

تأليف
حسن پیرنیا
(میرالدولہ سابق)

تاریخ ایران باستان



www.javidiran.wordpress.com

بنام خداوند بخشنده مهربان بعد الحمد و الصلوة پس از انتشار «ایران باستانی» در پنج سال قبل، روشن دیده شد، که عده‌ای زیاد از هموطنان مایل اند تاریخ مفصل ایران را بخوانند این تمایل، که حاکی از علاقه‌مندی ایرانیان بگذشته‌هاشان بود، مؤلف را بر آن داشت، که از دنبال کردن تاریخ ایران باسلوب «ایران باستانی» صرف نظر کرده بترتیبی دیگر تاریخ مذکور را از سر گیرد. برای نیل باین مقصود دو راه متصور بود:

۱- نوشتن تاریخ ایران قدیم بوسیله کتب زیادی، که مورّخین و نویسندگان اروپائی در دو قرن اخیر، یعنی از زمانیکه مشرق قدیم مخصوصا جلب توجه علماء اروپائرا کرده، نوشته‌اند. ۲- رجوع کردن بخود منابع مستقیمی و جمع آوری اطلاعاتی، که در منابع زیاد پراکنده است. مؤلف اسلوب آخری را ترجیح داد، زیرا در رجوع بخود منابع یا بترجمه‌های صحیح آن مزایائی هست، که اتخاذ و اقتباس اطلاعات از دست دوّم و سوّم، آن مزایا را فاقد است. منابع بطور کلی عبارت است از: ۱- اسناد و مدارکی، که تقریبا از دوست سال قبل باین طرف کشف شده یا از حفریات بدست آمده. ۲- نوشته‌ها و کتب متقدّمین. منابع نوع اخیر را راجع بایران میتوان از سه قسم دانست: قسم اوّل نوشته‌های مورّخین و نویسندگانی است، که مقصودشان در واقع امر نوشتن تاریخ ایران مستقلا نبوده، بل بمناسبت مطلب یا موضوع ذکرى از وقایع کرده‌اند، مثلا یک نفر مصری یا بابلی و یا یونانی و رومی

و ارمنی و چینی و غیره در عهد قدیم چیزهائی راجع بایران در کتبشان ذکر کرده‌اند، ولی مقصودشان فقط این بوده، که بمناسبت وقایع یا روابط وسایش ملّت خودشان با ملّت ایران کیفیات جنگ‌ها و حوادث دیگر را ضبط کرده باشند. قسم دوّم کتب کسانی است، که خواسته‌اند در تاریخ‌های عمومی خودشان قسمتی از کتاب را بایران اختصاص بدهند. بالاخره عده‌ای از

نویسندگان کتابهایی راجع به شاهی یا به دوره مخصوصی از تاریخ ایران و یا از گذشته‌های شهر یا ولایتی از وطن ما نوشته‌اند (بعضی کتب هر سه قسم مذکور را در مدخل این تألیف اسم برده‌ایم و اسامی مابقی هم در جای خود خواهد آمد).

بنابر آنچه گفته شد موادّی زیاد در مدّت قرونی، که، اگر کشفیات جدید و نتیجه حفاریات را هم در نظر گیریم، مدّتش لا اقل سه هزار سال میشود، روزگار برای تاریخ ایران تهیّه کرده است، ولی این موادّ بقدری متراکم یا غالباً پراکنده و پریشان است، که باید با زحمات زیاد آنها را جمع‌آوری و از هم تجزیه و تفکیک کرد. گذشته از این نکته صدها کتاب مهم، که بزبانهای مختلف در مدّت دو هزار و پانصد سال نوشته شده، بجز چند کتاب که انگشت شمار است، بزبان پارسی ترجمه نگشته. پس، در صورتی هم که این کتابها و نوشته‌ها جمع‌آوری شود، برای عدّه بسیار محدودی مثمرتر خواهد بود و تقریباً قاطبه مردم نه وسائل جمع‌آوری این همه کتاب را دارند و نه میتوانند از مطالب آنها استفاده کنند.

پس از آنچه گفته شد روشن است، که، اگر رفع این نقص و نوشتن تاریخ مرتّب و مسلسلی مستقلاً برای ایران لازم باشد، باید این موادّ متنوّع پراکنده را جمع‌آوری کرده با یکدیگر سنجید و پس از تحقیق و تدقیق هر کدام را در تاریخ ایران بجای خود گذارد، با این نظر که یک ارتباط معنوی، که مبتنی بر قاعده علیّت باشد، این قسمت‌ها را بهم ببندد، بل با یکدیگر امتزاج دهد. معلوم است، که این کار مستلزم مطالعاتی زیاد و صرف اوقات ممتدّی است، چنانکه نگارنده این نظر را در مدّت پنج سال برای سه قرن و نیم یا چهار قرن از تاریخ ایران، یعنی تا انقراض دولت هخامنشی و ابتدای استیلای عنصر یونانی بر مشرق قدیم، امتحان کرده (بی‌اینکه معلوم باشد، که تا چه اندازه در این راه موفق شده است) و حال آنکه دوره‌هایی

تاریخ ایران باستان، مقدمه ج ۱، ص: ۳

در پیش است، که موادّ راجعه بیشتر متفرّق و پراکنده است. این هم روشن است، که یک نفر نمیتواند از عهده جمع‌آوری تمام موادّ تاریخ ایران تا زمان معاصر برآید و مؤلف هم چنین امیدواری بخود ندارد، ولی بمفاد «ما لا یدرک کله لا یترک کله» خواهد کوشید، که این امتحان را تا آخر عهد اوّل تاریخ ایران موافق نظر مذکور بپایان برساند.

نگارنده بخوبی میداند، که این تألیف عاری از نواقص نیست، ولی امیدوار است، که با تکمیل وسایل در طبع‌های دیگر از نواقص آن بکاهد و خود تألیف هم کاملتر گردد.

در ابتدا در نظر نبود، که مجلد اول تألیف بتنهائی بمعرض قرائت گذارده شود، بل مایل بودیم، که چهار مجلد با هم انتشار یابد، ولی شرکت محترم مطبوعات، که خواهان طبع مجلدات است، چنین صلاح دید، که بتدریج بانتشار آنها مبادرت کند و، چون دلایلی که اظهار میکرد، اقناع‌کننده بود، نگارنده هم با نظر مزبور مخالفت نورزید و از خداوند متعال توفیق اتمام مجلدات دیگر را خواستار است.

طهران- فروردین ماه ۱۳۱۱ حسن پیرنیا

تاریخ ایران باستان، مقدمه ج ۱، ص: ۴

[فهارس]

فهرست مندرجات

مدخل تذکر ۲

قسمت اولی- کلیات از مننه پیش از تاریخ ۳

نژادها نژاد سفیدپوست ۷

نژاد زردپوست ۹

سائر نژادها ۱۰

زبانها گروه‌های سه گانه ۱۱

خطوط مراحل پنج گانه ۱۴-۱۵

منابع تاریخ ۱۶

قسمت دوم- مشرق قدیم حدود مشرق قدیم در مکان و زمان ۱۸

اثرات وضع جغرافیائی مشرق قدیم ۲۴

نژاد ملل مشرق قدیم بنی سام و بنی حام ۳۰

مهاجرت بنی سام به مصر ۳۴

مهاجرت بنی سام به عیلام ۳۵

مردمان شمالی مشرق قدیم ۳۶

مردمان آریانی ۳۸

نتیجه ۴۰

منابع تاریخ مشرق قدیم سرچشمه‌های نوین خواندن خطوط قدیمه- کاوش‌ها ۱- خطوط قدیمه

خطّ مصری قدیم ۴۱

خطوط میخی ۴۳

خط مملکت و ان، خطّ هیت‌ها ۴۸

خطّ فینیقی، خطّ عربستان جنوبی ۴۹

۲- کاوش‌ها مصر ۵۰

آسور ۵۱

بابل ۵۴

ایران ۵۶

سوریه ۵۷

فلسطین، نوبی ۵۸

تاریخ ایران باستان، مقدمه ج ۱، ص: ۵

کارهای علماء بعد از کشف سرچشمه‌های نوین مرحله اولی ۵۹

مرحله دوّم ۶۱

مرحله سوّم ۶۲

سرچشمه‌های قدیم هرودوت ۶۶

توسیدید، کزنفون، کتزیاس ۷۲

دی‌نن، مان‌تن ۷۴

پرس، پولی‌بیوس ۷۶

دیودور سیسیلی ۷۷

گرنلیوس‌نپوس، تروگ‌پومپه، گایوس - پلینوس (پلین) ۷۹

یوسف‌فلاویوس ۸۰

کنت‌کورت ۸۲

گرنلیوس تاسی‌توس ۸۳

پلوتارک ۸۴

آریان ۸۵

فیلون ۸۶

ژوستن ۸۷

آفریکن ۸۸

ازب (اوسویوس)، آم‌مین مارسلن ۸۹

پروکوب (پروکوپوس) ۹۰

کتاب راجعه بجغرافیای عالم قدیم اراتس تن ۹۱

سترابون ۹۲

ایزیدور خاراکیسی، موسی خورن ۹۳

مورخین و نویسندگان ارمنستان مار آپاس کاتی نا ۹۴

باردسن، آگاتانژ ۹۵

فوستوس بیزانسی، زنوب گلاگی. ۹۷

موسی خورن، الیزه وارتابد، لازار فاربی ۹۸

کتاب پهلوی ۹۹

مؤلفین قرون اولیه اسلامی ۹۹

ابن مقفع، جاحظ ۱۰۰

طبری، بلاذری ۱۰۱

ابن خردادبه، دینوری، حمزه اصفهانی، ابن الندیم، مسعودی ۱۰۲

اصطخری، ابو الفرج اصفهانی، ابن حوقل ۱۰۳

ابو ریحان بیرونی، ثعالبی، المقدیسی ۱۰۴

احمد مسکویه، ابن اثیر، یاقوت ۱۰۵

ابن عبری، ابو الفداء، ابن خلدون ۱۰۶

ابن بطوطه ۱۰۷

سال شماری در مشرق قدیم ۱۰۷

قسمت سوم- نظری بتاریخ بابل، آسور و عیلام اوّل- کلدیه قدیم ۱۱۳

۱- سومر و اکد

تاریخ ایران باستان، مقدمه ج ۱، ص: ۶

سومریها و اکّدیها ۱۱۳

مذهب ۱۱۴

پاتسیهای سومر، اکّدیها و سلسله سامی ۱۱۵

قوّت یافتن سومر ۱۱۶

انقراض دولت سومر بدست عیلامیها ۱۱۷

کارهائیکه سومریها برای بشر کرده‌اند ۱۱۸

۲- بزرگ شدن بابل سلسله اولی ۱۱۹

ستل حمّوری ۱۲۰

سلسله دوّم، سلسله سوّم (کاسی‌ها) ۱۲۴

سلسله چهارم، سلسله پنجم ۱۲۵

دوّم- دولت آسور آسور قدیم ۱۲۸

آسور وسطی، آسور جدید ۱۲۹

سوّم دولت عیلام مقدّمه، حدود عیلام ۱۳۰

نژاد، زبان، خط ۱۳۱

مذهب، شهر شوش، تقسیم گذشته‌های عیلام ۱۳۲

عهد اوّل ۱۳۳

عهد دوّم ۱۳۴

عهد سوّم، جنگ اوّل با آسور ۱۳۵

جنگ دوّم ۱۳۶

آسور بانی پال و جنگهای او ۱۳۷

انقراض عیلام ۱۳۹

خاتمه ۱۴۰

قسمت چهارم- مقدمه تاریخ ایران شکل جغرافیائی فلات ایران اوّل- در اعصار معرفت الارضی

۱۴۳

دوّم- در عهود تاریخی و اکنون ۱۴۴

تأثیر شرایط جغرافیائی ۱۵۲

آریانها- شعبه ایرانی آنها ۱۵۳

آمدن آریانها بفلات ایران ۱۵۶

مذهب آریانها و اخلاق آنها ۱۵۸

خانواده، طبقات، شکل حکومت ۱۶۰

تقسیم تاریخ ایران- مستندات تاریخ قدیم ۱۶۳

بعض مقادیر عهد قدیم ۱۶۵

کتاب اول دوره مادی، یا اعتلای آریانهای ایرانی در مشرق قدیم باب اوّل- مادیها و دولت ماد

فصل اول- مادیها مقدمه، مفاد کتیبه‌های آسوری ۱۶۸

روایت هرودوت و پرس ۱۷۵

فصل دوم- شاهان ماد دیوکس (۷۰۸-۶۵۵ ق.م) ۱۷۶

تاریخ ایران باستان، مقدمه ج ۱، ص: ۷

همدان ۱۷۸

فرورتیش (۶۵۵-۶۳۳ ق.م) ۱۷۹

هووخشتر (۶۳۳-۵۸۵ ق.م) ۱۸۰

جنگ با آسور ۱۸۰

تاخت و تاز سکاها در آسیای غربی ۱۸۲

سکاها از کجا بایران حمله کردند،

مدّت بودن آنها در ماد ۱۸۳

تسخیر نینوا، انقراض آسور ۱۸۵

آسیای غربی پس از سقوط نینوا: بابل ۱۹۱

لیدیّه ۱۹۴

جنگ هووختتر بالیدیّه ۱۹۷

خصال هووختتر، حدود ماد ۱۹۹

آستیاگس - اردهاک ۲۰۰

نام و نسب ۲۰۰

اوضاع آسیای غربی ۲۰۱

قیام کوروش بر پادشاه ماد ۲۰۲

انقراض دولت ماد را چگونه باید تلقی کرد

جهات انقراض دولت ماد ۲۰۵

معنی و نتیجه این انقراض ۲۰۶

فصل سوم - روایت کتزیاس راجع بماد اوضاع آسور ۲۰۸

قیام آرباکس بر آسور ۲۰۹

دولت ماد پس از آرباکس ۲۱۲

کیفیت نوشته‌های کتزیاس ۲۱۴

شاهان ماد موافق فهرست کتزیاس ۲۱۵

چیزهائی که جالب توجه است ۲۱۷

باب دوّم- تمدن مادیها ۲۱۹

نتیجه ۲۲۳

کتاب دوم دوره اوّل پارسی یا استیلای آریانه‌های ایرانی بر مشرق قدیم باب اوّل- قسمت تاریخی

۲۲۶

فصل اول- پارسیها و سلسله هخامنشی تذکّر، پارسیها ۲۲۶

دودمان هخامنشی ۲۲۸

فصل دوم- سلطنت کوروش بزرگ اوّل- کوروش تا فتح همدان ۲۳۲

نام او ۲۳۲

کودکی و جوانی ۲۳۳

نوشته‌های هرودوت ۲۳۳

صباوت و شباب ۲۳۳

قیام کوروش بر شاه ماد ۲۳۸

روایت کتزیاس ۲۴۰

روایت کزنفون ۲۴۱

تذکر ۲۴۱

توگد کوروش، تربیت پارسیها ۲۴۴

کودکی کوروش ۲۵۰

کوروش در دربار ماد ۲۵۵

کوروش در پارس ۲۶۰

نوشته‌های دیودور سیسیلی ۲۶۱

قطعه‌ای از کتاب نهم ۲۶۱

نوشته‌های ژوستن ۲۶۲

لوحه نبونید ۲۶۳

مقایسه نوشته‌های مورّخین عهد قدیم ۲۶۴

دوّم- فتح سارد و تسخیر لیدیه ۲۶۷

نوشته‌های هرودوت ۲۶۷

تذکر ۲۶۷

احوال لیدیه ۲۶۸

خبر سقوط همدان ۲۷۱

تلاقی فریقین ۲۷۵

فتح سارد ۲۷۶

کوروش، کرزوس و لیدیّه ۲۸۱

نوشته‌های دیودور سیسیلی ۲۸۴

نوشته‌های ژوستن (تروگ پومپه) ۲۸۵

سند بابلی ۲۸۶

سوّم - کوروش و مستعمرات یونانی ۲۸۶

مستعمرات یونانی ۲۸۶

چهارم - مراجعت کوروش بایران، وقایع لیدیّه ۲۹۱

پنجم - تسخیر باقی آسیای صغیر ۲۹۳

ششم - نوشته‌های کزنفون راجع

بفتوحات کوروش ۲۹۶

صحبت کوروش با پدرش ۲۹۷

کوروش در ماد ۳۰۴

آمدن سفرای هند نزد کیاکسار ۳۰۷

صحبت کوروش با کیاکسار ۳۰۸

عزیمت کوروش بارمنستان ۳۰۹

انقیاد ارمنستان ۳۱۰

جنگ کوروش با کلدانیها ۳۱۴

مراجعت به ماد ۳۱۶

جنگ اوّل کوروش و مادیها با کرزوس و متحدین او ۳۱۷

آمدن گرگانیها نزد کوروش ۳۲۰

کوروش سواره نظام تشکیل میکند، آزاد کردن اسرا ۳۲۳

خشم کیاکسار ۳۲۴

گبرياس و کوروش ۳۲۵

پان‌ته‌آ ۳۲۷

کوروش در قصر گبرياس ۳۲۸

تاریخ ایران باستان، مقدمه ج ۱، ص: ۹

نقشه جنگ ۳۳۰

حمله به بابل ۳۳۱

تصرف قلعه آسوری ۳۳۲

نجات گاداتاس ۳۳۴

خبط کادوسیایان ۳۳۵

رفتن کوروش بطرف ماد ۳۳۶

گله‌گذاری کیاکسار با کوروش ۳۳۷

تقاضای عدم مرخصی قشون ۳۳۹

عرابه‌های کوروش ۳۴۲

آراسپ به لیدیّه میرود ۳۴۳

آمدن سفرای هند ۳۴۵

حمله کوروش ۳۴۷

حرکت ۳۴۹

اطلاعات آراسپ ۳۵۰

وداع آبراداتاس با پان‌ته‌آ ۳۵۲

حرکت کوروش ۳۵۴

جنگ کوروش با کرزوس ۳۵۸

تسخیر سارد ۳۶۲

صحبت کوروش با کرزوس ۳۶۳

مراسم دفن آبراداتاس ۳۶۶

خودکشی پان‌ته‌آ ۳۶۸

رفع اغتشاش کاریّه ۳۶۹

مطیع شدن فریگیّه ۳۷۰

چگونگی نوشته‌های کزنفون ۳۷۲

هفتم- کارهای کوروش پس از مراجعت از سارد ۳۷۳

توجه کوروش بامور شرقی ۳۷۳

ارمنستان ۳۷۶

هشتم- تسخیر بابل و انقراض دولت کلدانی ۳۷۷

اوضاع بابل ۳۷۷

تسخیر بابل ۳۸۳

مدارک بابلی ۳۸۴

نوشته‌های هرودوت ۳۹۲

نوشته‌های برس ۳۹۴

نوشته‌های توریۀ ۳۹۵

توجه کوروش بملت یهود ۳۹۷

نوشته‌های کزنفون ۴۰۳

محاصره بابل ۴۰۳

تسخیر بابل ۴۰۵

شاه شدن کوروش ۴۰۸

تأسیسات کوروش ۴۱۵

چگونه کوروش اشخاص را جلب میکرد ۴۱۹

حرکت کوروش از قصر خود ۴۲۴

صحبت فرولاس با جوان سکائی ۴۲۹

ضیافت کوروش ۴۳۱

تاریخ ایران باستان، مقدمه ج ۱، ص: ۱۰

هدایای کوروش ۴۳۵

مرخص کردن متحدین ۴۳۶

چگونگی نوشته‌های کزنفون ۴۳۷

بابل و بابلیها از نظر هرودوت ۴۳۸

نهم- مطیع شدن فینیقیه و فلسطین ۴۴۲

فینیقیّه ۴۴۲

فلسطین ۴۴۶

دهم- امور شمال شرقی ایران، فوت کوروش ۴۴۶

روایت هرودوت ۴۴۶

روایت کتزیاس ۴۵۲

روایت برس ۴۵۴

روایت کزنفون ۴۵۵

مراجعت کوروش به پارس ۴۵۵

ورود کوروش به ماد، کوروش در پارس ۴۵۷

فرستادن ولات بایالات ۴۵۹

تسخیر سوریه و فلسطین ۴۶۲

فوت کوروش ۴۶۳

روایت سترابون ۴۶۹

روایت دیودور ۴۶۹

روایت ژوستن (تروگ پومپه) ۴۷۰

مقایسه ۴۷۰

ماساژتها ۴۷۳

خصال کوروش ۴۷۴

فصل سوم- سلطنت کبوجیه مبحث اول- نام و نسب و کارهای او تا عزیمت به مصر ۴۷۸

نام و نسب ۴۷۸

واقعه بردیا ۴۸۰

مبحث دوم- لشکرکشی بافریقا ۴۸۴

حمله به مصر ۴۸۴

جنگ با مصریها ۴۸۹

سفر جنگی به آمون و حبشه ۴۹۲

احوال کبوجیه ۴۹۷

چگونگی نوشته‌های هرودوت ۵۰۲

مصر از نظر هرودوت ۵۰۸

مبحث سوّم - هفت ماه فترت، حکومت گئومات ۵۱۶

خروج بردیای دروغی، فوت کبوجیه ۵۱۶

روایت هرودوت ۵۱۶

حکومت گئومات، کشته شدن او ۵۲۰

نوشته‌های کتزیاس ۵۳۰

نوشته‌های ژوستن ۵۳۱

تاریخ ایران باستان، مقدمه ج ۱، ص: ۱۱

نوشته‌های داریوش اوّل ۵۳۲

فصل چهارم - سلطنت داریوش اول مبحث اول - فرو نشانیدن شورشهای ایالات ۵۳۷

نام و نسب، اوضاع ایران ۵۳۷

مندرجات کتیبه بزرگ بیستون ۵۳۸

ستون اوّل ۵۳۹

ستون دوّم ۵۴۰

ستون سوّم ۵۴۵

ستون چهارم ۵۴۸

هرودوت ۵۴۹

کشفیات نوین ۵۵۳

زمان شورشها ۵۵۵

کارهای دیگر داریوش، جلوگیری از شورش در آسیای صغیر ۵۵۶

تحقیقات در باب اروپا ۵۵۹

امور افریقا ۵۶۳

جلوگیری از اغتشاش مصر ۵۶۵

اسناد مصری ۵۶۸

لیبیا از نظر هرودوت ۵۷۲

مبحث دوّم - تشکیلات داریوش ۵۷۵

مبحث سوّم - لشکرکشی داریوش به اروپا ۵۷۷

۱- رفتن داریوش به سکائیه اروپائی سکاها چگونه مردمانی بوده‌اند ۵۷۷

سکائیه از نظر هرودوت ۵۷۸

شعب مردمان سکائی ۵۸۲

مذهب، عادات ۵۸۷

عدّه نفوس، طرز معیشت ۵۹۰

سکائیه از نظر سوق الجیشی، لشکرکشی داریوش بسکائیه ۵۹۲

نوشته داریوش، نوشته‌های هرودوت ۵۹۳

رفتن داریوش بسکائیه آیا راست است؟ ۶۱۱

سکائیه از نظر دیگران ۶۱۵

۲- تسخیر تراکیه، مقدونیه و جزایر بحر الجائر ۶۱۸

۳- تسخیر جزیره سامس ۶۲۷

مبحث چهارم- تسخیر قسمتی از هند ۶۲۹

توصیف هندیها بقلم هرودوت ۶۳۱

مبحث پنجم- شورش مستعمرات یونانی و کاریه و قبرس ۶۳۶

مقدمه ۶۳۶

یاغی گری آریستاگر ۶۳۸

شورش مستعمرات یونانی، کاریه و قبرس ۶۴۵

تسخیر قبرس از نو ۶۴۸

تاریخ ایران باستان، مقدمه ج ۱، ص: ۱۲

تسخیر یونیه و کاریه از نو ۶۵۰

سقوط می‌لت ۶۵۲

قتل هیس‌تیه، خاتمه شورشها ۶۵۵

اصلاحات داریوش در مستعمرات یونانی ۶۵۶

تسخیر تراکیه و مقدونیّه از نو ۶۵۸

مبحث ششم - جنگ با یونان ۶۵۹

مقدمات جنگ با یونان ۶۶۲

کل امن و دمارات ۶۶۴

جنگ اوّل ایران با یونان ۶۶۸

جدال ماراتن ۶۷۱

چگونگی نوشته‌های هرودوت ۶۷۵

روایت دیودور، روایت ژوستن ۶۸۰

پس از جدال ماراتن ۶۸۱

مبحث هفتم - تدارکات جدید برای جنگ با یونان، شورش مصر، فوت داریوش ۶۸۲

جهت شورش مصر ۶۸۲

مسئله ولایت عهد، فوت داریوش ۶۸۴

خصال داریوش ۶۸۷

مبحث هشتم - وسعت ممالک ایران در زمان داریوش ۶۹۱

پای تخت‌ها ۶۹۵

فصل پنجم - سلطنت خشیارشا ۶۹۸

۴۴ مبحث اوّل- نام و نسب نام، نسب ۶۹۸

۴۵ مبحث دوّم- فرو نشانندن شورش مصر و بابل اسکات شورش مصر، فرو نشانندن شورش بابل
۶۹۹

مبحث سوّم- جنگ ایران و یونان تذکر ۷۰۱

۴۶ قسمت اولی ۷۰۴ مقدّمات جنگ تحریکات یونانیهای فراری، مجلس مشورت ۷۰۴

خوابهای خشیارشا ۷۱۱

۴۷ قسمت دوم ۷۱۴ تدارکات جنگ- حرکت لشکر ایران بطرف داردانل

تدارکات ۷۱۴

حرکت لشکرها، تقدیمی پی‌تی یوس ۷۱۶

ساختن پل جدید در داردانل ۷۱۸

حادثه آسمانی بقول هرودوت، مجازات پسر پی‌تی یوس ۷۲۰

ترتیب حرکت ۷۲۱

خطّ حرکت از لیدیّه بداردانل ۷۲۲

تاریخ ایران باستان، مقدمه ج ۱، ص: ۱۳

قسمت سوم ۷۲۳ عبور لشکر ایران از هلس پونت، وقایع بعد تا جنگ ترموپیل

صحبت شاه با اردوان، سان لشکرها ۷۲۳

عبور از بوغاز داردانل ۷۲۷

معجزه‌های هرودوت ۷۲۸

عدهٔ نفرات لشکر ۷۲۹

شرح لباس و اسلحه ملل ۷۳۰

بحریه ۷۴۰

سان سپاه بری و بحری، صحبت خشیار شایا دملرات ۷۴۴

حرکت خشیارشا بطرف یونان ۷۴۷

از آکانت تا تسالی ۷۵۰

تسخیر ولایات شمالی یونان ۷۵۲

احوال یونان ۷۵۶

جاسوسان یونانیها در سارد ۷۵۹

استمداد یونانیها از آرگس ۷۶۰

استمداد از پادشاه سیسیل ۷۶۲

سفرای یونان در کرسبر: امتناع کریتیها از امداد، تسلیم شدن تسالی ۷۶۷

تنگ ترموپیل ۸۶۸

حرکت سفاین از ترم ۷۷۰

عدهٔ نفرات لشکر ایران ۷۷۱

آسیب یافتن قسمتی از بحریه ۷۷۳

قسمت چهارم ۷۷۵ فتح ترموپیل مسابقه اسبهای پارسی و یونانی ۷۷۵

جدال ترموپیل ۷۷۹

قسمت پنجم ۷۸۸ جدالهای آرتمیزیوم، فرار بحریه یونان بسالامین عدّه سفاین یونانی ۷۸۸

جدالهای آرتمیزیوم ۷۹۱

تسخیر فوسید ۷۹۷

تسخیر شهرهای دیگر ۷۹۸

قسمت ششم ۸۰۱

فتح آتن، وقایع بعد تا جنگ سالامین تسخیر آتن ۸۰۱

وقایع بعد تا جدال سالامین ۸۰۴

قسمت هفتم ۸۰۸ جدال سالامین، مراجعت خشیارشا به آسیا (۴۸۰ ق.م) احوال یونانیها قبل از

جدال ۸۰۸

جدال سالامین ۸۱۲

مراجعت خشیارشا به آسیا ۸۱۷

جدال سالامین بروایت پلوتارک ۸۲۴

قسمت هشتم ۸۲۷

وقایع بعد تا جدال پلاته احوال یونان پس از جدال سالامین ۸۲۷

تاریخ ایران باستان، مقدمه ج ۱، ص: ۱۴

کارهای مردونیه ۸۳۰

حرکت مردونیه بطرف آتن ۸۳۴

زد و خورد های مختصر ۸۴۱

قسمت نهم ۸۴۴

جدال پلاته (۴۷۹ ق. م) نفرات طرفین متخاصمین، غیب گوئیه ۸۴۴

جدال پلاته ۸۵۵

قسمت دهم ۸۶۴

جدال میکال و تسخیر سس تس جدال میکال ۸۶۴

سس تس ۸۷۰

اداء وظیفه نسبت بنام هرودوت ۸۷۲

قسمت یازدهم ۸۷۵

جنگهای ایران و یونان بروایت دیودور سیسیلی جنگ قرطاجنه با جبار سیسیل ۸۷۸

قسمت دوازدهم ۸۸۲

نوشته های ژوستن راجع باین جنگها قسمت سیزدهم ۸۸۳

جهات عدم بهره مندی ایرانیان موافق روایات یونانی جهات عدم بهره مندی ایرانیها ۸۸۳

اهمیت این جنگها در تاریخ ۸۸۷

مبحث چهارم- خشیارشا پس از مراجعت از یونان، حمله یونانیها بآسیای صغیر و قبرس ۸۸۹

احوال خشیارشا ۸۸۹

حملات یونانیان بمستملکات ایران ۸۹۴

قضیه پوزانیاس ۸۹۵

مبحث پنجم- دربار خشیارشا بروایت توریۀ ۸۹۷

مبحث ششم- قتل خشیارشا، خصائل او ۹۰۴

قتل خشیارشا ۹۰۴

خصائل خشیارشا ۹۰۵

تاریخ ایران باستان، مقدمه ج ۱، ص: ۱۵

فهرست گراورها

(۱)- مجسمه ناقص ملکه ناپیرآسو ۱۳۵

(۲)- نزدیکی مال میر، حجاریها و کتیبه های شوشی ۱۴۰

(۳)- مال میر، حجاری عیلامی ۱۴۱

(۴)- سرپل زهاب، دگان داود ۲۲۲

(۵)- پاسارگاد، مقبره کوروش بزرگ ۴۵۳

(۶)- پاسارگاد، حجاری برجسته ۴۷۲

(۷)- پاسارگاد، منظره خرابه های قصری ۴۷۳

(۸)- حجاریهای برجسته و کتیبه بیستون ۵۴۱

(۹) - حجّاری بیستون ۵۴۹

(۱۰) - تخت جمشید، دورنمای قصر از بالا بخطّ مستقیم ۵۸۰

(۱۱) - تخت جمشید، پیشانی قصر داریوش اوّل ۵۸۵

(۱۲) - درو پنجره قصر داریوش اوّل ۵۹۱

(۱۳) - روپوش دیوارهای طالارها ۵۹۷

(۱۴) - آسمانه (سرادق) شاهی ۶۰۲

(۱۵) - تخت جمشید، جدال شاه با حیوان افسانه‌ای ۶۰۸

(۱۶) - تخت جمشید، خادمان شاهی ۶۱۴

(۱۷) - تخت جمشید، ستون ۶۲۱

(۱۸) - مقایسه ستونهای مختلف تخت جمشید ۶۲۶

(۱۹) - تخت جمشید، جدال شاه با حیوان افسانه‌ای ۶۳۲

(۲۰) - برگه عمودی تخت شاهی در نقش رستم ۶۴۱

(۲۱) - تخت جمشید، پله کان قصر داریوش اوّل ۶۴۷

(۲۲) - نقش رستم، مدخل برج مقبره داریوش اوّل ۶۸۶

(۲۳) - نقش رستم، مقبره داریوش بزرگ ۶۸۹

(۲۴) - مهر داریوش اوّل ۶۹۳

(۲۵) - نقش رستم، مقبره داریوش بزرگ با چوب بست ۶۹۶

(۲۶) - تخت جمشید، طرف شمال و غرب صفه، قصر خشیارشا ۷۰۷

(۲۷) - طالار خشیارشا و قتیکه آباد بوده ۷۱۶

(۲۸) - تخت جمشید، رواق شرقی قصر خشیارشا، سرستون و پایه ۷۱۹

(۲۹) - تخت جمشید، نقش‌های برجسته چهارچوب طالار صد ستون ۷۲۶

(۳۰) - تخت جمشید، حجاریهای برجسته پی طالار خشیارشا ۷۳۷

(۳۱) - دهلیز قصر خشیارشا در تخت جمشید، زمانی که برپا بوده ۷۶۳

(۳۲) - تخت جمشید، حجاریهای برجسته چهارچوب قصر نمره ۷۶۶

(۳۳) - تخت جمشید، دورنمای طالار خشیارشا زمانی که برپا بوده ۷۸۳

(۳۴) - طالار صد ستون زمانی که آباد بوده ۷۸۶

تاریخ ایران باستان، مقدمه ج ۱، ص: ۱۶

(۳۵) - سرستون قصر شوش ۷۸۹

(۳۶) - پایه ستون قصر بزرگ شوش ۸۱۳

(۳۷) - طالار صد ستون، منظره درونی ۸۲۶

(۳۸) - شوش، فریز تیراندازان ۸۳۷

(۳۹) - نقش رستم، مقبره داریوش، سر یکنفر قراول ۸۵۳

(۴۰) - شوش، قطعه‌ای از چهارچوب در طالاری ۸۶۲

(۴۱) - کاشی لعاب‌دار ۷۸۱

(۴۲) - شوش، قطعه‌ای از زینت پله کان ۸۸۰

(۴۳) - شوش، زینتی از کاشی‌سازی ۸۹۰

(۴۴) - تخت جمشید، قراولان ۹۰۱

فهرست نقشه‌ها

نقشه دولت هخامنشی در زمان داریوش بزرگ ۶۹۱

نقشه لشکرکشی خشایارشا بیونان ۷۱۴

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲

مدخل

بسمه تعالی

تذکر موضوع این کتاب چنانکه اسم آن مینماید تاریخ ایران قدیم است.

برای حصول این مقصود در بادی امر چنین بنظر می‌آمد که باید کتاب را موافق ادوار به قسمتهائی تقسیم کرده بشرح وقایع و حوادث هر قسمت مرتبا پرداخت و پیشرفت، ولی پس از قدری تأمل در تعقیب این نظر تردید حاصل شد، زیرا ایران قدیم در یکی از دوره‌های عمر خود بترتیب تاریخی نخستین دولت جهانی «۱» بشمار میرفت «۲» و مشرق قدیم را شامل بود. در دوره‌های دیگر عهد باستانی‌اش هم، اگر تمام مشرق قدیم را در بر نداشت، باز مهمترین دولت آن محسوب میشد.

پس برای فهم تاریخ قدیم ایران مقتضی است بدانیم که مقصود از مشرق قدیم چیست، از گذشته‌های چه مللی تاریخ آن ترکیب یافته و چه مقامی را این ملل در دنیای قدیم حائز بودند. معلوم است که مشرق قدیم را در مدخل تاریخ ایران نمیتوان شناساند زیرا در اینصورت کتابها باید نوشته شود و این خود کاری است خارج از موضوع این کتاب، ولی چون سکوت محض هم

منافی با فهم وقایع ایران قدیم است، ناگزیر باید کلیاتی از مشرق قدیم در مدخل و در جاهائیکه با موضوع مناسبت دارد گفته شود. بیان این کلیات خواننده را از مطالعه کتبی،

(۱)- Empire mondiale.

(۲)- دوّم دولت مقدونی بود و سوّم دولت روم.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳

که مربوط بتاریخ مشرق قدیم است بی نیاز نمیکند، ولی اهمیت مشرق قدیم را اجمالاً نشان داده خواننده را برای فهم وقایع ایران حاضر میسازد. این نکته نیز روشن است، که چون به بیان کلیاتی از مشرق قدیم مبادرت شد، بالطبع باید مطالبی را هم که با این کلیات مربوط است، بطور ساده و مختصر بخاطرهای آورد.

لذا این نوع تذکرات نباید باعث حیرت گردیده تصوّر رود، که مؤلف از موضوع خارج شده، بخصوص که خواسته‌ایم این نوع مطالب را یکدفعه گفته برای تکرار آن در جاهای دیگر کتاب موجبی نداشته باشیم.

قسمت اولی- کلیات

ازمنه پیش از تاریخ

تاریخ از زمانی شروع میشود، که شهادتهای کتبی و تاریخی راجع بوقایع و حوادث آن زمان بدست آمده. اعصار و دهوری، که قبل از آن گذشته ازمنه قبل از تاریخ بشمار میرود. علماء معرفت الارض یا زمین شناسی «۱» و نیز علماء آثار عتیقه هنوز موفق نشده‌اند مدت ازمنه پیش از تاریخ را، ولو تقریبی هم که باشد، معین کنند. هرچند بعض علماء فن مبنی بر قیاس یا بر مدارکی ناقص این مدت را صدها میلیون سال یا بیشتر تخمین و عقایدی ذکر کرده‌اند، که مورد اعتماد نیست، باوجوداین برای اینکه بنمائیم، که چه تفاوت‌های زیاد بین عقاید مذکوره است، یکی دو عقیده را ذکر میکنیم. هکل «۲» حیوان شناس معروف گوید: «اگر من مدت اعصاری را، که از

ابتدای پدید آمدن گیاه یا جاننداری در روی زمین تا زمان ما گذشته، ۲۵ میلیون یا صد و یا هزار و چهار صد میلیون سال بدانم، برای تصوّرات من فرقی ندارد و برای اکثر مردم نیز همین نتیجه حاصل است». گلد شمیدت (۳) عالم دیگر را عقیده آن است، که از زمان پدید آمدن نبات یا حیوان در سرزمینها لااقل یک میلیارد و چهار صد میلیون سال گذشته

(۱) - زمین شناسی بمعنی اعم علمی است، که از تاریخ کره ما بحث میکند، یعنی از تحولات و تغییراتی که در کره ما روی داده، خواه راجع بجمادات باشد و خواه بانچه که روی زمین میروید یا زندگانی میکند.

(۲) - Haeckel.

(۳) - Goldschmidt.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴

بعض علماء زمین شناس اخیرا امتداد اعصار معرفت الارضی را صد میلیون سال تخمین و آنرا به پنج قسمت تقسیم کرده اند: ۱- مرحله ابتدائی «۱» پنجاه و دو میلیون سال.

۲- عصر اوّل «۲» سی و چهار میلیون. ۳- عصر دوّم «۳» یازده میلیون. ۴- عصر سوم «۴» سه میلیون.

۵- عصر چهارم «۵» که زمان ما جزء آن است، پانصد هزار سال.

عده ای از علماء مانند مرتیله «۶» طول عصر چهارم را از ۲۳۰ تا ۲۴۰ هزار سال میدانند.

کلیه عقاید در باب مدت ازمنه پیش از تاریخ بسیار مشتّت است و تقریبا هر عالم فن عقیده ای دارد. راجع بانسان بعضی را عقیده این است، که در عصر چهارم معرفت الارضی بوجود آمده، برخی بالاتر رفته پدید آمدن او را بعصر سوم مربوط میدارند. عده ای گویند، هر زمان که حیوان پستاندار توانسته روی زمین زندگانی کند، انسانهم در همان زمان بوجود آمده. مفسّرین توریّه، چنانکه معلوم است، خلقت عالم را بهفت هزار سال قبل معطوف میداشتند، بعد این زمان را بواسطه

اکتشافات علمی همواره پیش بردند و حالا بعض علماء فن باین عقیده‌اند، که بشر قبل از عصر چهارم معرفت الارضی، یا تقریباً دو میلیون سال قبل، بوجود آمده.

مراحلی را که بشر پیموده، بنابر استخوانها و ابزار کار و حربه و غیره، که از زیر زمین یا از درون غارها بدست آمده، بچهار عهد تقسیم میکنند:

اوّل- عهد احوال ابتدائی (۷). بشر بعقیده علماء فن در این مرحله فقط از حیث قوای عقلی از حیوان برتر بوده، هیچگونه صناعی نداشته و آتش را هم در این مرحله هنوز کشف نکرده بود. از این عهد آثاری در دست نیست جز اسکلت‌ها و جمجمه بشر ابتدائی.

دوّم- عهد حجر، که بعقیده بعضی تقریباً از پنجاه هزار سال قبل از میلاد مسیح شروع شده (برخی تا یکصد هزار سال بالا می‌روند). این عهد را بچند قسمت تقسیم کرده‌اند: ۱- احوال سنگ نتراشیده (۸). در این عهد انسان بصنعت پرداخته

(۱)-Archeozoique)primordial).

(۲)-Paleozoique)primaire).

(۳)-Mesozoique)secondaire).

(۴)-Cenozoique)tertiaire).

(۵)-Anthropozoique)quartenaire).

(۶)-Mortillet.

(۷)-Etat primordial.

(۸)-Eolithique.

و سنگ را بی‌اینکه تراشیده باشد برای ساختن ابزار و حربه و سایر چیزها بکار برده. تصوّر میکنند که تبر یکی از اولین ابزار کار یا اسلحه بود. بعضی منکر این عهدند و گویند اسباب و آلاتی را که بدین عهد نسبت میدهند سنگهای یک پارچه بی‌شکل میباشد و چنین سنگها تقریباً بالتمام از عصر سوّم معرفت الارضی است.

۲- احوال سنگ تراشیده. «۱» در این احوال انسان سنگ را تراشیده شکل و صورت مخصوصی بآن داد، بطوریکه غالباً اشکال و صور با احتیاجات او موافقت داشت. عدّه‌ای ساختن تبر را باین مرحله منسوب میدارند. در این عهد بشر دو اختراع مهم کرد: یکی افروختن آتش که تمام ترقیات بشر از پرتو وجود آن است و دیگری تراش دادن سنگ چخماق و ساختن حربه از آن. در این احوال در صور و اشکال ابزار و حربه تغییرات مهمی روی داد، بر عدّه آلات و ادوات افزود و مخصوصاً تراش کردن سنگ چخماق بعد کمال رسید ولی از فلز هنوز خبری نبود. ۳- احوال سنگ صیقلی. «۲» در این مرحله انسان توانست سنگ را صیقل و آنرا صاف و براق کند. این عهد را بعضی بدو قسمت تقسیم کرده‌اند:

۱- ازمنه‌ای که انسان سنگ را صیقل میکرد. ب- زمانه‌ای که سنگ را سوراخ کرده دسته‌ای از آن میگذرانید. بعضی علماء عقیده دارند که احوال سنگ صیقلی هیچگاه نبوده زیرا سنگ صیقلی ممکن نبود بی‌فلز وجود داشته باشد و بنابراین احوال سنگ صیقلی را در صنعت جزو عهد فلز میدانند ولی این عقیده را اکثریت پذیرفته. ابتدای عهد صیقلی را تقریباً در حدود ده هزار سال قبل از میلاد قرار میدهند.

سوّم- بعد از عهد حجر عهد فلز می‌آید و تقریباً از هفت هزار سال قبل از میلاد شروع میشود. در این عهد انسان سنگهای معدنی را آب کرده از آن فلز بدست آورد. این عهد را هم بسه قسمت تقسیم کرده‌اند: ۱- دوره مس. ب- دوره مفرغ (یعنی ممزوج مس با قلع یا روی). ج- دوره آهن. دوره اوّلی در حوالی هفت هزار

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶

سال قبل از میلاد شروع شده، دوّمی تقریباً در شش و سوّمی در سه هزار سال قبل از میلاد. بعضی علماء یک قسمت هم بر این قسمتها افزوده و دوره چهارم را دوره زغال سنگ نامیده زمان ما را جزو آن میدانند. کشف مس و طلا زودتر صورت گرفت زیرا این دو فلز غالباً در طبیعت بطور خالص یافت میشود. انسان هم در ابتداء بوجود همین دو فلز پی برد و استخراج فلز از سنگ بعدها میسر گردید. در ابتدای عهد فلز تراشیدن و صیقل کردن سنگ دوام داشت و فلز را برای ساختن آلات و ابزار با سنگ توأماً بکار میبردند زیرا دوام مس کمتر از سنگ بود. بعد که مس را با قلع امتزاج داده مفرغ بدست آوردند این اختراع باعث پیشرفت زیاد در صنعت گردید ولی جای سنگ تراشیده و صیقلی را نگرفت و فقط از اهمیت سنگ وقتی کاست که آهن بدست آمد.

این است تقسیمات اعصار و عهود و ازمه پیش از تاریخ و چون تاریخ بشر تا شش هزار سال قبل از میلاد صعود میکند، زیرا بعضی مورّخین تاریخ مصر را تقریباً تا این زمان بالا میبرند، پس اگر اینمدّت را برای بشر کنونی (نه برای هرملتی جداگانه) در نظر گیریم، عهد مفرغ و آهن جزو ازمه تاریخی است.

این نکته را هم باید در نظر داشت که تمام ملل روی زمین مرتباً از این مراحل نگذشته‌اند و برای بعضی انحرافهایی روی داده که راجع بچگونگی و شرح احوال عهد یا دوره‌ایست و نیز معلوم است که تغییر احوال و داخل شدن در مرحله‌ای از مراحل صنایع برای تمام ملل در یک زمان روی نداده و اکنون هم در اقیانوسیه یا افریقا مردمانی هستند که اگر روابط بین‌المللی کنونی نبود، یقیناً در احوال عهد حجر زندگانی میکردند. چیزیکه در همه جا یکی است نتیجه ترقی میباشد، یعنی نتیجه ترقی و تکامل همه‌جا همان بود بی‌اینکه طول مدّت تحولات و گذشتن از مرحله‌ای بمرحله دیگر همان باشد.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷

قبلا باید گفت موافق عقیده علماء فن که مبتنی بر آثار است این بشر که اکنون روی زمین زندگانی میکند بشر اولی نیست، یعنی انوعی از بشر یکی پس از دیگری آمده ده‌ها هزار سال زندگانی کرده و منقرض شده رفته‌اند. مثلا بشری که قبل از بشر کنونی روی زمین میزیسته «۱» بعقیده بعض علماء چهل هزار سال دوام داشته. انقراض در جاهائی بواسطه حوادثی بوده که در کره ما روی داده و در مواردی بشر کاملتر بر بشر پست‌تر استیلا یافته، بواسطه برتری بشر پست‌تر را از میان برده و جای او را گرفته. باین سؤال که بشر کنونی، یعنی بشری که اکنون روی زمین زندگانی میکند و زمین‌شناسها آنها بشر عاقل نامند، «۲» کی بوجود آمده جواب محققى نمیتوان داد ولی بهر حال این زمان نباید کمتر از ده‌ها هزار سال قبل باشد.

علم نژادشناسی «۳» بشر امروزی را به پنج نژاد تقسیم کرده: ۱- سفیدپوست.

۲- زردپوست. ۳- سرخ‌پوست. ۴- سیاه‌پوست. ۵- ماله. بعضی اخیرا عدّه نژادها را سه میدانند زیرا سرخ‌پوست‌ها را با زردپوستها و نژاد ماله را با سیاه‌پوست‌ها یکی حساب میکنند، یعنی باین عقیده‌اند که سرخ‌پوستها از زرد پوستها و مردمان ماله از سیاه‌پوست‌ها منشعب‌اند.

نژاد سفیدپوست

این نژاد را سه قسمت تقسیم کرده‌اند: ۱- هند و اروپائی یا آریانی به معنی اعم. ۲- سامی. ۳- حامی. بنی حام چنانکه توراؤه گوید از حام پسر نوح بودند. در باب مساکن آنها بین محققین اختلاف است. بعضی وطن اصلی آنها را بابل یا جایی در آسیای غربی دانسته عقیده داشتند که این مردمان از آسیا به افریقا رفته در مصر و لیبیا «۴» و غیره سکنی گزیده‌اند ولی نلد که «۵» باین عقیده بود که همیشه مسکن آنها افریقای شمال

(۱)- این بشر را در علم زمین‌شناسی انسان (نه اندرتال) نامیده‌اند زیرا مجموعه‌ای از این نوع بشر در وادی (نه آندر) نزدیک دوسلدرف در ایالت رن یافته‌اند (Homo Neandertalensis).

(۲)- Homo Sapiens

(۳) - Ethnologie.

(۴) - Lybie.

(۵) - Noldeke.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸

شرقی بوده زیرا از حیث قیافه و شکل و غیره به سیاه پوستهای افریقا نزدیکترند.

اکثر محققین اهالی قدیم مصر (قبطی‌ها) و نیز بربریه‌های لیبیا و کوشیه‌ها یا حبشیه‌ها را از بنی حام دانسته‌اند.

بنی سام که یکی از شاخه‌های بزرگ سفیدپوست‌اند اکثراً در عربستان و بین النهرین و شامات و افریقای شمالی و شمال شرقی سکنی دارند. شعبه‌ای از آنها که بنی اسرائیل باشد در جاهای دیگر آسیا و اروپا و غیره پراکنده‌اند.

ملل سامی نژاد عهد قدیم اینها بودند: کلدانیان، آسوریان، فینیقی‌ها، عبریان (یهود و بنی اسرائیل و غیره)، آرامیان و اعراب. توراۃ فینیقی‌ها را از شاخه حامی دانسته ولی محققین آنها را سامی میدانند. زبانهای تمام این مردمان بیکدیگر خیلی نزدیک بود، مثلاً توراۃ گوید که مردم بنی اسرائیل در هزار و پانصد سال قبل از میلاد زبان عربی را بی مترجم میفهمیدند.

مردمان هند و اروپائی چنانکه از خود لفظ معلوم است مللی هستند که مساکن آنها از هند تا اقصی بلاد اروپا است، یعنی در اروپا کلیه سکنه آن باستانی مردمانی که از نژادهای دیگرند (مانند ترکها و مجارها و فین‌ها و سامویدها و یهود و غیره) و در آسیا فقط هندیهای آریانی- ایرانیها بمعنی اعم (کلیه مردمانی که از شعبه ایرانی آریانها منشعب‌اند) و ارامنه. باید گفت که لفظ هند و اروپائی جامع نیست زیرا شامل مردمان هند و اروپائی که در امریکا و جاهای دیگر کره سکنی دارند نمیشد و حال آنکه اینها هم از همان شاخه‌اند ولیکن چون این لفظ مصطلح شده چاره جز استعمال آن نیست. سابقاً بجای «هند و اروپائی» «آریانی» میگفتند و هنوز هم این لفظ منسوخ نشده

چنانکه علماء فرانسوی غالبا بجای «هند و اروپائی» «آریانی» گویند و نویسند. این اصطلاح جامع تر بنظر میآید بخصوص اگر لفظ (بالاعم) را بر آن علاوه کنیم. اطلاق اسم جزء بر کل نباید باعث ایراد گردد زیرا آثار ادبی آریانها قدیم تر است. مردمان آریانی را بمعنی اعم (یا هند و اروپائی را) پس از تحقیقاتی که موافق موازین علمی در جمجمه‌ها

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۹

و زبانها و مذاهب و داستانها و افسانه‌های قبل از تاریخ این ملل شده به هشت شعبه تقسیم کرده‌اند:

- ۱- آریانی بالاخص. ۲- یونان و مقدونی. ۳- ارمنی.

- ۴- آلبانیائی (در شبه جزیره بالکان). ۵- ایتالیائی. ۶- سلتی (بومیهای اروپای غربی). ۷- ژرمنی (آلمانی‌های غربی و شرقی اروپا، آنگلوسا کسونها و اسکاندیناویها). ۸- لیتوانی و اسلاوی (لیتوانیها و نیز اسلاوهای غربی، شرقی و جنوبی اروپا) «۱»

بعقیده محققین این مردمان در عهدی بسیار قدیم در جائی باهم زندگانی میکردند و بعد بجهتی که معلوم نیست، شاید از زیادشدن سکنه و کمی جا بوده، هر کدام بطرفی رفته‌اند. زمان جداشدن این مردمانرا از یکدیگر نمیتوان محققا معلوم کرد، ولی بعضی تصور میکنند که در حدود سه یا چهار هزار سال ق. م بوده. در باب مساکن اصلی مردمان هند و اروپائی نیز عقائد علماء فن مختلف است.

برای نمودن تشتت کافی است ذکر شود که مساکن اصلی آنها را در این جاها پنداشته‌اند «۲»:

پامیر، آسیای وسطی، فلات ایران، ارمنستان، کوههای کارپات، جنوب روسیه کنونی، سواحل رود دانوب سفلی، آلمان شمالی، جنوبی، غربی، اسکاندیناوی، سایر جاهای اروپا. از این اختلاف معلوم است که مسئله حل نشده، ولی اخیرا اکثرا باین عقیده‌اند که جائی در شمال اروپا یا آسیا بوده.

نژاد زردپوست

این نژاد را بعض محققین نژاد مغول نیز مینامند. موافق عقیده اکثر علماء فن زردپوستها بسه قسمت بزرگ تقسیم شده‌اند: ۱- چین و تبت. ۲- مغول و منچو. ۳- ترک و تاتار. بیشتر این مردمان در آسیای شرقی، سیریا و آسیای وسطی سکنی دارند.

(۱)- از چندی باینطرف ملل هند و اروپائی را از کلمه سد (صد) در زبان آنها به دو گروه بزرگ تقسیم کرده‌اند: گروهی که صدرا (ست) و گروهی که همان لغت را (سنت) میگفتند، آریانها و ارامنه و آلبانیها و لیتوانی و اسلاوها جزو گروه (ست) یا شرقی هستند، یونانیها و مقدونیها و ایتالیائیها و سلتها و ژرمنها جزو گروه (سنت) یا غربی.

(۲)- دمرگان- تمدنهای اوّلی- صفحه ۱۶۲ طبع پاریس ۱۹۰۹.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۰

شعبه‌هایی هم از آنها مانند بعض سکنه قفقازیه و نیز تاتارهای قریم، ترکها، مجارها، فین‌ها و غیره در اروپا مأوی گزیده‌اند.

سائر نژادها

ذکر سائر نژادها از موضوع این کتاب خارج است. همینقدر گوئیم که نژاد سرخ‌پوست در امریکا سکنی داشت ولی بعد از غلبه اروپائیها بر این قاره رو بانقراض رفت. حالا عدّه کمی از این نژاد در امریکا باقی است و تجربه نشان میدهد که بعد از چند قرن بکلی نابود خواهد شد. مردمان سیاه‌پوست غالباً در افریقای وسطی و جنوبی میزیند. نژاد ماله در جزائر جنوب شرقی آسیا و اقیانوسیه و اقیانوس کبیر سکنی دارد (از جزائر نیکوبار تا جزائر پاک، از جزائر ساندویچ تا زلاند جدید) و نیز در جنوب شبه جزیره هندوچین، مالاکا، جزیره فرمز و جزیره ماداگاسکار در افریقا.

زبانها

از زبانهاییکه متروک گشته و از آنها آثاری باقی نمانده اطلاعاتی در دست نیست.

باوجود این محققین عقیده دارند که بشر ابتدائی جز با فریاد و اشاره نمیتوانسته بنحو دیگر مطلب خود را بیان کند. بعد که ترقی کرده زبانش دارای لغاتی گشته و این لغات هم غالباً عبارت از اسماء و ادوات ندا بوده. در این مرحله انسان برای ایجاد لغات از صداهای طبیعی تقلید میکرد «۱» چنانکه هنوز هم آثاری در زبانهای ملل کنونی از این تقلید باقی است «۲». معلوم است که هر قدر انسان ترقی کرده زبانش هم دارای لغات بیشتری گردیده.

علمای فقه اللغه، خصوصاً آنهاییکه در فقه اللغه مترادف (یعنی مقایسه فقه اللغه زبانی با فقه اللغه زبانهای دیگر) «۳» کار کرده‌اند، بدین عقیده میباشند که زبانهای

(۱) - Onomatopée.

(۲) - مانند: شرشر - دق و دق - غرّش - تنبور - ددبده - طمطراق - طنطنه - فش فش و صداهای نظیر این کلمات.

(۳) - Philologie Comparee.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۱

امروزی دنیا از سه گروه‌اند: اوّل - گروه یک هجائی (یک سیلابی) «۱». این زبانها را زبانهای ریشه‌ای نیز نامند زیرا لغات این زبانها عبارت است فقط از یک ریشه و بر ابتداء یا آخر آن هجاهائی نیفزوده. زبان چینی و آنامی و سیامی را از این گروه میدانند. معلوم است که در زبانهای ریشه‌ای عدّه لغات محدود است و، چنانکه گویند، چینی‌ها برای بیان فکر خود مجبورند لغات را پس و پیش کنند یا مقصود خود را با تغییر لحن بفهمانند. دوّم - گروه زبانهای ملتصق «۲». این زبانها یک هجائی نیستند زیرا در لغات این زبانها در موارد اشتقاق بر ریشه هجاهائی افزوده ولی ریشه از افزایش هجاهای دیگر ابداء تغییر نکرده و سالم مانده و نیز هر چه افزوده با آخر ریشه چسبیده «۳». مللی که زبانشان را ملتصق میدانند اینها هستند: ۱ - ملل اورال و آلتائی که شاخه‌ای از نژاد زردپوست میباشند، مانند مغولها، تاتارها، ترکها، تونغوزها، فین‌ها، سامویدها و غیره. ۲ - ژاپونیها و اهالی کره «۴». ۳ - در اویدهای هندی و با سک‌ها «۵». ۴ - بومیهای امریکا.

۵- در افریقا: اهالی نوبی (در جنوب مصر)، هوت تن تت‌ها «۶»، کافر‌ها «۷» سیاه‌پوست‌ها. ۶- در استرالی: اهالی آن‌قارّه. از زبان‌های ملل قدیمه که ذکر می‌شود از آنها در تاریخ ایران خواهد شد زبان عیلامی ملتصق بود. در باب زبان سومری و هیتی تردید هست و بعضی زبان سومری را زبان ملتصق خالص نمیدانند.

سوّم- گروه زبان‌های پیوندی «۸». در لغات این زبان‌ها بر ریشه یا مادّه هجاهائی افزوده، ولی نه فقط به آخر ریشه بلکه به ابتدای آنها و دیگر اینکه ریشه بر اثر افزایش تغییر کرده، گوئی که ریشه با آن‌چه افزوده جوش خورده، امّا در لغات زبان ملتصق چون ریشه تغییر نکرده هجاهائی که علاوه شده مثل آنست که فقط بریشه

(۱)- Ianguos Monosyllabiques.

(۲)- Iangues Agglutinantes.

(۳)- پائین‌ترین این مطلب روشن‌تر خواهد بود.

(۴)- Coree.

(۵)- Basques.

(۶)- Hottentots.

(۷)- Caffres.

(۸)- Fleetives.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۲

چسبیده بی‌اینکه جوش خورده باشد «۱». زبان‌های پیوندی عبارتند از: ۱- زبان‌های سامی مانند عبری و عربی و در عهد قدیم از زبان‌های بابلی، آسوری، فینیقی، زبان اهالی قرطاجنه، حمیری و عربی.

۲- زبانهای ملل هند و اروپائی، یعنی زبانهای آریانه‌های هندی- آریانه‌های ایرانی- یونانیها- ایتالیائیها و غیره، چنانکه بالاتر ذکر شد. علماء فقه اللغه بنابر تحقیقاتی که راجع به گذشته‌های زبانها کرده‌اند باین عقیده میباشند که زبانهای گروه سوّم از مراحل زبانهای گروه اوّل و دوّم گذشته تا بایندرجه رسیده، یعنی زبانها مستقلاً ترقّی کرده و بمرحله‌ای درآمده‌اند که اکنون مشاهده میکنیم. این را هم باید گفت که تمام زبانها از سه مرحله مزبوره نگذشته‌اند زیرا زبانهای مشاهده میکنند که در مرحله اولی یا دوّم مانده یا قبل از رسیدن بدرجه سوّم از میان رفته‌اند. بالاخره زبانهای هم یافته‌اند که در مرحله بین بین واقع‌اند و باید آنها را زبانهای مختلط نامید.

بشهادت تاریخ، ملل مترقّی آنها بوده‌اند که زبانشان بیشتر ترقّی کرده بود و نیز در قاره‌های قدیم دیده میشود که هرزمان دو ملت باهم طرف شده‌اند ملتی که زبانش کاملتر بوده بر دیگری غلبه یافته. برای مثل چند مورد را ذکر میکنیم: در ابتدای ازمینه تاریخی مرکز تمدّنی در کلدیه ایجاد شد. سومریها موجد این تمدّن بودند و زبانشان ملتصق بود. بعد سامیها که زبانشان پیوندی بود

(۱)- برای نمونه فعلی را به زبان پارسی که زبان پیوندی است با فعلی از ترکی آذربایجانی که زبان ملتصق است مترادفاً صرف میکنیم:

رفتن- ریشه‌اش (رو) گدماخ- ریشه‌اش (گد) میروم- رفتم- میرفتم- رفته‌ام- رفته بودم- گذرم- گددم- گذردم- گدمشم- رونده- رفته- برو- بروم- گدمش- دم- گدن- گدمش- گد- گدم

از این صرف بخوبی دیده میشود که بر ابتدای ریشه (گد) چیزی علاوه نشده و بر آخر آنها هرچه افزوده ریشه را تغییر نداده و فقط با فتحه یا کسره بریشه چسبیده، ولی در زبان پارسی بر ابتداء یا انتهای ریشه که (رو) است یک یا چند هجا علاوه گشته و ریشه هم تغییر کرده تا با هجاهای بعدی جوش بخورد چنانکه (و) بواسطه (ت) مبدّل به (ف) شده. این نکته را باید در نظر داشت که در ترکیب کلمه توجه به حروف بی صدا یا مصمّت است. این حروف را استخوان لغت میدانند و حروف صدا دار یا مصوّت را که از جمله فتحه و کسره است عضلات و عضروف آن محسوب میدارند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۳

آمده بر آنها غلبه یافتند. عیلامیها، که زبانشان ملتصق بود، یکدفعه مغلوب اگدیها گشتند و دفعه دیگر چنان مغلوب آسوریها شدند، که دیگر کمر راست نکردند.

مصر بربری نیز مغلوب سامیها گردید و دولت فراعنه تأسیس شد. فینیقیها مستعمرات خود را در تمام دنیای عهد قدیم بنا کردند و اغلب مستملکات آنها در جاهائی بود، که از حیث زبان پست تر از یونانیها بودند (قرطاجنه، سیسیل، اسپانیا و غیره). سامیهای کلدیه، آسور، آسیای غربی و مصر قرنهای حکومت کردند، ولی، وقتی که با مادیها و پارسیها طرف شدند، مغلوب گشتند: زبانی، که با زبان سانسکریت و آوستا قرابت داشت، بر زبان بابلی و آسوری چرید. بعد، وقتی که آریانیهای ایرانی با یونانیها طرف شدند، زبان یونانی غلبه کرده تمام عالم آنروز را از باختر تا اسپانیا فروگرفت. ایتالیا، که میتوان گفت از حیث تمدن زاده یونان بود، عالمگیر گردید و بعد، وقتی که در زیر ضربتهای مردمان وحشی سقوط یافت، باز بواسطه زبانش آنها را بلعید و از خرابههای امپراطوری روم اروپائی برخاست، که عظمتش را مشاهده میکنیم. در تاریخ گاهی اتفاق افتاده، که ملل نیم متمدن یا وحشی بر ملل متمدنه غلبه یافتهاند، ولی این غلبه عمری نداشته و باز مللی، که زبانشان کاملتر بوده، غالبین خود را مغلوب کردهاند. حالا هم در کره زمین، چنانکه میبینیم، برتری با مللی است، که زبانشان کاملتر است.

علماء فقه اللغة زبانها را، از حیث قرابتی که باهم دارند، طبقه‌بندی کردهاند، ولی نباید تصور کرد، که با تمام زبانها این کار میسر بوده، چه بزبانهای برمیخورند، که در هیچیک از طبقات ظاهراً جا نمی‌گیرند و باید جهت از اینجا باشد: این زبانها از زبانهای آمدهاند، که از آن نه آثاری در دست و نه معلوم است، که زبانهای چه اقوامی بوده، زیرا این اقوام منقرض شدهاند. از حیث نتایج، که از مطالعات و تتبعات علماء فن بدست آمده، میتوان گفت، که زبانهای سامی و هند و اروپائی در درجه اولی است، زیرا از این زبانها آثاری، که خیلی قدیم می‌باشد، در دست است، در

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۴

میان زبانهای هند و اروپائی درجه اولی را زبانهای آریانی بمعنی اخص حائزاند، چه آثار ادبی این زبانها لااقل تا قرن ۱۴ قبل از میلاد صعود میکند، و حال آنکه آثار شعبه‌های دیگر هند و اروپائی بالنسبه خیلی مستحدث است. از اینجهت، در تقسیم ملل هند و اروپائی بشعب، شعبه آریانی شعبه اولی بشمار می‌آید.

از زبانهای ریشه‌ای فقط زبان چینی آثار وافر برای تحقیقات علمی دارد.

این زبان، هرچند در مدت قرون زیاد ترقی کرده، ولی در مدت چهل قرن در همان مرحله ریشه‌ای باقی مانده.

زبانها مانند اشخاص بوجود آمده عمر میکنند و می‌میرند. چیزیکه اکنون بعقیده علماء فن مسلم می‌باشد این است، که دیگر زبانی بوجود نخواهد آمد، زیرا روی کره زمین مردمی نیست، که در احوال بکلی ابتدائی بوده نتواند تکلم کند.

پس من بعد، همین زبانها که هستند، ترقی خواهند کرد و از تنه هرزبانی شاخه‌هایی خواهد روئید. این ترقی زبان ممکن است ذاتی باشد یا از تأثیر زبانهای خارجی، بخصوص که روابط بین المللی کنونی بیش از زمانهای سابق است.

خطوط

خط هم مانند زبان بعقیده اهل فن بمرور دهور پدید آمده و خردخرد ترقی کرده تا بدین مرحله رسیده. معلوم است، که تمام ملل یا اقوام در ایجاد و ترقی خط شرکت نداشته‌اند، زیرا بسیاری از اقوام خط را از قومی دیگر اقتباس کرده‌اند.

اگر بخواهیم تاریخ ترقی خطوط را ذکر کنیم، از موضوع خارج خواهیم شد، چه این مبحث موضوعی است مخصوص، ولی بطور کلی باید درنظر داشت، که در میان مراحل، که خط از آن گذشته تا پایه کنونی رسیده، پنج مرحله اساسی بوده:

اوّل- مرحله‌ای، که انسان برای باقی گذاردن فکر خود اشیائی را بطور علامت بکار میبرد، مثلاً هنوز هم در میان بعض مردمان ماله معمول است، که نمک را علامت محبت و فلفل را علامت بغض میدانند و برای اظهار این دو معنی نمک یا فلفل بکار میبرند. بومیهای امریکا با گره‌هائی، که بنخ میزدند، یا با سوراخهائی، که در برگ

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۵

درخت میکردند، فکر خود را میفهماندند. اینقسم علامات در نزد ملل و طوائف زیاد بود، از جمله چوب خطّ است که اشخاص بی‌سواد در زمانهای سابق بکار میبردند.

مرحله دوّم- خطّ تصویری است، باین معنی که برای اظهار فکر راجع بهچیزی صورت آنرا میکشیدند. مثلاً برای نوشتن آفتاب صورت آن و برای نوشتن اسم حیوانی شکل آنرا میکشیدند. در میان بعض بومیهای امریکا هنوز هم این خط معمول است.

مرحله سوّم- ایدئوگرافی یا مفهوم‌نویسی است. توضیح آنکه بمرور کشیدن صورت چیزی تماماً بواسطه اشکالی که داشت منسوخ شد و بجای آنکه تمام صورت را بکشند قسمتی را از آن میکشیدند، بعد چون اینکار هم مشکل بود همواره شکل یا صورت را مختصرتر کردند تا آنکه صورت به علامتی مبدّل شد و آنرا هم از معنای حقیقی تجاوز داده به معنای مجازی استعمال کردند. بدین ترتیب حرف یا علامتی که مینوشتند دلالت بر کلمه یا مفهومی میکرد. خطّ قدیم مصریها چنین بود و در خطوط سومری و بابلی و پارسی قدیم، هرچند که خط از این مرحله گذشته و ترقّی کرده، باز علاماتی هست که بکلمه‌ای دلالت میکند، مثلاً در خطّ میخی پارسی چهار علامت است که هریک دلالت بر کلمه‌ای میکند چنانکه بیاید. در حساب و کلیه در ریاضی مفهوم‌نویسی زیاد است، مانند ارقام که دلالت بر کلماتی میکنند، یا این علامت (+) را مینویسیم و (بعلاوه) میخوانیم و امثال آن.

مرحله چهارم- خط هجائی یا تقطیعی است. در این مرحله برای هر هجا «ا» علامتی است (نه برای هر صدا) برای فهم این خط باید خط کنونی خودمانرا در نظر گیریم (در صورتی آنرا بی‌اعراب

نوشته باشیم)، اگرچه این خط مخلوط از هجائی و الف بائی است ولی بیشتر هجائی است. خطوط سومری، بابلی، عیلامی هجائی و ایدئوگرامی بود.

مرحله پنجم - خط الف بائی است، یعنی خطی که برای هر صدا علامت

(۱) - مقصود از هجا سیلاب است مثلاً خدا دو هجائی است (خ-دا) و برادر سه هجائی (ب-را-در).

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۶

مخصوصی دارد، مانند خط امروزی ما اگر کاملاً رعایت اعراب را کرده باشیم. خط میخی پارسی مخلوط بود از هجائی و الف بائی، چنانکه شرح آن در جای خود بیاید.

خطوط امروزی اروپائیه الف بائی است ولی بعضی این خطوط هنوز کاملاً الف بائی نیست. در میان خطوط قدیمه چنانکه بیاید خط آوستائی کاملاً الف بائی بود.

خط را فینیقیها از عبریها گرفته در اروپا منتشر کردند (بعضی گویند از مصریها اقتباس کردند) خط عبری را آرامیها و نبطیها اتخاذ کرده باشکال مختلف درآوردند و بعدها از خط آرامی خطوطی ایجاد شد، مانند خط پهلوی و نبطی و از این خطوط خطوطی آمد که در آسیا و افریقا منتشر گردید. خط چینی غیر از این خطوط است و از منشاء دیگری آمده. خط ژاپونی و سیامی و اهالی کره از خط چینی منشعب است.

راجع بخطوط ایرانی در جایش مشروحا صحبت خواهد بود.

منابع تاریخ

اسنادی که تاریخ را بر آن مبتنی میدارند از چهار قسم خارج نیست: ۱- نوشته‌های اشخاص معاصر، کتیبه‌ها، مسکوکات، سالنامه‌ها و خاطره‌ها. ۲- آثار عتیقه چه از روی زمین بدست آید و چه از زیر زمین. ۳- نوشته‌های اشخاص غیر معاصر که واقعه‌ای را شرح داده‌اند. ۴- نتیجه تحقیقات

علماء در نژاد، مذهب، زبان، صنایع، حرف و آنچه درجه تمدن قومی را نشان می‌دهد. از تمامی این قسمت‌ها نوشته‌های اشخاص معاصر بیشتر اهمیت دارد، زیرا شهادت آنها بر واقعه‌ای بیش از سائر اسناد مورد اعتماد است. آثار عتیقه، چون سند گویا نیست و دلالت بر وضعی می‌کند که قابل تفسیر و تعبیر است، نتایجی که از آن حاصل می‌شود گاهی تردید آمیز می‌باشد. نوشته‌های اشخاص غیر معاصر همیشه مورد اعتماد نیست و باید دید نویسنده از چه منابعی استفاده کرده، بعبارت دیگر این نوشته‌ها باید بدواً مورد مطالعه و تحقیقات گردد. عقائد علماء در صورتی مفید است که برای توضیح و تفسیر منابعی که ذکر شد بکار برده شود، راجع بکتیبه‌ها باید گفت که

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۷

اگرچه غالباً از اشخاص معاصر رسمی است، باوجوداین منبع مذکور را هم بمعرض تحقیق و تدقیق در می‌آورند، زیرا بعض پادشاهان (مثلاً پادشاهان آسور) گاهی نتیجه کارهای خودشانرا اغراق آمیز نویسانده‌اند. بنابراین اگر راجع بهمان واقعه اسناد خارجی بدست آمده کتیبه‌ها را با این اسناد مقایسه می‌کنند، مثلاً اسناد آسوری را با اسناد مصری و اسناد بابلی را با اسناد آسوری و قس علیهذا، ولی متأسفانه نادر است که راجع بواقعه‌ای فاتح و مغلوب هر دو چیزی نوشته باشند، زیرا عادت بر این جاری بود که غالب فتوحات خود را اغراق آمیز مینوشت و مغلوب همان واقعه را بسکوت می‌گذرانید. عیب دیگری نیز در کار بوده که از آن جهت آثار زیاد از بین رفته، توضیح آنکه مصریها، بابلیها و آسوریها، وقتی که شهری را از دشمن می‌گرفتند، در موقع غارت از فرط تعصب آثار آنها را هم برمی‌انداختند، تا از اشخاص نامی دشمن اثری باقی نماند. عیلامی‌ها کمتر توحش نشان داده آثار قوم مغلوب را بمملکت خود برده‌اند و بهمین جهت در حفاریات شوش اطلاعات زیاد راجع بکلده و بابل بدست آمده. در مصر، بابل، آسور، ایران و غیره آثار زیاد کشف شده. در مصر نوشتنی‌ها را بر کاغذ حصیری یا پوست آهو نوشته‌اند و این اسناد روی خاک یا زیر آن بواسطه هوای خشک مصر محفوظ مانده. در بابل و آسور بر لوحه‌هایی از خاک رس نوشته‌اند و در مدت قرون زیاد این لوحه‌ها در زیر خاک بود تا اینکه از قرن نوزدهم میلادی ببعد متدرجاً بیرون آمده و می‌آید. در ایران کتیبه‌ها را غالباً در جاهائی نویسانده‌اند که پای انسان بدان جا نمیرسیده یا اگر میرسیده صعوبت داشته.

باوجود این در جاهائی گلوله تفنک چهار کتیبه‌ها را سالم نگذاشته. شرح هریک از آثار نامی ایران در جای خود بیاید.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۸

قسمت دوم- مشرق قدیم

حدود مشرق قدیم در مکان و زمان

تاریخ ایران قدیم قسمتی از تاریخ مشرق قدیم است و این تاریخ، چنانکه گفته‌اند، فصل اول گذشته‌های بشر یا توصیف تمدنهای است که بتمدن یونانی پیوسته، این تمدن هم بتمدنهای دیگر اتصال یافته و بدین نحو مانند سلسله دودمان یا خانواده‌ای عهدا بعد عهد تا زمان ما ممتد است. تاریخ مشرق قدیم از حیث زمان اگر بیش از نصف تاریخ بشر نباشد کمتر نیست، باوجود این در زمانی که بما نزدیک است منابع این قسمت مهم تاریخ بمندرجات توریه و چند کتابی، که از مورخین و نویسندگان عهد قدیم باقی مانده، محدود میشود. بنابراین موادّی که برای تاریخ لازم است بسیار کم و اطلاعات خیلی محدود بود، خود علم تاریخ هم برای تحقیقات اسلوب علمی نداشت. پس جای تعجب نیست که علماء این علم راجع بتاریخ مشرق قدیم، بجای آنکه از جزئیات پی بکلیات برند، کلیاتی در نظر گرفته با قیاس جزئیات را از آن استنتاج میکردند. بقدری که این اسلوب «۱» بتاریخ مزبور ضرر زد، بهیچیک از قسمت‌های دیگر بان اندازه زیان نرسانید. حال بدین منوال بود تا در عصر ما اوضاع تغییر کرد و قرن سیزدهم هجری، یا نوزدهم میلادی، گوشه‌هایی از پرده ضخیم قرون عدیده، که گذشته‌های مشرق قدیم را در پس خود پنهان میداشت و هنوز هم دارد، بلند کرد: سنگهایی که سطح آن از خطوط قدیمه پوشیده، دفترخانه‌ها دولتی از دول بزرگ عهد عتیق، کتابخانه و آثار پادشاهان با عظمت، هزاران لوحه، عده‌ای بیشمار از حجاریها، آثار و اشیاء از زیرزمین بیرون آمده و خاموشی را بیک سو نهاده بذکر حوادث و وقایع قرن‌ها پرداختند.

معلوم است که با این حال منابعی جدید برای دانستن تاریخ مشرق قدیم بدست آمد و اطلاعات حاصله مبنای تاریخ مشرق قدیم،^۱ که از نظر فلسفی با قیاس ساخته شده بود، از بیخ و بن برافکنده بنوره کاخ متینی ریخت، که در آتیه نزدیک آنرا از

(۱)-Methode

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۹

روی استحقاق تاریخ مشرق قدیم خواهند خواند. این کاخ با سرعتی حیرت آور بالا میرود و بقدری مواد بدست آمده که بفکر هیچیک از علماء خطور نمیکرد. تقریباً هر سال کشفیاتی جدید در یکی از امکنه مهمّ تاریخی روی داده، روشنائی بیکی از گوشه‌های تاریک این قسمت از تاریخ بشر میاندازد. راست است که هنوز این قسمت بدرجه‌ای نرسیده که بتوان آنرا در ردیف بعضی قسمتهای روشن تاریخ گذارد، باوجوداین بنابر اسناد و مدارکی که کشف شده، آلمان هم تاریخ ادواری زیاد، که تا سه هزار سال قبل از میلاد و بلکه بیشتر بالا میرود، روشن شده، درجه تمدن بشر در این ادوار و عهود معلوم گشته و، چون این نکته مسلم است که هر یک از درجات تمدن نتیجه کارهای قرون عدیده است، اطلاعات مزبوره روشنائیهائی هم بادوار فاصله افکنده بسیاری از چیزهای مجهول را معلوم میکند.

تحقیقات در آثار عتیقه صفحاتی که تمدن یونانی داشته، بخصوص در جزیره کرت^۱، از چندی باینطرف ترقی شایانی کرده و معلوم داشته که چندین قرن قبل از جنگ (ترووا)^۲ این جزیره، که یکنوع تمدن عالی پرورده، با تمدن مشرق قدیم ارتباطی بسیار نزدیک داشته و ارتباط مزبور مدتهای مدید برقرار بوده. نیز به ثبوت رسیده که قدیمترین مردم ایتالیائی، یعنی (اتروسک) ها، که در قرون بعد آنقدر تمدنشان در تمدن رومی دخالت داشت، اصلاً مشرق زمینی بوده‌اند. از اینجهت و جهات دیگر تاریخ مشرق قدیم میرود که مبدل شود به تاریخ «عهد قدیم ممالک متمدنه دریای مغرب»^۳. در اینجا مسئله‌ای طرح میشود: آیا باید اینقسمت از تاریخ را باسمى نامید که ذکر شد، یا افق نظر را وسیعتر کرده اینقسمت را بسائر

(۱) - Crete) جزیره بزرگی است در دریای مغرب که جزو یونان میباشد.

(۲) - Troie تروا شهری بود در آسیای صغیر که آنرا ایلون و پرگام نیز مینامیدند، یونانیها از جهت نزاعی آنرا محاصره کردند و پس از ده سال زد و خورد شهر را گرفته آتش زدند، این جنگهای ده ساله موضوع داستانهای شد که هومر معروف یونانی سروده و شاهکارهای او معروف به (ایلیاد) و (ادیسه) است، محلّ این شهر قدیم را شلیمان Sehliemann یافت و در حوالی جایی موسوم به (حصارلیق) است.

(۳) - Mediterranee

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۰

ممالک مشرق هم مانند چین و غیره شامل کرد، چه بین این تمدن و تمدن چینی و امریکای قدیم، چنانکه گویند، شباهتهای حیرت آور وجود دارد. عجله علم تاریخ نتوانسته این مسئله را حل کند و بنابراین علماء و محققین دایره را تنگتر گرفته تاریخ «مشرق قدیم» یا «عهد قدیم ممالک متمدنه دریای مغرب» را شامل مصریها، سومریها، اکدیها، سامیهای کلدی و آسور میکنند و پس از آن از گذشته‌های مللی حرف میزنند، که هرچند تمدن عالی پرورده‌اند، ولی تمدن آنها کم یا بیش در تحت نفوذ مصریها یا بابلیها و یا هردو پرورش یافته. این ملل به ترتیب تاریخی عبارتند از: ۱- سامیهای سوریه و عربستان و نیز فینیقیها که تمدن شرقی را بمغرب بردند. ۲- ملل و مردمانی که در آسیای صغیر میزیستند و نژاد آنها هنوز محققا معلوم نیست، مانند هیت‌ها و غیره «۱». ۳- اهالی سیاه‌پوست (نوبی) در جنوب مصر که دولت (مروایت) را تشکیل کردند. ۴- عیلامیها که نه سامی بودند و نه آریانی. ۵- قدیمترین نمایندگان نژاد آریانی بخصوص مادیها و پارسیها که از مشرق قدیم دولت واحد و مشکلی ساختند «۲».

تمدن بحر الجزایر «۳» یا یونانی و تمدن (اتروسکی) یا رومی در این قسمت از تاریخ داخل نیست، چه تمدن یونانی و رومی، هرچند پایه‌اش بر تمدن مشرق قدیم است، ولی بعدها خصائصی دیگر یافت و در تاریخ تمدن‌ها معروف به «تمدن یونانی و رومی» گردید. بنابر آنچه گفته شد حدود

جغرافیائی مشرق قدیم عجله چنین است: ۱- از آسیای وسطی، دریای کسپین یا خزر، کوههای قفقاز و دریای سیاه تا خلیج پارس، عربستان جنوبی و دریاچه‌های افریقائی. ۲- از سند تا جبل طارق. این است حدود مشرق قدیم. اما راجع به حدّ نهائی آن در زمان بین علماء مباحثات زیاد شده و باین مسئله، که در چه زمان این تاریخ خاتمه یافته، جوابهای مختلف داده‌اند. بعضی علماء باین عقیده‌اند که حدّ نهائی این تاریخ زمانی است که برتری تمدن یونانی مسلم گشت و یونانیها پیش آهنگ تمدن شدند،

(۱)- محققا معلوم نیست یعنی عقیده‌ای اظهار نشده که اکثریت آنرا پذیرفته باشد.

(۲)- مشکل یعنی Organise

(۳)- دریای اژه (Egee)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۱

یعنی پس از اینکه پارسی‌ها ملل مشرق قدیم را در تحت دولت مشکل واحدی در آورده بیونان برخوردند، جنگهای ایران و یونان وقوع یافت و یونانی‌ها در مشرق منتشر شده زمینه استیلای قوم خود را آماده کردند، ولی برخی با این عقیده همراه نیستند، چه ثابت شده، که بعد از جهانگیریهای پارسی‌ها اوضاع و احوال مشرق قدیم تغییر نکرد، ملل سیر تکاملی خود را می‌پیمودند و زندگانی سیاسی بعضی ملل از نو تجدید میشد. بعبارت دیگر در تحت لوای شاهنشاهی ایران نه ملتی مرد و نه تمدنی از تمدنهای قدیم از میان رفت. بعضی پیدایش اسکندر و فتوحات او را حدّ نهائی تاریخ مشرق قدیم تصور میکنند، چه میگویند که، با غلبه اسکندر بر دولت هخامنشی، عنصر یونانی در مشرق برتری یافت و تمدن مشرق از شرقی بیونانی تبدیل شد، ولی مطالعات دقیق ثابت میکند که تمدن یونانی، باستانهای بعضی سواحل دریای اژه (بحر الجزائر) و دریای مغرب، در جاهای دیگر مشرق قدیم بعمق نرفت، تمدنهای قدیم باقی ماند و خود اسکندر و بعد از او سلوکی‌ها و غیره، تا درجه‌ای، در تحت اثر این تمدنها درآمدند. مذهب مسیحی هم، برخلاف آنچه بعضی تصور کرده‌اند، کاملاً خاتمه باین عهد ممتد مشرق نداد، زیرا مردمان زیاد

مذهب مسیحی را پذیرفتند، بی‌اینکه از گذشته‌ها و عادات خود صرف‌نظر کرده، یا بطور کلی، احوال روحی خود را تغییر داده باشند. از الهیات و ادبیات آنها هم این نکته روشن است. پس از آنچه گفته شد بالطبع این سؤال پیش می‌آید، که بالاخره تاریخ مشرق قدیم کی خاتمه یافته؟ با فتوحات مسلمین، زیرا مسلمین ملل زیادیرا، که تمدن قدیم شرقی داشتند، بدین جدید درآوردند و با دین اسلام عادات و اخلاق و تمدنهای قدیم بمرور از میان رفت، اکثر ملل زبان خود را فراموش کردند، اینکه سهل است تاریخ خود را هم از خاطرها زدودند و زبان و تمدن عرب جایگیر تمدنهای قدیم شرقی گردید. بنابراین میتوان گفت، که زوال

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۲

تمدنهای قدیم با ظهور مذهب مسیح شروع گردید و با انتشار اسلام خاتمه یافت.

از این جهت است که محققین تاریخ مشرق کهن را بسه قسمت تقسیم میکنند:

۱- مشرق قدیم. ۲- مشرق مسیحی. ۳- مشرق اسلامی. برای روشن بودن این معنی کافی است نظری بممالکی، که دو تمدن بزرگ مصری و بابلی را پرورده‌اند، بیفکنیم. در مصر زبان قبطی، که یک زبان طبقه سوم بود، یعنی از زبانی آمده بود، که زاده زبان قدیم مصر است، در قرن هفدهم میلادی بکلی مرد.

در بین النهرین (کلده قدیم) از تمدن سومریها، اکدیها و کلدانیها اثری باقی نمانده.

چنین است نیز حال سوریه نسبت به فنیقی‌ها. اما در آسیای صغیر، ایران و آسیای وسطی تأثیر عربیت کمتر بود، زیرا زبانهای مردمان این ممالک محفوظ ماند و سکنه این ممالک چیزهای زیاد از عادات و اخلاق سابق خودشان حفظ کردند. جهات این تفاوتها زیاد است و سبب اصلی را باید از این جا دانست، که این مردمان نه سامی‌نژاد بودند و نه عناصر سامی در اینجاها مانند مصر و کلده زیاد بود. راجع بایران بی‌تردید میتوان گفت، که، علاوه بر محفوظ ماندن زبان، بسیاری از عادات و آداب ایران قدیم در میان سواد مردم و خصوصا در ایلات و عشایر ایرانی هنوز زنده است «۱».

(۱) - علاوه بر عادات و آدابی، که مانند عید نوروز و امثال آن در تمام ایران محفوظ است، عادات و رسومی در برخی از ولایات یا در میان ایلات باقی مانده، که ما از آن اطلاع نداریم، برای مثل جائی را از کتاب هرودوت ذکر میکنیم: مورّخ مذکور گوید وقتی که ماسیس تیوس، یکی از سرداران نامی ایران، در پلاته کشته شد، تمام قشون ایران عزادار گردید و علامت عزا چنین بود، که سپاهیان موهای سروصورت را بریدند و یال اسبانرا چیدند. نگارنده در ابتداء تصوّر میکرد، که هرودوت اشتباه کرده، زیرا اکنون در میان مردم علامت عزاداری از جمله این است، که موها را نمیزند (یا باصطلاح کنونی اصلاح نمیکند)، بعد برحسب اتفاق در مجلسی، که برای فاتحه منعقد شده بود، صحبت از انواع عزاداری بمیان آمد و یکی از رؤسای ایل بختیاری اظهار کرد، که تا بیست سال قبل معمول ایل مزبور چنین بود، که در موقع عزاداری موهای سر را میریدند و یال اسبانرا میچیدند، ولی بحکم ایلخانی وقت این آداب منسوخ شد. این نوع عادات و رسوم، که از قدیم مانده، در ولایات و ایلات ایران زیاد است و، اگر کسی تحقیقاتی در این باب کرده عادات را ضبط و با نوشته‌های مورّخین عهد قدیم مقایسه کند، این نکته روشن خواهد بود.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۳

محو تمدنهای مصری و بابلی در میان مللی که گذشته‌های مفصل و تمدنهای عالی داشته‌اند تقریباً بی‌نظیر است، چه مردمان یونان و ایتالیا، که نیز از ملل قدیمه عالم‌اند، گذشته‌های خود را فراموش نکرده‌اند، تمدن کنونی‌شان دنباله تمدنهای گذشته آنها است و بزبانی حرف میزنند که از زبان قدیمشان آمده.

یک عهد خاتمه یافته برای مورّخ و محقق گران بها است، چه از آن میتواند بخوبی معلوم کند که جریان تاریخ بکجا منتهی شد، اثرات عوامل تاریخی چه بود و بچه نتیجه رسید، ولی متأسفانه راجع بتاریخ مشرق قدیم هنوز انجام اینکار مقدور نیست، چه این رشته هنوز خیلی جوان و موادی که در اختیار آن میباشد، اگرچه بسیار زیاد است و حتی کثرت آن گاهی فشار باحوال روحی محقق وارد میکند، ولی این اندازه مواد برای فهم ادواری که طول آن بچندین هزار سال میرسد کافی نیست، بخصوص که این مدارک و منابع غالباً راجع بزندگان رسمی ملل قدیمه میباشد و در باب

زندگانی درونی، یعنی زندگانی غیر مصنوعی یا زندگانی بی نمایش، اطلاعات خیلی کم یا ناقص است: چه بسا بدوره‌هایی میرسند که طول آن چندین ده یا صد سال است و راجع باین زمانها جز چند کلمه‌ای مبهم که آنهم از زمانهای اخیر است و صحتش مورد تردید، چیزی نمی‌یابند، ولی خوش وقتی او اینجا است که کاوش‌ها و کشفیات همواره پیش میرود و اکتشافی سهل و ساده بغتۀ روشنائی بهت‌آوری بمسائل مجهول افکنده، نتایجی بدست میدهد که هیچ یک از علماء انتظار آنرا نداشت. هر قدر که کاوشها و تحقیقات پیش میرود یک نکته روشن‌تر میگردد و آن اثراتی است که تمدنهای قدیم مشرق در تمدنهای یونانی و رومی و بعد بواسطه این مردمان در تمدن کنونی گذارده، مثلا مبادی علم طب و ریاضیات از مشرق بفلاسفه یونانی و اسکندرانی و باعرب رسید و در قرون وسطی باروپا رفت. سلسله مقادیر بابلی تا ادخال سلسله مطری کم یا بیش در تمام اروپا پذیرفته بود. الف باء از مشرق بتوسط فینیقیها در مغرب منتشر شد. تشکیلات دولتی مشرق، بخصوص مصر، بود که در ابتداء بیونان سرایت کرد و از آنجا بروم و بیزانس درآمده اثراتی انکار نکردنی در این جاها از خود گذاشت. مذهب مصریها

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۴

نفوذی در مذهب یونانیها داشت، چنانکه مذاهب قدیم مشرق، مذهب موسوی و مذاهب ایرانی بروم رخنه کرد. بالاخره مذهب مسیحی مذهب شرقی بود که مغرب را مسخر داشت، یعنی بعد از غلبه مغرب بر مشرق، در زمان اسکندر، از نو مشرق بر مغرب استیلا یافت. از این جهت است که از چندی باین طرف تاریخ مشرق قدیم و آثار آن مورد توجهی مخصوص شده، در تمام دارالعلوم‌های اروپائی مجالس درس برای این شعبه تاسیس کرده‌اند و، چون این شعبه خیلی بسط یافته و یکنفر نمی‌تواند بتمام رشته‌های مختلف شعبه مذکور پردازد، مسئله تخصص در اینجا هم نفوذ یافته، تاریخ و علم آثار عتیقه مشرق قدیم را برشته‌هایی تقسیم کرده‌اند. رشته‌ها زیاد است. معروفترین آنها مصرشناسی «۱» و آسورشناسی است «۲»، اخیرا ایران قدیم هم موضوع رشته‌ای گردیده که باید آنرا ایران‌شناسی نامید «۳».

این رشته‌ها غالبا دست بهم میدهند، چه نظری که در یک قرن پیش راجع بملل مشرق قدیم حکمفرما بود و تصور میکردند که ملل مزبوره از هم جدا زیسته با یکدیگر ارتباطی نداشته‌اند،

اساس حکومتها بر استبداد صرف بود، حرکتی در تمدنها وجود نداشت و غیره و غیره، تماما امروز از میان رفته یا دارد میرود. گذشته از این نکته، کشفیاتی که در یک مملکت بعمل میآید، بسا که به روشن کردن زمانی از مملکت دیگر کمک میکند، چنانکه راجع بایران هریک از این موارد در جای خود گفته خواهد شد.

اثرات وضع جغرافیائی مشرق قدیم

مشرق قدیم، یا مهد تمدنهای کنونی، شامل ممالکی بود، که بی یا با فاصله به سواحل شرقی دریای مغرب اتصال مییابد. حدود آنرا بالاتر نموده ایم. این صفحات پهناور شامل وادیهای حاصلخیز، رودهای معظم، کویرها، کوهستانها، سواحل دریا و جزایر بسیار است. اگر بعضی قسمتهای این صفحات ممتد، مانند عربستان، از جهت داشتن مراتع خوب و زیاد، زندگانی شبانی و تربیت احشام و اغنام را

(۱)– Egyptologie

(۲)– Assyriologie.

(۳)– Iranistique.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۵

تشویق میکرد، بعکس نشو و نمای تمدن فقط در جاهائی ممکن بود که، مانند وادیهای رودهای عظیم، هدایای وافر بانسان داده در ازای آن تحمل زحمات را از او میخواست و او را برای مدتیت و تشکیل دولتها مهیا میکند. چنین جاها عبارت بود: در آسیا از اودیه فرات، دجله و رودهای کوچکی مانند کارون و کرخه، در افریقا از رود نیل. در کنار فرات تمدن بابلی بوجود آمد و بعد به آسور، مملکت وان (ارمنستان کنونی) و عیلام سرایت کرد، در سواحل نیل تمدن مصری پرورش یافت. خود مصریها مملکت خود را (کی مست) مینامیدند که بمعنی سیاه است، زیرا زمینهای مصر را زمین سیاه و اراضی کویرها را زمین سرخ میدانستند. اسم مصر، که در اغلب السنه

اروپائی (اگپت) یا (اژپت) است و فقط در تلفظ آن جزئی اختلافی بین زبانهای مختلف اروپائی هست، از لفظ (خی کپتا) است: فینیقیها منفیس را چنین مینامیدند و از فینیقی ها این لفظ به اروپا سرایت کرد. (خی کپتا) هم از لغت مصری محات کاپتا آمده که به معنی «معبد روح پتا» (۱) است. برای محققین حالا تردیدی باقی نمانده که مصر هدیه نیل است، یعنی نه فقط مصر سفلی بلکه قسمت بزرگ مصر علیا هم از لایهائی بوجود آمده که رود نیل از کوههای حبشه و جنگلهای سودان آورده. چنین است نیز اراضی بابل که از لایه های فرات ترکیب یافته.

(در ازمنه قدیم فرات، دجله و کرخه هریک جداگانه بخلیج (نرمرتوم) (۲) میریختند).

در مصر اگر سطح نیل فرومیرفت، خشکسالی و قحطی پدید میآمد و اگر بی اندازه بالا میآمد باعث خرابیها میگردد، ولی در بابل علاوه بر آن خطر دیگری هم اهالی را تهدید میکرد، توضیح آنکه اراضی واقعه بین فرات و دجله خیلی پست بود و بآسانی مبدل به باتلاقها میگردد. در اینصورت نه میتوانستند در این اراضی زراعت کنند و نه در هوای بد این باتلاقها بزیند. بنابراین سکنه این صفحه مجبور بودند آب دو رود مزبور را تقسیم کرده به دورترین جاهای مرتفع برند، باتلاقها را با کندن جویها و نهرها خشک کرده و حوضهائی ساخته آب را در آن برای

(۱) - پتا از خدایان مصری بود.

(۲) - خلیج پارس کنونی.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۶

سنوات خشکسالی ذخیره کنند. اینکارها وقتی ممکن بود صورت خارجی یابد که تمام سکنه متحداً کار کنند و این شرط در صورتی حاصل میشد که یک دولت قوی ایجاد شده باشد. چنین هم شد، زیرا میبینیم که از دیر زمانی در اینجاها حکومتهای مطلق بوجود آمد و تاریخ سیاسی این مملکت در تحت عوامل اقتصادی واقع شد. باز میبینیم که هر دولت قوی که در اینجا تشکیل میشود، توجه خود را بیشتر به کارهای آبی معطوف میدارد. بواسطه اینکارها مملکت بابل از حیث آبادی، زیادی سکنه و حاصلخیزی زمین چشم سیاحان خارجی را مانند یونانیها و رومیها خیره

میکرد و آنرا بهشت عدن میخواندند. از آنچه گفته شد معلوم است که تمدنهای قدیم در وادیهای دو رود معظم نیل و فرات بوجود آمد. بین دو صفحه مزبور یعنی بابل و مصر کویر بزرگ عربستان و صحراهای جنوب سوریه و دریای مغرب حائل است. دو تمدن مزبور، که شاید از یک سرچشمه جاری شده بود، مدتهای مدید روابطی باهم نداشت و هریک از آنها مستقلا نشو و نما کرده ممالکی را در تحت نفوذ خود درمیآورد. مصریها نیل را گرفته و بالا رفته تمدن خود را در میان نوبیها، حبشیه و اهالی سودان منتشر کردند، زیرا حتی در قرون اوّل میلادی آثار زیاد از تمدن مصری در اینجاها مشاهده میشود. جهه پیدا شدن مصریها در این صفحات باز حوائج اقتصادی مصر و ثروت طبیعی صفحات مزبوره بود، چه معادن نوبی، جنگلهای آن با حیوانات و طیور گوناگون و مراتع وادی نیل علیا قویا مصریها را بدینجا جلب میکرد. در بابل نیز احتیاجات زندگانی بابلیها را بصفحات دور دست کشانید، ولی اگر مصریها بطرف جنوب حرکت کردند، اینها بطرف غرب رفتند، زیرا بابلیها نه جنگل داشتند، نه سنگ و بنابراین نهضت آنها بطرف عربستان، شبه جزیره سینا، جبل لبنان و صفحاتی بود، که بعدها فینیقیه نام داشت. در این صفحات نه تمدن خاصی ممکن بود ایجاد شود و نه دولتهای بزرگی، زیرا سوریه بواسطه کوهها بقسمتهای عدید تقسیم شده و در اینجا نه رود بزرگی است که این قسمتها را بهم اتصال دهد، نه راههایی که ارتباطی در

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۷

میان آنها پدید آورد، باینجاها اشخاص یا مردمی میآمدند که از مشرق یا مغرب رانده شده بودند. بنابراین در اینجاها مردمان گوناگون توطن یافتند و بعد از برقرار شدن در مساکن خود، چون الفت نژادی نداشتند و دریا هم رقابت تجارتی بین آنها ایجاد میکرد، نمیتوانستند دولت واحدی تشکیل کنند، چنانکه در ازمنه تاریخی هم میبینیم، که شهرهای فینیقی همواره بین خود نزاع دارند و، چون نمی توانند در سائر قسمتهای سوریه منتشر شوند، بطرف مغرب رفته در جزائر دریای مغرب مانند قبرس، سیسیل، مالت، ساردین و غیره و در سواحل دریای مزبور مانند قرطاجنه و اسپانیا سکنی اختیار میکنند. از این جهت بود، که مردمان کم جمعیت سوریه جدا از یکدیگر زندگانی میکردند و خیلی دیرتر از بابلیها و مصریها بعرصه تاریخ قدم گذاشتند، بعد هم از خود نه تمدنی ایجاد و نه دولت بزرگی تشکیل کردند. در ابتداء اینها در تحت نفوذ بابل درآمدند و بعد از آن،

همینکه مصر متوجه این صفحات شد، جزو دولت مصر گردیده تا اندازه‌ای رنگ تمدن آنرا پذیرفتند. کلیه باید در نظر داشت، که، چون سوریه بین ملل قوی واقع بود، این موقع آنرا مجبور میکرد تمدنهای همسایه‌ها را گرفته در خود جمع کند و نیز، چون سواحل شرقی دریای مغرب را داشت، تمدنهای مأخوذه را باهم تلفیق و ترکیب کرده بمغرب میبرد. از این راه تمدن مشرق قدیم (نه تمدن بابلی یا مصری فقط) از مشرق بمغرب رفت. این تمدن، چنانکه از تاریخ معلوم است، تا سواحل اقیانوس اطلس سرایت کرد و بواسطه قرطاجنه، که از مستعمرات فنیقی‌ها بود، به نومه‌دی «۱» یا الجزائر «۲» امروز و موری‌تانی «۳» یا مراکش کنونی رسید و، پس از آن در ازمنه بعد، بجاهائی از افریقا منتشر شد، که حالا موسوم به گنی «۴» است.

آسیای صغیر هم چنین موقعی در جای دیگر آسیا داشت، زیرا مانند سوریه این شبه جزیره هم از مردمان گوناگون مسکون بود و اینها، پس از اینکه تابع تمدن بابلی شدند، تمدن مشرق را در بحر الجزائر و صفحات مجاور آن ساری و جاری کردند و بوسیله اتروسک‌ها، یعنی مهاجرینی که از این جا بطرف مغرب رفتند، عنصر

(۱) - Numedie.

(۲) - Algerie.

(۳) - Mauritanie.

(۴) - Guinee (غانه).

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۸

شرقی در ایتالیا و روم منتشر گردید. بالاخره عیلام، که در همسایگی بابل میزیست، پل دیگری بود، که تمدن بابل را در صفحات شرقی انتشار میداد، زیرا موافق تحقیقات محققین اثراتی از تمدن بابل، مانند داستانهای راجع بطوفان، بعض اطلاعات نجومی و هیئت و الف‌بای هندی در چین و هند نیز دیده می‌شود و این سرایت‌ها در ازمنه قدیم روی داده. کویرهای عربستان و جنوب

سوریه، اگرچه دو تمدن بابلی و مصری را از هم جدا میکرد و متناوبا مردمانی از خود بیرون میداد، که دشمنان بابل یا مصر بودند، ولی خدمتی هم بمصر میکرد. توضیح آنکه هوای گرم عربستان، بواسطه فشاری که دارد، مؤلد بادهای دائم از طرف دریای مغرب به مصر است (فقط در ماه اوّل و دوّم بهار بادهای جنوب شرقی در مصر میوزد). بر اثر بادهای مذکور ریگ روان و ماسه‌های کویر از وادی نیل زائل میشود و نمک بقدر کافی به نباتات مصر میرسد، رطوبت محفوظ و آب و هوا معتدل میماند. میگوئیم معتدل میماند، زیرا نسبت به بابل آب و هوای مصر معتدل تر است: در مصر حرارت تابستان به ۳۵- ۴۰ درجه در سایه میرسد و بعد بمرور پائین میآید، تا اینکه از دی تا فروردین میزان الحرارة تقریباً صفر نشان میدهد.

اما در بابل، چون بادهای مذکور نمیوزد، تفاوت گرمای تابستان حارّ و سائر فصول خیلی زیادتر است، باین معنی، که حرارت تابستان طاقت فرسا است، در زمستان بارانهای زیاد میبارد و بر اثر آن دشتها پر از سبزه و ریاحین است، ولی، همین که بادهای کویر شروع بوزیدن کرد، چمنهای سبز و خرّم بدشتهای بی آب و علف و بیابانهای ریگ روان مبدّل میشود.

موقع بابل و مصر از این جهت، که هر دو مملکت در کنار رودهای عظیم بودند، شباهتهای زیاد بهم داشت، ولی تفاوتهایی هم بین این دو موقع بود. توضیح آنکه وادی نیل را از دو طرف زنجیره‌های کوههای عربستان و لیبیا احاطه دارد، مصر قدیم هم از طرف جنوب بسلسله جبال منتهی میشد و بنابراین راه مصر فقط از طرف شمال و شرق باز بود، اما طرق بابل از هر دو طرف باز بود: این موقع مصر و بابل اثراتی

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۹

در تاریخ تمدن آنها گذاشته، چه می بینیم که تمدن مصری تا اندازه‌ای محدود بخود مصر است، و حال آنکه تمدن بابلی باطراف و اکناف مشرق قدیم و سایر جاها سرایت کرده. اما باز بودن راههای بابل از هر طرف خطراتی هم برای آن ایجاد میکرد، چه بابل از طرف شمال و شرق با صفحات کوهستانی مجاور بود و از طرف جنوب و مغرب با کویرهای عربستان. از کوهستانهای مجاور متناوبا مردمانی بجلگه بابل سرازیر شده آنرا معرض تاخت و تاز قرار میدادند و گاهی هم در اینجاها مانده دولتهائی تشکیل میکردند. شاید از همین راههای کوهستانی در ازمنه بسیار قدیم

سومریها بابل آمده تمدن عالی در آنجا بوجود آوردند و مردمانیکه آسور را درهم شکستند نیز از کوهستانهای طرف شمال بودند. هیچگونه وسائل دفاعی ممکن نبود جلو این مردمان را بگیرد، چه، در پشت کوهها، دشتهای پهناور اروپای شرقی و آسیای وسطی واقع بود و این دشتها متناوبا مردمانی از نژادهای گوناگون به آسیای غربی میفرستاد. بعض این مردمان برای تاخت و تاز بابل و آسور حمله میکردند (مانند کیمریها و سکاها) برخی برای جهانگیری (مانند مادیها و پارسیها). از طرف جنوب غربی بابل با کویرهای عربستان مجاور بود.

در عربستان وسیع، که دریاها آنرا احاطه داشت، مردمانی مسکن داشتند که تماما از نژاد سامی بودند. این شبه جزیره فقط در دو نقطه تمدنی پرورده بود: نجد در مرکز، یمن در طرف جنوب غربی آن. باقی عربستان بواسطه دشت‌های بی آب و علف و کویرها مساکن مردمان صحرا گرد بود و اینها متناوبا بطرف بابل و سوریه رفته در آن صفحات استیلا می یافتند. جلوگیری از اینها در صورتی ممکن بود که دولتی تمام عربستان را در حیطه اقتدار خود درآورده مهاجرین زیاد در آن بنشانند. این کار را نه پادشاهان قدیم میتوانستند بکنند و نه هیچ یک از ملل عهد قدیم. پس از آنکه راجع به تمدن مردمان مختلف و بابل گفته شد روشن است که چرا در عهد قدیم بابل را محل تلاقی مردمان و نژادهای گوناگون و اختلاط زبانهای مختلف میدانستند. تمام تاریخ تمدن بابل عبارت است از آمدن مردمان مختلف باین مملکت، استحاله آنان و اختلاط زبانها و ملل گوناگون در این جا.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۰

نژاد ملل مشرق قدیم

بنی سام و بنی حام

راجع باین مسئله بدو باید گفت که توریۀ یگانه سند تاریخی است که همسایگان ملت یهود را از نظر نژادشناسی تقسیم کرده. اگرچه معلوم نیست که مبنای تقسیم چه بوده، بهرحال در توریۀ تمام مللی که معروف بنی اسرائیل بودند چنین تقسیم شده‌اند «۱». نوح ع سه پسر داشت: سام، حام و یافث. بابلی‌ها را توریۀ از اعقاب حام دانسته، کنعانیان را، که از حیث زبان به یهود خیلی نزدیک

بوده‌اند، فینیقیها و آسوریها را نیز از این نژاد محسوب داشته، ولی عیلامیها را، که زبانشان ابداع شباهتی بزبان یهود نداشته، جزو فهرست پسران سام قلمداد کرده. از اینجا معلوم است که در تشخیص نژادها نظر توریۀ بقرابت زبانها نسبت بیکدیگر نبوده، بل نظر سیاسی را در این امر دخالت داده، ولی اکنون علم نژادشناسی از مسئله سیاست و غیره صرف نظر کرده بمبنائی دیگر برای تفکیک نژادها از یکدیگر و تقسیم آنها قائل شده.

باید دید که این مبنا چیست، در این مسئله شکی نیست که زبان اهمیت زیاد دارد ولی، چنانکه تجربه و تحقیق نشان میدهد، این مبنا را هم در این مورد نمیتوان کاملاً صحیح و بی‌عیب دانست، مثلاً قبطی‌ها بزبان عربی تکلم میکنند، و حال آنکه بنی سام نیستند، و نیز در ممالک مختلفه مردمانی هستند که بزبان بومی حرف میزنند، ولی اصلاً از نژادهای دیگراند. اندازه‌هائی که از مجموعه‌ها میگیرند و زاویه‌هائی که خطوط آن تشکیل میدهد نیز برای کلیه موارد منطبق نیست. عادات و اخلاق مردمی را هم نمیتوان مبنای بی‌غلط قرار داد، چه بسا دیده میشود که طوائف و قبائل یک ملت اخلاق و عادات گوناگون دارند. این مطلب هم مسلم است که وضع جغرافیائی و نیز گذشته‌ها، یعنی وحدت تاریخ، مردمانی را که از نژادهای مختلف‌اند، دارای یک نوع عادات و اخلاق میسازد. بنابر آنچه گفته شد پایه محکم و مقیاس صحیحی، که برای هر مورد معتبر باشد، عجله در نژادشناسی

(۱) - سفر پیدایش باب دهم.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۱

وجود ندارد ولی، اگر تمام مبانی فرضی را در نظر گیریم، می‌بینیم باز مبنائی که بر زبان باشد نسبتاً صحیح‌تر و مخصوصاً برای عهد قدیم این پایه بی‌عیب‌ترین پایه‌ها است. بنابر کشفیات جدید علماء زبان‌شناسی تأویل و تفسیرهائی در گفته‌های توریۀ راجع بنژادها کرده و پس از اصلاحاتی این عقیده را پذیرفته‌اند:

تمام مللی، که ریشه لغات زبانشان ریشه لغات عبری است، از شاخه بنی سام سفیدپوستها میباشند، اینها عبارتاند از بابلیها، آسوریها، فینیقیها، کنعانیان، آرامیها، کلدانیان، یهود بمعنی اعم (یعنی با بنی اسرائیل و غیره) و اعراب با آن قسمتی که بحیشه رفته. راجع به بنی حام هنوز موافقت کامل بین علماء زبان شناسی نیست ولی عجله این مردمان را اکثرا از بنی حام میدانند: مصریهای قدیم و مردمانی که در افریقا سکنی دارند و بسفیدپوستها نزدیک تراند، مانند بربرها، قبیلها، اهالی لیبیا و غیره. قرابت زبانهای این مردمان بیکدیگر در اینجا هم محسوس است ولی نه به آن اندازه که در زبانهای ملل سامی نژاد مشاهده میشود. شاید جهت از اینجا باشد که ملل بنی حام، باستثنای قبطیها، زبان ادبی نداشته اند و باید قرابت زبانهای این شعبه را از روی لغاتی که اکنون استعمال میکنند معین کرد. این مردمان، که قسمت بزرگ قاره افریقا را اشغال کرده اند، در درجه پست تمدن اند. زبانهای حامی، از حیث نحو و صرف و قاموس، در چند نقطه پیوستگی بزبانهای سامی دارد و از اینجا حدس میزنند که بنی سام و بنی حام دارای یک وطن اصلی بوده اند.

چنین عقیده ای هم بعض علماء نسبت بتمام زبانها دارند و تصور میکنند که تمام زبانها از یک زبان اصلی آمده، ولی عجله این عقیده در باب زبانهای سامی و حامی بیشتر قوت دارد. اما اینکه وطن اصلی دو گروه مزبور کجا بوده، محققا معلوم نیست، ولی، از آنجا که تاریخ یاد ندارد، جز بنی سام، در عربستان ملت دیگری هم سکنی داشته و در جائی غیر از عربستان (سامیت) «۱» باین اندازه پاک مانده باشد، تصور میکنند که مسقط الرأس بنی سام و بنی سام و بنی حام عربستان است.

(۱) - Semitisme.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۲

از تاریخ معلوم است که، سکنه عربستان وقتی که زیاد میشدند، اهالی این شبه جزیره به ممالک حاصلخیز توجه می کردند و از این راه عنصر سامی در ممالک هم جوار عربستان از طرف شمال و مغرب داخل می گشت. (وین کلر) «۱» عقیده دارد که مهاجرت مردم عربستان باطراف چهار دفعه در تاریخ وقوع یافته:

اوّل- نهضت بابل و آسوری که در ابتدای عهد تاریخی، یعنی تقریباً در سه هزار و پانصد سال قبل از میلاد، روی داد. دوّم- نهضت کنعانیان به سوریه و سائر ممالک که تقریباً در دوهزار و پانصد سال قبل از میلاد حادث شد، فینیقیها از این مردم بودند. سوّم- مهاجرت آرامیها و کلدانیان که هزار سال بعد اتفاق افتاد. چهارم- نهضت بزرگ عرب بطرف کلد، سوریه و غیره که در تحت لوای اسلام خاتمه یافته قیافه مشرق قدیم را بکلی تغییر داد. بنابراین مهاجرتها، عالم سامی بدو قسمت تقسیم شد: ۱- شمالی که عبارت است از بابلیها، آسوریها، کنعانیان یا فینیقیها، یهودیها بمعنی اعم، یعنی با بنی اسرائیل و غیره، آرامیها و کلدانیها. ۲- جنوبی که شامل اعراب است با اقوام جنوب عربستان مانند اهالی سبأ و مینا و حبشه.

در اینجا مسئله‌ای طرح میشود: آیا بنی سام اوّل مردمی بودند که بابل و سوریه را گرفتند یا اوّل مردمی بودند که در آسیای غربی تمدّتی ایجاد کردند؟ این مسئله یکی از مسائلی است که علماء را بخود مشغول و آنها را بدو دسته تقسیم کرده. (هینکس)، (اُپر) و (راولین سن) باین عقیده بودند که خطوط میخی از خطوط مصری اقتباس شده و این خط را در ابتداء برای زبانهای سامی ترتیب نداده بودند، زیرا صداها و نحو و صرفی که باعث ایجاد این خط شده با قواعد زبانهای سامی بهیچوجه ارتباطی ندارد. در این باب بین علماء مباحثه بود تا اینکه سندی بدست آمد که در آن در مقابل ایدئوگرام (مفهوم‌نویسی) میخی قرائت‌های هجائی غیر سامی و سامی در دو ستون متوازی نوشته شده، نیز کتیبه‌ها و الواح زیادی یافتند که به متن غیر سامی ترجمه سامی را افزوده‌اند و چیزیکه مخصوصاً جالب توجه میباشد این است:

(۱)- Winekler.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۳

تا روزهای آخر تمدّن بابلی زبان غیر سامی بطور مصنوعی حفظ شده بود و آنرا برای اظهار مطالب مذهبی بکار میبردند (چنانکه در قرون وسطی زبان لاتین را که بکلی مرده بود برای نوشتن کتیبه‌ها، کتب مذهبی و علمی استعمال میکردند) بنابراین عقیده دارند که خطوط میخی و بعضی عناصر دیگر تمدّن بابلی از منشأ سامی نبوده. اما اینکه از چه منشأ بوده، هنوز نمیتوان در این باب

از روی یقین چیزی گفت، ولی باید این نکته را در نظر داشت که پادشاهان بابل و آسور خود را پادشاه سومر و اکد میخواندند، نیز معلوم گشته که این لقب را پادشاهان (اور)، یعنی سومر، استعمال میکردند و بعد از آنها حمورابی، که تمام قسمتهای مملکت را در تحت سلطنت خود جمع کرد، در دفعه اولی این لقب را ذکر کرده. اکد قسمت شمالی مملکت بابل و سومر قسمت جنوبی آن بوده. از آثار بابلی دیده میشود که خود سامیها زبان سومری را زبانی دیگر، زبان قدیم مذهبی، میدانستند و نیز در فرمانی، که یکی از پادشاهان سلسله اوّل سامی صادر کرده، دیده میشود که زبان اکدی را ترجمه سامی متن سومری دانسته‌اند. اما این را هم از روی یقین نمیتوان گفت که خط میخی را سومریها اختراع کرده‌اند و نیز محققا معلوم نیست که سومریها از چه نژاد بوده‌اند. از تحقیق در زبان سومری چنین بنظر میاید که این یک زبان ملتصق است و بنابراین بعضی علماء زبان شناس میخواستند این زبان را از زبانهای اورال و آلتائی بدانند، ولی این عقیده پذیرفته نشد. در حفریاتی، که در نزدیکی عشق آباد بتوسط (پومپلی) امریکائی بعمل آمد، در گورکان آنو، بعضی اشیاء یافتند که شباهت به اشیاء سومری و عیلامی داشت، بنابراین حدس میزنند که شاید سومریها و عیلامیها در کوهستانهای شمال ایران بوده‌اند و بعد بواسطه مهاجرت مردمانی بایران یا از جهت دیگر، از این جاها بطرف مغرب و کنار فرات مهاجرت کرده‌اند. یکی از علل حدس مزبور این است که مرکز سومریها شهر نیپ پور بود و این شهر در جائی واقع شده، که از فلات ایران داخل جلگه‌های حاصلخیز مملکت بابل میشوند، ولی مرکز سامیها را شهر سیپ پار و اگده می‌دانند. کدام یک از دو مردم سومری و سامی

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۴

زودتر باینجاها آمده‌اند، محققا معلوم نیست، ولی بیشتر این عقیده قوّت دارد که، قبل از آمدن سامیها بدینجا، سومریها گذشته‌های مفصلی داشته‌اند. از آثاریکه بدست آمده معلوم است که سکنه این صفحات دو نوع قیافه داشته‌اند، از یکی هویدا است که سامی است، دیگری کم‌مو است، دماغ نازک کشیده دارد و از این علائم و علائم دیگر دیده میشود که سامی نیست. راجع باین مسئله باید در نظر داشت که مباحثات زیاد در اروپا بعمل آمد و پس از تحقیقات (ادواری) «۱» عالم معروف تاریخ مشرق قدیم و امثال او عقیده‌ای که ذکر شد قوّت یافت، اگرچه (هاله‌وی) «۲» آسور شناس معروف سخت بر ضد عقیده مزبور قیام کرد و اصرار داشت ثابت کند که

دوتیرگی در میان سکنه بابل نبوده، یعنی همه سامی بوده‌اند و خطوط میخی اختراع سامی‌ها است. از این عقیده حالا هم مدافعه می‌شود، ولی طرفداران آن در اقلیت‌اند، و اکثریت با (ادواری) و علماء دسته‌ایست که معتقدند در بابل دو نوع سکنه سومری و سامی بوده. در خاتمه زائد نیست علاوه کنیم که بعضی عقیده دارند سومر همان صفحه‌ایست که توریۀ آنرا شنعار نامیده.

مهاجرت بنی سام به مصر

چنانکه از تحقیقات محققین معلوم گشته، در اعصار قبل از تاریخ، قبل از مهاجرت بنی سام به بابل، شاخه‌ای از این اقوام از عربستان از راه دریا بمصر رفته. قرابت زبانهای سامی با زبان مصری نه فقط از ریشه‌های لغات هویدا است، بل از حیث صور نحوی و صرفی، سه حرفی بودن ریشه‌ها و برتری اهمیت حروف ساکن بر اهمیت حرکات این مطلب روشن است. محققین از دیرگاه باین نکته برخورده بودند که بین مصریها و بنی سام یک ارتباط نژادی موجود است. اخیرا این نظر از تحقیقات در تمدن مصری نیز تأیید شده، زیرا شباهتهائی در صنایع، طرز زندگانی و مذهب مصر قدیم و بابل یافته‌اند. این مسئله که بنی سام از آسیا بمصر رفته‌اند از اینجا نیز تأیید میشود که بین حیوانات و نباتات مصر و آسیا ارتباطهائی هست، مثلاً (سی کمر) (۳۳)

(۱) - Ed. Meyer.

(۲) - Halevy.

(۳) - درختی است از نوع (افرا) که آنرا بدل چنار نیز گویند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۵

که درخت مقدس مصریهای قدیم است، از عربستان بدانجا رفته و نیز انگور، گندم، جو، ذرت، گاو نر، میش و بز، که در مصر از عهد خیلی قدیم بود، از آسیا است.

شکی نیست که سکنه قدیم مصر از اختلاط نژادها بعمل آمده بود، زیرا اندازه‌هائی، که از مجموعه‌های مصریهای قدیم گرفته‌اند، و نیز نقاشیهای مصر قدیم نشان داده که در مصر شش نوع

مردم بوده‌اند، در ازمنه بعد تمام این مردمان مخلوط شده ملت واحدی بوجود آورده‌اند و در این ملت عنصر حامی و سامی غلبه داشته.

این اختلاط و بوجود آمدن ملت واحدی در اعصار قبل از تاریخ وقوع یافته و بقدری قدیم است که نمیتوان گفت چند هزار سال قبل از میلاد این امتزاج روی داده.

بنابراین دو حدس راجع بسکنه اصلی مصر زده میشود: یکی اینکه مصریها از حامیهای لیبیا بوده‌اند و از مغرب بمصر رفته در آنجا با سامی‌ها مخلوط شده‌اند.

حدس دیگر این است که مصریها از حامیهای آسیائی بوده‌اند، از آسیا بمصر رفته‌اند و بنابراین حامیها و سامیها از یک نژاد میباشند. این نظر را شباهت زبانهای حامی و سامی بیکدیگر تأیید میکند. مهاجرت سامیها بمصر از چه راهی بوده محققا معلوم نیست، ولی معلوم است که از طرف شمال نبوده، زیرا علم معرفت الارض معلوم کرده که مصب نیل بالنسبه بسائر جاهای مصر مستحدث است. بنابراین حدس میزنند که مهاجرت از طرف دریای احمر، (سومالی‌لند) یا (پونت) قدیم، صورت گرفته. آثاری هم این حدس را تأیید میکند. مهاجرت مردمان آسیائی بمصر یکدفعه با ازدحام مردم زیاد، که طوفانی ایجاد میکند، نبوده، بلکه مهاجرین خردخرد از آسیا بمصر گذشته‌اند، زیرا راه دریائی اجازه نمیداده انبوهی از مردم حرکت کنند، یا میبایست از معبر تنگی بگذرند و جمعیت زیاد برای چنین مهاجرتی مناسب نداشته. بعبارت دیگر این مهاجرت، که در اعصار قبل از تاریخ وقوع یافته، مانند مهاجرتی بوده که تقریباً در پانصد سال قبل از میلاد وقوع یافت و مردمی زیاد از عربستان به حبشه رفتند.

مهاجرت بنی سام به عیلام

حفریات در شوش نشان داد که عنصر سامی در عیلام زیاد بوده، خود اسم عیلام هم سامی است، زیرا بومیهای عیلام مملکت خود را در کتیبه‌ها (خاتام‌تی) یا (خاپیرتی) مینامند.

شاهزادگان قدیم عیلام کتیبه‌هایی نویسانده‌اند که بخطّ بابلی (یعنی میخی) و بزبان سامی است، ولی اسنادی هم بدست آمده که بزبان بومی نوشته شده و دارای نقوشی است. این خطّ را مترادفاً با خطّ میخی کنده‌اند. بعد از کتیبه‌های پادشاه عیلام، که موسوم به (باش این شوش ناک) بود، (تقریباً از ۲۴۰۰ سال قبل از میلاد) به کتیبه‌های خطّ میخی خطّ مذکور را علاوه کرده‌اند و این خطّ را هجائی میدانند. تقریباً از پانصد سال قبل از میلاد زبان کتیبه‌ها فقط زبان عیلامی است. در زبان عیلامی علمائی مانند شیل، و یسباخ، هوزنیگ و برگ کار میکردند.

علماء مذکور عقیده‌شان این بود که زبان عیلامی چند لهجه داشته و این زبان نزدیک بگروه زبانهای قفقازی است. (مار) زبان عیلامی را از خانواده زبانهای گرجی و بومیهای سابق ارمنستان میدانست «۱». این زبانها اصلاً بزبانهای سامی تا اندازه‌ای نزدیک میشود، تمدن عیلامی تمدن بابلی و سامی است و تصور میرود که نسبت سامیهای عیلام بیومیهای اوّلی آن مانند نسبت سامیهای بابل به سومریها است «۲».

مردمان شمالی مشرق قدیم

مقصود از مردمان شمالی مشرق قدیم در درجه اوّل مللی هستند که در آسیای صغیر سکنی داشتند. موافق توریّه و آثار مصری نماینده این مردمان را باید مردم هیت دانست. بعضی تمام این مردمان را نژاد (آلارد) «۳» مینامند، زیرا هرودوت اینها را چنین نامیده و (آارات) را (آلارد) نوشته، ولی باید در نظر داشت که هیت‌ها یگانه نماینده این نژاد نبودند، چه نوشته‌های میخی می‌رساند که مردمانی دیگر نیز از این نژاد بوده‌اند، مانند مردم (ارثاو) در آسیای صغیر، (میتائی) در بین النهرین و (خالدها) در مملکت وان (صفحه‌ای که بعدها ارمنستان نامیده شد). بعضی علماء اهالی کیلیکیه، سکنه دریائی لیکیه، لیدیها، اتروسک‌ها «۴» و طوائف دیگر را مانند

(۱) - یعنی مردمانی که قبل از آمدن ارامنه بارمنستان در آنجا میزیستند.

(۲) - تورایف - تاریخ مشرق قدیم ج ۱ صفحه ۷۲.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۷

(توبال)، (موسکو) و (کوّموخ)، که، در هفتصد و هشتصد سال قبل از میلاد، در تاریخ مشرق قدیم اسمی از آنها در اینجاها ذکر میشود، نیز از این نژاد میدانند. بعضی دورتر رفته بومیهای یونان، یعنی سکنه یونان را قبل از رفتن یونانیها بدانجا، مردم جزائر آن و کلیه مردمانی را که تمدّن بحر الجزائر و ترووا «۱» داشتند، نیز از این نژاد محسوب میدارند. قدمت اینها چنانکه حفريات نشان میدهد با زمان سلسله‌های اوّل فراعنه مصر مطابقت میکند (تقریباً سه هزار سال ق. م).

از هیت‌ها، مردم (ارثاو)، میتائی و مملکت وان آثاری بخطوط میخی بدست آمده، در میان این آثار کتیبه‌های (خالد) های وان بخط آسوری نوشته شده. از هیت‌ها باز آثاری در (تل العامرنه) مصر و بوغاز (گّی) پایتخت قدیم هیت‌ها، که در کاپادوکیه (در مشرق آسیای صغیر) واقع بود، کشف شده. آثار آخری از دفاتر راکد هیت‌ها است. از کلیه آثار میخی علماء سعی کرده‌اند عقیده‌ای راجع بزبان هیت‌ها حاصل کنند، ولی عجله چیزی که قبول اکثریت را دارا باشد نگفته‌اند.

بعضی مانند (هم‌مل) تصوّر میکنند که آثاری از زبان هیت‌ها در زبان گرجی مانده.

(مار) عقیده دارد که اثراتی از این زبان در زبان ارمنی هم مشاهده میشود. آثاری هم از هیت‌ها در سوریه و جاهای دیگر آسیای صغیر بدست آمده. این نوشته‌ها نقوشی است و تصوّر میکنند که هیت‌ها قبل از اقتباس خط میخی باین خط مینوشته‌اند.

علمائی بسیار مانند (کندر) و (پای‌زو) موطن اصلی هیت‌ها را آسیای صغیر و مخصوصاً کاپادوکیه میدانند، در (ایوک) و بوغاز (گّی) معابد و آثار بزرگی از آنها یافته‌اند و در همینجا هم دفتر راکدهیت‌ها بدست آمده. این دفتر حاوی هزاران سند است و مانند قسمتی از اسناد (تل العامرنه) مصری میباشد. از تحقیقات چنین بنظر می‌آید که موطن هیت‌ها همان آسیای صغیر بوده، بعد اقوامی

از اینها بطرف جنوب و مشرق منتشر شده‌اند و میتائی‌ها قبل از دیگران شروع به مهاجرت کرده در بین‌النهرین و صفحات دیگر جنوبی برقرار شده‌اند. پس از آنها هیت‌ها (بمعنی اخص) حرکت کرده‌اند (قرن ۱۵ ق. م)، بعد در قرن یازدهم میلادی

(۱) - Troie.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۸

نهضت مردمان دیگر آسیای صغیر شروع گردیده و در میان آنها بعض طوائف آریانی بمعنی اعم یا هند و اروپائی بوده‌اند. این مهاجرت‌ها طوفانی پدید آورد که دامنه آن تا مصر کشید، مملکت بزرگ هیت‌ها را جاروب و بجای مملکت مذکور دولتهای کوچکی تشکیل کرد. احوال چنین بود تا اینکه دولت کیلیکیه و بعد لیدییه در قرن نهم قبل از میلاد تاسیس شدند. در خاتمه باید گفت که، تقریباً هزار سال قبل از میلاد، در حدود جنوبی آسیای صغیر دولتهای هیتی و آرامی بودند، در مشرق، دولت وان وجود داشت و، وقتیکه دولت مذکوره در سرجهانداری با آسور در منازعه بود، این دولت و دول هیتی و آرامی را نهضت مردمان هند و اروپائی (آریانی بمعنی اعم) منقرض کرد.

مردمان آریانی

آریانها شعبه اوّل از شاخه بزرگ مردمان هند و اروپائی اند و، چون جداگانه ذکری از اینها و مردمان هند و اروپائی خواهد شد، در اینجا بچند کلمه اکتفا میکنیم. موطن اصلی آریانها محققاً معلوم نیست کجا بوده و نیز صحیحاً نمیدانیم از چه راههایی مهاجرت کرده به هند و آسیای غربی وارد شده‌اند. این ملل در تاریخ مشرق قدیم دارای اهمیت‌اند، زیرا، چنانکه در جای خود بیاید، اینها اثراتی بزرگ از خود در تاریخ مشرق قدیم گذاردند و دولت هخامنشی تمام مشرق قدیم را جمع کرده دولت واحد مشکلی از آن تأسیس کرد. راجع بتمدن آریانهایی که به آسیای غربی آمده‌اند از جهت فقدان آثار و اسناد نمیتوان اطلاعات زیاد داد، ولی این مطلب مسلم است که مادیها و پارسیها در تحت نفوذ تمدن بابل و آسوری و عیلامی درآمده چیزهای زیاد از آنها اقتباس

کردند. اما اینکه کی آریانه‌ها از تاریکی اعصار قبل از تاریخ بیرون آمده‌ها با بصره تاریخ گذاشتند، عقاید مختلف است، چه حل این مسئله ملازم است با تعیین زمانی، که آریانه‌ها در آسیای غربی برقرار شدند، و خود اینمطلب روشن نیست.

بعضی آمدن آریانه‌ها را به آسیای غربی بقرن ۱۴ ق-م، و برخی به دو هزار سال قبل از میلاد مربوط میدارند. اثار و قرائن میرساند که آریانه‌ها یک دفعه با آسیای غربی

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۹

نریخته‌اند، بلکه اقوام آریانی جدا جدا در مدت قرون عدیده از راههای مختلف بمشرق قدیم گذشته‌اند، زیرا از آثار چنین استنباط میشود که در قرن ۱۷ قبل از میلاد عناصر آریانی در آسیای صغیر و سوریه بوده. (هم مل) «۱» و (ادوار می‌یر) «۲» عقیده دارند که اسامی بعض امراء قسمت جنوبی فلسطین، چنانکه در اسناد (تلّ العامرنه) دیده میشود، صورت آریانی دارد، بعضی تصور می‌کردند در میان کاسیها هم، که بابل را تسخیر و تقریباً ششصد سال در آنجا سلطنت کردند (۱۷۶۰-۱۱۸۵ ق.م) عناصر آریانی بوده ولی این نظر حالا تقریباً از بین رفته. وین کلر که در سال ۱۹۰۶ م.

حفریاتی در بوغاز گئی پایتخت قدیم هیت‌ها کرد اسنادی در دفتر را کد هیت‌ها یافت که راجع بقوم (میتائی) میباشد (این قوم چنانکه ذکر شد در قسمت شمالی بین النهرین میزیست). از این اسناد معلوم شد که رؤساء میتائیه‌ها بخدایان آریانه‌های هندی (ایندر، وارون، ناساتی‌ی، میثر) قسم یاد کرده‌اند، از اینجا (ادوار می‌یر) استنباط کرد که نجباء یا رؤسای میتائی آریانی بوده‌اند و ظهور آریانه‌ها در تاریخ از همین زمان است (بین قرن ۱۴ و ۲۰ ق.م). بعدها (در سال ۱۹۱۹ م.) باین عقیده شدند که در کتیبه بوغاز گئی جمعاً هشت زبان پیدا شده و نه عشر کتیبه‌ها بزبانی است که هرچند هند و اروپائی میباشد، ولی با زبانهای دیگر مخلوط شده «۳». بهر حال امروز در این مسئله که آریانه‌ها کی و از چه راه بهند و ایران آمده‌اند عقاید مختلف است. هم مل حرکت طوائف سکائی را در شمال دریای خزر و نیز اروپای شرقی از نهضت آریانی بشمار آورده «۴» اهمیت بآن میدهد، چه بعقیده عالم مزبور حرکت طوائف سکائی در حرکت کیمیرها «۵» و طوائف

(۱)-Hommel.

(۲)-Ednard Meyer.

(۳)-تورایف - تاریخ مشرق قدیم.

(۴)- سکاهای یونانیها (سکیث) مینامیدند و (سیت) فرانسوی شده (سکیث) است، ولی چون ایرانیهای قدیم، چنانکه از کتیبه‌های داریوش دیده میشود، اینها را سک و سکا مینامیدند و بعضی جغرافیون قدیم سکاهائی را که در حدود ایران شمال شرقی میزیسته‌اند ساک (Sakes - Saees) نامیده‌اند، ما هم این اسم را اختیار کرده‌ایم، سکا بهتر از سک است زیرا وجه اشتباه با سک ندارد.

(۵)-Cimmeriens کیمریها آریانی بودند، پائین تر ذکری از آنها خواهد شد.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۰

دریائی بطرف آسیای غربی بی نفوذ نبوده و، چنانکه معلوم است، این تاخت و تازها تغییری در سکنه آسیای صغیر و صفحات مجاور آن داده. شاید همین پدید آمدن عنصر آریانی در میان هیت‌ها باعث شده که یونانیها چیزهائی را جمع به سکاهای گفته‌اند، مانند جنگ (سزستریس) فرعون مصر با آنها، یعنی طرف مصریها هیت‌ها بوده‌اند، ولی یونانیها بواسطه بودن عناصر سکائی در میان آنها سکاهای را طرف دانسته‌اند.

نتیجه

از آنچه در باب نژادهای مشرق قدیم گفته شد، این نتیجه حاصل میشود: علمائی، که در تاریخ مشرق قدیم تتبع کرده‌اند، بنابر آثار و اسنادی که بدست آمده، سکنه مشرق قدیم را از شش نژاد دانسته‌اند: سومریها، سامیها، حامیها، عیلامیها، هیت‌ها، آریانیها، سامیها و حامیها از جنوب حرکت کرده سوریه و بین النهرین و افریقای شمالی را اشغال کردند، از طرف مقابل، یعنی از شمال، هیت‌ها بحرکت آمده در سر سوریه با آنها در کشمکش و منازعه شدند. این مردمان در مشرق به سومریها و عیلامیها برخوردند.

عیلامیها، که شاید از مشرق دور آمده بودند، تمدن بابلی را اخذ کرده در صفحات شرقی مشرق قدیم منتشر کردند. آریانها از طرف شمال جدا جدا بمشرق آمده در تحت نفوذ تمدن بابلی درآمدند و، وقتی که عنصر آریانی در آسیای غربی قوت گرفت، تمام مشرق قدیم به پیشقدمی مادیها و بوسیله پارسیها در تحت دولت واحد مشکلی درآمد. بنابراین دولت هخامنشی آخرین کلمه مشرق قدیم بود. بعض نماینده های نژاد سیاه پوست نیز جزئی سهمی در این تمدن داشتند، مانند دولت (ناپاتا) در نوبی «۱» و دولت (مرا) در مملکتی که حالا معروف بحبشه است.

(۱)-Nubie در جنوب مصر واقع بود.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۱

منابع تاریخ مشرق قدیم

بطور کلی این منابع را میتوان بدو قسمت بزرگ تقسیم کرد: سرچشمه های قدیم یعنی کتابها و نوشته هایی که از مورخین عهد قدیم مانده و اکنون در دست است.

سرچشمه هایی که تقریباً از یک قرن و نیم باینطرف کشف شده. منابع نوع دوم را مقدم میداریم، چه صحت منابع نوع اول در موارد زیاد از مقایسه آنها یا سرچشمه های نوع دوم معلوم میشود.

سرچشمه های نوین «۱» خواندن خطوط قدیمه - کاوش ها (حفریات)

۱- خطوط قدیمه

خط مصری قدیم

مصر همیشه بیش از ممالک دیگر مشرق قدیم توجه اروپائیان را بخود جلب میکرد. خبری هست که رومیهای قدیم هم بمصرشناسی توجه داشتند و اشخاصی بودند مانند آمین مارسلن «۲» و غیره که خطوط مصری را بی غلط میخواندند. در عهد نوین، بخصوص در قرن شانزدهم و هفدهم میلادی، در اروپا علمائی اوقات خود را صرف فراگرفتن زبان قبطی کرده جد داشتند که بوسیله

این زبان با زبان قدیم مصریها آشنا شوند، ولی موفق بخواندن خطّ مصری قدیم (هیروگلیف) «۳» نمیشدند. امر بدین حال بود، تا سفر جنگی ناپلئون بمصر در ۱۷۹۸ پیش آمد و او مصرشناسی را تشویق کرد. نتیجه این سفر جنگی از حیث علم چنین است: اولاً کتابی در ۲۴ جلد و نقشه‌هایی (اطلس) در ۱۲ قسمت راجع بمصر و آثار قدیم آن از بناها و صنایع و غیره

(۱) - سرچشمه‌هایی را که از یک قرن و نیم باین طرف کشف شده برای اختصار چنین نامیده‌ایم.

(۲) - Ammien Mareellin

(۳) - Hierogliphe.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۲

بعنوان «توصیف مصر» منتشر شد «۱» ثانیاً در موقعی که سربازهای فرانسوی در قلعه (سن ژولین) «۲» کار میکردند، سنگی بیرون آمد که معروف به سنگ (رزت) است «۳» (۱۷۹۹ م.) و از این زمان مصرشناسی تولّد یافت. نوشته‌ها بسه زبان و سه خطّ بود: ۱- به زبان مصری قدیم و بخطّ قدیم (هیروگلیف).

۲- به زبان محاوره که در زمان بطالسه معمول بود و بخطّ دموتیک (خطّ جدید مصری). ۳- به زبان و خطّ یونانی. کلمات آخر نسخه یونانی معلوم کرد که دو نسخه اولی اصل است و این نسخه ترجمه دو نسخه مزبور. از نسخه مصری نخستین چیزی که معلوم شد این بود که خطّ مصری قدیم تماماً (ایدئوگرامی) نیست یعنی هر علامت را نمیتوان نماینده کلمه‌ای دانست و ممکن است که علامتی نماینده حرفی باشد.

(ثاگا) عالم دانمارکی قبلاً گفته بود کلماتی که در اشکال بیضی قرار گرفته اسامی پادشاهان مصر است. (فرانسوا شامپلیون) «۴» این عقیده را هادی خود قرار داده به خواندن خطوط سنگ (رزت) پرداخت و قبلاً زبان قبطی و تاریخ مصر را آموخت، ولی بخواندن خطوط سنگ مزبور موفق نشد، بخصوص که به اشکالات، مرارتهای و عدم خیرخواهی از طرف بعض اشخاص

برمیخورد و بنوبت مایوس و امیدوار میگردید. وضع او چنین بود تا اینکه سنگی از محلی موسوم به (فیل) بدست آمد و، چون خطوط آن به دو زبان نوشته شده بود، شام پلیون توانست باینوسیله دو اسم را که عبارت از (بطلمیوس) «۵» و (کلئوپاترا) «۶» است تجزیه کرده حروف را بشناسد. بعد به سنگ (رزت) و سایر نوشته‌هاییکه در آن زمان بدست آمده بود پرداخت و توانست حروف خط مصری را که متجاوز از صدها علامت داشت از هم تفکیک کند. در سال ۱۸۲۱ موفق گردید که بی‌تردید آنها را بشناسد. سپس چون زبان قبطی را میدانست شروع به ترجمه عبارات کرد و پس از آن به ترتیب صرف و نحوی برای زبان نوشته‌ها و فرهنگ آن پرداخت.

(۱) - Description de l'Egypte.

(۲) - Saint -Julien.

(۳) - Rosette.

(۴) - Franeois Champollion.

(۵) - Ptolemee.

(۶) - Cleopatre.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۳

بر اثر این زحمات معلوم گردید که بر سنگ (رزت) مقررات کاهنان مصر نوشته شده، این مقررات بافتخار (بطلمیوس پنجم اپی فان) «۱» صادر گشته و در ازای همراهی بوده که پادشاه مزبور با معابد مصری پس از اطفاء شورش‌های کرده. شام پلیون چهار نقشه بزرگ نیز راجع به آثار مصر تهیه کرد، ولی نقشه‌های مزبور پس از فوت او طبع و منتشر شد «۲». پس از فوت او در ۱۸۳۲ فوراً جانشینی برایش پیدا نشد، ولی بعد (لپ‌سیوس) «۳» استاد (پرفسور) دارالعلوم برلن، (ماریت) «۴»، (روژه) «۵» و (شابا) «۶» علمای فرانسوی این رشته را تعقیب کردند. در ۱۸۶۷ سند جدیدی در سه زبان که حاکی از مقررات کاهنان تانیس بافتخار (بطلمیوس اورگت) «۷» بود

بدست آمد و مطالعه در این سند معلوم کرد که رشته جوان مصرشناسی بر پایه محکمی قرار گرفته، راه صحیح می‌پیماید. حالا در ممالک اروپا علمائی هستند که اوقات خود را صرف این رشته می‌کنند، موزه‌هایی دائر است، کرسیهایی در دارالعلوم‌ها تأسیس گردیده و مجلاتی بطبع میرسد. در خود مصر هم هیئتهائی مشغول حفاری هستند، از جمله هیئت رسمی فرانسوی «۸» و شرکت انگلیسی «۹» و آلمانی است «۱۰». علاوه بر این علمائی در ممالک مجاور مصر مانند (نوبی) و شبه جزیره سینا که تمدن مصری داشتند به کاوش‌ها و تحقیقات اشتغال دارند.

خطوط میخی

خواندن خطوط میخی پارسی مشکلت‌ر از خطوط مصری قدیم بود، چه ترجمه یونانی در کتیبه‌های ایرانی وجود نداشت.

باوجوداین علمای اروپائی با زحمات طاقت فرسا به خواندن آن نیز موفق شدند.

شرح پیشرفتهای آنها چنین است: در ۱۶۲۱ سیاح ایتالیائی (پیترودلا والّه) «۱۱» از کتیبه‌های تخت‌جمشید چند علامت میخی نقاشی کرده با خود به اروپا برد و حدس زد که باید این خط را از چپ به راست بخوانند. در ۱۶۷۴ (شاردن)

(۱) - Ptolemee V. Epiphane.

(۲) - Monuments de I ' Fgypto et de Nubie.

(۳) - Lepsius.

(۴) - Aug. Ed. Mariette.

(۵) - Roger.

(۶) - Chabas.

(۷) - Ptolemee Evergete.

(۸) - Service des Antiquités.

(۹) - Exploration Fund.

(۱۰) - Orient Gesellschaft.

(۱۱) - Pietiv della Valla.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۴

سیاح فرانسوی صورت کتیبه‌ای را در شرح مسافرت خود بایران گنجانید.

در ۱۷۶۲ (کنت کای لوس) «۱» صورت گلدانی را که از مرمر بود و کتیبه‌هایی به سه خط میخی و یک خط مصری قدیم داشت منتشر کرد. پس از آن سیاحان مختلف سوادهایی از کتیبه‌های تخت جمشید برداشتند و در ۱۷۶۵ (کارس تنس نی‌بور) «۲» بهترین سواد را برداشته معلوم کرد که خطوط کتیبه‌ها از سه نوع و ساده‌ترین این خطوط مرکب از چهل و دو علامت است. در ۱۸۰۲ عالم دانمارکی (مون‌تر) «۳».

گفت که خط دوّم سیلابی یا هجائی است، یعنی هر علامت نماینده یک هجا است، و خط سوّم ایدئوگرامی است، یعنی هر علامت نماینده مفهوم یا کلمه‌ایست.

بعد عالم مزبور گفت در جاهائیکه کتیبه بسه نوع خط نوشته شده، هر سه از حیث مضمون راجع بیک مطلب است و هر کدام از خطها متعلق بزبانی است. خط اوّل باید متعلق بزبانی باشد که متن در ابتداء بآن زبان نوشته شده، بعد آنرا به دو زبان دیگر ترجمه کرده‌اند و، چون زبان اهالی پارس که تخت جمشید در آن واقع است زبان پارسی بود، پس جای اوّل را باید به زبان پارسی داد. پس از آن عالم مذکور بخواندن خط اول که ساده‌تر است پرداخت و بنابراین فرض که حروف صدادار «۴» (مصوّت) بیش از حروف بی‌صدا «۵» (مصمّت) تکرار میشود، چهل و دو علامت را بحروف صدادار و بی‌صدا تقسیم کرد. بعد چون زبان آوستائی را میدانست پرداخت به تعیین اینکه

کدام حرف صدادار بیشتر استعمال شده. باینوسیله توانست دو حرف را که عبارت از (آ) و (ب) بود معلوم کند و نیز توجه علماء را باین نکته معطوف داشت که چند علامت همیشه باهم و بیک ترتیب تکرار میشود، ولی آخر این چند علامت تغییر میکند. سپس حدس زد که باید تغییر از صرف اسماء باشد «۶». زحمات این عالم در اینجا خاتمه یافت. قدم دیگر را (گروت فند) «۷» برداشت.

اینعالم دو کتیبه کوچک را از کتیبه‌هائی، که (نی‌بور) نقاشی کرده به اروپا برده بود و هردو به زبان اوّلی است، مورد مذاقه قرار داده دریافت که در هردو کتیبه

(۱) - Comte Caylus.

(۲) - Carstens Niebuhr.

(۳) - Munter.

(۴) - Voyelles.

(۵) - Consonnes.

(۶) - Deelinaison.

(۷) - Grotefend.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۵

علاماتی بیک ترتیب و باهم تکرار میشود، بعد عقیده (تیه‌سن) را که کتیبه‌های تخت جمشید حاکی از عناوین شاهان هخامنشی است هادی خود قرار داده گفت:

این چند علامت که بیک ترتیب و باهم تکرار میشود کلمه (شاه) است و کلمه‌ای که قبل از آن آمده و در دو کتیبه مختلف است اسم شاه. پس از آن کتیبه‌ها را تجزیه کرده کلمات را بدین

ترتیب در آورد. ۱- در یکی از کتیبه‌ها: فلان + شاه + مجهول اوّل + شاه + شاه (آخر این کلمه بواسطه صرف تغییر کرده) + فلان + مجهول دوّم + مجهول سوّم. ۲- در کتیبه دیگر: فلان + شاه + مجهول اوّل + شاه + (آخر این کلمه بواسطه صرف تغییر کرده) + فلان + شاه + (آخر این کلمه بواسطه صرف تغییر کرده) + مجهول دوّم + مجهول سوّم. پس از اینکار (گروت‌فند) گفت باید عناوین شاهان هخامنشی مانند عناوین شاهان ساسانی باشد و بنابراین حدس زد که مجهول اوّل کلمه (بزرگ) است، شاه بعلاوه تغییری که در آخر کلمه شاه حاصل شده کلمه (شاهان)، مجهول دوّم (پسر) و مجهول سوّم (هخامنشی) میباشد. پس از آن خواند: فلان شاه بزرگ، شاه شاهان، فلان پسر (یعنی پسر فلان «۱» هخامنشی. و در کتیبه دیگر: فلان شاه بزرگ، شاه شاهان، فلان شاه پسر (یعنی پسر فلان شاه) هخامنشی. بعد پرداخت باینکه اسامی شاهان را معلوم کند و فکر کرد و یافت که در دودمان هخامنشی موافق منابع یونانی دو شاه بود که پدرانشان شاه نبودند، یکی کوروش بزرگ که پدرش کامبیز بود و دیگری داریوش اول که پدرش هیستاسپ نام داشت. بعد گفت در این کتیبه جدّ شاه را شاه ننوشته‌اند و این اسم باید هیستاسپ باشد، زیرا طول کلمه با طول علامات موافقت میکند و این شاه هم که نوه هیستاسپ بوده باید کزرسس باشد زیرا اسم او با همان حرف شروع میشود که کلمه شاه شروع شده (برای فهم مطلب باید در نظر داشت که گروت‌فند زبان آوستائی را میدانست و تصوّر میکرد که زبان پارسی قدیم و آوستائی یکی است و در زبان آوستائی حرف اوّل کلمه (شاه) را در آن زمان با (ک) میخواندند.

(۱)- زیرا مضاف الیه را بر مضاف مقدّم میداشتند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۶

بعدها معلوم شد که عقیده این عالم اگرچه صحیح نبود ولی حدس او در این مورد اتفاقاً صائب آمده، چه شاه را بزبان پارسی قدیم (خشایه‌ثیه) میگفتند و (کزرسس) هم یونانی شده (خشیارشا) است، بنابراین هردو کلمه با یک حرف مصمت یعنی (خ) شروع میشود. بالحاصل تا اینجا (گروت‌فند) درست آمد و پس از آن در اشتباه افتاد، زیرا پنداشت که زبان آوستائی و پارسی قدیم یک زبانند. باوجوداین موفق شد که نه علامت را از روی اسم شاهان درست معلوم کند. در

۱۸۰۲ این عالم نتیجه زحمات خود را در مجمع علمی (گت تن گن) در آلمان بیان کرد و بهره‌مندی نیافت، ولی در فرانسه زحمات او را قدر دانستند و بورنف (۱) اسلوب او را پیروی کرده تمام علامات خط میخی پارسی را معلوم کرد. پس از این دو عالم (راولین سن) (۲) زحمات زیاد در این راه کشید. این صاحب‌منصب انگلیسی در خدمت دولت ایران بود و زمانیکه در حدود غربی ایران توقّف داشت (۱۸۳۵) نمیدانست که اروپا در خواندن خطوط قدیمه تا چه اندازه ترقی کرده. (راولین سن) بخواندن خطوط میخی پرداخت و باوجود اینکه از کتیبه‌های دیگر شروع کرد به نتایجی رسید که (گروت‌فند) رسیده بود. بهره‌مندی (راولین سن) اهمیت زیاد داشت، چه ثابت کرد که زحمات (گروت‌فند) به نتیجه رسیده و حدس‌های او صحیح است. از کشفیات بزرگ (راولین سن) کتیبه بیستون داریوش اوّل است که به سه زبان نوشته شده (پارسی قدیم، عیلامی و آسوری). او با مخارج زیاد و مخاطره جانی موفق شد از این کتیبه، که در بلندی صد پا از زمین است، سوادى بردارد. بعد بواسطه خواندن پنجاه اسم که در کتیبه ذکر شده، توانستند تحقیق در چگونگی کارهای علماء قبل کنند. بر اثر تحقیقات تردیدی نماند در اینکه الف‌بای زبان پارسی قدیم معلوم گشته و چهارصد کلمه از این زبان بدست آمده.

پس از آن موافق این کتیبه و لغات آن نحو و صرف زبان مزبور را نوشته فرهنگی نیز ترتیب دادند. راولین سن پس از آن از راه خط میخی پارسی بخط میخی دوّم پرداخت و معلوم شد که این خط هجائی است، یعنی هر علامت نماینده یک

(۱) - Burnouf.

(۲) - Rawlinson.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۷

هجا است. علامات این خط هم با زحمات راولین سن و (نریس) انگلیسی در سال ۱۸۵۵ کاملاً معلوم گردید و محقق شد که این زبان عیلامی یا زبان شوشی جدید است. بعد بخط سوّم پرداختند. در اینجا کار کردن اشکالات بیشتری داشت زیرا، چون این خط کمتر از دو خط دیگر

جا گرفته بود، در ابتدا پنداشتند که ایدئوگرافی است، یعنی هر علامت نماینده کلمه‌ایست، ولی بعد که دقیق شدند یافتند که این نسخه ترجمه نسخه پارسی است و اسامی شاهان بواسطه چند علامت نوشته شده. پس معلوم شد که اگر این خط الف‌بائی نباشد لااقل هجائی است.

مون‌تر در ۱۸۰۲ گفته بود که بعضی علامات خط سوّم شبیه علاماتی است، که بر آجرهای بابلی نوشته شده و از خرابه‌های این شهر قدیم بدست آمده. بعد اکتشافات (لیارد) «۱» و (بت‌تا) «۲» در نینوا ثابت کرد که خط سوّم کتیبه‌های هخامنشی همان خط آسور و بابلی است و دیگر شکی نماند که شاهان هخامنشی بعد از زبان پارسی قدیم و عیلامی زبان و خط آسور و بابلی را، که زبان و خط نخستین مردم متمدن آسیای پیشین بود، استعمال کرده‌اند. در این زمان مباحثات راجع به زبان و خط شروع شد و بالاخره محقق گردید که این زبان زبان سامی است و خط از حیث مرحله بین خط مفهوم‌نویسی و هجائی، یعنی بعضی علامات نماینده مفهومی و برخی نماینده هجایا سیلابی است. پس از آن (اپ‌پر) «۳» عالم فرانسوی و هینکس بخواندن خطوط میخی بابلی شروع کردند. در این رشته هم (راولین‌سن) مستقلاً بخواندن نسخه آسوری کتیبه بیستون پرداخته به نتایجی رسید، که دو عالم مذکور هم رسیده بودند، و در ۱۸۵۱ نتیجه زحمات خود را با فهرست ۲۴۶ علامت خطّ بابلی و قرائت صحیح علامات مزبوره طبع و منتشر کرد. در ۱۸۵۷ آسورشناسی میبایست نخستین امتحان خود را بدهد، زیرا بنا بتقاضای انجمن آسیائی پادشاهی لندن «۴» چهار نفر عالم آسورشناس دعوت شدند که هریک جداگانه یکی از کتیبه‌های آسوری را بخوانند. چهار نفر اینها بودند: راولین‌سن، تال‌بت، اپ‌پر، هینکس. هر کدام

(۱) - Layard.

(۲) - P. Botta.

(۳) - Oppert.

(۴) - Royal Asiatic Society.

مستقلا کار کردند و نتیجه زحمات آنها خیلی شبیه و نزدیک بیکدیگر بود. چند سال قبل کشف جدیدی توجه را علماء را بخود جلب کرد. توضیح آنکه در بابل لوحه‌هایی یافتند از خاک رس که از زمان سلوکیها است و عین کلمات بابلی بخط یونانی نیز نوشته شده. این انکشاف کاملاً ثابت کرد که خط آسور و بابلی را چنانکه میخوانند صحیح است، لوحه‌های مزبور در موزه لندن است. زاید است گفته شود که پس از معلوم کردن الف‌بای زبان‌های مزبور چقدر کتیبه و لوحه خوانده شده.

آنچه راجع بایران است در جای خود ذکر خواهد شد، اما راجع به بابل و آسور و مصر عده این نوع اسناد بقدری زیاد است که فقط فهرست آن در چندین مجلد نگنجد.

خط مملکت وان

مملکتی که از اوایل قرن ششم قبل از میلاد بعد موسوم به ارمنستان شد قبل از آن موسوم بدولت وان یا آرارات بود. این مملکت تمدن آسور و بابلی داشت. کنجکاوی راجع به کتیبه‌هایی که در اینجا کشف میشد از ۱۸۴۰ میلادی شروع گردید. آثاری که بدست آمده از صدها متجاوز وعده زیادی از این خطوط در (اوج کلیسای) نخجوان است. خواندن این خط میخی در ابتدا خیلی سخت بود، ولی بعد از آنکه نوشته‌هایی بدو خط وانی و آسوری یافتند کار آسان‌تر شد. (گویار) «۱» در ۱۸۸۰، (سیس) «۲» در ۱۸۹۴ بخواندن آن موفق شدند و حالا این خط را تقریباً میخوانند. پادشاهان وان در ابتدا بخط میخی آسوری مینوشتند، بعد خطی برای وان ترتیب دادند که نیز میخی است. کتیبه‌های وان غالباً راجع به بناهایی است که کرده‌اند، جز سالنامه (آرگیشتی) که راجع بوقایع است.

خط هیت‌ها

مردم وان از حیث تمدن بآسور و بابل نزدیک بودند، ولی از حیث نژاد با مردم (هیت) قرابت داشتند، از هیت‌ها اطلاعاتی تا ۱۸۴۰ نبود، ولی حالا معلوم شده که اینها در حدود ۱۷۰۰ ق. م دولتی نیرومند در آسیای صغیر تشکیل کرده بودند و هزار سال این دولت دوام داشت، تا بالاخره

(۱)-Guyard.

(۲)-Sayee.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۹

در قرن هفتم قبل از میلاد بدست آسوری‌ها منقرض شد. علمائی مانند کن در، سیس، سن‌ین، برای خواندن این خطّ کار می‌کردند، ولی زحمات آنها نتیجه قطعی نداده بود، زیرا در اینجا کتیبه‌ای که به دو زبان باشد بدست نیامده و تاریخ این ملت را هم نمیدانند. مهری از یکی از پادشاهان (هیت) پیدا شده که بخطّ میخی بر آن کنده‌اند، تارکودی مو، بخطّ هیتی هم چیزی نوشته شده، ولی معلوم نیست که این نوشته ترجمه خطی باشد (۱). عجله موادّ خام زیاد بدست آمده. در ۱۸۹۰ هیئت از (اگسفورد) (۲) بریاست (رام‌زی) (۳) به امکنه قدیم دولت هیت فرستاده شد و این هیئت در کاپادوکیه آسیای صغیر تحقیقاتی کرده آثار زیاد بدست آورد. حجاریهای برجسته هم از دوره هیتها یافته‌اند و معلوم شده که صنایع اینها ترکیبی و خشن بوده. اشیاء و آثار زیاد از هیت‌ها در موزه برلن است و علمای فرانسوی، آلمانی و غیره بنوبت در این جاها کار کرده‌اند. پایتخت این دولت در ابتداء در (پت‌ریوم) بود که اکنون موسوم به بوغاز گئی است و بعد در (کاراکامش) در ساحل فرات (کارکمیش توریّه).

خطّ فینیقی

این خطّ را تا ۱۷۳۵ نتوانستند بخوانند در این سال نوشته‌ای بخطّ فینیقی و یونانی در جزیره مالت بدست آمد و خواندن این خطّ سهل گردید. بعد علمائی مانند سوین‌تن انگلیسی (۴) و بارت‌لمی فرانسوی (۵) الف‌بای زبان را بدست آورده معلوم کردند که زبان فینیقی کاملاً زبان سامی است.

خطّ عربستان جنوبی

تا ۱۸۱۰ علماء اروپائی اطلاعی از این خطّ نداشتند، در این سال دکتر (زت‌سن) سوادهائی از خطوط سبأ که اهمیتی نداشت به اروپا فرستاد، بعد سیاح فرانسوی (آرن) سوادى از ۵۶ کتیبه و ۲۰

لوحة در محلّهای جنوب عربستان برداشت و بدینوسیله توانستند با زبان حمیری آشنا شوند. در ۱۸۶۹ عالم سامی‌شناس فرانسوی (گالوی) لباس اعراب بدوی پوشیده داخل عربستان شد و هفتاد سند بدست

(۱) - Trantscription.

(۲) - Oxford.

(۳) - Ramsay.

(۴) - Swinton.

(۵) - Barthelemy.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۰

آورد، ولی از همه این کشفیات مهم‌تر نتیجه زحمات گلازر «۱» عالم آثار قدیمه است که از ۱۸۸۲ تا ۱۸۹۴ چهار دفعه به عربستان رفت، هر دفعه یک یا دو سال در آنجا بسر برده متن‌های مفصل بدست آورد و کتیبه‌ها و لوحهای زیاد کشف کرد. راجع بعربستان جنوبی موادّ خام زیاد است و امیدوارند که نتایج مهمی از این اسناد بدست آرند. در ۱۸۹۰ (بنت) انگلیسی یک کتیبه بخط سبأ در آن طرف بحر احمر یعنی در حبشه افریقائی پیدا کرد. بیشتر موادّ در موزه‌ها و کتابخانه‌ها جمع شده.

۲- کاوش‌ها

مصر

در میان اسناد منبع جدید در درجه اوّل اهمیت اسنادی است که فلاحین مصر در محلی موسوم به (تلّ العامرنه) یافته‌اند.

این نوشته‌ها از دفترخانه دولتی مصر قدیم است، که از (تب) «۲» پایتخت مصر باینجا نقل شده. توضیح آنکه یکی از فراعنه موسوم به (آمن‌خ‌تب) چون پایتخت را موقتاً بدینجا آورد، دفترخانه دولتی را هم باینجا نقل کرد. این اسناد برای روشن کردن دوره‌ای از ادوار تاریخ مصر بسیار مهم است. اسناد دیگری هم بدست آمده که مجموعه آن پیش از ۳۴۸ طغری است، بزبان بابلی و زبانهای دیگر نوشته شده و خط آنها میخی است. اسناد مزبوره راجع به روابط مصر با دول خارجه آنزمان است، مثلاً نامه‌های سلاطین بابل، میتانیان، هیتها و قبرس بفراعنه مصر و نیز راپورت‌های شاهزاده گان سوریه، فینیقیه، فلسطین که در آنزمان دست نشانده فراعنه بودند. زیادی است گفته شود که این اسناد تا چه اندازه جالب توجه شده، ولی متأسفانه زمان این اسناد محدود است و از اوائل قرن چهاردهم قبل از میلاد تجاوز نمیکنند. درصدد بودند که سایر قسمت‌های دفتر دولتی مصر قدیم را هم بدست آرند. اسنادی دیگر شبیه اسناد مذکور در فلسطین بدست آمده که از امراء

(۱) - Glaser.

(۲) - Thebe

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۱

محلّی است و نیز در کاپادوکیه، یا صحیحتر گفته باشیم، در بوغاز (گئی) پایتخت هیت‌ها، وین کلر «۱» دفتر را کد پادشاهان هیت را کشف کرد. عده اسناد این دفتر قدیم از شماره اسناد (تلّ العامرنه) خیلی بیشتر است و در اینجا هم اسناد حاکی از مکاتبه‌ای است که با پادشاهان معاصر و امراء دست نشانده کرده‌اند. از جمله نسخه‌ای است از عهدی که پادشاه هیت‌ها (خات توشی‌لم) با رامزس دوّم فرعون مصر بسته.

نسخه دیگر این عهدنامه را در مصر بخط مصری قدیم قبلاً یافته بودند. این سند حاکی از اتّحادی است که دولّین پس از جنگهای متمادی در سر سوریه کرده‌اند، یعنی، چون مصر دیده که از عهده حریف پرزور خود برنمی‌آید، از در دوستی درآمده و عهد اتّحادی با او بسته. مقدّمه عهدنامه

نشان می‌دهد که زبان دیپلوماسی هزاران سال پیش هم تقریباً مانند زبان دیپلوماسی کنونی بوده: طرفین نهایت حسن نیت را نسبت بیکدیگر دارند و برای ابراز صمیمیت و تشیید مبانی آن اینعهد را می‌پسندند.

در این معاهده به عهدنامه‌های پیش که دولتین در زمان پادشاهان سابق بسته‌اند اشاره شده. از نسخه مصری این سند معلوم است که چند دفعه متن آنرا نوشته، ترجمه و اصلاح کرده‌اند و بهر دو نسخه متن بابلی علاوه شده. این نکته می‌رساند که زبان بابلی در آنزمان یکنوع زبان بین‌المللی بشمار می‌رفته

آسور

تپه‌هایی که در صفحات مجاور فرات و دجله واقع است از دیرگاه توجه سیاحان و مسافری را بخود جلب میکرد و حدس می‌زدند که باید زیر این تپه‌ها خرابه‌ها و آثار شهرهای قدیم باشد.

در اواخر قرن هیجدهم، بشام «۲» نماینده پاپ در کلد، توجه اروپائیها را به بعض تپه‌های حله و خرابه‌هایی که در جنوب بغداد واقع است جلب کرده مجموعه‌ای از آثار بفرانسه فرستاد. پس از آن کمپانی هند شرقی درصدد تحقیقات برآمد و مجموعه‌ای ترتیب داده بموزه لندن معروف به خانه هند شرقی تقدیم کرد.

بعد (ریچ) نماینده کمپانی هند شرقی در بابل مشغول تحقیقات شده کتابی در ۱۸۱۵

(۱) Winckler.

(۲) Archeveque Bauchamp.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۲

در توصیف خرابه‌ها و تپه‌ها نوشت و مجموعه‌ای بلندن فرستاد که داخل موزه بریطانیائی گردیده فوق‌العاده توجه عامه را جلب کرد. حال بدین منوال بود تا اینکه در ۱۸۴۲ پل بت تا «۱» ویس

قونسول فرانسه در موصل بتصور اینکه نینوای قدیم در این محل بوده، در تپه (کویونجیک) برای نخستین دفعه به کاوش پرداخت، چون از حفریات مذکوره نتیجه‌ای که مترقب بودند بدست نیامد، به تپه (خورساباد) متوجه شد و حفریاتی کرد که نتیجه بخشید: باقیمانده قصر سارگن پادشاه آسور را با دیوارهاییکه پر از حجاریهای برجسته قشنگ بود یافته، در حال صورت‌هائی از آن نقاشی کرده با مجموعه‌ای از آثار برای موزه (لوور) فرستادند و دولت فرانسه کتاب نفیسی در پنج جلد بعنوان آثار نینوا «۲» انتشار داد.

اقدام فرانسویها باعث شد که لیارد انگلیسی به خرج (کن‌نینگ) معارف پرور در تپه نمرود، محل کالاه یا کالچ توریۀ پایتخت قدیم آسور، به حفریات پرداخته قصر (آسوربانی‌پال) پادشاه آسور و حجاریهای برجسته زیاد کشف کرد (۱۸۴۵ م). بعد در محل (کویونجیک) که فرانسویها ترک کرده بودند کاوشهایی بعمل آورده آثار قصر نینوا را یافت. بهره‌مندیهای (لیارد) باعث شد که موزه بریطانیائی مبلغی باو داد و او باز از ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۱ بکاوش پرداخت. در نتیجه آثار قصر (سن‌ناخریب) و (تیگلات پی‌لیستر) پادشاهان آسور پیدا شد و چیزی که خیلی مهم است کتابخانه درباری آسوربانی‌پال از زیر خاک بیرون آمد. این کتاب‌خانه، که منبع تمام نشدنی آگاهی باحوال آسور میباشد، حالا در موزه بریطانیائی است. حجاریهای برجسته و کتیبه‌های زیادی هم بدست آمده که متتبع را با زندگانی خصوصی آسوری‌های قدیم آشنا میکند. لیارد در کتبی نتیجه تحقیقات و کاوشهای خود را منتشر کرد «۳» و بعد از مراجعت او بانگلستان (رستم) و (لفتوس) کارهای او را دنبال و اکتشافات عمده کردند. پس از آن دیگر چندان توجهی به

(۱) - Paul botta.

(۲) - Monuments de Ninive.

(۳) -

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۳

نینوا نمیشد، تا اینکه در ۱۸۷۰ (جرج سميث) در کتاب خانه آسوربانی پال حماسه‌ای معروف به (گیل گامش) و روایتی راجع بطوفان یافت (هر دو از بابل است).

انتشار این آثار بقدری جالب توجه عامه شد که اداره جریده (دیلی تلگراف) (۱) هزار لیره به سمیت داد، تا بقیه این حماسه را بیابد و او به نینوا رفته در کویونجیک بقیه این حماسه را یافت. بعد او را مجدداً به آسور فرستادند و آثاری بسیار راجع به عقاید مذهبی و چیزهای دیگر آسوریها بدست آورد. این اکتشافات توجه خاصی در تمام اروپا و مخصوصاً در انگلستان نسبت بمشرق قدیم ایجاد کرد. بعد از سميث، (رسم)، بواسطه همراهی لیارد، که سفیر انگلیس در اسلامبول بود، امتیازاتی راجع بحفريات گرفت و در جاهای زیاد کاوش‌هائی بعمل آورد. از آثار منکشفه اینزمان دروازه (بلوات) است که از مفرغ ساخته شده و از حیث صنعت خیلی معروف میباشد. این دروازه نقاشیهای برجسته دارد و آن را بیادگار فتوحات (שלیم‌نصر) دوم، پادشاه آسور، ساخته‌اند. رسم در ۱۸۸۲ م. بانگلستان مراجعت کرد و از این تاریخ دیگر کاوش‌هائی در نینوا نشد، ولی شرکت آلمانی موسوم به «شرکت شرقی» در (کلات شرقی)، که محلّ (آسور) یعنی نخستین پایتخت دولت آسور است، مشغول کاوش‌هائی میباشد. مدارک و اسناد زیاد، که از آسور بدست آمده، غالباً عبارت است: ۱- از راپورتهای حکام و ولات آسوری راجع بامور قلمرو حکمرانی آنها، اهمیت این اسناد از این حیث است که نصّ وقایع را نوشته‌اند، زیرا نفعی در اغراق گوئی برای حکام نبوده، عیب مدارک مزبوره این است که تاریخ ندارد و گاهی هم معلوم نیست که مخاطب کیست. ۲- از مکاتبه پادشاهان آسور با پادشاهان بابل و پادشاه عیلام با پادشاهان آسور. در زمان (ادانیراری) پادشاه آسور عهدی بین آسور و بابل منعقد شده و وقایع‌نگاران دربار آسور بمناسبت موقع، یا بنا بمأموریتی که داشته‌اند، فهرستی از تمام عهدنامه‌های قبل، که بین دو دولت مذکور منعقد شده بود، ترتیب داده‌اند، با قید اینکه کدام عهدنامه در زمان صلح یا بر اثر جنگی بسته شده و هر دفعه

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۴

تصریح کرده‌اند که حدود دولتین از چه قرار معین شده. اگرچه در این فهرست آنچه برای آسور موهن یا ناگوار بوده بسکوت گذشته، باوجود این فهرست مزبور دارای اهمیت زیاد است، زیرا جاهای خالی سالنامه‌های بابلی را پر میکند و راجع به دوره‌ایست که اطلاعات دیگر نسبت بآن کم است. مقایسه تاریخ آسور و بابل را بر این سند مبنی میدارند و آن مربوط به ازمناه‌ایست که از قرن ۱۵ تا نهم ق. م امتداد مییابد.

بابل

پس از کارهای ریچ بیابل دیگر توجّهی نشد تا در ۱۸۵۲ دولت فرانسه هیئتی در تحت ریاست (فرنل) و (اپ‌پر) بدآنجا فرستاد و آثار زیاد بدست آمد، ولی به اروپا نرسید، چه در موقع حمل بدجله ریخت. در ۱۸۵۴ (تی‌لر) و (لفتوس انگلیسی) در زیر تپه‌های (وارکه) و (مغیر)، محلهای (اور) و (ارخ)، دو شهر قدیم سومر، را کشف کردند و در همانسال (راولین سن) محل برج معروف (بیرس‌نمرود) را یافت. هرودوت در کتاب خود توصیفی از آن کرده و آن را معبد هفت طبقه‌ای خوانده. رسام در اینجا باز کاوشهایی بعمل آورد و معلوم شد که این مکان موسوم به (برسیپ‌پا) و از محله‌های خارج بابل در ماوراء رود فرات بوده. بعد رسام و (راولین سن) تپه (ابو حبه) را کردند و معلوم شد که شهر قدیم سیپ پار با معبد معروف (شمس) ربّ النوع اینجا بوده، این معبد سیصد طالار و اطاق و نیز عمارتهائی برای کهنه و ضبط دفاتر داشته. از دفاتری معلوم است که معاملاتی در این معبد میشده و بیشتر اسناد راجع باین نوع کارها است. در ۱۸۷۷ (دسارزک) «۱» فرانسوی در تپه (تل) کاوش کرد و چیزهایی یافت که تا آن زمان کشف نشده بود. توضیح آنکه: مجسمه‌های گوناگون، ظروف، اشیاء مفرغی و لوحه‌های زیاد با خطوط میخی، از عهدی که هنوز بابل بنا نشده بود، بدست آمد و بموزه (لوور) پاریس نقل شد.

از ۱۸۸۵ امریکائیها و آلمانی‌ها در بابل مشغول کاوش بودند و آثار زیاد از معابد و

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۵

غیره کشف کردند از جمله معبد شهر (نیپ پور) است، بعد دفتر معاملات و اسنادی زیاد که راجع بقرون ۱۸-۱۳ ق. م میباشد و در بعض موارد تا زمان تسلط پارسیها پائین میآید. نتیجه این کاوشها را نوشته در امریکا منتشر کردند «۱»: از طرف امریکا کشیشی (پطرس) نام بحفريات نظارت داشت و او کتابهایی در این باب بطبع رساند.

در ۱۹۰۰ کتابخانه معبدی را یافتند و بعد کمپانی شرقی آلمانی تحقیقاتی راجع به قصر بخت النصر و معبد بزرگ (مردوک) خدای بزرگ بابلیها بعمل آورده نقشه شهر بابل را ترسیم کرد. در خاتمه مقتضی است علاوه کنیم که مؤسسه کارنه جی امریکائی (پومپلی) نامی را فرستاد تا تحقیقاتی راجع بآثار عتیقه بابل و کلدیه کند و او کارهای مهمی برای روشن کردن تاریخ این مملکت انجام داد.

در بابل اسناد زیاد، از قبیل سالنامهها، نامهها، کتاب دولتها و غیره، بدست آمده بعض این اسناد و سالنامهها محدود بسلطنت پادشاهی است و برخی محدود بدوره‌ای، ولی بیای کتب تاریخی زمان ما نمیرسد.

مبدء تاریخ را در بابل از واقعه مهمی میدانستند، مثلا سالی که پادشاه دونگی فلان شهر را خراب کرد، یا سالی که این پادشاه دختر خود را بشاهزاده عیلامی داد، ولی فهرستها و سالنامه‌هایی نیز بدست آمده که از حیث روز، ماه و سال تاریخ معینی دارد، مثلا فهرستی است که در زمان داریوش نوشته شده و سوادى است از یک نسخه اصلی. در این فهرست (یا سالنامه) صریحا قید شده «سال ۲۲ سلطنت داریوش». در فهرست مزبور وقایع را از ۷۴۵ تا ۶۸۸ ق. م ذکر کرده و سال بسال شرح داده‌اند. باز فهرستی بدست آمده که مربوط است بروزهای آخر دولت بابل تا تسخیر این شهر بدست کوروش بزرگ. کلیه این گونه فهرستها و سالنامهها در بابل و آسور زیاد کشف شده و بعضی مربوط بازمنه‌ای است که بسیار قدیم است.

The Babylonian Expedition of University of Pennsylvania

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۶

ایران

در ۱۸۴۰-۱۸۴۱ (فلاندن) و «۱» و (کست) «۲» بطور کلی نقشه تخت جمشید را ترسیم و ضمناً حجاری‌های جالب توجهی کشف کردند. از آثار معلوم شد که طالار بزرگ (اپه‌دان) کجا و چگونه بوده. در ۱۸۵۰ لفتوس «۳» و چرچیل «۴» در خرابه‌های شوش تحقیقات و امتحاناتی کردند.

بعد از آنها در ۱۸۸۵ دیولافوا «۵» با زوجه‌اش مشغول تحقیقات در شوش گردید و قصر اردشیر دوم هخامنشی را کشف کرد (در این محل در ابتداء قصر داریوش اول بود و بعد از خراب شدن آن بواسطه حریق در زمان اردشیر اول، اردشیر دوم از نو قصری بر خرابه آن بنا کرده بود) علاوه بر این اکتشاف سر ستون و کاشیهای زیادی در اینجا پیدا شد که حالا در موزه لوور پاریس است. از جمله فریزی است موسوم به جاویدانها که نمونه‌ای از سپاهیان دوره هخامنشی نشان میدهد و شرح آن در جای خود بیاید. موزه لوور پاریس از حیث آثار ایران قدیم بر سائر موزه‌ها برتری دارد.

پس از لفتوس و دیولافوا هیئتی در تحت ریاست دمرگان «۶»، بر حسب اجازه انحصاری، که دولت ایران بدولت فرانسه داده بود، حفاریات را دنبال کرد و (شیل) عالم آسورشناس جزو هیئت مزبور بود. اگر چه حفاریات شوش هنوز باتمام نرسیده و، چنانکه گویند، نیم قرن دیگر لازم است تا ابتکار انجام شود، باوجود این از آنچه تا بحال بدست آمده تاریخ عیلام تا اندازه‌ای روشن گشته و یک دولت بر دولتهای بزرگ مشرق قدیم افزوده. در اینجا آثاری راجع بابل و آسور بدست آمد که کسی انتظار آنرا نداشت، از جمله ستل «۷» حمّوری «۸» پادشاه بابل است که در قرن

بیست و یکم قبل از میلاد سلطنت داشت. چون نتایج حفريات شوش پائين تر بمناسبت موقع ذکر خواهد شد عجاله ميگذريم.

بعد دو عالم انگليسي (تمپ سن) و (کينگ) بايران آمده تحقيقات و مقابله جديد در نسخه‌های سه گانه کتيبه بيستون کردند. اينکار خیلی مشکل بود زیرا

(۱) - Flandin.

(۲) - Coste.

(۳) - Loftus.

(۴) - Churchill.

(۵) - M. Dieulafoy.

(۶) - J. de Morgan.

(۷) - Stele) سنگ یک پارچه که بر آن خطوطی کنده‌اند).

(۸) - Hammurabi.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۷

مییاست روی طنابهایی در بلندی ۱۰۰ پا از زمین قرار گرفته کار کنند. نتیجه این تحقيقات در ۱۹۰۷ طبع و منتشر شد، سرلوحه کتاب این است: «حجاریها و کتيبه‌های داریوش بزرگ - یک مقابله جديد متن پارسی، شوشی و بابلی با ترجمه‌های انگليسي» (۱). مضامين این کتيبه‌ها در فصلی که راجع بآثار هخامنشی است بیاید. مقارن این زمان در حوالی حدود ایران حفرياتی در مرو و عشق‌آباد بتوسط مؤسسه (کارنه جی) امریکائی بدستياری (پوم‌پلی) (۲) بعمل آمد و اشیاء زیادی پیدا شد که جلب توجه کرد، از جمله از این حیث که باشیاء منکشفه (سومر) شباهت داشت.

بنابراین بعض علماء حدس زدند که بین تمدن سومر و ماوراء بحر خزر ارتباطی بوده و شاید سومری‌ها از طرف شمال بسواحل خلیج پارس رفته‌اند. اخیراً امریکائی‌ها در تخت جمشید و محل احتمالی شهر صد دروازه، در نزدیکی دامغان، باجازه دولت بکاوش‌هایی پرداخته‌اند و فرانسویها نیز در نهاوند به همان کار اشتغال دارند.

سوریه

حفریات سوریه میبایست خیلی طرف توجه باشد، زیرا محل‌هایی که در توریه ذکر میشود غالباً در فلسطین یا در این صفحه است.

باوجوداین حفریات و کاوشها در اینجا پیشرفتهای سائر جاهای تاریخی را نداشته.

در میان هیئت‌هایی که برای تحقیقات و کاوشها بسوریه فرستاده شده، نامی‌ترین آنها هیئتی است که در ۱۸۶۰ در زمان امپراطور فرانسویها ناپلئون سوم در تحت ریاست (رنان) بسوریه رفت. اگر چه کشفیات این هیئت مهم است، ولی نسبت به پولی که خرج شده در آسور و مصر به نتایج بیشتری رسیده‌اند. گذشته از این نکته، آثاری که بدست آمده بیشتر مربوط بازمنه بعد است. نتیجه زحمات این هیئت در کتابی موسوم به «هیئت فینیقیه» (۳) بطبع رسیده. در قبرس و جزیره (کرت) حفریات نتایج بهتری داد. در قرطاجنه کاردینال فرانسوی (لاوی ژری) بدستیاری راهبین

(۱) -

The sculptures and inscriptions of Darius the Great A new collation
of the Persian, Susian and Babylonian texte with English translations

(۲) - Pomelli.

(۳) - Mission en Phenicie.

فرانسوی موسوم به پدرهای سفید از ۱۸۷۶ م. به حفریات و تحقیقات شروع کرد و نتایج آن بطبع رسید «۱».

فلسطین

در فلسطین حفریات با جد و جهد انگلیسیها و کمپانیها پیش میرود، ولی اشکالات کار خیلی زیاد و جهت آن از این حیث است که این صفحه همیشه مسکون بوده، مردمان مختلف از نژادهای گوناگون از کنعانیان گرفته تا اقوام معاصر ما در اینجا بنوبت سکنی گزیده‌اند و بسا که روی تپه‌ای چندین شهر یکی بعد از دیگری بنا شده. بنابراین در یک جا آثار تمدن‌های مختلف از زیر خاک بیرون می‌آید: هر شهر که خراب میشده بر ارتفاع تپه میافزوده و شهر جدید را بر شهر خراب شده می‌ساختند. گویند که عدّه چنین طبقات گاهی از ده و بیست تجاوز میکنند. ارتفاع طبقه یا ضخامت آن بسته بطول زمانی است که شهری آباد بوده. گاهی یک طبقه در طبقه دیگر داخل شده، یعنی مواد طبقه پائین تر را در طبقه بالاتر بکار برده‌اند. شاید بارانها هم در اینکار دخالت داشته. بهرحال عالم آثار عتیقه باید بسیار رنج برد، تا آثار و علائم هردوره یا عهدی را از دوره و عهد دیگر تمیز داده آنرا بجا و طبقه خود نسبت دهد. باوجوداین کاوشها از ۱۸۹۲ جدا تعقیب میشود.

نوبی

از زمانیکه قشون انگلیسی و مصری نوبی، یا سودان کنونی را، تسخیر کرد، کاوشها در اینجا بمرور شروع شد (۱۹۰۰ م.).

از چند سال قبل باین طرف (۱۹۰۷) دارالعلوم پن سیلوانی امریکائی شروع به حفریات کرده آثار زیاد از دولت (مرات) از قرن اوّل قبل از میلاد بدست آورد. در خواندن خطوط این مملکت (گریف فیز) زحمات بسیار متحمل شده بمقصود نزدیک گردید.

این است نتیجه یک نظر اجمالی بتحقیقات و حفریاتی که در جاهای مختلف مشرق قدیم بعمل آمده. گفته میشود یک نظر اجمالی، زیرا مدخل تاریخ

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۹

ایران قدیم گنجایش بیش از این را ندارد، ولی معلوم است که از تحقیقات و حفریات آنچه راجع بایران قدیم باشد در جای خود مشروح تر ذکر خواهد شد.

در خاتمه زاید نیست گفته شود که حفریات و تحقیقات را اکنون هم جدّا تعقیب می کنند و هیئتهای علمی اروپائی و امریکائی در جاهای مختلف مشرق قدیم مشغول کارند. بنابراین باید امیدوار بود که تاریخ مشرق قدیم در آتیه نزدیک روشنتر از آنچه هست خواهد بود.

کارهای علماء بعد از کشف سرچشمه‌های نوین

قبل از کشف منابع جدید کار علماء منحصر بود باینکه اطلاعاتی از سرچشمه‌های قدیم و توریّه بدست آورده تفسیر کنند، یعنی کار اینها بی شباهت نبود بشخصی که در جائی ایستاده قدم برمیدارد و میگذارد «۱». باوجوداین علمائی پیدا شدند و کتاب‌هایی نوشتند که حالا هم اهمیت دارد، زیرا مدوّتی از مواد منابع قدیم است «۲».

پس از آن علم تاریخ مشرق قدیم تغییر کرد، تغییرات دارای چند مرحله است و سه مرحله آنرا که اساسی تر است ذکر میکنیم:

مرحله اولی

پس از آنکه منابع جدید کشف شد، انقلابی در تاریخ مشرق قدیم پدید آمد و لازم شد که تجدیدنظر در تاریخ مزبور کنند.

در ابتداء از جهت زیادی مواد علماء فرصت مذاقه کامل نداشتند و نیز فراموش کردند این نکته را درنظر گیرند که تاریخ مشرق قدیم چند هزار ساله است، در این مدّت مدید عهود و دوره‌هایی بوده و زبان، مذهب و سائر چیزهای عهدی در عهد دیگر تغییر کرده. در نتیجه این اشتباه چیزهائی

را، که از اسناد دوره بطالسه مثلا بدست آورده بودند شامل سه هزار سال قبل از آن می‌داشتند یا تاریخ بابل را از اسناد آسوری استنباط می‌کردند. این نکته نیز از نظرها محو شد، که در موقع تجدیدنظر در علمی یا در موقعی که علم جوانی می‌خواهد جای علم قدیم را بگیرد،

(۱) - یعنی باصطلاح نظامیها در جا می‌زنند.

(۲) - مانند این کتابها:

Bunsen, Aegyptens Stelle in d. Weltgeschichte, Hamburg 1845.

Niebuhr, Geschichte Assurs und Babels, Berlin 1857. Bochart,

Chanaan

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۰

باید مواد جدید را بقسمتهائی تقسیم و بعد هریک از قسمتها را بین علماء و کارکنانی توزیع کرد، تا مذاقه کامل و مطالعات عمیق در جزئیات بعمل آید و پس از اخذ نتیجه و مقایسه آن با اطلاعات و معلومات قدیم شالوده علم جدید ریخته شود. بر اثر غفلت از نکاتی که ذکر گردید، کتابهای بزرگی نوشتند که بطور کلی و عمومی مطالب را طرح می‌کرد و مقصود عمده این بود که این کتابها را عامه بخوانند. کتب مزبوره در ابتداء مورد توجه گردید، ولی دیری نگذشت که، از جهت عجله و عدم مذاقه کامل در مندرجات آنها، یا در موادی که مبنای کتب مزبوره بود، اشخاص فکور جامعه با تردید و عدم اطمینان باین کتابها نگرستند. برای مثل موردی را ذکر میکنیم: گوت‌شمید در ۱۸۷۶ مقاله‌ای را، که راجع بآسورشناسی در یکی از مجلات نوشته بودند، سخت انتقاد و استهزاء کرد (۱) و مباحثه شدید در گرفت، تا آنکه رئیس آسور شناسان آلمانی (شرادر) (۲) مجبور شد دخالت کرده پایه علمی شعبه جدید خاورشناسی را تصدیق و مدافعه کند، ولی نباید تصور کرد که کلیه مصنفات یا مؤلفات این زمان این حال را داشت، زیرا کتبی هم در آلمان، فرانسه و انگلستان نوشته میشد که دارای مزایای علمی بود، مثلا مدون کتیبه‌های میخی

موزه بریتانیائی، که در پنج جلد منتشر شد، مربوط باین زمان است «۳» و بعد از آن دنباله آن بعنوان متنهای میخی بطبع رسید «۴»، آکادمی کتیبه‌ها در پاریس مجموعه‌ای از کتیبه‌های سامی منتشر کرد «۵»، کتب دیگری هم نوشته شد و بطبع رسید که ذکر آنها با مقصود ما ملازم نیست. در این اوان علمائی هم پیدا شدند که خواستند امتحانی برای نوشتن تاریخ عمومی کلیه مشرق قدیم بکنند، از جمله (مسپرو) فرانسوی است که کتاب او موسوم به «تاریخ قدیم مردمان مشرق» است «۶». این کتاب در طبع پنجم دارای سه جلد با گراورهای خوب گردید. خود مسپرو مصرشناس بود و از این جهت کتاب او، که مبتنی بر اسناد و مدارک میباشد، بیشتر برای تاریخ مصر قدیم اهمیت دارد.

(۱) - عنوان مقاله این بود: Neue Beitrage Zur Geschiehte d. Alten Orient

(۲) - Schrader.

(۳) - Cuneiform Inscriptions of Western Asia.

(۴) - Cuneiform texts.

(۵) - Corpus inscriptionum semiticorum

(۶) -

Maspero, Histoire Des. peuples de l'Orient 1875

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۱

مرحله دوّم

وقتی که مواد متراکم گردید و بر عده علماء خاورشناس افزود، مطالعه و مذاقه در منابع جدید در مرحله دوم داخل شد. توضیح آنکه مواد را تقسیم کرده درصدد برآمدند که عهد و ازمنه این مدارک را بدست آرند. در این راه دو نفر پیشقدم بود: (مسپرو) و (ارمان) اولی اسلوب علمی بکار برده کتابی راجع بمذهب مصریهای قدیم نوشت «۱»، و دومی هم با همان اسلوب علمی در باب مصر و زندگانی مصر تصنیفی کرد «۲»، بعدها بواسطه زحمات این دو عالم جوانانی تربیت شدند که خدمات شایان بتاریخ مشرق قدیم موافق منابع جدید کردند. پس از آن این اسلوب را راجع بمنابع آسوری و بابلی بکار بردند و در نتیجه کتابهای زیادی نوشته شد، که از کتب مهمه بشمار میرود، مانند ترجمه تمام کتبه‌ها و خطوط میخی آسوری که بهدایت آسورشناس معروف آلمانی (شرادر) انجام یافت «۳». از ۱۸۸۰ شروع کردند بنوشتن کتبی راجع بتاریخ عهد قدیم که مبتنی بر منابع جدید و قدیم باشد. از میان این نوع کتابها کتاب (ادوار می‌یر) خیلی معروف است و هنوز کهنه نشده «۴». پس از آن تاریخ مشرق قدیم بقدری بسط یافت، که دیگر برای عالمی مقدور نبود در تمام رشته‌های آن متبحر شود. بر اثر این انبساط، تاریخ مزبور را بشعبه‌هائی تقسیم کردند، هر عالم موافق ذوق خود شعبه‌ای انتخاب کرد و هیئتی برای نوشتن تاریخ مشرق قدیم تشکیل گردید، مثلاً در آلمان نوشتن تاریخ ایران نصیب فردی ناند یوستی شد «۵»، تاریخ مصر را (ادوارد می‌یر) با عالم دیگری نوشت، آسور و بابل را (هم مل) و فینیقیه را (پیچمان) بمورد مذاقه درآوردند (این موارد را برای مثل ذکر کردیم و الا نظائر آن زیاد است).

بعد قرار شد دستورهائی برای تاریخ قدیم بنویسند و باز این کار را بین علماء متخصص تقسیم کردند و تاریخ ماد و پارس بسهم (پراشک) افتاد. در میان کتب مرحله دوم

(۱) - Maspero ,Revue de Fhistoire des religions .

(۲) - Ermann ,Aegypten und Aegyptisches Leben .

(۳) - Keilinsehrift liehe Bibliothek .

(۴) - Ed .Meyer ,Geschichte des Alterthums .

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۲

لازم است اشاره‌ای هم بکتاب (پرر) و (شی پیه) کنیم. این کتاب راجع بصنایع مشرق است «۱» و در باب ایران و آسور اطلاعات مهمی می‌دهد، ولی بعد از طبع این کتاب اکتشافات زیاد راجع بصنایع مشرق قدیم روی داده و باید کتابی جدید در این باب بنویسند. بی‌موقع نیست گفته شود که علمائی هم مانند (اپ پر) فرانسوی کتابهائی در باب علوم مشرق قدیم نوشته‌اند، مثلاً راجع بریاضیات در نزد مصریها، هیئت در آسور و بابل، طب در مشرق.

مرحله سوّم

در اواخر قرن نوزدهم میلادی کشفیات غیر مترقبه در صفحاتی که تمدّن بابلی داشتند روی داد، در مصر آثار قبل از تاریخ این مملکت بدست آمد و نیز آثار ممالک درجه دوّم مشرق قدیم در آسیای غربی کشف شد. تمام این اکتشافات باز انقلابی را در تاریخ مشرق قدیم باعث گردیده آنرا در مرحله سوّم داخل کرد. در این مرحله علماء آلمانی محرّک شدند، حفریّاتی بواسطه هیئت علمی آلمانی موسوم به «شرکت شرقی» «۲» در جاهای مختلف مشرق قدیم بعمل آمد و نفوذ بابل در تمدّن بشر روشن تر گردید. در این اوان اسنادی باز بدست آمد و علماء توانستند راجع باقتصادیات و سیاسیات و طرز تشکیل دولتهای مشرق قدیم مطالعاتی کنند. حالا تاریخ مشرق قدیم دارد تاریخ واقعی میشود و علماء شعبه‌های مختلف، مانند علم آثار عتیقه، زمین‌شناسی، فقه اللغة، زبان‌شناسی و غیره، به خاور شناسها کمک میکنند و مسائل زیاد راجع بنژادها، زبانها، آثار اعصار قبل از تاریخ و غیره روشن میگردد. در ابتدای این مرحله، افق نظر علماء وسعت یافت و این مسئله طرح شد که تمام تمدّنهای شرقی از کجا آب میخورند و چه ارتباطی با یکدیگر دارند. بعضی دارای این عقیده شدند که سرچشمه تمدّن بشر در مصب رود فرات جوشیده و بعد از اینجا بسائر جاهای عالم جاری شده. در این مسئله در تحت تأثیر کشفیات جدید، باز یک نوع عجله و شتابندگی ایجاد شد و علمائی، مانند (وین کالر)، (شتوکن) و غیره خیلی دور رفته گفتند که تمدّن تمام عالم،

.Perrot et Chipiez, Histoire de l'Art dans l'Antiquite

(۲) - Orient Gesellschaft.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۳

حتی ژاپون و امریکای قبل از (کلومب) هم، از بابل است و بابل معلم تمام ملل می‌باشد، منشاء اساطیر تمام ملل را از نجومی که در نزد بابلیها رایج بود دانستند، در خود تاریخ مشرق قدیم فرضیات متهورانه کرده خواستند در هر قسمت چیزهای تازه بگویند و از این حق مورخ، که از اوضاع قرون بعد استنباطهایی راجع باوضاع قرون قبل میکند، سوء استعمال کرده نتیجه‌هایی گرفتند که اساس محکمی نداشت. چنین بود کتبی که در این زمان برای عامه نوشته میشد، چنین بود نیز مصنفات وین کلر (۱) و جلد سوم کتابی که (وین کلر) و (نی‌بور) نوشتند و معروف بتاریخ عالم است (۲) نیز در همین اوان (وین کلر)، (ثیم مرمان) (۳) کتابهایی نوشتند و اطلاعاتی را، که از خطوط میخی و آثار قدیمه بنی سام بدست آمده بود، جمع کرده، تبصره‌های مفیدی بر آن افزوده، کلیاتی از تمام این اطلاعات استنتاج کردند. اگر (وین کلر) در مصنفات دیگر خود تمام مندرجات توریه را تا داود نتیجه معتقدات بابلی راجع بآفتاب و ستاره‌ها میدانست، در این کتاب خود او با ثیم مرمان اساس مذهب عیسوی را هم از بابل استخراج کرد. در سر این مسئله، یعنی ارتباط توریه با بابل مباحثات و مشاجرات زیاد بعمل آمد، یکی از علل آن کتابی بود که (دلیچ) نوشت و کتاب مزبور بعنوان «بابل و توریه» معروف شد (۴). این جریان، که در اروپا معروف به «پان بابیلونیسم» بود، (۵) یعنی جریانی که منشاء تمدن، تمام عالم را از بابل میدانست، طولی نکشید و بر ضد آن جریان دیگری شروع گردید، ولی رویهمرفته جریان مذکور باعث شد که در اروپا توجه و علاقه مخصوصی نسبت بتاریخ مشرق قدیم پدید آمد. جریانی که بر ضد «پان بابیلونیسم» شروع گردید نویسندگانی داشت مانند (ادوار می‌یر). این مصنف در کتاب معروف خود که موسوم به «تاریخ قدیم» است (۶) باز براه احتیاط و اسلوب صحیح برگشت و مخالف عقاید

مصنفین مذکور، یا بطوریکه میگوید، ضدّ «مکاشفات برلنی» گردید (۷). مصنفی دیگر مانند (کوگلر)، که در هیئت و نجوم بابل

(۱) -

.Winckler, Geschichte Babyloniens- Assyriens; Geschichte Israels

(۲) - Weltgeschichte.

(۳) - Zimmermann.

(۴) - Babel und Bibel.

(۵) - Panbabylonisme.

(۶) - Geschichte des Altertums.

(۷) - Revelation de Berlin.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۴

متخصص بود، نیز بر ضدّ عقاید طرفداران «پان بابیلونیسم» قیام کرده نشان داد که تا قرن هشتم میلادی هیئت بابل پایه علمی نداشت و بعد اشخاصی، مانند (گرسمن) عالم الهیات، (اون گناد) آسورشناس و (ران که) مصرشناس، مسئله «بابل و توریّه» را از سر گرفتند ولی با نظری دیگر. توضیح آنکه بجای قواعد و اصولی که ثابت نشده بود، ترجمه صحیح و تطبیق و تحقیق شده متن توریّه را منتشر و صورتها و اشکال زیادی بآن علاوه کردند، تا مردم و اشخاصی که باین مسئله علاقه مندند، با خود متن صحیح و روشن مواجه گردند. این کتاب (۱) و کتب دیگر که بر ضدّ جریان «پان بابیلونیسم» نوشته شد و بعضی را ذکر کردیم، ضربتی بود، که بطرفداران این رویه وارد آمد. بعد کوگلر باز کتابی نوشته ثابت کرد که عقاید وین کلر از نظر علم هیئت و آسورشناسی مبنائی ندارد. یکی از مقالات او معروف است به «روی خرابه‌های پان بابیلونیسم». بر

اثر کتب مذکوره عمارت «پان بایلو نیسم» چنان خراب شد که یکی از علماء تاریخ قدیم گوید «سنگی روی سنگ باقی نماند» و کتابهایی بیرون آمد که در آنها عجله و حرارت سابق دیگر دیده نمیشود. مثلاً کتاب کینگ (۲) که راجع بتاریخ سومر و اکد است و بزمان حمورابی منتهی میگردد این کتاب موافق مدارکی نوشته شده که بدست آمده و معلوم است. طبع جدید جلد اول کتاب می‌یر که موسوم به «تاریخ عهد قدیم» است نیز مؤید این جریان شد و، اگر از بعض مستثنیات صرف نظر کنیم، تاریخ مشرق قدیم بمجرائی افتاده که نسبت بسابق بمراتب بیشتر علمی و پایه آن بر مدارکی است که بدست آمده و همه ساله بر عده آن میافزاید.

مختصری که از جریان خاورشناسی ذکر شد ما را باین نتیجه میرساند:

بر فرض بی‌اساس بودن عقاید بعض علماء، که بقول علماء دیگر از عجله و کمی مطالعه و حرارت بی‌جهت ناشی شده، باز این مطلب مسلم است که تاریخ مشرق قدیم بقدری روشن شده و کشفیات جدید باندازه‌ای دامنه آنرا وسعت داده، که میتوان بی‌تردید گفت، تاریخ مزبور با آنچه در صد سال قبل بود زیر و زبر گشته

(۱) -

.Altorientalische Texte und Bilder Zum Alten Testamente

(۲) - L. King.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۵

و در عقیده‌ای، که علماء تاریخ نسبت بملل مشرق قدیم داشتند و پایه آن بر کتب مورّخین عهد قدیم بود، تغییرات اساسی روی داده، ولی نیز باید گفت که این انقلاب علمی، بقدری که شامل مصر و بابل و آسور گردیده، شامل ایران نشده، زیرا در ایران بیشتر بخواندن کتیبه‌ها و تحقیق و تدقیق در آثاریکه روی زمین است پرداخته‌اند و چه بسیار است امکانه تاریخی که هنوز حفاریات و کاوشهایی در آنجاها نشده، و حال اینکه اکثر موادیکه بمصر و آسورشناسی کمک کرده از زیر

زمین بیرون آمده، مانند دفترخانه مصر و کتابخانه آسور و غیره که در فوق بآنها اشاره شد، بنابراین نوشته‌های مورّخین عهد قدیم برای تاریخ قدیم ایران هنوز سرچشمه‌های مهم بشمار میرود و، تا وقتی که ما بحفریات علمی و مرتب شروع نکنیم و در جاهائی، مانند همدان، استخر، تخت جمشید، پاسارگاد، محل شهر صد دروازه، باختر، سیستان و غیره، کاوشهائی بعمل نیاید باید بواسطه فقدان وسائل دیگر در نوشته‌های مورّخین قدیم دقیق شویم، تا شاید از مقایسه نوشته‌های مذکور قسمتی از تاریکی‌ها برطرف شود، یا از نتیجه حفریات علمی در جاهای دیگر مشرق قدیم، باندازه‌ای که دوره‌هائی از آن با دوره‌های ایران قدیم مطابقت می‌کند، استفاده کنیم. این وسیله آخری اگر چه کافی نیست، ولی چنان هم نیست که در مواردی اطلاعات گرانبھائی ندهد، زیرا تجربه نشان می‌دهد که بعض کشفیات در مصر، بابل، آسور و غیره روشنائی‌هائی نیز بتاریخ ایران قدیم افکنده. مؤلف در هر مورد که باین نوع کشفیات برسد آنها ذکر خواهد کرد، تا معلوم باشد که چگونه یک سند تاریخی، که ناگهان از زیر خاک بیرون آمده، حکایت مطوّل مورّخی را از بیخ و بن تغییر داده، یا آنها طوری تکذیب کرده که برای احدی مجال تردید نمانده. بنابر آنچه گفته شد ایران شناسی اگر چه نسبت بسابق ترقی کرده، ولی هنوز بترقیات مصر و آسورشناسی نرسیده و روزی خواهد آمد (شاید در آتیہ نزدیک) که ایرانیان دوره‌های بعد بمراتب بهتر از نیاکانشان تاریخ قدیم وطنشان را خواهند دانست.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۶

سرچشمه‌های قدیم

سرچشمه‌های قدیم عبارت است از کتب مورّخین عهد قدیم که غالباً یونانی بودند و بعض آنها رومی، مصری، کلدانی، فینیقی، ارمنی، یهودی و غیره. کتاب‌های اغلب این مورّخین مربوط بتاریخ مشرق و ایران قدیم است، یا اگر هم مضامین آنها خارج از وقایع مشرق قدیم باشد، باز با تاریخ آن در جاهائی مربوط بوده دوره یا زمانی را از تاریخ مزبور روشن می‌کند. ممکن است گفته شود که چرا ما در این مبحث مشرق قدیم را با ایران قدیم مخلوط کرده‌ایم. جهت این است: اولاً دوره‌ای از تاریخ ایران دوره پارسی مشرق قدیم است. ثانیاً چه قبل و چه بعد از این دوره هم وقایعی از تاریخ مشرق قدیم با تاریخ ایران قدیم ارتباط معنوی دارد و بنابراین نوشته‌های مورّخین

عهد قدیم، در صورتی هم که راجع بمشرق قدیم باشد، برای روشن کردن قسمتهائی از تاریخ ایران گرانها است. این نکته اگر در اینجا واضح نباشد در موقع ذکر وقایع کاملاً روشن خواهد بود. از این نظر مورّخینی که بیشتر معروفند بترتیب تاریخ اینها هستند:

هرودوت «۱»

اگر چه او را پدر مورّخین خوانده‌اند، ولی در واقع امر نخستین مورّخ نبوده، زیرا قبل از او اشخاص دیگر از یونانیها مانند (هکاته) «۲» چیزهائی نوشته‌اند که بما نرسیده و ظنّ قوی می‌رود که هرودوت و مورّخین قرون بعد از این نوشته‌ها استفاده کرده‌اند، بی‌اینکه اسم مؤلف را برده باشند. هرودوت از اهل (هالی کارناس) مستعمره یونانی در آسیای صغیر بود و، چون این شهر جزو مستملکات ایران بشمار میرفت، مورّخ مذکور از تبعه ایران محسوب میشد. مدّت زندگانی او را از ۴۸۴ تا ۴۲۵ ق. م دانسته‌اند. هرودوت سیاحت‌های زیاد در ممالک مشرق قدیم کرده و تحقیقات خود را راجع باحوال و تاریخ بعض این ممالک نوشته. نوشته‌های او دارای نه کتاب است و از این جهت آنرا

(۱) - Heralote.

(۲) - Hecatee (مورّخ قرن ششم قبل از میلاد از اهل می لث).

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۷

«تاریخ در نه کتاب نامند». چون هریک از کتابها بنام یکی از موزهای «۱» یونانی شروع شده بعض محققین هرودوت عقیده دارند که تقسیم نوشته‌های او به نه کتاب و اسمی که بهر یک از کتابها بنام موزی داده شده در قرون بعد بعمل آمده و تألیفات مورّخ در ابتداء تقسیماتی نداشته، زیرا وقتی که می‌خواهد خواننده را بمطلبی که گذشته یا خواهد آمد ارجاع کند، غالباً گوید «در حکایت دیگر» یا «حکایت‌های دیگر» و امثال آن «۲». راجع بکیفیت نوشته‌های او باید شرح ذیل را در نظر داشت:

در آسیای صغیر مستعمرات یونانی زیاد بود. وقتی که نزدیکی و الفت میان یونان و مشرق قدیم پیدا شد، مشرق آباد و متمدن توجه یونان فقیر را بخود جلب کرد و یونانیهای زیاد بممالک مشرق آمده در بابل، مصر و سوریه منتشر شدند. بعد از تشکیل دولت هخامنشی بر عده یونانیها در ممالک مشرق افزود، زیرا، علاوه بر یونانیهایی که برای سیاحت یا کار بمشرق قدیم میآمدند، عده زیادی از آنها بخدمت مصریها استخدام و از اواسط دوره هخامنشی در قشون ایران هم اجیر می شدند.

یونانیهای سیاح، که زبانهای خارجه را نمیدانستند و با اخلاق و عادات مردمان بومی آشنا نبودند، نمیتوانستند باوضاح و احوال ملل مشرق قدیم جز از نظر یونانی بنگرند. اگر چه، از زمانیکه عده سیاحان خارجه در ممالک مشرق قدیم زیاد شد، اشخاصی از مردم محل پیدا شدند که زبانهای خارجه را میآموختند، تا مترجم یا بلد گردند، ولی اینها غالباً نه اطلاعی از گذشتههای وطن خود داشتند و نه با تمدن یونانی آشنا بودند. اطلاعی از گذشتههای وطن خود نداشتند، زیرا سیاحان یونانی از قرن پنجم ق. م بسیاحت در مشرق قدیم پرداختند و در این زمان دورههای درخشان ملل مشرق قدیم، مانند مصر، بابل، آسور و غیره گذشته بود. نسل های بعد هم بهمان اندازه از این گذشته ها آگاه بودند که، مثلاً ایرانیهای قرون اسلامی از

(۱) Muses- موزها نه ربّة النوع بودند که هریک صنعتی را مانند شعر، موسیقی، نمایش و غیره حمایت میکردند، مهمترین صنایع شعر و فصاحت بود.

(۲) - کتابهای نویسندگان قدیم را نباید بمعنی کنونی کتاب دانست، زیرا در واقع هر کتاب حکم باب یا فصلی را دارد، مثلاً نه کتاب هرودوت دو جلد خشتی است که هر کدام دارای ۳۵۰ صفحه میباشد.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۸

عظمت ایران در زمان داریوش بزرگ یا ایتالیائی های قرون وسطی از جلال روم در زمان اوگوست. ممکن است گفته شود که ایران زمان هرودوت در این حال نبوده. این نظر، با اینکه تا

اندازه‌ای وارد است، چندان مؤثر نیست، زیرا اولاً خود دولت هخامنشی بعد از داریوش اول و خاتمه جنگهای ایران و یونان رو بانحطاط میرفت، ثانیاً هرودوت بایران نیامده بود، یعنی نوشته‌های خود را از تحقیقاتی که در خارج ایران میکرد مینوشت، و باید این نکته را نیز در نظر داشت که ترقی و جهان داری پارسیها بگتّه روی داد. بنابراین ایرانیان قدیم در انتظار ملل قدیمه مشرق، مانند مصریها و بابلیها، که گذشته‌های مفصل داشتند، ملتی بودند فاتح و غالب ولی تازه بدوران رسیده و طبیعی است که در این موارد ملل مغلوبه ملت غالب را دوست ندارند. باری، بنابر آنچه گفته شد، مترجمین و رهنمایان بومی همانقدر میتوانند سیاحان یونانی را از عادات، اخلاق، مذهب و گذشته‌های ملل مشرق قدیم آگاه کنند که مثلاً امروز سیاحی بخواهد، بتوسط مترجمین و رهنمایان، احوال روحی، تمدنی و نیز گذشته‌های مملکتی را بداند. این کیفیات در نوشته‌های هرودوت، که یکی از سیاحان یونانی بود، خیلی روشن منعکس شده: سنوات وقایع درهم و برهم است، در موارد زیاد داستانگوئی جای تاریخ را گرفته و خود داستانها هم، از این جهت که از نسل بنسل رسیده، چنان مشوّش است که بازحمت میتوان مقصود را دریافت. بر این معایب یک چیز هم افزوده: یونانی‌های قدیم عاشق چیزهای فوق العاده و غریب بودند و، چون مصر را سرزمین معجزات و چیزهای خارق عادت میدانستند، میخواستند چیزهای عادی را هم بطور فوق العاده تأویل کنند، یا فوق العاده را بر عادی ترجیح دهند. این نکته نیز از نوشته‌های هرودوت بخوبی درک میشود.

راجع به آسور و بابل هم نوشته‌های هرودوت چنین است و بلکه بدتر. بالاخره باید در نظر داشت که سیاحت او در مشرق قدیم طولی نکشیده: در مصر شاید سه چهار ماه اقامت داشته. خودش گوید در بابل بوده، ولی بعضی محققین جدید باین عقیده‌اند که اصلاً هیچگاه در این شهر نبوده. او گوید که غالباً اطلاعات را از

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۹

کاهنان گرفته ولی تصوّر نمیرود، که منبع تحقیقات او روحانیون درجه اول بابل یا مصر بوده باشند.

این است بطور کلی آنچه از نوشته‌های هرودوت استنباط میشود، ولی باوجود این کتابهای او از این حیث مفید است که رویهمرفته و بطور کلی منظره مشرق قدیم را در قرن پنجم قبل از میلاد مینماید. آنچه را که خودش دیده درست نوشته، فقط در بعض جاها اختراعی کرده، مانند قضیه (سلن و کرزوس) که در جای خود بیاید. ارقامی را که هرودوت ذکر میکند، چنانکه خواهیم دید، گاهی اغراق آمیز است، ولی غالب مورّخین عهد قدیم از این نقص مبرّی نیستند.

اما راجع باینکه در عهد قدیم چگونه نوشته‌های هرودوت تلقی میشد، باید در نظر داشت که به عقیده بعض محققین مانند (بر)، (کروگر) و (شتین) هرودوت نوشته‌های خود را در آتن و در موقع بازیهای (المپ) ^(۱) برای یونانیها میخوانده. اگر راجع به المپ تردیدی باشد، چنانکه بعضی کرده‌اند، در باب آتن شکی نیست، زیرا (اوسویوس) ^(۲) وقایع نگار ثقه قرن سوّم میلادی، راجع بسنه ۴۴۵ یا ۴۴۶ ق. م گوید: هرودوت کتاب خود را در آتن در ملاء عام خواند و بافتخاراتی بزرگ نائل شد (فصل ۸۳ بند ۳-۴)، پلوتارک از قول (دی‌ئیل) نامی مورّخ آتن (از قرن سوّم ق. م) گفته: آتنی‌ها در ازای تمجیداتی که هرودوت از آنها کرده بود ده تالان باو دادند. اگر چه در مبلغ انعامی که باو داده‌اند یقینا مبالغه شده، زیرا آتن اینقدر غنی نبود که برای کتابی دوازده هزار تومان پیول کنونی بدهد، ولی ذکری که مورّخ مذکور کرده میرساند که چیزی بوده و چیزهائی گفته‌اند. دیون خری سس تم ^(۳) نیز گفته که هرودوت در ازای کتاب خود از (کرنثیها) وجهی خواست و، چون جواب دادند «نام نیک چیزی نیست که در بازار خرید و فروش شود» هرودوت از آنها در کتاب خود، در جائیکه

(۱) - بازیهای المپ در یونان بی‌شبهت به بازار عکاز عرب قبل از اسلام نبود، شرح آن پائین تر بیاید.

(۲) - Evsevius.

(۳) - (Dion Chrysostome) این عالم در قرن اوّل میلادی میزیست.

تاریخ جنگ سالامین را نوشته، بد گفت. این است آنچه بنابر منابع قدیم راجع به هرودوت گفته میشود، ولی اکثر محققین جدید مایل اند که این گفته‌ها را عاری از صحت بدانند. باوجود این اسامی اشخاصی را که در عهد قدیم از او بد یا خوب گفته‌اند ذکر میکنیم:

ارسطو اسلوب انشاء هرودوت را برای تاریخ‌نویسی پسندیده، ولی او را افسانه‌گو «۱» نامیده و ضمناً غلطهای کتاب هرودوت را راجع به علوم طبیعی نشان داده (کتاب پواتیک «۲» فصل نهم- نوع حیوان کتاب سوّم بند ۵- تاریخ حیوانات کتاب سوّم بند ۲۲).

توسیدید «۳»، مورخ معروف و درست‌نویس یونانی، که تاریخ جنگ‌های پلوپونس را نوشته، در مقدمه کتاب خود گوید: هرودوت نثرنویسی است که به حقیقت‌نویسی علاقه‌مند نبوده.

کتزیاس، که در دربار داریوش دوّم و اردشیر دوّم طیب بود، جاهائی را از نوشته‌های هرودوت راجع بکوروش بزرگ، کمبوجیه، داریوش و خشیارشا تکذیب کرده «۴»، ولی باید گفت که بعضی نوشته‌های خود کتزیاس را هم مورخین دیگر تکذیب کرده‌اند.

ژوزف فلاویوس، مورّخ یهود از قرن اوّل میلادی، گوید که همه دروغ‌گوئی هرودوت را ثابت می‌کردند و مان‌تن مورّخ مصری گفته که در نوشته‌های هرودوت راجع به مصر غلطهای زیادی است «۵».

سی‌سرون «۶»، نطّاق معروف رومی، هرودوت را ابوالمورّخ نامیده و گوید:

نوشته‌های او مانند نوشته‌های ان‌نیو «۷» پر است از افسانه‌های گوناگون.

دیودور سی‌سی‌لی «۸» گوید (کتاب ۱ بند ۶۹) اختراعات و افسانه‌هایی را که هرودوت عمداً در تاریخ مصر داخل کرده بسکوت خواهیم گذراند.

(۱)- Mythologos.

(۲)- Poetique.

(۳) -Thueydide.

(۴) -Phot .Billioth .p .35 bekk.

(۵) -13 -14 .aj .adv .Joseph (بصفحه ۸۰ رجوع شود).

(۶) -Cieeron.

(۷) -Ennio.

(۸) -Diodore de Sieile.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۱

سترابون «۱» جغرافیادان عالم قدیم، گفته (کتاب ۱۱ فصل ۶ بند ۳) به شعرای قدیم مانند هومر «۲» و هزیود «۳» بیشتر می توان اعتماد کرد تا به هرودوت و مورخین دیگر عهد قدیم.

دنيس هالی کارناسی «۴»، مورّخ یونانی که معاصر یولیوس سزار و اکوست بود و قسمتی را از تاریخ روم نوشته، در میان تاریخ نویسان یونانی هرودوت را لایق نخستین مقام دانسته و او را بر توسیدید ترجیح داده «۵».

این است بطور اجمال عقاید مورّخین و نویسندگان عهد قدیم درباره هرودوت، ولی در عهد جدید اکثر انتقادات بنفع او تمام شده، زیرا بیشتر محققین او را رویهمرفته مورخی دانسته اند که صمیمی بوده و میخواست حقیقت را بنویسد.

اینها گویند: اگر هرودوت در بعض موارد دسترسی بمدارک و اسناد صحیح نداشته.

این نکته بصمیمی بودن او خللی وارد نمیکند و او یکی از مورخین ممتاز عهد قدیم بشمار میرود. نظر مذکور را نمیتوان صحیح ندانست، بمعتقدات مذهبی هرودوت هم نمیتوان ایراد کرد، زیرا او یونانی بوده و یونانیها چنین معتقداتی می پرورده اند، ولی یک چیز را نمیتوان با اغماض گذراند: هرودوت پارس و پارسی را دوست ندارد و قلم را در بعض موارد تابع حسیات میکند. راست است

که او یونانی بود و یونانیها پارسیها را دوست نداشتند، ولی (توسیدید) و (دیودور سیسیلی) نیز یونانی بودند و بعض یونانیها، مانند پلوتارک، حسیات وطن پرستی را در نوشته های خود با کمال حرارت بروز داده از عدم بهره مندیهای یونان در مقابل ایران در برخی موارد (مانند معاهده آنتالسیداس) نالیده اند، ولی با این حال نخواسته اند قلم را تابع حسیات کنند. بهر حال با وجود ایراداتی که به هرودوت وارد می آید باید انصافاً گفت کتبی که او از خود گذاشته و اطلاعاتی که میدهد برای تاریخ ایران قدیم هم مهم و گران بها است، زیرا جز چند کتیبه، که مفصل ترین آنها شاید دارای دو هزار کلمه باشد، مدارک ملی دیگر برای این قسمتهای تاریخ ایران قدیم نداریم و از

(۱) - Strabon.

(۲) - Homere.

(۳) - Hesiode.

(۴) - Denyse d'Haliearnasse.

(۵) - 597. Coisl. Biblioth.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۲

کشفیات جدید هم مواد زیاد راجع باین زمان بدست نیامده. بالاخره درباره هرودوت باید گفت که بیشتر کشفیات راجع بایران قدیم نوشته های او را تائید می کند.

توسیدید «۱»

مورخ معروف یونانی که در حوالی ۴۶۰ ق. م تولد یافت و تقریباً در ۳۹۵ ق. م درگذشت. این شخص بهترین مورخ یونانی است: انشاء اش سریع و روشن، علاقه مندی اش بحفظ بیطرفی و حقیقت نویسی آشکار و مبرهن. در واقع امر نوشته های او راجع بمشرق قدیم نیست، زیرا جنگهای

(پلوپونس) «۲» را که جنگهای درونی یونان بود شرح داده ولی، چون جاهائی از آن با تاریخ ایران مربوط است و سیاستی را، که دربار هخامنشی نسبت به یونان این زمان اتخاذ کرده بود، خوب می‌نماید، باین مناسبت ذکر از این مورخ نامی شد.

کزنفون «۳»

مورخ یونانی که از ۴۳۰ تا ۳۵۲ ق. م میزیست و از شاگردان سقراط حکیم بود. این شخص تصنیفات زیاد از خود باقی گذاشته. راجع بایران سه کتاب او مخصوصاً جالب توجه است: اولاً سفر جنگی کوروش «۴» (مقصود کوروش کوچک است). ثانیاً عقب‌نشینی ده هزار نفر که احوال ایران را در زمان اردشیر دوم هخامنشی مینماید. ثالثاً دو کتابی که در اقتصاد، تربیت جوانان و طرز مملکت‌داری نوشته. اولی موسوم به (اکن‌می‌کا) «۵» و دومی معروف به (کوروپدی) است که اکنون بیشتر سیروپدی گویند «۶»، یعنی تربیت کوروش، زیرا برای مصداق تخیلات خود شخص کوروش بزرگ را انتخاب کرده.

چون مضامین نوشته‌های او در ضمن تاریخ قدیم ایران مشروحاً ذکر خواهد شد عجله می‌گذریم. کزنفون چنانکه بیاید در جنگ کوروش کوچک با اردشیر دوم هخامنشی شرکت داشت و بعد از جنگ (کوتا‌کسا) یونانیها را باوطنشان مراجعت داد بنابراین آنچه در این باب نوشته مشاهدات خود او است.

کتزیاس «۷»

از اهل کنید «۸»، مستعمره دریانی «۹» در آسیای صغیر، بود ولی تألیفات او بلهجه ینیانی نوشته شده. مورخ مذکور در مدت

(۱) - Thueydide.

(۲) - Peloponese.

(۳) - Xenophon.

(۴) Expedition de Cyrus.

(۵) Economiea)Economie.

(۶) Cyropédie.

(۷) Ctesias.

(۸) Cnide.

(۹) Dorien.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۳

۱۷ سال (۴۱۵-۳۹۸ ق.م) معالج پروشات ملکه ایران، یعنی زن داریوش دوم، و طبیب اردشیر دوم هخامنشی بود. کتاب‌هایی که نوشته از اینقرار است:

۱- پرسی کا «۱» (تاریخ ایران). ۲- ایندیکا «۲» (تاریخ هند). ۳- در باب رودها.

۴- در باب کوهها. ۵- دریانوردی بدور آسیا. مهمترین تألیفات او متضمن ۲۳ کتاب بوده: شش کتاب متعلق بتاریخ آسور و ماد، هفت کتاب مربوط بتاریخ ایران (از کوروش بزرگ تا فوت خشیارشا) و ده کتاب آخر- دنباله تاریخ ایران تا ۳۹۸ ق.م در این سنه کتزیاس از دربار ایران رفته. مورخ مذکور گوید که در موقع اقامت خود در دربار شوش، علاوه بر تحقیقاتی که میکرد، بمدارک دولتی دسترسی داشت و مدارک را (بازی‌لی کای دیفترای) «۳»، یعنی دفاتر شاهی، مینامد (از این جا معلوم است که لغت دفتر خیلی قدیم است). کتابهای کتزیاس راجع بایران و هند مفقود شده و بما نرسیده است، ولی مختصری از آن در نوشته‌های (فوئیوس) «۴»، یکی از روحانیون درجه اول مسیحی، ذکر شده و تا زمان ما باقی است و نیز دیودور سی‌سی‌لی، پلوتارک، سترابون، آتنه «۵»، نیکلائوس دمشقی «۶»، ژوستن «۷» و غیره جاهائی را از نوشته‌های او در کتب خود ذکر کرده‌اند. راجع بکیفیت کتب او باید گفت که چندان طرف توجه و اعتماد نیست: اولاً هند را ندیده و آنچه نوشته از گفته‌های ایرانیان آن زمان و مردمان سرحدی هند است، ثانیاً

اشخاصی مانند ارسطو، آریان، سترابون و لوسین (۸) نوشته‌های او را سخت انتقاد کرده‌اند. راجع به ایران نوشته‌های او ایران دوره هخامنشی را پست‌تر از آنچه هرودوت توصیف کرده مینماید. جهت باید از اینجا باشد که در زمان او انحطاط ایران بیش از زمان هرودوت بوده، ولی نلد که گوید او تاریخ پارس را موافق گفته‌های مادیها نوشته.

از قسمتهای نوشته‌های او، که تا زمان ما باقی مانده، دو چیز بخوبی دیده می‌شود:

(۱) - Persiea.

(۲) - India.

(۳) - Basilikai Difterai.

(۴) - Photius.

(۵) - Athenee (نویسنده یونانی در قرن سوم میلادی).

(۶) - Nieolaus de Damas.

(۷) - Justin.

(۸) - Lucien (نویسنده یونانی در قرن دوم میلادی).

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۴

۱- عشق به اسب‌ارت و سرداران او مانند (لئونیداس) (۱) و (کل آرخی) (۲). ۲- میل مفرط باینکه در تاریخ خود حکایات افسانه‌آمیز و حزن‌آور داخل کند. مورخ مذکور باین هم اکتفا نکرده، خواننده را مطمئن می‌سازد که حیوانات غریب و عجیب هند را، چنانکه توصیف کرده، خودش دیده. از این جهت در قرون بعد او را دروغگو و جاعل افسانه‌ها خوانده‌اند. باوجوداین نباید تصوّر کرد که نوشته‌های او بکلی بی‌اهمیت است، زیرا، چون خواسته با هرودوت رقابت کند، تاریخ

همان دوره و ازمه را موافق روایات دیگر نوشته و این نکته برای تاریخ ایران مهم است. در خاتمه مقتضی است گفته شود که در نوشته‌های او راجع بآسور (مارکوارت) عالم آلمانی تحقیقاتی کرده و نتیجه را بطبع رسانیده «۳».

دی‌ن «۴»

مورخ یونانی که معاصر فیلیپ مقدونی بود (۳۵۹-۳۳۶ ق.م) کتابهای زیاد راجع بدول آسیائی نوشته و، چون در دربار اردشیر دوم هخامنشی نیز زمانی بوده، از ایران هم سخن رانده. تاریخ او از تأسیس دولت آسور شروع شده بتسخیر مصر بدست اردشیر دوم (اخس) خاتمه می‌یابد.

در تألیفات او هرچند حکایت‌هایی، که حاکی از چیزهای خارق عادت می‌باشد، زیاد است (بخصوص راجع بهند)، باوجوداین کتابهای او در نظر مورخین قرون بعد قدر و اهمیتی داشته و مورخین عدید، مانند پلوتارک، (الیان) «۵»، (کرنلیوس نیوس) «۶»، (تروگ پومیه) «۷» و غیره از کتب او استفاده کرده‌اند، اما اصل تألیفات او گم شده و جاهائی از آن بتوسط مورخین قرون بعد بما رسیده.

مان‌تن

اسم این مورخ مصری تصوّر میکنند (مرن تخوتی) بوده، یعنی محبوب رب النوع مصری که (تت) نام داشت، و مان‌تن یونانی شده این اسم است. مورخ مذکور، که یکی از کاهنان بزرگ مصر و معاصر بطلمیوس اول بود (۳۲۳-۲۷۳ ق.م)، باو کمک‌های معنوی در ایجاد هم‌آهنگی و اتحاد

(۱)-Leonidas.

(۲)-Clearque.

(۳)-

(۴)-Dinon.

(۵)-Elien.

(۶)-Cornelins Nepos.

(۷)-Trogne Pompee.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۵

بین مذهب یونانیها و مصریهای قدیم کرد و بر اثر آن پرستشی ایجاد شد که پرستش (شاراپیس) معروف گشت. بنابر اطلاعاتی که مان تن از هر دو مذهب داشت، نظر بمقام بلند کاهنی و نزدیک بودن بمنابع قدیم تاریخ مصر، میبایست کتاب او مورد توجه واقع شده باشد، ولی معلوم میشود که در آن زمان قدر این کتاب را ندانسته اند، چنانکه اکنون فقط قسمتهائی از این کتاب باقی است. بعدها وقایع نگاران مسیحی و بنی اسرائیل از نوشته های او استفاده و مخصوصا یهودی ها، برای اینکه قدمت ملت خود را برسانند، بکتاب او استناد و نوشته های او را خلاصه کردند. این خلاصه حاوی فهرست تمام سلسله های فراعنه مصر است، از اعصار قبل از تاریخ تا تسخیر ثانوی مصر بدست ایرانیها، یعنی زمان اردشیر سوّم هخامنشی.

مان تن سی سلسله را با تعیین سنوات سلطنت آنها بطور کلی ذکر و تاریخ مصر را بسه قسمت تقسیم کرده. هر قسمت تقریبا متضمن ده سلسله است. این تقسیم اگرچه مصنوعی است باوجوداین باعث شد، که بعدها هم تاریخ مصر قدیم را بسه قسمت تقسیم کنند: عهد قدیم، عهد متوسط، عهد جدید. بعض نویسندگان قرون بعد خبرهائی جعل کرده نسبت آنرا به مان تن دادند، ولی در ۱۸۴۵ بواسطه مذاقه ای که (بک) «۱» کرد این مطلب معلوم گردید که چه چیزها جعل شده.

راجع بخود کتاب (مان تن) باید گفت که این کتاب را نمیتوان تاریخ بمعنی کنونی نامید، زیرا ارتباط زیاد با داستانهای مصر دارد و در سنوات وقایع هم اغلاط زیاد است. باوجوداین اطلاعاتی میدهد که گرانبها است و میرساند که نظر مصریها راجع بتاریخ قدیمشان در زمان بطالسه چه بوده.

این را هم باید در نظر داشت که بعضی اسناد مصری که بر اثر اکتشافات بدست آمده نوشته‌های او را تأیید نمیکند. برای تاریخ ایران قدیم کتاب (مان‌تن) از اینجهت مفید است که اطلاعاتی راجع بدوره هخامنشی میدهد.

(۱) - Boek, Manetho und Die Hundster Periode.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۶

برس «۱»

کاهن مردوک، رب النوع بزرگ کلدانیها در بابل، و معاصر اسکندر و سلوکیهای اوّلی بود. این شخص تاریخ کلدان را بزبان یونانی در سه کتاب نوشت و آنرا به (آن‌تیوخوس سوتر) «۲» سلوکی (۲۸۱-۲۶۲ ق.م) هدیه کرد. اسم کتاب بیونانی (خالدایکا) «۳» بوده که همان کلدان است.

در کتاب اوّل اساطیر و افسانه‌های بابلی تا طوفان نوشته شده، کتاب دوّم حاوی اساطیر و تاریخ است تا سلطنت تیگلات پی‌لیستر چهارم آسوری (۷۴۵-۷۲۷ ق.م) و کتاب سوّم حاکی از تاریخ دوره‌های دیگر تا فوت اسکندر. چون مدارک این مورّخ خطوط میخی قدیم بوده، نوشته‌های او را کشفیات جدید تأیید میکند و از این جهت خیلی مهم است، لکن کتاب او بما نرسیده و اطلاعاتی که راجع باو و نوشته‌های او دارند از طریق کتب مصنفین و مؤلفینی است مانند (یوسف فلاویوس)، (آفریکن) و (اوسویوس) «۴». اقتباساتیکه اینجا از (برس) کرده‌اند مربوط بعهود بسیار قدیم و بعد بوقایعی است که بتسخیر بابل بدست کوروش بزرگ خاتمه مییابد.

پولی‌بیوس «۵»

این مورّخ یونانی بین ۲۱۲ و ۲۰۵ ق.م تولد شده و بین ۱۳۰-۱۲۵ ق.م درگذشته. نوشته‌های او راجع بجغرافیا و تاریخ عالم قدیم است، ولی بیشتر کتابهای او گم شده. مهمترین نوشته‌های او در چهل کتاب راجع بتاریخ عمومی بوده و از این عده فقط پنج کتاب اوّل و قسمتهائی از کتاب دیگر و کتاب ۱۷-۱۹-۴۰ تا زمان ما باقی است. این کتابها را پولی‌بیوس در واقع برای تاریخ روم

نوشته، چنانکه میتوان گفت مضامین آن تاریخ ۵۳ سال از دوره رومی است و مربوط بزمانی بین ۲۲۰-۱۶۸ ق.م. راجع بخود مورّخ باید در نظر داشت که نسبت به رومیها خوش بین است و حتی خواسته بنماید که دست تقدیر دنیا را بطرفی میبرده، که تماما در تحت اداره یک ملت قوی درآید. بنابراین سه نقص بزرگ در نوشته‌های او هست: ۱- بوقایعی که نظر او را

(۱)- Berose.

(۲)- Antioehus Soter.

(۳)- Chaldaika.

(۴)- Joseph Flavius ,Africain ,Ensevius.

(۵)- Polybe)Polybius(.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۷

نمیرساند، اهمیت نداده و میگوید قابل تحقیق و تدقیق نیست. ۲- وقایعی، که به روم یا بدوستان زیادی که در روم داشته و متنفذ بوده‌اند، برمیخورد، بسکوت گذشته یا بطور دیگر تعبیر شده. ۳- مقصود مهم او این است که از تاریخش درسهای عبرت گیرند و حکمت عملی آموزند. بنابراین تشبیهات و قضاوتهائی که میکند، غالبا برای تأیید نظری است که صحیح یا سقیم قبلا اتخاذ کرده و بالنتیجه جهات وقایع یا تغییر حکومتها و غیره مبنی بر تأویل و تفسیری است که از عقیده او ناشی گشته.

باوجوداین کتابهای او برای مورّخ مهم است. زیرا او همواره سعی داشته که جهات وقایع را روشن کرده ارتباط حوادث را با یکدیگر نشان دهد و باین مناسبت تاریخ خود را تاریخ (پراگماتیک) «۱» نامیده. جاهائی از کتابهای پولی بیوس با مشرق قدیم و ایران مربوط است و بهمین جهت، با وجود اینکه او کتابهای خود را برای تاریخ روم نوشته، شمه‌ای از این مورّخ و نوشته‌های او ذکر شد.

این مورخ یونانی که در قرن اول قبل از میلاد میزیست خواسته یک دوره تاریخ عمومی بنویسد و چهل کتاب نوشته، ولی تنها بیست و یک کتاب او کاملاً در دست است و از مابقی فقط قسمتهائی تا زمان ما باقی مانده. چون تاریخ او راجع به ممالک و ملل مختلفه میباشد، موسوم بکتابخانه تاریخ است «۳» نوشته‌های او مبنی بر نوشته‌های مورخینی است که قبل از او بوده‌اند، مانند هرودوت، کتزیاس و هکاتیوس یونانی از آبدر «۴» (معاصر اسکندر و بطلمیوس اول). دیودور مصر را چهار قرن بعد از هرودوت دیده، یعنی وقتی که مصریها تاریخ قدیم مصر را فراموش کرده بودند، تمدن یونانی در آنجا ریشه دوانیده بود و کتابهای زیاد در اسکندریه راجع بتاریخ منتشر میشد. بنابراین دیودور بمنابع و مدارک صحیح تری دسترسی داشته. نوشته‌های او راجع به روابط ایران و یونان، اوضاع مصر و فینیقیه در زمان تسلط پارسیها مخصوصاً جالب توجه است، چه وقایع را مرتب نوشته، ولی سنواتی که ذکر کرده مورد اعتماد نیست. چنانکه گفته شد

(۱)-Pragmatique.

(۲)-Diodore de Sicile.

(۳)-Bibliothèque Historique.

(۴)- آبدر شهری بود در تراکیه، در کنار بحر الجزایر، و موطن (دموکریت) حکیم یونانی بشمار میرفت.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۸

این مورخ امتحان کرده که تاریخ عالم را بنویسد و اگر چه نمیتوان گفت که خوب از عهده برآمده، ولی این نخستین امتحانی است که در عهد قدیم کرده‌اند.

از نوشتجات او در این زمینه معلوم است که در تحت نفوذ رواقیون «۱» بوده و عقیده آنها در باب اخوت تمام ملل و نیز راجع باینکه «مورخین از طرف خدا مأمورند یونانیها را با ملل غیر یونانی (یا

چنانکه یونانیها میگفتند با بربرها) (۲) الفت دهند.» در تألیفات او منعکس شده. چنانکه گفته شد دیودور از هکاتیوس چیزهای زیاد اقتباس کرده. راجع باین مصنف هم معلوم است که، چون در زمان اسکندر بود میخواست، بجهانگیری‌های او معنی معینی داده او را برانگیخته آسمان برای نزدیک کردن ملل با یکدیگر بداند و از این نظر حکومت مطلقه اسکندر، یا چنانکه گویند، «استبداد منور» (۳) را ترویج، مذهب و تمدن مصری را از نظر یونانی تفسیر کرده و درباره اسکندر بمبالغه نزدیک شده. اینکه دیودور از نظر (هکاتیوس) در بسیاری از موارد متابعت کرده، نیز از اینجا پیدا است که نظر دیودور در موارد زیاد بنظر مان‌تن شبیه است، و حال آنکه نمیتوان احتمال داد نوشته‌های او را دیده باشد. جهت مشابهت عقاید از این است که هکاتیوس کتاب خود را در زمینه عقاید مان‌تن نوشته و دیودور چیزهای زیاد از هکاتیوس اقتباس کرده.

(۱) - فلسفه رواقی یکی از مکاتب یا مذاهب فلسفی یونان است. بانی آن (زنن) یونانی بود و چون او در یکی از رواق‌های آتن عقاید خود را میاموخت، فلسفه‌اش بدین اسم معروف شد.

رواقیون راجع به اخلاق میاموختند که شخص باید خود را کاملاً مطیع عقل کرده به سلامتی، مال، لذت، محن و غیره بی‌قید باشد. یگانه وسیله خوش بختی برای انسان در این است که با تقوی بوده تحمل دردها و مصائب را در این راه چیزی حقیر بداند و چون انسان دارای تقوی شد، برای سعادت‌مندی او حدی نیست.

(۲) - یونانیها یا بهتر گفته باشیم آتنی‌ها غیر یونانی را (بربر) میگفتند، چنانکه در داستانهای ما غیر ایرانی را تور گفته‌اند و عرب غیرعرب را عجم خوانده. غالباً تصور میکنند که بربر یونانی بمعنی وحشی است، ولی تصور نمی‌رود که چنین باشد، زیرا در جایی از کتاب هرودوت که در ذیل بیاید مورخ مذکور گوید: «لاسدُمونی‌ها (اهالی شبه جزیره پلوپونس) پارسیها را بجای بربر خارجی گویند». از اینجا منطقی است استنباط کنیم که آتنی‌ها بجای خارجی بربر میگفتند.

(۳) - Absolntisme eclairé.

کرنلیوس نیوس «۱»

نویسنده رومی که بین ۹۹ و ۲۴ ق. م میزیست. از نوشته‌های او تألیفی است در ۱۶ کتاب راجع باحوال اشخاص نامی «۲» و نیز کتابی که در شرح زندگانی سرداران بزرگ نوشته.

جاهائی از این کتب مانند «تمیستوکل»، «پادشاهان»، «داتام» و غیره با تاریخ ایران قدیم مربوط است، ولی باید در نظر داشت که نوشته‌های این مؤلف چندان مورد توجه نیست، زیرا مؤلف به صحیح‌نویسی علاقه‌مند نبوده یا بمدارک صحیح دست‌رسی نداشته. اسلوب چیزنویسی او را هم نمی‌پسندند و بعلاوه نظرش درباره اشخاص و قضاوتش در باب وقایع عمیق نیست. بنابراین باید نوشته‌های او را با نوشته‌های مورّخین درست‌نویس و فکور سنجید و آلا ممکن است خواننده در اشتباه افتد.

تروگ پومپه

این مورّخ از اهل گل «۳»، فرانسه کنونی، و معاصر اوگوست «۴» امپراطور روم، بود (۳۱ ق. م - ۱۴ م). ولی کتابهای خود را به زبان لاتین نوشت. او خواسته تاریخ عمومی بنویسد و از زمان نینوس پادشاه داستانی آسور شروع کرده بعد بتاریخ ماد و پارس گذشته، ولی معلوم است که مهمترین کتابهای او راجع بدولت مقدونیه بوده، زیرا تاریخ عمومی خود را (فیلیپیک) نامیده. از ۴۴ کتاب او فقط مقدمه‌ای «۵» باقی مانده و سائر کتابها گم شده، ولی از فهرستی که در مقدمه ذکر کرده، مندرجات کتابهای او معلوم است و بعلاوه (ژوستن) مورّخ رومی اقتباساتی از او کرده که تا زمان ما باقی است و پائین تر ذکرش بیاید.

گایوس پلینوس (پلین) «۶»

عالم رومی که در ۲۳ میلادی تولد یافت و زمان فوتش محققا معلوم نیست. این شخص را پلین بزرگ نامند، زیرا برادرزاده‌ای از طرف مادر داشت که معروف به پلین کوچک است. عالم مزبور کتابهای زیاد نوشته که بقول پلین کوچک عده‌اش از یکصد و شصت تجاوز میکرده، ولی این کتابها مفقود گشته و فقط سی و هفت کتاب او موسوم به تاریخ

(۱) Cornelius Nepos.

(۲) De viris illustribus.

(۳) Gaule.

(۴) Auguste.

(۵) Prologoi.

(۶) Pline.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۰

طبیعی (۱) تا زمان ما باقی مانده. میتوان گفت که این کتابها دائرة المعارف عهد قدیم است، زیرا کتب مزبوره پر است از همه گونه اطلاعات (گیاه شناسی، حیوان شناسی، سنگ شناسی، ستاره شناسی، طب، فیزیک، جغرافیا، شناسائی احجار کریمه و غیره). خود مؤلف گوید که برای تألیف این کتابها دو هزار کتاب خوانده و بیست هزار یادداشت کرده. در این کتابها او اسامی ۳۲۷ نویسنده یونانی و ۱۴۶ نویسنده رومی را ذکر میکند و، چون نوشته های اینها غالباً مفقود شده، از این حیث هم کتابهای پلین بزرگ مهم است. از کتب مزبوره ۳۷ کتابرا پلین در ۷۷ میلادی به تیتوس (۲) امپراطور روم هدیه کرد. اهمیت این کتابها برای تاریخ عهد قدیم از این حیث است که اطلاعاتی در باب ممالک مختلفه مشرق قدیم و ایران می دهد. راجع به مندرجات کتب او باید گفت، تمامی آنچه را که نوشته نمی توان صحیح دانست، ولی از شخصی هم که خواسته از همه چیز حرف بزند نمیتوان متوقع بود که هرچه نوشته صحیح باشد. انشاء اش، بعقیده محققین، در نوشته های او مختلف است، یعنی آنها در بعض جاها مغلق و پیچیده، در برخی روان و در قسمتی بد تشخیص داده اند.

یوسف فلاویوس (۳)

مورخ یهودی که در ۳۰۷ م. تولد یافت، پس از اتمام تحصیلات عالی در عبری و یونانی برای دفاع بعض روحانیون یهود بروم رفت و بعد در موقع جنگ و سپاسیان سردار روم «۴» با یهود تسلیم شد.

چون پیش‌بینی کرد که و سپاسیان و پسر او تیتوس امپراتوران روم خواهند شد، و چنین هم شد، مورد توجه مخصوص دو امپراتور مزبور گردید. تیتوس پس از تسخیر بیت المقدس تمام کتب مذهبی یهود را با اختیار او گذاشت و او سنوات آخر عمر خود را در دربار روم گذرانده کتبی راجع بتاریخ یهود و خراب شدن اورشلیم نوشت. کتابهای او ازین قرار است: ۱- هفت کتاب راجع بوقایعی که دنباله آن جنگهای رومیان با یهود و خراب شدن بیت المقدس بود.

(۱) - Naturalis Historiae.

(۲) - Titus.

(۳) - Joseph Flavius.

(۴) - Vespasien.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۱

۲- کتاب دیگر که حاوی بیست فصل و راجع بعهد عتیق یهود است. این کتاب را، چنانکه خود فلاویوس گوید، با این مقصود نوشته که یونانیها با تاریخ یهود آشنا شوند، رومیها بدانند که ملت او گذشته‌های مفصل داشته و چیزهایی که نویسندگان رومی راجع باین ملت منتشر میکنند صحیح نیست. در این تألیف تا فصل هفتم کتاب یازدهم نوشته‌های او موافق توریّه است، بعد، از سلطنت کوروش بزرگ تاریخ یهود را دنبال کرده وقایع دوره بطالسه و سلوکیها را بتفصیل شرح داده و سپس پائین‌تر آمده بدوره رومیها رسیده. ۳- کتابهایی نیز در شرح احوال خود نوشته که در واقع دنباله کتاب مذکور است. ۴- کتابی هم که در قدمت ملت یهود نوشته. این کتاب در واقع برای دفاع از ملت مزبوره تألیف شده. توضیح آنکه آپوین «۱» یکی از نحوین اسکندرانی را یونانیها بروم فرستاده بودند و او در نزد کالی گولا امپراتور روم از یهود بدگوئی کرده میگفت که

آنها امپراطور مزبور را خدا نمیدانند. در این کتاب فلاویوس از تاریخ نویسی یهودیها و سائر مورّخین مشرق زمین دفاع کرده گوید که آنها بهتر از مورّخین یونانی از عهده برآمده اند. سپس از مان تن مورّخ مصری و سائر مورّخینی که نوشته اند مسقط الرأس یهودیها مصر است انتقاد و پس از آن در مقابل آپیون از ملت یهود، موسی و قانون گذاری او دفاع کرده.

۵- کتابی هم بدست آمده موسوم بحکومت عقل که بعض محققین آنرا به فلاویوس نسبت میدهند. مصنف این کتاب میخواست فلسفه یونانی را با گفته های توریّه وفق دهد. اهمیت نوشته های این مورّخ از اینجا مشاهده میشود که نویسندگان معتبر کلیسیا (مسیحی) مانند تئوفیل «۲»، کلمان اسکندرائی «۳»، اوسویوس «۴» و غیره باو استناد کرده اند انشاء، چنانکه گویند، فصیح و روشن است، ولی مورّخ مذکور در همه جا بیطرفانه صحبت نکرده: راجع بروم بیان او متملقانه است و جاهائی هم، که از خود دفاع کرده، قلم او تابع حسیات شخصی شده.

(۱)- Apion.

(۲)- Theophile.

(۳)- Clement d'Alexandrie.

(۴)- Evsevius.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۲

کنت کورث «۱»

(کونین توس کورثیوس روفوس)، مورّخ رومی که زمان زندگانش محققا معلوم نیست، ولی ظن قوی این است که در قرن اوّل میلادی میزیسته و کتاب های خود را در زمان کلاودیوس «۲» امپراطور روم (۴۱-۵۴ م.) تألیف کرده. نوشته های او معروف است بتاریخ اسکندر کبیر که ده کتاب داشته، ولی از آنها دو کتاب اوّلی، آخر کتاب پنجم، ابتدای کتاب ششم گم شده و از کتاب دهم جاهائی افتاده. در قرون بعد اشخاص در صدد برآمده اند که کتاب های او را تکمیل

کنند و، مخصوصاً (فرین شمیوس) «۳» که از لاطین دانه‌های معروف بود، در این راه زحمات زیاد متحمل شد. کتابهای کنت کورث در قرون سابق خواننده زیاد داشت، ولی حالا نوشته‌های این مورخ چندان طرف توجه نیست، زیرا بزیبائی توصیف و عبارت‌پردازی بیش از صحیح نویسی علاقه‌مند بوده و معنی را فدای صورت کرده. منابع تاریخ او را باید این نوشته‌ها دانست: ۱- خاطره‌های (بطلمیوس لاگا) «۴» و بعضی سرداران دیگر اسکندر، که آریان هم از این منابع استفاده کرده، ولی استفاده او عاقلانه‌تر است.

۲- اختراعات و افسانه‌های (انس کریت) «۵» و (کالیس تن) «۶» که بعد موضوع رومان تاریخی (کلی تاریخ) «۷» گردید و کنت کورث مستقیماً یا بوسیله کتب دیگر از این رومان چیزهایی برداشته. معلوم است که مقصود او از این اقتباسات تفریح خوانندگان بوده، نه تعلیم تاریخ. معایب این نویسنده علاوه بر آنچه گفته شد این است: ۱- کنت کورث برخلاف آریان از فنّ سوق الجیشی بی‌اطلاع است و از این جهت نوشته‌های او در مواردی مفهوم نیست. ۲- سنوات وقایع را ذکر نکرده و حتی فصول سال را مبهم نوشته، بنابراین رشته وقایع ترتیب صحیحی ندارد و خود وقایع گاهی پیش و پس میشود. ۳- اطلاعات جغرافیائی‌اش

(۱) Quintus Curtius Rufus (Quinte Curree).

(۲) Clande.

(۳) Freinehemins (در قرن هفدهم میزیست).

(۴) Ptolemee Laga.

(۵) Oneserite.

(۶) Callisthene.

(۷) Clitarque (یکی از سرداران اسکندر).

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۳

ناقص است و چنین بنظر میآید که از هیئت هم بهره‌ای نداشته.

باوجود همه این معایب کتاب او را باید خواند، زیرا اطلاعات گران‌بهایی نسبت باخلاق، عادات و قوانین مقدونیها میدهد و این نکته برای تاریخ ایران قدیم مهم است. دیگر اینکه، چون کنت کورث یونانی نبود، با وجود ستایشی که برای اسکندر داشت، مطالب را بازتر نوشته و کارهای بد اسکندر را کمتر پرده‌پوشی کرده.

کرنلیوس تاسی توس «۱»

مورخ معروف رومی و یکی از نویسندگان اول درجه عالم، در ۵۰ میلادی تولد یافت و در زمان (وسپاسیان) بامور دولتی اشتغال ورزید. در زمان تیتوس بدرجه سناتوری رسید و بعدها اوضاع روم او را مجبور کرد از کارهای دولتی کنار گیرد. پس از آن این مورخ ساعات فراغت خود را بمطالعه و تاریخ‌نویسی صرف کرد، پس از چندی (قونسول) شد و در زمان تراژان در آسیا سمت (پرو قونسولی) «۲» یافت. فوت او در ۱۲۰ میلادی روی داد.

تاسی توس تألیفات زیاد دارد و نوشته‌های او از شاهکارهای ادبی زبان لاتین بشمار میرود. از کتبی که در تاریخ نوشته سالنامه‌ها خیلی معروف است «۳». این تألیف حاوی ۱۶ کتاب بوده و از آن چهار کتاب اولی، ابتدای کتاب پنجم و قسمتی از کتاب ۶ و ۱۱ و ۱۶ تا زمان ما باقی مانده. بعضی عقیده داشتند که این تألیف از تاسی توس نیست، ولی این عقیده عاری از مبنا است. سالنامه‌ها او چندان ارتباطی با تاریخ ایران ندارد، باوجوداین از بعضی جاهای آن که راجع بروابط رومیها با اشکانیان است میتوان استفاده کرد.

از نوشته‌های تاسی توس دیده میشود که از معنیون است «۴» و نسبت باوضاع زمان خود بدین. بنابراین، چون از ترقی جامعه روم مایوس است، عقیده دارد که رومیها باید اوضاع قدیم را حفظ کنند و سیره خودشان را بر صفات رومیهای قدیم قرار دهند.

(۱) Cornelius Tacitus.

(۲) Proconsul.

(۳) Annales.

(۴) Idealistes.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۴

پلوتارک «۱»

مورخ یونانی که تقریباً بین ۵۰ و ۱۲۰ میلادی میزیست.

او تحصیلات خود را در آتن بانجام رسانیده پیرو فلسفه افلاطون گردید. بعد بمسافرتها پرداخته بایطالیا رفت و طرف توجه رومیها شد. مدتی هم در مصر اقامت داشت و راجع بمذهب مصریها تحقیقاتی بعمل آورد. کتابهاییکه نوشته زیاد است و شخصی لامپرس نام، که تصور میکنند از شاگردان او بوده، عدّه تصنیفات این عالم را ۲۱۰ کتاب دانسته. نوشته‌های او را بدو قسمت تقسیم کرده‌اند تاریخی و فلسفی: ۱- کتابهای تاریخی عبارت است از شرح احوال رجال که بیشتر آنها یونانی یا رومی بوده‌اند و باید باین تصنیفات شرحی را که پلوتارک راجع باردشیر دوم هخامنشی نوشته علاوه کرد. بعض نوشته‌های او در باب رجال با تاریخ ایران مربوط است (مثلاً: اردشیر، تمیستوکل، آژیلاس، اسکندر و غیره) مقصود او در این قسمت انتقاد وقایع و یافتن جهات آن نبوده، بلکه میخواست اشخاص را با یکدیگر مقایسه کند و از اینجا نتایج اخلاقی بگیرد. از این جهت در بعض موارد بشرح زندگانی یک شخص تاریخی اکتفا نکرده، رجال نامی یونان را با رجال معروف روم مقایسه کرده، در جزئیات احوال آنها داخل شده و زندگانی خصوصی و صحبت‌ها و کلمات قصار اشخاص را در کتاب خود گنجانیده.

۲- تصنیفات فلسفی او بیشتر راجع باخلاق است و اخلاق را مربوط بمذهب میدارد.

از این تصنیفات او، که برای تاریخ مشرق قدیم و ایران اهمیت دارد، کتابی است که در باب (ایزیس) و (ایزیس) نوشته (ایزیس) را مصریهای قدیم خدای آفتاب غروب کننده و ایزیس را زن او یا ربّه النوع ماه میدانستند). پلوتارک در این کتاب از کتب یونانی زمان خود، که از جمله کتابهای مان تن و هکاتیوس آبدری است، استفاده کرده. در میان کتب قدیمه، این تألیف پلوتارک اطلاعات کاملتری راجع بمصری‌های قدیم میدهد و تصوّر میکنند که این کتاب را زمانیکه در مصر بود نوشته. مورّخ مزبور در کتاب مذکور اطلاعات مفیدی هم راجع

(۱)-Plutarque.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۵

بمذهب ایرانیان قدیم میدهد. قسمتهائی را از این کتاب آثار تاریخی تأیید میکند، ولی قسمتهائی هم از نظر یونانی نوشته شده، یعنی چنانکه یونانی‌ها مذهب مصریها را میفهمیدند. این کتاب را پلوتارک باسم کاهنه ربّه النوع (ایزیس) در معبد دلف واقع در یونان نوشته و خود مؤلف هم در معبد مزبور کاهن بود.

بطور کلی پلوتارک از کتب متقدّمین و نیز از منابعی استفاده کرده که بعضی آنها در قرون بعد مفقود شده و از این حیث هم نوشته‌های پلوتارک اهمیت دارد. از جمله کتب مفقوده کتاب (دی‌نن) یونانی است، که در دربار اردشیر دوّم هخامنشی میزیست، و چیزهای زیاد راجع بوقایع آن زمان نوشته بود که بما نرسیده.

آرّیان «۱»

مورّخ یونانی که در نیکومدی «۲» واقع در بی‌تی‌نیه (در آسیای صغیر) تولد یافت و در زمان آدریان امپراطور روم از ۱۳۰ تا ۱۳۸ میلادی سمت قونسولی روم را در کاپاد و کیه‌دارا بود. سپس از کارهای دولتی کناره کرد و تا زمان (مارک‌اورل) امپراطور روم (۱۶۱-۱۸۰ م.) زنده بود. این نویسنده تألیفات زیاد از خود در فلسفه، تاریخ، جغرافیا و فنون سوق الجیشی باقی گذارد، ولی اکثر نوشته‌های او بعدها گم شد. از تألیفات او راجع بتاریخ، (آنا‌بازیس) یا تاریخ سفرهای جنگی

اسکندر است که گویند موافق منابع صحیح‌ه نوشته، ولی این منابع اکنون در دست نیست. در باب درست‌نویسی او عقاید مختلف است و، چون در جای خود مضامین نوشته‌های او راجع بقشون‌کشی اسکندر بایران مشروحاً بیاید، زیادی است در اینجا راجع باین مسئله صحبتی بشود.

همینقدر اجمالاً گوئیم که آریان یونانی متعصبی است و، با وجود اینکه از پیروان اپیک‌تت (۳) فیلسوف رواقی بود، افتخار میکند که از ستایش‌کنندگان اسکندر است و باو از طرف خدایان الهام شده تاریخ این پادشاه را بنویسد. بنابراین تاریخ او خشک است و چیزهائی، که باسکندر برمیخورده، بسکوت یا باجمال برگذار شده.

کلیه از نوشته‌های او این‌نظر حاصل میشود: آریان خواسته از کزنفون تقلید کند (حتی اسم کتاب خود را هم از او اقتباس کرده) (۴) و، چنانکه کزنفون

(۱) - Arrien (Flavius Arrianus).

(۲) - Nieomedie.

(۳) - Epictete.

(۴) - Anabasis.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۶

کوروش بزرگ، یا بانی دولت پارس را، کمال مطلوب خود قرار داده، آریان هم اسکندر، یا مخرب همان دولت را، معبود خود دانسته. لذا برای دانستن حقایق باید همواره روایات او را با روایات سایر مورّخین سنجید و مؤلف همین اسلوب را اتخاذ کرده. از سائر کتب او اینها قابل ذکر است ۱- چهار کتاب راجع بهند نوشته و از اطلاعاتی، که نه آرخ امیر البحر اسکندر راجع بهند داده، استفاده کرده. ۲- کتاب‌هائی راجع بوقایع چند سال پس از فوت اسکندر نوشته بود، ولی غالباً مفقود شده و مختصری از آن باقی است. ۳- تألیفاتی نیز راجع بتاریخ جنگ‌های رومیها با پارتیها کرده که نیز مفقود شده و فقط قطعاتی از آن و قسمتهائی از نوشته‌های او راجع بجنگ با

آنها باقی مانده. ۴- کتابی این مورخ راجع به جغرافیا نوشته که موسوم است به پریپلوس «۱» یا دریانوردی دور دریای سیاه. ۵- کتابی را هم، که حاوی صحبت‌های اپیکتت «۲»، استاد آریان، بود، باو نسبت می‌دهند.

فیلون «۳»

از اهل بیلوس «۴» که در قرن دوم میلادی می‌زیست. او اصلاً فینیقی بود، ولی چون بعدها یونانی شد، تألیفات خود را باین زبان نوشت. کتاب او راجع به تاریخ فینیقیه است و با اسم یکی از حکماء قدیم فینیقیه سان‌خونیاتن نام دارد «۵». منابع این کتاب بومی است و در زمان آدریان امپراتور روم (اوایل قرن دوم میلادی) جمع‌آوری شده. از کتاب او فقط قسمت‌هایی بمانده. توضیح آنکه او سویوس جاهائی را که راجع به خلقت عالم و اساطیر است

(۱)- Periplus.

(۲)- Epictete فیلسوف قرن اول میلادی از مذهب رواقی، در فریگیه تولد یافت و غلام شخصی اپافرودیت (Epaphrodite) نام در روم بود. آقای او روزی پای فیلسوف مزبور را برای زجر در آلتی گذارده می‌پیچاند. اپیکتت گفت: «چنین که تو می‌کنی پایم خواهد شکست» اپافرودیت شقی اعتنائی بحرف او نکرد و، چون پای فیلسوف شکست، او بگفتن این چند کلمه اکتفا کرد: «نگفتم که چنین خواهد شد؟».

(۳)- Philon

(۴)- Byblos) این شهر را جبل نیز نامند، در فینیقیه در شمال بیروت واقع است).

(۵)- San Chouniathon

از او اقتباس و در تألیفات خود ذکر کرده. از این قسمت‌ها معلوم است که فیلون طرفدار (اوهمر) یونانی بود و راجع بارباب و انواع یونانی عقیده داشت که آنها در ابتداء مخلوقی بوده‌اند، مانند انسان، ولی بواسطه کارهای محیر العقولشان پس از مرگ بمقام الوهیت ارتقاء یافته‌اند.

ژوستن «۱»

زمان زندگانی این نویسنده محققا معلوم نیست، ولی تصوّر میکنند که در زمان آن‌تونن «۲» ها، بخصوص آن‌تونن مقدس «۳»، زندگانی می‌کرده (یعنی تقریباً بین ۱۳۸-۱۶۱ میلادی). باوجوداین راجع بزمان زندگانی او بعضی تا قرن چهارم میلادی پائین می‌آیند. اسم این نویسنده هم درست معلوم نیست، ولی غالباً او را بزبان لاطین یوستی‌نوس «۴» می‌نامند.

ژوستن در واقع مورّخ مستقلی نیست: او کتاب‌های تروگ‌پمپه «۵» را که ذکرش بالاتر گذشت، خلاصه کرده و چیزی از خود بر آن نیفزوده. راجع به تروگ‌پمپه در جای خود ذکر شد که تاریخ عالم را نوشته بود، ولی ۴۴ کتاب مورّخ مزبور گم شده و فقط از خلاصه‌های ژوستن معلوم است که تروگ‌پمپه از گذشته‌های کدام ملل صحبت داشته. بنابراین از فهرست ژوستن نه فقط بطور خلاصه پی‌بنوشته‌های تروگ‌پمپه می‌بریم، بلکه میدانیم که مورّخ مزبور از کدام مورّخین عهد قدیم استفاده کرده. نویسندگان قرون بعد درباره خلاصه‌کنندگان همیشه خوش بین نبودند. توضیح آنکه عقیده داشتند که آنها پس از خلاصه کردن کتاب‌هائی اصل کتب را معدوم می‌کردند. این نسبت را بعضی بژوستن هم داده می‌گفتند که اصل کتب تروگ‌پمپه را در آتش انداخته، ولی چنین بنظر می‌آید که ژوستن چنین اتهامی را پیش‌بینی کرده بود، زیرا در مقدمه و چند جای کتاب خود از تروگ‌پمپه و کتب او سخن میراند، مثلاً در مقدمه گوید: «چنانکه بعض رومی‌ها

(۱)-Justin.

(۲)-Antonins) هفت نفر از قیصره روم باین اسم معروفند و زمان سلطنت‌شان از ۹۶ تا ۱۹۲ میلادی بود).

(۳)-Antonin le Pieux.

(۴)-Justinus.

(۵)-Troque Pompee.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۸

تاریخ روم را بزبان یونانی نوشتند، تروگ پمپه خواست تاریخ یونان و سایر ملل را بزبان لاتین بنویسد و من کتاب‌های او را گل چین کرده دسته گلی ترتیب دادم ...». تفاوت‌هایی که در نوشته‌های ژوستن و سایر مورّخین راجع بوقایع زمان اسکندر دیده میشود، از تروگ پمپه است و نیز این نکته، که ژوستن افسانه‌ها را حقایقی دانسته، نیز از مورّخ مذکور ناشی شده. کلیه ترتیب نوشته‌های ژوستن و نواقص آن از کتب اصلی است، از جمله اینکه بعضی وقایع مهم را به سکوت گذرانیده، و حال آنکه از چیزهایی که چندان اهمیت نداشته مشروحاً سخن رانده.

اسلوب انشاء ژوستن را روی هم رفته بد نمیدانند و بلکه در بعضی جاها عالی است، اگرچه معلوم نیست که این انشاء از خود او است یا از تروگ پمپه اقتباس شده.

در خاتمه باید گفت، که هرچند نوشته‌های ژوستن سواد مختصری است از کتب تروگ پمپه، باوجوداین سواد مزبور با نواقصی که دارد، سواد پرده نقاشی بزرگی است. عده کتاب‌های ژوستن بعد از کتاب‌های تروگ پمپه ۴۴ است و جاهای زیادی از کتب او با تاریخ ایران قدیم ارتباط دارد

آفریکن «۱»

در قرن سوّم میلادی میزیست و معروف است از این حیث که سنوات تاریخ عهد قدیم را با تاریخ مسیحی مقایسه کرده. «۲» مورّخ مذکور در زمان سپ‌تیم‌سور «۳» (۱۹۳-۲۱۱ م.) در بعضی از جنگ‌های او با اسران «۴» و آدیابن «۵» (دو ولایت ایران اشکانی) شرکت کرد و بعد در زمان گردین امپراطور روم (۲۳۸-۲۴۱ م.) در فلسطین مقام محترمی داشت. تألیف او، که موسوم به (پنج کتاب کرونولوژی) میباشد «۶»، خیلی معروف است و از خلقت عالم شروع شده بسال ۲۲۱ میلادی خاتمه یافته. این کتاب بما نرسیده و فقط قسمتهائی از آن باقی است. از کتاب دیگر او که مضامینش بسیار متنوع و موسوم به خس‌توی «۷» بوده فقط قطعاتی تا زمان ما محفوظ مانده.

(۱) - Sextus Julins Africanns.

(۲) - Chronologie Comparee.

(۳) - Septime Severe.

(۴) - Osroene.

(۵) - Adiabene.

(۶) - Pentabiblon Chronologikon.

(۷) - Chestoi.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۹

ازب (اوسویوس) «۱»

از روحانیون مسیحی بود. در فلسطین تولد یافت و در بیت - المقدس و انطاکیه تحصیلات خود را باتمام رسانیده از پیروان فلسفه افلاطون گردید، زمان حیاتش ۲۶۳ - ۳۴۰ میلادی است. این شخص کتب زیاد راجع بتاریخ عیسویست و قسطنطین اوّل امپراطور روم نوشته. کتاب او را راجع بامپراطور مزبور شبیه کتاب کزنفون راجع بکورش بزرگ (سیروپدی) میدانند. او را پدر تاریخ عیسوی خوانده‌اند:

از کتب تاریخیش کتابی است که در آن تاریخ کلیسیا را از ابتدای ظهور مذهب عیسوی تا ۳۲۴ میلادی شرح داده. او از کتابخانه‌های مذهبی و دفترخانه‌های دولتی استفاده کرده و اسلوب انشاءش را ستوده‌اند. ازب علاقه‌مند است باینکه جهات وقایع را روشن ساخته گذشته‌های دوره‌ای را با اوضاع زمان خود ارتباط دهد.

کتاب او اطلاعات زیاد راجع بمشرق قدیم و ایران میدهد.

این مورّخ یونانی بود، ولی کتابهای خود را به زبان رومی (لاطین) نوشته. او در ۳۳۰ م. در انطاکیه سوریه تولد یافت و در ۴۰۰ م. درگذشت. معروفترین تألیف او تاریخ روم است (از ۹۶ تا ۳۵۲ م.). که در ۳۱ کتاب نوشته و سیزده کتاب اوّل گم شده. کتابهای او دنباله تاریخ (تاسی توس) مورّخ معروف رومی است و دیده میشود که آمین سعی داشته از او تقلید کند. مورّخ مذکور بایولیان امپراطور روم در سفرهای جنگی او با آله‌مانها و ایرانیان شرکت داشت و از نوشته‌های او معلوم است که شخصی بوده رزمی و علاقه‌مند بصحیح‌نویسی. توصیفی که از ممالک مختلفه کرده استقلال‌نظر و فکر او را نشان می‌دهد. محققین اسلوب انشاء او را خوب نمیدانند: بیان او مغلق، باطننه و تاریک است، و حال آنکه بیان مورخ باید روان، ساده و روشن باشد.

از آنچه گفته شد معلوم است که کتابهای او برای این زمان تاریخ ایران هم اهمیت دارد.

(۱) - Eusebe)Evsevius Pamphyle .

(۲) - Ammianus Mareellinus)Ammien Marcellin .

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۹۰

پروکوپ (پروکوپئوس) «۱»

مهمترین مورّخ بیزانس (روم شرقی) که در آخر قرن پنجم میلادی تولّد یافت و پس از اتمام تحصیلات، منشی (بی‌لی‌زار) سردار معروف بیزانس شد (۵۲۷ ق. م.). در جنگهائی، که این سردار با (واندالها)، گت‌ها در ایتالیا و ایرانیه‌ها کرد، مورّخ مذکور با او بود. سال وفاتش معلوم نیست، تصوّر میکنند که در حدود ۵۶۰ م. روی داده.

از کتابهای او دو کتاب اوّل راجع است به جنگهای بیزانس با ایران، سوّمی و چهارمی - با واندالها، پنجمی و ششمی و هفتمی - با گت‌ها، هشتمین کتاب او دنباله تمام کتابهای مذکور است. چون در این کتابها مورّخ مذکور تعریف و تمجید زیاد از (بی‌لی‌زار) کرده و شرح زندگانی او را نوشته،

سابقاً تصوّر میکردند که این کتابها را باید «شرح احوال بی‌لی زار» نامید، ولی حالا معلوم است که کتب او تاریخ جنگ‌های این سردار است و تمجیدات مورّخ از اینجا که (بی‌لی زار) را سردار نامی و معروف آن زمان می‌دانستند و پروکوپ باو معتقد بود. این کتابها را خود مورّخ مذکور (هیستوری کن) نامیده «۲». کتابی هم از این مورّخ بدست آمده که موسوم به (تاریخ سرّی) است «۳». در این کتاب او از ژوستینیان، قیصر معاصر روم شرقی، وزن او بسیار بد نوشته، استبداد اوّلی و فساد اخلاق دوّمی را نموده و جاهائی هم از این کتاب به (بی‌لی زار) وزن او برمیخورد. کتاب مزبور پس از مرگ پروکوپ منتشر شد.

راجع باین کتاب بسیاری از محققین عقیده داشتند که از قلم مورّخ مذکور نیست و باو نسبت داده‌اند، زیرا مندرجات او با تاریخ جنگ‌های بی‌لی زار تفاوت زیاد دارد، ولی پس از مطالعات (دان) که تحقیقات عمیق کرد، این عقیده رسوخ یافت که تاریخ سرّی از قلم خود مورّخ مزبور است: چیزهائی را، که در تاریخ جنگ‌ها نمیتوانسته بنویسد، در کتاب سرّی گنجانده و تا اندازه‌ای هم مبالغه کرده. اگرچه این عقیده را بعض محققین دیگر او ردّ کرده‌اند، ولی باز عقیده (دان) طرفداران زیاد دارد. تألیف سوّم پروکوپ راجع به بناهای (ژوستینیان) است و در اینجا مورّخ مزبور تمجید

(۱) Procope)Prokopios- .

(۲) Historikon- .

(۳) Historia Arcana)Anecdote- .

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۹۱

زیاد از امپراطور مزبور کرده.

راجع به تاریخ جنگ‌ها یا (هیستوری کن) باید گفت که این کتاب مهمترین تاریخی است که در این دوره تاریخ یونان نوشته شده. از حیث انشاء، پروکوپ تقلید از هرودوت و توسیدید کرده و از

اینجا معلوم است، که زبان قدیم یونانی در این زمان، اگرچه در شرف تغییر کردن بوده، ولی هنوز نمرده بود. این کتاب را قدر میدانند، زیرا، چون نویسنده آن شاهد قضایا و وقایع بود، بیطرفانه وقایع را ضبط کرده. کلیه کتاب او در مرحله تمام شدن عهد قدیم و شروع گشتن قرون وسطی است. از آنچه گفته شد معلوم است که کتابهای او برای تاریخ این زمان ایران هم منبع مهمی است.

کتاب راجعه به جغرافیای عالم قدیم

بدوا لازم است گفته شود که از نوشته‌های مورّخین قدیم و مخصوصا هرودوت، کزنفون، آریان، پولیپ، پلین و غیره میتوان اطلاعاتی راجع به جغرافیای دنیای قدیم بدست آورد، ولی کتبی هم در عهد قدیم نوشته شده که مخصوصا راجع به جغرافیا است و ضمنا حاوی اطلاعات مفیدی در باب ایران قدیم. در میان اشخاصی که چنین کتابهایی نوشته‌اند اینها بیشتر معروف‌اند:

اراتس تن «۱»

این شخص یونانی بود و در ۲۷۶ ق. م در سیرن «۲» تولّد یافت. او خواست موافق اطلاعات جدیده نقشه صحیحی از عالم زمان خود ترسیم کند و با اینمقصود به اسکندریه رفت، زیرا در آنجا منابع و موادّی که با کار اراتس تن مناسبت داشت زیاد بود. مؤلف مزبور کتبی از خود باقی گذاشته، که برای جغرافیای ایران قدیم هم گران بها است. این نویسنده از فلاسفه اسکندرائی بود و چند دفعه بدربار پادشاه عظیم الشان هند که (ساندراکت) «۳» نام داشت رفت. درباره او نوشته‌اند که در سن ۸۰ سالگی آن قدر از خوردن غذا

(۱)-Eratosthene.

(۲)-Cyrene.

(۳)-Sandraeotte.

امتناع کرد تا در گذشت. سترابون در کتابهای خود اسم او را زیاد ذکر کرده و گفته‌های او را سند دانسته.

سترابون «۱»

جغرافیادان معروف عهد قدیم، که از خانواده متمول بود، در (آماسه) پایتخت پادشاهان پنت تولد یافت و هشتاد سال بزیست. زمان او را تقریباً چنین معین میکنند: از چهل قبل از میلاد تا چهل میلادی. کتابهای او یگانه تصنیفی است، که بخوبی نشان می‌دهد علم جغرافیا در عالم قدیم چه بوده. تصنیفات سترابون راجع باینقسمت هفده کتاب است و بعض آنها اگرچه بما رسیده، ولی خراب است. چون در این کتاب‌ها سترابون از وقایع تاریخی و از وضع زندگانی مردمان نیز صحبت داشته، نوشته‌هایش برای مورخ هم مفید است. کتب او از نظر علمی بسه جهه ناقص است: اولاً توصیف ممالک و مخصوصاً محصولات زمین در ممالک مختلفه بقدر کافی نشده، ثانياً مطالب جزئی گاهی بیش از مسائل کلی او را مشغول داشته و حکایاتی ذکر کرده که بیشتر برای تفریح خواننده است، ثالثاً در انتقاد بعض متقدمین خود متانت را از دست داده و خرده‌بین است. باوجوداین چون کتابهای او پر است از اطلاعات جغرافیائی و تاریخی، چنانکه گفته شد، برای محقق منبعی است سرشار. مضامین کتب او از اینقرار است: دو کتاب اول حاوی مطالب و نظرهای علمی است، توصیف ممالک از کتاب سوم شروع میشود. توضیح آنکه هشت کتاب باروپا راجع است، شش کتاب به آسیا و یک کتاب به افریقا. توصیف اروپا از اسپانیا (ایبری) شروع و در یونان و جزائر آن ختم میشود. در این کتابها سترابون از تمام مردمان اروپائی، که در آنزمان معروف بودند، و حتی از (سکاها)، (سارماتها)، (گت‌ها)، (داس‌ها) و غیره سخن رانده. آسیا را مصنف مذکور به دو قسمت تقسیم کرده: ۱- تا کوههای تئروس - تروآد «۲». در این بخش از صفحات غربی آسیای صغیر سخن میراند. ۲- ماوراء کوههای مزبور. در اینقسمت از هند،

(۱)- Strabon.

(۲)- Taurus - Troade (در آسیای صغیر).

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۹۳

ایران، بابل، آسور، بین النهرین، فینیقیه، فلسطین، عربستان و غیره مذاکره میکند، اما (سرها) یعنی چینی‌ها را مردمی میداند که در هند سکنی دارند.

کلیه از جغرافیای سترابون صریحا استنباط میشود که غرب اقصی برای عالم آنروزی مملکت ایبریها (اسپانیای کنونی) بوده و شرق اقصی هندوستان. طول عالم معروف آن زمان را از غرب به شرق ۷۰ هزار استاد یونانی. (۲۳۳۳ فرسنگ) و عرض آنرا ۳۰ هزار استاد (۱۰۰۰ فرسنگ) میدانستند. سترابون علاوه بر کتب مزبوره ۴۳ کتاب هم راجع بتاریخ، یعنی به ذیل کتب پولی بیوس مورخ یونانی نوشته بود، چنانکه در کتب جغرافیائی باین کتابها اشاره میکند، ولی این کتابها بما نرسیده.

ایزیدور خاراکسی

یونانی و از اهل خاراکس بود (خاراکس را اکثرا محلی در خوزستان میدانند، ولی برخی عقیده دارند که در ری یا در حوالی آن بوده). ظن قوی این است که مؤلف مزبور در قرن اول میلادی می‌زیست.

از تألیفات او کتابی است که راجع بپارت نوشته. پلین اسم او را در تألیفات خود زیاد برده. او از جغرافیون بزرگ یونانی بشمار نمی‌رود، ولی کتاب او برای ایرانی‌ها مهم است.

موسی خورن «۱»

نویسنده ارمنی که زمان حیاتش درست معلوم نیست. دمرگان در تاریخ ارمنستان گوید که در قرن چهارم میلادی می‌زیست، ولی تاریخ وفاتش را بعضی در ۴۸۷ و برخی در ۴۹۲ میدانند. او در اسکندریه، آتن، روم و قسطنطنیه تحصیلات خود را کرده بعد پرداخت بآنکه هموطنان خود را با علوم مسیحی آشنا کند و با این مقصود کتب زیادی نوشت، که از جمله تاریخ ارمنستان است و بزبانهای اروپائی ترجمه شده. کتابی نیز در جغرافیا نوشته، که برای جغرافی ایران در دوره‌های

اشکانی و ساسانی بسیار مفید است، و مارکوات عالم آلمانی آنرا با شرحی باسم «ایران‌شهر» بطبع رسانیده. در باب نوشته‌های او راجع بتاریخ ارمنستان پائین تر ذکر شده.

(۱) - Moise de Khorene.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۹۴

مورخین و نویسندگان ارمنستان

از نویسندگان ارمنی و غیر ارمنی، که راجع بتاریخ ارمنستان کتابهایی نوشته‌اند نیز میتوان اطلاعاتی راجع بایران قدیم بدست آورد. اگر این اطلاعات راجع بدوره‌های قبل از اشکانیان و ساسانیان، از آنجا که غالباً داستانی است، مورد اعتماد نباشد، شکی نیست که گفته‌های نویسندگان مزبور راجع بدوره‌های بعد یعنی، اشکانی و ساسانی بیشتر در زمینه تاریخ است و از وقایع ارمنستان، که غالباً با تاریخ ایران مربوط است، اطلاعات گران‌بهایی بدست می‌آید. چون این نظر در جای خود روشن خواهد بود، عجله‌ بدکر بعض نویسندگان ارمنستان و کتابهایی که نوشته‌اند اکتفا کرده می‌گذریم.

مارآپاس کاتی نا «۱»

این شخص که تاریخ ارمنستان قدیم را نوشته اصلاً از اهالی سوریه بود. درباره او موسی خورن، مورخ ارمنی، چنین گوید (کتاب ۱ فصل ۸): «وال ارشک، پس از اینکه تشکیلات ارمنستان را با تمام رسانید، خواست بداند که کی‌ها قبل از او در این مملکت سلطنت کرده‌اند و از حیث صفات شخصی چگونه پادشاهانی بوده‌اند. بر اثر این فکر شخصی را یافت از اهل سوریه که نامش (مارآپاس کاتی نا) بود و از ادبیات یونانی و کلدانی اطلاعاتی زیاد داشت.

بعد نامه‌ای ببرادر بزرگتر خود، ارشک بزرگ، بدین مضمون نوشت (تصور میکنند که این اشک مهرداد اول اشکانی بوده) «۲»: «به ارشک پادشاه تاج‌دار زمین و دریا، شاهی که صورتش مانند صورت خدایان است، طالع و اقبالش فوق طالع و اقبال سایر پادشاهان و فکرش بقدری وسیع است، که چون آسمان بر زمین استیلا یافته. وال ارشک، برادر کوچکتر و رفیق جنگ‌هایت، که

بفضل تو پادشاه ارمنستان است، بتو درود میفرستد و بهره‌مندی تو را الی الابد خواهان است. فرمان تو را، راجع باینکه من عقل را با شجاعت توأم کنم، هیچگاه فراموش نکرده‌ام. بقدریکه قوه و مهارت من اجازه میداده بهر کار مراقب بوده‌ام. اکنون که این سلطنت از

(۱) - Mar Apas Catina.

(۲) - سلطنت او بین ۱۷۰ و ۱۳۸ ق. م بود.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۹۵

توجهات تو مستقر گشته، بفکرم آمد معلوم کنم که چه پادشاهانی در ارمنستان سلطنت کرده‌اند و تأسیس ولایات از کجا است. چون در اینجا دستور یا آدابی، که معلوم و مقرر باشد، نیست و کسی نمیداند که کی اوّل شخص مملکت و کی آخرین کس آنست، چیزی بترتیب درنیامده و هر چیز درهم و برهم و بحال توحش است، بنابراین از اعلیحضرت تمنی دارم بفرماید که دفاتر شاهی را، برای کسی که بحضور آن اعلیحضرت با نام خواهد رسید، باز کنند. پس از اینکه او چیزهائی را، که مطمح نظر برادر و پسر تو است بیابد، اسناد صحیحه را نزد وی خواهد آورد. رضایت خاطر ما از اینکه مقصود ما انجام یافته، البته باعث خوشنودی تو نیز خواهد بود. درود بر تو ای آنکه در میان موجودات جاویدان جاداری!»

ارشک بزرگ، پس از خواندن نامه، بی درنگ فرمود که درهای دفاتر نینوا را باز کنند و خوشنود گشت که چنین فکری در برادرش پیدا شده. مار آپاس کاتی‌نا در نوشته‌ها دقت کرده سندی بزبان یونانی یافت که بر آن نوشته بودند: این کتاب بامر اسکندر مقدونی از زبان کلدانی یونانی ترجمه شده و راجع بنیاکان اوّلی ما است. از این کتاب مار آپاس - کاتی‌نا فقط آنچه را که راجع بتاریخ صحیح ملت ما بود (یعنی ملت ارمنی) استخراج کرده نزد والارشک پادشاه ارمنستان در (مدزپین) آورد، و آن بزبان یونانی و سریانی نوشته شده بود. والارشک صبیح، تیرانداز ماهر، پادشاه نطق و زیرک این کتاب را نفیس‌ترین شیئی خزانه خود میدانست، چنانکه آن را برای اطمینان از محفوظ ماندنش در قصر خود جاداد و امر کرد قسمتی را از آن بر سنگ بکنند.

چون ما از صحت و ترتیب وقایع (یعنی وقایع مذکوره در این کتاب) مطمئن هستیم برای رضایت اشخاص کنجکاو مندرجات کتابرا تکرار میکنیم. بعد موسی خورن شروع بذکر مندرجات نوشته‌های مارآپاس کاتی‌نا میکند «۲». راجع بنینوا، که ذکری از آن شده، باید تذکر دهیم که در این زمان وجود نداشت، شاید در زمان اسکندر

(۱) - Medzpine.

(۲) -

Mar Apas Catina) eollection des historiens aneiens et modernes de
(l'Armenie (p. Victor Langlois 1881

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۹۶

مقدونی کتاب‌هائی در محل نینوای قدیم جمع کرده‌اند و این کتابخانه در قرون بعد بتصرف
اشکانیان درآمده.

باردسن «۱»

درادس (اورفا) واقع در بین النهرین تولد یافت و اصلاً شامی بود. او را پارتی و کلدانی نیز
میگفتند. این شخص، که در سلک روحانیین مسیحی بود، در اواخر عمر دارای معتقدات عرفانی
«۲» گردید.

چون معلومات زیاد در علوم شرقی و غربی (کلدانی، یونانی) داشت و زبان سریانی و یونانی را
خوب میدانست، کتب زیاد نوشت، که از جمله قطعه‌ای از تاریخ ارمنستان است و موسی خورن
مندرجات آنرا در کتاب خود ذکر کرده. زمان زندگانی این نویسنده در نیمه دوّم میلادی بوده،
زیرا در تاریخ ادس تولد او را بسال ۱۵۴ م.

مربوط داشته‌اند.

آگاتانژ «۳»

اسم یونانی او (آگاتاگ گلس) «۴» است و تصوّر میکنند که اصلاً یونانی و ساکن یکی از نواحی غربی ارمنستان، مجاور روم شرقی، بوده. این مورّخ، که منشی تیرداد (درتاد) دوّم پادشاه ارمنستان بود، تاریخ این مملکت را نوشته و از وقایعی صحبت میکند که از ۲۲۶ تا ۳۳۰ میلادی روی داده. تاریخ او بزبان ارمنی و یونانی نوشته شده و اختلافاتی بین دو نسخه مزبوره دیده میشود. بعلاوه چیزهائی در هر دو نسخه بعدها داخل کرده‌اند، زیرا در بعض جاها از کسانی مذاکره میشود که تقریباً ۱۵۰ سال بعد از مورّخ مزبور میزیسته‌اند.

بنابراین بعضی تردید دارند که این نوشته‌ها از خود آگاتانژ باشد و گمان میکنند که یک شخص مسیحی، در اوایل قرن پنجم، هر دو نسخه را انشاء و تغییراتی در اصل نوشته‌های آگاتانژ داده. بهر حال نوشته‌های او در میان یونانیها و کلدانیها و مصریها و اعراب معروف بود. سالنامه‌نگاری هم موسوم به (سبه‌اس) «۵» در قرن هفتم قطعه‌ای راجع بتاریخ ارمنستان نوشته، که به آگاتانژ نسبت داده. اگرچه نویسنده مزبور در قسمتی از کتاب خود از شخصی صحبت کرده، که ۶۳ سال بعد از

(۱) - Bardesane.

(۲) - Gnosticisme.

(۳) - Agathange.

(۴) - Agathagglos.

(۵) - Sebeos.

تیرداد میزیسته و بنابراین این قسمت نباید از آگاتانژ باشد، باوجوداین نوشته‌های مزبور را هم در جزو منابع تاریخ ارمنستان بشمار می‌آورند، زیرا اطلاعاتی می‌دهد که موسی خورن در آن باب ساکت است.

فوستوس بیزانسی «۱»

اطلاعات راجع بشخص او کم است، همینقدر معلوم است که از اهل قسطنطنیه بود. خود او نسبش را بخانواده (سahارونی) «۲» می‌رساند (از طرف مادر یا پدر؟- معلوم نیست). سالنامه‌های او بزبان یونانی نوشته شده و حاکی از وقایع ۳۴۴ تا ۳۹۰ میلادی است. این کتاب در قرن پنجم میلادی بزبان ارمنی ترجمه شده و آرامنه را خوش نیامده، زیرا از انتقادات او وطن پرستان تنفر یافته‌اند. باوجوداین کتاب مزبور را مهم میدانند. راست است که در نوشته‌های او اشتباهاتی راجع بوقایع و سنوات شده، ولی این نقص در اغلب نویسندگان آن زمان دیده میشود. بهر حال شخصی بوده فاضل و نوشته‌های او یکی از منابع درجه اول تاریخ ارمنستان است.

زنوب گلاگی «۳»

اصلاً از بنی سام بود و کتابش را بزبان سریانی نوشته، ولی آرامنه او را از نویسندگان ملی خود میدانند. او در ابتدا در گلاگ (سوریّه) میزیست، بعد از آنجا مهاجرت کرده در قیصریه کاپادوکیه سکنی گزید.

در اینجا با (سن گریگوار) مبلغ مسیحیت در ارمنستان آشنا شد و با او به ارمنستان رفت. تصوّر میکنند که زنوب تاریخ نویس شخص مذکور بوده و وقایع آنزمان را مینوشته. نوشته‌های او معروف به «تاریخ دارون» «۴» است و فوتش در ۳۲۳ یا ۳۲۴ دوی داده.

در قرن هفتم میلادی شخصی دیگر موسوم به (مامی گونیان) «۵» دنباله سالنامه‌های زنوب را نوشته و این کتاب هم موسوم به «تاریخ دارون» است (بهمن جهت اسم او را در اینجا ذکر کردیم و حال آنکه از قرن هفتم میلادی است). نوشته‌های او چندان مورد توجه نیست، زیرا دارای اشتباهات زیادی است و دیگر اینکه کاتبین

(۱) - Faustus de Byzanee.

(۲) - Saharoni.

(۳) - Zenob de Glag.

(۴) - Histoire de Daron (دارون ناحیه‌ای بود از ارمنستان).

(۵) - Jean Mamigonien.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۹۸

قرون بعد چیزهائی در کتاب او داخل کرده‌اند.

موسی خورن

در نیمه دوم قرن چهارم میلادی تولد شده (در باب زمان حیات او چنانکه بالاتر گفته شد اختلاف است). او از شاگردان مسروپ «۱»، که خط ارمنی را اختراع کرد، بشمار می‌رود. مورّخ مذکور تحصیلات زیاد کرده بود و بدفاتر مشرق زمین و کتابخانه‌های یونان، سوریه و مصر دسترسی داشت.

چون زبان سریانی و یونانیرا خوب میدانست، کتابهای زیاد ترجمه کرد، از جمله «زندگانی اسکندر» است که به کالیستن دروغی نسبت میدهند. بعد مسافرتی بمصر و آتن و روم کرد و اسنادی بدست آورد، که برای نوشتن تاریخ ارمنستان بکار برد.

در این نوشته‌ها او اقتباسات زیاد از ادبیات یونان کرده و معلوم میشود که قسمتهائی از ادبیات مزبوره گم شده، زیرا موسی خورن اسم اشخاصی را از یونانیها میبرد، که اکنون برای ما مجهول‌اند و بنابراین قطعاتی از نوشته‌های مورّخین و نویسندگان یونانی در کتاب موسی خورن تا زمان ما محفوظ مانده. کتابیکه او در جغرافیا نوشته، خلاصه‌ای است از خلاصه (پاپ‌پوس اسکندرانی) «۲» و در مقدمه این کتاب اسامی چند نفر جغرافیادان یونانیرا ذکر کرده.

الیزه وارتابد «۳»

او در قرن پنجم میلادی میزیست. وارتا بد لقبی است که باو داده‌اند و بمعنی فاضل، یا چنانکه امروز گویند دکتر «۴» است.

مولدش معلوم نیست، همینقدر میدانند که در جوانی در جزو سپاهیان وارتان مامی گونی بوده، وقایع جنگهای او را یادداشت کرده و بعد در «تاریخ وارتانیان» گنجانده.

این جنگ‌ها با ایرانیان میشد، زیرا یزدگرد دوم می‌خواست ارمنستان بمذهب زرتشتی باقی بماند. معلوم است که نوشته‌های او هم اطلاعاتی راجع بتاریخ اینزمان ایران قدیم میدهد.

لازار فاربی «۵»

از یکی از خانواده‌های نجیب ارامنه بود و در قصر (آشوشا) «۶» امیر کوکارک «۷» و ایبریه‌ها (گرچی‌ها) تربیت یافت. بعد در سلک

(۱)–Mesrope.

(۲)–Pappus d'Alexandrie.

(۳)–Elisee Vartabed.

(۴)–Doeteur.

(۵)–Iazare de Pharbe.

(۶)–Aschouscha.

(۷)–Koukark.

روحانین داخل شد و تحصیلات زیاد کرده، تاریخ ارمنستان را تا ۴۸۵ میلادی نوشت. بعض وقایع با تاریخ ایران قدیم مربوط است.

کتب پهلوی

از کتبی که بزبان پهلوی نوشته شده است در اینجا ذکر نمیکنیم، زیرا این کتابها راجع به مذهب زرتشت یا ادبیات است و موقع ذکر آنها جایی است، که از مذهب زرتشت یا ادبیات پهلوی صحبت خواهد بود. در این مبحث چنانکه از سرلوحه آن معلوم است از منابع قدیم تاریخ مشرق و ایران باستان سخن میرود.

مؤلفین قرون اولیه اسلامی

در باب مورّخین و نویسندگان قرون اولیه اسلامی مقتضی است تذکر دهیم که نوشته‌های آنها راجع بایران قدیم از دو نوع خارج نیست: نوع اول فهرست‌های مختصری است از اسامی شاهان ایران و وقایع سلطنت آنان، که از مآخذ غربی، یعنی یونانی و سریانی، اتخاذ شده، بطور ناقص همان چیزهائی را که مورّخین یونانی نوشته‌اند، با تصحیف اسامی، تکرار کرده و چیزهائی هم از مآخذ شرقی بر آن افزوده‌اند.

عده این نوع کتابها خیلی محدود است. نوع دوّم کتبی است راجع بوقایع عالم، از قبل از ظهور اسلام و بعد از آن و ضمناً مؤلفین این کتب خواسته‌اند بقول خودشان از ملوک مجوس یا عجم، یا فرس و وقایع سلطنت آنها اطلاعاتی داده باشند.

عده این نوع نویسندگان زیاد است، ولی نوشته‌های آنان راجع بایران قدیم، یعنی بدوره‌هائیکه قبل از دوره ساسانی است، کم یا بیش، با اختلافاتی، همان داستانهای ما است و بخوبی دیده میشود که مآخذ آنها خدای نامه، یا ترجمه‌های آن عبری (باسم سیر ملوک الفرس و امثال آن) و یا شاهنامه‌های منشور یا منظوم ما بوده.

این نوع کتابها برای کسی، که بخواهد غور و تتبع در داستانهای ایران قدیم کند، مفید است، ولی در واقع امر این کتب را، باستانی‌های قسمت‌هایی که اطلاعاتی در باب دوره ساسانی می‌دهد، نمیتوان جزو منابع تاریخ قدیم ایران بشمار آورد. برای

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۰۰

روشن بودن این نکته در مباحثی که مربوط باسامی شاهان هخامنشی و اشکانی بوده، مانند نمونه، نوشته‌های بعضی این نوع نویسندگان را ذکر کرده‌ایم، تا برای خواننده روشن باشد که مآخذ آنها چه بوده. باوجوداین، چون از این نوع کتب میتوان اطلاعاتی راجع بدوره ساسانی تحصیل کرد، قسمتی را در اینجا ذکر و شناساندن مابقی را بجای خود محوّل میکنیم. این نکته را هم باید بدوا تذکر دهیم که مقصود ما نوشتن شرح حال مؤلفین یا نویسندگان کتابهای مزبور نیست، زیرا این کار مستلزم کتابی است مخصوص. مرام ما فقط این است که بمناسبت ذکر کتابی در جای خود معلوم باشد آن کتاب از کی است، در چه زمان نوشته شده و مؤلف آن از چه سخن رانده. مؤلفین کتب مذکوره بترتیب تاریخ زندگانی‌شان این‌هایند:

ابن مقفع

ابو محمد عبد الله بن المقفع الکاتب. اصلاً ایرانی و از اهل خوزستان بود، در سنه ۱۰۶ هجری متولد و در بصره بزرگ شد. چون پدرش زرتشتی بود، ابن مقفع هم بیشتر عمر خود را در این مذهب گذراند. اسم ایرانی او را (روزبه) و کنیه‌اش را (ابو عمرو) نوشته‌اند. در کهولت مسلمان شد، ولی باطنا زرتشتی بماند. او اوّل کسی بود که منطق را برای ابو جعفر منصور ترجمه کرد «۱». ترجمه کلیله و دمنه از پهلوی عبری نیز از کارهای او است و در مصر، هند، اروپا و جاهای دیگر مکرّر بطبع رسیده.

تألیفات زیاد دارد که از جمله الدرّة الیتمیه فی طاعت الملوک است. نویسندگانی، مانند ابن الندیم و دیگران، زیاد از او نقل قول کرده‌اند و اطلاعاتی که میدهند برای دوره ساسانی گرانها است. نوشته‌اند که بامر منصور خلیفه عباسی (۱۳۶-۱۵۸ هجری) و بدست سفیان حاکم بصره کشته شد «۲».

ابو عثمان عمرو بن بحر الکنانی البصری معروف به جاحظ.

در حوالی ۱۶۰ هجری در بصره تولد یافت و در آن شهر بزرگ شد. کتبی زیاد، که از سریانی و پارسی ترجمه شده بود، خواند و مدتی در

(۱-۲) - معجم المطبوعات العربیة و المعربة، جزء ثانی صفحه ۲۴۹ - ۲۵۰ طبع مصر ۱۹۲۸.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۰۱

بغداد بزیست. بعد ببصره مراجعت کرده در آنجا مفلوج شد و در سنه ۲۵۵ هجری درگذشت. تألیفات زیاد دارد از جمله «البيان و التبيين» می باشد در این کتاب اقسام بیان و برگزیده (غرر) احادیث و خطبه ها را جمع کرده. در جاهائی از این کتاب میتوان اطلاعاتی راجع بکتب دوره ساسانی و غیره بدست آورد.

مسعودی در مروج الذهب او را افصح نویسندگان سلف دانسته و ابن خلدون از قول شیوخ زمان خود کتاب او را ستوده. جاهائی از این کتاب اطلاعاتی زیاد راجع بدوره ساسانی میدهد.

طبری

ابو جعفر محمد بن جریر بن یزید بن خالد بن الطبری آملی. تولد او، چنانکه ابن الندیم الوراق در کتاب الفهرست نوشته، در آمل در سنه ۲۲۴ و وفاتش در بغداد در سنه ۳۱۰ هجری بود. تحصیلات خود را در بغداد کرد و در شام، مصر، عراق، بصره، کوفه وری اسناد کتاب خود را راجع بتاریخ بدست آورد. این کتاب موسوم است به «تاریخ الرسل و الملوک»، بعضی «تاریخ الامم و الملوک» نوشته اند. اسلوب کتاب سالنامه نویسی است، یعنی وقایع سنوات را، چنانکه موافق روایات باو رسیده، مرتباً یکی پس از دیگری ضبط کرده. نوشته های او راجع بایران قدیم در زمینه داستانهای ما است، ولی راجع بدوره ساسانی حاوی اطلاعاتی زیاد و مفید است. مضامین تألیفات او را راجع بدوره ساسانی نلدکه، محقق آلمانی، بضمیمه تتبعات خود بطبع رسانیده.

بلاذری

ابو العباس احمد بن يحيى بن جابر بن داود البلاذري البغدادي (بعضی کنیه او را ابو الحسن و ابو جعفر و ابو بکر نیز نوشته‌اند). در بغداد نشوونما کرد. شاعر، نویسنده و مترجم کتب پارسی عبری بود. سال وفاتش را در ۲۷۹ هجری قمری، میدانند. یاقوت هنرمندی و فضل او را ستوده.

از تألیفات او «النساب الاشراف و اخبارهم» و «فتوح البلدان» معروف‌اند. صاحب کشف الظنون اسم کتاب آخری را «کتاب البلاد و فتوحها» نوشته. این کتاب اطلاعاتی زیاد راجع بخراج، عطاها، مهرها، نقود، خطوط و غیره می‌دهد و راجع بدوره ساسانی اطلاعاتی را حاوی است. ابن الندیم صاحب کتاب الفهرست گوید،

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۰۲

که جدش جابر بلاذر آشامید، بی آنکه خاصیت آنرا دانسته باشد، «۱» و بیمار شد، این است که معروف ببلاذری گردید.

ابن خردادبه

عبید الله بن احمد بن خردادبه. در ۲۱۱ هجری تولد یافت و در ۳۰۰ هجری درگذشت. در ابتداء زرتشتی بود و بعد بدست برامکه مسلمان شد. از تألیفات او «المسالک و الممالک» است، که از ممالک صحبت کرده و ضمناً ترتیب باج و خراج دولت عباسی را در قرن سوم هجری و نیز وسائل وصول آنرا نموده. این کتاب اطلاعاتی را راجع بدوره ساسانی حاوی است.

دینوری

احمد بن داود بن وند ابو حنیفه دینوری. وفاتش در ۲۸۲ یا ۲۹۰ هجری بود. از تألیفات او «اخبار الطوال» است، که شرح وقایع را از آدم تا آخر سلطنت یزدگرد نوشته و از ملوک قحطان، پادشاهان روم، ترک و نیز خلفاء تا آخر ایام المعتصم سخن رانده.

حمزه اصفهانی

حمزة بن الحسن الاصفهانی در ۲۷۰ هجری در اصفهان تولد یافت. سال وفاتش محققاً معلوم نیست و گمان میکنند، که بین ۳۵۰، ۳۶۰ هجری در گذشته از تألیفات او «تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء» است، که راجع بدوره ساسانی اطلاعات گرانبهایی میدهد.

ابن الندیم

ابو الفرج محمد بن اسحق بن ابی یعقوب الندیم الورّاق. در ۲۹۷ هجری متولد شد، ولی در باب تاریخ فوتش روایات مختلف است، چنانکه سنه ۳۷۸ و ۳۸۵ و ۳۹۲ هجری را ذکر کرده‌اند. از تألیفات او «کتاب الفهرست» است و، چنانکه ابن النّجار از قول مؤلف ذکر کرده، این کتاب در ۳۷۷ با تمام رسیده. کتاب مزبور حاوی اطلاعات مبسوطی است راجع بکتب و خطوط دوره ساسانی. این کتاب را «فهرس العلوم» نیز نامیده‌اند.

مسعودی

ابو الحسن علی بن الحسین المسعودی الشافعی تاریخ تولدش درست معلوم نیست. گویا در اوّل قرن سوم هجری بوده.

(۱) - این درخت از درختان بزرگ هند است، میوه‌ای میدهد، که معروف بحب الفهم است و در طب استعمال میشود. بزبان لاطین درخت مزبور را (Anacardia) نامند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۰۳

در بغداد بزرگ شد، در مصر و ممالک غرب سیاحت کرد و بعد بیارس رفته در اصطخر اقامت گزید. پس از چندی بهند و نیز بچین درآمد و از آنجا تا جزیره ماداگاسکار رفت.

بالاخره بآذربایجان، گرگان، شام و فلسطین سفر کرد و در سنه ۳۴۵ یا ۳۴۶ درگذشت.

از تألیفات او «کتاب التنبیه» است و نیز «مروج الذهب و معادن الجواهر»، که راجع بایران قدیم در زمینه داستانهای ما نوشته شده، ولی راجع بدوره ساسانی حاوی اطلاعات مفیدی است.

اصطخری

ابو اسحق ابراهیم بن محمد الفارسی الاصطخری در اصطخر تولد یافت و بزرگ شد. در ۳۲۹ هجری بسیاحت شروع کرده ممالک را از هند تا اقیانوس اطلس دید. از تألیفات او «صور الاقالیم» است و «مسالک الممالک»، که اطلاعات جغرافیائی می‌دهد و از جمله برای دوره ساسانی هم مطالعه کتابش مفید است.

ابو الفرج اصفهانی

علی بن الحسین بن محمد بن الهیثم عبد الرحمن بن مروان بن الحکم القرشی الاموی الکاتب الاصفهانی البغدادی. در اصفهان تولد یافت و در بغداد نشوونما کرد. در تاریخ، انساب، شعر، آهنگها و الحان متبحر بود. از تألیفات او کتاب «اغانی الکبیر» است، که راجع بموسیقی است و اطلاعاتی راجع بدوره ساسانی می‌دهد. کتاب اغانی را ابو الفرج بعضد الدوله دیلمی هدیه کرد و او هزار دینار بوی داد. صاحب بن عباد، چون این بشنید، گفت برای چنین کتابی این مبلغ خیلی کم است. علامه حلّی در قسم دوّم خلاصه گوید ابو الفرج شیعه زیدی بود. بعض نویسندگان دیگر، مانند صاحب روضات الجنان، نیز او را از علماء شیعه دانسته‌اند.

ابن حوقل

ابو القاسم محمد بن حوقل البغدادی الموصلی از نویسندگان قرن چهارم هجری است. از ۳۲۰ تا ۳۴۸ بسیاحت در مشرق، جزیره سیسیل (صقلیّه) و اندلس پرداخت. کتابش، که راجع بتوصیف شهرهای معتبر قرون اسلامی است، «المسالک و الممالک و المفاوز و المهالك» نام دارد. این کتاب مانند کتاب اصطخری است، ولی پس از مطالعه آن از کتاب ابن حوقل چیزهای کمی بر اطلاعات خواننده می‌افزاید. در توصیف بلاد چیزهای زیاد نوشته، ولی اسامی را غالباً ضبط نکرده، از بعض بلاد مهمه چیزی نگفته یا کم گفته و عرض و

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۰۴

طول را مبهم گذارده. کلیّه نوشته‌های او عاری از اغلاط و اوهام نیست.

ابو ریحان بیرونی

محمد بن احمد البیرونی. در خوارزم تولد یافت و در سن ۷۷ سالگی در گذشت. تاریخ وفاتش محققا معلوم نیست.

حاجی خلیفه شش سنه را از ۴۲۳ تا ۴۵۰ هجری قمری ذکر کرده. از تألیفات او «آثار الباقیه عن القرون الخالیه» است، که راجع باطلاعات هیئت و نجومی و سال شماریهای ملل قدیمه نوشته. این کتاب دارای فهرستهایی است از سلسله‌های پادشاهان قدیم مصر، کلد، آسور، ایران، مقدونیه، روم و غیره. قسمت‌هایی از فهرستها از مدارک غربی است، ولی بعضی اسامی تصحیف شده و دیگر این که ابو ریحان بعضی پادشاهان مملکتی را بمملکت دیگر برده و در ذکر اسامی ترتیب تاریخ را رعایت نکرده. معلوم است، که این نوع نواقص از مدارکی بوده، که ابو ریحان در دست داشته، نه از خود او. باوجود این کتابش برای متبّع مفید است.

کتاب دیگر او موسوم بکتاب الهند می‌نماید، که در دوره ساسانی ایرانیان چه چیزهایی از هند اقتباس کرده‌اند.

ثعالبی

ابو منصور عبد الملک بن محمد بن اسمعیل الثعالبی. از اهل نیشابور و معاصر سلطان محمود غزنوی بود. کتاب خود را موسوم به «غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم» برای برادر پادشاه مزبور، ابو المظفر نصر بن ناصر الدین، نوشت (شاهزاده مذکور، چنانکه میر خوند گوید، در ۴۱۲ هجری در گذشته).

این کتاب کاملا در زمینه داستانهای ما نوشته شده و با جزئی اختلافاتی همان مضامین شاهنامه است. بنابراین برای تاریخ در عداد منابع نمی‌آید، ولی برای تتبع در داستانها مفید است. ثعالبی تألیفات دیگر نیز دارد، که ذکرش در این جا خارج از موضوع است. مدت زندگانی او را بین ۳۵۰ و ۴۲۹ هجری نوشته‌اند.

المقدیسی

المطهر بن طاهر المقدیسی. بعضی المطهر بن المطهر بن المقدسی نوشته‌اند.

از علماء اواخر قرن چهارم هجری بود. در باب کتابیکه موسوم است به «البدء و التاريخ» و باو نسبت میدهند، عقاید مختلف است، زیرا بعضی آن را از ابو زید بلخی میدانند ولی کلمان هووار «۱» مستشرق فرانسوی عقیده داشت، که این کتاب از

(۱) - Clement Huart.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۰۵

مقدیسی است و در سنه ۳۵۵ هجری تألیف شده. کتاب مزبور راجع بابتداء خلق، وقایع امم و تواریخ پادشاهان و خلفا تا زمان مؤلف است.

حمد مسکویه

احمد بن محمد بن یعقوب الخازن الرازی. بعضی او را ابن مسکویه نامیده‌اند. چنانکه نوشته‌اند زرتشتی بود و بعد مسلمان شد.

از جهت درستی، امانت و فضل در نزد عضد الدوله دیلمی مقرب و خزانه‌دار او گردید.

از تألیفات او کتاب «تجارب الامم و تعاقب الهمم» است که راجع بدوره ساسانی اطلاعاتی گرانبها میدهد. مؤلف از طوفان نوح شروع کرده و در سنه ۳۶۸ هجری بوقایع نویسی خود خاتمه داده. در باب اسم او بعضی عقیده دارند که ابن مسکویه بوده، چنانکه آل بویه را هم آل بویه دانند.

ابن اثیر

ابو الحسن علی بن ابی الکرم الشیبانی معروف به ابن اثیر. از اهل جزیره عمر (بالای موصل) بود. از تألیفات او «تاریخ کامل» یا «کامل التواریخ» است، که وقایع عالم را از عهود قدیمه تا ۶۲۸ هجری نوشته.

اسلوب کتاب همان اسلوب طبری است و سالنامه‌نگاری. نوشته‌های او راجع بایران قدیم در زمینه داستانها است، ولی راجع بدوره ساسانی اطلاعاتی می‌دهد و دیده می‌شود، که مؤلف از طبری خیلی استفاده کرده.

یاقوت

ابو عبد الله یاقوت بن عبد الله الرومی الجنس الحموی الملقب بشهاب الدین.

در بلاد روم تولد یافت (در کجا؟ معلوم نیست). تاجری موسوم بعسکر بن ابی نصر حموی او را در صغر سن خرید و، چون بی‌سواد بود، یاقوت را بدفترداری گماشت. بعد که او بزرگ شد، بامر آقایش به عمان، کیش و امثال این نواحی برای تجارت مسافرت می‌کرد.

در ۵۹۶ از آقایش جدا شد و مستقلاً بتجارت پرداخت. بعد بدمشق رفت و، چون بغض بامیر المؤمنین علی بن ابیطالب (ع) می‌ورزید، مجبور شد از آنجا فرار کرده بموصل برود. پس از آن به اربیل و خراسان درآمد و مدتها در مرو سکنی گزید. زمانی‌که در خوارزم بود، با خروج مغول و تاتار مصادف شد (۶۱۶ هجری).

بر اثر آن فرار کرده بموصل رفت، پس از چندی به سنجار درآمد و از آنجا بحلب رفته ظاهراً در این شهر فوت کرد. مدت زندگانش را ابن خلکان بین ۵۷۵ و ۶۲۶

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۰۶

هجری نوشته. از تألیفات یاقوت معجم البلدان بیشتر معروف است. این کتاب، که در جغرافیا نوشته شده، در ۶۲۱ با تمام رسیده. جزو ششم کتاب مشتمل بر فهرست قبایل و اسماء اشخاص زیادی است از مرد و زن و عده اسامی را ۱۲ هزار نوشته‌اند.

اگرچه این کتاب راجع بجغرافیای قرن ششم و هفتم هجری است، باوجوداین برای ایران دوره ساسانی هم می‌توان استفاده‌هایی از آن کرد.

ابن عبری

گریگوریوس ابو الفرج بن هرون النصرانی مشهور به ابن عبری در ملطیه در ۶۲۳ هجری تولد یافت. در ۶۴۳ بواسطه استیلای مغول بانطاکیه و بعد به طرابلس رفت و چندی بسمت اسقف «۱» در دمشق بود. پس از انقراض دولت عباسی در ارمنستان سکنی گزید و چند دفعه مورد توجه هلاکو خان شد. فوتش در مراغه در ۶۸۵ هجری روی داد. کتاب مختصر الدّول از تألیفات او است.

چون زبان یونانی و سریانی میدانست از مدارک غربی استفاده کرده (ولی بطور ناقص).

راجع بایران قدیم در بعض موارد نفوذ داستانهای ما حس میشود.

ابو الفداء

اسمعیل بن علی بن محمود بن عمر بن شاهنشاهی بن ایوب الشافعی. اصلاً کرد و از امراء ایوبی بود. بمناسبت اینکه ملک ناصر بن قلاوون او را ملک حماه کرد لقب الملك المؤید داشت. در دمشق در ۶۷۲ تولد یافت و در حوالی ۷۳۲ درگذشت. از تألیفات او «تقویم البلدان» است، که در جغرافیا نوشته و «المختصر فی اخبار البشر» که راجع بتاریخ عهود قدیمه و قرون اسلامی است تا حوالی ۷۰۶ هجری.

ابن خلدون

ولی الدین عبد الرحمن بن محمد بن خلدون التونسی الحضری الاشبیلی المالکی. او در ۷۳۲ هجری در تونس تولد یافت و در سنه ۷۸۴ از آنجا بقاهره رفته بامر سلطان برقوق قاضی القضاات گردید. بعد بشام رفت، و، زمانیکه امیر تیمور لنگ آنشهر را گرفت، امیر شد. سپس با اجازه او بقاهره مراجعت کرد و در آنجا درگذشت. از تألیفات او مقدمه ابن خلدون است، که در سنه ۷۷۹ هجری باتمام رسیده و معروف میباشد. تألیفات دیگر او راجع بتاریخ عمومی نیز گرانها و از جمله برای دوره ساسانی هم مفید است. ابن خلدون مورّخی است نقّاد و جهات وقایع را روشن کرده.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۰۷

ابن بطوطه

شرف الدین ابو عبد الله بن عبد الله بن محمد بن ابراهیم بن یوسف اللواتی ثم الطنجی المعروف بابن بطوطه. در طنجه تولد یافت و در سنه ۷۲۵ بسیاحت در عراق، مصر، شام، یمن، هند، تاتارستان و چین پرداخت.

بعد با واسطه آفریقا، سودان و اندلس رفت، سپس بمغرب درآمد و نزد سلطان ابی عنان از ملوک بنی مدین مقرب شد. نتیجه مسافرتهاى او کتابی است موسوم به «تحفة النظائر فی غرائب الامصار و عجائب الاسفار»، که اطلاعات گرانبھائی راجع بـجغرافیای آنزمان میدهد و برای متبّع در جغرافیای ایران از دوره ساسانی نیز مفید است.

سال شماری در مشرق قدیم

قبل از ختم قسمت دوم مدخل لازم است شمه‌ای از سال شماری مشرق قدیم گفته شود، چه در تاریخ قدیم ایران همواره بسالھائی قبل از میلاد مسیح اشاره میشود و برای خواننده بالطبع این سؤال پیش می‌آید، که تاریخ وقایع را چگونه ضبط میکردند، مبدء تاریخشان چه بوده و از کجا که این تاریخها صحیح باشد.

اولاً باید دانست، که در مشرق قدیم سال شماری علمی، چنانکه اکنون معمول است، نبود و مبدء ثابتی هم برای تاریخ نداشتند. برای احتیاجات معیشتی در مصر، بابل و فلسطین، در ابتداء، سنین را از واقعه مهمی حساب میکردند. در بابل مثلاً میگفتند:

«سالی که دونگی بتخت نشست» و، چون عده این نوع سنوات زیاد بود، صورتی دولت بابل ترتیب داده بطور متحد المال بولایات میفرستاد، تا بدان عمل کنند.

وقتیکه میخواستند سالی را معین کنند، که واقعه مهمی در آن روی نداده بود، مینوشتند: «فلانقدر سال بعد از سالی، که فلان واقعه مهم روی داده» ولی، چون متحد المالهای مزبور ممکن بود

بمحلی فرستاده نشده یا دیر رسیده باشد، بعض شهرها مبادی کوچکی برای حساب سالها، داشتند. در فلسطین نیز، چنانکه از فصل ۱۴، ۲۸ و غیره کتاب اشعیا دیده میشود، ترتیب چنین بود. در مصر هم، چنانکه از سنگ (پالرم) و آثار دیگر مشاهده شده، حساب سالها را بدین منوال داشتند. بعد، در زمان سلسله دوّم فراعنه، مقرر شد، که سالها را از ابتداء سلطنت

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۰۸

هر فرعون حساب کنند: در ابتداء هر دو سال را یک دوره قرار داده آنرا «حساب» مینامیدند، مثلاً میگفتند: «یکسال بعد از حساب هفتم» (یعنی سال پانزدهم سلطنت فلان فرعون). بعدها قرار شد مبدء را از جلوس فراعنه بتخت سلطنت حساب کنند، مثلاً بگویند «سال فلان از جلوس فلان فرعون» (گویا این تغییر از سلسله ۱۸ شروع شد). در مدت قرون زیاد این ترتیب معمول بود، تا در سلسله ۲۶ فراعنه مجبور شدند آن را تغییر دهند. توضیح آنکه، چون با این ترتیب مبدء تاریخ با سلطنت هر فرعون تغییر میکرد و باعث اختلال غریبی در حساب زمان میشد، قرار دادند، که مبدء را اوّل سال نو بدانند و، اگر فرعونی چند ماه باوّل سال نو مانده بتخت نشسته، این چند ماه را هم جزو سلطنت او حساب کنند.

در بابل هم این ترتیب از زمان سلسله کاسی ها شروع شد و بعد به آسور سرایت کرد، ولی بابلیها و آسوریها اوّل سلطنت هر پادشاه را از اوّل سال نو آینده حساب میکردند و ماههای سال قبل را ابتداء سلطنت میگفتند. این ترتیب را باید بخاطر سپرد، زیرا در جای خود (صفحات ۵۵۳-۵۵۴) بکار خواهد آمد. ترتیب مصر و بابل برای زندگانی روزانه خیلی بد بود، ولی برای مورّخین و متتبّعین از این حیث خوب است، که سنین سلطنت پادشاهان گاهی معلوم میشود (یعنی اگر واقعه مهمی در آخر سلطنت پادشاهی روی داده باشد). روشن است، که این مزیت در صورتی برای مورّخ نتیجه دارد، که سلسله ها، سلاطین سلسله ها و سنین سلطنتها تماماً معلوم باشد، و حال آنکه چنین نیست، زیرا ازمنه ای بوده، که تاریخ وقایع را ضبط نکرده اند و نیز ازمنه ای هست، که اسنادی از آن بدست نیامده.

این بود، که قبل از کشف اسناد و مدارک جدید، تاریخ مصر را بطور کلی مینوشتند، بی اینکه بتوانند سنین سلطنت سلسله ها را معین کنند و معلوم است، که تاریخ سلطنتها بطریق اولی مجهول

بود، ولی از وقتی که آثار زیاد بدست آمد، بسیاری از مجهولات معلوم گردید. مثلاً موافق اسناد تلّ العمارنه مدت سلطنت سلسله ۱۸ را معین کردند. باوجوداین در باب عهد قدیم مصر باز

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۰۹

اختلاف بین علماء هست، چنانکه شام پولیون ابتداء دولت مصر را در حدود ۵۸۶۹ ق. م میدانست. بک در ۵۷۰۰، بونزن در ۳۶۲۰، لپسیوس در ۳۸۹۴. جهت این اختلاف نه فقط از معایی بود که ذکر شد، بلکه نیز از اینجا که سال مصری‌ها دارای دوازده ماه بود، که هریک سی روز داشت، و بعد از ماه دوازدهم پنج روز علاوه میکردند، تا ۳۶۵ روز بشود. بنابر این در هر چهار سال، سال عرفی یک روز از سال طبیعی پیش میافتاد (زیرا سال طبیعی تقریباً ۳۶۵ روز و یک ربع است) و، چون سال را کبیسه نمی‌کردند، این تفاوت بمرور زمان اختلاف زیاد بین سال عرفی و طبیعی پدید می‌آورد، ماهها با فصول مطابقت نمیکرد و حساب اعیاد درهم و برهم میشد. معلوم نیست که مصری‌ها برای رفع هرج و مرج تاریخشان چه میکردند. بعضی عقیده دارند که باین اختلال عادت کرده بودند، ولی مدارکی هم نشان میدهد که چون تفاوت از ۱۵ روز تجاوز میکرد، مصریها یک ماه را عقب میبردند. در زمان بطلمیوس سوّم قرار دادند بر سال چهارم چیزی بیفزایند، ولی این ترتیب جاری نشد و، تقویم (اسکندرانی - یولیانی)، که از اوت ۲۵ میلادی جاری شد و موافق آن اوّل سال را از ۲۹ اوت حساب میکردند، فقط در نوشته‌های دموئیکی (۱) دیده میشود و مصریها بهمان سالهای عرفی و سیار خود باقی ماندند، ولی نباید تصوّر کرد که مصریها اوّل سال طبیعی خود را نمیدانستند، زیرا بنابر مشاهدات نجومی معین کرده بودند، که اوّل سال طبیعی وقتی است، که مجموعه الکواکب شعرای یمانی هنگام سحر برای بار نخستین پدیدار شود و طلوع آن با اوّل تابستان مصادف باشد، ولی، چون در هر چهار سال عرفی یک روز طلوع شعرای یمانی عقب میرفت، این مسئله هم باعث اختلال حساب در نزد مورّخین گردید و بالاخره لازم شد در هیئت مصری و فهرست‌هائی که از مصر قدیم بدست آمده مطالعات عمیق بشود. برای این کار کمک علمای ریاضیات و هیئت‌داناها لازم بود. مالر (۲) اینکار را انجام و در تصنیفات خود مسئله را روشن کرد. بعد ادواری براساس این کارها

(۱) - یعنی بخطّ دمو تیک یا خطّ جدید مصری.

(۲) - Mahler.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۱۰

و اسناد دیگر مصر، تواریخ این مملکت را معین کرد. بعقیده عالم مذکور ابتدای تقویم مصر زمانی بوده، که طلوع شعرای یمانی با اوّل تابستان و آغاز طغیان نیل مصادف شده، و این تصادف در ۱۹ ژولیه یولیانی در سال ۴۲۴۱ ق. م بعرض جغرافیائی منفیس و ایلوپل روی داده. عالم مذکور بنابر حسابی که کرد، ابتدای سلسله اوّل مصری را بین ۳۴۰۰ و ۳۲۰۰ ق. م قرار داد، ولی همه با عقیده او موافق نیستند و بعضی ابتدای سلسله اوّل را تقریباً پنج یا شش هزار سال قبل از میلاد میدانند.

این بود سال شماری مصری‌ها. امّا راجع به بابل و آسور باید گفت که این سال شماری از ۹۱۱ ق. م صحیح است، زیرا «فهرستهای پادشاهی» و صورت اشخاصی، که سالها با اسم آنها خوانده میشد، حساب را سهل کرده. در میان فهرستهای پادشاهی مهمتر از همه «قانون بطلمیوس» (۱) پادشاهان بابل است، که در المجست ضبط شده. این قانون از هیئت‌دانه‌های اسکندریه است، که حساب نجومی بابلی را راجع به هیئت از زمان نبونصر پادشاه آسور (۷۴۷-۷۳۴ ق. م) مرتب کرده‌اند و فهرستهای پادشاهی از این زمان شروع میشود. فهرستهای اشخاصیکه سالها با اسم آنها خوانده میشود، تا ۹۱۱ ق. م بالا میرود و حساب کردن سهل است، زیرا از کسوفی، که در ۱۵ ژولیه ۷۶۳ ق. م روی داده، ذکری شده و بابلیها فهرستی از سلسله‌های سلطنتی ترتیب داده سنوات را ذکر کرده‌اند. مخصوصاً چیزی، که برای حساب صحیح گرانبها میباشد، این است که در این فهرستها اشاره بوقایعی شده، که با واقعه مهمی در یکزمان یا در زمان معینی قبل از آن روی داده، مثلاً ذکر شده که سن ناخریب پادشاه آسور در فلانسال بابل را گرفته غارت کرد و دو بت را که بابلیها ۴۱۸ سال قبل از آسور برده بودند بدست آورد. چون تسخیر بابل بدست سن ناخریب موافق مدارک ۶۸۹ ق. م بوده، پس بردن دو بت از آسور، در ۱۱۰۷ ق. م اتفاق افتاده. اما برای تاریخ قدیم بابل یا تاریخ سومر چیزهائی درنظر میگیرند، که به نتیجه قطعی میرسند،

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۱۱

مانند طبقات تمدن در موقع حفریات، اسامی پادشاهان، خطوط، طرز انشاء و غیره بالاخره باید گفت: نبونید آخرین پادشاه بابل، معاصر کوروش بزرگ، علاقه‌مندی زیاد به آثار عتیقه و حفریات داشت و اشارات او باینگونه مطالب گاهی برای مورّخین مشرق قدیم مفید است، مثلاً در باب سندی که از نرم سین پادشاه سیپ‌پار بدست آمده نبونید گوید «سندیکه هیچ یک از پادشاهان در مدّت ۳۲۰۰ سال ندیده» از اینجا چنین مستفاد میشود که نرم‌سین در قرن ۳۸ قبل از میلاد میزیسته. اگرچه علماء کنونی تاریخ سلطنت این پادشاه را منتها در قرن ۲۸ ق. م میدانند و موافق مدارک قدیم بابلی زمان سلطنت او از قرن ۳۵ ق. م بالاتر نمی‌رود، باوجوداین در بعض موارد اشارات نبونید مفید است. بالاخره باید گفت که کسوف (گرفتن افتاب) در بعض موارد برای تعیین تاریخ صحیح واقعه‌ای کمکی است بزرگ، زیرا موافق موازین علمی زمان کسوف را میتوان صحیحاً معین کرد و از اینجا تاریخ واقعه یا وقایعی منجزاً بدست می‌آید، مثلاً تاریخ صلح شاه ماد با پادشاه لیدیه، چنانکه پائینتر بیاید.

راجع بسال شماری ایران قدیم در جای خود ذکری خواهد شد. عجله لازم است گفته شود که راجع به دوره مادی مدارکی در دست نیست، که بدانیم ترتیب آنها چه بوده، اما راجع به دوره هخامنشی، آنچه از کتیبه‌های داریوش دیده میشود این است، که شاه به ذکر روز و ماه اکتفا کرده و بنابراین سال نامعلوم است، ولی از مقایسه وقایع ایران قدیم با وقایعی که قبل و بعد روی داده و تاریخ آنها موافق مدارک آسوری، بابلی، مصری، یونانی و غیره معلوم است، میتوان تاریخ وقایع ایران را هم معین کرد. در بعض موارد کشفیاتی که در یکی از امکنه تاریخی مشرق قدیم، ولو خارج از ایران، روی میدهد روشنائی بتاریخ واقعه‌ای، که مربوط بتاریخ ایران است، میافکند (مثلاً زمان محاصره بابل و تسخیر آن بدست داریوش اوّل، چنانکه شرح آن در جای خود بیاید).

چون قسمت بیشتر تاریخ قدیم ایران عجله مبتنی بر نوشته‌های مورّخین است و اغلب آنها، چنانکه ذکر شد، یونانی بوده‌اند، لازم است بمناسبت این مبحث

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۱۲

کلمه‌ای چند نیز راجع بسال شماری یونانیها گفته شود. یونانیهای قدیم برای سال شماری حسابی داشتند که معروف به المپیاد بود «۱»، توضیح آنکه هر چهار سال یکدفعه در محلی موسوم به المپی «۲»، که در پی‌ساتی‌وا، در ۱۸ کیلومتری دریا، واقع بود «۳» و یکی از امکنه مقدسه یونانیها و مخزن نفایس صنعت یونان بشمار میرفت، جمع شده مسابقه‌هایی در همه گونه ورزشها ترتیب میدادند و شخصی، که مسابقه را می‌برد، جایزه گرفته در یونان معروف می‌گشت. بنابراین برای تعیین زمان واقعه‌ای می‌گفتند سال فلان المپیاد فلان (مثلا سال دوم المپیاد دهم).

در این حساب مبدء تاریخ، (المپیاد) اوّل بود، و سال اوّل آن، چنانکه حساب کرده‌اند، با سنه ۷۷۶ ق. م مصادف گشته. اوّل کسی، که سنوات وقایع را با این تاریخ معین کرد، تی‌مه‌ئوس سی‌سی‌لی نام داشت (تقریبا ۲۴۶ ق. م). بعد از او مورّخین دیگر، مانند پولی‌بیوس، دیودور سی‌سی‌لی، دنیس‌هالی کارناسی و غیره همین ترتیب را متابعت کردند. بنابر آنچه گفته شد معلوم است، که مورّخین یونانی قبل از ۲۴۶ ق. م سنوات وقایع را ذکر نکرده‌اند، ولی، چون بعض مورّخین یونانی بعد از سال مزبور همان وقایع را ذکر و سنوات آنها بوسیله المپیادها معین کرده‌اند، تاریخ وقایع مضبوط است. المپیاد آخری را بین ۳۹۲-۳۹۶ میلادی می‌دانند. زیادی است گفته شود، که ضبط سنوات وقایع یونان برای تاریخ وقایع ایران قدیم تا چه اندازه مفید و گرانها است، بخصوص که مورّخین یونانی از ۲۶۴ ق. م ببعد سنه وقایع خارج یونانرا هم بحساب مذکور ضبط کرده‌اند.

(۱)- Olympiade .

(۲)- Olympie .

(۳)- این محل در پلوپونس است.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۱۳

قسمت سوم- نظری بتاریخ بابل، آسور و عیلام

چون در ضمن تاریخ ایران مکرر بوقایعی برمیخوریم، که با تاریخ بابل، آسور و عیلام مربوط است، برای فهم وقایع مزبوره لازم است با تاریخ این ممالک اجمالا آشنا باشیم و، چون ذکر تاریخ ممالک مزبوره خارج از موضوع این تألیف است، ناچار بگفتن کلیاتی از تواریخ بابل و عیلام و آسور باید اکتفاء کرد.

اول- کلدۀ قدیم

مملکتی، که تقریباً از قرن نهم قبل از میلاد معروف بکلده شد، قبل از آن تاریخ گذشته‌های مفصلی داشته که بطور اجمال چنین بوده:

۱- سومر و اکد

سومریها و اکدیها

این مردمان از زمان بسیار قدیم، که معلوم نیست از کی شروع شده، در مملکتی، که بعدها موسوم بکلده شد، سکنی داشتند.

بطور قطع نمیتوان حدود مملکت سومر «۱» و اکد «۲» را معین کرد، همینقدر معلوم است که اور «۳»، اوروک یا راخ «۴»، نیپور «۵» از شهرهای نامی سومر بودند و سیپار «۶»، کیش «۷»، بابل از شهرهای مهم اکد. اخیراً این عقیده قوت یافته، که سومریها و اکدیها ملت واحدی بودند و اکدیها بمناسبت یکی از شهرهای سومر باین اسم موسوم شدند.

این نکته را باید در نظر داشت، که نام کلدۀ را ببابل آسوریها دادند (بمناسبت کلدانیهای که از بنی سام بودند) و این اسم در کتیبه‌های آنها از قرن نهم ق. م دیده میشود.

بنابراین، چون تاریخ سومر و اکد تا چند هزار سال ق. م صعود می‌کند، نمیتوان تاریخ آنها را تاریخ کلدۀ نامید، بلکه باید تاریخ سومر و اکد گفت. بین علماء و محققین اختلاف بود که کدام یک از مردمان مزبور در اشغال این مملکت سبقت داشتند، اگرچه این مسئله بطور قطع حل نشده، ولیکن اکنون بیشتر به این عقیده‌اند، که قبل از آنکه مردمان بنی سام باینجاها آمده باشند، سومریها

سواحل خلیج پارس را اشغال کرده بودند «۸». اما اینکه اکدیها و سومریها از کجا آمده‌اند، چون در نزدیکی

(۱) Sumer.

(۲) Akkad.

(۳) Ur.

(۴) Erech (uruk). در توریۀ (ارک) گفته‌اند.

(۵) Nippur.

(۶) Sippar.

(۷) Kisch.

(۸) - عقیده کینک (King) که متخصص مسئله است.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۱۴

عشق آباد «۱»، استراباد «۲» و دره گز اشیاء سفالین، ظروف سنگی، اسلحه مسین و اشیاء دیگر بدست آمده، که شیوه ساخت آنها عیلامی است و روی گلدانی از طلا صورتهای سومری منقور است، بعضی گمان می کنند که بین تمدن عیلامی و تمدن ماوراء دریای خزر ارتباطی بوده و شاید سومری ها هم از طرف شمال برأس خلیج پارس و جلگه بابل آمده باشند. بهر حال از حفریات امریکائیها در نیپ پور، که یکی از شهرهای سومری است، و کشف فهرست سلسله های زیاد از پادشاهان این قوم، علاوه بر آنچه معلوم بود، محقق شده است که پیش از سه هزار سال ق. م سومریها گذشته های مفصلی داشتند و بابل مرکز تمدن آنها بوده.

مذهب

هر شهر رب النوع یا بقول سومریها خدائی داشته و در نظر اهالی شهری ارباب انواع سایر شهرها در رتبه پائین تر از رب النوع شهر آنها بودند. باوجوداین سه رب النوع بزرگ را همه می پرستیدند: ۱- آنو (آقای آسمان). ۲- آآ (صاحب دره عمیق). ۳- (بل خدای زمین). غیر از اینها سومریها بگروهی از ارواح بد، عفریتها و جنها معتقد بودند و، برای اینکه از شر آنها محفوظ بمانند، قربانی میکردند، نیاز و تقدیمی می دادند. مجسمه خدا را ساخته آنرا می پرستیدند. اگر هیکل خدای شهری را بشهر دیگر می بردند، عقیده داشتند، که خدای آن شهر را باسارت برده اند و استقلال آن شهر خلل مییافت.

چنانکه از تاریخ بابل دیده میشود، بعض خدایان سومری زن داشتند و برخی از ارباب انواع پسران خدایانی بودند. خدایان در نظر سومریها دارای صفاتی بودند، مانند صفات انسانی، از غضب، سفاکی، قساوت، شهوت، عشق، تنفر و غیره. معابد را از خشت میساختند و محراب را در رأس آن قرار می دادند. کاهنان نفوذ بسیار داشتند و میگفتند که خدایان مانند شاهان در میان تجملات و فراوانی زندگانی می کنند. از این جهت معابد پر بود از خزائن، ذخائر، انبارهای غله، حبوبات و امتعه گوناگون. گاهی تجارترا منحصر بمعبدی می کردند، مثل اینکه ارباب انواع تاجر یا ملّاک نیز مییاشند. رئیس شهر را باتسی می نامیدند و عقیده داشتند

(۱)- در کورنگ تپه

(۲)- در کورگان آنو.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۱۵

که پاتسیها امور شهر را موافق میل خدایان اداره می کنند، بنابراین پاتسیها یک نوع پادشاهان کوچکی بودند، که امور مذهبی، کشوری و لشکری را در دست داشتند.

نشئه بعد از مرگ در نظر سومریها خیلی تیره و تاریک بود، زیرا عقیده داشتند که انسان بعد از مرگ جز درد و محن، گرسنگی و تشنگی چیزی نخواهد یافت.

با این نظر سومری‌ها همواره برای سلامتی و حفظ خانواده دعا میکردند و نیاز می‌دادند. زبان سومری را بیشتر محققین زبان ملتصق غیر خالص می‌دانند. خط سومری خط میخی است و ظن قوی این است که سومری‌ها مخترع این خط بوده‌اند.

سومری‌ها خانه‌های خود را در ابتداء از نی میساختند، بعد که ترقی کردند خشت بکار می‌بردند.

پاتسیهای سومر

از پاتسیهای سومر بعضی با عیلام جنگیده‌اند. از این نظر باید بدوا اسم ان ناتوم اوّل را ذکر کرد، که پاتسی شهر لاکاش بود و قبل از سه هزار سال ق. م با عیلام جنگید. خودش گوید که شکست فاحشی بعیلامیها داده، ولیکن حقیقت امر این است که عیلامی‌ها، بخصوص مردمان کوهستان عیلام، پیوسته بمملکت سومری‌ها حمله می‌بردند و پاتسی مزبور حملات آنها را دفع کرده. بعد در زمان ان ناتوم دوّم باز عیلامیها بشهر لاکاش حمله کردند و حمله آنها دفع شد. این واقعه چندان اهمیتی ندارد، ولیکن مراسله‌ای، که کاهن ربّه النوع نین‌مار (۱) یکی از دوستان خود نوشته و متضمن اینواقعه است، مهم است، زیرا این مراسله، که در زبان سومری نوشته شده، مربوط بسه هزار سال ق. م است.

اگدیها و سلسله سامی

بعد از سومر نوبت اکد رسید. توضیح آنکه تقریباً در ۲۸۰۰ ق. م شخصیکه سامی و موسوم به مانیشتو بود، در اکد پاتسی شده سلسله کیش را تأسیس و بعد، پادشاه عیلام را باسارت باکد برده، مملکت او را باجگذار کرد. از این ببعد اکد رو بترقی رفت و یکی از پادشاهان آن، که از سلسله سامی و موسوم به سرگن (۲) بود، بمملکت خود توسعه

(۱)-Ninmar.

(۲)-Sargon (اصل اسم شروگین است).

داد، چنانکه از طرف غرب تا شامات و از سمت شمال تا اینطرف کوههای زاگرس، یا کرمانشاه امروزی امتداد می‌یافت. یکی از کارهای پادشاه مزبور این است، که بحکم او کلیه نوشته‌هاییکه راجع بمذهب و قوانین و سحر و غیره بود، بزبان سامی ترجمه و در معبد ارخ ضبط شد. از این نوشته‌ها بحکم (آسوربانی‌پال) «۱» پادشاه آسور در قرن هفتم ق. م سوادى برداشتند و بدین نحو مضامین این نوشته‌ها و کتابها برای قرون بعد محفوظ ماند. سارگن با عیلام جنگ کرد، ولیکن معلوم نیست که عیلام در این زمان جزء اکد گردیده باشد. همینقدر محقق است، که اکدی‌ها مملکت عیلام را غارت و محصول مزارع آنها را لگدکوب کردند. شاید عیلام در این زمان باجی باکدی‌ها می‌داده. بعد از سارگن فتوحات اکدیها ادامه یافت، چنانکه ستلی «۲» که دمرگان یافته، نشان میدهد که نرام‌سین «۳»، یکی از پادشاهان اکد، در بلوک لولوبی فتوحاتی کرده (این بلوک بین بغداد و کرمانشاهان کنونی واقع بود).

ستل مذکور بنام نرام‌سین معروف است و بخوبی مینماید، که در لشگر پادشاه مزبور یک عده سپاهیان حبشی بوده‌اند «۴». کتیبه‌هایی، که نیز در این بلوک یافته‌اند، فتوحات پادشاه دیگر اکد را (موسوم به آنوبانی) «۵» نشان میدهد. در این تاخت و تاز اکدیها بصفحات مجاور شکی نیست، که مقصد عمده عیلام بوده و این مملکت باجگذار اکدیها گردیده. پس از چندی سلسله دیگر سامی در اکد برقرار شد و پایتخت آن در ارخ بود. در زمان این سلسله مردمی، موسوم به گوتی‌ها «۶» که از نژاد سامی بشمار میرفتند و در مشرق زهاب دولتی تشکیل کرده بودند، باکد هجوم آورده در این جا و در صفحات شمالی و جنوبی بابل استیلا یافتند و عیلام هم تابع آنها گردید.

قوت یافتن سومر

در ۲۵۰۰ ق. م سومر باز رونقی از نو گرفت و شهر (لاکاش) پایتخت پادشاه بزرگی گودآ «۷» نام گردید. این پادشاه آنزان را «۸» مطیع کرده به دادگری و عدالت پرداخت و معابد و ابنیه جدید ساخته

(۲) - ستل (Stele) سنگ یک پارچه‌ایست که روی آن خطوطی مینوشتند.

(۳) - Naram - Sin.

(۴) - یکی از دلائل اینکه سواحل خلیج پارس مسکون از حبشی بوده.

(۵) - Anubanini.

(۶) - Gutians.

(۷) - Gudea.

(۸) - عیلامیها مملکت خود را انزان سوسونکا مینامیدند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۱۷

مصالح آنها از شامات، عربستان و عیلام طلبید. در ۲۴۵۰ ق. م مشاهده میشود، که حکومت و اقتدار بشهر اور منتقل و در اینجا سلسله‌ای از پادشاهان محلی برقرار شده از اینکه در این زمان بجای زبان سامی، که معمول زمان سارگن و غیره بود، زبان سومری رواج یافت، میتوان استنباط کرد که باز سومری‌ها قوی شده بودند. دومین پادشاه این سلسله (دونگی) «۱» استعمال تیروکمان را از سامی‌ها اقتباس کرد و از این جهت لشکر او قوی گردید. او فتوحاتی در اطراف کرده عیلام و لولوبی را گرفت، ولیکن از قرائن چنین بنظر می‌آید، که حفظ نتیجه فتوحات مشکل بوده، زیرا سومریها مجبور بودند برای رفع شورشها باین صفحات قشون بکشند. از لوحه‌هاییکه بدست آمده استنباط میشود که عیلام در این زمان کاملاً جزء سومر بوده.

انقراض دولت سومر بدست عیلامیها

طرز رفتار سومری‌ها در عیلام باعث شورشهای متواتر گردید و سومری‌ها مجبور شدند، که متناوباً قشون کشی بطرف عیلام کرده نائره شورشها را فرو نشانند. این لشکر کشیها یکی از جهات ضعف

و سستی سومری‌ها گردید. بالاخره عیلامیها بنای تاخت‌وتاز را در سومر گذاشتند و پادشاه آنرا گرفته به اسارت به عیلام بردند.

از این به بعد عیلامیها مستقل شدند. در حدود ۲۲۸۰ سال ق. م پادشاه عیلام کودورنان خوندی «۲» شهر (اور) را گرفته غارت کرد، سلسله پادشاهان آنرا برانداخت، مجسمه ربّه النوع ارخ را، که نانا «۳» یا نه‌نه مینامیدند، جزء غنایم به عیلام برد و بعد از آن قریب شصت سال سومر جزء عیلام بماند، تا در حدود ۲۲۳۹ ق. م در سومر سلسله‌ای برقرار شد، که سامی و موسوم به نی‌سین بود «۴». نیز معلوم است که در ۲۱۱۵ سال ق. م ریم‌سین پادشاه عیلام «۵» این سلسله را منقرض کرد. در زمان این سلسله سومر و اکد دولت واحدی تشکیل کرده بودند. دولت مزبور، بعد از اینکه بدست پادشاه عیلام منقرض شد، دیگر استقلالی نیافت و ملت سومر

(۱) - Dungi.

(۲) - Kudur - Nankhundi.

(۳) - Nana.

(۴) - Nisin.

(۵) - Rimsin.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۱۸

و اکد در میان سائر ملل حل شده قومیت خود را از دست داد. دمرگان و نویسندگان دیگر فرانسوی باین عقیده‌اند، که غلبه عیلامیها بر سومری‌ها و مردمان بنی‌سام نتایج تاریخی زیاد در بر داشته، توضیح آنکه عیلامیها بقدری با خشونت و بقسمی وحشیانه با ملل مغلوبه رفتار کرده‌اند، که آنها از ترس جان از مساکن و اوطان خود فرار کرده، هر کدام بطرفی رفته‌اند. بنابراین عقیده دارند مردمی، که در رأس خلیج پارس و بحرین «۱» سکنی داشتند، بطرف شامات رفته و شهرهای فینیقی را تأسیس کرده در تجارت و دریانوردی معروف شدند، گروهی که ربّ النوع آسور را پرستش

میکردند، بطرف قسمت وسطای رود دجله و کوهستان‌های مجاور آن رفته شالوده دولت آسور را نهادند. مهاجرت ابراهیم ع با طایفه خود بفرسطين و بالاخره هجوم هیکسوس (۲) های سامی نژاد بمصر و تأسیس سلسله‌ای از فراعنه در آن مملکت، نیز از نتایج غلبه عیلامیها بر ملل سامی نژاد بود. اما کینگ باین عقیده است، که غلبه عیلامیها در ممالک غربی دوام نیافته، زیرا عیلامیها، چون استعداد اداره کردن مملکتی را نداشتند و غلبه آنها بیشتر به تاخت و تاز شبیه بود، نتوانستند ممالک مسخره را حفظ کنند.

کارهائیکه سومریها برای بشر کرده‌اند

چیزهای تازه‌ای، که سومری‌ها در زندگانی بشر داخل کرده‌اند، از قرار ذیل است: ۱- اختراع خطّ میخی که اهمیت زیاد برای ترقّی عالم قدیم داشت (بعقیده بعضی).

۲- وضع قوانینیکه پایه قانون‌گذاری حموربی گردید (۳). ۳ علوم و صنایعیکه در اینجا شروع شد و بعد از آن، از ملتی به ملتی انتقال یافت و تکمیل شد، تا بدرجه کنونی رسید. هر قدر تحقیقات و کاوشهای علماء آثار عتیقه پیش میرود، این نکته روشنتر میگردد، که یونانیهای قدیم مبادی علم هیئت، طب و صنایع را از سومری‌ها اقتباس کرده‌اند. این نکته را نیز ناگفته نباید گذاشت، که هنوز تحقیقات و کاوشها راجع به گذشته‌های این ملت پایان نرسیده، چه عجاله تاریخ آن تا سه یا چهار

(۱) - الحساء امروزی در کنار خلیج پارس نه جزیره بحرین.

(۲) - Hyksos.

(۳) - Hammurabi.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۱۹

هزار سال ق. م روشن گردیده و هر قدر کاوشها در اور پیش میرود، روشنتر می‌شود که قبل از این تمدن تمدنهای دیگر وجود داشته و تمدن سومری به ممالک دوردست تا بلوچستان انتشار یافته بود.

۲- بزرگ شدن بابل

بعقیده محققین مردمان سامی نژاد غالباً از شبه جزیره عربستان بیرون آمده بطرف ممالکی متوجه شده‌اند، که در کنار رودخانه‌های بزرگ یا دریاها واقع‌اند و از حیث آب و هوا و زمینهای حاصل خیز بر عربستان کویر مزیت دارند. در این مورد هم مردم تازه نفس سامی، از جهت نیروی عظیم و توانائی تحمل سختیها، که در مردمان صحراگرد مشاهده میشود، در مملکت سومر و اکد و نیز در صفحات مجاور آن غلبه یافته، چنانکه بالاتر ذکر شد، سلسله‌هایی از پادشاهان در اینجا پدید آوردند. پس از آن سلسله‌های دیگر در بابل تشکیل شد و این شهر را، که بنای آن از زمان سومریها بود، بزرگ کرده دولتی ساختند، که ابهت و نفوذ آنرا در دوره‌های بعد تمام عالم قدیم حس کرد. مذهب بابلی‌ها در این عهد مانند مذهب سومریها بر شرک و بت پرستی بنا شده بود و عقایدشان همان بود، که در باب سومریها ذکر شد، ولی برای مردوک، پسر خدای آسمان و قائم مقام او، پرستش مخصوصی داشتند و نبو را پسر او میدانستند. در اواخر تمدن بابلی سایر خدایان فراموش شدند و بابلیهای متنور فقط دو رب النوع را میپرستیدند: مردوک با مشتری تطبیق میشد، و ایستار، که دختر خدای آسمان بود، با زهره.

سلسله اولی

پادشاهان این سلسله پانزده نفر بودند: «۱» بزرگترین پادشاه سلسله مذکور حموربی، ششمین پادشاه سلسله، بود، که از ۲۱۲۳ الی ۲۰۸۰ ق. م سلطنت کرد. ستلی در حفریات شوش بدست آمده، که حالا در موزه لوور «۲» پاریس است. برستل مزبور قوانین حموربی کنده شده و این قدیمترین قوانینی است که تاریخ بشر یاد دارد. راست است، که پایه قوانین حموربی بر قوانین

(۱) - آنچه محقق است این عدّه است، ولیکن از فهرستهای دیگر، که بدست آمده، ممکن است

بیشتر هم باشد.

(۲) - Louvre.

قدیمتری است، که از زمان سومریها وجود داشت، ولی از این قوانین عجله مدوئی بدست نیامده. اهمیت قوانین حموربی فقط از قدمت آن نیست، بلکه بیشتر از این حیث است که حاکی از تمدن عالی بابل در ۴ هزار سال قبل می باشد. چون مندرجات ستل مزبور بهتر از صد صفحه وقایع نویسی درجه تمدن بابلیها را در آن زمان میرساند و بابل، چنانکه گذشت، یکی از دو مرکز تمدن مشرق قدیم بود، خلاصه ای از قوانین مزبوره پائین تر درج میشود.

حموربی علاوه بر مدوّن مذکور کارهای دیگر نیز انجام داد، مانند آنکه ریم سین پادشاه عیلام را از شهر لارسا بیرون کرد (۲۰۹۳ ق. م). و از این جا معلوم است، که بابل در صدد جمع آوری شهرها و بزرگ کردن مملکت خود بوده.

اوضاع عیلام، که همسایه بابل بود در دوره سلسله اوّل بابلی درست معلوم نیست و همینقدر روشن است، که هر چند شمشوایلونا، پسر حموربی، پادشاه عیلام را موسوم کودور مابوک شکست داد، ولی باز عیلام استقلال داشت و سلسله انزانی در آن مملکت سلطنت میکرد. سرسلسله (خون بان نومی نا) نامی بود که اساس دولت عیلام را برپایه محکمی نهاد. باری سلسله اوّل بابلی مورد حملات مردم شمالی موسوم به هیت ها گردیده منقرض شد.

ستل حموربی

این ستل در ابتدا در شهر سیپ پار (۱) بود و یکی از فاتحین عیلام آنرا مانند غنیمت جنگی، یا علامت فتح بشوش برد.

در شوش نیز چنین ستلی وجود داشت، ولی فقط پارچه هایی از آن بدست آمده.

مدوّن مزبور عبارت است از ۲۸۲ فرمول (یا باصطلاح کنونی ماده) و تمام این موادّ چنین انشاء شده: «اگر کسی چنین کند چنان باید بشود». در این مدوّن اصل یا قاعده کلی نیست و موادّ موافق دعاوی مدنی و جزائی، که در محاکم بابل اقامه می شده، تنظیم گشته. موادّ مزبوره به این نوع امور راجع است: افتراء، قسم دروغی، دادن رشوه بقاضی، خریدن شهود، بیعدالتی قضات، جنایات بر ضدّ

(۱) - سیپ‌پار، چنانکه گذشت، یکی از شهرهای اگد بشمار می‌رفت.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۲۱

مالکیت، روابط ارباب و رعیت، حقوق تجارتی، حقوق خانواده، تعدی بر شخص، حق الزحمه طیب، حق الزحمه معمار، کشتی‌سازی، اجاره سفائن، کرایه حیوانات و خساراتی که از این بابت وارد می‌آید، حقوق و تکالیف ارباب نسبت بگلام و کنیز و بعکس. در قوانین حموربی تمام آزادها در مقابل قانون مساویند و مزایای ملی وجود ندارد، یعنی فرقی بین بابلی و غیر بابلی نیست. مردم از سه زمره‌اند: آزاد، آزاد شده، برده. طبقات چهار است: روحانیون، مستخدمین دولت، سربازها، تجار و کسبه. قشون دائمی است و خدمت نظامی از پیش برقرار شده. غلام و کنیز میتوانند مالک باشند و در تحت حمایت قوانین‌اند. کشتن بنده‌ای بی‌محاکمه ممنوع است، آنانرا میتوان فروخت. ارباب خودش زمین را شخم میزند یا غلام و کنیز را باین کار مأمور می‌کند. تجارت و حمل و نقل آزاد است.

دادوستد بمعاضه است و بپول. حلقه‌های نقره، که وزن معین دارد، مقیاس نرخها است. قانون حموربی اصلاحاتی در قوانین سابق داخل و وسع اولاد و زن را بهتر کرده، زن یکی است، ولی، اگر زن نازا باشد، می‌توان زن غیر عقدی داشت.

ازدواج بی‌قرارداد قانونی نیست. اگر آزاد کنیزی را ازدواج کند، آن کنیز مقام آزاد را می‌یابد. جهیز مال زن یا خانواده پدر او است، ولی شوهر می‌تواند از آن بهره بردارد. زن و شوهر مسئول قروض یکدیگر، که قبل از ازدواج حاصل شده، نمیشوند. اگر شوهر زنش را طلاق دهد، باید جهیز او را ردّ کند و یک سهم پسری از مال خود باو ببخشد، ولی، اگر زن نازا است، فقط جهیزش باو برمی‌گردد.

در مورد خیانت زن، شوهرش او را اخراج یا برده میکند. اگر مرد اسیر شد، زن می‌تواند شوهر کند، ولی اگر شوهر اولی برگشت، باید بخانه او برگردد.

در موارد بیوفائی زن یا شوهر نسبت بیکدیگر، مجازات زن بمراتب شدیدتر است.

در مورد زدن تهمت بزنی محاکمه خدائی میشود، یعنی زن خود را برود میاندازد و اگر آب او را فرونگرفت، بی تقصیری خود را ثابت کرده. مرد از زنش ارث نمگیرد، زیرا مال زن متعلق باولاد او است، ولی زن بعلاوه جهیز خود سهمی از مال شوهر

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۲۲

متوفی بعنوان هدیه دریافت میکند. زن میتواند اموالش را خودش اداره کند، اجازه بدهد، جهیز خود را پس بگیرد، مال خود را ببخشد، تجارت کند، کسبی پیش گیرد، در زمره روحانیین درآید. زنان بیوه و دختران مستقلاً محاکمه میکنند، زنهای شوهردار بتوسط شوهرانشان. از آنچه گفته شد، قوانین حموربی نسبت بزنی از قوانین رومی خیلی مساعدتر و حقوق زنهای موافق آن بیشتر بوده. زن پس از مرگ شوهر خود میتواند بدیگری شوهر کند و اگر اولاد او مانع شوند، محکمه دخالت کرده اجازه میدهد. هرگاه اولاد زن از شوهر اولی صغیر باشند، محکمه قیم معین کرده و صورتی از ترکه ترتیب داده بشوهر دوم میسپارد، بی اینکه او حق فروش داشته باشد. اولاد از هر مادری که باشند، در بردن ارث مساوی اند، ولی پدر میتواند وصیت کند، که مال غیر منقول را پسر محبوب او بدهند. اولاد جهیز مادرشان را بالسویه تقسیم میکنند، ولی مادر میتواند هدیه ای را، که از شوهر خود دریافت کرده، بیکی از اولاد خود بدهد. دخترانی، که جهیز گرفته اند، از ارث محرومند، ولی آنهائیکه جهیز ندارند، در بردن ارث با پسران مساوی اند. برادران وراثت خواهرانند، ولی پدر میتواند در حیات خود قسمتی را از مال خود بدختران بدهد، با این شرط که آنها بهر کس که خواهند بموجب وصیت واگذارند. در این موارد برادران بمال خواهران حقی ندارند. پسرایک که از زنان غیر عقدی متولد شده اند و بعد پدرشان آنها را باولادی شناخته، با اولادیکه از زنان عقدی تولد یافته اند مساوی ارث میبرند، ولی اینها مزایائی دارند. پسرای که باولادی شناخته نشده اند فقط آزاد میشوند. دختری، که از زن غیر عقدی است، از برادران خود جهیز میگیرد.

از حقوق تملک دیده میشود که بابلیها بخوبی تفاوت مالکیترا از تصرف میفهمیدند و معاملات گوناگون، حتی معاملات بیع شرطی رواج داشته. از اینجا محققین استنباط میکنند، که پایه قوانین حموربی بر قوانینی بوده، که در مدت هزاران سال نشوونما میکرده. طلبکار میتواند حبس بده کار را در صورت عدم تأدیه قرض بخواهد، ولی، اگر بدهکار از بدرفتاری طلبکار بمیرد، دائن مسؤل

است (برخلاف قوانین الواح دوازده گانه روم، که طلبکار میتوانست بدهکار را در صورت عدم تأدیه

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۲۳

قرض شقه کند). تأدیه ممکن است با پول یا با گندم و جو بعمل آید. لفظ سرمایه دار در قانون استعمال شده. چنانکه دیده میشود، تجارتخانه و بانکهای بزرگ بوده، که نمایندگانی باطراف میفرستادند و سرمایه هائی در این نوع بانکها گذارده میشد (مانند بانک اجی بی که در ذیل بیاید). دادن تمسک، حواله، برات و نیز گرفتن ربح معمول است، میزان ربح صدی بیست است و در مواردی صدی ۳۳ یا ۴۰. از استقراض چند نفر مشترک، از نسبه فروشی و از معاملات بیع شرطی ذکر شده. محاکمات، چنانکه مشاهده میشود، سابقا در دست کاهنان معابد بوده ولی در قانون حموربی قضات پادشاهی رسیدگی میکنند. محکمه بابل دیوان عالی است و محاکمه نهائی از حقوق پادشاه. کار کاهنان همین است، که در مقابل هیکلخدایان شهادتیرا بقید قسم قبول کنند. کلاتران شهرها نیز حق محاکمه دارند، ولی با حضور معروفین و ریش سفیدان شهر. این نکته مخصوصا جالب توجه محققین گشته که قوانین حموربی با مذهب و قواعد اخلاقی مربوط نیست و از این حیث با قوانین سایر ملل مشرق زمین تفاوت دارد. مقصرین را از این نظر مجازات میکنند که باعث خسارت افراد و ضرر جامعه میباشند. پایه مجازاتها اساسا بر قصاص است:

«چشم در ازای چشم، دندان در ازای دندان». این قاعده چنان مسلسل اجراء میشود، که مثلا بنده نافرمان را گوش میبرند، اولاد جسور را زبان، دایه مقصر را پستان و جراح غیر ماهر را دست، ولی مجازات دزد اعدام است. از خصائص قوانین حموربی این است که انتقام کشیدن ممنوع است. مجنی علیه یا کسان او باید دادخواهی کنند. این ماده نشان میدهد که دولت بابل بدرجه بلند تمدن رسیده و احقاق حق را بعهده گرفته بود. پادشاه حق عفو دارد. اختیارات پادشاه نسبت ببعض شهرها مانند بابل، (سیپ پار) و (نیپ پور) بواسطه یکنوع امتیازاتی که بآنها داده شده محدود است. علماء فن از غور و مداقه در قوانین حموربی باین نتیجه میرسند: قوانین مزبوره نتیجه زندگانی ملتی است، که در مدت قرون عدیده در ترقی و تکامل بوده و حتی بعض جاهاى آن موافق افکار ملل

کنونی میباشد، (یعنی کهنه نشده). شایان توجه است که حقوق زن نسبت باموالش موافق قوانین حموربی

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۲۴

بقدری است، که حتی بعض ملل کنونی اروپا هم آن حقوق را بزن نداده‌اند، مثلاً موافق قوانین مدنی فرانسه، زن شوهردار صغیره است و بی‌اجازه شوهر نمیتواند معاملاتی نسبت باموال خود کند.

سلسله دوّم

(۲۰۶۸-۱۷۱۰ ق.م) پادشاهان اخیر سلسله اوّل دوچار جنگهای پی‌درپی با پادشاهان سلسله دوّم شدند. اسامی یازده نفر از این سلسله محققاً معلوم شده و اوّل شخصی، که از این سلسله در زمان پسر حموربی مستقل شد، ایلوماایلو «۱» نام داشت. سلطنت او و جانشینانش بر قسمت جنوبی یعنی بر سواحل خلیج پارس بود و بدین سبب این سلسله معروف بسلسله صفحات دریائی است. در فوق گفته شد که سلسله اوّل بواسطه فشار هیت‌ها منقرض گردید، ولیکن تسلط هیت‌ها در بابل دوامی نداشت، زیرا مردمی دیگر موسوم به کاسی‌ها، که در طرف غربی فلات ایران میزیستند، بابل هجوم آورده هیت‌ها را اخراج و سلسله‌ای تأسیس کردند که موسوم بسلسله سوّم است.

سلسله سوّم (کاسی‌ها)

کاسوها یا کاسیها مردمی بودند، که در کوههای کردستان (زاگرس) نزدیک کرمانشاه کنونی یا در طرف شمال عیلام میزیستند. چنانکه بالاتر گفته شد، بعضی تصوّر کرده‌اند که اینها قومی از ملل آریانی بوده‌اند، چه رب النوع بزرگ آنها، یا خدای آفتاب، سوریاش نام داشت و این لفظ آریانی است، ولی این عقیده حائز اکثریت نشده.

این قوم مملکت بابل را تسخیر و سلسله‌ای تأسیس کرد، که از ۱۷۶۰ تا ۱۱۸۵ ق.م، سلطنت داشت. معلوم است که اگر هم این سلسله آریانی بوده، بعدها بابلی شده.

در زمان این سلسله دولت آسور رو بترقی رفت و دو دفعه آسوریها بابل را گرفتند (در ۱۲۷۵ و در ۱۱۰۰ ق.م)، ولیکن تسلط آنها موقتی بود و بالاخره این جنگها بشکست آسور خاتمه یافت. در زمان این سلسله روابط حسنه بابل با مصر حفظ و تشدید میشد، چنانکه نوشته جاتی بر این معنی دلالت دارد و نیز در زمان کاسی‌ها اسب را برای کشیدن عرابه بکار بردند. در دوره این سلسله شوتروک ناخون تا،

(۱) -Ilu -Ma -Ilu.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۲۵

پادشاه نامی عیلام، بابل را تسخیر کرده تمام اشیاء نفیسه این شهر را به شوش برد. از جمله ستل نرم‌سین است، که در حفاریات شوش بدست آمده و دیگر مجسمه خدای بزرگ بابلیها بل مردوک بود، که سی سال در شوش بماند و بعد ببابل ردّ شد. تاخت‌وتاز عیلامیها بالاخره سلسله کاسّوها را از پای درآورده منقرض کرد.

سلسله چهارم

در ۱۱۸۴ سلسله جدیدی موسوم به سلسله پاش‌ها که، اسم یکی از محلات بابل بود، برقرار شد. جنگی با عیلام به پیشرفت بابلیها روی داد و بر اثر آن مجسمه مردوک را، که عیلامیها در جزو غنایم برده بودند، رد کردند. یکی از معروفترین پادشاهان این سلسله بخت النصر (نبو کدنصر) اوّل بود، که حدود بابل را تا دریای مغرب رسانید و سلطنت او تا ۱۰۵۳ ق.م امتداد یافت.

سلسله پنجم

این سلسله، که موسوم به (بازی) مییاشد، از حدود ۱۰۵۲ تا ۱۰۳۲ در صفحات دریائی سلطنت کرد، لذا این سلسله دوّم دریائی است. در دوره این سلسله عیلام باز بابل را گرفت و یکی از پادشاهان عیلام بر تخت بابل نشست، ولیکن بیش از شش سال دوام نکرد. بابل در زمان این سلسله به سبب تاخت‌وتاز مردمان صحراگردی موسوم به گوئیان «۱» از طرف شمال، و فشار عیلامیها از

طرف مشرق، ضعیف و ناتوان گشت، بخصوص که مردم گوئیان مزارع بابلی‌ها را خراب، شهرهای مملکت را غارت و معابد را زیر و زبر کردند. در این احوال پادشاه بابل اداد آپلوودین، که تخت بابل را غصب کرده بود، از پادشاه آسور کمک طلبیده دختر خود را باو داد. عیلامیها هم از موقع استفاده کرده در بابل تسلط یافتند و یکی از پادشاهان عیلام در بابل به تخت نشسته اسم بابلی اختیار کرد. مقارن این احوال مردم تازه نفس دیگری موسوم به کلدانی‌ها از طرف شمال شرقی عربستان سر برآورده به بابل حمله کرد و یک مدّعی بر دو مدّعی دیگر، یعنی آسور و عیلام، افزود. این دوره، که

(۱) - Gutiens.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۲۶

از ۹۷۰ تا ۷۳۲ ق. م امتداد یافت، پر بود از منازعات، جنگها، اغتشاشات و هرج و مرج. خلاصه اوضاع چنین بود که کلدانیها به تقویت عیلامیها میخواستند تخت بابل را اشغال کنند و آسوری‌ها مانع بودند. بالاخره جنگها در سلطنت نبونصیر پادشاه آسور به پیشرفت او خاتمه یافت و بابل جزء دولت آسور جدید گردید (۷۳۲ ق. م). پس از انقراض آسور در بابل سلسله‌ای برقرار شد، که موسوم است به (بابل و کلدانی) و چون وقایع این دوره با تاریخ مادیها و پارسیها ملازم است، در جای خود ذکر خواهد شد.

دوم- دولت آسور

آسوری‌ها مردمی بودند از نژاد سامی، که با مردمان سامی نژاد دیگر در بابل زندگانی میکردند. در ازمنه بعد آسوری‌ها مهاجرت کرده، به قسمت وسطای رود دجله و کوهستانهای مجاور رفته، در آنجا دولت کوچکی ساختند، که موسوم به آسور شد. این اسم از اسم ربّ النوعی است، که پرستش میکردند و (آسور) نام داشت. آسوری‌ها برای ارباب انواع بابلی نیز پرستش داشتند، ولی آنها را دون رتبه (آسور) دانسته باین عقیده بودند، که هر قدر دولت آسور وسعت مییابد بر عظمت این خدا میافزاید و خدایان شهرهای دیگر دست نشانده میشوند. پایتخت این مملکت در ابتدا شهر

آسور بود، ولیکن در ادوار دیگر شهر کالاه (کالح توریۀ) «۱» و بالاخره نینوا «۲» پایتخت گردیدند. حکمرانان آسور را مانند حکمرانان شهرهای سومر و اکدپاتسی میگفتند. در ابتدا آسوری‌ها تابع بودند، چنانکه اوّل دفعه‌ای، که اسم آسور را ذکر میکنند، در زمان حمورّبی پادشاه بابل است و چنین استنباط میشود، که در این زمان آسور جزو بابل بوده. معلوم نیست در چه تاریخ آسور مستقل شد، بهر حال تاریخ استقلال آن بین قرن هیجدهم و پانزدهم ق. م است. آسوریها مردمی بودند زارع و، چون بمملکت جدید آمدند، دیدند در اینجا اراضی قابل کشت بالنسبه کم است و زمین هم مانند زمینهای بابل حاصل خیز نیست. بنابراین

(۱) Kalakh. یا Kalah

(۲) Xineveh.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۲۷

تصمیم کردند، که از دست رنج دیگران تعیش کنند. این بود که در بهار هر سال آسوریها به تاخت و تاز در ممالک مجاوره میپرداختند، با این مقصود که مملکتی را باج گذار یا ممالک و شهرهای یاغی را غارت کنند، از اهالی هر قدر لازم بدانند بکشند و باقی را به اسارت بمملکت خود برده و بکارهای سخت واداشته در فراوانی و ناز و نعمت بزنند. طبیعی است که دولت آنها موافق این مقصود درست شده بود و از حیث تشکیلات و ترتیبات شبیه دولت بابل نبود. در سومر و بابل شهرها حکمرانانی داشتند موسوم به پاتسی و روحانینی باعلی درجه قوی و متنفذ، چنانکه میتوان گفت، که این دولت ها در واقع دولت‌های ملوک الطوائفی و روحانی بودند، ولی پایه دولت آسور بر طبقه زارعین آزاد قرار گرفته بود، زیرا زارعین قشون آسوری را تشکیل میدادند و جنگ و تاخت و تاز حرفه آنها بود. بنابراین جای تعجب نیست، که آسور دولتی شد جنگی و قشون آسوری سرآمد قشونهای معاصر. یکی از خصائص آسوریها شقاوت و بیرحمی فوق العاده آنها نسبت بمغلوبین بود. جهت آنها از دو چیز باید دانست: اولاً آسوریها عقیده داشتند، که بیرحمی و شقاوت مرضی خدایان و کار ثوابی است، چنانکه یکی از پادشاهان آسور بدست خود اسرا را کور میکرد و این وحشی‌گری را پسندیده آسمان میدانست. ثانیاً چون آسوریها قلیل العدّه

بودند و ممالک تابعه‌شان بعدها خیلی وسعت داشت، برای جلوگیری از جدا شدن ممالک بوسائلی متوسل میشدند، که ملل مغلوبه را مرعوب، ناتوان و در بعض موارد نابود کنند. این دولت تقریباً هزار سال دوام کرده حدود خود را از هر طرف پیش برد:

از طرف مغرب و جنوب غربی دولت (هیتها) را معدوم، فینیقیه و فلسطین را مطیع کرده بمصر دست انداخت. از طرف مشرق و جنوب شرقی تا کوه دماوند و کویر بزرگ ایران پیشرفت، ماد و پارس را دست نشانده و عیلام را چنان خرابکرد که این مملکت چند هزار ساله دیگر کمر راست نکرد. دولت آسور بالاخره بدست مادیها منقرض شد. زبان آسوری همان زبان بابلی بود، ولی زبان آرامی در اینجا هم بعدها غلبه یافت. خط آسوری نیز خط میخی بابلی است. کتیبه‌ها و کتابتهای زیاد از پادشاهان این مملکت مانده، زیرا به ضبط وقایع علاقه‌مند بودند. آسوریها

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۲۸

لوحه‌هایی از گل رس می‌ساختند و پس از نوشتن مطلب، آنها را در آتش پخته بعد ضبط میکردند. بدین ترتیب کتابها و کتابخانه‌ها ترتیب و تشکیل میشد.

این لوحه‌ها، که در موقع انهدام نینوا زیر خاک رفته، حالا بواسطه حفریات بیرون می‌آید و منبعی برای روشن کردن تاریخ عهد قدیمه است، چنانکه در موزه لوور پاریس چندین هزار از این لوحه‌ها موجود است. از جمله کتابخانه معروف آسور بانی‌پال است، که در کویونجیک پیدا شد. آسوریها در صنایع نیز آثار زیاد از خود گذاشته‌اند. پادشاهان آسور دو چیز را از تکالیف خود میدانستند: اول جنگ و بعد بنای شهر جدید، که با زحمت و مشقت اسراء ساخته میشد. بنابراین در این مملکت صنعت معماری، حجاری، کتیبه‌نگاری، ساختن صورت‌های منقور و برجسته در سنگ «۱» ترقی شایانی داشت. بعض کارهای آسوریها، که شکار پادشاهان یا مجالس را نشان میدهد، باندازه‌ای طبیعی است (مخصوصاً حرکت حیوانات مانند اسب، آهو و غیره) که باعث حیرت استادان کنونی اروپا است. در صنایع دیگر مانند صنعت زرگری، خاتم کاری، کاشی‌سازی و غیره آسوریها نیز ماهر بودند و فینیقیها از روی سرمشق‌های آنها اشیاء زیاد ساخته در عالم قدیم انتشار دادند. بعدها از نمونه‌های مزبور در ممالک اروپا تقلید کردند و صنعت در آنجاها پدید آمد. تاریخ آسور به سه عهد تقسیم میشود:

آسور قدیم

این عهد تقریباً از ۱۵۰۰ شروع شده در ۹۰۰ ق. م خاتمه می‌یابد.

بزرگترین پادشاه این عهد تیگلات پالسر (۲) اوّل است، که فتوحات زیاد در بابل، ایران و جاهای دیگر کرد، ولی بابل دوباره موفق شد که آسور را دست‌نشانده کند. از وقایع مهمه این عهد پیدا شدن قوم صحراگرد تازه نفسی است، که از عربستان بیرون آمده بابل و آسور را در فشار گذارد (۱۵۰۰-۱۳۰۰ ق. م). این مردم در تاریخ به آرامی موسوم‌اند. اینها در ابتداء به بابل حمله کردند و، چون بواسطه مقاومت بابلی‌ها موفق نشدند، بعد هجوم به آسور برده این دولت را برانداختند. پس از آن آرامیه‌ها به سوریه رفته دمشق و حلب

(۱)-Bag-Relief.

(۲)- به آسوری توگول تیه‌پل‌شر.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۲۹

و سایر شهرهای آنرا تسخیر کرده (۱۱۰۰ ق. م) بزودی در تجارت قوی شدند.

آرامیه‌ها اسلوب خط را از فنیقیها گرفته خط مخصوصی ترتیب دادند و بعد، چنانکه بیاید، این خط جایگیر خطوط میخی گشته در ایران، آسیای وسطی و جاهای دیگر انتشار یافت.

آسور وسطی

در این دوره، که از ۹۰۰ تا ۷۴۵ ق. م امتداد داشت، آسوریها بر آرامیه‌ها فائق آمده از نو دولتی تشکیل کردند.

این دولت قدرتی حیرت‌آور از حیث جهانگیری بروز داد. بزرگترین پادشاه ایندوره (آسور نصیرپال) است، که آسور را بحدود زمان تیگلات پالسر اوّل رسانید، ولیکن شقاوتهای او نامش را لکه‌دار کرده: نوشته‌اند، که اطفال اسراء را از پسر و دختر زنده در آتش می‌سوزانید. اگرچه آسور

در این زمان قوی‌ترین دولت آسیای غربی بنظر می‌آمد، ولی دیری نگذشت که یک مردم شمالی (ساکن ارمنستان کنونی) بر آسور قیام و دولت آراتات یاوان را تأسیس کردند. پس از آن مردمان دیگر از اطاعت آسور سرپیچیدند و بالاخره شورشی در آسور این دوره را پایان رسانید.

آسور جدید

این دوره از ۷۴۵ تا ۶۰۷ ق. م امتداد یافت و پادشاهان نامی آن از این قرارند: ۱- تیگلات پالسر چهارم که بیابل قشون برده آرامیها و کلدانیها را شکست داد و آن شهر را گرفت. بعد او بطرف شمال متوجه گشته قسمتهای جنوبی مملکت آراتات را به آسور ضمیمه کرد، ولی موفق نشد پایتخت آنرا تصرف کند. ۲- سارگن دوّم «۱» (۷۲۲-۷۰۵ ق. م). در زمان او قشون آسور از حال قشون ملی خارج شد. توضیح آنکه پادشاهان سابق فوق العاده مهم میدانستند، که لشکر از طبقه زارعین آزاد تشکیل شود، ولیکن روحانیون، که اراضی زیاد داشتند و از مالیات معاف بودند، نمیخواستند زارعین در قشون داخل شوند. بالاخره مقرر شد، که بجای زارعین اسرا را بکارهای فلاحی وادارند، تا زارعین بتوانند بخدمات عسکری اشتغال ورزند. چون روحانیون از این حکم ناراضی بودند، انقلابی را باعث شدند، که بتعین سارگن بسلطنت منتهی گشت

(۱)- به آسوری شروکین.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۳۰

و دولت مجبور شد که کسری افراد را اجیر کند. از آنجا، که این نوع سربازان سپاهیان ملی نبودند و در موقع سخت فرار میکردند، از این ببعد پایه دولت آسور، که بر سپاه ملی بود، متزلزل گردید. در این دوره جنگهای آسور با عیلام شروع شده بانقضای ایندولت خاتمه یافت. شرح وقایع در تاریخ عیلام بیاید. جنگهای متعددّ متمادی آسور با عیلام، هرچند این دولت را از پای درآورد، باعث ضعف آسور نیز گردید. از طرف دیگر فشار مردمان آریانی نژاد (مانند کیمریها، سکاها، مادیاها و غیره) به آسور، که از مدتها قبل شروع شده بود، عرصه را بر آسوریها تنگ کرد و

بالاخره این دولت قدیم قویم بدست مادیها منقرض شد (۶۰۶ ق.م). شرح وقایع در تاریخ ماد
بیاید.

سوم - دولت عیلام

مقدمه

اطلاع ما بر عیلام تا چهل پنجاه سال قبل منحصر به ذکر مجملی بود، که توریه از آن کرده و اسم
کدر لاعم را پادشاه عیلام را در ضمن حکایتی برده «۱». مورّخین عهد قدیم هم، چنانکه از
نوشته‌های آنها معلوم است، اطلاعاتی راجع بعیلام نداشتند. حال بدین منوال بود، تا حفاریات
شوش پیش آمد. نتیجه حفاریات راجع به عیلام چنین است، که بطور اختصار ذکر میشود، زیرا
مدخل تألیف گنجایش بیش از این را ندارد و برای مقصود ما هم این اندازه کافی است.

حدود عیلام

در عهد قدیم عیلام اطلاق میشد بمملکتی، که از این ولایات ترکیب یافته بود: خوزستان، لرستان،
پشتکوه، کوه‌های بختیاری. حدود این مملکت از طرف مغرب دجله بود، از طرف مشرق قسمتی
از پارس، از سمت شمال، راهی که از بابل بهمدان میرفت و از سمت جنوب خلیج پارس تا بوشهر
«۲». شهرهای مهم این مملکت را چنین نامیده‌اند: ۱- شوش که مهمترین شهر عیلام و از قدیمترین
شهرهای عالم بود. ۲- ماداکتوروی رود کرخه.

۳- خایدالو، که گمان میکنند در جای خرّم آباد کنونی بنا شده بود. ۴- اهواز،

(۱) - سفر پیدایش باب ۱۴.

(۲) - در عهد قدیم بوشهر را (ریشر) مینامیدند.

اهالی عیلام دولت خود را انزان سوسونکا مینامیدند. لفظ عیلام، چنانکه محققین تصوّر میکنند، سامی است و اطلاق بآن قسمتی میشد، که کوهستان است.

نژاد

راجع بمردمان بومی این مملکت عقیده دیولافوا ود مرگان این است، که بومیهای اوّلی این مملکت حبشی بودند. برخی عقیده دارند، که سواحل خلیج پارس هم تامکران و بلوچستان از حبشیه مسکون بوده. بهر حال بعد از قرون زیاد مردمانی، که در اطراف شطّ العرب و رأس خلیج پارس سکنی داشتند و موسوم به سومریها بودند، باین مملکت آمده غلبه یافتند. بعد از آنها مردمان سامی نژاد باین مملکت آمدند، ولی استیلای آنها در قسمت کوهستانی آن دوامی نداشت. از مردمان کوهستانی اسم کوسّی ها یا کیس سی ها زیاد برده شده «۱» اینها مردمی بودند استقلال طلب و مطیع کردن آنها خیلی دشوار بود، چنانکه تسلطّ خارجیها بر آنها دوامی نداشت.

زبان

قدیمترین زبان اهالی این مملکت زبان انزانی است، که بعقیده دمرگان در سه هزار سال ق. م متروک شد و پس از آن زبان سومری و زبان سامی در اینجا رواج یافت. بعد می بینیم که در ۱۵۰۰ سال ق. م دفعهٔ زبان انزانی زنده و استعمال شده و از اینجا میتوان حدس زد، که زبان انزانی در میان اهالی معمول بوده، ولی کتیبه ها بزبان سومری و سامی نوشته میشده، زیرا اگر زبانی مرد، دیگر زنده نمی شود. در باب زبان انزانی عقیده عالم معروف، پرشیل «۲»، که با هیئت علمی فرانسوی بود، این است، که زبان مزبور ملتصق است.

خطّ

خطّ عیلامی میخی است، یعنی علامات از نقوشی، که بشکل میخ است و بطور افقی یا عمودی استعمال شده، ترکیب یافته. عدّه این نوع علامات، چنانکه گویند بالغ بر سیصد است و شکل خطّ را عیلامیها از سومریها اقتباس کرده اند، ولی خطّ میخی عیلامی خطّ مستقّلی است، یعنی علامات هر دو خطّ نماینده همان صداها نیست و بنابراین با دانستن خطّ بابلی خطّ عیلامی را نمیتوان خواند. ارقام عیلامی هم با ارقام بابلی تفاوت دارد: اوّلی بر علامات ده

(۱) - بعضی این مردم را با (کاس سو) های مذکور در فوق از یک قوم دانسته اند (Ed. Meyer)

(۲) - Pere - Scheil.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۳۲

گانه و دوّمی بر علامات شصت گانه بنا شده. این خطّ بعدها با خطوط دیگر مترادفا استعمال میشد، مثلاً یکی از پادشاهان عیلام موسوم به باش شوشیناک، که سلطنتش قبل از غلبه سومریهای شهر اوربر عیلام بود، مجسمه‌ای از سنگ ساخته و شکل آن چنین است: پادشاه بر تختی از سنگ نشسته و کلماتی از سمت راست آن بخطّ عیلامی، از طرف چپ بخطّ بابلی نوشته شده است.

مذهب

این موضوع تاریک است، ولی باز کلیاتی معلوم شده. عالم از نظر عیلامیها پر از ارواح بود. خدای بزرگ را شوشیناک مینامیدند، ولی پرستش او فقط پادشاهان و کهنه اختصاص داشت. بعد از او بشش خدا و پس از آنها بگروهی از ارواح معتقد بودند و هر کدام از ارواح را خدای جایی میدانستند. عیلامیها هم مانند بابلیها مجسمه خدایان را میساختند و، وقتی که مجسمه شهری را بشهر دیگر میبردند، عقیده داشتند که خدای آن شهر را انتقال داده‌اند. بنابراین مذهب آنها شرک و بت پرستی بود. کاهنان قوی و متنفذ بودند.

کلیه مذهب عیلامیها شباهت زیاد بمذهب بابلیها دارد و چنین بنظر میآید، که آداب مذهبی آنان هم بآداب مذهبی بابلیها شباهت داشته.

شهر شوش

دمرگان خرابه‌های شوش را بچهار قسمت تقسیم کرده:

- ۱- ارک یا قلعه شوش، که از ادوار قدیم تا زمان اسکندر مسکون بود. ۲- قصور شاهان هخامنشی.
۳- محله تجارتنی. ۴- محله‌ای در طرف راست رود کرخه. در قسمت دوم خرابه‌های قصر داریوش و اردشیر دوم و طالار معروف آن، که موسوم به ایدان بود کشف شده.

تقسیم گذشته‌های عیلام

دمرگان گذشته‌های عیلام را بدو قسمت تقسیم می‌کند:

- ۱- اعصار قبل از تاریخ. ۲- قرون تاریخی. قسمت اولی باز بدو قسمت تقسیم می‌شود و هر دو از عهد حجر است، زیرا آلات و اسباب فلزی پیدا نشده «۱». اشیائی که از این عهد بدست آمده غالباً از سنگ

(۱)- بعضی در این باب تردید دارند و این عهد را ابتدای عهد مس میدانند (ادوار می‌یر، تاریخ عهد قدیم)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۳۳

و گل رس است. دمرگان از مقایسه این اشیاء با اشیائی، که در مصر بدست آمده، عقیده داشت، که این اشیاء متعلق بهشت هزار سال ق. م است، ولی عالم دیگر کینگ «۱» باین عقیده است که شباهت این ظروف سفالی بظروف سفالین مصری سطحی است و ساخت و شیوه آنها شبیه‌تر بظروف و اشیائی است، که در ماوراء دریای خزر «۲»، استراباد «۳» و دره گز یافته‌اند. از اینجا و از قرائن دیگر گمان می‌کنند، که تمدن عیلامی در جاهای خیلی دور دست انتشار یافته بود، بین ماوراء دریای خزر، عیلامیها و سومریها ارتباطی وجود داشت و شاید این مردمان از طرف شمال آمده بودند، از طبقه عهد حجر، که پائین رفته‌اند، تا شش پا چیزی نیافته‌اند. جهت این است که مردمی با تمدنی عالتر بر بومیها استیلا یافته و خانه‌های آنها را خراب کرده، بعد بقدر شش پا خاک ریخته، روی آن ابنیه ساخته‌اند. بالاتر طبقه‌ای است که دمرگان آن را متعلق به عهد قدیم میدانند «۴». از اشیائی که پیدا شده ظروف سفالین خیلی کمتر است. اشیاء این عهد بیشتر از مرمر

سفید است، که روی آنها نقاشی شده و نیز عبارت است از گلدانهای لعاب‌دار و لوحه‌هایی از گل رس که بر آنها خطوطی نوشته‌اند.

دمرگان این اشیاء را متعلق به چهار هزار سال ق. م میدانند.

قرون تاریخی عیلام بسه قسمت تقسیم میشود: ۱- عهدی که تاریخ عیلام ارتباط کامل با تاریخ سومریها و اکدیها دارد (از ازمه قدیمه تا ۲۲۲۵ ق. م).

۲- عهدی که گذشته‌های عیلام با تاریخ دولت بابل مربوط میباشد (۲۲۶۵-۷۴۵ ق. م). ۳- دوره‌ای که طرف عیلام دولت آسور جدید است (۷۴۵-۶۴۵ ق. م).

عهد اوّل

در این عهد تاریخ عیلام تاریک است. باوجوداین دیده میشود که پاتسی‌های سومر و اکد، چنانکه گذشت، با عیلامیها جنگهای دفاعی میکنند، اگر هم گاهی غلبه می‌یابند، تسلط آنها بر عیلام دوامی ندارد و بالاخره عیلام بر سومر و اکد دست یافته دولت این مردمان را برمی‌افکند. چون بالاتر وقایع ذکر شده، تکرار را در اینجا زائد میدانیم.

(۱)- King.

(۲)- در گورکان آنو.

(۳)- در کورنگ تپه.

(۴)- Archaïque.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۳۴

از اوضاع داخلی عیلام در این عهد به تحقیق نمیتوان چیزهای زیاد گفت، همین قدر معلوم است که عیلامیها از همسایگان غربی (سومریها و سامی‌ها) از حیث تمدن پست‌تر بودند و، چون

مملکت آنها بیشتر کوهستانی بود و راههائی که مساعد با تجارت باشد وجود نداشت، این ملت از مراکز عمران و تجارت دنیای آن روز دور میزیست. از حیث تشکیلات مملکتی نیز چنین بنظر میاید، که باستانی واقعی، که دشمن خارجی استقلال عیلام را تهدید میکرد، هریک از اقوام و طوائف زندگانی سیاسی و اجتماعی جداگانه داشتند، بخصوص مردمان کوهستانی آنکه همیشه استقلال خود را حفظ میکردند. بعقیده دمرگان، وقتی هم که ملل خارجه بر عیلام دست می یافتند، اهالی کوهستان آن مستقل میماندند. رفتار عیلامیها در مواقع غلبه بر سومریها و مردمان سامی خیلی خشن بود و گاهی هم از شقاوت آنها نسبت بملل مغلوبه بعض نتایج تاریخی حاصل میشد، که در فوق ذکر شد.

عهد دوم

در این عهد عیلامیها با پادشاهان بابل در زد و خوردند. در دوره کاسوها (خورباتیلا) پادشاه عیلام با (کوری گالزو) پادشاه بابل جنگید و بعد، چنانکه گذشت شوتروک ناخون تا بابل را گرفته، اشیاء نفیسه آن را غارت کرده بشوش برد و بالاخره تاخت و تاز عیلامیها دولت کاسوها را از پای درآورد. از پادشاهان نامی عیلام در ایندوره (شیل خاکین شوش ناک) است. این پادشاه، که سائی مدبر و بزرگ بود، بناهای زیاد کرد و یکی از کارهای او این است: هر بنائیرا که تعمیر میکرد، مینوشت این بنا را کی ساخته بود و چه کتیبه ای داشت، عین آن کتیبه را، که بزبان سامی بود، مینویسند و ترجمه انزانی را بدان میافزود. این علاقمندی پادشاه مزبور به حفظ آثار مورد قدردانی علماء آثار عتیقه است و هیئت علمیه فرانسوی در پیشرفت های خود در شوش مخصوصا مرهون آن میباشد، زیرا بین کتیبه های قدیم و کتیبه های این پادشاه ادواری گذشته، که لااقل دو هزار سال طول آن است.

کلیه از آثاری، که از زمان این پادشاه بدست آمده، مانند ستون های برنجی، ستلها، آجرها، کتیبه ها و غیره محقق شده، که در زمان او ادبیات و صنایع عیلامی باوج

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۳۵

ترقی خود رسیده بود.

جنگهای دیگر عیلام با بابل تا انقراض آن دولت بدست آسوریها در فوق ذکر شده.

عهد سوّم

وقایع عمده این عهد عبارت است از جنگ های آسور با عیلام. توضیح آنکه عیلام تا این زمان با آسور همسایه نبود، زیرا بین این دو دولت مردمان کوهستانی واقع شده بودند، ولیکن در زمان تیگلات پالسر چهارم آسوری ها با مردمان مزبور جنگیده بعضی را کاملاً مطیع کردند و برخی را نیم مستقل گذاردند. پس از آن عیلام دولت همجوار آسور گردید.

(۱) - مجسمه ناقص ملکه ناپیر آسو، زن اون تاشگال، پادشاه عیلام، که از مفرغ ساخته شده و ۱۸۰۰ کیلو گرام وزن دارد (حفریات شوش، قرن پانزده ق. م)

جنگ اوّل

دولت عیلام از راه مآل بینی با بابل، که نیز از تسلط آسوریها در عذاب بود، عهد اتّحادی بست، تا باهم ممالک خودشان را از تعدّیات آسور حفظ کنند. سارگن، همینکه خبر این اتّحاد و تجهیزات عیلام را شنید، فرصت بمتحدین نداده قبل از رسیدن کمکی به عیلامیها بمملکت آنها حمله برد. در این زمان آسور به عیلام برتری داشت، زیرا اوّلآ آسوریها متمدّن تر از عیلامیها بودند، ثانیاً سواره نظام آسور از حیث عدّه و هم از جهت

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۳۶

تشکیلات و مشق بر سواره نظام عیلام تفوّق داشت، ثالثاً اسلحه آسوری ها بمراتب بهتر از اسلحه عیلامیها بود. باوجوداین عیلامیها مردانه جنگیده چندان پا فشردند، که آسوری ها نتوانستند پیشرفتی حاصل کنند و عقب نشستند، یعنی در معنی شکست خوردند. این جنگ از اسم محل موسوم به جنگ دوری لو است (بین ۷۲۲ و ۷۰۵ ق. م).

جنگ دوّم

بعد از سارگن دوّم سینا خرب بر تخت آسور نشست. در این اوان کالدوش «۱»، پادشاه عیلام، را محاصره کرده کشتند.

پادشاه آسور این واقعه را مغتنم دانسته از طرف جنوب عیلام (سواحل خلیج پارس) داخل جلگه شوش گردید، ۳۴ قلعه و برج را خراب کرد و اهالی را باسارت به آسور برد. در اینموقع عیلامیها کودورناخونتى «۲» نامی را بپادشاهی معین کردند، ولیکن او در کوهستان مانده اقدامی برای جلوگیری از آسوریها نکرد و اینها چون وضع را چنین دیدند بطرف ماداکتو که در کوهستان بود حمله بردند. بعد، چون درّه‌ها بواسطه باران و برف قابل عبور نبود، آسوریها عقب نشسته به آسور برگشتند، مردم عیلام کودورناخونتى را از جهت بی‌قیدی، که نشان داده بود، گرفته کشتند (۶۹۲ ق. م) و بجای او اوم‌مان مینانو «۳» نامی را بسلطنت برگزیدند. این پادشاه سروصورتی بقشون عیلام داده باندازه‌ای آنرا قوی کرد، که بابل برای اتحاد با عیلام بر ضدّ آسور مقدم گردید و از خزائن ارباب انواع بابلی و جوهی برای تجهیزات به عیلام داد. جنگی که پس از آن شد بسیار خونین بود، چه طرفین مقاومت کردند و با وجود کشته شدن سردار عیلامی، باز عیلامیها آنقدر پا فشردند، که جنگ بی‌نتیجه ماند و فریقین بخانه‌های خود برگشتند. بعد از سینا خرب، آسور حیدون «۴» به تخت آسور نشست و پادشاه عیلام، خوم‌بان خالداش دوّم، چون آسور را در جاهای دیگر مشغول و گرفتار دید، در مملکت بابل تاخت و تازهای کرد و تا شهر سیپ‌پار پیش رفته با غنائمی به شوش برگشت (۶۷۴ ق. م). پس از فوت او، که چند روز بعد روی داد

(۱) - Kalludusch.

(۲) - Kudur - Nakhundi.

(۳) - Umman - Minanu.

(۴) - Assurhiddin.

برادر اورتاکو به تخت نشسته با آسور روابطی برقرار داشت: توضیح آنکه آسور در سال مجاعه کمکی به عیلام کرد و دولت عیلام مجسمه رب النوع سیپ پار را، که در جزو غنائم آورده بود، پس داد. در زمان آسور حیدین آسور باعلی درجه قدرت رسید.

غیر از عیلام در آسیای غربی دیگر دولتی نمانده بود که تابع آسور نباشد.

آسوربانی پال و جنگهای او

در ۶۶۹ ق. م آسوربانی پال بتخت نشسته تمام حواس خود را بفروشاندن شورش مصریها متوجه داشت. عیلامیها از موقع استفاده کرده بتاخت وتاز در مملکت بابل پرداختند و غنائمی از آنجا آوردند. پس از آن بزودی اورتاکو درگذشت و برادر او ت اوم مان «۱» بتخت نشست. این تغییر سلطنت برای عیلام بسیار شوم بود، زیرا پادشاه جدید خواست برادرزاده های خود را بکشد و این اقدام باعث شد، که شصت نفر از شاهزادگان عیلام فرار کرده بدربار آسور پناه بردند. پادشاه آسور با آغوش باز آنها را پذیرفت، با اینمقصد که بواسطه جنگ های خانگی عیلام را ضعیف کرده بعد درهم شکند. در این احوال ت اوم مان پادشاه آسور تکلیف کرد، که فراریان عیلام را پس بدهد. او جواب ردّ به عیلام داد و جنگ درگرفت.

چون قشون آسور زود بحدود عیلام رسید پادشاه آن، که تمام قوایش حاضر نبود، در انتظار تکمیل آن با تائی تا نزدیکی شوش عقب نشست و برای اینکه فرصتی بدست آرد، یکی از سرداران خود را برای مذاکرات صلح نزد سردار آسوری فرستاد، ولیکن سردار مزبور مقصود را دریافته فرستاده را کشت. پس از آن جنگ شروع شد و طرفین با نهایت ابرام جنگیدند، ولی بالاخره آسوریها میسره قشون عیلامی را، که در کنار رود کارون بود، شکست داده بآب ریختند. پادشاه عیلام، که شخصا جنگ میکرد، حملات پی درپی بقشون آسور برد و چندان پا فشرده تا آنکه زخم برداشت. بعد، در موقعیکه میخواست از میدان جنگ خارج شود، بواسطه سانحه ای گرفتار شد و آسوریها سرش را بریده به نینوا بردند. این جنگ از اسم محل موسوم به توللیز «۲» است (۶۵۹ ق. م). همینکه خبر شکست

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۳۸

قشون عیلام بشوش رسید، هواخواهان شاهزاده گان فراری مخالفین خود را گرفته مقید داشتند و شادیها از این شکست کردند. پس از آن بدست پادشاه آسور پسر بزرگتر اورتاکو (خومبان ایگاش) پادشاهی عیلام نامزد شد و آسوریها باج از عیلام گرفته به نینوا برگشتند. شکست عیلامیها باعث جشنهای زیاد در آسور گردید، زیرا از تمام دول آن زمان عیلام یگانه همسر آسور و دشمن موروثی او بود. بعد از این جنگ برادر آسور بانی پال، که در بابل پادشاه بود، بر او یاغی گردید. در ابتداء پادشاه عیلام بیطرف ماند، ولی، وقتی که پادشاه آسور خواست عیلامیها مجسمه (نهنه) ربه النوع ارخ را رد کنند، پادشاه عیلام در موقع بسیار ناگواری واقع شد، چه این مجسمه قرنهای در شوش بود، مردم عیلام پرستش زیاد برای آن داشتند و بنابراین رد کردن آن با پادشاهی عیلام ماینت داشت.

در این احوال بابل پادشاه عیلام باز وجهی از خزانه خدایان بابلی داد و او از جهت سختی و بدی موقع خود مجبور شد با بابل متحد شود. آسوریها باغتشاشات داخلی عیلام دامن میزدند، چنانکه بر اثر آن تام ماری تو «۱»، برادر پادشاه عیلام، او را گرفته کشت و بتخت نشست، ولی بعد از چندی این پادشاه هم گرفتار طغیان یکی از دست نشاندگان خود موسوم به ایندبغاش «۲» گردید، سپس از او شکست خورده بطرف خلیج پارس فرار کرد و بالاخره گرفتار شده به نینوا باسارت رفت. آسور - بانی پال روی خوش باو نمود، چه او را برای اجرای خیالات خود راجع به عیلام لازم داشت. پادشاه مزبور، پس از آنکه کار بابل را ساخت، تصمیم کرد، که بکار عیلام خاتمه داده خیال خود را از طرف این دشمن موروثی راحت کند، اما ایندبغاش، که برای کمک کردن ببابل اقدامی نکرده بود، بعد از سقوط این شهر سفرائی نزد پادشاه آسور فرستاد، ولیکن پادشاه مزبور آنها را خوب نپذیرفت و رد کردن کلدانیهایرا که در زمان طغیان بابل بآن کمک کرده بعد بعیلام رفته بودند، خواست. در این احوال ایندبغاش را نجبا کشته بجای او خومبان کالداس «۳» را بر

تخت نشاندند و پادشاه آسور از موقع استفاده کرده تام‌ماری تو را بتخت عیلام نشانید، ولیکن،
همینکه

(۱) - Tammaritu.

(۲) - Inda - Bugasch.

(۳) - Khumban - Kaldasch.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۳۹

او بتخت نشست، کنکاشی بر ضدّ آسوریها ترتیب داد. مطلب قبل از اجرای آن افشاء شد، بر اثر این وضع باز او را گرفته بزندان انداختند و پس از آن آسوریها مملکترا غارت کرده با غنائم زیاد به نینوا برگشتند.

انقراض عیلام

در ۶۴۵ ق. م پادشاه آسور، که از نتایج جنگهای قبل ناراضی بود، باز در پی بهانه برای جنگ با عیلام برآمد و با این مقصود تام‌ماری تو را بعیلام فرستاده از خوم‌بان کالداش ردّ کردن کلدانی‌های مذکور و مجسمه (نه‌نه) را خواست. برای پادشاه عیلام قبول کردن این تکالیف با مرگ او مساوی بود. بنابراین تصمیم کرد مقاومت کند. آسوریها وارد شوش شده در اینجا آنچه خواستند کردند: خزانه پادشاهان عیلام، که از غنائم جنگهای سابق پر بود، بدست آسوریها افتاد. طلا و نقره‌ای، که بابل در موقع اتحاد بعیلام داده بود، با مجسمه‌ها، اشیاء نفیسه معابد عیلام و آنچه در خانه‌ها از ثروت و اشیاء قیمتی بود بنینوا منتقل شد. آسوریها بکشتار و غارت اکتفاء نکرده استخوانهای پادشاهان عیلام و اشخاص نامی را بیرون آورده بنینوا فرستادند. رفتار آسوریها در عیلام چنان بود، که خرقیال گوید: «این است عیلام و تمام جمعیت آن در اطراف قبر آن، همگی کشته شدند و همه از دم شمشیر گذشتند». مجسمه (نه‌نه) ربّه النوع ارخ را، که یکهزار و ششصد و سی و پنجسال در تصرف عیلامیها بود، پادشاه آسور بدست آورده برای شهر ارخ پس فرستاد. آسوریها، پس از

کشتار زیاد، غارت کردن شهرها و حمل آنچه در این شهرها از ثروت عیلام یافتند، اسرای زیاد از شهر شوش و شهرهای دیگر بآسور بردند. خوم‌بان کالداش آخرین پادشاه عیلام، که فرار کرده بود، پس از چندی گرفتار شد و آسوربانی پال او و تام‌ماری تو، پادشاه سابق عیلام را، بعرابه خود بسته مجبورشان کرد عرابه سلطنتی را تا معبد آسور و (ایش‌تار)، خدایان آسور، بکشند. این است ترجمه کتیبه آسور بانی پال راجع به فتوحات او در عیلام:

«خاک شهر شوشان، شهر ماداکتو و شهرهای دیگر را تماماً بآسور کشیدم و در مدت یکماه و یک روز کشور عیلام را بتمامی عرض آن جاروب کردم. من این مملکت را از عبور حشم، گوسفند و نیز از نغمات موسیقی بی‌نصیب ساختم و بدرندگان، مارها،

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۴۰

(۲) - نزدیکی مال میر، قلعه فران (فرعون)، حجاریها و کتیبه‌های شوشی (عیلامی)، مجسمه یکی از خدایان عیلام (از عکسی، که هوسی برداشته، گراور شده است) جانوران کویر و غزال اجازه دادم که آنرا فرو گیرند».

خاتمه

چنانکه از تاریخ عیلام پیدا است، عیلامیها یکنوع تمدن و صناعی پرورده و خطی برای خود ترتیب داده بودند، ولیکن از حیث تشکیلات سیاسی هیچگاه نتوانستند از حال ملوک الطوائفی بیرون آیند، بخصوص مردمان کوهستانی آن، که همیشه نیم مستقل یا مستقل بودند. باوجوداین عیلامیها در مدت چند هزار سال قومیت خود را در مقابل مردمانی نیرومند، مانند سومریها، اکدیها و دولی قادر مثل بابل و آسور حفظ کردند، گاهی هم بآنها

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۴۱

(۳) - مال میر، حجاری عیلامی (از عکسی، که هوسی برداشته، گراور شده است)

شکستهای فاحش دادند. بالاخره اگر عیلام بزانو درآمد، از جهت جنگهای درونی خانه برانداز بود. بهر حال از ۶۴۵ ق. م دولت عیلام از صفحه روزگار محو و گذشته‌های آن بمرور از خاطرها فراموش گردید و چنان از یاد رفت، که حتی مورّخین و نویسندگان عهد قدیم هم چیزی در این باب نمیدانستند، و آلا سترابون جغرافیادان معروف نمینوشت، که کوروش پایتخت خود را در شوش قرار داد، زیرا مردمان آن

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۴۲

همیشه تابع ملل دیگر بودند و هیچگاه اقدام مهمی نکرده‌اند، مگر در ازمنه پهلوانی، آنهم شاید «۱» (کتاب ۱۵ فصل ۳ بند ۲). در مالمیر «۲» بختیاری در (شگفت سلمان) و غیره آثار زیاد از عیلامیها دیده میشود. متأسفانه این آثار را، باستانی آنهائیکه در دسترس نبوده، خراب کرده‌اند. در اینجا حجاریهای برجسته با خطوط میخی شوشی و انزانی بسیار یافته‌اند و محققین این آثار را بقرن ۱۲- ۱۳ ق. م مربوط میدانند. در اینجا استوانه‌های بابلی از قرن پنجم ق. م، مهرها، مسکوکات اشکانی و اشیاء دیگر نیز زیاد پیدا شده.

(۱)- Temps herouques.

(۲)- مالمیر یا مال‌امیر بمسافت ۱۱۵ کیلومتر، یا تقریباً ۱۶ فرسخ در مشرق شوشتر واقع است.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۴۳

قسمت چهارم- مقدمه تاریخ ایران

در قسمت‌های سابق مدخل مطالبی ذکر شد، که راجع بمشرق قدیم است و بالطبع شامل ایران قدیم نیز میشود. اگر هم در بعض موارد بتاریخ ایران قدیم مستقیماً مربوط نباشد، باز برای فهم تاریخ مذکور مفید است. در اینقسمت مطالبی ذکر میشود، که اختصاص بایران دارد.

شکل جغرافیائی فلات ایران

اوّل- در اعصار معرفت الارضی

علماء زمین شناسی را عقیده این است، که در اعصار معرفت الارضی کره ما صورتی داشته غیر از آنچه اکنون دارد، یعنی دریاها و برّها شکلی دیگر داشته‌اند و آب و هوا هم طوری دیگر بوده، مثلاً آب و هوای اروپا گرمتر از آن بوده، که اکنون احساس میشود، زیرا حیواناتی در قاره مزبور میزیسته‌اند، مانند فیل، کرگدن، اسب آبی و غیره، که حالا در افریقا و منطقه حاره دیده میشوند. بنابراین لازم است بدانیم، که عقیده دانشمندان مزبور راجع بفلات ایران چیست. اگرچه اطلاعاتی، که راجع باین مسئله بدست آورده‌اند، بقدری نیست، که جواب تمام سؤالات را بدهد، ولی باز در نتیجه تحقیقات و تتبعات باین نتیجه رسیده‌اند: در عصر سوّم معرفت الارضی فلات ایران زیر آب بود، در آخر عصر سوّم فلات ایران منظره‌ای داشته غیر از منظره کنونیش، یعنی آب و هوایش منظمتر و رطوبتش بیشتر بوده، بنابراین دارای چمنها و جنگل‌های وافر بود. فلات ایران در این عصر به بلندی امروزی آن نمیرسیده، از طرف شمال آن دریای خزر واقع بود، ولی نه بشکل یا اندازه امروزی، زیرا این دریا با دریای سیاه و دریای آرال یک دریا تشکیل میکرد و کوههای قفقاز تقریباً در طرف جنوبی این دریا واقع بود. از طرف جنوب فلات ایران تا خلیج پارس امتداد مییافت. خلیج مزبور هم شکلی دیگر داشت، چه تمام کلدۀ قدیم زیر آب بود و نیز معتقدند، که این خلیج بوسیله دریاچه بزرگی تا جبل لبنان امتداد مییافته و بنابراین بادی‌های بین بین النهرین و شام زیر آب بوده. معلوم است، که در این ازمنه کرخه،

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۴۴

دجله و فرات بلاواسطه بخلیج میریخته‌اند. در آخر عصر سوّم آب و هوا در کره زمین عوض شد و سرما حکمفرما گردید. جهت آنرا درست نمیدانند. بعضی این تغییر را بتمایل شدن محور زمین بمدار آن، بیش از آنچه متمایل بوده، مربوط میدارند و برخی بجبهاتی دیگر. بهر حال در نتیجه تغییر آب و هوا برف، یخ و توجّالهایی، بزرگتر از آنچه اکنون در کوههای بلند دیده میشود، صفحه ایران، ارمنستان و قفقازیه را فرو گرفت و سلسله این توجّالها تا آسیای وسطی امتداد یافت. بعد در عصر چهارم برفها و یخها آب شد، بر اثر آن دریاچه‌های زیاد در جاهای پست فلات ایران پدید آمد و، چون آب دریاچه‌ها شور بود، از حاصل خیزی فلات ایران خیلی کاست. نیز در عصر

چهارم دوره آمدن بارانهای شدید شروع شد. آب بارانها قشر زمین را خراشیده با خاک رسوبی روی آنرا پوشید و پس از آن بمرور فلات ایران دارای منظره‌ای شد، که اکنون مشاهده میشود. زیر خاک رسوبی غالباً شن و ماسه دیده میشود و در نزدیکی کوهها (مثلاً در زهاب، شوشتر و لرستان) قطر زمین شنزار بچندین صد ذرع بالغ است. در اینجاها هر قدر کاوش کرده‌اند، نه استخوان‌هائی از حیوانات بدست آمده و نه آلات یا اسبابی، که دلالت بر صنعت کند، ولی در کلدیه در این نوع جاها آلات و ادواتی از عهد سنگ تراشیده پیدا شده.

باوجوداین دمرگان نوشته (تمدن‌های اولیه صفحه ۵۹): در لار در کنار دریای خزر آلات و ادواتی یافته، که از حیث ساخت خیلی خشن است و در آمل در خاک رسوبی شن دار دندان کرسی (آسیابی) یکنوع فیلی را دیده، که ده‌ها هزار سال است نژاد آن منقرض شده «۱». اگرچه خود او گوید که این جاها جزو فلات ایران بمعنی اخصّ نیست. این است تغییراتی، که در فلات ایران در عصر سوم معرفت- الارضی روی داده و بیش از تغییراتی است، که در همان عصر در اروپا حاصل شده.

دوم- در عهد تاریخی و اکنون

فلات ایران شامل جلگه وسیع و بلندی است، که از هر طرف کوههای بلند آنرا احاطه دارد. در مشرق سه رشته کوه متوازی، که معروف به کوههای سلیمان است، در شمال کوههای

(۱)- Elephas primigenius.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۴۵

البرز که مانند زنجیری از شرق بغرب امتداد یافته. این کوهها در غرب از کوههای ارمنستان جدا شده و از جنوب دریای خزر گذشته بواسطه (کوه بابا) به (هندوکه) پیوسته و این هم به هیمالایا بلندترین کوههای عالم متصل است. در مغرب فلات کوههای کردستان یا زاگرس «۱» واقع است، که از شمال بجنوب رفته و بعد بطرف جنوب و شرق برگشته بدریای عمان میرسد. کوههای جنوب و مشرق از مواد آهکی است «۲».

در کوههای غربی نزدیک دریاچه اورمیه «۳» سنگ خارا نیز دیده میشود. بعض کوههای شمال از مواد آتش فشانی ترکیب یافته، یعنی مواد آنها از قعر زمین بیرون آمده، مانند دماوند در نزدیکی طهران و سبلان در آذربایجان. این آتش فشانه‌ها اکنون خاموش است. اعلا درجه بلندی فلات ایران در جنوب آن است و سرایشی فلات از جنوب به شمال، زیرا در کرمان ارتفاع آن تقریباً ۱۶۰۰ متر است، و حال آنکه در مشهد از ۱۰۵۰ و در تبریز از ۱۲۰۰ تجاوز نمیکند «۴». مساحت فلات ایران دو میلیون و ششصد هزار کیلومتر مربع یا تقریباً پنجاه و پنجهزار فرسخ مربع میباشد «۵».

ایران امروزی از این مساحت دارای شصت و سه درصد یا تقریباً دو ثلث از کل است و آنچه باقی میماند متعلق بممالکی است مانند افغانستان، بلوچستان و غیره، که بر اثر حوادثی از اوائل قرن سیزدهم هجری متدرجاً از ایران جدا شده‌اند. آب و هوای فلات ایران خشک است، بخصوص در قسمت مرکزی آن، که موسوم به کویر لوت و یکی از گرمترین جاهای دنیا است. باستانی گیلان، مازندران و سواحل خلیج پارس، که بارندگی در آنجاها زیاد است، در سائر نقاط ایران مجموع مقدار باران در عرض سال تقریباً از سه گره و نیم تا چهار گره و نیم تجاوز نمیکند «۶». از نوشته‌های مورّخین اسکندر و بعض قرائن دیگر چنین استنباط میشود، که فلات ایران در عهد قدیم رطوبتی بیش از آنچه اکنون احساس میشود داشته،

(۱) - اروپائیه‌ها چنین نامند.

(۲) - یعنی از عصر سوّم معرفه الارضی.

(۳) - اسم این دریاچه را جغرافیون عرب و غیره اورمیه ضبط کرده و در روایات قدیمه ما آنرا چی چست یا چی کست نامیده‌اند.

(۴) - متر معادل یک گز از مقادیر جدید یا پانزده گره و شش عشر است.

(۵) - کیلومتر معادل یک میل از مقادیر جدید یا ۹۷۵ ذرع است.

(۶) - از ۲۲ الی ۲۸ سانتیمتر.

مثلا، چنانکه آرّیان گفته و در جای خود بیاید، قشون اسکندر از بمپور تا کرمان از جاهائی گذشته، که آباد بوده و لشکر مقدونی در بمپور آذوقه دو ماه را برگرفته، و حال آنکه امروز از محل مزبور تا رودبار، که در کرمان است، دهی دیده نمیشود.

نیز جکسن گوید: (کتاب زرتشت صفحه ۲۱۵) که در آوستا جنگل بزرگی را جنگل سفید نامیده‌اند و آن در ولایات مرکزی خراسان بوده. از این جنگل هم اکنون اثری نیست، جهت کم شدن رطوبت فلات ایران باید از اینجا باشد، که در عهد قدیم این فلات جنگلهای زیاد داشته و در ازمنه بعد، بخصوص در دوره اغتشاشات داخلی و تسلط اجانب، جنگلها را برانداخته‌اند. بنابراین، اگر بخواهیم از خشکی فوق العاده، که ایران را در آتیه تهدید میکند، جلوگیری کنیم باید باقیمانده جنگلها را محفوظ داریم، یعنی باید از جنگل چنان استفاده کنیم، که اصل آن از میان نرود. در شمال ایران بادهای باران آور زیاد میوزد، ولی وقتی که بکوههای بلند البرز برمیخورد، غالبا بطرف جنوب آن تجاوز نمیکند. از این جهت در گیلان و مازندران بارندگی زیاد میشود، و حال آنکه صفحات جنوبی این کوه خشک است. بادهائی که در ایران میوزد از دو سمت است: شمال غربی و جنوب شرقی. اولی از اثر بادهای تند شمال امریکا است، که از اقیانوس اطلس عبور کرده از راه دریای مغرب «۱» بشامات و آسیای صغیر میرسد و از آنجا بایران و هند میگذرد. دومی از اقیانوس هند تولید شده بطرف ایران میوزد. علت اینکه جهت این بادهای تغییر نمیکند از این جاست، که بادهای مذکور باید از دالان تنگ سلسله های جبال بگذرد و بدیهی است، که کوهها جا و جهت عوض نمی کند. در بعض قسمت های ایران بادهای، مانند باد ۱۲۰ روز سیستان، وزش منظم و تند دارد.

در وسط فلات ایران کویری است، که اهالی جنوب آنرا لوت مینامند و، با وجود اینکه پست ترین قسمت فلات ایران است، باز بلندیش به ۶۰۹ متر میرسد.

(۱) - مدیترانه را در ایران بعضی دریای سفید یا بحر ایض مینامند، ولیکن این اسم در جغرافیا بدریای سفید، که با اقیانوس منجمد شمالی مربوط است، اطلاق شده. دریای مدیترانه را اکثر ملل

از جهت موقع آن در میان سه قاره دریای (میان زمین) نامیده‌اند، ولی چون این اسم مأنوس نیست، لابد باید آنرا مانند قدماء دریای مغرب یا روم نامید، در این تألیف اسم اولی اختیار شده.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۴۷

عبور از کویر برای کاروانها از جهت باتلاقها و ریگ روان خطرناک می‌باشد.

در فلات ایران رودی، که قابل کشتی‌رانی باشد، منحصر بکارون است. رود مزبور، که از کوههای بختیاری شروع میشود، در خوزستان جاری است و قبل از رسیدن بخلیج پارس بدو شعبه تقسیم شده جزیره آبادان را تشکیل می‌کند، یکی از دو شعبه مذکوره را بم‌شیر (بهمن اردشیر) نامند، این رود تا نزدیکی اهواز قابل کشتی‌رانی است. در نزدیکی رود کارون رود دیگری است موسوم به کرخه، که در عهد قدیم از حیث سبکی آبش معروف بود. رود مزبور از قره‌سو و گاماسب ترکیب یافته پس از عبور از نزدیکی شوش قدیم دو شعبه میشود: شعبه‌ای به بساتین رفته پس از آن باتلاقهایی تشکیل میکند و شعبه دیگر در هور الحویز گم شده فاضل آبش بدجله می‌رسد. رودهای دیگر از این قرار است: در شمال، ارس، سرخ رود یا قزل اوزن، اترک، گرگان. این رودها بدریای خزر میریزند (قزل اوزن را پس از اینکه بشاهرود پیوست سفید رود نامند). در ولایت اصفهان، زاینده رود (در باتلاقی گم میشود). در پارس، رود کور، که بدریاچه نیریز میریزد و رود قره‌آغاج، که گم میشود. در حدود شرقی ایران مرغاب و هریرود یا تجن در صحرای ترکمن فرو می‌روند. در سیستان هیلمند (یا هیرمند). در حدّ شمال شرقی فلات ایران رود بزرگ آمویه، که از پامیر شروع شده بدریای آرال میریزد. این رود در زمان اسکندر بدریای خزر میریخته و سفائن تجارتی از آمویه بدریای مزبور و از اینراه به رود (کوروش) یا کورای کنونی (در قفقازیه) میرفته. بعد این رود مجرای خود را تغییر داد و آب خود را به دریای آرال ریخت. در ۱۲۲۰ میلادی مغولها برای خراب کردن ارگنج، پایتخت خوارزم، آب رود را بطرف شهر مزبور بردند، در نتیجه آمویه بمجرای سابق افتاد و تقریباً سه قرن این مجری را می‌پیمود، ولی بعد باز تغییر مجری داده بطرف دریای آرال رفت، چنانکه حالا هم بهمین حال باقی است. این رود در ازمنه تاریخی غالباً در حدود ایران واقع یا سرحد آن بود و با تاریخ این سرزمین ارتباطی بسیار

نزدیک دارد. اسم کنونی آن، یعنی آمودریا، از قرون متوسطه تاریخ ایران است. در عهد قدیم، ایرانی‌ها اینرود را وخش مینامیدند،

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۴۸

چنانکه مورّخین یونانی آنرا اکسوس «۱» نامیده‌اند و این اسم یونانی شده وخش است «۲».

دلیل دیگر این معنی آنکه یکی از شعب اینرود را اکنون هم وخش آب نامند.

وخش باختر را از سغد جدا میکرد، چنانکه سیحون (یا یاکسارت یونانی‌ها) بین سغد و سکائییه فاصله بود (جغرافیای سترابون کتاب ۱۱ فصل ۸ بند ۸).

فلات ایران دارای چند دریاچه است و علماء معرفت الارض آنها را باقی مانده دریائی میدانند، که وقتی قسمت اعظم فلات ایرانرا در زیر خود داشته.

دریاچه‌های مزبور از این قرار است: دریاچه اورمیه در شمال و غرب فلات، در قسمت غربی آذربایجان، دریاچه وان در ترکیه در ۱۵ فرسخی حدود ایران و دریاچه (گی‌چای) در قفقازیه. مهمترین اینها دریاچه اورمیه است که عمق آن پانزده ذرع، آب آن خیلی شور و تقریباً در ارتفاع هزار متر از سطح دریای اقیانوسی است «۳». در پارس دو دریاچه مهارلو «۴» و نیریز (دریاچه نیریز به بختگان هم معروف است). در سیستان دریاچه هامون، که فاضل آب آن در سالهائیکه بارندگی میشود به گودزرّه میریزد. در کرمان هامون دیگری موسوم به نمک‌زار (بعضی اسم این دریاچه را جزمریان نوشته‌اند). آب دو رود کوچک بمپور و هلیل باین هامون میریزد. بین طهران و قم دریاچه قم یا حوض سلطان. از طرف شمال چنانکه گفته شد فلات ایران بدریای خزر محدود است.

این اسم بمناسبت مردمانی است، که موسوم به خزر بوده، در کنار شمال غربی این دریا قرونی بسر برده‌اند. در عهد قدیم آنرا کاسپین «۵» یا دریای گرگان مینامیدند.

اسم اوّلی بمناسبت مردمی بود، که در کنار این دریا سکنی داشت و سترابون آنها را کاسپی ای «۶» نامیده (کتاب ۱۱ فصل ۸ بند ۸). جغرافیون عرب کاسپین را قزین کرده‌اند. این دریا از حیث عمق بسه قسمت تقسیم شده و گودترین جاهای آن در قسمت

(۱) - Oxus.

(۲) - یونانی‌ها غالباً در تصحیف اسامی ایرانی و او مفتوح را مبدل به و بجای (خ) و (ش)، (ک) و (س) می‌گذاشتند، نظایر این نوع تصحیفات زیاد است.

(۳) - دریای اقیانوسی، یعنی دریائی، که با اقیانوس مرتبط است، مانند خلیج پارس و غیره.

(۴) - بعضی محلو نوشته‌اند.

(۵) - Caspienne.

(۶) - Caspii.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۴۹

جنوبی است، زیرا شمال دریا از جهت لای رود بزرگ ادیل (ولگا) که بدریا میریزد کم عمق می‌باشد. سطح دریا ۲۶ متر از سطح دریای اقیانوسی پائین تر است و، چنانکه بنجره رسیده، همواره فرو می‌رود. سبب آنرا از تابستانهای بسیار گرم و تبخیر زیاد آب دریا میدانند. هون‌تینگ‌تون «۱» عقیده دارد، که سطح دریای خزر در زمان اسکندر ۱۵۰ پا بالاتر از سطح کنونی آن بوده. فلات ایران از طرف جنوب بخلیج پارس و دریای عمان محدود است. خلیج مزبور که از گرمترین جاهای دنیا است و شبه جزیره عربستان را از ایران جدا می‌کند، بواسطه بوغاز هرمز با بحر عمان اتصال می‌یابد و با تمام دنیا از این راه مربوط است. فرات و دجله (بوسیله شط العرب)، کارون، جراحی، و رود تب یا هندیان باین خلیج میریزند و ملل قدیمه عالم مانند سومریها، اکدیها، عیلامیها، کلدانیها، پارسی‌ها و نیز اعراب ارتباط تاریخی نزدیک با این خلیج داشته‌اند. این خلیج را آسوریها نرمرتوم، یعنی رود تلخ می‌نامیدند. هرودوت و بعضی یونانی‌های دیگر آنرا دریای

سرخ نامیده‌اند. سواحل آن مهد تمدنهای خاموش عهود قدیمه است. جزایر بسیاری در این خلیج است، که بزرگترین آنها قشم و بحرین میباشند. فلات ایران دارای معادن زیادی است از قبیل: آهن، سرب، زغال سنگ، مرمر، گل سرخ، فیروزه، طلا، نقره، جیوه و غیره. چنانکه علمای فن گویند قسمت بزرگ فلات ایران روی نفت قرار گرفته و کلیه مملکت از حیث معادن غنی است. ولیکن، چون باستخراج این ثروت هنوز کاملاً نپرداخته‌اند، محصولات ایران بیشتر زراعتی است. از جهت آب و هوای بری و کمی بارندگی در بعضی قسمتهای ایران زراعت فقط آبی است، ولی کلیه زراعت دیمی در ایران غلبه دارد. شمال و مغرب فلات ایران از حیث نباتات از قسمت مرکزی و شرقی غنی تر است. جهت آن در شمال تا سلسله کوه البرز دریای خزر و در غرب اثر دریای مغرب است، که هرچند در فلات ایران ضعیف می باشد، ولی باز در قسمتی از مغرب آن نافذ است. جاهائیکه آب باشد، خاک دره‌ها حاصلخیز است و نباتات قوت زیاد دارد. خاک دره‌ها و

(۱) - (Huntington) جغرافیادان امریکائی).

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۵۰

دامنه‌ها رسوبی است، یعنی لائی است که از سیلابها و رودهای روی زمین مانده، ولی، وقتی که از سطح زمین قدری پائین رویم، غالباً به سنگ و ریگ و ماسه میرسیم «۱» اگرچه عرض جغرافیائی فلات ایران تقریباً از بیست و چهار الی چهل و دو شمالی است و نمی‌بایست در این عرض اختلاف زیاد بین آب و هوای نقاط مختلفه فلات باشد، ولیکن اختلاف ارتفاع، یا موقع خاصی در کنار دریاها و دریاچه‌ها، یا در پناه کوه‌ها و نیز همجواری کویر اختلاف زیاد در آب و هوای قسمت‌های مختلف فلات ایران پدید آورده. از این جهت است، که همه قسم درخت و گل و ریحان در ایران می‌روید یا قابل رستن است: درختان گوناگون از قبیل شمشاد، گردو، چنار، نارون، زبان گنجشک، تبریزی، کاج، سرو، صنوبر، توت، درخت صمغ، بوته چائی، و انواع و اقسام میوه‌ها و مرکبات در شمال - خرما، موز، (بانان) نیل، نی‌شکر، زعفران، حنا و زیره در جنوب خوب بعمل می‌آیند. درخت کائوچو و گنگنه در گیلان و در سواحل خلیج فارس مستعد نمو

است. محصولات زراعتی نیز متنوع است مانند گندم، جو، ارزن، اقسام حبوبات، یونجه، کرچک، برنج، کنف، روناس، پنبه و غیره. پلین یونجه را علف مادی «۲» نامیده گوید که آن را ایرانی‌ها در موقع لشکرکشی داریوش باروپا بدان قاره برده‌اند (کتاب ۱۸ بند ۱۴۴). سربیروود «۳» عقیده دارد، که موطن اصلی مو مازندران است. در باب درخت هلو، زردآلو، مورت، ازگل، گل سرخ، یاس، یاسمن نیز همین عقیده را دارند. راجع به هلو بی‌تردید میتوان گفت، که چنین است، زیرا اسم آن در ممالک مختلفه اروپا با جزئی تصحیفی اسم ایران است (اسم ایران در اروپا با جزئی تصحیفی همان کلمه پارس است). در باب گل سرخ هم نمیتوان تردید داشت زیرا اسم آن در اروپا (رز) «۴» یا چیزی نزدیک بآن است و چنانکه معلوم کرده‌اند این اسم از اسم گل سرخ در زبان آوستائی است «۵». راجع بحیوانات ایران این نکات قابل توجه است: شیر و ببر، که در ازمه تاریخی در ایران زیاد بوده‌اند، حالا

(۱) - از این نوع علائم گویند که در عصر چهارم معرفت الارضی قسمت اعظم فلات در زیر آب بوده.

(۲) - Herba Medica.

(۳) - Sir G. Birwood.

(۴) - Rose.

(۵) - Varedha (ورد).

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۵۱

تقریباً نابود شده‌اند. باز ببر اکنون هم در جنگلهای مازندران دیده میشود، ولی شیر کمیاب است. خرس هم مانند شیر است، ولی عده حیواناتی مانند پلنگ، گرگ، و شق، کفتار، گربه وحشی، شغال، روباه خیلی زیاد است. علاوه بر اینها جنگل‌های کنار دریای خزر گوزن و آهو زیاد دارد و نیز عده گوزن کوهی در کوههای کردستان، قوچ کوهی در تپه‌ها، گراز در همه جا، غزال در

جلگه‌ها، گورخر در نزدیکی باتلاقها زیاد است. اسب‌های ایران از سه جنسند: ایرانی، عربی، ترکمانی. اسب‌های ماد چنانکه بیاید از حیث قشنگی، بردباری و تندروی معروف آفاق بودند. ایلخی‌های نسیایه واقع در ماد در زمان قبل از اسکندر دارای سیصد هزار اسب بود. حیوانات اهلی دیگر بیشتر عبارت‌اند از: گاو، شتر، گاومیش، گوسفند و بز. گاوهای ایران بیشتر از جنس متعارف‌اند «۱»، ولی گاوهای هندی «۲» در شمال و سیستان زیادند. شتر بیشتر یک کوهانه است «۳» ولی شترهای دو کوهانه، یا شتر باختری «۴»، نیز گاهی دیده میشوند. شتر بلوچ از حیث تندروی معروف است. راههای تجارت و روابط امروزی سکنه فلات ایران تقریباً همان است، که در ازمنه تاریخی بوده و در جای خود ذکر خواهد شد. از این راه‌ها مخصوصاً چند راه در تاریخ ایران اهمیت داشت: اولاً راهی که از بین‌النهرین بفلات ایران می‌آمد، از جائیکه بعدها موسوم به سلوکیه «۵» گردید و در نزدیکی بغداد کنونی بود، از دجله گذشته و متابعت وادی دیاله را کرده به آرتی می‌تا در نزدیکی قزل‌رباط امروزی می‌رسید و بعد به شالاکه کرسی حلوان «۶» بود، منتهی میگشت. از اینجا صعود بفلات ایران شروع میشد. راه مزبور بعد از گذشتن از کوههای زاگرس و کامبادن «۷»، یا تقریباً کرمانشاه کنونی، وارد وادی بلند کرخه میشد و پس از عبور از کنگاور، یا کنکبار «۸» قدیم، بهمدان منتهی میگشت و همدان بواسطه راه‌های مختلف با شوش و شهرهای دیگر ارتباط می‌یافت. از راه‌های دیگر راهائی، که

(۱)-Bos -taurus.

(۲)-Bos -indicus.

(۳)-Cameius -dromedarius.

(۴)-Camelus Bactrianus.

(۵)-Seleucie.

(۶)- حلوان قلعه‌ای بود در کوههای کردستان در نزدیکی کرکوک.

(۷)-Kambaden.

(۸)-Konkobar.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۵۲

از فلات ایران بهند میرود شایان توجه است. یکی از آنها راهی است، که از وادی کابل شروع شده و از کوههای سلیمان گذشته به پیشاور، که در وادی سند است میرسد، دیگری که کوتاه تر است از تنگه خیبر میگذرد. فاتحین هند و نادر شاه از این راه گذشته اند. بالاخره راهی، که افغانستان کنونی را بوادی آمویه ارتباط میداد و اکنون نیز همان اهمیت را دارد، راهی است، که از بامیان و بلخ شروع شده، کوههای هندو که را بریده بوادی مزبور میرسد. سائر راههای ایران، یعنی از ری بآذربایجان، گیلان، طبرستان، خراسان و از خراسان بآسیای وسطی و از بنادر خلیج پارس «۱» بشیراز، کرمان و غیره همان بود که حالا هم هست و در جای خود ذکر خواهد شد. عدّه نفوس فلات ایران معلوم نیست چه بوده و اکنون هم، چون سرشماری نشده، محققا معلوم نیست. حدس میزنند، که باید جمعیت ایران، افغانستان و بلوچستان شانزده میلیون باشد. از سائر مطالب جغرافیائی میگذریم، زیرا، اگر ارتباط مستقیمی با تاریخ ندارد، خارج از موضوع است و هرگاه دارد، یعنی از جغرافیای تاریخی است، باید بمناسبت وقایع در جای خود ذکر شود تا بهتر مورد استفاده باشد و زحمت خواننده را هم کمتر کند.

تأثیر شرایط جغرافیائی

فلات ایران پلی است، که قسمتهای شرقی و غربی آسیا را با یکدیگر اتصال داده و این موقع فلات ایران در تاریخ اهمیت مخصوصی داشته، چه در ازمنه‌ای، که دریانوردی اشکالات عدیده داشت، فلات ایران یگانه راهی بود، که قسمتهای آسیا را با یکدیگر و با ممالک دریای مغرب و اروپا مربوط میداشت و، چون فلات مزبور در چهار راه عالم قدیم واقع و وسیله ارتباط مردمان بسیار از نژادها و ملل مختلفه بود، از این موقع جغرافیائی نتایج حاصل شد، که از تاریخ ایران معلوم است و در جایش بیاید. نیز باید در نظر داشت، که شرائط جغرافیائی فلات ایران و آب و هوای آن اثرات مبرهنی در مذهب و احوال روحی آریانه‌های ایرانی گذاشت. توضیح آنکه، چون فلات

ایران مانند بین النهرین، مصر و هند دارای رودهای عظیم نیست و رودهای بزرگ در حدود فلات یا در نزدیکی آن است، کم آبی و خشکی هوا در غالب جاهای ایران زمین باعث شد، که

(۱) - گمرون عهد قدیم.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۵۳

آویانهای ایرانی با زحمات زیاد وسائل آبیاری مصنوعی را فراهم و اراضی را آباد کنند، بنابراین سعی و عمل و مجاهدت در زندگانی از لوازم معیشتی آریانهای ایرانی گردید و رعایت این اصل بدرجهای از اهمیت رسید، که در تعالیم مذهبی ایرانیهای قدیم داخل شد. از مقایسه مذهب ایرانیهای قدیم با مذاهب هندی این نکته روشن است و ظن قوی می‌رود، که جدائی مذهبی بین آریانهای ایرانی و هندی از اختلاف حوائج آنها، از تأثیر شرایط جغرافیائی و آب و هوای فلات ایران و هند روی داده. چون از مذهب آریانهای ایرانی در جای خود صحبت خواهد بود، عجله در اینجا بهمین تذکر اکتفا میشود. بالاخره در اینجا باید یک نکته را تذکر دهیم: فلات ایران، از نظر تاریخ ایران، تنها یک اصطلاح جغرافیائی است و بس، چه حدودی را، که فلات نشان میدهد نه با مفهوم قومی آریانهای ایرانی مطابقت میکند، نه با منطقه زبانهای ایرانی. با اولی مطابقت نمیکند، زیرا، چنانکه بیاید، مردمانی بودند، که شعبه‌هایی از آریانهای ایرانی محسوب شده‌اند، و حال آنکه در آسیای وسطی و قفقازیه یا ماوراء کوههای قفقاز و جاهای دیگر میزیستند و اکنون هم می‌زیند. با دائره وسعت زبان‌های ایرانی موافقت ندارد، زیرا موافق تحقیقات علماء فن مسلم است، که از اقصای بلاد پامیر تا آخرین نقاط کردنشین بزبانهای تکلم میشود، که از گروه زبانهای ایرانی است. در جای خود این نکته روشنتر خواهد بود.

آریانها - شعبه ایرانی آنها

چنانکه گفته شد، آریانها یکی از شعب مردمان هند و اروپائی‌اند. از حیث تحقیقاتی، که راجع بمردمان هند و اروپائی میشود، شعبه آریانی شعبه اولی است، زیرا آثار تاریخی و ادبی آنها از قرن چهاردهم ق. م (۱) شروع شده، و حال آنکه آثار ادبی یونانی و ایتالیائی بالنسبه جوانتر و آثار ادبی

پنج شعبه دیگر نسبت به آثار یونانی و ایتالیائی هم خیلی تازه‌تر است. آریانها بعد از جدائی از مردمان هند

(۱) - مثلاً (ریگ‌ودا) و (ودا) که کتب مذهبی هندیها است.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۵۴

و اروپائی بطرف جنوب رفته بعدها بشعبه‌هائی تقسیم شده‌اند: شعبه هندی، شعبه ایرانی، شعبه سکائی «۱». راجع باحوال مردمان آریانی در اعصار قبل از تاریخ آنها اطلاعات محققى در دست نیست. باوجوداین آنچه از تحقیقات علماء حاصل شده این است: اولاً این سؤالها پیش می‌آید، که کی آریانها از سائر مردمان هند و اروپائی جدا شده‌اند، بعد از جداشدن کجا بوده‌اند و آیا باهم میزیستند یا جدا از هم؟ راجع بسؤال اولی عقیده محققین این است، که نمیتوان تاریخ محققى معین کرد، ولی موافق موازین علمى زمان جدا شدن آریانها از مردمان هند و اروپائی باید لااقل در حدود سه هزار سال ق. م باشد. دلیل این نظر از جمله این که زمان انشاء کتاب مقدس هندیها تا ۱۴۰۰ ق. م بالا میرود و تردیدی نیست، که در این زمان زبان آریانها یکی نبوده، چه، اگر میبود، این کتاب بزبان مشترک نوشته میشد.

برای یافتن زمانى، که زبان آریانها یکی بوده موافق موازین زبان‌شناسى باید هزار سال عقب رفت. پس آریانها در حدود ۲۴۰۰ سال ق. م زبان مشترکی داشته‌اند. از طرف دیگر زمانى، که آریانها بیک زبان تکلم میکردند، خیلی طولانی بوده، زیرا قرن‌ها لازم است تا یکی از لهجه‌های زبان اصلی مبدل بزبان فرعى گردد.

راجع به سؤال دوم و سوم ظنّ قوی این است، که آریانهای هندی و ایرانی اکثراً بطرف آسیای وسطی و غربی رفته، مدتها در آنجا زندگانی کرده‌اند. در باب مساکن آنها بین علماء اختلاف نظر بود، ولی حالا بیشتر باین عقیده‌اند، که بین رود آمویه و سیحون میزیسته‌اند. راجع بشعبه سکائی اطلاعات خیلی کم است، زیرا آثار ادبی از آنها بدست نیامده. اطلاعات ما راجع باحوال آنها همان چیزهائی است، که از کتیبه‌های قدیم ما، نوشته‌های مورّخین یونانی و از حفریّات در قبرهای آنها

استنباط شده و، چون مربوط به ازمه تاریخی است، در ضمن مطالب راجعه باین زمانها گفته خواهد شد، عجله همینقدر راجع بآنها باید دانست، که اینها

(۱) - راجع بسکاهای آسیای وسطی نظر باسنادی، که در سنوات اخیر بدست آمده بعض محققین به این عقیده اند، که اینها از ایرانی های شمالی بوده اند، چه زبان آنها از زبان های ایران شمالی است.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۵۵

مردمانی بودند قوی، سلحشور و غالباً صحراگرد. در ازمه تاریخی مردمان سکائی از درون آسیای وسطی تا رود عظیم دانون منتشر بودند و در ضمن تاریخ قدیم ایران مکرراً باین مردمان برخوایم خورد. آریانه های هند و ایرانی، پس از آنکه مدتها باهم زندگانی کردند، از آسیای وسطی مهاجرت کرده به باختر آمدند، از آنجا شعبه هندی بطرف هندوکش رفته بدره پنجاب هند سرازیر شد و شعبه ایرانی بطرف جنوب و غرب متمایل شده در فلات ایران منتشر گردید. بعض محققین باین عقیده اند، که آریانه های هندی از طرف پامیر به هند سرازیر شده اند و اخیراً این عقیده نیز اظهار شده، که جدائی آریانه های هندی از ایرانی در اروپا روی داده، بعد هندیها در ۱۷۰۰ ق. م از قفقازیه بایران آمده اند و آریانه های ایرانی در دنبال آنان بایران وارد شده آنها را بطرف مشرق رانده اند. از آنچه گفته شد معلوم است، که نام (ایران) از اسم این مردمان است، یعنی آریا در مضاف الیه صیغه جمع (آریانام) می شد، بعد این کلمه بمرور دهور مبدل به آریان، آیران، ایران، ایران شده. در زمان ساسانیان ایران میگفتند. اما اینکه از کی این سرزمین را چنین نامیده اند، باین سؤال جواب محقق نمیتوان داد، همین قدر معلوم است، که اراتستن (۱) یونانی نخستین نویسنده خارجی است، که این اسم را استعمال کرده و قسمتی از ایران را آریانا (۲) نامیده. حدود آریانا را، چنانکه سترابون گوید (کتاب ۱۵ فصل ۲ بند ۸)، اراتستن چنین معین کرده بود: از طرف مشرق رود سند، از سمت شمال کوه های پاراپامیز (۳) و کوه های دیگر تا دربند بحر خزر (دروازه کاسپین) که با سرده خوار تطبیق میکنند، از طرف جنوب دریای بزرگ عمان و از سمت مغرب حدی که پارت را از ماد و کرمان را از پاریتاکن (یعنی ولایت اصفهان کنونی) (۴) و فارس جدا

میکرد. این حد را خود سترابون خطی میداند، که از دربند بحر خزر (سردره خوار) تا کرمان کشیده شده باشد. این است آریانای اراتستن، ولی سترابون چند سطر پائین تر

(۱)–Eratosthene) در قرن سوم ق. م میزیست).

(۲)–Ariana.

(۳)–Parapamise) سلسله کوههای افغانستان شمالی و هندوکش).

(۴)–Paritacene.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۵۶

گوید: «قسمتی از ماد، پارس، شمال باختر و سغد را نیز آریانا گویند، زیرا این مردمان نیز تقریباً به همان زبان حرف میزنند». در زمان ساسانیان چنانکه از آثار دیده میشود حدود ایران یا ایران شهر وسیع تر بود، زیرا کلدۀ قدیم یا سواد را، بمناسبت اینکه پایتخت در تیسفون بود، شاهان ساسانی (دل ایران شهر) مینامیدند (معجم البلدان یاقوت، ج ۱ ص ۴۱۷- مسعودی، مروج الذهب ج ۱ ص ۵).

آمدن آریانها بفلات ایران

جهت آمدن آریانها بفلات ایران محققاً معلوم نیست چه بوده.

آوستا مملکت اصلی آریانها را ایران واج، یعنی مملکت آریانها مینامد و گوید مملکتی بود خوش آب و هوا، دارای زمینهای حاصلخیز، ولی ارواح بد دفعه زمین را سرد کردند و، چون زمین قوت سکنه را نمیداد، مهاجرت شروع شد. محققاً معلوم نیست، که مقصود از ایران واج چیست: مسکن اصلی آریانها قبل از جدا شدن از مردمان هند و اروپائی، یا مسکن آنها زمانیکه با هندیها بوده اند؟ بهر حال میتوان حدس زد، که در این مورد هم مهاجرت از جهت زیاد شدن سکنه و تنگی جاها بوده. در باب تاریخ آمدن آنها بایران، چنانکه در فوق گفته شد، بعضی علماء عقیده دارند، که در

حدود دو هزار سال ق. م بوده، ولی اخیراً این عقیده قوت یافته، که از قرن چهاردهم ق. م. این مهاجرت شروع شده و تا قرن ششم امتداد یافته.

راجع باینکه آریانها بعد از ورود بفلات ایران چگونه منتشر شده‌اند، باید گفت، که در آوستا اسامی شانزده مملکت ذکر شده. یکی از آنها معلوم نیست کجا بوده و از پانزده مملکت دیگر اوّلی (آیران‌واج) و دو مملکت آخری صفحه البرز و پنجاب هند است (۱). از اینجا بعضی محققین استنباط میکنند، که این ولایات

-
- (۱) - شانزده مملکت آوستائی از اینقرار است: ۱- ایران‌واج - مملکت آریانها. ۲- سوغده - سغد. ۳- مورو - مرو. ۴- باخدی - باختر. ۵- نیسایه - بعضی با محلی در دو فرسخی سرخس و برخی با نیشابور تطبیق میکنند. ۶- هرای و - هرات. ۷- وای کرت - کابل. ۸- اورو - طوس یا غزنه. ۹- وهرگان - گرگان. ۱۰- هرهواتی - رنج در جنوب افغانستان. ۱۱- ای‌تومنت - وادی هیلمند. ۱۲- رگ - ری. ۱۳- شخر یا چخر - شاهرود. ۱۴- ورن - صفحه البرز یا خوار. ۱۵- هپت‌هیندو - پنجاب هند. ۱۶- ولایاتی که در کنار رودخانه رنگا است و سر، یعنی مدیر ندارد - معلوم نیست کجا بوده.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۵۷

خط سیر و انتشار آریانها را نشان میدهد. بنابراین عقیده، خط انتشار آنها از اینقرار بوده: آریانهای ایرانی از سغد بطرف مرو آمده بعد هرات، نیسایه و کابل را اشغال کرده‌اند، پس از آن بطرف رنج و هیلمند رفته، چون بدریاچه زرنک (دریاچه سیستان) رسیده‌اند و دریاچه مزبور در آن زمان بزرگتر از دریاچه کنونی بوده، بآنطرف نگذاشته‌اند، بخصوص، که در طرف جنوبی آن اراضی بلوچستان و مکران حالیه شروع میشود و این اراضی، بواسطه بی‌آبی و آب‌وهوای بسیار گرم، آریانها را جلب نمیکرده. از این جهت بعد از اشغال سیستان بطرف مغرب رفته ولایت جنوبی خراسان، صفحه دماوند وری را اشغال کرده‌اند.

در باب اینکه چه مردمانی در ایران میزیسته‌اند عقیده‌ای، که از تحقیقات حاصل شده، این است: در مغرب ایران مردمانی بوده‌اند موسوم به کاس‌سو، که نژاد آنها محققاً معلوم نیست، اینها همان

مردم‌اند، که در تاریخ بابل و عیلام ذکرشان گذشت و مورّخین یونانی، چنانکه بیاید، آنها را کوّسیان «۱» یا کیسی «۲» نامیده‌اند.

در گیلان کادوسیان. در مازندران تپوریها «۳». در میان کادوسیان و تپوریها ماردها یا آماردها (سفیدرود را در عهد قدیم آمارد مینامیدند). در جنوب غربی عیلامیها.

راجع به باقی قسمتهای ایران عقاید مختلف است، بعضی باین عقیده‌اند، که سواحل خلیج پارس و عمان از حبشی‌ها یا کلیّه از مردمان سیاه‌پوست مسکون بوده «۴»، برخی عقیده دارند، که سکنه تمام فلات ایران، قفقازیّه و اروپای جنوبی در زمان بسیار قدیم از سیاه‌پوستها یا از نژادی، که شکل نبوده، ترکیب می‌یافته. بهر حال، وقتی که آریانها بفلات ایران آمده‌اند، در اینجا مردمانی یافته‌اند، که زشت و از حیث نژاد، عادات، اخلاق و مذهب از آنها پست‌تر بوده‌اند، زیرا آریانها مردمان بومی را (دیو) یا (تور) نامیده‌اند. علاوه‌براین در مازندران آثاری بدست آمده، که خیلی قدیم است و دلالت بر صحت این استنباط میکند. رفتار آریانها با این مردمان بومی مانند رفتار غالب با مغلوب بود، بخصوص، که آریانها آنها را از خود پست‌تر میدانسته‌اند.

(۱) - Cosseens.

(۲) - Kissi.

(۳) - طبرستان از تپورستان آمده.

(۴) - این عقیده مبتنی بر مدارکی است، که از تحقیقات بدست آمده.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۵۸

بنابراین در ابتداء هیچ نوع حقی برای آنها قائل نبودند، بلکه با اینها دائما جنگ میکردند و هر جا آنها را می‌یافتند میکشتند، ولی بعدها، که خطر بومیها برای آریانها رفع شد و آریانها کارهای پرزحمت را از قبیل زراعت، تربیت حشم، خدمت در خانواده‌ها از دوش خود برداشته بانها محوّل کردند، بومیها طرف احتیاج شدید واقع شده دارای حقی گردیدند، مانند حق غلام و کنیز سابقا،

که در تحت حمایت اربابها میزیستند. از این زمان اختلاط آریانها با بومیها شروع شد. ترتیب برقرار شدن آریانها در ایران بعضا از داستانهای قدیم ما و تا اندازه‌ای نیز از مقایسه طرز مهاجرت و برقرار شدن سایر مردمان هند و اروپائی در ممالک مفتوحه استنباط شده. آریانها به ایران برای تاخت و تاز نیامده بودند، بلکه میخواستند در این مملکت برقرار شوند و با این مقصود میبایست اراضی را از بومیها انتزاع کنند. برای رسیدن بمقصود بهر جا که وارد میشدند، پس از جنگ با بومیها، قلعه‌ای بنا میکردند. درون قلعه را بدو قسمت تقسیم کرده قسمتی را بمساکن خانواده‌ها تخصیص میدادند و قسمت دیگر را بحشم. در این محوطه شبها آتشی با دو مقصود روشن میکردند: اولاً برای اینکه خانواده‌ها از آن سهمی برند و دیگر از این جهت، که اگر بومیها شیخون زدند، پاسبانان آتش را تیزتر کنند، تا مردان قلعه برای جنگ بیرون آمده دشمن را از اطراف قلعه برانند (۱). بعدها این قلعه‌ها مبدل به دهات و شهرها شد (۲).

مذهب آریانها و اخلاق آنها

راجع بمذهب آریانهای ایرانی باید در نظر داشت، که مدتها مذهب آنها با مذهب هندیها یکی بود، چنانکه بزبان واحدی هم تکلم میکردند، ولی در قرون بعد جدائی مذهبی بین آنها روی داد. کی این جدائی روی داده، محققا معلوم نیست، ولی از کتیبه‌ای، که در بوغاز (گ‌یی) در آسیای صغیر بدست آمده و تاریخ آن تقریباً از ۱۳۵۰ ق. م است، استنباط میشود، که در این زمان جدائی هنوز روی نداده بود، چه نجبای میتائی، که

(۱) - (ور) که در داستان جمشید ذکر شده نمونه‌ای از این قلعه‌ها است.

(۲) - محققین تصوّر میکنند که بنای شخره وری و غیره هم بدینمنوال بوده.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۵۹

آریانی بوده‌اند، بخداهای هندی قسم یاد کرده‌اند (۱). چون تاریخ نوشته شدن (ودا) کتاب مقدس هندیها از قرن چهاردهم بالا نمیرود و از قرن هشتم پائین‌تر نماید، پس تاریخ جدائی آنها بین این دو قرن، یعنی قرن هشتم و چهاردهم باید باشد. اما اینکه مذهب آریانهای ایرانی چه بوده، از

مطالعات محققین در مذهب هندیها و مقایسه نتیجه آن با نتیجه مطالعات در آوستا (کتاب مقدس زرتشتیها) اینعقیده حاصل میشود:

آنها معتقد بودند بیک عده از وجودهای خیر و خوب، که گنجها و ذخائر طبیعت را بانسان میرسانیدند. در میان این ذخائر مهمتر از هر چیز روشنائی و باران بود و نیز اعتقاد داشتند بوجودهای بد و تیره، که با موجودات خوب در جنگ بوده نمیخواستند انسان سعادتمند باشد. شب، زمستان، خشکسالی، قحطی، امراض، مرگ و سائر بلیات را از وجودهای بد میدانستند. معلوم است، که وجودهای اولی را می پرستیدند، حمد و ثنای آنها را میگفتند یا میخواندند و برای آنها نیاز میدادند، و حال آنکه ارواح بد را دشمن میداشتند و برای محفوظ ماندن از شر آنها باورادی متوسل میشدند، که بعدها باعث ترقی سحر و جادوگری شد و زرتشت بر ضدّ این خرافات قیام کرد. بعض محققین به این عقیده اند، که پرستش و رثرغنا (ربّ النوع رعد) و میثر (ربّ النوع آفتاب) در اینزمان در مذهب آریانههای ایرانی داخل بود «۲». آفتاب را چشم آسمان میدانستند و رعد را پسر آن. عبارت دیگر باید گفت، که آریانههای ایرانی، مانند آریانههای هندی، عناصر را میپرستیدند، ولی بعد بتدریج ترقی کرده بدرجه پرستش خدای یگانه رسیدند. کی نتیجه این ترقی و تکامل حاصل شد؟ معلوم نیست ولی، چنانکه در جای خود بیاید، آریانههای ایرانی زودتر از آریانههای هندی ترقی کرده بتوحید رسیده اند. آریانههای ایرانی، وقتی که بایران آمدند، از حیث تمدن پست تر از همسایه های خود، یعنی بابل و آسور بودند و چیزهای زیاد از آنها اقتباس کردند، ولی در اخلاق بر آنها برتری داشتند، چه معتقدات مذهبی آنها سعی و عمل، یعنی کوشش و کار کردن را با راستی و درستی تشویق

(۱) - ایندر، وارون، ناساتی، یا، میثرا.

(۲) - ورثرغنا بعدها (وره ران) و بعد بهرام شد، میثر هم (میترا) و بعد مهر گردید.

خانواده- طبقات شکل حکومت

خانواده بر اقتدار پدر یا بزرگتر خانواده تشکیل شده بود.

زن، اگرچه اختیاراتی نسبت بشوهر نداشت، باوجوداین بانوی خانه محسوب میشد و کلیه چنین بنظر میآید، که مقام زنها نزد آریانه‌های ایرانی بهتر از مقام آنها در نزد مردمان دیگر بوده، اولاد تابع محض پدر بودند، رئیس خانواده در عهد بسیار قدیم در آن واحد قاضی و مجری آداب مذهبی بود زیرا در این ادوار از جهت سادگی آداب مذهبی طبقه روحانیین وجود نداشت.

یکی از تکالیف حتمی رئیس خانواده این بود، که مراقب اجاق خانواده بوده نگذارد آتش آن خاموش شود. اجاق خانواده در جای معین واقع و مورد احترام بود.

عده طبقات چنانکه از آوستا دیده میشود سه است: روحانیون، مردان جنگی و برزگران، ولی در عهد بسیار قدیم طبقه روحانیون وجود نداشت: اجراء آداب مذهبی و قربان کردن را رؤساء خانواده‌ها بر عهده داشتند. شکل حکومت در این ازمنه ملوک الطوائفی است: از چند خانواده تیره‌ای تشکیل میشد و مسکن آن ده بود که (ویس) میگفتند، از چند تیره عشیره یا قبیله ترکیب می‌یافت و محل سکناى آن بلوک بود، که در آنزمان (گئو) می‌نامیدند، چند عشیره قوم یا مردمی را تشکیل می‌کرد و محل سکناى آنرا، که ولایت بود ده‌یو می‌گفتند. رؤسای خانواده‌ها رئیس تیره و رؤسای تیره‌ها رئیس قبیله را انتخاب میکردند. رئیس قوم یا ولایت نیز در اوائل انتخابی بود، ولی، چون فرماندهی لشکر را در موقع جنگ بعهده داشت، بعدها بر اختیارات خود افزود، ولی نه باندازه‌ای، که اختیارات رؤسای خانواده‌ها و تیره‌ها بکلی ملغی گردد. رئیس تیره را ویس‌پت و رئیس قوم یا مردم را ده‌یوپت می‌نامیدند. وقتی که چند مردم یا چند ولایت در تحت حکومت یک نفر واقع میشدند او را شاه بزرگ میخواندند. ده‌یوپت‌ها فی الواقع امراء یا پادشاهان کوچکی بودند، که نسبت بشاه بزرگ حال دست نشانده‌گی داشتند. اینها می‌بایست باجی بدهند یا هدایائی بدربار بفرستند و در موقع جنگ سپاهی برای شاه تهیه کنند.

اکثر پهلوانان داستانهای قدیم ما ده‌یوپت‌هائی بودند، که هر کدام حکومت ولایت

یا ایالتی را بطور موروثی در خانواده خود داشتند. از دولتهائی، که آریانه‌های ایرانی در ازمنه تاریخی تشکیل کرده‌اند و ذکر آنها پائین تر خواهد آمد، دولت اشکانی از حیث شکل حکومت بدولتهای آریانی در زمانهای قبل از تاریخ بیشتر شباهت دارد و بنابراین اگر بخواهیم اطلاعاتی بیشتر راجع باین شکل حکومت تحصیل کنیم، باید در طرز حکومت اشکانیان بیشتر دقیق شویم. تاریخ آریانه‌های ایرانی از قرن هفتم یا اواخر قرن هشتم ق. م شروع میشود و هرچه قبل از آن بوده در پس پرده ظلمت مستور است، بنابراین لااقل در مدّت بیست و سه قرن، یعنی در زمانی، که از جدا شدن آریانه‌ها از مردمان دیگر هند و اروپائی تا قرن هفتم ق. م گذشته، محققا معلوم نیست، که آریانه‌ها چه می‌کرده‌اند.

همین قدر از داستان‌های قدیم ما برمی‌آید، که آریانه‌های شهری و دهنشین شده دولتهائی تشکیل کرده بودند. در اینجا ذکر داستانها خارج از موضوع است، ولی کلیاتی که از آنها بدست می‌آید، دلالت میکند بر اینکه آریانه‌ها لااقل چهار دولت تشکیل کرده‌اند: دو دولترا باید موافق داستانها دولت جمشیدیها و فریدونی‌ها بنامیم، دو دولت دیگر را دولت منوچهری‌ها و زابیها. زمان جمشید خیلی قدیم است. بعضی عقیده دارند، که جمشید داستانی مربوط بزمانی است، که هنوز جدائی بین مردمان هند و اروپائی روی نداده بود، ولی بهر حال چنین بنظر می‌آید، که زمان او جزو عهدی است، که آریانه‌های هندی و ایرانی باهم بوده‌اند (۱). دولت فریدونیها نیز باید مربوط باین زمان باشد، اما دولت منوچهری‌ها و زابیها منسوب بدوره‌هائی است، که آریان‌های ایرانی در شمال شرقی فلات ایران برقرار شده و در فشار مردمانی بودند، که از طرف شمال همواره باینها حمله می‌کردند. ظنّ قوی میرود، که این مردمان همان سکاهائی بوده‌اند، که در ادوار تاریخی مکرّر بآنها برخوایم خورد.

در اینجا مسئله‌ای مطرح میشود: آیا زمان دول چهارگانه مذکور را میتوان ازمنه قبل از تاریخ ایران دانسته از داستانهای ما راجع به جمشید، فریدون و غیره استنباطهائی در باب ازمنه قبل از تاریخ آریانه‌های ایرانی کرد؟ جواب معلوم است:

(۱) - شید صفت و بمعنی درخشنده است، اصل اسم جم است، که در حماسه ملی هندیها یمه و در آوستا یمه گفته‌اند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۶۲

اگر داستانهای ما، بصورت گفته‌های اولی، بما رسیده بود، میتوانستیم بگوئیم بلی، ولی متأسفانه این داستانها در مدت ادوار مختلف و قرون زیاد، بجهاشی، که یکی یا دو تا نیست، تحریف و تصحیف شده و بقدری مشوش گشته، که نمی‌توان محققا گفت فلان شاه یا فلان پهلوانی را، که مثلا در دوره منوچهریها اسم می‌برند، حتما از همان دوره بوده، یا فلان واقعه در همان زمان روی داده، زیرا می‌بینیم اشخاصی زیاد از دوره اشکانی بدوره کیانی (هخامنشی) نقل شده‌اند و وقایعی را از دوره ساسانی بدوره کیانی منتسب داشته‌اند. بنابراین از کجا که وقایع دوره مادی یا هخامنشی بدوره منوچهریها منسوب نشده باشد؟ برگردانیدن داستانها بصورت اولی کاری است محال، زیرا تمام مدارکی، که در دست است، از قرون اسلامی است و اصل خدای نامه در دست نیست. اگرچه خود خدای نامه هم اگر بدست می‌آمد، باز برای این مقصود کاملا کافی نبود، چه ظن قوی این است، که در دوره ساسانی هم بداستانها دست بردی شده، ولی باز کمکی میبود بزرگ. بنابراین امروز کاری، که میتوان کرد این است، که معین شود با این صورتی، که داستانها دارد (صرف نظر از این که در ابتداء چه صورتی داشته)، چه وقایع تاریخی را پیش یا پس برده و چه اشخاصی را از یک دوره تاریخی بدوره دیگر نقل کرده‌اند. این کار فرع دو چیز است: ۱- دانستن تاریخ واقعی ایران قدیم با تمامی جزئیاتی، که ضبط کرده‌اند. ۲- دانستن داستانهای ایران قدیم با روایات مختلفه، که در کتب عدیده ذکر شده. این کار آخری هم مطالعات طولانی لازم دارد، زیرا بشاهنامه تنها یا یکی دو کتاب نمی‌توان اکتفاء کرد: روایات در باب اشخاص و وقایع داستانی متعدّد است و بسا در کتابی در دو کلمه حقیقتی گفته میشود، که در شاهنامه یا کتب دیگر نیست. بنابراین، اگر کسی بخواهد تتبعات کامل کند، باید کلیه کتاب‌های، که راجع بداستانها نوشته شده، بخواند و عدّه این نوع کتب خیلی زیاد است. برای مثل یک مورد را ذکر می‌کنیم: عموما در داستانهای ما داراب یا دارای اکبر را پسر همای میدانند، ولی مسعودی پس از ذکر مختصری از احوال همای گوید: «ثم ملک بعدها اخ لها يقال له دارا بن بهمن ...» (مروج

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۶۳

الذَّهَب (صفحه ۱۰۰). بس موافق روایت مزبوره داراب برادر همای بوده.

همین دو کلمه (یعنی «اخ لها») کلیدی بدست می‌دهد، که بواسطه آن ممکن است معلوم داشت این داستان بکدام دوره مربوط است و مقصود از همای و داراب کی‌ها بوده. چون مرام ما در این تألیف ذکر تاریخ ایران قدیم است نه داستان‌ها، اطناب را خارج از موضوع دانسته می‌گذریم، بخصوص که در نظر است پس از اتمام این تألیف بداستانها بپردازیم. عجله بطور کلی میتوان گفت، که ازمنه تاریخی ایران از اواخر قرن هشتم ق. م شروع میشود و در حوالی این قرن (مثلا در قرن نهم) سه قوم آریانی در ایران جاهائی را اشغال و دولت‌های ملوک الطوائفی تشکیل کرده بودند: در مغرب مادی‌ها، در مشرق باختری‌ها و در جنوب پارسی‌ها.

تقسیم تاریخ ایران - مستندات تاریخ قدیم

تاریخ آریان‌های ایرانی بچهار قسمت تقسیم میشود: اوّل - عهد قدیم، که از آخر قرن هشتم ق. م شروع شده در نیمه قرن هفتم میلادی خاتمه مییابد.

دوّم - عهد متوسط، که از نیمه قرن اوّل هجری تا بدو سلطنت صفویّه امتداد یافته.

این عهد را میتوان بدو قسمت بزرگ تقسیم کرد: قسمت اولی تا ظهور فتنه مغول و قسمت دوّم از آمدن مغولها بایران تا تأسیس دولت صفویّه. عهد سوّم، که میتوان تا اندازه‌ای جدیدش نامید، از دوره صفویّه تا آغاز مشروطیّت ایران امتداد می‌یابد و عهد چهارم یا معاصر از ابتدای مشروطیّت تاکنون. تاریخ قدیم ایران نیز بدوره‌هائی تقسیم شده: ۱- دوره مادی، یا اعتلای آریانهای ایرانی در مشرق قدیم. - دوره هخامنشی یا استیلای آریانهای ایرانی بر مشرق مزبور، این دو دوره متمم یکدیگرند. ۳- دوره مقدونی و سلوکی، یعنی دوره برتری عنصر یونانی و مقدونی در ایران و مشرق قدیم. ۴- دولت یارت یا عکس العمل سیاسی، یعنی تلافی عدم بهره‌مندیهای ایرانی‌ها در سالامین، ایسوس و گوگامل. ۵- دولت ساسانی یا عکس العمل سیاسی و تمدنی، دوره مبارزه عالم ایرانی زرتشتی با عالم مسیحی روم و بیزانس. تاریخ این عهد طویل را، که تقریباً شامل چهارده قرن است به دو طرز میتوان بیان کرد: ۱- موافق کتیبه‌هائی، که از شاهان ایران قدیم باقی مانده،

نتیجه حفریاتی، که در جاهای تاریخی ایران، سایر امکنه قاره‌های قدیم بعمل آمده و مستقما یا بطور غیر مستقیم مسائلی را از تاریخ ایران قدیم روشن کرده، کتب مذهبی آریانهای ایرانی، مسکوکات، ابنیه و آثار قدیمه، نوشته‌های مورّخین خارجه، که ذکرشان گذشت و کتب بعض نویسندگان قرون اسلامی.

۲- موافق داستانهای که از عهد قدیم از نسل به نسل رسیده تا در زمان ساسانیان جمع آوری شده و در قرون اولیه اسلامی موضوع مصنفاتی گردیده، که معروفترین آنها شاهکار حکیم ابو القاسم فردوسی طوسی است. معلوم است، که مدارک نوع اول از حیث صحت و تحقق بمراتب برتری دارد و، حال آنکه داستانهای مذکور، چون در مدت قرن‌ها شفاهای از نسل بنسل گذشته، بتدریج تحریف و تصحیف شده، شاخ و برگهایی بر آن افزوده‌اند و فاقد صحت و تحقق گشته: زیرا بسا وقایع زمانی را بزمان دیگر نسبت داده، اسامی اشخاصی را از یکدوره بدوره دیگر برده‌اند و، از همه اینها گذشته، بسیاری از وقایع مهم و شاهان بزرگ چنان نسیا منسیا شده‌اند، که اثری از آنها در داستانها باقی نمانده. بنابراین روشن است، که باید اساس تاریخ عهد قدیم ایرانرا، برای رعایت صحت، بر مدارک نوع اول قرار داد و پس از آن داستانها را هم بخاطر آورد تا شاید بتوان از مقایسه آنها با تاریخ یک نوع کلیاتی استنباط کرد. راجع بمدارک نوع اول باید گفت، که، تا زمانیکه خاورشناسان بخواندن کتیبه‌های ایرانی، آسوری و بابلی، مصری و غیره موفق نشده بودند و حفریاتی در جاهای تاریخی بعمل نیامده بود، یگانه منابع اطلاعات ما راجع بعهد قدیم نوشته‌های مورّخین یونانی، رومی، مصری، یهودی، ارمنی و بعض نویسندگان قرون اسلامی و غیره بود، ولی از وقتیکه پیشرفتهای مذکور حاصل شده، مطالبی روشن تر گردیده یا تصحیح شده و از جمله اسامی شاهان و رجال ایران را، که یونانیهای قدیم برای مجانست با زبان خود تصحیف کرده‌اند، حالا بطور صحیح میدانیم. بهمین جهت است، که راجع به اسامی شاهان و رجال ایران قدیم، مؤلف این ترتیب را اتخاذ کرده: اگر در کتیبه‌ها و الواحی، که بدست آمده، اسامی شاهان و مردمان و محل‌ها ذکر شده، عین آنرا نوشته و الا چنانکه مورّخین عهد قدیم نوشته‌اند. باید اذعان کرد، که ما تاریخ ایران قدیم را کاملا

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۶۵

نمیدانیم، زیرا یونانیها، رومیها و غیره غالباً وقایعی را ضبط کرده‌اند، که بممالک آنها مربوط بوده، یا در حدود غربی ایران روی داده، و حال آنکه چه بسیار بوده حوادث و وقایعی، که در داخله ایران یا در حدود شمالی یا شرقی آن اتفاق افتاده و از خاطرها زدوده. باوجوداین چون کاوشها و تحقیقات تاریخی دنبال میشود، میتوان امید داشت، که بعدها تاریخ ایران از اینکه هست روشن تر گردد، بخصوص اگر حفاریات علمی در جاهای تاریخی ایران بعمل آید. از شرحی که در مدخل راجع بمشرق قدیم گفته شد، معلوم است، که بیشتر اکتشافاتی که باعث انقلاب علمی گشته، در مصر و محلهای آسور و بابل حاصل شده، بنابراین انقلاب مزبور شامل تاریخ ایران قدیم نیست یا، اگر هم باشد، فقط میتوان گفت، قسمتی را از آن شامل است، زیرا در ایران کاوشها و تحقیقات در امکانه تاریخی، باستانهای یکی دو محل، هنوز صورت وقوع نیافته و در این محلهها هم بیشتر اسناد راجع به تاریخ عیلام یا بابل و آسور است. بنابراین نوشته‌های مورّخین قدیم را امروز هم باید منابع مهمّ اطلاعات ما راجع به ایران قدیم دانست. اخیراً باجازه دولت مأمورینی از طرف مؤسسات خارجه (امریکائی و فرانسوی) در جاهای تاریخی ایران از قبیل تخت جمشید، نهاوند، حوالی دامغان، نزدیکی استراباد، مشغول تحقیقات و حفاریات شده‌اند. باید امیدوار بود، که آثار مهمی در اینجاها کشف و بروشن کردن تاریخ قدیم ایران کمک‌های معنوی خواهد شد.

بعض مقادیر عهد قدیم

چون در نوشته‌های مورّخین یونانی و غیره غالباً مقادیری ذکر شده، که اکنون فهمیده نمی‌شود، مقادیر مزبوره در این جا با مقادیر جدید ایران و سلسله مطری مقایسه شده. علاوه‌براین، در هر جای این تألیف، که مقتضی بوده، مقادیر عهد قدیم را با مقادیر سابق ایران، که هنوز معمول است، سنجیده‌ایم، ولی تنزل اخیر قران را، که از تنزل نقره حاصل شده، بواسطه عدم ثبات این فلز در نظر نگرفته، تومان را معادل پنج فرنک طلا حساب کرده‌ایم. راجع بمقادیر ایران

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۶۶

۱ قدیم اختلافاتی بین محققین موجود است، که در جای خود گفته خواهد شد.

.Schoene-(۱)

.Plethre-(۲)

.Artaba-(۳)

.Medimne-(۴)

.Chenice-(۵)

.Cotyle-(۶)

Talent euboique-(۷)

.Talent attique-(۸)

.Statere-(۹)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۶۷

کتاب اوّل دوره مادی، یا اعتلای آریانهای ایرانی در مشرق قدیم

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۶۸

باب اول- مادیها و دولت ماد

فصل اول- مادیها

مقدمه

مادیها مردمانی بودند آریانی نژاد، که در ابتدای قرن هفتم یا آخر قرن هشتم ق. م دولت ماد را تأسیس کردند. گوئیم آریانی نژاد، زیرا اپر خاورشناس فرانسوی «۱» آنها را تورانی آلتائی می دانست، ولی حالا معلوم است، که او اشتباه کرده و اشتباه او از اینراه بود، که تصور میکرد زبان نسخه دوّم کتیبه بیستون داریوش اوّل به زبان مادی نوشته شده و، چون از بعض کلمات آن نسخه مشاهده میکرد، که زبان نسخه دوّم ملتصق است، باین نتیجه میرسید، که مادیها تورانی بوده اند، ولی بعد معلوم و محقق شد، که زبان نسخه دوّم کتیبه بیستون، زبان عیلامی است نه مادی و با این اکتشاف مبنای عقیده اپر از میان رفت. اکنون کسی در آریانی بودن مادیها تردید ندارد و محقق است، که مادیها شعبه ای از آریانیهای ایرانی بوده اند. هرودوت نیز، نوشته که مادیها در ازمنه قدیم خود را آریان مینامیدند (پائین تر بیاید). راجع به مادیها و دولت ماد اطلاعات ما خیلی کم است، حتی میتوان گفت، که از دولتهای بزرگ عهد قدیم دولتی نیست، که اطلاعات نسبت بآن اینقدر کم باشد. باوجوداین سعی خواهیم کرد، که آنچه از آثار، کتیبه های آسوری، بابلی و غیره و نیز از توریّه، کتب مورّخین قدیم، تحقیقات و تتبعات بدست آمده ذکر کنیم. باید اعتراف کرد، که باوجوداین تاریخ مادیها بقدر کفایت روشن نیست، ولی چون عجلّه تاریخ این دوره بهمین اندازه روشن شده، باید باین اطلاعات اکتفاء کرد، تا شاید در آتیه بواسطه حفریات در امکانه تاریخی اطلاعاتی بیشتر راجع بماد حاصل شود.

مفاد کتیبه های آسوری

باین سؤال که کی مادیها بفلات ایران آمده اند، جواب محققی نمیتوان داد، یعنی تاریخ آمدن آنها هم مانند تاریخ آمدن آریانیهای دیگر بفلات ایران محققا معلوم نشده

(۱) Oppert.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۶۹

و، چون راجع باین مسئله بالاتر (صفحه ۱۵۶) آنچه لازم بوده ذکر کرده ایم، تکرار را لازم ندانسته به کتیبه های آسوری، که در آن ذکری از مادیها شده میگذریم. تیگلات پالسر «۱» اوّل، که در

حدود ۱۱۰۰ ق. م سلطنت داشت، بصفحاتی، که بعدها جزو ماد محسوب میشد، لشکر کشیده از زاگرس یا کوههای کردستان گذشت، ولی او اسمی از مادیها نبرده و بیانات او فهرست مختصری است از جاهائی، که تصرف کرده بود. پس از او شلم نصر دوم در ۸۴۴ ق. م به (نمری)، که حالا معروف به کردستان است، داخل شد. این صفحه قبل از آن مدت ها در تحت نفوذ بابلی ها بود و امیر آن (مردوک موّدیک) نام داشت. همینکه آسوریها نزدیک شدند، او فرار کرد و خزانه و اموالش جزو غنائم فاتحین گردید. بعد شلم نصر (یانزو) نامی را از (کاسیها) بامارت این صفحه معین کرد، ولی، چون (یانزو) یاغی شد، شلم نصر در سال ۸۳۸ ق. م باز باین صفحه لشکر کشیده شورشها را بجنگل راند، بصفحه همجوار که (پارسوا) یا (پارسواش) نام داشت رفت و ۲۸ امیر یا پادشاه محلّ را اسیر کرد. بعد او بمملکت (آمادای) و خرخار درآمد (تصوّر میکنند که محلّ آخری کرمانشاهان امروزی بوده) و بالاخره یانزو را دستگیر کرده به آسور برد. این اوّل دفعه‌ایست، که اسم مادیها در کتیبه‌های آسوری ذکر شده و در اینکه مقصود از (آمادای) همان مادیها بوده‌اند تردیدی نیست، زیرا بعدها هم سلاطین آسور در کتیبه‌های خود مادیها را باین اسم نامیده‌اند. اما در باب مردم (پارسوا) محقق نیست، که مقصود از این اسم پارسیها بوده‌اند یا مردمی دیگر. شمس‌ی‌اداد، جانشین شلم نصر، اسم مادیها را برده و گفته، که مملکت آنها را تسخیر کرد و باج از آنها گرفت. از اینکه لشکرکشی متواتر باین مملکت شده و آسوریها شهرهای زیاد خراب کرده‌اند، از عدّه زیاد اسراء و نیز از غنائم بیشمار، معلوم میشود، که این مملکت آباد و پرجمعیت بوده.

ادادنیروی سوم در ۸۱۰ ق. م به ماد لشکر کشیده صفحات غربی فلات ایرانرا تصرف کرد. زن او (تمورامات) را شاهزاده خانم بابلی گفته‌اند و بعضی تصوّر

(۱) - به آسوری توکول تیه‌پل شر.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۷۰

میکنند، که شاید سمیرامیس «۱» ملکه داستانی آسور همین زن بوده. تیگلات پالسر چهارم در ۷۴۴ ق. م به ماد لشکر کشیده طوائف آنرا، بواسطه نفاقشان با یکدیگر، یکی بعد از دیگری شکست

داد، از مملکت ماد قسمتهائی را، که به آسور نزدیکتر بود، بممالک خود ضمیمه کرد و بیش از شصت هزار نفر اسیر برگرفته با گله‌های زیاد از گاو، گوسفند، قاطر و شتر به کالاه (کالح توریه) پایتخت آسور برد.

بعد یکی از سرکردگان آسوری از ماد گذشته تا بیکنی «۲» یا کوه لاجورد، (دماوند کنونی) راند. آسوریها اینجا را آخر دنیا پنداشتند و سردار فاتح مورد احترامات فوق العاده گردید، چنانکه تمام بزرگان و سرکردگان آسور باستقبال او شتافته تعظیم و تکریمش کردند. در ۷۳۷ ق. م ماد باز معرض تاخت و تاز و غارت آسوریها گردید، بطوریکه مادیها وسایل زندگانی را فاقد شدند. ایندفعه صفحات دوردست ماد و کوهها، که معمولاً پناه گاه اهالی و بزرگان ماد بود، از تعدیات و غارت آسوریها مصون نماند و عدّه زیادی از نفوس اسیر شدند. کلیه باید در نظر داشت، که آسوریها بعدّه اسرا خیلی اهمیت میدادند، چه آنها را در آسور به ساختن قصور، شهرها و بناهای دیگر میگماشتند. اغلب بناهای معظم آسور بدسترنج اسرا ساخته شده بود.

سارگن «۳» دوّم در ۷۲۲ ق. م با فلسطین جنگ کرده سامره را گرفت و عدّه‌ای زیاد از بنی اسرائیل اسیر کرده به آسور برد. چنانکه در توریه ذکر شده، آسوریها اسرا را بشهر کالح و خابور (برنهر جوزان) و شهرهای ماد برده در آنجاها نشانند (کتاب دوّم پادشاهان، باب ۱۷-۱۸) «۴». مقصود از شهرهای ماد شهرهائی است، که در زمان تیگلات پالسر چهارم بآسور الحاق شده بود. سارگن دوّم چند سال بعد با مردم (منای) «۵» جنگ کرد و پادشاه آنها را، که موسوم به (دیاگو) بود.

(۱) - Semiramis.

(۲) - Bikni.

(۳) - به آسوری شروکین.

(۴) - توریه این واقعه را به شلم نصر نسبت داده. راجع به خابور باید گفت، که به این اسم دو رود است: یکی در دیار بکر شروع شده از سمت چپ به فرات می‌ریزد و دیگری، که از سه رود ترکیب یافته، در ولایت موصل به دجله منتهی می‌شود. در این جا مراد خابور دوّم است.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۷۱

گرفته باسارت برد. مردم مزبور در آذربایجان، در طرف جنوبی دریاچه ارومیه میزیستند و با مادیها قرابت داشتند این شخص برخلاف معمول آسوریها، باوجود اینکه اسیر شد، زنده ماند و او را بمحلی در شام موسوم به (حماه) «۱» تبعید کردند. (دیااگو) را بعض محققین با نخستین شاه ماد، که هرودوت اسمش را (دیوکس) نوشته، تطبیق کرده‌اند. این ظن از شباهت نام و نیز از اینجا حاصل شده، که آسوری‌ها ولایت دیااگو را در ماد بعد از تبعید او بشام بیت دیااگو، یعنی خانه دیااگو نامیده‌اند. پس از این واقعه ۲۲ نفر از امیران و بزرگان ماد بپای پادشاه آسور افتاده با سوگند باو بیعت کردند. از کتیبه‌های آسوری دیده میشود که در سلطنت سارگن دوم (۷۲۲-۷۰۱ ق.م) پسر او (سناخریب) «۲»، والی آسور در یکی از ایالات شمالی، پدیر خود مینویسد، که مردمان زیاد از طرف شمال بمملکت وان فشار می‌دهند و (ارگیشتی دوم) پادشاه وان با زحمت مقاومت میکند. ولات دیگر آسور این مردمان را گامیرا مینامند، توریۀ این مردم را (جومر) و مورخین یونانی کیمروی «۳» نامیده‌اند. پیدایش این مردم قوی و سلحشور، که از سواحل دریای آزوف و از راه قفقاز بحوالی فلات ایران آمده بودند، چنانکه از توریۀ دیده میشود، وحشت غریبی در آن زمان ایجاد کرده بود. اشعیاء گوید (کتاب اول باب پنجم) «۴»: «بنابراین خشم خداوند بر قوم خود مشتعل شده و دست خود را بر ایشان دراز کرده، ایشان را مبتلا ساخته است و کوهها بلرزند و لاشهای ایشان در میان کوچه‌ها مثل فضلات گردیده. باوجود این همه، غضب او برنگردید و دست وی تاکنون دراز است و علمی بجهت امتهای بعید برپا خواهد کرد و از اقصای زمین برای ایشان صفیر خواهد زد و ایشان تعجیل کرده بزودی خواهند آمد ...

تیرهای ایشان تیز و تمامی کمانهای ایشان زده شده است. سمهای اسبان ایشان

(۱)- یکی از قدیمترین شهرهای سوریه.

(۲)- سخاریب توریۀ.

(۳) - Kimmeroi) حالا اروپائیه Cimmeriens گویند).

(۴) - در اینجا و جاهای دیگر این تألیف، مؤلف نوشته‌های توریۀ را، چنانکه مترجمین آن بفارسی ترجمه کرده‌اند، درج کرده، بنابراین اسلوب انشاء از مترجمین است و ربطی بمؤلف ندارد.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۷۲

مانند سنگ خارا و چرخ‌های ایشان مثل گردباد بشمار خواهد آمد. غرّش ایشان مثل شیر ماده، و مانند شیران ژیان غرّش خواهند کرد و اگر کسی بزمین بنگرد، اینک تاریکی و تنگی است و نور در افلاک آن بظلمت مبدّل شده». چون کیمیری‌ها از مردمان آریانی بوده‌اند، آمدن آنها بآسیای غربی جزو همان سیل آریانی است، که از شمال بطرف آسیای غربی از قرون قبل شروع شده بود و تا این زمان امتداد داشت. از کتیبه‌های آسوری چنین استنباط میشود، که مادیها خیلی پیش از کیمیریه‌ها بصفحات مجاور آسور آمده بودند. باری پادشاه وان (ارگیشتی) با زحمات زیاد مملکت خود را از کیمیریه‌ها دفاع کرد، بعد قسمتی از این مردم بآسیای صغیر رفت و قسمت دیگر بطرف جنوب روانه گردیده در مانّ «۱» برقرار شد و در اینجا دولتی تشکیل کرد، که توریۀ آنرا (اشگ‌ناز) نامیده، زیرا (آشکوز) را پسر جومر میدانستند. در کتیبه‌های آسوری هم اسم این مردم را اشکوزا نوشته‌اند. بعد، چنانکه از کتیبه‌های دولت وان دیده میشود، (روسای دوّم) پسر (ارگیشتی) برای حفظ مملکت وان از کیمیریه‌ها، استحکاماتی بنا کرده (این کتیبه از کشفیات هیئت آلمانی است و در محلی موسوم به (تپراخ‌قلعه) بدست آمده). مملکت وان با جدّ و جهد پادشاهانش از کیمیریه‌ها محفوظ ماند، ولی پس از آن نوبت آسور رسید، توضیح آنکه سلطنت آسور حیدّین (در حدود ۶۷۲ ق. م) پر است از جنگ‌های آسوریه‌ها با مردمانی آریانی، که پیوسته فشار به نینوا آورده می‌خواهند آسور را منهدم کنند.

مورّخین فشار مردمان آریانی را به آسور در این زمان تشبیه کرده‌اند بفشاری، که مردمان ژرمنی یازده قرن بعد بامپراطوری روم غربی دادند. نتیجه در هر دو جا یکی شد، چه دولت آسور در ۶۰۶ ق. م از پای درآمد، چنانکه امپراطوری مزبور هم در ۴۷۶ م. منقرض شد. آسور حیدّین، که فاتح مصر و در تمام آسیای غربی حکمران مطلق بود (نیمه اوّل قرن هفتم ق. م) از وحشت این مردمان بر خود میلرزید و از خدایان آسور یاری می‌طلبید. در ابتداء بواسطه جدائی طوائف آریانی از

یکدیگر نسبت بآنها بهره‌مندی داشت و حتی تا کوه دماوند تاخت، ولی دیری نگذشت، که آریانها

(۱) - مان همان منّا است، که بالاتر ذکر شد.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۷۳

متحد شدند و قائدی در میان آنها پیدا شد، توضیح آنکه (کشات ریت) مادی با گروهی از مادیها، کیمیرها، مائی‌ها و سکاها بقلعه (کی شاشو) که در دل صفحه (پارسوا) واقع بود، حمله برد «۱» مادیها در تحت اداره امیر خود (مامی تیارش) بودند و سکاها بسرکردگی (سپاکا) نامی. سکاهاى دیگر، که از طایفه (ساپاردا) و بسررداری شخصی (دوسان‌نا) نام بودند، باسکاهاى مزبور اتحاد داشتند. در توریۀ طایفه (ساپاردا) را (صنارد) نامیده‌اند (کتاب عوبدیا- جمله ۲۰). آسور حیدّین، چون قوّت آنان را دید، در ابتداء از جنگ ترسید و خواست با مذاکرات آنها را ملایم کند، ولی کشات ریت، چون خود را قوی میدانست، پیشنهادات پادشاه آسور را نپذیرفت و پس از جنگی شکست خورد، زیرا هنوز موقع انهدام آسور نرسیده بود. بر اثر این شکست (۶۷۲ ق. م) اتحاد طوایف آریانی بهم خورد. آسور حیدّین از این شکست استفاده کرده سکاهاى را، که در آذربایجان دولتی تشکیل کرده بودند، بطرف خود جلب کرد و دختر خود را پادشاه آنها (بارتاتوی) نام داد (هرودوت اسم این پادشاه را پروت‌ثی‌یوس نوشته «۲» بر اثر این اتحاد آسور توانست جلو کیمیری‌ها را بگیرد و آنها بطرف آسیای صغیر رفتند. از مطالب مذکوره صریحا استنباط میشود، که در نیمه اوّل قرن هفتم ق. م، در طرف شمال غربی ایران دولت‌های سکائی و مادی وجود داشته و اینها گاهی باهم بر ضدّ آسور متحد میشدند، ولی آسور در میان آنها تولید نفاق کرده اضمحلال آسور را به تأخیر می‌انداخت. راجع به (کشات ریت) چنین بنظر می‌آید، که این کلمه اسمی نبوده، بلکه پادشاه را مادیها کشات ریت می‌گفتند، زیرا داریوش اوّل در کتیبه بیستون در باب شورش ماد گوید «فرورتیش نامی یاغی شد و بمردم گفت، من کشات ریتم از دودمان هووخ‌شتر» (ستون دوم بند ۵ کتیبه بزرگ). از کتیبه‌های آسوری باز مستفاد میشود، که

تقریباً در ۶۷۴ ق. م آسور حیدین بطرف مشرق رانده و امیر محلی را با اتباع او اسیر کرده. بعد بر اثر این فتح سایر امیران ماد با هدایای زیاد، که عبارت از اسبهای

(۱) - این صفحه گویا در نزدیکی دریاچه اورمیه بوده، اگرچه بعضی آنرا در حدود کرمانشاه نشان میدهند.

محققاً معلوم نیست در کجا بود.

(۲) - Protothius.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۷۴

مادی و لاجورد بود «۱»، به نینوا رفته حمایت سلطان آسور را درخواست کرده‌اند.

از این بیعد حدود آسور از ماد هم گذشته بصفحات مجاور آن از طرف مشرق امتداد یافت. از قرائن چنین بنظر می‌آید، که در این زمان حدود دولت آسور از طرف مشرق به کنار کویر بزرگ (لوت) رسیده بود و آسوری‌ها این حد را آخر دنیا تصور میکردند.

در این عهد، که بیشترش راجع بزمانی است، که دولت بزرگ ماد هنوز تشکیل نشده بود، حدود اراضی مادی‌نشین، موافق آنچه از کتیبه‌های آسوری برمی‌آید، چنین بوده: ولایت همدان، آذربایجان، قسمتی از کردستان و کرمانشاه.

بنابراین همسایه ماد در این عهد از طرف شمال غربی دولت آرات بود و پایتخت آنرا چنانکه در فوق ذکر شد وان می‌نامیدند. از طرف جنوب مادی‌ها با کلد و عیلام یا با متصرفات آنها همجوار بودند. بعدها وقتی که دولت ماد قوت یافت حدود خود را توسعه داد چنانکه در ذیل بیاید. از تاریخ بابل و عیلام روشن است، که صفحاتی از قسمت غربی فلات ایران در تحت سلطه و نفوذ بابل بود و، وقتی که آسور قوت می‌یافت، این صفحات و ولایات ماد در تحت تسلط آسور درمی‌آمد. از اینجا معلوم است، که سکنه این قسمت‌های فلات ایران در مدّت قرون عدیده با اخلاق و عادات و تمدن بابلی و آسوری آشنا شده در تحت تأثیر آن درآمده بودند. این نکته برای فهم بعض

تفاوت‌ها، که در قرون بعد بین آریانهای غربی و شرقی مشاهده میشود، اهمیت دارد و نیز باید درنظر داشت، که کوهها و جاهای مستحکم صفحات غربی فلات ایران برای سکنه ماد و غیره پناه گاههایی از ظلم و جور آسوریها بود، هر زمان موقع و فرصتی بدست آنها میافتاد، بر ضدّ آسور قیام میکردند و قشون‌کشی‌های پی‌درپی آسوریها باین صفحات، خراب کردن شهرها، نابود ساختن اهالی، بردن اسرای زیاد با این مقصود بعمل میامد، که اهالی را ضعیف و ناتوان کنند. این فشارها و صدمات بالاخره مادیها را بخود آورده متحدّ کرد، از این زمان دولتهای کوچک ملوک الطوائفی ماد بهم پیوستند و بنای دولت بزرگ ماد گذارده شد.

(۱) -Lapis -lazuli.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۷۵

روایت هرودوت و برس

هرودوت گوید (کتاب ۱ بند ۹۶) آسوری‌ها در آسیای علیا پانصد سال حکومت کردند. اوّل مردمی، که سر از اطاعت آنها پیچید، مادی‌ها بودند. این‌ها برای آزادی جنگیدند و گویا رشادت‌ها نموده از قید بندگی رستند. پس از آن سایر مردمان بآنها تأسی کرده بزودی تمام مردمان قاره آسیا آزاد و مستقل گشتند، ولی دیری نگذشت، که دوباره مطیع شدند (مقصود اطاعت از مادی‌ها است). در جای دیگر (کتاب ۱ بند ۱۰۱) مورّخ مذکور گوید، عدّه طوائف مادی شش است: بوس‌ها، پارتاکنها، ستروخاتها، آری‌سانت‌ها، بودی‌ها، مغ‌ها. از فحوای کلام هرودوت در بند ۹۶ کتاب اوّلش چنین برمیآید، که قبل از دیوکس، نخستین شاه ماد، هریک از طوائف مادی زندگانی سیاسی و اجتماعی جداگانه داشته، اما قول مورّخ مذکور، که مادیها پانصد سال تابع آسور بودند (تقریباً ۱۲۷۴-۷۵۴ ق. م)، موافق کتیبه‌های آسوری نیست، مگر اینکه بگوئیم آسور پیش از ۸۳۸ ق. م هم مادیها را در اطاعت خود داشته، بی‌اینکه اسمی از آنها برده باشد، ولی این فرض برخلاف عادات پادشاهان آسور است، که مقید بودند فتوحات خود را نسبت بملل و طوائف مغلوبه در کتیبه‌ها بنویسند.

فرض دیگر صحیحتر بنظر میآید، توضیح آنکه هرودوت در کتاب خود دولت بابل و آسور را یکی دانسته، چنانکه در همه جا بجای دولت و مملکت بابل، آسور نوشته، و چون دولت بابل قسمت‌هایی را از فلات ایران مانند کرمانشاهان کنونی مدتها در تصرف خود داشته و این قسمتها در دوره مادیها جزو ماد بوده، هرودوت تسلط بابل را بر این صفحات جزو تسلط آسور قلمداد کرده. برس مورخ کلدانی باین عقیده بود، که مادیها تقریباً در ۲۵۰۰ سال ق. م بابل را تسخیر و ۲۲۴ سال در آنجا سلطنت کرده‌اند، ولی محققین تصور میکنند، که مردمی از فلات ایران مانند (کاسی‌ها) بابل را گرفته‌اند و، بمناسبت اینکه از طرف غربی فلات ایران بابل رفته بودند، برس این مردم را مادی دانسته، زیرا در زمان برس این صفحات موسوم به ماد بود، بنابراین ذکری، که مورخ مذکور از مادیها کرده، ناشی از اشتباه بوده.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۷۶

فصل دوم- شاهان ماد

در باب شاهان ماد و سنین سلطنت آنها بین هرودوت و کتزیاس اختلافات مهمی دیده میشود، توضیح آنکه هرودوت، چنانکه در ذیل بیاید، عده شاهان ماد را چهار دانسته، موافق نوشته‌های او این دولت در ۷۰۱ یا ۷۰۸ ق. م تأسیس شده و ۱۵۰ سال دوام داشته، ولی کتزیاس جدول مطولی از اسامی شاهان ماد داده و بحساب این جدول مدت دولت ماد دو برابر مدت مذکوره و بل بیشتر است چون نوشته‌های هرودوت بیشتر مورد اعتماد محققین است، بدو تاریخ ماد را موافق کتاب مورخ مذکور و اسناد بابلی و آسوری ذکر و بعد برای مقایسه بنوشته‌های کتزیاس رجوع خواهیم کرد.

تاریخ دولت ماد برحسب نوشته‌های هرودوت این است (کتاب اوّل بند ۹۶-۱۳۰) «۱».

دیوکس «۲» (۷۰۸-۶۵۵ ق. م)

دیوکس پسر فرااورتس «۳» دهقانی بود، که مانند سائر مادیها در دیه میزیست و هردیهی زندگانی جداگانه داشت. این شخص بسبب کفایت و عدالت خواهی طرف رجوع عامّه شد و مردم محاکمات خود را نزد او بردند. بعد از چندی او باین بهانه، که رجوعات مردم زیاد است و

نمی‌تواند بامور شخصی برسد، از این کار کنار گرفت. بر اثر این کناره‌گیری دزدی و اغتشاش قوّت یافت و مردم جمع شده گفتند، چون با این حال زندگانی سخت است، بهتر آنست، که شخصی را بر خود پادشاه کنیم، تا امنیت را حفظ کند و ما با راحتی بکارهای خود پردازیم. پس از آن مردم در صدد انتخاب شخصی برآمدند و، بواسطه زمینه‌هائی، که دیوکس قبلاً تهیه کرده بود، او انتخاب شد. راجع باین قسمت نوشته‌های هرودوت باید گفت: بعضی

(۱) - از بند ۱۰۸ ببعد راجع به کودکی کوروش است، که در جای خود بیاید.

(۲) - Diokes.

(۳) - Phraortes.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۷۷

محققین تصوّر کرده‌اند، که دیوکس او همان دیاگّوی کتیبه سارگن دوّم است، ولی برخی در اینکه دیوکس کلّیه شخص تاریخی باشد تردید دارند. بهر حال، چون این مطلب هم مانند بسیاری از مسائل دیگر، که مربوط بتاریخ ماد است، محقق نمی‌باشد، ما اسمی را که هرودوت ذکر کرده، نوشته‌ایم. بعد مورّخ مزبور گوید (همانجا) یکی از نخستین کارهای دیوکس پس از انتخاب او بشاهی این بود، که قراولان و مستحفظینی برای خود ترتیب داد و بعد مردم را بر آن داشت، که شهری تأسیس کنند (هرودوت گوید «ترکیب دهند») و با این مقصود محل همدان را انتخاب کرد. در اینجا بامر شاه قصری ساختند، که هفت قلعه داشت، دیوار هریک از قلاع درونی بر دیوار قلعه بیرونی مشرف و آخرین دیوار بر تمام دیوارها مسلط بود. این ساختمانها بوسیله تپه‌ها یا صنعت انجام یافته بود. قصر سلطنتی و خزانه را در آخرین قلعه درونی جا دادند. از هفت دیوار همدان هر کدام رنگی معین داشت. کنگره‌های دیوار اوّل (بیرونی) سفید بود، دوّمی سیاه، سوّمی سرخ تند، چهارمی آبی، پنجمین سرخ باز، ششمین سیمین رنگ، هفتمین زرّین گون. این نوع رنگ آمیزی را در بابل علامات سیارات سبعة میدانستند و برج معبد معروف (بیرس نمرود) در بابل باین رنگها ملوّن بود، ولی در همدان رنگ آمیزیهای مزبور را بر حسب تقلید کرده بودند. در باب

اندازه دیوارها هرودوت گوید، که بزرگترین دیوار قلعه همدان بحجم دیوار آتن میرسید. (سکنة آتن تقریباً سی هزار نفر بود. م.) یکی از کارهای دیوکس این بود، که بتقلید دربار آسور مراسمی برای پذیرائی مقرر داشت، مثلاً روبرو شدن با شاه، خنده کردن، آب دهن افکندن در حضور او ممنوع شد و عرائض را میبایست بشخصی، که معین شده بود، بدهند، تا او بشاه برساند. دیوکس خود بشخصه بعرائض رسیدگی میکرد، بدین ترتیب، که مردم عرائض خود را نوشته بشخصی، که معین شده بود، میدادند.

شاه این عرایض را خوانده، بعد رسیدگی کرده حکم خود را مینوشت و عرایض را پس میفرستاد. در موقع وقوع جنایات، مقصر را بحضور خود میطلبید و پس از رسیدگی مجازات مقصر را برحسب تقصیرش معین میکرد. این ترتیبات را مقرر

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۷۸

داشته بود، تا اشخاصی، که با او مساوی بودند، یا با او تربیت یافته بودند و دیوکس از حیث نژاد بر آنها برتری نداشت، او را نبینند و بر آنها برتریش گران نیاید، زیرا تصور میکرد که اگر او را نبینند، گمان خواهند کرد، دیوکس موجودی است غیر از آنها. از گفته‌های هرودوت و اطلاعات دیگر استنباط میشود، که سلطنت طولانی این شاه صرف جمع‌آوری و متحد کردن طوائف پراکنده ماد شده. در این راه دیوکس بواسطه حزم و احتیاط بهره‌مند بود، و چون سنا خریب پادشاه آسور بجنگهای متمادی با بابل و عیلام اشتغال داشت، فرصت نمییافت بفکر کوهستانهای دور و سخت ماد بیفتد، بخصوص که دولت ماد باج خود را میپرداخت و بهانه‌ای برای لشکرکشی آسوریها باین مملکت نبود. فقط یکدفعه آسوریها به الپیی «۱»، که با ناحیه‌ای از کرمانشاه امروزی تطبیق شده، آمدند و، چون ماد آرام بود، از آنجا تجاوز نکردند. مدت سلطنت این شاه از ۷۰۸ یا بقولی از ۷۰۱ تا ۶۵۵ ق. م بود.

همدان

راجع بهمدان لازم است گفته شود: اوّل دفعه‌ای، که اسم این محل برده شده، در کتیبه تیگلات‌پالسر اوّل است (در حدود ۱۱۰۰ ق. م).

این پادشاه آسور اسم آنرا امدانه ذکر کرده. در کتیبه‌های هخامنشی اسم این شهر را هگمتان نوشته‌اند، ولی بعضی تصور میکنند، که هگمتان تلفظ میشده.

هرودوت اسم آنرا آگباتان ضبط کرده. بنابراین، تاریخ شهر مزبور تا قرن یازدهم ق. م صعود میکند و در میان شهرهای قدیم، که اکنون هم ایستاده‌اند، نظایر همدان نادر است و تاریخ بنای روم هم، چنانکه معلوم است، از اواسط قرن هشتم ق. م بالاتر نمیرود. همدان در پای کوه الوند واقع است و کوه مزبور از سنگ خارا است.

ارتفاع آنرا از سطح دریای اقیانوسی ۱۲ هزار و از سطح شهر همدان شش هزار پا معین کرده‌اند. الوند را در آوستا ائورونت «۲» نامیده‌اند و این اسم شاید اسم مادی کوه مزبور بوده. یونانیها اسم کوه مزبور را ارن‌تس «۳» ضبط کرده‌اند و باید مصحف ائورونت باشد. راجع بهمدان باید گفت، که مورّخین ارمنی، و اخیرا راولین سن

(۱) - Ellipi.

(۲) - Aurvant.

(۳) - Orontes.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۷۹

عقیده داشتند، که آگباتان هرودوت همدان کنونی نیست و محل پایتخت قدیم ماد را باید در تخت سلیمان امروزی، در ۲۵ فرسخی دریاچه اورمیه بطرف جنوب شرقی، جستجو کرد، ولی دمرگان، که حفريات شوش را اداره میکرد، شخصا در این باب تحقیقاتی بعمل آورده ثابت کرد، که آگباتان هرودوت همان محل همدان امروزی است و از برآمدگی‌های زمین و تپه‌ها، جاهای هفت قلعه قصر همدان را تشخیص داد. دمرگان راجع بهمدان چنین نوشته «۱»: «همدان در پای کوه الوند و در ابتدای جلگه پهناور حاصلخیز واقع است. آب‌هائی، که از کوه بلند سرازیر میشود، از این جلگه بطرف قره‌چای روان است. جلگه حاصلخیز است و استعداد طبیعی آن زیاد ... الوند از

سنگ خارا ترکیب یافته و تقریباً از سائر کوهها جدا است، ولی از طرف شمال و غرب بواسطه بلندی اسدآباد بکوه‌های زاگرس (کردستان) اتصال مییابد از طرف شمال و شرق این جلگه، وادی همدان واقع و در سمت جنوب و جنوب و غرب آن، رود گاماساب جاری است. این دو وادی، که بسیار حاصلخیز میباشند، پرجمعیت است و آثار زیاد از ایام قدیم دارد. انسان حسّ میکند، که اینجا وقتی مرکز تمدّنی بزرگ بوده و اهمیت امروزی همدان انعکاس ضعیفی است از موقعی، که همدان قدیم داشته. چون این شهر در انتهای کوه‌های کردستان واقع است، بر تمام جلگه وسیع ایران مشرف میباشد و این محل ابتدای راهی است، که از بین النهرین بایران میآید. کوهها از طرف جنوب و شرق همدان را از حمله دشمنان حفظ می‌کند، آب و هوای آن خنک و حومه‌های آن حاصلخیز است.

این صفات مزایائی است، که قابل مقایسه با جاهای دیگر نیست و همدان را پایتخت کرده».

فرورتیش (۶۵۵-۶۳۳ ق. م)

بقول هرودوت (کتاب ۱ بند ۱۰۲) بعد از دیوکس فراارتس پسر او بتخت نشست، ولی چون داریوش این اسم را در کتیبه بیستون فرورتیش نویسانده و اسمی، که هرودوت ذکر کرده مصحّف آن است، از کتیبه متابعت کرده‌ایم.

(۱) -9-207, I -De Morgan ,Mission en Perse IV -J.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۸۰

در ابتداء فرورتیش سیاست پدر خود را تعقیب کرد، چه میدانست، که ماد هنوز چندان قوّت نیافته، که خود را از قید آسور خلاص کند. بنابراین مرتباً باج به آسور میپرداخت و ضمناً محللهائی را، که در زمان پدر او به ماد ملحق نشده بود بمملکت خود ضمیمه میکرد. پس از آن شاه ماد پارس را باطاعت درآورد. چون دو مردم جنگی را مانند مادیها و پارسیها در اطاعت خود داشت قوی شد و بمطیع کردن قسمت‌های دیگر فلات ایران پرداخت. در ۶۴۵ آسور بانی پال از کار عیلام و بابل فراغت یافته بکارهای داخلی آسور و بتعمیر معبد و قصر باشکوهی، که سناخریب

ساخته بود، اشتغال ورزید. بعد در عیش و عشرت فرو رفت چه، عادت پادشاهان آسور بر این بود، که بعد از جنگی تا جنگ دیگر اوقات خود را بعیش و نوش و لهو و لعب میگذرانیدند. بعد از چندی چون شاه ماد مملکت خود را وسیع دید، نخواست دیگر از آسور تمکین کند و خراج گذارد، غافل از اینکه قوای مسلح ماد هنوز آنقدر ورزیده نبود، که بتواند با آسوریهای جنگی، که تمام ملل آسیای پیشین را عاجز کرده بودند، مصاف دهد. بر اثر این اشتباه مادیها به آسور حمله برده شکست خوردند و شاه هم در حین جنگ کشته شد. مدت سلطنت او ۲۲ سال بود.

هووخشتر (۶۳۳-۵۸۵ ق. م)

جنگ با آسور

اسم این شاه را هرودوت کوآکسار نوشته «۱»، ولی از کتیبه بیستون داریوش اول معلوم است، که هووخشتر بود. این شاه یکی از شاهانی است، که سائسی خوب بوده‌اند و نظائرشان در تاریخ کم است.

وقتی که هووخشتر بتخت نشست، اوضاع ماد خطرناک و موقع شاه باریک بود، ولی او بخوبی تشخیص داد، که بیدرنگ باید اصلاحاتی بکند و توجه خود را قبل از هر چیز بقشون معطوف داشت، زیرا از تجربه تلخ جنگ پدرش با آسور آموخته بود، که سپاهیان چریکی ماد هرگز از عهده سپاهیان ورزیده و جنگ آزموده آسور برنیایند. بنابراین قشونی باسلوب آسوری ترتیب داد و آنرا دائمی کرد. پیاده نظام مسلح به تیروکمان و شمشیر شد، سواره نظام تیراندازان ماهری بودند، که از

(۱) Kyaxar) یونانیها ایپسلون یا ایگرگ را مانند u فرانسوی تلفظ میکردند، ولی ممدود بود).

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۸۱

کودکی باسب سواری، تیراندازی و قیقاج زدن، مانند سواران پارسی چند قرن بعد، عادت کرده بودند. اسب مادی در عهد قدیم معروف آفاق بود، بخصوص اسبهای نسا (نیسایه) که از حیث

قشنگی، تندروی و بردباری مانند نداشتند. بعد از ترتیب چنین سپاهی هووخستر بقول هرودوت (کتاب ۱ بند ۱۰۳) به آسور حمله کرد. آسوریها سخت پا فشردند، ولی بالاخره سردار آسوری شکست خورد و قشون ماد در دفعه دوم داخل آسور شده نینوا پای تخت آسور را محاصره کرد. چون معلوم بود، که بواسطه استحکامات نینوا محاصره آن بطول خواهد انجامید، هووخستر قسمتی از قشون خود را مأمور کرد جلگه‌های حاصلخیز آسور را غارت و خراب کنند، زیرا تصمیم کرده بود، که دشمن را منهدم و نام آسور را از صفحه روزگار محو کند. از اینجا بخوبی استنباط میشود، که کینه‌ورزی مادیها از جهت مظالم آسوریها بچه اندازه بوده.

برای نمودن سرور ملل مغلوبه از محاصره نینوا، یکی دو جای توریّه را ذکر میکنیم (کتاب ناحوم باب دوم): «خداوند عظمت یعقوب را مثل عظمت اسرائیل باز می‌آورد و تاراج کنندگان ایشان را تاراج می‌کند. سر جباران او سرخ شده، مردان جنگی بقرمز ملبس، عرابه‌ها در روز تهیه او از فولاد لامع است و نیزه‌ها متحرّک می‌باشد ... دروازه‌های شهرها کشاده است، قصر گداخته می‌گردد ...

و نینوا از روزی، که بوجود آمده، مانند برگه آب می‌بود، اما اهلش فرار می‌کنند و اگرچه صدا می‌زنند بایستید بایستید، لکن احدی ملتفت نمیشود. نقره را غارت کنید و طلا را بیغما برید، زیرا اندوخته‌های او و کثرت هرگونه متاعش را انتهای نیست. او خالی و ویران و خراب است، دلش گداخته، زانوهایش لرزان، در همه کمرها درد شدید می‌باشد و رنگ روهای، همه پریده است ... وای بر شهر خونریز، که تمامش از دروغ و قتل مملو است و غارت از آن دور نمیشود. آواز تازیانه‌ها، صدای غرغر چرخها، جهیدن اسبان و جستن عرابه‌ها. سواران هجوم می‌آورند، و شمشیرها برآق، نیزه‌ها لامع می‌باشد و کثرت مجروحان، فراوانی مقتولین و لاشها را انتهای نیست، بر لاشهای یکدیگر می‌افتند ... اینک یهوه صبابوت میگوید:

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۸۲

من بضدّ تو هستم و دامن‌هایت را بر روی تو منکشف ساخته عورت تو را بر امت‌ها و رسوائی تو را بر مملکتها ظاهر خواهم ساخت ...»

تاخت و تاز سکاها در آسیای غربی

سپاه ماد با بهره‌مندی پیش میرفت و نزدیک بود پایتخت دولت بزرگ آسور سقوط یابد، که ناگهان خبر تاخت و تاز سکاها در آذربایجان و صفحات مجاور آن بشاه ماد رسید و او دید، که چاره ندارد، جز اینکه محاصره نینوا را ترک کرده بحفظ مملکت خود پردازد. این بود، که با سپاه خود قصد دشمن کرد، در نزدیکی دریاچه اورمیه با سکاها مصاف داده شکست خورد و مجبور شد شرائط سنگین آنان را بپذیرد.

(هرودوت- کتاب ۱ بند ۱۰۳) سکاها پس از این فتح دانستند، که دیگر کسی قدرت ندارد از آنها جلوگیری کند، چه آسور بواسطه جنگ با ماد ناتوان و خود مادی‌های غالب، مغلوب آنها شده بودند. از این جهت و نیز بسبب اینکه در آسور غنائم کافی نیافته بودند، بنای تاخت و تاز را در کلیه صفحات شمال غربی ایران، در آسور، مملکت وان، کاپادوکیه گذاشته و مملکتی را بعد از دیگری غارت و خراب کرده پیش رفتند، تا بسواحل دریای مغرب (مدی ترانه) رسیدند. در اینجاها هرچه مییافتند غارت، آبادیها را ویران و مردم را نابود می کردند. فقط مردمانی سالم ماندند، که پناه بقلاع بردند. پادشاه مصر پسامتیک (فسمتیخ)، که فاتحانه وارد شامات شده بود، همینکه خبر تاخت و تاز سکاها را شنید، بعجله عقب نشست و بعد هدایائی برای سردار سکاها فرستاده او را از دخول بمصر منصرف کرد. حرکت سکاها بطرف فلات ایران معلوم نیست چه جهت داشته. هرودوت گوید، کیمری‌ها را تعقیب کرده بآسیای غربی در آمدند. بعضی تصور می کنند، که آسور، چون دید از طرف کیمریها و مادیها عرصه بر او تنگ شده، سکاها را بکمک طلبید، ولی باید حقیقت امر چنین باشد:

آمدن سکاها بآسیای غربی دنباله همان نهضت آریانی بوده، که از قرون پیش شروع شده بود و آریانها بمعنی اعم گروه گروه، دسته دسته، بفلات ایران و آسیای غربی می گذشتند. باری تاخت و تاز سکاها در ماد و آسیای صغیر سالها امتداد یافت. از توریۀ بخوبی دیده میشود، که چه ربعی از سکاها، تاخت، تاز و کشتار و غارت آنها

در دل‌های مردمان آنروز بوده. ارمیا گوید (کتاب ارمیای نبی باب ششم): «ای بنی بن یامین، از اورشلیم فرار کنید، کرنا را در تقوع»^(۱) بنوازید و علامتی بر بیت هگاریم»^(۲) برافرازید، زیرا بلائی از طرف شمال و شکستی عظیم روی خواهد داد ...

خداوند چنین می گوید، اینک قومی از زمین شمال میآورم، امتی عظیم از اقصای زمین خواهند برخاست و کمان و نیزه خواهند گرفت. ایشان مردان ستم کیش میباشند، که ترحم ندارند. باآواز خود مثل دریا شورش خواهند کرد و بر اسبان سوار شده مثل مردان جنگی بضد تو ای دختر صیهون خودآرائی کنند. آوازه این را شنیدیم، دست‌های ما سست گردید و درد مثل زنی، که میزاید، بر ما مستولی شده است. بصحرا بیرون مشوید و براه مروید، زیرا شمشیر دشمنان و خوف از هر طرف است. ای دختر قوم من پلاس بپوش و خویشان را در خاکستر بغلطان، ماتم پسر یگانه و نوحه‌گری تلخ برای خود بکن، زیرا تاراج‌کننده ناگهان بر ما میآید ... دم پرزور میدمد، سرب در آتش فانی میگردد و قال گر عبث قال میگذارد، زیرا شیران جدا نمیشوند». تاخت‌وتاز سکاها در ایران بقول هرودوت ۲۸ سال طول کشید. در این مدت سکاها از ملل باج میگرفتند و باوجوداین آنها را میچاپیدند. بالاخره هووخشتر پادشاه یا سردار آنها را موسوم به مادی یس»^(۳)، که پسر بارتاتوی مذکور در فوق بود، با تمام سران سپاه سکائی میهمان کرده همه را در حال مستی بکشت. پس از اینکار پادشاه ماد با سکاها جنگید و، چون آنها بی‌سر و سالار مانده بودند، شکست خورده از ماد خارج شدند.

سکاها از کجا بایران حمله کردند. مدت بودن آنها در ماد

راجع باین تاخت‌وتاز سکاها در ماد و آسیای صغیر باید عقیده داشت، که آنها از طرف قفقازیه آمده بودند، یعنی از پشت کوه‌های قفقاز بطرف جنوب متوجه شده و از دربند گذشته بقفقازیه و آذربایجان کنونی حمله کرده‌اند. زیرا هرودوت

(۱) - یکی از شهرهای یهودا است، که در نزدیکی بیت لحم بجنوب شرقی اورشلیم واقع بود.

(۲) - مکانی است در نزدیکی تقوع

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۸۴

در این باب چنین گوید (کتاب ۱ بند ۱۰۴): «مسافت بین دریاچه مآتید (۱)، رود فازیس و کل خید برای پیاده‌رو سالم سی روز راه است، فاصله بین کل خید و ماد زیاد نیست و بین این دو مملکت فقط مردم ساس پیر سکنی دارند، ولی سکاها این راه کوتاه را گذاشته از راه بالاتر و دورتری آمدند، چنانکه کوههای قفقاز را از طرف راست خود داشتند».

دریاچه مآتید دریای آزوو (۲) امروزی، رود فازیس (ریون) کنونی و کل خید لازستان قرون بعد یا گرجستان غربی است. بنابراین هرودوت می‌خواهد بگوید، که راه کوتاه سکاها از کنار دریای آزوو بولایت باطوم کنونی و از آنجا بآذربایجان بود، ولی آنها راه خودشانرا دور کرده از کنار دریای خزر گذشتند. چنانکه در ذیل بیاید تجاوز مردمان شمالی بایران در قرون بعد هم از تنگ‌های قفقاز، مانند دربند واقع در کنار دریای خزر و تنگ داریال واقع در گرجستان، بود. از این بیان هرودوت معلوم میشود، که در آن زمان هم مردمان شمالی از همین تنگ‌ها می‌گذشته‌اند و راه دیگر، و لو اینکه نزدیکتر بود، اختیار نمیشد، شاید از این جهت، که بموانع طبیعی برمیخورده‌اند. در اینجا بی‌مناسبت نیست گفته شود، که بعضی محققین احتمال داده‌اند، که سکاها از دهستان، گرگان، طبرستان و گیلان بطرف آذربایجان گذشته‌اند و چنانکه در ذیل بیاید کتزیاس هم چنین گوید. اگر این روایت صحیح باشد، باید گفت، که سکاها از دو طرف بایران حمله کرده‌اند. نیز باید در نظر داشت، که اکثر مورّخین مدّت توقف سکاها را در ایران ۲۸ سال نوشته‌اند و، اگر دقیق شویم، این مدّت مطابقت با سنین وقایع دیگر ندارد، زیرا هروخشتر در ۶۳۳ بتخت ماد نشست و، چنانکه هرودوت گوید، قشون مرتبی بیاراست، بعد مدّتی با آسور جنگیده نینوا را محاصره کرد و نزدیک بود این شهر را تسخیر کند، که سکاها در شمال غربی ایران پیدا شدند. این هم معلوم است که شاه ماد

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۸۵

در ۶۰۶ نینوا را تسخیر کرد و، اگر از پشت سر خود یعنی از تخلیه ایران از سکاها مطمئن نمیشد، بجنگ ثانوی با آسور نمی پرداخت. بنابراین اگر مدّت توقف آنها را در ایران ۲۸ سال بدانیم تاریخ وقایع مذکور بهم میخورد، زیرا باید عقیده داشت، که از زمانی که هووخشتر بتخت نشست، تا ۶۰۵ بکار سکاها اشتغال داشت، در این صورت فرصتی برای اصلاح قشون ماد، جنگ اوّل و تهیه جنگ دوّم با آسور نمی ماند. این هم مسلم است، که بعد از شکست فرورتیش از آسور، شاه جدید، که در اوّل سلطنتش با مشکلات عدیده مصادف شده بود، نمیتوانست فوراً بی تدارکات با آسور جنگ کند. بنابراین مدّت توقف سکاها در ایران کمتر از ۲۸ سال بوده.

تسخیر نینوا، انقراض آسور

هووخشتر پس از آنکه سکاها را از ایران براند، باز باجرای خیال دیرین خود، یعنی انقراض آسور پرداخت، لازم است نظری به آسور مقارن این زمان افکنده به بینیم این دولت در چه حال بود و شاه ماد چه دولتی را می خواست از پا درآورد.

آسور در نیمه قرن هفتم ق. م، یعنی تقریباً چهل سال قبل از انقراض، باوج عظمت خود رسید: مصر مطیع شد، لیدیّه پست گردید، دولت عیلام دشمن موروثی آسور ویران گشت، مملکت وان دیگر جرئت تخطی را بحدود آسور نداشت و داخله آسور درخشندگی یک تمدّن مادی عالی را مینمود، اما برای مردم کوچکی مانند آسوریها نگاهداشتن این همه ممالک دشوار و بلکه محال بود. راست است که آسوریها، برای اینکه ملل مغلوبه را مرعوب و حکمرانی خود را در تمام آسیای غربی تا کویر لوت تأمین کنند، بسختی های دهشتناک و بوحشی گری های بی نظیر متوسّل میشدند، ولی باوجوداین تمام علائم و آثار نشان میداد، که نخواهند توانست تسلط خود را در آسیای غربی محفوظ دارند. از وقتی، که مردمان آریانی آسور را در فشار گذاردند، آسور مجبور شد بوسائل دیگر، غیر از قشون کشی و قتل و غارت، متوسّل شده با برانگیختن بعض مردمان

آریانی بر بعضی دیگر و تولید نفاق در میان آنها و دیگران به حیات سیاسی خود ادامه دهد، چنانکه آسور حیدین

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۸۶

دختر خود را بسردار سکائی داد و آسور بانی پال دسایس گوناگون در مصر ولیدیه بکار برد. این وسائل موقتاً نتایجی بخشید، ولی معلوم بود، که آسور پس از جنگهای متمادی با عیلام نیروی خود را از دست داده، زیرا می‌بینیم، که دولت لیدیّه بمصریها در راندن ساخلو آسوری از مصر کمک میکند و آسور بانی پال با خونسردی باین اوضاع مینگرد. حمله مادیها اگرچه بواسطه ریختن سکاها به آسیای غربی بی‌نتیجه ماند، ولی نهب و غارت قطعات جنوبی آسور و سوختن قلعه محکم و پایتخت قدیم آن، یعنی کالاه (کالچ)، ضربتهائی بود، که بدل آسور وارد آمد. تاخت و تاز سکاها در آسیای غربی بخوبی نشان داد، که نینوا دیگر آن دولت سامی نیست، که عالم متمدن آنزمان را از دست برد مردمان شمالی حفظ کند و آسور عمر خود را کرده. معلوم است، که ملل مغلوبه این نکته را بخوبی حسّ کردند. آسور بانی پال در ۶۲۵ ق. م درگذشت و پس از آن (نبوپالاس سار) حاکم آسور در بابل یاغی شده سلسله (بابل و کلدانی) را تأسیس کرد. بعد از آسور بانی پال، پسر او (آسور اتیل ایلانی اوکی نی) (۱) بتخت نشست و به تعمیر کالاه پرداخت. برادر او، که موسوم به (سین شارو کین) بود و یونانی‌ها اسم او را (ساراکس) نوشته‌اند، از ۶۲۰ تا ۶۰۷ ق. م سلطنت کرد و در زمان او آسور منقرض شد. با وجود اینکه این انقراض یکی از وقایع مهم تاریخ مشرق قدیم است، اطلاعات ما راجع باین حادثه بزرگ تا چندی قبل منحصر بود بنوشته‌های هرودوت، کتزیاس و برس، ولی اخیراً در ۱۹۰۱ میلادی یک هیئت آلمانی در حفاریات بابل دو سند مهم راجع بانهدام آسور بدست آورد، یکی منسوب به نبونید پادشاه بابل و معاصر کوروش بزرگ است و دیگری استوانه‌ایست، که از خود نبوپالاس سار پادشاه بابل و متحد هووخ شتر بدست آمده.

مضامین هریک از این منابع را در اینجا ذکر میکنیم و مضمون نوشته‌های کتزیاس در جای خود بیاید. بدوا باید در نظر داشت، که در باب سقوط نینوا منابع کلدانی با یونانی مخالفت دارد: برس از

قول آیدن (۲) نوشته، که چون پادشاه آسور خبر رسید، لشکری از دریا مانند مور و ملخ بیرون آمده به نینوا حمله میکند، سرداری را

(۱) -Assur -Etil -Ylani -Ukini.

(۲) -Abydenms.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۸۷

(بوسالس سر) (۱) نام بابل فرستاد و او در بابل یاغی شده آموخه، (۲) دختر (آستیاگ) پادشاه ماد را برای پسر خود، بخت النصر، گرفت، بعد بقصد نینوا بیرون رفت و چون پادشاه آسور از این قضیه مطلع شد قصر خود را آتش زد. این گفته برس بنظر غریب میآید، زیرا اولاً اسم پادشاه ماد در این زمان (آستیاگ) نبود، ثانیاً از حکایت مورخ مذکور چنین استنباط می شود، که سقوط نینوا فقط بواسطه ضدیت سرداری، که در بابل یاغی شده بود، روی داده، و حال آنکه دشمن موروثی آسور مادیها بودند و پادشاه ماد قشون محاصر را اداره میکرد. مورخین تصور میکنند که برس در اشتباه افتاده و یکی از پادشاهان سابق ماد را، که (آستی براس) نام داشته، با (هووخ شتر) مخلوط کرده. از این اشتباه هم که بگذریم باز عبارت «قشونی از دریا بیرون آمده» غیر مفهوم است. هرودوت، بعکس، میگوید، که سقوط نینوا از جهت لشکرکشی پادشاه ماد بود. محققین برای رفع اختلاف منبع کلدانی با روایت هرودوت بسیار کوشیدند، تا بالاخره لوحه‌هایی از نبونید، آخرین پادشاه بابل، بدست آمد، که اختلاف را رفع میکند. پادشاه مزبور گوید: «سینا خریب با بابل بدیها نمود، معابد آنرا خراب، هیکل‌ها را معدوم و امکنه مقدسه را ملوث کرد، بدست مردوک (رب النوع بزرگ بابلیها) دست زد و او را به آسور برد. مردوک غضب خود را نسبت به بابل فرو نشاناند و ۲۱ سال در آسور بماند، تا اینکه خشم او نسبت به بابل تسکین یافت و پادشاه آسور را، که مخرب مملکت مردوک بود، شمشیر پسر او، که از خون او بود ...

(این قسمت گم شده). مردوک پادشاه اومماناندها (یعنی مادیها) را معاون (نبوپالاس سار) قرار داد و او، که بی نظیر است، بامر مردوک بکمک نبوپالاس سار شتافت. از بالا و پائین، از راست و

چپ مانند سیل رو آور شد و انتقام بابل را کشید. پادشاه اوم مان ماندها دلیر است، او معابد تمام خدایان آسور را خراب و نیز ولایات اکد را، که بر ضد پادشاه اکد بودند، ویران کرد. پادشاه بابل از رفتاری، که با مردوک شده بود سخت مکدر بود ... او دست بامکنه مقدسه خدایان نزد ...

بنابراین خرابی معابد آسور بدست مردم خارج مذهب، بربرها انجام پذیرفت»

(۱) - Busalossor.

(۲) - Amuchee.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۸۸

از این استوانه چنین استنباط میشود: بابلیها بواسطه رفتار خشن آسوریها منتظر فرصت بوده‌اند تا تلافی کنند، حاکم آسور در بابل، که خودش میگوید بابلی بود «۱»، یاغی شده و خواسته است شهرهای بین النهرین را تسخیر کند (شاید مصر هم باین خیال بوده و بابل خواسته پیش دستی کرده باشد) بعد جنگ شروع شده و آسوری‌ها پا فشرده‌اند. در نتیجه نبوپالاس سار بهره‌مندی نیافته و از مادی‌ها دشمنان دیرین آسور کمک طلبیده. پس از آن هووخ شتر، که خود در خیال حمله به آسور بوده، موقع را مغتنم شمرده و اتحادی با پادشاه یاغی بابل کرده کار آسور را ساخته است. از این که در استوانه گفته شده بکمک مادی‌ها ولایات اکدی هم ویران شده، معلوم است، که شهرهای قدیم اکد، چون طرفدار آسوریها بوده‌اند، نمیخواسته‌اند ببابل کمک کنند، شاید از این جهت، که آسوری‌ها باین شهرها قدیم امتیازاتی داده بودند. بهر حال معلوم میشود، که پادشاه بابل از عهده آنان برنیامده و باز بکمک مادی‌ها بر آنها غلبه کرده. از اینجا روشن است، که طرف قوی در این اتحاد مادی‌ها بوده‌اند. موافق نوشته دیگر نبونید حرّان، که از نظر آسوری‌ها مقدس بود، نیز در این زمان خراب گردیده. راجع به بت‌ها پادشاه مزبور گفته، که مادی‌ها آن را ببابلی‌ها دادند و ببابل حمل شد. نبوپالاس سار در یکی از نوشته‌ها، که از او بدست آمده، بخود بالید می‌گوید آسور را تسخیر و مملکت دشمنان خود را مبدل به تلی از خاکروبه و خرابه کرد. از زبان

پادشاه بابل چنین بیانی طبیعی است، زیرا نمیخواسته خود را مرهون مادیها نشان بدهد، ولی
استوانه‌ای هم از او بدست آمده که مضمونش این است:

«نبوپالاس سار، پادشاه حقیقت، شبانی، که مردوک او را طلبیده. چون من حقیر و پسر ناچیزی،
همیشه معابد مقدّسه (نبو) «۲» و (مردوک) را محترم میداشتم و همّ من مصروف بود بر اینکه
قوانین و احکام آنها اجرا شود، خدائی که از بطون مردم آگاه، از قلوب خدایان آسمان و زمین
مطلع و مراقب راهی است، که مردمان

(۱) - پائین تر نوشته او ذکر شده.

(۲) - چنانکه در مدخل گفته شد پسر مردوک را نبو یعنی خبر دهنده از مغیبات مینامیدند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۸۹

می پیمایند، بقلب من نفوذ یافته من حقیر را رئیس مملکتی کرد، که در آن متولد شده‌ام و
حکمرانی مملکت و مردم را بمن بخشید. او روحی نازل کرد، که مرا حفظ و در کارها بمن
کمک کند، نرگال «۱» را، که قوی شوکت‌ترین خدایان است، هادی من قرار داد، دشمنانم را
مطیع و رقبای مرا مخدول کرد. آسوریها، که از دیرگاهی بر تمام ملل حکومت میکردند و بقید
سنگین خود مردم مملکت مرا مطیع کرده بودند، من ضعیف و ناچیز بواسطه پرستش خدای
خدایان و بکمک و یاری قوای مدهش (نبو) و (مردوک)، دو صاحب اختیار من، دست آسوری‌ها
را از مملکت اکد کوتاه و آن را از قید آسوری‌ها خلاص کردم ...» این نوشته با نوشته دیگر
نبوپالاس سار تفاوت دارد از این حیث، که پادشاه بابل در این یکی فروتنی خود را نشان داده،
شاید این کتیبه بیانیه‌ای بوده، که پس از فتح منتشر شده و پادشاه بابل خواسته اظهار تقدّس کند، تا
حسیات مردم را با خود موافق سازد. این نکته اهمیت ندارد، ولی جالب توجه است، که پادشاه بابل
در این کتیبه از اکد سخن میراند و از جنگ تعرّضی با آسور و محاصره نینوا چیزی نمیگوید. از
ذکر اسم نرگال چنین مستفاد میشود، که در قشون آسور طاعون افتاده و کار دشمنان را آسان‌تر
کرده. از اینجا باید استنباط کرد، که آسور سخت پا فشرده و متحدین بواسطه اوضاع و احوال

مساعد موفق گشته‌اند، که این مالک- الرقاب ملل آسیای غربی را از پای درآورند. از کتیبه مزبور نیز دیده میشود، که آسور حکمرانی بر ملل آسیای غربی داشته. این جای کتیبه با نوشته‌های هرودوت و با توریۀ کاملاً موافقت دارد. هرودوت تسخیر نینوا را به هووخ‌شتر، یا چنانکه او نوشته، به کیاکسار نسبت داده و وعده کرده کیفیات تسخیر پایتخت آسور را بعد شرح دهد (کتاب ۱ بند ۱۰۶) ولی وعده‌اش را فراموش کرده و این قسمت ناگفته مانده. برس، چنانکه گذشت، نوشته، که پادشاه آسور قصر خود را آتش زد و باید از اینجا استنباط کرد، که خود و خانواده‌اش در آن آتش سوخته‌اند. کتزیاس نوشته، که دجله قسمتی، از دیوار شهر را خراب کرد. ناحوم

(۱)- نرگال سیّاره مریخ و بعقیده بابلیها ربّ النوع جنگ، طاعون و جهنم بود.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۹۰

گوید: «دروازه‌های رودها باز خواهد شد و قصر منهدم خواهد گردید». راجع بتاریخ انهدام نینوا باید در نظر داشت: اوسویوس تاریخ آنرا سال اوّل چهل و سومین الم پیاد معین کرده، یرونیم یک سال پیشتر رفته، توریۀ این سالرا سال کشته شدن یوشیا در جنگی با مصری‌ها دانسته (چنانکه پائین تر بیاید) نبونید پادشاه بابل گوید، که معبد، حرّان، را پنجاه و چهار سال بعد از انهدام آن از نو ساخت.

بنابراین اطلاعات تاریخ انهدام نینوا را در سال ۶۰۷ ق. م میدانند، بعضی ۶۰۵ و ۶۰۶ هم مینویسند. نینوا پایتخت دولت قدیم قویم آسور، که چندی قبل از انهدامش، پایتخت تمام آسیای غربی و یکی از بزرگترین شهرهای عالم آن زمان بشمار میرفت، چنان زیروزبر شد، که جز خرابه‌هایی از آن چیزی باقی نماند. دو قرن بعد، وقتی که لشکر یونانی بسرداری کزنفون از (کالاه) و نینوا میگذشت، رهنمایان یونانی‌ها محل‌های این دو پایتخت نامی را لاریسا و میس‌پیلا نامیدند، زیرا کزنفون در کتاب خود موسوم بعقب‌نشینی ده هزار نفر ^(۱) گوید: «آنجا خرابه‌های شهر بزرگی بود، که آنرا، لاریسا، مینامیدند و در زمان قدیم مساکن مادی‌ها بود» در همان فصل مورّخ مذکور بهمین مضمون از (میس‌پیلا) ذکری کرده. بخاطر کزنفون و همراهانش خطور نمی‌کرده، که در این جاها وقتی سرنوشت دول و ملل حلّ و عقد میشد. آسور پس از این ضربت دیگر کمر راست

نکرد و، چنانکه بیاید، در تقسیم سهم دولت ماد گردیده، پس از انقراض دولت ماد باسم اثورا جزو شاهنشاهی هخامنشی شد و بعد بدست اسکندر و سلوکیها افتاد. انقراض آسور باین زودی پس از آن درخشندگی و قدرتی، که نشان داده بود، باعث حیرت است. درست چهل سال، بعد از اینکه دولت عیلام را منقرض کرد، خود نیز منقرض شد. چون جهات اینواضعه مهم بالاتر نوشته شده از اینموضوع میگذریم.

نینوای خراب در زمان امپراطوران روم مستعمره نظامی گردید «۲» و مورّخین یونانی و رومی تمام بین النهرین را آسور مینامیدند، چنانکه هرودوت مملکت بابل را هم آسور مینامد، و حالا هم رشته زبان و آثارشناسی بابل و آسور را «آسور شناسی» می‌نامند «۳»، ولی باید گفت، که از آسور همین باقی ماند، زیرا زندگانی سیاسی

(۱)-4-III, Anabase.

(۲)-Niniva -claudipolis.

(۳)-Assyrologie.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۹۱

و علوم و ادبیات آن از میان رفت. بعض محققین باین عقیده‌اند، که زبان آسوری و خط میخی در زمان قدرت آسور هم بطور مصنوعی در دربار حفظ میشده و در میان مردم زبان و خط آرامی معمول بوده.

آسیای غربی پس از سقوط نینوا

پس از سقوط نینوا، در نقشه آسیای غربی تغییر کلی روی داد:

توضیح آنکه در موقع تقسیم ترکه آسور، ولایات واقعه در کنار دجله علیا و کاپادوکیّه نصیب دولت ماد گردید، سائر مستملکات آن، یعنی بین النهرین سفلی، سوریّه، فلسطین، بابل رسید و در

اینجا دولت کلدانی و بابلی تشکیل شد. این دولت پس از سقوط آسور یگانه حافظ تمدن قدیم بابل بود. پس از این دو دولت درجه اول دولتهای دیگری نیز در مشرق قدیم وجود داشتند، مانند مصر، که تازه زندگانی سیاسی خود را از سر گرفته بود، لیدیّه و مملکت کیلیکیّه در آسیای صغیر. غیر از این دولتها در فلسطین امارتهای کوچکی بودند، مانند امارتهای یهود، ادومیان و غیره، که سابقا در تحت حکومت آسور میزیستند و حالا هم بهمان حال، منتها در تحت سلطه دولت بابل، میبایست بحیات خود ادامه دهند. در فینیقیه شهر صور از حیث ثروت و ترقی درجه اولرا حائز بود، چه این شهر عجله رقیبی نداشت و کسی هم درصدد تسخیر آن برنیامده بود. درجه آبادی، ثروت و درخشندگی آن از بیاناتی، که حزقیال تقریبا مقارن این زمان کرده، بخوبی مشاهده میشود (کتاب حزقیال باب ۲۷ و ۲۸). دولت ماد پس از سقوط نینوا بتسخیر ممالکی، که سهم او شده بود پرداخته ولایاتی را، که در کنار دجله علیا واقع بود، تسخیر و با مملکت وان ستیزه کرد. سپس در کاپادوکیّه و آسیای صغیر چندان پیشرفت تا بروود هالیس (قرلایرماق) حالیه رسید و، چنانکه بیاید، با دولت قوی لیدی درافتاد. برای فهم این وقایع و وقایع بعد باید کلمه‌ای چند از بابل و لیدیّه بگوئیم.

بابل

بعد از سقوط نینوا نبوپولاس سار بین النهرین سفلی را تصرف کرد. بعد میخواست بطرف سوریه حرکت کند، که ناخوش شد و بخت النصر پسر خود را، که معروف به بخت النصر دوّم است، با قشونی بجنگ مصری‌ها

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۹۲

فرستاد «۱». چه پادشاه مصر نخائو «۲» از ناتوانی آسور و اشتغال بابل بمحاصره نینوا استفاده کرده داخل شامات شده بود. پادشاه مزبور باین بهره‌مندی اکتفا نکرده بطرف مشرق راند و فاتحانه تا کارکمیش واقع در ساحل فرات پیش رفت و؛ چنانکه در توریّه نوشته‌اند، با پادشاه یهود، یوشیا، که طرفدار آسور بود، جنگید و یوشیا کشته شد (کتاب دوّم، تواریخ ایام، باب ۳۵). بعد با قشون کلدیه مصاف داده شکست خورد (۶۰۵ ق. م). از بیانات ارمیا معلوم است، که مصریها در نتیجه این جنگ شکست فاحشی خورده در کمال بی‌نظمی فرار کرده‌اند (کتاب ارمیا، باب ۴۶). بخت النصر

میخواست مصریها را تعقیب کند، ولی در این حین خبر رسید، که پدرش در گذشته و او با عجله بطرف بابل شتافت، تا خطری در غیاب او برای سلسله جدید روی ندهد. پس از آن سوریه در تحت سلطه بابل درآمد، ولی مصر بزودی از این مملکت صرف نظر نکرد و فلسطین هم، چون دید بین دو دولت نزاع است، راحت نشست. چنانکه از توریۀ دیده میشود، ارمیا مردم را نصیحت میکرد، که بر ضدّ بابل اقدامی نکنند و عواقب وخیم آنرا مینمود، ولی اشخاصی هم بودند، که مردم را بر علیه بابل برمیانگیختند. خصومت بین بابل و فلسطین بطول انجامید. در ابتداء بخت النصر تصوّر میکرد، که اگر مردمانی را بر ضد یهودیها برانگیزد، کافی خواهد بود و با این مقصود آرامیها را با کلدانیهای خویش بجنگ آنها فرستاد، ولی بعد، چون دید، که این اقدامات کافی نیست، خود به فلسطین رفته و یهو یا قیم پادشاه یهود را گرفته در زنجیر کرد، تا به بابل بفرستد، ولی او بلافاصله مرد و پسرش (یهویاکین) بعد از سه ماه در ۵۹۷ ق. م تسلیم شد.

پس از آن بخت النصر او را با ده هزار نفر از یهودیهای منتفّذ به بابل فرستاد و از ظروف معابد بزرگ بعضی را شکسته، برخی را بشهر مزبور حمل کرد. در ابتداء بخت النصر میخواست دولت یهود را، ولو اسم باشد، حفظ کند و با این مقصود پسر سوّم یوشیا را، که صدقیا نام داشت، پادشاه آن مملکت کرد، ولی او هم بر ضدّ بابل برخاست. بعد همسایگان

(۱) - اسم او بیابلی نبوکودّوری نصرّ است یعنی (ای نبو، حدود مرا حفظ کن) در توریۀ نبوکدنصرّ نوشته اند.

(۲) - Nechao.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۹۳

یهود و صور با او همدست شدند و مصر هم، که چشم خود را بسوریه دوخته بود، باز بنای تعرّض را گذاشت. کلدانیها بیت المقدس را محاصره کردند و آپریس، فرعون مصر، بکمک یهودیها آمد. کلدانیها در ابتداء عقب نشستند. سرور و وجد یهودیها را حدّی نبود، ولی بعد فرعون در ۵۸۶ ق. م شکست خورد و بیت المقدس پس از مقاومت و مدافعه سخت بدست کلدانیها افتاد. این

دفعه بخت النصر با یهود کاری کرد، که انعکاسش تا زمان ما ممتد است. توریۀ گوید (کتاب دوم، تواریخ ایام، باب ۳۶): «پس پادشاه کلدانیان جوانان ایشان را در خانه مقدس ایشان بشمشیر کشت و بر جوانان، دوشیزگان، پسران و ریش سفیدان ترحم نکرد، او سایر ظروف خانه خدا را از بزرگ و کوچک، خزانه‌های خانه خداوند، گنج‌های پادشاه و سرورانش تماماً ببابل برد و خانه خدا را سوزانید، حصار اورشلیم را منهدم ساخت، همه قصرهایش را با آتش سوزانیدند، جمیع آلات نفیسه آنها را ضایع کردند و بقیۀ السیف را ببابل باسیری برد، که ایشان تا زمان سلطنت پادشاهان پارس او و پسرانش را بنده بودند...» از کارهای معروف بخت النصر، که در تاریخ ضبط شده، اینهاست: اولاً باغهای معلّقی در بابل برای زنش آمی تیس، دختر هووخستر، ساخت و بعدها، برخلاف واقع، نسبت بنای آن را بسمیرامیس ملکه داستانی آسور دادند.

این باغها بر صفحه بلندی ساخته شده بود و چنین بنظر میامد، که اشجار آن معلّق است.

باغهای مزبور را یونانیهای قدیم یکی از عجائب هفتگانه عالم قدیم دانسته‌اند (۱).

بعد برای (ایستار)، که بعقیده بابلیها ربّۀ النوع جنگ و عشق بود، دروازه باشکوهی ساخت. یکی از کارهای مهم او سدّی است، که از طرف شمال و جنوب بابل برای حفاظت این شهر از لشکر مهاجم خارجی ساخته شد. سدّ شمالی، که موسوم بسدّ مادی بود، از دجله تا فرات امتداد داشت. بواسطه این سدّ ممکن بود در موقع خطر تمام جلگه مجاور بابل را از طرف شمال مبدّل بدریاچه کنند. چنین سدّی هم بحکم این شاه از طرف جنوب ساخته بودند. از اینجا معلوم میشود، که باوجود اینکه دولت ماد دوست بابل بشمار میرفت و بین دو خانواده سلطنت وصلتی

(۱) - این باغ در زمان اسکندر وجود داشت، توصیف آن در جای خود بیاید.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۹۴

شده بود، باز شاه ماد نظری بثروت بابل، عروس شهرهای آسیا، داشته و بابلیها هم از دولت قوی ماد نگران بوده‌اند. علاوه بر این کارها بخت النصر خرابی‌های بابل را مرمت کرد و قصور و معابد زیاد بساخت. بنابراین، او را یکی از پادشاهان بزرگ بابل میدانند.

مملکتی بود در طرف غربی آسیای صغیر، که حدود آنرا در این زمان چنین معین کرده‌اند: حدّ شمالی و شمال غربی، دریای سیاه و دریای مرمره، حدّ جنوبی، دریای مغرب، از سمت مغرب محدود بحر الجزائر و از طرف مشرق برود هالیس. راجع بلیدیها باید در نظر داشت، که معلوم نیست از کدام نژاد بوده‌اند و، چون توریّه آنها را از بنی سام محسوب داشته، (سفر پیدایش، باب دهم) سابقا اینها را سامی نژاد میدانستند، ولی اکنون عقیده دارند، که گفته‌های توریّه راجع به نژاد ملل از نظر سیاسی بوده نه نژادی. آریانی بودن آنها هم معلوم نیست و چنین بنظر می‌آید، که مردم لیدی از بومی‌های اصلی آسیای صغیر بوده‌اند. آنچه محقق می‌باشد این است، که در اینجا مردمانی از عهدی قدیم می‌زیستند و بعد در قرن دهم و نهم ق. م مردمی دیگر موسوم به بریگ‌ها یا فریکی‌ها، که از ملل هند و اروپائی بوده قرابت نژادی با یونانیهای قدیم داشتند، باین سرزمین آمده غلبه یافتند و در قرون بعد متدرجا با بومیها مخلوط و در میان آنها حل شدند. در قرن هشتم ق. م میداس نامی در اینجا سلطنت کرد، او را در تاریخ (میتای موشکی) نیز نامیده‌اند. در حوالی ۷۷۰ ق. م این پادشاه با (روسا) پادشاه مملکت آارات متحد شده معا با سارگن دوّم سلطان آسور جنگ کردند.

پس از آمدن فریگیها بمملکت لیدیها و تأسیس دولتی در اینجا طوائف لیدیّه قوّتی یافتند، سپس دولتی در اینجا تشکیل شد و یک سلسله پادشاهانی در اینجا سلطنت کردند، که معروف به (هراکلیدها) یا هرقلی‌ها بودند. (آگرون) نامی این سلسله را تأسیس کرد و در دوره این سلسله فریگیها بکلی با بومیها مخلوط شدند.

بعدها در اینجا سلسله دیگری برقرار شد، که در تاریخ معروف بسلسله مرمناست،

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۹۵

توضیح آنکه ژینگ «۱» نامی، که نیزه دار سادیارتس، آخرین پادشاه لیدی از سلسله هرقلیها بود، عاشق زن او گردید و بعد پادشاه را کشته بتخت نشست «۲». این شخص دولت لیدی را قوی و مخصوصا سواره نظامی تشکیل کرد، که در تمام مشرق زمین معروف بود. پس از آن، چون دید

که قوی است، بعضی مستعمرات یونانی را در آسیای صغیر تابع کرد و با برخی قراردادهائی بست. این کار اهمیت داشت، زیرا یونانیهای آسیای صغیر مانع از تجارت لیدیها با ممالک غربی بودند، ولی زحمت بزرگ این دولت از طرف شمال بود. توضیح آنکه کیمریها مانند سکاها از طرف شمال همواره بخاک این دولت تجاوز کرده ولایات لیدی را دست خوش غارت و چپاول میداشتند.

در حدود ۶۶۷ لیدیّه از نو دچار تاخت و تاز کیمریها گردید و این دفعه نهب و غارت و خرابی بقدری شدید بود، که تاخت و تاز آنها را بطوفانی شبیه کرده‌اند.

ژیگ، چون دید نمیتواند از عهده آنان برآید، بکمک آسور متوسّل شده با این مقصود سفیری بدربار آن دولت فرستاد. آسور بانی پال، که از بودن دولت لیدی در عالم بیزار و از شنیدن اسم آن متنفر بود، نظر سیاست و احتراز از تولید مشکلات مؤدّبانه

(۱) - Gyges.

(۲) - هرودوت این قضیه را چنین حکایت کرده: (کتاب اوّل بند ۸-۱۲) کاندولا، آخرین پادشاه سلسله هرقلیها، زنی داشت، که از حیث جمال بی نظیر بود و پادشاه بسیار او را دوست میداشت. کاندولا نیزه‌داری نیز داشت موسوم به ژیک، که بسیار مورد اعتماد او بود. روزی پادشاه باو گفت: من هرچه از زیبایی زن خود تعریف میکنم می‌بینم، که تو باور نمیکنی. این است، که میخواهم تو او را در خواب گاه، وقتی که رختهای خود را کنده و میخواهد بخوابد، به‌بینی. نیزه‌دار استیحا ش و کاندولا چندان اصرار کرد، تا بالاخره قرار شد پادشاه او را در خوابگاه خود مخفی بدارد و او ملکه را برهنه ببیند. بعد چنین کرد و زن دریافت، که این قضیه بی‌دخالت شوهرش ممکن نبوده روی دهد و، برای کشیدن انتقام چنین افتضاحی از شوهر خود، روز دیگر نیزه‌دار را خواسته باو گفت:

از دو راه یکی را باید انتخاب کنی، پادشاه را کشته، ملک او و مرا بدست آری یا بامر من کشته شوی.

ژینگ، پس از اینکه دید ملکه در عزم خود راسخ است، شقِ اوّلی را قبول کرده در پشت همان در پنهان شد و شبانه در خواب پادشاه را کشت، بعد ملکه را گرفته بتخت نشست و بانی سلسله مرمناها گردید. معلوم است که هرودوت قضیه را بشکل داستان شنیده و ضبط کرده، اصل قضیه چنین بوده:

ژیک زن کاندولا را جلب کرده، بعد پادشاه را کشته و بتخت نشسته. از نوشته‌های هرودوت هم، که راجع به کرزوس پائین تر بیاید، این معنی مستفاد می‌شود.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۹۶

جوابی داد، ولی بموقع کمکی بیادشاه لیدی نرساند. بالاخره او مجبور شد فقط بقوای خود تکیه کند. بعد در جنگی، که روی داد لیدیها شکست خوردند و پادشاه آنها کشته شد، آردیس پسر پادشاه مقتول فراریهای جنگ را جمع کرده از یونانیهای سواحل مجاور کمک طلبید و اینها با سگهای جنگی، که تربیت کرده بودند، در قشون او داخل شده بواسطه سگهای مزبور، که باسبهای کیمریها حمله میکردند، آنها را شکست دادند. در این حال کیمریها بطرف مشرق عقب نشسته در گردنه‌های کیلیکیه بسپاه آسور برخوردند و جنگ بنفع آسوریها خاتمه یافت، توضیح آنکه کیمریهای شکست خورده با تلفات زیاد بخانه‌های خود برگشتند. این واقعه برای دولت لیدی بسیار مهم بود، چه بواسطه فراغت از دشمن قوی میتوانست از این ببعد بامور دیگر پردازد. از این جهت دولت لیدی زود رو بترقی نهاد و مخصوصا در زمان سلطنت آلیات «۱» باوج عظمت خود رسید. این پادشاه حدود شرقی لیدیّه را به رود هالیس (قزل‌ایرماق حالیه) رسانید و بآبادی و ثروت مملکت افزود.

پسر او کرزوس «۲»، که معاصر کوروش بزرگ بود، بقدری بآرایش (سارد) پایتخت خود پرداخت، که یونانیها آنرا سارد زرین نامیدند. اشیاء نفیسه، ثروت و تجملات این پادشاه چشم مشاهیر یونانی را، که بدربار لیدی دعوت میشدند، خیره میکرد.

از حیث تمدن لیدیها بدرجه عالی رسیده بودند، زیرا اوّلاً زمین‌های حاصل خیز زیاد داشتند و دیگر بدریاها نزدیک بودند، نیز موقع جغرافیائی این مملکت بین بابل و آسور از یکطرف و عالم یونانی از طرف دیگر فواید زیاد برای رونق تجارت و ترقی ثروت مملکت بخشید. بالاخره باید درنظر داشت، که دولت لیدی در زمان جنگ و صلح از هنرمندی یونانیها استفاده میکرد، مثلاً اوّلین سکه در لیدی زده شده و این اختراع مهمّ بدست استادان قوم ینیان، که مستعمراتی در آسیای صغیر داشتند، انجام یافت (نیمه قرن هفتم ق. م) وزن سکه لیدی بابلی بود. لیدیها از حیث تجارت هم خیلی پیش بودند و بعقیده بعضی، قبل از اینکه یونانیها در دریانوردی و تجارت گوی سبقت برابند، لیدیها در اینقسمت آسیای صغیر و صفحات مجاور

(۱) - Alyattes.

(۲) - Cresus.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۹۷

برتری داشتند. یونانیهای قدیم لیدیها را مردمی دانسته‌اند، که به تن آسانی و عیش و عشرت میل مفرطی داشته «۱»، اما بعض نویسندگان عقیده دارند، که در موقع جنگ جنگی‌های خوبی بوده‌اند. از اینکه در مواقع سخت، یعنی در موقع طرف شدن با مردمان تازه نفس، مانند سکاها، کیمریها و آریانیهای ایرانی، بمردمان تازه نفس دیگر متوسّل شده و از آنها کمک خواسته یا سپاهیان اجیر در قشون خود داخل کرده‌اند، باید گفت، که عقیده یونانیهای قدیم صحیح‌تر است و زندگانی بسیار ملایم آنها را سست کرده بود.

چنین بود اوضاع لیدی و چنان- اوضاع بابل، که در فوق ذکر شد. اکنون مقتضی است، که بذکر وقایع ایران برگردیم

جنگ هووخستر با لیدیّه

مادیها و بابلی‌ها، چنانکه بالاتر گفته شد، پس از سقوط آسور ممالک آن را بین خود تقسیم کردند و سهم ماد، آسور بالاخص و ولایات شرقی آسیای صغیر گردید. در اینجا بدوا سؤالی پیش می‌آید، که چرا شاه ماد ولایات حاصل‌خیز و پرجمعیت و ثروت آسیای غربی را مانند شامات و فلسطین ببابل داد. اگرچه صراحتی در این باب در تاریخ نیست، ولیکن جهت آن روشن است: نگاهداشتن ممالک مجاور ماد برای مادیها آسان‌تر از حفظ ممالکی بود، که بابل میبایست بین ماد و آنها حائل باشد و دیگر اینکه مادیها مردمان کوهستانی بودند و ممالک کوهستانی آسور و آسیای صغیر بیش از ممالک گرمی، مانند شامات و فلسطین، با مزاج و احوال روحی آنها مناسبت داشت.

بهر حال مادیها پس از فراغت از کار آسور در منطقه خود یک‌یک ولایات را گرفته پیش رفتند. این جهانگیری برای آنها اشکالی نداشت، چه از تاخت‌وتاز سکاهای این ولایات ناتوان و فقیر گشته، در مقابل مادیهای قوی نمیتوانستند پا فشارند.

این بود، که مادیها همواره بی‌مانع پیش رفتند تا برود هالیس رسیده بدولت قوی و معظمی برخوردند. معلوم است، که صلح بین این دو دولت با میلی، که هر دو بتوسعه داشتند، ممکن نبود ممتد باشد، بخصوص، که دولت ماد می‌خواست خود را

(۱) -Luxurieux.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۹۸

به بحر الجزایر برسانند، چنانکه بابل پیوسته در صدد بود به دریای مغرب برسد.

در این احوال چنانکه هرودوت گوید: (کتاب اوّل بند ۷۳-۷۴) حادثه‌ای روی داد، که بهانه جنگ برای مادیها گردید، توضیح آنکه هووخستر یک عدّه شکارچی از سکاهای دربار خود داشت و عدّه‌ای از جوانان نجیب‌مادی را زیر دست آنها داده بود، تا فنّ شکار کردن بیاموزند. روزی سکاهای از شکار با دست خالی برگشتند و شاه نسبت بانها تندی کرد. سکاهای از تندی شاه سخت خشمگین شده از راه کینه‌ورزی یکی از جوانان نجیب‌مادی را کشتند، از گوشت او غذائی ترتیب داده در میهمانی بشاه خورانند و بعد فرار کرده نزد آلیات رفتند. شاه ماد ردّ کردن آنها را از پادشاه لیدی

خواست، او نپذیرفت و بر اثر آن جنگ شروع شد. در این جنگ مزایا با لیدیها بود، چه مادیها و لا از تکیه گاه خود، یعنی ماد، دور بودند، و حال آنکه لیدیها در خانه خود می‌جنگیدند. ثانیاً دولت لیدی از سپاهیان سنگین اسلحه یونانی عده‌ای را اجیر کرده بود و اینها در فنون جنگی خیلی ماهر بودند.

ثالثاً سواره نظام لیدی بر سواره نظام مادی از حیث اسلحه و نظم برتری داشت.

با وجود این جنگ ۵ سال طول کشید، بی‌اینکه طرفین نتیجه قطعی بگیرند، بالاخره کسوفی روی داد، که گویند طالس، حکیم یونانی، از اهل می‌لت (ملطیه)، آنرا پیش‌بینی کرده بود. سپاهیان طرفین این کسوف را علامت غضب خدا دانسته دیگر حاضر نشدند جنگ کنند. بعد، (سون‌سیوس) پادشاه کیلیکیه و بخت النصر پادشاه بابل بین طرفین حکم گردیدند و قرار شد، که رود هالیس سرحدّ دولّین گردد. (هرودوت گوید لابی‌نت، یعنی نبونید، حکم شد، ولی اشتباه کرده، زیرا در این زمان نبونید پادشاه بابل نبود). شاه لیدی بر اثر صلح دختر خود (آری‌یه‌نیس) را بولیعه‌د ماد داد (۵۸۵ ق. م). بعضی عقیده دارند، که مملکت (اورات‌رو) یاوان در موقع قشون‌کشی پادشاه ماد بقصد لیدیّه جزو ماد گردید. برخی الحاق آن را بر این زمان مقدّم می‌دارند، بهر حال تاریخ التحاق محققاً معلوم نیست.

پس از آن، واقعه مهمی روی نداد و یک سال بعد از انعقاد صلح هووخ‌شتر در گذشت (۵۸۴ ق. م). راجع بتاریخ ۵۸۵ ق. م باید گفت، که این یکی از صحیح‌ترین

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۹۹

تواریخ وقایع عهد قدیم است. سابقاً تاریخ صلح ماد را با لیدیّه در ۶۱۰ ق. م میدانستند، زیرا یونانیها تصوّر میکردند، کسوفی که طالس حکیم پیش‌بینی کرده بود، در این سنه روی داده، ولی حالا از موازین علمی و حسابهای اری «۱» هیئت‌دان معروف محقق است، که کسوف سی‌ام سپتامبر ۶۱۰ ق. م برای شمال دریای اسود کلی و برای آسیای صغیر جزئی بوده، کسوف کلی برای آسیای صغیر در این زمان همان کسوف ۲۸ مه ۵۸۵ ق. م است. اما از حکم شدن دو پادشاه برای انعقاد صلح روشن است، که هر دو از قوی شدن ماد می‌ترسیدند و برای حفظ موازنه

خواسته‌اند جنگ خاتمه یابد، تا احتمال غلبه ماد مرتفع گردد، زیرا، اگر جنگ امتداد می‌یافت، غلبه با ماد میشد.

خصال هووخستر

این پادشاه در موقعی بتخت نشست، که قشون ماد شکستی فاحش از آسور خورده و امید مادیها به خلاصی از قید آسور بیأس مبدل شده بود. باوجوداین مشکلات، هووخستر از پای ننشست و با بهره‌مندی با آسور جنگیده پایتخت آنرا محاصره کرد و، اگر در ابتداء از سکاها شکست خورد، ولی باز مأیوس نشد، تا این مردم تازه نفس و سلحشور را از ایران براند. پس از آن نقشه خود را در منقرض کردن آسور با عزمی متین دنبال کرد، تا با بهره‌مندی از جنگ دوم بیرون آمده حدود ماد را به رود هالیس رسانید و آنرا بزرگترین دولت آسیای غربی ساخت. بنابراین و خصوصا از این نظر، که در بدو سلطنت او ماد در قید آسور بود و در اواخر سلطنتش برتری مادیهای آریانی در آسیای غربی منازعی نداشت، باین نتیجه میرسیم، که هووخستر یکی از شاهان نامی ایران و یکی از قائدین مواقع مهم تاریخ بوده.

حدود ماد

چون در زمان هووخستر دولت ماد به اعلی درجه وسعت خود رسید، لازم است حدود آنرا در این زمان معین کنیم. از طرف مغرب حدود آن معین است: رود هالیس یا قزل آیرماق کنونی آنرا از لیدیه جدا میکرد. از طرف جنوب غربی با بابل هم حد بود و از طرف شمال نیز

(۱) - Airy.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۰۰

معلوم است، که مملکت وان یا ارمنستان زمان بعد جزو این دولت گردید. سایر حدود محققا معلوم نیست، اما از قرائن میتوان بطور تقریبی آنرا معین کرد.

اولاً شکی نیست، که حدود ماد قبل از سقوط نینوا از طرف جنوب بحدود عیلام میرسیده. پس از سقوط نینوا، چون دیده نمیشود، که بابل عیلام را جزو مملکت خود کرده باشد و عیلام هم جزو آسور بود، پس باید عقیده داشت که عیلام این زمان هم، از ترکه آسور، جزو یا دست‌نشانده دولت ماد گردیده بود. در باب پارس هم از روایت هرودوت و وقایع بعد میدانیم، که تا قیام کوروش دست‌نشانده دولت ماد بشمار میرفت. راجع بممالک مشرق ایران، ظنّ قوی این است، که این صفحات هم جزو ماد بودند، زیرا هرودوت گوید، که فرورتیش این ممالک را تسخیر کرد.

اگر تمام این ممالک هم در آن زمان جزو ماد نگردیده باشند، شکی نیست، که پس از سقوط آسور، به ماد ضمیمه شده‌اند، زیرا در قرون بعد هم می‌بینیم، که چون نقطه‌ای از ایران مرکز قدرت گردید، سایر ممالک بمرور تابع میشوند. بنابراین میتوان ظنّ قوی داشت، که حدود ماد از طرف مشرق تا باختر و جیحون ممتدّ بوده (بعضی عقیده دارند، که بسیحون میرسیده). راجع بگیلان و مازندران اختلاف نظر حاصل است، زیرا بعضی گویند که کادوسیان گیلان و ماردها یا مردهای مازندران مانع از رسیدن دولت ماد بدریای خزر بوده‌اند، ولی موافق نوشته‌های کتزیاس، که پائین تر ذکر شده کادوسی‌ها تقریباً در اواخر دوره مادی از ماد جدا شده‌اند.

آستیاگس - اژدهاک

نام و نسب

اسم این شاه را هرودوت (آستیاگس) نوشته و کتزیاس (آستی گاس). راجع باسامی پادشاهان ماد هشت جدول بدست آمده، پنج از هرودوت و سه از کتزیاس. در سه جدول از هشت جدول مذکور اسم این شاه (اژدهاک) نوشته شده، بنوید پادشاه بابل اسم او را (ایخ - توویکو) نویسانده و محققاً معلوم نیست که آستیاگس، آستی گاس و نیز ایخ توویگو مصحف چه اسمی است، ظنّ قوی این است، که مصحف اژدهاک می‌باشد، زیرا

(مارآپاس) «۱» مورخ ارمنستان هم اسم او را، چنانکه بیاید (آشداهاک) نوشته، که همان اژدهاک است، بهر حال او پسر هووخشتر بود و مدت سلطنتش موافق روایات هرودوت از ۵۸۴ تا ۵۵۰ ق. م. در زمان او دولت ماد منقرض شد و وقایع چنین بود:

اوضاع آسیای غربی

وقتی که این شاه بتخت نشست، دولت ماد بزرگترین دولت آسیای غربی بشمار میرفت و ابهتی، که هووخشتر بماد داده بود، دلالت میکرد بر اینکه این دولت آتیه درخشانتری خواهد داشت، ولی برخلاف انتظار، چنانکه در جای خود بیاید، دیری نگذشت، که دولت مزبوره بدست کوروش بزرگ منقرض شد (۵۵۰ ق. م.).

اژدهاک در بدو سلطنت خود خواست بجهانگیریهای هووخشتر ادامه دهد، ولی بزودی دریافت، که اوضاع آسیای غربی و موقع دول همجوار مانع از اینکار است، زیرا اگر ماد میخواست از طرف مغرب توسعه یابد، میبایست با دولت لیدی و بابل بجنگد. دولت اوّلی بواسطه زحمات آلیات و کرزوس قوی بود، با یونانیها و مصر روابط دوستانه محکمی داشت و بعلاوه دختر آلیات ملکه ماد بود. بابل هم پادشاهی داشت، مانند بخت النصر فعال و بااراده و درافتادن با چنین سلطانی صلاح ماد نبود، بخصوص که خواهر اژدهاک ملکه بابل بشمار میرفت. از طرف دیگر لیدیّه و بابل هم، چون قوت ماد را میدیدند، نمیخواستند بهانه‌ای برای جنگ ایجاد کنند. این بود که تقریباً در مدت سی سال صلح و آرامش مختل نشد و در اینمدت بخت النصر استحکامات بابل را قوی کرد و این شهر را باندازه‌ای آراست، که بابل مجدداً مقام سابق خود را باز یافت و آنرا عروس شهرها و پایتخت آسیا گفتند.

بعد از بخت النصر دوّم، در میان جانشینانش کسی پیدا نشد، که کارهای او را دنبال کند.

نفاق داخلی، که بواسطه وجود بخت النصر قوی و بااراده، موقتاً فرو نشسته بود، مجدداً شروع شد، چند نفر بتخت نشسته بزودی کشته شدند یا درگذشتند و بالاخره کاهنان بابل شخصی را نبونید (به بابلی نبونه‌خید) نام، که از خانواده سلطنت نبود،

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۰۲

بتخت نشانندند. از لوحه‌هائی، که در بابل یافته‌اند، معلوم میشود، که پدر این شخص کاهن معبد (سین) یعنی رب النوع ماه در حرّان بوده و شاید قرابتی با خانواده سلطنت آسور داشته. بهر حال او شخصی نبود، که بتواند در چنین موقع باریک دولت بابل را اداره کند و فقط از اینجهت او را بتخت نشانندند، که در کنکاش کاهنان بر ضدّ پادشاه قبل شرکت داشت.

باوجود این سستی داخلی آرامش بابل بواسطه ابهتی، که دولت مزبور در زمان بخت النصر یافته بود، دوام داشت: سوریّه حرکتی نمیکرد، حتی صور از بابل میخواست کسی را برای پادشاهی بدانجا بفرستد و مصر هم بمستملکات بابل طمع نمیورزید، ولی دولت ماد، که بخوبی از اوضاع داخلی بابل آگاه بود، موقع را مناسب دید، که خیال دیرین خود را راجع به توسعه مملکت از طرف مغرب بموقع عمل بگذارد و پادشاه ماد با قشونی داخل بین النهرین گردید. کیفیات این جنگ معلوم نیست و حتی نمیدانیم مصادمه‌ای بین فریقین رویداده یا نه، ولی از لوحه‌های نبونید پیداست، که او از این پیش‌آمد خیلی مکدرّ بوده، ولی نه از جهت سیاسی، بلکه از این جهت، که نیت او در تعمیر معبد (سین) در حرّان به تأخیر افتاده بود. لوحه‌های او غالباً پر است از اطلاعات راجعه به آثار عتیقه بابل، بمعابد و استوانه‌هائی، که در پی‌های معابد قدیم می‌یافت و نیز راجع بسلاطین بسیار قدیم بابل، اکد و غیره. از قشون‌کشی پادشاه ماد هم، اگر اطلاعی میدهد، بطور اجمال و بمناسبت معبد حران است. از یک لوحه او چنین مستفاد میشود که اگر کوروش بر پادشاه ماد خروج نکرده بود، جنگ ماد و بابل امتداد می‌یافت.

قیام کوروش بر پادشاه ماد

راجع باین واقعه اسنادی، که وجود دارد عبارت است از:

نوشته‌های مورّخین قدیم مانند هرودوت، کتزیاس و غیره، که، چون بیشتر راجع به صباوت و جوانی کوروش و کارهای او است، جایش در تاریخ دوره پارسی است و بیاید. تفاوتهائی هم در

نوشته‌های مورّخین دیده میشود، که در جایش ذکر خواهد شد. خلاصه تمام این نوشته‌ها این است، که کوروش بر پادشاه ماد یاغی شد و در نتیجه جنگ یا جنگهائی

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۰۳

همدان را گرفته دولت ماد را منقرض کرد، فقط کزنفون، چنانکه در موقع خود ذکر خواهد شد، تسلط کوروش را بر ماد بطور دیگر شرح داده. بالاتر گفته شد، که در حفريات بابل لوحه‌ای از نبونید بدست آمده. پادشاه بابل در این لوحه مفاد خوابی را، که دیده، بیان و در آخر آن اشاره به بهره‌مندی کوروش و انقراض ماد میکند. این است مفاد لوحه: «مردوک، آقای بزرگ و (سین)، یعنی نور آسمان و زمین، از دو طرف من ایستاده بودند. مردوک بمن گفت: نبونید پادشاه بابل، آجر تهیه کن و معبد (اخولخول) را بساز، تا (سین) آقای بزرگ، در آنجا سکنی گزیند.

من با کمال فروتنی بمردوک، آقای خدایان، گفتم، معبدی را، که تو نشان میدهی، مادیها و قشون زیاد آنها محاصره کرده‌اند. مردوک بمن جواب داد: مادیهائی، که تو از آنها سخن میرانی، دیگر وجود ندارند، چنانکه مملکت، پادشاه و اعوان و انصار او دیگر وجود ندارند. در سال سوّم، آنها (یعنی پارسیها) به جنگ او (یعنی پادشاه ماد) رفتند و کوروش پادشاه (انشان)، خادم جوان او، (یعنی مردوک) با قوای خود افواج مادی را متفرّق کرد و ایخ‌توویکو، پادشاه ماد را، اسیر کرده بمملکت خود فرستاد» نبونید از این پیش‌آمد غیر مترقّب مشعوف بود، چه می‌پنداشت، که این واقعه او را به اجرای خیال خود، یعنی تصرف حرّان و ساختن معبدی برای (سین) در آنجا، نزدیک کرده و نمیدانست، که چند سال بعد خود بابل هم بدست کوروش خواهد افتاد. از مضمون لوحه چنین استنباط میشود، که مادیها در این جنگ نسبت به بابلیها بهره‌مند بوده‌اند و قیام کوروش بر ماد موقتا بابل را از دست رقیب قوی خلاصی بخشیده.

درباره اژدهاک (ایخ‌توویکو بابلی‌ها یا آستیاگس یونانی‌ها) نمیتوان قضاوت کرد، زیرا نوشته‌های مورّخین قدیم نسبت به او متضادّ است: هرودوت او را جبار و شدید‌العمل دانسته، کتزیاس بعکس او را پادشاهی رئوف معرفی کرده و نیکلائوس دمشقی او را ستوده. بعضی مانند نلد که عقیده دارند، که نوشته‌های هرودوت راجع به آخرین پادشاه ماد از گفته‌های خانواده (هارپاگ) وزیر ایخ‌توویکو است و چون این خانواده، چنانکه بیاید، دشمن شاه ماد بود، او را بد

توصیف کرده. اما گفته‌های نیکلائوس دمشقی را هم اغراق آمیز میدانند. نتیجه این میشود، که راجع به شخص آستیاگ یا اردهاک از جهت فقدان مدارک صحیحه نمی‌توان چیزی گفت. در پایان این مبحث لازم است علاوه کنیم: مارآپاس - کاتینا مورخ ارمنستان عقیده داشت، که اردهاک در جنگی با تیگران پادشاه ارمنستان و دوست کوروش بقتل رسید. مورخ مذکور گوید (کتاب ۱۸-۲۲ مستخرج از کتاب موسی خورن): از جهت دوستی تیگران با کوروش، اردهاک پادشاه ماد، از پادشاه ارمنستان ظنین شد. شبی خوابی دید بس هولناک، که بر وحشت او افزود و در نتیجه شوری با نزدیکان خود مصمم گشت، که تیگران را خائنه تلف کند.

بنابراین خواهر او (دیگرانوهی) «۱» را ازدواج کرد، تا بدستگیری وی قصد خود را انجام دهد. زن راضی نشد ببردارش خیانت کند و سرا او را از نقشه شوم اردهاک آگاه ساخت. بعد، که پادشاه ماد میخواست در سرحد ماد و ارمنستان تیگران را ملاقات و او را بکشد، تیگران دعوت او را نپذیرفت و دشمنی خود را با او آشکار کرد. پس از آن بزودی جنگ در گرفت و پنجمه دوام یافت. بالاخره در جدالیکه تیگران با اردهاک کرد، او را کشت و خانواده‌اش را به ارمنستان برده در مشرق آرات جا داد. عده زنان، دختران، پسران و سایر اسرا بده هزار میرسید و ملکه آنوایش «۲» نام داشت. راجع بروایت مورخ مذکور، باید گفت، که برخلاف نوشته‌های مورخین یونانی و رومی است. راست است، که کزنفون، چنانکه بیاید، تیگران نامی را اسم برده و او را پسر پادشاه ارمنستان دانسته، ولی چنین روایتی را او هم ذکر نکرده. بعکس کزنفون گوید (در تربیت کوروش)، که پادشاه ارمنستان خواست از موقع استفاده کرده باج به پادشاه ماد ندهد، ولی کوروش از طرف او قشون ب ارمنستان کشیده پادشاه آن را مطیع کرد، چنانکه او باج خود را داد، سپاهی هم بکمک مادیها، که جنگی در پیش داشتند فرستاد و تیگران هم در ملازمت کوروش بماد رفت. بنابر آنچه گفته شد روایت مارآپاس کاتینا را باید یکی از گفته‌های داستانی پنداشت.

(۱)-Digranouhi.

(۲)-Anouiche.

انقراض دولت ماد را چگونه باید تلقی کرد

جهات انقراض دولت ماد

کوتاهی عمر این دولت و سرعت انقراض آن باعث حیرت مورّخین گردیده. بین ۶۰۶ و ۵۵۰ ق. م، یعنی بین اوج و حضيض، فقط ۵۶ سال فاصله است و این مدّت برای سلطنتی دراز ولی برای عمر دولتی خیلی کوتاه است. هرچند سرچشمه‌های قدیم و جدید صراحتی در این باب ندارند، باوجوداین از اخبار مختصر و مجملی، که در باب دربار ماد بما رسیده و نیز از نظائر این نوع انقراض‌ها میتوان جهات آنرا حدس زد: چنانکه از نوشته‌های هرودوت، کزنفون و بعض مورّخین دیگر عهد قدیم دیده میشود، دربار ماد در زمان ازدهاک نسخه ثانوی دربار آسور بود: قصور عالیّه، باغها و شکارگاههای عریض و طویل، که مخصوصا برای شکار مهیا شده بود، هزاران درباری، پیشخدمت و خادم با لباسهای فاخر سرخ و ارغوانی، طوق‌ها و یاره‌های زرّین و نیز انواع بازیها، تفریحات، همه قسم اسباب عیش و عشرت و لهو و لعب کاملاً ترتیبات دربار آسور را مینمود. بنابراین باید گفت، که بعد از فتوحات درخشان هووخشتر درباریان و بخیای ماد بتموّل رسیده و در زندگانی با تجمل و عیش و عشرت غوطه‌ور گشته سست شدند. قشون هم در مدّت سلطنت طولانی آخرین پادشاه ماد بی کار ماند و صفات جنگی خود را فاقد شد. این بود، که در مقابل رقیب تازه نفس خود، یعنی پارسیها، که مردم کوهستانی و معتاد بزندگانی ساده و پرزحمت بودند، نتوانستند مقاومت کنند. این احوال از اینجا تأیید میشود، که پارسیها پس از استیلاء بر ماد لباس و تزیینات و تجمّلات مادی را اقتباس میکنند و دیری نمیگذرد، که خود پارسیها هم از اقتباس زندگانی تجملی مادیها و سایر مردمان آسیای غربی، مانند بابلیها و لیدیها، و فرو رفتن در عشرت‌های گوناگون سست شده صفات مردانگی و دلاوری ازمنه قبل را از دست میدهند، چنانکه اسکندر، قبل از جنگ ایس سوس، یکی از دسته‌های قشون خود را، که فوق‌العاده بچپاول و بردن غنائم حریص بودند، مخاطب قرار داده گوید: «بروید و زینت‌های این زنان را (مقصود سرداران ایران است) بربائید» ولی پس از جنگ گوگامل، قشون

خود گوینده این جمله بواسطه اقامت چهل روزه در بابل چنان با سرعت رو به سستی می‌رود، که اسکندر سخت نگران شده بزودی از آنجا حرکت می‌کند. سست شدن یونانیها و سلوکیها در ازمنه بعد نیز تکرار همان احوالی است، که برای مادیها، پارسی‌ها و مردمان دیگر در ازمنه پیش حاصل شد. کلیه این قاعده مسلم است، که چون مردمی در تجملات زندگانی و عیش و نوش فرو رفتند، سست گردیده بواسطه تن آسانی صفات مردانگی را جسم و اخلاقاً از دست می‌دهند. این احوال اختصاص بعهد یا دوره و یا ملتی ندارد، بی‌استثناء نتیجه این احوال در هر زمان و هر جا یکی است.

معنی و نتیجه این انقراض

این نکته از تاریخ ایران قدیم کاملاً روشن است، که مرکز قدرت و حکومت مکرراً از یک نقطه ایران بنقطه دیگر منتقل شده و یک سلسله ایرانی جای سلسله دیگر را گرفته، ولی تمامی این حکومت‌ها و سلسله‌ها حکومت‌ها و سلسله‌های ایرانی است. در این مورد هم غیر از آن نبود، این نظر را یک چیز هم تأیید می‌کند. مورّخین یونانی تا صد سال بعد از انقراض دولت ماد مکرراً بجای کلمه (پارسی) (مادی) استعمال کرده و جنگهای پارسی‌ها را با یونانیها جنگهای مادی نامیده‌اند. اطلاق اسم مادی بپارسی از اشتباه یا خلط مبحث نیست، زیرا همان هرودوت، که تاریخ ماد و پارس را نوشته، مکرراً در کتاب خود بجای «پارسی» «مادی» استعمال کرده و جهت هم معلوم است.

یونانیها میدیدند، که قوم پارسی و مادی از هر حیث از یک ملت‌اند و، چون مادیها زودتر از پارسیها قدم بعرصه تاریخ گذاشته بودند، گاهی پارسی‌ها را هم مادی می‌گفتند. این نکته پائین‌تر روشن‌تر خواهد بود: بنابر آنچه گفته شد، باید معتقد باشیم، که در سلطنت اردهاک سلطنت ایران از سلسله مادی ایرانی بسلسله پارسی ایرانی انتقال یافت، چنانکه در قرون بعد از سلسله هخامنشی با فاصله کمی بسلسله اشکانی و بعد بسلسله ساسانی رسید، یعنی از پارسیها بیارتیها منتقل شد و بعد باز به اعقاب پارسیها و مادیها برگشت.

محققین نیز همین نظر را دارند، از جمله نلدکه گوید: «امپراطوری ماد

بدست کوروش منهدم نشد و فقط تغییر شکل یافت. یکقسمت دیگر مردمان ایران و یک سلسله دیگر در رأس امپراطوری ایران واقع شده با تسخیر آسیا و ممالک همجوار آن، نقشه (هووخستر) را، بقدری که در حیز امکان، بود، بموقع عمل گذاشتند.

امپراطوری پارس، چه بعقیده یونانیها، نظر باصطلاحاتی که ذکر کردیم، و چه بعقیده عبریها (کتاب حزقیال باب ۱۳ و ۱۵، کتاب عزرا باب ۱ و ۳) دنباله امپراطوری ماد بود (تتبعات تاریخی راجع بایران قدیم، ترجمه فرانسوی، ص ۲۳) «۱».

این نکته را نیز باید در نظر داشت، که پس از انقراض دولت ماد اسم آن مدتها باقی بود و جغرافیون عهد قدیم بدو ماد قائل شده‌اند: ماد بزرگ، که با عراق عجم قرون بعد تطبیق میشود و ماد کوچک، که همان آذربایجان بود با قسمتی از کردستان.

بعضی بسه ماد قائل شده، ماد رازی یا (ری) را هم علاوه کرده‌اند، ولی صحیح تر باید همان دو ماد باشد، زیرا (ری) جزو ماد بزرگ بود، چنانکه در قرون بعد هم ری را جزو عراق عجم میدانستند. ماد بزرگ در مشرق تا در بند دریای خزر (دروازه بحر خزر) امتداد می‌یافت و این دربند آنرا از پارت جدا میکرد. دربند بحر خزر را اکنون با سردره‌خوار تطبیق میکنند. این دربند دروازه آهنین داشت و ساخلوی آنرا حفظ میکرد. ماد در زمان ساسانیان مبدل به (مای) شد و در قرون اسلامی آن را (ماه) گفتند، چنانکه می‌گفتند ماه نهاوند، ماه بصره و غیره و در جمع ماهات.

در ایران غربی جاهائی هست، که اسمشان با (مار) ترکیب شده، مانند مارآباد و بعضی عقیده دارند، که مار هم از ماد است. ممکن است چنین باشد، ولی برای این عقیده مدرکی نداریم، جز اینکه (ویکتور لانگلو)، که نوشته‌های مورّخین ارمنستان را جمع کرده، گوید: مادی را بارمنی (مار) گویند و اعقاب اژدهاک، آخرین پادشاه ماد را، بزبان ارمنی (ویشتابازونک) یعنی اژدهازاده‌ها می‌گفتند «۲» راجع بمبدل شدن ماد به (مای) و (ماه) مدارکی در دست است، مانند نوشته‌های

Noldeke, Etudes historiques sur la Perse Ancienne. Paris 1896 p. 23

(۲) -

Vict. Langlois, collection des hist. anc. et moder. de l'Armenie Paris
) 1881. t. I p. 35.) not. I

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۰۸

موسی خورن، جغرافیادان ارمنی، و کتب نویسندگان قرون اسلامی، چنانکه بیاید.

فصل سوم - روایات کتزیاس راجع به ماد

چنان بود مفاد نوشته‌های هرودوت، کتیبه‌های آسوری، لوحه‌های بابلی و غیره درباره مادیها و دولت ماد، که ذکر شد. چون کتزیاس هم چیزهائی راجع به ماد نوشته، لازم است مضامین آنرا نیز ذکر کنیم، زیرا، اگر هم در بعض موارد موافق حقیقت نباشد، از کلیات آن میتوان راجع به مادیها، دولت ماد و مناسبات آن با آسور و سائر ملل استنباطهائی کرد: چنانکه در مدخل گفته شد، نوشته‌های کتزیاس گم شده و فقط قسمتهای کمی از آن بمانده، زیرا بعض مورخین قرون بعد جاهائی را از نوشته‌های او در کتب خود ذکر کرده‌اند. از جمله دیودور - سی‌سی‌لی است، که راجع به ماد از قول کتزیاس چنین گوید (کتاب ۲ - بند ۲۳).

اوضاع آسور

سارداناپال، آخرین پادشاه آسور، از حیث تن‌آسانی و تنبلی و غوطه‌ور شدن در عیش و عشرت از تمام پادشاهان آسور گذشت.

او خود را از نظر مردم پنهان میداشت و همواره در قصر خود در میان زنان غیر عقدی اوقات خود را به لهو و لعب میگذراند. او مانند زنان بساختن رنگ ارغوانی، بعمل آوردن پشم، پوشیدن جامه زنان، آراستن صورت «۱» و استعمال عطریات مشغول بود و در این کارها بقدری افراط کرد، که

از حیث تن‌پروری از زنان بدعمل هم گوی سبقت را ربود. شب و روز مسکرات زیاد استعمال میکرد، بهمه نوع عیش و عشرت میپرداخت و بدرجه‌ای بی‌پروا و بی‌شرم بود، که آشکارا اعمال زشت و قبیح را مرتکب میشد. بالاخره بی‌حیائی را بجائی رسانید، که در حیات خود سنگ قبری برای خود ساخت و کتیبه‌ای بر آن به زبان بربرها (غیر یونانیها) نویساند، که یکی از یونانیها آنرا چنین ترجمه کرد: «ای رهگذر، یقین بدار، که تو فانی هستی و روح را برای لذت دنیا باز کن، زیرا برای کسی، که مرده دیگر لذتی نیست. منکه وقتی پادشاه نینوای بزرگ بودم، فقط مستی خاکم، ولی آنچه را، که

(۱) - مقصود بزک کردن است.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۰۹

خورده‌ام و آنچه را، که باعث عیش و عشرت من بود، با خود دارم. تنها چیزی را، که از دست داده‌ام، قدرت و ثروت من است». چنین بود سارداناپال و او نه فقط زندگانی خود را بطور شرم‌آور بآخر رسانید، بلکه دولت آسور را، که دوامش بیش از تمام دول دیگر بود، از دست بداد.

آرباکس رئیس مستحفظینی، که ماد همه ساله به نینوا برای قراولی میفرستاد، شخصی بود ممتاز. این شخص در اردو با رئیس سپاهیان بابلی دوست شد و نقشه برانداختن آسور را در میان گذاشت. رئیس بابلیها، که به‌له‌زیس (۱) نام داشت و طرف توجّه کاهنان بابلی، موسوم به کلدانیان، بود، چون از نجوم و غیب‌گوئی اطلاعات مبسوطی داشت، روزی بدوست خود گفت، تو سلطان تمام ممالکی خواهی بود، که سارداناپال در تحت تسلط خود دارد. آرباکس از این پیشگوئی غرق شمع گردید و به به‌له‌زیس گفت، اگر چنین شود، تو را بحکومت بابل منصوب خواهم کرد. بعد او با سائر سرداران طرح دوستی ریخت و حسّ کنجکاوی او را بر آن داشت، که زندگانی پادشاه را در اندرون مشاهده کند. خواجه‌ای در ازای یک جام طلا او را باندرون پادشاه برد و، چون آرباکس در عیش و عشرت شاه نگریست، بیش از سابق مصمم شد، که نقشه خود را اجرا کند. با این مقصود دو دوست مزبور کنکاشی ترتیب دادند، توضیح آنکه آرباکس متعهد شد مادیها و پارسی‌ها را بر آسور بشوراند و به‌له‌زیس بابلیها و نیز اعراب، یعنی متحدین آنان را، به قیام وادارد.

چون مدت قراولی مادیها بسر آمد، آرباکس به ماد برگشت و مادیها و پارسی‌ها را بر آسور شوراند، به‌له‌زیس هم با بابلیها چنین کرد و شخصی را نزد اعراب فرستاده کمک آنها را طلبید. خلاصه آنکه پس از یکسال متحدین باین بهانه، که نوبت قراولی آنها در اردوی نینوا رسیده است، با سپاهیان خود بطرف شهر مزبور حرکت کردند.

قیام آرباکس بر آسور

ملل چهارگانه مذکور، که عدّه‌شان به ۴۰۰ هزار نفر میرسید، در جائی جمع شدند، تا در باب نقشه جنگ شور کنند.

سارداناپال، همینکه از این خیانت آگاه شد، با قشونی، که برای

(۱) - Belesis.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۱۰

او باقی مانده بود، بعزم جنگ بیرون آمده بر دشمنان خود غلبه کرد، ولی کنکاشیان بکوهی، که در هفتاد استادی (تقریباً دو فرسخ و نیمی) نینوا بود، پناه بردند و بعد برای جدال دوّم حاضر شدند. سارداناپال جارچی‌هائی بطرف دشمن فرستاد، تا جار زنند، که هرکس آرباکس را بکشد، مستحق گرفتن دویست تالان طلا «۱» خواهد بود و، اگر زنده او را بیاورد، حکومت مملکت ماد از آن او خواهد شد. نظیر این پاداشها را هم برای کشتن (به‌له‌زیس) وعده داد، ولی کسی اغوا نشد.

سارداناپال باز جنگ کرد، عدّه زیادی از دشمن بکشت و باقی مانده سپاهیان کنکاشیان باز بکوه پناه بردند. آرباکس داشت مأیوس میشد، ولی به‌له‌زیس باو گفت، بوسیله آیاتی خدایان باو ظاهر ساخته‌اند، که پس از مجاهدات زیاد او موفق خواهد شد.

جنگ سوّم روی داد، باز پادشاه آسور غالب آمد، حمله باردوی دشمن برده آنرا تسخیر کرد و سپاه شورشیان را تا سرحدّ بابل براند. آرباکس رشادت‌های حیرت‌انگیز کرد و از آسوریه‌ها عدّه‌ای زیاد بکشت، ولی خودش هم زخم برداشت.

در این احوال سرداران ملل مذکوره بواسطه یأس از بهره‌مندی میخواستند بولایات خود برگردند، ولی به‌له‌زیس تمام شب را بنظاره کواکب بسر برده روز دیگر گفت، که اگر پنج روز دیگر مقاومت کنید، کمک غیر مترقی بما خواهد رسید و اقبال با ما خواهد بود. سپاهیان پذیرفتند، که پنج روز دیگر بمانند و، وقتی که جمع شدند اسلحه بگیرند، خبر آمد، که از باختر سپاهی نیرومند بکمک پادشاه آسور می‌آید. آرباکس و هم قسمهای دیگر باستقبال این قشون رفته افراد را بکمک خود طلبیدند و باختریها، همینکه وعده آزادی را شنیدند، با شادی بقشون هم قسم‌ها ملحق شدند. از طرف دیگر ساردانپال، که از رفتن باختریها بطرف دشمن خبر نداشت و مست فتوحات خود گشته بود، باز در عیش و عشرت فرو رفت و آذوقه و شراب وافر بسپاه خود داد. آرباکس، چون بتوسط فراریها شنید، که اردوی آسوری مشغول عیش و طرب است، بآن شیخون زده و کشتار زیاد کرده

(۱) - ۸۸۹۶۰۰۰ گرام یا درم طلا، اگر مقصود تالان آت‌تیک بوده.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۱۱

بقیه السیف آسوریها را بطرف شهر براند. پادشاه آسور در این احوال سرداری سپاه را بیرادرزن خود (ساله من) «۱» سپرد و خود در شهر برای دفاع آن بماند. در جنگی، که بعد روی داد، شورشیان فاتح شدند، سردار مزبور کشته شد، عدّه زیادی از فراری‌ها از دم شمشیر گذشتند و بعضی مجبور شدند، که خود را در فرات اندازند.

عدّه کشته‌ها بقدری بود، که آب فرات سرخ فام گردید. بر اثر این واقعه تقریباً تمام ایالات آسور سر از اطاعت آن پیچیدند، زیرا همه تشنه آزادی بودند. در این احوال پادشاه سه پسر و دو دختر خود را با گنجهای متعدد به پافلاگونیّه نزد دوست باوفای خود (کت‌تا) «۲» فرستاد و پس از آن فرامینی با چاپارها بتمام ایالات فرستاده قشون طلبید. غیب‌گوئی گفته بود، که نینوا را کسی نخواهد گرفت، مگر وقتی‌که خود رود دشمن شهر گردد و، چون پادشاه باور نمی‌کرد، که چنین حادثه‌ای روی دهد، با کمال امیدواری بتدارک وسائل دفاعی مشغول بود. قشون محاصر حملات سخت کرد، ولی بواسطه برج‌ها و باروی محکم شهر نتوانست کاری از پیش ببرد، زیرا در این

زمان آلات و ادوات محاصره و قلعه خراب کن هنوز اختراع نشده بود و پادشاه آسور آذوقه وافر باهالی میرسانید. محاصره بطول انجامید، تا آنکه باران‌های شدید باریدن گرفت و رود فرات طغیان کرده بقدر بیست استاد (تقریباً دو ثلث فرسخ) دیوار شهر را خراب کرد. بر اثر این واقعه پادشاه آسور، نظر بگفته غیب‌گوی مذکور، از نجات خود مأیوس گردید و، چون نمیخواست بدست دشمنان افتد، هیزم زیاد در قصر خود خرمن کرد و طلا و نقره و البسه فاخر خود را در میان هیزم گذارد. بعد پادشاه با زنانش باطاقی، که در درون هیزم‌ها ساخته بودند، درآمده امر کرد آنرا آتش زدند و همگی خاکستر شدند. همینکه این خبر بشورشیان رسید، در حال وارد شهر شده آنرا تسخیر و آرباکس را شاه کردند. بعد پادشاه جدید حکمرانانی برای ایالات معین کرد و به‌له‌زیس حکمران بابل گردید. چون او از خواجه‌ای شنیده بود، که سارداناپال طلا و نقره خود را در آتش انداخته، نزد آرباکس رفته چنین گفت: «من زمانی، که بهره‌مندی ما هنوز مشکوک بود، نذر کردم، که اگر موفق شدیم، در نزدیکی معبد بلوس،» (۳) در کنار فرات

(۱) -Salemene.

(۲) -Cotta.

(۳) -Belus.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۱۲

از خاکسترهای قصر پادشاه آسور بنائی برپا کنم، تا در انتظار مردمی، که از فرات عبور می‌کنند، یادگاری از خراب‌شدن دولت آسور باشد. آرباکس امر کرد خاکسترها را به به‌له‌زیس بدهند و بحکم او این خاکسترها به بابل حمل شد.

بعد بزودی حيله حکمران بابل کشف گردید، آرباکس از سردارانی، که باو کمک کرده بودند، چند نفر را برای محاکمه به‌له‌زیس معین کرد و او محکوم به قتل شد، ولی، چون آرباکس خواست در ابتدای سلطنت خود جوانمردی نشان دهد، از تقصیر حاکم بابل درگذشت و طلا و نقره‌ای، که در خاکستر بود باو بخشید. بعد نیکی‌های زیاد درباره اهالی نینوا کرده آنچه از آنها

غارث شده بود پس داد و، پس از اینکه اهالی شهر را بدهات اطراف کوچانید، امر کرد دیوارهای شهر را خراب کردند و مقداری طلا و نقره، که باقی مانده و به چند تالان بالغ بود، بامر شاه بهمدان حمل شد. دولت آسور، که بدست مادیها منهدم گردید در مدت ۱۳۰۰ سال، که شامل سی نسل بود، دوام داشت.

دولت ماد پس از آرباکس

بعد دیودور سی‌سی‌لی حکایت خود را دنبال کرده گوید (کتاب دوم- بند ۳۲-۳۳): کتزیاس، چنانکه خود او گوید، با دقت در دفاتر شاهی پارسیان، که موافق قانونی ضبط و حفظ میشد، غور کرده کتابی نوشت، که بعد با خود بیونان برد و این است آنچه کتزیاس گوید: «پس از انحلال دولت آسور، مادیها در تحت سلطنت آرباکس آقای آسیا گشتند. این پادشاه ۲۸ سال سلطنت کرد و پس از او مانداکس «۱» بتخت نشست و پنجاه سال آسیا را اداره کرد. بعد از او این اشخاص یکی پس از دیگری سلطنت کردند: سوسارمس «۲»- سی سال، آرتی کاس «۳»- پنجاه سال، آربیان «۴»- ۲۲ سال، آرتییس «۵»- چهل سال. در سلطنت این شاه جنگی بزرگ برای مادیها با کادوسیها پیش آمد و منشاء اینواقعه چنین است: پارسد «۶» نام پارسی، که از حیث دلاوری، شجاعت و عزم و جزم معروف بود، نفوذی در دربار ماد یافت. بعد،

(۱)-Mandakes در بعضی از نسخ مائوداکس نوشته‌اند.

(۲)-Sosarmes.

(۳)-Articas.

(۴)-Arbianes.

(۵)-Artee)Arties .

(۶)-Parsode.

چون از حکم شاه درباره خود رنجید، با سه هزار پیاده و هزار سوار نزد کادوسیها رفته خواهرش را بیکی از متنفذین این مردم داد و مورد توجه گردید. پس از آن او مردم کادوسی را تحریک کرد، که بر ماد شوریده مستقل شوند و، چون شنید، شاه قشونی بقصد او فرستاده، با دویست هزار نفر تنگی را اشغال کرد. خود شاه بقصد او با قشونی مرکب از ۸۰۰ هزار نفر بیرون رفت و در جنگ شکست خورد. توضیح آنکه پنجاه هزار نفر کشته شد و مابقی را پارسی مزبور از ولایت کادوسی‌ها براند.

پس از آن کادوسیها او را شاه کردند و او همواره به ممالک ماد تجاوز کرده بتاخت و تاز و غارت میپرداخت. از اینراه او یک شخص نامی گردید و در آخر عمر جانشین خود را مجبور کرد سوگند یاد کند، که همواره آتش کینه کادوسیها را نسبت به مادیها مشتعل خواهد داشت و لعنت کرد بهمنزادان خود و کادوسیهای، که از در صلح با مادیها در آیند. بدین سبب کادوسیها هیچگاه مطیع اوامر شاهان ماد نگشته در اینحال تا زمان کوروش، که دولت ماد را منقرض کرد، باقی ماندند.

بعد دیودور از قول کتزیاس گوید (کتاب سوم بند ۳۶) پس از مرگ آرنه‌یس، جانشین او آرتی‌نس، ۲۲ سال سلطنت کرد و پس از او آستی بارس «۱»، چهل سال. در زمان این پادشاه پارتیها بر ماد یاغی شده سکاه را به مملکت خود راه دادند. بر اثر اینواقعه جنگ ممتدی، که چند سال بطول انجامید، بین مادیها و سکاه شروع گردید و عدّه‌ای زیاد از طرفین کشته شدند، بالاخره باین شرائط صلح کردند، که پارتیها مطیع مادیها باشند، هریک از طرفین حدود مستملکات سابق خود را حفظ کند و اتحاد دائمی بین آنها برقرار گردد.

در این جا دیودور از قول کتزیاس تمجید زیاد از ملکه سکاه زارین «۲» نام کرده گوید: «زنهای سکائی کلیّه بسیار شجاعند و با مردانشان بجنگ میروند، ولی این ملکه از تمام زنان سکائی شجاع‌تر بود. او این ملت را از قید رقیت مردمان مجاور خلاصی داد، شهرهای زیاد بساخت و اخلاق مردم خود را ملایم کرد.

بشکرانه این کارها سکاها پس از مرگ ملکه مقبره‌ای برای او ساختند بشکل

(۱)-Astibares.

(۲)-Zarine.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۱۴

هرم، که هر طرف آن دارای سه استاد طول و یک استاد ارتفاع بود (استاد تقریباً معادل ۱۸۵ متر است) این هرم به نقطه‌ای منتهی می‌گشت، روی آن مجسمه بزرگی از طلا نصب کرده بودند و آنرا تعظیم و تکریم می‌کردند، چنانکه پهلوانی را کنند، ولی طنطنه تعظیم و تکریمات بیش از آن بود، که درباره سلف این ملکه مرعی می‌داشتند. پس از مرگ آستی‌بارس شخصی بتخت نشست که آس‌پاداس (۱) نام داشت و یونانیها او را آستیاگس نامند. در زمان او کوروش حکومت و اقتدار را پارس منتقل کرد. در جای خود ما بتفصیل از این واقعه صحبت خواهیم کرد.»

کیفیت نوشته‌های کتزیاس

این است آنچه دیودور سی‌سی‌لی موافق کتاب کتزیاس نوشته و با یک نظر سطحی غلطهای فاحش در آن دیده میشود: ۱- اسم آخرین پادشاه آسور، موافق مدارک صحیح، که در فوق ذکر شد، سارداناپال نبود، او را به آسوری سین‌شروکین مینامیدند، این اسم در زبان یونانی ساراکس شده و حالا هم اکثر مورّخین چنین می‌نویسند. ۲- اسم حاکم بابل متحد شاه ماد، چنانکه گذشت، نبوپولاس سار (۲) بود و اکنون هم چنین مینویسند. ۳- نینوا در کنار دجله واقع بود، نه در کنار فرات، و حال آنکه دیودور مکرّر اسم اینرود را ذکر کرده.

۴- تسخیر نینوا از روی مدارک صحیح در ۶۰۶ یا ۶۰۷ ق. م رویداد، اگر آرباکس را فاتح نینوا بدانیم، باید قبول کنیم، که بین تسخیر نینوا و انقراض دولت ماد سیصد سال فاصله بوده و این غلط یبّنی است، زیرا مسلم است، که سقوط دولت ماد در ۵۵۰ ق. م یعنی ۶۵ سال بعد از تسخیر نینوا وقوع یافت.

بنابراین، آن پادشاه ماد، که نینوا را تسخیر کرد، اولین شاه ماد نبود یا فاتح نینوا را آرباکس
نمی‌نامیدند. ۵- اگر گفته‌های کتزیاس را صحیح بدانیم، باختر تابع آسور بوده، پذیرفتن این روایت
خیلی مشکل است، زیرا موافق مدارک آسوری،

(۱)-Aspadas.

(۲)-Nabupolassar.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۱۵

آسوریها در ایران تا کویر لوت رانده اینجا را آخر دنیا تصور کردند. این است چیزهائی، که به
کتزیاس میتوان ایراد کرد و از مقایسه نوشته‌های او با نوشته‌های هرودوت تردیدی باقی نمی‌ماند،
که نوشته‌های هرودوت بحقیقت نزدیکتر است.

شاهان ماد موافق فهرست کتزیاس

عده شاهان ماد و مدت سلطنت آنها در نوشته‌های کتزیاس با نوشته‌های هرودوت مبادینت کلی
دارد. هرودوت، چنانکه گذشت، عده شاهان ماد را چهار دانسته و اسامی آنها را با سنین سلطنتشان
چنین ذکر کرده: دیوکس- ۵۳ سال، فراررتس- ۲۲، کیاکسار ۴۰، آستیاگس- ۳۵. بنابراین مدت
دوام دولت ماد ۱۵۰ سال بوده، اما کتزیاس اسامی شاهان و سنین سلطنت آنها را چنین بیان میکند:
آرباکس- ۲۸ سال، مانداکس- ۵۰، سوسارمس- ۲۸، آرتی کاس- ۵۰، آریان- ۲۲، آرتییس-
۴۰، آرتی نس- ۲۲، آستی باراس- ۴۰، آسپاداس یا آس تی گاس «۱» ۳۵، جمعا ۳۱۵ سال. این
اختلاف کلی در اسامی و سنین سلطنت شاهان ماد از دیرگاهی جلب توجه محققین را کرده و
بعض آنها بسیار کوشیده‌اند، که رفع اختلاف را بکنند، ولی موفق نشده‌اند. مثلاً اپر عالم
فرانسوی، حدس زده، که هرودوت اسامی شاهان ماد را بزبان مادی نوشته و فهرست کتزیاس
ترجمه این اسامی پارسى است. برای اثبات این نظر عالم مزبور تأویلاتی کرده، که خیلی مصنوعی
است و دارمس تتر، عالم دیگر فرانسوی، با دلائلی آنرا در کتاب خود موسوم بتتبعات ایرانی رد

کرده (۲). نولدکه گوید، که کتزیاس فهرست خود را موافق گفته‌های مادیها نوشته و آنها خواسته‌اند بسبب حسیات قومی مدّت دوام دولت خود را دو برابر وبل بیشتر بکنند (۳).

این است عقیده علمای فنّ راجع بفهرستهای دو مورّخ یونانی، ولی باید گفت، که نمیتوان فهرست کتزیاس را بالتمام غیر صحیح دانست، زیرا سه اسم فهرست

(۱) - کتزیاس آسپاداس را با (آس تیگاس) یا آستیاگس تطبیق میکند.

(۲) - 10-13 p. Et. Iran. 1882 II. Darinesteter.

(۳) -

Noldeke, Et. Hist. S. la Perse Ane. Paris, 1896 p. 24

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۱۶

کتزیاس در کتیبه‌های آسوری نیز ذکر شده. توضیح آنکه سارگن دوّم در فهرست باج‌گذاران خود اسم آرباک و آرتیک و مانداک را ذکر میکند. اینها امیران طوائف بوده‌اند و شکی نیست، که آرباکس و آرتی کاس و مانداکس یونانی شده سه اسم مذکور است. بنابراین باید عقیده داشت، که هرودوت فقط اسامی شاهان ماد را ذکر کرده، ولی کتزیاس اسامی امرای مادی را هم قبل از تاسیس دولت بزرگ ماد در فهرست خود گنجانیده، زیرا موافق روایت هرودوت هم مادیها، قبل از تأسیس دولت ماد، امراء محلی داشته‌اند، چنانکه مورّخ مذکور گوید، قبل از انتخاب دیوکس بسلطنت «هر شهر زندگانی جداگانه و حکومت ملی داشت».

اما عیب این نظر در اینجاست، که اسامی سه نفر از چهار نفر آخری فهرست کتزیاس باز موافق فهرست هرودوت نیست، فقط اسم آخرین شاه ماد در هر دو فهرست تقریباً یکی است (آستیاگس هرودوت - آستی گاس کتزیاس) و شکی نیست، که فهرست هرودوت صحیح است، زیرا سند

رسمی ما دو اسم آنرا تأیید میکند، توضیح آنکه داریوش اوّل در کتیبه بیستون اسم فراارتس را فرورتیش و کیاکسار را هووخشتر نویسانده (ستون ۲، بند ۵) و معلوم است، که دو اسم مذکور در نوشته‌های هرودوت تصحیف شده «۱». اما در باب آستیاگس یعنی آخرین شاه ماد باید در نظر داشت، که کتزیاس دو اسم برای او ذکر میکند: آسپاداس و آستیاگس.

بنابراین شاید بتوان حدس زد، که یکی از این دو اسم لقب او بوده، مثلاً اسپاد اسم و ازدهاک لقبش، یا بعکس.

در خاتمه مقتضی است علاوه کنیم، که مارآپاس کاتینا مورّخ ارمنستان، بقول موسی خورن، اسامی شاهان ماد را چنین نوشته بود: وارباس، مائودااکس، «۲»

(۱) - کیاکسار بتلفّظ یونانی قدیم (کوآکسار) است زیرا (ایگرک) در زبان یونانی مانند () فرانسوی ولی ممدود تلفّظ میشد، نه مانند (ای) و دیگر اینکه در زبان یونانی قدیم حرف شین وجود نداشت و یونانیها بجای شین غالباً سین استعمال میکردند.

(۲) - در بعض نسخ مانداکس نوشته شده.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۱۷

آرتی سس، دیوکس، فراارتس، کیاکسار، آشتهاک. از مقایسه معلوم است، که سه اسم اوّل با فهرست کتزیاس و چهار اسم دیگر با فهرست هرودوت کاملاً مطابقت دارد. «۱» چون سه اسمی، که با فهرست کتزیاس مطابق است همان اسامی است، که در کتیبه‌های آسوری دیده میشود، باید باین عقیده بود، که فهرست مارآپاس صحیح است. او در فهرست خود اسامی سه امیر و چهار شاه ماد را ذکر کرده.

بنابر آنچه گفته شد، فهرست کتزیاس و مارآپاس کاتینا صریحاً و اشاره هرودوت تلویحاً، میرساند، که قبل از تاسیس دولت بزرگ ماد امارت‌های مادی در شمال و غرب ایران وجود داشته و تاریخ این امارت‌ها تا قرن دهم ق. م بالا میرود.

ایراداتی، که بنوشته‌های کتزیاس وارد می‌آید، چنان بود، که ذکر شد، ولی لازم است گفته شود، که کتاب او بعض اطلاعات ذی قیمت هم می‌دهد، مثلاً ذکر دفاتر شاهی پارس و اینکه دفاتر موافق قانونی حفظ میشد و او دست‌رسی باین مدارک داشته. مقصود از دفاتر باید سالنامه‌های وقایع باشد، که در آن زمان (دفتر) می‌گفتند. این خبر صحیح است، زیرا از منابع دیگر هم تأیید شده، توضیح آنکه در چند جای توریۀ ذکری از دفاتر شاهی پارس کرده‌اند، منتها آن را کتاب یا مجله نامیده‌اند (کتاب عزرا باب ۶، کتاب استر باب ۲ و ۶). مضامین این گفته‌های توریۀ در جای خود بیاید.

نوشته‌های کتزیاس راجع بکادوسی‌ها نیز جالب توجه است و معلوم میشود که مادیها در ابتداء گیلان یا حوالی آنرا داشته‌اند و در اواخر آن دوره این ولایت از دولت ماد جدا شده، چنانکه در اواخر دوره هخامنشی هم کادوسی‌ها نیم استقلالی یافتند.

آمدن سکاها بایران از طرف مشرق نیز مورد توجه است، زیرا در کلیات با نوشته‌های هرودوت راجع بتاخت و تاز سکاها در ماد موافقت دارد. تفاوت این است، که مورخ مذکور نوشته، سکاها از دربند قفقازیه گذشته به ماد

(۱) -

Vict. Langlois, Coll. des his. anc. et mod. de l'Armenie, Paris 1881. 1.
.15 chap. 22

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۱۸

آمدند، ولی از نوشته‌های کتزیاس صریحاً استنباط میشود، که از طرف گرگان و خراسان آمده‌اند. گفته‌های هر دو مورخ رویهمرفته میرساند، که سکاها از دو طرف بایران حمله کرده‌اند و حتی

می‌توان گفت، که نوشته‌های کتزیاس داستانهای ما را راجع بجنک ایرانیان با تورانیان در زمان منوچهر، نوذر و غیره بخاطر می‌آورد، بخصوص، که در داستانهای ما وقایع را در موارد زیاد پیش یا پس برده‌اند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۱۹

باب دوم- تمدن مادیها

راجع به تمدن مادیها چیز زیادی نمیتوان گفت، چه راجع به مذهب، تشکیلات سیاسی، اجتماعی و خانوادگی آنها و نیز در باب زبان، خط، صنایع، سایر چیزها، که درجه تمدن قومی را نشان میدهد، اطلاعات وافیه بما نرسیده و، اگر ذکری راجع به بعض مطالب مذکوره در نوشته‌های مورّخین قدیم شده، مجمل و ناقص است.

از شاهان ماد تا حال کتیبه‌هایی هم بدست نیامده، که بتوان راجع بزبان و خط آنها استنباطهایی کرد، چنانکه از کتیبه‌های شاهان هخامنشی می‌کنیم، بنابر این، اگر بخواهیم حدسهایی راجع باین مطالب بزنیم، باید تشکیلات و چیزهای دیگر آریانی را در قرون تاریخی و قبل از آن مبنا قرار داده اطلاعات ناقصی را هم، که بما رسیده بر آن بیفزائیم. بنابراین آنچه ممکن است بحقیقت نزدیک باشد این است:

تشکیلات سیاسی مادیها قبل از تأسیس دولت بزرگ ماد ملوک الطوائفی بود و هر کدام از طوائف مادی زندگانی سیاسی و معیشتی مستقلی داشت. بعد از تأسیس دولت، اقتدار در شخص شاه ماد، که باصطلاح دوره هخامنشی شاه بزرگ بود، جمع شد و از قدرت امراء محلی کاست، ولی تصور نمیرود، که امراء محلی بکلی از میان رفته باشند، چه بعد از انقراض دولت ماد هم می‌بینیم، بعض ایالات و ولایات ایران امراء خود را حفظ کرده‌اند و حکومت در خانواده آنها موروثی است. این مطلب پائین تر روشن تر خواهد بود.

عدّه طبقات در عهود خیلی قدیم دو بوده: طبقه جنگیها، طبقه برزگران و شبانان، در قرون بعد طبقه روحانین و کسبه بر آن افزوده. در دوره مادی هم یقیناً این چهار طبقه وجود داشته، زیرا در اینکه مغها، یکی از طوائف ماد، طبقه روحانیون را تشکیل کرده بودند، تردیدی نیست. از قرائن چنین

استنباط میشود، که دولت ماد مقام اینها را محکم کرده بود، زیرا می‌بینیم، که در دوره پارسی‌ها، با وجود قضیه بردیای دروغی، آنها مقام خود را حفظ کرده‌اند. بنابراین باید گفت، که

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۲۰

مذهب مغها مذهب رسمی مادیها بوده.

اما از مذهب مغها اطلاعی در دست نیست و محققا نمیتوان گفت، که مذهب زرتشت در این زمان در ماد منتشر بوده یا نه. چون آریانها در عهود قدیم عناصر و مخصوصا روشنائی را میپرستیدند، باید حدس زد، که پرستش مهر هم در مذهب مادیها داخل بوده. محققینی، که عقیده دارند، زرتشت از ماد بباختر رفته، تصوّر میکنند، که مغها مذهب را با سحر و جادوئی آلوده بودند، زرتشت خواسته اصلاحاتی کند و چون مغها بر او شده‌اند، بباختر رفته در آنجا بهره‌مندی یافته است.

راجع بزبان مادیها سندی در دست نیست. چنانکه بالاتر گفته شد، سابقا تصوّر میکردند، که نسخه دوّم کتیبه بیستون داریوش اوّل بزبان مادی نوشته شده، ولی اکنون معلوم است، که بزبان عیلامی است. کتیبه‌های دیگری هم از دوره مادی بدست نیامده. باوجوداین دارمس‌تتر، ایران‌شناس معروف، حدس زده، که آوستا در زمان مادیها نوشته شده و، اگر کتیبه‌هائی بدست آید، این حدس محقق خواهد شد. از زمانی، که نوشته‌هائی بسه زبان در آسیای وسطی پیدا شد، این عقیده قدری قوّت یافت، زیرا معلوم است، که زبان آوستائی باین زبانها، که معروف بزبان اوّل و دوّم و سوم بودند، نزدیک نیست و بنابراین زبان آوستا از زبانهای مشرق ایران نمیباشد. اسامی خاصه مادی، که بما رسیده است، کم نیست، ولی اسامی عام نادر است.

یکی از این نوع اسامی از هرودوت بما رسیده، که گوید مادیها سگ ماده را (سپاکو) میگفتند. عجله مسئله زبان مادی موقوف بکشف کتیبه‌هائی است، که شاید از حفریات علمی در همدان وقتی بدست آید. اگرچه آثاری از این زبان بدست نیامده، ولی نلدکه گوید: «اگر کتیبه‌هائی از شاهان ماد بدست آید، گمان میکنم از حیث خطّ و زبان مانند کتیبه‌های شاهان پارس باشد (۱)». محققین تردید ندارند، که زبان مادی بزبان پارسی قدیم خیلی نزدیک بوده، چنانکه پارسی و

مادی زبان یکدیگر را بخوبی میفهمیدند. کلیه در همه چیز مادیها و پارسیها یکدیگر شبیه بودند و تفاوت‌های اساسی بین آنها نبود. دارمس تتر زبان کردی کنونی را مشتق،

(۱) -

Noldeke. Etudes historiques sur la Persc Ancienne, Paris 1896 p. 22.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۲۱

از زبان مادی میداند. بعضی زبان پشتو یا پختوی افغانی را هم مشتق از این زبان میدانند. راجع بصنایع مادی نیز نمیتوان چیز زیادی گفت، چه ابنیه و عماراتی از آن دوره نمانده، باوجوداین از آثار کمی، که بدست آمده و در ذیل بیاید، محققین باین عقیده‌اند، که معماری مادی از معماری هخامنشی خشن‌تر و از معماری بومی، یعنی زمان قبل از آمدن آریانها بایران، ظریف‌تر بوده. بعضی تصور میکنند، که مادیها معماری را از معماری وان، پایتخت دولت آرات، اقتباس کرده‌اند. بهر حال آثاری، که در ایران پیدا شده و بمادیها نسبت میدهند، از این قرار است: ۱- شیری که از سنگ ساخته‌اند و در نزدیکی همدان است. این شیر، که تا ۹۳۰ میلادی ایستاده بود و حالا ناقص شده و افتاده است، محققا معلوم نیست از دوره مادی باشد، زیرا بعضی ساختن آنرا بدوره هخامنشی نسبت میدهند (۱)، ولی نلد که آنرا از زمان مادیها میداند (تتبعات تاریخی راجع بایران). ۲- نزدیک سرپل زهاب دخمه‌ایست، که در سنگ منقور و موسوم بدکان داود است. در اینجا صورت مردی برجسته در سنگ کنده شده، این مرد لباس مادی بر تن، بر سومی (۲) بدست دارد و در حال عبادت ایستاده. ۳- دخمه‌ای است در صحنه نزدیکی کرمانشاه مانند دخمه مذکور و فروهر بالای آن حجاری شده. ۴- در دیران لرستان دخمه‌ایست نزدیک سرپل، موسوم به اطاق فرهاد، که ناتمام مانده. ۵- در دهنو اسحق‌وند نزدیک کرمانشاه، در دخمه کوچکی حجاری برجسته‌ایست، که صورت شخصی را در حال پرستش نشان میدهد. راجع باین آثار هم باید گفت، که همه در انتساب آن به ماد موافق نیستند، مثلا پرووشی پیه (۳) گویند، که این آثار از حیث

حجاری بمقبره‌های هخامنشی در تخت جمشید بی‌شبهت نیست (جلد ۵ صفحه ۶۳۷). قصری در همدان بوده، که (پولی‌بیوس) آنرا بطور کلی توصیف کرده و ماحصل آن چنین است: ستونهای این قصر از چوب سدر و سرو ساخته شده، روی این ستونها را با لوحه‌های

(۱) - تورایف - تاریخ مشرق قدیم - جلد اول صفحه ۱۰۸.

(۲) - برسوم یا برسوم دسته‌ای از ترکه‌های درخت بود، که با برگ درخت خرما بهم بسته و هنگام عبادت بدست می‌گرفتند (دارمس‌تتر، زند آوستا).

(۳) - Perrot et Chipiez.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۲۲

(۴) - سرپل زهاب، دگان داود، حجاری در تخته سنگی (فلاندن، کست، ایران قدیم گراور ۲۱۱) سیمین و زرین پوشانیده‌اند و تخته‌های پوشش عمارت هم از نقره خالص است.

دمرگان تصور میکرد، که این قصر از آثار مادی بوده، که بعدها از میان رفته، یعنی فلزات کریمه آنرا دزدیده و چوب‌ها را سوزانیده‌اند، ولی این عقیده کمتر طرفدار دارد، زیرا آنرا از قرون بعد میدانند.

در همدان بعضی آثار بدست آمده، که حائز اهمیت نیست و راجع بعهود و دوره‌های دیگر است، مانند استوانه‌های بابلی و اشیائی از مفرغ (ساخت شرقی، یونانی و غیره). از چیزهایی، که دارای اهمیت است و راجع بدوره هخامنشی، در جای خود ذکر خواهد شد. این نتیجه که، از دوره مادی آثاری، بجز چند فقره، باقی نمانده و در باب انتساب آنها هم باین دوره اختلاف نظر بین علماء فن حاصل است، باید از اینجا باشد، که، چون مادیها بناهای خود را از خشت خام میکردند، در قرون بعد خراب و نابود شده و اگر هم موادی از سنگ، آجر و چوب داشته، بعد ها بر اثر انهدام، این نوع مواد را کشیده، در جاهای دیگر بکار برده‌اند. بهر حال نتیجه آنچه در این باب گفته شد چنین است، که عجله ما نه از مذهب، زبان، خط و تشکیلات مادیها اطلاع صحیحی

داریم، نه آثار مهمی از این دوره دیده میشود. این مطلب هم ناگفته نماند، که شاهان هخامنشی چیزهای زیاد از ماد اقتباس کردند و، همین نکته، که بسیاری از ترتیبات دوره هخامنشی شبیه دوره مادی بود، یکی از جهاتی است، که نمیتوان محققا معلوم کرد، از چیزهایی، که در دوره هخامنشی می‌بینم، کدام یک مادی و کدام هخامنشی است. فقط در موارد کمی میدانیم، که اقتباس پارسیها از مادیها چه بوده، مثلا هرودوت و سترابون نوشته‌اند، که پارسی‌ها شکل لباس را از مادیها اقتباس کردند و بنابراین تصوّر می‌رود، که کلاه نم‌دین، قبای آستین‌دار و کفشهای پارسی‌ها از چیزهایی است، که از

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۲۳

مادیها اقتباس شده. در خاتمه باید تذکر دهیم، که علماء اروپائی برای روشن کردن مجهولات تاریخ ماد بسیار کوشیده‌اند و در این راه مخصوصا زحمات پراشک «۱»، اپر «۲» و وین کلر «۳» معروف است. این‌ها خواسته‌اند از مقایسه مدارک کمی، که موجود است، بکمک تتبعات، تاریخ ماد را از نو بسازند و زحمات زیاد هم بخود داده گاهی حدسهای صائب زده‌اند و گاهی هم تأویلات دور و دراز مصنوعی کرده متهورانه نتایجی گرفته‌اند. باوجوداین بالاخره راجع بتاریخ ماد، آنچه موافق اسناد و مدارک میتوان گفت، همین چیزها است، که ذکر شد.

لازم است نیز گفته شود، که چون، از نظر تاریخ، دوره اوّل پارسی متمم دوره مادی است و بعلاوه چیزهایی هم در ضمن وقایع دولت هخامنشی در باب ماد گفته خواهد شد، شکی نیست، که کتاب دوّم این تألیف بر اطلاعات خواننده راجع به ماد افزوده منظره آن را روشن تر خواهد ساخت.

نتیجه

بزرگ شدن ماد در تاریخ مشرق قدیم دارای اهمیت است، چه تا آنزمان برتری در آسیای غربی با مللی بود، که هرچند نژادشان محققا معلوم نگشته، ولی زبانشان از زبانهای ملتصق است، مانند سومریها، عیلامی‌ها، و شاید هیت‌ها و غیرها، یا با ملل سامی نژاد. مادیها، برای بار نخستین، تسلط مردمان سامی نژاد را در آسیای غربی متزلزل کرده شالوده برتری آریانه‌های ایرانی را در مشرق قدیم ریختند و دولت هخامنشی کاری را، که ماد شروع کرده بود، ادامه داد. این نکته یکی از

جهاتی است، که محققین دوره هخامنشی را متمم دوره مادی می‌دانند. کلیه، چنانکه بالاتر گفته شد، با انقراض دولت ماد هیچ‌گونه تغییر اساسی در سیاست داخله یا خارجه ایران روی نداد، فقط یک سلسله ایرانی جای سلسله ایرانی دیگر را گرفت و پارسی‌ها همان نقشه دولت ماد را، که می‌خواست خود را بدریاها برساند، تعقیب و اجرا کردند. اما اینکه مادیها می‌خواستند بدریاها برسند، گذشته از وقایعی، که ذکر شد، از این‌جا نیز معلوم است،

(۱) -Praschek.

(۲) -Oppert.

(۳) -Winckler.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۲۴

که لوحه‌های نبونید پادشاه بابل، با اینکه متأسفانه آسیب یافته، باز می‌رساند، که اژدها که قبل از جنگ با کوروش، در سیاست تعرضی خود نسبت به بابل تا شهر حماه در سوریه رانده بود. از این‌جا منطقی است استنباط کنیم، که دولت ماد، قبل از انقراضش، قدرت حیرت‌انگیزی از خود بروز داده، در مرحله اولی بابل را تهدید می‌کرده و قیام کوروش موقتاً آسیای غربی را از حملات آریانهای ایرانی خلاصی بخشیده. خلاصه آنکه مادیها عهد جدیدی در تاریخ مشرق قدیم افتتاح کردند، که تا آمدن اسکندر بایران امتداد یافت.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۲۵

کتاب دوم دوره اول پارسی یا استیلای آریانهای ایرانی بر مشرق قدیم

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۲۶

باب اول - قسمت تاریخی

فصل اول - پارسیها و سلسله هخامنشی

تذکر

بعض مؤلفین، دوره پارسی را از تاریخ داستانی ایران شروع کرده‌اند، یعنی مختصری از داستانهای ایران گفته بعد بتاریخ پارسیها گذشته‌اند. این ترتیب بنظر مؤلف مبنائی ندارد، زیرا داستانهای قدیم ما مربوط بعهود و دوره‌های مختلف است: عهودیکه آریانه‌های ایرانی با آریانه‌های هندی میزیسته‌اند، دوره‌هایی، که کانون باختری ایران شعله‌ور بوده و ازمنه‌ای، که پارسیها تفوق یافته‌اند. بنابراین داستانهای ما اختصاص بقوم پارسی ندارد. هرگاه از این نظر بنگریم، که داستانهای دوره کیانی مربوط بپارسیها است، باز ذکر آن بطور اجمال بیدکر مدارک و مقایسه و چیزهای دیگر افاده مرام نتواند کرد، فقط فهرستی خواهد بود مجمل از قسمتی از شاهنامه و کتب دیگر، که در زمینه داستانها نوشته شده و اگر بخواهیم مدارک را ذکر کرده نتیجه مقایسات و استنباطات را بنویسیم، بدوا لازم است تاریخ واقعی پارسیها را بیان کنیم، تا برای خواننده جهات استنباطها روشن باشد. بنابراین جای ذکر داستانها در مقدمه تاریخ ایران یا قسمتی از تاریخ آن نیست و تاریخ واقعی را با داستانها نباید مخلوط کرد.

پارسیها

بزرگ شدن پارسیها یکی از وقایع مهم تاریخ قدیم است.

اینها دولتی تأسیس کردند، که عالم قدیم را، باستانی دو ثلث یونان، در تحت تسلط خود درآورد و وقتی هم، که منقرض شد، پارسیها از عرصه تاریخ خارج نشدند، بلکه در مدت ۲۵ قرن مکرر بلندیها و پستیها پیموده همواره از اوج بحضیض و از حضیض باوج رفتند. افتادند و برخاستند، باز افتادند و برخاستند، ولی از صحنه ایران بانی و گاهیهم جهانداری خارج نشدند. این بود، که اسم آنها بدوام بر «جریده عالم»، یا تاریخ، ثبت شد و از عهد قدیم تا امروز در خارج ایران پارس یافرس و یاپرس (با یک تصحیف جزئی در زبانهای مختلف) قائم مقام نام ایران گردیده. پارسیها مردمانی هستند آریانی‌نژاد، که معلوم نیست کی بفلات ایران

آمده‌اند، در کتیبه‌های آسوری از قرن نهم ق. م از مردم پارسواش ذکر شده و این مردم در طرف دریاچه اورمیه میزیسته‌اند «۱». بعضی محققین مانند راولین سن «۲» و هم مل «۳» و پراشک «۴» عقیده داشتند، که مردم پارسواش همان پارسیها بودند، ولی عجله محقق نیست، که چنین باشد. بعد پادشاهان آسور تا ۶۹۱ ق. م دیگر ذکر از پارسواش، نمی‌کنند و در این سنه باز کتیبه آسوری گوید، که در جنگ خلوله مردمان پارسواش، انزان و ال‌لیبی به عیلامیها کمک می‌کردند. بنابراین بعضی محققین مانند پراشک باین عقیده‌اند، که مردم پارسوا از شمال بجنوب رفته در مملکتی، که بعدها بمناسبت نام این مردم موسوم به پارس گردید، برقرار شدند. بهرحال از کتیبه‌های آسوری معلوم است، که در زمان شلم‌نصر (۷۳۱-۷۱۳ ق. م) و آسور حیدین، که در ۶۶۲ ق. م سلطنت داشت، پادشاهان یا امراء پارسواش تابع آسور بوده‌اند. پس از آن، چنانکه در تاریخ ماد گذشت، فرورتیش (۶۵۵-۶۳۳ ق. م) پارس را تابع ماد کرد. هرودوت گوید (کتاب اول، بند ۱۲۵): پارسیها بشش طایفه شهری و ده‌نشین و چهار طایفه چادرنشین تقسیم شده‌اند. شش طایفه اولی اینهایند:

پاسارگادیان، مرفیان، ماسپیان، پانتالیان، دروسیان، گرمانیان و چهار طایفه دومی اینها: دائیها، مردها، دروپیک‌ها، ساگارتیها. از طوایف مذکوره سه طایفه اولی بر طوایف دیگر برتری دارند، و دیگران تابع آنها میباشند. بنابراین گفته هرودوت، بعضی محققین گمان کرده‌اند، که سه طایفه اولی آریانی بوده‌اند و طوایف دیگر آریانیهای، که با بومیهای اولی این سرزمین مخلوط شده بودند.

راجع بطایفه گرمانیان تصور میکنند، که همان کرمانیان‌اند. در میان طوایف چادرنشین اسمی ذکر میشود، که جالب توجه است، مقصود طایفه دائی‌ها است و چنین بنظر میاید، که اینها سکائی بوده‌اند، زیرا طایفه‌ای از سکاها، که در شمال گرگان و در ساحل جنوب شرقی دریای خزر سکنی داشتند، موسوم به داه یا بزبان آوستائی (دا) بودند و بودن طایفه سکائی در پارس میرساند، که استیلای

(۱)- بعضی گویند، در کرمانشاه کنونی سکنی داشتند.

(۲) Rawlinson.

(۳) Hommel.

(۴) Praschek.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۲۸

سکاها در شمال شرق ایران دامنه ممتدی داشته و تا حدود پارس هم این دامنه کشیده بود. بعضی دروپیک‌ها را هم سکائی دانسته‌اند، «۱» ولی مؤلف مدرکی برای این عقیده بدست نیاورده.

کرنفون گوید (تربیت کوروش، کتاب اول فصل دوم): «۲» عدّه طوایف پارسی دوازده است، ولی اسامی طوایف را ذکر نمیکند. ممکن است، که دو طایفه دیگر بعدها بر طوایف ده گانه (مذکور هرودوت) افزوده باشد.

دودمان هخامنشی

موافق نوشته‌های هرودوت این خانواده از طایفه پاسارگادیها بیرون آمد و هخامنشی‌ها قبل از قیام کوروش بزرگ بر آخرین پادشاه ماد در پارس اقامت داشتند. راجع باینکه، کی سرسلسله بوده و کی‌ها قبل از کوروش بزرگ امارت داشته‌اند، از نوشته‌های هرودوت راجع بنسب کوروش، داریوش اول و خشیارشا چنین برمی‌آید: سر سلسله هخامنش «۳» بود، بعد از او اشخاصی باین ترتیب می‌آمدند:

چیش‌پش اول «۴»، کبوجیه اول، کوروش اول، چیش‌پش دوم. از این جا سلسله هخامنشی دو شاخه میشد، شاخه‌ای نیاگان کوروش بزرگ‌اند و شاخه دیگر نیاگان داریوش اول. چون بانی سلطنت پارس کوروش بزرگ بود، ما این شاخه را اصلی و شاخه دیگر را فرعی مینامیم. شاخه اصلی بقول هرودوت اینها بودند:

کوروش دوم، کبوجیه دوم، کوروش سوم (بزرگ). شاخه فرعی اینها: آریارمنا، ارشام، ویشتاسب، داریوش اول. این است اطلاعاتی، که هرودوت میدهد و، چنانکه پائین تر بیاید، کتیبه‌های داریوش

اوّل و استوانه‌ای، که از کوروش بزرگ در بابل یافته‌اند، گفته‌های هرودوت را تصدیق میکند.
اگرچه شاهان مذکور

(۱) - کنت گوبی‌نو - تاریخ پارسیها ج ۱.

(۲) - II. Xenophon ,Cyropedic ,liv ,I chap .

(۳) - اسامی را بطوریکه از کتیبه‌های هخامنشی معلوم شده نوشته‌ایم، نه چنانکه هرودوت نوشته، زیرا معلوم است، که یونانیها، برای مجانست با زبان یونانی، اسامی اشخاص ایران قدیم را تصحیف کرده‌اند.

(۴) - مؤلف برای احتراز از اشتباه میگوید اوّل و الا در آن زمان معمول نبوده اسامی شاهان را با اعداد ترتیبی ذکر کنند، چنانکه هرودوت هم چنین نکرده. در دوره ساسانیان هم اسم شاهان را با اسم پدر ذکر میکردند، مانند بهرام شاپور، بهرام بهرام، بهرام هرمز (یا هرمزان) و غیره.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۲۹

در ذکر نسب خودشان از چیش پش دوّم بالاتر نرفته‌اند، یعنی هر دو، همینکه بشخص مذکور میرسند، فوراً با اسم هخامنش میگذرند، ولی چون ۹ اسم فهرست هرودوت (از چیش پش دوّم تا داریوش اوّل) صحیح است دلیلی نداریم، که در سه اسم دیگر فهرست او از (چیش پش دوّم ببالا) تردید کنیم. بنابراین سرسلسله دودمان، هخامنش بود و ترتیب شاهان سلسله تا کوروش بزرگ چنان که ذکر شد. اشکال در مسئله دیگری است، توضیح آنکه هرودوت گوید: کبوجیه پدر کوروش در پارس اقامت داشت و کوروش وقتی، که از دربار ماد تبعید شد، پارس نزد والدین خود رفت و، حال آنکه (نبونید) پادشاه بابل، چنانکه گذشت، کوروش را پادشاه انشان دانسته و خود کوروش در بیانیه‌ای، که در بابل داده پدر، جدّ و چیش پش دوّم، یعنی پدر جدّ خود را شاهان بزرگ و شاهان انشان خوانده و این را هم میدانیم، که انزان یا انشان قسمتی از عیلام بود. بنابراین مخالفتی بین نوشته‌های هرودوت و نبونید و بیانیه کوروش بزرگ حاصل میشود و البته باید نوشته‌های نبونید و کوروش را صحیح‌تر بدانیم، زیرا این نوشته‌ها از اشخاص معاصر است و،

حال آنکه هرودوت کتب خود را تقریباً صد سال بعد نوشته. پس باید معتقد باشیم، که کوروش بزرگ قبل از خروج بر اردهاک، یا (آخرین شاه ماد) پادشاه انشان بوده. در اینجا سؤالی پیش می‌آید:

چگونه سلسله هخامنشی، که در پارس اقامت داشت به انزان منتقل شد؟ عجله سندی برای اظهار عقیده در دست نیست و این مسئله حل نشده، ولی میتوان حدس زد، که پس از انقراض دولت عیلام بدست آسور بانی پال، چون مملکت عیلام ناتوان شده بود، پارسی‌ها از بهم افتادن آسوریها با مادیها فرصتی بدست آورده انزان یا انشان را تصرف کرده‌اند و نیز چون عیلام بواسطه قدمت تاریخی بر پارس گم‌نام، که دست‌نشانده ماد بود، اولویت داشت، کوروش بزرگ بجای (شاه پارس) خود را (شاه انزان) خوانده. این حدس بنظر صحیح می‌آید، ولی یک اشکال باقی میماند: اگر این عقیده صحیح باشد، باید گفت، که قبل از داریوش اول از سلسله هخامنشی دوازده نفر پادشاه یا امیر بوده‌اند، و حال آنکه داریوش اول در کتیبه بیستون

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۳۰

گوید، هشت نفر قبل از من شاه بودند و من نهمین شاه از دودمان دوگانه هخامنش هستم (۱). این اشکال در بادی نظر حاصل است، ولی با قدری دقت در کتیبه‌های شاهان هخامنشی، که در جای خود بیاید، رفع میشود. توضیح آنکه، موافق کتیبه‌های داریوش اول و اردشیر دوم و سوم هخامنشی، ویشناسب، ارشام و آریارمنا شاه نبوده‌اند. هخامنش را هم، چون نه کوروش بزرگ شاه خوانده و نه داریوش اول، باید فقط رئیس خانواده دانست. بنابراین سخن داریوش اول درست درمی‌آید: اگر بشماریم هشت نفر قبل از او شاه بوده‌اند و مباینتی بین حدس مذکور و گفته داریوش نیست. پس نتیجه این میشود، که دودمان هخامنشی از طایفه پاسارگادیها بیرون آمده و در پارس اقامت داشته. بعد، وقتی که عیلام ناتوان گشته، یکی از شاهان هخامنشی (انزان) را ضمیمه کرده و خود را شاه انزان خوانده.

در اینجا سؤالی پیش می‌آید، که در زمان کدام یک از نیاگان کوروش بزرگ این واقعه روی داده. اگرچه مدرکی در دست نیست، تا بتوان جوابی محقق باین سؤال داد، ولی از اینکه کوروش در

بیانیه‌ای، که در بابل داده و پائین تر بیاید، نسب خود را به چیش پش دوّم میرساند و شاهان انشان را تا او (یعنی با او) شاه بزرگ میخواند، بی‌اینکه بالاتر رود، باید گفت، که در زمان چیش پش دوّم این واقعه روی داده و، چون انزان یا عیلام ابهت تاریخی داشته، او خود را شاه بزرگ میخوانده. داریوش اوّل هم در ذکر نسب خود مانند کوروش، همینکه به چیش پش دوّم رسیده، فوراً بسر سلسله دودمان گذشته. اگر سنین را هم در نظر آوریم، مطابقت با این واقعه میکند، زیرا نایره جنگ‌های ماد با آسور تقریباً در حدود ۶۳۵ ق. م شروع شد و کوروش بزرگ در ۵۵۱ ق. م بر پادشاه ماد خروج کرد، اینهم از لوحه نبونید پادشاه بابل معلوم است، که کوروش قبل از آن واقعه هشت سال سلطنت کرده بود، بنابراین ۶۳۵ منها ۵۵۹، مساوی است به ۷۶ و این سنین برای امارت یا سلطنت سه نفر از نیاکان کوروش بزرگ، یعنی کبوجیه دوّم، کوروش دوّم و چیش پش

(۱) - بعضی، چنانکه بیاید، بکلمه دو گانه معنای دیگری داده‌اند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۳۱

دوّم کاملاً طبیعی است. بنابر آنچه گفته شد، موافق نوشته‌های هرودوت، لوحه نبونید پادشاه بابل، بیانیه کوروش بزرگ، که معروف باستوانه کوروش است، کتیبه بیستون داریوش اوّل و کتیبه‌های اردشیر دوّم و اردشیر سوّم هخامنشی، «۱» ترتیب شاهان این سلسله تا داریوش اوّل چنین بوده (در مقابل اسامی اشخاصیکه سلطنت کرده‌اند عدد گذارده‌ایم).

باین سؤال، که سلطنت هخامنشی‌ها در پارس در چه تاریخ شروع شده، نمیتوان جواب محققى داد. نلد که ابتدای سلطنت چیش پش اوّل را در حدود ۷۳۰ ق. م میدانند، ولی مدرکی برای این عقیده بدست نمیدهد، جز اینکه گوید، برای هر سه نسلی یکصد سال طبیعی است. بنابراین باید گفت، که ابتدای امارت هخامنشی‌ها در پارس معلوم نیست، شاید در اواخر قرن هشتم ق. م بوده، و نیز راجع باین سؤال، که این امراء یا پادشاهان محلی چه میکردند، جوابی نمیتوان داد، چه اطلاعات ما راجع بوقایع پارس از زمان کوروش بزرگ شروع میشود. فقط

(۱) - مضامین تمامی این لوحه‌ها و کتیبه‌ها در جای خود بیاید.

معلوم است، که پارس در حدود نیمه قرن هفتم ق. م دست‌نشانده مادیها شده، زیرا هرودوت صریحا گوید، که فرورتیش پارس را مطیع کرد. کرسی پارس یا پایتخت امراء آن، چنانکه هرودوت نوشته، (پاسارگاد) بود. اگرچه حفريات مرتبی در اینجا نشده، باوجوداین از بعض علائم و آثار، که در جای خود ذکر خواهد شد، معلوم میشود، که این محل خیلی قدیم است.

فصل دوم- سلطنت کوروش بزرگ

اول- کوروش تا فتح همدان

نام او

اسم این شاه را چنین نوشته‌اند: در کتیبه‌های او و سایر شاهان هخامنشی پارسی قدیم- (کورو) یا کوروش (کورائوش در صیغه مضاف الیه)، در نسخه عیلامی کتیبه‌ها- کوراش، بابلی (در لوحه‌های نبونید)- کورش، در توریئه- کورش و کورش، بیونانی- کورس. بعد این اسم به روم رفته سیروس شده و اکنون در اروپا، با جزئی اختلافی، سیروس یا سایروس، و یا چیزی نزدیک بآن گویند. مورّخین قرون اسلامی این اسم را چنین نوشته‌اند: ابو الفرج بن عبری در مختصر الدّول «۱»- کورش، ابو ریحان بیرونی در کتاب آثار الباقیه «۲» بنابر مدارک غربی- نیز چنین، مسعودی در مروج الذهب «۳»- کورس، طبری (ابو جعفر محمد بن جریر) در تاریخ الرسل و الملوک کیرش «۴»، ابن اثیر در تاریخ کامل- نیز چنین، حمزه اصفهانی در تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء کوروش «۵»، ولی نباید تصوّر کرد، که مقصود همه مورّخین مزبور (از قرون اسلامی) همین شاه بوده: بجز ابو الفرج بن عبری و ابو ریحان، که از مدارک غربی استفاده کرده‌اند، سایرین بنابر متابعت از مدارک شرقی یا داستانها اسامی اشخاص دیگر را که موسوم بهمین اسم بوده‌اند، ذکر کرده‌اند. سترابون

(۲) - چاپ لیپ‌سیگ، سنه ۱۹۲۳، صفحه ۱۱۱.

(۳) - چاپ قاهره، ج ۱ ص ۹۹.

(۴) - ۱۸۸۱-۱۸۷۹ .Bat .Lnd .M .G .de Goeje.

(۵) - چاپ مطبعه کاویانی در برلن، ص ۲۸.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۳۳

نوشته، که اسم این شاه در ابتدا (آگراداتس) (۱) بود (کتاب ۱۵ فصل ۳ بند ۶)، بعد او اسم خود را تغییر داده نام رود (کور) را، که در نزدیکی تخت جمشید (پرس پولیس) جاری است، اتخاذ کرد. این گفته سترابون صحیح بنظر نمی‌آید، زیرا دو نفر از اجداد کوروش، چنانکه بالاتر ذکر شد، همین اسم را داشتند و دیگر ظن قوی این است، که نام رود مزبور از اسم کوروش (کور) باشد، نه بعکس.

کودکی و جوانی

راجع باین موضوع از منابع جدیده چیزی مستفاد نمی‌شود.

بنابر این باید بمنابع قدیمه اکتفا کرده ببینیم مورّخین عهد قدیم چه میگویند. در میان این مورّخین هرودوت، کزنفون و کتریاس در درجه اوّل واقعند، زیرا سایر مورّخین غالباً از هرودوت پیروی کرده از دو مورّخ دیگر هم چیزهائی گرفته بنوشته‌های خود افزوده‌اند. هرودوت گوید (کتاب اوّل بند ۹۵)، که درباره کوروش در زمان او چهار روایت وجود داشته و آن‌چه را، که او نوشته از قول پارسی‌هائی است، که نمیخواستند بیش از اندازه کارهای کوروش را جلوه دهند.

شاید جهت اختلاف بزرگ، که بین نوشته‌های سه مورّخ مذکور مشاهده میشود، همین بوده، که هر کدام روایتی را پیروی کرده‌اند. بهر حال مقتضی است، که مضامین نوشته‌های هر سه مورّخ مذکور را ذکر کنیم و بعد، اگر تفاوتهائی نسبت باین روایات در نوشته‌های مورّخین دیگر مشاهده میشود، نوشته‌های آنها را هم در نظر گیریم.

مورخ مذکور گوید (کتاب اول بند ۱۰۷-۱۳۲): آستیاگس شبی در خواب دید، که از دختر او موسوم به ماندان، چندان آب رفت، که همدان و تمام آسیا غرق شد. شاه از مغها تعبیر این خواب را خواست و آنها بقدری شاه را از آتیه ترسانیدند، که او جرئت نکرد دختر خود را بیکی از

(۱)-Agradates.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۳۴

بزرگان ماد بدهد، زیرا می‌ت رسید، که دامادش مدعی خطرناکی برای تاج و تخت او گردد. بالاخره دختر خود را به کامبیز (کبوجیه)، که از خانواده نجیب پارس و مطیع بود، داد، چه او را شاه ماد از یکنفر مادی حدّ وسط پست تر و بیضرتر میدانست، بخصوص که کبوجیه شخصی بود ملایم و آرام. پس از آن در سال اول این زواج، شاه ماد در خواب دید، از شکم دخترش تاکی روئید، که شاخ و برگهای آن تمام آسیا را پوشید. تعبیری، که مغها از این خواب کردند، بمراتب بیش از خواب اولی بر وحشت او افزود. بر اثر آن شاه دختر خود را، که حامل بود، مجبور کرد بدیدن او آید و، همینکه ماندان بهمدان وارد شد، آستیاگ او را بسان محبوسی نگاهداشت. بعد از چندی ماندان پسری آورد و شاه ماد او را بیکی از خویشاوندان خود، هارپاک نام، داده امر به کشتنش کرد و از وحشتی، که آسایش او را سلب کرده بود، قدری بیاسود. هارپاک با طفل بخانه آمد و با زن خود راز را در میان نهاد. زن پرسید، حالا چه خواهی کرد؟ وزیر گفت، من چنین جنایتی نکنم:

اولا این طفل با من قرابت دارد، ثانيا شاه اولاد زیاد ندارد و ممکن است دختر او جانشینش گردد. در اینصورت موقع من نزد ملکه‌ای، که پسرش را کشته‌ام، چه خواهد بود؟ پس بهتر است، اجرای این امر را بکسان خود شاه واگذارم. پس از آن یکی از چوپانهای شاهی را، که میتراوات (مهرداد)

نام داشت، طلبید و طفل را باو داده گفت: امر اکید شاه است، که این طفل را بکوهی، در میان جنگل، بیفکنی تا طعمه وحوش گردد. چوپان زنی داشت (سپاکو) نام، که تازه زائیده بود.

همینکه چوپان طفل را بخانه آورد و زنش او را دید، پیاپی شوهر افتاده تضرع کرد، که طفل را نکشد. چوپان گفت، اگر از کشتن آن دست باز دارم، بدترین عقوبتی گرفتار شوم. زن بعد از قدری تأمل گفت، من تازه زائیده‌ام و طفل من مرده دنیا آمده. ما میتوانیم او را بکوه افکنیم، بعد جسد او را بمفتشین هارپاک نشان دهیم و این طفل قشنگ را پُسری خودمان برداشته تربیت کنیم. باین نحو کار خیر کرده‌ایم و هم تو از خطر جسته‌ای. چوپان را رأی زنش پسند آمد و چنان کرد

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۳۵

که او گفته بود. بعد نزد هارپاک رفته گفت، امر شاه را اجرا کردم، کس بفرست، جسد طفل را معاینه کند. هارپاک از اسلحه‌دارهای خود چند تن برای تفتیش فرستاد و بعد امر کرد جسد پسر چوپان را در مقبره شاهی باسمى دیگر دفن کردند. چون طفل بسنّ ده سالگی رسید، هم بازی امرزادگان شد. پس از آن روزی چنین اتفاق افتاد، که هم‌سالگان او در موقع بازی متفق شدند شاهی انتخاب کنند و کوروش را، که «پسر چوپان» میگفتند، شاه کردند. او رفقای خود را بدستهائی تقسیم کرد، عده‌ای را اسلحه‌دار خواند، چند تن برای ساختن قصری معین کرد، یکی را چشم شاه نامید و دیگری را مفتش خواند. بعد در حین بازی یکی از رفقای کوروش، که پسر آرتم‌بارس مادی بود، نخواست حکم او را اجرا کند و کوروش امر کرد پسر را گرفته سخت تنبیه کردند. بعد او، همینکه خلاصی یافت، بشهر رفته شکایت پسر چوپان را بپدر خود برد و او پسر را برداشته نزد آستیاگ رفت و پشت او را بشاه نشان داده گفت: «شاهها- نگاه کن که بنده تو «پسر چوپان» چگونه با پسر من رفتار کرده.» شاه چوپان و پسرش را احضار کرد و چون حاضر شدند رو به پسر چوپان کرده گفت: «تو چگونه جرئت کردی با پسر کسی، که بعد از من شخص اوّل است، چنین معامله کنی؟» کوروش جواب داد «در این امر حق با من است، زیرا مرا بشاهی انتخاب کردند و همه اوامر مرا اجرا کردند جز او، که اعتنائی بحرف من نداشت، این بود که تنبیهش کردم، حالا، اگر مستحق مجازات میباشم، اختیار با تو است» وقتی که پسر چوپان این سخنان را میگفت، آستیاگ از شباهت او با خودش و از جلادت وجودت او متحیر بود. بعد مدّتی را، که از

واقعه افکندن طفل بکوه تا آن روز گذشته بود، بخاطر آورده، سن پسر چوپان را در نظر گرفته در اندیشه شد. پس از آن برای اینکه آرتمبارس را دور کرده تحقیقاتی از چوپان کند باو گفت: «آرتمبارس - من چنان کنم، که نه تو از من شکوه داشته باشی، نه پسر» بعد او را مرخص کرده فرمود چوپان را باندرون بردند و در آنجا از او پرسید: «این طفل از کجاست و کی او را بتو داده؟» چوپان جواب داد: «این

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۳۶

طفل پسر من است و مادرش هم زنده است.» آستیاگ گفت، پس مایلی، که زیر شکنجه حقیقت را بگوئی و امر کرد، او را برده زجر کنند. در این حال چوپان حقیقت را گفته عفو شاه را با تضرع و زاری درخواست کرد. پس از آن شاه هارپاک را احضار کرده پرسید: «طفل دخترم را، که بتو سپرده بودم، چگونه کشتی؟» هارپاک، چون چوپانرا دید، چنین جواب داد: «پس از آنکه طفل را بخانه بردم، خواستم طوری رفتار کنم، که امر تو اجرا شده باشد و هم قاتل پسر دخترت نباشم. این بود، که او را بچوپان تو سپرده گفتم امر شاه است، این طفل را بکوهی بینفکنی و آلا سخت مجازات خواهی شد و بعد مفتش فرستاده اجرای امر تو را تفتیش کردم». آستیاگ باطنا نسبت به هارپاک غضبناک شد، ولی صلاح ندید خشم خود را برو آورد و آنچه را، که از چوپان شنیده بود بیان کرده گفت: «وجدان من از کاری که کرده بودم، ناراحت بود و همواره می‌بایست توبیخ و شماتت دختر خود را گوش کنم، حالا که طفل زنده مانده، باید خدا را شکر کرد و ضیافتی داد. پسر ترا بفرست، که هم بازی نوه من باشد و خودت هم بضیافت من بیا.» هارپاک بخاک افتاده تشکر کرد، بعد بخانه برگشته با شعف زیاد شرح قضیه را بزن خود گفت و طفل سیزده ساله‌اش را، که یگانه پسر او بود، نزد شاه فرستاد. شاه امر کرد، سر پسر را بریده از گوشت او غذائی تهیه کردند و آن را در میهمانی بهارپاک خوراند. بعد از او پرسید، غذا را چگونه یافتی؟ وزیر گفت خیلی خوب. سپس زنبیلی را باو نشان داده گفت، هرچه خواهی از آن بردار. وزیر، همینکه زنبیل را گشود، سر و دست و پای پسر خود را در آن دید فهمید، که گوشت چه کس را خورده، ولی بروی خود نیاورد و، چون شاه پرسید، آیا میدانی گوشت چه شکاری را خورده‌ای، جواب داد: آنچه شاه کند خوب است. بعد باقی مانده گوشت پسر و سر و جوارح او را برداشته بخانه برد.

شاید، چنانکه من پندارم، (یعنی هرودوت) برای اینکه دفن کند.

پس از این کارها آستیاگ مغها را خواسته گفت، پسر دختر من زنده است و شرح قضیه چنین. حالا عقیده شما چیست و چه باید کرد؟ مغها گفتند: «خوابی، که

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۳۷

دیده بودی، واقع شده، زیرا او را بشاهی انتخاب کرده‌اند و دیگر خطری از او برای تو نیست.» آستیاگ گفت عقیده من هم چنین است، باوجوداین درست فکر کنید و آنچه صلاح است بگوئید. مغها گفتند: «شاه- برای خود ما این خواب اهمیت دارد و منافع ما اقتضا میکند، که در حفظ سلطنت تو، که از ما هستی، بکوشیم، چه اگر کوروش بتخت نشیند، پارسیها بر ما مسلط خواهند شد. پس بدان، که اگر خطری بود، میگفتیم، چون خواب واقع شده جای نگرانی نیست، ولی بهتر است، که او را با مادرش پیارس بفرستی.» آستیاگ از این جواب غرق شادی شد و کوروش را خواسته گفت: «فرزند- برای یک خواب پوچ میخواستم تو را آزار کنم، ولی اقبال تو را نجات داد. اکنون برو پیارس، پدر و مادر خود را بیاب، ولی پدر و مادری سوای چوپان و زنش. کوروش روانه پیارس گردید و بدیدن کامبیز (کبوجیه) و مادر خود شتافته آنچه را، که راجع بسرگذشت خود از همراهانش در راه شنیده بود، برای آنها بیان کرد. معلوم است، که شعف پدر و مادر را حدی نبود. بعد هرودوت گوید، که چون کوروش در نزد پدر و مادرش همواره از زن چوپان، پرستاریها و مهربانی‌اش تعریف کرده او را میستود و اسم او را، که (سپاکو) بود میبرد، از این قضیه پدر و مادر او استفاده کرده خواستند نجات یافتن او را در میان مردم بسان واقعه‌ای خارق عادت جلوه دهند و با این مقصود منتشر کردند، که کوروش را سگ ماده شیر داده و بزرگ کرده، زیرا (سپاکو) در زبان مادی بمعنی سگ ماده است و همین انتشارات باعث افسانه‌ایست، که درباره کوروش گفته میشود. بعد هرودوت حکایت خود را دنبال کرده چنین گوید (کتاب اول بند ۱۲۳- ۱۳۰): کوروش در دربار پدر خود کبوجیه (که پادشاه پیارس و دست‌نشانده ماد بود) بزرگ شد.

در ابتداء او در خیال شورانیدن پیارس بر ماد یا تأسیس سلطنت بزرگی نبود، ولی هارپاک، که همواره درصدد بود انتقام پسر خود را از شاه بکشد و خبر جودت و جلادت کوروش را میشنید،

در نهان با او مکاتبه کرده هدایائی برای او میفرستاد و دائماً او را بر ضدّ شاه ماد تحریک میکرد. بعد باین هم اکتفا نکرده بر نفع کوروش

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۳۸

از بزرگان ماد کنکاشی ترتیب داد، چه بزرگان ماد از نخوت و شدّت عمل شاهشان ناراضی بودند. بالاخره وقتی که هارپاک دید، در ماد زمینه برای کوروش تهیه شده، عازم گشت کوروش را بخروج دعوت کند و با این مقصود نامه‌ای باو نوشته در شکم خرگوشی پنهان کرد، بعد خرگوش را بیکی از خدمه امین خود داده و باو لباس شکار پوشانیده بطرف پارس فرستاد. گذشتن از سرحدّ ماد و دخول بحدود پارس مشکل بود، چه شاه ماد، با وجود اینکه مغها گفته بودند تعبیر خوابهای او واقع شده، افکاری مشوّش داشت و نمیگذاشت بین ممالک ماد و پارس آزادانه مرآمده شود.

رسول بواسطه لباس شکارچی و خرگوشی، که بدست گرفته بود، مستحفظین حدود را فریب داده بطرف پارس گذشت و پیغام هارپاک را، راجع باینکه خود کوروش در خفا شکم خرگوش را بگشاید، باو رسانید. پس از آن کوروش دانست، که باید بر شاه قیام کند و در دربار ماد علاوه بر هارپاک کسانی هستند، که باو کمک خواهند کرد.

مضمون نامه این بود: «ای پسر کامبیز، خدا تو را حفظ می کند و الّا تو اینقدر بلند نمیشدی. از آستیاگ قاتل خود انتقام بکش. او مرگ تو را میخواست و اگر تو زنده‌ای، از خدا و بعد از او از من است. گمان میکنم، که از قضیه مطلعی و نیز از اینکه با تو چه نوع رفتار کردند و چگونه من مجازات شدم، از این جهت، که نخواستم تو را بکشم و تو را بچوپانی سپردم. اگر بمن اعتماد کنی، شاه تمام ممالکی خواهی بود، که آستیاگ بر آن حکمرانی میکند. پارسیها را بقیام وادار و بجنگ مادیها بیاور.

اگر آستیاگ مرا سردار قشون کند، کار بدلخواه تو انجام خواهد یافت و هرگاه دیگری را از مادیها باین کار بگمارد، تفاوت نخواهد کرد، چه نجای ماد از همه زودتر از او بر خواهند گشت و با تو او را از تخت بزیر خواهند کشید. چون در اینجا تمام تهیه‌ها دیده شده اقدام کن. زود، هرچه زودتر».

قیام کوروش بر شاه ماد

کوروش مصمم شد پارس را بر ماد بشوراند و برای اجرای این فکر نامه‌ای خطاب بخود از طرف پادشاه ماد ساخت، بدین مضمون، که شاه مزبور تمام پارس را باو میسپارد و تمام مردمان پارس باید از او اطاعت کنند. پس از آن بزرگان پارس را جمع کرده نامه را

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۳۹

برای آنان بخواند و در حال بتمام رؤساء طوایف امر کرد، که مردان خود را بداس مسلح کرده نزد او آرند. وقتی که آنها آمدند، امر کرد بیست استاد (۳۷۰۰ ذرع) زمین را از علف هرزه و خار و خشک پاک کنند. آنها چنین کردند. روز دیگر آنها را بسوری دعوت کرد و تمام چشم پدر خود را سر بریده نهار خوبی بآنها داد. پس از اینکه آنها خوب خورده استراحت کردند، کوروش آنها را نزد خود بخواند و گفت:

کدام روز را خوشتر دارید، امروز یا دیروز را؟ آنها گفتند شکی نیست، که امروز را، چه دیروز از رنج بسیار بکلی خسته بودیم و امروز غذای لذیذ خورده استراحت کردیم. کوروش گفت، دیروز شما حاکی از رقت و بندگی شما است نسبت بماد و امروز شما شبیه آتیه‌تان، اگر بحرف من رفته و بر ماد شوریده خود را آزاد کنید، چه شما از مادیها از حیث صفات جنگی کمتر نیستید. چون مردم پارس مدت‌ها بود که از تسلط مادیها ناراضی بودند، سخن کوروش بسیار مؤثر افتاد، قیام پارس بر ماد شروع شد و کوروش سردار پارسیان گردید. پس خبر بشاه ماد رسید و او کوروش را بنزد خود خواند. کوروش جواب داد، که جدش زودتر از آنچه تصور میکند، او را خواهد دید. آستیاگ در تهیه جنگ شد و سپهسالاری لشکر خود را بهمان هارپاگ، که باطنا خصومتی شدید نسبت باو میورزید و کنکاشی بر علیه او ترتیب داده بود، سپرد. دو لشکر بهم رسیدند و بر اثر کنکاشی، که شده بود قسمتی از لشکر ماد بطرف کوروش رفت و قسمت اعظم، چون نخواست جنگ کند، شکست خورده فرار کرد. وقتی که این خبر بشاه رسید در خشم و غضب بی‌پایان فرورفته گفت کوروش از این واقعه جان بدر نبرد و مغهائی را، که گفته بودند تعبیر خوابهای او واقع شده، گرفت و بکشت. پس از آن با لشکری مرکب از مادیهای پیر و برنا بطرف پارس شتافت. در این جنگ هم شاه شکست خورده اسیر گردید و مادیهای، که نسبت بشاه باوفا بودند،

کشته شدند. هارپاگ از فرط شادی نتوانست خودداری کند و بشاه دشنام داده گفت «روزی، که تو مرا بمیهمانی طلبیدی و گوشت پسر را بمن خوراندی روز بدی بود، ولی پیش چنین روزی، که تو از مقام شاه بزرگ بحال بندگی تنزل کرده‌ای هیچ است». آستیاگ نگاهی باو کرده گفت

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۴۰

معلوم میشود، که تو در این کار دست داشته‌ای. هارپاگ جواب داد، بلی و شرح قضیه را برای او بیان کرد و، چون بیان او باآخر رسید، آستیاگ بدو گفت «هارپاگ- تو بسیار احمقی و هم بی‌وجدان. احمقی، زیرا تمام کارها را تو کرده‌ای، ولی برای دیگری و اینقدر عرضه نداشتی، که تخت و تاج را خودت تصاحب کنی، بی‌وجدانی زیرا برای کینه‌جوئی راضی شده‌ای، قوم خود را دست‌نشانده پارسیها کنی. اگر لازم بود کسی دیگر بجای من باشد، میخواستی همین کار را، که کردی برای یکنفر مادی بکنی». در خاتمه هرودوت گوید چنین بود عاقبت کار آستیاگ، که ۳۵ سال سلطنت کرد و بواسطه شقاوت‌هایش مادیها از او برگشتند، ولی بعد نادم شدند. کوروش باستیاگ آسیبی نرسانید و او را نزد خود نگاهداشت.

روایت کتزیاس «۱»

مورخ مذکور گوید: کوروش پسر چوپانی بود از ایل (مردها)، که از شدت احتیاج مجبور گردید راهزنی پیش گیرد. کوروش در ایام جوانی بکارهای پست اشتغال میورزید و از این جهت مکرر تازیانه خورد. او با آستیاگاس، آخرین پادشاه ماد، هیچگونه قرابتی نداشت و از راه حيله و تزویر بمقام سلطنت رسید. دوست او (ابارس) «۲» هم از حیث ثقلب و نامردی معروف بود. در ابتداء آستیاگاس نسبت بکوروش فاتح شد و حتی بیارس درآمده او را تعقیب کرد، ولی کوروش بواسطه دخالت زنان نجات یافت و پس از آن پادشاه ماد با پدر کوروش بمسالمت رفتار کرده آزاری بوی نرسانید. بعد کوروش باز بر ضد آستیاگاس قیام کرده فائق آمد. در این حال پادشاه ماد فرار کرده بهمدان پناه برد و دخترش آمی تیس «۳» و دامادش (سپی تاماس) «۴» او را پنهان کردند. کوروش در حال در رسید و گفت دختر و داماد آستیاگاس را با اطفال آنان و دو نفر درباری، موسوم به سپی تاسس «۵» و مگابرن، «۶» شکنجه کنند، تا بروز دهند، که آستیاگاس کجا است. پادشاه ماد،

چون نمیخواست اولاد او را زجر کنند، خودش نزد کوروش رفت و (ابارس) او را زنجیر کرده
بمحبس

(۱) - از کتاب فوثیوس، معروف بکتابخانه.

(۲) - Eubares.

(۳) - Amytis.

(۴) - Spitamas.

(۵) - Spitaces.

(۶) - Megabernes.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۴۱

انداخت، ولی کوروش بزودی پشیمان شده او را رها کرد و نسبت باو احترامات پدر را بجا آورد. درباره آمی تیس نیز همان احترامات را مرعی داشت. اما (سپی تاماس) را از جهت اینکه گفته بود، نمیداند آستیگاس کجا است و این حرف دروغ بود، امر کرد کشتند و آمی تیس را ازدواج کرد. بعد کتزیاس راجع برفتار کوروش با (آستیگاس) شرحی گوید، که افسانه آمیز و مضمون آن چنین است: بعد از تسخیر همدان، کوروش آستیگاس را به بارکانیا (باید وهرکان یا گرگان حالیه باشد) فرستاد، تا در آن جا ساکن باشد. پس از چندی دختر او آمی تیس، که زن کوروش بود، خواست پدر خود را به بیند و کوروش خواجه ای را (پتی سکاس) «۱» نام، که معتمد او بود، فرستاد تا شاه سابق ماد را بدربار بیاورد. ابارس، که از نزدیکان کوروش بود، به خواجه مذکور گفت، در موقع مسافرت آستیگاس را بکش و او چنین کرد.

توضیح آنکه او را در کویری انداخت و آمد. پس از چندی آمی تیس خوابی دید، و از آن استنباط کرد، که پدرش را کشته اند و از کوروش مجازات خواجه را خواست.

او خواجه را به آمی تیس تسلیم کرد و بحکم ملکه پوست او را کنده و چشمهایش را بیرون آورده، پس از زجرهای زیاد، مصلوبش کردند. بعد ابارس بخود کشی اقدام کرد، توضیح آنکه از ترس کینه‌ورزی ملکه ده روز غذا نخورد و بمرد.

پس از آن در جستجوی نعش شاه سابق ماد شدند و آنرا در کویری یافتند. چیزیکه باعث حیرت شد این بود: شیری نعش شاهرا از درندگان دیگر حفظ کرده بود و، وقتیکه فرستادگان بسر نعش رسیدند، شیر کناره کرده ناپدید گشت. نعش شاهرا با احترامات زیاد دفن کردند.

این است روایت کتزیاس. پس از ذکر روایت کزنفون مقایسه روایات سه گانه بیاید. عجله همین قدر گوئیم، که روایت کتزیاس خیلی از حقیقت دور است.

روایت کزنفون

تذکر

این نویسنده تألیفی در شرح احوال کوروش بزرگ کرده که معروف است به (سیروپدی) «۲» یا تربیت کوروش. اگرچه

(۱)-Petisacas.

(۲)-Cyropédie.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۴۲

اکثر محققین این تألیف را نتیجه تخیلات او میدانند و گویند، که نویسنده مزبور خواسته در این کتاب پندهای اخلاقی بیونانیها بدهد و با این مقصود برای کمال مطلوب خود شخص کوروش را انتخاب کرده، تا در ضمن توصیف زندگانی او، عقاید خود را راجع بتربیت جوانان، پرهیزکاری و سایر صفات حسنه، که باید در آنان باشد، و نیز راجع به فن اداره کردن مردمان بیان کند، باوجوداین نمیتوان نوشته‌های این نویسنده را کنار گذاشت، زیرا، اگر گفته‌های او در بعض موارد

حاکی از نظر یونانیها و طرز افکار و معتقدات آنها است، در کلیات همان است، که دیگران نیز درباره کوروش نوشته‌اند و دیگر هرودوت، چنانکه گذشت، گوید در باب کوروش چهار روایت هست و من روایتی را اتخاذ کرده‌ام، که در آن پارسیها او را زیاد نستوده‌اند. بنابراین، از کجا که نوشته‌های کزنفون یکی از روایات چهارگانه مذکور نباشد؟ از تمامی این نکات گذشته، اگر هم تألیف کزنفون را واقعا یک رومان تاریخی بدانیم، باز سیروپدی با تربیت کوروش از حیث کلیات منظره پارس و ماد را، قبل از بزرگ شدن کوروش، مینماید و از گفته‌های کزنفون میتوان استنباطهایی کرد. این هم معلوم است، که تاریخ ایران قدیم هنوز چندان روشن نیست، که از این نوع استنباطها مستغنی باشیم.

نویسنده مذکور گوید (کتاب اوّل - فصل اوّل): «روزی فکر میکردم، که عدّه‌ای زیاد از حکومت‌های ملی معدوم شدند از این جهت، که اشخاصی میخواستند حکومت دیگری برقرار کنند. بعد حکومت‌های سلطنتی و حکومت‌های عدّه قلیل (۱) بدست احزاب ملی تباه گشتند. بالاخره اشخاصی، که میخواستند حکومت جابرانه برقرار کنند، در یک طرفه العین برافتادند، و حال آنکه دیگران را از این جهت، که چندی در رأس حکومت ماندند، محتاط و نیک بخت میدانند. باز فکر میکنم، خانه‌های خصوصی، که بعضی آنها از چندین مستخدم ترکیب یافته و برخی از عدّه کمتری از اشخاص، آقایانی هستند، که نمیتوانند این عده کوچک را هم مطیع کنند.

نیز فکر میکنم، که گاودارها بگاوها فرمان میدهند، مهتران اسبها را اداره میکنند

(۱) - Oligarchie.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۴۳

و شبانان مدیر حیواناتی هستند، که در تحت نظارت آنها واقعند. بنابراین در بادی امر چنین بنظر می‌آید، که اطاعت گله‌های حیوانات از شبانان بیش از اطاعت مردمان است از اشخاصی، که آنها را اداره میکنند، زیرا گله بجائی میرود، که شبان میخواهد، در جاهائی میچرد، که آنها را میکنند، از چیزهائی، که حیوانات را از آن دور میدارند، دوری میجوید و این حیوانات مانع نیستند، که شبانان

از محصول آنها چنانکه خواهند، استفاده کنند. واقعا ما هیچ نشنیده‌ایم، که گله بر شبان یاغی شود از اینجهه، که نخواهد اطاعت کند یا نگذارد، او از فوائد گله برخوردار گردد. بالاتر از آن این نکته است، که اطاعت گله بخارجی مشکلت از اطاعت آن شخصی است، که از آن بهره بر میدارد. مردم بعکس ترجیح میدهند، بر ضد اشخاصی باشند، که آنها را اداره میکنند. این تفکرات ما را باین نتیجه میرساند، که برای انسان راندن حیوانات آسانتر از اداره کردن مردم است، ولی، چون مشاهده میکنیم، که کوروش پارسی عده بیشماری از مردمان را در اطاعت خود داشت و بر عده‌ای زیاد از شهرها و ملل حکمرانی میکرد، مجبور شدیم عقیده خود را تغییر داده بگوئیم، که اگر باینکار با تردستی مبادرت کنند، اداره کردن مردم محال و بل مشکل هم نیست. واقعا میدانیم، که مردمان مختلف شتابان مطیع او گشتند، و حال آنکه از او بمسافتهائی دور بودند، که میبایست آنرا در مدت زیادی از روزها و ماهها پیمایند. بعضی او را هیچگاه ندیده بودند و برخی میدانستند، که هیچگاه او را نخواهند دید، باوجوداین میخواستند تبعه او گردند. بنابراین، او بر پادشاهان دیگر بمراتب برتری یافت، چه بر آنهاییکه سلطنت را بمیراث یافتند و چه بر کسانیکه بقوت خود پادشاهی رسیدند. فی الواقع، با وجود اینکه سکاها خیلی کثیر العدّه‌اند، پادشاه آنها نمیتواند آقای ملل دیگر گردد و راضی است، که بحکومت بر ملت خود اکتفا کند. پادشاه تراکیّه میخواهد رئیس تراکیها باشد و پادشاه ایلیریه، آقای ایلیریه (بنقشه شبه جزیره بالخان در این تألیف رجوع شود).

چنین‌اند نیز سایر ملل. از اینجا است، که گویند در اروپا آنهمه دول مستقله وجود دارند، ولی کوروش، چون دید، که هریک از ملل آسیا هم جداگانه استقلال دارد، با سپاهی کوچک از پارسیها براه افتاد و اوّل رئیس مادیها و گرگانیها گشت،

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۴۴

اینها با میل مطیع او شدند. بعد او سوریها، آسوریها، اعراب، اهالی کاپادوکیه، فریگیهای دو مملکت (یعنی فریگیه علیا و سفلی)، لیدیها، کاریها، فینیقیها، بابلیها را مطیع کرد (بنقشه دولت هخامنشی در این تألیف رجوع شود). او قوانین خود را به باختریها، هندیها، کیلیکیها قبولاند و نیز با سکاها، پافلاگونیها، ماریانندیها و با عده‌ای بیشمار از مردمان، که ذکر نام آنها هم مشکل است،

چنین کرد (بنقشه آسیای صغیر رجوع کنید). بالاخره او بر یونانیهای آسیا حکمران شد و از دریا سرازیر شده قبرس و مصر را بتصرف آورد. (کزنفون در اینجا اشتباه کرده، زیرا مصر را کبوجیه تسخیر کرد).

این مردمان بزبان او حرف نمیزدند و زبان یکدیگر را هم نمیفهمیدند، با وجود این رعب کوروش در دلها چنان بود، که کسی جرئت نمیکرد بر ضد او قیام کند.

یکی از جهات آن اوضاع این بود: او توانست دلهای مردمان را طوری روبخود کند، که همه میخواستند، جز اراده او چیزی بر آنها حکومت نکند، آنقدر مردمان در تحت حکومت خود جمع کرد، که اگر کسی میخواست ممالک این مردمان را به پیماید و این کار را از مقرر سلطنت شروع کرده بمشرق، مغرب، شمال و جنوب برود، کاری بود بس دشوار. چون ما عقیده داریم، که این شخص بزرگ لایق ستایش است، راجع بتولد، فطرت و تربیت او، که باعث مقام ارجمند وی در فن اداره کردن گشت، تحقیقات کردیم. آنچه از این راه بدست آورده ایم و آنچه را، که گمان میروود، راجع باو کشف کرده ایم، امتحان خواهیم کرد، در این جا حکایت کنیم.

بعد کزنفون بشرح زندگانی کوروش پرداخته کودکی، جوانی و کارهای او را توصیف کرده است. مضامین نوشته های او را به بخشهایی تقسیم و هریک را بمناسبت جا و موقع آن نقل میکنیم.

تولد کوروش تربیت پارسی ها

در این باب مضامین نوشته های کزنفون در سیروپدی چنین است (کتاب اوّل فصل ۲): پدر کوروش، گویند، کامبیز پادشاه پارس بود. این کامبیز از نژاد (پرسه اید) «۱» ها است

(۱) - Perseides.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۴۵

و نام اینها از (پرسه) «۱». مادر کوروش را همه (مان دان) «۲» دختر آستیاگ پادشاه ماد میدانند. کوروش، موافق حکایات و آوازهائی، که هنوز در نزد پارسیها محفوظ است، خیلی شکیل و

خوش خلق و بقدری طالب معرفت و نام بود، که همه گونه زحمات و مشقات را تحمل میکرد، تا شایان تمجید باشد. او موافق آئین پارسی تربیت شد و این آئین موافق صلاح عمومی بود، و حال آنکه در اغلب ممالک بآن اهمیت نمیدهند. اکثر دول اجازه میدهند، که هر کس هرطور خواهد، اولاد خود را تربیت کند و بزرگتران، چنانکه بخواهند رفتار کنند، با این شرایط، که از دزدی، غارت، داخل شدن بعنف در منزل دیگری، ضرب، زنا و عدم اطاعت بکارگذاران دولت اجتناب ورزند، و الا مجازات میشوند، ولی قوانین پارسی ساعی است، که شخص را از ابتداء از عمل بد یا شرم آور باز دارد و برای رسیدن بمقصود این ترتیب مقرر است: در نزد آنها جائی است موسوم به (الوترا) «۳» قصر شاهی و سایر ابنیه دولتی اینجا است. برای تجار با قال و قیل و امتعه آنها جاهای دیگر معین شده، تا قال و مقال آنها محل ترتیبی، که زبینه تربیت است نشود.

جائی، که در حوالی این ابنیه واقع است، بچهار قسمت تقسیم شده: یکی برای کودکان است، دیگری برای نوجوانان، سوّمی برای مردان، چهارمی برای کسانی که دیگر نمیتوانند اسلحه بگیرند. موافق قانون باید هریک از این قسمت ها در محله خود حاضر شود: کودکان و مردان در طلیعه صبح، پیرمردان در

(۱) - Persee افسانه، پرسه، پهلوان یونانی، پائین تر از قول هرودوت ذکر شده. ماحصل آن چنین است:

پرسه، که پسر (ژوپی تر) ربّ النوع بزرگ یونانی ها و از مادری (دانائو) نام، نوه پادشاه آرگس بود، بواسطه راهنمایی (می نرو) و (مرکور) ربّ النوع و رب النوع یونانی، کارهای محیّر العقول کرد و، وقتی که از مملکت (کفه) یا (سفه) پادشاه آسور میگذشت، دختر او (آندرومد) را از مرگ نجات داد و او را با رضایت پدرش گرفت. از این نکاح (پرسس) بوجود آمد. او را یونانیهای قدیم منشاء پارسی ها میدانستند. تصوّر میکنند، که این افسانه از آسیا بحزیره کریت و از آنجا به یونان رفته. برخی بنابرین تصوّر، افسانه مذکور را از پارسیهای قدیم میدانند. چون پائین تر در این باب صحبت خواهد بود، عجله میگذریم.

Mandane-(۲)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۴۶

روزهای معین، وقتی که بتوانند، ولی جوانان هر شب در اطراف ابنیه با اسلحه میخوابند. استثناء فقط برای کسانی است، که زن دارند و بآنها قبلا امر نشده، که حاضر شوند. باوجود این غیبت زیاد نکوهیده است. عده رؤساء این شعب دوازده است، زیرا در پارس دوازده طایفه وجود دارد. برای تربیت کودکان از میان پیرمردان کسانی را انتخاب میکنند، که بتوانند اخلاق آنها را نیکوتر کنند، برای نوجوانان از میان مردان کسانی را، که نیز بتوانند این وظیفه را انجام دهند و برای مردان اشخاصی را، که بتوانند آنها را برای اطاعت از احکام و دستورات حکومت آماده تر کنند. بالاخره رؤساء پیرمردان هم از میان خود آنها انتخاب شده اند و این ها نظارت دارند، که زیردستان وظایف خودشان را بجا آرند.

چیزهائی، که برای هر سن مقرر است شایان توصیف میباشد، تا معلوم باشد، چه وسائلی در پارس برای پرورش هموطنان ممتاز بکار میبرند: کودکان بدبستان میروند، تا خواندن را فراگیرند. سرپرست آنها بیشتر روز را باجرای عدالت مشغول است، زیرا بین کودکان هم اتهام بدزدی، جبر، فریفتن، دشنام دادن و سایر تقصیرات روی میدهد و، اگر ثابت شود، که کسی مرتکب این نوع تقصیرات شده، مجازات مییابد و نیز مجازات میشوند، کسانی که تهمت زده اند. یک تقصیر هم، که سرچشمه تمام کینه های مردم نسبت بیکدیگر است، برسیدگی محول میشود، این تقصیر حق ناشناسی است. وقتی که می بینند، کودکی میتواند حق شناس باشد و این وظیفه را بجا نیاورده، او را سخت تنبیه میکنند، زیرا عقیده دارند، که حق ناشناس بخدایان، والدین، وطن و دوستان خود اعتنا ندارد و نیز گمان میکنند، که حق ناشناسی رفیق بی حیائی است. واقعا هم چنین است، زیرا این صفت رهنمای مطمئنی است بطرف هر چیزی، که شرم آور باشد.

آنها بکودکان نیز میآموزند، که بمیانروی خو کنند و چیزی، که آنها را در این راه تشویق میکند، این است، که همه روزه می بینند، خود بزرگتران هم میانه رو هستند. آنها بکودکان میآموزند، که مطیع رؤساء باشند و این تربیت، مؤثر است،

زیرا کودکان می‌بینند، که بزرگتران هم فرمان بردارند. آنها تعلیم میکنند، که در خوردن و آشامیدن باید منظم بود. چیزی که آنها را بقناعت عادت می‌دهد، این است، که می‌بینند بزرگتران فقط با اجازه مربیان خود غذا می‌خورند. کودکان در نزد مادرانشان غذا نمی‌خورند، وقت غذا را مربی معین میکند و صرف غذا با اجازه او بعمل می‌آید. غذای عمده آنها نان و بولاغ اوتی است، که از خانه می‌آورند و فنجانی دارند، که با آن از رودخانه آب می‌شامند. بآنها می‌آموزند، که چگونه تیر و زوبین اندازند. این است تربیت کودکان از زمان تولد تا سن ۱۶ یا ۱۷ سالگی. پس از آن آنها در طبقه نوجوانان داخل میشوند. طرز تربیت نوجوانان چنین است: در مدت ده سال، از زمانیکه از کودکی بیرون آمده‌اند، آنها در اطراف ابنیه دولتی برای حفظ امنیت و برای عمل کردن بمیان‌ه‌روی می‌خوانند.

در این سن جوانان بنظارت مخصوصی احتیاج دارند. روزها آنها خودشان را باختیار مربی می‌گذارند و او در موارد مقتضی آنان را بکارهای عام المنفعه می‌گمارد یا، اگر لازم باشد، آنها در اطراف ابنیه دولتی میمانند. وقتی که شاه برای شکار بیرون می‌آید و این کار در هر ماه چند دفعه روی می‌دهد، نصف این پاسبانان را با خود بشکار میبرد. اشخاصیکه همراه او می‌روند، باید این اسلحه را دارا باشند:

یک کمان، یک ترکش، شمشیری در غلاف یا یک تبر، سپری، که از ترکه بید بافته، دو زوبین برای اینکه یکی را انداخته و دیگری را، اگر لازم است، بدست داشته باشند.

اگر پارسیها شکار را ورزش عمومی میدانند و اگر شاه در رأس شکارچیان، چنانکه بجنگی رود، حرکت میکند، از این جهت است، که او شکار را آموزگاه حقیقی جنگ میپندارد. واقعا هم چنین است: شکار می‌آموزد، که صبح برخیزند، در سرما و گرما بردبار باشند، راه بروند، بدوند، بحیوان از هر طرف، که بیاید، تیر اندازند و زوبین افکنند. غالبا، وقتی که انسان یک حیوان قوی در جلو خود می‌بیند، روحش تیزتر می‌شود، زیرا در اینوقت لازم است، که شکارچی ضربتی بحیوان وارد آرد یا خود را از حمله او ایمن بدارد. بنابراین، مشکل است در شکار

چیزی یافت، که در جنگ نباشد. وقتی که نوجوانان برای شکار بیرون می‌روند، برای یک وقت غذا آذوقه با خود برمی‌دارند و آن تفاوتی با غذای کودکان ندارد، مگر از این حیث، که فراوان‌تر است. تا شکار دوام دارد، آنها غذا نمی‌خورند، ولی اگر حیوانی، که تعقیب می‌شود، آنها را بتوقف مجبور کند یا از جهت دیگر بخواهند شکار را امتداد دهند، چیزیکه با خود دارند خورده، بعد باز تا هنگام شام بشکار می‌پردازند و دو روز را یکروز حساب می‌کنند، زیرا غذای یک روز را خورده‌اند.

با این ترتیب می‌خواهند فرا گیرند، که هنگام جنگ هم، اگر لازم شد، چنین کنند.

غذای دیگر این نوجوانان، جز آنکه ذکر شد، فقط گوشت شکار است یا بولاغ‌اوتی.

اگر کسی پندارد، که آنها نان خالی یا آب ساده را با اشتها صرف نمی‌کنند، باید بخاطر آرد، که شخص گرسنه با چه لذت قشر نان سیاه را می‌خورد و با چه مسرت جرعه‌ای از آب پاک می‌آشامد.

طوایف جوانان شهرنشین بورزشهائی، که در کودکی و نوجوانی آموخته‌اند، یعنی به تیر و زوبین‌اندازی مداومت داده در این کارها باهم رقابت می‌کنند.

گاهی این نوع ورزشها را بمسابقه می‌گذارند و جایزه می‌دهند. طوایفی، که در میان آنها عده جوانان دانا، شجاع و مطیع زیادتر است، مورد تمجید هموطنان خود می‌گردند و این تمجیدات، نه فقط باعث افتخار آموزگاران کنونی آنها است، بلکه باعث نام است برای آنها هم، که این جوانان را از کودکی تربیت کرده‌اند. جوانان مذکور را کارگذاران دولت برای پاسبانی، کشف اسرار، تعقیب دزدان و سایر خدماتی، که با قوت و سرعت انجام می‌شود، بکار می‌برند. چنین است طرز زندگانی نوجوانان و، پس از آنکه ده سال بدین منوال گذراندند، در طبقه مردان داخل می‌شوند.

از وقتی که آنها از این حال بیرون شدند، در مدت ۲۵ سال بترتیبی، که ذکر خواهیم کرد، زندگانی می‌کنند: اولاً آنها خودشان را برای مشاغلی، که صاحبان آن باید از حیث عقل رشید

باشند و سنّ نیروی آنان را زایل نکرده باشد، باختیار کارگذاران دولت میگذارند. اگر اتفاقاً لازم آید، که بجنگ بروند، چنین کسان تیر و زوبین ندارند،

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۴۹

اسلحه آنها برای جنگ تن به تن است و با این مقصود، چنانکه پارسیها را مینمایند، جوشنی بر تن دارند، سپری بدست چپ و شمشیر یا ساطوری بدست راست. بجز آموزگاران کودکان، تمام کارگذاران دولت از این طبقه بیرون می آیند. وقتی که مردان ۲۵ سال در این طبقه گذراندند و از سنّ ۵۰ قدری بالاتر رفتند، داخل طبقه پیرمردان میشوند و فی الواقع پیرمردند. پیرمردان بخارج از وطنشان بجنگ نمیروند، بل در محلهای خود مانده بکارهای عمومی و خصوصی میرسند.

آنها حکم اعدام میدهند و رؤساء را انتخاب میکنند. اگر نوجوانان یا مردان از وظایف خود تخلف ورزند، فیلارک «۱» یا هرکس، که بخواهد، آنها را متهم میکند.

پیرمردان پس از شنیدن اتهامات و رسیدگی، مقصر را از رتبه اش می اندازند و چنین کس در تمام مدت عمر باین حال باقی میماند. بالاخره برای اینکه طرز حکومت پارس را بفهمانم، من قدری دورتر میروم و این چند کلمه، پس از آنچه گفته شد، مقصود مرا روشن خواهد ساخت. گویند عده پارسیها بیش از ۱۲۰ هزار نفر نیست و هیچکدام را از وظایف و افتخارات محروم نکرده اند. هرکس اجازه دارد، که کودکان خود را پیرورشگاه عدالت بفرستد، ولی کسانی اطفال خود را بدانجا میفرستند، که میتوانند آنها را بکاری نگمارند و آنهایی، که نمی توانند چنین کنند، نمیفرستند. فقط کودکانی، که در این مکتب ها تربیت یافته اند، میتوانند در طبقه جوانان داخل شوند و نیز آنهاییکه مدّت قانونی را در طبقه جوانان بسر برده اند، میتوانند در سلک مردان داخل شده رتبه های دولتی بیابند. بنابراین، کسانی که در طبقه کودکان و جوانان نبوده اند، نمیتوانند در سلک مردان در آیند. بالاخره اشخاصی، که در مدّت مقرر جزو مردان بوده اند و شکایتی از آنان نشده، در ردیف پیرمردان قرار میگیرند. بنابراین طبقه پیرمردان ترکیب یافته از کسانی، که از تمام درجات نیکوئی گذشته اند. چنین است تشکیلات حکومتی، که بعقیده پارسیها اخلاق آنها را اصلاح میکند.

امروز هم در میان آنها علامات قناعت، میانه‌روی و اینکه مایل اند غذا را با ورزش

(۱) - Philarque) رئیس دسته سواره نظام آت تیک. کزنفون همه جا اصطلاحات یونانی بکار

می‌برد).

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۵۰

تحلیل برند، دیده میشود. امروز هم نزد پارسیها آب دهن افکندن، بینی پاک کردن و کنار رفتن برای چنین کارهائی شرم‌آور است. خودداری از چنین کارها ممکن نمیبود، اگر در موقع خوردن قانع نبودند یا با ورزش رطوبت‌های بدن را، با این مقصود، که جریان دیگر نیابد، بیرون نمیکردند. این است آنچه راجع به پارسیها کلیه میبایست بگوئیم.

اکنون از کوروش، که موضوع این حکایت است و از کارهای او از آغاز کودکی اش صحبت کنیم

کودکی کوروش

کزنفون راجع باین قسمت چنین گوید (کتاب اوّل، فصل ۳):

کوروش تا سن دوازده سالگی باین ترتیب پرورش یافت و از کودکان دیگر از حیث فرا گرفتن چیزهائی، که لازم بود و چابکی و جرئت انواع ورزشها گوی سبقت ربود، در این زمان آستیاگ دختر خود و بچه او را احضار کرد.

او میخواست این طفل را ببیند، زیرا صباحت منظر و خوبی او را شنیده بود.

مان‌دان با طفلش نزد پدر رفت، همینکه وارد شد و کوروش دانست، که آستیاگ جدّ او است، مانند طفلی، که کسی را دوست بدارد، باغوش جدّش رفت و او را بوسید، چنانکه انسان کسی را، که با او مدّتها انس گرفته، میبوسد. بعد وقتی که کوروش دید جدّش خود را آراسته، چشمانش را سرمه کشیده، صورت را زینت داده، موهای عاریه دارد و نیز تمام تجملات دربار ماد، یعنی

قباهای ارغوانی، رداها، طوقها، یاره‌ها را مشاهده کرد، خیره در تمامی این چیزها نگرست، زیرا پارسیهای امروز هم، وقتی که از مملکتشان بیرون نمیروند، لباس ساده‌تر دارند و بظرافت و ناز و نعمت خیلی کمتر علاقه‌مندند. بعد کوروش رو بمادر خود کرده گفت: «مادر، جدّ من خیلی قشنگ است» مادرش از او پرسید: «از پدر تو و جدّت، کدام یک قشنگ‌تر است». کوروش جواب داد: «مادر، پدرم از تمام پارسیها صبیح‌تر است، ولی از تمام مادیها، که من در عرض راه و در دربار دیدم، جدّم از همه قشنگتر است».

آستیاگ طفل را بوسید و پس از آن لباس فاخر به کوروش پوشانده او را با طوق و یاره آراست. هر جا سواره میرفت، او را با خود میبرد و، چنانکه عادت خود او بود، در

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۵۱

موقع سواری او را بر اسبی، که دهنه زرّین داشت، می‌نشانند. کوروش مانند اطفال دیگر لباس، زینت‌ها و تجمّلات را دوست داشت و از اسب سواری لذت میبرد، زیرا در پارس، از این جهت، که مملکت کوهستانی است و تربیت اسب کاری است مشکل، این حیوان نادر است.

شبی آستیاگ با دختر خود و کوروش شام خورد و، چون میخواست، که کوروش غذاهای لذیذ خورده، از اینکه از وطنش دور افتاده کمتر متأثر باشد، امر کرد غذاها و خورشهای گوناگون آرند. گویند، که کوروش در اینموقع گفت: «جدّ من، در موقع صرف غذا زحمت تو زیاد است، زیرا باید بتمام این غذاها دست برسانی، تا از هریک بچشی» آستیاگ جواب داد: «مگر این غذاها بنظر تو بهتر از غذاهای پارس نیست؟» گویند، که کوروش در جواب گفت: «خیر، در مملکت ما برای سیر شدن راهی است راست‌تر و ساده‌تر، ما راست بطرف نان و گوشت میرویم، شما هم بطرف همان مقصود میروید، ولی پس از اینکه از بالا به پائین هزار دفعه راه را کج کردید، بالاخره پس از زحمات زیاد بجائی میرسید، که ما مدتی است بدان جا رسیده‌ایم». آستیاگ - «فرزند، از این کجی‌ها ما در زحمت نیستیم، این غذاها را بچش و به بین چقدر لذیذ است». کوروش - «من می‌بینم، که تو خودت هم این غذاها را دوست نداری» - «از کجا این عقیده برای تو حاصل شده؟» - «زیرا می‌بینم، وقتی که تو بنان دست میزنی، بعد دستت را با دستمال پاک نمیکنی، ولی همینکه دستت را باین غذاها میرسانی، فوراً دستت را پاک میکنی» - «پسرم، اگرچه عقیده‌ات چنین

است، باوجود این از این غذاها بخور، تا جوانی شده به پارس بر گردی». پس از این حرف آستیاگ گوشت زیادی از حیوانات خانگی پیش کوروش گذارد و او گفت: «جدّ من، آیا تمام این گوشتها را بمن دادی، تا بهر نحو، که می‌خواهم، آنرا صرف کنم؟» - «بلی، قسم به ژوپتر که چنین است» (ژوپتر در نزد یونانیها خدای بزرگ بود و نویسندگان یونانی غالبا بجای خدا یا آلهه ملل دیگر ارباب انواع خود را ذکر میکنند). بعد کوروش گوشتها را بخدمه تقسیم

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۵۲

کرده بیکی گفت: «این در ازای فن سواری است، که بمن یاد میدهی»، بدیگری - «این برای زوینی است، که بمن دادی و عجله بیش از این ندارم»، بسومی - «برای خدمتی است، که بجدّم میکنی»، بچهارمی - «تو خوب بمادرم خدمت میکنی».

آستیاگ در اینوقت گفت: «پس چرا به (ساکاس) (۱) چیزی ندادی، و حال آنکه او شربتدار من است» او شخصی بود صبیح، که اشخاصرا بحضور شاه میبرد و کسانیرا، که نمی‌بایست داخل شوند، دور میکرد. کوروش، مانند طفلیکه از هیچ چیز نترسد، گفت:

«چرا تو او را اینقدر محترم میداری؟» آستیاگ خندیده جوابداد: «مگر نمیینی، که او با چه مهارت و چقدر ظریف شراب میریزد، شربت‌داران شاه ساقیان ماهرند، آنها شرابرا پاکیزه میریزند و جامرا با سه انگشت برداشته براحتی بدست آشامنده میدهند». کوروش: «به ساکاس بفرما، که جامی بمن بدهد، تا منم شراب برای تو بریزم و، اگر توانستم، دل تو را ببرایم». آستیاگ امر کرد، جامی باو بدهند و او اوّل جامرا شسته، بعد پر از شراب کرده، طوری دلپسند آنرا به آستیاگ داد، که جدّ و مادرش نتوانستند از خنده خودداری کنند. کوروش هم خندید و در حال جدّ خود را گرفته بوسید. بعد گفت: «ای ساکاس، تو تباه گشتی، من جای تو را گرفتم، من از تو بهتر شراب خواهم ریخت، ولی برخلاف تو من شراب نخواهم خورد». جهت اینحرف کوروش از اینجا بود، که شربت‌داران، وقتیکه شراب میریختند، با آلتی قدری از آن بدست چپ ریخته می‌آشامیدند، تا جرئت نکنند، زهر در شراب ریزند، آستیاگ بطور مزاح گفت: «خوب حالا، که تو اینقدر ماهرانه از ساکاس تقلید کردی، چرا خودت شراب نخوردی» کوروش جوابداد: «ترسیدم، که زهر در جام باشد، روزیکه تو بمناسبت عید تولدت بدوستانت ضیافت دادی، من بخاطر دارم، که ساکاس

شراب میریخت». آستیاگ گفت «از کجا تو دانستی، که زهر در جام است؟» - «از اینجا که شما تماما اختیار جسم و عقل را از دست داده بودید: اولاً مرتکب چیزهائی میشدید، که باطفالهم اجازه نمیدهید بکنند، همه باهم فریاد میکردید، ملتفت نبودید، که بیکدیگر چه میگفتید، آوازهای مضحک میخواندید و، بی آنکه آواز دیگر را

(۱) - Sacas.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۵۳

بشنوید، قسم میخوردید، که آوازش دلربا است. هر کدام از شما بنیروی خود میباید، ولی، وقتی که لازم شد برخاسته رقص کنید، نه فقط نمیتوانستید برقصید، بلکه نمیتوانستید بایستید. خودت و دیگران فراموش کرده بودید، که تو شاهی.

در اینوقت من دانستم، که برابری در حرفزدن چیست، زیرا لحظه‌ای شما خاموش نبودید» آستیاگ گفت: «بچه‌ام، مگر وقتی که پدرت می‌آشامد، مست نمیشود؟» کوروش جوابداد «نه» - «چه میکند، که مست نمیشود؟» - «او رفع تشنگی میکند، ولی حال بد باو دست نمیدهد، گمان میکنم، از اینجهت باشد، که شخصی مانند ساکاس ندارد، تا برای او شراب بریزد» در اینوقت مادرش باو گفت «بچه‌ام، چرا تو اینقدر بر ضد ساکاس هستی؟» کوروش جوابداد «از اینجهت، که من او را دوست ندارم. غالباً او نمیگذارد، من نزد جدّم بیایم» بعد رو بجدّش کرده گفت «من از تو خواهش میکنم، که برای سه روز اجازه دهی، او در تحت فرمان من باشد».

آستیاگ - «اگر چنین کنم، چه خواهی کرد؟» کوروش - «من دم در می‌ایستم و هر زمان، که او خواست بسرای شاهی برای صرف ناهار بیاید، میگویم نمیشود، زیرا شاه با بعض اشخاص مشغول کارها است، بعد، که او خواست بیاید شام بخورد، میگویم شاه در حمام است، پس از آن، اگر برای صرف غذا عجله کرد، میگویم شاه در میان زنان است، کلیّه او را اذیت میکنم، چنانکه او مرا اذیت میکند، وقتی که میخواهم نزد تو آیم». چنین بود صحبت‌های کوروش، که باعث تفریح جدّ و مادرش میگشت.

اگر روزی کوروش میدید، که جدّ یا برادر مادرش میخواهد کاری انجام یابد، فوراً اقدام می‌کرد، زیرا دوست میداشت، که بانها خدمت کند. بعد زمانی در رسید، که مان‌دان میبایست نزد شوهر خود برگردد. آستیاگ باو گفت، «کوروش را بگذار نزد من بماند». او جواب داد «من حاضرم موافق میل تو رفتار کنم، ولی مشکل است، که طفل را برخلاف میلش اینجا بگذارم».

پس از آن آستیاگ به کوروش چنین گفت: «بچه‌ام، اگر تو نزد من بمانی، اوّل ساکاس هیچگاه مانع نخواهد شد، که تو نزد من آئی، هر وقت بیائی و هرچه زود زود بیائی، باعث خوشوقتی من خواهد بود، ثانیاً اسبهای من و اسبهای دیگر در

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۵۴

اختیار تو خواهند بود و، هر زمان که پارس رفتنی شدی، اسبهای را که پسند تواند بتو میدهم، در موقع خوردن غذا، چون تو میخواهی قانع باشی، راهی را، که میخواهی، اختیار کن، حیواناتی، که در باغ‌اند، از آن تو خواهند بود و من حیوانات دیگر هم جمع میکنم، که پس از آموختن سواری، با تیر و زوبین آنها را شکار کنی، بالاخره چند نفر همسال بتو میدهم، که با تو بازی کنند، اگر چیز دیگر هم خواسته باشی میدهم». بعد مان‌دان از پسرش پرسید، که آیا مایل است بماند. او جواب داد بلی، بعد مادرش جهت را پرسید و او گفت:

«من در پارس در میان همسالهای خود از حیث زوبین‌اندازی از همه قویترم، ولی در سواری خیلی ضعیفم و بدان، که از این بابت متأسفم. اگر اینجا بمانم، این نتیجه حاصل خواهد شد، که چون پارس روم، در ورزشهای پیاده از همه قویتر خواهم بود و، وقتی که بماد بیایم، بهترین سوار بشمار خواهم آمد و میتوانم بجدّم کمک کنم» مادرش - «بچه‌ام، عدالت را در اینجا چگونه فرا خواهی گرفت و حال آنکه معلمین تو در پارس‌اند؟» کوروش - «من خوب میدانم که عدالت چیست» - «از کجا میدانی، که چنین است؟» - «از اینجا، که استادم، چون میدید، من عدالت را خوب میدانم، مرا مأمور میکرد، دیگران را محاکمه کنم و یک روز از این جهت، که خوب محاکمه نکردم، مرا تنبیه کرد. شرح قضیه چنین است: طفلی، که لباس کوتاه داشت، لباس طفل دیگر را، که بلند بود، از تن او کنده لباس خود را باو پوشانید و لباس او را خود پوشید. من پس از محاکمه گفتم، بهتر است، هر کس لباسی داشته باشد، که درخور خودش است. معلم مرا زد و گفت، اگر محاکمه در

این مسئله میشد، که چه چیز شایسته است، قضاوت تو صحیح بود، ولی در این محاکمه میبایست قطع کنی، که لباس از آن کیست، بعد افزود، که هر چه موافق قوانین است، عدالت است و بعکس، هر چه برخلاف آن است، جبر است و قوانین ما تکلیف این مسئله را، چنانکه گفتم، معین کرده. مادر، حالا من میدانم، که عدالت چیست و اگر چیزی هم ندانم، جدم بمن میآموزد.» مان‌دان گفت: «راست است، ولی هر آنچه بنظر جدّ عدالت است، در پارس عدالت

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۵۵

نیست، مثلاً او در ماد آقای مطلق است، ولی در پارس برابری عدالت است. پدرت شخص اوّل است، ولی آنچه را، که دولت اجازه میدهد میکند، و چیزی را، که او میدهد، پدرت میرسد. قانون اندازه را معین کرده، نه هواوهوس پس، برای اینکه زیر شلاق هلاک نشوی، اگر از جدّت یاد گرفتی، که جبار باشی، پس از اینکه برگشتی، احتراز کن از اینکه بخواهی بیش از دیگران داشته باشی». کوروش جواب داد: «مادر، کسی نمیتواند مانند پدرت بیاموزد، که بهتر است انسان کمتر دارا باشد. مگر نمیدانی، که او بتمام مادیها یاد داده بکم قناعت کنند. مطمئن باش، که پدرت از من یا دیگری کسی را مرخص نخواهد کرد، مگر وقتی که آن کس آموخته باشد، که بیش از حدّ لزوم نباید داشت».

کوروش در دربار ماد

کزنفون حکایت خود را دنبال کرده چنین گوید (کتاب اوّل، فصل ۴): مادر کوروش رفت و پسرش در دربار ماد تربیت یافت. او چنان رفتار کرد، که در مدّت کمی همسالهایش دوستان نزدیک او شدند، بعد بزودی او مورد محبت پدران آنها گشت و چنان علاقه‌مندی خود را به پسران آنها نشان داد، که اگر میخواستند عنایتی را از پادشاه درخواست کنند، اولاد خود را بر آن میداشتند، که کوروش را واسطه قرار دهند. آستیاگ هم خواهش‌های او را اجابت میکرد، زیرا سعی داشت، که او را خوشنود نگاه دارد.

در موقع مرض آستیاگ، کوروش هیچگاه از جدّش جدا نشد و همه دیدند، که او چقدر نگران بود، که مبادا جدّش بمیرد. اگر شب آستیاگ چیزی میخواست، کوروش از همه زودتر میل او را

انجام میداد. بدین ترتیب او کاملاً دل جدش را با خود کرد. کوروش از جهت اینکه مجبور بود، هر چه می‌کند به پادشاه بگوید، حرفهای دیگران را در موقع رسیدگی و محاکمه گوش کند و نیز چون مایل بود، جهت هر چیز را بداند و، وقتی که چیزی از او میپرسند، فوراً جواب بدهد، از حیث نطق و محاوره قوی گردید. معلوم است، که چون دوره کودکی اش بسر نیامده بود، سادگی کودکان را داشت و، چون این حال او اطرافیان را خوش می‌آمد، حرف زدن او را بر خاموشی ترجیح میدادند، ولی بمرور، که سن او بالا میرفت، دارای

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۵۶

وقار و طمأنینه میگشت و در ورزشها ماهر می‌شد، چنانکه بقدری شکار حیوانات میکرد، که بزودی باغ جدش خالی از شکار شد و آستیاگ نمیدانست، چگونه جاهای خالی را پر کند. روزی او بجدش گفت: «چرا بخودت اینقدر زحمت میدهی، بگذار من بصحرا بشکار روم و تصور کنم، که هر چه شکار میکنم، دست پرورده خودم است» با وجود اصرار او، آستیاگ اجازه نمیداد بیرون رود، زیرا هنوز برای این کار آماده نبود. بالاخره، چون آستیاگ دید نوه اش میل مفرط بشکار در خارج باغ دارد، اجازه داد با دایی اش بشکار برود و مستحفظینی برگماشت، تا او را در مقابل حیوانات سبع دفاع کنند. پس از آن کوروش از آنها پرسید، که کدام حیوان خطرناک است و کدام بی‌ضرر. آنها جواب دادند، که خرس، شیر، گراز و پلنگ نفوسی زیاد تلف کرده‌اند، ولی گوزن، آهو، میش، گورخر ضرری نمیرسانند و نیز گفتند، که از راههای بد بقدر حیوانات مودی باید برحذر بود: چه بسا کسانی، که با اسب بدره‌هائی پرت شده‌اند. در این وقت؛ که کوروش به سخنان همراهانش گوش میداد، گوزنی پیدا شد و کوروش اسب خود را بطرف او راند. اسب هنگام دو، ناخن بند کرده زانو رفت و کوروش سرنگون گشته، معلق زنان بزمین افتاد، ولی فوراً برخاسته بر اسب نشست و در حال پیکانی انداخته گوزن را به پهلوی خواباند.

شادی او را حدی نبود. در این حال مستحفظین او فرا رسیده بنای ملامت را گذاردند و گفتند، که اگر باز چنین کند، از او شکایت خواهند کرد. این سخنان او را خوش نیامد و بعد نعره حیوانی را شنید و، چون دید، که گراز است، در حال روی اسب جسته او را هم از پا درآورد. خالش او را

تویخ کرد، ولی کوروش، پس از اینکه سخنان او را بشنید، گفت می‌خواهم این دو شکار را بجدّم تقدیم کنم.

دائی‌اش جواب داد، که، اگر اجازه دهم چنین کنی، نه فقط شاه تو را سرزنش خواهد کرد، بلکه نسبت بمن هم تند خواهد شد، که چرا بتو اجازه دادم شکار کنی.

کوروش جواب داد: «باکی نیست، اوّل من شکارها را تقدیم میکنم، بعد، اگر خواست مرا شلاق بزند، مختار است. تو هم میتوانی مرا، چنانکه خواهی تنبیه کنی، ولی این اجازه را بده». کیا کسار (یعنی دائی‌اش) در این وقت گفت: «بکن هرچه

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۵۷

خواهی، زیرا در این حال تو چنان مینمائی که شاه ما هستی» کوروش شکارها را نزد جدّش برد و او مشعوف شد، ولی گفت: «من راضی نیستم خودت را برای این شکارها بخطر اندازی و بآنها احتیاجی هم ندارم». کوروش - «اگر احتیاج نداری اجازه بده برفقایم بدهم». پس از تحصیل اجازه برفقایش چنین گفت:

«چقدر ما ساده لوح بودیم، که در پارک حیوانات را شکار میکردیم، آنهم حیوانات لاغر و ضعیفی، که در جای تنگی جمع کرده بودند، یکی ناقص بود، دیگری می‌لنگید، در کوهها و چمن‌ها چه حیوانات قوی و فربه دیدم. لازم است شماها هم اجازه بگیرید و با من بشکار بیائید». آنها گفتند، پدران ما اجازه نخواهند داد، مگر اینکه آستیاگ حکم کند، که ما باید همراه تو باشیم. بعد مذاکره شد، کی اقدام کند.

آنها گفتند معلوم است، که اینکار از تو ساخته است. در ابتداء کوروش می‌ترسید از جدّش تمنائی در این باب بکند، ولی پس از قدری تفکر بالاخره بخود قوّت قلب داده نزد آستیاگ رفت و چنین گفت: «اگر یکی از خدمه تو فرار میکرد و تو او را بدست می‌آوردی، چه میکردی؟» جدش جواب داد «او را زنجیر کرده مجبور میکردم، کار کند» - «اگر خودش می‌آمد، چه میکردی؟» - «او را شلاق می‌زدم، تا بار دیگر چنین رفتار نکند و بعد بکار سابقش می‌گماشتم» کوروش - «پس خودت را حاضر کن، که مرا شلاق بزنی، زیرا من می‌خواهم با دوستانم فرار کرده بشکار بروم» آستیاگ -

«خوب شد، که مرا مطلع داشتی، من هرگز اجازه نمیدهم، که تو از جا حرکت کنی. هیچ میشود قبول کرد، که طفل دخترم را برای چند پارچه گوشت بخطر اندازم؟ کوروش امر جدش را اطاعت کرد، ولی چون آستیاگ دید، که نوه‌اش محزون و خاموش است، او را با خود بشکار برد و قبلاً امر کرد شکارگاهی انتخاب کنند، که برای دویدن اسب بی‌خطر باشد، بعد امر کرد، کسی بجز نوه‌اش شکار نکند. کوروش، چون میخواست رفقاییش نیز شکار کنند، خواهش کرد، اجازه شکار بدیگران نیز داده شود و آستیاگ داد. کوروش و رفقاییش شکار زیاد کردند و آن روز بقدری بهمه خوش گذشت، که آستیاگ پس از آن غالباً کوروش و رفقاییش را بشکار میبرد. چنین میگذراند کوروش بیشتر اوقات خود را

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۵۸

و همه را از خود ممنون میداشت، بی‌اینکه بکسی آزاری برساند.

وقتی که او بسن ۱۵ یا ۱۶ سالگی رسید، پسر پادشاه آسور، که می‌خواست عروسی کند، درصدد برآمد، شکاری بزرگ ترتیب دهد. (باید درنظر داشت که بعضی مورّخین یونانی بابل را آسور نوشته‌اند و مقصود کزنفون هم از آسور بابل بوده، زیرا دولت آسور در این زمان وجود نداشت، این حدس پائین‌تر تأیید خواهد شد) و چون شنیده بود، که در جایی در حدود آسور و ماد، از این جهت که خارج از منطقه جنگها بوده، شکار زیاد یافت میشود، عازم آن محل شد و قبلاً سوارها و پیاده‌هائی فرستاد، تا حیوانات را از جاهای سخت بجاهائیکه قابل کشت و عبور است برانند. بعد بقلعه‌ای، که دارای ساخلو بود، درآمد، تا روز دیگر بشکار بپردازد. چون مستحفظین قلعه می‌بایست همان شب عوض شوند و مستحفظین دیگر جای آنها را گیرند، عدّه مستحفظین قدیم و جدید و ملتزمین پسر پادشاه آسور زیاد بود و همین نکته باعث شد، که او خواست داخل خاک ماد شده غنائمی برگیرد، زیرا تصوّر میکرد، که حشم زیاد از ماد بدست آوردن بمراتب به از شکار است. با این مقصود صبح زود برخاسته ترتیبی برای گذشتن بخاک ماد داد و از سر حدّ تجاوز کرده بقلعه ماد، که ساخلوی داشت، حمله برد. سرحدّداران فوراً آستیاگ را آگاه کردند و او با قشونی، که حاضر داشت و با پسر خود (یعنی کیاکسار) بقصد دشمن حرکت کرد. کوروش، چون دید همه با آستیاگ حرکت کردند، او نیز سلاح خود را پوشیده از دنبال جدش روانه شد.

این کار کوروش باعث حیرت آستیاگ گشت و او را در نزد خود نگاه داشت. وقتی که لشکر آسور در جلو مادیها صف بسته ایستاده بودند، کوروش از آستیاگ پرسید: «آیا اینها، که بر اسبها نشسته و راحت ایستاده‌اند دشمن‌اند؟» جدش گفت بلی. کوروش-: «چه مردم حقیری، که بر اسبهای فلاکت‌زده نشسته می‌خواهند اموال ما را غارت کنند. حکم کن بما، که باینها حمله بریم» (اسبهای ماد، چنانکه بالاتر گفته شد، از حیث خوبی معروف آفاق بودند، بخصوص اسبهای نیسایه. این است، که کزنفون از قول کوروش اسبهای آسوری یا بابلی را فلاکت‌زده می‌گوید) آستیاگ- «مگر

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۵۹

نمی‌بینی، که عده‌شان زیاد است و؛ اگر ما حمله کنیم، پشت سر ما را میگیرند و ما هنوز قوی نیستیم» کوروش- «اگر تو حرکت نکنی و منتظر ورود سپاهیان جدید باشی، این مردم خواهند ترسید و حرکت نخواهند کرد. اما غارت گران، همینکه مورد حمله شدند، ترسیده، اموال غارتی را گذاشته فرار خواهند کرد». این رای کوروش شاه را پسند آمد و عقل و حزم او را ستود. بعد پسر خود را مأمور کرد، با دسته‌ای حمله کند و کوروش هم با این دسته حرکت کرده بزودی در رأس دسته واقع شد. غارتگران چون حمله مادیها را دیدند، فرار کردند و کوروش بکمک مادیها راه آنها را بریده عده‌ای را از پا درآورد و چند نفر را دستگیر کرد. در اینحال آسوریها بکمک غارتگران شتافتند، ولی کوروش کیاکسار را صدا کرده حمله برد و باعث هزیمت سوارهای آسوری گردید. آستیاگ، چون دید، سواران مزبور فرار میکنند و دشمن در مضیقه است، خودش نیز حمله کرد و بهره‌مندی با مادیها بود، تا زمانی، که به پیاده‌نظام آسور برخوردند. بعد، از بیم اینکه آسوریها در این جا کمین کرده باشند، صلاح دیدند، که بایستند و آستیاگ برگشت. او از پیشرفت مادیها و مخصوصا از کوروش خشنود بود، چه بهره‌مندی مادیها را از رشادت او میدانست، ولی از تهورش نگرانی داشت، زیرا، با اینکه مادیها برگشته بودند، کوروش در دشت نبرد تنها مانده مردگان را تماشا میکرد. بالاخره او عده‌ای سوار فرستاد، تا کوروش را بیاورند و آنها پس از اصرار زیاد موفق شدند، او را مراجعت دهند و، چون کوروش دید، جدش از تهور و بی‌باکی او خشمناک است، خود را پشت سوارها پنهان کرد. پس از آن اسم کوروش ورد زبانها گشت، همه دلاوری و شجاعت او را میستودند. آستیاگ، که تا حال او را دوست میداشت، پس از

آن نسبت باو احترام ورزید. کبوجیه پدر کوروش، چون شنید پسرش کارهای مردان میکند، غرق شعف گشت و خواست، که پسرش پیارس برگشته تربیت پارسی را تکمیل کند.

چون آستیاگ هم لازم می‌دید، که او برگردد، اسبهای قشنگ و هدایای دیگر باو داد و امیدوار گشت، که روزی کوروش برای دوستان او مفید و برای دشمنانش مهیب خواهد بود. پس از آن کوروش عازم پیارس شد و همه از پیر و برنا و حتی

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۶۰

خود آستیاگ او را مشایعت کرده از مفارقتش اشکها ریختند. گویند کوروش، چون از مادیها مفارقت می‌جست، چشمانش پر از اشک شد، غالب هدایای جدش را بهمسالهای خود بخشید و لباس مادی خود را بیکى از دوستانش داد، تا نشان داده باشد، که او را چقدر دوست دارد. پس از حرکت کوروش این اشخاص هدایای او را نزد آستیاگ فرستادند و او آن را برای کوروش پس فرستاد، ولی کوروش قبول نکرد و باو چنین نوشت: «جد من - اگر میخواهی، که من بار دیگر به ماد بیایم، بی‌اینکه خجل باشم، این هدایا را باشخصیکه داده‌ام برگردان». پس از آن آستیاگ چنان کرد، که کوروش خواسته بود. (از حکایت کزنفون ضمنا دیده میشود، که در آن زمان هم اقربا در حین مفارقت از یکدیگر، یا وقتی که پس از مدتی مفارقت بهم میرسیدند، یکدیگر را میوسیدند. او گوید که این عادت پارسیها بود، ولی قدری پائین تر معلوم میشود، عادت مادیها نیز چنین بود که در این مواقع یکدیگر را ببوسند).

کوروش در پیارس

بعد کزنفون گوید (کتاب اول، فصل ۵): پس از مراجعت پیارس، کوروش یکسال در طبقه کودکان ماند، بعد در زمره نوجوانان داخل شد و از جهت ورزشها و بردباری از همکنان خود گذشت.

در ابتداء رفقای پارسی کوروش گمان میکردند، که او بواسطه توقف طولانی در ماد سست شده و بزندگانی با تجمل عادت کرده، ولی بعد، که دیدند او قناعت و میانه‌روی را از دست نداده، همه

با احترام باو نگریستند. پس از چندی آستیاگ پادشاه ماد در گذشت و کیاکسار پسر او، که دائی کوروش بود، زمام امور را بدست گرفت.

در این اوان پادشاه آسور، که بر سوریه استیلا یافته، پادشاه اعراب را باجگذار و گرگان را مطیع کرده بود، با باختر می جنگید «۱» و می پنداشت، که، اگر ماد را ضعیف کند، سهولت خواهد توانست از عهده مردمان اطراف این مملکت بر آید. با این مقصود او رسولانی نزد ملل تابعه و نزد کرزوس پادشاه لیدیّه، پادشاه کاپادوکیه،

(۱) - استعمال کلمه (باختر) در این جا باعث حیرت است بعضی تصوّر کرده اند، که باختر کزنفون ولایاتی بوده، که در قرون بعد بختیاری ها اشغال کردند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۶۱

مردمان دوفریکیه، کاریها، پافلاگونی ها، هندیها، کیلیکیها (بنقشه آسیای صغیر رجوع شود) فرستاده به مادیها و پارسیها افترا زد و گفت: دو مردم بزرگ و قوی با یکدیگر متحد و بواسطه زواج مانند دو روح در یک بدن شده اند. اگر ما جلوگیری نکنیم، بزودی اینها بر ما غلبه کنند. بر اثر این حرف بعضی از روی عقیده و برخی بواسطه هدایا طرفدار آسور گشتند.

بعد کزنفون شرح تدارکات جنگ کیاکسار را با آسوریها و خواستن قشون از پارس بسرداری کوروش بیان میکند و چون مربوط بمباحث دیگر است، شرح این وقایع را بجای خود محول میکنیم. آنچه در این مبحث ذکر شد، راجع بکودکی و نوجوانی کوروش بود و معلوم است، که چقدر با روایت هرودوت و کتزیاس تفاوت دارد. بعد هم، چنانکه بیاید، کوروش با قشونی به ماد رفته برای کیاکسار جنگهای عدید میکند، یعنی ارمنستان را تسخیر کرده با مردم خالیب، آسوریها، بابل و کرزوس پادشاه لیدیّه (متحد بابل) میجنگد. قشون ماد و پارس متحداً بسرداری او جنگ میکنند و در همه جا فاتحند. بالاخره پس از پنج سال، او پیارس برمیگردد، کیاکسار میخواهد دختر خود را باو بدهد و تمام مملکت ماد را جهیز دخترش بداند. کوروش پس از تحصیل رضایت

والدین خود، دختر را ازدواج میکند و ماد با ممالک تابعه آن، پس از فوت کیاکسار، از آن کوروش میشود.

نوشته‌های دیودور سی‌سی‌لی

چنانکه در مدخل گفته شد «۱»، کتابهای دیودور از شماره ششم تا آخر دهم گم شده و فقط قطعاتی از این کتب موجود است. راجع باین قطعات هم همه هم عقیده نیستند، که از خود دیودور باشد و در باب نسبت دادن هر قطعه بکتابی، که مفقود شده، نیز یقین ندارند، که این کار کیف ما یشاء نشده باشد. باوجوداین مقتضی است مضامین بعض قطعات را، که راجع به کوروش است، در این کتاب ذکر کنیم:

قطعه‌ای از کتاب نهم

دیودور گوید: کوروش پسر کبوجیه از ماندان دختر استیاگ پادشاه ماد، بود. او از حیث کفایت، حزم و سایر صفات نیکو سرآمد معاصرین خود شد. پدرش تربیتی شاهانه باو داد و

(۱) - بصفحه ۷۷ رجوع شود.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۶۲

افکار او را به چیزهای عالی متوجه کرد. بنابراین کسی تردید نداشت، که روزی کوروش کارهای بزرگ انجام خواهد داد. آستیاگ، چون شکست خورد و فرار کرد، از شدت غضب صاحبمنصبان قشونش را معزول کرده اشخاص دیگر بجای آنها گماشت و بحکم او صاحبمنصبان معزول را با انواع زجرها کشتند، تا دیگران عبرت گرفته دلیرانه بجنگند. آستیاگ سخت بود و گذشت نداشت، باوجوداین از سختی‌هایش نتیجه نگرفت، زیرا شقاوتهای او سایرین را بشورش واداشت و سربازان جمع شده با نطقهای فتنه‌انگیز یکدیگر را بکشیدن انتقام صاحبمنصبان مقتول تحریک و تحریص کردند.

کوروش نه فقط در مقابل دشمن شجاعت فوق العاده نشان میداد، بلکه نسبت بتبعه خود هم رحیم و جوان مرد بود. از این جهت پارسی‌ها او را پدر خواندند.

نوشته‌های ژوستن

چنانکه در مدخل تذکر دادیم «۱»، نوشته‌های ژوستن فهرستی است از کتب تروگ پومپه، که گم شده. بنابراین، آنچه در باب نوشته‌های ژوستن گفته آید، شامل مورخ مزبور نیز خواهد بود. این است مضامین نوشته‌های مذکور (تاریخ عمومی، کتاب ۱، بند ۴).

اوّل- راجع بکودکی کوروش، آنچه ژوستن گوید، باستانی این تفاوتها موافق نوشته‌های هرودوت است. ۱- چوپان کوروش را در جنگلی گذارد.

یک سگ ماده او را شیر می‌داد و از حیوانات دیگر حفظ میکرد. بعد، که چوپان دید، حیوانی پرستار و پاسبان طفل است، حس ترحم بر وی غلبه کرد و بخواهش زنش پسر نوزاد خود را در جنگل گذارد و کوروش را بپسری پذیرفت. ۲- لفظ (سپاکو) پارسی بمعنی سگ ماده است (هرودوت گوید بمادی).

دوّم- در باب قیام کوروش بر شاه ماد نسبت بنوشته‌های هرودوت این تفاوتها

(۱)- بصفحه ۸۷ رجوع شود.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۶۳

دیده میشود (کتاب ۱، بند ۶): ۱- پس از اینکه کاغذ هارپاک در پارس بکوروش رسید، او خوابی دید و باو گفتند، که بر شاه ماد قیام کند و شخصی را، که فردا پیش از هرکس دیگر خواهد دید، در کارهای خود شرکت دهد. بر اثر خواب، کوروش قبل از طلوع صبح برخاسته از شهر بیرون رفت و بشخصی (سبارس) «۱» نام، که غلام یک نفر مادی بود، برخورد، در نتیجه سؤالات معلوم شد، که او در پارس تولّد یافته. بعد او را از قید آزاد کرده با خود به (پرس پولیس) «۲» آورد (در این زمان این شهر وجود نداشت).

۲- پس از یاغی شدن کوروش، آستیاگ هارپاک را بجنگ او فرستاد و او برای کشیدن انتقام از پادشاه ماد خیانت کرد. بعد خود پادشاه ماد بجنگ کوروش رفت و برای اینکه سپاهش دلیرانه بجنگد، در پشت سپاهیان، لشکری دیگر قرار داده بآنها گفت: اگر از دشمن فرار کنید، دشمنی دیگر در عقب خواهید داشت مادیها مردانه جنگیدند و نزدیک بود پارسیها شکست خورند، که مادران و زنانشان آنها را ملامت و بجنگ ترغیب کردند و، چون دیدند، که مردان در تردیدند، تن‌های خودشان را هدف تیرهای دشمن قرار داده گفتند: «ای مردان، برگردید و سینه‌ها و پهلوه‌های ما را سنگر خودتان قرار دهید» این حرف غیرت پارسیها را تحریک کرد و آنها برگشته با حملات سخت لشکر ماد را از جا کردند. پادشاه ماد اسیر شد، ولی کوروش با او مانند دشمنی مغلوب رفتار نکرد، بلکه مانند جدّ خود او را پذیرفت و احترام کرد. بعد، چون آستیاگ نخواست، که دیگر به ماد برگردد، والی ایالت پهناور گرگان شد. چنین بود خاتمه دولت ماد، که ۳۵۰ سال دوام یافته بود (در اینجا ژوستن، یا بهتر گفته باشیم، تروگ پومپه از کتزیاس متابعت کرده).

لوحه نبونید

چنانکه بالاتر گفته شد از منابع جدید اطلاع‌ی راجع بزمان کودکی و جوانی کوروش حاصل نمی‌شود، ولی در باب خروج او بر آخرین شاه ماد چندی قبل

(۱)- Sebares.

(۲)- Persepolis.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۶۴

لوحه‌ای از نبونید پادشاه بابل بدست آمد، که قدری کیفیات این واقعه را روشن کرد.

پادشاه مذکور قضیه قیام کوروش را بر شاه ماد چنین نوشته: «او (یعنی شاه ماد) لشکر خود را جمع کرده بقصد کوروش پادشاه انشان بیرون رفت. لشکرایخ توویکو بر او شورید و او را گرفته

بکروش تسلیم کرد. کوروش بطرف همدان یعنی پایتخت رفت و سیم و زر، امتعه و اموال همدان را تصاحب کرده غنائمی را، که بتصرف آورده بود، بانشان برد».

تاریخ فتح همدان ۵۵۰ ق. م است و موافق نوشته نبونید، کوروش قبل از فتح همدان در مدت هشت سال سلطنت انشان را داشته. نیکلائوس دمشقی (۱) نوشته، که کبوجیه پدر کوروش در جنگ او با پادشاه ماد زخم برداشت و درگذشت. جنگ کوروش با اردهاک موافق گفته نبونید سه سال طول کشیده.

همدان پس از سقوط دولت ماد باز مقر شاهان هخامنشی بود، زیرا شاهان مذکور تابستان را در اینجا می گذرانیدند. قصر آن تا زمان اشکانیان بر پا بود، بعد، چنانکه بیاید، بواسطه جنگهای اشکانیان با سلوکی ها آسیب یافت و از اینجهت، که مادی ها قصور و عمارات را از خشت می ساختند، در قرون بعد بکلی از میان رفت.

مقایسه نوشته های مورخین عهد قدیم

از مقایسه نوشته های مورخین مزبور باین جا میرسیم، که اساس این نوشته ها، با صرف نظر از تفاوت های جزئی، از سه روایت است: روایت هرودوت، کتزیاس و کزنفون. بین این روایات اختلافات بزرگی است، زیرا از مقایسه روایات سه گانه این نتیجه حاصل میشود:

۱- هرودوت و کزنفون کوروش رانوه آستیاگ پادشاه ماد دانسته و هر دو مادر او را (ماندان) نامیده اند، اما کتزیاس اصلاً بقرابت بین کوروش و (آستیاگاس)، که همان آستیاگ است، قائل نیست و راجع بمرگ آخرین پادشاه ماد حکایت افسانه آمیزی ذکر میکند.

(۱)-Nieolais de Damas.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۶۵

۲- از نوشته های کتزیاس و هرودوت صریحاً استنباط میشود، که جنگی بین کوروش و پادشاه ماد روی داده و کوروش، پس از تسخیر همدان، دولت ماد را منقرض کرده. منتها کوروش، برحسب

گفته هرودوت، خیلی بهتر از آنچه روایت کتزیاس می‌رساند، با پادشاه ماد رفتار کرده، اما کزنفون سبب بزرگ شدن پارس را بکلی طور دیگر بیان میکند: موافق گفته‌های او کوروش بخواهش (کیاکسار) دائی خود بکمک او آمده، برای وی جنگ می‌کند، زمام امور را کیاکسار، از جهت تنبلی یا بدین سبب، که سردار خوبی نیست، بکوروش می‌سپارد و او برای پادشاه ماد جنگهائی کرده فاتح میشود. بعد دختر کیاکسار را می‌گیرد و ماد با ممالک تابعه آن، مانند جهیز دختر، بکوروش می‌رسد. در این جا سؤالی طرح میشود، که کدام یک از روایات سه گانه صحیح تر است. آنچه بنظر می‌آید این است:

عقیده کتزیاس، که اصلاً کوروش با آستیاگ قرابتی نداشته، صحیح نیست، زیرا هرودوت و سایر مورّخین او را نوه آستیاگ دانسته‌اند و نوشته‌های هرودوت بیشتر مورد اعتماد است. این گفته کتزیاس را هم، که کوروش پسر چوپانی بود و براه‌زنی اشتغال داشت نمی‌توان باور کرد، بخصوص که نبونید او را پادشاه انشان معرفی کرده و گوید، که در سال هشتم سلطنت خود همدان را تسخیر کرد. نبونید معاصر کوروش بود و حال آنکه کتزیاس تقریباً دویست سال بعد از او می‌زیست.

اما راجع باختلافی، که بین روایت هرودوت و کزنفون است، باید دو نکته را در نظر گرفت: اولاً نبونید، معاصر واقعه، گوید، که کوروش در نتیجه شکست پادشاه ماد همدان را تسخیر کرد. ثانياً در دو جای نوشته‌های کزنفون در باب «عقب‌نشینی ده هزار نفر یونانی»^(۱) نقیض گفته‌های او را راجع بکوروش و تسلط مسالمت‌آمیز او بر ماد می‌یابیم. توضیح آنکه مورّخ مذکور راجع بعقب‌نشینی یونانیان پس از جنگ (کوناکسا) چنین گوید (کتاب سوم، فصل چهارم): «یونانیها بقیه روز را حرکت کرده، بی‌اینکه آزاری از طرف دشمن ببینند، بمحلی در کنار دجله رسیدند، موسوم به (لاریسا)، این محل سابقاً شهری بود بزرگ و مادیها مالک آن بودند زمانی که

(۱) - Anabase.

پارسی‌ها دولت ماد را از پای درآوردند، این شهر را محاصره کردند، ولی نتوانستند آنرا بگیرند. بعد چون هوا تاریک شد، مثل اینکه ابرهای مظلومی آفتاب را فرو گیرد، ساکنین شهر فاقد شجاعت گشتند و شهر بتصرف پارسیها درآمد.....»

بعد کزنفون گوید «در شش فرسنگی این شهر خرابه قصری بود و ما در یکروز بدانجا رسیدیم. این محل در نزدیکی شهر (میس‌پِیلا)، که سابقاً در تصرف مادیها بود، واقع است. پایه دیوار آن از سنگ صیقلی ساخته شده ... گویند، وقتی که پارسیها مملکت ماد را تسخیر کردند، (مدیا) زن پادشاه ماد باین جا پناه برد. بعد پادشاه پارس نتوانست این قلعه را بگیرد، یعنی نه بزور توانست این شهر را تصرف کند، نه با وقت، بالاخره زوس (خدای بزرگ بعقیده یونانی‌ها) مردم را بوحشت انداخت و شهر مسخر شد.»

دو شهر مزبور، که کزنفون خرابه‌های آن را توصیف کرده، چنانکه بالاتر گفته شد «۱»، دو پایتخت قدیم آسور، یعنی (نینوا) و (کالاه) بود، ولی در آن زمان، چون گذشته‌های دولت آسور از خاطرها محو شده بود، کزنفون این دو محل را از متصرفات ماد دانسته و برخلاف حقیقت هم نیست، زیرا پس از انقراض آسور بدست مادیها افتاده بود. این مطلب اهمیت ندارد. چیزیکه جلب توجه میکند این است، که کزنفون دو دفعه در ضمن توصیف دو شهر مزبور گوید «وقتی که پارسیها دولت ماد را منقرض کردند یا مملکت ماد را گرفتند» و حال آنکه موافق (سیروپدی) کوروش بی‌جنگ بواسطه فتوحات خود و داشتن دختر آخرین پادشاه ماد پادشاه آن مملکت گردید.

کلیه باید این نکته را تذکر دهیم، که روایت کزنفون در باب بزرگ شدن کوروش، شباهتی با داستانهای ما راجع به کیخسرو دارد: کیخسرو داستانی، در زمان جد پدری خود کیکاوس، زمام امور را بدست گرفته جنگ‌های طولانی با تورانیان می‌کند و، پس از اینکه تورانیان را از ایران راند و دولت آنان را منقرض کرد، جدش او را بر تخت نشانده درمیگذرد. بنابراین در داستانهای ماد و زمام‌داری برای کیخسرو قائل شده‌اند، یکی در ایام سلطنت کیکاوس و دیگری پس از اینکه

کیکائوس او را بتخت نشاند. ممکن است، که کزنفون داستان کیخسرو را در ایران شنیده، ضبط کرده و پس از مراجعت بیونان استیلای کوروش را بر ماد با تغییراتی موافق این داستان نوشته باشد، چه این نوع تسلط کوروش بر ماد بی خونریزی، با رضایت پادشاه ماد و مادیها، با ستایشی، که کزنفون برای کوروش داشته، بیشتر موافقت می کرده.

دوم- فتح سارد و تسخیر لیدیّه

در آغاز این مبحث لازم است تذکر دهیم، که راجع به جنگ‌های کوروش با کرزوس و تسخیر لیدیّه باز تفاوت‌هایی راجع به کیفیات وقایع بین مورّخین عهد قدیم دیده میشود. بنابراین مضامین نوشته‌های آنها را بترتیب تاریخی ذکر خواهیم کرد، ولی روایت کزنفون را مجبوریم، که در مبحثی جداگانه، پس از سایر روایات ذکر کنیم، زیرا جریان کیفیات موافق نوشته‌های او طور دیگر است و باید مضامین نوشته‌های او را مسلسل بیان کرد، تا ارتباط وقایع با یکدیگر برای خواننده روشن باشد.

نوشته‌های هرودوت

تذکر

موافق نوشته‌های هرودوت کوروش پس از فتح همدان به جنگ پادشاه لیدیّه، که بایران حمله کرده بود رفت، ولی کتزیاس گوید، که بامور مشرق ایران پرداخت. توضیح آنکه بطرف باختر راند، ولی جنگی روی نداد، زیرا همینکه باختری‌ها دانستند، که کوروش داماد آستیاگاس، آخرین پادشاه ماد است، تمکین کردند، اما سکاها تمکین نکردند و جنگی روی داد، که بسیار سخت بود، طرفین پافشردند و بالاخره سکاها شکست خوردند و سردارشان آمرگس (۱) نام اسیر شد. زن او (اسپارترا) (۲) حاضر نشد صلح کند، لشکری بعد از سیصد هزار مرد و دویست هزار نفر زن گردآورده با کوروش جنگید و او را اسیر کرد. بعد، سردار هر کدام از طرفین اسیر طرف دیگر گردید و مذاکرات صلح پیش آمد. آمرگس از این بعد دوست صمیمی کوروش شد. اعتماد کوروش در تمام

(۱)-Amorges.

(۲)-Sparethra.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۶۸

مدت زندگانش بدوستی و وفاداری او بدرجه‌ای بود، که در بستر مرگ اولاد خود را احضار کرده به آنها توصیه و تأکید کرد، دوست صمیمی آمرگس باشند.

از آنها خواست، که در حضور او بیکدیگر دست دوستی دهند و لعنت کرد کسی را، که برخلاف آن رفتار کند. روایت کتزیاس، اگر در کیفیات صحیح نباشد، بطور کلی صحیح بنظر می‌آید، زیرا شخصی مانند کوروش، ممکن نبود، بعد از سقوط همدان، تا از امور ایران فراغت حاصل نکند یا سروصورتی بآن ندهد، بجنگ با لیدیّه اشتغال ورزد، مگر اینکه بگوئیم حمله پادشاه لیدی به حدود ایران به کوروش مجال نداد، که بامور سایر قسمت‌های ایران پردازد، این نظر را نظایر آن در دوره‌های اشکانی و ساسانی تأیید میکند: اشکانیان با سلوکی‌ها و ساسانیان با رومی‌ها وقتی طرف شدند، که از پشت سر خود مطمئن گشتند. در این مورد هم طبیعی بود، که کوروش بعد از سقوط همدان بکارهای سایر قسمت‌های ایران پردازد. بهر حال مضامین نوشته‌های هرودوت چنان است، که بیاید، ولی قبلاً لازم است، شمه‌ای از احوال لیدیّه بیان کنیم.

احوال لیدیّه

چنانکه در کتاب اوّل گفته شد، بعد از آلیات پسر او کرزوس بتخت نشست و، چون سلطنت او منازعی نداشت، پیروی از پدر خود کرده درصدد توسعه مملکت برآمد و شهر (می‌لت) را، که مستعمره مهم یونانی‌ها در آسیای صغیر بود، به لیدیّه افزود. بعد سایر مستملکات یونانی را در آسیای صغیر باطاعت خود درآورد. لیدی‌ها نخستین ملت غیر یونانی بودند، که بر این قسمت یونانی دست یافتند. پس از آن تمام ولایات آسیای صغیر را، که در طرف غربی رود هالیس بود، باستانی لیکه و کیلیکیه، مطیع کرد.

در این قسمت مردمانی، که کاملاً مطیع شدند، اینها بودند: فریگیها، میسیان، ماریاندیان، پافلاگونیها، کاریان، بی‌تی‌نیان «۱» و غیره. این پادشاه بر وسعت و آرایش پایتخت خود افزوده آنرا یکی از معروفترین شهرهای دنیای آنروز کرد. شهر مزبور بواسطه موقع جغرافیائی خود بین بابل، آسور و یونان مرکز علوم شرقی و فلسفه گردید. هرودوت گوید، که حکمای یونان، هریک با مقصودی به سارد

(۱) -

.Phrygiens. Mysien. Mariandiens, Paphlagoniens, Cariens, Bithyniens

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۶۹

میرفتند (چنانکه در قرون بعد بشهر آتن، پای تخت دولت آتن، عزیمت میکردند). از مشاهیر یونان، که مقارن این زمان یا قبل از آن به سارد رفته‌اند، اسم دو نفر ذکر شده، یکی سلن «۱» قانون‌گذار معروف آتن و دیگری بیاس «۲» حکیم یونانی. ثروت و جواهرات و اشیاء نفیسه کرزوس و خزانه‌های او چشم مشاهیر یونانی را خیره میکرد و از این حیث اسم او در مغرب زمین ضرب‌المثل گردید، چنانکه اکنون هم، در مواردیکه ما اسم قارون را ذکر میکنیم، اروپائیان اسم کرزوس را میبرند.

راجع به سلن هرودوت حکایتی ذکر کرده، که چون با تاریخ ایران مربوط است و ضمناً عقاید یونانیهای آن زمان را میرساند، درج میکنیم. مورخ مذکور گوید (کتاب اوّل، بند ۳۰-۴۶) در زمان سلطنت کرزوس (سلن) قانون‌گذار آتن، که در مصر و آسیای صغیر سیاحت میکرد، وارد سارد شد و پادشاه لیدیّه پذیرائی شایانی از او کرده خزائن، اشیاء نفیسه و ثروت خود را باو نشان داد.

پس از آن باو گفت: «از دانائی، عقل و سیاحت‌های تو ما چیزهای زیاد شنیده‌ایم، تو از حبّ علم و کنج کاوی بممالک خارجه مسافرت کرده‌ای. میخواستم از تو پرسم، آیا شخصی را دیده‌ای، که خوش‌بخت‌تر از همه باشد؟» کرزوس چنین سئوالی کرد، زیرا مطمئن بود، که سلن خواهد گفت، خوشبخت‌ترین کس توای، ولی سلن، بی‌اینکه قصد شاه را درک کرده باشد، جواب داد: «بلی، یکی از اهالی آتن را می‌شناختم، که (تلّ) نام داشت و سعادت‌مندتر از همه بود.» کرزوس با نهایت تعجب گفت چرا؟ سلن - «اولاً این شخص اولاد اهل داشت و بقدری زیست، که اطفال اولاد خود را دید و آنها بزرگ شدند. ثانیاً دارائی او موافق ثروتهای این زمان کافی بود. ثالثاً زندگانی خود را بشرافتمندی بآخر رسانید، زیرا در جنگی، که آتن با همسایگان خود میکرد، کشته شد و رشادتش باعث فتح وطنش گردید. اهالی آتن در ازای این فداکاری با احترامات زیاد جسد او را در همانجا، که کشته شده بود، بخاک سپردند و مخارج دفن او را خزانه دولت پرداخت.»

(۱)-Solon.

(۲)-Bias.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۷۰

چون سلن حکایت خود را بآنها رسانید، کرزوس از او پرسید: بعد از این شخص کی را خوشبخت‌تر دیده‌ای و یقین داشت، که قانون‌گذار یونانی، لااقل در درجه دوّم، اسم او را ذکر خواهد کرد. سلن گفت: «دو برادر را، که از اهل آرگیو بودند. یکی را کله‌ابیس مینامیدند و دیگری را بی‌تن. اینها مادری داشتند، که پیر بود.

در یکی از اعیاد او خواست به معبد ربّه النوع هرا برود، چون گاوها را بموقع نتوانستند حاضر کنند، این دو برادر مادر را در عرابه‌ای نشانده و خودشان را بآن بسته عرابه را بمسافت ۴۵ استاد «۱» کشیدند. اهالی آرگیو این دو برادر را خیلی ستودند و بمادرشان از داشتن چنین اولاد تبریک گفتند. مادر، که از این رفتار پسرها بی‌نهایت متأثر شده بود، از ربّه النوع درخواست کرد، بهترین طالع انسان را نصیب آنها کند. پس از دعای مادر این دو برادر برای خدایان قربان کردند، ناهار

عید خوردند و بعد در معبد بخواب رفته دیگر بیدار نشدند. خدا خواست بفهماند، که مرگ برای انسان به از زندگانی است. اهالی آرگیو مجسمه این دو جوان را ساخته بمعبد دلف تقدیم کردند، تا یادگاری از این دو جوان نامی در معبد مزبور بماند. کرزوس در این وقت به سلن گفت «آتنی عزیز، در حیرتم، که تو سعادت مرا بهیچ شمرده اشخاص عادی را بر من ترجیح میدهی» سلن جواب داد «من میدانم، که خدایان بخیل اند و انسان در زندگانی خود باید با چه ناملایماتی مواجه شود و چه مصائب و محنی را تحمل کند. حدّ سنّ انسان را من هفتاد سال میدانم و هر روز غیر از روز گذشته است. بنابراین انسان، یعنی وجودی، که دست خوش حوادث است. در این شکی نیست، که تو ثروت زیاد داری و بر مردمان زیاد حکومت میکنی، ولی فقط وقتی میتوانم تو را سعادت مند بدانم، که بشنوم عمر خود را به خوشبختی بسر برده‌ای، زیرا شخص متمول بر شخصی، که فقط نان روزانه دارد، برتری ندارد، مگر اینکه بخوبی عمر خود را بسر برده باشد. بنابراین درباره متمول، تا نمرده است، نمیتوان گفت، که سعادت مند بوده. جمع شدن تمام چیزها در یک شخص مجال است. چنانکه مملکتی نمیتواند از هر حیث از مملکت

(۱) - تقریباً یک فرسخ و نیم.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۷۱

دیگر بی‌نیاز باشد، کسی هم نیست، که دارای همه چیز بوده بدیگری احتیاج نداشته باشد. بس خوش‌بخت آن کسی است، که از همه بیشتر دارای نعم بوده و زندگانی خود را بخوبی بآخر رسانیده. در هر کار باید بآخرش نگریست، بسا کسانی بودند، که خدایان در ابتداء در سعادت را بروی آنان کشودند و در آخر آنها را به بدبختی افکندند».

کرزوس را سخنان سلن خوش نیامد و با نظر حقارت در او نگریسته مرخصش کرد، چه عقیده داشت، که احمق است کسیکه اعتنائی به نعمتها در حال حاضر ندارد و پند میدهد، که در هر کار بفرجام آن بنگرند. سلن رفت و دیری نگذشت، که دو بدبختی بزرگ برای پادشاه رویداد، یکی کشته‌شدن پسری، که یگانه وارث تاج و تخت او بود (هرودوت این قضیه را مفصلاً ذکر کرده، ولی چون مربوط بتاریخ ایران نیست میگذریم) و دیگر جنگی، که با کوروش شاه پارس برای او

پیش آمد و تمام ثروت و مملکتش نصیب دیگری گشت. راجع باین حکایت باید گفت، حالا ثابت شده که سلن قانون گذار یونانی در زمان کرزوس در سارد نبوده و بنابراین حکایت مزبور اختراع خود هرودوت است، یا سلن چنین صحبتی با دیگری داشته و مورخ مذکور آنرا به کرزوس نسبت داده. جهت ذکر آن پائین تر روشن خواهد بود.

خبر سقوط همدان

چنان بود احوال لیدیّه، وقتی که سقوط همدان و دولت ماد رویداد و آواز آن در آسیای غربی پیچید. معلوم است، که کرزوس در اندیشه شد، چه اولاً او با خانواده سلطنتی ماد خویشی داشت و از دست یافتن یکدست نشانده، یا پادشاه درجه دوم، بر دولت بزرگ ماد سخت مکدر گردید.

ثانیا منازعات لیدیّه با دولت ماد بصلحی، که طولانی بنظر میامد، منتهی گشته و روابط دوستانه بین دولّین برقرار شده بود، ولی با شاه جدید ایران چگونگی روابط آتیه معلوم نبود. با صرف نظر از این ملاحظات دولت ماد در مدت قرون عدیده بتمدن و اخلاق مردمان آسیای غربی از سامی و غیره آشنا شده، خود نیز در تحت تأثیرات تمدن مزبور درآمده بود، ولی پارسیها برای ملل همجوار غربی قومی بودند، که در گمنامی میزیستند و مردمان مزبور بواسطه دوری از پارسیها معرفتی باحوال

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۷۲

و اخلاق آنها نداشته تصور میکردند، که آنها هم مردمی هستند، تقریباً مانند سکاها و، چون از سکاها صدمات زیاد دیده بودند، معلوم است، که از استیلای پارسیها هم بر ممالک ماد وحشت داشتند. این ملاحظات باعث تشویش خیال کرزوس گردید و بر اثر آن پادشاه مذکور تصمیم کرد، که نگذارد رقیب تازه نفس قوی گردد. در این تصمیم خزانه معمور، خوبی سواره نظام او و نیز امید باجیر کردن سپاهیان یونانی دخالت کلی داشت، ولی لیدیها، بقول هرودوت (کتاب اول، بند ۷۱) از این پیش آمد خوشنود نبودند. شخصی (ساندانیس) نام، که از حیث عقل و مال بینی معروف بود، پادشاه گفت: «من این تصمیم تو را نپسندم، چه تو با مردمی ستیزه میکنی، که لباسشان از پوست حیوانات، غذایشان از چیزهائی است، که زمینهای کم حاصل بانها میدهد و

هیچگاه، بقدریکه خواهند، نخورند. این مردم در عمرشان هرگز مشروبی جز آب نیاشامیده‌اند و انجیر و سایر مأكولات شیرین را ندانند چیست. اگر بر آنها غالب شدی، چه نفعی از آنها برای تو متصور است و، اگر مغلوب گشتی، پس از آنکه باین جا آمدند و این نعمت‌های مملکت ما را چشیدند، آیا دیگر بیرون روند، یا ما توانیم آنها را از اینجا برانیم؟ خدایرا شکر، که آنها خودشان بفکر آمدن باینجا نیفتاده‌اند». این سخن تغییری در تصمیم کرزوس نداد، ولی برای قوت قلب لازم دید، عقیده غیب گوهای آن زمان را راجع به نتیجه جنگ بداند، بدین ترتیب، که اول آنها را آزمایش کند و، اگر دید غیب گوئی‌های آنها صحیح است، نتیجه جنگ را پرسد. با این مقصود رسولانی بمعابد دلف، فوسید «۱»، ددن «۲» و نیز بمعبد آممون «۳» واقع در لیبیا (مجاور مصر)، فرستاد و برسولان دستور داد، که نود و نه روز در راه باشند و روز صدم از غیب گوها پرسند، که پادشاه لیدیّه امروز چه میکند. راجع بمعبد دلف باید در نظر داشت، که این معبد در نزد یونانیها بسیار محترم و مقدس بود.

اهالی یونان مخصوصا بغیب گوئی (پی تی) یا زنی، که در معبد مزبور از مغیبات خبر میداد، معتقد بودند و هر زمان در موقع باریک و مشکلی واقع شده تردید داشتند، که چه کنند، تکلیف را پرسیده موافق جواب رفتار میکردند، یا زمامداران

(۱)-Phoeide.

(۲)-Dodone.

(۳)-Ammon.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۷۳

و متنفذین یونان آن سؤال را، چنانکه میخواستند، تعبیر کرده طرفدار زیاد برای اجرای عقیده خود می‌یافتند (موارد زیادی از این سئوالات پائین تر ذکر شده).

ترتیب غیب گوئی پی تی در معبد دلف چنین بود: وقتی در زمین این معبد شکافی مانند چاه پدید آمد، که از آن سابقا صداهائی بلند میشد. چون یونانیها این شکاف و صداها را حادثه خارق عادت میدانستند، سه پایه ای بر در چاه نصب کرده دختری را بر سه پایه مینشانند و او از ابخره ای، که از چاه متصاعد میشد، بحال اغما افتاده حرفهائی میزد و کاهنان معبد این گفته ها را نوشته بسؤال کنندگان میدادند. معلوم است، که، چون کهنه معبد از وقایع خوب مطلع بودند، سعی میکردند، جوابها موافق سئوالات یا لااقل ذو وجهین باشد، تا بتوان آنها موافق وقایع بعد تعبیر کرد. بعدها، چون یک نفر یونانی بعفت (پی تی) سوء قصد کرد، قرار دادند، که بجای دوشیزه پیرزنی روی سه پایه بنشیند. هرودوت گوید (کتاب اول، بند ۴۷): رسولان کرزوس موافق دستور او رفتار کرده در روز مقرر سؤال کردند، که کرزوس چه میکند. پی تی بشعر هشت پائی «۱» چنین جواب داد: «من عدد ریگهای دریا و مقدار آب آن را میدانم، من فکر لال و کر را درمی یابم، من صدای کسیرا، که حرف نمیزند می شنوم، بوی لاکپشتی بمشامم میرسد، که با گوشت بره بریان میکنند و در میان دو ظرف مفرغی از بالا و پائین واقع است».

بعد هرودوت گوید (همانجا بند ۴۸ - ۷۱) سؤال موافق جواب در آمد، زیرا کرزوس امر کرده بود در همان هنگام، که از آپلن رب النوع یونانیها در معبد دلف این سؤال را میکنند، لاکپشتی را با گوشت بره در ظرف مسی کباب کنند (این جواب یونانیها را غرق شعف و شادی کرد، چه معبد دلف برای آپلن خدای یونانی ساخته شده بود و یونانیها برای او پرستشی مخصوص داشتند. م.) «۲» کرزوس برای اینکه تقدس خود را ابراز کند، امر کرد سه هزار حیوان قربان کردند، تخت

(۱) - در عروض یونانی بحری است.

(۲) - م. یعنی مؤلف. توضیحاتی، که مؤلف میدهد، در هلالین گذارده شده و باخر آن (م.) علاوه گشته تا با گفته مورخین و نویسندگان مخلوط نشود، این تبصره شامل تمامی این تألیف است.

مطلّا و مفضض، جامها و گلدانهای زرّین، البسه ارغوانی فاخر، جواهرات قیمتی بمعبد مزبور نیاز کرد و هدایای زیاد، که از جمله گردن‌بند و کمر‌بند زنش بود، با مجسمه شیری، که از طلا ساخته بودند و ده تالان وزن داشت، «۱» بمعبد مزبور فرستاد (قیمت این هدایا، بطوریکه نوشته‌اند، بیول امروزی میلیون‌ها تومان میشده. م.) اگرچه جواب غیب‌گوهای جاهای دیگر باین صراحت نبود، باز پادشاه لیدی برای معابد آنها هم هدایای زیاد فرستاد. پس از آن وقتی، که نوبت سؤال دوّم رسید، (پی‌تی) دلف جوابی داد، که گنگ و ذو وجهین بود. توضیح آنکه پی‌تی گفت:

«اگر پادشاه لیدیّه با کوروش جنگ کند، دولت بزرگی را منهدم خواهد کرد، پادشاه باید تشخیص دهد، که قوی‌ترین یونانی کدام است و با او متحد گردد». کرزوس از این جواب بسیار خوشنود شد، چه پنداشت، که مقصود از دولت بزرگ پارس است و باز هدایائی برای معبد دلف فرستاده در دفعه سوّم سؤال کرد، که آیا سلطنت او دوام خواهد داشت؟. غیب‌گوی دلف جواب داد: «وقتی که قاطری پادشاه لیدیها گردد، تو، ای لیدی سست پا، برو بطرف هرموس سنگی، «۲» درنگ مکن و خجل مباش از اینکه ترسو قلم بروی». این جواب بر شادی کرزوس افزود، چه پیش خود گفت، که هرگز قاطری بر لیدیّه سلطنت نکند و با این حال سلطنت برای من و دودمانم باقی خواهد ماند. پس از آن کرزوس بنابر جواب اوّلی درصدد جلب دول یونانی برآمد. اوضاع داخلی آتن بسبب (پی‌زیسترات) جبار چنان بود، که این دولت نمی‌توانست کمکی کند. این بود، که کرزوس سفیری باسپارت روانه کرده خواستار کمک گردید.

سابقا کرزوس مقدار زیادی طلا برای ساختن مجسمه آپلن باسپارت داده و حالا متوقع بود، که اسپارت در اینموقع تلافی کند. اسپارتهایا سفیر را خوب پذیرفته هدایائی را، که پادشاه لیدی فرستاده بود، قبول کردند، ولی راجع به اتحاد با او بر ضدّ کوروش جواب مبهمی داده گفتند، در تهیه فرستادن لشکری خواهند شد و کاسه بزرگی از مس برای پادشاه لیدی فرستادند، ولی این کاسه بمقصد نرسید،

(۱) - تقریباً نود من یا ۲۷۰ کیلوگرام.

(۲) - یعنی سواحل رود هرموس در مشرق سارد.

زیرا، چنانکه رسولان گفتند، اهالی جزیره (سامس) آن را دزدیدند. موافق منبع یونانی بعد از این زمان و بعقیده محققین جدید در همین اوان کرزوس به نبونید پادشاه بابل و آمازیس پادشاه مصر رجوع کرده اتحاد آنها را خواستار شد و از جریان وقایع چنین برمیآید، که هر دو وعده کردند، در سال بعد باو کمک کنند، چه هر دو از بزرگ شدن پارس در وحشت بودند. معلوم است، که پادشاه لیدیّه این اقدامات سیاسی را در نهان میکرد، ولی در این احوال شخصی، که با پول فراوان می‌بایست از طرف پادشاه لیدیّه بیونان رفته داوطلبانی اجیر کند، فرار کرده نزد کوروش رفت و او را از اقدامات کرزوس آگاه داشت. همینکه این خبر بکوروش رسید، تشخیص داد، که نباید بدشمن فرصت دهد و در تهیه جنگ شد. محققین باین عقیده‌اند، که تصمیم کوروش بر خارج شدن از ایران و پیمودن چندین صد میل در خاک دولت خارجه در اینموقع، که تازه دولت ماد واژگون گردیده و هنوز اوضاع ایران شکل ثابتی نیافته بود، دلالت میکند بر اینکه او سرداری بوده بزرگ، زیرا وقایع بعد نشان داد، که پیش‌بینی‌های او صائب بود.

تلاقی فریقین

کرزوس پس از اینکه تهیه جنگ را دید، علاوه بر سواره نظام نامی خود عده‌ای زیاد از مردان کاری، که برای جنگ اجیر این و آن می‌شدند، بخدمت خود طلبید. بعد بقصد ایران حرکت کرده و از رود هالیس، که سرحدّ دولتین لیدیّه و ماد بود، گذشته داخل کاپادوکیه گردید.

اهالی کاپادوکیه را، چنانکه هرودوت نوشته، یونانی‌های آن زمان (سریانی) می‌نامیدند. مورّخ مذکور گوید (کتاب ۱، بند ۷۵) که عبور از رود هالیس برای قشون لیدی مشکل بود، چه در آن زمان پل‌هائی، که حالا روی این رود است وجود نداشت (از این جا معلوم می‌شود، که پل‌ها در زمان شاهان هخامنشی ساخته شده بوده. م.) در این موقع (طالس) یونانی، که از اهل می‌لت بود، کمکی بزرگ بپادشاه لیدی کرد، توضیح آنکه بدستور او مجرائی کنده قسمتی از آب رود را در آن داخل کردند و چون سطح آب رود پائین آمد، عبور ممکن شد. کرزوس، پس از عبور از رود، در کاپادوکیه غارت کنان پیش رفت تا به پتریوم، که در نزدیکی

سینپ، یا تقریباً در ساحل دریای سیاه است، رسید «۱» و شهر را گرفته مردم آنرا برده کرد. بعد تمامی این صفحه دست خوش چپاول و یغما گردید.

کوروش، که باستقبال کرزوس می‌شتافت، در (پتریوم) باو رسید و، قبل از اینکه جنگ کند، رسولانی نزد ینیانها فرستاده تکلیف کرد، که بر علیه پادشاه لیدی قیام کنند، ولی آنها این تکلیف را نپذیرفتند. بعد جنگ فریقین شروع شد، طرفین تلفات زیاد دادند و، چون شب در رسید، دست از جنگ کشیدند. هرچند هر دو طرف با ابرام می‌جنگیدند، باوجوداین جنگ بی‌نتیجه ماند. چون کرزوس فهمید، که قوای او کمتر از قوای کوروش است، صلاح خود را دید، که بطرف سارد عقب نشیند، زیرا تصوّر می‌کرد، که کوروش بواسطه سختی زمستان و این نکته، که دولت بابل را در پشت سر دارد، جرئت نخواهد کرد به سارد حمله کند، چه در اینصورت خطوط ارتباطیه قشون او با تکیه گاهش، که خاک ایران بود، خیلی دور می‌شد و نیز خیال می‌کرد، که پس از زمستان قوای متحدین خواهند رسید و او میتواند پنج ماه دیگر با قشونی بمراتب بیشتر جنگ را از نو شروع کند.

فتح سارد

پس از ورود به سارد کرزوس رسولانی باسپارت، بابل و مصر فرستاده تمنی و تأکید کرد، که بکمک او بشتابند. بعد موعّد جنگ را ماه پنجم قرار داده سپاهیان اجیر را از بیم آنکه بشهر سارد خسارت برسانند مرخص کرد. هرودوت گوید (کتاب ۱، بند ۷۸) در اینموقع اطراف سارد پر از مار شد و اسبها چراگاه را ترک کرده بخوردن مارها پرداختند.

کرزوس این واقعه را معجزه تصوّر کرده خوشنود شد و رسولانی نزد معبرین تل‌مس برای دانستن تعبیر آن فرستاد، ولی آنها وقتی به سارد مراجعت کردند، که کرزوس اسیر شده بود. از طرف دیگر کوروش فوراً با بابل داخل مذاکره شده تکلیف صلح به نبونید کرد و این پادشاه آن را پذیرفت (غافل از اینکه در اینموقع صلاح بابل در اتحاد بالیدیّه بود). پس از آن کوروش از عقب

سر خود مطمئن شده بی‌درنگ به لیدیّه درآمد و بطرف سارد روانه شد. وقتی که این خبر بکرزوس رسید

(۱) - پتریوم پایتخت قدیم دولت هیت‌ها بود و حالا موسوم به بوغاز (گئی) میباشد.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۷۷

غرق حیرت گردید، چه هیچ گمان نمی‌کرد، که با سختی زمستان رقیبش جنگرا ادامه داده بقلب مملکت او داخل شود. متحدین دور بودند و زودتر از بهار متصور نبود، کمکی از طرف آنها برسد. سپاهیان اجیر را هم کرزوس مرخص کرده بود. در این احوال پادشاه لیدی چاره نداشت، جز اینکه سواره نظام ممتاز خود را بیرون برده با کوروش جنگ کند، بنابراین در جلگه‌های طرف شرقی سارد معروف به (هرموس) صفوف لشکر خود را بپاراست. این دشت وسیع برای عملیات سواره نظام قوی و ممتاز لیدی بسیار مناسب بود و کوروش، چون میدانست، که سواره نظام ایران بخوبی سواره نظام لیدی نیست، به پیشنهاد هارپاگ مادی تدبیری کرد، که برای پارسیها بسیار مفید افتاد، توضیح آنکه امر کرد، شترهای بنه را پیش صف واداشتند. در نتیجه، اسبهای لیدی از هیکل و بوی آنها رم کرده اطاعت سواران خود را نکردند و لیدیهای رشید مجبور شدند، که پیاده جنگ کنند. در این حال لیدیها با فشرده جنگی بسیار خونین کردند، ولی بالاخره برتری با ایرانیها گردید و پارسی‌ها با حملات شدید لیدیها را از جای کردند. پس از آن لیدی‌ها پناه بقلاع سارد بردند و کوروش بی‌درنگ قصد تسخیر شهر را کرد. پارسی‌ها در ابتداء خواستند شهر را با حمله تصرف کنند، ولی موفق نشدند و بمحاصره پرداختند، کرزوس باز رسولانی نزد متحدین خود فرستاده پیغام داد، که، چون سارد در محاصره است، منتظر انقضای پنجمه نشده فوراً بکمک او بشتابند. از نوشته‌های مورّخین یونانی، بجز کزنفون دیده نمی‌شود، که در این زمان در قشون کوروش آلات و اسباب قلعه‌گیری بوده باشد، بنابراین باید گفت، که پس از یأس کوروش از گرفتن قلعه به یورش، پارسی‌ها بمحاصره منظم پرداخته‌اند، تا اهالی از سختی‌های محاصره و فقدان آذوقه تسلیم گردند. در این احوال حادثه‌ای رویداد، که کار تسخیر سارد را آسان کرد، توضیح آنکه شهر از هر طرف دیوار محکمی داشت، مگر در یک نقطه، که بکوهی برمی‌خورد و

بواسطه شیب بسیار تند، در این قسمت کوه لازم ندیده بودند استحکاماتی بنا کنند. چهارده روز، که از محاصره سارد گذشت، کوروش پاداش بزرگی وعده کرد بکسی، که پیش از همه وارد

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۷۸

شهر گردد و بر اثر این پاداش سپاهیان کوروش در تجسس وسیله‌ای بودند، که راهی بشهر باز کنند. روزی یکنفر پارسی، که از طایفه مردها بود و (هی‌رویاس) نام داشت، دید کلاه خود یک سرباز لیدی بپائین افتاد و او چست و چالاک از بالا بزیر آمده و کلاه‌خود خود را برداشته بجای خود برگشت. پارسی مزبور هموطنان خود را از این اکتشاف آگاه ساخت و پس از معاینه محل، قسمتی از لشکریان کوروش با سپاهی مزبور از آن راه بالا رفته و داخل شهر شده دروازه‌های شهر را برای کوروش باز کردند. پس از آنها، قسمت‌های دیگر نیز وارد شهر گردیدند و سارد تسخیر شد. این روایت هرودوت است، ولی کتزیاس تسخیر سارد را طور دیگر نوشته. مورخ مزبور گوید، که پارسی‌ها، به پیش‌نهاد ابارس، سردارشان، سربازهای چوبی ساخته در مقابل دیوارهای شهر نصب کردند و این هیکل‌های چوبی چندان باعث تشویش و وحشت سکنه سارد گردید، که خودشان تسلیم شدند (افسانه بنظر می‌آید. م.).

هرودوت گوید پارسیها شهر سارد را غارت کردند و در این روز پسر کروگنگ کرزوس سخن گفت. بعد، این حکایت را ذکر میکند (کتاب ۱ بند، ۸۵):

کرزوس پسری داشت کروگنگ، هرچند در معالجه او میکوشید، نتیجه نمیگرفت، تا اینکه مصمم شد از غیب‌گوهای معبد (دلف) راجع به پسرش سؤال کند. آنها جواب دادند «هرچند میخواهی سخنان پسر را بشنوی، ولی در این صدد مباحث.

روزی، که مقدر است، بیاید و او در آنروز حرف بزند». پسر کرزوس در همان حال بماند، تا روزیکه شهر سارد تسخیر شد و سپاهیان کوروش بکرزوس برخورد و بواسطه عدم شناسائی خواستند او را بکشند. کرزوس بواسطه غم و اندوه زیاد در جائی ایستاده حرکت نمیکرد و خود را نمی‌شناساند. در این حال یکی از سپاهیان پارس بقصد کشتن او نزدیک گردید و پسر کروگنگ

کرزوس از اضطرابی، که بر او مستولی شده بود فریاد زد «ای مرد، کرزوس را مکش» و از این وقت بسخن گفتن آمد.

بقول هرودوت، پس از تسخیر سارد، کرزوس و ۱۴ نفر دیگر از نجبای لیدی را بامر کوروش توقیف و آتشی تهیه کردند تا آنها را بسوزانند. وقتی که هیزم را آتش

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۷۹

زدند، پادشاه لیدی فریاد کرد «آخ سلن سلن». کوروش توسط مترجمی معنی این کلمات را پرسید. کرزوس در ابتداء ساکت ماند و بعد بالاخره گفت: «ای کاش شخصی، که اسمش را بردم، با تمام پادشاهان صحبت میکرد» کوروش معنی این حرف را هم نفهمید و توضیح خواست. کرزوس پس از اصرار زیاد گفت: «زمانیکه سلن در پایتخت من بود، خزانه و تجملات و اشیاء نفیسه خود را باو نشان داده در آخر از او پرسیدم، چه کسی را از همه سعادت مندتر میداند و یقین داشتم، که اسم مرا خواهد برد. او گفت، تا کسی نمرده، نمیتوان گفت سعادت مند بوده» (۱).

کوروش از این سخن متأثر شد و بی درنگ حکم کرد، آتش را خاموش کنند، ولی آتش از هر طرف زبانه می کشید و موقع خاموش کردن آن گذشته بود. باوجوداین برای اجرای امر کوروش همه می کوشیدند، بی اینکه موفق شوند. در این احوال کرزوس گریست و ندا در داد «ای آپلن، تو را به بزرگواری خودت قسم می دهم، که اگر هدایای من پسند تو شده است، بیا و مرا نجات ده» پس از این استغاثه باران آمد و سیلهای آب از هر طرف جاری شده آتش را خاموش کرد. کوروش از خاموش شدن آتش بسیار شاد گشت و کرزوس را نواخته باو گفت: «ای کرزوس، کی این راه را پیش پای تو گذاشت، که داخل مملکت من گردی، و حال آنکه میتوانستی مرا یار خود کنی؟» کرزوس گفت: «طالع بد من و خوش بختی تو باعث اینکار شد.

خدای یونانی مرا بجنگ تحریک کرد و الا انسان باید دیوانه باشد، که جنگ را بر صلح ترجیح دهد. در زمان صلح پسران پدران خود را دفن می کنند، ولی در موقع جنگ پدران فرزندان خود را بخاک می سپارند. چه باید کرد؟ شد آنچه خداها می خواستند». کتزیاس این واقعه را ذکر نکرده. مورخ مذکور گوید: کرزوس بمعبد آپلن پناه برد و او را گرفته در زنجیر کردند، چند دفعه دستی

از غیب بیرون آمد، زنجیرها را باز کرد و این قضیه، یعنی توجه آپلن نسبت بکروزوس باعث حیرت کوروش گردیده او را نواخت و بشهر بارن (۲) فرستاد، تا در آنجا زندگانی کند (بارن را بعضی وارنه یا صفحه البرز تصور کرده‌اند. م.). روایت کزنفون راجع

(۱) - بصفحات ۲۶۹ - ۲۷۱ رجوع شود.

(۲) - Barene.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۸۰

بجنگ کوروش با کروزوس و تسخیر سارد، چون خیلی مشروح است، جدا و پائین تر ذکر خواهد شد. راجع باین حکایت، که هرودوت ذکر کرده، لازم است گفته شود: عموم محققین آمدن سلن قانون‌گذار آتن را در زمان سلطنت کروزوس به سارد صحیح میدانند، چه برحسب تحقیقاتی، که کرده‌اند، مسافرت سلن بآسیای صغیر و مصر در زمانی بین ۵۹۳ و ۵۸۳ ق. م بوده، و حال آنکه کروزوس در ۵۶۰ ق. م، یعنی تقریباً ۲۳ سال بعد، بتخت نشسته. بعض محققین دورتر رفته قضیه تصمیم کوروش را بسوزانیدن کروزوس هم برخلاف حقیقت میدانند و دلیلی، که اقامه میکنند، این است: اولاً سوزانیدن کسی در آتش برخلاف معتقدات مذهبی پارسی‌های قدیم بود، چه آتش را مقدس و آلودن آنرا ممنوع میدانستند. ثانياً کوروش در کلیه موارد نسبت به پادشاهان و ملل مغلوبه بارأفت بود، چنانکه پائین تر این نکته روشن تر خواهد شد. اگرچه برخی از محققین مانند (نلدکه) تصور میکنند، که این قضیه باید صحیح باشد، زیرا بعض مورّخین دیگر قدیم هم آنرا ذکر کرده‌اند (۱)، ولی این نکته دلیل نمیشود، زیرا در غالب موارد مورّخین قدیم از کتاب‌های یکدیگر استفاده کرده‌اند، بی‌اینکه اسمی از کتاب یا مصنف آن برده باشند و خود هرودوت هم از این رویه مستثنی نیست، چه از نوشته‌های (هکاته) (۲) مورّخ یونانی، که قبل از او میزیسته، استفاده کرده، بی‌اینکه کتاب او را ذکر کرده باشد. این نکته را نه فقط برای این مورد بخصوص، بلکه برای هر مورد باید در نظر داشت، که صحیح بودن خبری بسته بعد مورّخین یا نویسندگان قدیم، که آنرا تصدیق کرده‌اند نیست، زیرا، چون نویسندگان قرون بعد مدارکی برای وقایع قرون قبل جز کتب متقدّمین نداشته‌اند، از کتب آنها استفاده کرده‌اند، ولی بملاحظات غالباً نخواسته‌اند

مدارک را ذکر کنند، حتی در قرون بعد این سوء ظنّ برای محققین حاصل شده بود، که بعضی مورّخین عهد قدیم، پس از اقتباس مطالبی از کتب متقدّمین، مدارک را نابود میکردند. بنابراین، استناد باینکه بعضی از سایر

(۱) -Noldeke مطالعات تاریخی راجع بایران قدیم.

(۲) -Hecatee.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۸۱

مورّخین عهد قدیم هم این قضیه را ذکر کرده‌اند، دلیلی است ضعیف در مقابل دلیل قوی بعضی مورّخین جدید «۱» که نظر خود را بر معتقدات مذهبی پارسی‌ها و اخلاق ملایم کوروش مبتنی میدانند. این نوع محققین عقیده دارند، که اصل قضیه چنین بوده. کرزوس خواسته خود را در آتش بسوزد، تا غضب خدا را خاموش کند یا با شرافت مرده تسلیم دشمن نگشته باشد. در حینی، که آتشی فراهم می‌کردند، باران آمده و، چون باران را علامت عفو خدا میدانستند، کرزوس از خیال خودکشی منصرف شده و بعد از آن پارسی‌ها سارد را گشوده‌اند. یک دلیل دیگر، که عقیده این نوع محققین را تأیید میکند، این است: هرودوت در موارد زیاد (چنانکه بیاید) نظر مذهبی را دخالت داده و از این نظر قضایا را حل کرده، در این قضیه هم بخوبی دیده میشود، که هرودوت از ذکر آمدن باران در این حکایت استفاده کرده و خواسته عظمت و قدرت آپلن خدای یونانی را جلوه دهد، چه مورّخ مذکور گوید، هوا بکلی صاف بود، ولی، بمحض اینکه کرزوس یاری آپلن را طلبید، بارانی تند ببارید و سیلها جاری شد (کتاب اوّل، بند ۸۷). سنه تسخیر سارد را بعضی محققین ۵۴۷ و برخی ۵۴۶ ق. م نوشته‌اند. بیشتر تاریخ آخری را ذکر کرده‌اند. این جنگ اهمیت زیاد در تاریخ دارد. و اگر لیدیها فاتح میشدند، جریان تاریخ تغییر میکرد. برای کوروش نیز تسخیر سارد بسیار مهمّ بود، چه لیدیّه قویترین دولت آنزمان بشمار میرفت و تشکیلاتش بر تشکیلات سایر دول برتری داشت. از اینجا معلوم است، که تسخیر لیدیّه کلید سایر فتوحات کوروش در آسیای غربی بود و او بی این بهره‌مندی موفّق بتشکیل چنان دولت عظیمی نمیشد.

هرودوت در باب رفتار کوروش با کرزوس حکایاتی ذکر میکند، که چون مربوط بتاریخ ایران است و ضمناً طرز افکار، معتقدات و نیز اخلاق مردمان آن زمان را میرساند، درج میکنیم: (کتاب اوّل، بند ۸۷-۹۵) پس از آنکه کرزوس مورد ملاطفت

(۱)- از جمله (اسکاریه گر) است، که تاریخ عمومی نوشته.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۸۲

کوروش شد، شاه پارس امر کرد، او را از زنجیر خارج کردند و پادشاه سابق لیدی را پهلوی خود نشاندند بسیار بنواخت. کرزوس خاموش نشست و فکر میکرد و سکوت او باعث حیرت پارسیها و خود کوروش گردیده بود. بعد او ناگهان بطرفی برگشت و، چون دید، که پارسیها خانه‌های مردم را غارت میکنند، رو بکوروش کرده گفت:

«شاهها آیا اجازه دارم بگویم، در چه باب فکر میکنم یا باید خاموش بنشینم؟» کوروش جواب داد: «هرچه خواهی بگو.» کرزوس پرسید، این جمعیت با این جدّ چه میکنند؟ کوروش - «شهر تو را غارت میکنند و خزانه تو را میربایند». کرزوس - «نه شهر مرا غارت میکنند و نه خزائن مرا میربایند، من دارای چیزی نیستم، آنچه میکنند با مال و منال تو است» کوروش از این جواب متنبه شد و اطرافیان خود را دور کرده به کرزوس گفت: «عقیده تو در باب اوضاع حاضره چیست؟». کرزوس جواب داد: «چون خدایان مرا بنده تو کرده‌اند، تکلیف خود میدانم، که اگر چیزی را بهتر از دیگران میفهمم بگویم. پارسیها برحسب طبیعتی، که دارند، اندازه نمیفهمند، اگر اکنون اجازه دهی، که شهر را غارت و وجوه زیاد اندوخته کنند، بعد بر تو قیام خواهند کرد. اگر بپسندی، آنچه گویم بکن. بهر دروازه چند نفر نیزه‌دار بگمار، تا غارت کنندگان را توقیف کرده باین بهانه، که باید عشر اموال غارت شده را برای خدا نیاز داد، خاسته‌ها را بگیرند. باین ترتیب تو تعدّی نکرده‌ای و هم غارت کنندگان با میل اموال را پس خواهند داد». کوروش گفت، پند تو متین است و چنان کرد. بعد بکرزوس گفت، از من چیزی بخواه و بدان، که آنچه خواهی بدهم.

کرزوس جواب داد: «آن خواهم، که اجازه دهی این زنجیر را من برای خدای یونانی، که میپرستیدم، بفرستم و از او بپرسم، که آیا رواست، خدا پرستندگان خود را چنین بفریبد» بعد کرزوس شرح سئوالاتی را، که از معبد دلف راجع به جنگ با کوروش کرده بود، بیان کرد و در آخر باز اجازه خواست، که خدا را توبیخ کند. کوروش خندیده گفت، اجازه داری، که آنچه خواهی بکنی. سپس کرزوس زنجیر را با رسولانی بمعبد دلف فرستاد و دستور داد

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۸۳

که آنرا در آستانه معبد گذارده بگویند: «آیا برای خدائی شرم آور نیست، که کرزوس را به جنگ با پارسی ها ترغیب کرده بگوید دولت کوروش را منهدم خواهد کرد و بالاخره نتیجه فتوحات کرزوس این باشد». رسولان مأمور بودند پس از گفتن این جملات بزنجیر اشاره کرده علاوه کنند: «آیا حق ناشناسی صفت عموم خدایان نیست؟» وقتی که رسولان بمعبد دلف درآمده، چنانکه کرزوس گفته بود کردند، پی تی چنین گفت: «خود خداوند نمیتواند از آنچه برای او مقدر است فرار کند، کرزوس کفاره گناه پنجمین جد خود را، که نیزه دار هراکلی ها بود داد. این نیزه دار مطیع زن غداره ای شده آقای خود را کشت و مملکتش را بی هیچگونه حق و حسابی تصاحب کرد. خدا نهایت میل را داشت، که این انتقام در زمان اولاد کرزوس کشیده شود، نه در زمان او، ولی او نتوانست آنچه را، که مقدر بود، تغییر دهد. با وجود این او سه سال این واقعه را بتأخیر انداخت و باید کرزوس بداند، که سه سال پیش از این میبایست اسیر شده باشد. ثانیاً خدا او را از سوختن نجات داد.

با صرف نظر از این جهات، بالاخره آنچه شد همان بود، که غیب گو گفته بود و بنابراین توبیخ و ملامت کرزوس بیجا است: چه اولاً پی تی گفت، که اگر کرزوس جنگ کند، دولت بزرگی را منهدم خواهد کرد، اگر کرزوس با احتیاط بود، میبایست برسد، که مقصود از دولت بزرگ دولت او یا دولت کوروش است. چون کرزوس نفهمید و نخواست مطلب را روشن کند، تقصیر با خود او است. بعد کرزوس کلمه (قاطر) را هم نفهمید. مقصود از قاطر کوروش بود، چه والدین او مساوی نبودند، مادرش دختر پادشاه ماد و پدرش دست نشانده این پادشاه و از حیث مقام پائین تر از زن خود بود». رسولان برگشته جوابهای پی تی را در سارد به کرزوس رسانیدند، در نتیجه بر او

معلوم شد، که خدا تقصیری نداشته و مقصر خود او است. هرودوت، پس از این حکایت، باز از هدایا و نیازهای بسیار، که کرزوس به معابد آلهه داده بود، شرحی بیان کرده در پایان آن گوید، در لیدیّه چیزهای دیدنی بقدری، که در سایر ممالک هست وجود ندارد، مگر رود تمل «۱»، که خاک طلا

(۱)-Tmol.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۸۴

دارد و مقبره آلیات. این مقبره را تجار، پیشه‌وران و فواحش لیدیّه ساخته‌اند.

روی مقبره پنج ستون هست، هر ستون کتیبه‌ای دارد، که معین میکند چقدر از مخارج را کدام صنف داده و از حساب معلوم میشود، که صنف فواحش بیش از همه داده‌اند. کلیّه در لیدیّه فحشا خیلی متداول است. دختران لیدی عموماً به فحشا میپردازند و پس از اینکه جهیزی برای خود تهیه کردند، بمیل خود شوهر میکنند. عادات لیدیها شبیه عادات یونانیها است، مگر در یک چیز، که پدرهای لیدی با تن دختران خود تجارت میکنند. لیدیها، چنانکه معلوم است، اوّل مردمی بودند که مسکوکات طلا و نقره بکار بردند. بازیهای، که در یونان و لیدیّه معمول است، بقول لیدیها اختراع آنها است و جهت اختراع این بازیها، چنانکه گویند، چنین بود: قحطی بزرگی در لیدیّه پدید آمد و در ابتدا اهالی گرسنگی را تحمل کردند، ولی بعد، چون دیدند، که قحطی دوام دارد، بازیهای گوناگون، بغیر از شطرنج، اختراع کردند. تا یک روز خودشان را مشغول کرده در فکر خوردن نباشند و روز دیگر بخورند. بازی شطرنج را لیدیها بخودشان نسبت نمیدهند. قحطی چون ۱۸ سال دوام یافت، پادشاه لیدیّه مردم را بدو قسمت تقسیم کرد، بقرعه نصفی در لیدیّه بماند و نصف دیگر به تیرن رفته در آنجا موسوم باهالی تیرن شد (تیرن، چنانکه معلوم است، در ایتالیا است).

نوشته‌های دیودور سی‌سی‌لی

راجع بجنگ‌های کرزوس با کوروش نوشته‌های دیودور موافق روایت هرودوت است، باستثنای این تفاوتها (قطعه‌ای از کتاب نهم):

۱- وقتی که کوروش با قشون خود به کاپادوکیه رسید، رسولی نزد کرزوس فرستاد، که جاسوسی کرده ضمناً این پیام را برساند: من حاضرم تو را بخشیده‌ام، بشرط اینکه در دربار من حاضر شده خودت را یکی از بندگان من بدانی.

کرزوس جوابداد: باید کوروش و پارتیه‌ها بندگان من باشند، زیرا سابقاً آنها تبعه مادیها بودند، و حال آنکه من هیچگاه تابع کسی نبودم.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۸۵

۲- کرزوس، باین عنوان که میخواهد عقیده غیگویی دلف را راجع بجنگ پیرسد، شخصی اوری‌بات «۱» نام را به یونان روانه کرد و در باطن باو دستور داد، که سپاهیان اجیر برای او استخدام کند. این شخص فرار کرده نزد کوروش رفت و نقشه کرزوس را افشا کرد. این خبر در تمام یونان منتشر شد و هنوز هم، اگر بخواهند کسیرا پیشرف خوانند، گویند اوری‌بات است. بدخواهان، ولو اینکه از دست کسی، که باو خیانت کرده‌اند، مجازات نه‌بینند، رسوائیشان پس از مرگ هم در دنبال آنها است.

باقی وقایع موافق نوشته‌های هرودوت است.

نوشته‌های ژوستن (تروگ پومپه)

مورخ مذکور گوید (کتاب ۱، بند ۷-۸):

کوروش از ابتدای سلطنت خود سبارس را والی پارس کرد و خواهر خود را باو داد. شهرهائی که باج‌گذار ماد بودند، بواسطه عدم رضایت از تغییر اوضاع، بر کوروش شوریدند و جنگهای زیاد برای او پیش آمد. کوروش اکثر شورشها را فرونشاند و بقصد بابل حرکت کرد. در اینوقت کرزوس پادشاه لیدیّه، که از حیث توانائی و ثروت معروف بود، بکمک بابل آمد و شکست

خورد، پس از آن او ترسیده به مملکت خود برگشت. کوروش، که فاتح بود، امور بابل را تسویه کرده جنگ را به لیدیّه برد. کرزوس شکست خورده اسیر گردید، ولی کوروش جوان مردانه با او رفتار کرد، توضیح آنکه کوروش قسمتی از دارائی کرزوس را بخود او برگردانید و شهر بارن را هم باو بخشید. (راجع به بارن بالاتر گفته شد، که باید مصحف (وارنه) باشد و آنرا با صفحه البرز تطبیق میکنند) این عطوفت کوروش برای غالب و هم مغلوب مفید بود، زیرا تمام یونان، همینکه از جنگ کوروش با لیدیّه آگاه شد، قوایش را شتابان بدانجا فرستاد، مثل اینکه نایره جنگ خود او را هم تهدید میکرد.

یونانیها با کرزوس صمیمی بودند و، اگر کوروش نسبت به کرزوس رفتار بد نشان میداد، جنگی وحشت‌انگیز برای او با یونان پیش میامد (چنانکه پائینتر بیاید، دخالت یونان در این جنگ صحیح نیست، ذکر نوشته‌های هرودوت، راجع باین مطلب

(۱) - Eurybate.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۸۶

در مبحث دیگر، این نکته را روشن خواهد کرد. م.). نوشته‌های دیگر ژوستن راجع به لیدیّه و کرزوس موافق روایت هرودوت است، ولی این نکته مخصوصا جالب توجه میباشد، که از قصد کوروش بسوزانیدن کرزوس کلمه‌ای هم گفته نشده. از نوشته‌های ژوستن بخوبی دیده میشود، که تروگ پومپه از کتب هرودوت، کتزیاس و کزنفون استفاده کرده. استفاده او از هرودوت و کتزیاس روشن است، اقتباسی که از کزنفون کرده پائین تر معلوم خواهد شد.

سند بابلی

در اسناد بابلی، که بدست آمده، در سال نهم سلطنت نبونید (۵۴۷ یا ۵۴۶ ق. م) وقایع اینزمان را خیلی مختصر و چنین نوشته‌اند. «در ماه نیسان (یعنی در بهار) کوروش شاه پارس با قشون خود در نزدیکی آریل از دجله عبور کرده در ماه ایار بطرف مملکت لودی رفت و پادشاه آنرا کشت،

ثروت او را ربود و ساخلوی در آنجا گذاشت» لودی همان لیدیّه است، در توریّه مردم لیدی را لود نامیده‌اند (۱)».

معلوم است، که وقایع نگاران بابلی اشتباه کرده‌اند، زیرا تمام مورّخین یونانی معتقدند، که کوروش پادشاه لیدیّه را نکشت، بل، بعکس، او مورد نوازش شد. شاید اشتباه مذکور از اینجا ناشی شده، که عادت آسوریها و بابلیها در این موارد برگشتن پادشاه مغلوب بود و خلاف آنرا امری محال تصوّر میکردند. نیز جالب توجه است، که نبونید کوروش را در فتح همدان پادشاه آنشان خوانده، ولی در گشودن سارد، او را شاه پارس نوشته. از اینجا باید استنباط کرد، که در این زمان کوروش بیشتر معروف بشاه پارس بوده.

سوم- کوروش و مستعمرات یونانی

مستعمرات یونانی

پس از تسخیر سارد تمام لیدیّه با ولایاتی، که پادشاهان آن بمملکت مزبوره الحاق کرده بودند، به تصرف کوروش درآمد و حدود ایران بمستعمرات یونانی در آسیای صغیر رسید. این مستعمرات

(۱)- چون ایگرگ در زبان یونانی مانند () فرانسوی، ولی ممدود تلفّظ میشد، پس یونانیها هم تقریباً همینطور تلفّظ میکردند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۸۷

را، چنانکه در جای خود بیاید، اقوام یونانی بر اثر فشاری، که مردم دریانی باهالی یونان دادند، بنا کرده بودند، مهاجرین از سه قوم بودند: ینیانها، الیانها، دریانها (۱)».

اسم یونان بزبان پارسی از اسم قوم اوّلی آمده، زیرا اهمیت آنها در این مستعمرات بیشتر بود.

هرودوت اوضاع این مستعمرات را چنین توصیف کرده (کتاب اوّل، بند ۱۴۱- ۱۷۱): «ینیانهائی، که شهر پانیونیوم متعلق بآنها است، شهرهای خود را در جاهائی بنا کرده‌اند، که از حیث خوبی

آب و هوا در هیچ جا نظیر ندارد، نه شهرهای بالا میتوانند با این شهرها برابری کنند و نه شهرهای پائین، نه صفحات شرقی و نه صفحات غربی. ینیانها بچهار زبان تکلم میکنند (مقصود لهجه است)، اوّل شهر ینیانی می‌لت است، که در مغرب واقع است. پس از آن می‌نویت و پری‌ین.

این شهرها در کارّیه «۲» واقع‌اند و اهالی آنها بیک زبان حرف می‌زنند. شهرهای ینیانی واقع در لیدیّه این‌ها است: افس، کل‌فن، لبدوس، تئوس، کلازمن، وفوسه. «۳» این‌ها بیک زبان تکلم میکنند، ولی زبان آنها شبیه بزبان شهرهای مذکور در فوق نیست. از سه شهر دیگر ینیانی، دو شهر در جزیره سامس و خیوس واقع است و سومی اریترا «۴» است که در خشکی بنا شده، اهالی خیوس و اریترا بیک زبان تکلم میکنند و اهالی سامس بزبانی دیگر. این است چهار لهجه اهالی ینیانی».

بعد هرودوت گوید «ینیانهای متحد زمانی از سایر ینیانها جدا شده بودند.

جهت جدائی از این جا بود، که در آن زمان ملت یونانی کلیّه ضعیف بنظر می‌آمد و ینیانها در میان اقوام یونانی از همه ضعیف‌تر بوده بجز آتن شهر مهمی نداشتند.

بنابراین، چه آتنی‌ها و چه سایر ینیانها احتراز داشتند از اینکه خود را ینیانی نامند و تصوّر میکنم، که حالا هم غالب ینیانها این نام را شرم‌آور میدانند. دوازده شهر متحد ینیانی، بعکس، باسم خود افتخار میکردند. آنها معبدی برای خود ساختند، که پانیونیوم نامیدند، از ینیانهای دیگر کسی را بدانجا راه نمیدادند و کسی هم، جز

(۱) - Ioniens, Eoliens, Doriens.

(۲) - Carie.

(۳) -

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۸۸

اهالی از میر، طالب نبود، در اتحاد آنها داخل شود. پانیونیوم در دماغه می کال واقع است و این معبد برای خدای دریاها، پوسیدون هلی کون «۱»، ساخته شده. در عیدی ینیانهای شهرهای متحد در اینجا جمع میشوند و این عید را پانیونیوم «۲» می نامند، شهرهای ینیانی این است، که ذکر شد. از گفته های هرودوت معلوم است که دریانها هم اتحادی از شش شهر دریانی داشتند، ولی بعدها هالی کارناس را، از جهت اینکه یکی از اهالی آن برخلاف عادت قدیم رفتار کرد، از اتحاد خارج کردند. الیانها هم اتحادی از دوازده شهر داشتند، ولی از میر را ینیانها از آنها انتزاع کردند و یازده شهر در اتحاد الیانی باقی ماند. زمین های الیانی حاصل خیزتر از زمینهای ینیانی بود، ولی از حیث خوبی آب و هوا با شهرهای ینیانی برابری نمیکرد. این است توصیفی، که هرودوت از مستعمرات یونانی میکند و از آن بخوبی استنباط میشود، که این مستعمرات را سه قوم یونانی بنا کرده بودند و بین تمام آنها اتفاق و اتحادی نبود، زیرا هریک اتحادهای کوچکی تشکیل کرده باهم رقابت و منازعه داشتند. بعد مورخ مذکور گوید (کتاب ۱، بند ۱۴۱):

ینیانها و الیانها سفیری نزد کوروش فرستاده تقاضا کردند، که کوروش با آنها مانند پادشاه لیدیّه رفتار کند، یعنی بامور داخلی آنها دخالت نکند و همان امتیازات را بشناسد. کوروش جواب مستقیمی بآنها نداده این مثل را آورد:

«نی زنی بدریا نزدیک شد و دید، ماهی های قشنگ در آب شنا میکنند. پیش خود گفت، اگر من نی بزنم، یقینا این ماهی ها به خشکی در آیند، بعد نشست و چندان که نی زد، دید اثری از انتظار او نیست. پس توری برداشته بدریا افکند و عده ای زیاد از ماهیها بدام افتادند. وقتی که ماهی ها در تور می جستند و می افتادند، نی زن در حال آنها نظاره کرده گفت، حالا بیهوده می رقصید، میایست وقتی که من نی میزدم برقص آمده باشید. هرودوت این گفته را چنین تعبیر می کند:

کوروش خواست با این مثل بآنها بفهماند، که موقع را از دست داده اند، چه، وقتی که، قبل از تسخیر سارد، بآنها تکلیف اتحادی کرد، آنها رد کردند. (باید گفت، که

(۲)-Panionium یعنی محل اجتماع تمام ینیانها.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۸۹

تاسف یونانی‌های آسیای صغیر از سقوط دولت لیدی بی‌جا بود، چه در موقعی هم، که کرزوس کمک از آنها طلبید، حاضر نشدند او را یاری کنند. م. از مستعمرات یونانی فقط با اهالی می‌لت کوروش قرارداد کرزوس را تجدید و نماینده‌های سایر مستعمرات را مرخص کرد، بی‌اینکه مسئول آنها را اجابت کرده باشد. نماینده‌های مزبور بشهرهای موکلین خودشان برگشته جواب کوروش را رسانیدند و از تمام شهرهای ینیانی آسیای صغیر نمایندگانی معین شدند، که در پانیونیوم، محل اجتماع اقوام ینیانی در آسیای صغیر، جمع شده در مقابل کوروش متحد شوند. نمایندگان شهرهای تجارتی کل‌فن، افس، فوسه، پری‌ین، لبدس، تئوس، اریترو و غیره در این‌جا بودند. شهر می‌لت، چون بمقصود خود رسیده بود، از شرکت در این اجتماع خودداری کرد. جزیره سامس و خیوس هم شرکت نکردند، با این‌تصور، که کوروش، چون بحرّیه قوی ندارد (فینیقیه هنوز تابع کوروش نشده بود)، کاری با آنها نخواهد داشت، اما سایر شهرها، با وجود اینکه باهم رقابت داشتند، در این اجتماع از جهت خطر عمومی متحد بودند. الیانها گفتند، هرچه ینیانها کنند، ما هم خواهیم کرد، دریانها، از جهت اینکه از شهرهای کارناس، که دریانی بود، نماینده‌ای دعوت نکرده بودند، از شرکت در عملیات خودداری کردند. چون جزایر یونانی هم حاضر نشدند در این اجتماع شرکت کنند، ینیانها و الیانها قرار گذاشتند، سفیری به اسپارت فرستاده از آن دولت کمک طلبند.

با این مقصود پی‌ترموس «۱» نامی را از اهل فوسه، که نطق بود، نزد اولیای دولت مذکور فرستادند. سفیر، برای اینکه توجه اسپارتهای فقیر را بخود جلب کند، تا زودتر جمع شده جواب او را بدهند، لباس ارغوانی در بر کرد (رنگ ارغوانی در عهد قدیم خیلی اهمیت داشت و لباس ارغوانی گران بود). اسپارتهای، که بی‌بضاعت بودند و لباسهای ساده در بر میکردند، با حیرت بسفیر

نگریستند. او بسیار حرف زد و تا توانست کوشید، که شنوندگان خود را تهییج کرده کمکی از اسپارتیها بگیرد، ولیکن آنها بهیچوجه

(۱)-Pythermus.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۹۰

مهیج نشدند و بالاخره با خون سردی جواب دادند، که کسی را خواهند فرستاد، در محل تحقیقاتی کند، تا بدانند چه حوادثی روی داده. حق هم داشتند، چنین جوابی بدهند، زیرا از چند ماه قبل اخباری می شنیدند و نمیدانستند، پارس چه مملکتی است و پارسی چگونه مخلوقی. پس از آن نمایندگانی معین کردند که، نزد کوروش برود.

با این مقصود یک کشتی اسپارتی پنجاه پاروئی عازم فوسه شد و در آنجا نمایندگان اسپارت لاکرینس «۱» نامی را انتخاب کرده به سارد نزد کوروش فرستادند. او بشاه گفت:

«برحذر باشید از اینکه مستعمرات یونانی را آزار کنید، چه اسپارت چنین رفتار را تحمل نخواهد کرد». کوروش، چون از اسپارت همانقدر اطلاع داشت، که اسپارتیها از پارس و پارسیها، با حیرت در سفیر نگریسته، بعد رو بیونانی هائی، که جزو ملتزمین او بودند، کرده گفت: «لاسمونیها کیستند وعده شان چیست، که بدین سان حرف میزنند؟». یونانیهای مذکور، این مردم را معرفی کردند. پس از آن کوروش روی بطرف نماینده کرده گفت: «از مردمی، که در شهرهایشان جائی مخصوص دارند و در آن محل جمع میشوند، تا با قید قسم یکدیگر را فریب دهند، من هیچگاه تشویش نداشته ام. اگر زنده ماندم، چنان کنم، که این مردم، بجای اینکه در امور نینانها دخالت کنند، از کارهای خودشان حرف بزنند» (همانجا بند ۱۵۳). نماینده های اسپارت پس از این جواب بمملکت خود برگشته بدو پادشاه اسپارت، آناک ساندريدس و آریستون «۲»، جواب کوروش را رسانیدند، آنها هم همان جواب را بمردم ابلاغ کردند و مسئله استمداد یونانیهای آسیای صغیر از اسپارتیها بهمین جا ختم شد.

هرودوت گوید، تهدید کوروش راجع بتمام یونانیها بود، چه هر شهر یونانی میدانی دارد و مردم در آنجا برای دادوستد جمع میشوند و بعکس، در پارس چنین میدانهای وجود ندارد، ولی نتیجه‌ای، که مورخ مذکور میگیرد، بنظر صحیح نمی‌آید. مقصود کوروش طرز حکومت آنان بوده، زیرا یونانیهای، که از ملتزمین کوروش بودند، او را از طرز حکومت اسپارت آگاه کرده گفته‌اند، که مردم در جائی میدان مانند جمع شده در امور صحبت میکنند و هریک از ناطقین می‌خواهد عقیده خود را

(۱)-Lacrines.

(۲)-Anaxandrides .Ariston.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۹۱

بمردم تزریق کند. معلوم است، که کوروش را این طرز حکومت خوش نیامده و آن جواب را داده. خلاف این فرض طبیعی نیست، زیرا، وقتی که می‌خواهند، مردمی را معرفی کنند، طرز حکومت آن را کنار نمی‌گذارند تا از میدان دادوستد حرف بزنند. بنابراین از این جواب نمیتوان استنباط کرد، که میدان خرید و فروش در پارس وجود نداشته. بعکس، چون معاملات در آن زمان بیشتر با معاوضه جنس به جنس میشد و دکان یا حجره برای این نوع معاملات تنگ بود، ظنّ قوی این است، که وجود داشته. بهر حال اگر هم نبوده، مقصود کوروش طرز حکومت اسپارتی‌ها بوده، نه میدان دادوستد.

چهارم-مراجعت کوروش بایران، وقایع لیدیه

چون در این زمان کوروش بکارهایی، که در مشرق داشت، بیش از کارهای غربی اهمیت میداد، شخصی را از اهل لیدیّه پاک‌تیا^(۱) نام بحکومت این مملکت معین کرده ترتیبات آن را باحوالی، که در زمان استقلال داشت، باقی گذاشت و بعد کرزوس را با خود برداشته عازم ایران شد (هرودوت، کتاب ۱ بند ۱۵۴). در تعیین یکنفر لیدی بحکومت این مملکت کوروش ترتیب ایران را مرعی داشت، چه در ایران معمول بود، وقتی که مملکتی را می‌گرفتند، از خانواده

حکمرانان یا نجبای آن مملکت کسی را بحکومت آن معین می کردند، ولی دیری نگذشت، که کوروش فهمید، این ترتیب موافق اوضاع آسیای سفلی نیست، توضیح آنکه پاک تياس، همينکه کوروش را دور دید، دعوی استقلال کرد و چون خزانه کرزوس را کوروش باو سپرده بود، مردم سواحل را با خود همراه کرده سپاهی ترتیب داد.

بعد بسارد رفته (تابال) حاکم ایرانی را در ارک محاصره کرد. این خبر در راه بکوروش رسید و او، چنانکه هرودوت گوید (کتاب ۱، بند ۱۵۷-۱۶۲) بکرزوس گفت:

«عاقبت این امر چیست؟ چنین بنظر می آید، که مردم لیدی برای خودشان و من زحمت فراهم کنند. آیا بهتر نیست، که لیدیها را برده کنم؟ تا حال من با آنها

(۱)-Paktyas.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۹۲

چنان رفتار کردم، که شخصی پدری را بکشد و با اطفال او بملاطفت رفتار کند، چه تو را، که بهتر از پدر برای آنها بودی، از سلطنت انداختم و با خود دارم، ولی شهر را باهالی واگذارده ام. باوجوداین رفتار در حیرتم، که چرا با من چنین کردند». کرزوس در جواب گفت: «شاهها، در غضب مشو، لیدیها نه از بابت گذشته ها تقصیری دارند و نه از جهت حال. گذشته ها تقصیر من بود و من کفاره آن را میدهم. حال تقصیر پاک تياس است و باید مجازات شود. از تقصیر لیدیها بگذر و برای اینکه بعدها نشورند، چنین کن:

رسولی به سارد بفرست و بفرما، که لیدیها اسلحه برندارند، در زیر ردا قبائی بپوشند، کفشهای بلند در پا کنند و اطفال خود را بنواختن آلات موسیقی و به تجارت عادت دهند. بزودی خواهی دید، که مردان لیدی زنانی خواهند بود و خیال تو از شورش آنها راحت خواهد شد». کوروش رأی او را پسندید، مازارس (۱) نام مادی را انتخاب کرده بسارد فرستاد که پاک تياس را گرفته نزد او آرد و خود عازم پارس گردید. مازارس مادی بسارد وارد شد و دید، که پاک تياس با همراهان خود فرار کرده، به کوم (۲) مستعمره یونانی رفته. اوامر کوروش را انجام داد و از این زمان وضع

زندگانی لیدیها تغییر کرد. بعد باهالی کوم پیغام فرستاد، که پاک تیاس را تسلیم کنند. کومی‌ها صلاح را در این دیدند که از غیب گوه‌ای معبد بران خید «۳»، واقع در ناحیه می‌لت، سؤال کنند، که تکلیفشان چیست. جواب آمد، که پاک تیاس را رد کنند. کومیها برای رد کردن او حاضر شدند، ولی شخصی آریس تودیک نام مانع شده گفت، که رسولان دروغ گفته‌اند. قرار دادند، که مجدداً رسولانی رفته رأی خدا را بپرسند. آریس تودیک، که نیز جزو رسولان بود، بعد از ورود بمحل غیب‌گو را مخاطب داشته چنین گفت: «آقا، پاک تیاس برای نجات خود از دست پارسیها، که میخواهند او را بکشند، بما پناه آورده و پارسیها رد کردن او را از کومیها میخواهند. هرچند ما از قوت پارسیها میترسیم، باوجوداین او را رد نخواهیم کرد، مگر اینکه تو روشن بما بگوئی، چه کنیم». غیب‌گو باز گفت،

(۱) - Mazares.

(۲) - Cumes.

(۳) - Branchide.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۹۳

پاک تیاس را بپارسی‌ها رد کنید. پس از این جواب آریس تودیک در اطراف معبد گردش کرده گنجشگها و مرغان دیگر را، که در پناه معبد بودند، متفرق کرد. در این حین صدائی از درون معبد بلند شد: «ای بی‌دین، چه میکنی، تو مرغهایی را، که بمن پناه آورده‌اند، می‌رانی؟». آریس تودیک در جواب گفت: «آقا، تو مرغها را حفظ میکنی و در همین حال بکومی‌های میگوئی پاک تیاس را رد کنند» جوابی آمد بدین مضمون: «من امر میکنم، پاک تیاس را رد کنید، تا شما از جهت بی‌دینی هلاک شوید و دیگر از این معبد راجع برد کردن پناهنده سؤالی نکنید». این جواب کافی بود، که کومی‌ها برای دادن پاک تیاس بسردار کوروش حاضر نشوند، ولی، چون نمی‌خواستند با پارسی‌ها طرف شوند، او را اغوا کردند، که به می‌تی‌لن فرار کند. اهالی این شهر حاضر شدند، پاک تیاس را در ازای وجهی بدهند، ولی، همینکه این خبر به کومی‌ها رسید، کشتی فرستاده او را

از جزیره لس بس به خیوس «۱» بردند. اهالی این جزیره طالب ناحیه‌ای بودند موسوم به آتارنی، که در مقابل لس بس واقع بود، و به مازارس گفتند، اگر آن ناحیه را بما دهی، پاک تياس را ردّ می کنیم، او چنین کرد و پاک تياس را بسردار مزبور تسلیم کردند، پس از آن سردار مزبور پاک تياس و اشخاصی را، که با او همراهی کرده بودند، سخت بمجازات رسانید.

پنجم- تسخیر باقی آسیای صغیر

مازارس بتسخیر مستعمرات یونانی پرداخت و اوّل محلی، که سقوط کرد، پریین «۲» بود. پس از آن دشت مه آندر «۳» و ولایات ماگنزی «۴» را این سردار بتصرف آورد. در این احوال سردار مذکور مرد و هارپاگ بجای او مأمور شد.

هرودوت گوید (کتاب ۱ بند ۱۶۳-۱۷۷) این همان هارپاگ مادی است، که با کوروش در موقع قیام او بر ضدّ آستیاگ همراه بود، این سردار بشهر فوسه پرداخته آن را محاصره کرد، تا اهالی بواسطه گرسنگی تسلیم شوند. اهالی این شهر نیز دریانوردان خوبی بودند و تا ایبری (اسپانیای کنونی) کشتی های آنها

(۱)- Lesbos ,Chios.

(۲)- Priene.

(۳)- Meandre.

(۴)- Magnesie.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۹۴

دریانوردی میکرد. سابقا پادشاهی تارتس «۱» نام آنها را دعوت کرده بود، بمملکت او رفته متوطن شوند و خود را از قید کرزوس خلاص کنند. آنها باین امر راضی نشده، ولی پولی از پادشاه مزبور گرفته برج و باروی شهر خود را محکم کرده بودند، هارپاگ با آنها از در مسالمت درآمده گفت

«اگر تسلیم شوید، بهمین اکتفا خواهم کرد، که برای علامت تسلیم یک دندانه برج را خراب کنید و یک خانه در شهر بمن واگذارید». باوجوداین اهالی فوسه حاضر نشدند، آزادی خود را از دست دهند، ولی چنین وانمودند، که راضی هستند و فقط مهلتی برای مشورت میخواهند.

هارپاگ راضی شد، که مهلت بدهد. بعد خواستند، که سپاه پارسی از دیوارهای شهر عقب بنشیند. هارپاگ گفت، چنین کنم، اگرچه میدانم، که نیت خوبی ندارید و سپاه پارس عقب نشست. پس از آن اهالی فوسه، در مدت مهلت، زنان و اطفال خود را با اموالی، که ممکن بود با خود ببرند، برداشته و بکشتی‌های خود نشسته بطرف جزیره خیوس رفتند. وقتی که هارپاگ وارد فوسه شد، شهری یافت، که خالی از سکنه بود. اهالی خیوس مهاجرین را بد پذیرفتند و بآنها مسکن و مأوا ندادند. این بود، که اهالی فوسه تصمیم کردند به کرس (۲) رفته در آنجا متوطن شوند و خواستند، قبل از اقدام باین مهاجرت دور و دراز، انتقامی از ایرانیها بکشند.

با این مقصود به فوسه برگشته و عده‌ای از ساخلو پارسی را کشته روانه مقصد شدند.

بر اثر این اقدام نیمی از اهالی فوسه، پس از آن، که وطن خود را دید، دیگر نخواست بمهاجرت تن در دهد، بنابراین عهد و پیمان خود را شکسته باطاعت پارس درآمد و هارپاگ، با وجود اینکه عده‌ای از ساخلو ایرانی را کشته بودند، نسبت بآنان مهربانی کرده شهر را بآنها واگذارد. نصف دیگر به آلایا (۳) که در کرس بود رفت و، چون براه‌زنی در دریا پرداخت، دولت قرطاجنه با آنها طرف شده عده‌ای زیاد از آنها بکشت و باقی مانده از جائی بجائی رفتند، تا بمحل ولیا (۴) در خلیج پولیکاسترو (۵) رسیده در آنجا سکنی گزیدند. بعد از فوسی‌ها، هارپاگ به تیانه‌ها (۶) یعنی اهالی تئوس پرداخت. اهالی آن به آبدار رفتند و شهر بتصرف سردار مزبور

(۱)- Tartesse.

(۲)- Corse.

(۳)- Alalia.

(۴)- Velia.

(۵)- Policastro.

(۶)- Theiens.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۹۵

در آمد. پس از آن ینیانها، با وجود پافشاری زیاد و جنگها، مطیع شدند و این باعث شد، که یونانیهای جزایر هم مطیع گشتند. الیانها و دریانها هم پس از آن سر اطاعت پیش آوردند و هارپاگ از آنها سپاهی گرفته بر ضدّ کاریان، کیلیکیها و پداسیان (۱) بکار برد. بدین نحو بمرور تمام محل های آسیای صغیر، که در زمان لیدیها هم مستقل مانده بودند، سر تسلیم پیش آوردند. از جمله جزایر یونانی بود، که در آنزمانهم مطیع لیدیّه نگردیده بود. هرودوت گوید: اهالی فوسه و تئوس یگانه مردمی بودند، که بمهاجرت راضی شده آزادی خود را از دست ندادند.

دیودور سیسیلی راجع به هارپاگ حکایتی ذکر میکند (قطعه ای از کتاب نهم)، که در روایت هرودوت نیست. مورّخ مذکور گوید: کوروش، چون هارپاگ را والی ولایات ساحلی کرد، یونانیهای آسیا سفرائی نزد او فرستادند، تا با کوروش عهدی منعقد دارند. هارپاگ گفت: «من با شما چنان کنم، که وقتی با من کردند و این مثل را آورد: روزی از پدری خواستم، که دخترش را بمن بدهد. او، چون مرا لایق دامادی خود نمیدانست، دختر را بشخصی، که توانا تر از من بود، وعده کرد، ولی پس از چندی، که دید من، مورد عنایت شاهم، خواست او را بمن بدهد و من باو گفتم، که دخترش را می پذیرم، ولی مانند زن غیر عقدی. اکنون شما، یونانی ها هم، در چنین وضعی واقع شده اید، زیرا، وقتی که کوروش اتحاد شما را طالب بود، پیشنهاد او را ردّ کردید و حالا، که اقبال با او شده، میخواهید دوستی او را تحصیل کنید. اگر میخواهید در تحت حمایت پارسی ها باشید، باید مانند بندگان مطیع شوید». لاسدمونی ها چون خبر یافتند، که یونانیهای آسیا در خطرند، سفرائی نزد کوروش فرستاده گفتند: «یونانی های مزبور از نژاد ما هستند و ما حاضر نیستیم، که با آنها مانند بندگان رفتار کنی». شاه از این سخن تعجب کرده جواب داد. «مردانگی شما را وقتی خواهم سنجید، که یکی از بندگان مرا بتسخیر یونان مأمور کنم».

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۹۶

ششم- نوشته‌های کزنفون راجع بفتوحات کوروش

پس از آنکه نوشته‌های هرودوت و غیره راجع بفتوحات کوروش در آسیای صغیر ذکر شد، مقتضی است مضامین نوشته‌های کزنفون هم در باب کارهای این شاه، چنانکه نویسنده مزبور در سیروپدی شرح داده، ذکر شود. او در جزئیاتی داخل شده، که دیگران ننوشته‌اند و، اگر تمامی این کیفیات را نتوان وقایع تاریخی دانست، این هم معلوم است، که تمامی نوشته‌های کزنفون را هم نمیتوان نتیجه تخیلات او درباره کوروش بشمار آورد، زیرا اولاً نوشته‌های نویسنده مزبور، راجع بوقایع مهمی مانند قشون کشی به لیدیّه، تسخیر سارد، محاصره بابل و تسخیر آن، اساساً با نوشته‌های هرودوت مخالفت ندارد. ثانیاً کزنفون، راجع بترتیبات و تشکیلاتی که کوروش داده، در موارد زیاد گوید، که این ترتیبات را اکنونهم شاه یا شاهان حفظ کرده مجری میدارند، بنابراین، اگر در باب اسامی بعض اشخاص و مردمان و نیز راجع بکیفیات، در صحت نوشته‌های او تردید داشته باشیم، جای تردید نیست، که ترتیبات و تشکیلات را کزنفون، موافق آنچه، که در موقع بودن خود در مستملکات ایران، در آخر قرن پنجم ق. م، مشاهده کرده، نوشته و، اگر هم با ترتیبات زمان کوروش صدق نکند، لااقل بزمان اردشیر دوّم هخامنشی مربوط بوده بطور کلی اوضاع آنزمانرا مینماید. گذشته از این ملاحظات، راجع ببعض وقایع، مثلاً تسخیر ارمنستان در زمان کوروش، هرودوت و کتزیاس هیچگونه اطلاعاتی نمیدهند.

بنابراین، از مورّخین یونانی، که بزمان کوروش بالنسبه نزدیک بودند، یگانه منبع اطلاعات ما نسبت باینگونه وقایع همانا نوشته‌های کزنفون است. بهر حال نوشته‌های او را نمیتوان کنار گذارد و این است مضامین آن:

کیا کسار کوروش را بکمک میطلبد

مورخ مذکور حکایت خود را دنبال کرده چنین گوید (کتاب ۱، فصل ۵): همین که کیاکسار از اتحاد آسور «۱»، لیدیّه و غیره بر ضد ماد آگاه شد، بقدریکه میتوانست، بتدارکات جنگ پرداخت و کبوجیه (کامبیز) پادشاه پارس را، بکمک طلبید. در همین وقت

(۱) - مقصود از آسور بابل است.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۹۷

به کوروش پیغام داد که، اگر، پارس قشونی بفرستد، او بسرداری بیاید. کوروش، که در این هنگام از مرحله شباب بیرون آمده در طبقه مردان داخل شده بود، با مردان و پیرمردان مذاکره کرد. آنها پذیرفتند، که قشونی به ماد بفرستند و کوروش را سردار کردند. مقرر شد، دویست نفر هوموتیم «۱» انتخاب شود و هر کدام از آنها چهار نفر هوموتیم دیگر انتخاب کند، تا عدّه بهزار برسد. بعد، این هزار نفر ده هزار کماندار و ده هزار پیاده سبک اسلحه و ده هزار فلاخندار بگیرند.

(هوموتیم را کزنفون بمعنی هم رتبه استعمال کرده و شاید در پارسی قدیم هم تیم بمعنی هم جا بوده، حالا هم تیم بمعنی جا است چنانکه گوئیم تیمچه یعنی تیم کوچک).

هوموتیمهای کزنفون سپاهیان زبده بودند، که اسلحه دفاعی و تعرضی خوب داشتند. م).

کوروش هزار نفر هم تیم را در جائی جمع و نطقی برای تشویق آنان کرد. در این نطق مردانگی، بردباری، کار کردن و قانع بودن آنها را ستوده گفت: «شک ندارم، که شما دشمنانرا عاجز خواهید کرد. ما چشم داشت باموال دیگران نداریم، ولی، وقتی که دشمن بما حمله میکند و دوستان از ما کمک میطلبند، چیزی صحیح تر از این نیست، که دشمنانرا دفع و دوستانرا کمک کنیم. اینرا هم میدانید، که نه فقط در کارهای بزرگ، بل در کارهای کوچک هم، من همیشه از خدا شروع میکنم. در این امر نیز از این جا شروع کرده ایم. بروید کسان خود را انتخاب کنید و براه افتید. من نزد پدرم میروم و، پس از اینکه اطلاعاتی صحیح راجع بدشمن یافتم و آنچه لازم است انجام دادم، حرکت خواهم کرد، تا بفضل خدا بهره مندی با ما باشد».

صحبت کوروش با پدرش

(کتاب ۱، فصل ۶) کوروش بخانه برگشته هستیا (۲)، زوس (۳) و سایر خدایان را نیایش کرد و بعد بیرون رفت (هستیا در یونان همان بود، که در روم و ستا (۴) مینامیدند، یعنی ربّه النوع آتش و اجاق خانواده، زوس، یا ژوپی تر رومی ها، خدای بزرگ بود).

(۱)-Homotimes.

(۲)-Hestia.

(۳)-Zeus.

(۴)-Vesta.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۹۸

مقصود کزنفون این است، که کوروش خدا و نیز اجاق خانواده را نیایش کرد. م. بعد پدرش او را مشایعت کرده چنین گفت: «رعدوبرقی، که حادث شد، فال نیک است، قربانیها هم این فال را تأیید میکنند. من تمام علائم را بتو آموخته‌ام، تا همه چیز را بچشم خود ببینی، بگوش خود بشنوی و غیب گویان نتوانند تو را فریب دهند، یا، اگر چنین کسانی نباشند، خودت بتوانی اراده خدایان را بدانی».

کوروش جواب داد: «آنچه را، که گفته‌ای خواهم کرد، بخاطر دارم، که روزی بمن چنین پند دادی: وسیله مطمئن برای رسیدن بمقاصد این است، که انسان فقط در مواقع بدبختی و فلاکت بیاد خدا نیفتد، بلکه در مواقع سعادت هم او را تقدیس کند. چنین است نیز تکلیف انسان نسبت بدوستان خود. من خدا را دوست خود میدانم». کبوجیه:- «چنین است فرزندی، اشخاصیکه میدانند، چه وسائلی خدا در اختیار ما گذارده، بهتر از اشخاص جاهل فایده میبرند، زیرا آنها کار میکنند و بیکار نمی‌نشینند». کوروش:- «بلی من بخاطر دارم، که تو میگفتی، وقتی که ما کاهلیم، نباید از خدا چیزی بخواهیم. اگر تیراندازی و اسب سواری را نمیدانیم، یا در مقابل دشمن پافشاری نداریم،

نباید از خدا فتح بخواهیم. هرگاه کشتی را نمیتوانیم اداره کنیم، شاید متوقع نجات آن باشیم و نیز، اگر تخم نکارند، نباید منتظر حاصل خوب باشند. توقع داشتن از خدا در این موارد نسبت باو ظلم است و چشم داشت انسان از او در اینگونه مواقع غیر مشروع». کبوجیه:-

«چنین است، ولی یک نکته را نیز در نظر گیر: انسان باید سعی کند، مایحتاج خود را بقدر کفایت و وفور دارا باشد و اینهم از حکومت خوب حاصل میشود».

کوروش:- «بلی، بخاطر دارم، که چه چیزها در این باب بمن گفتی. حکومتهای مردمان دیگر، حتی حکومت متحدین ما، تصوّر میکنند، که فرمانفرمائی آنها برای زیاد کردن ثروت و خوردن و خوابیدن بسیار است، و حال آنکه من پندارم، که تفاوت بین مدیر و مردم در این نیست. اداره کننده باید مآل بین باشد و بیشتر کار کند». کبوجیه:- «چنین است، مجادله با چیزها گاهی

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۹۹

بمراتب سخت تر از جنگ با اشخاص است، مثلاً تو، که حالا با این قشون حرکت میکنی، آیا لوازم آن را داری؟ اگر نداری سرداری تو هیچ و پوچ است».

کوروش- «کیا کسار وعده کرده، تمام لوازم را بدهد». - «پس تو ثروت او امیدواری؟» - «نه، من اطلاعی در این باب ندارم». - «پس تو به چیزی که نمیدانی امیدواری، تو حالا هزار گونه خرج خواهی داشت، زیرا هزار چیز برای تو لازم خواهد شد».

آیا کیا کسار بعهده خود وفا خواهد کرد؟ و، اگر نکرد، چه خواهی کرد؟ بی وسائل پیشرفت محال است». - «پدر، اگر وسیله ای دارم بگو». - «تو میگوئی، اگر وسیله ای هست، بگویم؟ وسیله، اگر در دست کسی، که لشکری در اختیار خود دارد، نباشد، بس در دست کی است؟ تو از این جا با پیاده نظامی میروی، که بهترین پیاده نظام عالم است، سواره نظام ماد، که خیلی قوی است، متحد تو خواهد بود. در اینصورت، کدام مردم حول وحوش نخواهد خواست، بتو کمک کند، از این جهت، که تو را از خود راضی نگاهدارد یا از ضرر تو مصون بماند؟ بس لازم است با کیا کسار مشورت کنی، که همه چیز لازم را تدارک کند و وسائل مطمئن داشته باشی. این نکته را مخصوصاً در نظر گیر. باید پیش از آنکه احتیاج را حس کنی، رفع آن را در اختیار خود بینی. بفکر قحطی باید در

موقع فراوانی بود، زیرا هر قدر تو بی نیازتر بنمائی، بیشتر بتو خواهند داد و حرف تو وقتی مؤثرتر است که بتوانی بآن عمل کنی». بعد پدر کوروش صحبت از فنون جنگی داشت و چنین گفت: «سپاه آرائی و سوق الجیش بکار نمیآید، اگر لوازم قشون مهیا نباشد». پس از آن از اطاعت سپاهیان، خدعه های جنگی، حفظ الصحه قشون حرف زد و یکایک نکات را به کوروش تذکر داد. در باب حفظ الصحه کوروش گفت، که اطبائی در قشون دارد. کبوجیه جواب داد: «بسیار خوب، ولی اطبا برفوگرها شبیه اند، که لباس پاره را اصلاح میکنند. آیا بهتر نیست، که اصلاً نگذاری سرباز ناخوش شود، برای این مقصود باید اردو را در جاهای سالم زد. جاهای سالم را در خود محل بهتر میدانند و از رنگ و روی اهل محل معلوم است، که کجا سالم است و کجا مضر. دیگر اینکه برای سالم بودن باید ورزش کرد». کوروش - «خودم چنین میکنم». کبوجیه - «باید در فکر دیگران هم بود، قشون را نباید بیکار

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۰۰

گذاشت. لشکری، که یک لحظه بدیگری زیان یا بخود سود نمیرساند، بوظیفه خود عمل نمیکند. یکنفر را سیر کردن کاری است آسان، خانه ای را سیر نگاهداشتن مشکل تر است و از همه سخت تر راضی نگاهداشتن لشکر است. باید او را سیر و سالم نگاهداشت و بکار انداخت». کوروش - «برای دلگرمی سربازان باید آنها را امیدوار کرد». کبوجیه - «این وسیله خوبی است، ولی ملتفت باش، که نویدهای دروغ ندهی، زیرا، چون سرباز فریب خورد، وقتی هم، که وعده تو صحیح باشد، باور نخواهد کرد، چنانکه سگ شکار را، اگر صاحبش بشکار دروغی ترغیب کند، بعدها از اطاعت سر می پیچد و نیز توبیخ و ملامت موقع و حدی دارد و، اگر افراط کنی حرفت دیگر مؤثر نخواهد بود». کوروش - «چنین است و من گمان میکنم، که بهترین وسیله برای نظم و اطاعت سربازان این است، که خدمت را پاداش دهم و ناخدمتی را کیفر». کبوجیه - «بلی، ولی راهی هست، که ما را زودتر بمقصود میرساند: وقتی که مردم می بینند، که دیگری به از آنها در نفع آنان اقدام میکند، با میل مطیع میشوند.

مگر نمی بینی، که مریض در جستجوی طبیب است و در موقع طوفان دریا ملاحان بهتر اطاعت میکنند، ولی اگر بعکس باشد، زبان خوش و انعام نتیجه نمی دهد، زیرا کی است، که انعام بگیرد،

تا بضرر خود اقدام کند». کوروش - «مقصود تو این است، که ما باید چنان رفتار کنیم، که ما را ماهرتر از خودشان بدانند؟». کبوجیه - «بلی» - «برای رسیدن باین مقصود چه باید کرد؟» - «کوتاه‌ترین راه این است، که هر کس می‌خواهد، خود را ماهرتر نشان بدهد، باید یاد بگیرد و آلا فریب دادن مردم یا تمجیدات بی‌اساس عمری دارد بسیار کوتاه و بعلاوه تو در انتظار موهون خواهی بود. در تمامی این کارها یک چیز از همه عمده‌تر است: باید چنان کرد، که سپاهت تو را دوست بدارد، در این راه ترتیب همان است، که ما نسبت بدوستان خود اعمال می‌کنیم، وقتی که می‌خواهیم در دل آنها جا داشته باشیم، و بهترین وسیله این کار هم نیکی است درباره آنها. راست است، که انسان نمی‌تواند، هر زمان که بخواهد بکسی نیکی کند، ولی کمک کردن باشخاص، شرکت در شادی و غصه

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۰۱

آنها و راهنمایی در مواقعی، که آنها پیش‌بین نیستند، دلالت بر مهر ما نسبت بدیگران می‌کند». بعد کبوجیه نصایحی راجع بجنگ پسر خود داده ضمنا گفت، که شجاعت غیر از تهور است و شجاعت گاهی اقتضا می‌کند، که ما قوه خود را سالم نگاهداریم.

کوروش در این وقت پرسید: «پدر، برای اینکه شخص بر دشمن فایق آید، چه چیزها لازم است؟». پدرش جواب داد: «این سؤال نه ساده است و نه آسان. برای نیل باین مقصود باید شخص کمین کند، قوای خود را پنهان دارد، مزور باشد، فریب دهد، بدزدد، غارت کند و در هر چیز بر دشمن مزیت یابد». کوروش - «پدر، با این صفات چه انسان خوبی خواهم بود». - «بلی فرزند، با این صفات بهترین شخص خواهی شد». - «اگر چنین است، پس چرا در کودکی بما یاد میدادید، بکلی طور دیگر باشیم». - «صحیح است، حالا هم می‌گوییم، باید چنین بود، ولی با کی؟ با دوستان و هموطنان.

اما برای زیان رسانیدن بدشمنان باید هزار راه کج آموخت. اگر چنین نبود، چرا تیر و زوبین اندازی یاد می‌گرفتی، چرا گراز را بدام می‌انداختی، چرا گوزن را با تور یا کمند می‌گرفتی، چرا با شیر و پلنگ و خرس در مبارزه شده سعی می‌کردی، که بر آنان غلبه یابی، آیا این چیزها از راه حيله و فریب و برای بهره‌مندی نیست؟».

کوروش - «اینها همه وسائلی است بر ضد حیوانات، ولی من بخاطر دارم، که روزی شخصی را فریب دادم و سخت تنبیه شدم». کبوجیه گفت: «راست است، ما بشما هیچگاه یاد ندادیم، انسان را نشانه کنید، میگفتیم بیاموزید، که خوب بنشانه زنید، تا در موقع جنگ این هنر خود را بکار برید». کوروش - «اگر لازم است، که ما رفتار خوب و هم بد را فرا گیریم، چرا در کودکی شما هر دو را نمی آموزند؟». کبوجیه - «در ایام پدران ما، آموزگاری بود، که هر دو را می آموخت، مثلاً می آموخت، که باید راست گفت و نگفت، فریب داد و نداد، تهمت زد و نزد. بعد میگفت خوبی برای دوستان و بدی برای دشمنان است. در نتیجه این وضع، چون کارهای بد در میان کودکان بالا گرفت، حکمی صادر شد، که آن را تغییر داد و قرار شد، معلم چیزهای خوب را بیاموزد و در نتیجه این تغییر، اخلاق هموطنان بهتر شد. اما در این سن، که تو هستی، نگرانی نیست، که پس از آن تعلیمات دوباره وحشی شوی. این است

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۰۲

که میگویم: با دشمن بچه سان باید بود. این مسئله مانند عشق است، با طفلی از عشق حرف نمیزند، تا مبادا بواسطه شهوت و نادانی راه افراط پیش گیرد، ولی چون موقع در رسید، بیمی نیست، که جوان معنی عشق را بداند». کوروش - «پدر، من می بینم، که از حیل‌های جنگی بی اطلاعم، اگر چیزهایی در این باب می دانی بمن بگو». - «سعی کن، که با قشون مرتب بر لشکر بی نظم، با سپاهیان مسلح بر سپاهیان بی اسلحه بتازی و نیز با افراد بیدار بر افراد خواب آلود حمله کنی، سعی کن، و قتی که خودشان را پنهان میکنند، تو آنها را ببینی و اگر در موقع بدی هستند، تو موقع خوب بگیری. باید بدانی، که تو از چه حیث ضعیفی و از کجای دشمن می توان ضربت وارد کرده فاتح شد». - «برای داشتن مزایا نسبت بدشمن همین چیزها لازم است یا باز چیزی هست؟» - «البته چیزهای دیگر هم هست. باید دشمن را فریب داد و ناگهان بر او تاخت، یا برای مختل کردن قوای او، تظاهر کنی، که میگریزی و او را بجاهائی کشی، که برایش بد است. نباید بهمین چیزها، که آموخته ای، قناعت ورزی، خودت باید حیل‌های اختراع کنی، چنانکه موسیقی دان اکتفا نمیکند بنواختن چیزهایی، که یاد گرفته و هر روز خودش نواهایی اختراع میکند. چنانکه در موسیقی الحان تازه را قدر میدانند، در جنگ هم خدعه های جدید اهمیت دارد، زیرا دشمن بهتر فریب میخورد». بعد کبوجیه مثالهایی از زندگانی کوروش در ایام جوانی او آورده گفت: «کارهایی، که

تو برای گرفتن جانوران و پرندگان میکردی، اگر همان کارها را برای غلبه یافتن بر انسان کنی، گمان نمیکنم، کسی از دست تو خلاصی یابد، ولی وقتی که در دشت دائما با دشمنی ستیزه میکنی، که خوب مسلح است، این را بدان: در این موقع مزایائی بکار میآید، که از دیرگاه تدارک شده، یعنی سربازان ورزیده، که روحشان قوی است و در کارهای رزمی خوب پرورش یافته‌اند. باید یک لحظه از یاد اشخاصی، که بتو اطاعت میکنند، غافل نباشی. شب باید فکر کنی، که روز چه خواهند کرد و روز نقشه شب را بکشی. باید بدانی، چگونه لشکر را برای جنگ بصف وامیدارند، چطور

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۰۳

آن را روز یا شب حرکت میدهند، در تنگها و معابر باریک چه باید کرد و در راههای هموار و کوهستان چه، بچه ترتیب باید اردو زد و روز و شب دیده‌بان و قراول گماشت، بچه‌سان حمله برد، عقب نشست، بشهر دشمن نزدیک گشت؟ آیا باید تا نزدیکی باره‌ها راند یا از آن دور شد؟ بچه نحو از رود یا جنگلی گذشت و خود را از سواره نظام دشمن و تیراندازان یا فلاخن‌داران محفوظ داشت؟ وقتی که دشمن در موقع حرکت سپاهت حمله میکند، چطور ستونها را مبدل بصفوف جنگی کنی، اگر دشمن از عقب یا از پهلو حمله میکند، چگونه جلو او را بگیری، اسرار آن را فاش و رازهای خود را، تا توانی، خوب پنهان کنی؟ چیزهائی، که می‌گوییم، همه را شنیده‌ای و درسی نبوده، که تو از آن استفاده نکرده باشی، حالا با تو است، که هریک از وسائل را بموقع بکاربری. فرزند- یک چیز را از من داشته باش، وقتی که می‌بینی، نتیجه قربانی مساعد نیست، خود و لشکرت را بیهوده بخطر مینداز.

مردم غالبا نقشه را موافق حدسیات خودشان میکشند و چیزی را، که در خیر آنان است نمیدانند (کزنفون در موارد زیاد از نظر یونانی‌ها صحبت کرده، از جمله همین مورد است: در ایران قدیم عادت نداشتند، قبل از جنگ از روی روده‌های حیوان قربانی تفأل کرده عقیده خدا را راجع بفتح یا شکست پرسند، این مطلب را هرودوت فقط راجع بیک مورد، که جنگ پلاته است، نوشته و آنهم، اگر صحیح باشد، از این جهت بوده، که در قشون ایران عده زیادی از سپاهیان اجیر یونانی بایرانی‌ها کمک میکردند. م.). تو این نکته را همه روزه تجربه خواهی کرد، چه بسا کسانی، که از

سیاسیون بشمار می‌رفتند و، با وجود این، با مردمی ستیزه کردند، که بالاخره همان مردم باعث فَنای آنها شدند. بعضی وطن خود و اشخاص را سعادتمند کردند، ولی در ازای این خدمت رنجها بردند. برخی خواستند، اشخاصی را به بندگی وادارند، و حال آنکه میتوانند آنها را دوستان صمیمی کنند و بالاخره از دست همین اشخاص مجازات یافتند. عده‌ای، که از دارائی خود راضی نبودند، خواستند همه چیزها را مالک شوند و بالاخره آن‌چه را هم، که داشتند، از دست دادند. بالاخره چه بسیار بودند، کسانی‌که چون بطلا، یعنی بغایت آرزوی خود، رسیدند، فَنای خود را

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۰۴

در آن یافتند. خلاصه انسان محتاط، وقتی که نمی‌داند چه کند، بهترین وسیله را برای تصمیم کردن قرعه می‌داند و در مقابل اتفاق تسلیم می‌شود، ولی خدایان، که جاویدان هستند، از گذشته و حال و آینده آگاهند و، اگر نسبت بکسی مساعد باشند، می‌نمایند، چه باید بکند و چه نکند. اگر آنها نخواهند، جواب مشورت همه را بدهند، هیچ جای تعجب نیست. آنها الزام ندارند با چیزهائی خودشان را مشغول کنند، که نسبت بآن بی‌میل اند.

کوروش در ماد

سپس کزنفون چنین حکایت کند (کتاب دوم، فصل ۱-۴):

پدر و پسر در این زمینه‌ها صحبت کردند، تا بسرحدّ ماد رسیدند.

کبوجیه و کوروش، پس از دعاخوانی برای ساعات پارس، وارد خاک ماد شدند و برای ماد هم دعا کردند. بعد کوروش از پدرش مفارقت جسته بدیدن کیاکسار شتافت و کبوجیه بیارس برگشت. وقتی که کوروش نزد کیاکسار آمد، باهم روبوسی کردند.

کیاکسار عده سپاهیان پارسی را پرسید و کوروش هم تیم‌ها را ستود. بعد پادشاه ماد عده دشمن را چنین بیان کرد: کرزوس پادشاه لیدی ده هزار سوار و قدری بیش از چهل هزار پیاده سبک اسلحه و تیرانداز دارد، آرتاماس (۱) والی فریگیه هشت هزار سوار و تقریباً چهل هزار پیاده سبک اسلحه و نیزه‌دار، آریه (۲) پادشاه کاپادوکیه شش هزار سوار و لاقل سی هزار تیرانداز و پیاده سبک

اسلحه، ماراگ - دوس (۳) عرب بر ده هزار سوار، صد عرابه و بیك عدّه نامعلومی از فلاخن داران فرمان میدهد. امّا راجع به یونانیهای آسیا معلوم نیست، که آنان هم از دنبال اینان خواهند آمد یا نه، ولی آنهایی، که در آن قسمت فریگیه، که در نزدیکی هلس پونت (۴) واقع است، سکنی دارند. در جلگه (کایستر) (۵) باید بقشون (گابه) (۶)، که مرکب از شش هزار سوار و ۲۰ هزار پیاده سبک اسلحه است، ملحق شوند. گویند، که اهالی کاریّه و کیلیکیه و پافلاگونه نمیخواهند بدعوت دشمنان ما جواب بدهند، اما پادشاه بابل، که صاحب قسمت های دیگر آسور است، لااقل ۲۰ هزار سوار خواهد داشت، عده

(۱)- Artamas.

(۲)- Aribee.

(۳)- Maragdus.

(۴)- Heilesponte (بوغار داردانل).

(۵)- Caystre.

(۶)- Gabee.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۰۵

عرابه های او کمتر از ۲۰۰ نیست و پیاده های زیاد هم دارد. قوّه او چنین است، وقتی که در خاک ما تاخت و تاز میکند.

کوروش گفت: «چنانکه میگوئی، دشمن شصت هزار سوار و بیش از دویست هزار پیاده دارد. اکنون بگو، که قوّه تو چیست». کیاکسار جواب داد: «من ده هزار سوار دارم و مملکت ما میتواند شصت هزار پیاده بدهد. ارامنه هم بعدّه چهار هزار سوار و ۲۰ هزار پیاده خواهند آمد» - «در اینصورت قوّه تو از حیث سواره نظام دو ثلث و از حیث پیاده نصف کمتر از قوّه دشمن است» -

«چنین است، اگر صلاح میدانی، کس بیارس فرستاده بگوئیم، که باز کمک بفرستند»- «هرقدر بفرستند باز برتری با دشمن است»- «پس چه باید کرد؟»- «باید برای پارسیهائی، که می‌آیند (آنهائی، که در راه‌اند) اسلحه‌ای ترتیب داد، مانند اسلحه هم تیم‌ها، یعنی جوشنی، که سینه را بپوشد و سپری برای دست چپ و قمه یا شمشیری برای دست راست. با این اسلحه بجای اینکه از دور جنگ کنیم و تلفات ما بیشتر باشد، حمله و جنگ تن بتن میکنیم و، همینکه دشمن تاب ضربتهای ما را نیاورده فرار کرد، سواره نظام تو مفید خواهد بود، که نگذارد دشمن از نو جانی بگیرد.

کیاکسار این رأی را پسندید و کوروش، بی اینکه از پارس باز کمک بخواهد، اسلحه مهمی مانند اسلحه هم تیم‌ها برای سربازان سفارش داد. بعد کوروش با هم تیم‌ها مذاکره کرد، که آنها با سربازان در باب اسلحه حرف بزنند. آنها گفتند که، چون حرف تو مؤثرتر میباشد، بهتر است خودت با آنها صحبت کنی. پس از آن کوروش سربازان را جمع کرده، تشویق کرد، که اسلحه‌ای بگیرند، مانند اسلحه هم تیم‌ها و بآنها گفت، اگر چنین کنید، با ما (یعنی کوروش و هم تیمها) مساوی خواهید بود، و حال آنکه حالا شما سپاهیان اجیر و برده‌اید. تمام سربازان پس از این نطق کوروش حاضر شدند، که اسم خودشان را در جزو هم تیمها بنویسند و بعد اسلحه برگرفتند. چون از دشمن اثری نبود، و حال آنکه خبر داده بودند، که پیش می‌آید، کوروش سربازان خود را بورزشهای گوناگون مشغول داشت و بآنها آموخت، که با جوشن و سپر و شمشیر مستقیماً بدشمن حمله کنند و تیر و زوبین را از دست

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۰۶

آنها گرفته گفت، اگر میخواهید برای متحدین خود مفید باشید، باید جنگ تن بتن بکنید. آنها این امر کوروش را اطاعت کردند، زیرا میدانستند که، چون آذوقه خود را از متحدین دریافت میدارند، باید برای آنها مفید باشند. کیاکسار هم بنابر توصیه کوروش لوازم راحتی سربازان را مهیا ساخت. بعد کوروش برای تشویق صاحبمنصبان وعده کرد، که در صورت بهره‌مندی رتبه هریک را بالا ببرد.

برای اینکه سربازان باهم مأنوس شوند، چادرهائی ترتیب داد، که هریک گنجایش صد نفر را داشت و قرار گذارد، که همه باهم غذا بخورند، زیرا حیواناتی هم که با هم غذا میخورند، بعد با تأسف از هم جدا میشوند، بالاخره کوروش برای خود خیمه بزرگی تدارک کرد، زود زود فرماندهان گروهانها و لخ «۱» ها و رؤسای دسته‌های پنج و ده نفری را به ناهار دعوت میکرد و گاهی سربازها را هم بسر سفره خود میطلبید. او ترتیبی داده بود، که همه باهم کار کنند، تا علقه‌شان نسبت بیکدیگر محکمتر شود. در موقع چنین شام‌ها کوروش با صاحبمنصبان صحبت میکرد، آنها را بر آن میداشت صحبت کنند و همیشه سعی میکرد، که از این صحبتها نتیجه خوب بگیرد. در سریکی از چنین شام‌ها کری‌سان‌تاس «۲» نامی گفت این ترتیب، که در صورت بهره‌مندی امتیازات و غنائم بین جنگی‌ها بالسویه تقسیم میشود، عدالت نیست، باید بهر کس بقدر کوششی، که کرده داد. کوروش از این حرف خوشنود شد، زیرا تصوّر میکرد، که اگر این قاعده اتخاذ شود، وسایل تشویق بیشتر خواهد بود. بنابراین گذاشت در باب این مسئله صحبت کنند و معلوم گشت، که تقریباً همه طرفدار این قاعده هستند و حتی اشخاص کاهل و مسامحه کار هم نمیتوانند با این قاعده مخالفت ورزند، روز دیگر کوروش سربازان را جمع کرده بآنها گفت، دشمن نزدیک است اگر، ما فاتح شویم، خود دشمن و مال او از آن ما است و اگر شکست خوریم، هرچه هستیم و داریم مال دشمن است، پس باید همه همت کنیم و احدی کاهلی نکند، زیرا اگر کسی بگوید، دیگران جنگ میکنند، چه لازم است من خود را زحمت دهم، حقیقتاً رفقای خود را بخطر انداخته و زحمات همه را

(۱) -Loche)دسته کوچکی از قشون را در یونان چنین مینامیدند).

(۲) -Chrystantas.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۰۷

بیاد داده. حالا بگوئید، آیا برای اینکه هر کس کوشش کند، بهتر نیست، که در تقسیم پاداش و نتایج فتح به لیاقت معتقد باشیم.

کری‌سان‌تاس، که هم تیم بود، برخاسته پیشنهاد کوروش را تأیید کرد، بعد از او فرولاس (۱) که یکنفر پارسی از طبقه عوام و دوست کوروش بود و صفات جسمانی و روحانی‌اش او را با اشراف مساوی میداشت، نیز نطقی کرد و برله پیشنهاد رأی داد، پس از آن همه رأی دادند و این قاعده پذیرفته شد.

بعض فرماندهان گروهان‌ها برای سربازان خود بازی‌هائی ترتیب می‌دادند، که در آن واحد ورزش بود و هم نظم و ترتیب را در میان سپاهیان استوار میکرد. هر دفعه که کوروش در این بازی‌ها حاضر میشد، از ورزیدگی قشون خود غرق شمع می‌گشت و بعد تمام گروهان را به سر سفره خود دعوت می‌کرد.

این تشویق باعث شد، که چنین بازیها در تمام گروهانها متداول گشت.

آمدن سفرای هند نزد کیاکسار

(کتاب دوّم، فصل ۴) روزی، که کوروش بسان قشون مشغول بود، رسولی نزد او آمده اطلاع داد، که، چون سفرائی از طرف هندیها نزد پادشاه ماد آمده‌اند، او کوروش را می‌طلبد و تقاضا میکند، که بی‌درنگ نزد وی رود. رسول را مأمور کرده بودند لباس فاخری به کوروش بدهد، که او با این لباس بقصر پادشاه درآید (۲) کوروش دسته‌ای از قشون خود برداشته، نزد کیاکسار رفت و، چون پادشاه ماد او را در لباس ساده دید، ایراد کرد، که چرا لباس ارغوانی او را نپوشیده و این رفتار باعث سرافکندگی او در پیش سفرای هند خواهد شد. کوروش جواب داد: «اگر لباس ارغوانی پوشیده طوق و یاره استعمال می‌کردم، ولی دیر فرمان تو را بجای می‌آوردم، آیا بهتر از آن بود، که همین امروز با قشونی، که حاضر است اوامر تو را فوراً انجام داده آمده‌ام». کیاکسار را این جواب خوش آمد و امر کرد در حال سفرای هند را داخل

(۱) - Feranlas.

(۲) - درست معلوم نیست که مقصود کزنفون از هند کدام قسمت آسیا است زیرا تصوّرات قدما راجع بهند مبهم بوده.

کنند. سفرا گفتند، که از طرف پادشاه هند آمده‌اند، تا بپرسند، که چرا ماد می‌خواهد با آسور بجنگد و بعد همین سؤال را از پادشاه آسور نیز خواهند کرد و هندی‌ها بر ضد طرفی خواهند بود، که متعدی است. کیاکسار جواب داد: «ما نسبت به آسوری‌ها تعدی نکرده‌ایم. حالا لازم است بروید نزد پادشاه آسور و ببینید چه می‌گوید». کوروش در اینوقت رو به کیاکسار کرده پرسید: «آیا اجازه می‌دهی، که من هم چند کلمه بگویم» و پس از تحصیل رخصت بسفرا گفت: «اگر کیاکسار اجازه داد، شما به پادشاه هندی‌ها خواهید گفت، که ما تعدی نکرده‌ایم و اگر آسوری‌ها می‌گویند، که تعدی کرده‌ایم، ما حاضریم پادشاه هند را حکم قرار دهیم، تا رسیدگی کرده حکم عادلانه بدهد».

صحبت کوروش با کیاکسار

(کتاب ۲، فصل ۴) پس از اینکه سفرای هند رفتند، کوروش به کیاکسار گفت «اگرچه پول زیاد از پارس نیاورده بودم، باوجوداین هرچه آورده بودم خرج کرده‌ام. ممکن است، تو خیال کنی، من چه خرجی دارم، زیرا مخارج شام و ناهار سربازانرا تو می‌دهی، ولی بدان که برای تشویق سپاهیان مخارج دیگر نیز هست اگر شخص بکمک کسی محتاج است، باید پاداش خوب بدهد و متحدینی تدارک کند، که در روزهای خوب حسود و در روزهای بد خائن نباشند. اینرا نیز میدانم، که تو هم پول زیاد نداری و در اینوقت، که مخارج قشون بر عهده تو است، نمی‌خواهم بار تو را سنگین تر کنم.

پس بهتر است. که پولی پیدا کنیم و، چون تو یافتی، بمنهم بدهی چندی قبل تو می‌گفتی، که پادشاه ارمنستان، از وقتیکه شنیده دشمنانت بتو حمله میکنند، اعتنائی بتو ندارد: نه قشون می‌فرستد و نه باج خود را می‌پردازد». کیاکسار جواب داد:

«بلی چنین است، ولی نمیدانم، که مقتضی است همین حالا باو پرداخته بجایش بنشانم یا عجله اقدامی نکنم، تا یک دشمن هم بر عده دشمنانمان نیفزاید». کوروش-:

«آیا قلاع او در جاهای محکم است؟» کیاکسار-: «نه، ولی ممکن است فرار کرده بجاهای محکم رود و در اینحال باید او را محاصره کرد، چنانکه چنین امری در زمان پدرم رویداد». کوروش-: «اگر چنین است، من با سواره نظامی، که لازم باشد میروم

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۰۹

و او را مجبور میکنم، که برای تو قشون بفرستد و باج هم بدهد، امیدوارم چنان کنم، که او دوست تو گردد». کیاکسار- گمان میکنم، که او برای اطاعت نسبت بتو حاضرتر باشد، زیرا شنیده‌ام، که اولاد او با تو در یک مکتب درس خوانده‌اند.

اگر پادشاه ارامنه مطیع شود، گمان میکنم که کارها بر وفق مرام ما خواهد بود.

عزیمت کوروش به ارمنستان

پس از آن کوروش با کیاکسار مشورت کرده قرار داد، برای اینکه بتواند ناگهان بر پادشاه ارمنستان بتازد، باسم شکار با معدودی سوار بطرف ارمنستان برود و بعد کیاکسار قشونی برای او بفرستد. کوروش برای اینمسافرت قربانی کرده براه افتاد و پس از اینکه بارمنستان نزدیک شد، شکاری بزرگ ترتیب داد و همراهان او گوزن و گراز و گورخر زیاد بدست آوردند. پس از شکار کوروش بحدود ارمنستان رسید و روز دیگر بکوههائی، که مقصد بود در آمد. در این احوال شنید، که لشکر کیاکسار باو نزدیک شده، اینبود که کس فرستاد بفرمانده سپاه بگوید، که در دو فرسخی اردو زند و پس از صرف غذا نزد کوروش بیاید. پس از ناهار کوروش صاحبمنصبان را جمع کرده بانها گفت، که پادشاه ارمنستان باج گذار کیاکسار بود، ولی اکنون باو اعتنا نمیکند: نه باج میدهد و نه قشون میفرستد. لازم است ما او را شکار کنیم و با این مقصود باید حرکت ما چنین باشد: بعد کری‌سان‌تاس را مخاطب قرار داده دستور داد، که شبانه چه بکند. او چنان کرد، که کوروش گفت و، پس از اینکه دسته او استراحت کردند، بطرف کوهها روانه شد. خود کوروش در طلعه صبح رسولی نزد پادشاه ارمنستان فرستاد، که این پیغام را برساند: کوروش بتو میگوید «چنان کن، که زود باج و سپاه بمن برسانی» و برسول گفت، اگر پادشاه ارمنستان از تو پرسید، که کوروش کجا است، بگو در سرحد ارمنستان است. هرگاه سؤال کرد، که آیا من خودم آمده‌ام،

حقیقت را بگو. بالاخره، اگر پرسید که عده همراهان من چقدرند، بگو کس بفرستد و تحقیق کند. پس از آن کوروش تدارکات لازم را دیده حرکت کرد و به سپاهیان خود سپرد، در سر راه باعث خرابی آبادیها نشوند و کسیرا غارت نکنند، تا ارامنه با اعتماد بقشون او نزدیک شده آذوقه بفرروشند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۱۰

وقتی که پیغام کوروش به پادشاه ارمنستان رسید، متوحّش شد، زیرا واقعا باج خود را نپرداخته و قشون نفرستاده بود. وحشت او نیز از این حیث بود، که پای تخت خود را محکم میکرد، بنابراین او بهر طرف مأمور فرستاده درصدد جمع آوری لشکر شد و بی درنگ ساباریس (۱) پسر جوان، زن، عروس و دختران خود را، با اثاثیه و جواهراتی، که داشت، بدرون کوهستانها فرستاد و مستحفظین زیاد برای حفاظت آنها برگماشت.

انقیاد ارمنستان

(کتاب ۳، فصل ۱) بعد پادشاه ارمنستان کس فرستاد، تا بفهمد که کوروش چه میکند و بزودی خبر آوردند، که کوروش شخصا میآید. بر اثر این خبر او فرار کرده بکوهستان رفت و ارامنه، چون این خبر بشنیدند، بفکر نجات دادن اموال خود افتادند. کوروش بآنها اعلام کرد که، اگر بمانند، کسی با آنها کاری ندارد، ولی هرگاه فرار کرده دستگیر شوند، با آنها چنان رفتار خواهد شد، که با دشمن میکنند. پس از انتشار این خبر عده زیادی از ارامنه ماندند و فقط بعضی با پادشاه ارمنستان فرار کردند. در این احوال مستحفظینی، که همراه خانواده پادشاه حرکت میکردند، در کوهستان بواسطه قشون کوروش محاصره شدند و پسر جوان، زنان، دختران پادشاه با اموال او بدست سپاهیان کوروش افتادند. پادشاه چاره را در این دید، که بیک بلندی پناه برد و کوروش، که مواظب حرکات او بود، وی را محاصره کرد. بعد کوروش کس فرستاد به کری سان تاس بگوید: پاسبانان کوه را بگذار، زود نزد من آی و رسولی نزد ارمنی فرستاده پیغام داد: «چرا بالای بلندی نشسته حاضر شده ای با گرسنگی و تشنگی مجادله کنی، آیا بهتر نیست، که پائین آئی تا جنگ کنیم». پادشاه ارمنستان جواب داد: «من نه با گرسنگی و تشنگی میخواهم ستیزه کنم و نه با تو». کوروش دوباره پیغام داد: «پس برای چه بالای بلندی نشسته ای؟» - «از این جهت که نمیدانم،

چه کنم»- «تردید مکن و فرود آی، تا خود را تبرئه کنی»- «کی قاضی این محاکمه خواهد بود؟»- «آن کس، که خدا او را حاکم تو قرار داده». پس از

(۱)-Sabaris.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۱۱

آن ارمنی از تپه بزیز آمد و کوروش در میان سپاه خود او را پذیرفت. در این وقت پسر بزرگتر پادشاه ارمنستان، که رفیق شکار کوروش بود، در رسید و راست بطرف کوروش رفت. بعد چون دید پدر، مادر، خواهر و زن خود او اسیر شده‌اند گریه کرد. کوروش باو گفت، بسیار بموقع آمده‌ای، که در محاکمه پدرت حاضر باشی، بعد رؤسای پارسی، مادی و بزرگان ارمنی را جمع کرد، بزنهای، که در عرابه‌ها بودند، اجازه داد سخنان او را گوش کنند و چنین گفت: ارمنی- «من بتو نصیحت میکنم، که چیزی بجز راستی نگوئی، زیرا دروغ بزرگترین مانع عفو است و دیگر اینکه زنان تو و ارامنه، که در اینجا هستند حقیقت را میدانند و، اگر دروغ گوئی، خواهند گفت، که خودت خود را محکوم کرده‌ای. پادشاه ارمنستان جواب داد: «پرس هر آنچه بخواهی، من حقیقت را خواهم گفت». کوروش پرسید: «آیا تو با استیاگ، که جد من بود، جنگ نکردی؟»- «بلی»- «آیا پس از اینکه مغلوب شدی، قول ندادی، که باج بدهی، بهر جنگی، که او برود با او باشی و استحکاماتی بنا نکنی؟»- «بلی صحیح است»- «بس چرا باج و قشون نفرستادی و قلعه بنا کردی؟»- «میخواستم آزاد باشم، زیرا دیدم، که آزادی چیزی است زیبا و باید آن را بدست آورده باولاد خود نیز بمیراث بگذارم»- «البته آزادی چیزی است زیبا، ولی، اگر خادمی علانیه نسبت به آقایش خیانت کند، تو او را پاداش میدهی یا مجازات میکنی؟»- «مجازات میکنم، چنین میگویم زیرا میخواهی راست بگویم»- «اگر این شخص غنی باشد، مالش را میگیری یا نه؟»- «میگیرم»- «اگر شخصی با دشمن تو سازشی داشته باشد، با او چه میکنی؟»- «او را میکشم، حقیقت را میگویم، زیرا اگر پس از گفتن حقیقت بمیرم، به از آن است، که مرا دروغگو بدانند».

در اینوقت پسر او تاج را از سر برداشته دور انداخت، جامه بر تن درید و زنان نیز خودشان را زده شیون و زاری کردند. کوروش امر کرد، ساکت باشند و بعد به پادشاه ارمنستان گفت: «تو خودت

مبنای حکم را معین کردی، حالا بگو چه باید بکنم؟» ارمنی در تردید فرو رفت و نمیدانست، چه بگوید. در این

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۱۲

وقت پسرش تیگران به کوروش گفت: «چون پدرم در تردید است، بمن اجازه ده، تا آنچه بعقیده من بهتر است، پیشنهاد کنم». کوروش بخاطر آورد که، تیگران، زمانی، که با او شکار میکرد، یکنفر سوفسطائی (۱) همراه خود داشت و او را زیاد می ستود. بنابراین کوروش خواست بداند، که او چه عقیده دارد و گفت:

«آنچه بنظرت میرسد بگو». تیگران گفت: «بنظر من حکم مسئله چنین است، اگر تو نقشه های او را خوب میدانی، از او تقلید کن و الا ممکن». کوروش جواب داد: «معلوم است، که اگر او را محکوم کردم، خیالات و نقشه های مقصری را تقلید نخواهم کرد»- «این صحیح است، ولی باید فکر کنی، که بنفع یا ضرر خودت میخواهی او را سیاست کنی»- «البته، اگر بضرر خود او را سیاست کنم، خودم را سیاست کرده ام»- «باوجوداین باید درنظر بگیری، که اگر تو کسانی را، که از آن تو هستند، بکشی، و حال آنکه موقع اقتضا میکند، آنها را محفوظ داری، بر ضرر خودت اقدام کرده ای»- «چطور می توان شخصی، که خیانت کرده اعتماد داشت؟»- «اگر عاقل شود، میتوان باو اعتماد کرد، بیعقل صفات دیگر چه فایده دارد، شجاعت، ثروت و سایر چیزها بیهوده است، با بودن عقل هر دوست مفید است و هر خادمی خوب»- «تو میخواهی بگوئی، که پدرت عاقل شده، البته بعقیده تو عقل، مانند درد تأثر و تألم روح است، نه یک علم اکتسابی، باوجوداین دیوانه چطور میتواند عاقل شود؟». تیگران با امثال و تشبیهاتی بیان کرد، که انسان بواسطه تجربه هائی غالبا سر عقل می آید و گفت:

«چون پدرم دید، تو خود را با چه چابکی بسرحد ارمنستان رسانیدی و قشون و استحکامات او در مقابل سرعت حرکت و نیز تدابیر تو بیهوده ماند، البته پس از این گرد خیالات واهی نخواهد گشت و دیگر، چون انسان برتری دیگری را واقعا حس کرد، غالبا خود را حاضر میکند، که بی اجبار از او تمکین کند». بعد او گفت «از کشتن پدر من برای شما زحمت اداره کردن ارمنستان

بیشتر خواهد شد، ولی اگر او را عفو کنی، زن و اولاد او را باو برگردانی، او را با رشته‌های محکم
حق‌شناسی

(۱-Sophisme) قیاس فاسد، مغالطه، اغلوطة، Sophiste) مغالطه کار).

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۱۳

بخود بسته‌ای و فوایدی بی‌شمار از اطاعت و حق‌شناسی او بتو خواهد رسید».

کوروش رو به پادشاه ارمنستان کرده گفت: «اگر به حرفهای پسر ت گوی بدهم، چقدر قشون و چه مبلغ پول برای جنگی، که با آسوریها در پیش داریم، خواهی داد؟» او جواب داد: «ارمنستان می‌تواند هشت هزار سوار و چهل هزار پیاده بدهد و ثروت من با آن‌چه از پدرم بمن رسیده بسه هزار تالان نقره بالغ است (تقریباً سه میلیون و ششصد هزار تومان (۱)) کوروش قبول کرد، که پادشاه ارمنستان از جهت جنگی، که با کلدانیها دارد نصف این قشون را نگاهدارد و نصف دیگر را بکمک کیاکسار بفرستد (باید در نظر داشت، که مقصود کز نفون از کلدانیها مردم خالد است، که از بومی‌های ارمنستان قبل از رفتن ارامنه بدانجا بودند) راجع به پول هم گفت: «باج را، که پنجاه تالان بود به صد تالان میرسانم و صد تالان دیگر من از تو قرض می‌خواهم، اگر عنایت خدا با من بود، در ازای این همراهی تلافی خواهم کرد یا عین پول را رد می‌کنم» پادشاه گفت: «این چه حرفی است، که می‌زنی، آن‌چه را هم، که تو بمن میدهی مال خودت است». بعد کوروش پرسید «در ازای اینکه زنت را پس میدهم، چه میدهی؟». پادشاه ارمنستان جواب داد «هرچه دارم»- «برای اولادت چه میدهی؟»- «باز هرچه دادم»- «در اینصورت تو دو مقابل داری ات را بمن مقروضی». بعد کوروش رو به تیگران کرده پرسید «تو در ازای رد کردن زنت چه میدهی؟» چون تیگران تازه عروسی کرده و عاشق زنش بود جوابداد «من خود را می‌فروشم، تا زنت برده نشود» کوروش گفت: «برگیر زنت را، من او را اسیر نمی‌دانم، زیرا تو هیچگاه طرف ما را رها نکرده‌ای». بعد رو به پادشاه ارمنستان کرده گفت: «تو هم زن و اولادت را بگیر، من در ازای آنها پول نمی‌خواهم، آنها بوسیله تو خواهند دانست، که آزادیشان هیچگاه سلب نشده است، حالا برویم شام بخوریم و بعد بهرجا، که خواهید بروید». بعد از شام کوروش به تیگران گفت:

«شخصیکه، آنقدر مورد احترام تو بود، کجا است؟» (مقصود کزنفون سوفسطائی مذکور است).

(۱) - قبل از شکستن نقره، که اخیراً روی داد.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۱۴

او جواب داد: «پدرم این شخص را کشت، زیرا تصور میکرد، که او اخلاق مرا فاسد میکند، ولی این شخص بقدری قلب خوب داشت، که در حال نزاع مرا خواست و گفت: «تیگران هرچند پدرت مرا میکشد، ولی تو در خشم مشو، این کار او از نادانی است، نه از بددلی و هرچه مردم از نادانی میکنند عمدی نیست بلکه سهو است» کوروش از شنیدن این خبر متأسف شد و پادشاه ارمنستان رو بکوروش کرده چنین گفت: «کسانیکه دیگری را با زن خود دیده او را میکشند، چه میگویند؟ میگویند این مرد محبت زن ما را از ما می ربود، منم باین مرد حسد بردم، زیرا او محبت پسر را از من میگرفت» کوروش جوابداد: «خدایان را بشهادت میطلبم، که گناه تو از ضعف بشر است» و بعد رو به تیگران کرده گفت «تو هم پدرت را عفو کن».

بعد پادشاه ارمنستان با خانواده اش سوار گردونه شده بمنزلش برگشت. همه غرق شادی بودند و تمامی صحبت آنها راجع به کوروش بود: یکی عقل او را می ستود، دیگری مردانگی اش را، بعضی از رفتار ملایم او تمجید میکردند و برخی از صباحت منظرش.

در این وقت تیگران از زنش پرسید: «آیا کوروش پسند تو شد؟» او جواب داد: «من باو هیچ نگاه نکردم» - «بس به کی نگاه میکردی؟» - «به کسی، که میگفت خودش را میفروشد تا من آزاد بمانم».

روز دیگر پادشاه ارمنستان امر کرد قشون او در مدت سه روز مهیای حرکت باشند، هدایائی برای کوروش فرستاد و دو برابر وجهی را، که خواسته بود، ضمیمه کرد، ولی کوروش همانقدر، که لازم داشت برداشت و باقی وجه را پس فرستاد. بعد کوروش پرسید: «کی قشون ارمنستان را فرمان خواهد داد» پادشاه جواب داد: «از من و پسر هر که را که بخواهی» تیگران گفت: «من از تو جدا

نخواهم شد، ولو اینکه نیزه‌دار تو باشم». کوروش او را انتخاب کرد و سپاه پس از پذیرائی‌های شایان باستراحت پرداخت.

جنگ کوروش با کلدانیها

بعد کزنفون گوید (کتاب ۳، فصل ۲) کوروش با تیگران قسمت‌های ارمنستان را، که از جنگهای متواتر با کلدانیها، از حیّز انتفاع افتاده بود، تماشا کرد و مصمم شد قلعه‌ای

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۱۵

در این جاها بسازد، تا کلدانیها نتوانند باین جاها برای غارت بیایند. با این مقصود قشون پارس و ماد را احضار کرده نقشه خود را بآنها گفت و بعد با آنها و سپاه ارامنه به یک بلندی، که دیده‌بانان کلدانی آن را اشغال کرده بودند، حمله کرد. در ابتداء ارامنه از حمله کلدانیها عقب نشستند، ولی بعد، که کلدانیها بقشون کوروش برخوردند، شکست خورده فرار کردند و بلندی بدست کوروش افتاد. او فوراً از پادشاه ارمنستان عده زیادی بناء و نجار و صنعتگر دیگر خواسته، امر کرد قلعه‌ای در این مکان بسازند. پادشاه فوراً آمد و گفت این کار، که تو می‌کنی حیرت‌انگیز است، زیرا کلدانیها همواره با ما در جنگ بودند و اموال ما را غارت میکردند، قرضی که تو بمن داشتی کاملاً ادا شد و حتی ما هیچوقت از عهده شکر این اقدام برنخواهیم آمد. در این وقت چند نفر اسیر کلدانی آوردند. کوروش امر کرد زنجیر آنها را بردارند و مجروحین را مداوا کنند. بعد رو به اسرا کرده گفت:

«ما نمی‌خواهیم با شما جنگ کنیم، شما، که همواره این مملکت را غارت میکنید، حالا ببینید در چه احوالی هستید. اجازه میدهم، که برگردید و شور کنید، اگر تصمیم به جنگ کردید، با اسلحه بیایید و اگر خواستید از در اصلاح درآئید، بی‌اسلحه، اگر دوستان ما شدید، البته من مصالح شما را هم درنظر خواهم گرفت».

کلدانیها برگشته گفتند، که خواهان صلح‌اند. کوروش پرسید «آیا مقصودتان از صلح غیر از امنیت چیز دیگری نیز هست؟» آنها جواب دادند، که ما فقیریم، زیرا زمین برای زراعت نداریم. کوروش گفت: «اگر پادشاه ارمنستان بشما اجازه بدهد، قسمتی را از اراضی آباد کنید، مالیات میدهد؟»

گفتند «البته» - بعد او گفت: «اگر ارامنه در چراگاههای شما حشم بچرانند و بشما مالیات بدهند، قبول می کنید؟» گفتند «بی شک». پس از آن کوروش همان سؤالات را از پادشاه ارمنستان کرد، او هم جواب مساعد داد و گفت: «عایدی من بی تردید زیاد خواهد شد» در نتیجه، عهدی ارامنه با کلدانیها بستند، که تا حال پاینده است و هر دو مردم باهم بصلاحت میپردازند و خصومت با یکدیگر ندارند. در باب کوه، کوروش در ابتداء میخواست، که سپاه کوچکی مرکب از دو مردم مزبور آن

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۱۶

را اشغال کند، تا هیچ یک از طرفین بطرف دیگر زحمت نرساند، ولی چون کلدانیها از ارامنه و ارامنه از کلدانیها نگران بودند، کوروش گفت این کوه را ما اشغال میکنیم، تا مطمئن باشید، که بی طرفانه با هر دو طرف رفتار خواهیم کرد. پس از آن ارامنه و کلدانیها با سرور و شغف متحداً بساختن قلعه‌ای، که کوروش در نظر گرفته بود، مشغول شدند.

بعد کوروش ارامنه و کلدانیها را بشام دعوت کرد و در سرفره یکی از کلدانیها گفت، عهدی، که بسته شد موافق منافع اکثریت است، ولی بعضی کلدانیها راضی نخواهند بود، زیرا عادت کرده اند، که از جنگ و غارت تعیش کنند، اینها گاهی بخدمت پادشاه هندیها، که در طلا میغلطد، در می آیند و بعض اوقات اجیر آستیاگ میشوند. کوروش گفت «چرا بخدمت ما در نمی آیند، اگر چنین کنند، من حقوق کافی میدهم» همه گفتند «این فکر فکر خوبی است و آنها را هم راضی خواهد کرد». بعد چون کوروش اسم پادشاه هندیها را شنید، بخاطرش آمد، که آنها سفیری نزد کیاکسار فرستاده بودند و رو بارامنه و کلدانیها کرده گفت: «من در این وقت پول زیاد لازم دارم و نمی خواهم از دوستان خود بگیرم، بنابراین میخواهم سفیری نزد پادشاه هند فرستاده از او پول بخواهم و بگویم که، اگر خدا کارهای ما را روبراه کند، روزی بیاید، که او از دادن این پول خوشوقت باشد و اگر نداد، که امتنانی از او نخواهیم داشت. شما دو کار باید بکنید، اولاً راه نمایانی بدهید، که رسولان مرا نزد پادشاه هند برند و دیگر آنچه در صلاح خودتان میدانید بگوئید و منتشر کنید». ارامنه و کلدانیها این تکلیف را پذیرفتند. مقصود کوروش این بود، که رسولان ارامنه و کلدانیان اخباری، که بر له او بود منتشر کنند.

(کتاب ۳، فصل ۳) پس از آن کوروش از ارمنستان حرکت کرد. تمام ارامنه شهر را رها کرده بمشایعت او رفتند، زن پادشاه با اولادش نیز بسر راه کوروش آمد و پولی را، که کوروش پس داده بود دوباره آورد. کوروش آن را پذیرفت و گفت: «این ثروت را برای خودتان نگاهدارید، ولی زیر خاک نکنید، انسان را زیر خاک میکند، آنهم وقتی، که درگذشت. پسران

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۱۷

را غرق همین طلاها کرده برای جنگ حرکت دهید». بعد کوروش به ماد درآمده، پول و قشونی را، که به کیاکسار وعده کرده بود نزد وی فرستاد و خودش با تیگران بشکار رفت. پس از آن صاحب منصبان لشکر خود را طلبیده بهریک هدیه ای داد و گفت خوشنودم از اینکه حالا پول دارم و میتوانم موافق لیاقت هر کدام از شما پاداشی دهم. این وضع از اثر کار و سرعت و مقاومت حاصل شده، پس باید همیشه سربازان رشید بوده بدانند، که بهترین نعمت و لذت زندگانی از اطاعت و بردباری است و در مواقعی نیز از رنج و مواجه شدن با خطر.

جنگ اول کوروش و مادیها با کرزوس و متحدین او

چون کوروش دید، که سپاهش بسختی های زمان جنگ عادت کرده و شور جنگ دارد، صلاح را در این دید، که نگذارد سربازانش سست شوند. با این مقصود صاحب منصبان را جمع کرده گفت سربازان را بجنگ تشویق کنید و صبح در دربار کیاکسار حاضر شوید. بعد خودش نزد کیاکسار رفته گفت: «بنظر من چنین می آید، که تو از جهت تحمل مخارج قشون خسته شده ای، ولی نمی خواهی بما بگوئی، که از مملکت خارج شویم، بنابراین من عوض تو حرف می زنم.

نشستن ما در اینجا و انتظار ورود دشمن را داشتن محسناتی ندارد، اولاً ما در اینجا بمملکت تو زیان میرسانیم، و حال آنکه، اگر این ضرر را در خاک دشمن باو برسانیم، اولی است، دیگر اینکه حمله ما بخاک دشمن دل سربازان ما را قوی و دشمن را بیمناک می کند، این هم مزیتی است، که نمیتوان آن را بحساب نیاورد، زیرا جنگ را طرفی می برد، که دلش قوی تر است، نه جسمش. پس باید جنگ را بخاک دشمن برد». کیاکسار جواب داد: «اینکه گفתי، من از نگاهداری شما خسته

شده‌ام، ابدا چنین چیزی نیست. سوءظنی در این باب نداشته باش، اما در باب داخل شدن بخاک دشمن خودم هم باین عقیده‌ام». پس از آن بسربازان امر شد برای حرکت حاضر باشند و کوروش قربانیها کرد، تا بداند خدایان مساعدند یا نه و، همینکه علائم را مساعد دید، فرمان حرکت داد. پیاده نظام از سرحد گذشته اردو زد و سواره نظام بتاخت وتاز در خاک دشمن مشغول شده با غنائم زیاد برگشت. در

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۱۸

این هنگام خبر رسید، که دشمن بفاصله ده روز راه است و کوروش به کیاکسار گفت، که باید زودتر خود را بدشمن رسانیده حمله کرد، تا خصم ببیند، که ما نمی ترسیم.

پس از آن لشکر ماد و پارس با سرعت راه می پیمودند و شب آتش روشن نمی کردند یا، اگر میکردند، آتش فقط در جلو اردو بود، که اگر دشمن ناگهان حمله کند، دیده شود، بی اینکه او مادیها و پارسی ها را ببیند. وقتی که دو سپاه بیکدیگر نزدیک شدند، آسوریها دور اردوی خود خندقهایی کنده. کزنفون گوید: «بربرها (غیر یونانیها) عادت دارند دور اردوی خودشان خندق بکنند، زیرا، چون شب ها سواره نظام پراکنده است، اگر دشمن ناگهان حمله کند، سوارها نمی توانند فوراً حاضر جنگ شوند، اما با بودن خندق ها مختارند جنگ بکنند یا نکنند».

وقتی که طرفین بمسافت یک فرسخ از یکدیگر رسیدند، پادشاه آسور، کرزوس و سایر سرداران بقشون خود استراحت دادند و از سنگرها بیرون نیامدند. بعد کیاکسار صاحب منصبان را جمع کرده بآنها گفت: «خوب است، ما بهمین وضع، که صفوف خودمان را آراسته ایم، حمله بسنگرهای دشمن بریم، تا دشمن بداند، که ما خواهان جنگیم و، اگر هم سنگرها را نگرفتیم، دشمن از حملات ما باز مرعوب خواهد شد». کوروش این رأی را نپسندید و گفت: «اگر موفق نشویم و برگردیم، بعکس بر جرئت و جلادت آنها خواهد افزود و دیگر اینکه عدّه قلیل ما را خواهند دید و جری تر خواهند شد، ما باید وقتی حمله کنیم، که دشمن از سنگرهای خود بیرون آمده باشد».

روز دیگر کوروش تاج گلی بر سر نهاد، بهم تیم‌ها هم فرمود، که چنین کنند و بعد از اجرای مراسم قربانی آنها را بادای تکلیف ترغیب و تشویق کرد. پادشاه آسور نیز قشون خود را بشجاعت و دلاوری ترغیب و تشجیع کرده گفت: «اگر فاتح شوید، اموال و ثروت دشمن از آن شما است، چنانکه در سابق بود، والا هرچه دارید از دست خواهید داد. نجات هم در مردانگی است، زیرا مغلوب هیچگاه نجات نمی‌یابد و، اگر مال را دوست دارید، باز باید دلیر باشید، چه مال مغلوب مال فاتح است».

در اینوقت کیاکسار کس نزد کوروش فرستاده گفت «چون عده سپاهیان دشمن،

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۱۹

که از سنگر خارج شده‌اند کم است، ما باید موقع را مغتنم دانسته حمله کنیم» کوروش جواب داد: «اگر ما نصف بیشتر دشمن را مضمحل نکنیم، خواهند گفت، با عده قلیل جنگیدند، دوباره جنگ خواهند کرد و شاید وضعشان را هم بهتر کنند، بنابراین باید تأمل کرد». قدری که گذشت، باز کیاکسار کس فرستاد، که حالا موقع حمله است. کوروش، اگرچه حمله را زود میدانست، بنابر اصرار کیاکسار با لشکر خود حرکت کرد. آسوریها به پارسوها باران تیر و سنگ فلاخن بیاریدند، ولی قشون کوروش، که بجنگ تن به تن عادت کرده بود، قدم‌ها را تند کرده خود را بدشمن رسانید و جنگ درگرفت. آسوریها پس از قدری جنگ رو بهزیمت گذارده، خواستند از خندق بدرون استحکامات خود برگردند، ولی پارسوها آنها را تعقیب کردند و کشتاری مهیب در لب خندق‌ها درگرفت. سواره نظام ماد نیز سواره نظام دشمن را دنبال کرد. بر اثر فشار پارسوها و مادیها فغان از زنان آسوری برآمد: آنها مردان را تشجیع میکردند، که جنگ کنند و راضی نشوند، که زنانشان بدست دشمن افتند. در این هنگام دو پادشاه (پادشاه آسور و کرزوس) بهترین سپاه خودشان را، که در مدخل اردو بود، وارد جنگ کرده در کنار خندق سخت جنگیدند. کوروش، چون دید عده سپاهیان دشمن خیلی بیشتر است، نگران شد، که مبادا سپاهیان او در آن طرف خندق محاصره شوند. این بود، که از عبور از خندق صرف نظر کرد و فرمانداد، که پارسوها عقب نشسته بتدریج خودشان را از منطقه تیررس دشمن بیرون برند.

کوروش مدتی در جلو دشمن ایستاد و بعد جایی را انتخاب کرده اردو زد. اما دشمن، که مرعوب شده بود، احوال بدی داشت، چنانکه عده‌ای زیاد از سپاهیان شبانه فرار کردند و بعد ارکانحرب هم فرار کرد. پس از آن متحدین، چون وضع را چنین دیدند، اردوگاه را تخلیه کرده رفتند و غنائم زیاد از حشم، آذوقه و چیزهای دیگر جا گذاردند. کوروش پس از تشکر از سپاهیان خود و تشویق و تحریص آنها بشجاعت گفت: «دشمن فرار کرد و چقدر حیف است، که آنها را تعقیب نمی‌کنیم، زیرا، اگر در جنگ نتوانستند از عهده ما برآیند، در حال فرار چه خواهند کرد؟» کسی گفت: «چرا تعقیب نمی‌کنیم؟». کوروش جواب داد

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۲۰

«برای تعقیب سواره نظام لازم است». آن کس - «سواره نظام را از کیاکسار بگیر».

پس از آن همه نزد پادشاه ماد رفتند، تا او را برای تعقیب دشمن حاضر کنند.

کیاکسار، از این جهت، که تعقیب دشمن فکر خود او نبود و نیز چون می‌خواست بضيافت و عشرت پردازد، رأی کوروش را نپسندید و گفت: «دشمن عده ما را ندید و تصور کرد، که ما سپاه زیاد داریم، حالا در دشت باز، اگر از کمی عده ما و فزونی خودش آگاه شود و بما از جبهه، پهلوها و عقب حمله کند، چه خواهیم کرد؟ دیگر اینکه مادیها مشغول عیش و سرورند و آنها را نباید بخطر جدید انداخت».

کوروش جواب داد «چون ما از راه دور بنا بخواهش تو آمده‌ایم، تو هم باید خواهش ما را اجابت کنی. همینقدر بمادیها بگو، که هر کس میل دارد، با ما برای تعقیب دشمن حرکت کند و این را هم بدان، که ما با تمامی سپاه دشمن سروکار نخواهیم داشت: قسمت بزرگ آن مدتی است، که دور شده، ما می‌خواهیم بر بعضی دسته‌جات عقب مانده بتازیم». کیاکسار قبول کرد، که بمادیها بگویند، هر که مایل است، میتواند برای تعقیب دشمن حرکت کند (کتاب ۴، فصل ۱).

آمدن گرگانیها نزد کوروش

بعد کزنفون گوید (کتاب ۴، فصل ۲): در این وقت از گرگانیها رسولانی نزد کوروش آمدند. این مردم در حدود آسور سکنی دارند و سوارهای خوبی هستند (معلوم نیست گرگانیها چگونه میتوانند در حدود آسور سکنی داشته باشند. اشتباهات جغرافیائی در نوشته‌های کزنفون منحصر باین مورد نیست، بعضی تصوّر کرده‌اند، که مقصود کزنفون مردمی بوده، که در سمت جنوبی بابل می‌زیستند، اگرهم چنین باشد باز معلوم نیست، بچه مناسبت مورّخ مذکور این‌ها را گرگانیان یا (هیرکانیان) نامیده. م.). آسوریها از گرگانیها استفاده کرده آنها را بکارهای پر زحمت میداشتند، چنانکه لاسدمونیها از مردم سکیریت (۱) استفاده میکنند. رسولان به کوروش گفتند، که جهت کینه‌ورزی آنها نسبت به آسوریها چیست و حاضرند، که بر ضد آنها قیام کرده متحدین و راه نمایان کوروش گردند. کوروش پرسید:

(۱)- Scirites.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۲۱

«آیا میتوان بدشمن رسید، قبل از آنکه او خود را بقلاع رسانیده باشد، زیرا آنها طوری از پیش ما فرار کردند، که گوئی خواب می‌بینیم». آنها جواب دادند:

«بواسطه عرابه‌ها حرکت دشمن کند است و دیگر، چون دیشب نخوابیده‌اند، امروز کم راه رفته اردو زده‌اند. بنابراین روز دیگر صبح زود بآنها میرسیم».

کوروش از گرگانیها اطمینان خواست، آنها وعده کردند گروهی بدهند. بعد او به گرگانیها دست داد و آنها را مانند مردم دوست پذیرفت، بی‌اینکه تفاوتی بین آنها و مادیها و پارسیها گذارد، چنانکه امروز هم گرگانیها مانند مادیها و پارسیها بمشاغل مهم معین می‌شوند. پس از آنکه لوازم سفر مهیا شد، کوروش به گرگانیها گفت: «در رأس سپاه حرکت کنید و، چون می‌گوئید، که سوارهای گرگانی در عقب قشون دشمن حرکت میکنند، همین که رسیدیم، آنها را بمانشان دهید، تا آزاری بآنها نرسانیم». گرگانیها گفتند: «پس چرا منتظر ورود گروهی هاشمی؟» کوروش جواب داد: «شجاعت ما وثیقه است، اگر شما راست می‌گوئید پادشاه خواهید دید و اگر خیانت کردید،

که بفضل خداوند سرنوشت شما بدست ما خواهد بود». گرگانیها مشعوف شده براه افتادند، بی‌اینکه بیمی از لیدیها یا آسوری‌ها داشته باشند. تمامی حواسشان باین امر مصروف بود، که کوروش تصوّر نکند حضور آنها با غیبتشان تقریباً یکی است. شب در رسید و همه دیدند، که نور درخشانی از آسمان نازل شد، کوروش و اردوی او را روشن کرد. پس از چندی قشون کوروش بقدری پیش رفت، که اردوی گرگانیها را دید و گرگانی‌های کوروش کس نزد آنها فرستاده گفتند، که سپاهیان مزبور دست راست خودشان را بلند کرده هرچه زودتر به قشون کوروش ملحق شوند. کوروش هم پیغام داد، که هرطور شما با ما رفتار کنید، ما هم با شما چنان رفتار خواهیم کرد. گرگانیها چون این پیغام بشنیدند، سوار شده بطرف کوروش آمدند، در حالیکه دست راستشان بلند بود. در قشون کوروش نیز مادیها و پارسی‌ها دست راستشان را بلند کردند. گرگانی‌ها گفتند، که قسمت عمده قشون در یکفرسخی است و پس از آن کوروش مصمم شد، که مهلت بدشمن نداده ناگهان بر او بتازد. با این مقصود گرگانیها را به صفوف اوّل گماشت،

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۲۲

تا دشمن مدتی در اشتباه افتاده تصوّر کند، که گرگانی‌های خود او حرکت میکنند.

بعد بسپاهیان خود گفت: «باید حرکت ما سریع باشد و از دشمن تا بتوانیم زیاد بکشیم، ولی غارت نکنیم، زیرا یغما فاتح را خراب میکند. اگر فاتح شدیم، زنان و ثروت و تمام مملکت از آن ما خواهد بود». پس از آن قشون کوروش حرکت کرد و، چون بدشمنان نزدیک شد، آنها فهمیدند، که وضع از چه قرار است و دوچار وحشت و اضطراب گردیدند: عده زیادی فرار کردند، پادشاه کاپادوکیه و اعراب کشته شدند و تلفات زیاد به آسوریها و اعراب وارد آمد. بعد کوروش امر کرد دور اردو را گرفته نگذارند کسی خارج شود و اعلام کرد، که اگر کسی اسلحه خود را بسته تسلیم کند، در امان است و الاّ معدوم خواهد شد. دشمنان اطاعت کردند و بعد مأموری تمام این اسلحه را آتش زد. پس از آن کوروش دید، که سپاه او آذوقه ندارد، این بود، که ناظرین و مباشرین اردوی دشمن را خواسته اول بکسانی اجازه داد بنشینند، که آذوقه دو ماه را داشتند، بعد باشخاصی، که آذوقه یکماه را تهیه کرده بودند. پس از آن بآنها گفت: «اگر می‌خواهید با شما

خوب رفتار کنم، باید دو مقابل آذوقه‌ای را، که برای دشمنان ما تدارک میکردید، حاضر کنید و باید همه چیز لازم بحدّ وفور باشد». بعد کوروش صاحبمنصبان را خواسته گفت:

«الان ما میتوانیم بسر میزها نشسته غذا و مشروب زیاد صرف کنیم، ولی چون متحدین ما در تعقیب دشمن‌اند، انصاف چنین اقتضا میکند، که منتظر باشیم، تا آنها برگردند و بی آنها دست غذا نزنیم. دیگر این نکته را در نظر داشته باشید:

«در میان ما دشمنانی، که تسلیم شده‌اند زیادند و، اگر ما زیاد بخوریم یا بیاشامیم و در غفلت افتیم، ممکن است، که این‌ها فرار کنند و ما این‌ها را لازم داریم. بس باید بقدری غذا بخورید و بیاشامید، که مانع از بیداری نباشد و عقل را زایل نکند».

راجع بتقسیم ثروت و غنائم نیز گفت: «باید تأمل کنیم، تا رفقای ما برگردند و آنها هم سهم خود را ببرند. راست است، که با این ترتیب سهم ما کمتر خواهد شد، ولی نفع آن بیشتر است، چه بر اثر آن متحدین ما قلبا دوستان ما خواهند بود».

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۲۳

هیستاسپ، یکی از سپاهیان پارس، گفته‌های کوروش را تأیید کرد و دیگران نیز کف دست زنان آن را پذیرفتند.

کوروش سواره نظام تشکیل میکند

(کتاب ۴، فصل ۳) بعض مادیها عرابه‌هائی را، که پر از ادوات و لوازم جنگ بود از دشمن گرفته به اردو آوردند و بعض دیگر گردونه‌هائی را، که پر از زنان وجیهه بود تصرف کردند. کزنفون گوید: رسم آسیائیهای امروز هم اینست، که، چون بجنگ میروند، آنچه برای آنها گران‌بها است، با خود بمیدان جنگ میبرند و میگویند، که چنین میکنند تا بهتر بجنگند. شاید چنین باشد و شاید زنان را برای عیش و عشرت با خود بجنگ میبرند. کوروش، چون دید سواران مادی و گرگانی دشمن را تعقیب میکنند و غنائمی برمیگیرند، و حال آنکه پارسها بیکار ایستاده‌اند، متأسف شد، از اینکه پارسها سواره نظام ندارند و صاحبمنصبان را جمع کرده گفت: «ما قادریم، که دشمن را در

گیرودار جنگ شکست بدهیم، ولی پس از آن نمی‌توانیم او را تعقیب کرده غنائمی بگیریم. این عیب را باید رفع کرد، تا چون امروز ما محتاج دیگران نباشیم». کری‌سان‌تاس پیشنهاد کوروش را تأیید کرد و مزایای سوار را یک‌بیک شمرده گفت، من هیپ‌پوسان‌تور «۱» خواهم شد. پس از آن همه حاضر شدند سواری را یاد گرفته هیپ‌پوسان‌تور گردند. کوروش گفت باید قانونی ایجاد کرد باین مضمون: «کسانی، که از من اسب میگیرند، باید همیشه سواره حرکت کنند، ولو اینکه مسافت کم باشد» این عادت پارسوها، که پیاده راه نروند، مگر وقتی که مجبور باشند، از همین زمان است.

آزاد کردن اسراء

(کتاب ۴، فصل ۴) بعد کوروش اسرای آسوری را خواسته بآنها گفت که، اگر اطاعت کنند و اسلحه خود را بدهند، کسی با آنها کاری نخواهد داشت، هر کس در خانه خود مانده بکارهای خود میپردازد، ولی هرگاه برخلاف این حکم رفتار کنند، باید منتظر خصومت باشند، ضمناً کوروش آنها را مأمور کرد، که این مطلب را بدیگران هم برسانند. پس از آن

(۱) Hippocentaure) حیوان افسانه‌ای است، که بعقیده یونانیها نصفش انسان و نصف دیگرش اسب بود).

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۲۴

کوروش ترتیباتی برای غذای سپاهیان مادی و پارسی داد. گوشت و شراب را به مادیها تقسیم کردند، زیرا کوروش گفته بود، که پارسوها گوشت و شراب زیاد دارند، ولی مقصودش این بود، که این مأکول و مشروب را لازم ندارند، بواسطه گرسنگی نان جای گوشت را میگیرد و آب جای شراب را. بعد از غذا کوروش حکم کرد، که پارسوها دور اردو کشیک بکشند، تا نه کسی داخل اردو شود و نه از آن بیرون رود. یک عده از اسرا شبانه فرار کردند و بعضی گرفتار شدند.

خشم کیاکسار

(کتاب ۴، فصل ۴) کیاکسار با ملتزمین خود از مادیها مشغول عیش و نوش بود و تصور میکرد، مادیهای، که برای تعقیب دشمن رفته بودند، برگشته‌اند، ولی صبح، چون در دربار کسی حاضر نشد، فهمید، که هنوز برنگشته‌اند و نسبت بآنها و کوروش خشمناک شد، که چرا او را تنها گذارده‌اند. چون کیاکسار تندخو و شدیدالعمل بود، یکنفر مادی را مأمور کرد نزد کوروش رفته بگوید: «کیاکسار چنین رفتاری را از طرف تو هیچ انتظار نداشت» و بعد، اگر کوروش نخواست برگردد، به مادیها بگوید، که برحسب حکم پادشاه باید برگردند. مأمور با صد نفر سوار حرکت کرده راه را گم کرد، بعد بچند نفر آسوری فراری، که دوست بودند، برخورد و شبانه به اردوی کوروش رسید. چون شب نمیگذاشتند کسی وارد اردو گردد، مادیها تا صبح بیرون ماندند و روز دیگر مأمور مزبور پیغام کیاکسار را به کوروش و مادیها رسانید. مادیها نمیدانستند چه کنند، کوروش را رها کرده برگردند، یا بمانند و دوچار غضب کیاکسار گردند. کوروش گفت: «چون کیاکسار نمیداند، که ما فاتحیم، از بابت خود و ما بیمناک است، ولی، همین که نتیجه جنگ را دانست، خاموش و مسرور خواهد شد، ما او را تنها نگذاشته‌ایم، زیرا برای او جنگ میکنیم». بعد کوروش رئیس گرگانیها فرمود، رسول مادی را در خیمه خوبی پذیرفته چنان کند، که او دیگر نخواهد نزد کیاکسار برگردد و شخصی را احضار کرده مأمور کرد پارس رفته قشون امدادی بیاورد و ضمنا نامه کوروش را به کیاکسار برساند. مضمون نامه همان بود، که کوروش به رسول کیاکسار گفته بود، ولی ضمنا در نامه شکوه

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۲۵

میکرد از اینکه کیاکسار مادیها را احضار میکند، و حال آنکه برای امنیت او کوروش میجنگد و او را تنها نگذاشته‌اند، زیرا هرقدر دشمن را دورتر برانند، خطر او برای کیاکسار کمتر است. سپس کوروش مادیها و گرگانیها را احضار کرده گفت:

«باید غنائم را تقسیم کرد و از پول زیاد، که بدست آمده حقوق سپاهیان را داد، بطوریکه به سوار دو برابر پیاده برسد» و نیز گفت: «اسبها را چون مادیها و گرگانیها لازم ندارند، به پارسیها بدهید و برای کیاکسار هم از غنائم قسمتی جدا کنید». مادیها تعجب کردند از اینکه کوروش تقسیم را به مادیها رجوع میکند و خود پارسیها را در این کار دخالت نمیدهد. راجع بسهم کیاکسار خندیده

گفتند، زنان را باید سهم او قرار داد. کوروش جواب داد «چیزهای دیگر نیز، اگر توانستید، علاوه کنید. بعد آنچه از احتیاجات شما زیاد ماند، به پارسیها داده شود، زیرا آنها بزندگانی ملایم و بتجملات عادت نکرده‌اند، برسول کیاکسار و بکسان او هم قسمتی بدهید». مادیها و گرگانیها رفتند غنائم را تقسیم کنند و کوروش صاحبمنصبان پارس را خواسته گفت: «اسبها را با زین و برگ و سایر لوازم تصرف کرده سواره‌نظامی تشکیل دهید». بعد او جارچی فرستاد تا جار بزند، که اگر آسوریها، سوریها و اعراب بندگان از مادیها، پارسیها، باختریها، کاریها، کیلیکیها، یونانیها ربوده‌اند و بندگان مزبور در اردو هستند، نزد او بیایند. دیری نگذشت که عده‌ای زیاد از آنها حاضر شدند و کوروش آنها را آزاد کرد، بشرط اینکه اسلحه برگرفته در جزو سپاهیان داخل شوند.

گبرياس و کوروش

(کتاب ۴، فصل ۶) یک پیرمرد آسوری، که گبرياس «۱» نام داشت، با عده‌ای از سوار بطرف کوروش آمد. مستحفظین اردو مانع شدند و بعد معلوم شد، مقصود او ملاقات کوروش است. او را تنها نزد وی آوردند و گبرياس، همینکه کوروش را دید، گفت: «آقا، من از حیث نژاد آسوری‌ام، قصر محکمی دارم و بر ولایتی بزرگ حکومت میکنم، من قریب ۲۳۰۰ سوار دارم، زمانی که پادشاه آسور زنده بود، این سوارها را به کمک او

(۱) - Gobrias.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۲۶

میردم، زیرا چون خوبیها از او دیده بودم، او را دوست میداشتم، ولی حالا، که او در این جنگ کشته شده و پسرش بجای او بر تخت نشسته، چون او دشمن من است، نمیخواهم باو خدمت کنم و بتو پناه آورده تابع و بنده تو میشوم، تا بوسیله تو انتقام از دشمن خود بکشم». بعد گبرياس جهت کینه‌ورزی خود را نسبت به پسر پادشاه مقتول چنین بیان کرد: «پادشاه متوفی میخواست دختر خود را بپسر جوان و رشید من بدهد. پسر پادشاه روزی او را با خود بشکارگاه برد و در حین شکار دو

دفعه زوینش بخطا رفت، ولی پسر من در هر دو دفعه گراز و شیری را، که حمله میکردند، از پا درآورد. بر اثر این شجاعت پسر پادشاه بقدری نسبت به پسر من خشمگین شد، که زوین یکی از همراهانش را گرفته بسینه پسر من فرو برد و او را کشت، پادشاه متوفی از این قضیه خیلی متألم گشت و بمن دلداری و تسلی داد. اگر او زنده بود، من نزد تو نمیآمدم، ولی حالا، که پسر او پادشاه است، من جز کشیدن انتقام پسرم آرزوئی ندارم و، اگر اینکار کردم، جوانی را از سر خواهم گرفت». کوروش - «گبرياس، اگر تو آنچه میگوئی از ته دل است، من حاضرم قاتل پسر تو را مجازات کنم. حالا بگو، که اگر قصر و ولایت تو را بتو رد کنم، در ازای آن چه خواهی کرد؟» گبرياس :- «هر زمان که تو بخواهی قصر من منزل تو خواهد بود.

دختری دارم، که بحد بلوغ رسیده و میخواستم به پسر پادشاه متوفی بدهم، ولی بعد، که این قضیه روی داد، دخترم از من با تضرع خواهش کرد، او را بقاتل برادرش ندهم، این دختر را باختیار تو میگذارم. علاوه بر این تمام سپاهیان خود را بخدمت تو میگذارم و خودم هم در تمام جنگها با تو خواهم بود». کوروش پس از آن دست خود را بطرف او دراز کرده گفت: «با این شرایط، صمیمانه بتو دست میدهم» بعد گبرياس از نزد کوروش رفت و راهنمایی در اردو گذارد، تا کوروش را به قصر او هدایت کند. در خلال این احوال مادیها غنائم را تقسیم کردند و برای کوروش خیمه باشکوهی با تمام لوازم معیشت و یک زن شوشی، که زیباترین زن آسیا بشمار میرفت، با دو زن سازنده گذاردند. گرگانیها هم با سهام خودشان رسیدند و خیمه‌هائی، که زیاد آمده بود، به پارسیها داده شد. پول را هم تقسیم کردند و از غنائم سهمی را، که مغها حصه

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۲۷

خدا دانستند، بتصرف آنها دادند.

پان‌ته‌آ

(کتاب ۵، فصل ۱) زنی را، که مادیها با خیمه ممتاز برای کوروش گذارده بودند، پان‌ته‌آ (۱) مینامیدند. این زن شوشی، که از حیث زیبایی مثل و مانند نداشت، زوجه آبراداتس (۲) بود و پادشاه آسور شوهر او را بسفارت نزد پادشاه باختر فرستاده بود، تا عهده‌ای با او منعقد کند.

کوروش، چون دید، شوهر زن غایب است، زن را به آراسپ (۳) نام مادی، که از زمان کودکی دوست وی بود، سپرد، تا شوهرش برگردد، زیرا تردید نداشت، که او از کوروش درخواست خواهد کرد زن او را رد کند. آراسپ قبول کرد، که زن را ضبط کند، ولی به کوروش گفت، لازم است او را ببینی، تا بدانی، که وجاهت این زن بچه اندازه حیرت‌انگیز است (در ضمن توصیفی، که آراسپ از این زن میکند معلوم میشود، که مادیها در موقع ورود به خیمه (پان‌ته‌آ) نمیدانستند، او خانم است، زیرا (پان‌ته‌آ) در حضور مردان روبندی داشته، ولی بعد، که شنیده در تقسیم نصیب کوروش شده و از شوهرش باید مفارقت یابد روبند خود را ربوده، بسینه خود زده بنای شیون و زاری را گذارده و از این وقت دانسته‌اند، که او خانم است و زنان دیگر، که در اطراف او هستند، کسان اویند و نیز از این هنگام مادیها از زیبایی او غرق حیرت شده‌اند. م). کوروش در جواب گفت: «من نمیخواهم این زن را بینم، زیرا میترسم، که فریفته زیبایی او گشته، زن را بشوهرش پس ندهم.

بمناسبت این مطلب بین آراسپ و کوروش مباحثه شروع شد: آراسپ عقیده داشت، که عشق چیزی است اختیاری، اگر کسی نخواهد بزنی عشق ورزد، نخواهد ورزید و امثالی ذکر کرد، مانند موارد دختر و خواهر و امثال آنان، که هر قدر زیبا باشند، پدر و برادر و سایر اقربای نزدیک عشق بآنها نمیورزند، زیرا نمیخواهند چنین کنند. کوروش بعکس معتقد بود، که عشق اختیاری نیست. بالحاصل آراسپ در مقابل رأی کوروش تسلیم شده بعهده گرفت زن را حفظ کند، تا شوهرش برگردد و کوروش باو گفت: «خواهی دید، که از رد کردن زن بشوهرش ما چه

(۱)-Panthea.

(۲)-Abradates.

(۳)-Araspe.

بعد کوروش خواست بداند، که مادیها، گرگانیها و تیگران، پسر پادشاه ارمنستان، قلبا میلند با او مانده در کارهای او شرکت کنند یا نه و با این مقصود با آنها صحبت داشت. در نتیجه مذاکره تمامی آنها اظهار کردند، که با کمال میل حاضرند با او به هر جا که بخواهد، بروند و با وطن خودشان وقتی برگردند، که خود او آنها را برگرداند.

کوروش در قصر گبرياس

(کتاب ۵، فصل ۲) روز دیگر صبح زود کوروش بقصد قصر گبرياس حرکت کرد. دو هزار سوار پارسی و دو هزار پیاده در جلو میرفتند و باقی قشون از عقب حرکت میکردند.

روز بعد او به قصر گبرياس رسید. کزنفون در اینجا از خندقها و استحکامات این قصر یا قلعه توصیفی بلیغ میکند و گوید، که آذوقه و حشم قلعه بقدری بود، که اهل خبره به کوروش گفتند، این قلعه صد سال میتواند در مقابل دشمن محاصر پا فشارد و این عقیده باعث نگرانی کوروش شد. پس از اینکه گبرياس اهل قلعه را خارج کرد، به کوروش گفت: «هر اقدام احتیاطی، که خواهی بکن و داخل قلعه شو. کوروش با قشونش وارد شد و گبرياس جامها، تنگها، گلدانهای زرین، جواهرات گوناگون، مقداری زیاد در یک و اشیاء گرانبها به کوروش عرضه داشت (کزنفون اشتباه کرده در این زمان سکه دریک وجود نداشت، زیرا این سکه را داریوش اول زد. م). بعد دختر خود را، که از حیث قد و قامت و زیبایی توجه همه را جلب میکرد و بواسطه مرگ برادر عزادار بود، نزد کوروش آورد و گفت: «این دختر با تمام این مال و منال از آن تو است. یگانه خواهشی که از تو داریم، این است، که انتقام پسر من را از قاتل بکشی». کوروش جواب داد: «چندی قبل بتو گفتم، که، اگر تو صمیمی باشی، حاضر من انتقام پسر من را بکشم و، چون اکنون می بینم، آنچه که گفته ای راست است، بتو قول میدهم، که بفضل خدایان چنان کنم. تمامی این ثروت را می پذیرم و بعد آن را باین طفل (یعنی باین دختر) و بشوهر او میدهم. چون از اینجا بروم، بیکی از هدایای تو

اکتفا کنم و تمام خزاین و نفایس بابل و حتی خزاین عالم با این هدیه مقابلی نکند». گبر یاس با حیرت پرسید، که این هدیه کدام است، زیرا تصوّر میکرد، که مقصود کوروش دختر او است، ولی کوروش بزودی او را از اشتباه بیرون آورد، توضیح آنکه چنین گفت: «بی شک در عالم اشخاصی زیاد هستند، که نمیخواهند تعدی کنند، دروغ بگویند و عهد خود را بشکنند، ولی چون پیش نمیآید، که کسی باین نوع کسان ثروتی زیاد بسپارد، یا اختیارات مطلق بدهد، یا قلعه‌ای را بآنها تسلیم کند و یا دخترانی را که دوست داشتنی هستند در اختیار آنها بگذارد، از این جهان میروند، پیش از آنکه مردم از روی حقیقت بدانند، اینها چه کسانی بوده‌اند.

امروز، که تو تمام این ثروت و اختیارات و دختر خود را، که بواسطه زیبایی‌اش دل آرام هر کس است، در اختیار من گذاردی، موقعی بدست من دادی، تا بمردم بنمایم، من کسی نیستم، که بمیزبان خود خیانت کنم، یا عهد خود را بشکنم و یا نسبت باو بواسطه حب پول متعدی باشم. بدان، که من قدر این هدیه را میدانم و، مادامیکه من عادل باشم و شایعه عدالتم باعث تمجید مردمان از من باشد، هرگز آن را فراموش نخواهم کرد و بلکه جدّ خواهم داشت، که نیکی‌های زیاد بتو بکنم. اما در باب دخترت تصور مکن، که من کسی را، که لایق او باشد، پیدا نکنم. من دوستان زیاد دارم، که مردند و هریک لایق او. باین مسئله، که آیا شوهر دخترت بقدر او دارائی خواهد داشت، نمیتوانم جواب بدهم، ولی بدان، هر قدر مال و منال دخترت زیاد باشد، ابدا احترام تو را در نظر شوهرش زیادتر نخواهد کرد. اینها، که پهلوی من نشسته‌اند، کسانی هستند خواهان آنکه نشان دهند، که مانند من نسبت بدوستان باوفایند و از دشمن، تا نفس میکشد، نمیگذرند، مگر اینکه خواست خدا طور دیگر باشد، اینها جویای نام‌اند، نه مال تو، ولو اینکه ثروت آسوریها و سریانیها را بر آن بیفزایند». گبر یاس گفت «کوروش، تو را بخدا، بگو، کیانند چنین کسان، تا من از تو خواهش کنم، یکی را از آنها به پسری بمن بدهی». کوروش جواب داد: «لازم نیست، من بگویم، تو با ما بیا، بزودی خودت چنین کسان را خواهی شناخت».

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۳۰

کوروش این بگفت و برخاست، که از قلعه خارج شود و هر چند گبر یاس اصرار کرد برای شام بماند نپذیرفت. بعد با همراهان خود باردو برگشت و گبر یاس را هم بشام دعوت کرد. پس از شام

کورش بر بستری، که از برگهای درخت ساخته بودند، خوابید و به گبرياس گفت: «آيا تو بيش از ما تخت خواب داري؟» او جواب داد: «قسم بخداوند، من اکنون فهميدم، که شما بيش از من قالي و تخت خواب داريد. خانه‌تان هم بزرگ‌تر است، زيرا مسکن شما زمين و آسمان است و بسترهای شما سطح روی زمين. قاليهای شما از پشم ميش‌ها نيست، مرغ‌زارهای کوه‌ها و صحراها فرش شما است» گبرياس در سر شام از سادگی غذای پارسيتها، قناعت آنها در خوردن و آشامیدن و صحبت‌ها و شوخيهای دلپسندشان در حيرت شد، و چون برخاست، که بمنزل خود برگردد، گفت: «جای تعجب نيست، که با وجود اينکه ما اينهمه جامهای زرّين و ثروت داريم، مردانگی شما بيشتر است.

ما مال جمع ميکنيم و شما اخلاق خودتان را تهذيب ميکنيد». کورش گفت، فردا صبح زود با سواران خود بيا، تا از ولايت تو بگذريم و بينيم دوست و دشمن کيست.

نقشه جنگ

(کتاب ۵، فصل ۲) روز ديگر گبرياس با سواران خود آمد و راهنمای کورش گرديد. چون او همواره در اين فکر بود، که بر قوه خود بيفزايد و از قوای دشمن بکاهد، گبرياس و رئيس گرگانيتها را احضار کرده بآنها گفت: «چون منافع ما يکي است و شما را شريک در نفع و ضرر خود ميدانم، مصمم شدم، با شما شور کنم و يقين دارم، که صميمانه جواب خواهيد داد. آيا مردمانی هستند، که با آسوريها بد باشند و بتوان آنها را جلب کرد؟». رئيس گرگانيتها گفت، دو مردمانند، که با آسوريها دشمن‌اند، زيرا آسوريها آنها را خيلي آزار کرده‌اند. يکی کادوسيان و ديکری سکاه (راجع به کادوسيان بالاتر گفته شده، که در گيلان سکنی داشتند). کورش پرسيد: «پس چرا آنها بما ملحق نمی‌شوند؟» - «جهت همان آسوريها هستند، که تو اکنون از مملکت آنها ميگذري» کورش، چون اسم آسوری را شنيد، از گبرياس پرسيد:

«آيا شنیده‌ای، که جوانی که اکنون در آسور سلطنت ميکند، متفرعن باشد؟» گبرياس

تاريخ ايران باستان، ج ۱، ص: ۳۳۱

جواب داد: «بلی و شقاوت او نسبت بدیگران کمتر از سختی او با من نيست.

جوانی، که پدرش خیلی از من قوی تر بود و از دوستان نزدیک او بشمار میرفت، روزی در موقع بزمی مورد تمجید یکی از زنان غیر عقدی او واقع شد، باین معنی که آن زن گفت «این جوان چقدر شکیل و صبیح است و خوشا بحال کسی، که زن او گردد» پادشاه از این حرف بقدری خشمناک گردید، که فرمود جوان را خواجه کردند. کوروش: «این جوان حالا کجا است؟» گبرياس: «پس از فوت پدرش ولایت خود را اداره میکند»- «آیا نمیشود بمسکن او رفت؟»- «چرا، ولی مشکل است، زیرا این محل در آنطرف بابل است، از این شهر دو برابر سپاه تو لشکر بیرون می آید و این را بدان، که، اگر از آسوریها کمتر کسانی نزد تو می آیند و اسب میآورند، از این جهت است، که قوه تو را کم میدانند. بنابراین، عقیده من چنین است، که در این حرکت با احتیاط باشیم»- «تو حق داری، که احتیاط را توصیه میکنی، ولی من عقیده دارم، که راست بطرف بابل بروم. اولاً این شهر مرکز قوای دشمن است، ثانياً فتح هیچ گاه بسته بعدّه نبوده، بلکه شجاعت باعث بهره‌مندی است. از آن گذشته، اگر دشمن مدتها ما را نبیند، خیال خواهد کرد، ما از ترس دشمن را تعقیب نمی‌کنیم و اثرات شکست بمرور برطرف شده از نو دل دشمن قوی خواهد گشت، و حال آنکه اکنون جمعی برای مردگان خود ماتم گرفته‌اند و عده‌ای از مجروحین خود پرستاری میکنند، اما اینکه گفتی عده ما کم است، بخاطر آر، که قبل از شکست دشمن عده آنها بیش از عده کنونی‌شان و قوای ما کمتر از قوای حالیه ما بود.

این را هم بدان که، اگر دشمن دلیر باشد، در مقابل عده کثیرش هیچ قوه‌ای مقاومت نتواند کرد، ولی، اگر کم دل باشد، هر قدر عده‌اش زیادتر گردد، ضعیف‌تر میشود، زیرا عده زیاد در موقع ترس و اضطراب بیشتر دست و پای او را گرفته باعث بینظمی و اختلال میگردد. این است عقیده من پس ما را راست بطرف بابل ببر».

حمله به بابل

(کتاب ۵، فصل ۳) چهار روز بعد قشون کوروش بانتهای ولایت گبرياس رسید و کوروش لشکر خود را باحوال جنگ درآورد. قسمتی را از سواره نظام مأمور کرد بتاخت و تاز و بر گرفتن غنائم بپردازد

و سپرد، که اشخاص مسلح را بکشند. پارسیها را هم با این سوارها فرستاد و بعضی از آنها از اسب افتاده برگشتند، ولی برخی با غنائم آمدند. پس از آنکه غنائم زیاد بدست آمد، کوروش به هم تیم ها گفت، عدالت اقتضا میکند، که از غنائم، مال خدا را موضوع کرده و آنچه برای سپاهیان لازم است برداشته باقی را به گبریا س بدهیم، زیرا او میزبان ما بود و سزاوار است، که اگر اشخاصی نسبت بما نیکی کرده اند، درباره آنان چندان نیکی کنیم، که آنها مغلوب ما گردند همه این پیشنهاد را پذیرفته بقیه غنائم را به گبریا س دادند.

بعد کوروش قشون خود را بطرف بابل برد، ولی بابلی ها برای جنگ بیرون نیامدند. بر اثر این احوال، کوروش گبریا س را فرستاد پادشاه بابل این پیغام را برساند: «اگر میخواهی بجنگی، من حاضریم و اگر نمیخواهی مملکت را حفظ کنی تسلیم شو». گبریا س تا جائیکه بیخطر بود، پیشرفته پیغام را رسانید. بابلی ها جواب دادند: «گبریا س، این است جوابی، که آقا یت بتو میدهد: من از کشتن پسر ت پشیمان نیستم، ندامت من از این است، که چرا تو را هم نکشتم. اگر می خواهی د جنگ کنی، سی روز بعد بیائی د، ما حالا فرصت نداریم، زیرا مشغول تدارکات هستیم.

گبریا س در جواب گفت: «ندامت تا زنده ای باقی و وجود من شکنجه روح ت باد».

تصرف قلعه آسوری

(کتاب ۵، فصل ۳) پس از آن گبریا س برگشته گذارشات را بکوروش اطلاع داد و او قشون خود را از بابل عقب برد.

بعد گبریا س را خواسته گفت: «باید تدبیری کنیم تا، قلعه ای که آسوریا ها برای حفاظت بابل از باختریا ها و سکاها ساخته اند، بدست ما افتد.

جوانی، که تو میگفتی بواسطه خشم پادشاه بابل خواهه اش کرده اند، آیا حاضر خواهد بود با ما همدست شود؟» گبریا س گفت «شک ندارم، که او برای کشیدن انتقام از پادشاه بابل برای اینکار حاضر است»- «آیا تصوّر میکنی، که حاکم این قلعه او را بدرون قلعه راه بدهد؟»- «آری، مادامی، که از او ظنین نشده اند» بعد از شنیدن این جوابها کوروش نقشه تصرف این قلعه محکم را چنین ریخت: گبریا س

برود و این جوان را، که (گاداتاس) «۱» نام دارد در محل حکمرانیش ملاقات و او را بطرف کوروش جلب کند. بعد گاداتاس ببهانه اینکه کوروش قلعه را محاصره کرده و او برای دفاع آن می کوشد، بقلعه درآمده برای ظاهرسازی با کوروش چند جدال مختصر کند و بعد قلعه را بتصرف او بدهد. گبرياس این نقشه را پسندیده نزد گاداتاس رفت و او تکلیف کوروش را پذیرفته بقلعه درآمد و چون اسباب تسلیم کردن قلعه را مهیا کرد، باستقبال کوروش از شهر بیرون آمده در حضور او بخاک افتاد و چنین گفت: «ای کوروش، شاد باش» کوروش جواب داد: «من شادم، نه فقط از این حیث، که تو مرا بشادی دعوت میکنی، بلکه نیز از این جهت که این شادی در مقابل شما وظیفه است. من بسیار مهم میدانم، که این قلعه را بمتحدین خود واگذارم، اما تو ای گاداتاس، بدان که، اگر آسوری تو را از داشتن اولاد محروم کرده، از داشتن دوستان محروم نکرده، چون تو نسبت بما مانند دوستی رفتار کردی، یقین بدار، که ما هم بکمک تو خواهیم آمد، چنانکه، اگر اولاد و احفادی داشتی، آنها بکمک تو می شتافتند». پس از آن پیشنهاد رئیس باختریها مجلسی از باختریها، کادوسیها، سکاها و گاداتاس تشکیل شده راجع بتصرف قلعه مذاکره و قرار شد، تمام مردمانی، که باین قلعه علاقه مندند، در تصرف و حفظ آن شریک باشند. این اقدام باعث شد، که مردمان مزبور با حرارتی بیشتر و بیش از سابق مردان جنگی برای کوروش تهیه کردند: کادوسیان تقریباً ۲۰ هزار سپاهی سبک اسلحه و ۴ هزار نفر سوار فرستادند، سکاها ده هزار کماندار پیاده و ده هزار سوار، باختریها دو هزار سوار و آنقدر پیاده، که میتوانستند، حرکت دادند (این قلعه که کزنفون موقعش را درست معین نمی کند، باید دیوار ماد باشد، که بالاتر ذکرش گذشته «۲»)، زیرا از بیان او مستفاد میشود، که آن را آسوریها یعنی بابلیها برای حفاظت بابل از کادوسیان و سکاها و باختریها ساخته بودند و چنانکه معلوم است دیوار ماد هم برای حفاظت بابل از مردمان شمالی ساخته شده بود. م).

پس از آن گاداتاس نزد کوروش رفته گفت، من باید بولایت خود برگردم،

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۳۴

زیرا پادشاه آسور، همین که از همراهی من با تو آگاه شده، می‌خواهد برای تنبیه من بولایتم قشون بکشد. کوروش پرسید: «تا ولایت تو چقدر راه است؟» او جواب داد: «سه روز راه» - «من کی می‌توانم در آنجا باشم؟» - «چون قشون تو زیاد است، بعد از هفت روز» - «بسیار خوب، برو من هم از عقب تو می‌آیم» بعد کوروش سران سپاه و متحدین را خواسته بآنها گفت، که موقع گاداتاس چنین است و، چون او بواسطه همراهی با ما مورد حمله پادشاه آسور شده، بر ما فرض است، که باو کمک کنیم و اگر او را تنها گذاریم، علاوه بر اینکه برای ما وهن است، در آتیه کسی طرفدار ما نخواهد شد. همه گفتند، باید چنان کنیم، که تو گوئی و کوروش ترتیب حرکت را داد، توضیح آنکه تکلیف قسمت‌های قشون را معین کرد و در باب آذوقه و انتظامات لشکری در موقع حرکت و سایر مسائل دستور کافی بررؤساء و صاحب منصبان داد. چیزیکه در اینموقع باعث حیرت رؤساء گردید، این بود، که کوروش اسامی تمام رؤساء قسمت‌های قشونی و صاحب منصبان را میدانست، آنها را باسم صدا می‌کرد و دستور میداد. جهت آن را کوروش چنین می‌گفت: «غریب است، که صنعتگر اسامی آلات صنعت خود و طبیب اسامی تمام اسباب طبابت را بداند، ولی سرداری اسامی اشخاصی را، که وسایل کار او هستند، نداند و دیگر، وقتیکه سرداری زیردست خود را باسم صدا کرده حکمی می‌دهد، مأمور، چون می‌بیند، که سردار او را می‌شناسد، با شوقی بیشتر اجرای امر میکند و الا آن سردار مضحک شبیه است باقائی، که بخدمه خود می‌گوید «بروند آب بیارند» - «هیزم بشکنند». بر اثر چنین امر همه بیکدیگر نگاه می‌کنند، بی اینکه کسی از جا بجنبند، بعد هم نه کسی شرمسار است و نه می‌ترسد، زیرا در این خطا همه شریکند».

پس از آن قشون کوروش حرکت کرد و یکدسته در جلو قشون کوروش برای تفتیش و تحقیق روانه شد. رئیس آن مأمور بود آنچه می‌بیند و می‌فهمد، فوراً به کری‌سان تاس اطلاع دهد. کوروش جای معینی در این لشکر نداشت، زیرا او همواره از جائی بجائی میرفت و بهمه چیز سرکشی میکرد.

(کتاب ۵، فصل ۲) یکی از صاحبمنصبان مهم گاداتاس چون دید، که پادشاه آسور نسبت باقای او خشمناک است، با

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۳۵

پادشاه داخل مذاکره شد، که کمین گاهی ترتیب داده گاداتاس را بگیرد، زیرا گمان میکرد، که در ازای این خدمت تمام مایملک گاداتاس از آن او خواهد شد.

پادشاه آسور این پیشنهاد را قبول کرد و خود نیز با قشونی بکمک او رفت. گاداتاس، که از نزد کوروش برگشت، چون از این توطئه آگاه نبود، بدام افتاد، ولی همینکه باو حمله کردند، فرار کرد و اگرچه مجروح شد، ولی زخم مهلک نبود. در موقع فرار، جان او و همراهانش در خطر افتاد، زیرا اسبهای آنها از خستگی نزدیک بود درمانند، ولی در این احوال کوروش در رسید و چون آسوریها بقشون او برخوردند، فرار کردند، صاحبمنصب مزبور، که به گاداتاس زخم زده بود، کشته شد و سپاهیان زیاد از آسوریها نابود گشتند. پیاده نظام آسور پناه بدرون قلعه‌ای برد، که سابقا متعلق به گاداتاس بود و از تصرف او خارج کرده بودند. خود پادشاه آسور بشهری پناهنده شد، که تعلق به آسور داشت. بعد کوروش بخاک گاداتاس درآمد و باحوال پرسى او شتافت. گاداتاس باستقبال آمد و، پس از شکرگذاری از ناجی خود، قربانیهای زیاد کرد و سپاه کوروش را بضيافت طلبید.

خبط کادوسیان

رئیس کادوسیان، که در پس قراول قشون کوروش بود، چون مورد تعقیب واقع نشده بود، خواست کاری کند، که باعث خوشنودی کوروش گردد و، بی اینکه از او اجازه گرفته باشد، سپاه خود را برداشته بطرف بابل رفت. پادشاه بابل، که در شهری، چنانکه گذشت، پناهنده بود، همینکه دید عده کمی از دشمن در حوالی شهر پراکنده است، با سپاه خود بیرون آمد و بجنگ شروع کرد. در نتیجه رئیس کادوسیان کشته شد، بعضی دستگیر یا نابود شدند و جمعی فرار کردند. چون این خبر به کوروش رسید، با سپاه خود باستقبال فراریان شتافت، آنها را بار دو آورده امر کرد بمعالجه زخمی‌ها پردازند و خود نیز تمام شب را بیادت و پرستاری مجروحین مشغول شد. بعد،

سران متحدین خود و کادوسیان را خواسته بآنها گفت: «این قضیه نباید موجب حیرت باشد، زیرا انسان خاطی است، ولی ما باید درس عبرت از این واقعه بیاموزیم و هیچگاه یکعده قلیل، تا کاملاً ارتباط خود را با دسته‌های دیگر قشون مرتب و محکم نکرده،

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۳۶

نباید حمله برد. گاهی لازم میشود، که یکعده کم حمله کند، ولی باید این حمله جزو نقشه تمام قشون باشد و کمک‌هائی، که مقتضی است در موقع خود بآن عده بشود».

بعد کوروش گفت، حالا بروید شام صرف کنید، فردا باید تلافی این عدم بهره‌مندی کادوسیان را بکنیم و صبح زود کوروش بمحلی، که کادوسیان شکست خورده بودند، رفته کشته‌گان را دفن کرد و غنائم زیاد برگرفته برگشت.

رفتن کوروش بطرف ماد

(کتاب ۵، فصل ۴) پس از آن کوروش دید که، اگر از مملکت آسور دور شود، مردمانی، که با او متحد شده‌اند، مورد تعقیب پادشاه آسور واقع خواهند شد و، اگر هم بخواهد برای حفاظت آنها بماند، کارهائی، که در نظر دارد بتأخیر خواهد افتاد. این بود، که صلاح دید رسولی نزد پادشاه آسور فرستاده تکلیف کند، که عهده بین طرفین با این شرایط منعقد گردد: هیچکدام از طرفین بزارعین طرف دیگر آزار نرساند و اموال آنها را غارت نکند. کوروش برسول گفت، که در این عهد فایده با پادشاه آسور است، زیرا عده زارعین او بیش از زارعین متحدین ما هستند و ما، چون قوی‌تر هستیم، بیشتر میتوانیم ضرر برسانیم. بابلیها این پیشنهاد را در صلاح خود دانستند و پادشاهشان آن را پذیرفت.

بعد هنگام حرکت کوروش، گاداتاس اسب‌های زیاد و هدایای دیگر برای او آورد.

او اسبان را برای سواره نظام پارسی پذیرفت و سایر هدایای گران‌بها را پس داد.

گاداتاس شکوه زیاد از وضع خود کرده گریست و گفت من، که اولادی نخواهم داشت و نسل من قطع شده، بعد از رفتن تو هم پادشاه آسور درصدد افنای من خواهد بود، پس بهتر است، که این اموال بدست او نیفتد. کوروش پرسید: «در ابتدای امر، که میخواستی بطرف من بیائی، آیا در باب عواقب کار فکر نکردی؟» او جواب داد:

«کینه من نسبت باین ظالم بقدری بود، که مرا از اندیشه و فکر باز داشت». کوروش - «خاطرت آسوده باشد، من ساخلوی در مسکن تو میگذارم، که مال تو را حفظ کند و خودت هم یکنفر را، که صلاح میدانی، با خود بردار و با من بیا». گاداتاس از اینحرف غرق شادی گشته ساخلو کوروش را پذیرفت و مادر خود را برداشته با چند نفر از همراهانش جزو ملتزمین کوروش شد.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۳۷

وقتی که کوروش از نزدیکی شهر بابل میگذشت، گبرياس و گاداتاس را خواسته بآنها گفت: «صلاح در این است که، ما بشهر زیاد نزدیک نشویم». گبرياس جواب داد «وقتی که قوه تو کمتر بود، تا دیوار شهر نزدیک رفتی، حالا، که قوهات بیشتر است، چرا میخواهی دورتر از شهر حرکت کنی؟» کوروش - «آن زمان سپاه ما صفوف خود را آراسته و حاضر جنگ بود، ولی اکنون در حال حرکت هستیم و، اگر از بابل سپاهی بیرون آمده ناگهان بر ما بتازد، تا ما خودمان را مهیای جدال کنیم، یا بخواهیم کمک بجای لازم برسانیم، مدتی وقت از دست میرود».

گبرياس - «این رأی تو متین است». بعد چنان کرد، که کوروش گفت. پس از آن سپاه کوروش بحدود ماد و سوریه رسید (مقصود از سوریه کاپادوکیه است، یونانی ها اهالی این ولایت را هم سریانی مینامیدند).

گله گذاری کیاکسار با کوروش

(کتاب ۵، فصل ۵) وقتی که کوروش بسرحد ماد برگشت، رسولی نزد کیاکسار فرستاده او را دعوت کرد، که بیاید سان قشون بیند و ضمنا در باب کارهائی، که باید کرد، مشورت بشود. رسول چون پیغام کوروش را رسانید، کیاکسار گفت بهتر است، که قشون کوروش در سرحد بماند، زیرا میترسید، که بودن قشون در ماد باعث خرابی و و غارت گردد، بخصوص که چهل

هزار نفر کماندار و سپاهی سبک اسلحه تازه از پارس وارد شده بود و، چون کیاکسار گفته بود، من این قشون را لازم ندارم، فرمانده آن میخواست این سپاه را هم نزد کوروش ببرد. روز دیگر کیاکسار با عده کمی از سواران ماد، که با او مانده بودند، بطرف سرحد رفت و، همینکه کوروش آمدن او را شنید، با سواران پارسی، مادی، ارمنی و باختری باستقبال او شتافت، ولی، پس از اینکه کیاکسار عده زیاد قشون کوروش و وضع خوب آنها را دید، از کمی عده خود در اندوه گردید و، وقتی که کوروش پیاده شد، تا موافق عادت او را ببوسد، او نیز پیاده گشت، ولی بجای اینکه بگذارد کوروش وی را ببوسد، رو بر گردانید و گریه کرد. کوروش در حال امر کرد ملتزمین او کنار رفتند و

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۳۸

کیاکسار را بطرفی برده جهت را پرسید. او گفت «من شاهم و نیاگان من نیز شاه بودند، باوجوداین میبینم، که قشون و عظمت تو بیشتر است و نه فقط تو از من برتری، بلکه بندگان من هم، که با تو باستقبال من آمده‌اند، بر من برتری دارند».

کیاکسار چون این بگفت باز بگریست و کوروش هم نتوانست از گریه خوداری کند. بعد کوروش شرح وقایع گذشته را یک‌بیک بخاطر کیاکسار آورده گفت:

«از کدام اقدام من مکدر شده‌ای، از آمدن من بکمک تو، وقتی که دشمنانت بر ضد تو متحد شده بودند، یا از فتحی، که کرده‌ایم و غنائمی، که بدست آمده و یا از اینکه خواستم سواران مادی در قشون من باشند. کدام یک از این کارها بتو برخورده، که چنین خشمناکی؟» کیاکسار جواب داد: «هیچیک از این کارها باعث افسردگی من نیست، ولی رویهمرفته می‌بینم، که در جنب تو حقیر و پست شده‌ام. من ترجیح میدادم، مملکت تو را وسیع کنم، تا اینکه به‌بینم، که تو بوسعت مملکت من میافزائی. من میخواهم ببخشم، نه اینکه بمن ببخشند. چیزهائی، که تو بمن میدهی، بر نیازمندی من میافزاید. وضع من مانند وضع کسی است، که سگانی را تربیت میکند، تا خود او و کسانش را حفظ کنند و بعد سگان مزبور دیگری را بهتر از صاحبش می‌شناسند. اگر کسی پارسیهای تو را فرمان میداد و بطرف خود جلب میکرد، آیا تو او را دوست خود میدانستی؟». کوروش - «نه».

کیاکسار - «یقین دارم، که او را بدترین دشمن خود می‌پنداشتی، تو با سپاه من مملکت مرا وسیعتر

کرده‌ای، ولی، چون من در اینکارها شرکت نداشته‌ام، بزنی می‌مانم که بیکار نشسته نتیجه را میگیرد. و دیگر اینکه چه فایده از وسعت ماد، وقتی که من بیشرف بقلم بروم. اگر من پادشاه مادیها هستم، نه از این جهت است، که من بهتر از همه آنها باشم. سلطنت من از اینجا است، که آنها مرا در هر چیز بالاتر از خودشان میدانند».

کوروش - «دائی گرامی، تو را بخدا قسم میدهم، که، اگر کار گوارائی برای تو کرده‌ام، خواهش مرا بپذیر، یعنی حالا مرا مقصر بدان، بعکس امتحان کن. اگر دیدی، که تمام کارهای من بنفع تو است، مرا دوست بدار، چنانکه من تو را دوست دارم و الا شکایت

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۳۹

کن هر قدر که بخواهی» کیاکسار - «شاید همین کار کنم» بعد کوروش او را بوسید و، چون مادیها و پارسیها و دیگران آشتی کردن آنها را دیدند، از نگرانی بیرون آمده شاد شدند. بعد کیاکسار سوار شده در سر قشون جا گرفت و باشاره کوروش مادیها از عقب او روانه شدند. پارسیها از دنبال کوروش و سایر قسمتها از دنبال پارسی‌ها براه افتادند.

کیاکسار را به خیمه‌ای، که از غنائم جنگ برای او نگاهداشته بودند بردند، سازندگان و دو نفر زن، که از اسرا سهم او شده بودند، بامر کوروش در خیمه او بودند. بعد عده‌ای از مادیها، بعضی بمیل خودشان و برخی باشاره کوروش، نزد کیاکسار رفته برای او خدمه و هدایائی بردند: یکی شربت‌داری صبیح، دیگری آشپزی خوب، سوّمی لباسی فاخر و قس علیهذا. پادشاه ماد از این رفتار مادیها تسلی یافت، چه دید، که کوروش دل آنها را از او برنگردانیده. چون هنگام صرف غذا رسید، کیاکسار کوروش را بسر سفره خود دعوت کرد، ولی کوروش نپذیرفت و گفت، که باید به سپاهیان سرکشی کرده به‌بند لوازم استراحت آنها مهیا است یا نه و بعد علاوه کرد، که فردا صاحبمنصبان قشون در دربار او حاضر خواهند بود، زیرا لازم است شور کنند، که جنگ را باید ادامه داد یا قشون را مرخص کرد. پس از آن کیاکسار بصرف غذا مشغول شد و کوروش، پیش از آنکه بسپاهیان سرکشی کند، دوستان خود را جمع کرده بآنها چنین گفت: «ولایاتی را، که از دشمنان گرفته‌ایم در تصرف خود نگاه خواهیم داشت. از قوای دشمن همه روزه میکاهد و بر قوای ما میافزاید. اگر متحدین ما بخواهند با ما بمانند (یعنی بخانه‌های خودشان برنگردند)،

کارهای بزرگ انجام خواهیم داد. در همراه کردن آنها با اینمقصود، که ما را ترک نکنند، شما نباید کمتر از من کوشش کنید. چنانکه در جنگ هر کس بیشتر اسیر بگیرد، بر دیگری، که کمتر گرفته، برتری دارد، حالا هم، هریک از شما، که عده بیشتری از متحدین را با خود همعقیده کند، لیاقت خود را بیشتر نموده است».

تقاضای عدم مرخصی قشون

(کتاب ۶، فصل ۱) روز دیگر صاحبمنصبان در دربار کیاکسار حاضر شدند و در این انتظار، که او لباس پوشیده بیرون آید، دوستان کوروش از کادوسیان و گرگانیان و سکاها با هیستاسپ

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۴۰

(ویشتاسپ) نزد کوروش رفته از او خواهش کردند، که بماند گاداتاس مخصوصا مصر بود، زیرا میترسید، که اگر کوروش پیارس برگردد، پادشاه آسور دمار از روزگار او خواهد کشید. بالاخره کیاکسار بیرون آمده بر تخت مادی نشست و گفت، که چون من در اینجا حاضر و از حیث سن از کوروش بزرگترم، شاید مناسب تر باشد، که قبل از همه من حرف بزنم، شما باید شور کنید، که باید جنگ را ادامه داد یا قشون را مرخص کرد. البته هرکس موافق عقیده اش حرف خواهد زد. اوّل رئیس گرگانیها شروع کرده چنین گفت: «متحدین، من گمان میکنم، حرف زدن در موقعی، که خود احوال گویا است زیادی باشد، اگر ما متحد باشیم، نفع با ما و ضرر با دشمن است. هرگاه عکس این کار کنیم، روشن است، که نتیجه هم معکوس خواهد بود». رئیس کادوسیان برخاست و گفت: «چه لزومی دارد، در باب متفرق شدن صحبت کنم، وقتیکه معلوم است، که ما با اسلحه هم نمیتوانیم از شما جدا شویم. یکدفعه جدا شدیم، دیدیم چه بسر ما آمد». ارته باز، که خود را از اقبای کوروش میدانست، گفت: «ای کوروش، بعقیده من مسئله غیر از آن است، که آنها طرح کرده اند. جنگ وقتی بود، که ما در وطن خود برای حفظ اموال، قصور و چیزهای دیگر میجنگیدیم و همواره در اضطراب و وحشت بودیم، حالا ما قلاع دشمن را تصرف کرده بخرج او خوب میخوریم، خوب میآشامیم و عیش میکنیم. این جنگ نیست این ضیافت است. برای چه چنین انجمنی را ترک کرده متفرق شویم؟». پس از آن گبر یاس چنین سخن گفت: «متحدین، من از کوروش خیلی راضیم، هرچه وعده کرد، بجا آورد، ولی، اگر برود، پادشاه آسور نفس راحتی

خواهد کشید و از نو کینه‌توزی خود را نسبت بمن شروع و دوباره مرا، از جهت اینکه دوست شما شده‌ام، سیاست خواهد کرد».

پس از این نطقها کوروش چنین سخن راند: «شکی نیست، که اگر قشون را مرخص کنیم، ما ضعیف خواهیم شد و دشمن قوی. تصور مکنید، که دشمن، چون تلفات داده و اسلحه و اسبهای زیاد از او گرفته‌ایم، دیگر کاری نتواند کرد، اگر

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۴۱

فرصت یابد، جای تمام این خسارات جانی و مالی را پر میکند و اگر ما بخواهیم در این جا مانده در این حال، که هستیم، منتظر جنگ باشیم، من بشما میگویم، که ما از عهده برنمی‌آئیم، زیرا زمستان در پیش است و، اگر ما پناهگاهی برای خود یافتیم، اسبها و خدمه و دیگران چه خواهند کرد. آذوقه هم نخواهیم داشت، زیرا آنچه بوده، ما برگرفته‌ایم و آنچه را، که دشمن توانسته، بقلاع حمل کرده، بنابراین آیا ما خواهیم توانست در آن واحد با گرسنگی و سرما و دشمن بجنگیم؟ این است، که من خواستم در باب این مسئله مهم شور شود. بعقیده من، باید سعی کنیم، که تا ممکن است قلاع زیاد از دشمن بگیریم و خودمان هم قلاعی بسازیم. وقتی که قلاع بتصرف ما در آمد، مملکت هم با ما خواهد بود. اگر شما نگرانید از اینکه شما را ساخلو قلاعی، که دور از مملکت شما است، قرار دهند، چنین نگرانی مورد ندارد: ما در قلاعی، که بدشمن نزدیک است مانده مملکت را حفظ میکنیم و شما در جاهائی، که مجاور ممالک شما است، بزراعت مشغول خواهید شد، زیرا شکی نیست، که تا دشمن ما را از میان برندارد، بفکر قلع و قمع شما نخواهد بود و شما امنیت و آسایش خواهید داشت».

چون کوروش نطق خود را پایان رسانید، تمام رؤساء برخاسته گفتند: «ما با این نقشه همراهیم، آن را اجرا کنید». کیاکسار نیز آن را تصویب کرد، گاداتاس و گبریاس برخاسته گفتند، که، اگر متحدین قبول کنند، آنها حاضرند، هریک قلعه‌ای بسازند. کوروش چون دید همه با نقشه او همراهند، گفت:

«حالا، که چنین است، بس باید آلات قلعه کوبی و قلعه گیری تدارک و عمله برای ساختن قلاع جدید آماده کرد». کیاکسار- «من یک ماشین بزرگ میدهم». گاداتاس، گبرياس و تیگران نیز وعده کردند، دو ماشین بدهند. کوروش گفت «دو تای دیگر را خودم حاضر میکنم». پس از آن، چون کوروش میدانست، که این تدارکات بطول می انجامد، جای مناسبی از حیث حفظ الصحة برای اردوی خود یافت، امر کرد خندقهایی کنند و بواسطه اهالی محل تحقیقاتی راجع به فراهم کردن

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۴۲

آذوقه و لوازم قشونی بعمل آورد. در این احوال فراریهایی از بابل آمده خبر دادند، که پادشاه آسور، چون خود را در امنیت نمیدید، عازم لیدیّه گردید و خزاین و نفایس خود را هم بآنجا برد. کوروش فهمید، که پادشاه آسور میخواهد دشمنی جدید برای او تدارک کند و، چون احتمال جنگ را قوی میدید، بتکمیل قوای خود پرداخت. توضیح آنکه اسبهایی از اسرا و دوستان خود گرفته بر عدّه سواره نظام پارسی افزود و عرابه های زیاد بهر وسیله، که میتوانست، بدست آورد.

عرابه های کوروش

کزنفون گوید (کتاب ۶، فصل ۱) طرز استعمال عرابه ها تا آن زمان موافق معمول اهالی (ترووا) «۱» بود و این طرز اکنون هم در نزد اهالی (سیرن) «۲» متداول است. مادیها، سریانیها، اعراب و سایر مردمان آسیا نیز تا آن زمان باین طرز عرابه ها را بکار می انداختند. کوروش دید، که قسمت زبده قشون را روی عرابه ها مینشانند و آنها را برای زد و خوردهای بی اهمیت بکار برده، در مواقع عمده جدال، از وجودشان نتیجه نمی گیرند. از این نکته گذشته برای سیصد نفر سپاهی یک هزار و دویست اسب و سیصد نفر عرابه ران لازم است. عرابه رانها هم باید از میان اشخاصی انتخاب شوند، که مخصوصا مورد اعتمادند و، حال آنکه از وجود آنها بدشمن آسیبی نمیرسد. این بود، که کوروش استعمال چنین عرابه ها را موقوف کرد و عرابه هایی ساخت، که برای جنگ مناسبتر بود: چرخهای این عرابه ها قوی تر است و بنابراین احتمال شکستن آنها کمتر، محور دراز است، زیرا هر قدر وسعت چیزی بیشتر باشد، احتمال واژگون شدنش کمتر است. نشیمن (جای عرابه ران) از چوبی است ضخیم و بشکل برجی بلند میشود، ولی عرابه ران را بالاتر از آرنج نمی پوشد، تا او در اداره

کردن اسبها آزاد باشد. عرابه‌ران باستانی دو چشمش از سر تا پا مسلح است، در دو انتهای محور، دو داس آهنین بعرض دو آرش جا داده‌اند، دو داس دیگر در زیر قرار گرفته و نوک تیز آنها، که بطرف زمین است، باید در وقت جنگ بسپاهیان برخورد کرده تن

(۱)–Troyens.

(۲)–Cyreniens.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۴۳

آنها را سوراخ کند. این اختراع جدید کوروش حالا هم در ممالکی، که مطیع شاهان پارس‌اند، استعمال میشود. علاوه بر این عرابه‌ها، کوروش عده زیادی شتر داشت، که از دوستان خود گرفته، یا مانند غنیمت بدست آورده بود.

آراسپ به لیدیّه می‌رود

(کتاب ۶، فصل ۱) پس از آن کوروش باین فکر افتاد، که شخصی را بجاسوسی نزد دشمنان بفرستد، تا بداند، که آنها در چه خیالند و با این مقصود آراسپ را اختیار کرد. در باره او باید گفت، پس از آنکه کوروش پان‌ته‌آ، یعنی زن زیبای شوشی را به او سپرد، که تا مراجعت شوهرش نزد او باشد، آراسپ عاشق این زن گردیده بالاخره نتوانست خودداری کند و بزنی تکلیف کرد باو دست دهد. پان‌ته‌آ، چون شوهر خود را دوست میداشت، این تکلیف را رد کرد و، چندانکه آراسپ بر اصرار خود افزود، زن بیشتر پافشارد، تا آنکه آراسپ او را به جبر تهدید کرد. پان‌ته‌آ، که تا این وقت نمیخواست به کوروش شکایت کند، تا مبادا باعث کدورت در میان دو دوست گردد، بالاخره مجبور شد کس فرستاده قضیه را باو اطلاع دهد. کوروش ارته‌باز را فرستاد، آراسپ را ملامت کند و ضمناً گفت، باو بگو، مگر نه تو بودی، که عقیده داشتی عاشق شدن اختیاری است، چه شد، که مغلوب شدی؟ آراسپ، چون دید، که کوروش از قضیه آگاه شده، سخت ترسید و از اینکه شرافت خود را موهون کرده بود پشیمان شد. بعد کوروش او را خواست و، چون دید، آراسپ غرق اندوه است، برای تسلی باو گفت: «شنیده‌ام، که خدایان نیز در

مسئله عشق از لغزش مصون نیستند (عقیده یونانیها. م.) و دیگر اینکه من مسبب این وضع تو شده‌ام». آراسپ فریاد زد: «آخ کوروش، امروز تو بدیروزت می‌ماند و بضیع انسان با اغماض مینگری، ولی از وقتی که مردم شنیده‌اند، تو از رفتار من ناراضی هستی، همه بمن می‌خندند و مرا خوار میدارند». کوروش گفت «این وضع تو برای کاری، که در نظر دارم، خوب است. باید نزد دشمنان ما رفته چنان رفتار کنی، که همه تو را دشمن من دانسته بخود راه دهند، بعد سعی کنی، که همه نوع اطلاعات از احوال دشمن و قوا و نقشه‌های او تحصیل کرده بمن

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۴۴

برسانی. تا بتوانی بیشتر در نزد دشمنان بمان، زیرا وقتی آمدن تو نزد ما باعلی درجه مهم است، که دشمن بما خیلی نزدیک باشد. برای اینکه بتوانی اسراری از دشمن بدست آری، میتوانی نقشه ما را بآنها اطلاع دهی، ولی مواظب باش، که هرچه می‌گوئی بطور کلی باشد، تا هر کدام از دشمنان پندارد، که مملکت او در ابتداء مورد حمله خواهد شد و بدفاع مملکت خود بشتابد. معلوم است، که با این حال همه حاضر نخواهند شد قواشان را در یکجا جمع کنند». آراسپ گفت:

«چنین کنم و در مقابل عنایتی، که بمن کرده از تقصیرم در گذشته‌ای، با جان و دل خدمت خواهم کرد». چون آراسپ بمقصد روانه شد و پان‌ته‌آ خبر حرکت او را شنید، کس نزد کوروش فرستاده پیغام داد: «اگر آراسپ بطرف دشمنان تو رفت، مغموم مشو. اجازه بده عقب شوهر خود فرستم. وقتی که او آمد، خواهی دید، که او برای تو صمیمی‌تر از آراسپ خواهد بود. شکی نیست، که او خواهد آمد، زیرا پدر پادشاه کنونی، یعنی پادشاه بابل، با او دوست بود، ولی این پادشاه خواست در میان من و او نفاق اندازد. بنابراین، چون شوهرم پادشاه کنونی را از حیث اخلاق فاسد میداند، بی‌تردید شخصی را مانند تو بر او رجحان خواهد داد». کوروش این پیشنهاد را پذیرفت و رسول زن بطرف شوهر او روانه شد. این مرد را آبراداتاس «۱» می‌نامیدند و او، همین که رمز زن خود را شناخت، با دو هزار سوار بدیدن کوروش شتافت. چون پیش قراول پارسی رسید، ورود خود را اطلاع داد و کوروش امر کرد، او را بخیمه پان‌ته‌آ بردند. وجد و شعف زن و شوهر را حدی نبود، بعد پان‌ته‌آ از اخلاق پاک کوروش، خودداری او و عطوفتی، که نسبت باین زن ابراز کرده بود،

صحبت داشت. شوهرش باو گفت، بعقیده تو من اکنون چه باید بکنم، تا حق شناسی خود و تو را نسبت باو بجا آورده باشم؟

پان‌ته‌آ جواب داد: «سعی کن، نسبت باو همان حسیات را پیروری، که او نسبت بتو پرورد». پس از آن آبراداتاس نزد کوروش رفت و، همینکه او را دید، دستش را گرفته گفت: «در ازای نیکی‌هائی، که بمن و زنم کرده‌ای، من به از این چیزی نمیتوانم

(۱)-Abradatas.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۴۵

بگویم، که خود را مانند دوست، چاکر و متحدی باختر تو میگذارم. در هر کار که خواهی انجام دهی، من بکمک تو با تمام قوا خواهم شتافت». کوروش جوابداد «پذیرفتم، عجاله من تو را بخودت وامیگذارم، تا با زنت شام خوری، ولی از این بعد تو باید غذا را در خیمه من با دوستان خودت و من صرف کنی». پس از چندی آبراداتاس دریافت، که کوروش عرابه‌های داس‌دار و اسبهای زره‌پوش را خیلی می‌پسندد. بر اثر آن صد عرابه داس‌دار بساخت، اسبهای این عرابه‌ها را از سواره نظام خود انتخاب کرد و خودش بر عرابه‌ای سوار شد، که دارای چهار مال‌بند و هشت اسب بود. وقتی که کوروش این عرابه را دید، در نظرش مجسم شد، که میتوان عده مال‌بندها را هشت کرد، هشت جفت گاو باین مال‌بندها بست و این قوه برای کشیدن برجی، که با چرخها دارای ۱۸ پا ارتفاع باشد، کافی است. کوروش پیش‌بینی کرد، که چنین برجها را، اگر در پس صف وادارد، برای افواج او کمکی بزرگ و برای دشمن باعث آسیب زیاد خواهد بود. بعد او در این برجها دالانهای تنگ و کنگره‌هائی بساخت و در هر برج بیست نفر جا داد، چون برجها حاضر شد، کوروش آنها را براه انداخت و معلوم گشت، که راه انداختن این ماشین با هشت جفت گاو سهل‌تر و راحت‌تر از حرکت دادن عرابه کوچکی است، که برای بنه بکار میرود، زیرا وزن عرابه کوچک معمولاً ۲۵ تالان است (اگر مقصود کزنفون تالان آتیک بوده، هر تالان تقریباً نه من میشود) ولی برجهای کوروش، هرچند، که از چوبی ضخیم، مانند چوبی، که برای ساختن طآطرها‌ی تراژدی (نمایش حزن‌انگیز) بکار می‌برند، ساخته شده بود و با وجود اینکه، هریک ۲۰

مرد مسلح را در خود می‌گنجانند، باز برای هریک جفت گاو کمتر از ۱۵ تالان سنگینی داشت. وقتی که کوروش از حرکت دادن برجها اطمینان یافت، مصمم شد چنین برجهایی در پس قشون خود جا دهد، زیرا یقین حاصل کرده بود، که در جنگ باید دارای مزایا بود و نجات و رفاه هم در همین است.

آمدن سفرای هند

(کتاب ۶، فصل ۲) در این احوال سفرای هند وارد شده پول آوردند و به کوروش از طرف پادشاه خودشان چنین گفتند:

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۴۶

«کوروش، بسیار خوشوقتم، که تو مرا از حوائج خود آگاه کردی، می‌خواهم میزبان تو باشم و برای تو پول می‌فرستم. اگر باز بپول احتیاج داری، از من بخواه.

سفرای من مأمورند آنچه را، که تو امر کنی انجام دهند». کوروش جواب داد:

«من امر میکنم، که عده‌ای از رسولان در خیمه مانده پول را نگاه دارند و بخوشی اوقات خود را بگذرانند، سه نفر از میان شما بمیان دشمنان ما روند، ظاهرا با این مقصود، که می‌خواهند عهدی بین آنها و پادشاه هند منعقد کنند، ولی باطنا با این نیت، که ببینند دشمن چه می‌گوید، چه میکند و پس از آن نتیجه اطلاعات خودشان را بما بگویند. اگر این اشخاص مأموریتشان را خوب انجام دهند، از این کار آنها بیش از پولی که آورده‌اند، سپاسگذار خواهم بود، زیرا جاسوسان من، که بلباس بندگان درآمده‌اند، نمی‌توانند اخباری، جز آن‌چه همه میدانند، بدست آرند، ولی کسانی مانند شما میتوانند فکر و خیال دشمن را دریابند». سفرای این پیشنهاد را فوراً با میل پذیرفتند. کوروش آنها را مانند میهمانان واقعی نواخت و، پس از آنکه لوازم سفر آماده گشت، بمقصد روانه شده قبلاً گفتند: «همینکه از مقاصد دشمن آگاه شدیم، مراجعت خواهیم کرد».

کوروش همواره بتدارکات جنگ میپرداخت، بآنچه متحدین تهیه میکردند اکتفا نکرده، بین آنها رقابت در خوبی اسلحه و اسب و سوار و غیره ایجاد میکرد و بعد ورزشها و شکارها ترتیب داده

بکسانی، که خوب از عهده برمی آمدند، جایزه میداد. باین ترتیب قشون او برای جنگ حاضر شد و او دارای ده هزار سوار و عده زیادی عرابه های داس دار گردید. صد عرابه آبراداتاس حاضر کرد و صد عرابه مادی را هم کیاکسار بشکل عرابه های کوروش درآورد. علاوه بر این بر هریک از شترها دو کمان دار نشسته بود. وقتی که تدارکات کوروش را سپاه او میدید، بیشتر مردان باین عقیده بودند، که او فاتح خواهد شد.

در این احوال رسولان هندی برگشته این خبرها را آوردند: کرزوس پادشاه لیدیّه بسرمداری قشون دشمن انتخاب شده. مقرر است، که تمام پادشاهان در یکجا

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۴۷

جمع شوند و پول زیاد تهیه کنند، تا هر قدر، که ممکن است سپاهیان اجیر بیشتر بطلبند. اکنون دشمن سپاهیان تراکی را با شمشیرهای دراز در خدمت خود دارد، مصریها عده شان بصد و بیست هزار میرسد و از راه دریا می آیند. سرباز مصری با سپر، نیزه های دراز و باریک و خنجر مسلح است. سپاهیان قبرس بزودی وارد خواهند شد.

سپاهیان کیلیکی، دو فریگیه (بالا و پائین)، لی کااونیه، پافلاگونه، کاپادوکیه، اعراب، فینیقیه و آسور با پادشاه بابل جزو قوای دشمن بشمار می آیند. ینیانها، الیانها و سایر یونانیهای آسیا مجبور شدند از کرزوس متابعت کنند و او سفرائی نزد لاسدمونیها فرستاده، تا با آنها عهد اتحاد ببندد. محل اجتماع تمام قشونها کنار رود پاکتول «۱» است. از این جا باید بسوریه سفلی، که در تحت اطاعت برادر پادشاه است، بروند و امر شده، هر کس که بخواهد آذوقه بفروشد، بدین محل حمل کند. کسانی، که اسیر میشدند، نیز همین چیزها را می گفتند.

حمله کوروش

(کتاب ۶، فصل ۲) پس از اینکه این اخبار در اردو منتشر شد، سپاهیان نگران شدند و شادی سابق مبدل بفکر و اندیشه گردید.

کوروش، چون دید سپاهیان او مرعوب شده‌اند، رؤساء عمده را دعوت کرد و سپرد که، اگر سربازان نیز بخواهند حاضر شده سخن او را بشنوند، مانع نشوند. بعد کوروش چنین گفت: «متحدین، شما را طلبیدم، زیرا می‌بینم، که اخبار تجهیزات دشمن شما را مرعوب کرده. چیزی غریب‌تر از این نیست، که شما از تدارکات دشمن می‌ترسید، و حال آنکه شما همین دشمن را، وقتی که عده ما کمتر بود، شکست دادید. اگر حال شما اکنون چنین باشد، بس چگونه خواهد بود، اگر بشما خبر برسد، که دشمن در قصد حمله است؟». بعد کوروش ترقی تجهیزات قشون خود را از حیث سواره نظام، اسلحه، عرابه‌های داس‌دار و برجها یک یک شمرده گفت: «با داشتن تمام این وسائل شما را این خبر، که کروزوس سرداری قشون انتخاب شده، در وحشت انداخته. مگر کروزوس نبود، که چون دید سربازان شکست خوردند، بجای اینکه بمتحدین خود کمک کند، راه فرار پیش گرفت. همین خبر،

(۱) - Pactole.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۴۸

که دشمن سپاهیان اجیر می‌گیرد، می‌رساند، که بقدر کفایت مردان کارآمد برای دفاع از خود ندارد، این است، که بخارجیها متوسل میشود. آیا گمان میکنید، که خارجیها بهتر از اهالی مملکتی برای آن جنگ خواهند کرد؟ با وجود دلایلی که شمردم، اگر باز کسانی هستند، که می‌ترسند، عقیده دارم، که آنها را نزد دشمنان بفرستند، زیرا بودن آنها با دشمنان ما مفیدتر از حضور آنان در میان ما است.»

پس از اینکه کوروش نطق خود را بپایان رسانید، کری‌سان تاس برخاست و گفت: «کوروش، اگر بعضی از شنیدن اخبار دشمن مغموم شده‌اند، نباید این حال آنها را حمل بر ترس کرد. اینها شبیه‌اند بکسانی، که میخواهند سر سفره نشسته غذا بخورند و در این وقت ناگاه حکمی بآنها میرسد، که فلان کار را انجام دهید. ما هم، چون در انتظار بدست آوردن ثروتهای زیاد میباشیم، افسرده میشویم از اینکه می‌بینیم، کارهائی در پیش داریم، تا بمقصد برسیم، ولی اکنون، که باید به سوریه، یعنی مملکتی، که از حیث گندم، حشم و درختان پربار خرما غنی است، اکتفا نکنیم و

برای بدست آوردن لیدیّه، یا مملکتی که شراب و روغن زیاد دارد و بواسطه مجاورت با دریا از ثروتهای بیشمار آن متمتع است، نیز بجنگیم، ما دیگر مغموم نخواهیم بود و دلیرانه بطرف خزاین و نفایس لیدیّه خواهیم شتافت». همه این نطق را پسندیدند و کوروش گفت «ای سربازان، من عقیده دارم، که هم اکنون بقصد دشمن روانه شویم و زودتر بجائی رسیم، که دشمن آذوقه جمع کرده. هر قدر ما بیشتر بشتاییم، حمله ما برای دشمن بیشتر ناگهانی خواهد بود و او کمتر امنیت خواهد داشت». همه این رأی را پسندیده گفتند: «باید با سرعت بطرف دشمن روانه شد» پس از آن کوروش گفت: «چون ما از مملکتی خواهیم گذشت، که خودمان آذوقه آنرا برگرفته‌ایم و آن چه هم، که مانده بود، نصیب دشمنان ما گشته، لابد برای ۱۵ روز، که در آن مملکت خواهیم بود، باید آذوقه با خود داشته باشیم».

بعد او راجع بآذوقه و لوازم قشونی از گندم، آسیاب، هیزم و غیره دستورهائی داد و نیز توصیه کرد، که سپاهیان بآشامیدن آب بجای شراب عادت کنند، زیرا این

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۴۹

مشروب در جاهای زیادی از راه، که در پیش دارند، بدست نخواهد آمد. پس از دادن دستورها، کوروش امر کرد همه مشغول جمع آوری بارونه گردند و بعد از آن، همینکه شیپور حاضر باش را شنیدند، در جاهائیکه معین شده بایستند، تا او، پس از اجرای مراسم قربانی، جاهای فرماندهان را معین کند.

حرکت

(کتاب ۶، فصل ۳) پس از اجرای مراسم قربانی کوروش با قشون خود حرکت کرد و روز اوّل کم راه رفت تا، اگر سپاهیان او چیزی را فراموش کرده جا گذاشته باشند، برگشته بردارند. کیاکسار با ثلث سواره نظام خود برای دفاع ماد در منزل اوّل بماند و کوروش با سرعت پیش رفت. ترتیب حرکت قشون چنین بود، که سواره نظام در جلو قشون حرکت میکرد، بعد از آن بارونه و در آخر پیاده نظام می آمد. هر دسته‌ای از گروهان بیرقی داشت، که بدست اسکوفور (۱) بود. ترتیب

باروبنه را طوری داده بودند، که هر سپاهی میدید، اسباب او کجا است و اگر چیزی لازم داشت، میتواندست برگیرد.

مفتشین قشون، که پیشاپیش حرکت میکردند، دیدند، که در جلگه اشخاصی علیق و هیزم جمع میکنند و در جایی هم دود و گردوغبار مشاهده می‌شود. از این علائم استنباط کردند، که دشمن نزدیک است. رئیس آنها این خبر را به کوروش رسانید و او امر کرد همانجا مانده، اگر چیزهای دیگر نیز مشاهده کردند، فوراً او را آگاه کنند. یک دسته سوار هم فرستاد، که اسرائی بگیرند، تا بهتر بتوان حقیقت امر را فهمید. بعد کوروش امر کرد قشون او بایستد و بصرف غذا و کارهای دیگر پردازد، تا همینکه دشمن را دید حاضر و آماده باشد. در این احوال اسرائی آوردند و از بیانات آنها معلوم شد، که دشمن تقریباً در دو فرسنگی است و عده سپاهیان آن بقدری است، که قحطی در حول و حوش آنها روی داده.

دشمن هم میداند، که کوروش نزدیک است و از این خبر افسرده است. بعد بسؤال کوروش، که حالا دشمن چه میکند، اسراء جواب دادند «برای جدال حاضر میشود».

(۱) - Skeuphore.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۵۰

فرمانده تمام قشون کرزوس است، زیردست او یکنفر یونانی است و یکنفر مادی.

در باب این مادی گویند، که از قشون شما فرار کرده بآنجا رفته». کوروش فریاد زد:

«ای خدا، اگر این شخص بدست من بیفتد، میدانم با او چه کنم». (معلوم است، که این مادی همان آراسپ بوده، که کوروش بجاسوسی بطرف دشمن فرستاده بود. م.).

کوروش اسراء را مرخص کرد و بعد، از رئیس مفتشین خبر رسید، که دسته‌ای از سواره نظام دشمن بطرف ما می‌آید و میخواهد جاهای ما را بگیرد. کوروش در حال بچند نفر از سواران، که همیشه با او بودند، امر کرد بکمک مفتشین شتافته و در آنجا کمین کرده بر سواران دشمن بتازند،

بعد به هیستاسپ دستور داد، که با هزار سوار بطرف دشمن حرکت کند، ولی بجاهائی، که نمی‌شناسد، داخل نشود. سواران کوروش فوراً روانه شدند و دیری نگذشت، که به آراسپ و مستحفظین او برخوردند کوروش از آمدن او بسیار شاد شد و، همینکه او را دید، برخاسته باستقبال او شتافت و دست خود را بطرف وی دراز کرد. همه از این رفتار کوروش در حیرت فرو رفتند، زیرا سرّ فرار کردن او را نمیدانستند. کوروش رو بحضار کرده جهه رفتن آراسپ را نزد دشمن بیان کرد و گفت «این فرار ظاهری بامر من بود، نه از ترس یا میل او به خیانت.

آراسپ خدمتی مهم، که با مخاطراتی بزرگ توأم بود، انجام داده». پس از این حرف همه برخاسته باو دست دادند و او را بوسیدند.

اطلاعات آراسپ

(کتاب ۶، فصل ۳) بعد کوروش به آراسپ گفت «حالا آنچه را، که میدانی بگو و سعی کن، که حقیقت را بگوئی، زیرا، اگر قوای دشمن را بیشتر بدانیم و کمتر بیابیم، به از آن است، که عکس آن روی دهد». آراسپ گفت: «من آنچه توانستم، بکار بردم، که اطلاعات کاملتری بیابیم، خودم در ترتیب صف آرائی قشون دشمن شرکت کردم و حتی میدانم، که چگونه میخواهند جنگ را شروع کنند». کوروش - «بس اوّل بگو، که عده نفرات دشمن چیست». آراسپ - «سواره نظام و پیاده نظام دشمن، باستثنای مصریها، سی صف بسته و تقریباً چهل استاد مسافت را اشغال کرده‌اند. اما گروهان مصری

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۵۱

از ده هزار نفر ترکیب یافته و فرماندهان مصریها گروهان را طوری تشکیل کرده‌اند، که هریک دارای صد صف صد نفری است. گویند این ترتیب در مملکت آنها معمول است، ولی کرزوس با اکراه آن را پذیرفت، زیرا او میخواست جبهه قشونش کشیده‌تر از جبهه قشون تو باشد، تا بتواند از پهلوه‌ای قشون تو گذشته پشت سر تو را بگیرد». کوروش: - «چون میخواهد، ما را محاصره کند، بر حذر باشد، که ما او را محاصره نکنیم. چیزی که برای ما مهم بود، بدانیم دانستیم. حالا باید صاحب‌منصبان سعی کنند، که هر چیز بجای خود باشد، زیرا گاهی برای یک نقص جزئی از مرد،

اسب و عرابه، نتیجه نمیتوان گرفت». پس از آن کوروش به می‌ریارک‌ها یا رؤسا قسمت‌های ده هزار نفری (۱) و بصاحب‌منصبان زیردست آنها دستور داده ضمنا گفت به لخاژ (۲) ها امر کنید، که لخ (۳) را بدو قسمت تقسیم کنند (قسمتی را، که دارای ۲۴ نفر یا کمتر بود، کزنفون لخ و رئیس آنها را لخاژ می‌نامد، این دو لفظ یونانی است. کلیه کزنفون اصطلاحات لشکری را، چنانکه در یونان معمول بوده، نوشته. م.). در این وقت یکی از فرماندهان قسمت‌های ده هزار نفری به کوروش گفت: «آیا تو گمان میکنی قشونی، که عده صفوفش اینقدر کم است، با لشکری، که صفوف آن باین اندازه زیاد است، میتواند مقابلی کند؟». کوروش جواب داد: «آیا تو گمان میکنی، که با این همه صفوف، اکثر سربازان پیاده نظام خواهند توانست بر فقای خودشان فایده و بطرف مقابل زیان رسانند؟ من از خدا می‌خواستم، که سپاه سنگین اسلحه دشمن بجای صد صف دارای هزار صف باشد، زیرا در اینصورت ما با عده بسیار کمتری مواجه میشدیم، ولی عده صفوف و عمق قسمتهای ما چنان است، که تمام افراد بکار افتاده بیکدیگر کمک خواهند کرد». بعد برای اینکه صاحب‌منصبان درست از فکر او مسبوق شوند، کوروش نقشه خود را بیان کرده گفت: چنانکه بنائی استوار نیست، مادامیکه پی و بام آن محکم نباشد، همچنان قشون بدرد نمی‌خورد، اگر صفوف مقدم و مؤخر آن از

(۱) Myriarque) امیر تومان‌های سابق بمعنی حقیقی یا امراء لشکر کنونی).

(۲) Lochage.

(۳) Loche.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۵۲

سربازان خوب تشکیل نشده باشد. در این زمینه و زمینه‌های دیگر کوروش دستور هائی داد و تکلیف رؤساء و صاحب‌منصبان را معین کرد. اسامی صاحب‌منصبانی را، که کوروش دستور بآنها داده، کزنفون چنین نوشته: اوفراتاس (۱) دالوخوس (۲) کاردوخاس، (۳) آرتااوز (۴) فرنوخوس (۵) آسی داتاس (۶) آرتاگرساس (۷) (بعض این اسامی از اسم رود یا کوهی است، مانند اولی که

از فرات است و سوّمی از کوه کاردوخ یا کردها، برخی هم مانند ارتاگرساس یا ارتاگرس در نوشته‌های مورخین دیگر مثل کتزیاس راجع بزمان اردشیر دوّم هخامنشی دیده میشود. م.).

آبراداتاس پادشاه شوش از کوروش اجازه خواست، عرابه‌هائی را اداره کند، که بقلب قشون دشمن حمله خواهند برد. کوروش او را از این نیت تبریک گفت، ولی لازم دید عقیده پارسیهائی را، که سایر عرابه‌ها را اداره خواهند کرد، پرسد و آنها مقتضی دیدند قرعه بیندازند. قرعه، چنانکه میل آبراداتاس بود، باسم او درآمد و او در مقابل قشون مصری جا گرفت. پس از آن همه رفته مشغول تدارکات شدند و بعد قراولان را به کشیک گماشته شام خوردند و خوابیدند.

وداع آبراداتاس با پان‌ته‌آ

(کتاب ۶، فصل ۴) روز دیگر صبح کوروش مراسم قربانی بجا آورد و سپاهیان او پس از صرف غذا قباها و جوشنهای زیبا در بر کرده کلاه‌خودهای قشنگ بر سر گذاردند، باسبها غاشیه پوشانده کفل آنها را زره‌پوش کردند، پهلوه‌های عرابه‌ها هم زره‌پوش بود.

تمام سپاه از آهن و مفرغ میدرخشید و پارچه‌های ارغوانی یک تروتازگی مخصوصی بآن میداد. عرابه آبراداتاس بچهار مال بند و هشت اسب بسته بود و تزیینات عالی داشت. او میخواست جوشن ملی خود را، که از کتان بافته بودند بپوشد، که ناگاه پان‌ته‌آ کلاه‌خودی از طلا، بازوبند و یاره‌هائی از همان فلز، قبائی ارغوانی که از پائین چین میخورد و تا پاشنه پا میرسید با یک پر کلاه لعل فام باو تقدیم کرد. آبراداتاس، چون این اشیاء را دید، در حیرت فرو رفت و بعد بزن خود گفت: «عزیزم، تو زینت‌های خود را فروخته این اشیاء را تدارک کرده‌ای».

(۱) - Euphratas.

(۲) - Daochos.

(۳) - Carduchos.

(۴) - Artaoze.

(۵) Pharnouchus.

(۶) Asidatas.

(۷) Artagersas.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۵۳

او جواب داد «نه، بخدا، آنچه برای من گران بهاتر از هر چیز میباشد، مانده و آن این است، که تو خود را بدیگران چنان بنمائی، که در نظر من هستی، این بهترین زینت من است». پان ته آ این بگفت، و اسلحه را بدست خود بر تن شوهرش پوشید و سعی کرد اشکھائی را، که مانند سیل بصورت او جاری بود، پنهان دارد. آبراداتاس، که پیش از آن هم لایق بود انظار همه را بخود جلب کند، همینکه مسلح شد بیش از پیش نجیب و صبیح نمود. بعد، او جلو عرابه را از دست میراخور خود گرفت و میخواست سوار شود، که پان ته آ بحضار امر کرد کنار روند و بشوهر خود گفت: «آبراداتاس، اگر زنانی هستند، که شوهرشان را بیش از خودشان دوست دارند، من گمان میکنم، که یکی از آنها باشم.

سخن درازی برای استدلال زیادی است و چند کلمه در این باب به از نطق مفصل، حسیات من نسبت بتو هر قدر رقیق باشد، باوجود این، قسم بعشق من نسبت بتو، و عشقی، که تو بمن میپروری، من ترجیح میدهم که، تو را زیر خاک، مانند یک سرباز نامی بینم، تا اینکه با یک مرد بی شرف زندگانی بی نام را بسر برم. باین درجه یقین دارم، که تو و من برای جوان مردی ساخته شده ایم. کوروش بعقیده من حق دارد، که ما را حق شناس بیند: وقتی که من اسیر و از آن او شدم، نه فقط او نخواست مرا برده خود بداند، یا مرا با شرایط شرم آوری آزاد کند، بلکه مرا، برای تو حفظ کرد، مثل اینکه زن برادر او باشم. بعد چون آراسپ، که مستحفظ من بود فرار کرد، من به کوروش وعده دادم، که، اگر اجازه دهد، تو را بخواهم، تا بیائی و برای او متحدی باوفا تر و مفیدتر از آراسپ باشی». آبراداتاس از سخنان پان ته آ مشعوف شده دست خود را بسر او گذاشت و چشمانش را با آسمان بلند کرده چنین گفت: «خدایا، چنان کن، که من شوهری باشم لایق پان ته آ و دوستی در خور کوروش، که با ما مردانه رفتار کرده». پس از این استغاثه در عرابه را باز کرده

سوار شد و، چون در گردونه جا گرفت و عرابه‌ران در را بست، پان‌ته‌آ، که دیگر نمی‌توانست شوهر خود را ببوسد، عرابه را چند بار بوسید. پس از آن دیری نگذشت، که عرابه دور شد و پان‌ته‌آ از عقب آن

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۵۴

براه افتاد، بی‌اینکه او را ببیند. بالاخره آبراداتاس برگشته او را دید و گفت:

«پان‌ته‌آ، دل قوی دار، وداع کنیم و از یکدیگر جدا شویم». پس از آن خواجه سرایان و زنان پان‌ته‌آ را به عرابه‌اش برده در زیر چادر خوابانیدند. با وجود اینکه آبراداتاس و گردونه او منظره زیبا داشت، تماشای این منظره فقط وقتی سربازان را جلب کرد، که پان‌ته‌آ دور شده بود. چون نتیجه قربانی مساعد بود، کوروش صفوف قشون را بیاراست و بعد قراول‌هائی بفاصله‌های معین از یکدیگر گماشته سرکردگان را طلبید و گفت: «نتیجه قربانی همان است، که قبل از فتح اوّل ما بود» بعد او مزایای قشون خود را از حیث مردانگی، شجاعت جنگیها، برتری اسلحه و ترتیب صفوف بخاطرها آورده گفت: «از زیادی قشون مصری نهراسید، زیرا سپرهای سربازان مزبور خیلی بزرگ و بضرر آنها است. ترتیب صف آرائی آنها (یعنی عمق صد صف) هم‌چنان است، که عده کمی خواهند توانست جنگ کنند و، اگر گمان کنید، که با انبوه لشکر بر ما غلبه خواهند یافت، این تصوّری است بی‌جا، زیرا باید اوّل از عهده اسبان زره‌پوش ما برآیند و اگر مقاومت کنند، چگونه میتوانند در آن واحد با سواران، اسبان و برجهای ما بجنگند.

اگر باز حاجتی دارید بگوئید، تا انجام دهم، زیرا ما همه چیز داریم. پس از آن کوروش سرداران را مرخص کرده سپرد برونند، آنچه شنیده‌اند بسربازان بگویند و خودشان را لایق مقامی، که دارند نشان دهند.

حرکت کوروش

(کتاب ۷، فصل ۱) کوروش پس از دعاخوانی غذا خورد، بعد مراسم قربانی بجا آورده به اسب نشست و بقشون خود فرمان حرکت داد. اسلحه تمام سپاهیان مانند اسلحه کوروش بود، یعنی قبائی ارغوانی رنگ با زرهی بر تن و خودی با پر بسر داشتند. اسلحه تعرّضی آنها عبارت بود از شمشیر

و نیز زوبینی از چوب پستنک (غیرا). اعضا و جوارح اسبان با سلاح دفاعی پوشیده بود. تفاوتی بین اسلحه سپاهیان و خود کوروش نبود، جز از این حیث، که اسلحه کوروش مانند آئینه میدرخشید، ولی اسلحه سپاهیان مطلقاً بود.

وقتی که کوروش ایستاد، تا ببیند از کدام طرف باید حرکت کند، غرّش رعد

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۵۵

طین انداخت و کوروش فریاد زد: «ای زوس، که پادشاه خدایانی، ما از دنبال تو می آئیم» (برای فهم مطلب باید در نظر داشت، که کزنفون و سایر مورّخین یونانی غالباً در این موارد اسامی خدایان یونانی را ذکر میکنند و بعقیده یونانیها فرستادن رعد از خصائص زوس، خدای بزرگ آنها بود. م.). از طرف راست کری سان تاس فرمانده سواره نظام با سواره ها حرکت میکرد و از طرف چپ آرساماس «۱» فرمانده پیاده نظام. کوروش بآنها توصیه کرد، که چشم به بیرق داشته با قدمهای مساوی حرکت کنند. بیرق کوروش عبارت بود از هیکل عقابی زرّین با بال های گشاده، که به نیزه بلندی نصب کرده بودند. امروز هم بیرق شاه پارسیها چنین است (کزنفون در دو جا بیرق شاهان هخامنشی را چنین توصیف کرده:

یکی در این جا و دیگر در جنگ کونا کسا که بیاید. م.). قبل از اینکه قشون دشمن نمودار شود، کوروش بسپاه خود سه روز استراحت داد و پس از طی بیست استاد (دو ثلث فرسخ) سپاه دشمن پدیدار شد. کرزوس، چون دید، که جبهه سپاه او از طرف جناح راست و چپ، از جبهه قشون کوروش خیلی بیشتر است، فرمان توقف داد، تا جبهه را بشکل قوسی درآرد و امر کرد، که دو منتها الیه قشون را بشکل گامّا «۲» درآورند، تا بتوانند از هر طرف به قشون دشمن حمله کنند.

کوروش، چون این حرکت را مشاهده کرد، نه ایستاد و نه تغییری در ترتیب قشون خود داد، ولی چون دید، که دشمن با ترسیم قوس به جناحین خود بسط میدهد به کری سان تاس گفت: «آیا تو میبینی، که چه قوسی ترسیم میکنند؟» او جواب داد: «بلی می بینم و در حیرتم، زیرا این جناحین از سربازان سنگین اسلحه شان خیلی دور می افتند» - «چنین است، ولی از سربازان سنگین اسلحه ما هم دور می فتند» - «چرا چنین میکنند؟» - «معلوم است، که میترسند، از اینکه جناحین وقتی بما

نزدیک شوند، که سپاهیان سنگین اسلحه دور باشند و ما حمله بجناحین کنیم»- «چگونه این قسمت‌ها، که بفاصله زیاد از یکدیگر دور افتاده‌اند، میتوانند بیکدیگر کمک کنند؟»- «چون جناحین بقدر کفایت پیش رفتند، بپهلوی‌های

(۱)-Arsamas.

(۲)-Gamma (حرفی است در الف‌بای یونانی).

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۵۶

ما حمله خواهند کرد و بعد خواهند خواست، ما را از هر طرف احاطه کنند»- «بگمان تو این نقشه خوبست؟»- «بلی، نظر بآنچه میبینند، ولی، چون چیزهایی هست، که نمیبینند، اگر بما از جبهه حمله میکردند، برای آنها بهتر از این نقشه بود». بعد کوروش رو بفرماندهان کرده گفت: «آرساماس، عجله پیاده نظام را آهسته، یعنی چنانکه من میروم، پیش ببر و تو، ای کری‌سان‌تاس، سواره نظام را از پس او همچنان آهسته حرکت ده، اما من بجائی میروم، که حمله از آنجا مناسب باشد. وقتی که باین محل رسیدم و برای جنگ حاضر شدیم، من سرود جنگ را میسرایم و، همینکه حمله شروع شد، شما شتابان بطرف دشمن خواهید رفت و آبراداتاس با گردونه‌ها بدشمن خواهد تاخت. شما باید تا بتوانید تنگ‌تر از عقب گردونه‌نشین‌ها حرکت کنید، اما من هرچه زودتر خود را بشما خواهم رساند، تا، اگر خواست خدا باشد، فراریان را تعقیب کنیم».

پس از آن کوروش حرکت کرد و در حینی، که از جلو گردونه‌ها و سپاهیان میگذشت، برای تشویق آنها کلمه‌ای میگفت، مثلاً بیکى:- «ای سربازان چقدر خوش بختم، که روی شما را میبینم»، بدیگران- «ای جنگی‌ها، بدانید، که امروز نه فقط فتح خواهید کرد، بلکه ثمرات فتح سابق را بدست آورده تمامی عمر را بخوشی خواهید گذرانید». به بعضی- «رفقا، از امروز دیگر ما حق نداریم از خداوند شکوه کنیم، او بما موقع و وسائل تمام نعمت‌ها را داده، ولی لازم است، که ما دلیر باشیم». کوروش بدین سان سپاهیانرا تشویق و تشجیع میکرد، تا اینکه به گردونه آبراداتاس

رسید و ایستاد. او جلو اسبان گردونه را باسلحه دار خود داده، نزد کوروش شتافت و روساء پیاده نظام و گردونه‌ها نیز همین کار کردند.

پس از آن کوروش به أبراداتاس چنین گفت: «آبراداتاس، خدا خواست چیزی را، که تو میخواستی، تو و کسان تو را لایق این مقام دید، که در صف اوّل حرکت کنید، بخاطر آر این نکته را، که پارسی‌ها شما را می‌بینند، از عقب شما می‌آیند و، تحمل نخواهند کرد، که شما تنها خودتانرا بخطر اندازید». أبراداتاس جواب داد:

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۵۷

«کوروش، بقدریکه میتوانم پیش‌بینی کنم، از این طرف کارها خوب خواهد بود، ولی من از طرف پهلوه‌ای قشون نگرانم. من گمان میکنم، که پهلوه‌ای قشون دشمن بواسطه گردونه‌ها و سپاه زیاد قوی است و خیلی بسط میابد و ما در مقابل دشمن در این جاها چیزی جز گردونه‌ها نداریم. اگر قرعه بنام من در نیامده بود، من شرم میداشتم از اینکه اینجا را اشغال کنم، زیرا باین درجه اطمینان دارم، که در این جا من از خطر محفوظم». کوروش:- «اگر از طرف تو کارها خوب است، از طرف پهلوها هم نگران مباش. بفضل خداوند من بتو خواهم نمود، که در مقابل پهلوها دشمنی نیست، فقط اکیدا توصیه میکنم، که بدشمن حمله مکن، مگر اینکه بینی سپاهی، که باعث نگرانی تو است، فرار میکند. وقتی که دیدی آنها فرار میکنند، درنظر آر که من نزدیک تو هستم و بدشمن بتاز، تو خواهی دید، که دشمن مأیوس است و سپاه تو پر از امیدواری» (در همین جا کزنفون گوید:

کوروش، با اینکه تکبر نداشت، در این موقع این کلمات تکبرآمیز را بزبان آورد).

بعد کوروش گفت «تا وقت هست تمام گردونه‌ها را سرکشی و سپاهیان را تشویق و تشجیع کن». أبراداتاس بگردونه خود نشسته امر کوروش را بجا آورد. بعد کوروش تا جناح چپ رانده به هیستاسپ، که با نیمی از سواره نظام پارسی بود، دستور جنگ را داد و پس از آن حرکت کرده به گردونه‌هائی، که پهلوه‌ای قشون را حفظ میکردند رسیده گفت: «من آمدم و حاضرم بشما کمک کنم، هینکه شما دیدید، که ما به منتهی الیه قوای دشمن از طرف چپ و راست حمله کردیم، باید

سعی کنید، که از میان صفوف دشمن بگذرید، زیرا اگر در آن طرف باشید، خطر شما بمراتب کمتر از این طرف است». سپس او بمحلی، که در عقب گردونه‌ها بود درآمد، به فرنوخوس و ارتاگرساس امر کرد در جاهای خود با هزار پیاده و هزار سوار بمانند و چنین دستور داد: «هر زمان، که دیدید، من بجناح راست حمله میکنم، شما بجناح چپ حمله کنید، ولی باید حمله را از نوک جناح شروع کنید، زیرا اینجا ضعیف‌تر از جاهای دیگر است و نیز ترتیب فالانتر (۱) را از دست ندهید، تا از قوای شما چیزی نکاهد. دسته شترسواران را جلو

(۱) - دسته پیاده نظام سنگین اسلحه.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۵۸

دشمن بفرستید. اگر چنین کنید خواهید دید، که قبل از آنکه گیرودار جنگ شروع شود، شما از وضع دشمن خنده‌های زیاد خواهید کرد». کوروش این بگفت و بطرف جناح راست رفت.

جنگ کوروش با کرزوس

(کتاب ۷، فصل ۱) در این احوال کرزوس دریافت، که او در مرکز سپاه سنگین اسلحه قرار گرفته و این سپاه بدشمن نزدیکتر از جناحین قشون او است. این بود، که با علامتی بجناحین امر کرد دورتر نرفته بقدر یکربع تغییر جهت دهند، بعد همینکه جناحین ایستادند، در حالیکه رویشان بطرف قشون کوروش بود، کرزوس باز فرمانداد، که پیش روند. بر اثر این فرمان سه فالانتر بقصد حمله بقشون کوروش بحرکت آمد، یکی از جبهه دو دیگر از پهلوهای راست و چپ. در اینوقت وحشتی بزرگ در سپاه کوروش رویداد، چنانکه مربعی کوچک در مربع بزرگتری واقع شده باشد، سپاه کوروش از هر طرف، باستثنای پشت، با سواران، سپاهیان سنگین اسلحه و سبک اسلحه، کمانداران و عرابه‌ها احاطه شده بود، ولی این سپاه بنا بفرمان کوروش از هر طرف با دشمن مواجه شده در کمال خاموشی منتظر بود، ببیند چه میشود. کوروش، همینکه دید موقع مناسب در رسیده، سرود جنگی را شروع کرد و تمام قشون جواب داد. توضیح آنکه از هر طرف فریاد جنگی انیالیوس (۱) برآمد (انیالیوس در نزد یونانیها لقب مارس رب النوع جنگ بود، اینجا

هم کزنفون عادت یونانیها را ذکر کرده. م.). بعد کوروش در سردسته‌ای از سواره نظام حرکت کرده، پهلوی جناح راست دشمن حمله‌ور شد و با نهایت سرعت داخل این قسمت گشت. سپس یکدسته از پیاده نظام، که از عقب او روان بود، بی‌اینکه ترتیب را بهم زند، بصفوف دشمن در جاهای مختلف هجوم آورده دارای تمام مزایای جدالی شد، که از حمله یک سپاه سنگین اسلحه پهلوی قشون دشمن حاصل میشود. ارتاگرساس، چون پنداشت، که کوروش جدال را شروع کرده، در حالی که شترسواران را موافق دستور کوروش در پیش داشت، با جناح چپ بحرکت آمد. از اینجهت، که اسبها بمسافت

(۱)-Enyalius.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۵۹

زیاد هم نمیتوانند شتر را ببینند، اسبهای دشمن بی‌اختیار رو بفرار گذاشته و در حین فرار بیکدیگر تنه زده یکی دیگری را میانداخت. از پس شترها ارتاگرساس با قشون مرتب خود بدشمنی، که در حال اختلال بود، حمله کرد و عرابه‌های خود را از راست و چپ به پیش راند. از قشون دشمن آنهایی، که میخواستند از عرابه‌ها فرار کنند، از شمشیرهای سپاهیان ریزش شدند، کسانی که میخواستند از سپاهیان کوروش جان بدر برند، در زیر عرابه‌ها درهم شکستند. آبراداتاس دیگر منتظر نشده فریاد زد: «دوستان من، از عقب من بیایید». پس از آن تمام عرابه‌ها با حرارت حمله بردند و عرابه‌های دشمن فرار کردند. همینکه آبراداتاس این صف را شکافت، حمله بسپاه سنگین اسلحه مصری برد و از پی او دوستانش شتافتند. بتجربه رسیده، که فالانتری قویتر از گروهان دوستان نیست. در اینموقع هم این نکته بتجربه رسید:

دوستان و همسفره‌های آبراداتاس شتابان با او حمله کردند و عرابه‌رانه‌های دشمن، چون دیدند، که یک گروهان مصری سخت پا فشرده، بطرف عرابه‌هایی که فرار میکردند، عقب نشسته با آنها رو بهزیمت گذاردند. در این احوال همراهان آبراداتاس حمله کنان بجائی رسیدند، که مصریها تنگ بهم چسبیده بودند و شکافتن صف ممکن نبود. بر اثر این وضع اکثر سپاهیان مصری در همانجا، که ایستاده بودند، در زیر سم ستوران و نیز چرخها سرنگون گشتند یا خرد شدند: بهرجا، که داس

عرب‌ها می‌رسید، آدم و سلاح را قطع می‌کرد. در میان این گِیرودار عرب‌ها آبراداتاس به توده‌ای مرکب از خرده‌ریز همه چیز برخورد و برگشت، بعد خود او و همراهانش را اسبها بطرفی بردند و در انجا این جنگیان دلیر در زیر ضربتهای دشمنان جان سپردند.

پارسیها، که در عقب آنها بودند، از شکافی، که در صف مصریها حاصل شده بود، استفاده کرده هجوم بردند و عده‌ای زیاد را از دم شمشیر گذراندند. بعد مصریهای، که سالم مانده بودند (عده اینها زیاد بود)، با پارسیها درآویختند و جدالی مهیب با نیزه و شمشیر و زوبین در گرفت. مصریها از حیث عده و اسلحه مزیت داشتند، نیزه‌هایشان مانند نیزه‌های کنونی آنها محکم و دراز بود، سپرهای آنها برای

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۶۰

پوشانیدن تن و دفع دشمن مناسب‌تر از زره و نیز سپرهای عادی است، که بشانه می‌بندند. بنابراین مصریها سپرهایشان را بهم فشرده سخت حمله کردند. در اینوقت پارسیها، که سپرهایشان از ترکه بید بافته بود، چون نتوانستند حملات را دفع کنند، پس رفتند. آنها عقب می‌نشستند، ولی پشت بدشمن نمی‌کردند.

بدینمنوال جنگ‌کنان می‌زدند و می‌خوردند، تا آنکه خودشان را به پناه ماشینها رساندند. در اینجا سربازانی، که در برجها بودند، بمصریها باران تیر بیاریدند و در همین حال سپاه ذخیره از کمانداران و زوبین‌اندازان جلوگیری کرده، آنها را مجبور کرد، که با شمشیر و زوبین و تیر جنگ کنند. در نتیجه، کشتاری مهیب در گرفت، چیزی در فضا شنیده نمیشد، جز چکاچاک سلاح، نیزه و زوبین و نیز غوغا و همهمه سربازانی، که یکدیگر را صدا میکردند، یکدیگر دل میدادند و پیروزی را از خدا میخواستند. در این وقت کوروش در رسید، درحالی که دشمن را از پیش میراند و، چون دید، که پارسیها عقب نشسته‌اند، ملول شد و برای جلوگیری از پیش آمدن دشمن بهترین وسیله را در این دید، که پشت سر او را بگیرد. با این مقصود بسپاهیان خود امر کرد، از پی او بشتابند و شتابان بطرف دنبال سپاه دشمن حرکت کرده، پیش از آنکه او را ببینند، پشت سر آنرا گرفت و عده‌ای زیاد از سربازان دشمن بکشت. مصریها چون کوروش را دیدند، فریاد برآوردند، که دشمن از عقب حمله میکند و، در حالیکه زخمهای زیاد برداشته بودند، برگشتند و جدال بین

پیاده و سوار شروع شد. یکی از مصریها، که سرنگون گشته زیر پاهای اسب کوروش افتاده بود، شمشیر خود را بشکم اسب فرو برد و آن حیوان بلند شده کوروش را بزمین زد. در این موقع دیده شد، که چقدر مهم است رئیس را زیر دستانش دوست بدارند: همه فریاد برآورده بکمک او شتافتند، فشار می دادند و فشار میدیدند، میزدند و می خوردند، تا بالاخره یکی از مستحفظین کوروش از اسب بزیر جسته او را سوار کرد. همینکه کوروش بر اسب نشست، دریافت، که مصریها از هر طرف شکست خورده اند و هیستاسپ

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۶۱

و کری سان تاس با سواره نظام پارسی در اطراف او هستند. بر اثر این وضع امر کرد، که دیگر فشاری بیشتر بسپاهیان سنگین اسلحه مصری ندهند و فقط از دور با تیر و زوبین آنها را آزار کنند. خود او بطرف ماشینها رانده ببالای برجی رفت، تا بداند از سپاه دشمن آیا قسمتی هست، که هنوز مقاومت میکند. از آنجا دید، که جلگه پر است از سپاهیان پیاده و سوار و عرابه های غالب و مغلوب، بعضی فرار، برخی تعقیب میکنند و بجز مصریها هیچ قسمت پا فشاری ندارد.

اینها چون تنها مانده اند، دایره ای تشکیل کرده اسلحه خود را حاضر میکنند و در پناه سپرهای خود میباشند. اینها کار نمیکند، ولی خیلی در تعب و رنج اند. کوروش از شجاعت آنها در حیرت شد و بحال چنین مردان دلیر، که کشته میشدند، رقت آورده، حمله کنندگان را عقب کشید و بجدا ل خاتمه داد.

بعد او رسولی بمیان مصریها فرستاده چنین پیغام داد: «آیا ترجیح میدهید، که همگی برای ترسوهائی، که شما را رها کرده رفته اند، کشته شوید، یا جان خودتان را نجات دهید، بی اینکه شرافت شما لکه دار شود؟» مصریها جواب دادند:

«آیا ممکن است، که نجات یابیم و در همان حال سربازان دلیر بشمار رویم؟» کوروش - «بلی، زیرا ما می بینیم، که فقط شما پا فشرده اید و هنوز جنگ میکنید» - «چگونه خود را نجات دهیم، بی اینکه بی شرافتی دامن گیر ما شود؟» - «شما میتوانید نجات یابید، بی اینکه خیانت به متحدین خود کرده باشید: اسلحه را بدهید و دوستان کسانی باشید، که زندگانی شما را بر مرگتان ترجیح میدهند» -

«اگر دوستان تو باشیم، از ما چه خواهی خواست؟» - «بشما نیکی خواهم کرد و از شما هم همان را خواهم خواست» - «این نیکی چیست؟» - «مادامیکه جنگ دوام دارد، بشما دو برابر پولی، که می‌گرفتید حقوق خواهم داد، بعد که صلح برقرار شد، بکسانی از شما، که بخواهند نزد من بمانند، زمین، شهر، زن و خدمه میدهم». مصریها این پیشنهادات را شنیده خواهش کردند، که کسی آنها را بجنگ با کزروس مجبور نکند و گفتند: «این یگانه متحدی است، که ما از او

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۶۲

شکوه نداریم، ولی باقی شرایط را قبول میکنیم». از اینجا است، که امروز هم هنوز مصریها، بواسطه علاقه‌مندی، که سابقا به کوروش داشتند، نسبت بشاه پارس باوفایند. کوروش بآنها شهرهائی در صفحات علیا داد، که هنوز بشهرهای مصری معروف‌اند. علاوه بر آن، لاریس «۱» و سیلن «۲»، را، که در نزدیکی سیمه «۳»، و بمسافت کمی از دریا است بآنها بخشید و این محل‌ها امروز هم در تصرف اعقاب مصریهای مذکور است.

پس از عقد معاهده، کوروش در تیم برار «۴» اردو زد. مصریها در این جنگ از قشون دشمن یگانه قسمتی بودند، که لایق ستایش شدند، از قوای پارسی سواره نظام به از دیگران بود، بنابراین سواره نظام پارسی امروز هم دارای تجهیزاتی است، که کوروش مقرر داشته و عرابه‌های داس‌دار بقدری با بهره‌مندی کار میکند، که شاهان پارس استعمال آنرا حفظ کرده‌اند. شترها را برای ترسانیدن اسبها بکار می‌برند: شترسواران نه میتوانند بسواران حمله کنند و نه مورد حمله آنان واقع میشدند، زیرا اسبها نمی‌خواستند بشترها نزدیک شوند. با وجود اینکه شترها در این جنگ مفید بودند، حتی یک سرباز خوب نمیخواهد شتری را برای سواری نگاهدارد، یا برای جنگ تربیت کند.

تسخیر سارد

(کتاب ۷، فصل ۲) کزروس پس از شکست قشونش بطرف سارد فرار کرد و مردمانی، که در سپاه او بودند، از تاریکی شب استفاده کرده هر کدام بطرف ولایت خود رفتند. اما کوروش، پس از اینکه فرصتی بسپاهیان خود برای صرف غذا و خواب داد، بطرف سارد حرکت کرد و، چون

بدیوار و سنگرهای این پای تخت رسید، امر کرد ماشین‌ها و نردبان‌هایی تهیه کنند، تا دیوار قلعه را بکوبد و داخل شهر شود. در این انتظار، که اسباب و ادوات قلعه‌گیری حاضر شود، کوروش امر کرد شب دیگر را سپاهش در جایی بگذراند، که استحکامات قلعه قوی‌تر بنظر می‌آمد. چون یک نفر پارسی، که غلام

(۱) - Larisse.

(۲) - Cyllene.

(۳) - Cyme (شهری بود در الید، کنار بحر الجزایر).

(۴) - Thymbrara (در فریگیه).

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۶۳

یکی از مستحفظین ارک بود، راهی را، که از قلعه بطرف رود سرازیر میشد، خوب میدانست، راهنما گشت و کلدانیها و پارسی‌ها بوسیله این پارسی داخل قلعه شده آنرا گرفتند. (بالا تر گفته شد، که مقصود کزنفون از کلدانیها خالدها است. این‌ها از بومیان ارمنستان قبل از رفتن ارامنه بدانجا بودند. م.). وقتی که این خبر در میان لیدیها منتشر شد، دیوارهای شهر را رها و از شهر فرار کردند. در طلوعه صبح کوروش وارد شهر شده امر کرد هر سپاهی در صف خود بماند. کرزوس، که بقصر خود پناه برده بود، کوروش را فریادزنان نزد خود طلبید، ولی کوروش قراولانی برای حفاظت کرزوس گماشته خود بطرف ارک، که در تصرف سپاهش بود، رفت.

پس از اینکه بدانجا رسید، دید، که پارسی‌ها قلعه را خوب حفظ میکنند، ولی کلدانیها اسلحه را انداخته باین طرف و آنطرف از پی غارت میدوند. او در حال سرکردگان آنها را طلبیده امر کرد از لشکرش خارج شوند و چنین گفت: «من هرگز بر خود هموار نخواهم کرد کسانی، که اطاعت نظامی ندارند، بیش از دیگران سهم ببرند.

بدانید، که، چون شما در این سفر از دنبال من آمده‌اید، مصمم بودم، شما را از همه کلدانی‌ها غنی‌تر کنم، ولی تعجب هم نکنید، اگر ببیند، که در حین بیرون رفتن از لشکر من، مورد حمله کسانی، که از شما قوی‌ترند، واقع شده‌اید». کلدانیها، چون این بشنیدند، سخت ترسیده از کوروش با تضرع خواستند، که از تقصیر آنها بگذرد، باین شرط، که هرچه بیغما برده‌اند، پس بدهند. کوروش گفت: «من باین غنائم احتیاج ندارم، ولی، اگر میخواهید شما را عفو کنم، تمام این غنائم را بکسانی، که در قلعه بقراولی مانده‌اند، بدهید، زیرا اگر سربازان ببینند، که پاداش آنها، که در سر خدمت مانده‌اند، بیش از دیگران است، روش کارها خوب خواهد بود». کلدانیها چنین کردند و سربازان مطیع دارای انواع چیزهای گرانبها شدند.

صحبت کوروش با کرزوس

(کتاب ۷، فصل ۲) بعد کوروش امر کرد، کرزوس را بیاورند و همینکه او کوروش را دید گفت: «درو بر تو ای آقای من، اقبال این عنوان را برای تو ذخیره کرده و مرا مجبور داشته

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۶۴

آن را در مورد تو استعمال کنم». کوروش گفت: «درو بر تو نیز ای کرزوس، زیرا من و تو هر دو بشریم، آیا میل داری بمن پندی دهی؟». کرزوس - «کاش میتوانستم، چیزی که مفید باشد، بگویم، زیرا در اینصورت خدمتی هم بخودم کرده بودم». کوروش - «پس ای کرزوس بشنو، من می‌بینم، که سربازانم پس از مجاهدات و مخاطرات زیاد صاحب شهری شده‌اند، که بعد از بابل غنی‌ترین شهر آسیا است و حق دارند، که از این زحمات نتیجه بگیرند. اگر چنین نباشد، شک دارم از اینکه بتوانم آنها را مدتی در اطاعت خود نگاهدارم. اما نمی‌خواهم شهر را برای غارت بآنها واگذارم، زیرا شهر خراب خواهد شد و بدترین اشخاص بهترین غنیمت را خواهند ربود».

کرزوس - «پس اجازه بده، بلیدها بگویم: من از کوروش خواستار شدم، که شهر را بتاراج ندهد، زنان و کودکان را از مردان جدا نکند و تو راضی شدی با این شرط، که خود لیدها هرچه اشیاء و اسباب گرانبها دارند، نزد تو آرند. من یقین دارم، که همینکه ساردیها این بشنوند، زن و مرد هرچه اشیاء گرانبها دارند، شتابان بتو تسلیم خواهند کرد. بدین ترتیب، سال دیگر تو این شهر را پر از

همان اشیاء گرانبها خواهی یافت، ولی اگر این شهر را غارت کنی، صنایع، که منبع این ثروتها است، معدوم خواهد شد. این کار را بکن اگر، پس از اینکه اشیاء را آوردند، تو خواستی حکم خود را تغییر داده شهر را بغارت بدهی، باز میتوانی، ولی اوّل شخصی را از کسان خودت بفرست، خزاینی را، که من بامناى خود سپرده‌ام، تحویل بگیرد».

کوروش کرزوس را ستود و چنان کرد، که پند داده بود. بعد باو گفت: «حالا بمن بگو، که جواب غیب‌گوی دلف بکجا انجامید، زیرا شنیده‌ام، که همواره تو ستایش خاصّی برای آپلن داشته‌ای و بی‌صلاح بینی او کاری نمیکنی» کرزوس جوابداد:

«من آرزومندم، که چنین باشد، ولی عقیده او را وقتی پرسیدم، که بی‌عنایتی‌اش را نسبت بخود جلب کرده بودم، زیرا قبل از اینکه صلاح‌اندیشی او را پرسیده باشم، خواستم امتحان کنم، که راست میگوید یا نه و، چنانکه مردم اشخاصی را، که میخواهند آنها را بیازمایند، دوست ندارند، خدایان هم بی‌عنایت‌اند نسبت بکسانی، که اعتماد بآنها

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۶۵

ندارند. پس از اینکه غلط خود را دریافتم، چون از دلف دور بودم، شخصی بدانجا فرستاده از خدا پرسیدم «آیا اولاد خواهم داشت؟» او جواب نداد. من مقداری زیاد سیم و زر نثار و هزاران حیوان برای او قربانی کردم. بعد چون موقع را مساعد دیدم، پرسیدم: «چه کنم که دارای اولاد شوم؟» او جواب داد، که اولاد خواهم داشت و صحیح گفت، زیرا من پدر شدم، ولی چه فایده، یکی از پسرانم گنگ است و دیگری، که دلیر بود، در عنفوان جوانی درگذشت. چون بار این دو مصیبت بر دوشهای من سنگین می‌آمد، باز کس فرستاده پرسیدم: «چه کنم، تا در باقی عمر سعادت‌مند باشم؟» او جواب داد: «کرزوس، خودت را بشناس، تا در زندگانی خوشبخت باشی». این گفته مرا غرق شادی کرد و پنداشتم، که خداوند در ازای چنین چیز سهلی مرا خوشبخت میدارد، زیرا گمان میکردم، که ممکن است انسان دیگری را بشناسد یا نشناسد، ولی کسی نیست، که خودش را نشناسد. از این وقت من با آرامش زیستم و فقط بواسطه مرگ پسر من از اقبال ناراضی بودم، ولی از روزیکه من با پادشاه آسور بر ضدّ شما همدست شدم، خود را در معرض همه نوع مخاطرات دیدم. با وجود این من از جنگ برگشتم، بی‌اینکه زبانی بمن رسیده باشد. از این جهت من از

خدایان شکوه ندارم، زیرا، همینکه دیدم، که نمیتوانم پا فشارم، بواسطه حمایت خدایان با کسان خود بی‌اندک آسیبی از میدان جنگ بیرون شدم (مقصود کز نفون جنگ اول کرزوس با کوروش است). حالا بار دیگر فریب ثروتهای خود را خورده بحرف اشخاصی گوش دادم، که میخواستند، من رئیس آنها شوم، یا بسخنان کسانی، که هدایائی بمن میدادند و یا بستایش چاپلوسهائی، که بمن همواره میگفتند، بهر کس، که من فرمان دهم، اطاعت خواهد کرد و من بزرگترین موجود فانی هستم.

از این حرفها من بر خود بالیده فرماندهی را پذیرفتم، زیرا، چون خود را نمیشناختم، یقین داشتم، که من فوق دیگرانم و میتوانم با تو، که خون خدایان در عروقت جاری است، با تو، که از نسل شاهانی، با تو، که از کودکی با پرهیزکاری و تقوا خو گرفته‌ای، ستیزه کنم، و حال آنکه اول کسی، که از نیاکان من بود و سلطنت داشت، آزادی را با تخت سلطنت

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۶۶

در یک وقت بدست آورد (اشاره بقضیه ژیک و کاندولا، که از قول هرودوت در ذیل صفحه ۱۹۵ ذکر شده) بنابراین حقّ است، که چون خود را نشناختم، مستوجب این عقوبت باشم، ولی ای کوروش بدان، که حالا خود را شناخته‌ام. در این جا سؤالی دارم: گمان میکنی، که عقیده غیب‌گوی آپلن صحیح بود وقتی که گفت، خودت را بشناس؟ این سؤال را از تو میکنم، زیرا بنظر من چنین می‌آید، که تو فوراً میتوانی بآن جواب بدهی و در اختیار تو است، که آن را تصدیق کنی».

کوروش - «من میخواهم با خودت در این باب مشورت کنم، زیرا خودم، وقتی که سعادت ایّام گذشته‌ات را در نظر میگیرم، بحال کنونی تو رقت می‌آورم. من زن و دخترانت را بتو رد میکنم، زیرا شنیده‌ام، که تو زن و چند دختر داری. دوستان، خدمه و میزت را، چنانکه قبل از این داشتی، بتو پس میدهم، فقط کاری را، که اجازه نمیدهم بکنی، جنگ و جدال است». کرزوس - «در این صورت دیگر لازم نیست در پی یافتن جواب سؤالم راجع بسعادت مندی من باشی. من بتو میگویم که، اگر تو چنان کنی، که گوئی، آن زندگانی، که مردم بهترین نعمتش میدانند و واقعا هم چنین است، زندگانی من خواهد بود». کوروش - «چه کس چنین زندگانی دارد؟» کرزوس - «زنم، زیرا

در مکنت، ثروت، خوشی‌ها و لذایذ من او همیشه شریک بود، بی‌اینکه غصه تحصیل این چیزها را داشته باشد، یا بکار جنگ و جدال دخالت کند و، چون تو می‌خواهی مرا باحوالی در آری، که زن من در آن احوال میزیست و من او را از هر چیز در عالم عزیزتر میدارم، گمان میکنم، که من باید از نو حق‌شناسی خود را نسبت به آپلن بنمایم». کوروش از آرامش روح کرزوس در حیرت شد و از آن بی‌بعد او را در تمام مسافرتها با خود داشت، تا چیزهایی مفید از او بیاموزد، یا از این جهت که او را در تحت نظر داشته باشد.

مراسم دفن آبراداتاس

(کتاب ۷، فصل ۳) پس از این صحبت، کوروش و کرزوس برای استراحت بمنازل خود رفتند و روز دیگر کوروش دوستان خود و سرکردگان را خواسته دستور تحویل گرفتن خزانه کرزوس

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۶۷

را داد و امر کرد قسمتی را، که متعلق به مغ‌ها است، بآنها بدهند و باقی را در صندوقهایی گذارده از عقب قشون حمل کنند، تا هر زمان، که بخواهد پادشاهی بسپاهیان خود بدهد، خزانه در دسترس او باشد. بعد کوروش از ندیدن آبراداتاس اظهار حیرت کرد و یکی از خدمه او گفت: «آقا، آبراداتاس در جنگ مصریها کشته شد و سپاه او بجز چند نفر رفقاییش فرار کردند، چنانکه گویند، زنش جسد او را یافته و بر عرابه او گذارده بکنار رود پاکتول برده. در آنجا خواجه‌ها و خدمه او در زیر یکی از تپه‌های همجوار مشغول کندن قبر شده‌اند. زنش روی خاک نشسته، سر آبراداتاس را روی زانو گرفته و بهترین لباس شوهرش را بجسد او پوشانیده».

کوروش، چون این شنید، دستش را بران خود زده روی اسب جست و با هزار سوار بمحل مزبور شتافت. پیش از حرکت به گاداتاس و گبرياس امر کرد، که بهترین لباس و زینت‌ها را بیاورند، تا جسد دوست خود را با آن بپوشد و عده زیادی اسب، گاو و حشم دیگر آماده سازند تا برای او قربان کنند. چون کوروش به پان‌ته رسید و دید، که او روی خاک نشسته و جسد شوهرش در جلو او است، اشک زیاد از چشمانش سرازیر شد و با درد و اندوه چنین گفت: «افسوس، ای

دوست خوب و باوفا، ما را گذاشتی و درگذشتی» این بگفت و دست مرده را گرفت، ولی این دست در دست کوروش بماند، زیرا یک نفر مصری آن را با تبر از بدن جدا کرده بود.

این منظره بر تأثر کوروش افزود و پان‌ته آ فریادهای دردناک برآورده دست را از کوروش گرفت و بوسید و بساعد آبراداتاس چسبانده گفت «آخ کوروش، تأسف تو چه فایده برایت دارد، من سبب کشته شدن او شدم و شاید تو هم شده باشی. دیوانه بودم، که او را همواره تشجیع میکردم، لایق دوستی تو باشد. او هیچگاه در فکر خود نبود، بلکه میخواست همواره بتو خدمت کند. او مرد و بر او ملامتی نیست، ولی من، که باو این پندها را میدادم، هنوز زنده‌ام و پهلوی او نشسته‌ام». وقتی که پان‌ته آ این سخنان را میگفت، کوروش ساکت بود و همواره اشک میریخت. بالاخره خاموشی را قطع کرده چنین گفت: «بلی، او با بزرگترین نام درگذشت، او فاتح

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۶۸

از دنیا رفت. چیزی را، که من بتو میدهم و برای جسد او است بپذیر». در اینوقت گاداتاس و گبرياس وارد شده مقداری زیاد زینت‌های گران‌بها آوردند، بعد کوروش سخن خود را دنبال کرده گفت: «افتخارات دیگری برای او ذخیره شده، برای او مقبره‌ای خواهند ساخت، که درخور مقام تو و او باشد و قربانی‌هایی خواهند کرد، که شایان یکنفر دلیر است. اما درباره خودت، باید بدانی، که بی کس نخواهی بود، من بعقل و سایر صفات حمیده تو با احترام می‌نگرم، من کسی را می‌گمارم، که بهر جا خواهی بروی، راهنمای تو باشد. همینقدر بگو، که کجا می‌خواهی بروی».

پان‌ته آ- «کوروش، بیهوده بخود رنج مده، من از تو پنهان نخواهم داشت، که کجا میل دارم بروم».

خودکشی پان‌ته آ

بعد کوروش رفت، و بی‌اندازه متأسف بود از حال زنی، که چنین شوهری را از دست داده و از وضع شوهری، که چنین زن را دیگر نخواهد دید. پس از رفتن او پان‌ته آ خواجه‌هایش را، باین بهانه، که می‌خواهد تنها برای شوهر خود سوگواری کند، دور کرد، فقط دایه‌اش را نگاهداشت و باو گفت، پس از اینکه من مردم، جسد من و شوهرم را با یک قالی بپوش. دایه‌اش هرچند کوشید،

که او را از خودکشی باز دارد، موفق نشد و، چون دید، که حرفهایش نتیجه ندارد، جز آنکه خانمش را برآشفته تر میکند، نشست و بگریه و زاری پرداخت.

پانته آ در حال خنجری را، که از دیرگاه با خود داشت، کشیده ضربتی بخود زد و سرش را بر سینه شوهرش گذارده جان تسلیم کرد. دایه فریادهای دردناک برآورد و بعد جسد زن و شوهر را، چنانکه پانته آ گفته بود، پوشید. بزودی خبر این اقدام پانته آ به کوروش رسید و او با حال اضطراب بتاخت آمد، تا مگر بتواند علاجی بیندیشد. خواجههای پانته آ، چون از قضیه آگاه شدند، هر سه خنجرها را کشیده در همانجا، که بودند، انتحار کردند. پس از این منظره دهشتناک، کوروش با دلی دردناک و پر از حسّ تقدیس برای پانته آ بمنزل برگشت. بعد با مراقبت او مراسم دفن باشکوهی برای زن و شوهر بعمل آمد و مقبره وسیعی برای آنها ساختند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۶۹

گویند این مقبره، که برای زن و شوهر و خواجهها بنا شده است، امروز هم برپا است و بر ستونی اسم زوج و زوجه بزبان سریانی نوشته شده و نیز بر سه ستون کوتاهتری هنوز هم این کتیبه را میخوانند: «حاملین عصای سلطنت». (۱)

رفع اغتشاش کاریّه

در این احوال کاریها، که بدو دسته تقسیم شده باهم در جنگ بودند، از هر دو طرف رسولانی نزد کوروش فرستاده کمک او را درخواست کردند. کوروش در اینوقت در سارد مشغول تهیه ماشینهای دیوار کوب بود، تا، قلعههائی را، که تسلیم نمیشدند، تسخیر کند. در این اوان یکنفر پارسی، که آدوسیوس (۲) نام داشت و مردی بود باحزم، در جنگ هنرمند و بعلاوه میتوانست طرف را با بیان متقاعد کند، در ملازمت کوروش میزیست.

کوروش او را با قشونی به کاریّه فرستاد و کیلیکیها و اهالی قبرس داوطلبانه خواستند جزو این سپاه گردند. از این جهت کوروش هیچگاه ولاتی برای این مردمان معین نکرد، بآنها اجازه داد، در تحت اراده رؤسائی از خودشان بوده باج دهند و در موقع احتیاج برای خدمت حاضر شوند. آدوسیوس وارد کاریه شد و فرستادگان هر دو طرف باو تکلیف کردند، که داخل شهر شود، با

این شرط که طرف مقابل را بیازارد. آدوسیوس بهریک از طرفین گفت: «حق با شما است و من هم با شما هستم» ولی باید طرف دیگر از اتحاد ما آگاه نشود. هردو طرف گروی دادند و کاری‌ها قسم خوردند، که برای خیر کوروش و پارسیها قشون او را بشهر راه دهند. آدوسیوس هم از طرف خود سوگند یاد کرد، که نیت بدی ندارد و مقصودش خدمت است بکسانی، که او را خواهند پذیرفت. پس از آن شبی را برای اجرای نقشه خود معین کرد و بهر دو طرف اطلاع داد. در یک شب طرفین او را با سپاهش به قلاع خود وارد کردند و او در آنجا محکم نشست. روز دیگر نمایندگان هر دو طرف را خواست و آنها، چون یکدیگر را دیدند، در غیض فرو رفتند، چه یقین کردند، که آدوسیوس هردو طرف را فریب داده. آدوسیوس

(۱) - (Porte -sceptres) این عنوان تقریباً بمعنی اجودان مخصوص پادشاهان بود.

(۲) - Adusius.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۷۰

خطاب بآنها کرده چنین گفت: «شهری‌ها، من بشما وعده کردم، داخل شهر شما شوم، بی‌اینکه نیت بد داشته باشم و خدمت بکسانی کنم، که مرا خواهند پذیرفت. اگر می‌خواستم بیک طرف کمک کنم، گمان می‌کنم، که بضرر شما خاتمه می‌یافت، و شهر خراب میشد، ولی اگر بین شما امنیت و آرامش را برقرار کنم و شما با فراغت خیال مشغول کشت و زرع شوید، آیا در خیر شما نیست؟ از این شب آشتی کرده باهم متحد باشید، زمینهایتان را شخم بزنید هر آنکه از خانواده های خودتان اسیر کرده‌اید، بیکدیگر رد کنید. هرگاه کسی بخواهد برخلاف این ترتیب رفتار کند، کوروش و ما دشمنان او خواهیم بود».

پس از آن دروازه‌های قلاع باز شد. کوچه‌ها را مردمی، که بملاقات یکدیگر می‌رفتند، پر کردند و زارعین بشخم‌زدن پرداختند. بعد مردم بگرفتن اعیاد مشغول شدند و آرامش کامل برقرار شد. در این احوال فرستاده‌ای از کوروش در رسید و از آدوسیوس پرسید، که قشون امدادی لازم دارد یا نه. او جواب داد: «سپاه خود را هم لازم ندارم» و واقعا سپاه را از شهر بیرون برده فقط ساخلوی در

آن گذاشت. کاریها از او خواستند، که نرود و، چون او نمی پذیرفت، به کوروش رجوع کرده خواستار شدند، که او را والی کاریه کند. (کتاب ۷، فصل ۴).

مطیع شدن فریگیه

(همانجا). کوروش هیستاسپ (ویشتاسپ) را فرستاد، تا فریگیه را، که همجوار هلس پونت بود مطیع کند (مقصود کزنفون فریگیه سفلی است) و، پس از اینکه آدوسیوس با قشونش در رسید، او را بکمک هیستاسپ فرستاد، تا زودتر تسخیر فریگیه فیصله یابد. یونانیهای، که در کنار دریا سکنی داشتند، بزور هدایا این امتیاز را حاصل کردند، که قشون خارجی داخل ولایت آنها نشود، ولی باج بدهند و هر زمان کوروش اهالی را برای جنگ طلبید حاضر شوند. پادشاه فریگیه حاضر نشد تمکین کند و تصمیم خود را اعلان کرده بتدارکات جنگ پرداخت، ولی بعد، که یارانش او را تنها گذاردند، خود را در آغوش هیستاسپ انداخته بی شرط تسلیم شد.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۷۱

پس از آن سردار پارسی ساخلوی در فریگیه گذارده با سپاه خود وعده زیادی از سوار و پیاده سبک اسلحه فریگی بیرون رفت، زیرا کوروش چنین دستور داده بود:

«بعد از ملحق شدن قشون آدوسیوس بسپاه هیستاسپ، از اهالی فریگیه آنهائی را، که مطیع میشوند، با اسلحه نزد من آرند و کسانی را، که تمکین نمیکنند، خلع اسلحه کرده با فلاخن عقب قشون حرکت دهند».

پس از آن کوروش ساخلوی نیرومند از پیاده نظام در سارد گذاشته با کرزوس و با عرابه های زیاد، که پر از اشیاء گرانبها بود، حرکت کرد. کرزوس قبل از حرکت فهرستی از اشیاء هر گردونه نوشته به کوروش داد و گفت: «بوسیله این فهرست تو خواهی دانست، کی اشیاء تو را حفظ کرده». کوروش جواب داد:

«کاری، که کرده ای خوب است، ولی چون قسمتی از این مال از آن کسانی است، که بدست خود آنها سپرده شده، اگر چیزی بدزدند از مال خودشان دزدیده اند». با وجود این فهرست را بدوستان

خود و برؤساء عمده داد، تا تحقیق کرده بدانند از از مستحفظین کی درست است و کی نادرست. کوروش لیدیهای را، که اسلحه خوب، اسبها و عرابه‌های قشنگ دوست میداشتند، با خود همراه برد و بآنها اسلحه داد، ولی کسانی را، که میدید، پژمرده راه میروند، تنبیه میکرد. توضیح آنکه اسلحه‌شان را گرفته در آتش میسوخت و بعد فلاخن بآنها میداد. او عقیده داشت، که این اسلحه شایان برده‌هاست، ولی نه از این جهت که فلاخن‌داران، وقتی که با سایر قسمت‌های قشون مخلوط‌اند، مفید نباشند، بلکه از این حیث، که آنها بی‌سپاهیان دیگر هرگز نمیتوانند از عهده یک مشت سربازانی، که برای جنگ تن‌به‌تن مسلح شده‌اند، برآیند (این نکته قابل توجه است، زیرا سپاه ایران بعدها عادت کرد باینکه از دور جنگیده از جنگ تن‌به‌تن احتراز ورزد و نتوانست در مقابل یونانیها بهره‌مند باشد. م.). وقتی که کوروش از سارد بطرف بابل حرکت میکرد، فریگیه بزرگ (مقصود کزنفون فریگیه علیا است) و کاپادوکیه و اعراب را مطیع کرده با اسلحه این مردمان مختلف چهل هزار سوار پارسی بیاراست و

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۷۲

اسبهای زیاد از مغلوبین گرفته بمتحدین خود داد. بالاخره وقتی که به بابل رسید، سواره نظام کثیر العده داشت و نیز جمعیتی بیشمار، که از تیراندازان و فلاخن‌داران و غیره ترکیب شده بود.

چگونگی نوشته‌های کزنفون

چنین است مضامین قسمتی از کتاب کزنفون، که مربوط باینزمان از تاریخ ایران میباشد. از مقایسه روایت او با روایت هرودوت معلوم است، که خطوط رئیسه نوشته‌های او همان نوشته‌های هرودوت است: پیش‌دستی در حمله بایران از طرف کرزوس میشود، دو دفعه کوروش با پادشاه لیدیّه می‌جنگد، بعد از عقب‌نشینی کرزوس، کوروش به لیدیّه حمله میکند و برای اینکه از پشت سر خود ایمن باشد با دولت بابل عهدی میندد، یعنی آنها را تشویش بیرون می‌آورد. تسخیر سارد هم تقریباً در زمینه روایت هرودوت است، سؤال کرزوس از غیب‌گوی معبد دلف، رفتار کوروش با پادشاه لیدی، ملاطفت نسبت باو، غارت نکردن سارد و غیره و غیره نیز تقریباً در همان زمینه است، منتها در روایت کزنفون اشاره‌ای هم به نیت کوروش در سوزاندن کرزوس نشده است. مطیع شدن ولایات آسیای صغیر، یا دولتهای کوچک آن، هم تقریباً در زمینه نوشته‌های

هرودوت است این کلیات چندان تفاوتی با روایت هرودوت ندارد، ولی در کیفیات تفاوت‌های زیاد بین دو مورخ یونانی است، در اینجا سئوالی پیش می‌آید: آیا این کیفیات اصلاً نبوده یا هرودوت آنرا بسکوت گذرانیده. بعقیده مؤلف این کیفیات را بدو قسمت باید تقسیم کرد: قسمتی چیزهائی است، که کزنفون از مشاهدات خود در موقع بودن در جنگ کوناکسا و عقب‌نشینی ده هزار نفر یونانی دیده یا شنیده و در اینجا ذکر کرده، مثلاً توصیفی که از بیرق خانواده سلطنت و از عرابه‌های داس‌دار میکند و اختراع این عرابه را به کوروش نسبت می‌دهد، یا از احوال شاه ماد و مادیها، عادت کردن آنها بزندگان، ملایم و تن‌آسانی‌شان صحبت می‌دارد و در هر موقع آنها را با پارسیها، که بزندگان ساده و بی‌آلایش عادت کرده‌اند، مقایسه می‌کند و نیز از ترتیباتی سخن رانده می‌گوید: «امروز هم (یعنی در زمان

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۷۳

اردشیر دوم هخامنشی) این ترتیبات برقرار است. اینگونه اطلاعاتی، که می‌دهد باید صحیح باشد، زیرا، چنانکه بیاید، دیگران هم تقریباً در همین زمینه سخن رانده‌اند، اما چیزهائی هم در نوشته‌های کزنفون دیده می‌شود، که نتیجه تخیلات خود او است، مانند زن شوشی آبراداتاس، که پان‌ته‌آ نام دارد و این اسم یونانی است، اسامی بعض رجال کوروش، که تقریباً اسم فرات یا کردوخ (کردستان) و یا اسامی اشخاصی است، که در زمان خشیارشا و اردشیر دوم بوده‌اند، اسم گبرياس، که موافق کتیبه بیستون داریوش و گفته هرودوت، پارسی بود، نه آسوری (داریوش او را گئوبروو نامیده و گبرياس یونانی شده این اسم است) و نیز جزئیات صحبت‌های مجالس و غیره.

رویه‌مرفته نمیتوان تمامی کیفیاتی را، که کزنفون شرح داده، وقایع تاریخی دانست، ولی تردیدی نیست، که تمامی این چیزها را هم نمیتوان رومان خواند.

بهرحال توصیفات و نقاشیهای کزنفون بطور کلی احوال کوروش و منظره ایران آنروزی و دول همجوار را خوب مینماید. اگرهم مبالغه کرده باشد، باز کلیات در زمینه تاریخ است. آنچه از نوشته‌های کزنفون راجع باینزمان بود ذکر شد.

باقی قسمت‌های روایت او را می‌گذاریم برای زمانی، که از وقایع آن صحبت خواهد شد، عجله باید بوقایع پس از تسخیر لیدیّه برگشت و دید، که کوروش چه کرد.

هفتم- کارهای کوروش پس از مراجعت از سارد

توجه کوروش بامور شرقی

چنانکه ذکر شد «۱»، کوروش بعد از فتح سارد تسخیر قسمت‌های دیگر آسیای صغیر و کلیه مستعمرات یونانی را بسردارهای خود محوّل کرده بایران برگشت اگرچه مورّخین یونانی از کارهای کوروش بین ۵۴۶ و ۵۳۹ ق. م ذکر نکرده و همینقدر نوشته‌اند، که این پادشاه بامور شرقی پرداخت، ولی از جریان وقایع میتوانیم استنباط کنیم، که چرا کوروش منتظر خاتمه کارها در آسیای صغیر نشده با عجله بایران مراجعت کرد. برای فهم مطلب باید در نظر داشت، که حمله پادشاه لیدی بایران برای

(۱)- بصفحه ۲۹۱ و ما بعد رجوع شود.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۷۴

کوروش بی موقع بود، چه، پس از انقراض دولت ماد هنوز اوضاع ثابتی در ایران مستقر نشده بود و او میبایست بایران برگردد. بنابراین، پس از فتح سارد، کارهای آسیای صغیر را نیمه تمام بسردارهای خود سپرده بایران برگشت، تا کارهای خود را در ایران تمام کند. اما اینکه مورّخین یونانی از کارهای کوروش در مشرق ایران ذکر نکرده‌اند، این خاموشی اختصاص باین مورد ندارد.

کلیه مورّخین یونانی و رومی علاقه‌مندی بامور مشرق ایران نشان نداده‌اند.

جهت آن بی‌اطلاعی از این حدود دور بوده یا چیز دیگر، معلوم نیست، بهر حال نتیجه‌ای، که مشاهده میشود، سکوت آنها است. اگرچه هرودوت باختصار اشاره بجنگهای کوروش در مشرق ایران میکند و عین عبارات او این است (کتاب اوّل، بند ۱۷۷) «باری آسیای سفلی را هارپاگ

خالی از سکنه کرد و آسیای علیا را خود کوروش، زیرا مردمی را پس از دیگری بانقیاد درآورد و بقومی ابقاء نکرد.

راجع باکتر این مردمان چیزی نخواهیم گفت، فقط از شهرهائی صحبت خواهیم کرد، که بیش از سایرین برای او باعث اشکالات شدند و بیشتر قابل توجه‌اند» بعد هرودوت جنگ کوروش را با بابل شرح میدهد. اما اینکه مورّخ مذکور گوید: «آسیا را کوروش خالی از سکنه کرد» این عبارت هرودوت از جاهائی است، که قلم او تابع حسیات شده، زیرا، اگر مقصودش کشتار در شهرهای مسخر بوده، که قضیه معکوس است، زیرا در شهرهائی، که کوروش تسخیر میکرد، کشتاری نمی‌شد، چنانکه شرح تسخیر سارد و بابل، از خود گفته‌های هرودوت، دلیل این معنی است، و هرگاه منظور مورّخ مذکور خون‌ریزی جنگ است، متأسفانه چنین جنگها چه قبل و چه بعد از کوروش بوده و خواهد بود، باوجوداین در تسخیر بابل، موافق اسناد صحیح که بیاید، تلفات خیلی کم بود. باری بگذریم. بعد هرودوت گوید: «پس از آنکه کوروش قاره آسیا را باطاعت درآورد به آسور حمله کرد (مقصود بابل است. م.)».

در اینجا لازم است توضیح شود، که مقصود از قاره آسیا صفحات غربی آن تا سند و سیحون است زیرا دنیای آنروز نمیدانست، که در ماوراء سیحون چه مردمانی

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۷۵

مسکن دارند و بطور کلی تصوّر گردید، که مردمان سکائی اینجاها را اشغال کرده‌اند.

بهرحال، چون در کتیبه‌های تخت جمشید و نقش رستم داریوش اسامی ایالاتی ذکر میشود، که از قرار معلوم، نه در زمان کبوجیه جزو ایران گردیده‌اند و نه در زمان داریوش، پس باید گفت، که این ایالات در همان اوان، که کوروش بطرف مشرق فلات ایران لشکر کشیده، تابع شده‌اند. بنابراین اسامی ایالاتی که در زمان کوروش جزو دولت او شده‌اند، این است: پارت (خراسان)، زرننگ (سیستان)، هرات، خوارزم، باختر، سغد، گندار، ته‌ت گوش، ارخواتیش (رخج قرون بعد، یا قندهار کنونی) (۱)».

در اینجا لازم است نیز تذکر دهیم، که راجع به لشکرکشی کوروش بممالک شرقی تردیدی نیست، ولی تردید در زمان این جهانگیریها است، زیرا بعض محققین تصوّر میکنند، که این لشکرکشی ها بعد از فتح سارد و قبل از حمله کوروش بابل، یعنی بین ۵۴۶ و ۵۳۹ ق. م روی داده و برخی عقیده دارند، که کوروش پس از تسخیر بابل به تسخیر ممالک شرقی پرداخته، ولی ظنّ قوی این است، که عقیده اوّلی صحیح تر است، زیرا شخصی مانند کوروش، که حزمش با عزمش مساوی بود، تا از پشت سر خود مطمئن نمیشد، قصد بابل را نمیکرد. اگر گفته شود که، در مورد دولت لیدی چنین نکرد، باید در نظر داشت، که حمله از طرف پادشاه لیدی شد و کوروش مجبور بود باستقبال دشمن بشتابد که، تا متحدین او نرسیده اند، کار او را بسازد، ولی بابل در خیال حمله بایران نبود. خود مراجعت کوروش بعد از فتح سارد بایران می‌رساند، که شاه مزبور کارهای ایران را نیمه تمام گذاشته بآسیای صغیر رفته بود و، همینکه از سقوط سارد مطمئن شد، برای اتمام کارها بایران برگشت.

بهر حال تردیدی نیست، که کوروش ممالک شرقی را باطاعت درآورده تا سیحون پیش رفت و شهری در کنار آن بنا کرد، که بعدها موسوم به «دورترین شهر کوروش

(۱) - برای شناختن این ایالات به نقشه ایران در دوره هخامنشی رجوع شود، یا به کتیبه نقش رستم، که در فصل اوّل از باب دوّم کتاب دوّم مندرج است.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۷۶

گردید». این شهر در زمان اسکندر وجود داشت و بدست سپاهیان او خراب شد.

یونانیها آن را کورپلیس (۱) نامیده اند، که بمعنی شهر کوروش است. محققین محل آنرا با اوراتپه حالیه تطبیق میکنند، اما اینکه در چه تاریخ او این شهر را بنا کرده، محققا معلوم نیست.

راجع بتسخیر ارمنستان در این زمان مورّخینی مانند هرودوت و آنهائی، که غالباً نوشته‌های او را پیروی کرده‌اند، چیزی ننوشته‌اند. جهت را باید از این جا دانست، که ارمنستان جزو دولت ماد بود و، چون دولت ماد جزو دولت کوروش گردیده، دیگر لازم ندیده‌اند ذکر آن از ارمنستان کنند، چنانکه هرودوت راجع به فینیقیه و سایر مستملکات بابل، که جزو دولت کوروش گردید، نیز ذکر نکرده. از نویسندگان قدیم کز نفون از قشون کشی کوروش بارمنستان صحبت کرده و آنهم، چنانکه گذشت «۲»، راجع بزمان تسلط مادیها است.

چون از ارمنستان مکرّر در این کتاب ذکر می‌خواهد شد، باید شرح ذیل را در نظر داشت: ارمنستان همان مملکتی است، که سابقاً در مدت قرونی بمملکت آارات (اورارتو کتیبه‌های آسوری) معروف بود. این دولت قوی، یعنی آارات، در مدت قرونی استقلال خود را در مقابل آسوریها و مردمان آریانی، مانند کیمری‌ها، سکاها و غیره حفظ کرد، تا آنکه در اوایل قرن ششم ق. م بدست ارامنه منقرض شد. توضیح آنکه مردم مزبور، در زمانی، که محققاً معلوم نیست و در هر حال باید پیش از قرن هشتم یا نهم ق. م باشد، از تراکیه بآسیای صغیر گذشته در فریگیه برقرار شدند و بعد از آنجا به کاپادوکیه، مرکز مملکت هیت‌ها گذشتند و مدت‌ها در آن مملکت سکنی گزیده با مردم هیت مخلوط شدند، چنانکه آثار هیتی در زبان و سایر چیزهای آنها، بقول بعض محققین، باقی مانده و حتی اینکه خود را هایک مینامند، بعقیده بعضی، از توقف طولانی آنها در مملکت هیت‌ها بوده. بعد مقارن اوایل قرن ششم ارامنه از کاپادوکیه بمملکت آارات حمله کردند و بر اثر این فشار،

(۱) - حالا Cyropolis گویند.

(۲) - بصفحه ۳۱۰ و ما بعد رجوع شود.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۷۷

مردم وان یا خالدها مجبور شدند به آرماویر مهاجرت کنند. پادشاهان وان بر اثر حملاتی، که بآنها از سکاها و سایرین می‌شد بکمک آسور توسل جستند، تا مملکت خود را حفظ کنند، ولی موفق

نشدند، چه ارامنه این دولت قدیم را منقرض کردند و از آن بعد این مملکت معروف بارمنستان گردید. آخرین پادشاهان وان اری منا و رؤسای سوّم بودند. پادشاه آخری از این حیث معروف است، که سپرهائی از مفرغ بمعبد ملی هدیه کرد و این سپرها اکنون بدست آمده. گمان میکنند، که سلطنت او در اوایل قرن ششم ق. م بوده. از اخبار استنباط میشود، که پس از سقوط آسور و تقسیم ترکه آن بین ماد و بابل، دولت آرات یا مملکت ارمنستان نتوانست در مقابل ماد قوی بایستد و در زمان هروخشر، قبل یا بعد از جنگ او با لیدیّه، جزو مستملکات ماد گردید و بعد، که ممالک ماد جزو دولت کوروش شد، این قسمت هم از مستملکات دولت پارس گشت، ولی در این زمان موسوم بارمنستان بود، چنانکه داریوش اوّل در کتیبه بیستون، نقش رستم و غیره، یعنی در فهرست ممالک تابعه ایران، آنرا ارمینا مینامد.

هشتم - تسخیر بابل و انقراض دولت کلدانی

اوضاع بابل

در مدخل (صفحه ۱۱۹ و مابعد) و کتاب اوّل (صفحه ۱۹۱) شمه‌ای از دولت بابل گفته شد. در اینزمان چیزیکه موجب نگرانی بابلیها شده بود، همانا بیمی بود که کلدانیها، پس از انقراض آسور، از قوی شدن آریانهای ایرانی داشتند. در دوره مادیها بواسطه وصلتی، که بین دربار بابل و ماد شد، احتمال خطر شمالی تا اندازه‌ای ضعیف گردید، ولی بکلی مرتفع نشد، چه ساختن سدّی بین دجله و فرات جهتی دیگر نداشت. ارتفاع این دیوار صد پا، قطر آن بیست و طول آن هفتاد و پنج میل بود (میل رومی را معادل پنجهزار پا یا دو هزار قدم میدانند) علاوه بر این سدّ، در جوار رودهای مذکور خندق‌های عمیقی کنده بودند، تا سواره نظام دشمن در موقع جنگ باشکالاتی بر بخورد و حرکت آن کند گردد. هرودوت گوید این، که استحکامات و خندق‌ها را

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۷۸

نی تو کریس «۱» مادر نبونید، پادشاه بابل، از ترس حملات احتمالی کوروش ساخت، ولی حالا محقق است، که مورخ مذکور اشتباه کرده و سدّهای مزبور در زمان بخت النصر دوّم پسر نبوپالاسار از بیم قوی شدن مادیها ساخته شده بود. غیر از این استحکامات و پیش‌بینی‌های دیگر

سه دولت بزرگ آنزمان، یعنی لیدیّه، بابل و مصر، چنانکه گذشت، اتحادی بر علیه کوروش منعقد کردند و دولت لیدی علاوه بر این اتحاد امیدواری زیاد به یونانیها داشت. اینها اگرچه در اینزمان هنوز معروف عالم قدیم نشده بودند، ولی صفات جنگی آنها در آسیای غربی شهرتی یافته بود. باوجوداین تهیه‌ها و با وجود وسائل مادی بیحدّ، یعنی خزانه معمور، ثروت، صنایع، و غیره که در اختیار دول سه گانه مذکور بود، دولت لیدی معدوم گردید، و، چنانکه بیاید دو دولت دیگر هم مضمحل شدند. جهت معلوم است: تاریخ یکدرس را همیشه تکرار کرده و، تا زمانیکه بشر هست، تکرار خواهد کرد. ثروت، خزانه معمور، وسایل بی حدّ و حصر رزمی، استحکامات برومند و متین، خندق‌ها، اسلحه، آلات و ادوات جنگی و غیره خوب است، ولی در دست مردمی، که احوال روحی آنها خوب باشد، و آلا دیر یا زود دشمنی، که احوال روحیش تفوّق دارد تمام این موانع و مشکلات را از پیش برداشته بمقصود خود، که غلبه است نایل خواهد شد.

استفاده از وسایل فرع اشخاص است و نتیجه گرفتن از اسلحه فرع دستی، که آن را استعمال میکنند. مصادیق این حقیقت در تاریخ ما و در تاریخ سایر ملل بسیار است و، چون مواردی، که راجع به تاریخ ما است، هریک در جای خود بیاید، در اینجا باطاله کلام قائل نشده بذکر وقایع میپردازیم. برای فهم وقایع این زمان باید بدوا با اوضاع بابل آشنا شویم. بابل شهری بود، که در آنزمان نظیر نداشت، بخصوص که پس از سقوط نینوا و سارد بر وسعت و ثروت آن افزوده بود. موقع آن در میان جلگه‌هائی، که از حیث حاصلخیزی کمتر نظیر دارد، وضع جغرافیائی آن در کنار رود فرات و در سر راههائی، که سه قاره آسیا و اروپا و افریقا را بهم اتصال میداد،

(۱)-Nitocris.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۷۹

نزدیکی این شهر بدریای مغرب، دریای احمر و خلیج پارس، ارتباط آن بواسطه این خلیج با دریای عمان و هند، مقام بسیار ممتازی برای بابل ذخیره کرده بود:

از اطراف و اکناف عالم مال التجاره، امتعه و اشیاء نفیسه، مانند سیل، بطرف این شهر جاری بود و مردمان گوناگون از نژادها، ملل و مردمان مختلف در این شهر جمع میشدند، تا استفاده از این ثروت کنند. گذشته از این محسنات، بابل یک چیز هم داشت، که کمتر در اراضی حاصلخیز دیگر دیده میشود، بابل بیمی از خشکسالی و قحطی نداشت، چه رود فرات و دجله آب‌های فراوان بجلگه‌های آن میرساند و بابلیها، برای اینکه خود را از قید تحولات جوّی آزاد کرده باشند، ترعه‌ها و جویهای زیاد ساخته، از آب‌های رودخانه‌های فرعی، که بفرات و دجله میریزد و نیز از رودهایی، که از کوههای کردستان جاری است، استفاده‌های بی‌حدّ و حصر کرده محصولات مملکت را ترقّی داده بودند. این ترعه‌ها و جویها را با دو مقصود می‌ساختند. در موقع صلح زمین‌های وسیع بابل را آب یاری میکرد، در وقت جنگ برای سواره نظام دشمن تقریباً در هر قدم عایق و مانعی بود. چون ممالکی، که محصول فلاحی‌شان زیاد است، قهراً تجارتشان ترقی میکند، بابل هم مرکز تجارت عالم آن روزی شده بود. فینیقیها، مصریها، حبشی‌ها، کرسی‌ها، اهالی ساردین و اسپانیا، اعراب، هندیها و سایر ملل از اطراف عالم باینجا آمده، امتعه خود را فروخته و امتعه‌ای، که لازم داشتند، در اینجا خریده باکناف عالم حمل میکردند.

این مردمان با قیافه‌ها، لباس‌ها، اخلاق و عادات گوناگون در میان مردم بابل در کوچه‌های آن میدویدند، در بازارهای بابل جمع میشدند، بزبانها و لهجه‌های مختلف حرف میزدند و همه آنها یک مقصود داشتند: متاع خود را گران‌تر بفروشد و مایحتاج خود را ارزان‌تر بخرند. مقام بلند بابل منحصر از رونق زراعت و تجارتش نبود، بابل دارای چیزهای دیگری هم بود، که در آسیای آن روز باو اختصاص داشت. این چیزها علوم و فنون و صنایع بود. هنگامی، که در بازارهای بابل جمعیت‌ها برای خرید و فروش ازدحام می‌کردند، وقتی که کشتی‌ها و کاروانها ثروت تمام عالم را

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۸۰

ببابل و بنادر آن، یا از بابل باکناف عالم می‌بردند، در مدارس آن نجوم، طب، طبیعیات، فلسفه، ماوراء الطبیعه و غیره موضوع دروس و مباحثات بود. علماء یونانی، مانند طالس و فیثاغورس، از بابلیها چیزهای زیاد آموختند، یهودی‌ها برای تشیید مبانی قومیت و برای تأیید گفته‌های

آموزگاران خود، استفاده‌های زیاد از علوم بابل کردند. بنابراین جای تعجب نیست، وقتی که می‌بینیم، پیروان مذاهب مختلف و عقاید فلسفی گوناگون در بابل جمع شده، در کوچه و بازار و میدانهای این شهر هریک برای گروهی نطق، هر کدام عقیده خود را تبلیغ یا برای جمعی موعظه می‌کنند. اما در میان این جدّ و جهد، این عظمت و قدرت، این علوم و صنایع یک چیز حکمفرما است. این یک چیز ورشکستگی عقیدتی و اخلاقی است: خرافات بابلی ماوراء الطبیعه آنها را لکه دار کرده و بل ماهیت آنها را تغییر داده، ساحری و جادوگری بر عقاید آنها پرده ظلمت کشیده، شرک و بت پرستی نفرت انگیز با خدایانی که، مانند انسان حوائج مادی دارند و کینه توز و کینه جویند، مقام الوهیت را پست کرده، اخلاق بابلی فحشاء را مقدّس دانسته و بدرجه حق الهی ارتقا داده، سبّیت و زورگوئی، میل مفرط بعیش و عشرت و هرگونه تعیشتی، که بتوان تصوّر کرد، در تمام طبقات حکمفرما است. این بود اوضاع مادی و معنوی بابل در این زمان.

حالا باید دید، که وسائل دفاعی این شهر بزرگ و نامی عالم آن روز در موقعی، که شاه پارسی‌ها، یعنی قائد قومی تازه نفس، که بزندگانی ساده و بی آرایش عادت کرده بود، عزم تسخیر آن را کرد، چه بود.

هرودوت اوضاع این شهر را چنین توصیف کرده (کتاب اوّل، بند ۱۷۸-۱۸۸):

دیواری، که ۳۰۰ پا ارتفاع آن و ۷۵ پا قطر آن است (یعنی کوهی)، این شهر را از هر طرف احاطه دارد و مربّعی تشکیل کرده، که هریک از اضلاع آن بمسافت ۱۲۰ استاد یا چهار فرسخ امتداد یافته. خندقی، که خاک آن را برای ساختن دیوار بکار برده‌اند، این دیوار را از بیرون احاطه دارد. از خاک مذکور آجرهائی ساخته‌اند، که اندازه آنها یک پا و نیم در یک پا و نیم و قطر آنها سه بند انگشت است. بیشتر آجرها دارای مهری میباشد،

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۸۱

که طلسم است و باید این طلسم‌ها دیوار کوه پیکر بابل را الی الابد حفظ کند. دیوار مذکور صد دروازه دارد و درهای آن از مفرغ ساخته شده. دروازه‌ها با کاشی‌های الوان از سفید و سیاه، زرد و آبی و غیره تزئین گشته و دارای طلسم‌هائی از خطوط میخی است. پس از این دیوار در درون شهر

باز دیواری است، که قدری از دیوار بیرونی ضعیف تر است. بعد از عبور از دیوار درونی به نفس شهر وارد میشوند.

این جا کوچه‌های عریض بهم رسیده و زاویه‌های قائم تشکیل کرده. در وسط شهر رود فرات جاری است. مجرای رود را از دو طرف با آجر ساخته‌اند. در انتهای هر کوچه‌ای، که بساحل ختم میشود، دروازه‌ای بنا شده، تا در موقع لزوم بسته شود و بابل بدو قلعه محکم مبدل گردد، زیرا سواحل رود، مانند استحکاماتی این دو قسمت شهر، یا دو قلعه را حفظ میکند. پلی این دو قسمت بابل را بهم اتصال میدهد. در یکی از دو قسمت مذکور قصر سلطنتی با ابنیه و عمارات حیرت آور و باغهای معلق واقع است، در قسمت دیگر معبد بل رب النوع بزرگ بابلی‌ها (۱). معبد بنائی است مربع، که اندازه هریک از اضلاع آن دو استاد (تقریباً ۳۶۰ ذرع) (۲) است. در وسط معبد برجی ساخته‌اند، که عرض و طول آن یک استاد است. روی این برج برج دیگری است و روی آن یکی باز برجی تا هشت مرتبه. پله‌کان این برجها از خارج است و بطور مارپیچ دور برجها میگردد. شخصی، که ببرجها صعود می‌کند، در وسط این بلندی بجائی میرسد، که برای استراحت ساخته شده است و دارای صفه‌ها است.

در برج آخری محرابی واقع است و در آن یک تخت خواب مزین و یک میز زرین گذارده‌اند. در اینجا بت‌هائی نیست و شب، کسی نمیتواند در این محراب داخل شود، جز یک زن بابلی، که خدای بزرگ از میان زنان این شهر انتخاب کرده. هرودوت گوید (کتاب ۱، بند ۱۸۲) «اگرچه من باور نمیکنم، ولی کاهنان بابلی گویند، که الهه شب را با این زن بسر میبرد. مصریها هم همین عقیده را نسبت به زوس تب دارند، در لیکیه نیز اگر زن غیب گوئی باشد، شب را در معبد بسر میبرد». معبد

(۱)- Belus.

(۲)- هرودوت گوید که این بنا در زمان او برپا بود.

دیگری نیز در یکی از برجهای پائین واقع و دارای هیكل خدای بزرگ است، که از زر ساخته‌اند. در پیش او یک تخت، یک میز و یک کرسی گذارده‌اند و تمامی این اشیاء، که از طلا ساخته شده، ۸۰۰ تالان وزن دارد (۱). غیر از این اشیاء در این معبد مجسمه‌ایست از خدای بزرگ، که از طلا ساخته‌اند و دوازده آرش طول آن است (۲).

در بابل چنانکه، بالاتر گفته شد، بعد از فوت بخت النصر (۵۶۱ ق. م) در مدت شش سال سه نفر سلطنت کردند. در حدود ۵۵۵ ق. م روحانیون بابل شخصی بنوید نام را، که پسر کاهنه (سین) (۳) اوّل ربّ النوع بابلی‌ها در حرّان بود، به تخت نشاندند. او کسی نبود، که بتواند بابل را در چنین موقع مهم از حریفی پرزور، مانند کوروش، نگاهدارد. بنوید میل مفرطی بآثار عتیقه داشت و کارش این بود، که استوانه‌های معابد قدیمه را بوسیله حفریات بیرون آورده، بداند فلان معبد را کی و در چه زمان ساخته. بعد معابد را تعمیر و مخارج آن را بر اهالی بابل تحمیل کند. با این حال او نمی‌توانست بامور مملکتی پردازد و از این جهت زمام امور بدست پسرش بالتزر، یا چنانکه بعضی نوشته‌اند، بالشّرر بود (۴) (در توریّه اسم او را بلتشرّصّر نوشته‌اند). مقارن این زمان بنوید کاری کرد، که قسمت بزرگ کهنه بابل از او روگردان شد، توضیح آنکه مجسمه‌های ارباب انواع اور، ارخ و اری‌دو را ببابل آورده پیروان ربّ النوع بزرگ بابل، بل مردوک، را از خود رنجاند و این قضیه بر دو تیرگی اهل بابل و نفاق، که بین آنها بود افزود. اسرای بنی اسرائیل، که از زمان بخت النصر در بابل میزیستند، موافق پیش‌گوئی‌های پیغمبران خود همواره منتظر سقوط بابل و انقراض این دولت بودند و بخود نویدها داده میگفتند: دیگر چیزی نمانده، که این دولت ظالم سرنگون گردد. مردمانی، که از جاهای دیگر باسارت باینجا آمده بودند و عدّه آنها بهزاران میرسید، با بنی اسرائیل

(۱) - تالان بابلی تقریباً بیست من امروزی بود و تالان آت‌تیک‌ی تقریباً نه من.

(۲) - هرودوت گوید، که در زمان کوروش این مجسمه در بابل بود، داریوش اوّل خواست آن را بایران ببرد، ولی جرئت نکرد، خشیارشا آن را از معبد مزبور حمل کرده بایران برد.

(۳) - سین را در بابل ربّ النوع ماه میدانستند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۸۳

در این آرزوها شریک بوده در انتظار واقعه مذکور روز می‌شمردند. این بود اوضاع بابل و از شرح مذکور بخوبی معلوم است، که تمام اسباب انقراض موجود بود:

۱- بزرگی، آبادی و ثروت شهر، که نظر همسایه قوی را بخود جلب میکرد و بفاتح نوید میداد، که ذخایر آن جبران هرگونه فداکاری و خسارت را خواهد کرد.

۲- ورشکستگی اخلاقی و نفاق درونی. ۳- دشمنان داخلی، یعنی اسرای ملل ناراضی. ۴- پادشاهی مانند نبونید.

تسخیر بابل

معلوم است، که شاهی مانند کوروش نمی‌توانست در همسایگی خود دولت مستقلی را مانند بابل تحمل کند و اگر زودتر حمله باین شهر نکرد از این جهت بود، که موقع را مناسب نمیدید. اگرچه از اسناد بابلی صریحا استنباط میشود، که در سال دهم سلطنت نبونید، یعنی یکسال بعد از تسخیر لیدیّه بدست کوروش، بر اثر حمله‌ای به اگّد، حاکمی از طرف او در ارخ حکومت کرده و محققین تصوّر می‌کنند، که این نخستین امتحان کوروش راجع بتسخیر مملکت بابل و کلدیه بوده. باوجوداین واضح است، که تا دولت بابل بپای ایستاده بود، چنین دست‌اندازیهای جزئی ممکن نبود دوامی داشته باشد.

اوضاع چنین بود، تا بالاخره واقعه‌ای، که در دنیای آن روز پیش‌بینی میشد، در ۵۳۹ ق. م وقوع یافت و کوروش در بهار این سال پس از اتمام تدارکات خود قصد بابل را کرده از رود دجله گذشت.

راجع بتسخیر بابل نوشته‌های متعدد در دست است، بعضی از منابع یونانی و توریّه، برخی از حفریاتی، که در بابل بعمل آمده. قبل از اینکه بذکر روایات پردازیم، لازم است این مطلب را

تذکر دهیم: اگرچه بین منابعی، که شرحش پائین تر بیاید، اختلافاتی دیده میشود، ولیکن در یک چیز اختلاف نیست و آن این است، که این شهر نامی، با وجود آنهمه وسایل مادی، خطوط متعدد دفاعی، استحکامات متین و محکم، مساعد بودن زمین و اراضی همجوار بابل برای معطل کردن دشمن، خیلی زود سقوط یافته. شکی نیست که، مردمان تازه نفس آریانی دیر یا زود این

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۸۴

رشته‌های دفاعی را پاره کرده بابل میرسیدند، ولی نه باین زودی، که از تاریخ دیده میشود و بعد، وقتی هم که به بابل میرسیدند، چون انبارهای این شهر پر از آذوقه بود و اراضی وسیع در درون شهر کشت و زرع میشد، بابل میتواند مدتها قشون محاصر را معطل کند، تا مددی باو برسد. جهت این سقوط سریع را نمیتوان از چیز دیگر جز نفاق درونی بابل و احوال روحی خود بابلیها دانست و این نکته هم نتیجه منطقی اوضاعی است، که بالاتر ذکر شده و پائین تر روشن تر خواهد بود.

مدارک بابلی

موافق مدارکی، که از حفاریات بابل بدست آمده و استنباطهایی، که از آن میتوان، کرد شرح تسخیر بابل چنین بوده: کوروش دید، اگر از جایی از سرحد ایران و بابل، که در بیرون سد بخت النصر یا سد مادی واقع است، داخل خاک بابل گردد، لابد باید مدتها در زیر آن سد معطل شود و کوششها لازم است، تا از آن سد گذشته وارد محوطه‌ای گردد، که بین دیوار مزبور و بابل واقع است.

این بود، که تصمیم کرد یکسره بخود محوطه درآید و، چون دجله مانع بود، امر کرد آب دجله و نیز دیاله را، که بدجله میریزد، برگردانند. این کار در موقعی شد، که آب این دو رود بالنسبه کمتر بود. بعد همینکه لشکر ایران از دجله گذشته وارد محوطه مزبور شد، کوروش بطرف شمال حرکت کرده بلشکر بابل، که در نزدیکی شهر ایس (۱) بود حمله برد و ارتباط آن را با بابل برید.

محققین گویند این قضیه بواسطه بی کفایتی سردار بابلی یا از جهت خیانت او روی داد، چه سردار مزبور در این احوال نمیبایست در آن محل بماند. پس از آن، کوروش باسانی این لشکر را

شکست داد. از طرف دیگر سردار کوروش گئوبروو (گبر یاس یونانی‌ها) بمحل‌های جنوبی حمله برده، نبونید را، که با لشکر خود در سیپ‌پار بود، از آنجا براند و بی‌مانع وارد بابل شد پس از آن سپاهیان ایرانی وارد شهر شدند و پادشاه بابل تسلیم گردید، قشون ایران در بابل چنان

(۱) - Opis.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۸۵

رفتار کرد، که یکی از مورّخین جدید گوید برای قشون‌های اروپائی سرمشق است «(۱):

معابد مأمون ماند، کسی بغارت مبادرت نکرد و احدی کشته نشد. پس از آنکه کوروش به بابل درآمد، برای حفظ نظم و ترتیب، فوراً گئوبروو را با اختیارات زیاد والی کرد و بعد از یک‌هفته بلتشر بدست گئوبروو کشته شد. جهت این بود، که او در بابل قدیم جنگ را با ایرانیها ادامه داد و در حین جنگ بخاک افتاد.

کوروش بعد از تسخیر بابل درباره اهالی ملاطفت کرد و، چنانکه بابلی‌ها نوشته‌اند، «بشهر آرامش داد»، نسبت به نبونید نیز مهربانی کرد. در موقع بودن کوروش در بابل دو اعلامیه صادر شده، که از حفریات این شهر بدست آمده، یکی از طرف کهنه و روحانیون بابل است و دیگری از طرف خود کوروش. مضمون هر دو را ذکر میکنیم، زیرا از اسناد تاریخی مهم است و بخوبی میرساند، که جهت سقوط شهر بآن زودی چه بوده. در بیانیه کاهنان چند سطر اوّلی خراب شده، ولی باز معلوم است، که مبنی بر مذمت و بدگوئی از نبونید و شمردن تقصیرات او بوده، بعد گفته شده: «نبونید پادشاهی بود ضعیف النفس، در ارخ و سایر شهرها احکام بد داد، همه روزه خیالهای بد کرد و قربانی‌های روزانه را موقوف داشت ...

در پرستش مردوک، شاه خدایان، باهمال و مسامحه قائل شد، هرچه میکرد بضرر شهرش بود، آنقدر بر اهالی تحمیل کرد، که آنها را رو بفنا برد. پادشاه خدایان از آه و ناله اهالی سخت در غضب شد و از ایالت آنها خارج گردید. خدایان دیگر از این جهت، که آنها را به بابل مردوک

آورده بودند، خشمناک از منازلشان بیرون رفتند. مردم استغاثه کرده گفتند، نظری کن. او بمنازلی، که خرابه‌هائی شده و باهالی سومر و اکد، که مانند مرده‌هائی هستند، نظر کرده بر آنها رحم آورد.

او بتمام ممالک نظر انداخت و در جستجوی پادشاهی عادل شد، که بقلب او نزدیک باشد، تا دست او را بگیرد. در اینوقت کوروش پادشاه انشان را اسم برد و برای سلطنت عالم طلبید. گوتیها و اوّماناندا را زیر پاهای او افکند (با گوتیها

(۱) - تورایف تاریخ مشرق قدیم، ج ۲، ص ۱۶۲-۱۶۸.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۸۶

در تاریخ عیلام آشنا شدیم اما راجع به اوّماناندا باید بخاطر آورد، که موافق بعض لوحه‌ها، مادی‌ها را بابلی‌ها چنین می‌نامیدند. م. (مردوک، آقای بزرگ، مدافع و حامی تمام امّتش، با مسرّت باو (یعنی به کوروش. م.) نگریست، بکارهای او و قلب عدالت خواه او برکات خود را نازل کرد و باو فرمود بطرف شهرش (یعنی شهر مردوک. م.) عزیمت کند. مانند رفیق و دوستی رهبر او گردید.

لشکر او، که مانند آب رود بشمار درنمی‌آید، با او (یعنی با کوروش. م.) مسلح حرکت میکرد. بی‌جنگ و جدال او را داخل بابل کرد و شهر خود را از تعدّی خلاصی بخشید. شاه نبونید را، که نسبت بمردوک بی‌احترامی کرده بود، بدست او (کوروش) سپرد. تمام اهالی بابل، تمام سومر و اکّد و بزرگان و ولات او را (یعنی کوروش را) تعظیم کردند و پاهای او را بوسیدند، همگی از پادشاهی او خوشنود شدند و شادی و شمع از صورتشان هویدا بود. همه در تقدیس و تسبیح آقائی بودند (مقصود مردوک است. م.)، که مرده‌ها را زنده کرد و مردم را از فنا و فلاکت نجات داد.

پس از این اعلامیه، بیانیه کوروش را ذکر می‌کنیم و مضمونش این است «۱»: «منم کوروش، شاه عالم، شاه بزرگ، شاه قویشوکت، شاه بابل، شاه سومر و اکد، شاه چهار مملکت، پسر کبوجیه شاه بزرگ - شاه شهر انشان، نوه کوروش شاه بزرگ - شاه شهر انشان، از اعقاب چیش‌پش شاه

بزرگ- شاه شهر انشان، شاخه سلطنت ابدی، که سلسله‌اش مورد محبت بل ونبو است «۲» و حکمرانش بقلب آنها نزدیک.

وقتی که من بی جنگ و جدال وارد تین تیر «۳» شدم، با مسرت و شادمانی مردم در قصر پادشاهان بر سریر سلطنت نشستم. مردوک، آقای بزرگ، قلوب نجیب اهالی بابل را بطرف من متوجه کرد، زیرا من همه روزه در فکر پرستش او بودم. لشکر بزرگ من بآرامی وارد بابل شد، من نگذاشتم دشمنی به سومر و اکد قدم بگذارد.

(۱)- استوانه‌ای، که فرمان در او کنده شده، مشهور به استوانه کوروش است و در حفریات بابل بدست آمده.

(۲)- ارباب انواع بزرگ بابل، که در مدخل «صفحه ۱۱۴ و ۱۱۹» معرفی شده‌اند.

(۳)- بابل را در بیانیّه (تین تیر) گفته‌اند باید از (دین تیر) اسم قدیم بابل باشد.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۸۷

اوضاع داخلی بابل و امکنه مقدسه آن قلب مرا تکانداد و اهالی بابل با اجرای مرام خود موفق شده از قید اشخاص بیدین رستند. من از خرابی خانه‌های آنها مانع شدم، من نگذاشتم اهالی از هستی ساقط شوند. مردوک، آقای بزرگ، از کارهای من مشعوف شد و، وقتی که، از ته قلب و با مسرت، الوهیت بلند مرتبه او را تجلیل میکردیم، بمن، که کوروش هستم، و او را تعظیم میکنم، به پسر م کبوجیه و تمام لشکر من از راه عنایت برکات خود را نازل کرد. پادشاهانی، که در تمام ممالک عالم در قصور خود نشسته‌اند، از دریای بالا تا دریای پائین و پادشاهان غرب، که در خیمه‌ها زندگانی میکنند، تماما باج سنگین خود را آوردند و در بابل پاهای مرا بوسیدند. از تا آسور و شوش، آگاده، اش‌نوناک، زامبان، م‌تورنو، دری، با ولایت گوتی‌ها و شهرهائی، که در آنطرف دجله واقع و از ایام قدیم بنا شده، خدایانی را، که در اینجاها زندگانی میکردند، بجای مزبور برگرداندم، تا در همانجاها الی الابد مقیم باشند. اهالی این محلها را جمع کردم، منازل آنها را از نو ساختم و خدایان سومر و اکد را، که نبونید به بابل آورده و باعث خشم آقای خدایان شده بود،

بامر مردوڪ، آقاي بزرگ، بي آسيب بقصرهاي آنها موسوم به «شادي دل» برگردانيدم. از خدايانيكه بشهرهاي خودشان بواسطه من برگشته‌اند، خواستارم، كه همه روزه در پيشگاه بل و نبو طول عمر مرا بخواهند و، نظر عنایت بمن دارند و به مردوڪ آقاي من بگویند: كوروش شاه، كه تو را تعظيم ميكند و پسر او كبوجيه ...» از اینجا ده سطر بيانيه خراب شده و از بعض كلمات، كه باقيمانده، همين قدر معلوم است، كه راجع به بنای معبدی است و اين سند را هم در خرابه‌هاي آن معبد يافته‌اند. مضامين اين اعلاميه‌ها خيلي جالب توجه است، زيرا معلوم ميدارد، كه نبونيد هيكل خدای سومر و اكد را به بابل آورده و مردم اين صفحات از او سخت رنجيده بودند، چه موافق معتقدات اهالي سومر و اكد، وقتيكه خدای شهری را از شهرش بيرون ميبردند، مانند آن بود، كه او را به اسارت برده باشند. روحانيون بابل هم، كه كاهنان مردوڪ بودند، از او متنفر شده بودند،

تاريخ ايران باستان، ج ۱، ص: ۳۸۸

زيرا از نفوذ آنها كاسته بود. بعد، اين روحانيون كوروش را به تسخير بابل تشويق كرده‌اند و شاه پارس بواسطه نفاق دروني باآساني بر بابل دست يافته.

اين نظري است، كه از اعلاميه‌ها حاصل ميشود ولي اسنادی ميرساند، كه كوروش در مدت هفت سال در خيال تسخير بابل بوده و فقط در سال هفتم بجنگ قطعی مبادرت كرده، زيرا در سالنامه‌هاي رسمي بابلي در سال دهم سلطنت نبونيد، يعنی يكسال بعد از تسخير ليدیه، اشاره به پيدا شدن عيلامی‌ها در اكد و تعيين يكنفر والی در آنجا شده و تصور ميکنند، كه اين والی از طرف كوروش معين شده بود.

سالنامه‌هاي بين سال ۱۲ و ۱۶ سلطنت نبونيد بدست نيامده، ولی در سال ۱۷ چنين نوشته‌اند: «در تموز كوروش در ابيس، در ساحل ترعه زلزلات باقشون اكد جنگيد و اين مردم را شكست داد. هر قدر آنها جمع ميشدند، باز شكست می‌خوردند. در چهاردهم، سيپ پار بی جنگ تسخير شد و نبونيد فرار کرد.

در ۱۶ (تصور ميکنند كه ۱۶ تشرين بوده. م.) اوگ بارو (۱) (يعنی گئوبروو) والی گوتي‌ها با قشونش وارد بابل شد، نبونيد از جهت كنديش در بابل اسير گشت.

تا آخر ماه، سپرهای گوتیها دروازه معبد اساهیل را «۲» محاصره کرده بود. نیزه‌ای داخل این مکان مقدس نشد، بیرقی را بآنجا نبردند. در سوّم (مرهش وان) خود کوروش وارد بابل شد و بشهر مصونیت داد. کوروش احوال صلح را بتمامی شهر اعطا کرد. اوگ بارو را والی قرار داد. از ماه کسلو تا آزر خدایانی را، که نبونید به بابل آورده بود، بشهرهایشان برگردانیدند. در شب یازدهم مرهش وان اوگ بارو بجنگ رفت و پسر پادشاه را کشت. از ۲۷ آزر تا سوّم نیسان اکد عزادار بود» «۳».

این است مضمون اسناد بابلی که متأسفانه بعضی جاهایش خراب شده. اما اینکه کوروش در این مدت چه میکرده درست معلوم نیست. بعضی گویند، که

(۱) - Ugbaru.

(۲) - اساهیل یعنی خانه بزرگ مردوک.

(۳) - تورایف، تاریخ مشرق قدیم، صفحه ۱۶۴.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۸۹

بکارهای مشرق ایران اشتغال داشت (پراشک). برخی عقیده دارند، که سدّ بخت النصر او را معطل کرده بود (وین کلر). بهر حال قبل از اینکه از اسناد بابلی گذشته بسایر مدارک اینواقع مهم، یعنی انقراض دولت کلدانی و بابلی پردازیم، مقتضی است کلمه‌ای چند راجع به اعلامیه کوروش بگوئیم: ۱- شاه مذکور خود را شاه بابل خوانده و اسمی از پارس و ماد نبرده، زیرا بابل با آن قدمت تاریخی و تمدّتی و وسعت ممالک تابعه‌اش، که در مدخل این تألیف و کتاب اوّل گفته شد، مقامی خیلی مهم و ارجمند در عالم قدیم داشت و دیگر اینکه کوروش خواسته حسیات ملی بابلیها را مجروح نکند، یعنی بگوید که بابل مانند ایالتی جزو دولت پارس و ماد نشده، بلکه کماکان دولت بزرگی است، منتها سلطنت آن باراده مردوک باو انتقال یافته یعنی دولت پارس و ماد و بابل یک پادشاه دارند (اتحاد شخصی) «۱». بعد کوروش مخصوصا اسم سومر و اکد را ذکر میکند و این نکته باز بواسطه قدمت تاریخی ایندو صفحه است.

پس از آن میگوید «شاه چهار مملکت». در اینجا بواسطه گنگی اعلامیه نمیشود تأویل محققى کرد، ولی از قراین باید مقصود از چهار مملکت پارس با انشان، ماد، لیدیّه و بابل باشد. ۲- کوروش پدر، جدّ و پدر جدّ خود را پادشاهان انشان میخواند- انشان همان انزان است و بالاتر (صفحه ۲۳۰) گفته شد، که هخامنشی‌ها آنرا بتصرّف درآورده بودند. اما اینکه چرا بجای پارس انشان گفته، جهت معلوم است: عیلام با آن سوابق تاریخی بر پارس، که تا زمان کوروش در گمنامی میزیست، مزیت داشت و فاتح خواسته بگوید: من شاه همان مملکتی هستم، که مکرّر بر بابل دست یافت و با مقتدرترین دول زمان خود سرپنجه نرم کرد. یکی از جهات اینکه کوروش در ذکر شجره نسب خود در شخص چیش‌پش دوّم میایستد همین است، زیرا از او بعد هخامنشی‌ها بواسطه داشتن انزان خودشان را شاه بزرگ میخوانده‌اند.

نلد که گوید: کوروش از چیش‌پش دوّم بالاتر نرفته، زیرا در زمان او اسامی

(۱) - l'union personnelle.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۹۰

پادشاهان قبل از چیش‌پش را فراموش کرده بودند، این حدس بنظر صائب نمی‌آید، زیرا باورکردنی نیست، که هرودوت یکصد سال بعد از این اعلامیه، اسامی اجداد کوروش را، از قول ایرانی‌های مقیم خارجه یا از گفته‌های بابلی‌ها، بداند و کوروش اسامی آنها را فراموش کرده باشد، بخصوص که از کتیبه‌های اردشیر دوّم و سوّم دیده میشود، که آنها اسامی اجداد خودشان را تا هشت یا نه پشت ملل می‌شمارند. جهت همان است، که گفته شد: شاهان پارس، قبل از چیش‌پش دوّم، پادشاهان دست‌نشانده بودند و انزان را هم نداشتند، لذا کوروش نخواسته از آنها ذکرى کند. داریوش اوّل هم، چنانکه پائین تر بیاید، از چیش‌پش دوّم بالاتر نرفته. عدم فراموشی مخصوصا از اینجا تأیید میشود، که در ایران قدیم، چنانکه بیاید، بقدمت و از سلسله طویل شاهانی بودن، اهمیت زیاد میدادند و شاهان اشکانی و ساسانی جدّ داشتند، که نسب خودشان را به هخامنشی‌ها برسانند، یعنی قدمت خانواده خود را ثابت کنند. ۳- کوروش گوید: «من بی‌جنگ و جدال وارد بابل شدم

و با شادمانی مردم بر سریر سلطنت نشستم» این عبارت صریحا می‌رساند، که بابلی‌ها به پیشقدمی روحانیون خود کوروش را دعوت و با مسرت پذیرفته‌اند.

۴- بعد شاه پارس گوید: «از دریای بالا تا دریای پائین» این عبارت گنگ است، ولی باید مقصود «از دریای مغرب تا خلیج پارس» باشد، زیرا در همین زمان، یا قبل از آن بعقیده بعضی، سوریّه، فلسطین و مردمان تابع بابل نیز مطیع گشتند. بعضی تصور کرده‌اند، که مقصود از عبارت مزبور قسمتهای غربی و شرقی دریای مغرب است، زیرا بواسطه تابع شدن فینیقیه مستملکات آن نیز تابع شد و سابقا این مستملکات از صفحات تابعه بابل بشمار میرفت، چنانکه بخت النصر اوّل سیاحتی بدریای مغرب برای دیدن این مستملکات کرده بود. ممکن است این نظر صحیح باشد، زیرا موافق اخباری، که در جای خود بیاید (کتاب ۲، باب ۲، فصل ۱) مستملکات فینیقی‌ها در دریای مغرب تمکین از شاهان هخامنشی داشتند، ولی بواسطه گنگی عبارت تأویل اوّلی طبیعی‌تر بنظر می‌آید. ۵- مقصود

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۹۱

کوروش از پادشاهانی، که در خیمه‌ها زندگانی می‌کنند، باید قبایل بادیه‌نشین عرب در حوالی سوریّه و کلدیه بوده باشد. ۶- جاهائی را، که کوروش شمرده و می‌گوید، که خدایان این صفحات را بجای خودشان برگردانیده، بعضا مفهوم است، ولی بعضی هم مانند زامبان و م‌تورنو، معلوم نیست کجاها بوده. مقصود از آگاده همان اکد است. در خاتمه زاید نیست گفته شود، که این بیانیه اکنون معروف باستوانه کوروش است، زیرا بر استوانه‌ای نوشته شده، که دارای چهل سطر است و بعض سطور آن خراب شده. شکی نیست، که در انشاء این بیانیه کاهنان بلند مرتبه مردوک شرکت داشته‌اند، زیرا دیده میشود، که موافق آداب و مراسم مذهبی بابلی‌ها تنظیم گشته. از الواح و کتیبه‌های بابلی دیده میشود، که کوروش نه فقط آلهه بابل و غیره را محترم میداشته، بلکه معابد بابل را موسوم به اساهیل و اسیدا «۱» تزین کرده. از منابع بابلی اطلاعات دیگر نیز بدست آمده: چند ماه پس از تسخیر بابل و چند روز باوّل سال بابلیها مانده، کوروش حکم کرده، که همه از جهت فوت بلتشر، پسر نبونید، عزادار شوند، بعد تاج‌گذاری پادشاه جدید بابل موافق مراسم مذهبی و دولتی بابل بعمل آید و کوروش پسر خود کبوجیه را پادشاه بابل کرده. تاریخ این واقعه

چهارم نisan (آوریل) است. سپس مشاهده میشود، که تاریخ اسناد معاملات بابلی‌ها تاریخ سلطنت کوروش و کبوجیه است، ولی این ترتیب فقط هشت ماه دوام یافته، چه از کانون اوّل (دسامبر) در اسناد تنها اسم کوروش دیده میشود. جهت اینکه کوروش پسر خود کبوجیه را شاه بابل کرده باید از اینجا باشد، که می‌خواسته از بابل برای کارهای دیگر غیبت کند.

در سندی، که تاریخش از تشرین اوّل (اکتبر) و سال چهارم سلطنت کوروش در بابل است، کبوجیه را شاهزاده خوانده و پولی را که او در بانک (اجی‌بی) گذاشته بود مال او دانسته‌اند. این بانک از قرار اسنادی، که بدست آمده، خیلی معتبر بوده و در تاریخ بپانک «اجی‌بی و پسران» معروف است. تاریخ تسخیر بابل را غالباً ۵۳۸ ق. م مینویسند، ولی نلدکه موافق حسابی، که کرده، عقیده دارد،

(۱) - اسیدا بمعنی خانه ابدی نبو پسر مردوک است.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۹۲

که تسخیر پایتخت مزبور در سوّم (مرهش‌وان) ماه بابلی یا (نوامبر) ۵۳۹ ق. م روی داده. آنچه تا اینجا ذکر شد موافق اسناد رسمی است، که از حفريات بابل بدست آمده، اکنون باید دید که مورّخین یونانی در این باب چه نوشته‌اند.

نوشته‌های هرودوت

مورّخ مذکور پس از توصیف سدّ مادی و شهر بابل، چنانکه بالاتر گذشت، و تعریف زیاد از (نی‌توکریس) ملکه بابل چنین گوید (کتاب اوّل، بند ۱۸۸ - ۱۹۱):

«کوروش درصدد جنگ با (لابی‌نت) پسر این ملکه برآمد (معلوم است که لابی‌نت مصحف نبونید است) شاه بزرگ «۱» در موقع جنگ از خانه‌اش آذوقه و حشم برمیکرد و مقداری آب از رود (خوآسپ) «۲»، که از نزدیکی شوش جاری است، برای او برمیدارند، چه شاه فقط آب این رود را میآشامد. آب این رود را میجوشانند، بعد پیت‌های نقره را از آن پر کرده در عرابه‌های چهارچرخه

میگذارند و بهر طرف شاه حرکت کند، در عقب او قاطرهایی این عرابه‌ها را میکشند. وقتی که شاه به رود گیندس (۳) رسید و میخواست از آن عبور کند، یکی از اسبهای مقدس او خود را بآب انداخت، که به شناو از آن بگذرد، ولی آب اسب را برد. این قضیه باعث خشم شاه گردید و او قسم یاد کرد، از آب این رود چندان بکاهد، که زنی هم بتواند از آن بگذرد، بی‌اینکه زانو تر کند. با این مقصود بامر او ۳۶۰ نهر کنده آب رود را به این نهرها انداختند و در مجرای اصلی سطح آب زیاد پائین آمد. تمام تابستان آن سال صرف این کار شد و کوروش در بهار سال دیگر بطرف بابل حرکت کرده وارد جلگه‌ها گردید. وقتی که کوروش بشهر نزدیک شد، بابلی‌ها با او جنگ کرده شکست خوردند و به بابل پناه بردند.

چون بابلیها میدانستند، که کوروش آرام نمی‌نشیند و بهر مردمی حمله میکند، آذوقه وافر برای چند سال تهیه کرده بودند و بمحاصره بابل اهمیتی نمیدادند.

(۱) - مقصود شاه پارس است.

(۲) - خواسپ کرخه امروزی است.

(۳) - Gyndes (دیاله امروزی است، که بدجله میریزد).

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۹۳

اما کوروش دوچار اشکال بزرگی شد، چه وقت میگذشت و کاری از پیش نمیرفت.

کسی باو یاد داد یا خود او باین صرافت افتاد، معلوم نیست، ولی همینقدر محقق است، که کوروش چنین کرد: قسمتی از قشون خود را در جایی گذارد، که فرات داخل شهر میشود و قسمت دیگر را در جایی، که رود از شهر بیرون می‌رود. بعد بقشون خود فرمان داد، که هر زمان بتوانند از رود مزبور عبور کنند، داخل شهر گردند. پس از آن کوروش با سپاهیان، که نمیتوانستند جنگ کنند، بطرف دریاچه‌ای، که (نی توکریس) ملکه بابلی ساخته بود، رفت، کانالهایی کنده آب فرات را باین دریاچه، که اکنون باتلاقی بود، انداخت و سطح آب در فرات بقدری پائین

آمد، که قشون کوروش توانست داخل شهر شود. اگر بابلی‌ها از حمله پارسیها قبلاً مطلع بودند، می‌گذاشتند آنها داخل شهر شوند و بعد تمامی آنها را میکشتند، زیرا برای اجرای این کار کافی بود، که دروازه‌های شهر را رو بسواحل فرات ببندند و قشون بابل در سواحل طویل این رود پارسی‌ها را، مانند ماهیهائی، که بدام افتاده باشند، معدوم کند، ولی در این مورد بابلی‌ها در غفلت افتادند، زیرا بواسطه عیدی مشغول عیش و طرب بودند و، چون بابل بزرگ بود، اهالی وسط شهر اطلاع از احوال کناره‌های شهر نداشتند. چنین بود تسخیر بابل در دفعه اولی (۱)». راجع به نبونید هرودوت چیزی نمی‌گوید، ولی برس مورخ کلدانی، چنانکه بیاید، نوشته بود، که کوروش او را سالما بکرمان تبعید کرد. از آنچه گفته شد معلوم است، که بنابر نوشته هرودوت هم در شهر جنگی نشده، یعنی بابل بی‌خون‌ریزی بتصرف پارسیها درآمده و غارتی هم روی نداده.

از مقایسه روایت هرودوت با اسناد بابلی معلوم است، که چه تفاوت‌های بین موجود و قضیه برگردانیدن رود فرات از بیخ‌وبن دروغ است. قضیه اسب مقدس و گذشتن از دجله، همان برگردانیدن آب دجله است، که در نوشته هرودوت باین صورت داستانی درآمده. مسئله عید بابلی‌ها و غفلت آنان هم بکلی دروغ است، زیرا نمیتوان

(۱) - چون بابل سه دفعه یاغی شد و از نو تسخیر گردید این است، که هرودوت میگوید در دفعه اولی.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۹۴

گفت، که اسناد و سالنامه‌های بابلی دروغ است و نوشته‌های هرودوت، که تقریباً صد سال بعد از این وقایع تنظیم گشته صحیح. جهت این روایت هرودوت باید از اینجا باشد: بابلی‌ها از راه دادن کوروش به بابل بعدها پشیمان شده‌اند و، چون تقصیر از خودشان بوده، در ازمنه بعد این افسانه را اختراع کرده‌اند و هرودوت هم از قول بابلی‌ها آن را ضبط کرده، بخصوص که با حسیات مورخ مزبور نسبت پیارس و پارسیها موافقت داشته. اگرهم برگردانیدن رود فرات حقیقت داشته، برای تسخیر بابل نبوده، چنانکه پولی‌بیوس گوید (کتاب ۴، بند ۳۰): «بعضی گویند که فرات را گبر یاس (گئوبرو) والی برگردانید، تا مملکت بابل را آب آن غفلتا فرونگیرد».

مورخ کلدانی شرح این واقعه را خیلی مختصر نوشته و مضمون روایت او چنین بوده: در سلطنت نبونید دیوارهای بابل را، که در ساحل فرات است، خوب ساخته بودند و از آجر و قیر بود. در سال ۱۷ سلطنت او کوروش شاه پارس، که سایر قسمت‌های آسیا را تسخیر کرده بود، با قشون زیاد بمملکت بابل درآمد. نبونید، همینکه از واقعه آگاه شد، با قشونی باستقبال او رفت و جنگید، ولی، چون شکست خورد، با عده خیلی فرار کرد و بشهر (برسیپ «۱»)^۱ پناهنده شد. کوروش بابل را گرفت و امر کرد دیوارهای بیرونی شهر را خراب کردند، زیرا گمان میکرد، که شهر بیاغی‌گری مایل است و گرفتن شهر مشکل. بعد او بطرف برسیپ راند و نبونید را محاصره کرد. چون او نتوانست در مقابل محاصرین پا فشارد، تسلیم شد. کوروش با او با رأفت رفتار کرده بکرمان تبعیدش کرد، تا در آن‌جا سکنی گزیند. نبونید در آن‌جا تا آخر عمرش بزیست و در همان‌جا درگذشت.

زاید نیست گفته شود، که جنگ کوروش با نبونید در برسیپ موافق سالنامه‌های بابلی نیست، زیرا موافق سالنامه‌های مزبور، بابل بی‌جنگ به گئوبروو، سردار کوروش و والی کوتی‌ها، تسلیم شد.

(۱)-Borsippe.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۹۵

در کتاب دانیال باب پنجم شرحی نوشته شده، که بتسخیر بابل راجع است: «۱» «بلتشصر پادشاه ضیافت عظیمی برای هزار نفر از اسرای خود برپا داشت و، وقتی که از کیف شراب سرخوش بود، فرمود ظروف طلا و نقره را، که جدش نبوکدنصر از اورشلیم ببابل آورده بود، بیاورند، تا پادشاه و همسرانش و زوجه‌ها و متعه‌هایش از آنها شراب بنوشند. امر شاه را اجراء کردند و همه شراب نوشیدند و خدایانی را، که از طلا، نقره، برنج، آهن، چوب و سنگ بود همه تسبیح خواندند. در همان ساعت انگشت‌های دست انسانی بیرون آمد، در برابر شمعدان بر گچ دیوار قصر پادشاه

خطوطی نوشت و پادشاه کف دست را، که می‌نوشت، دید. آنگاه پادشاه متغیر شد، فکرهايش او را مضطرب ساخت و بندهای کمرش سست گشته لرزه بر زانوهایش افتاد. بعد پادشاه بصدای بلند صدا زد، که جادوگران، کلدانیان و منجمان را احضار کنند. پس پادشاه حکیمان بابل را خطاب کرده گفت: «هر که این نوشته را بخواند و تفسیرش را برای من بیان کند، بلباس ارغوانی ملبس خواهد شد، طوق زرّین بر گردنش خواهم نهاد و حاکم سوّم در مملکت گردد».

آنگاه جمیع حکمای پادشاه داخل شدند، ولی نتوانستند نوشته را بخوانند یا تفسیرش را بیان کنند. پس بلتشصّر پادشاه مضطرب شد، اما ملکه بسبب سخنان پادشاه و امرایش بمیهمانخانه درآمد و متکلم شده گفت: «ای پادشاه، تا بابد زنده باشی، فکرهايت تو را مضطرب نسازد، شخصی در مملکت تو هست، که روح خدایان قدّوس دارد و در ایام پدّرت روشنائی و حکمت، مانند حکمت خدایان، در او پیدا شد و پدّرت نبوکدنصر پادشاه او را رئیس مجوسیان، جادوگران، کلدانیان و منجمان ساخت، زیرا روح فاضل و معرفت و تعبیر خوابها، حلّ معماها و گشودن عقده‌ها در این دانیال، که پادشاه او را بلطشصّر می‌نامید جمع شده. پس در حال دانیال را بطلب تا تفسیر را بیان کند». آنگاه دانیال را بحضور پادشاه آوردند و او

(۱) - اسلوب انشاء از مترجمین توریّه است.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۹۶

دانیال را خطاب کرده فرمود: «آیا تو همان دانیال، از اسیران یهود هستی، که پدرم پادشاه از یهودا آورد؟ درباره تو شنیده‌ام، که روح خدایان در تو است، روشنائی و فطانت و حکمت فاضل در تو پیدا شده. الان حکیمان و منجمان را بحضور من آوردند، تا این نوشته را بخوانند و تفسیرش را بیان کنند، اما نتوانستند.

پس، اگر بتوانی الان نوشته را بخوانی و تفسیرش را برای من بیان کنی، بارغوان ملبس خواهی شد، طوق زرّین بر گردنت خواهم نهاد و در مملکت حاکم سوّم خواهی بود».

پس دانیال جواب داد و گفت: «عطایای تو از آن تو باشد و انعام خود را بدیگری ده، لکن نوشته را برای شاه خواهم خواند و تفسیر آن را بیان خواهم کرد. اما تو ای پادشاه، خدای تعالی بیدرت نبوکدنصر سلطنت و عظمت، جلال و حشمت عطا فرمود و، بسبب عظمتی، که باو داده شده بود، جمیع قومها و زبانها از او لرزان و ترسان بودند، هر که را میخواست میکشت و هر که را میخواست زنده میگذارد، آنکه را میخواست بلند میکرد و آنکه را میخواست پست میساخت، لکن، چون دلش مغرور و روحش سخت گردید، تکبر کرد، از سلطنت خویش بزیر آمد و حشمتش را از وی گرفتند و تو ای پسرش بلتشصر، اگرچه این همه را دانستی، لکن دل خود را متواضع نکردی، بلکه خویشتن را بر ضد خداوند ساختی، ظروف را بحضورت آوردند و تو و امرایت، زوجه‌ها و متعه‌هایت از آنها شراب نوشیدند و خدایان نقره و طلا، برنج و آهن، چوب و سنگ را، که نمی‌بینند و نمی‌شنوند و هیچ نمیدانند، تسبیح خواندی، اما آن خدائی را، که روانت در دست او است و تمامی راه‌هایت از او، تمجید نکردی، پس این کف دست از جانب او فرستاده شد و این نوشته مکتوب گردید مضمون نوشته این است: (منا منا ثقیل و فرسین) و تفسیر کلام این:

منا- خدا سلطنت تو را شمرده و آن را بانتهای رسانیده. ثقیل- در میزان سنجیده شده و ناقص درآمده. فرس- سلطنت تو تقسیم گشته و به مادیها و پارسیان رسیده».

آنگاه بلتشصر فرمود، دانیال را با ارغوان ملبس ساختند، طوق زرین بر گردنش

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۹۷

نهادند و درباره‌اش ندا کردند، که در مملکت حاکم سوّم می‌باشد. در همان شب بلتشصر، پادشاه کلدانیان کشته شد (یعنی کوروش شهر را گرفت و پادشاه بقتل رسید) مضامین توریّه با اسناد بابلی مخالفت ندارد، زیرا، با صرف نظر از حکایت دانیال، بلتشصر، پسر نبونید، زمام امور بابل را بدست داشت و در واقع امر پادشاه بود.

از اسناد بابلی، با وجود اینکه گنگ است، چنین برمی‌آید، که بواسطه ضعف و سستی نبونید، پسر او را حکمران واقعی کرده بودند و، چنانکه بالاتر گفته شد، او در جنگی با سردار کوروش کشته شد.

بمناسبت ذکر، که از مضامین توریۀ راجع بتسخیر بابل شد، بعض جاهاى دیگر آن را نیز ذکر کرده بعد بروایت کزنفون می‌پردازیم، زیرا این جاها هم ارتباطی با تسخیر بابل دارد.

توجّه کوروش بملت یهود

اگرچه کوروش، چنانکه از اسناد بابلی و بیانیه او برمی‌آید، نسبت بتمام ملل رئوف بود، ولی از توریۀ دیده می‌شود، که او توجّه خاصی نسبت بیهودیها داشته. این نکته دقت محققین را بخود جلب کرده، و هرکدام جهتی برای آن پنداشته‌اند: بعضی گفته‌اند، که چون این قوم در موقع تسخیر بابل خدماتی کردند، کوروش خواست قدردانی خود را نشان دهد. برخی عقیده دارند که، چون ملت یهود بحدود مصر نزدیک بود، کوروش از نظر سیاسی خواست ملت سپاسگذاری در قرب آن حدود داشته باشد. عده‌ای دارای این عقیده‌اند، که ملاطفت کوروش را از نزدیک بودن مذهب بنی اسرائیل بمذهب ایرانیهای قدیم باید دانست، چه مذهب هر دو در عالم قدیم بر سایر ادیان برتری داشت و یکی بدیگری از حیث پرستش خدای یگانه، که مجرد و لامکان است، جاویدان بودن روح و اعتقاد برستاخیز بی‌شبهت نبود. ممکن است، که تمامی این نکات منظور کوروش بوده باشد، ولی از آنچه در بیانیه بابلی او دیده میشود، کوروش درباره بنی اسرائیل همان کرده، که نسبت باسرای ملل دیگر نیز مجری داشته، یعنی معتقدات مذهبی آنان را محترم شمرده، آنچه را، که از آنها ببابل

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۹۸

آورده بودند، رد کرده و آسایش خیال آنها را فراهم ساخته. تفاوت فقط در این است، که حسنّ سپاسگذاری و قدردانی غالب ملل مزبوره، باستثنای بابلی‌ها، چون ضبط نشده بما نرسیده، ولی رضایت ملت یهود و شعف آن در توریۀ منعکس شده و تا زمان ما باقی است. اما راجع بملت یهود باید درنظر داشت: از زمانیکه دولت آسور قوی گردیده در شامات و فلسطین دست یافت، مردم یهود در فشار واقع شدند.

کیفیات فشارهائیکه بآنها وارد آمد، خارج از موضوع این کتاب است. همینقدر باید بخاطر آورد، که بخت النصر دوّم پادشاه بابل در ۵۸۶ ق. م بیت المقدس را گرفته معبد سلیمان را خراب کرد و

مظالم زیاد درباره پادشاه یهود و خانواده‌اش روا داشت. پس از آن هزاران نفر مرد و زن یهود را از وطنشان حرکت داده به بابل آورد و اسرای مزبور تا زمان تسخیر بابل بدست کوروش در بابل ماندند. این‌ها در بابل آنچه توانستند از علوم بابلی برای حفظ مذهب و معتقدات خود اخذ کردند.

کمال مطلوب این‌ها برگشتن بوطن خود و بنای دولت یهود جدید بود، ولی دولتی که، مانند دولت سابق آنها، دوچار فساد اخلاق نگردد و منقرض نشود. این‌ها اعتماد پیغمبران خود داشتند، زیرا میدیدند، که پیش گوئیهای آنها صائب است. پیغمبران آنها چه گفته بودند؟ اشعیاء و ارمیا گفته بودند، از طرف خدا مأموریم بگوئیم، که دولت یهود منهدم خواهد شد. اشعیاء دورتر رفته گفته بود، که خدا این ملت را از سناخریب پادشاه آسور نجات داد، ولی بعد، که گناهان آن را دید، میخواهد یهود را عقوبت کند: یهودا بدست آسوریها خراب خواهد شد و بعد آسور هم از جهت کبر و نخوت پادشاهانش انقراض خواهد یافت. بهتر است بگذاریم خود پیغمبران حرف بزنند. اشعیاء گوید: (کتاب اشعیاء، باب دهم) «وای بر اشور، که عصای غضب من است و عصائی، که در دستشان است خشم من میباشد. او را بر امت منافق میفرستم و نزد قوم مغضوب خود مأمور میدارم، تا غنیمتی بربایند و غارتی ببرند، ایشانرا مثل گل کوچه‌ها پایمال بسازند. اما او (یعنی پادشاه آسور. م.) چنین گمان نمیکند و قضایا را بدینگونه نمی‌سنجد، بلکه مراد دلش این است،

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۹۹

که امت‌های بسیار را هلاک و منقطع بسازد، زیرا میگوید، آیا سرداران من جمیعا پادشاه نیستند و واقع خواهد شد، بعد از آنکه خداوند تمامی کار خود را با کوه صیهون و اورشلیم بانجام رسانیده باشد، که من از ثمر دل مغرور پادشاه اشور و از فخر چشمان متکبر وی انتقام خواهم کشید، زیرا میگوید، بقوت دست خود و بحکمت خویش، چونکه فهمیم هستم، این را کرده‌ام آیا تبر بر کسیکه با آن میشکند، فخر خواهد کرد، یا ارّه بر کسیکه آنرا میکشد خواهد بالید؟

بنابراین خداوند یهوه صبابوت چنین میگوید: «ای قوم من، که در صیهون ساکنید از اشور مترسید، اگرچه شما را بچوب بزند و عصای خود را، مثل مصریان، بر شما بلند کند، زیرا بعد از زمان بسیار کمی غضب من تمام خواهد شد و خشم من برای هلاکت ایشان (یعنی آسوریها. م.) خواهد بود

....».

وقتی که یهودیها در بابل بودند، پیغمبران آنها پیش گوئیهای دیگر کرده مژده میدادند، که بزودی خداوند شخصی را برانگیزد، که ملت یهود را از اسارت بیرون آرد و دیری نگذرد، که عظمت ملت یهود باز گردد.

زمانیکه دولت ماد برپا بود اشعیا پیش گوئیهای کرد، که مضمونش این است:

«خداوند قشون خود را سان می بیند، این لشکر از مملکت دور می آید و آلت خشم خدا است. هر که در راه این لشکر باشد، محو خواهد شد و هر که دستگیر شود از دم شمشیر خواهد گذشت من مادیها را بر آنها برمی انگیزم، مادیهای، که قدر نقره ندانند و طلا را دوست ندارند و بابل، عروس ممالک، مفخر کلدانیها، دیگر آباد نشود و الی الابد تهی از سکنه بماند. دیگر اعراب خیمه های خود را در آنجا نزنند و چوپانها در آنجا نزنند، شغالها در قصور خراب و خالی آن بگردند و مارها در عمارات آن بخزند، زیرا خداوند نظر عفو نسبت بیعقوب بدارد، باز بنی اسرائیل را برگزیند و او را در اراضی اش برقرار کند. اینها اسیر خواهند کرد کسانی را، که دیگران را اسیر کردند و دست خواهند یافت بر آنها، که جور و ستم روا داشتند» (باب ۱۳).

بعد از تسخیر لیدیّه بدست کوروش و تهدیدیکه از طرف او نسبت بجزایر

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۰۰

یونانی می شود، اشعیا از طرف خدا گوید (کتاب اشعیا، باب ۴۱): «تسلی دهید بمردم من، بقلب بیت المقدس بگوئید و مژده دهید، زیرا زمان مجازات بسر آمد و از گناهان آن در گذشتم. ای جزایر خاموش باشید و سخنان مرا بشنوید.

کی از مشرق برانگیخت کسی را، که همه او را (یعنی کوروش را) مرد خدا میدانند؟

کجا است، که او قدم ننهد؟ او (یعنی خدا) ملل را باطاعت وی در آورد و شاهان را پپای او افکند، او شمشیرهای آنان را در مقابل او خاک و کمان های آنان را کاه کرد، او آنها را تعقیب کند و راههای بیماید، که کسی نرفته است، کی باعث این کارها است؟

کی این کارها را انجام داد؟ من، از ابتداء تا انتها. جزایر دیدند و در وحشت شدند، کسی را، که از شمال برانگیختم آمد. از طلوع آفتاب او اسم مرا می ستاید، او پادشاهان را لگدمال میکند، چنانکه خاک را برای ساختن آجر لگد میزنند و چنانکه کوزه گر گل کوزه را درهم میفشارد. این است بنده من، که دست او را گرفته ام، برگزیده من، که روح من نسبت باو باعنایت است. من نفس خود را باو دادم و او راستی را برای مردمان آورد. او داد آنها را براستی بستاند. خسته نشود و نرود، تا آنکه عدالت را در روی زمین برقرار کند.....».

بعد اشعیا گوید: «خداوند، که ولی تو است و تو را از رحم سرشته چنین میگوید:

«من یهوه هستم و همه چیز را آفریده ام. درباره اورشلیم میگوید، معمور خواهد شد، درباره شهرهای یهودا، که بنا خواهند شد و درباره کوروش می گوید، که او شبان من است و تمام مسرت مرا با تمام خواهد رسانید» (کتاب اشعیا باب ۴۴).

«خداوند بمسیح خویش، یعنی به کوروش می گوید: من دست راست او را گرفتم، تا بحضور وی امت ها را مغلوب سازم، کمرهای پادشاهان را بگشایم، تا درها را بروی وی باز کنم و دروازه ها بروی وی دیگر بسته نشود. چنین می گوید (یعنی به کوروش) که من پیش روی تو خواهم خرامید، جایهای ناهموار را هموار خواهم ساخت، درهای برنجین را شکسته پشت بندهای آهنین را خواهم برید و گنجهای ظلمت و خزائن مخفی را بتو خواهم بخشید، تا بدانی، که من یهوه خدای اسرائیل میباشم و تو را به اسمت

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۰۱

خوانده ام هنگامی که مرا نشناختی، به اسمت خواندم و ملقب ساختم. منم یهوه و دیگری نیست و غیر از من خدائی نی. من کمر تو را بستم، هنگامی که مرا نشناختی، تا از مشرق آفتاب و مغرب آن بدانند، که سوای من احدی نیست» (کتاب اشعیا، باب ۴۵).

ارمیا و ناحوم نیز سخنانی در این زمینه گفته اند، که در کتاب های آنان مندرج است. کوروش پس از فتح بابل فرمانی داد، که مضمونش این است: «کوروش، پادشاه پارس، میفرماید: یهوه، خدای آسمانها، جمیع ممالک زمین را بمن داده و مرا امر فرموده است، که خانه ای برای او در اورشلیم،

که در یهود است، بنا کنم. پس کیست از شما از تمامی قوم او، که خدایش با وی باشد، او به اورشلیم، که در یهود است، برود و خانه یهوه، که خدای اسرائیل و خدای حقیقی است در اورشلیم بنا کند و هر که باقی مانده باشد، در هر مکان از مکانهایی که در آنها غریب می باشد، اهل آن مکان او را بنقره و طلا، اموال و چهارپایان، علاوه بر هدایای تبرّعی، برای خانه خدا، که در اورشلیم است، اعانت کنند» (کتاب عزرا، باب اوّل).

اسرای یهود در بابل پس از صدور این فرمان غرق شعف و شادی شدند، چه کوروش در فرمان خود تصدیق می کرد، که خدا باو امر کرده، خانه ای برای او در بیت المقدس بسازد. یک جای دیگر فرمان کوروش نیز جالب توجه است:

در بیانیه بابلی هم کوروش (مردو ک) خدای بزرگ بابلی ها را ستایش می کند، ولی در این فرمان عبارتی استعمال کرده، که در بیانیه بابلی نیست، و حال آنکه بیانیه مزبور برای جذب قلوب بابلی ها صادر شده بود. توضیح آنکه کوروش میگوید: «خانه یهوه، خدای بنی اسرائیل و خدای حقیقی» از اینجا باید استنباط کرد، که در آن زمان هم کوروش و پارسی ها بین مذهب بنی اسرائیل و کلدانیان تفاوت می گذاشته اند و بهمین جهت خدای اسرائیل را کوروش خدای حقیقی گفته.

پس از فرمان مذکور فرمانی دیگر بدین مضمون صادر شد: معبدی را، که بخت النصر

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۰۲

خراب کرده، تعمیر کنند و وجهی، که لازم است از خزانه دولت داده شود، ظروف طلا و نقره را، که بخت النصر از بیت المقدس بابل آورده است بملت یهود برگردانند. بر اثر فرمانهای مذکور هزاران مرد و زن و آقا و برده از ملت یهود بطرف اورشلیم روانه شدند. در این جا لازم است توضیح شود، که بیشتر اینها مردمان فقیر بودند، زیرا اغنیای آنها، که در بابل کسب و شغلی یافته بودند، نخواستند دست از کار خود کشیده به بیت المقدس برگردند، ولی موافق فرمان کمکهای بانهایی، که عازم شدند، کردند. بعد از ورود به بیت المقدس یهودیها بتجدید معابد پرداختند، ولیکن بزودی نفاقی شدید بین مردمی، که در فلسطین مانده و آنهایی، که ببابل آمده بودند، پدید آمد و، مخصوصا در سر ساختن معبد جدید، اختلاف بدرجه ای رسید، که باعث نگرانی کوروش

شد. او در ابتدا بمطالب آنها رسیدگی می کرد، ولی عرضحالهای زیاد و متضاد، که همواره از طرفین میرسید، بالاخره او را مجبور کرد، فرمان را بعد از سه سال معلق بدارد، تا تقاضاهای طرفین برای او روشن شود. از قرار معلوم، بعد این مسئله در زمان او دیگر مطرح نشده، ولی در زمان اردشیر اوّل، داریوش دوّم و سایر شاهان هخامنشی باز احکامی صادر شد، که در جای خود بیاید. خلاصه آن که این فرمان در زمان اردشیر دوّم کاملاً مجری گشت. راجع بظروفي، که بامر کوروش بملت یهود پس دادند، در کتاب عزرا باب اوّل چنین نوشته شده: «و کوروش پادشاه ظروف خانه خداوند را، که نبوکدنصر آنها را از اورشلیم آورده در خانه خدایان گذاشته بود، بیرون آورد و کوروش پادشاه آنها را از دست میتردات (حالا مهرداد گویند) خزانه دار خود بیرون آورد، به شش بصرّ رئیس یهودیان شمرد. عده آنها این است: سی طاس طلا، هزار طاس نقره، بیست و نه کارد، سی جام طلا، چهارصد جام نقره از قسم دوّم، هزار ظرف دیگر. تمامی ظروف طلا و نقره پنجهزار و چهارصد بود و شش بصرّ همه آنها را، با اسرائیکه از بابل به اورشلیم میرفتند، برد».

شش بصرّ حاکم فلسطین بود و او را یهودیها باجازه کوروش برای حکومت انتخاب

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۰۳

کرده بودند. این شخص، نسبش با عقاب سلسله داود میرسید، او لقب پادشاهی نداشت و، چنانکه در توریّه گفته شده، تابع والی ایران در ماوراء النهر بود. باید مقصود از نهر، رود اردن باشد، که ببحر المیت میریزد و بنابراین والی ماوراء النهر یعنی والی ایران در سوریه.

نوشته های کزنفون

محاصره بابل

(کتاب ۷، فصل ۵) کوروش چون بابل رسید، قشون خود را در اطراف آن گذاشته خودش باتفاق دوستان و رؤساء عمده بمعاینه استحکامات شهر پرداخت. پس از آن، در حینی که میخواست سپاه خود را عقب بکشد، یکنفر فراری از شهر خود را باو رسانیده گفت، اهالی میخواهند در موقع عقب نشینی حمله بسپاه تو کنند، زیرا پیاده نظام تو بنظر بابلی ها ضعیف آمده. از عقیده بابلی ها

نمیشد اظهار حیرت کرد، زیرا چون پیاده نظام را کوروش در اطراف شهر جا داده بود و شهر خیلی وسعت داشت، عمق سپاه (یعنی عده صفوف) کم بود. بر اثر این خبر، کوروش با همراهانش در وسط قشون جا گرفته امر کرد، سپاهیان سنگین اسلحه از طرف راست و چپ پس رفته در عقب قسمتی صف بندند، که بی حرکت خواهد ماند و این کار را چنان کنند، که هر دو قسمت در مرکز، یعنی در آنجا، که او قرار گرفته جمع شوند. از مزایای این حرکت قوت قلبی بود، که برای همه در آن واحد حاصل میشد: اولاً برای کسانی، که در جایی ایستاده حرکت نمیکردند، از این جهت، که صفوف آنها مضاعف میشد، ثانیاً برای آنهاییکه عقب می نشستند، از این حیث، که در مقابل دشمن واقع میشدند. چون قشونی، که مأمور بود از چپ و راست حرکت کند، بهم پیوست، حرارتی جدید در آن پیدا شد، زیرا صفهای اوّل تکیه بصفوف آخر داد و صفوف آخر صفهای اوّل را پوشید.

بدین نهج صفوف اوّل و آخر از بهترین سربازان ترکیب یافتند و سربازانی، که بخوبی آنها نبودند، در وسط ماندند. این ترتیب خواه برای جنگ و خواه برای اینکه

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۰۴

ترسوها فرار نکنند، بهترین وضع بود. پس از آنکه سپاهیان جمع شدند، عقب نشینی آنها بقهقری (پسپسکی) شروع شد، تا از تیررس دشمن خارج گشتند. چون از این وضع بیرون رفتند، نیم دوری از طرف چپ زده صورت خود را متناوباً بطرف شهر برمیگردانیدند، و هر قدر از شهر دورتر میرفتند، این کار کمتر میکردند. بعد، که خود را خارج از مخاطره دیدند، حرکت را امتداد دادند، تا بچادرها رسیدند.

پس از آن کوروش سرداران را جمع کرده بآنها چنین گفت: «متحدین، ما دور شهر گردیدیم و من در سهم خود از ارتفاع دیوارها و سختی استحکامات فهمیدم، که گرفتن شهر با حمله محال است، ولی هر قدر عده سربازان دشمن بیشتر باشد، در صورتیکه نخواهند بیرون آیند، زودتر ما می توانیم شهر را دوچار گرسنگی کنیم. پس اگر کسی پیشنهاد بهتری ندارد، من تکلیف میکنم، که شهر را محاصره کنیم». کریسان تاس گفت: رودی که از وسط شهر میگذرد، از دو استاد (۳۷۰ ذرع تقریباً) عریض تر است. گبر یاس-: عمق آن بقدری است، که اگر دو نفر روی یکدیگر

بایستند، آب از سر آنها میگذرد. بنابراین رود مزبور برای بابل سنگری است به از دیوارها. کوروش جواب داد: «کری‌سان‌تاس، چیزی را که فوق‌قوه ما است، باید کنار گذاشت و، پس از گرفتن اندازه، خندقی بسیار عریض و عمیق بکنیم، برای اینکار هر دسته را باید متناوبا بکار انداخت. بدین ترتیب عده‌ای کمتر برای پاسبانی و قراولی لازم خواهد شد». پس از آن دور دیوارها خطوطی برای کندن خندقها کشیدند و در جایی، که این خطوط برود می‌رسید، فضائی برای ساختن برجها گذاشتند، بعد سربازان بکندن خندقی بزرگ مشغول شدند.

در این احوال کوروش بساختن قلاعی در کنار رود پرداخت و قلاع را بر ستونهای، که از درخت خرما بود و یک پلطر (تقریبا سی ذرع) ارتفاع داشت، بنا کرد.

درختان خرما، که بلندتر هم باشد، در این مملکت یافت میشود. بوسیله ساختن این استحکامات کوروش توانست به بابلی‌ها بفهماند، که مصمم شده بابل را در محاصره نگاهدارد و از ریختن خاک در خندقها، در موقعیکه آب فرات را در آنها

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۰۵

خواهند انداخت، جلوگیری کند. بعد او چند قلعه بفاصله‌هایی از یکدیگر بر خاک‌ریزهای خندق‌ها ساخت، تا بتواند عده پاسبانان را زیاد کند. چنین بود کارهای کوروش، ولی محصورین، چون آذوقه بیش از بیست سال را داشتند، این تدارکات را استهزاء میکردند. وقتی که خبر آن به کوروش رسید، او قشون خود را بدوازده بخش تقسیم کرد، با این مقصود، که هریک از قسمت‌ها یکماه پاسبانی کند. چون بابلی‌ها از این اقدام کوروش آگاه شدند، بیشتر خندیدند، زیرا گمان میکردند، که پاسبانی نصیب فریگیها، لیکي‌ها، اعراب و کاپادوکی‌ها خواهد شد و علاقه‌مندی این مردمان به بابلی‌ها بیش از تمایل آنها به پارسیها است.

تسخیر بابل

(کتاب ۷، فصل ۵) خندقها حاضر شد و کوروش اطلاع یافت، که عید بابلی‌ها نزدیک است و در این عید اهالی بابل تمام شب را بخوردن شراب و بعیش و نوش مشغولند. در آن روز، همینکه آفتاب غروب کرد، بامر کوروش بوسیله کارگرهای زیاد رود را با خندق‌ها مربوط داشتند. در

مدت شب آب رود در خندق‌ها جاری شد و سطح آب در شهر بقدری پائین آمد، که رود قابل عبور گردید. چون رود برگشت، کوروش فرماندهان قسمت‌های هزار نفری و پیاده و سواره نظام فرمود باو ملحق شوند و هر کدام از فرماندهان سربازان خود را بدو صف دارد. بمتحدین دستور داد، که موافق ترتیب عادی در عقب اینها بایند. پس از آن کوروش امر کرد، که پیاده و سوارها داخل مجرای خشک رود شوند، تا معلوم شود، که ته رود محکم است یا سست و، چون جواب رسید، که خطری نیست، کوروش فرماندهان پیاده و سواره نظام را جمع کرده بآنها چنین گفت: «دوستان من، رود راهی است، که ما را بشهر هدایت خواهد کرد، با قوت قلب داخل مجری شویم و فراموش نکنیم، که دشمنان ما همان کسانی هستند، که وقتی که متحدین زیاد داشتند، بیدارکار خود، ناشتا و مسلح و حاضر جنگ بودند، مغلوب ما گشتند، ولی حالا، که میخواهیم بآنها حمله کنیم، مست و غرق خوابند. الان آنها در حال اختلالند و، وقتی که ما را در شهر خود

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۰۶

بینند، بواسطه ترس بر بی‌نظمی آنها خواهد افزود. اگر کسی از شماها می‌ترسد از این جهت، که میگویند باید از داخل شدن بشهری واهمه داشت و الا، ممکن است، که اهالی شهر از بالاخانه‌ها حمله کنندگان را خرد کنند، تشویشی بخود راه ندهید: اگر آنها بیام صعود کنند، ما خدای (هفایس‌تس) «۱» را داریم (این رب النوع بعقیده یونانیها خدای آتش زیرزمین بود، اینجا هم کزنفون از نظر یونانیها حرف زده) چهارطاقیهای آنها از چیزهای سوختنی است، درها از چوب درخت خرما ساخته شده و با قیری، که قابل احتراق است، اندود کرده‌اند.

ما مشعل‌های زیاد برای آتش زدن این قسمت‌ها داریم. ما قطران و فتیله داریم و این چیزها بقدری زود آتش میگیرد، که دشمن باید خانه‌ها را تخلیه کرده فرار کند، یا در آتش بسوزد. بروید و اسلحه بگیرید، بیاری خداوند من شما را رهبرم. ای گاداتاس و گبر یاس، شما راه را بما نشان دهید. چون شما راه را میدانید، وقتی که ما وارد شدیم، ما را یک سر بقصر ببرید». گبر یاس گفت: «جای حیرت نیست، اگر دروازه‌های قصر باز باشد، زیرا امشب همه مشغول عیش و نوش‌اند، باوجوداین مستحفظین دم دروازه‌ها خواهند بود، زیرا همیشه قراولانی کشیک میکشند». کوروش - «این مطلب را نباید حقیر شمرد، ولی باید رفت و بر تمامی این مردم ناگهان تاخت».

پس از آن همه حرکت کردند. هر که را از دشمنان، که میدیدند، میکشتند، بعضی بخانه‌های خودشان فرار و برخی فریاد میکردند. سربازان گبرياس، مثل اینکه در جشنی با آنان باشند، بفریادهای آنان جواب میدادند و مستقیماً بطرف قصر میرفتند. قشونی، که در تحت امر گاداتاس و گبرياس بود، در قصر را بسته یافت. سپاهيانی که مأمور بودند، بقراولان حمله کنند، در موقعی، که آنها در حوالی آتشی مشغول باده‌نوشی بودند، بر آنان تاختند. بر اثر این حمله فریادها بلند شد و قراولانی، که در درون قصر بودند، همهمه و غوغا را شنیدند. پادشاه امر کرد، بیند چه خبر است و کسی در را باز کرد. گاداتاس و سپاهيانش باشخاصیکه بیرون آمده بودند و میخواستند برگردند

(۱) -Hephaistos)Vulcain .

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۰۷

و نیز بکسانی، که میخواستند بیرون روند، حمله کرده آنها را میکشتند، تا پادشاه رسیدند، او ایستاده بود و قمه‌ای در دست داشت، سربازان گاداتاس هجوم آورده او و همراهانش را کشتند. در اینوقت بعضی دفاع و برخی فرار میکردند. کوروش بتمام کوچها سواره نظام فرستاده امر کرد، اشخاصی را، که بیرون مانده‌اند، بکشند و بوسیله جارچی‌هایی، که زبان سریانی را میدانستند، جار زنند، که باید همه در خانه‌های خودشان بمانند و، اگر کسی بیرون آید، کشته خواهد شد. گاداتاس و گبرياس قبل از هر چیز، از اینکه از پادشاهی بی‌دین انتقام کشیده‌اند، شکر خدا را بجا آوردند: بعد نزد کوروش رفته و دست و پای او را بوسیده از شدت خوش حالی اشک ریختند. پس از اینکه روز در رسید، ساخلو بابل آگاه شد، که شهر تسخیر و پادشاه کشته شده. بر اثر این خبر قلاع را تسلیم کرد و کوروش در حال ساخلوی در آنجاها گذاشت. بعد امر کرد، اقربای کشته‌گان اجساد آنها را دفن کنند و بابلی‌ها اسلحه‌شان را بدهند و، اگر کسی در خانه خود اسلحه داشته باشد، خون آن کس و اقربایش هدر است. بابلی‌ها اسلحه را آوردند و کوروش امر کرد، تمامی اسلحه را در قلاع جمع کنند، تا هر زمان لازم شود، حاضر باشد. بعد مغ‌ها را خواست و، چون شهر بقهر و غلبه تسخیر شده بود، امر کرد، نوبر غنائم و نیز از اراضی، آنچه که بخدایان وقف شده، برای آنها ذخیره شود. خانه‌های بزرگان و قصور را باشخاصی داد، که بیش از همه

برای تسخیر شهر مجاهدت کرده بودند و بهترین اسهام را بکسانی، که دلیرتر بودند. کسانی، که گمان میکردند، کمتر از سهمشان دریافت کرده‌اند، اجازه یافتند، که باقی سهمشان را مطالبه کنند، بالاخره او فرمود، بابلی‌ها بزراعت پرداخته باج بدهند و باقایان خود خدمت کنند. پیارسیها و نیز بکسانی که امتیازات آنها را داشتند و بمتحدینی، که میخواستند نزد او بمانند، اجازه داد، که نسبت باسرای خود آقا باشند.

این است مفاد نوشته‌های کزنفون و از مقایسه آن با روایات دیگر بخوبی دیده میشود، که او از هرودوت پیروی کرده، مگر در یکجا، که راجع بکشته شدن

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۰۸

پادشاه بابل است. در اینجا او خبر توریۀ را درج کرده، بی‌اینکه اسم پادشاه را برده باشد.

چون بالاتر گفته شد، که روایت هرودوت مخالف مدارک بابلی است، همین نظر شامل روایت کزنفون نیز هست. بنابراین بسط مقال را زاید دانسته روایت کزنفون را راجع بکارهای کوروش پس از تسخیر بابل دنبال میکنیم.

شاه شدن کوروش

(کتاب ۷، فصل ۵) پس از این کارها کوروش خواست با او چنان رفتار کنند، که با پادشاهی میکنند و چون مایل بود، که این پیشنهاد از طرف دوستانش بشود، چنین کرد: روزی در طلعه صبح در جائی قرار گرفت، که با مقصود او موافقت داشت. از اینجا حرفهای اشخاصی را، که نزد او میآمدند، می شنید و پس از دادن جواب آنها را مرخص میکرد. همین که، شایع شد، که کوروش بار میدهد، همه آمدند، که او را ببینند، ولی، چون نمیدانستند، در کجا بایستند، یکدیگر تنه میزدند، باهم منازعه میکردند و بهر وسیله متشبث میشدند، تا خود را باو برسانند. بین عارضین جدالی روی داد و قراولان کسانی را راه میدادند، که میتوانند راه دهند. در این هنگام دوستان کوروش از میان جمعیت گذشته باو رسیدند و او، پس از اینکه بآنها دست داد، گفت: «دوستان من صبر کنید، تا این جمعیت را راه اندازم، بعد یکدیگر را در موقع فراغت خواهیم دید».

دوستانش منتظر شدند، ولی بر جمعیت همواره افزود، تا آنکه شب در رسید و او مجال نیافت آنها را ملاقات کند و چنین گفت: «دوستان من، وقت گذشته، فردا صبح بیائید، میخواهم صحبتی با شما بدارم». روز دیگر کوروش آمده در همانجا قرار گرفت و دید، مردمیکه میخواهند با او حرف بزنند، بیش از عده دیروزند، بنابراین کوروش قراولان را خواسته، امر کرد کسی را جز دوستانش و رؤساء و متحدین نزد او راه ندهند و، وقتی که این اشخاص حاضر شدند، بآنها چنین گفت: «دوستان و متحدین، ما نباید از خدایان شکوه داشته باشیم، زیرا آنچه را که خواستیم بما اعطا کردند، ولی اگر نتیجه آن همه زحمات این است، که انسان نه اختیار خود را داشته باشد و نه بتواند دوستان خود را ملاقات کند، من با کمال

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۰۹

میل از این سعادت میگذرم. شما دیروز دیدید، که از صبح تا شب مشغول رسیدگی بامور مردم بودم و امروز هم همان کسان و نیز دیگران آمده میخواهند، مرا خسته کنند. اگر چنین باشد، برای دیدن شما فرصت کمی خواهم داشت و برای خودم فراغتی باقی نخواهد ماند، بعلاوه این ملاحظات، یک نکته مضحک است: من شما را دوست دارم، و حال آنکه از میان این جمعیت یک نفر را هم نمی شناسم. با وجود این، اشخاصی در میان آنها هستند، که میگویند، چون زور آنها در شکافتن این جمعیت و نزدیک شدن بمن بیشتر است، باید من اول حرف آنها را گوش کنم.

پس شایان موقع این است، که اینها درخواست نامه خودشان را اول بشما بدهند و از شما بخواهند، که آنها را نزد من آرید. ممکن است بگوئید، که چرا از اول این ترتیب را ندادم. جهت این است، که در موقع جنگ سردار نباید آخرین کسی باشد، که آگاه شود، فلان کار یا فلان اقدام را باید کرد و، اگر سرداری کمتر در میان زیردستان و سپاهیان خود پیدا شود، بسیاری از مواقع کار را فوت خواهد کرد. امروز، که این جنگ پر مشقت را بپایان رسانیده ایم، مغز من محتاج استراحت است. این است عقیده من، ولی چون من تردید دارم، که چه نوع کارهائی باید برای تأمین سعادت خودمان و مللی، که حفظ منافعشان بعهده ما است، بکنیم. میخواهم، که اگر عقیده بهتری دارید، بگوئید. ارته باذ، که خود را از بنی اعمام کوروش میدانست، برخاست و گفت: «کوروش، صحبتی، که تو پیش آورده ای، خیلی بموقع است. وقتی که تو کودک بودی،

آرزوی من این بود، که دوست تو باشم، ولی چون میدیدم، که تو مرا لازم نداری، تردید داشتم در اینکه بتو نزدیک شوم. بعد چنین اتفاق افتاد، که تو مرا نزد مادیها فرستادی، تا امر کیاکسار را ابلاغ کنم. من پیش خود خیال کردم، که، اگر خوب این مأموریت را انجام دهم، از نزدیکان تو خواهم شد و هر قدر، که بخواهم، با تو صحبت خواهم داشت.

بنابراین مأموریت خود را چنان انجام دادم، که سزاوار تمجید تو شدم. بعد گرگانیها طالب دوستی ما شدند. در آن زمان متحدین ما کم بودند و ما با آغوش باز

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۱۰

آنها را پذیرفتیم. بعد اردوی دشمن را گرفتیم و معلوم است، که تو فرصت نداشتی بفکر من باشی، ایرادی هم از این بابت ندارم. پس از آن گبر یاس دوست ما شد و من خوشوقت گشتم، بعد گاداتاس آمد و دیدار تو برای من مشکل تر گردید. چون سکاها و کادوسیای متحدین ما گشتند، البته میبایست، که تو توجهی نسبت بآنها بداری، زیرا آنها هزار توقع از تو دارند. چون بجائی رسیدیم، که از آنجا حرکت کرده بودیم، من دیدم، که حواس تو متوجه اسب، عرابه، ماشین و چیزهای دیگر است. باز با خود گفتم، که چون این کار خاتمه یافت، چند لحظه تو را خواهم دید. پس از آن ناگاه خبر رسید، که همه بر ضدّ ما متحد شده اند. اهمیت موقع را خوب درک کرده گفتم، وقتی که این کارها تسویه شد، دوستی کاملی بین ما خواهد بود، بالاخره فتحی بزرگ کردیم، سارد تسخیر و کرزوس تسلیم شد. بعد ما صاحب اختیار بابل گشتیم و همه مطیع شدند. باوجوداین، اگر دیروز مجاهدت نکرده و بطرف چپ و راست فشار نداده بودم، هرگز بتو نمیرسیدم و، چون دست مرا گرفته امر کردی منتظر باشم، نتیجه این امتیاز فقط چنین بود: همه دریافتند، که من تمام روز را پهلوی تو گذراندم، بی اینکه چیزی بخورم یا آبی بیاشامم. اما حالا، اگر برای ما، که برایت خیلی کار کرده ایم، ممکن شود، در ازای آن تو را آزادانه ببینم، من حرفی ندارم والا، موافق حکم تو، اعلام خواهم کرد، که همه بروند، بجز اشخاصیکه از ابتداء دوستان تو بوده اند». از خاتمه نطق مفصل ارته باذ کوروش و همه خندیدند. بعد کری سان تاس پارسی برخاست و گفت: «کوروش، سابقا نمیتوانستی خود را بهمه نشان دهی، چه از آن جهت، که خودت گفتی و چه از این حیث، که نمیبایست بعضی را بر بعضی ترجیح دهی، زیرا منافع خود ما

اقتضا میکرد، که بخدمت تو در آئیم و لازم بود، بهر وسیله دل جماعت را بدست آوری، تا صادقانه در خستگی‌ها و مخاطرات ما شریک باشند، ولی امروز نه فقط مقام تو، بلکه این نکته، که تو میتوانی دوستانی زیاد بمناسبت موقع بیابی، اقتضا میکند.

که تو مسکنی درخور خودت داشته باشی. واقعا چه نتیجه از اینکه تو تنها و بی

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۱۱

خانه باشی؟ و حال آنکه، از تمام دارائی انسان، خانه از هر چیز عزیزتر و مشروع‌تر است.

آیا تصوّر میکنی، ما میتوانیم بی شرمساری ببینیم، که تو در معرض ناملايمات هوائی، و حال آنکه ما در خانه‌های مسقف مسکن داریم و معیشت ما به از زندگانی تو است؟». همینکه کری‌سان تاس این بگفت، همه دست زدند. بعد کوروش بقصر رفت و ثروت سارد را بدانجا بردند. کوروش در حین ورود گرازی را برای هستیا (۱) و گرازی دیگر برای شاه زوس وخدایان دیگر، که مغها معین کرده بودند، قربانی کرد (مقصود کزنفون از شاه زوس خدای بزرگ یونانیها و از هستیا خدای اجاق خانواده است، که رومیها وستا می‌نامیدند. م). بعد کوروش بترتیب کارهای دیگر پرداخت و، چون میدید، که بر مردمانی بسیار حکومت دارد، در بزرگترین شهر عالم اقامت خواهد کرد و اهالی آن با او بهمان اندازه ضدّند، که مردمی نسبت پادشاهی میتوانند مخالف باشند، قراولانی برای حفاظت خود معین کرد و، چون میدانست، که شخص در موقع غذا خوردن و خوابیدن بیش از هر موقع دیگر در معرض خطر است، او بفکر یافتن اشخاصی امین برای این مواقع مختلف افتاد و پیش خود گفت: نباید خود را بشخصی سپرد، که دیگری را بیش از کسی، که مأمور حفاظتش است، دوست دارد. کسانی، که اولاد و زن یا محبوبی دارند و با آنان دمسازند، بالطبع آنها را از سایرین عزیزتر میدارند، ولی خواجه‌ها، چون این نوع محبت را بکسی نمیورزند، نسبت باشخاصی، که آنها را بی‌نیاز میکنند، از دست ظالم میرهاند و بافتخاراتی میرسانند، بی‌اختیار باوفایند. بعلاوه، چون عاداتا خواجه‌ها را پست و حقیر می‌شمارند، آنها آقائی لازم دارند، که در تحت حمایت او باشند. کسی نیست، که در هر موقع نخواهد خشونت بیک نفر خواجه نشان دهد، مگر اینکه بداند، دستی نیرومند او را دفاع میکند و دیگر آنکه، اگر خواجه‌ای نسبت

بآقای خود باوفا است، این آقا او را برای مقام مهمی غیر لایق نخواهد دانست. اما اینکه غالبا گویند، خواجه‌ها ترسو اند، این مطلب بمن ثابت نشده. چون اسبهای تند و سرکش را اخته کردند،

(۱) - Hestia.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۱۲

این‌ها دیگر نمی‌گزند و لگد نمی‌اندازند، ولی در موقع جنگ مانند اسبان دیگر بکارند. گاوهای نر را وقتی که اخته کردند، احوال وحشی آنها تغییر میکند، بی‌اینکه از زورشان بکاهد یا کمتر کار کنند. سگهای اخته نیز کمتر حاضرند صاحبان خود را رها کنند و برای پاسبانی و شکار مانند سگان دیگر مفیدند. انسانهم چنین است، وقتی که او شهوت را فاقد شد، آرام‌تر است، ولی نه از چابکی او در اجرای اوامر آقايش میکاهد، نه در اسب‌سواری و زوین‌اندازی کوتاه می‌آید و حبّ نام و مقام هم در او کمتر نیست. اما وفاداری خواجه‌ها از اینجا دیده میشود، که کسی بقدر آنها از مرگ یا بدبختی آقایشان متألم نمیشود. اگر بگوئیم، که از قوّت جسمانی آنها پس از خواجه‌شدن میکاهد، باید در نظر داشت، که در جنگ، آهن ضعیف‌تر را با قوی‌تر مساوی میکند. بر اثر این ملاحظات کوروش مستحفظین خود را از دربان گرفته تا مقامات بالاتر از خواجه‌ها معین کرد و، چون ترسید، که بواسطه زیادی عده بدخواهان این عده کافی نباشد، فکر کرد، که از چه قبیل مردم میتواند باقی مانده مستحفظین را انتخاب کند و این نکته بخاطرش آمد:

پارسی‌هائی، که در مملکت خودشان مانده‌اند، فقیرند، و خواه از جهت عدم حاصلخیزی زمین‌ها، خواه بواسطه کارهای دستی، با مشقت زندگانی میکنند و، اگر او این پارسیها را مستحفظین خود قرار دهد، آنها خودشان را خوشبخت خواهند دانست.

این بود، که ده هزار نفر از پارسیهای مزبور انتخاب کرد، تا شب و روز در اطراف قصر او کشیک بکشند و هنگام سوارشدن از ملتزمین او باشند. بعد چون دید در بابل قشونی برای حفظ نظم لازم است، ساخلوی نیرومند برای شهر مقرر داشت.

حقوق این سپاه را میبایست بابلی‌ها بدهند، تا وسائلی برای اضرار نداشته بیشتر آرام و مطیع باشند. سپاه پاسپانی و ساخلوی تا امروز هم باقی است. پس از آن فکر کرد، که، چون این سپاهیان از حیث عده کمتر از مردمان مغلوب‌اند و در شجاعت زیاد بر آنها برتری ندارند، ممکن است، که برای حفظ ممالک مسخره و توسعه حدود آن کافی نباشند. بنابراین لازم دید، که جنگیهای دلیر را نزد خود نگاهدارد

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۱۳

و مهمتر از نگاهداشتن آنها این نکته بود، که مردان مزبور اخلاق سابق خود و پرهیزکاری را از دست ندهند و فاسد نشوند. چون کوروش نمی‌خواست نظر خود را آمرانه بزیردستان خود تحمیل کند، چنین صلاح دید، که با آنها صحبت دارد، تا از راه عقیده و بلکه ایمان مقصود او را درک کنند. با این نیت هم تیم‌ها را جمع کرده بآنها گفت: «دوستان و متحدین، باید خدایانرا همواره شکر کنیم، زیرا چیزهائی، که بما اعطا کرده‌اند، فوق شایستگی ما و آن چیزی است، که می‌پنداشتیم. ممالکی وسیع در تصرف ما است و در خانه‌هائی پر از اثاثیه و اشیاء گران‌بها مسکن داریم.

تمامی این اموال از آن شما است، زیرا این قاعده‌ایست، که از اوّل بوده: چون شهری را گرفتند، آنچه از حشم و مال در آن شهر است از آن فاتح است. پس نباید اموال را خراب کرد و اگر سهمی هم بمغلوبین بدهید، این بخشایش گواه انسانیت شما خواهد بود. اما چیزی، که از امروز بر عهده ما است و باید بکنیم، این است:

اگر ما تنبلی و زندگانی ملایم این مردم را پیش گیریم، و خیال کنیم، که کار کردن چیزی است پست و باید اوقات را ببطالت گذرانند، من از همین آن پیشگوئی میکنم، که تمامی این نعمت‌ها را از دست خواهیم داد. چنانکه هنر انسان، وقتیکه بکار نیفتاد، سست میشود، جسم او هم بر اثر بیکاری در انحطاط میافتد. پس باید همواره نظری بخود داشت و راضی نشد، که عطالت، بیکاری و سستی بر ما مستولی گردد کافی نیست، که پرهیزکار باشیم، باید همه روزه پرهیزکاری عمل کنیم، تا در انحطاط نیفتیم. باید بر مردمانی، که غلبه کرده‌ایم، از حیث تقوا هم برتری داشته باشیم.

از حیث احساس گرما و سرما، گرسنگی و تشنگی، خستگی و خواب ما مزیتی بر غلامان نداریم، ولی از حیث اخلاق ما باید از آنها برتر باشیم. فتح با جسارت میسر میشود، ولی حفظ نتیجه فتح مقدور نیست، مگر با حزم و اعتدال و مراقبت دائم. فنون و اعمال جنگ را نباید آموخت بمردمی، که ما می‌خواهیم آنها را زارعین خود قرار دهیم. بهمان جهت، که ما اسلحه را از مردمان مغلوب گرفتیم، باید ما هیچگاه اسلحه را از خود دور نکنیم. شاید کسی بگوید: این همه زحمات

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۱۴

و مرارتها برای چه بود، اگر حالا هم ما باید تحمل گرسنگی و تشنگی و خستگی‌ها را کرده در فکر و غصه فرو رویم، ولی باید دانست، که هر قدر بدست آوردن مالی مشکل تر است، نگاهداشتن آن برای ما عزیزتر می‌باشد. چنانکه اطعمه خوب بی‌ادویه لذیذ نیست، خوشی‌های زندگانی هم بی‌زحمت قدر و قیمت ندارد.

من عقیده دارم، که ما باید کوشش خود را دو برابر کنیم، تا مردمی نیک باشیم و از شریفتر و آرامترین لذایذ زندگانی برخوردار بوده آتیه خود را از بدبختی‌های بزرگ برهانیم و دیگر فکر کنید، که چرا ما باید بدتر از آنچه بوده‌ایم بشویم؟

آیا از این جهت، که آقا شده‌ایم؟ یا سزاوار است، که غالب بدتر از مغلوب باشد، و یا از این سبب، که سعادت‌مندتر از سابق هستیم؟ آیا میتوان گفت، که خوش‌بختی باید انسان را بدخواه کند؟ ماها دارای بندگانیم، اگر آنها بد شوند آیا شایسته است، که دیگران را تنبیه کنیم؟. فراموش نکنید، که می‌خواهیم سپاهی را بحفاظت خود و اموالمان بگماریم. آیا باعث شرمساری ما نخواهد بود، که دیگران ما را حفاظت کنند و خودمان مراقب احوال خود نباشیم؟ این را بدانید، که بهترین پاسبان انسان خودش است: نیکوئی ما مستحفظ حقیقی ما است و کسی، که پرهیزکاری با او هم‌مقدم نباشد، در هیچ کار بهره‌مند نیست. عقیده خود را خلاصه میکنم: باید پرهیزکار بود، باید به تقوا عمل کرد. چیزی، که می‌گویم، تازگی ندارد. چنانکه هم تیم‌ها در پارس در اطراف بناهای دولتی زندگانی میکنند، این جا هم همان زندگانی را باید دارا باشیم، شما نگهبان من خواهید بود، تا بدانید، که من وظایف خود را انجام میدهم یا نه، من هم بیدار اعمال شما هستم و، اگر یافتم، که کسی کارهای خوب کرده، بآن کس پاداش میدهم. من خواهانم، که اولاد ما هم دارای این

نوع تربیت باشند. وقتی که ما خواستیم سرمشقه‌های خوب باولاد خود بدهیم، خودمان هم بهتر خواهیم شد و اولاد ما، بر فرض اینکه بخواهند بدخواه باشند، چون چیزهای بد نمی‌بینند و نمیشنوند، بالطبع نیکوکار خواهند بود».

کری‌سان تاس پس از نطق کوروش برخاست و گفت (کتاب ۸، فصل ۱):

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۱۵

«پادشاه خوب مانند پدر است. چنانکه پدران می‌خواهند اولادشان سعادتمند باشند، کوروش هم بما پندهائی داد، که، اگر بکار بریم باعث خوش‌بختی ما خواهد بود، ولی چون چیزی را، که می‌خواست بگوید، مبهم بیان کرد، من برای اشخاصی، که مقصود را نفهمیدند، قائم مقام او می‌شوم. این وضع را در نظر گیرید: یک شهر دشمن را آیا میتوان با قشونی، که فاقد اطاعت جنگی باشد، گرفت؟ از یک شهر دوست آیا میتوان با چنین سپاهی دفاع کرد؟ اردوی غیر مطیع آیا توانسته فتحی بکند؟ آیا مردانی، که هر کدام از آنها فقط بفکر خودش است، در جدالی غالب شده‌اند؟ مردمیکه خواسته‌اند، بشخصی بهتر از خودشان اطاعت نکنند، آیا در کاری بهره‌مند بوده‌اند؟ چه شهری، چه خانه‌ای خوب اداره شده؟ کدام کشتی بمقصد رسیده؟ اموالی، که در تصرف ما است، بچه وسیله بدست آمده؟ آیا جز بوسیله اطاعت ما از سرداران ما بوده؟ روز و شب بحکم رئیس‌مان بجائی، که لازم بود، میرفتیم و در ترتیبات ما نقصانی نبود، اگر اطاعت برای تحصیل ثروت مهمترین شرط است، بدانید، که برای حفظ آنچه بدست آمده، اهمیت آن بیشتر است. سابقا بعضی از شما فقط مأمور بودند و امری صادر نمیکردند، ولی حالا هر کدام فرمان میدهد، منتهی یکی بعده‌ای بیشتر و دیگری بعده‌ای کمتر.

چون همه مایلیم، که این عده اطاعت کند، بس همه باید اطاعت از مقامی کنیم، که بر ما ریاست دارد، اما یک تفاوت بین ما و بندگان هست. بندگان از عقب آقایانشان با اجبار می‌روند، ولی ما، اگر می‌خواهیم آزادانه رفتار کنیم، باید چیزی را، که در خور ستایش است بجا آریم. شما خواهید دید شهری، که تابع یکنفر نیست، اگر بخواهد تابع قوانین دشمن نشود، باید از رجال خود اطاعت کند. پس باید آنچه را، که او حکم میکند، مجری داریم و باید فهمید، که کوروش آنچه در خیر خود میکند، در خیر ما نیز میباشد. زیرا منافع ما مشترک است و دشمن ما هم نیز».

(کتاب ۸، فصل ۱) پس از نطق کوری سان تاس همه عقیده او را تأیید کرده مقرر داشتند، که همه روزه نجباء در دربار

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۱۶

حاضر شده اوامر کوروش را مجری دارند و در آنجا بمانند تا زمانی، که او آنها را مرخص کند. حالا هم این ترتیب محفوظ است. کلیه مقصود کوروش از ترتیباتی که میداد این بود: حکومت خود و پارسیها را محکم کند. از این جهت شاهانی، که بعد از او آمدند، این ترتیبات را حفظ کردند. این تأسیسات مثل چیزهای دیگر بشر است. اگر شاهی خوب باشد، قوانین کاملاً اجرا میشود و الا در اجرای آن مسامحه میکنند. بعد کوروش اشخاص را بمشاغل اداری گماشت، مثلاً تحصیلدار مالیاتها، متصدیان خرج، مفتشین کارهای عمومی، خزانه داران و ناظرین آذوقه عمومی. اسبها و سگان را باشخاصی سپرد، که میتوانند بهتر این حیوانات را برای خدمت حاضر کنند. راجع باشخاصی، که معاونین کوروش بودند، این عقیده برای او حاصل شد، که نباید نظارت و تفتیش اعمال آنها را بدیگری واگذارد، بلکه باید این کار را خودش انجام دهد و، چون انجام این عهده فراغتی لازم داشت و کوروش میدید که، اگر بجزئیات یک رشته کار هم بخواهد مستقیماً برسد، این فراغت برای او باقی نخواهد ماند، ترتیب اداره کردن قشون را اتخاذ کرد: چنانکه در سپاه مراتبی هست و هر رئیس مافوق بروساء مادون دستور میدهد، تا بالاخره رئیس کل فقط بچند نفر فرمانده ده هزار نفری فرمان میدهد، همین ترتیب را در اداره کردن سایر امور مقرر داشت و دوستان خود را دعوت کرد، موافق آن رفتار کنند، تا فرصتی برای او و خود آنها حاصل شود. او اوقات فراغت را بتوجه و مراقبتی، که در احوال خود و اطرافیان خود داشت، صرف میکرد. در نتیجه این مراقبتها او موفق شد، که اشخاصی در دربار حاضر شوند و وظایف خودشان را نسبت بخدایان و مردم انجام دهند. مخصوصاً او دیانت را تشویق میکرد، چنانکه شغل مغان را برقرار داشت و بعبادت و قربانی کردن اهمیت داد، زیرا یقین کرده بود، که اگر اشخاص متدین باو نزدیک شوند، کمتر از کسان بی دین میتوانند باو ضرر رسانند. بعد او جدّ میکرد، که مردم نسبت بیکدیگر عادل باشند و توجّهی مخصوص بدادرسی مبذول میداشت. برای او یقین حاصل

شده بود، که رفتار خود او برای مردم سرمشقی است موثر، تا احترامشان نسبت بیکدیگر تنها مبنی بر ترس نباشد. او در ازای اطاعت پادشاهی میداد، حیا و اعتدال را تشویق میکرد و باین عقیده بود، که مرد معتدل به از مرد باحیا است، زیرا مرد باحیا در انظار دیگران کارهای قبیح نمیکند، ولی شخصی، که معتدل است، در خلوت هم از این کارها احتراز دارد. بواسطه این صفات یک هم آهنگی در دربار مشاهده میشد، زیردستان اطاعت میکردند و روساء از افراط خودداری داشتند، چنانکه هیچگاه غضب شدید یا خنده‌های خارج از اندازه دیده یا شنیده نمیشد و زندگانی عاقلانه و مرتب حکمفرما بود. برای اینکه مردم را برای جنگ تربیت کند، شکار را تشویق میکرد و اشخاص را با خود بشکار میبرد. او عقیده داشت، که شکار بهترین آموزگار جنگ است و مناسبترین مکتب اسب سواری، زیرا شخص را بچیزهائی، که در جنگ پیش میآید، از قبیل کار کردن، تحمل سرما و گرما، گرسنگی و تشنگی و سختیهای دیگر عادت می‌دهد. چون کوروش عقیده داشت، که رئیس باید به از مرئوس باشد، خودش را هم در شکارگاهها بتحمل این سختی‌ها عادت میداد و هر زمان، که توقف را لازم نمیدید، بشکار میرفت. او هیچگاه، تا خسته نمیشد و عرق نمیکرد، غذا نمیخورد و باسبان علیق نمیداد، مگر اینکه قبلا کار کرده باشند. او حاملین عصای سلطنتی را هم بشکار میطلبید و بواسطه این ورزشها اطرافیان او بر دیگران برتری داشتند. بعلاوه، اگر او میدید، اشخاصی در صدد نیکی کردن هستند، آنها را تشویق میکرد و از این جهت بین مردم هم چشمی در کارهای خوب پیدا میشد. کوروش این قاعده را اعمال میکرد، که اگر پادشاهی میخواهد دیگران را نسبت بخود علاقه‌مند کند، نه فقط باید به از آنان باشد، بلکه باید، در مواردی، تدابیر عملی (بقول کزنفون مصنوعی) نیز بکار برد، مثلا او لباس مادی را اقتباس کرد و نزدیکان خود را بر آن داشت، که این لباس را بپوشند. حسن این لباس آن است، که معایب بدن را میپوشد و اشخاص را بزرگتر و شکیل تر مینماید (جهت چنین توصیف کزنفون این است، که لباس مادی بلند بوده. م.).

کفشهای مادی چنان ترتیب شده بود، که شخص میتوانست در آن چیزهایی بگذارد، تا بلندتر بنماید، بی اینکه کسی ملتفت آن شود. کوروش سرمه کشیدن و آرایش صورت را تصویب میکرد، تا چشمان و صورت اشخاص زیباتر از آنچه هست بنظر آید.

(آدلف گارنیه «۱») نویسنده فرانسوی، گوید، که کوروش از این حیث پیشرو لوئی چهاردهم بود و کزنفون رئیس تشریفات او. م.). او توصیه میکرد، که در پیش کسی هیچگاه آب دهن نیندازند، بینی پاک نکنند و سر را برای دیدن چیزی برنگردانند، مثل اینکه از هیچ چیز متأثر نشده‌اند. تمامی این چیزها را برای رؤسا مناسب میدانست، تا از وقار و احترام آنها نکاهد. کسانی را، که قابل ریاست میدید، مجبور می کرد چنین لباس بپوشند، ورزش کنند و ظاهرشان محترم باشد، ولی آنهایی را، که میخواست در احوال بندگی بمانند، نه فقط ترغیب بقبول زندگانی پر زحمت آزادان نمی کرد، بلکه مانع بود، از این که اسلحه بردارند. اما راجع باین نوع مردم، یعنی آنهایی که از نجبا و آزادان نبودند توجهی داشت، که بموقع بخورند و بیاشامند و بمشاغل آزاد پردازند. بنابراین، وقتی که او بوسیله سواران شکارها را جرگه میکرد، بآنها اجازه میداد، که آذوقه با خود بردارند، و حال آنکه اینکار برای آزادان ممنوع بود.

هنگام مسافرت این کسانرا بآشخور میبرد، چنانکه مالهای عرابه را میبرد و، چون وقت غذا میرسید، توقف میکرد، تا اینها غذا بخورند و دوچار مرض جوع گاوی نشوند. باین جهات این مردم، مانند نجبا، کوروش را پدر میخواندند، و حال آنکه او مراقبت داشت، که بندگی آنها دائمی باشد. چنین بود کارهای کوروش برای محکم کردن حکومت پارسیها. اما خود او از مردمانی، که مطیع شده بودند، باکی نداشت زیرا، علاوه بر اینکه این مردمان را بی حمیت و ترسو و منافق با یکدیگر میدانست، هیچکدام از آنها شب یا روز نزد او نمیرفتند. باوجوداین در میان آنها کسانی یافت میشدند، که ممتاز و مسلح بودند و اتحاد داشتند. او میدانست، که اینها روساء سوارها و پیاده‌ها هستند و بعضی لیاقت فرماندهی دارند. اینها با قراولان کوروش ارتباط داشتند و غالبا نزد او میرفتند. از این ملاقاتها گزیری نبود، زیرا کوروش

از خدمت آنان هم استفاده میکرد. بدین لحاظ، اینها از چند حیث خطرناک بنظر میآمدند: اگر کوروش آنها را خلع اسلحه میکرد، ممکن بود، این قضیه باعث تزلزل حکومتش گردد و هرگاه بخود راه نمیداد، مثل این میبود، که اعلان جنگ بآنها داده باشد. بنابراین فکر کوروش باین جا رسید، که باید اینها را دوستان خود کند، چنانکه هریک از آنها او را بیشتر دوست بدارد تا کسان دیگر را.

چگونه کوروش اشخاص را جلب میکرد

(کتاب ۸، فصل ۲) کوروش پیوسته خوبی قلب خود را نشان میداد. چون او میدانست، که بشر اشخاصیرا، که از او تنفر دارند، دوست ندارد، باین عقیده بود، که محال است، ما کسانی را، که بما محبت میورزند، دشمن داشته باشیم. لذا تا زمانی که کوروش ثروت نداشت، با رفع حوائج نزدیکان خود و شرکت در غم و شادی آنها برای خود دوست تهیه میکرد، ولی وقتی که اقبال باو اجازه داد بذل و بخشش کند، درک کرد، که موافق عادات ما، بهترین وسیله برای رسانیدن مسرت و شادی بیکدیگر و جلب محبت، دعوت کردن بخوردن و آشامیدن است. با این نیت امر کرد، که در سر میزش ظروفی زیاد برای غذا خوردن عدهای کثیر بگذارند و غذاها را بین دوستان خود تقسیم میکرد. بعض اوقات او از سر سفره خود برای قراولانی که وظیفه شناس یا خدمتگذار جدی بودند، غذا میفرستاد، تا بفهماند که او میداند کی بهتر خدمت میکنند. نسبت بخدمه، که مورد رضایت او بودند، نیز چنین میکرد و بعلاوه میگفت تمام گوشت را، که حصه خدمه بود، بسر میز او آرند و از سر میز بآنها تقسیم شود، زیرا میپنداشت، که بدینوسیله علاقه مندی آنان باو بیشتر خواهد شد.

وقتی که او میخواست کسی را از دوستان خود مفتخر دارد، از سر میز خود طعامی برای او میفرستاد. امروز هم هنوز این آداب مجری است و، اگر شاه از سر میز خود برای کسی غذا بفرستد، آن کس بیشتر مورد احترام میشود، چه گمان میکنند، که خواهشهای او را شاه میپذیرد، ولی مطلوب بودن غذاهای شاهی فقط از این جهت نیست، بلکه نیز از این حیث است، که غذایهای مزبور لذیذتر و گواراتر است،

زیرا بهتر تهیه شده. در شهرهای کوچک یکنفر بهمه کارها اشتغال میورزد، مثلاً همان کس تخت خواب، در، گاواهن و میز درست میکند، حتی خانه میسازد و خوش بخت است، اگر بتواند معاش خود را از این پیشه‌ها تأمین کند، اما چون یکنفر نمیتواند متصدی همه این کسب‌ها گردد، معلوم است، که این کارها را خوب انجام نمیدهد، ولی در شهرهای بزرگ، چون همه باین چیزها احتیاج دارند، هر کس بیک صنعت یا کسب میپردازد و گاهی یک کسب بین دو نفر تقسیم می‌شود، مثلاً یکی فقط کفش مردانه میدوزد، دیگری کفش زنانه. یکی معاش خود را از دوختن کفش تأمین میکند، دیگری از بریدن چرم. یکی قبا را میبرد، دیگری قسمتهای قبا را باهم اتصال میدهد و معلوم است که، چون یکنفر فقط بیک کسب پرداخت، در آن کار ماهر میشود. فنّ طبخ هم چنین است، کسی که فقط یکنفر آدم برای تهیه بستر، روفتن طالار، خمیر کردن آرد، پختن خورش‌های گوناگون دارد، باید بآنچه خادمش میکند، قناعت ورزد، ولی، در جائیکه هر کس کاری مخصوص دارد، مثلاً یکی گوشت را میپزد، دیگری آن را سرخ میکند، سوّمی ماهی را آب‌پز و چهارمی آن را کباب می‌کند، پنجمی نان میپزد، معلوم است، که هر کار خیلی خوب انجام میشود. از این جهت بود، که غذاهای کوروش به از غذاهای دیگران تدارک میشد. اما راجع بوسائل دیگر، که کوروش برای جلب دوستان بکار میبرد، باید بگوییم: اگر بیش از همه دارا بودن امتیازی است، بیش از همه بخشیدن امتیازی است بزرگ‌تر. کوروش بذل و بخشش را شروع کرد و اکنون هم شاهان پارس این سیره را دارند. واقعا آیا کسانی هستند، که از دوستان شاهان پارس غنی‌تر باشند؟ کی بملتزمین خود لباسهائی میدهد، یاره‌ها، طوق‌ها و اسبهائی با دهنه زرّین می‌بخشد؟ باین هدایا فقط از دست شاه میتوان نایل شد. کی را مردم بواسطه بذل و بخشش بر برادر، پسر و اولاد ترجیح میدهند؟ کی بجز شاه پارس میتواند باین آسانی از یک ملت دشمن، که چند ماه راه از پارس دور افتاده، انتقام بکشد؟ کی را، بجز کوروش، مللی، که او دولت‌هایشان را منهدم کرد، پس از

مرگش پدر خواندند؟ و حال آنکه این عنوان را بولی نعمت میدهند نه بغاصب. ما میدانیم اشخاصی را، که مردم چشم و گوش شاه میخوانند، او بوسیله امتیازات و افتخارات جلب می کند. عظمت این بخشش ها نسبت بکسانی، که خبر مهمی باو میدادند، دیگران را تشویق میکرد، چیزهائی را، که در نفع شاه است، ببیند و بشنود. از این جهت است، که مردم تصوّر میکنند، شاه چند چشم و چند گوش دارد. اگر شاه فقط بیک نفر اجازه میداد بشنود، بد میبود. یکنفر نمی تواند خوب ببیند و بشنود و دیگر اینکه، اگر مردم بدانند، که فقط یک نفر چشم شاه است، نسبت باو بی اعتماد میشوند، ولی اکنون وضع چنین نیست، هرکس اطمینان بدهد، که چیزهای جالب توجه شنیده، شاه حرف او را گوش می کند. این است، که گویند شاه چندین گوش دارد. بهمین جهت می ترسند چیزی بگویند یا بکنند، که خوش آیند شاه نیست، مثل اینکه او حاضر است و میشوند. بنابراین مردم احتراز داشتند از اینکه از کوروش چیزی بگویند، که او را خوش نیاید، زیرا تصوّر می کردند، که همه حاضرین چشم و گوش او هستند. از کجا این وضع ایجاد شد؟ از اینجا، که او برای کوچکترین خدمت پادشاهی بزرگ میداد.

گویند، که کوروش شرمسار میگشت، وقتی که میدید، خدمات دوستانش بیش از بذل و بخشش های او است و نیز حکایت کنند، که او عادت داشت بگوید:

«رفتار پادشاه با رفتار شبان تفاوت ندارد، چنانکه شبان نمیتواند از گله اش بیش از آنچه بآنها خدمت میکند، بردارد، هم چنان پادشاه از شهرها و مردم همانقدر میتواند استفاده کند، که آنها را خوشبخت میدارد». با این نوع حسیات جای حیرت نیست، که او میخواست در نیکی کردن سرآمد تمام مردم باشد. برای مثل درسی را، که کوروش به کرزوس آموخت، ذکر میکنیم. کرزوس روزی او را سرزنش کرده گفت: «با این سخاوت، که تو داری، چیزی نگذرد، که گدا شوی، و حال آنکه میتوانستی بقدری ثروت در قصر خود گردآوری، که هیچکس دارای چنان ثروت نباشد». کوروش جواب داد: «اگر از وقتی که شاه شدم، چنین میکردم،

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۲۲

بعقیده تو اکنون چقدر طلا میداشتم؟». کرزوس مبلغ خطیری ذکر کرد و کوروش چنین گفت: «کرزوس، شخصی را، که مورد اعتماد تو است، با هیستاسپ نزد دوستانم بفرست. تو هم ای

هیستاسپ، بدوستان من بگو، کوروش میگوید، که من برای کاری پول لازم دارم- واقعا هم لازم دارم- هرکس، هرچه بیشتر میتواند کمک کند، بدهد و آنچه میدهند نوشته و مهر کرده بفرستاده کرزوس بسپارند». بعد کوروش کاغذهائی بدوستان خود راجع باین مطلب نوشته و مهر کرده به هیستاسپ داد و ضمنا نوشت، که این شخص یکی از دوستان او است. هیستاسپ روانه شد و چیزی نگذشت، که برگشت و پولهاییکه داده بودند آورد و، چون کرزوس حساب کرد، دید، مقدار طلائی، که فرستاده اند، بیش از مبلغی است، که بعقیده او کوروش میتواندست جمع کند، اگر زیاد بدوستانش نمیداد. پس از آن کوروش گفت:

«اکنون تو دانستی، که من اینقدر هم، که تو گمان میکردی، فقیر نیستم؟ تو میخواهی، که من ثروت خود را جمع و حسد و بغض مردم را زیاد کنم و بعلاوه برای حفاظت آن مستحفظینی بگمارم. دوستان من مستحفظین من اند و خیلی بهتر از قراولان اجیر مال مرا حفظ میکنند. باوجوداین لازم است، من یک چیز را اعتراف کنم. خدایان همه را باندوختن مال حریص کرده اند، من هم بر دیگران از این حیث امتیازی ندارم و بمال حریصم، ولی تفاوتی، که بین من و آنها هست، این است: وقتی که دارائی آنها بیش از آن است، که لازم دارند، زیر خاک میکنند یا میگذارند زنگ میزند و یا برای شمردن، اندازه گرفتن، کشیدن، نقل و تماشا کردن آن در رنج اند، و حال آنکه با تمامی این پولها، که در صندوقهای آنها است، میخورند بقدری، که معده آنها جا میدهد، اگر غیر از این بود بایستی بترکند، میپوشند بقدری، که بتوانند حمل کنند و الا خفه میشدند. پس زیادی ثروت آنها برای آنان رنج و تعب است. من همیشه طالب ثروتهای تازه هستم، ولی همینکه ثروتی یافته ام، پس از وضع آنچه، که برای خود لازم دارم، باقی را برای حوائج دوستان میدهم، بدین ترتیب من دوستانی ذخیره میکنم خیرخواه و بوسیله آنها

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۲۳

چیزهائی می یابم، که نه میپوسد، نه زیادتى آن باعث رنج و تعب است. این چیزها باعث آسایش و نام باافتخار است، زیرا هرقدر نام شخص بلندتر گردد، بر عظمت و زیبائی اش میافزاید و هرقدر وزن این عظمت کمتر شود، حتی اشخاصیکه دارای آن اند، بیشتر سبکی آن را حس میکنند. پس ای کرزوس، بدان، که من فوق سعادتها را در جمع کردن مال نمیدانم، زیرا در اینصورت

سعادتمندترین مردم مانند سربازان ساخلو خواهند شد، که باید ثروت شهری را حفظ کنند، ولی کسیکه عادلانه ثروتهائی بدست آورد و توانست نجیبانه آنرا بکار برد، بعقیده من از تمامی مردمان خوشبخت تر است». چنین میگفت کوروش و آنچه را، که میگفت، آشکارا در انظار همه میکرد.

چون کوروش دید، مردم، وقتی که سالم اند، بتحصيل چیزهای مفید و ذخیره کردن آن متوجه اند، ولی چون بیمارند در این کارها مسامحه میکنند، از هیچ وسیله خودداری نکرده بهترین اطباء را بکمک خود طلبید، تا از این نقص جلوگیری کند و هر دفعه که شنید مشروب یا دوا و یا آلاتی هست، که برای سلامتی انسان مفید است، آن را خواست و جمع کرد. اگر کسی از نزدیکان او ناخوش میشد، او خودش بمعالجه بیمار توجه داشت و دیگران را مأمور میکرد، که کمکهای لازم باو بکنند. چون مریض خوب میشد، کوروش اطباء را می ستود، که با دواهای او بیمار را شفا داده اند. چنین بود نیز رفتار او با دیگران، وقتی که می خواست نسبت بکسانی، که دوستیشان را طالب بود، از همه نزدیکتر باشد. او بازی هائی ترتیب میداد و جایزه هائی برای برندگان معین می کرد. این بازیها، اگر باعث ستایش کوروش بود، از این جهت، که مردانگی را تشویق میکرد، باعث ایجاد رقابت و منازعه هم بین رجال میشد. بعلاوه او مقرر داشت، که اگر کسی محاکمه با دیگری داشته باشد یا نزاعی بین دو نفر در ضمن بازی روی دهد، باید باهم قضاتی معین کنند، تا بمحاکمه آنان خاتمه دهد. معلوم است، که طرفین سعی داشتند از رجال اشخاصی را معین کنند، که از علاقه مندی آنها نسبت بخود مطمئن بودند و از حکم آنان این نتیجه روی میداد: محکوم علیه با کسی، که او را محکوم

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۲۴

کرده بود دشمن میشد و محکوم له می پنداشت، که حق داشته و نباید مرهون کسی باشد. بنابراین در میان دوستان درجه اوّل کوروش حسدی نسبت بیکدیگر پدید می آمد، که در جمهوری ها دیده میشود و اینها نه فقط نمی خواستند بیکدیگر کمک کنند، بلکه پیوسته درصدد بودند، که جای یکدیگر را بگیرند چنین بود وسایلی، که کوروش بکار میرد، تا رجال دربارش او را از همکانشان بیشتر دوست بدارند.

حرکت کوروش از قصر خود

(کتاب ۸، فصل ۳) در این فصل کزنفون توصیف میکند، که چگونه کوروش از قصر خود در دفعه اوّل بیرون آمد.

او دوستان خود را خواست و گفت: «میخواهم بمعابد رفته مراسم قربانی را بجا آرم و این کار باید با طمطراق و تجملات فوق العاده بشود. فردا صبح در دربار حاضر شوید و موافق ترتیبی، که (فرولاس) «۱» بشما خواهد گفت صف ببندید». بعد او لباسهای مادی از رنگهای مختلف، یعنی ارغوانی، سیاه، سرخ، و پر رنگ بسرداران داد. یکی از حضار گفت «بس خودت کی مزین خواهی شد؟» او جواب داد: «زینت‌های شما برای زینت من کافی است. اگر بتوانم درباره شما نیکی کنم، در هر لباس، که باشم مزین خواهم بود». فرولاس شخصی بود از طبقه سواد مردم، که ترتیب و قشنگی را دوست میداشت و بعلاوه، کوروش بهوش او متعقد بود. او فرولاس را خواسته گفت، برای فردا ترتیبی بده، که منظره آن برای خیرخواهان من باشکوه و برای بدخواهانم مهیب باشد. پس از اینکه موافقت بین کوروش و او در باب تشریفات حاصل شد، کوروش قبائلی باو داد، که بروساء (دوری فور) «۲» ها بدهد (کزنفون همه جا اصطلاحات یونانی استعمال کرده، این لفظ بمعنی نیزه‌دار است. م.) و نظم و ترتیب حرکت را بعهده او واگذار. بعد کزنفون تشریفات حرکت را چنین توصیف می‌کند: روز دیگر قبل از طلوع صبح همه برای حرکت حاضر شدند: از دو طرف راه، سربازان مانند پرچینی صف بسته بودند، چنانکه حالا هم، در موقع عبور شاه از جائی، همین کار کنند و بجز اشخاص مهم بکسی اجازه نمیدهند از

(۱) - Pheraulas.

(۲) - Doryphores.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۲۵

صفوف گذشته بوسط راه آید. ماستیگوفور «۱» ها (فراس‌ها) مأمورند، کسی را، که باعث بی‌نظمی میشود، بزنند. چهار هزار نفر نیزه‌دار، نیمانیم، از دو سمت در مقابل درب قصر ایستاده‌اند و عمق این دسته چهار است (یعنی چهار صف بسته‌اند) تمام سواره نظام هم در این جا جمع شده. سوارها

پیاده شده جلو اسبهایشان را گرفته‌اند و سربازان دست‌هایشان را در روپوش (شنل) پنهان کرده‌اند. این ترتیب امروز هم، وقتی که در حضور شاه ایستاده‌اند، رعایت می‌شود. پارسیها در طرف راست راه ایستاده‌اند و متحدین در طرف چپ. عرابه‌ها هم نصف بنصف از دو سمت راه صف بسته. درب قصر باز شد. اول چهار گاو نر بیرون آوردند، اینها را باید برای زوس (مقصود خدای بزرگ است) و خدایان دیگر، چنانکه مغها معین کرده‌اند، قربان کنند. این قاعده‌ای است نزد پارسیها، که باید، در اموری که راجع بخدایان است، موافق عقیده، اشخاصیکه در این کارها خبره‌اند، رفتار کنند. بعد از گاوهای نر اسبهای را، که باید برای آفتاب قربان کنند، آوردند. سپس گردونه سفید زوس، که مال‌بندی از طلا داشت و با گل آراسته بود، نمودار شد.

پس از آن گردونه سفیدی، که بآفتاب اختصاص داشت و نیز با گل‌ها آرایش یافته بود. بالاخره گردونه سوم، که اسبهای آن جل‌های ارغوانی داشت، پدیدار گشت. از دنبال این گردونه اشخاصی حرکت میکردند، که بدست مجمرهای بزرگی پر از آتش داشتند. بعد خود کوروش بیرون آمد. او بر گردونه‌ای قرار گرفته بود و بر سر تیاری داشت نوک تیز، (کزنفون مانند اغلب مورخین یونانی کلاه شاه را تیار نامیده) ^(۲) بر تن قبائی نیم ارغوانی و نیم سفید، که اختصاص بشاه دارد و یک نیم شلواری ^(۳) که رنگی تند داشت و ردائی از ارغوان. تیار او را افسری احاطه دارد. اقربای شاه هم این زینت را، که امتیازی است، دارا بودند، چنانکه امروز هم اقربای شاه همین زینت را استعمال میکنند. دست‌های او از آستین‌ها بیرون آمده و پهلوی

(۱) - Mastigophores.

(۲) - Tiare.

(۳) - مقصود از نیم شلواری شلوار کوتاه است، که اکنون آن را تنکه نامند.

واقعا قامت کوروش بلند بوده یا بوسیله مصنوعی باین نتیجه رسیده بود، معلوم نیست. همینکه مردم کوروش را دیدند، همه بخاک افتادند. بامر این کار شد، یا از حیرتی، که از این شکوه و عظمت کوروش و سیمای خوش او بمردم دست داده بود، معلوم نیست، ولی بهر حال تا آن روز یکنفر پارسی در پیش کوروش بخاک نیفتاده بود. همینکه گردونه از قصر خارج شد، چهار هزار نیزه‌دار نصفاً نصف از دو طرف گردونه راه افتادند. از عقب آنها سیصد نفر برنده عصای سلطنتی، با لباس‌های فاخر و پیکانی بدست، سواره حرکت کردند پس از آنها دویست رأس اسب زرین دهنه را، که تنشان با جل‌های راه‌راه پوشیده بود، می کشیدند. این‌ها اختصاص به اصطبل کوروش داشتند و از دنبال اسبان چهار هزار نفر نیزه‌دار می‌آمد.

پس از آنها قدیمترین سواره نظام پارسی بعد از ده هزار نفر حرکت میکرد، جبهه و عمق این دسته صددرصد بود (یعنی صد صف بسته بودند و هر صف دارای صد نفر سوار بود. م.) و کری‌سان تاس باین قسمت فرمان میداد، پس از آن دسته دیگر سواره نظام بعد از ده هزار نفر پارسی و بفرماندهی هیستاسپ، بعد دسته سوّم بهمان عدّه بریاست داتاماس «۱» و دسته چهارم بریاست گاداتاس، سپس سواران مادی، آرامنه، کادوسیان و سکاها می‌آمدند. از عقب سواره نظام، گردونه‌ها چهار بچهار (یعنی هر صف عبارت از چهار گردونه بود) بریاست ارته‌باز حرکت میکرد.

وقتی که کوروش باین ترتیب میرفت، جمعیتی زیاد از مردم، پشت پرچین سربازان، از دنبال دبدبه می‌آمدند و می‌خواستند عرایضی به کوروش بدهند.

او بوسیله حاملین عصای سلطنت (آجودانها) که از هر طرف بعد از سه یا چهار نفر بودند، بآنها پیغام داد، که عرایض را به (هیپ پارک) ها بدهند (هیپ پارک فرمانده دسته‌ای از سواره نظام بود معلوم است، که این لفظ هم یونانی است. م.) و آنها مضامین عرایض را باطلاع او خواهند رسانید. همینکه مردم این

(۱) - Datamas) کزنفون اسم یکی از سرداران اردشیر دوّم را در اینجا برده).

بشنیدند، بطرف سواره نظام هجوم برده پرسیدند، که بکی باید عرایض را بدهند. در این وقت کوروش از دوستان خود آنهایی را، که میخواست اهمیت بدهد، یک یک نزد خود طلبیده گفت: «اگر این مردم، که از عقب ما میآیند، عرایضی بشما دادند و دیدید، که مطالب آنها حق است، باطلاع من برسانید، تا باهم مطالعه کرده ترضیه خاطر عارضین را حاصل کنیم و الا بعرایض ترتیب اثر ندهید». اشخاصی را، که کوروش برای این مطلب احضار کرد، با کمال عجله آمدند و شتاب آنها بر ابهت کوروش افزود. فقط (دائی فارن) (۱) بواسطه ناهنجاریش پنداشت، که اگر با کندی امر شاه را اطاعت کند، او را مردی مستقل خواهند دانست، ولی پیش از اینکه بگردونه کوروش برسد، او یکی از حاملین عصای سلطنت را فرستاد، به (دائی فارن) بگوید، که او را لازم ندارد و پس از آن دیگر او را نطلبید. دیگری، که خبر احضار باو دیرتر رسیده، ولی زودتر از دائی فارن آمده بود، مورد عنایت کوروش گردید، باین معنی، که او اسبی بوی بخشید.

حاضرین اهمیت این هدیه را فهمیدند و او در نظر جمعی بیشتر محترم شد. چون کوروش بمحوطه ای رسید، که وقف بر خدایان است، گاوهای نر را برای زوس و اسبان زیادی برای آفتاب قربان کرده جسد آنها را سوزانیدند و بعد برای زمین قربانی هائی، که مغها معین کرده بودند، و بالاخره برای پهلوانانی، که حماه سوریه میباشند قربانی های دیگر سربریدند (یونانیهای قدیم اشخاصی را، که کارهای فوق العاده از آنها سرزده بود، پس از مرگشان پهلوان (۲) میگفتند و بعض آنها را نیم خدا دانسته حامی شهر یا ولایتی میدانستند. اما معلوم نیست، که کلمه سوریه را از چه لحاظ کزنفون استعمال کرده. تصور میرود، که مقصود کزنفون سوریه کاپادوکیه باشد، زیرا بعض مورخین دیگر یونانی هم، مانند هرودوت، اهالی کاپادوکیه را سریانی نوشته اند و کاپادوکیه در این زمان جزو مستملکات کوروش بود، و حال آنکه راجع به سوریه کزنفون گوید، که کوروش بعد از این زمان بآن مملکت لشکر کشید. م.).

(۱)- Daipharne.

(۲)- Heros.

چون محل مساعد بود، کوروش پنج استاد (۹۲۵ ذرع) آنرا با علامتی نشان کرده بسوارانی، که نظر بملیّشان بقسمت‌هائی تقسیم شده بودند، امر کرد اسب‌دوانی کنند. خود او با پارسیها اسب دوانیده پیش افتاد، واقعا هم او در اسب‌دوانی ماهر بود. در میان مادیها ارته‌باز فاتح شد و کوروش باو اسبی بخشیده بود. از سواران سوریّه رئیس آنها پیش افتاد. از ارامنه تیگران و از گرگانیها پسر رئیسشان. از سکاها یکنفر سوار تقریبا بقدر نصف میدان اسب‌دوانی جلو بود.

حکایت کنند، که کوروش از این جوان پرسید: «آیا اسب خود را با سلطنتی عوض میکنی؟» او جواب داد «با سلطنتی عوض نمی‌کنم، ولی برای جلب صاحب دلی حاضرم این اسب را بدهم» کوروش گفت: «من بتو جائی را نشان میدهم، که اگر چشمان خود را بهم گذارده چیزی آنجا بیفکني، یقینا بچنین کس خواهد خورد» سکائی-: «نشان ده تا بدانجا کلوخی از خاک بیندازم» کوروش جائی را نشان داد، که غالب دوستانش در آن محل بودند، بعد سکائی چشمان خود را بهم گذارده کلوخ را انداخت و آن به فرولاس، که در آن وقت مشغول انجام مأموریتی از طرف کوروش بود، خورد. باوجوداین او برنگشت و همواره تاخت بطرفی، که برای انجام مأموریت، میبایست بدانجا برود. سکائی چشمان را باز کرد و پرسید، کلوخ بکی خورد. کوروش گفت «به هیچیک از اشخاصی، که این جا هستند، نخورد»- «چنین چیزی ممکن نیست، بس بکی خورده، که حالا اینجا نیست»- «بلی، تو بکسی کلوخه را زدی، که در آنطرف گردونه‌ها میتازد»- «چطور شد، که او برنگشت؟»- «باید دیوانه باشد». پس از آن سکائی بتاخت رفت، بیند کلوخ بکی خورده، بزودی او به فرولاس رسید و دید زنج او پر از خاک است و از دماغش خون می‌آید جوان سکائی: «آیا کلوخ بتو خورد؟»- «برای چه؟» سکائی صحبت خود را با کوروش بیان کرده گفت: «چنانکه می‌بینم، کلوخ من بصاحب‌دلی خورده». فرولاس جواب داد: «اگر تو مردی عاقل بودی، بایستی اسب خود را بکسی بدهی، که از من غنی‌تر باشد. حالا، که بمن داده‌ای، میپذیرم

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۲۹

و از خدایان خواستارم چنان کنند، که تو از دادن این هدیه پشیمان نشوی.

اکنون اسب مرا سوار شو و بجای خود برگرد، پس از لحظه‌ای من نزد تو خواهم بود». بدین ترتیب سکائی و فرولاس اسبهای خود را معاوضه کردند. اما در میان کادوسیان راتی‌نس «۱» نامی در اسب‌دوانی پیش افتاد.

صحبت فرولاس با جوان سکائی

(کتاب ۸، فصل ۳) بعد کوروش امر بمسابقه گردونه‌ها کرده، بفاتحین گاوهای برای قربانی و ضیافت بخشید و نیز بآنها جامهائی اعطا کرد. جامهائی، که سهم خود کوروش بود، به فرولاس اعطا شد تا در ازای ترتیب تشریفات قدردانی از او شده باشد.

این تشریفات امروز هم، وقتی که شاهان بیرون می‌آیند، مجری است، با این تفاوت که در مواردی که شاهان قربانی نمی‌کنند، حیوانهای قربانی را با موکب شاهی حرکت نمیدهند. پس از خاتمه بازیها همه برگشتند. کسانی که بآنها خانه اعطا شده بود، بخانه‌های خودشان و کسان دیگر بمحله‌های خود مراجعت کردند.

فرولاس جوان سکائی را بخانه خود دعوت کرد و در پایان ناهار جامهائی را، که کوروش باو داده بود، پر از شراب کرده بسلامتی جوان نوشید و بعد تمامی جامها را باو بخشید. سکائی، چون عده قالیه‌های قشنگ، زیبائی اسباب خانه و غلامان زیاد میزبان را دید، باو گفت: «فرولاس، یقیناً تو در مملکت خود یکی از اغنیاء بودی» او جواب داد: «از کدام اغنیاء؟ من در مملکت خود از کسانی بودم، که معاش خودشان را با قوت بازو تحصیل میکنند. در کودکی پدرم، که با زحمت معاشم را میرسانید، تربیتم کرد، چنانکه کودکان را تربیت می‌کنند. بعد، وقتی که بزرگ شدم، چون نمی‌توانست معاشم را بدهد و من بیکار باشم، مرا بمزرعه برده بکارم داشت. پس از آن تا زمانی، که او زنده بود، من غذای او را دادم. در قطعه زمین کوچکی، که داشتم، بیل می‌زدم، تخم میافشاندم و این زمین نه فقط ناحق‌شناس نبود، بلکه دربارهام بسیار عادل بود. تخمی را، که می‌افشاندم، با نفع کمی پس

میداد، گاهی هم سخاوتی بروز می داد، زیرا دو برابر تخم را رد میکرد. چنین بود زندگانی من در ولایتم، اما تمامی آنچه را، که اکنون می بینی، کوروش بمن داده». چون سخن فرولاس باینجا رسید، جوان سکائی فریاد زد: «چقدر خوشبختی، که پیش از آنکه دولتمند شوی، فقیر بوده ای. گمان می کنم، که چون فقر را دیده ای، اکنون قدر اقبال را بهتر میدانی». فرولاس- «ای جوان سکائی، تو تصوّر میکنی، که هر قدر بر دارائی من بیفزاید، زندگانی من سعادتمندتر است؟

بس تو نمیدانی، که لذّت خوردن، آشامیدن و خوابیدن من حالا کمتر از زمانی است، که من بی چیز بودم: چون بیشتر دارم باید بیشتر حفظ کنم، بیشتر بدهم، بیشتر در اندیشه باشم. اکنون انبوهی خدمتکار دارم، یکی نان میخواهد، دیگری آب، سوّمی لباس، چهارمی طبیب، یکی نیمی از میش مرا آورده می گوید باقی اش را گرگ خورده، یا میگوید، که گاوهای من بدره پرت شده اند و یا یک مرض مسری در گله ام افتاده. تشویش من حالا بمراتب بیش از زمانی است، که بضاعتی نداشتم» جوان سکائی- «اینها راست است، ولی وقتی که باموال خود نگاه میکنی و می بینی، که وافر است و زیبا، لذّتی میبری، که من از آن محروم». فرولاس- «ای سکائی، اگر بدانی، که لذّت تحصیل مال کمتر از غصه گم کردن آن است، تو خواهی فهمید، که من راست می گویم.

فکر کن و بین: آیا در میان دولتمندان کسی هست، که از لذّت داشتن مال شب خوابش نبرد، ولی آیا کسی پیدا میشود، که مالش را از دست داده باشد و غصه از خوابش مانع نباشد؟» جوان سکائی: «کسی را هم نمی یابی، که از لذّت داشتن خرم و بشاش نباشد»- «این راست است و اعتراف میکنم، که اگر لذّت داشتن مال بقدر لذّت تحصیل آن بود، بی شک غنی بیش از فقیر سعادتمند میبود، ولی شخصی، که زیاد دارد، باید زیاد هم خرج کند و کسی، که پول را دوست دارد، نمی خواهد خرج کند»- «من برخلاف چنین مردم هستم، بعقیده من لذّت داشتن مال در خرج کردن آن است»- «اگر چنین است، چرا تو خوش بخت نباشی و مرا هم سعادتمند نکنی، تمام مال مرا بردار، چنانکه می خواهی، خرج کن، ولی معاش مرا بده و تصوّر کن، که من مهمان توام»- «تو شوخی میکنی»-

«قسم می خورم، که جدی حرف میزنم، حتی من میتوانم از کوروش اجازه بگیرم، که تو بدر خانه نروی و در قشون هم حاضر نشوی، برای اینکه در خانه خود مانده غنی باشی. من اینکار را بیشتر برای خودم میکنم، اگر بعد از این هم لایق هدایائی از کوروش شدم، یا در جنگ غنیمتی بدست آوردم، آنرا هم آورده بدارائی تو میافزایم. در ازای این کار فقط میخواهم، که تو مرا از اندیشه و غصه خلاصی بخشی، و اگر چنین کنی، خدمتی بزرگ بمن و کوروش کرده ای». پس از این صحبت، دو رفیق عهدی باهم بستند: یکی خود را از داشتن آنقدر ثروت سعادت مند دانست و دیگری خوشبخت بود، از این که ناظری دارد، که باعث فراغت خیال او است و موافق سلیقه اش هم رفتار میکند. فرولاس ذاتا رفیق خوبی بود. او خدمت کردن را بدوستانش یا مفید بودن را برای دیگران از همه چیز بالاتر میدانست، او میگفت، که انسان از تمام موجودات ذی روح بهتر و برتر است، زیرا حق شناس است:

اگر کسی او را تمجید کند، او هم آن کس را تمجید میکند. اگر خدمتی بیند، در ازای آن خدمت میکند، دوستش بدارند، دوست میدارد، پدر و مادر را ستایش میکند و وظایف خود را، چه در زمان حیات و چه پس از مرگ، نسبت بآنها بجا می آورد. خلاصه آنکه جنبه ای نیست، که مانند انسان حساس و قدردان باشد.

بنابراین فرولاس مشعوف بود، از اینکه دیگر اندیشه و غصه ای ندارد و میتواند تمامی اوقات فراغت خود را صرف خدمت دوستان کند. سکائی فرولاس را دوست میداشت، زیرا او همیشه مالی برای سکائی می آورد، فرولاس هم او را دوست میداشت، زیرا میدید، هر چه می آورد، او میپذیرد و با وجود اینکه بر دارائی فرولاس همواره میافزاید، مانع از فراغت رفیقش نیست. چنین بود زندگانی این دو رفیق.

(کتاب ۸، فصل ۴) پس از اتمام مراسم قربانی کوروش خواست جشنی برای فتوحات خود بگیرد و با اینمقصد تمام دوستان خود را بضيافتي دعوت کرد. ارته‌باز مادی، تیگران ارمنی، رئیس سواران

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۳۲

گرگانی و گبر یاس جزو مدعوین بودند. گاداتاس رئیس حاملین عصای سلطنت بود و تمام ترتیبات و تنظیمات داخلی قصر را بعهده داشت. بنابراین هر زمان، که کوروش ضیافتي میداد، او سر میز نمی‌نشست، زیرا باده‌داره کردن خدمه و امور میهمانی میپرداخت، ولی وقتی که کوروش میهمان نداشت، او را در سر میز خود مینشاند و از مصاحبت او خوشنود میگشت. گاداتاس بافتخارات زیاد از طرف کوروش نایل میشد و دیگران هم از این جهت او را زیاد محترم میداشتند. (از توصیفی که کزنفون میکند معلوم است، که ریاست حاملین عصای سلطنتی «۱» شغلی بوده مانند خوانسالار قرون بعد در دربارهای ایران یا مارشالهای «۲» دربارهای اروپا). وقتی که مدعوین آمدند، کوروش نگذاشت، که خودشان، هر جا که میخواستند، بنشینند، بلکه جاهای آنها را بدین ترتیب معین کرد: چون خطرناک‌تر این است، که قسمت چپ بدن را بی حفاظ بگذارند، از این طرف کوروش شخصی را نشاند، که مقام اول را در میان دوستانش حائز بود. دیگری را از طرف دست راست نشاند، بعد سوم را از طرف دست چپ و چهارمی را از طرف دست راست الخ. کوروش مفید میدانست، که علناً درجه احترام خود را باشخاصی بنماید. واقعا هم باید چنین باشد، زیرا اگر اشخاص ببینند، که رجحان یا پاداشی در کار نیست، رقابت و هم‌چشمی نسبت بهم برای حسن خدمت نخواهند ورزید. کوروش باشخاصیکه در جای اول می‌نشستند هدایای گرانها میداد، زیرا شرم داشت از اینکه او را بی‌هدیه مرخص کند، ولی باید در نظر داشت، که چنین جاها دائمی نبود، زیرا برحسب قانونی اعمال زیبا شخص را بلندترین مقام میرساند و سستی و تکاهل او را از آن مقام فرود می‌آورد. ترتیبی را، که کوروش مقرر داشته، دیده‌ایم، که امروز هم مجری است.

چون در موقع صرف غذا کوروش غذاها را بطرف مدعوین میفرستاد و حتی بعض خوراکها را امر میکرد، برای غائبین نیز ببرند، گبر یاس گفت: «کوروش، من تصوّر میکردم، که تو فقط در فن قشون کشی از همه برتری، حالا معلوم شد،

(۱) - Chef des Porte - Sceptres.

(۲) - Marechaux .de la Cour.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۳۳

که در انسانیت هم بر همه رجحان داری». کوروش جواب داد: «آری، چنین است، من بانسانیت از کارهای جنگی راغب ترم، زیرا در اوّلی با کارهای خوب باید شاخص شد و در کارهای جنگی با بدی کردن و ضرر رسانیدن». پس از اینکه قدری شراب خوردند، هیستاسپ به کوروش گفت: «اگر سئوالی از تو کنم، آیا دلگیر خواهی شد؟» کوروش - «نه، بعکس، اگر نپرسی میرنجم» - «پس بمن بگو، آیا شده، که تو مرا بطلبی و من نیایم» - «حرفهای بد مزین» - «آیا با اهمال اوامر تو را اطاعت کرده ام؟» - «حقیقت این است، که چنین نبوده» - «آیا اوامر تو را اجرا نکرده ام؟» - «از این بابت شکایتی ندارم» - «در تمام کارهائی، که میکنم آیا موقعی بوده، که تو مرا ملامت کرده باشی، که چرا با مسرت آن کار را انجام نداده ام» - «نه، هیچگاه چنین چیزی نبوده» - «بس چرا تو به کری سان تاس جائی را دادی، که محترم تر از جای من است؟» - «جهت آن را بتو میگویم» - «البته خواهی گفت» - «البته تو هم نخواهی رنجید، اگر حقیقت را بگویم» - «بعکس، خیلی مشعوف خواهم شد، زیرا خواهم دانست، که تو نسبت بمن بی عدالتی نکرده ای». پس از آن کوروش گفت: «کری سان تاس هیچگاه منتظر نشد، که من او را احضار کنم و قبل از احضار آمد، تا کارها را انجام بدهیم، بعد او نه فقط اوامر مرا اجرا میکرد، بلکه کارهائی را، که گمان میکرد برای ما مفید است، انجام میداد. اگر لازم بود با متحدین شور بکنیم، او بمن راهنمائی میکرد، که بعقیده او چه باید گفته شود.

اگر بو میبرد، که من میخواهم مطلبی را بآنها اطلاع دهم و بر من گران است، که از خودم حرف بزنم، او همان چیز را بآنها پیشنهاد میکرد، مثل اینکه فکر خودش باشد. پس از آنچه گفتم، کی میتواند بگوید، که او بهتر از خودم بمن خدمت نکرده و نیز باید بگویم، که او همواره قانع است بآنچه دارد، پیوسته برای منافع من کار میکند و بالاخره اگر سعادت من روی دهد، او بیش از من بخود میبالد و بیش از من مشعوف است». هیستاسپ جواب داد: «بخدا قسم، که من مشعوفم از اینکه چنین سئوالی از تو کردم» - «چرا؟» - «برای اینکه من جهد خواهم کرد،

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۳۴

که مانند او باشم. فقط یک چیز برای من مشکل است. از چه علامتی تو خواهی دانست، که از خیر تو من مشعوفم، آیا لازم است دست بزنم، یا بخندم و یا کار دیگر کنم؟». ارته‌باز در این موقع گفت: «باید رقص پارسی کرد» و خنده حضار در گرفت. بعد چون شام بطول انجامید، کوروش به گبرياس گفت: «آیا اکنون تو حاضرتری دخترت را بیکى از اشخاصى، که در این جا نشسته‌اند، بدهی، یا وقتی که تو تازه نزد ما آمده بودی؟» گبرياس گفت: «آیا من هم باید حقیقت را بگویم؟» - «البته سئوال را برای جواب دروغ نمیکنند» - «پس بدان، که من امروز حاضرترم» - «آیا میتوانی بگوئی، که چرا حاضرتری؟» - «البته» - «پس بگو» - «آن روز مردانی دیدم، که تحمل خستگی‌ها و مخاطرات را میکردند و امروز می‌بینم، که همین مردان با فروتنی سعادت را تحمل میکنند و بدان، ای کوروش، مشکل است کسی را یافت، که تحمل خوش‌بختی را به از بدبختی بکند، زیرا عادات سعادت شخص را گستاخ میکند و بدبختی او را محبوب میسازد». کوروش گفت: «هیستاسپ، آیا شنیدی، که گبرياس چه گفت؟» - «بلى، شنیدم، بخدا قسم، که اگر گبرياس غالبا از این حرفها بزند، من بیشتر خواهان دختر او خواهم شد، تا اینکه گلدانهایش را بچشم من بکشد». در این موقع گبرياس گفت: «من از این نوع اصول و اندرزها بسیار نوشته‌ام و، اگر تو دختر مرا ازدواج کنی، از نوشته‌های خود تو را محروم نخواهم کرد، اما راجع به جام‌ها، چون می‌بینم، که تو طالب آنها نیستی، فکر میکنم، که آیا بهتر نیست این جام‌ها را به کرى‌سان تاس بدهم، تا چنانکه جای تو را دارد، جامها را هم دارا باشد». در این وقت کوروش گفت: «ای هیستاسپ و ای کسانی که اینجا نشسته‌اید، هر زمان خواستید زن بگیرید، بمن رجوع کنید و خواهید دید، که چقدر از من راضی خواهید بود». گبرياس - «اگر کسی بخواهد دخترش را شوهر بدهد، بکی رجوع کند؟» کوروش -

«باز بمن، زیرا من در اینکار هنرمندی خاصی دارم». کری سان تاس پرسید «چه هنرمندی؟»
کوروش - «من میدانم، که چطور زن و شوهر را باهم جور کنم» - «تو را بخدا،

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۳۵

بمن بگو، چه زنی برای من از همه مناسب تر است؟». کوروش - «اولا زنی، که قامتش پست باشد، زیرا قامت تو هم پست است و، اگر زنی بلند قامت بگیری، وقتی که میخواهی او را ببوسی، باید مانند سگ بچه بجهی» - «پیش بینی تو صحیح است، بخصوص که من خوب نمی جهم». کوروش سخن خود را دنبال کرده گفت:

«بعد ضرورت دارد، که دماغ زن تو پهن باشد» - «چرا؟» - «از این جهت، که دماغ تو مانند دماغ عقاب است و دماغ پهن با دماغ منقاری خوب بهم می آیند» - «از این قرار پس باید نیز بگوئی، که چون من شام خوبی خورده ام، زنم باید ناشتا باشد» - «صحیح است، شکمی، که پر است، منقاری است و شکم ناشتا پهن» - «آیا میتوانی بگوئی، که بیک پادشاه سرد چه زنی میزبید؟». کوروش از شنیدن این سؤال خندید و همه خندیدند. در این وقت هیستاسپ به کوروش گفت: «در سلطنت تو یک چیز است، که مرا واله کرده» - «چه چیز است؟» - «با وجود اینکه سردی، دیگران را میخندانی». کوروش جواب داد «اینکه گفתי و نیز این نکته که بزنی، که می خواهی پسند آئی، بتوانند بگویند، تو یک جوان لطیفه گو هستی، شاید برایت گران تمام شود». چنین بود مزاح و شوخیهایی، که میکردند و میخندیدند.

هدایای کوروش

بعد کوروش به تیگران چند پارچه جواهر داده گفت آنرا، بزنش داده بگوید، در ازای آن است که دلیرانه از دنبال شوهرش بجنگ روانه شد. یک گلدان طلا به ارته باذ مادی و یک اسب با چند چیز گران بها برئیس گرگانیها داد. به گبر یاس گفت: «من شوهری بدختر تو خواهم داد». هیستاسپ داخل صحبت شده گفت: «این منم، که شوهر دختر او خواهم شد، تا مالک نوشته های گبر یاس گردم». کوروش - «آیا تو مالی داری، که مقابلی با مال دختر او بکند؟» - «آری و حتی بیشتر هم

دارم»- «این مال کجا است؟»- «در همانجا، که تو نشسته‌ای، زیرا تو دوست منی». گبرياس فورا گفت: «این گنج مرا کافی است» و دستش را بطرف کوروش دراز کرده افزود: «کوروش

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۳۶

من راضی‌ام، بده» کوروش دست هیستاسپ را گرفته در دست گبرياس گذارد و او این دست را گرفت. بعد کوروش هدایائی گرانبها به هیستاسپ داد، تا برای نامزدش بفرستد و کری‌سان‌تاس را بطرف خود کشیده بوسید. ارته‌باز گفت:

«کوروش، جامی را، که بمن بخشیدی و چیزیکه به کری‌سان‌تاس دادی، از یک طلا نیستند»- «بتو هم چنین چیزی خواهم داد»- «کی؟»- «پس از سی سال»- «بس منتظر خواهم بود و، چون خیال ندارم، زودتر بمیرم، به فکر ادای قرضت باش». با این صحبت‌ها شام با آخر رسید و کوروش میهمانها را تا دم در مشایعت کرد.

مرخص کردن متحدین

(کتاب ۸، فصل ۴) روز دیگر کوروش تمام متحدینی را، که بطیب خاطر طرفدار شده بودند، مرخص کرد. بکسانی که خواستند نزد او بمانند، اراضی و خانه‌هایی داد، که اعقاب آنها هنوز در تصرف دارند، بیشتر این کسان مادی و گرگانی بودند. اشخاصیکه خواستند بروند، هدایائی دریافت کردند و کسی از صاحب‌منصبان و سربازان ناراضی نبود. بعد کوروش خزانه‌هایی را، که از سارد آورده بود، بقشون خود تقسیم کرد. این تقسیم از رؤساء قسمت‌های ده هزار نفری و صاحب‌منصبانی شروع گردید، که بشخص او وابسته بودند و سهم هرکس بتناسب خدماتی که کرده بود، معین شد. تعیین اسهام سایرین بنظر رؤساء قسمت‌های ده هزار نفری موکول بود و آنها هم بنا بقاعده الا هم فالاهم، یعنی نظر بخدماتی که کرده بودند، سهم هر صاحب‌منصب را معین میکردند، تا میرسید به رؤساء دسته‌های شش نفری و تقسیم بین سربازان منوط بنظر اینها بود. کلیه تقسیم چنان شد، که همه موافق عدالت پاداش یافتند. چون هرکس بسهم خود رسید، راجع به کوروش گفتند: «یقیناً او ثروت زیاد دارد، که بما چنین بخشش‌هایی میکند». بعضی گفتند: «چه

میتواند داشته باشد او کسی نیست، که خزانه‌ها تشکیل کند. او خرج کردن را بر داشتن ترجیح میدهد». کوروش چون این حرفها را شنید، دوستان و اشخاصی را، که

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۳۷

حضورشان را لازم میدانست، جمع کرده چنین گفت: «دوستان من، اشخاصی هستند، که میخواهند خودشان را دولتمندتر از آن‌چه هستند، نشان دهند و تصور میکنند، که آنها را سخی خواهند دانست، ولی نتیجه معکوس میگیرند. کسی، که خود را دارا نشان میدهد و بدوستانش بنسبت دارائی اش کمک نمیکند، خسیس بقلم میرود. بعضی سعی دارند، که دارائی خود را پنهان کنند. بعقیده من چنین کس هم با دوستان خود بد رفتار میکند، زیرا، چون کسی نمیداند، چه دارد، غالباً پیش می‌آید، که دوستی محتاج کمک وی می‌باشد، ولی، چون ظاهر را می‌بیند، جرئت نمیکند اظهار کند. بعقیده من شخص باید بگذارد ثروتش را ببینند، تا بتواند برای نامش از آن استفاده کند. بنابراین میخواهم، که شما دارائی مرا ببینید و حساب آنچه را، که نمی‌توانید ببینید، بشما بدهم». پس از آن کوروش مقداری زیاد اشیاء گرانبها نشان داد و نیز اشیائی را، که نمیشد دید، نمود و کیفیات این اشیاء را بیان کرده در پایان گفت: «دوستان، باور کنید، که تمامی این اشیاء از آن شما و من است، این گنج‌ها را نه از آنجهت جمع کرده‌ام، که تلف یا تبذیر کنم، بلکه با این مقصود، که بتوانم در ازای کارهای خوب پاداش دهم، یا زیر بازوی کسانی را، که محتاج‌اند بگیرم». چنین بود بیان کوروش.

پس از آن، موافق نوشته‌های کزنفون، کوروش از بابل حرکت کرده به ماد و بعد به پارس رفت، چنانکه بیاید.

چگونگی نوشته‌های کزنفون

در باب روایت کزنفون، بقدری که راجع بتسخیر بابل بود، بالاتر گفته شد، که مخالف مدارک بابلی است، زیرا قضیه برگردانیدن فرات و داخل شدن به بابل بعنف، موافق نوشته‌های هرودوت است و آن نیز با اسناد بابلی مخالفت دارد. راجع بنوشته‌های دیگر کزنفون، در باب کارهای کوروش در موقع بودن او در بابل، باید گفت، که نمیتوان تمامی چیزهائی را که نوشته، وقایع

تاریخی دانست، ولی در باب ترتیباتی، که میگوید هنوز هم، یعنی در زمان اردشیر دوم هخامنشی، برقرار است، باید عقیده داشت،

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۳۸

که صحیح است، زیرا از مشاهدات خود او است. در باب توصیفی، که از کوروش و احوال او کرده، کلیات گفته‌های او باید صحیح باشد، زیرا بعض گفته‌های او بطور اجمال در نوشته‌های هرودوت هم مشاهده میشود، مثلاً مورخ مزبور هم، چنانکه پائین تر بیاید، گفته: پارسیها کوروش را پدر میخواندند. مورخین اسکندر هم از قول پادشاه مقدونی چیزهائی نوشته‌اند که، رویهمرفته گفته‌های کزنفون را بطور کلی تأیید میکند. چون هر کدام از گفته‌ها در جای خود خواهد آمد، عجالتاً میگذریم.

بابل و بابلیها از نظر هرودوت

قبل از ختم این مبحث، که راجع بتسخیر بابل بدست کوروش بزرگ است، مقتضی است توصیفی، که هرودوت از این شهر و اخلاق مردم آن کرده، شمه‌ای ذکر کنیم، چه مورخ مذکور تقریباً یکصد سال بعد از وقایعی، که ذکر شد، بقول خودش، این شهر را دیده و در آن زمان مملکت بابل یکی از ایالات ایران بود. مورخ مذکور، پس از شرح تسخیر بابل بدست کوروش، چنین گوید (کتاب اول، بند ۱۹۲ - ۲۰۰): «اما اینکه ثروت بابل بچه اندازه بود، من میتوانم با مثل‌های ذیل این مطلب را بنمایانم.

تمام ممالکی، که در تحت تسلط شاه بزرگ است (مقصود شاه پارس است. م.)، از حیث نگاهداری دربار و قشون او بقسمتهائی تقسیم شده و علاوه بر آن مالیاتهای هم دریافت میشود. از دوازده ماه سال، مخارج چهار ماه را تنها بابل میدهد و هشت ماه دیگر را تمام آسیا. بنابراین مملکت آسور (هرودوت مملکت بابل را آسور مینامد. م.) از حیث ثروت معادل یک ثلث تمام آسیا است. اداره این مملکت، که بگفته‌های پارسیها (ساتراپ) «۱» نشین است، از حیث عایدات بر سایر ایالات پارس برتری دارد، چنانکه تری‌تان‌تای خمس پسر ارته‌باز، والی این ایالت، روزی

یک ارته نقره عایدی داشت (۲). این والی سوای اسبهای قشون، دارای هشتصد اسب و شانزده هزار مادیان

(۱) - این کلمه یونانی شده خستر پوان است، که پارسی کنونی باید شهربان گفت و شهر را در آن زمان بمعنی مملکت استعمال میکردند.

(۲) - ارته مقیاس حجم ایران قدیم بود و آن را مطابق ۵۵ لیتر دانسته‌اند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۳۹

بود و هرکدام از اسبها را بیست مادیان میکشیدند. سگهای هندی این والی بقدری بود، که چهار قریه جلگه در عوض مالیات مکلف بودند خوراک این سگها را برسانند، چنان بود عایدات والی بابل. تردیدی نیست، که هرودوت در باب عایدی والی بابل مبالغه کرده (ارقام او غالباً اغراق آمیز است) زیرا یک ارته نقره بوزن امروز پانصد و پنجاه هزار گرام یا تقریباً صد و ده هزار مثقال نقره می‌شود و اگر قیمت نقره را بنرخی، که قبل از تنزل اخیر داشت، حساب کنیم (و حال آنکه در آن زمان، چنانکه در باب دوّم این کتاب، در مبحث مسکوکات، باید، بیشتر بوده) باز تقریباً بیازده هزار تومان بالغ است. بنابراین عایدات سالیانه والی می‌بایست متجاوز از چهار میلیون تومان باشد. خود هرودوت در جای دیگر تألیفش (کتاب ۳، بند ۹۲) گوید، که مالیات بابل و سایر قسمت‌های آسور، یعنی مملکت بابل، هزار تالان یا بپول امروزی تقریباً یک میلیون و دویست هزار تومان بود، بس والی برای مخارج خود تقریباً سه برابر و نیم مالیات از ایالت خود وجه دریافت میداشته و چنین چیزی معقول نیست، زیرا اگر بابل می‌توانست چنین وجه گزافی را پردازد، لااقل نصف آن را بر اصل مالیات اضافه میکردند. بعد مورّخ مذکور گوید: «زمینهای آسور (مقصود بابل است) با باران کمتر آب یاری می‌شود، چه آب باران فقط بقدری است، که ریشه حاصل‌تر شود و نموّ و رسیدن حاصل بسته بآب رود است، ولی این رود، مانند نیل طغیان نمی‌کند. آب را بوسیله تلمبه‌ها و با دست بزراعت میرسانند.

در بابل مانند مصر جویهای زیاد کنده‌اند. بزرگترین آنها، که کشتی‌رو است، از فرات تا دجله امتداد می‌یابد. نینوا در ساحل این رود است. این مملکت از تمام ممالکی، که ما می‌شناسیم، از حیث غله حاصل خیزتر و از جهات دیگر در عسرت زیاد است. میوه، مثلاً انجیر و انگور و زیتون، کم دارد، ولی در عوض ثمر دمتر^۱ در اینجا بقدری زیاد است، که زمین تخمی دویست، سیصد تخم می‌دهد و پهنای برگهای گندم و جو بچهار انگشت میرسد. از اینکه ارزن و کنجد

(۱) - دمتر، در یونان ربّ النّوع غلّه بود و مقصود هرودوت از ثمر دمتر غلّه است.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۴۰

ببزرگی درختی می‌شود، ذکر می‌نخواهیم کرد، اگرچه میدانم، که چنین است، زیرا اشخاصی، که در بابل نبوده‌اند، گمان خواهند کرد، مبالغه کرده‌ام. بابلیها روغن زیتون استعمال نمیکنند و بجای آن از کنجد روغن میگیرند. درخت خرما در تمام جلگه‌ها زیاد است و بابلیها از خرما نان، شراب و عسل درست می‌کنند.

درخت خرما را مانند درخت انجیر بار می‌آورند، یعنی میوه درختی را، که یونانیها نروک گویند، بدرخت‌هائی، که میوه می‌دهد می‌بندند. چنین می‌کنند، تا زنبور داخل میوه گردیده کمکی برای رسیدن آن گردد و میوه از درخت نیفتد، چه در میوه‌های درخت نروک هم، مانند درخت انجیر وحشی، زنبورهای لانه کرده‌اند.

بعد هرودوت شرحی از لباس و اخلاق بابلی‌ها ذکر کرده چنین گوید: «اما از عادات بابلی آنچه عاقلانه بنظر می‌آید این است: در بابل معمول بود، که سالی یکمرتبه در هر دهی دخترانی را، که بعد بلوغ رسیده بودند، در یکجا جمع میکردند و جمعی از مردان دور آنها می‌ایستادند. بعد جارچی دختری را پس از دیگری صدا کرده میفروخت. این کار از زیباترین دختر شروع میشد و، همینکه او را بقیمت گزافی میفروخت، دیگری را، که از حیث زیبایی بعد از اوّلی می‌آمد، می‌طلبید. بدین ترتیب بابلی‌های غنی، که بعد بلوغ رسیده بودند، دختران زیبا را می‌خریدند و بابلیهای ساده یعنی عوام، که در جستجوی دختران زیبا نبودند، حاضر میشدند بقیمت کم دختران بدگل را

بردارند. چون فروش این دختران تمام می‌شد، جارچی زشت‌ترین دختر یا دختر ناقص‌الخلقه‌ای را طلبدیده با آواز بلند میگفت، کی می‌خواهد، بنازل‌ترین پاداش این دختر را بزنی اختیار کند؟ و آن دختر را بکسی میداد، که بگرفتن نازل‌ترین وجه راضی میشد. پولی، که برای شوهر دادن این نوع دختران بسیار زشت و ناقص‌الخلقه لازم میشد، بحساب دختران زیبا میگذاشتند و بالتیجه دختران زیبا دختران زشت و ناقص‌الخلقه را شوهر میدادند. پدر نمی‌توانست بمیل خود دختر خود را شوهر دهد و نیز ممنوع بود، که کسی دختری را بی‌ضمانت ضامن‌ها بخانه خود برد. ضامن‌ها میبایست در نزد دختر ضمانت کنند، که مشتری

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۴۱

دختر را ازدواج خواهد کرد. اگر زن و شوهر باهم سازگار نبودند، زن میبایست پولی را، که شوهر داده بود، رد کند. این عادت خوبی بود و حالا متروک شده.

بابلی‌ها، برای اینکه دختران خود را مجبور نکنند بشهر اجنبی بروند، بعدها ترتیب دیگری پیش گرفتند. توضیح آنکه از مردم عوام آنهائیکه از جهت جنگ دوچار فقر و پریشانی شده‌اند، با تن دختران خود کسب می‌کنند. بابلی‌ها عادات حکیمانه دیگری نیز دارند (۱): مرضائی را، که دستشان به طیب نمی‌رسد، بمیدان می‌برند و رهگذر نزد مریض آمده با او صحبت میکند. ممکن است، که یکی از رهگذرها مبتلا بهمین مرض بوده یا کسی را مبتلا باین مرض دیده باشد. در اینصورت چنین کس دوائی را، که استعمال کرده یا دیده است، که استعمال کرده و چاق شده‌اند بمریض می‌گوید. برحسب عادت ممنوع است، که کسی مریض را دیده بگذرد و از او احوال‌پرسی نکند. مرده‌ها را در مس دفن می‌کنند و سرودهای بابلی‌ها در این موارد شبیه سرودهای مصری است. مرد و زن پس از اینکه باهم ارتباط یافتند، باید کندر بسوزانند و هر دو، همینکه صبح در رسید، شست‌وشو کنند.

قبل از اینکار دست بظرفی نمیزنند. عادت اعراب هم چنین است. بابلیها عادت دارند، که بسیار زشت است: هرزن بومی باید یکدفعه در مدّت عمر خود با شخص خارجی در معبد آفرودیت (۲) ارتباط یابد. بعض زنان بابلی، که دولت‌مندند، چون نمی‌خواهند با زنان بی‌چیز مخلوط شوند، بمعبد مزبور رفته در گردونه‌هائی جا می‌گیرند و ملتزمین زیاد پشت سر آنها می‌ایستند. مرد سکه‌ای روی

زانوی زن انداخته می گوید «تو را بنام می لت تا (آفرودیت) دعوت می کنم». سکه ای را، که خارجی می دهد، هر قدر کم باشد، باید زن قبول کند، زیرا برای خدا داده میشود و پس از اینکه زنی از معبد خارج شد، دیگر بهیچ قیمتی با مردی ارتباط نمی یابد و زنان وجیهه زود از معبد خارج میشوند، و حال آنکه زنان زشت گاهی

(۱) - مقصود هرودوت از عادت حکیمانه اولی شوهر دادن زنان بد گل است بخرج زنان زیبا.

(۲) - آفرودیت در نزد یونانیها ربّه النوع جمال بود و هرودوت اسم یونانی این ربّه النوع را ذکر کرده، ولی قدری پائین تر میگوید بابلی ها این آلهه را می لت تا مینامیدند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۴۲

مجبور می شوند، سه چهار سال در معبد بمانند، تا یک شخص خارجی بطرف آنها بیاید».

نهم - مطیع شدن فینیقیه و فلسطین

فینیقیه

پس از تسخیر بابل، مملکت کلدیه با شهرهای قدیم سومر و اکد و کلیه مستملکات دولت سابق بابل جزو ایران گردید. از جمله چنانکه میدانیم فینیقیه بود. در مدخل ذکری از فینیقیها شده (صفحه ۲۷) ولی بواسطه اهمیتی که فینیقیها در عالم قدیم داشتند و بملاحظه مزایائی، که برای ایران هخامنشی از داشتن چنین ملتی در اطاعت خود حاصل شد، مقتضی است کلمه ای چند بر آنچه گفته شده بیفزائیم.

فینیقی ها ملتی بودند سامی نژاد، که تقریباً در دو هزار و پانصد سال ق. م از عربستان سر برآورده بعدها بین دریای مغرب و جبل لبنان سکنی گزیدند. خود فینیقیها می گفته اند، که موطن اصلی آنها سواحل خلیج پارس بوده. فینیقیه معرب اسمی است، که یونانیها باین مملکت داده اند و بمعنی «آلهه آفتاب سرخ است» که از مشرق ظاهر شده، اما فینیقی ها خودشان را کنعانیان مینامیدند. مذهب اینها بر شرک و بت پرستی بود و چیزهای زیاد از بابل اخذ کرده بودند. در میان آلهه آنها در درجه اول

بعل، یا خدای آسمان بود، که او را (ملکارت)، یعنی پادشاه خدایان میخواندند. از آلهه زن، بیش از سایرین، (آستارت) را میپرستیدند، که همان (ایستار) بابلی است. این ربّه النوع را ملکه آسمان و نیز خدای توالد و تناسل میدانستند. از سایر خدایان، (ال)، رب النوع سامیها، معروف بود که، در صیغه مؤنث (الات) میگفتند. از حیث تمدّن فنیقیها، چون بین دو ملت متمدن عهد قدیم، یعنی مصریها و بابلیها واقع بودند، چیزهای زیاد از آنها اقتباس کردند، ولی بیشتر به بابلیها شباهت داشتند. از شهرهای زیادیکه در ساحل دریای مغرب بنا کرده بودند، چند شهر معروف آفاق بود: صیدا، صور، ارواد و جبل. شهر آخری را یونانیها بیبلس (۱) مینامیدند. فنیقیها بواسطه نفاق

(۱)-Biblos.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۴۳

داخلی موفق نشدند جمع شده دولت واحدی تشکیل دهند و هر شهر امیر یا پادشاهی داشت، ولی در دریانوردی شهرتی بسزا یافتند. صیدا از قرن ۱۶ تا ۱۳ ق. م واسطه تجارت غرب و شرق بود و صور پس از آن دارای همین مقام گردید. مستعمرات و تجارتخانههای فنیقی در تمام عالم قدیم پراکنده بود. این مردم از طرف غرب تا جزایر بریطانیای کبیر و از طرف مشرق تا بوغاز مالاگا، در نزدیکی هندوچین، تجارت میکردند و موافق آثاری، که کشف شده، در افریقای جنوبی نیز مستعمراتی داشتهاند. این مملکت مکرّر تابع مصریها گردید، بعد در قرن هشتم ق. م، در تحت تسلط آسوریها و در اوایل قرن ششم بتصرف بابلیها درآمد. پس از آن در زمان کوروش جزو ممالک ایران گردید، ولیکن فنیقیها بتابعیت خارجه اهمیت زیاد نمیدادند، چه دریاها و مستعمرات در تحت اقتدار آنها باقی میماندند. رقیب بزرگ آنها یونانیها بودند، که در دریانوردی مهارت تامی یافتند. اختراع رنگ ارغوانی، یا کشف حیوانی، که این رنگ از او گرفته میشد، و اختراع شیشه از فنیقیها است. اختراع الف باء را هم بآنها نسبت می دادند، ولی اکنون عقیده اکثر محققین این است، که آنها الف باء را از عبریها اقتباس و در ممالک غربی منتشر کردند. کلیه، چنانکه در مدخل گفته شد، تمدّن مشرق قدیم بتوسط فنیقیها در ممالک اروپا انتشار می یافت. از تابع شدن فنیقیه بایران دو مزیت بزرگ برای دولت هخامنش حاصل شد، اولّا تمام سفاین فنیقی با اختیار

دولت مزبوره در آمد و بغه دولت ایران اول دولت بحری گردید. راست است، که قبل از تسخیر بابل هم دولت هخامنشی، بواسطه تابع کردن یونانیهای آسیای صغیر، دارای بحریه بود، ولی عده سفاین آنها با عده سفاین فینیقی مقابلی نمی کرد و دیگر این نکته را باید در نظر داشت، که یونانیهای آسیای صغیر باطنا با ایران نبودند، و حال آنکه فینیقی ها تا آخر دوره هخامنشی نسبت بایران باوفا ماندند. فقط در زمان اردشیر سوّم، چنانکه بیاید، صیدا شورید و این شورش را هم از سوء رفتار حاکم ایرانی دسته اند. ثانیاً ایران آن زمان با داشتن فینیقیه بطور غیرمستقیم دارای نفوذی در مستعمرات و مستملکات فینیقیه در دریای مغرب گردید. از جمله قرطاجنه است،

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۴۴

که در ابتداء مستعمره فینیقی بود و بعد دولت تجارتی بزرگی شد. مدارکی میرساند، که این دولت بواسطه ارتباط با فینیقیه یا مملکت مادری و از جهت همجواری با مستملکات ایران در افریقا، تمکین از اوامر دربار هخامنشی داشته (شرح این مطلب در فصل ۱ باب ۲ کتاب ۲ بیاید) اگر بخواهیم بیش از این از فینیقیه صحبت کنیم، از موضوع دور خواهیم افتاد و برای نمایاندن درجه عمران، آبادی و ثروت صور در این زمان، بدرج بعض گفته های حزقیال اکتفا میکنیم.

و آن چنین است «۱» (کتاب حزقیال، باب ۲۷) «و کلام خدا بر من نازل شده گفت، اما تو ای پسر انسان، برای صور مرثیه بخوان و به صور بگو، ای که نزد مدخل دریا ساکنی و برای جزیره های بسیار تاجر طوایف میباشی، خداوند یهوه چنین میگوید: ای صور، گفته ای، که من کمال زیبایی هستم، حدود و در وسط دریا است و بنایان زیبائی تو را کامل کرده اند، همه تخته هایت را از صنوبر ساخته اند، سرو آزاد لبنان را گرفته اند، تا دگلها برای تو سازند.

پاروهایت را از بلوطهای باشان «۲» ساختند و نشیمن هایت را از شمشاد جزایر کتیم «۳»، که بعاج منبت شده بود، ترتیب دادند. کتان مطرّز «۴» مصری بادبان تو بود ... اهل سیدون (مقصود صیدا است) و ارواد پاروزنان تو بودند و حکمای تو ای صور، که در تو بودند، ناخدایان تو بودند تمام کشتی های دریا و ملاحان آنها در تو بودند، تا برای تو تجارت کنند فارس، لود «۵» و فوط «۶» در افواجت مردان جنگی تو بودند ... نقره، آهن، روی و سرب بعوض بضاعت تو میدادند. بنی ددان «۷» سوداگران تو و جزایر بسیار بازار گنان دست تو بودند، شاخهای عاج و

آبنوس را با تو معاوضه میکردند. ارام «۸» بفراوانی صنایع تو سوداگران تو بودند. بهرمان «۹»، ارغوان، پارچه‌های قلاب‌دوزی، کتان نازک، مرجان و لعل

(۱) - در انشاء مترجمین توریۀ تغییری داده نشده و عین عبارات را نقل کرده‌ایم.

(۲) - باشان قطعه‌ای است از کنعان در طرف شرقی اردن.

(۳) - کتیم را بعضی با قبرس تطبیق کرده‌اند و برخی با جزایری در جنوب فلسطین.

(۴) - قلاب‌دوزی یا ملبله‌دوزی.

(۵) - لیدیّه.

(۶) - سوّم پسر حام، در اینجا مقصود قومی است، که از نسل او ترکیب یافته بود.

(۷) - قومی بودند از نسل، رعمه بن کوش بن حام.

(۸) - حالا بیشتر آرام و آرامی گویند.

(۹) - لعل سرخ، پارچه ابریشمی هفت رنگ.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۴۵

بعوض بضاعت تو میدادند. یهودا و اسرائیل سوداگران تو بودند. حلوا، عسل، روغن و بلسان
بعوض متاع تو میدادند. اهالی دمشق بفراوانی صنایع تو و کثرت هر قسم اموال با شراب حلبون «۱»
و پشم سفید با تو سودا میکردند عرب و همه سروران قیدار «۲» بازارگانان دست تو بودند.
بهترین همه ادویه و هرگونه سنگهای گران بها و طلا بعوض بضاعت تو میدادند ... حرّان، کنه «۳»،
عدن و تجار سبأ، اشّور و کلدۀ سوداگران تو بودند. کشتی‌های ترشیش «۴» قافله‌های متاع تو بودند
.... پس در وسط دریا توانگر و بسیار معزّز گردیدی. پاروزنانت تو را بآبهای عظیم بردند و باد
شرقی تو را در میان دریا شکست ... بعد حزقیال گوید (کتاب حزقیال، باب ۲۸) «و کلام خدا بر

من نازل شده گفتم، ای پسر انسان برئیس صور بگو، خداوند یهوه چنین میفرماید: چونکه دلت مغرور شده است و میگوئی، که من خدا هستم و بر کرسی خدایان در وسط دریا نشسته‌ام و هرچند انسان هستی، نه خدا، لیکن دل خود را مانند دل خدایان ساخته‌ای. اینک تو از دانیال حکیم تر هستی و هیچ سرّی از تو مخفی نیست، بحکمت و فطانت خویش توانگری برای خود اندوخته‌ای، طلا و نقره در خزاین خود جمع کرده‌ای. بفرآوانی حکمت و تجارت خویش دولت خود را افزوده‌ای. پس بسبب توانگری دلت مغرور گردیده.

بنابراین، خداوند یهوه چنین میفرماید، چونکه دل خود را مثل دل خدایان گردانیده‌ای، پس اینک غریبان و ستم کیشان اُمّت‌ها را بر تو خواهم آورد، که شمشیرهای خود را بر ضدّ زیبایی حکمت تو کشیده جمال تو را ملوّث سازند

ای پسر انسان، برای پادشاه صور مرثیه بخوان و ویرا بگو: خداوند یهوه میفرماید، تو خاتم کمال و مملوّ حکمت و کمال جمال هستی، در عدن در باغ خدا بودی و هرگونه سنگ گران‌بها از عقیق سرخ، یاقوت زرد، عقیق سفید، زبرجد، جزغ، یاقوت کبود، بهرمان و زمرد پوشش تو بود. صنعت دقّها و نایهات در تو از طلا بود، که در

(۱) - حلبون، یکی از شهرهای شام، که بواسطه خوبی شرابش معروف بود.

(۲) - پسر اسمعیل و پدر یکی از قبایل عرب.

(۳) - شهری بود در کلد، بقولی در آسور.

(۴) - این محل درست معلوم نیست، گویا در سواحل شرقی افریقا بوده.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۴۶

روز خلقت تو آنها مهیا شده بود از روزیکه آفریده شدی، تا روزیکه بی‌انصافی در تو پدید آمد، رفتار خود کامل بودی، اما از کثرت سوداگری شکم تو را از ظلم پر ساختند.

پس خطا ورزیدی و من تو را از کوه خدا بیرون انداختم». چنین بود عمران و ثروت فینیقیه، که شهرت آن در توریۀ منعکس شده و بما رسیده. در خاتمه لازم است گفته شود، که کوروش نسبت به فینیقیه هم سیاست ملایمی اتخاذ کرد: شهر صیدا، که در زمان بخت النصر دوّم آسیب زیاد یافته پست شده بود و دیگر امیر یا پادشاهی نداشت، در این زمان از نو بلند شده دارای پادشاهی از خود شد، که دربار ایران معین می کرد. صور، که در زمان بخت النصر آسیبی نیافته بود، بحال خود باقی ماند و کوروش، با این مقصود، که شهرهای فینیقیه با یکدیگر متحد نشوند، برای هر کدام امیری از خود فینیقیها معین کرد.

فلسطین

این مملکت قدیم هم در همین اوان تابع ایران گردید. مضامین توریۀ راجع به کوروش بالاتر ذکر شد و در جاهای دیگر این کتاب نیز، راجع به او و سایر شاهان هخامنشی، بمناسبت مطلب آنچه مقتضی باشد، گفته خواهد شد.

دهم- امور شمال شرقی ایران، فوت کوروش

مورّخین یونانی راجع بکارهای کوروش پس از تسخیر بابل اطلاعات کافی نمی دهند. باوجوداین مضامین نوشته های آنها را با اینکه ناقص است، ذکر میکنیم:

روایت هرودوت

مورّخ مزبور گوید (کتاب ۱، بند ۲۱۰-۲۱۲): «پس از اینکه این ملت (یعنی بابلی ها) در تحت حکومت کوروش درآمد، شاه خواست ماساژت ها را مطیع کند. مردم مزبور پر جمعیت و سلحشوراند، مساکن آنها در طرف شرقی ماوراء آراکس «۱» در مقابل ایس دن ها «۲» است و بعضی این مردم را سکائی میدانند. گویند، که آراکس از رود ایستر «۳» (دانوب کنونی) بزرگتر است.

(۱) - Araxe) مقصود هرودوت از آراکس سیحون است، چنانکه چند سطر پائین تر این معنی روشن خواهد بود).

(۲) - Issedons.

(۳) - Ister.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۴۷

برخی آنرا کوچکتر میدانند. در آراکس، چنانکه گویند، جزایری است زیاد. قوت اهالی آن از ریشه درختان است و در زمستان از میوه بعضی آنها، توضیح آنکه در تابستان این میوه‌ها را جمع کرده آذوقه زمستان تهیه می‌کنند.

گویند، که اهالی درختان دیگری نیز یافته‌اند، که میوه آنها را جمع کرده در آتش می‌اندازند و از بوی آن مست میشوند، چنانکه یونانیها از شراب مست می‌گردند.

هرقدر بیشتر از میوه مذکور در آتش اندازند بیشتر این اثر را میبخشد. در حال مستی برقص کردن و خواندن می‌پردازند. رود آراکس از زمین ماتیانیان (۱) جاری است.

رود گیندس (۲) هم، که کوروش آب آنرا به ۳۶۰ نهر انداخت و چهل مصب دارد، از همین جا جریان می‌یابد. از چهل مصب مزبور همه باستانیای یکی در باتلاقها گم میشوند.

در اینجا مردمانی هستند، که قوتشان ماهی خام و لباسشان از پوست شیر ماهی است.

یکی از شعب آراکس در جلگه‌ها جاری است و بدریای کسپین (مقصود دریای خزر است) میریزد». راجع باین قسمت از نوشته‌های هرودوت لازم است گفته شود: در ابتداء، از فحوای کلام مورخ مذکور چنین برمی‌آید، که مقصودش از آراکس سیحون است، زیرا مساکن، ماساژت‌ها سواحل دریای آرال و ماوراء سیحون بود، ولی از اینکه میگوید رود گیندس یعنی دیاله کنونی با آراکس از یک زمین میگذرد، خواننده نظرش به رود ارس متوجه میشود، زیرا دیاله، که بدجله

میریزد، مناسبتی با سیحون ندارد. بنابراین باید گفت، که هرودوت، چون اطلاعات جغرافیائی راجع باین صفحات نداشته، اشتباه کرده و مقصودش از آراکس همان سیحون است. محققین هم از آراکس سیحون فهمیده‌اند و اسم این رود را به یونانی آراکس و راجع بقرون بعد یا کسارت نوشته‌اند. این نظر با جاهای دیگر کتاب هرودوت هم موافقت میکند، زیرا چنانکه بیاید مساکن ایس‌دن‌ها را مورخ مذکور تقریباً در ماوراء سیحون بین این رود و کوههای اورال نشان میدهد. بعد هرودوت راجع ببحر خزر گوید: «این دریای جدائی است، که با

(۱) -Matianiens.

(۲) -Gyndes بصفحه ۳۹۲ رجوع شود.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۴۸

هیچ کدام از دریاها اتصال نمی‌یابد، چه دریائی، که یونانیها در آن کشتی‌رانی میکنند (یعنی بحر الجزایر. م.) و دریائی، که ماوراء ستونهای هرکول است (یعنی اوقیانوس اطلس، زیرا جبل طارق را یونانیهای قدیم «ستونهای هرقل» می‌نامیدند. م.) و نیز دریای اریتره «۱» فی الواقع یک دریا هستند، اما دریای کسپین دریای دیگری است.

طول آن را کشتی‌های پاروئی در مدت پانزده روز می‌پیمایند و عریض‌ترین جای آن را همان کشتی‌ها در هشت روز. از طرف غرب، این دریا تا کوه‌های قفقاز، که بزرگتر و بلندترین کوه‌ها است، امتداد می‌یابد. در کوه‌های قفقاز مردمان زیاد سکنی دارند و قوت آنها از درخت‌های جنگلی است. گویند بعض درختان برگ‌های عجیب دارد. این برگ‌ها را سائیده و با آب مخلوط کرده با آن بر لباسهای خود نقوشی می‌کشند. این نقشها زایل نمی‌شود، مگر آنکه خود پشم، که لباس را از آن بافته‌اند، مندرس شده از میان برود. مردان این مردمان با زنانشان مانند حیوانات آشکارا نزدیکی میکنند. از طرف مشرق دریای کسپین جلگه‌هائی بی‌حد واقع است و قسمت بزرگ این جلگه‌ها مساکن مردمی است، که کوروش قصد آنها را کرد و به ماساژت معروفند (از

این عبارت هرودوت هم معلوم است که مقصود او از آراکس سیحون است. م). جهات
قشون کشی کوروش متعدد بود.

اولا او از حیث نژاد خود را وجودی برتر از بشر میدانست و دیگر، قصد هر ملتی را، که کرده بود،
کسی نتوانسته بود، از عهده او برآید. ملکه ماساژت‌ها در آن زمان بیوه پادشاه سابق آنها بود. این
ملکه را (ت‌می‌ریس) «۲» می‌نامیدند.

کوروش خواست او را ازدواج کند، ولی ملکه فهمید، که کوروش طالب خود او نیست، بلکه
خواهان مملکت او است و جواب رد داد. پس از آن کوروش با قشون خود تا رود آراکس براند.
بعد پلی روی رود مزبور ساخت و بر کشتی‌ها برجهایی گذارد، که پر از مردان جنگی بود. وقتی
که کوروش مشغول این کارها بود

(۱) - Erithree) هرودوت دریای احمر، عمان و خلیج پارس را چنین می‌نامد و خود این کلمه

بمعنی سرخ است).

(۲) - Tomyris.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۴۹

ت‌می‌ریس سفیری نزد او فرستاد، که این پیغام را برساند: «شاه مادیها، رها کن کارهایی، که
میکنی، چه تو نمیدانی نتیجه این کارها چه خواهد بود. اکتفا کن بآن چه داری و بگذار ما هم در
مملکت خود سلطنت کنیم، ولی، اگر نخواهی این نصایح مرا بپذیری و راحت نشینی یعنی
خواهی، که دست و پنجه با ماساژت‌ها نرم کنی، بفرما و بیهوده برای اتصال دو ساحل رود رنج
مهر. ما بمسافت سه روز راه از ساحل دور می‌شویم و تو میتوانی بطرف مملکت ما بگذری. اگر
ترجیح دادی، که ما بمملکت تو عبور کنیم، همان کار کن، که ما تکلیف می‌کنیم» (یعنی بمسافت
سه روز راه از ساحل دور شود). پس از رسیدن این پیغام کوروش مجلس مشورتی از بزرگان
پارس بیاراست و پرسید، چه باید کرد. همه متفقا گفتند، که بهتر است ما دور شویم و ملکه
ماساژت‌ها با لشکرش باین طرف بگذرد.

کرزوس، پادشاه سابق لیدیّه، که جزو ملتزمین کوروش بود، این رأی را نپسندید و فکر خود را چنین بیان کرد: «شاه، چون خدا مرا مطیع تو کرده، از ابتداء من بتو وعده داده‌ام، که هرگونه بلیه را از خانواده تو دور کنم. بدبختی‌هائی، که نصیب من شد، برای من درس عبرت است. اگر تو خود را جاویدان میدانی و در باب قشون خود نیز چنین عقیده داری، در این صورت بهتر است، که من چیزی نگویم، ولی اگر قائلی، باینکه تو بشری و سپاهیان تو نیز بشرند، قبل از هر چیز بدان، که کارهای انسان مانند چرخ است و چرخ اجازه نمیدهد، که انسان الی الابد سعادت‌مند باشد. پس از این مقدمه راجع باین مسئله، که موضوع شور است، عقیده من برخلاف عقیده پارسی‌ها است. اگر ما اجازه دهیم، که ماساژت‌ها بطرف ما بگذرند، این خطر برای تو حاصل است: در صورت شکست، تمام مملکت را از دست خواهی داد، چه، اگر فاتح شدند، دیگر برنگردند و بسایر قسمتهای مملکت تو دست اندازند، اما در صورت فتح، تو چندان بر آنها برتری نخواهی داشت، که از رود عبور کرده دشمن را در همه جا تعقیب کنی، ولی خواهی خواست، که چنان کنی، زیرا بر خود هموار نخواهی کرد، که بگویند، کوروش

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۵۰

پسر کبوجیه از زنی شکست خورده دست از مملکت او باز داشت. بنابراین من عقیده دارم، که از رود بگذریم و، بقدریکه ماساژت‌ها عقب می‌نشینند، پیش رویم، بعد سعی کنیم، که آنها را شکست دهیم. بقدری که من میدانم، ماساژت‌ها لذا یذ زندگانی پارسی‌ها را نچشیده‌اند و از تعیشت آنها اطلاعی ندارند. بنابراین عقیده دارم، که بفرمائی حشم را سر ببرند و شراب‌های خوب تهیه کنند. پس از آن از سپاهیان آنهائی را، که بکار جنگ نیایند، در اردو گذاشته با قشون کاری بطرف ساحل رود برگردی. من تصوّر میکنم، که ماساژت‌ها، همینکه باردو رسیدند و آن همه مأکولات و مشروبات خوب یافتند، جنگ را فراموش کرده بخوردن و آشامیدن پردازند و ما در این صورت میتوانیم کارهای بزرگ انجام دهیم». عقیده بزرگان پارس و کرزوس متضاد بود و کوروش رأی کرزوس را پسندیده بملکه ماساژت‌ها پیغام داد، که او عقب بنشیند، چه کوروش میخواهد بمملکت او بگذرد. پس از آن کوروش کرزوس را به کبوجیه پسر خود، که در صورت کشته‌شدن کوروش می‌بایست جانشین شاه شود، سپرده تاکید کرد، که او را همیشه محترم بدارد. پس از این توصیه، کبوجیه و کرزوس را به پارس فرستاد و خود با لشکرش بآن طرف آراکس

بگذشت. در ماوراء سیحون کوروش شب در خواب دید، که پسر ارشد هیستاسپ (مقصود ویشتاسپ است) در دو شانه‌اش پرهائی دارد، که با یکی آسیا را پوشیده و با دیگری اروپا را. هیستاسپ پسر ارسام هخامنشی بود و پسر او را داریوش می‌نامیدند. داریوش، چون بسن بیست سالگی نرسیده بود و بکار جنگ نمی‌آمد، در پارس مانده بود. کوروش بیدار شد و پس از تفکر، چون خواب را با معنی دید، هیستاسپ را در خلوت طلیده بدو گفت: هیستاسپ، پسر تو بر ضدّ من کنکاشی دارد، من ثابت میکنم، که این اطلاع من صحیح است.

خدا میخواهد مرا حفظ کند، این است، که مرا آگاه میدارد. من امشب در خواب دیدم، که پسر تو دو پر دارد، با یکی بآسیا و با دیگری باروپا سایه افکنده. این خواب معنائی ندارد، جز اینکه پسر تو بر ضدّ من است. سعی کن، که پسر ت را، پس از اینکه من از فتح این مملکت

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۵۱

فارغ شده بخانه مراجعت کردم، بمحاکمه جلب کنی. کوروش چنین گفت، زیرا پنداشت، که داریوش بر ضدّ او است، ولی مقصود خدا از خواب مزبور این بود، که کوروش در این مملکت خواهد مرد و سلطنت او نصیب داریوش خواهد گردید.

هیستاسپ در جواب کوروش چنین گفت: «شاه، زاده مباد آن پارسی، که بر ضدّ تو باشد و، اگر چنین شخصی زاده، بهتر است که بی‌درنگ بمیرد. سوء قصد بر ضدّ کسی، که پارس را از اطاعت دیگران رهانیده و آقای تمام ملل کرده؟ اگر تعبیر خواب تو این است، که پسر جوان من میخواهد بر تو قیام کند، من او را باختیار تو میگذارم، تا آنچه خواهی با او بکنی».

چنین گفت هیستاسپ و بعد، از آراکس عبور کرده بطرف پارس رفت، تا پسر خود را برای ترضیه خاطر کوروش توقیف کند. در این احوال کوروش از رود آراکس بمسافت هشت روز پیش رفت و موافق عقیده کرزوس رفتار کرده با قشون کارآمد خود بطرف آراکس عقب نشست و سپاهیان بی‌کاره را در محل بگذاشت. پس از آن ثلث قشون ماساژت‌ها باردوی پارسی‌ها حمله برده با سپاهیان جنگی جنگیدند و اینها مقاومت کرده کشته شدند. بعد همینکه ماساژت‌ها ماکولات و مشروبات را دیدند، چنانکه عادت آنها بود، پس از فتح بسور پرداخته زیاد خوردند و آشامیدند.

در این حال خواب بر آنها مستولی شد و پارسی‌ها، که عقب نشسته و مراقب احوال بودند، همینه‌که ماساژت‌ها را در خواب دیدند، بر آنها تاختند و عده‌ای را کشته اکثر ماساژت‌ها را با رئیس آنها، که پسر ملکه بود و سپارگاپی سس (۱) نام داشت، اسیر کردند. وقتی که ملکه، از آن‌چه بسر لشکر او آمده بود، آگاه شد، رسولی نزد کوروش با این پیغام فرستاد: «ای کوروش، که از خونخواری سیر نمی‌شوی، بر خود مبال، که بواسطه ثمر انگور مزورانه پسر مرا اسیر کرده‌ای، مغرور مشو، که بدین وسیله بر او دست یافته‌ای، چه اینکار در دشت نبرد و از راه مردانگی نبوده.

حالا پند مرا گوش کن، زیرا صلاح تو را می‌گویم، پسر مرا پس ده و از مملکت ما بیرون رو، بی‌اینکه مجازات بینی. اگر چنین نکنی، در ازای جسارتی؛ که نسبت بثلث قشون من کرده‌ای، قسم می‌خورم بآفتاب، خداوند ماساژت‌ها، که تو را از

(۱) - Spargapises.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۵۲

خونخواری سیر کنم، اگرچه تو سیر نمیشوی». کوروش باین پیغام ملکه وقعی ننهاد. پسر ملکه، وقتی که از مستی بخود آمد و بر آنچه واقع شده بود، آگاهی یافت، از کوروش تمنی کرد، که از غل و زنجیر او را رها کنند و همینه‌که آزاد شد، فوراً خود را کشت. چنین بود مرگ سپارگاپی سس. چون کوروش نصیحت ت‌می‌ریس را نپذیرفته بود، او تمام قوای خود را جمع کرده به کوروش حمله کرد.

گمان می‌کنم، که این جدال سخت‌ترین نبردی بود، که تا آن زمان بین بربرها رویداده بود (۱) و، چنانکه شنیده‌ام، شرح این جنگ چنین بوده: در ابتداء طرفین از دور بیکدیگر تیر انداختند، بعد، وقتی که تیرهای طرفین تمام شد، از نزدیک با نیزه و شمشیر جنگ کردند. هر دو طرف مدتی مدید پا فشردند و کسی رو بفرار نگذاشت، بالاخره ماساژت‌ها فاتح شدند، چه قسمت بزرگ لشکر پارس در دشت نبرد معدوم و کوروش هم کشته شد. مدّت سلطنت او ۲۸ سال بود. ت‌می‌ریس امر کرد، خیکی را پر از خون آدم کردند، بعد نعش کوروش را یافته سر او را در

خیک انداخت و استهزاء کرده چنین گفت: «هرچند من تو را در جنگ شکست دادم، ولی تو از راه تزویر مصیبتی برای من تهیه کردی و پسر مرا از من گرفتی. چنانکه بتو گفته بودم، حالا تو را از خونخواری سیر میکنم». بعد هرودوت گوید (کتاب ۱، بند ۲۱۴) «راجع بفوت کوروش حکایات زیاد است، روایتی را که من ذکر کردم، بحقیقت نزدیک تر است» (معلوم می شود، که خود هرودوت هم از صحت این روایت مطمئن نبوده. م.).

روایت کتزیاس

کتزیاس شرح این جنگ را طور دیگر ذکر کرده، مورخ مذکور گوید:

کوروش بجنگ مردمی موسوم به دربیکی^(۲) رفت. پادشاه این قوم آمرایوس^(۳) نام داشت. جنگ سختی در گرفت، سواره نظام حمله کرد و دریکی ها آن را بکمین گاهی کشیده با فیل های خود احاطه کردند. در ابتداء سواره نظام پارسی پیراکند، ولی بعد جمع شد. کوروش از اسب بزیر افتاد و یکی از جنگیهای هندی زوبینی بطرف او انداخت، که بران او آمد. او را بلند کرده باردو بردند

(۱) - بربر یعنی غیر یونانی.

(۲) - Derbikkes) دریکی ها یکی از اقوام سکائی بودند و در نزدیکی دریاچه آرال میزیستند).

(۳) - Amorraios.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۵۳

(۵) - پاسارگاد - (مشهد مرغاب) - مقبره کوروش بزرگ (دیولافوا، صنایع ایران قدیم، جلد ۱، گراور ۱۹)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۵۴

در این جنگ از طرفین ده هزار نفر کشته شدند. روز دیگر آمورگس (۱)، پادشاه سکائی، با ۲۰ هزار مرد جنگی وارد شده بکمک پارسیها شتافت. حملات سخت او در بیکها را از جا کنده هزیمت داد. آمرایوس پادشاه در بیکها با دو پسرش کشته شدند. تلفات در بیکها سی هزار نفر بود. پس از آن تمام مردم در بیک مطیع گشتند.

کوروش وصایای خود را کرده تخت سلطنت را به پسر ارشد خود کامبیز (کبوجیه) و حکومت باختر، خوارزم، پارت و کرمان را به پسر کوچکتر، که نامش تانیوک- سارسس (۲) بود، داد و ولایات پسر کوچکتر را از تأدیه مالیات و عوارض معاف کرد. بعد حکومت گرگان را برادر خود مگابرن (۳) و حکومت مردم در بیک را، که تازه مطیع کرده بود، به اسپی تاسس (۴) پسر اسپی تاماس (۵) اعطا کرد.

کوروش پسران خود سپرد، که مطیع مادرشان باشند، (هرودوت گوید که کاسان‌دان، مادرشان، قبل از فوت کوروش در گذشته بود. م.) و با آمرگس، که خدمت‌ها باو کرده، دوستی محکم داشته باشند. بعد خواست، که در پیش او برادرها و خویشان دست برادری و اتحاد بیکدیگر بدهند، دعا کرد درباره آنهایکه در دوستی ثابت‌اند و نفرین فرستاد بآنهایکه از قول خود تخلف میکنند. پس از آن کوروش بفاصله سه روز در گذشت.

روایت برس

مورخ کلدانی موافق نقل قولی، که از او می‌کنند، نوشته بود، که کوروش با قوم دها یا داه جنگ کرد و در میان کارزار کشته شد. دها قومی بود سکائی که در مجاورت گرگان سکنی داشت.

این است مضامین نوشته‌های دو مورخ یونانی و نقل قولی، که از مورخ کلدانی کرده‌اند. تمامی این روایات منافات کلی با روایت کزنفون دارد و مقتضی است، که ببینیم، او راجع به کارهای کوروش پس از فتح بابل و فوت او چه می‌گوید.

(۲) Tanyoxarces.

(۳) Megabernes.

(۴) Spitaces.

(۵) Spitamas.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۵۵

روایت کزنفون

مراجعت کوروش به پارس

(کتاب ۸، فصل ۵) پس از چندی چون کوروش دید، که کارها در بابل روش خوبی دارد، ب فکر افتاد، که از آنجا حرکت کند و در تهیه مسافرت پارس شده امر کرد، که ملتزمینش از او پیروی کنند، بعد همینکه دید، که چیزهای لازم آماده است، حکم کرد گردونه‌ها را ببندند. در اینجا لازم است از ترتیبی، که موافق آن قشون کثیر العده او اردو میزد و حرکت میکرد و نیز از این نکته، که هرکس جای خود را میگرفت شمه‌ای بگوئیم. معلوم است، که چون شاه پارس اردو میزند، تمام درباریان با او هستند و تابستان و زمستان زیر چادرها منزل میکنند. کوروش اولاً امر کرد، که مدخل خیمه او رو به آفتاب طالع باشد و فاصله خیمه خود را از چادر نیزه‌داران معین کرد، بعد چادر خبازان را از طرف دست راست و چادر آشپزها را از سمت دست چپ قرار داد و نیز امر کرد اسب‌ها را از طرف راست و چهارپایان باری را از سمت چپ جا دهند. باقی جاها چنان معین شد، که هر لشکر بی‌زحمت جا و فضای خود را بشناسد. وقتیکه اردو می‌خواهد حرکت کند، هرکس بار و بنه خود را برمیدارد و بعضی آن را بحیوانات باری بار میکنند. مأمورین بنه همه دفعه بمحلاتی، که سپرده بآنها است، رفته و همه در یک زمان بار میکنند. بنابراین زدن چادرها یا برچیدن آنها در یک زمان بعمل می‌آید. راجع بآذوقه نیز چنین است:

چون هر کدام از خدمه وظیفه مخصوصی دارد، برای تمام غذاها زمانی بیش از زمان صرف یک غذا لازم نیست. نه فقط کوروش به خبازان و آشپزها جایی مناسب با کارشان میداد، بلکه، وقتی که محله‌ها را بین قشون تقسیم میکرد، نوع اسلحه را در نظر میگرفت و هر لشکر، چنان خوب جای خود را میدانست، که بی‌اشتباه در جای خود قرار می‌یافت. کوروش عقیده داشت، که یک خانه خصوصی باید مرتب باشد تا، اگر چیزی بخواهند بگیرند، بدانند کجا است. با این حال پس بطریق اولی باید در موقع جنگ جای هر لشکر و دسته‌ای معلوم باشد، زیرا مواقع اقدام بسته بدقایی است و بهره‌مندیه‌ای بزرگ نتیجه استفاده‌ایست، که از دقایق میشود. هر دفعه

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۵۶

که کوروش توقف میکرد، خیمه او را در وسط اردو میزدند، زیرا این جا از همه جا بیشتر حفاظ داشت. دور خیمه او چادرهای نزدیکترین دوستان او واقع بود. پس از اینها چادرهای سواره نظام و عرابه‌رانها دایره‌وار زده میشد. اینها را در محل‌های محفوظی جا میداد، زیرا در موقع حمله نمی‌توانستند، فوراً اسلحه بگیرند و مدتی لازم بود، تا بحال مدافعه در آیند. محل‌های سپاهیان سبک اسلحه از طرف راست و چپ خیمه او و نیز خیمه‌های سواره نظام بود، کمانداران قسمتی در رأس و قسمت دیگر در دنبال سواران جا می‌گرفتند، سپاهیان سنگین اسلحه و آنهاییکه سپرهای بزرگ داشتند، مانند دیواری اردو را احاطه داشتند، تا بسواره نظام کمک کرده فرصت باو بدهند، که اسلحه بگیرد، سپاهیان سنگین و سبک اسلحه و نیز کمانداران در حال استراحت هم صفوف خود را از دست نمیدهند و از این ترتیب دو مزیت حاصل است:

اولاً اگر دشمن بخواهد شیبخون بزند، سپاه سنگین اسلحه دشمن را عقب مینشانند، ثانیاً تیراندازان بوسیله تیر و زوبین اندازی خود سپاه سنگین اسلحه را از دشمنی که نزدیک می‌شود، دفاع میکنند. هریک از خیمه‌های فرماندهان، برای امتیاز، بیرقی مخصوص دارد و، چنانکه خدمه باهوش خانه‌های شهرنشین‌های زیاد و مخصوصاً معروفین شهر را میشناسند، نوکرهای کوروش هم خیمه‌ها و بیرق‌های صاحب منصبان عمده را می‌شناختند و، اگر کوروش کسی را میخواست، خدمه‌اش مجبور نبودند در جستجوی چادر او باشند، بلکه از کوتاه‌ترین راه بخیمه او در می‌آمدند. چون هریک از ملل محله مخصوصی داشت، بآسانی ممکن بود، فهمید، که در کدام قسمت

اطاعت جنگی هست و در کدام یک مقررات اجرا نمیشود. کوروش معتقد بود، که با این ترتیب اردویش، اگر دشمن شب یا روز ناگهان حمله کند، به کمینگاهی خواهد افتاد. کوروش عقیده داشت، که فن تعبیه الجیش (سپاه آرائی) در این نیست، که شخص صفوف سپاهیان را در یک جبهه طولانی یا کوتاه بیاراید، یا خط را مبدل بستون کند و یا ترتیب جدال را، نظر باینکه دشمن از سمت راست یا چپ و یا عقب حمله میکند، تغییر دهد، بلکه در این است، که شخص بتواند، نظر باقتضای

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۵۷

موقع، قشون خود را تقسیم کند و قسمتها را بجاهائی، که بیش از هر جای دیگر دارای مزایا است بگمارد و نیز بشتابد، که سرعت حرکت تحصیل کند. این چیزها بعقیده او هنرمندی یک مرد تعبیه الجیشی را نشان میداد و او هیچ یک از این کارها را باهمال نمیگذراند. کوروش در موقع حرکت، نظر به حدسیاتی، ترتیبات گوناگون مقرر میداشت، ولی در اردوگاه ترتیبی، را که ذکر کردم، کمتر تغییر میداد.

ورود کوروش به ماد

(کتاب ۸، فصل ۵) همینکه قشون وارد ماد گشت، کوروش بدیدن کیاکسار رفت و، پس از روبوسیهای ابتدای ورود، به کیاکسار گفت، که در بابل قصری برای او تدارک کرده، تا هرگاه به آسور رود، مکانی از خود داشته باشد. در همان وقت کوروش هدایای زیاد و گرانبها به کیاکسار داد و او این هدایا را پذیرفته بتوسط دخترش تاجی از زر و طوق و یاره و یک لباس مادی فاخر به کوروش بخشید، وقتی که دختر جوان تاج را بر سر کوروش میگذاشت، کیاکسار گفت: «کوروش این دختر من است، او را بنکاح تو درمیآورم، پدرت هم دختر پدر مرا گرفت و تو از این زواج دنیا آمدی، دختر من همان طفلی است، که تو در کودکی همواره او را نوازش میکردی.

اگر در آن زمان کسی از او میپرسید، زن کی خواهد شد، او جواب میداد: «زن کوروش» چون من پسر حلالزاده ندارم، تمام ماد را جهیز دخترم قرار میدهم».

کوروش جواب داد: «کیا کسار، من ارزش قربانی را، که با دخترت و جهیز او قرار میدهم، خوب میفهمم، ولی قبل از اینکه جواب بدهم، میخواهم رضایت پدر و مادرم را تحصیل کنم». چنین گفت کوروش و باوجود این هدایائی، که میدانست خوش آیند دختر و خود کیا کسار خواهد بود، باو داد و پس از آن عازم پارس گردید.

کوروش در پارس

(کتاب ۸، فصل ۵) کوروش چون بسرحد پارس رسید، قسمت بزرگ قشونش را در آنجا گذارده با دوستانش بشهر رفت و حشم زیاد برای تمام پارسیها، چه برای قربانی و چه برای ضیافت با خود برد.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۵۸

هدایائی نیز با خود برداشت، تا پیدر و مادر، دوستان، کارکنان دولت، پیرمردان و هم تیمها بدهد. در این موقع کوروش بذل و بخشش هائی نسبت بمردان و زنان پارس کرد، که اکنون هم شاهان پارس، چون به پارس میروند، می کنند. پس از آن کبوجیه پیرمردان پارسی و کارکنان دولت را، که اقتدار سلطنتی دارند، دعوت کرده چنین گفت: «ای پارسیها و ای کوروش، شما میدانید، که من تا چه اندازه بشما محبت میورزم، من شاه شما هستم و تو، ای کوروش، پسر منی. بنابراین حق است، آنچه را که در نفع شما میدانم، بگویم. وقتی که کوروش در رأس قشون شما حرکت کرد، با دادن سپاه و سپردن فرماندهی بوی او را بزرگ کردید. کوروش هم بفضل خدایان شما را در میان آن مردمان آسیا، که لایق احترامند، نامی کرد.

او مردان دلیر را بثروت رساند، او غذا و مخارج سربازان را داد و، چون سواره نظامی برای پارسیها تشکیل کرد، باعث شد، که شما در جنگهای صحرائی برتری بیابید. اگر شما (یعنی پارسیها و کوروش) همان حسیات را بورزید، نیکیهای بزرگ بیکدیگر خواهید کرد، ولی اگر تو، ای کوروش، مغرور سعادتمندی خود شده بخواهی در نفع شخصی ریاست کنی و شما، ای پارسیها، بواسطه حسد بخواهید باو ضرر برسانید، بدانید، که خودتان را از سعادت بزرگ محروم خواهید داشت.

برای احتراز از چنین بدبختی و برای اینکه خوشی‌های دیگر برای خودتان تأمین کنید، همه باهم برای خدایان قربانی کنید و بعد در حضور آنان چنین قول دهید:

تو، ای کوروش، قول بده، که اگر کسی مسلح داخل پارس شد و خواست قوانین آنرا معدوم کند، تو از پارس دفاع خواهی کرد. شما هم، ای پارسیها، تعهد کنید، که، اگر کسی خواست حکومت را از کوروش انتزاع کند یا ملتی را، که باطاعت درآورده، از دولت او جدا سازد، بمجرّد دعوت بکمک او خواهید شتافت. تا من زنده هستم، دولت پارس بدست من است، پس از مرگ من، البته کوروش جانشین من خواهد بود. اگر زنده بماند، وقتی که به پارس بیاید، او برای خدایان عوض شما قربانی خواهد کرد، چنانکه امروز من مراسم قربانی را بجا می‌آورم و، چون

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۵۹

غایب باشد، صلاح شما بعقیده من در این است، که شخصی لایق انتخاب کنید، تا آنچه را که نسبت بخدایان فریضه است، بجا آرد».

سخن کبوجیه را کوروش و کارکنان دولت پسندیدند و خدایان را بشهادت طلبیده قرارداد را پذیرفتند. اکنون هم پارسی‌ها و شاه این قرارداد را رعایت می‌کنند.

پس از آن کوروش از پارس حرکت کرد و، همینکه به ماد برگشت، با رضایت پدر و مادر دختر کیاکسار را گرفت. زیبایی این دختر را هنوز هم توصیف میکنند.

بعض نویسندگان عقیده داشتند، که کوروش خاله خود را ازدواج کرد، ولی در اینصورت بایستی این طفل پیرزنی باشد. پس از عروسی، کوروش بگردونه نشسته حرکت کرد.

فرستادن ولات بایالات

(کتاب ۸، فصل ۶) چون کوروش به بابل برگشت، مقتضی دید، که بایالات مسخره ولاتی بفرستد، ولی با این شرط، که کوتوالهای قلاع و رؤساء قسمت‌های هزار نفری (۱) در تحت اوامر خود او باشند. او چنین کرد، تا اگر یک والی از ثروت و کثرت دست‌نشانده‌های خود مغرور شده بخواهد

مستقل شود، قشون ایالت را در مقابل خود ببند. پس از این تصمیم، او رؤساء عمده را جمع کرد، تا بآنها بگوید، که کی بکدام ایالت می‌رود و با چه شرایط. او بدین عقیده بود، که، اگر از اوّل شرایط را بآنها بگوید، با رغبت دستور او را خواهند پذیرفت، ولی، اگر پس از ورود بمحل این دستورها داده شود، گمان خواهند کرد، که بواسطه بی‌اعتمادی می‌خواهند آنها را محدود کنند. وقتی که همه حاضر شدند، کوروش چنین گفت: «دوستان، ما ساخلو و کوتوال در شهرهائی، که مطیع شده‌اند، گذاشته‌ایم. در موقع حرکت بآنها دستور دادم، که بکاری جز حفظ خندق‌ها دخالت نکنند، من نمیتوانم آنها را منفصل کنم، زیرا مطابق امر من رفتار کرده‌اند، ولی بنظر من لازم است ولاتی بایالات بفرستم، تا اهالی را اداره کنند، مالیات‌ها را وصول کرده حقوق ساخلو را

(۱) - Chiliarques.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۶۰

برسانند و باموری، که از وظایف آنها است، نظارت داشته باشند. اشخاصی، که در اینجا خانه دارند و من آنها را بایالات می‌فرستم، لازم است در آنجاها هم دارای اراضی و خانه شوند، تا پس از ورود در منازل خود سکنی گزینند و مالیات‌ها را اینجا بفرستند». پس از آن کوروش برای یک‌عده از نزدیکان خود خانه و دست‌نشانده‌هائی در اغلب شهرهای مسخر معین کرد. اکنون هم این املاک و علاقه، که در ممالک مختلف دولت پارس است، باعقاب این اشخاص تعلق دارد، اگرچه اعقاب آنها در دربار شاه باشند. بعد کوروش گفت: «لازم است ولات اشخاصی باشند، که بتوانند بهتر و زیباترین چیزهائی را، که در ایالت خود می‌یابند، باینجا بفرستند، تا بی‌اینکه ما از خانه خود خارج شویم، بتوانیم از مزایای هر ایالتی بهره برداریم.

بخصوص، که اگر خطری برای ولات رو دهد، ما باید از آنها دفاع کنیم». پس از این نطق، ایالات را بکسانی از دوستان خود داد، که شرایط مقررّه را قبول داشتند و طالب حکومت بودند و اشخاصی را انتخاب کرد، که از همه کافی‌تر میدانست:

به عربستان مگابیز را فرستاد، به کاپادوکیه ارته باتاس «۱» را، فریگیه بزرگ را به ارته کاماس «۲» داد، لیکیه و یونیه را به کری سان تاس، کاریه را به آدوسیوس، چنان که میل اهالی بود، فریگیه را، که در نزدیکی هلس پونت است (فریگیه سفلی) و نیز الید را به فرنوخوس، به کیلیکیه، قبرس و پافلاگونیّه کوروش ولات پارسی نفرستاد، زیرا اهالی آن در موقع محاصره بابل با میل از او متابعت کردند، ولی باجی برای آنها مقرر داشت. آنچه کوروش در آن زمان کرد، اکنون هم باقی است: توضیح آنکه ساخلوهای قلاع در تحت اوامر خود شاه‌اند و رؤساء قسمت‌های هزار نفری را خود شاه معین و اسامی آنها را در کتابی یادداشت میکند (مقصود کزنفون از رئیس قسمت هزار نفری «۳» همان کوتوال قلعه است از اینجا باید استنباط کرد، که ساخلو هر قلعه مرکب از هزار نفر بوده).

کوروش به ولات توصیه کرد، که اعمال او را سرمشق قرار داده از او تقلید کنند: اوّلاً از پارسیهائی، که ملتزم آنها هستند و، نیز از متحدین، سواره نظام و

«۱»- Artabatas.

«۲»- Artacamas.

«۳»- Chiliarques.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۶۱

عربه‌رانهائی ترتیب دهند، ثانیاً از اشخاصی، که در حدود ایالت ولات خانه و اراضی دارند، بخواهند، که هر روز در درب خانه آنها حاضر شوند. این اشخاص باید معتدل باشند و خودشان را برای اجرای اوامر والی حاضر کنند. رابعا والی باید تربیت اطفال را در تحت نظر داشته باشد، چنانکه خود او (یعنی کوروش) دارد، خامسا والی مردانی را، که در درب خانه او حاضر میشوند باید غالباً بشکار برد و آنان و نیز خود را بورزشهای نظامی مشغول دارد. کوروش بآنها گفت: «هرکس از شما عده بیشتری عربه‌ران و بهترین سواره نظام را دارا باشد، برای من مانند دوستی است باوفا، از من پاداش خواهد یافت و عمادی محکم برای پارسی‌ها و دولت من خواهد بود. در

مجالس شما هم، مانند مجالس من، جاهای محترم باید بلائق‌ترین اشخاص داده شود، میز شما مانند میز من باید دارای غذاهای وافر باشد، که اهل خانه و دوستانتان غذا بخورند و همه روزه اشخاصی، که کارهای خوب میکنند، مفتخر شوند (یعنی از سر میز شما غذا بخورند) باید پارک داشته باشید و حیوانات سبع در آنجا نگاهدارید (مقصود از پارک باغهای وسیعی است، که پر از شکار بود و آن را پارسای قدیم پردیس «۱» میگفتند و فردوس هم از همین کلمه آمده).

هیچگاه قبل از ورزش غذا نخورید و باسبهای خودتان، تا کار نکرده‌اند، خوراک ندهید. شرایط زندگانی انسان چنین است، که من تنها قادر نخواهم بود، تمامی دوستان و اموال آنها را حفظ کنم. اگر باید با مردانگی خود و رفقایم بکممک شما آیم، خودتان و کسانتان هم باید متحدین من باشید. میل دارم، که شما این نکته را بفهمید:

چیزهایی، که من از بندگانم میخواهم، از شما نمیخواهم و کاری را، که بشما میگویم، بکنید، خودم هم همان کار را میکنم. خلاصه، چنانکه بشما میگویم از من تقلید کنید، شما هم باید از مأمورین خود بخواهید، که از شما تقلید کنند.

دستورهایی، که کوروش داد، در زمان ما هم مرعی است: از این جهت است، که تمام ساخلوها و مستحفظین در تحت اوامر خود شاه میباشند، تابعین و زیردستان

(۱) -Paradis.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۶۲

بدرب خانه‌های رؤساء حاضر میشوند، تمام خانه‌های بزرگ و کوچک بیک ترتیب اداره میشود، در همه جا جاهای محترم را بلائق‌ترین اشخاص می‌دهند، همه جا در موقع حرکت قشون ترتیبی را، که ذکر کردم، رعایت میکنند و در هرجا، با وجود کثرت کارها، چند صاحب منصب کارها را انجام میدهد. کوروش، پس از اینکه به ولات آموخت، که چگونه باید رفتار کنند، قشونی بهریک داده آنها را مرخص کرد و بآنها گفت، که خودشان را برای یک سفر جنگی در سال بعد و برای سان سربازان، اسلحه، اسبها و عرّابه‌ها آماده دارند. فراموش نکنیم، که گویند کوروش تأسیسی هم

کرد، که اکنون هم دوام دارد: همه ساله فرستاده‌ای از طرف شاه با قشونی بایالات مختلف مملکت می‌رود. اگر حکام احتیاجی بقوای لشکری داشته باشند، بآنها کمک میکند و، اگر تند و شدید العمل باشند، آنها را باعتدال وامیدارد. هرگاه در پرداختن باج یا نظارت بامنیت اهالی و یا زراعت مسامحه میکنند و یکی از وظایف خود را مهمل میگذارند، فرستاده اقدام میکند و، اگر نمیتواند کاری کند، مراتب را بشاه اطلاع میدهد و او تصمیم میگیرد، که با مقصر چه باید کرد. مفتشین عادتاً از میان اشخاصی انتخاب میشوند، که درباره آنها میگویند: «این پسر شاه است که پائین می‌آید»، «این برادر شاه است»، «این چشم شاه است». بعض اوقات، اگر شاه بخواهد مفتشین را احضار کند، آنها بمحل مأموریت نرسیده برمیگردند.

بعد کزنفون گوید یک چیز هم اختراع کوروش است و از تأسیس چاپارهای دولتی و چاپارخانه‌ها سخن میراند، چون جای ذکر این مطلب در قسمت تشکیلات دوره هخامنشی است، شرح آنرا بجای خود محوّل میکنیم.

تسخیر سوریه و فلسطین

بعد از یکسال کوروش قشون خود را در بابل جمع کرد. گویند که این قشون از یکصد و بیست هزار نفر سوار و دو هزار گردونه مسلّح و ششصد هزار پیاده مرکب بود. پس از این تدارکات او یکسفر جنگی پیش گرفته تمام مللی را، که در حدود سوریه تا دریای اریتره «۱»

(۱) - Erythrae (دریای احمر).

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۶۳

سکنی داشتند، مطیع کرد و از آنجا بطرف مصر روانه شده آنها نیز باطاعت درآورد (این جا هم کزنفون اشتباه کرده، مصر در زمان کبوجیه تسخیر شد. م.).

بنابراین حدود دولت او در این زمان چنین بود: در مشرق، دریای اریتره (باید درنظر داشت، که قدمای مورّخین و نویسندگان یونانی دریای احمر و خلیج پارس و دریای عمان را دریای اریتره

مینامند، پس مقصود کز نفون از اریتره دوّم دریای عمان است. م.). در شمال، دریای سیاه- در مغرب، جزیره قبرس و در جنوب، حبشه، که حدود نهائی آن بواسطه حرارت و سرما و طغیان رودها یا خشکسالی قابل سکنی نیست. کوروش محل اقامت خود را در مرکز این ممالک قرار داد. او هفت ماه سال را در بابل، که هوایش گرم است، میگذراند، سه ماه بهار را در شوش و دو ماه تابستان را در همدان. بدین جهت گفتند، که زندگانی او در جاهای گرم و خنک بود. کوروش چنان مردم را بخود علاقه‌مند میکرد، که هر ملت بهترین محصول یا میوه و حیوانات و کارهای صنعتی مملکت خود را باو میداد. هر شهر نیز چنین میکرد و هر کس، که میتوانست یک تقدیمی باو بدهد، خود را غنی میدانست.

اما کوروش، پس از پذیرفتن اشیائی، که بحدّ وفور داشت، در عوض چیزهائی به هدیه‌دهندگان میداد، که میدانست بآن احتیاج دارند.

فوت کوروش

نویسنده مزبور گوید (کتاب ۸، فصل ۷) چنین بود زندگانی کوروش و، چون پیر شد، در دفعه هفتم از زمان تأسیس سلطنت خود سفری به پارس کرد. پدر و مادرش چندین سال قبل مرده بودند. پس از ورود مراسم قربانی را بجا آورده و برای خدایان موافق عادات پارسی رقصهائی را شروع (از نظر یونانی است) و بخشش‌های زیاد بمردم کرد. پس از آن بقصر خود رفته در آنجا خوابید و در خواب شخصی را دید، که شهادتش فوق شهادت بشر بود و این شخص باو گفت: «کوروش آماده شو، بزودی تو نزد خدایان خواهی رفت».

پس از آن کوروش بیدار گشت و فهمید، که زمان مرگش دررسیده. بنابراین حیواناتی برای قربانی انتخاب کرده موافق عادات مذهبی بسر کوهها رفت، تا آنها را

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۶۴

برای زوس ملی (یعنی خدای بزرگ پارسیها) و آفتاب و سایر خدایان قربانی کند و بدرگاه آنان چنین دعا کرد: «ای خدای بزرگ، ای آفتاب و ای خدایان عمده، این قربانیها و این نیایش مرا، که پایان زندگانی نامی من است، بپذیرید.

سپاسگذارم از اینکه بواسطه روده‌های قربانی، آیات آسمانی، فالها، صداها بمن نمودید، که چه باید بکنم و از چه چیزها احتراز جویم. مخصوصاً حق شناسم از اینکه هیچگاه از یاری خودتان مرا محروم نکردید و در مواقع سعادت هیچوقت فراموش نکردم، که من بشرم. من از شما خواستارم، که اولاد و زن، دوستان و وطنم را سعادت‌مند بدانید و فرجامی بمن اعطا کنید، که لایق زندگانی من باشد». پس از آن کوروش بقصر برگشت، تا قدری استراحت کند. در ساعت مقرر خدمه باو گفتند، که حمام حاضر است، جواب داد: «ترجیح میدهم، که باز قدری استراحت کنم» در ساعت معین خدمه باو گفتند: «نهار حاضر است» جواب داد: «اشتها ندارم، ولی تشنه‌ام» بعد با لذت قدری آب آشامید. روز دیگر و روز بعد از آن، حال کوروش همان بود و در این حال او پسرهای خود را طلبید. چون اینها همراه او به پارس رفته بودند، همه حاضر شدند. در اینوقت کوروش دوستان خود و کارگذاران عمده پارس را هم طلبید و، چون همه حضور یافتند، چنین گفت: «بچه‌های من و شما ای دوستان، آخر زندگانی من فرا رسیده، من این حال را از علاماتی بخوبی درک می‌کنم. چون من درگذشتم، شما باید مرا سعادت‌مند بدانید، بعد سخن بگوئید، و عمل کنید. در کودکی و جوانی و سن کمال از مزایای هریک از این عهود متمتع بودم. دوستانم بواسطه نیکی‌های من خوشبخت و دشمنانم پست گشتند. پیش از من وطنم ایالت گم نامی از آسیا بود و اکنون، که می‌روم، ملکه آسیا است. بخاطر ندارم، که یکی از ممالک مسخره را از دست داده باشم. تمام عمرم، چنانکه می‌خواستم، گذشت. باوجوداین همیشه بیمناک بودم، که مبادا شکستی بینم یا خبر ادباری را بشنوم. هیچگاه تکبر یا شادی خارج از اندازه بخود راه نداده‌ام. اکنون، که پایان عمرم میرسم،

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۶۵

خوش‌بختم، که شما را، ای فرزندان من، زنده می‌بینم و می‌روم و نیز وطن و دوستانم را سعادت‌مند می‌گذارم و می‌گذرم. پس حق است، که بعد از من، هر زمان که بیاد من افتید، یاد کسی را کنید، که سعادت‌مند بوده. باید از امروز من جانشین خود را معین کنم، تا در میان شما پس از من اختلافی نیفتد. ای فرزندان، من هر دو شما را بیک اندازه دوست دارم، باوجوداین اداره کردن امور و حکومت را بکسی وامی‌گذارم، که، چون بزرگتر است، دارای تجارب بیشتری است. من در وطنم عادت کرده‌ام ببینم، که نه فقط برادر کوچکتر برادر بزرگتر گذشت می‌کند، بلکه در میان

همشهریها هم کوچکتر بزرگتر را در راه رفتن، نشستن و حرف زدن بر خود مقدم میدارد. بشما، ای فرزندان، از کودکی آموخته‌ام، که پیرمردان را احترام کنید، چنانکه کوچکترها هم باید شما را احترام کنند. ترتیبی اتخاذ کنید، که موافق قوانین و عادات قدیمه و اخلاق ما باشد. بنابراین تو، ای کبوجیه، دارای سلطنت باش. خدایان آن را بتو میدهند و پس از آنان من هم بقدری، که در حیز توانائی من است. بتو، ای تاناو کسار (۱)، من ممالک ماد، ارمنستان و کادوسیای را میدهم. با این عطایا، با وجود اینکه عنوان شاهی و اقتدار از آن برادرت است، سعادت بی غل و غشی برای تو تأمین میکنم و تصوّر نمی‌کنم، که تو از سعادت بشری چیزی کم داشته باشی، زیرا آنچه که برای خوشبختی بشر لازم است، تو آن را دارا خواهی بود. دوست داشتن چیزهائی، که اجرایش مشکل است، غصه هزاران کار خوردن، فاقد یک لحظه فراغت بودن، شهوت رقابت کردن با کارهای من، دام گستردن و بدام افتادن، اینها طالع آن کسی است، که باید مملکت را اداره کند، نه طالع تو و بدان، که این چیزها در راه خوشبختی موانعی است بزرگ. اما تو، ای کبوجیه فراموش مکن، که حفظ سلطنت بداشتن عصای سلطنت نیست، بلکه مطمئن تر و حقیقی‌ترین حافظین آن دوستان وفا دارند و این را هم بدان، که وفا ملازم انسان نیست زیرا، اگر آن جبلی انسان بود، مانند سایر صفات

(۱) -Tanaoxar) بردیای کتیبه داریوش و سمردیس هرودوت، چنانکه بیاید).

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۶۶

جبلی در تمام مردم مشاهده میشد، پس بر هر کس است، که خودش دوستان باوفا برای خود تدارک کند و تحصیل این نوع دوستان با زور میسر نشود، زیرا وفا ثمر نیکی است. اگر تو بخواهی، که یارانی برای سلطنت داشته باشی، اوّل، اشخاص را انتخاب کن، که از خانواده خودت هستند: همشهریهای ما بما از خارجیها نزدیکترند، کسانی، که با ما هم سفره‌اند، از اشخاصی، که در خانه دیگر سکنی دارند، بما نزدیکترند.

با این حال آیا ممکن است، اشخاصی، که با ما از یک خونند، یک مادر آنها را شیر داده، در یک خانه پرورش یافته‌اند، همان پدر و مادر آنها را عزیز داشته‌اند و آنها همان اشخاص را پدر و مادر می‌خوانند، با رشته‌های محکم با یکدیگر مربوط نباشند؟

این رشته‌های محبت را، که آن قدر گوار است و خدایان بوسیله آن مهر و محبت برادری را محکم کرده‌اند، مگسلید، تا بواسطه این رشته‌ها در یک زندگانی مشترک بتوانید، تمام شرایط دیگر مودّت را بجا آرید: وسیله تأمین یگانگی دائمی در همین است. هر که مراقب منافع برادر بود، برای خود کار کرد، زیرا برای کی جز برادر عظمت برادری باعث نام است؟ کی برادری را، که دارای اقتدار بزرگی است، بیش از برادر احترام خواهد کرد. بس تو، ای کبوجیه، باید زودتر از هر کس و صمیمانه‌تر از همه باو کمک کنی، زیرا کسی نمیتواند در اقبال و ادبار او بیش از خودت علاقه‌مند باشد. در این باب هم فکر کن: پس از نیکی‌های تو، کی بیش از او نسبت بتو حق شناس خواهد بود؟ و، اگر تو او را کمک کنی، کی نسبت بتو از او متحدتر خواهد بود؟ آیا شرم‌آورتر از این چیزی هست، که ما برادر را دوست نداریم؟ ای کبوجیه، وقتی که تو شاه باشی، برادرت یگانه کسی خواهد بود، که جای دوّم را اشغال خواهد کرد، بی‌اینکه در کسی حسّ حسد تحریک کند. ای فرزندان، من شما را بخدا و وطن قسم می‌دهم، که، اگر میخواهید مرا از خود خوشنود کنید، باهم خوب باشید، زیرا تصوّر نمیکنم، که شما گمان کنید، چون من زندگانی بشر را پایان رسانیدم، هیچ خواهم شد. تا حال شما روح مرا نمیدیدید، ولی از اعمال آن میدانستید، که او در من وجود دارد. آیا ملتفت نشده‌اید، که ارواح

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۶۷

مقتولین، چه عذابی بقاتلین میدهند؟ این بی‌دینها را دوچار چه انتقامی میکنند؟

آیا گمان میکنید، که پرستش مردگان دوام می‌یافت، اگر مردم میدانستند، که ارواح آنها هیچ نوع اقتداری ندارند؟ فرزندان من، این را بدانید، که هیچ‌گاه نتوانسته‌ام خود را متقاعد کنم، که وجود روح بسته بدن فانی است و، چون از آن بیرون رفت، فراموش خواهد شد، زیرا می‌بینم، که زنده بودن بدن فانی از اثر او است و نیز نتوانسته‌ام بخود بقبولانم، که قوای عقلی روح با جدائی آن از بدن زائل میشود. بعکس عقیده دارم، که، چون روح از آلائش اختلاط پاک و منزّه شد، کاملاً

جوهر عقل میگردد. وقتی که بدن انسان بحال انحلال افتاد می‌بینم، که هریک از قسمت‌هائی، که آن را ترکیب کرده، بعنصر خود برمیگردد و فقط روح است، که از نظر حاضرین و غائبین ناپدید است. شما میدانید، که هیچ‌چیز بمرگ از خواب شبیه‌تر نیست. در این وقت است، که روح انسان از هر وقت دیگر بخدایان نزدیکتر میشود و در آن حال، آتیه را می‌بیند، زیرا بی‌شک در این وقت از هر وقت دیگر آزادتر است. پس اگر حقیقت چنان است، که من می‌پندارم و، اگر روح پس از فنای بدن باقی میماند، باحترام روح من، آنچه را که من بشما توصیه میکنم، بجا آرید. اگر امر طور دیگر است و بقای روح بسته ببقای بدن، پس لااقل از خدایانی، که جاویدانند، همه چیز را می‌بینند و بهر کار قادرند، بترسید. خدایان حافظ این نظم ثابت و تغییرناپذیر عالم‌اند و جلال و عظمت آنها فوق هر بیانی است. از آنها بترسید و کار یا فکری نکنید، که برخلاف تقدّس و عدالت باشد. پس از خدایان، از مردم و از نسل‌های آتیه بترسید. چنانکه خدایان شما را در تاریکی پنهان نداشتند، اعمال شما هم پنهان نخواهد ماند. اگر اعمال شما پاک و موافق عدالت است، نفوذ و اقتدار شما قوّت خواهد یافت، ولی، اگر، در این خیال باشید، که بیکدیگر زیان برسانید، اعتماد مردم را کاملاً فاقد خواهید شد. واقعا کی است، که با بهترین حسن نیت بتواند بشما اطمینان بدارد، در صورتی که ببیند، شما بی‌عدالتی نسبت بکسی، که او را بایستی دوست بدارید.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۶۸

دستورهای من کافی است برای اینکه شما باهم چنان زندگانی کنید، که وظیفه شما است. اگر کافی نباشد، بتاریخ گذشته‌ها رجوع کنید. تاریخ مکتبی است عالی. در آن خواهید دید پدرانی را، که پسرانشان آنها را دوست میداشتند، برادرانی را که برادرانشان مهر و محبت میورزیدند و نیز خواهید دید کسانی را، که راه‌های دیگر اختیار کردند. در میان اینها و آنها کسانی را سرمشق خود قرار دهید، که راهشان را خوب رفته‌اند. اگر چنین کنید، شما عاقلید. گمان میکنم، که آنچه در این باب گفتم کافی است. ای فرزندان، چون من مردم، جسد مرا در طلا یا نقره و یا چیز دیگر مگذارید، زود آنها بخاک بسپارید. واقعا چه چیز به از آن است، که شخص با این خاکی، که بهترین چیزهای زیبا و خوب را بار می‌آورد و می‌پرورد، مخلوط شود؟ من چون همیشه دوست انسان بوده‌ام، خود را سعادت‌مند خواهم دانست، که جزو این ولینعمت مردمان گردم. حس میکنم، که روحم بیرون میرود، من این حال را از علاماتی درک میکنم، که تمام موجودات را از

انحلال آگاه میکند. اگر کسی از شما میخواهد، دستش را بمن برساند و در چشمان من بنگرد، پیش بیاید، ولی وقتی که من زیر نقاب رفتم، خواستارم، که کسی، حتی شما، ای فرزندان من، بدن مرا نبیند، ولی پارسیها و متحدین را در دور قبر من جمع کنید، تا بمن تبریک گویند، از اینکه من از این بعد در امنیت و آرامش و دور از اثرات بد خواهم بود، خواه در میان خدایان باشم و خواه بکلی معدوم شوم. باشخصیکه در موقع دفن جنازه من حاضر خواهند شد، باید قبل از مرخص کردن آنها، هدایائی بدهید، زیرا عادت بر این است، که در موقع دفن شخص سعادتمند چنین کنند. بالاخره این آخرین حرف مرا فراموش نکنید. اگر میخواهید بدشمنانتان زیان برسانید، درباره دوستان نیکی کنید. خداحافظ فرزندان عزیزم، وداع مرا بمادران برسانید. خداحافظ دوستان من، از حاضرین و غائبین». کوروش پس از این کلمات دست تمام حاضرین را فشرد و نقابی بسر کشیده درگذشت.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۶۹

این است مضامین نوشته‌های کزنفون در باب فوت کوروش و از مقایسه این روایت با روایات دیگر تفاوت‌های کلی روشن است. روی هم رفته نوشته‌های کزنفون در این باب بداستانهای باستانی راجع بفوت کیخسرو شباهت‌هایی دارد.

روایت سترابون

نویسنده و جغرافیادان مزبور گوید (کتاب ۱۱، فصل ۸، بند ۵): «بعضی گویند، که کوروش در جنگ سکاها شکست خورد و فرار کرد. بعد، او در محلی، که آذوقه زیاد و شراب وافر جمع کرده بود، توقف کرده بقشون خود استراحت داد و سپس از آنجا حرکت کرده آذوقه و مأکولات و مشروبات را جا گذارد. سکاها در تعقیب کوروش، چون بدینجا رسیدند، بتعیش پرداخته مست شدند. پس از آن کوروش برگشته بر آنها تاخت و در نتیجه تمام افراد دشمن از دم شمشیر گذشتند.

کوروش این بهره‌مندی را از خدا دانسته بشکرانه آن، روزی را از سال برای گرفتن جشن این پیروزی به ربّه النوع مملکت خود وقف کرد. این جشن را همه ساله می‌گرفتند و آن را جشن

سکائی می‌نامیدند. در این روز زن و مرد لباس سکائی پوشیده روز و شب را بشرب و بازیهای با فسق و فجور می‌گذرانیدند». آخر روایت سترابون غریب بنظر می‌آید، اولاً معلوم نیست، که این جشن بکدام ربّه النوع اختصاص یافته بود، ثانياً مخلوط شدن زن و مرد باهم و عیش با فسق و فجور موافق اخلاق پارسی‌های قدیم نبود. تمام مورّخین عهد قدیم، که با اوضاع ایران آشنا بودند، متفق الکلمه گفته‌اند، که پارسی‌ها نسبت بزنانشان متعصب بودند. موارد این گفته‌ها پائین‌تر بیاید. بنابراین گرفتن جشنی مانند جشن باکوس «۱» که آن را در یونان و روم باگائال «۲» می‌نامیدند، با اخلاق پارسی‌ها مابینت داشت.

روایت دیودور

از مورّخ مذکور راجع بفوت کوروش چیزی مستفاد نمی‌شود، زیرا چنانکه

(۱) Bacchus)Dionysos (ربّ النوع شراب بعقیده یونانیها و رومیها.

(۲) Bacchanales جشنی بود، که برای این ربّ النوع می‌گرفتند و در حال مستی بهم افتاده مرتکب، اعمال گوناگون شنیع میشدند و گاهی هم این مجالس شب بقتل چند نفر منتهی میگشت.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۷۰

بالا تر گفته شد، نوشته‌های او از کتاب ششم تا دهم گم شده و فقط قطعاتی را باو نسبت میدهند. در قطعه‌ای از کتاب دهم او چنین گوید: «کوروش پادشاه پارس پس از تسخیر بابل و ماد امیدوار بود، که آقای تمام روی زمین گردد، زیرا، پس از آنکه ملل بزرگ و قادر را مطیع کرد، پنداشت، که ملتی از عهده او دیگر برنیاید.

این حقیقی است که، چون اشخاص دارای قدرت فوق‌العاده شدند، نمیتوانند، چنانکه بانسان می‌زید، اقبال را تحمل کنند». از فحوای کلام چنین برمی‌آید، که دیودور، پس از این مقدمه، از جنگهای کوروش با مردمان سکائی در آن طرف یا این طرف سیحون و کشته شدن او صحبت داشته بود.

روایت ژوستن (تروگ پومپه)

روایت این نویسنده در زمینه نوشته‌های هرودوت است و تفاوت‌های کمی با آن دارد. او گوید (کتاب ۱، بند ۸): پسر ملکه در جنگ اوّل ماساژت‌ها با کوروش بخاک افتاد و لشکر بزرگ این قوم معدوم شد. باوجود این اشگی در چشمان ملکه نگردید، ولی آتش کینه در دلش شعله کشید. بعد دامی برای کوروش گسترده او را در گردنه‌های کوهستان گرفتار کرد و شاه پارس با تمام قشونش، که دویست هزار نفر بودند، معدوم شد، چنانکه یکنفر هم جان در نبرد تا خبر این واقعه را برساند.

مقایسه

از تمام روایات، غیر از روایت کزنفون، چنین استنباط میشود، که کوروش پس از تسخیر بابل در شمال و شرق ایران به سکاها پرداخته و حدود ایران را به سیحون رسانیده، ولی در باب جنگی، که در آن کشته شده یا زخم برداشته گفته‌های مورّخین مذکور مختلف است، یعنی قومی را، که با کوروش طرف بوده، هرودوت - ماساژت «۱» می‌نامد، کتزیاس - دربیکی «۲» و برس کلدانی - دها «۳». از جغرافیای سترابون دیده می‌شود، که این مردمان هر سه سکائی بوده‌اند و مساکن آنها از گرگان تا دریای آرال و ماوراء دریای مزبور و رود سیحون است، بدین معنی، که، اگر شخصی از گرگان بطرف شمال حرکت میکرد،

(۱)-Maasagetes.

(۲)-Derbices)Derbikes(.

(۳)-Daha)Daha(.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۷۱

اوّل بمردم دها «۱»، بعد به دربیکی و بالاخره در خوارزم، یا خیه کنونی، به ماساژت میرسید. جنگ در این جاها سخت بوده، زیرا ایرانیها می‌بایست در دشتهای بی‌آب و علف بجنگند و این

مردمان جنگی و سلحشور بودند. نتیجه جنگ‌ها درست معلوم نیست: بقول هرودوت ایرانی‌ها شکست خوردند، بقول کتزیاس کمکی از سکاها بآنها رسید (زیرا آمرگس را او سکائی میدانند) و فتح کردند، بقول سترابون هم فاتح شدند. بهرحال، با وجود اینکه مورّخین یونانی از کیفیات این جنگ‌های متمادی چیزی ننوشته و فقط مرحله آخری آنرا باختصار ذکر کرده‌اند، باز چنین استنباط می‌شود، که بعد از تسخیر بابل کوروش در طرف شمال و شرق ایران مشغول جنگهای سخت و خونین بوده و بعض اقوام سکائی را مطیع کرده، زیرا داریوش در کتیبه نقش رستم دو قوم سکائی را، یعنی (سک‌هومه‌ورک) و (سک‌تیگرخودا)، از مردمان تابع ایران بشمار آورده (کتیبه مذکوره، ۱، بند ۳) و آمرگس کتزیاس باید رئیس سکاهاى هومه‌ورک باشد، زیرا بعض مورّخین دیگر عهد قدیم و سترابون این سکاها را آمرگس نامیده‌اند (۲) و این اسم یونانی شده هومه‌ورک است. اما اینکه کوروش در جنگی با مردمان سکائی زخم برداشته یا کشته شده است و یا اینکه در پارس بمرگ طبیعی در گذشته، بتحقیق نمیتوان چیزی گفت، زیرا خود هرودوت هم می‌گوید، که روایات در این باب مختلف است و او چیزی را، که بحقیقت نزدیک‌تر می‌دانسته، نوشته است، ولی در این هم تردیدی نیست، که کزنفون روایتی را اتخاذ کرده، که با ستایش او نسبت به کوروش موافقت داشته.

فوت کوروش را موافق مدارکی، که در دست است در ۵۲۹ ق. م میدانند و بنابراین، مدت سلطنت او از زمان تسخیر همدان تا این زمان ۲۲ سال بود، زیرا نبونید، پادشاه بابل، نوشته، که کوروش در سال ششم سلطنت او همدان را

(۱) - Dahi.

(۲) - (Amyrges)، بالاتر گفته شده است، که در زبان یونانی y را مانند u ممدود تلفظ می‌کردند).

(۶) - پاسارگاد - (مشهد مرغاب) - حجّاری برجسته. بلندی این حجّاری سه متر است. بعضی تصوّر می کردند، که این حجّاری مجسمه کوروش است، ولی حالا این عقیده قوّت یافته، که خواسته‌اند ملکی را بنمایند.

(دیولافوا، صنایع ایران قدیم، جلد ۱، گراور ۱۸)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۷۳

(۷) - پاسارگاد - (مشهد مرغاب) - منظره خرابه‌های قصری (فلاندن و کست، ایران قدیم، گراور ۲۰۷)

گرفت و این سال موافق حسابی، که کرده‌اند، مطابق با ۵۵۰ ق. م بوده «۱» ولی هرودوت مدّت سلطنت او را ۲۸ و کتزیاس، دینن «۲» و تروگ پومپه «۳» سی سال نوشته‌اند. جهت این است، که مورّخین مزبور سلطنت سابق او را قبل از تسخیر همدان بحساب آورده‌اند.

پس موافق نوشته هرودوت، کوروش در سال ششم سلطنت خود بر پادشاه ماد غالب آمده و موافق گفته‌های سه مورّخ دیگر، که ذکر شد، در سال هشتم نعلش او را به پاسارگاد برده دفن کردند. مقبره او تا این زمان برپا است و شرح آن در باب دوّم این کتاب در قسمتی، که راجع بآثار هخامنشی است، بیاید.

ماساژتها

هرودوت، پس از ذکر وقایع جنگ کوروش با ماساژتها شمه‌ای از وضع زندگانی و اخلاق آنها بیان میکند. چون از سکاهای همجوار ایران مکرّر ذکری خواهد شد، بی‌مناسبت نیست، که برای شناختن آنها گفته‌های مورّخ مذکور را راجع به ماساژتها درج کنیم (کتاب اوّل، بند ۲۱۵-۲۱۶): «از حیث لباس و طرز زندگانی، ماساژتها شبیه سکاهای هستند، سواره و پیاده جنگ میکنند، اسلحه آنها تیروکمان و نیزه است، معمولاً تبری نیز دارند، اشیاء آنها از طلا یا مس است. آنچه برای نیزه و تیر و تبر لازم است،

(۱) Schrader. Die Nabonid -Cyrus Chronik etc.

(۲) Dinon.

(۳) Justin (Trogue -Pompee).

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۷۴

از مس میسازند. کلاه، کمر و بندهای لباس از طلا است. زره اسب‌ها را نیز از مس میسازند، ولی دهنه اسب را از طلا. نقره و آهن را ابتدا استعمال نمیکنند، چه این دو فلز را مملکت آنها فاقد است، ولی مس و طلای زیاد دارند. عادات آنها از این قرار است: هرچند هریک از آنها زن جداگانه دارد، ولی زنان آنها اشتراکی‌اند. یونانیها می‌گویند، که این عادت تمام سکاها است، ولی حقیقت این است، که این عادت اختصاص به ماساژت‌ها دارد. اگر مردی از ماساژت‌ها بخواهد زنی را ببیند، ترکش خود را بعرباه او می‌آویزد. حدّ زندگانی در نزد آنها معین نیست، ولی اگر کسی خیلی پیر شود، تمام اقربایش جمع شده او را میکشند و در همان وقت چهارپایان مختلف را از حشم خود سربریده و با گوشت مقتول پخته، همگی آن را میخورند. این نوع خاتمه عمر را آنها فرجام سعیدی میدانند. اگر شخصی از مرض بمیرد، از خوردن گوشت او خودداری کرده میت را دفن می‌کنند. در این موارد تأسف میخورند، که این شخص مرد و کشته نشد.

ماساژت‌ها بذر نمی‌افشانند. غذای آنها از گوشت حشم و ماهی است، که فراوان از آراکس (سیحون) بدست می‌آورند. مشروب آنها شیر است. از خداها فقط آفتاب را میپرستند و برای او اسب‌ها را قربان میکنند. جهت آن است، که می‌گویند برای سریع‌ترین خدا قربانی سریع‌ترین حیوان مناسب است». این است توصیف هرودوت از این قوم و معلوم است، که چقدر وحشی بوده‌اند.

خصال کوروش

کوروش، در میان اشخاص تاریخی عهد قدیم، یکی از رجال قلیل العدّه‌ایست، که نامشان باذهان ملل و مردمان عصر ما خیلی مأنوس است. حتی میتوان گفت، که از این حیث او یکی از سه مردی است، که بترتیب تاریخ اسمشان چنین ذکر میشود: کوروش، اسکندر و قیصر (ژول سزار). معروف بودن او در میان ملل حیّه چند جهت دارد: اوّلای باید گفت، که پیغمبران بنی اسرائیل او را بسیار ستوده‌اند و پیروان مذاهبی، که توریّه را کتاب مقدّس میدانند، از کودکی اسم

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۷۵

کوروش را شنیده و با آن مأنوس گردیده نسبت بنام این شاه احترام می‌ورزند، ثانیاً کوروش را مورّخین عهد قدیم و جدید باتفاق آراء بانی دولتی میدانند، که از حیث وسعت سابقه نداشت و از سیحون تا دریای مغرب و احمر ممتدّ بود، ولی اگر قدری دقیق شویم، روشن است، که شئون کوروش از جهانگیریهای او نیست، زیرا قبل از او هم مصر، بابل و آسور پادشاهان عظیم الشان و جهانگیران نامی داشتند و آسور، چنانکه گذشت، وقتی حکمران تمام آسیای غربی و مصر بود، اگرچه وسعت ممالک او بوسعت ایران این زمان نمیرسید. شئون کوروش از طرز سلوک و رفتاری است، که در مشرق قدیم برای اوّلین دفعه پدید آورد و سیاست ظالمانه و نابودکننده پادشاهان سابق و بالخصوص سلاطین آسور را بسیاست رأفت و مدارا تبدیل کرد.

برای نمونه کتیبه آسور بانی پال را، که پس از تسخیر عیلام نویسانده، بخاطر میآوریم، و حال آنکه چنین کتیبه‌ها بمضامین دیگر زیاد است: «خاک شهر شوشان و شهر ماداکتو و شهرهای دیگر را تماماً به آسور کشیدم و در مدّت یکماه و یک روز کشور عیلام را بتمامی عرض آن جاروب کردم. من این مملکت را از عبور حشم و گوسفند و نیز از نغمات موسیقی بی‌نصیب ساختم، به درندگان و مارها و جانوران کویر و غزال اجازه دادم، که آنرا فروگیرند». در کتیبه‌های دیگر خود، پادشاهان آسور می‌بالند باینکه هزاران زبان از مغلوبین کشیدند، فلائقدر تل از سرهای بریده بلند کردند و چنان فلان مملکت را زیر و زبر کردند، که صدای حیوانی هم در آنجا شنیده نمی‌شود. پادشاهان آسور اطفال اسرا را در آتش می‌سوزند، خود اسرا را بدست خود کور میکنند و اینکار را عبادتی نسبت بخدایان خود میدانند. سالم ماندن پادشاه مغلوب، پس از اینکه اسیر شد، واقعه‌ایست فوق العاده، زیرا عادت چنین است، که باید خود او را با کسان و همراهانش کشت.

رفتار پادشاهان بابل و مصر هم تقریباً با تفاوتهائی چنین بود. اگر این درندگی و مظالم را با رفتار کوروش، چنانکه از مدارک و اسناد صحیح و نوشته‌های مورّخین عهد قدیم استنباط میشود، مقایسه کنیم، تفاوتهای بین دو نوع سلوک می‌یابیم: پادشاهان و شاهزادگان

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۷۶

مغلوب کشته نمی‌شوند، اینکه سهل است از خواصّ و ملتزمین کوروش و دوست او میگردند (مانند کرزوس و تیگران). در شهرهای مسخّر کشتار نمی‌شود، مقدّسات ملل محفوظ و محترم میماند، کوروش در بیانیه‌ها و فرامین خود از مقدّسات ملل با احترام و تعظیم و تکریم اسم می‌برد، آنچه را که از ملل مغلوبه ربوده‌اند، پس میدهد و از جمله موافق توریّه پنجهزار و چهار صد ظرف طلا و نقره به بنی اسرائیل رد می‌کند. معابد ملل مغلوبه را می‌سازد و می‌آراید (مانند معبد اساهیل و ازیدا در بابل و امر به بنای معبد بزرگی در بیت المقدس). پس از کشته‌شدن بلتشصر، پسر پادشاه بابل، بحکم کوروش دربار پارس و تمام قشون ایران عزادار میشوند.

در لیدیّه کوروش یک والی از خود لیدیها معین می‌کند. شهر صیدا، که بدست بخت النصر پست و ذلیل گردیده بود، بدست کوروش بلند و دارای پادشاهی از خود میگردد. اینگونه رفتار کوروش معلوم است، که ناشی از اخلاق او بوده، ولی خود این اخلاق تماماً از صفات شخصی یا فردی ناشی نیست، بلکه باید گفت، که عقاید مذهبی ایرانیان قدیم نفوذی در این نوع رفتار و کردار داشته، چنانکه در جای خود این نکته روشن تر خواهد بود. راست است، که دو نفر از شاهان هخامنشی، یعنی کبوجیه و اردشیر سوّم را، مورّحین قدیم خیلی بد توصیف کرده‌اند، ولی اینهم مسلم است، که این دو نفر در اقلیت واقع شده‌اند و اکثر شاهان هخامنشی چنانکه بیاید، بزرگ‌منش و با رأفت بودند. بالحاصل قضاوتی، که درباره کوروش نظر باسناد و مدارک و نوشته‌های مورّخین عهد قدیم، میتوان کرد، این است:

او سرداری بود ماهر و سائسی بزرگ. او لیاقت خود را از حیث سرداری در جنگ با کرزوس نمود، زیرا موقع را تشخیص داده با سرعتی حیرت‌آور در بحبوحه زمستان تا قلب لیدیّه تاخت و بدشمن مجال نداد، از نو قوّت گیرد. برگردانیدن دجله هم از کارهای فوق‌العاده است، زیرا دلالت می‌کند بر اینکه نظم و ترتیب و اطاعت نظامی در قشون کوروش استوار بوده. او اراده‌ای داشت

قوی و عزمی راسخ. حزمش کمتر از عزمش نبود، چه بعقل بیشتر متوسّل میشد تا به شمشیر.
کیفیات تسخیر سارد

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۷۷

و بابل شاهد این معنی است. سلوک کوروش با مردمان مغلوب دوره نوینی در تاریخ مشرق قدیم گشود، که تا آمدن اسکندر به ایران امتداد یافته آنرا از دوره‌های قبل تمیز داد. بعضی مصنفین یونانی هم او را ستوده‌اند، مثلاً اشیل ادیب و شاعر معروف یونان در تراژدی (۱) (نمایش حزن‌انگیز) خود موسوم به «پارسی‌ها» (۲) گوید:

«کوروش که یک فانی سعادت‌مند بود، به تبعه خود آرامش بخشید ... خدایان او را دوست می‌داشتند، زیرا دارای عقلی بود سرشار». زاید است از تمجیدات کزنفون چیزی گفته شود، زیرا نوشته‌های او مشروحا ذکر شده. فقط این عبارت او را تکرار میکنیم: «او توانست دل‌های مردمان و ملل را طوری رو بخود کند، که همه میخواستند جز اراده او چیزی بر آنها حکومت نکند». از جهانگیران عهد قدیم اسکندر برای کوروش، یعنی نام او، احترامی مخصوص داشت، چنانکه بیاید. مورّخین جدید بالاتفاق او را یک قائد تاریخی و شاهی بزرگ دانسته‌اند و هریک درباره او تقریباً در زمینه‌هائی، که گذشت، بتمجیداتی قائل شده‌اند.

فقط کنت گوبی‌نو در تمجید این شاه غلو کرده، چنانکه گفته: «او هیچگاه نظیر خود را در این عالم نداشته این یک مسیح بود و مردی، که درباره‌اش تقدیر مقرر داشته بود: باید برتر از دیگران باشد». (تاریخ پارسیها، جلد ۱).

(۱)- Tragedie.

(۲)- Les Perses.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۷۸

مبحث اول- نام، نسب و کارهای او تا عزیمت به مصر

نام و نسب

اسم این شاه را چنین نوشته‌اند: در کتیبه بیستون داریوش اوّل - کبوجیه «۱». در نسخه بابلی همان کتیبه - کمبوزیه.

در اسناد مصری - کنیوت و کمبات «۲». هرودوت، دیودور سیسیلی، آریان، ژوستن، آگاثیاس «۳» و غیره - کامبوزس «۴». از مصنفین قرون اسلامی ابو ریحان بیرونی در آثار الباقیه «۵»، صفحه ۸۹ - قمبرسوس و در صفحه ۱۱۱ - قمبروزس «۵».

ابو الفرج بن عبری در مختصر الدّول - قمبراسوس بن کوروش. در توریۀ اسم این شاه ذکر نشده و باعث تأسف است، زیرا از کتبی، که در دست است، توریۀ اسامی شاهان هخامنشی را نسبتاً از همه صحیح‌تر ضبط کرده، چنانکه درباره کوروش گفته شد و راجع بدیگران بیاید. نویسندگان اروپائی نظر باینکه یونانیها اسم این شاه را کامبوزس ضبط کرده‌اند، او را کامبیز نامند و این نکته منحصر باین مورد نیست:

کلیۀ اسامی ایرانی را موافق نوشته‌های یونانی مینویسند. بعض نویسندگان مذکور تصوّر میکنند، که اسم این شاه کمبوجیه بوده و، اگر در کتیبه‌های داریوش کبوجیه نوشته شده، از این جهت است، که میم غنه نوشته نمیشده، ولی باید گفت، تمام مدارکی، که ذکر شد، بجز کتیبه داریوش، همه غیر ایرانی یا فهرستهای است، که از مآخذ غربی (سریانی، یونانی و غیره) اقتباس شده. اما از نویسندگان قرون اسلامی، آنهایکه، مانند طبری و مسعودی، بمآخذ غربی دست‌رسی نداشته، فقط بمدارک شرقی استناد کرده‌اند، این اسم را بی‌میم نوشته‌اند، مثلاً طبری در فهرست نیاگان گشتاسب اسم یکی را از آنان کبوجیه نوشته و شکی نیست، که تبدیل (ب) به (ی) از اشتباه کاتب است و در اصل همان کبوجیه کتیبه مذکور بوده.

مسعودی در مروج الذهب راجع بهمان مطلب اسم شخصی را قنوج ضبط کرده «۶»

(۱) Cabudjia.

(۲) Canbut et Combat.

(۳) Agathias.

(۴) Cambyses.

(۵) چاپ لپ‌سیک ۱۹۲۳.

(۶) طبع قاهره، ج ۱، ص ۹۸.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۷۹

و باز تردیدی نیست که (ب) از اشتباه کاتب مبدل به (ن) گشته، یعنی قنوج در اصل قبوج بوده و قبوج هم معرب قبوج است. اگر هم تصحیفی نشده باشد، باز روشن است که میمی در این اسامی نیست. مقصود مؤلف نه این است، که کیوجیه طبری یا قنوج مسعودی همان کیوجیه پسر کوروش بزرگ است، ولی ذکر این اسم در فهرست نیاگان گشتاسب دلالت دارد بر اینکه قبل از کیوجیه پسر کوروش، اشخاصی دیگر هم از نیاگان او این نام داشته‌اند و این دلالت موافق است با فهرست نیاگان کوروش و داریوش اول، که بنابر مدارک صحیح در صفحه (۲۳۱) ذکر شده. از رجوع بفهرست مزبور روشن است، که کیوجیه پسر کوروش کیوجیه سوم است و کیوجیه اول از نیاگان کوروش و ویشتاسب (گشتاسب)، یعنی هخامنشی‌های شاخه اصلی و فرعی، بود. از آن‌چه ذکر شد، این نتیجه حاصل می‌شود: کمبوجیه (بامیم) از تلفظ یا املاء غیر ایرانی است (مصری، بابلی و غیره) و اینهم مسلم است که خارجی‌ها اسامی ایرانی را تصحیف می‌کردند، چنانکه مصری‌ها اسم داریوش را (این‌تاریوش) و (آن‌تریوش) نوشته‌اند (پائین‌تر بیاید). اما اینکه هرودوت اسم کیوجیه را با میم ضبط کرده جای تعجب نیست، زیرا او کتابهای خود را در خارج ایران نوشته و مدرک او املاء و تلفظ غیر ایرانی بوده، سایر مورّخین یونانی هم، که در قرون بعد آمده‌اند، از او پیروی کرده‌اند.

از طرف دیگر می‌بینیم، که کبوجیه در قرون بعد کبوج- کبوز- کبوس و کابوس (قابوس) شده و باز اثری از میم نیست. بنابراین، عجالتاً، تا مدرک منجزی برای بودن میم غنه در اصل اسم بدست نیامده، نمیتوان املاء کمبوجیه را بر کبوجیه ترجیح داد، بخصوص که داریوش املاء آخری را صحیح دانسته. در خاتمه این مطلب زاید نیست بخاطر آوریم، که ابو ریحان بیرونی و ابن عبری، چنانکه در مدخل ذکر شد. «۱» و از نوشته‌های آنان معلوم است، از مدارک غربی استفاده کرده‌اند «۲».

(۱)- بصفحات «۱۰۴، ۱۰۶» رجوع شود.

(۲)- مؤلف در تألیفات سابق خود پیروی از نویسندگان اروپائی کرده املاء کمبوجیه را پذیرفته بود، ولی نظر بجهاتی، که ذکر شد در این تألیف سببی برای انحراف از املاء کتیبه بیستون ندیده و عین آنرا پیروی کرده.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۸۰

کبوجیه پسر کوروش بود. مادر او را هرودوت کاسان‌دان نامیده و دختر فرنس پس «۱» دانسته (کتاب دوم، بند اول). مورّخ مذکور گوید: «کوروش زن، خود را بسیار دوست میداشت، پس از مرگ او خیلی مغموم شد و بتبعه خود فرمود مجالس سوگواری برپا کنند». کتزیاس اسم مادر او را آم‌تیس «۲» نوشته.

بالا تر گفته شد، که موافق اسناد بابلی کبوجیه در حیات کوروش چندی شاه بابل بود، بعد در غیاب کوروش نیابت سلطنت داشت و در زمان پدر بسمت ولایت عهد در کارها باو کمک میکرد. از توصیفی، که هرودوت از کبوجیه کرده، این عقیده حاصل است، که این شاه پس از جلوس بر تخت رفتارش برخلاف رفتار کوروش بوده، زیرا مورّخ مذکور گوید: ایرانی‌ها کوروش را پدر و کبوجیه را آقا میگفتند.

در جای دیگر کتاب خود گوید: کبوجیه ینیانها و الیانها را بندگانی میدانست، که بمیراث باو رسیده باشند (کتاب ۲، بند ۱). توصیفی، که مورّخ مذکور در جاهای دیگر کتاب خود از نخوت،

تکبر و شدت عمل او کرده، در جای خود بیاید و نظرم را هم در همانجا خواهیم نوشت. کبوجیه پس از جلوس بتخت در مدت سه سال بفرودنشاندن اغتشاش بعض ایالات پرداخت، ولی از نوشته‌های مورّخین قدیم کیفیات شورشها و کارها معلوم نیست. پس از آن در تدارک سفر جنگی به مصر شد.

قبل از اینکه بذکر وقایع این سفر جنگی پردازیم، لازم است واقعه بردیا را بیان کنیم، چه این واقعه که عواقبی وخیم داشت، موافق کتیبه بیستون داریوش اوّل، قبل از عزیمت کبوجیه به مصر روی داد.

واقعه بردیا

کوروش غیر از کبوجیه پسری داشت بردیا نام، که از او کوچکتر و برحسب انتخاب پدر والی پارت (خراسان)، گرگان، باختر و خوارزم بود. اسم او را چنین نوشته‌اند: در کتیبه بیستون داریوش اوّل - بردیا، در نسخه بابلی همان کتیبه - برزیا، هرودوت و بعض مورّخین

(۱)-Pharnaspes.

(۲)-Amytis.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۸۱

دیگر یونانی - سمردیس، «۱». اشیل، مصنّف یونانی، در تصنیف خود موسوم به «پارسیها» - مردیس «۲». کتریاس - تاینک سارسس «۳». کزنفون - تانااکسارس «۴». بنابراین معلوم است، که مورّخین یونانی این اسم را تصحیف کرده‌اند و اسم او بردیا بوده «۵».

اما راجع باسمی، که کتریاس و کزنفون ذکر کرده‌اند، تصوّر میرود، که این شاهزاده لقبی داشته و دو مورّخ مذکور مصحف این لقب را نوشته‌اند. از آنجا که، مردم بردیا را دوست میداشتند، کبوجیه بر او حسد برده قبل از عزیمت خود به مصر در نهان او را کشت. راجع باین واقعه، که عواقب وخیمی برای کبوجیه و ایران داشت، مورّخین یونانی روایاتی ذکر کرده‌اند، که هرچند در

بعض کیفیات با سند رسمی، کتیبه بیستون، مخالفت دارد، باوجوداین ذکرش لازم است، زیرا بطور کلی حاکی از احوال کبوجیه و اوضاع ایران آن زمان است.

هرودوت گوید (کتاب سوّم، بند ۳۰): سمردیس با کبوجیه به مصر رفت و در آنجا قضیه‌ای روی داد، که باعث وحشت شاه پارس و قتل سمردیس گردید، توضیح آنکه پادشاه حبشه (اتیوپی) کمانی برای کبوجیه فرستاد، که عرض آن دو انگشت و کشیدن زه آن بسیار دشوار بود. کبوجیه نتوانست زه کمان را بکشد و برادر او تقریباً توانست، کبوجیه حسد برادر خود برده امر کرد فوراً عازم شوش شود. پس از آن شبی در خواب دید، که قاصدی از راه رسید و خبر داد، که سمردیس بر تخت سلطنت نشسته و سر بآسمان میساید. از این خواب نگرانی او بیشتر شد و پرک‌ساس پس «۶» نامی را، که از رجال پارس بود، به شوش فرستاد، تا برادر او را بکشد و این شخص سمردیس را بقول بعضی در حین شکار کشت و بعقیده برخی او را بکنار دریای اریتره (خلیج پارس) کشانیده در آب انداخت و غرقش کرد.

کتزیاس شرح قضیه را طوری دیگر نوشته: مورّخ مذکور گوید: تاینک سارسس،

(۱) Smerdis.

(۲) Merdis.

(۳) Taynoxarces.

(۴) Tanaoxares.

(۵) - باین معنی، که برد را مرد کرده‌اند و (یس)، که در آخر افزوده‌اند، در غالب اسامی یونانی دیده میشود.

(۶) Prexaspes.

برادر کبوجیه، مغی را، که نامش سپنت‌دات «۱» بود، از جهت تقصیری امر کرد شلاق بزنند. این مغ کینه برداشته نزد کبوجیه رفت و گفت برادرت سوء قصد نسبت بتو دارد، اگر میخواهی صدق سخنان مرا بدانی، او را بدربار احضار کن و خواهی دید، که نخواهد آمد. کبوجیه او را احضار کرد و شاهزاده اهمیتی بدان نداده در آمدن عجله نکرد، حتی پس از احضار دوّم هم عازم نشد و فقط پس از احضار سوّم روانه گشت. کبوجیه درصدد کشتنش برآمد. مادر کبوجیه آمی تیس از سوء قصد پسر مطلع شده مانع گردید و موقتا کار بتأخیر افتاد، ولی کبوجیه همواره درصدد بود، که مانع را برطرف کرده نقشه خود را اجرا کند. در این احوال سپنت‌دات، که مغ بود بکمک او آمد، توضیح آنکه، چون این شخص شباهت زیاد بشاهزاده داشت، به کبوجیه گفت، امر کن از جهت تقصیری مرا بکشند و من بواسطه شباهت طوری کنم، که بجای من شاهزاده کشته شود. کبوجیه چنین کرد، شاهزاده را گرفته در محبس انداختند و بعد چندان خون گاو نر باو دادند، که مرد. پس از آن سپنت‌دات لباس شاهزاده مقتول را پوشیده در ملاء عام ایستاد، تا همه بدانند، که او زنده است. نه درباریان از این قضیه مطلع شدند و نه مادر کبوجیه، ولی سه نفر از محارم نزدیک شاه، یعنی آرتاسیراس «۲» بغ‌پت پادشاه آریا «۳» و ایکسابات «۴» از قضیه مطلع بودند. چندی بعد کبوجیه برای امتحان اینکه، آیا واقعا شباهت مغ بشاهزاده مقتول بقدری است، که کسی ملتفت قضیه نشده است، میرآخور او را با خدمه دیگرش خواسته و مغ را بآنها نشان داده پرسید، که این شخص مگر آقای شما نیست؟ آنها از این سؤال تعجب کرده گفتند، البته آقای ما است. پس از آن کبوجیه مطمئن شده مغ را بحکومت باختر و پارت بجای شاهزاده مقتول فرستاد و مردم ایالات مزبور فهمیدند، که والی سابقشان بقتل رسیده. پنج سال در این اشتباه گذشت، تا آنکه روزی خواجه‌ای تی‌ب‌ته «۵» نام، که بحکم مغ مجازات شده بود، گریخته نزد آمی تیس، مادر کبوجیه

(۱) - Spentodata، حالا اسفندیار گویند.

(۲) - باید اردشیر باشد.

(۳) - آریا موافق وشته‌های جغرافیون قدیم هرات است.

(۴) - Ixabates.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۸۳

رفت و سر را فاش کرد. او از کبوجیه خواست، که سپنت دات را بوی تسلیم کند.

کبوجیه امتناع ورزید و آمی تیس علنا کبوجیه را نفرین کرده زهر خورد و مرد.

کبوجیه از نفرین مادر سخت متأثر و متوحش گردید و خواست اثر آن را بگرداند.

با این مقصود امر کرد حیوانات زیاد قربان کردند، ولی خون حیوانات جاری نشد و کبوجیه از این قضیه بیشتر بوحشت افتاد. چندی بعد رکسانه زن شاه، طفلی زائید، که سر نداشت. کبوجیه غیب گوها را جمع کرده تعبیر آن را پرسید، گفتند:

«تو پسری نخواهی داشت، که جانشین تو گردد». پس از آن کبوجیه شکل مادر خود را در بیداری دید و مادرش باو گفت «زود باشد، که بجزای عمل خود برسی» شاه، که در آن زمان در بابل بود، روزی چوبی را قطع میکرد و در این حال کارد بران او آمده زخمی برداشت، که، بعد از یازده روز رنج و تعب شدید، از آن درگذشت. بین نوشته‌های هرودوت و کتزیاس اختلاف زیاد است: مادر کبوجیه، موافق نوشته هرودوت، کاسان دان بود، که در زمان حیات کوروش درگذشت، ولی کتزیاس اسم او را آمی تیس نوشته و گوید، که کبوجیه را نفرین کرد و بعد زهر خورد و مرد. موافق نوشته کتزیاس کبوجیه در بابل می‌میرد، و حال آنکه هرودوت، چنانکه بیاید، فوت این شاه را در شام دانسته. اختلافات دیگر از مقایسه دو روایت معلوم است، کلیه نوشته‌های کتزیاس در این باب بیشتر بداستان گوئی شباهت دارد و پیداست، که آمیخته بافسانه است، مثلاً اشتباه تمام در بیان کبوجیه باستانای سه نفر و حتی اشتباه عیال و اطفال، میرآخور و خدمه نزدیک شاهزاده مقتول در مدت پنج سال، بدنیا آمدن طفل بی سر و جاری نشدن خون حیوانات قربانی و غیره. همه این گفته‌ها شاخ و برگهای داستانی است.

روایت هرودوت، اگرچه طبیعی تر بنظر می‌آید، باوجوداین عاری از اغلاط نیست: موافق کتیه

بیستون (ستون ۱، بند ۱۰-۱۱) بردیا قبل از عزیمت کبوجیه بمصر کشته شد، و حال آنکه

هرودوت گوید در سفر جنگی بمصر با کبوجیه بود و بعد قضیه کمان حبشی و غیره را شرح میدهد، که معلوم میشود بی اساس است،

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۸۴

زیرا بردیا اصلا در مصر نبوده. ژوستن شرح قضیه را در زمینه روایت هرودوت نوشته، با این تفاوت که مغ را پرک ساس پس نامیده و برادر او را ارباست. او گوید که مغ پس از فوت کبوجیه سمر دیس را کشت (کتاب ۱، بند ۲). از دیودور در این باب اطلاعی بما نرسیده، زیرا کتابهای او از شماره ششم تا دهم گم شده.

مبحث دوم- لشکر کشی به افریقا

حمله به مصر

بدوا باید گفت، که عقاید محققین درباره کوروش و قصد او بتسخیر مصر مختلف است. بعضی باین عقیده اند، که او درصدد تسخیر مصر نبوده و حدود ایران آن زمانرا، که از طرف غرب به بحر الجزایر و دریای مغرب میرسید، از طرف مشرق به سند، و از سمت شمال بدریای سیاه، کوههای قفقاز، بحر خزر، رود سیحون و از طرف جنوب بخلیج پارس و بحر عمان، حدود طبیعی ایران میدانست. برخی گویند که کوروش درصدد تسخیر مصر بود، ولی کارهای شرقی یا شمال شرقی باو فرصت نداد، که این دولت را هم منقرض کند. حقیقت امر معلوم نیست. بهر حال کبوجیه، همین که بتخت نشست، مسئله تسخیر مصر را جدا در نظر گرفت و مشغول تدارکات گردید.

هرودوت جهت آن را چنین نوشته (کتاب ۳، بند ۱): «کبوجیه سفیری بمصر فرستاده دختر آمازیس پادشاه مصر را خواستگاری کرد. این اقدام کبوجیه بر اثر تحریکات یکنفر کحال مصری مقیم دربار ایران بود. توضیح آنکه کوروش وقتی از آمازیس پادشاه مصر خواست، که بهترین کحال مصر را انتخاب کرده بپارس بفرستد و، چون او این شخص را روانه کرد، کحال مزبور سخت از آمازیس رنجید، که چرا اطبای دیگر مصری را گذارد و او را از زن و اطفالش جدا کرده بپارس فرستاد. بعد بسبب کینه توزی کبوجیه را محرک شد، که دختر پادشاه مصر را بخواهد، چه گمان میکرد، که بر اثر این تقاضا پادشاه مصر با نهایت تأسف و تأثر دخترش را از خود دور کرده

نزد کبوجیه خواهد فرستاد، یا جواب رد خواهد داد و جنگ در خواهد گرفت. کبوجیه چنان کرد، که کحال گفته بود

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۸۵

و آمازیس، چون از قدرت کبوجیه بیمناک بود، در موقع بدی واقع و در تردید شد، که باید تکلیف او را بپذیرد یا جواب رد بدهد. این را هم خوب میدانست، که کبوجیه دختر او را برای ازدواج نمیطلبد، بلکه میخواهد در اندرون او جزو زنان غیر عقدی باشد. بالاخره آمازیس چنین کرد: از پادشاه سابق مصر آپریس (۱) دختری مانده بود وجیهه و خوش اندام، که (نی‌ت‌تیس) نام داشت. او را لباس فاخر پوشانیده و بزر آراسته باسم دختر خود بدربار کبوجیه فرستاد. مدتی شاه پارس در اشتباه بود، تا روزی دختر را باسم پدر خواند و او گفت: «شاه، تو هیچ گمان نمیکنی، که تو را فریب داده‌اند، من دختر آقای آمازیسم، او مصریها را بر پدر من شوراند و او را کشت». این اظهار دختر مصری اثر غریبی در مزاج کبوجیه کرده باعث قشون کشی او بمصر گردید. این است آنچه پارسی‌ها میگویند.

بعد مورخ مذکور گوید (کتاب ۳، بند ۲): «مصریها کبوجیه را از خودشان می‌دانند، چه بعقیده مصریها دختر آمازیس را کوروش خواستگاری کرد نه کبوجیه و آمازیس دختر (آپریس) را برای کوروش فرستاد، ولی این گفته مصریها صحیح نیست، چه آنها از قوانین پارسی کمتر از سایر ملل آگاه نیستند و میدانند، که زاده زن غیر عقدی نمیتواند شاه شود، مادامیکه زاده زن عقدی حیات دارد و دیگر معلوم است، که مادر کبوجیه کاسان‌دان دختر فرنس‌پس هخامنشی بود. داعیه مصریها به خویشی و قرابت با کبوجیه برخلاف حقیقت تاریخ است.

حکایت دیگری نیز در این باب هست، ولی من باور ندارم. گویند یک زن پارسی باندرن کوروش رفته از تندرستی و صباحت منظر اطفال کوروش در حیرت شد و تعریف و تمجید زیاد از (کاسان‌دان) زن کوروش کرد. ملکه در جواب گفت: باوجوداین، کوروش قدر مرا نمیداند و زنی را، که از مصر آورده‌اند، محترم میدارد. مقصود ملکه (نی‌ت‌تیس) بود. گویند، که کبوجیه، پسر بزرگ کوروش، در این موقع بمادر خود گفت: «مادر، در ازای این رفتار، وقتی که من

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۸۶

بزرگ شدم، مصر را زیر و زبر کنم». کبوجیه در آن اوان ده ساله بود و جواب او باعث حیرت زنان گردید. این قضیه در خاطر او ماند و، وقتی که بتخت نشست، تهدید خود را بجا آورد». این است جهاتی، که هرودوت ذکر کرده و روایت آخری را خودش هم صحیح نمیداند. ما تصوّر می‌کنیم، که روایت اولی هم عاری از صحت است، زیرا باور کردنی نیست، که دختر فرعون را خواسته باشند مانند زن غیر عقدی، در حرم داخل کنند. جهت همانا میل کبوجیه بادامه جهانگیری بوده، چه تاریخ نشان میدهد، که، چون ملتی بخط جهانگیری افتاد، هر پادشاه، که بتخت می‌نشیند، آن را ادامه میدهد، تا بر متصرفات موروثی افزوده از حیث شهرت از نیاگان خود عقب نماند. در این مورد کبوجیه هم مانند دیگران رفتار کرده.

روایت مصریها هم بی‌اساس است، این افسانه را از آن جهت ساخته‌اند، تا بگویند، که کبوجیه از مادر مصری است و مصری‌زاده بر مصر دست یافته. درباره اسکندر هم، چنانکه بیاید، گفتند، که پدر او شاه مصر بود و نسبش بمصریها میرسید. باری، هرودوت راجع باین سفر جنگی چنین گوید (کتاب سوّم، بند ۴-۱۰): «در میان سپاهیان اجیر آمازیس شخصی بود از اهل هالی کارناس موسوم به فانس، که از حیث عقل و شجاعت او را می‌ستودند. این شخص بجهتی از آمازیس سخت رنجید و بکشتی نشسته از مصر فرار کرد تا نزد کبوجیه رود. چون او مورد احترام سپاهیان اجیر بود و از کارهای مصر اطلاعاتی زیاد داشت، آمازیس در تشویش افتاد و خواجه‌های امین خود را بکشتی‌های جنگی نشانیده فرستاد، تا او را دستگیر کرده به مصر برگردانند. اینها او را در لیکه گرفتند، ولی فانس مستحفظین را مست کرده گریخت و پارس رفته، وقتی بنزد کبوجیه رسید، که او در شرف حرکت بود. این شخص اوضاع مصر را برای شاه بیان کرده باو گفت از راه خشکی بمصر ورود کند و برای رسیدن باین مقصود سفیری نزد پادشاه عرب فرستاده بخواهد، که او را از

مملکت خود راه بدهد». بعد مورّخ مذکور شرح این قسمت عربستان را، که اکنون موسوم بشبه جزیره سینا یا است و در عهد قدیم آن را عربستان سنگی می‌نامیدند، بیان کرده

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۸۷

گوید: «فقط عدّه‌ای قلیل از اشخاصی، که بمصر رفته‌اند، متوجه نکته‌ای شده‌اند، که من میخواهم بیان کنم. دو دفعه در سال از تمام یونان و فینیقیه ظروف سفالین، که پر از شراب است، بمصر حمل میشود و باوجود این در مصر یک ظرف سفالین خالی دیده نمیشود. بس این همه ظروف سفالی را چه میکنند؟ هر کدخدائی مأمور است، که در محل خود این ظروف را جمع کرده به منفیس بفرستد و در اینجا ظروف مزبور را پر از آب کرده بمحلهای بی آب شامات میفرستند. بدین منوال تمام ظروف سفالین، که در مصر خالی میشود، باین جاهای بی آب می‌آید. بعد از تسخیر مصر پارسی‌ها راهی بمصر ساختند و، بطوریکه بیان کرده‌ام، آب در منازل تهیه کردند، ولی در زمان قشون کشی کبوجیه در منازل آب نبود و پیشنهاد شخص هالی کارناسی کبوجیه داخل مذاکره با پادشاه عرب شد و او قبول کرد، که راه بیخطری برای شاه تهیه کند. اعراب معاهده و قرارداد خود را بهتر از هر ملت دیگر رعایت میکنند و انعقاد قرارداد چنین است: بین دو نفری، که میخواهند قراری منعقد کنند، شخصی می‌ایستد و بر انگشت بزرگ (یعنی ابهام) آن دو نفر، با دم سنگی تیز خطی میکشد، بعد، از لباس طرفین قرارداد قدری پشم برداشته با آن، خون آنها را بهفت پارچه سنگ، که بین متعاهدین چیده شده، می‌مالد و اسم دو خدا، یعنی دیونیس «۱» و اورانی «۲» را، میبرد. پس از اجرای این امر یکی از متعاهدین طرف دیگر را بدوستان خود معرفی میکند و از این زمان آنها وظیفه خود میدانند، که قرارداد را رعایت کنند. از خدایان، اعراب فقط بدو خدا معتقدند: دیونیس و اورانی. دیونیس را آنها ارتالت «۳» و اورانی را آلی لات «۴» می‌نامند. پادشاه اعراب بعد از عقد قرارداد با رسولان کبوجیه، مشگهائی زیاد از پوست شتر با آب انباشته بعد بر شترها بار کرده بکویر رفت و منتظر لشکر کبوجیه گردید. این خبر صحیح

(۱-۲) - دیونیس در نزد یونانیها خدای شراب بود و اورانی موز، یا حامیه علم هیئت، گویا مقصود هرودوت اورانوس بوده، که بعقیده یونانیهای قدیم خدای آسمان بشمار می‌رفت.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۸۸

تر است، ولی باید خبری را هم، که کمتر مورد اعتماد است، نوشت، چه این خبر هم ذکر میشود. در عربستان رود بزرگی است، که بدریای اریتره «۱» میریزد. گویند، پادشاه عرب امر کرد از پوست گاو و پوستهای دیگر لوله‌هایی بسازند، بواسطه این لوله‌ها آب را از رود مزبور تا کویر آورد و در آنجا بحکم او آب انبارهای وسیعی ساخته آب را ذخیره کردند. از رود تا کویر مسافت پانزده روز راه است و آب را پادشاه عرب بسه نقطه آورد». این است آنچه هرودوت راجع بتدارکات کبوجیه نوشته و معلوم است، که رسانیدن آب با لوله‌ها، دروغ است، زیرا پانزده روز راه لااقل شصت فرسنگ میشده و با لوله‌هایی از پوست گاو ممکن نبود آب را باین مسافت نقل کنند.

آمازیس، که از بزرگ شدن پارس بیمناک بود، در موقعش هیچگونه کمکی به لیدیّه و بابل نکرد و حالا، که خبر قشون کشی کبوجیه را شنید، متوحش شده در تهیه جنگ گردید. در ابتداء چون تصوّر میکرد، که کبوجیه با داشتن بحرّیه قوی (بحریه فینیقیها و یونانی‌های آسیای صغیر) از طرف دریا حمله خواهد کرد، با جزایر یونانی، که تابع ایران نبودند، و با قبرس داخل مذاکره شد، که آنها سفاین خود را بکمک سفاین مصر بفرستند و علاوه بر قشون مصری سپاهیان اجیر تدارک کرد. کبوجیه پس از تکمیل تدارکات خود با لشکری، که بواسطه زحمات کوروش بزرگ آراسته و کار آزموده بود، عازم مصر شد.

لشکر او از غزه، که در ساحل دریای مغرب واقع است، داخل کویر شده در مدّت سه روز آن را بکمک اعراب پیمود. از خوش بختی کبوجیه، در این احوال آمازیس، که شخصی فعال و مدیری زبردست بود، فوت کرد و پسامتیک «۲» (فسمتیخ) سوّم جانشین او شد. این پادشاه آدمی نبود، که بتواند مصر را در اینموقع مشکل و باریک از چنک دشمنی نیرومند، مانند کبوجیه، برهاند.

(۱) - هرودوت در نوشته‌های خود دریای احمر، دریای عمان و خلیج پارس را اریتره مینامد و در این جا مقصود او دریای احمر است.

(۲) - Psammetik.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۸۹

جنگ با مصریها

لشکر ایران از کویر گذشته به پلوزیوم «۱» رسید و در مقابل قشون مصر صفوف خود را آراست. بعد هرودوت چنین گوید (کتاب ۳، بند ۱۱-۱۷): «سپاهیان اجیر پادشاه مصر، که یونانی و از اهالی کاریه بودند، بواسطه بغضی، که نسبت به فانس از جهت خیانت او داشتند، خواستند انتقامی از او بکشند و با این مقصود در میان دو لشکر طشتی گذاردند، بطوری که فانس آن را میدید، بعد پسران او را، که در مصر مانده بودند، یک بیک آورده پیش چشم پدر سر بریدند و خون آنها را در طشت کردند، سپس شراب را با آب آمیخته در طشت ریختند و سپاهیان اجیر از این خون آشامیدند. پس از آن جنگ شروع شد. این جنگ باعلی درجه سخت بود و هر دو طرف تلفات زیاد دادند، ولی بالاخره مصریها روی بهزیمت گذاردند. من در این دشت نبرد چیز عجیبی، که شنیده بودم، بچشمان خود دیدم. استخوانهای جمجمه‌های پارسیها و مصریها از یکدیگر جدا است، یعنی در یک طرف استخوانهای مصری و در طرف دیگر استخوانهای پارسی است، زیرا اجساد را جداگانه دفن کرده‌اند. جمجمه پارسی بقدری سست است، که اگر سنگ ریزه‌ای بآن بزنند، سوراخ میشود، ولی جمجمه مصری خیلی سخت است و با اشکال میتوان آن را شکست. جهت این تفاوت، چنانکه گویند و باید صحیح باشد، از اینجا است، که مصریها از کودکانی موهای سر را میتراشند و از اثر آفتاب استخوان جمجمه آنها سخت میشود و بهمین جهت در میان آنها کل کمتر از جاهای دیگر است، پارسیها، چون کلاههای نم‌دین بر سر دارند، سر آنها از تابش آفتاب محفوظ میماند، ولی در عوض استخوان سرشان سست است.

مصريها پس از این شکست با کمال بی‌نظمی فرار کرده پناه به منفیس پای تخت مصر بردند. در این احوال کبوجیه در کشتی می‌تی‌لی نی «۲» رسولی از پارسیها فرستاد، که مصريها را بتسلیم شدن دعوت کند، ولی وقتی که مصريها کشتی را دیدند، هجوم برده آن را شکستند و مردانی را، که در کشتی بودند، ریز ریز کردند. پس

(۱)-Pelusium بر مصبّ اوّل شعبه نیل از طرف مشرق واقع بود.

(۲)-Mitilene، این شهر یکی از مستعمرات یونانی جزو آسیای صغیر بود.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۹۰

از آن مصريها محصور شده بزودی تسلیم گشتند. طالع مصر اهالی لیبیا را بو حشت انداخت، چنانکه بی‌جنگ تسلیم شدند، و باجی برای خود معین کرده هدایائی هم برای کبوجیه فرستادند. اهالی سیرن «۱» و برقه نیز مانند آنها رفتار کردند (سیرن از مستمسکات یونانی در افریقا بود). کبوجیه هدایای لیبیا را با عنایت پذیرفت، ولی از هدایای سیرن ناراضی ماند و من گمان میکنم، که جهت آن کمی باج بود، چه آنها فقط پانصد مین نقره فرستادند (مین نود و دو فرانک طلا ارزش داشت. م). کبوجیه نقره را بدست خود بطرف سپاهیان خود انداخت. روز دهم، پس از تسخیر ارک منفیس، کبوجیه پسامتیک پادشاه مصر را، که فقط شش ماه سلطنت کرده بود، در حومه شهر نشاند و خواست مردانگی او را امتحان کند، توضیح آنکه دختر او را بر آن داشت، که رخت کنیزان پوشد و با دختران خانواده‌های معروف، که نیز همان لباس را در بر داشتند، فرستاد آب بیاورند. وقتی که دختران مزبور از پیش پدران خود با ناله و زاری می‌گذشتند، این‌ها از مشاهده وضع ننگین دختران خود صبر و شکیبائی را از دست داده سخت می‌نالیدند و صدای ضجه و شیونشان بلند میشد. فقط پسامتیک ساکت ایستاده باین وضع نظاره میکرد و بعد سر خود را بزیر می‌افکند. پس از آنکه دختران گذشتند، کبوجیه پسر پادشاه مصر را با دو هزار مصری دیگر، که هم سن او بودند، بقتل گاه فرستاد. این‌ها را با ریسمان، بیکدیگر بسته بودند و میبایست بتلافی قتل سفیر کبوجیه و اهالی می‌تی‌لن کشته شوند. حکم دیوان شاهی چنین بود، که در ازای هریک از مقتولین می‌تی‌لن ده نفر از نجبای مصر اعدام گردند. پسامتیک دید، که پسر او را بمقتل می‌برند،

باوجود این خودداری کرد، و حال آنکه مصریهای دیگر، که در کنار او بودند، زار می‌گریستند. پس از آن یکنفر مصری پیر، که ثروت خود را از دست داده بفقر افتاده بود و از سربازان تکدی می‌کرد، از پیش چشم پسامتیک گذشت. این شخص سابقاً از دوستان پادشاه مصر بود و، وقتی که پسامتیک او را دید، سخت گریست و بسر خود زده او را باسم

(۱)- Cyrene.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۹۱

بخواند. در اطراف پسامتیک مستحفظینی بودند، که از احوال او کبوجیه را آگاه میکردند. این قضیه باعث تعجب او شد و پیامبری نزد پسامتیک فرستاد، تا این سؤال را بکند: شاه کبوجیه می‌پرسد: چرا، وقتی که دختر خود را بآن وضع دیدی و از بردن پسر بقتل گاه آگاه شدی، گریه و زاری نکردی و وضع این مرد فقیر تو را برقت آورد، و حال آنکه او از اقربای تو نیست؟ پسامتیک جواب داد، مصائب و محن خود من نه باندازه‌ایست، که بتوانم گریه کنم، ولی وضع این مرد، که در پیری از سعادت و ثروت محروم و دوچار فقر گشته، مرا برقت آورد. این جواب را کبوجیه صحیح دانست. گویند کرزوس پادشاه سابق لیدیّه، که در سفر مصر با کبوجیه بود و پارسی‌هائی، که در این موقع حضور داشتند، همگی گریستند. خود کبوجیه نیز برقت آمده امر کرد پسر پادشاه را از دست جلاد نجات دهند و خود او را از حومه شهر نزد وی آرند، ولی فرستاده وقتی رسید، که پسر پادشاه را کشته بودند، چه اعدام مصریها از او شروع شده بود. خود پسامتیک را نزد کبوجیه آوردند. از این زمان او با کبوجیه بود و بی‌اعتدالی نسبت باو نمیشد، حتی، اگر توانسته بود ساکت بنشیند و کنکاش بر ضدّ پارسیها نکند، حکمرانی مصر باو برمیگشت، زیرا پارسیها عادتاً با نظر احترام باولاد شاهان مینگرند. اینگونه رفتار در نزد آنها قاعده‌ایست و موارد زیاد، آن را تأیید میکند، مثلاً به تاننیراس (۱) پسر ای‌ناروس (۲) حکومت پدر را دادند و نیز پوسیریس (۳) پسر آمیرته (۴) دارای مقام پدر شد، با وجود اینکه کسی بقدر ای‌ناروس و آمیرته زیان پارسیها نرسانده بود (ذکر قضیه این دو نفر در جزو وقایع سلطنت اردشیر دراز دست بیاید. م). پسامتیک از جهت کنکاشی، که برای شورانیدن مصریها کرد، کشته شد، یعنی پس از اینکه

کبوجیه بر قضیه اطلاع یافت، امر کرد باو خون گاو نر خوراندند و او فوراً بمرد. چنین بود عاقبت وی». نظایری، که هرودوت برای تأیید گفته خود راجع به تانیراس و پوسیریس ذکر کرده، از جهت غرابت مسئله از نظر یونانیها بوده، یعنی هرودوت خواسته تصوّر نکنند، که

(۱) Thannyras.

(۲) Inaros.

(۳) Pausiris.

(۴) Amyrtee.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۹۲

او مبالغه کرده، ولی برای ما اهمیت ندارد، چه سیره دولت‌های ایران در هر دوره غالباً همین بود، که پس از تسخیر مملکتی، شخصی را از خانواده سلطنت آنمملکت بحکمرانی می‌گماشتند. چنانکه گذشت، کوروش هم در ابتداء خواست با لیدیّه همین کار کند و چنانکه بیاید، در دولت هخامنشی عدّه پادشاهان دست نشانده کم نبود.

از منفیس، پای تخت مصر، کبوجیه بشهر سائیس، که در نزد مصریها خیلی مقدّس بود، رفت و بقول هرودوت مومیای آمازیس را بیرون آورده در آتش انداخت.

مورّخ مذکور گوید: این اقدام باعث نفرت پارسی‌ها و هم مصریها گردید، چه در نزد پارسی‌ها آتش مقدّس است و مرده را نمی‌توان بآن داد، اما مصریها آتش را ذی روح دانسته عقیده دارند، که او هر چیز را می‌بلعد، تا از غذا سیر می‌شود و با غذا می‌میرد. نیز مصریها گویند، که قربانی این عمل کبوجیه نعل آمازیس نبود، بلکه جسد شخصی بود، که قدّش مساوی قدّ او بود و در مقام استدلال گویند:

غیب‌گوئی آزمایش را از این قضیه آگاه داشت و او در زمان حیات، جسد این شخص را در مدخل مقبره خود گذارده دستور داد، نعش خود او را در همان مقبره در جائی عمیق‌تر بگذارند، ولی من تصوّر میکنم، که آزمایش چنین دستوری نداده و این گفته مصریها حرف است و بس (کتاب ۳، بند ۱۶). این است نوشته‌های هرودوت درباره کبوجیه و پائین‌تر، پس از اینکه تمام کارهای این شاه در مصر ذکر شد، باین نوشته‌ها و اینکه تا چه اندازه این روایتها موافق واقع است، رجوع خواهیم کرد.

سفر جنگی به آمون و حبشه

پس از تسخیر مصر کبوجیه بخیال جهانگیری‌های جدید افتاده سه مملکت را در نظر گرفت: قرطاجنه، آمون و حبشه. حمله بقرطاجنه میبایست از طرف دریا بعمل آید، به آمون و حبشه از خشکی. چون از اوضاع حبشه اطلاعاتی در دست نبود، کبوجیه بقول هرودوت سفیری بدان مملکت فرستاد، بعنوان اینکه هدایائی برای پادشاه آن می‌برند و در نهان دستور داد، که تحقیقاتی در باب آن کرده ضمناً معلوم دارند، که مسئله (میز

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۹۳

آفتاب) حقیقت دارد یا نه «۱» (همان‌جا، بند ۱۷). در باب میز آفتاب مورخ مزبور چنین نوشته: «چنانکه گویند این چمنی است در حومه شهر، که از گوشت پخته همه نوع چهارپایان پوشیده است. قطعات گوشت را مأمورین و مستخدمین دولت شبانه، در نهان بدانجا می‌برند و روز، هر کس مایل باشد، به محل مزبور رفته از آن گوشتها می‌خورد، ولی بومیها عقیده دارند، که این گوشتها را همه شب زمین بعمل می‌آورد». بعد مورخ مذکور گوید (کتاب ۳، بند ۱۹-۲۵): «کبوجیه بر اثر تصمیم خود بفرستادن سفیری بحبشه از شهر الفان‌تین «۲» از طایفه ماهی‌خواران «۳» چند نفر را، که زبان حبشی، میدانستند احضار کرد و در انتظار آمدن مترجمین به بحریه خود دستور داد بقرطاجنه حمله برد، ولی فینیقی‌ها حاضر نشدند حرکت کنند، چه آنها قسم‌های غلیظ و شدید یاد کرده بودند، که بر علیه اطفال خود جنگ نکنند (قرطاجنه مستعمره فینیقی بود، بعد بزرگ شد و شهرتی در عالم قدیم یافت. م.) چون فینیقی‌ها از حرکت امتناع کردند و از ملل مطیع پارس ملتی نبود، که بتواند این کار را انجام دهد، حمله پارس‌ها بقرطاجنه موقوف شد و اهالی قرطاجنه از قید پارس

برستند. کبوجیه خود را محق نمیدانست بر علیه فینیقی‌ها اقدام کند، چه آنها با طیب خاطر مطیع پارسیها شده بودند و دیگر اینکه قوّت دریائی پارس بسته ببحریه آنها بود. اهالی قبرس هم با طیب خاطر مطیع پارسی‌ها گشته در سفر جنگی آنها به مصر شرکت کردند. پس از آنکه مترجمین الفان‌تین رسیدند، کبوجیه سفیری نزد حبشی‌ها با هدایا فرستاد و دستور داد، چه بگویند.

هدایا عبارت بود از لباس ارغوانی رنگ، طوق و یارهای از زر، ظرفی از مرمر سفید با مرمکی «۴» و سبئی پر از شراب خرما. گویند حبشی‌هایی، که رسول کبوجیه نزد آنها رفت، مردانی شکیل و بلند قامت‌اند و ترتیبات آنها شباهتی بترتیبات سایر ملل ندارد. مثلاً انتخاب بسلطنت چنین است: باین مقام شخصی را از قبایل

(۱) - مقصود از این جا خوان است.

(۲) - Elephantine (مستعمره یهود در مصر علیا).

(۳) - Iehtyophages.

(۴) - Myrrhe.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۹۴

خودشان انتخاب میکنند، که از حیث قامت بلندتر و از حیث قوّت زورمندتر از همه باشد. ماهی‌خواران، وقتی که بمملکت حبشه وارد شدند، هدایا را پادشاه داده چنین گفتند: شاه پارسیها، کبوجیه، درصدد جلب دوستی تو است و با این مقصود ما را برای مذاکرات روانه کرده و این هدایا را، که، اگر خود او هم دارای آن باشد، خوشنود خواهد بود، برای تو فرستاده. پادشاه حبشه دریافت، که مقصود رسولان دیدن وضع مملکت او است و چنین جواب داد: شاه پارس شما را نزد من فرستاده نه از این جهت، که دوستی مرا طالب است، شما هم دروغ میگوئید، زیرا برای جاسوسی بمملکت من آمده‌اید و آدمی، که شما را فرستاده آدم درستی نیست، اگر درست بود،

در صدد تسلط بر مملکت دیگری برنمیآمد و راضی ببندهای مردمی، که آزاری باو نرسانیده‌اند، نمیشد. پس این کمان را باو داده بگوئید:

شاه حبشی‌ها بشاه پارسیها از راه نصیحت میگوید، فقط وقتی بر حبشی‌های طویل‌العمر و لو با عده‌ای بیشتر از سپاهیان قیام کن، که پارسیها بتوانند زه چنین کمانی را بآن آسانی، که من میکشم، بکشند و عجالاً پارسیها باید خداها را شکر کنند، که به اولاد حبشی‌ها الهام نمی‌کنند، بمملکت خودشان مملکت خارجی را الحاق کنند.

بعد از این سخنان زه کمان را رها کرده آن را به رسولان تسلیم کرد. پس از آن پادشاه حبشی‌ها لباس ارغوانی را برداشته پرسید، که این چیست و چگونه آنرا ساخته‌اند؟ وقتی که ماهی‌خواران حقیقت امر را راجع باین رنگ گفتند، پادشاه حبشه گفت: فریبده‌اند این مردم و لباسشان هم بدل است. بعد در باب گردن‌بند و دست‌بندها سئوالاتی کرد و، بعد از شنیدن جواب، خندید و گفت، این اشیاء مانند غل و زنجیر است و غل و زنجیرهای من محکمتر است. راجع به مرئی هم سئوال کرد و وقتی، که رسولان گفتند، که پارسیها آن را ببدن می‌مالند، همان جواب را داد، که راجع بلباس ارغوانی داده بود، ولی وقتی که نوبت شراب رسید و دانست، که چگونه آن را تحصیل می‌کنند، زیاد خوشنود شد و پرسید، که غذای شاه پارس چیست و درازترین عمر پارسیها چقدر است؟ ماهی‌خوارها

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۹۵

جواب دادند، که غذای شاه نان است، ترتیب تهیه نان را از گندم بیان کردند و حدّ عمر پارسیها را هشتاد سال گفتند. حبشی در جواب گفت، که کوتاهی عمر پارسیها باعث حیرت نیست، چه آنها فضاله می‌خورند و اگر این مشروب را نداشتند، با این نوع غذا اینقدر هم عمر نمی‌کردند. مقصود او از مشروب شراب بود، بعد افزود، که از این حیث پارسی‌ها بر حبشی‌ها برتری دارند. وقتی که ماهی‌خوارها از پادشاه حبشه پرسیدند، که عمر حبشی‌ها چقدر است، او جواب داد، که اکثر آنها ۱۲۰ سال و بل بیشتر عمر می‌کنند و غذای آنها گوشت پخته و مشروبشان شیر است. جاسوسها از زیادی عمر آنها در حیرت شدند. پس از آن آنها را بکنار چشمه‌ای بردند و، بعد از آنکه در آن چشمه شست‌وشو کردند، تن آنها چنان میدرخشید، که گوئی آب چشمه روغن است این آب

بوی بنفشه داشت و بقول جاسوسها آب این چشمه بقدری سبک است، که چوب و اشیائی سبک‌تر از چوب در آب فرو میرود. اگر آب باین اندازه سبک است، که میگویند، ممکن است که درازی عمر حبشی‌ها از استعمال آن باشد. از کنار چشمه، ماهی‌خواران را بمحبس بردند. در این جا محبوسین را در کند و زنجیرهای طلا کرده بودند. در نزد حبشی‌ها مس نایاب‌تر و گران‌ترین فلز است. پس از آن، آنها «میز آفتاب» را تماشا کرده و بعد بمقبره‌های حبشی رفتند. در این جا هرودوت ترتیب قبرهای حبشی را ذکر میکند. خلاصه آن این است، جسد مرده را موافق اسلوب مصریها یا باسلوبی دیگر خشک میکنند، بعد روی آن گچ می‌مالند و شکل مرده را روی گچ کشیده جسد را در درون ستونهای مجوّف، که از شیشه است، میگذارند. چنین ستونها باآسانی ساخته میشود، چه مواد آن در محل زیاد است و آنرا از زیر خاک بیرون می‌آوردند. حسن این نوع تابوتها این است، که مرده را می‌بینند، بی‌اینکه بوئی بشنوند.

اقربای نزدیک میت جسد او را در مدّت یک سال در خانه خود نگاه میدارند، نوبر میوه‌ها را برای او نیاز می‌کنند و بالاخره آن را حمل کرده در حومه شهر میگذارند.

بعد هرودوت گوید (کتاب سوّم، بند ۲۵-۲۶): «جاسوسها، پس از آنکه همه چیز را

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۹۶

تماشا کردند، بر گشته نتیجه را به کبوجیه گفتند و او در خشم شده فوراً تهیه حرکت دید، ولی دستور کافی برای آذوقه نداد و هیچ فکر نکرد بقصد مملکتی میرود، که در آخر دنیا واقع است. خلاصه آنکه به مجرّد دانستن نتیجه مأموریت ماهی‌خواران، حرکت کرد، به یونانیهای، که در خدمت او بودند، امر کرد در مصر بمانند و خود با پیاده نظام عازم شد. وقتی که به تب «۱» رسید، پنجاه هزار نفر از لشکر خود جدا کرده فرمود به آمّون «۲» رفته آن را تسخیر کنند و معبد غیب‌گوی زوس «۳» را بسوزند (خدای بزرگ مصریها آمّون نام داشت، جهت اینکه هرودوت آن را زوس نامیده از این جا است، که خدای بزرگ یونانیها باین اسم موسوم بود. م.) و خودش با بقیه لشکرش بطرف حبشه راند. قشون او هنوز پنج یک راه را نپیموده بود، که آذوقه تمام شد. پس از آن سپاهیان گوشت چهارپایان بنه را خوردند، تا اینکه آنها تمام شد. اگر کبوجیه مردی بود

عادل، در این موقع بر میگشت و با وجود خبط اوّلی باز شخص عاقلی بشمار میرفت، ولی او اعتنائی بفقدان آذوقه نکرده همواره پیش رفت. مادامیکه سپاهیان می توانستند از مزارع و بیابانها چیزی بدست آرند، با علف و سبزی زندگی میکردند، ولی وقتی، که داخل کویر شدند، بعض آنها از گرسنگی مرتکب کار وحشت آوری گشتند، توضیح آنکه از هر ده نفر بقرعه یک نفر را کشته میخوردند و، همینکه کبوجیه از این قضیه آگاه شد، متوحّش گردید، که مبادا تمام قشون او یکدیگر را بخورند و امر بمراجعت داد، ولی قبل از اینکه به تب برسد جمعیتی زیاد از قشون او تلف شدند. بعد از تب به منفیس درآمده یونانیها را مرخص کرد. چنین بود عاقبت قشون کشی به حبشه، اما پارسیهائی که در تب جدا شده بطرف آمّون رفتند، ره نمایانی با خود برداشتند. بعد همینقدر معلوم شد، که بشهر آزیس (۴) رسیدند. این شهر از اهالی سامس، که از تیره (اس خریون) هستند، (یعنی یونانی اند) مسکون است. شهر مزبور بمسافت

(۱) - Thebes.

(۲) - Ammon.

(۳) - Zeus.

(۴) - Oasis) آزیس واحه را گویند، یعنی زمین با آب و علفی، که در وسط کویری، مانند جزیره ای در دریای بزرگ، واقع شده باشد.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۹۷

هفت روز راه از تب واقع است و کویری بین این دو محل حائل. یونانیها این شهر را شهر سعادت‌مندان مینامند. از اینجا دورتر کس ندانست، این لشکر چه شد، زیرا نه بآمّون رسیدند و نه برگشتند. خود آمّونیها چنین گویند: وقتیکه پارسیها از آزیس حرکت کردند هنگامی، که مشغول خوردن چاشت بودند، تندبادی از طرف جنوب وزیدن گرفت و تمام آنها را زیر ماسه مدفون ساخت». این است نوشته‌های هرودوت راجع بقشون کشی کبوجیه از مصر بممالک اطراف آن و موافق این گفته‌ها، او از جهت عجله و بی تدارکی در این قشون کشی‌ها موفق نشده، ولی، چنانکه

بیاید، در زمان داریوش اوّل حبشه‌ای، که مجاور مصر بود، جزو ممالک ایران بشمار میرفت، قرطاجنه هم، چنانکه بیاید، در زمان داریوش اوّل و خشیارشا یکنوع تمکین از اوامر شاهان مزبور داشته. دلایل آن در جای خود ذکر خواهد شد.

احوال کبوجیه

اطلاعاتی، که هرودوت در باب کبوجیه، پس از برگشتن او به منفیس، داده، این است: (کتاب سوّم، بند ۲۷-۳۸) «در موقعی که کبوجیه به منفیس برگشت، مصریها آپیس را یافته بودند (مقصود گاو مقدّس مصریها است، که نامش چنین بود و علائم مخصوصی داشت و بعد از مرگ گاو مقدّس، میبایست در جستجوی گاو مقدّس جدیدی باشند تا بیابند. م). بمناسبت اینواقعۀ مصریها بهترین لباس خود را در بر کرده غرق شادی بودند. کبوجیه تصوّر کرد، که مصریها از بهره‌مند نشدن او شادی میکنند و بر اثر این اشتباه کلانتران شهر منفیس را احضار کرده گفت: چرا سابقا مصریها چنین رفتاری نداشتند و حالا، که من با تلفات زیاد از سفر جنگی خود برگشته‌ام، شادی میکنند؟ کلانتران جواب دادند، که مصریها بمناسبت یافتن خدای خود وجد و سرور دارند و پیدایش این خدا بفاصله‌های زیادی از زمان روی میدهد. شاه پس از شنیدن اینجواب گفت: شما دروغ میگوئید و مجازات دروغگو اعدام است. پس از اعدام آنها، کبوجیه کاهنانرا خواست و چون همانجواب را شنید گفت: آپیس را نزد من آرید. آنها عقب آپیس رفتند. آپیس گوساله ماده گاوی است، که پس از اینکه زائید، دیگر آبستن

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۹۸

نمیشود. بعقیده مصریها شعاع روشنائی از آسمان بگاو ماده نزول میکند و او این گوساله را میزاید. این گوساله سیاه است و علائم آن از اینقرار: در پیشانی خال سفید مثلثی دارد، در پشت، شکلی شبیه عقاب، روی دم دو مو و زیر زبان حفره‌ای (گودی کوچکی). چون آپیس را نزد کبوجیه آوردند، او دیوانه‌وار شمشیر را کشیده میخواست بشکم گوساله فرو برد، ولی ضربت بران آپیس تصادف کرد. بعد کبوجیه روی بکاهنان کرده گفت: شما چه آدمهای پستی هستید: مگر خدا خون و گوشت دارد، یا از آهن متألّم میشود؟ (این گفته کبوجیه، اگر راست باشد، تفاوت تصوّرات پارسیها و مصریهای قدیم را درباره خدا خوب می‌رساند. م). استهزائیکه از من میکنید،

برای شما گران تمام خواهد شد. پس از آن امر کرد، کهنه را شلاق بزنند و مصریهائی را، که مشغول سرورند، گرفته بکشند. چنین بود عاقبت این جشن و چنان بود رفتار پارسها با کاهنان. اما آپیس از زخمی، که بران او وارد شده بود، مرد و کهنه او را در نهان بخاک سپردند. چنانکه مصریها گویند، کبوجیه در ازای این رفتار دیوانه شد، ولی باید گفت، که قبل از آنهم عقل درستی نداشت: اولاً او برادر خود سمردیس را، که از یک پدر و یک مادر با او بود، کشت (هرودوت تفصیل کشته شدن او را بیان میکند و، چون بالاتر گفته شده، تکرار نمیکنیم. م.). ثانياً خواهر خود را، که با او بمصر رفته بود، با وجود اینکه از یک پدر و مادر بودند، بقتل رسانید، کبوجیه او را ازدواج کرده بود و شرح قضیه چنین است: سابقاً در پارس معمول نبود، که کسی با خواهر خود زواج کند، ولی کبوجیه عاشق یکی از خواهران خود شده خواست او را بحال نکاح درآورد. چون میل او برخلاف عادت بود، قضات شاهی را خواسته پرسید، آیا قانونی نیست، که ازدواج خواهر را اجازه داده باشد؟

قضات شاهی در پارس از میان پارسها انتخاب می‌شوند و مادامی، که بی‌عدالتی از آنها سر نزده، در این شغل باقی هستند. این‌ها به کبوجیه جوابی دادند، که عادلانه بود و هم بی‌خطر، توضیح آنکه گفتند: قانونی را، که چنین اجازه‌ای داده باشد، نیافته‌ایم، ولی هست قانون دیگری، که بشاه اجازه می‌دهد، آنچه خواهد

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۹۹

بکند. با این جواب از ترس کبوجیه پا روی قانون نهادند و برای نجات خودشان قانون دیگری یافتند، که برای کبوجیه مساعد بود. پس از آن کبوجیه خواهریرا، که دوست داشت، ازدواج کرد و بعد از چندی خواهر دیگر را گرفت. خواهر کوچکتر با او بمصر رفت و در آنجا کشته شد. راجع بقتل این زن و نیز راجع بقتل سمردیس روایات مختلف است: یونانی‌ها گویند، روزی کبوجیه بچه شیر را بجنگ سگ بچه‌ای انداخت و با زن خود جدال آنها را تماشا میکرد. چون سگ بچه داشت مغلوب میشد، سگ بچه دیگر بکمک برادر خود شتافت و هر دو باتفاق، بچه شیر را مغلوب کردند. زن او گریه کرد و، چون کبوجیه جهت آنرا پرسید، گفت سگ بچه بکمک برادر شتافت، ولی سمردیس بیچاره کسی را نداشت، که انتقام قتل او را بکشد. یونانی‌ها

گویند، در ازای این حرف کبوجیه زنش را کشت، ولی مصریها روایت دیگری نقل میکنند: روزی در سر سفره زن کبوجیه کاهوئی برداشته تمام برگهای آن را کشید و به کبوجیه گفت، کدام کاهو قشنگ تر است، آنکه برگ دارد یا آنکه عاری از برگ است و، چون کبوجیه جواب داد، آنکه برگ دارد، زنش گفت، اما تو خانواده کوروش را مانند کاهوئی بی برگ کردی.

کبوجیه در خشم شده لگدی بشکم زن حاملش زد و او جنین را سقط کرده پس از آن در گذشت. چنین بود خشم و غضب کبوجیه هار نسبت بنزدیکان خود، اما این که این احوال بر اثر رفتار او نسبت به آپیس بود یا جهتی دیگر داشت، ما نمیدانیم، بخصوص که امراض مختلف دامنگیر انسان میشود و گویند، که کبوجیه مبتلا بمرضی بود، که آنرا مرض مقدس می نامند. فوق العاده نیست، اگر بگوئیم، که از جهت مرض جسمانی روح کبوجیه هم مریض بوده. اما راجع بسایر پارسیها دیوانگی او در این موارد ظاهر شد: پرک ساس پس «۱» مورد احترام کبوجیه بود و پسرش آبدار او. اینکار شغل محترمی است. روزی او از پرک ساس پس پرسید:

«پارسی ها مرا چگونه مردی میدانند و درباره من چه میگویند؟» او جواب داد:

«کلیه تو را میستایند، ولی میگویند، که تو شراب را زیاد دوست داری». این

(۱)-Prexaspes.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۰۰

بود جواب پرک ساس پس در باب عقیده پارسی ها درباره کبوجیه و او در خشم شده چنین گفت: «از این حرف آنها پس معلوم میشود، که مرا بی عقل و احمق میدانند.

در اینصورت حرف سابق آنها دروغ بوده». توضیح آنکه، سابقا در موقع شوری با کرزوس و بعض پارسی ها، کبوجیه پرسیده بود، که عقیده پارسی ها درباره او و پدرش کوروش چیست و آنها گفته بودند، که او بهتر از پدرش است، چه او مالک تمام چیزهائی است، که پدرش داشت، بعلاوه

تسلط بر مصر و دریاها. کرزوس، که در این مجلس مشورت حاضر بود، با پارسی‌ها هم عقیده نشده و چنین گفته بود:

«پسر کوروش، بعقیده من، تو با پدرت مساوی نیستی، چه او پسری مانند تو گذاشت و تو هنوز پسری مانند خودت نداری» این حرف کرزوس کبوجیه را خوش آمده و آن را تصدیق کرده بود. بنابراین، وقتی که پرک‌ساس‌پس چنان جوابی داد، کبوجیه حرف پارسی‌ها را بیاد آورده به پرک‌ساس‌پس چنین گفت:

بین، پارسی‌ها درست میگویند یا حماقت خودشان را نشان میدهند، اگر من تیری بطرف پسرت، که در درگاه ایستاده، بیندازم و درست بوسط قلب او اصابت کند، معلوم خواهد شد، که حرف پارسی‌ها پوچ است و اگر بنشانه نزنم، حرف آن‌ها راست است و من روحا ناخوشم. پس از این حرف زه کمان را کشیده تیری بطرف آن جوان انداخت و، چون او افتاد و مرد، کبوجیه امر کرد، تن او را شکافتند و معلوم شد، که تیر بقلب او خورده. در این حال کبوجیه غرق شادی شده به پرک‌ساس‌پس گفت: آیا بتو ثابت شد، که من دیوانه نیستم؟ بلکه دیوانه خود پارسیها هستند. بگو، آیا کسی را دیده‌ای، که مانند من تیر بنشانه بزند؟ پرک‌ساس‌پس، چون دید، که کبوجیه دیوانه است، از ترس اینکه مبادا جان خودش هم بخطر افتد، جواب داد: شاها، من تصوّر میکنم، که خدا هم نتواند این طور تیر بنشانه بزند. چنین بود جنایتی، که کبوجیه مرتکب شد. دفعه دیگر او حکم کرد دوازده نفر از نجبای پارس را گرفته زنده بگور کنند. کرزوس

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۰۱

از وظیفه خود دانست، که کبوجیه را نصیحت دهد و باو گفت: «تابع هوای جوانی و قلب مباح، معتدل باش و خودداری کن، مآل‌بینی بر شیرین دارد و احتیاط از صفات حکما است، بی‌جهت کافی هموطنان خود را اعدام میکنی، حتی اطفال را میکشی، اگر این رفتار را ترک نکنی، بر حذر باش، که پارسیها بر تو بشورند. پدرت اصرار داشت، تو را نصیحت دهند و راه‌های خوب بتو بنمایند». کرزوس از راه خیرخواهی چنین گفت، ولی کبوجیه بنصایح او چنین جواب داد: «جسارت تو بجائی رسیده، که بمن نصیحت دهی؟ تو، که بآن خوبی و طنت را حفظ کردی و پیدر من نصیحت دادی، از رود آراکس (سیحون) گذشته حمله به ماساثرها برد، و حال آنکه آنها

میخواستند بمتصرفات ما بگذرند؟ تو با سوء اداره‌ات فنای خود را خواستی و با نصایحی، که به کوروش دادی، باعث قتل او شدی، ولی بدان، اینکار تو بی مجازات نخواهد ماند. من مدت‌ها در صدد بودم، موقعی بدست آورده تو را مجازات کنم». این بگفت و کمان را برداشت، که تیری بطرف کرزوس اندازد، ولی او از جا جسته فرار کرد. کبوجیه بکسان خود امر کرد، او را گرفته بکشند و، چون خدمه حال کبوجیه را میدانستند، کرزوس را گرفته پنهان کردند، بامید اینکه، اگر کبوجیه بخود آمد و پشیمان شد، کرزوس را زنده نزد او برده مستوجب پاداش شوند و، اگر پشیمان نشد و در تصمیم خود باقی ماند، او را بکشند.

چنین هم شد، یعنی دیری نگذشت، که کبوجیه پشیمان گشته خواست کرزوس را ببیند و کسان او گفتند، که کرزوس زنده است. کبوجیه از زنده بودن کرزوس شاد گشت، ولی گفت، کسانی که باعث زنده ماندن او شده‌اند، زنده نخواهند ماند و امر کرد آنها را بقتل رسانیدند. برای من روشن است، که کبوجیه سخت دیوانه بوده، و الا مقدمات و عادات مردم را استهزاء نمیکرد. واقعا، اگر از هر ملتی پرسند، کدام یک از عادات از همه بهتر است، البته هریک خواهد گفت:

«عادات ما»، زیرا هر ملت عادات خود را بهتر از عادات ملل دیگر میداند. پس طبیعی نیست، که کسی عادات مردمی را سخریه کند، مگر اینکه دیوانه باشد. برای

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۰۲

این موضوع، که هر ملت نظرش بعادات خود چنان است، که ذکر شد، دلائل زیاد میتوان اقامه کرد، از جمله این است: داریوش (مقصود داریوش اول است) یونانیهای را، که در خدمت او بودند، احضار کرده چنین گفت: در ازای چه وجهی حاضرید جسد پدر و مادر خودتان را، که در گذشته‌اند، بخورید؟ آنها جواب دادند، که بهیچ قیمت این کار نکنند. پس از آن داریوش هندیهای را، که به کالات‌ها موسوم‌اند و جسد والدین خودشان را میخورند، احضار کرده بتوسط مترجمی در حضور یونانیها پرسید، در ازای چه وجهی حاضرید، جسد پدر و مادر متوفای خودتان را در آتش بسوزید؟ آنها جواب دادند، که این کار کفر است. چنین است احترام ملل از عادات خود و من گمان میکنم، که پیندار «۱» محقق بود، وقتی که میگفت: «عادات ملتی حکمران آن است».

چنین است مضامین نوشته‌های هرودوت درباره کبوجیه.

اکنون باید دید، که این نوشته‌ها تا چه اندازه با اسنادی، که بدست آمده، موافقت دارد. راجع
برفتار کبوجیه در مصر سندی از یکنفر مصری، که معاصر کبوجیه بود کشف گردیده، توضیح
آنکه در واتیکان، مقرّ پاپها در روم، مجسمه‌ای از یکنفر مصری است، که شاهد فتح مصر بدست
کبوجیه بوده و مجسمه مزبور کتیبه‌ای دارد، حاکی از شرح زندگانی صاحب مجسمه و وقایع این
زمان مصر. قسمتی را، که راجع به کبوجیه است، ذکر می‌کنیم. این یگانه سند مفصلی است از منبع
مصری، که راجع بفتح مصر بدست پارسی‌ها، کشف شده «۲». شخص مزبور، چنانکه گوید،
اوجاگرسنت نام داشت، پسر رئیس معابد گرای کودک، کاهن‌نیت «۳» و رئیس سائیس بود «۴».

او

(۱) - (Pindare) شاعر معروف یونانی، که زمان حیاتش از ۵۲۱ تا ۴۴۱ ق. م بود).

(۲) - این سند تاریخی را در (تی‌ولی) در ییلاق (آدریان) قیصر روم یافته‌اند و جزو مجموعه
مصری قیصر مزبور بوده. ترجمه پارسی از ترجمه‌ایست، که از زبان مصری قدیم کرده‌اند
(تورایف، تاریخ مشرق قدیم، ج ۲ ص ۱۷۱).

(۳) - نیت بعقیده مصریها مادر خدایان بود.

(۴) - شهر مقدّس مصریهای قدیم، که مقرّ معبد نیت بود.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۰۳

نوشته خود را چنین شروع کرده: «اوجاگرسنت، که نزد نیت، مادر بزرگ خدایان و خدایان
سائیس ارجمند می‌باشد، شاهزاده گی او ارثی است و در زمان آمازیس، پادشاه مصر علیا و سفلی
خزانه‌دار پادشاهی، یگانه سمر و مورد محبت پادشاه، محرّر و رئیس محرّرين دیوانخانه، رئیس
محرّرين، رئیس قصر سلطنتی و رئیس سفاین پادشاهی بود و در زمان پسامتیک سوم پادشاه مصر

علیا و سفلی، سمت ریاست سفاین پادشاهی را داشت، می گوید: وقتی که کبوجیه شاه بزرگ، شاه تمام ممالک به مصر آمد و با او آسیائی های هر مملکتی بودند، او در این مملکت بتمامی عرض آن سلطنت یافت و آسیائی ها را در اینجا برقرار کرد. او پادشاه بزرگ مصر و مالک الرقاب بزرگ تمام ممالک گردید. اعلیحضرت بمن فرمود، که برتبه طبابت بزرگ در آیم و در نزد او بسمت سمر و رئیس قصر باشم. من القاب و عناوین مسوت را «۱» پادشاه مصر علیا و سفلی را باسم او ترتیب دادم. من با اعلیحضرت عظمت سائیس را، که مقرر نیت مادر بلند مرتبه (را) است، بیان کردم.

این (را) زاده اوّل نیت بود، چه تا آن زمان نیت نزاده بود. من تمامی آنچه را، که راجع بعظمت جایگاه نیت، یعنی آسمان و عظمت معبد او و عظمت تمام خدایان مرد و زن، که در معبد مزبورند و عظمت خات بیوتی مقرر پادشاه آسمانها و نیز آنچه متعلق بعظمت مکان مقدّس جنوبی و شمالی معبد (را) و معبد (آتوم) است، با اعلیحضرت آموختم. این اسرار تمام خدایان است. من از کبوجیه، پادشاه مصر علیا و سفلی، تمنی کردم، آسیائی هائی را، که در معبد نیت نشسته اند، از آنجا براند، تا این معبد مقام مقدّس خود را از نو بیابد اعلیحضرت امر کرد و آنها را از معبد نیت راندند و خانه هائی، که در آن ساخته بودند، خراب کردند و را، خودشان بخارج معبد بردند. اعلیحضرت فرمود، معبد را بشویند و مردان آن، کاهنان کشیک، را بر گردانند. اعلیحضرت امر کرد، نیاز هائی بمعبد نیت، مادر بزرگ تمام خدایان بزرگ، که در سائیس اند بفرستند،

(۱) - مسوت را، یعنی زاده (را) و (را) بعقیده مصریها ربّ النّوع آفتاب و پدر فراعنه بود.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۰۴

قربانیها کنند، چنانکه سابقا معمول بود، و اعیاد آنها را بگیرند، چنانکه از قدیم می گرفتند. از آنجهه اعلیحضرت فرمود اعیاد را بگیرند، که من عظمت سائیس را برای او بیان کرده گفتم، که این شهر مقرر تمام خدایان است و تمام خدایان بر تخت سلطنت خود در این شهر الی الابد برقرارند. وقتی که کبوجیه، پادشاه مصر علیا و سفلی، به سائیس در آمد، خود اعلیحضرت بمعبد نیت رفت و در مقابل عظمت نیت، که بزرگتر از همه است، بخاک افتاد، چنانکه پادشاهان مصر

بخاک می افتادند، بعد او بافتخار نیت بزرگ، مادر خدایان، که در سائیس مسکن دارد، قربانیهای بزرگ از هر چیز کرد، چنانکه پادشاهان سابق می کردند.

اعلیحضرت چنین کرد، زیرا من عظمت نیت را، که مادر خود (را) می باشد باو فهماندم. اعلیحضرت تمام آداب را در معبد نیت بجا آورد، چنانکه از قدیم پادشاهان بجا می آوردند. چنین کرد، زیرا من تمام مراسم معبد نیت را، چنانکه تمام پادشاهان بجا می آوردند، باو آموختم. بزرگ است این معبد، که الی الابد مقرر خدایان است. من نزد پدرم ارجمند و در نزد برادرانم مورد تمجیدم، من مقام کاهنی آنها را محکم کردم، من بامر اعلیحضرت زمینهای خوب بآنها برای همیشگی دادم، مقبره های خوب برای آنهایی که نداشتند، ساختم، بکودکان آنها غذا دادم.

مالکیت آنها را نسبت بخانه هایشان استوار کردم، کارهای مفید برای آنها انجام دادم، چنانکه پدر برای پسر خود می کند. در موقع بزرگترین بلیه ای، که برای مملکت روی داد، بلیه ای در این ایالت نیز روی داد من بامر اعلیحضرت اموال نیت، مادر بزرگ خدایان را، بتمامی آن برای همیشگی برقرار کردم، برای نیت مالکه سائیس از چیزهای خوب بناهایی ساختم، چنانکه خادم صحیح برای آقايش می کند، من در شهر خود مرد خوبی هستم، من اهالی آنرا در موقع بزرگترین بلیه ای، که برای تمام مملکت روی داد و نظیر آن در هیچ جای دنیا نبود، نجات دادم. از بدبخت در مقابل قوی دفاع کردم. آنهایی را، که می ترسیدند، بموقع از ترس بیرون آوردم و کارهای مفید برای آنها کردم، وقتی که می دیدم این نوع اقدام من بموقع است».

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۰۵

از این نوشته واضح است، که کبوجیه در مصر مانند کوروش بزرگ در بابل رفتار کرده و تمام آداب و مراسم مذهبی و درباری مصر را بجا آورده، القاب و عناوین فراعنه را اختیار کرده، بعد بمعبد سائیس رفته و در مقابل هیکل نیت، مادر خدایان مصر (بعقیده مصریها) و (را) خدای بزرگ آنان بخاک افتاده، کاهنان مصر او را یکی از فراعنه خودشان دانسته اند، بخواهش آنها سپاهیان ایرانی را، که در معبد سکنی گزیده و آنرا کثیف کرده بودند از آنجا اخراج کرده. با وجود اینکه، پس از کشف این نوشته، میبایست روایت هرودوت را، که از نظر مصریها تقریباً صد سال بعد از تسخیر مصر بدست پارسی ها، ضبط شده با احتیاط تلقی کنند، باز برخی گمان میکنند، که قرائنی

بعض قسمت‌های آن را تأیید میکند، توضیح آنکه اسم آمازیس از آثاری، که از سائیس بدست آمده، حک گردیده و بعلاوه در ۱۸۵۷ قبر یا تابوتی در مصر در نزدیکی هرم‌خ‌اپس یافته‌اند، که معلوم شده متعلق به نخت‌باست‌اراو نامی از خانواده سلطنتی مصر، رئیس تیراندازان آمازیس و پسر «زن پادشاه» بوده و از آن تابوت اسم شخص متوفی و مادر او حک شده، چنانکه فقط اسامی خدایان مصری مانده (۱). حک کردن اسم متوفی از نظر مصریها مجازات بزرگی بود، که بعد از فوت اشخاص و پس از محاکمه بآنها میدادند.

بنابراین گمان میکنند، که این امر از جهت کینه‌ورزی کبوجیه نسبت به آمازیس اجرا شده. معلوم است، که این گمان حدسی است و مدرکی نداریم، که این قضیه را از کبوجیه بدانیم، بخصوص که نویسنده مصری در این باب ساکت است. اما گفته هرودوت راجع باینکه کبوجیه آپیس، یعنی گاو مقدس مصریها را، تلف کرد بموجب اسناد جدید قویا تکذیب میشود، توضیح آنکه ستل‌های مصری، که در موزه لوور پاریس است و از (سراپی) بدست آمده، معلوم میکند، که گاو مقدس مصریها در سال ششم سلطنت کبوجیه، یعنی در ۵۲۴ ق.م، و در ابتدای لشکرکشی او به حبشه مرده و آپیس دیگر در سال چهارم سلطنت داریوش تلف

(۱) - این تابوت را (دوک دولیخ‌تن‌برگ) در نزدیکی هرم (خ‌اپس) یافته.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۰۶

شده. بنابراین آپیس جدید در زمان غیبت کبوجیه از مصر معین گردیده و نیز این نکته جالب توجه است: در ستل‌هائی، که از زمان کبوجیه بدست آمده، صراحتاً نموده‌اند، که کبوجیه در مقابل گاو مقدس مصریها بزانو درآمده. این را هم باید گفت، که مورّخین قرون بعد نسبت‌های بسیار بد به کبوجیه داده‌اند، مثلاً سترابون گوید، که او دو شهر سراپی و منفیس را آتش زد، پلین گوید فقط به ای لیوپل آسیبی نرسانید. دیودور نوشته که رامس‌سی را غارت کرد و بعد در کاغذهای حصیری آرامی، که از الفان‌تین مستعمره یهودی در مصر بدست آمده، نوشته‌اند، وقتی که کبوجیه مصر را مسخر کرد «تمام معابد خدایان مصری» را خراب کرد، ولی متعزّض معبد یهودیها در این محل نشد (۱). نوشته‌های ژوستن هم در زمینه روایت هرودوت است. نظر

بنوشته‌های مورّخین قدیم و سند مصری، که بالاتر قسمتی از مضمون آن ذکر شد، و ستل‌ها و غیره، بعض محققین باین نتیجه میرسند، که در ابتداء رفتار کبوجیه در مصر مانند رفتار کوروش بوده، ولی این رفتار تقریباً بیش از هشت ماه طول نکشیده و بعد بواسطه ناخوشی صرع یا از جهتی دیگر رفتار او تغییر کرده و جباری ستمکار شده. یکی از مورّخین جدید، اسکاریه گر «۲» گوید، تمام چیزهائیرا، که مورّخین به کبوجیه نسبت داده‌اند، نمیتوان مقرون بصحت دانست، چه این چیزها را در قرون بعد از قول مصریها نوشته‌اند و، چون مصریها از جهه تمدّن قدیم خود متکبر و از تسلط پارسیها متنفر بوده‌اند، ممکن است.

گزارف گوئی کرده باشند. این نظر را نمی‌توان صحیح ندانست: اولاً نوشته‌های اوجاگوررست برخلاف روایت هرودوت است، ثانیاً اینکه مورّخین قرون بعد سفاکی‌ها و خرابی‌های زیاد به کبوجیه نسبت داده‌اند، مکرّر بالاتر گفته شده، که مورّخین عهد قدیم اخبار را غالباً از کتب متقدّمین می‌گرفتند، بی‌اینکه اسم

(۱) - اگر این خبر صحیح باشد، باز دلیلی است برای نظریکه در فوق ذکر شد، راجع باینکه ایرانیهای قدیم با نظر احترام بمذهب بنی اسرائیل مینگریستند و در عقاید مذهبی ایرانیها و ملت یهود شباهت هائی بیکدیگر وجود داشته.

(۲) - اسکاریه گر، تاریخ عمومی، ج ۱.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۰۷

کتاب یا مؤلف آنرا ذکر کرده باشند و بسا، که یک روایت هرودوت در کتب چند مورّخ قرون بعد تکرار می‌شود. اما اینکه هرودوت چنان روایت کرده، جهت معلوم است: مصریها، چنانکه پائین تر بیاید، از تسلط آسیائی‌ها بر مصر همیشه متنفر بودند و برای اعاده استقلال خودشان در هر موقع بهر وسیله متشبث میشدند. یونانی‌ها هم نسبت بحکومت ایرانی‌ها در مصر خیلی بدبین و همواره درصدد بودند، که مصر از ایران مجزّا شود، تا در منطقه تجارّتی یونان درآید.

چون پائین تر این مطلب کاملاً روشن خواهد بود، عجالتاً بیش از این با طناب قائل نشده می‌گذریم. خلاصه آنکه، با بدست آمدن نوشته‌های اوجاگوررست و ستل‌هائی، که در موزه لوور است، نمی‌توان روایت هرودوت و نوشته‌های مورّخین دیگر یونانی را تماماً صحیح دانست و شکی نیست، که درباره کبوجیه راه مبالغه پیموده‌اند، ولی این را هم بهر حال نمی‌توان منکر شد، که کبوجیه خیلی شدید العمل بوده و رفتار کوروش را با ملل مغلوبه نداشته، زیرا در یک جای نوشته اوجاگوررست این عبارت دیده می‌شود: «من اهالی را در موقع بزرگترین بلیه‌ای، که برای تمام مملکت رو داد و نظیر آن در جائی از دنیا نبود، نجات دادم». بهر حال از اسناد رسمی مصر واضح است، که مصریها کبوجیه را زاده (را) و فرعون قانونی خود دانسته باین عقیده بودند، که با رفتن او بمصر سلسله بیست و ششم مصری، یا سلسله پادشاهان سائیس، منقرض شده و کبوجیه سلسله ۲۷ را تاسیس کرده. مان‌تن مورّخ مصری هم شاهان هخامنشی را از کبوجیه تا اردشیر دوّم سلسله ۲۷ فراغه دانسته. پس از آن، از جهت عزّت ملی (۱) یا ملاحظه سیاسی، در میان مصریها داستانی شیوع یافت مبنی بر اینکه، اگر حق کبوجیه بتخت و تاج مصر بیش از سلسله سائیس نباشد، بهر حال کمتر نیست، چه کوروش نی‌تیس (۲) دختر آپریس پادشاه مصر را، در حرم خود داشت و پسر او کبوجیه بمصر قشون کشی کرد، تا مملکت جدّ مادریش را از چنگال آمازیس غاصب بیرون آرد. هرودوت

(۱) -Amour-propre national

(۲) -Nitetis.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۰۸

گوید، که این داستان را خود مصریها برای او حکایت میکردند. در جای خود بیاید، که نسبت باسکندر و بطالسه نیز مصریها داستانهای نظیر داستان مزبور گفته‌اند.

کبوجیه در ۵۲۲ ق. م از مصر بطرف ایران رهسپار شد و وقایع بعد چنان است، که در مبحث چهارم این فصل بیاید.

قبل از اینکه شرح وقایع سلطنت کبوجیه را پس از حرکت او از مصر دنبال کنیم، مقتضی است شمه‌ای از آنچه هرودوت راجع به مصر نوشته ذکر شود، زیرا، علاوه بر اینکه اوضاع مصر با این فصل ارتباط دارد، زمانیکه هرودوت مصر را دیده، این مملکت نامی یکی از ایالات ایران بشمار میرفت و مقتضی است بدانیم، که در این زمان مذهب، عادات و اخلاق مصری‌ها چه بوده. این است خلاصه نوشته‌های او در این باب:

مورخ مزبور گوید (کتاب دوم، بند ۲-۵) «قبل از سلطنت پسامتیک مصری‌ها تصور می کردند، که از حیث قدمت اولین مردم‌اند (۱)». وقتی که پسامتیک پادشاه شد، خواست بداند، که کدام یک از مردمان قدیم تراند و از این زمان مصری‌ها عقیده دارند، که فریگی‌ها از مصری‌ها و مصری‌ها از سایر ملل قدیم تراند. چون پسامتیک در تحقیقات خود راجع باینکه کدام مردم قدیم تر است، نمی توانست براه صحیحی بیفتد، بالاخره این وسیله بخاطرش آمد: او دو طفل نوزاد را بشبانی سپرده امر کرد، که نگذارد کسی در حضور آنها حرفی بزند و فقط در ساعات معین بزهای ماده را نزد آنها روانه کند، تا بچه‌ها را شیر دهند و در این ساعات نیز آنچه لازم است بکنند. پسامتیک چنین کرد، تا بداند، وقتی که موعد حرف زدن بچه‌ها رسید، چه کلمه‌ای بر زبان آنها جاری خواهد شد. شبان چنان کرد، که پادشاه گفته بود و پس از دو سال، وقتی که شبان در را باز کرده داخل مأوای آنها شد، هر دو طفل خود را باغوش او افکنده گفتند، بگس. در ابتدا شبان باین کلمه توجهی نکرد، ولی بعد، که دید هر زمان نزد آنها می آید، این کلمه را تکرار می کنند،

(۱) - مقصود هرودوت پسامتیک اول باید باشد، زیرا پسامتیک سوم (معاصر کبوجیه) بیش از شش ماه سلطنت نکرد.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۰۹

شرح قضیه را پادشاه اطلاع داد و بچه‌ها را نزد او برد. پسامتیک هم این کلمه را شنید و درصدد برآمد تحقیق کند، که کدام مردم این کلمه را استعمال میکنند و بچه معنی. در نتیجه تحقیقات

دانست، که فریگیان نان را بگس گویند. فقط پس از این قضیه مصریها راضی شدند، که فریگیها را قدیمتر از خودشان بدانند. من این حکایت را از کاهنان هفست شنیدم ... یونانیها، علاوه بر حرفهای پوچ دیگر از جمله گویند، پسامتیک برای آزمایش امر کرده بود، زبان چند نفر زنرا قطع کنند و دو طفل مذکور را بآنها سپرده بود. (از این حکایت اگر راست باشد، بخوبی دیده میشود، که مصریهای آنزمان تاریخ عهود قدیمه مصر را نمیدانستند، چه اکنون مسلم است، که تاریخ مصر لااقل تا ۳۵۰۰ سال ق. م صعود میکند، و حال آنکه آمدن فریگیها به آسیای صغیر منتها مربوط بقرن دهم یا یازدهم ق. م باشد. م.).

بعد، هرودوت از تقویم مصری سخن رانده گوید: این تقویم صحیح تر از تقویم یونانی است، زیرا سال مصری شمسی است و یونانیها در هر سال سوّم باید یک ماه علاوه کنند، تا حسابشان با فصول مطابقت کند (از اینجا معلوم است، که سال یونانی قمری بوده م.). کاهنان مصری باین عقیده‌اند، که اسامی دوازده خدا را مصریها رواج دادند و بعد یونانیها از آنها اقتباس کردند و نیز ساختن محراب، بت و معابد در دفعه اولی از مصریها است. مصریها گویند، نخستین بشری، که پادشاه مصر شد مبنس نام داشت و در زمان او، باستثنای ولایت تب، تمام مصر باتلاقی بود و پایین تر از دریاچه مریس «۱» جائی نبود، که در زیر آب نباشد و حالا تا این دریاچه بوسیله رودخانه هفت روز راه است (این گفته مصریها صحیح است، زیرا علماء معرفت الارض نیز باین عقیده‌اند، که مصب رود نیل سابقا دریا بوده و خشکی کنونی از لای ترکیب شده، هرودوت هم میگوید: من گمان میکنم، که مصر کنونی هم مانند دریای اری‌تره (دریای سرخ) خلیجی بود، که بدرون قاره دویده بود و تا حبشه امتداد می‌یافت) بعد مورّخ مذکور گوید (همانجا، بند ۱۵-۸۷):

«ینیانها گویند، مصر عبارت از دلتا (یعنی از مصب نیل) است و باقی قسمتهای مصر جزو لیبیا یا عربستان میباشد. اگر چنین باشد، پس مصریها در عهود قدیم

(۱)-Moeris.

مملکتی نداشته‌اند. در اینصورت برای چه خودشانرا قدیم‌ترین مردم میدانستند و اطفال را آزمایش میکردند، تا بدانند بچه زبان حرف خواهند زد، ولی عقیده من این است، که مصریها از زمانی، که بشر بوجود آمده، بوده‌اند و بمرور از مصر علیا بمصر سفلی رفته‌اند. اگر عقیده ما صحیح است، پس ینیانها در اشتباه‌اند، هرگاه عقیده ینیانها صحیح است، پس یونانیها و ینیانها غلط حساب میکنند، که میگویند تمام روی زمین بسه قسمت تقسیم میشود: اروپا، آسیا، لیبا. زیرا اگر مصب نیل نه جزو آسیا است و نه جزو لیبا، پس باید بگویند بخش چهارم است...» بالاخره هرودوت باین نتیجه میرسد، که مصر بین آسیا و لیبا است. باید در نظر داشت، چنانکه از نوشته‌های او پائین تر روشن خواهد بود، مقصود مورخ مذکور از لیبا لیبیای کنونی نیست، او تمام افریقای معلوم آنروز را غیر از مصر لیبا مینامد.

پس از آن هرودوت تحقیقاتی راجع به نیل و اینکه از کجا شروع میشود و چرا طغیان میکند و سایر مطالب، که راجع باین رود است، کرده میگوید (همانجا، بند ۳۵-۴۳): «مصر چیزهای دیدنی زیاد دارد و، چنانکه بین نیل و سایر رودها فرق است، مصریها هم از حیث اخلاق و عادات غیر از سایر مردمانند. در مصر زنها بمیدان میروند و دادوستد میکنند ولی مردان در خانه نشسته بنساجی مشغولند. مردها بار را روی سر میگذارند و زنها روی شانه. غذا را در کوچه‌ها خورند، قضای حاجت را در خانه‌ها کنند و گویند، آنچه را که زینده است، باید در ملأ عام کرد و آنچه را، که نمیزید، در نهان (۱)». زن نمیتواند کاهنه رب یا ربه النوعی شود، کاهنان هر دو مردند. پسران مجبور نیستند از والدین خود نگاهداری کنند، ولی دختران باین امر مکلف‌اند، و لو اینکه والدین آنها نخواهند. کاهنان مردمان دیگر زلفهای دراز دارند، کاهنان مصری، بعکس موهای خودشانرا میبرند. در سایر جاها اقبای نزدیک متوفی بعلا مت عزا موهای خودشان را میزنند، مصری‌ها بعکس در ایام عادی موها را میزنند و در موقع عزا میگذارند بروید. ملل دیگر جدا از حیوانات زندگانی میکنند، مردم مصر بعکس با حیوانات

(۱) - مفهوم مخالف این است، که یونانیها بعض کارهایی را، که زینده ملأ عام نبوده، آشکارا میکردند.

اخباری هم این نظر را تأیید میکند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۱۱

میزیند. مردمان دیگر گندم و جو میخورند، مصریها بعکس خوردن چنین نانرا ننگ میدانند و نان را از پوست گندم (لفافه آن) تهیه میکنند. خمیر را مصریها با پا و گل کوزه را با دست می فشارند و با آن هم پهن جمع میکنند.

از خصایص مصریها این است، که ختنه میکنند. مردان دو لباس میپوشند و زنهای یک لباس. یونانیها با سنگریزه از چپ برآست مینویسند و حساب میکنند، مصریها از راست بچپ. در مصر دو نوع خط است یکی را خط مقدس و دیگری را خط متعارف نامند. مصریها از سایر مردمان خیلی مذهبی تراند، آداب آنها از این قرار است: در ظروف مسین غذا میخورند و این ظروف را همه روزه میشویند.

این کار را همه مصریها میکنند، نه اینکه یکی بکند و دیگری نه. لباس آنها از کتان است و لباس، همیشه تازه شسته شده. باینکار توجهی مخصوص دارند، موهای خود را میزنند تا پاکیزه باشند و پاکیزگی را بر زیبایی ترجیح میدهند.

کاهنان، هر دو روز یکمرتبه تمام موهای بدن را میزنند، تا در موقع عبادت عاری از شپش و چیزهای کثیف باشند. لباس کاهنان فقط از کتان است و کفش آنها از کاغذ حصیری. شب و روز دو بار شست و شو میکنند. آداب دیگری، که بشمار درنمیآید، نیز رعایت میشود. کاهنان منافع زیاد دارند. از دارائی خودشان آنها نه چیزی استعمال و نه خرج میکنند. غذای آنها این چیزها است: نان پخته مقدس، گوشت گاو، غاز بحد و فور و شراب انگور. صرف ماهی برای آنها ممنوع است، لوبیا در مصر نمی کارند و اگر هم بروید، نه خام آن را خورند و نه پخته اش را. کاهنان از نگاه کردن بلوبیا هم خودداری دارند، چه آن را از حبوبات نجس میدانند. عده کاهنان آلهه زیاد است و یکی از آنها بر دیگران ریاست دارد.

اگر کاهنی بمیرد، این شغل به پسرش میرسد». بعد هرودوت وضع قربان کردن مصریها را توصیف کرده و از مذهب آنها سخن رانده گوید (کتاب ۲، بند ۴۷): «تمام مصریها هر خدای مصری را ستایش نمیکنند، ولی دو خدا مورد پرستش تمام مصریها است:

ای سیس و اسی ریس «۱». خدای بزرگ را مصریها آمون نامند، هراکل هم،

(۱) - بعقیده مصریها اسی ریس ربّ النّوع آفتاب غروب کننده و (ای سیس) زن او ربّه النّوع ماه بود.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۱۲

چنانکه شنیده‌ام، از دوازده آلهه مصری است و بنظر میرسد، که پرستش آن از مصر بیونان رفته. اگرچه راجع به هراکل دیگر، که یونانی است، من چیزی شنیده‌ام. هراکل را مصریها یکی از قدیم ترین آلهه میدانند و گویند، که هفده هزار سال قبل از پادشاهی آمازیس هشت خدا بوده، از این هشت خدا، دوازده خدا بوجود آمده و یکی از آنها هراکل است. مصریها خوک را حیوان نجس میدانند و بنابراین، اگر کسی دستش بخوک بخورد، شتاب میکند، که آن را در رودخانه آب بکشد، از این جهت شبانان خوک‌ها را به معبدی راه نمیدهند و کسی نه دختر بآنها میدهد و نه از آنها دختر میگیرد. قربان کردن خوک ممنوع است، مگر برای خدای ماه یا دیونیس، گوشت این قربانی را میخورند. جهت این را، که مصریها خوک را نجس میدانند و با این حال گوشت او را میخورند میدانم، ولی نمی‌زیبد، که بیان کنم» بعد هرودوت ترتیب قربان کردن خوک را در چند کلمه شرح داده سپس گوید:

«اسامی تمام خدایان یونانی از مصر بیونان رفته و محققا میدانم، که یونانیها اسامی خدایان را از بربرها (یعنی خارجی‌ها) اقتباس کرده‌اند و پرستش (دیونیس) را هم شخصی از فینیقی‌ها، که از شهر صوربه (به‌اوسی) «۱» یونان رفته بود، در آن مملکت منتشر کرد. فقط بعض خدایان یونانی مصری نیستند، مانند پوسیدون که از لیویا بیونان رفته» «۲». هرودوت بتفصیل بیان می‌کند، که غیر از اسامی آلهه بسیاری از چیزهای دیگر یونانی، مانند تفأل، غیگویی و غیره، از مصر یا لیویا است:

بعد مورّخ مذکور از اعیاد مصریها سخن رانده گوید: «عید مصریها در بوسیریس چنین است، که بعد از مراسم قربانی مرد و زن گریه و زاری میکنند و معلوم نیست، که برای کی گریه می کنند، زیرا گناه است، اگر کسی در این باب حرفی بزند. اهالی کارّیه، که در مصر اقامت دارند، علاوه بر گریه و ندبه، با چاقو بخود زخم می زنند. (همانجا، بند ۶۱) «در مصر، با وجود اینکه مجاور لیبیا است، حیوانات کم اند و مصریها حیوانات را مقدّس میدانند. اگر بگوییم

(۱)-Beotie.

(۲)-(پوسیدون) را یونانیها خدای دریا میدانستند و در روم او را (نپتون) مینامیدند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۱۳

برای چه مقدّس می دانند، در مسائل مذهبی داخل شده ام، نمیخواهم در این مبحث وارد شوم و آن چه هم، که تا حال گفته ام، برحسب ضرورت بود. هر نوع حیوانی پاسپانی دارد و این شغل از پدر به پسر میرسد. شهری ها عادت دارند، که نذر برای خدای نوعی از حیوانات کنند و نذر چنین است، که تمام موهای سر اطفالشان یا قسمتی را از آن می زنند و بعد آنرا کشیده معادل آن نقره به پاسپان حیوانی، که برای خدای آن نذر کرده اند، میدهند و او با این پول ماهی خریده و آنرا ریزریز کرده بحیوان می خوراند. اگر کسی چنین حیوانی را بکشد، مجازاتش اعدام است و اگر سهوا کشته باشد، جزای نقدی میدهد».

«گرچه نزد مصریها مقدّس است و، چون حریق روی دهد، مصریها محل حریق را احاطه میکنند، ولی بخاموش کردن آتش توجّهی نداشته تمام حواسشان مصروف بر این است، که نگذارند گربه ها رو به آتش روند. باوجوداین گربه ها از وسط مردم گذشته یا از روی آنها جسته بطرف آتش میروند و در این وقت مصریها غرق ماتم می شوند. اگر گربه در خانه ای بمرگ طبیعی بمیرد، تمام اهل خانه موهای ابروان را میزنند. اگر سگی بمیرد، موهای سر و تمام بدن را می چینند.

گربه های مرده را بامکنه مقدّسه میبرند و پس از اینکه بلسان کردند در شهر بوباک تیس دفن می کنند» (همانجا، بند ۶۶). راجع به بز مچه و اسب آبی هرودوت گوید، که بعض مصریها آنها را

مقدس می‌دانند و برخی این اعتقاد را ندارند. در تب ما رهائی هست، که ضرر بانسان نمیرسانند و دو شاخ دارند. اینها هم مقدس‌اند و مرده آنها را در معبد زوس (یعنی خدای بزرگ) دفن می‌کنند. بعد هرودوت از مارهای پردار عربستان صحبت کرده می‌گوید «اینها در اوّل بهار بطرف مصر می‌پرند، ولی لکلک‌ها از طرف مصر باستقبال آنها پریده مانع از عبور مارها می‌شوند، این است که مصریها این مرغان را محترم میدانند. من برای دیدن این مارها بمحلی، که در نزدیکی (بوت) است رفتم و استخوانهای زیادی از مارها دیدم، ولی معلوم است، که مارهای پردار را

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۱۴

ندیده و آنچه نوشته‌ام از گفته دیگران است». مورّخ مذکور گوید (کتاب ۲، بند ۷۱-۹۹): وضع زندگانی مصریها چنین است: چون یقین دارند، که تمام امراض انسان از غذائی است، که استعمال می‌کند، برای حفظ سلامتی ماهی سه دفعه معده را با روغن کرچک پاک میکنند. کلیه مصریها، پس از اهالی لیبیا، از تمام مردمان سالم‌تراند و جهت آن، بعقیده من، شرایط اقلیمی است، زیرا اغلب امراض از تحولات گوناگون و مخصوصا از تغییر هوا حادث میشود و در مصر هوا تغییر نمیکند.

نانشان از نوعی گندم و شرابشان از جو است، زیرا انگور در مملکت آنها بعمل نمی‌آید. از طیور، اردک و مرغان کوچک را می‌خورند، طیور دیگر را هم، که مقدّس نیستند، می‌خورند. در اغلب خانه‌ها در موقع ضیافت‌ها پس از صرف غذا هیکل مرده‌ای را، که در قبر چوبین خوابانیده‌اند، گردانیده و بتمام اشخاص، که در ضیافت شرکت دارند، نشان داده می‌گویند: «بیا شام و عیش کن، ولی باین هم بنگر، چه پس از مرگ تو مانند او خواهی بود». مصریها عادات و رسوم اجداد را محترم میدانند و هیچ نوع عادت از خارجه نمی‌پذیرند. آوازی در مصر می‌خوانند، که در فینیقیه، قبرس، سایر جاها و یونان هم متداول است و در یونان آن را (لین) نامند. از جهات دیگر هم مصریها به لاسدمونیها (یونانیهای شبه جزیره پلوپونس) شبیه‌اند، مثلا کوچکتر، وقتی که بزرگتر میرسد، باو راه میدهد و اگر بزرگتر بکوچکتر نزدیک شود، کوچکتر برمیخیزد. یک چیز اختصاص بمصریها دارد:

اگر دو نفر مصری در کوچه باهم تصادف کنند، شفاها بیکدیگر درود نمیگویند، بلکه کرنش کرده دستشان را رها میکنند، تا بزانو برسد. مصریها قبائی از کتان، که در ساق پا منتهی بمنگوله‌هایی میشود، در بر میکنند و روی آن ردائی از پارچه پشمین میپوشند، ولی با لباس پشمی نمیتوان بمعابد داخل شد. اهالی مصر چیز دیگری هم اختراع کرده‌اند، توضیح آنکه هر ماه و هر روز متعلق بخدائی است و بنابراین از روز تولد شخص پیش گوئی میکنند، که طالع او چه خواهد بود، بچه نوع مرگ از دنیا خواهد رفت و صفات او چیست. از یونانیها آنهائیکه بشعر

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۱۵

و شاعری میپرداختند، از این قواعد استفاده میکردند. در مصر غیب‌گوهای زیاد هستند و از همه بیشتر غیب‌گوی (لاتونا)، که در شهر (بوت) است، مورد احترام و توجه میباشد. طبابت در مصر چنین است، که هریک از اطباء مرضی را معالجه میکند، بنابراین در مصر اطباء زیاد است: یکی طبیب سر است، دیگری طبیب چشم، سومی طبیب دندان و قس علیهذا. عزاداری برای مرده و دفن آن چنین است: اگر در خانه‌ای مردی محترم مرد، زنها گل بسر مالیده، سینه را باز کرده و کمربندی بسته در کوچه‌های شهر میدوند و نوحه و زاری میکنند. زنهایی، که اقبای میت‌اند، نیز چنین کنند و مردان نیز مانند زنان کمربندی بسته بعزاداری می‌پردازند. در مصر کسانی هستند، که تخصص آنها بلسان کردن مرده‌ها است، مرده را نزد آنها میبرند و آنها نمونه‌هایی را، که از چوب ساخته‌اند باولیای مرده نشان داده قیمت را معین میکنند. بلسان کردن از حیث قیمت از سه درجه است:

گران، متوسط و ارزان. پس از آنکه قیمت معین شد، اولیای مرده میروند و کارگران شروع بکار میکنند، بدین ترتیب، که اول بواسطه چنگک‌ها دماغ و مغز مرده را بیرون میکشند، یک قسمت مغز را چنین بیرون می‌آورند و قسمت دیگر را بوسیله دو اھائی. بعد با سنگ حبشی تیز شکم میت را دریده آنچه در درون شکم است خارج میکنند. سپس درون شکم را با شراب خرما شسته با عطریات پاک میکنند و بالاخره شکم را با مرّمکی و سایر عطریات پر کرده آن را میدوزند. پس از آن نعش را در نمک میگذارند و باین حال هفتاد روز میماند. بیش از این مدت اجازه ندارند در نمک بگذارند. بعد نعش را شسته و در کرباس نازک پیچیده با سریشم ته بندها را بهم می‌چسبانند.

چون این کارها انجام شد، نعش بلسان شده را در تابوت میگذارند و آن را در مقبره می‌نهند، بطوریکه ایستاده و تکیه‌اش بدیوار باشد. بلسان کردن باین ترتیب گران است. بلسان کردن متوسط و ارزان طور دیگر است اگر زن وجیهه یا محترمه‌ای بمیرد، بلسان کردن او فوراً بعمل نمی‌آید، بلکه سه روز نعش را نگاهداشته روز چهارم باین کار مبادرت

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۱۶

میکنند، تا بلسان کنندگان با جنازه نزدیکی نکنند. در موقع طغیان نیل شهرهای مصر را آب فرومیگیرد و خانه‌ها بالای سطح آب مانند جزایر دریای اژه (بحر الجزایر) دیده میشوند. تمام مصر در این موقع بدریائی مبدل می‌شود و در این هنگام کشتی‌ها متابعت مجرای رود را نکرده در جلگه‌ها بحرکت می‌آیند مثلاً کشتی‌ها از نوکراتیس «۱» تا منفیس از جلو هرم‌ها میگذرند از شهرهای مزبور آن تیلّا «۲» از همه بزرگتر است و از زمان تسلط پارسیها بمصر هر کدام از شاهان پارس این شهر را بزن خود برای پول کفش میدهد ... تا این جا هرچه گفتم از مشاهدات خودم، از اطلاعات، تحقیقات و استنتاجی است، که کرده‌ام. از این بعد گفته‌های مصریها را شرح داده مشاهدات خود را هم بدان خواهم افزود». بعد هرودوت بتاریخ مصر میپردازد و، چون خارج از موضوع این کتاب است، میگذریم.

مبحث سوم- هفت ماه فترت، حکومت گئومات «۳»

خروج بردیای دروغی فوت کبوجیه

راجع باین واقعه یک سند رسمی، که قسمتی از کتیبه بیستون داریوش اوّل میباشد، در دست است و نیز نوشته‌های هرودوت و کتزیاس، که اوّلی شرح واقعه را بتفصیل و دوّمی باختصار بیان کرده. چون کتیبه بیستون سند رسمی است و از شخصی معاصر، اوّل روایت هرودوت را ذکر می‌کنیم، تا از مقایسه این روایت با سند رسمی مزبور معلوم شود، که در کدام قسمت مورّخ مذکور اشتباه کرده یا مآخذ او صحیح نبوده.

روایت هرودوت

این مورخ گوید (کتاب سوم، بند ۶۱-۶۶): کبوجیه زمان حرکت خود از ایران، مغی را (پاتی‌زی‌تس) «۴» نام نگهبان قصر سلطنتی کرد.

(۱)-Naucratis.

(۲)-Anthilla.

(۳)-Gaumata.

(۴)- بعض محققین تصور کرده‌اند، که (پاتی‌زی‌تس Patizites) یونانی شده (پاتی‌حشای‌ثیه) و بمعنی پادشاه یا نایب السلطنه است و هرودوت لقب را اسم پنداشته.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۱۷

این مغ برادری داشت، که به سمردیس (بردیا)، برادر کبوجیه، خیلی شبیه و موسوم بهمان اسم بود. مغ از این شباهت و نیز از غیبت طولانی کبوجیه استفاده کرده برادر خود را بتخت سلطنت نشانید، جارچی‌هائی بتمام ایالات و از جمله بمصر فرستاد، تا مردم را به بیعت او خوانده بر کبوجیه بشورانند، زیرا همه از دیوانگی‌های او خسته شده بودند. رسول پاتی‌زی‌تس بلشکر ایران در موقعی رسید، که کبوجیه از مصر بطرف ایران حرکت کرده بمحلی در شام موسوم به آگباتانا «۱» وارد شده بود. او مأموریت خود را انجام داد، بدین معنی، که در میان لشکر بصدای بلند عزل کبوجیه و جلوس شاه جدید را اعلان کرد. کبوجیه در ابتداء پنداشت، که پرک‌ساس‌پس باو خیانت کرده و بردیا را نکشته. بنابراین باو چنین گفت «حکم مرا چنین اجراء کردی؟» او در جواب گفت «شاه، این شایعه، که سمردیس برادر تو قیام کرده، دروغ است. خودم امر تو را اجراء کردم و با دست خود او را بخاک سپردم. اگر مرده‌ها از گور برمیخیزند، پس منتظر باش، که آستیاگ، پادشاه ماد، هم بر تو بشورد. از سمردیس مترس، چه او مرده. بعقیده من باید شخصی را فرستاد بر رسول رسیده او را بیاورد، تا بدانیم، کی او را فرستاده، بما بگوید، که سمردیس را باید شاه بدانیم» کبوجیه رأی پرک‌ساس‌پس را پسندید و کس فرستاد، جارچی را آوردند. پرک‌ساس‌پس باو گفت: «تو گوئی،

که از طرف سمر دیس پسر کوروش آمده‌ای، آیا خودت او را دیده‌ای یا کسی از ملازمان او بتو این مأموریت را داده؟ اگر راست بگوئی آزادی، بهر جا که خواهی بروی».

جارچی جواب داد «من سمر دیس را، از زمانیکه کبوجیه بمصر رفت، ندیده‌ام، این امر را کسی بمن داد، که از طرف کبوجیه نگهبان قصر است و او بمن گفت، که این امر سمر دیس پسر کوروش است». پس از آن کبوجیه به پرک‌ساس‌پس گفت «معلوم میشود، تو امر مرا اجرا کرده‌ای و تقصیر نداری، ولی ندانم از پارسیها کی آن یاغی است، که خود را سمر دیس مینامد؟».

پرک‌ساس‌پس جواب داد:

(۱) - Agbatana.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۱۸

«شاه، بنظرم پاتی‌زی‌تس، که تو قصرت را باو سپرده‌ای، با برادرش سمر دیس نام بر تو یاغی شده» همینکه کبوجیه اسم سمر دیس را شنید، دانست، که حدس پرک‌ساس‌پس صحیح است و خوابی، که دیده بود، بخاطرش آمده دریافت، که معنی خواب همین واقعه بوده. پس از آن از کشتن برادرش پشیمان شد، بر او گریست و پس از گریه زیاد فوراً بر اسب نشسته برای جنگ با مغ یاغی عازم شوش گردید، ولی، وقتی که سوار می‌شد، ته غلاف شمشیرش افتاد و از نوک شمشیر در همان موضعی، که کبوجیه به آپیس زخم زده بود، زخمی برداشت. چون این زخم بنظر او مهلک آمد، پرسید، که اسم این محل چیست. باو گفتند، که اسم آن آگباتان است.

چون اسم این شهر را شنید گفت: «اینجا است، که کبوجیه پسر کوروش محکوم به مرگ شده». توضیح آنکه غیب‌گوئی از شهر بوت «۱» سابقاً باو گفته بود، که در شهر آگباتان خواهد مرد و کبوجیه تا این زمان تصور می‌کرد، که مقصود غیب‌گو آگباتان، پایتخت قدیم ماد (یعنی همدان) است، ولی حالا فهمید، که مقصود او آگباتان سوریّه بوده. پس از آن سکوت اختیار کرد و بعد از بیست روز بزرگان پارس را، که با او بودند خواسته چنین گفت: «مجبورم رازی را، که تا حال با کوشش بسیار پنهان می‌داشتم، افشاء کنم. زمانیکه در مصر بودم، در خواب دیدم - خدایا دیگر

چنین خوابی نبینم!- رسولی نزد من آمد و اعلام کرد، که سمردیس بر تخت نشسته و سرش با آسمان می‌ساید. از ترس اینکه برادرم مرا از سلطنت محروم کند، بی‌درنگ پرک‌ساس‌پس را به شوش فرستادم با این امر، که او را بکشد. پس از این جنایت من راحت بودم، چه همواره می‌پنداشتم، که کسی بر من قیام نخواهد کرد. حالا می‌بینم که از اشتباه برادر را کشته و هم تخت را از دست داده‌ام سمردیس خواب من سمردیس مغ بوده، امری واقع شده و گذشته، ولی بدانید، که سمردیس پسر کوروش زنده نیست. شخصی، که می‌خواهد بر شما حکومت کند، مغی است که نگهبان قصر من بود و دیگر برادر او، که سمردیس

(۱)- این شهر در مصر بود و غیب‌گویان آن شهری داشتند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۱۹

نام دارد. شخصی، که بیش از همه محق بود این توهین و افتضاح، یعنی یاغی‌گری مغ‌ها را، جبران کند، بدست نزدیک‌ترین اقربای خود کشته شده و وجود ندارد.

بنابراین چیزی، که می‌ماند، اراده قبل از مرگ است و اجرای آن را بشما محول می‌کنم. بنام خدای شاهان از شما و بخصوص از هخامنشی‌هائی، که در اینجا حاضرند، می‌خواهم، که مگذارید حکومت به مادیها برگردد، اگر آنها با تزویر این حکومت را از شما گرفته‌اند، با تزویر ستانید و اگر با قوه انتزاع کرده‌اند، با قوه برگردانید. هرگاه چنین کنید، زمین حاصل‌های خوب بشما دهد، زنان شما سعادتمند، حشم شما بارآور باشند و خودتان مردمی آزاد. اگر جز آن کنید، که گفتم، نفرین من بر شما باد و هر کدام از شما مانند من بدبخت باشد». در اینموقع کبوجیه بگریست و ندبه کرد. پارسیها، چون سخنان او را شنیدند، لباسهای خود را از بالا به پائین چاک زده سخت بگریستند. بعد در استخوان کبوجیه شقاق‌لوس پیدا شد و بر اثر آن درگذشت، ولی پارسیها ظنین شدند، چه باور نکردند، که مغها بر کبوجیه قیام کرده باشند و پنداشتند، که سخنان قبل از مرگ کبوجیه از راه عداوت با برادرش بوده و می‌خواسته دل پارسیها را از او برگرداند. بنابراین پارسیها گمان کردند، که بر تخت شاهی سمردیس پسر کوروش نشسته، بخصوص که پرک‌ساس‌پس قضیه قتل سمردیس را بدست خود انکار می‌کرد، چه پس از فوت کبوجیه برای او خطرناک بود،

این قضیه را تصدیق کند. این است مضمون نوشته‌های هرودوت و روایت مورخ مذکور میرساند، که کبوجیه را بردیا در زمان بودن خود در مصر بدست مأموری کشته، ولی داریوش در کتیبه بیستون میگوید، کبوجیه قبل از عزیمت بمصر او را نابود کرد و دیگر از حکایت مذکور چنین مستفاد می‌شود، که هنگام سوار شدن بغتۀ زخمی به کبوجیه وارد آمده و از آن در گذشته، ولی داریوش در کتیبه مذکور گوید که کبوجیه بدست خود کشته شد (همانجا، بند ۱۱).

روایت کتزیاس را راجع باین قضیه بالاتر ذکر کرده‌ایم (صفحه ۴۸۱-۴۸۳).

فوت کبوجیه در ۵۲۲ ق. م رو داد. بنابراین، او سه سال در مصر بود.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۲۰

حکومت گئومات کشته شدن او

قبلاً لازم است، روایت هرودوت را دنبال کنیم. مورخ مذکور گوید (کتاب سوم، بند ۶۷-۷۹): سمردیس مغ از جهت اینکه با سمردیس پسر کوروش هم اسم بود، هفتمه با آرامش سلطنت کرد و در این مدت نیکی‌های زیاد بتبعه خود نمود، چنانکه پس از فوت او تمام مردمان آسیا، باستانی پارسها، از این قضیه متأسف بودند، توضیح آنکه در بدو جلوس بتخت تمام ملل را در مدت سه سال از دادن مالیات و سپاهی معاف داشت. فقط در ماه هشتم مردم دانستند، که او پسر کوروش نیست و شرح واقعه این است: چون مغ مزبور هیچگاه از قصر شوش بیرون نمیرفت و هیچکدام از بزرگان پارس را بخود راه نمی‌داد، یکی از آنها اتانس «۱» نام پسر فرنس پس «۲» از او ظنین شد، درصدد برآمد تحقیقاتی کند و بسهولة وسیله آن را یافت. یکی از دختران او ردیمه «۳» نام زن کبوجیه بود، که پس از فوت او با زنان دیگر شاه متوفی در حرم مغ داخل شد. اتانس توسط ثالثی از او پرسید، که آیا واقعا شوهرش پسر کوروش است؟ دختر جواب داد، که چون شوهر خود را قبل از فوت کبوجیه ندیده، نمی‌تواند چیزی بگوید. اتانس مجدداً باو پیغام فرستاد، که این مطلب را از آتس سا دختر کوروش، که نیز در اندرون است، تحقیق کن، چه او البته برادر خود را میشناسد. دختر اتانس جواب داد، از وقتی که این شخص بر تخت نشسته، زنان حرم را از یکدیگر جدا کرده و کسی نمی‌تواند با دیگری صحبت کند یا مراوده داشته باشد. از شنیدن این وضع

اندرون سوءظن اتانس شدت یافت و بدختر خود گفت، تو از خانواده نجیبی و، اگر موقع اقتضا کند، باید حیات خود را بخطر اندازی. سعی کن در اوّل دفعه‌ای، که شاه باطاق تو می‌آید، بفهمی، گوشه‌های او را بریده‌اند یا سالم است. اگر گوشه‌های او را بریده‌اند، پس پسر کوروش نیست و در اینصورت نه شایان سلطنت است، نه لایق آن، که تو در رختخواب او بخوابی، و بعلاوه باید، در ازای چنین جسارتی،

(۱) - Otanes.

(۲) - Pharnaspes.

(۳) - Rhedime.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۲۱

مجازات شود. اتانس میدانست، که گوشه‌های برادر پاتی‌زی‌تس را وقتی بامر کوروش پسر کبوجیه (یعنی کوروش بزرگ) بریده‌اند. ردیمه امر پدر را بجا آورده دانست، که گوش‌های شاه را بریده‌اند، این خبر را در طلّیعه صبح پیدر خود رسانید و اتانس آن را بچند نفر دیگر از رؤساء مانند آسپاتی‌نس، گبرياس اینتافرن، مگانیز، هیدارن «۱» و بالاخره به داریوش پسر ویشتاسپ، والی پارس، که تازه از پارس بشوش آمده بود، گفت و این هفت نفر در جائی جمع شده باهم عهد و پیمان کردند و بعد بشور پرداختند. وقتی که نوبت تکلم به داریوش رسید، او گفت:

«من تصوّر می‌کردم، که فقط من میدانم، که بر ما مغی حکومت میکند نه سمردیس پسر کوروش و بدینجا با این مقصود آمده بودم، که او را بکشم. حالا که معلوم شد، شما هم از قضیه آگاهید، باید در حال اقدام کرد و تأخیر را جایز ندانست، چه از تأخیر فایده‌ای نیست. اتانس جواب داد: «تو پسر هیستاسپی، یعنی پسر آن پدر نامی، و در رشادت از او عقب نمی‌مانی، اما در اینکار اینقدر شتاب مکن و بی‌مطالعه اطراف کار اقدام را جایز بدان. برای اجرای نقشه عدّه بیشتری از مردان لازم است».

داریوش در جواب او روی بحضار کرده گفت: «بدانید، که اگر عقیده اتانس را پیروی کنید، همه کشته خواهید شد، چه اشخاصی پیدا شوند، که از راه طمع این سر را به مغ برسانند. از هر شقی بهتر این بود، که شما بتنهایی اجرای این امر را بعهده گرفته باشید، ولی حالا، که اشخاصی را داخل کرده و سر خود را بمن هم گفته‌اید، بدانید، که ما باید همین امروز اقدام کنیم و، اگر امروز بگذرد، من اول کسی خواهم بود، که مغ را از قضیه آگاه و شما را مقصر خواهم کرد». چون اتانس چنان شتابندگی از طرف داریوش دید گفت: «حالا که تو تأخیر را جایز نمیدانی و میخواهی، که ما بی‌درنگ اقدام کنیم، بما بگو، که چگونه ما بقصر مغ داخل شده چطور باو حمله کنیم، همه جا مستحفظ است.

خودت این نکته را میدانی. اگر نمیدانی، بدان و بگو، بچه نحو ما از مستحفظین

(۱) -

Aspatines, Gobrias, Intaphernes, Megabyze, Hidarnes

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۲۲

بگذریم؟». داریوش در جواب گفت: «چه بسا چیزهایی، که نمیتوان گفت و باید با کردار نشان داد، چیزهایی هم هست، که در حین بیان روشن است، ولی از آن نتیجه‌ای بدست نمی‌آید. بدانید، که گذشتن از قراولان مشکل نیست: اولاً از جهت مقام و رتبه ما، هیچیک از قراولان جرئت نخواهد کرد مانع از دخول ما گردد، ثانیاً من بهانه بسیار مساعدی برای دخول دارم. من خواهم گفت، که تازه از پارس آمده‌ام و میخواهم خبری را از پدرم بشاه برسانم. آن جایی، که دروغ لازم است، باید دروغ گفت، چه مقصود از دروغ و راست یکی است: بعضی دروغ گویند، تا با دروغ مطمئن کنند، یا جلب اعتماد کرده نفعی ببرند. برخی راست گویند و مقصودشان باز این است، که نفعی برند، بنابراین در هر دو مورد مقصود یکی است و حال آنکه وسایل مختلف میباشد. اگر

جلب منافعی در کار نبود، راست گو باسانی دروغگو و دروغگو راست گو می شد». پس از آن گبر یاس گفت:

«دوستان من، چه موقع دیگری مناسبتر از موقع حاضر بدست ما خواهد آمد، برای اینکه حکومت را از مغ گوش بریده ای انتزاع کنیم، یا در صورت عدم بهره مندی کشته شویم. هر کدام از شما، که در موقع آخرین ساعات زندگانی کبوجیه حاضر بودید، البته بخوبی در خاطر دارید، که چه نفرین هائی کرد در باره پارسیانی، که حکومت را از نو بدست نیاورند. آن زمان ما حرفهای او را باور نکردیم، چه پنداشتیم، که این حرفهای او از راه بدخواهی است، ولی حالا، که از حقیقت قضیه آگاهیم، من پیشنهاد میکنم، رأی داریوش را پیروی کرده از این جا بقصد مغ روانه شویم». حضار همگی رأی گبر یاس را پسندیدند. مقارن این احوال مغ و برادرش مشورت کرده مصمم شدند، براینکه پرک ساس پس را بطرف خود جلب کنند، چه پسر او را کبوجیه، چنانکه بالاتر ذکر شد، کشته بود و دیگر، چون خود او مأمور کشتن سمردیس پسر کوروش بود، میدانست، که سمردیس مزبور زنده نیست و بالاخره پرک ساس پس در میان پارسیها مقام محترمی داشت و مغها میخواستند، او را در دست داشته باشند. در نتیجه این

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۲۳

تصمیم پرک ساس پس را دعوت کرده و حقیقت قضیه را باو گفته بقید قسم از او قول گرفتند، این راز را بروز ندهد، که مردم فریب خورده اند و این شخص، که بر تخت نشسته سمردیس مغ است، نه پسر کوروش. در ازای نگاهداشتن سر وعده های زیاد باو دادند و، بعد از اینکه پرک ساس پس تکلیف آنها را قبول کرد، گفتند، حالا یک کار دیگر هم باید بکنی. ما پارسیها را بقصر دعوت میکنیم و تو باید بالای برج رفته بمردم بگوئی، کسی که بر ما حکومت میکند، سمردیس پسر کوروش است و لا غیر. این تکلف را از آن جهت کردند، که پرک ساس پس مورد اعتماد پارسیها بود و مکرر از او شنیده بودند، که سمردیس پسر کوروش زنده است.

پرک ساس پس باین تکلف هم راضی شد. پس از آن مغها مردم را بقصر دعوت کردند و پرک ساس پس بالای برج رفته در حال عوض شد: گوئی، که وعده خود را فراموش کرد، چه شروع کرد از ذکر نسب کوروش و کارهای خوبی را، که کوروش برای مردم کرده بود، بخاطرهای

آورده گفت: «من سابقا این راز را پنهان میداشتم، چه در مخاطره بودم، ولی حالا مجبورم، که حقیقت را بگویم». بعد قضیه کشته شدن سمر دیس پسر کوروش را بدست خود و بحکم کبوجیه بیان کرده گفت: «سمر دیس پسر کوروش زنده نیست، کسانی، که بر شما حکومت میکنند، مغانند: شما را فریب داده‌اند و بر شما است، که حکومت را از آنها بازستانید و الا باید منتظر بلیاتی بزرگ باشید». این بگفت و خود را از بالای برج بزیر انداخت و با سر بزمین آمد. در این جا هرودوت گوید «چنین مرد پرک‌ساس‌پس، که در تمام مدت عمر خود با نام بلند بزیست».

در این حال هفت نفر هم قسم مذکور پس از دعاخوانی بقصد داخل شدن بقصر سلطنتی بیرون رفتند، بی‌اینکه از قضیه پرک‌ساس‌پس آگاه باشند. بعد چون در راه این قضیه را شنیدند، لازم دانستند از نو مشورت کنند. اتانس و رفقای او عقیده داشتند، که با اوضاع جدید و هیجان مردم حمله را بقصر باید بتأخیر انداخت. داریوش و رفقای او باین عقیده بودند، که باید فوراً رفت و نقشه را

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۲۴

اجراء کرد. بر اثر اختلاف مشاجره‌ای تولید شد، در این حال هم‌قسم‌ها دیدند، که هفت جفت‌قوش در آسمان دو جفت کرکس را دنبال کرده پره‌ای آنها را می‌کنند. پس از این منظره هر هفت نفر متحد شده بطرف قصر روانه شدند.

دم درب بزرگ، چنانکه داریوش پیش‌بینی کرده بود، قراولان، نظر باینکه هر هفت نفر از خانواده‌های درجه اول بودند، با احترام آنها را پذیرفته مانع از عبورشان نشدند. وقتی که پارسی‌ها داخل قصر شدند، بخواجه سرایانی برخوردند، که میرفتند اخبار شهر را بشاه برسانند. اینها از هفت نفر مزبور پرسیدند، برای چه داخل قصر شده‌اند و گفتند، که دربانها از جهت چنین غفلت سخت مجازات خواهند شد. هم‌قسم‌ها اعتنائی نکرده خواستند رد شوند، ولی خواجه‌سرایان مانع شدند. در این حال آنها شمشیرهای خود را برهنه کرده خواجه‌ها را کشتند و بعد دوان داخل اطاق‌های بیرونی قصر شدند. در این وقت هر دو مغ در اطاقی نشسته از عاقبت قضیه پرک‌ساس‌پس صحبت میکردند و، چون صدای قال و مقال خواجه‌سرایان را شنیدند، سرشان را از اطاق بیرون آورده

دریافتند، که قضیه از چه قرار است و فوراً بطرف اسلحه شتافتند. یکی کمانی بدست گرفت و دیگری نیزه‌ای. بعد جنگ شروع شد و کمان بکار نیامد، چه دشمنان خیلی نزدیک بودند.

مغ دیگر با نیزه دفاع کرده زخمی بران آسپاتی‌نس و چشم اینتافرن زد. اینتافرن کور شد، ولی نمرد. مغ دیگر، که کمان در دست داشت، چون دید کاری از آن ساخته نیست، بخوابگاهی، که مجاور بیرونی بود دوید و خواست در را ببندد، ولی از عقب او داریوش و گبرياس داخل شدند. گبرياس بمغ چسبید و داریوش در تردید افتاد، که چه کند، زیرا می‌ترسید، که اگر ضربتی وارد آرد، به گبرياس تصادف کند. بالاخره گبرياس پرسید: «چرا بیکار ایستاده‌ای؟» داریوش جواب داد: «می‌ترسم ضربتی بتو زنم» گبرياس گفت «بزن و لو اینکه هر دو بیفتیم» داریوش زد و مغ افتاد. بعد سر هر دو مغ را بردند و دو نفر از هم‌قسم‌ها از جهت ضعیفی، که بر آنها مستولی شده بود، در قصر ماندند. پنج‌نفر دیگر سرهای

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۲۵

بریده را بدست گرفته بیرون دویدند و مردم را جمع کرده از قضیه آگاه داشتند.

بعد هر مغی را، که در سر راه خود میدیدند، می‌کشتند. وقتی که پارسیها از کار هفت نفر مذکور آگاه شده دانستند، که مغ‌ها آنها را فریب داده بودند، شمشیرهای خود را برهنه کرده هر مغی را، که می‌یافتند، می‌کشتند. اگر شب در نرسیده بود، پارسیها تمام مغ‌ها را کشته بودند. این روز بزرگترین عید دولتی پارسی‌ها است، چه گویند در آن روز دولت آنها از دست مغ‌ها نجات یافت.

(هرودوت این روز را ماگوفونی «۱» نامیده، که بمعنی مغ‌کشی است و گوید، در این روز مغ‌ها از منازل خودشان بیرون نمی‌آیند). بعد او گوید (کتاب سوّم، بند ۸۰-۸۸): «پنج روز بعد، هم‌قسم‌ها جمع شده در باب اوضاع آتیه دولت مذاکره کردند. در این موقع نطقهائی شد، که برای یونانیها مورد تردید است، ولی فی‌الواقع این نطقها شده». اتانس گفت: «بنظر من کسی از ماها نباید بتنهایی حکمران بشود، این کار کاری است بد و هم مشکل. شما دیدید، که خودسری کبوجیه کار را بکجا کشانید و از خودسری مغ هم خودتان در عذاب بودید. کلیه دولت چگونه میتواند با حکومت یکنفر منظم باشد؟ چون یکنفر میتواند هرچه خواهد بکند، اگر آدم لایقی هم باشد،

بالاخره خودش میشود. نعمت‌هائی، که او را احاطه دارد، وی را بخودسری میدارد و، چون حسد از صفات جبلّی انسان است، با این دو عیب او هم فاسد میشود، یعنی این شخص از نعم سیر و مرتکب بی‌اعتدالی‌هائی میگردد، که بعضی از خودسری ناشی است و برخی از حسد. هرچند، که چنین حکمرانی، باید مصون از حسد باشد، چه تمام فیوض و نعمت‌ها را دار است، ولی طرز رفتار او با مردم برخلاف این قاعده است. این نوع حکمران بزندگانی و سلامتی مردمان صالح حسد برده مردم فاسد را حمایت میکند و افترا و تهمت را بیش از هر کس باور دارد. رضای خاطر او را بجا آوردن مشکل‌تر از استرضای خاطر هر کس است، چه اگر در تمجید و ستایش او میانه‌روی کنند، ناراضی است

(۱) - Magophonie.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۲۶

و گوید، که چرا ستایش او فوق‌العاده نیست و، اگر ستایش فوق‌العاده باشد، باز ناراضی است، چه گوینده را متملق میدانند. مهمتر از همه این نکات آنکه، او بر ضد عاداتی است، که از دیرگاه پاینده است: بناموس زنان تعدی میکند و بی‌محاکمه مردم را میکشد. اما حکومت مردم، اولاً این حکومت اسم خوبی دارد، که تساوی حقوق است (ای زن می «۱»، چنانکه هرودوت نوشته) و دیگر اینکه مردم کارهائی را، که مالک الرقاب میکند، مرتکب نمیشوند. انتخاب مستخدمین دولت بقرعه است، هر شغل مسؤولیتی دارد و هر تصمیم را بمجلس رجوع میکنند. بنابراین پیشنهاد میکنم، که حکمرانی یکنفر را ملغی کرده اداره امور را بمردم واگذاریم. اهمیت در کمیت است». چنین بود عقیده اتانس.

مگابیز عقیده به اولی گارشی «۲» داشت (یعنی بحکومت عدّه کمی) و چنین گفت:

«با آنچه اتانس در باب حکومت یکنفر گفت، من موافقم، ولی او در اشتباه است از این حیث، که پیش‌نهاد میکند حکومت را بدست مردم بدهیم، و حال آنکه چیزی خود ستر و پوچ‌تر از رجّاله نیست. محال است، که مردم خود را از خودسری حکمرانی نجات دهند، برای اینکه اسیر

خودسری رجّاله گردند، چه اگر جبار «۳» کاری بکند، باز معنائی دارد، ولی کار مردم پوچ است. بالاخره چه توقعی میتوان از کسی داشت، که چیزی یاد نگرفته، خودش هم چیزی نمیداند و مانند سیلی بی فهم و شعور خود را باینکار و آن کار میزند؟ حکومت مردم را باید اشخاصی پیشنهاد کنند، که دشمن پاریسیها هستند، ولی ما عدّه‌ای را انتخاب میکنیم، که لایق باشند و حکومت را بآنان میسپاریم. در این عدّه خود ما هم داخل خواهیم بود. تصمیم بهترین اشخاص البته بهترین تصمیم است». چنین بود رأی مگابیز. سوّمین کسی، که حرف زد، داریوش بود و چنین گفت:

«من گمان میکنم، که عقیده مگابیز راجع بحکومت مردم صحیح است، ولی در باب حکومت عدّه قلیل ناصحیح. از سه طرز حکومتی، که ما پیش نهاد میکنیم،

(۱) - Isonomie.

(۲) - Oligarchie.

(۳) - Tyran.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۲۷

در صورتیکه هریک را ببهترین وجهی تصور کنیم، یعنی از بهترین حکومت مردم، بهترین حکومت عدّه قلیل و بهترین حکومت سلطنتی، من آخری را ترجیح میدهم. چیزی بهتر از حکومت بهترین شخص نیست. چون این شخص دارای بهترین نیات است، ببهترین وجه امور مردم را اداره خواهد کرد و در اینصورت کارهائی، که مربوط بدشمن خارجی است بهتر مخفی خواهد ماند. برعکس در عدّه حکومت قلیل، چون اداره امور در دست چند نفر آدم نالایق است، بین آنها اختلافات شدید روی میدهد و، چون هریک از آنها میخواهند نفوذ یافته ریاست نمایند، منازعه بین آنها حتمی است. از اینجا هیجانهای داخلی روی میدهد و از هیجانهای داخلی خونریزی. خونریزی بالاخره منجر بحکومت یکنفر می گردد، بس حکومت یک نفر بهترین طرز حکومت است. ثانیاً در حکومت مردم از وجود مردم فاسد نمی توان احتراز کرد و هرگز مردم فاسد برای منافع دولت باهم در جنگ نشوند، بلکه باهم بسازند، زیرا عادات اشخاصی، که برای

دولت مضرنند، همه باهم بر ضد دولت دست بهم می دهند. این اوضاع دوام می یابد، تا یکی از آنها در رأس مردم قرار گرفته باین احوال خاتمه دهد. چنین شخصی باعث حیرت مردم گشته بزودی مالک الرقاب میشود. پس باز ثابت شد، که حکومت یکنفر بهترین طرز حکومتها است.

چون آنچه گفته شد جمع و خلاصه کنیم، این سؤال پیش می آید، آزادی ما از کجاست و کی آنرا بما داده؟ از مردم بما رسیده یا از حکومت عدّه قلیل و یا از حکومت یکنفر، من تصوّر می کنم، که یکنفر ما را آزاد کرده. از این نظر و نیز از نظر اینکه تغییر ترتیباتی، که ریشه دوانیده، ثمری برای ما نخواهد داشت، ما باید حکومت مطلقه را حفظ کنیم». چنین بود سه عقیده ای که اظهار شد.

چهار نفر دیگر از هفت نفر با عقیده داریوش موافق شدند و، چون اتانس دید مغلوب شده رو بر فقا کرده چنین گفت: «رفقا، روشن است، که یکی از ماها بر حسب قرعه یا بمیل مردم شاه پارس خواهد شد. چه این یکنفر را خود مردم انتخاب کنند چه او بوسیله دیگر متوسّل شود، من با شما رقابت نخواهم کرد، زیرا من نه

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۲۸

بسلطنت مایلم و نه بتابعیت. من از حکومت کنار می روم، که خود و اولادم تابع هیچیک از شما نشویم». هر شش نفر این شرط اتانس را پذیرفتند و او از رفقاییش جدا شده بیرون رفت. حالا این یگانه خانواده آزادی است، که در پارس وجود دارد. این خانواده اطاعت می کند، بقدری که مایلست، بی اینکه قوانین پارس را نقض کند. شش نفر دیگر در شور شدند، که بچه ترتیب شاه را معین کنند و چنین قرار دادند، که هر کس از آنها شاه شود، باید به اتانس و به اعقابش هدایائی، که باعث افتخار است، بدهد. هدایای مزبور عبارت است از لباس مادی و سایر چیزها، که در نزد پارسی ها گرانبها است. پس از آن گفتند، که اتانس اوّل کسی بود، که باعث تغییر سلطنت شده اتحادی بوجود آورد. بنابراین برای اتانس و رفقای دیگر او، که شاه نشوند، چنین مقرر کردند: هر کدام از این شش نفر، هر زمان که بخواهند می توانند، بی تحصیل اجازه داخل سرای شاه گردند، مگر وقتی که شاه با حرم خودش است. ثانیاً شاه زن خود را باید از خانواده یکی از شش نفر مزبور انتخاب کند. راجع بانتخاب شاه چنین قرار دادند، که در طلّیعه آفتاب هریک در حومه

شهر سوار اسب خواهد شد و اسب هریک اول شیهه کرد صاحب آنرا باید بشناسند. داریوش مهتری داشت ای بارس نام، که زرنگ و تردست بود. وقتی که داریوش بخانه برگشت، باو چنین گفت: «قرار شده، که ما قبل از طلوع آفتاب سوار شویم و اسب هر کدام از ما اوّل شیهه کرد، صاحب آن شاه شود، حالا فکر کن و بین، آیا وسیله ای داری، که ما شاه شویم». ای بارس جواب داد: «آقا، اگر شاه شدن بسته بدین وسیله است، خاطرت راحت باشد، که کسی غیر از تو شاه نخواهد شد. من وسیله مطمئنی دارم». داریوش گفت، اگر از چنین وسیله آگاهی، وقت است، که در حال بکار بری، چه مسابقه در طلعه صبح است. پس از آن ای بارس چنین کرد: همینکه شب در رسید، مادیانی را، که اسب داریوش دوست می داشت، از طویله بیرون آورده بحومه برد و در آنجا بست. بعد اسب داریوش را نزدیک مادیان برد و چند دفعه بدور او گردانیده

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۲۹

..... روز دیگر در طلعه صبح شش نفر پارسی مذکور موافق قراری، که داده بودند، سواره آمده از حومه عبور کردند و همینکه بمحلی رسیدند، که شب قبل مادیانی در اینجا بسته بودند، اسب داریوش پیش رفت و شیهه کشید. در همین وقت برقی زد و آسمان غرید. پس از آن پارسیهای دیگر پیاده شده و در پیش او زانو بزمین زدند. روایتی، که در باب ای بارس ذکر شد، موافق گفته بعضی است، زیرا راجع باین قضیه در نزد پارسیها دو روایت است. برخی گویند، که ای بارس وسیله دیگری بکار برد ... «۱» بدین نحو داریوش پسر هیستاسپ شاه شد و در آسیا تمام ملل مطیع او گشتند. بعض ملل مزبوره را کوروش مطیع کرد و برخی را کبوجیه. اعراب هیچگاه برده وار مطیع پارسی ها نبودند، ولی، از زمانیکه کبوجیه را به مصر راه دادند، متحدین پارسی ها گشتند. واقعا بی رضایت اعراب پارسیها نمیتوانستند بمصر بروند. داریوش زن های خود را از میان خانواده های نجیب و معروف پارس انتخاب کرد و زنان او از اینقرار بودند: دو دختر کوروش، یکی آتس سا «۲» و دیگری آرتیستون «۳». از این دو نفر آتس سا قبلا زن کبوجیه برادر خود بود. بعد، داریوش پارمیس «۴» دختر سمردیس و نوه کوروش را ازدواج کرد و نیز دختر اتانس را، که در اندرون مغ بود و کشف کرد، که گوشهای او را بریده اند. اوّل کاری، که داریوش کرد این بود: فرمود از سنگ مجسمه سواری را ساختند و این کتیبه را بر آن نویساند: «داریوش، پسر

هیستاسپ، بوسیله بهترین اسب، که فلان اسم را داشت، و لایق‌ترین مهتر خود (ای‌بارس) بشاهی رسید».

این است آنچه هرودوت راجع بکشته‌شدن بردیای دروغی و شاه‌شدن داریوش نوشته. دو جای این نوشته‌ها مخصوصاً جلب توجه میکند: یکی مذاکرات هم‌قسم‌ها راجع بطرز حکومت پارس، یعنی حکومت ملی یا حکومت عدّه‌قلیل و دیگری انتخاب شاه بشیبه اسب. راجع باوّلی باید گفت، که بعضی محققین این گفته هرودوت را با تردید تلقی کرده حدس می‌زنند، که مورّخ مزبور این حکایت را از قول زوپیر «۵» نبیره

(۱) - این وسیله را امروز نمیتوان نوشت.

(۲) - Atossa.

(۳) - Artystone.

(۴) - Parmisse.

(۵) - Zopyre.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۳۰

مگابیز، که مهاجرت کرده یونان رفته بود، نوشته و او خواسته در نزد یونانیها خود و پارسیها را متنوّر جلوه دهد، ولی هرودوت اصرار دارد، که این مذاکرات شده، و چنانکه پائین‌تر بیاید، چون مورّخ مذکور میرسد بذکر اینکه، چگونه داریوش حکومت ملی بمستعمرات یونانی در آسیای صغیر داد، گوید: «این دلیلی است برای یونانی‌هائی، که باور ندارند، مذاکراتی بین هم‌قسم‌ها راجع بطرز حکومت پارس شده باشد». اما در باب انتخاب شاه بشیبه اسب، باید گفت، که این روایت هرودوت افسانه است، زیرا موافق شجره نسب خشیارشا، که خود هرودوت ذکر کرده و پائین‌تر بیاید، داریوش، پس از پدرش ویشتاسپ، نزدیک‌ترین شخص بتخت سلطنت بود و، چون پارسیهای قدیم خیلی اشرافی بودند و عقیده راسخ داشتند، که بر تخت باید شخصی از خانواده سلطنت

بنشیند، خیلی مستبعد است، که در باب تقدّم و یشتناسب یا داریوش اختلاف نظری پیش آمده باشد، تا اینکه بشیبه اسبی متوسّل شده باشند.

کناره گرفتن اتانس بهمین جهت بوده، چه او میدانسته، که شخصی دیگر نمیتواند سلطنت کند. ساختن مجسمه‌ای برای اسب و گفته‌های دیگر نیز معلوم است، که اختراع شده، زیرا بر فرض صحت انتخاب داریوش بشیبه اسبی، آیا صلاح داریوش بود، که آنرا علی رؤس الاشهاد بنمایاند، یا خاطره آنرا پاینده بدارد؟

جواب معلوم است.

نوشته‌های کتزیاس

این مورّخ واقعه بردیای دروغی و رسیدن داریوش را بسلطنت مختصر و ساده نوشته، او چنین گوید: در غیاب کبوجیه بغ‌پت «۱» و آرتاسیراس «۲» پارتی مصمم شدند سپنت‌دات «۳» مغ را از جهت شباهتی، که بشاهزاده مقتول داشت، بتخت سلطنت بنشانند. اینها با اجرای نقشه خود موفق شدند، ولی وقتی که ایکسابات «۴» از بابل با نعش کبوجیه آمد و دید، در رأس مملکت شخصی ماجراجو، مانند مغ مزبور، قرار گرفته، چون از اسرار مطلع بود، مطلب را در پیش لشکریان فاش کرده در معبدی

(۱) - Bagapates.

(۲) - Artasiras.

(۳) - Spentodata.

(۴) - Ixabate.

پناهنده گردید. طرفداران مغی، که بتخت نشسته بود، او را گرفته سرش را بریدند، ولی مرگ این شخص نتیجه‌ای برای مغ نداد، چه هفت نفر هم قسم شدند، که او را دفع کنند. اسامی هفت نفر را کتزیاس چنین نوشته: انوفاس، ای درنس، نوروں دابات، ماردونیوس، باریس سس، آرتافرن، داریوش «۱» (پائین تر خواهیم دید، که اسامی مذکوره هرودوت صحیح تر است). اینها بغ‌پت و آرتاسیراس را با خود همدست کردند، چه ایندو نفر، اگرچه حالا مقامی بلند داشتند، ولی چون خشم مردم را میدیدند، جرئت نمیکردند از کسی، که خودشان او را بتخت نشانیده‌اند حمایت کنند. بغ‌پت، که کلیددار قصر سلطنتی بود، در را برای هفت نفر مذکور باز کرد. وقتیکه آنها داخل شدند، سپت‌دات با فاحشه بابلی در اطاقی بود و، چون اسلحه‌ای نداشت، برای دفاع بیک کرسی زرین متوسل شد، ولی از هر طرف او را احاطه کردند و مقاومتش طولی نکشید، زیرا چندین زخم برداشت و بمرد.

مدّت سلطنت او هفت ماه بود. عید ما گوفونی عید روزی است، که این مغ کشته شد.

پس از آن داریوش بسلطنت رسید، چه اسب او در موقع طلوع آفتاب، از جهت وسیله‌ای، که بکار برده بود، اوّل شیهه کشید.

نوشته‌های ژوستن

نوشته‌های این نویسنده در زمینه روایت هرودوت است، ولی تفاوت‌هایی هم با آن دارد. او گوید (کتاب ۱، بند ۱۰): چون کبوجیه خواست به مصر برود، مغی را پرک‌ساس پس نام نگهبان قصر خود کرد (نلد که گوید، که ژوستن اسم او را گومتس «۲» نوشته، ولی از ترجمه کتاب او چنین اسمی دیده نمی‌شود، شاید در نسخه دیگر چنین نوشته شده باشد). این مغ، وقتیکه شنید کبوجیه در گذشته، سمردیس پسر کوروش را کشت و برادرش را، که ارپاست «۳» نام داشت و به سمردیس شبیه بود، بتخت نشاند. باقی حکایت چنان است، که هرودوت ذکر کرده، الا این که، چون هفت نفر هم‌قسم داخل قصر میشوند و جدال درمی‌گیرد، مغ دو نفر را از آنها میکشد و بعد کشته میشود.

Onuphas, Idernes, Norondabates, Mardonius, Barisses, Artaphernes,
Darius

(۲) - Gometes.

(۳) - Oropaste.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۳۲

باقی حکایت و انتخاب داریوش بسلطنت موافق نوشته‌های هرودوت است. نلدکه عقیده داشت، که حکایت ژوستن روایتی است قدیم، از منبع شرقی صحیح اتخاذ شده «۱» و اینکه ژوستن برادر مغ را گومتس نامیده از راه اشتباه است. این اسم را خود مغ داشته و بنابراین با اسمی، که داریوش ذکر کرده و پائین تر بیاید، موافقت دارد.

نوشته‌های داریوش اول

مضامین نوشته‌های مورخین یونانی راجع به بردیای دروغی چنان است، که ذکر شد. اکنون باید دید، که سند رسمی، یعنی کتیبه بیستون چه میگوید.

قبل از شروع بذکر آن جای کتیبه، که راجع به بردیای دروغی است، لازم است تذکر دهیم، که کتیبه بیستون فقط راجع باینواقع نیست، زیرا چنانکه بیاید، داریوش کلیه کارهایی را، که در بدو سلطنت خود کرده، در آن کتیبه شرح میدهد.

این مفصلترین کتیبه‌ایست، که از شاهان هخامنشی بدست آمده و در سه زبان نوشته شده: پارسی قدیم، به عیلامی و آسوری (یا بابلی). ترجمه قسمتی از آن یعنی بند ۱۰-۱۵ ستون اول، که راجع به بردیای دروغی میباشد، چنین است «۲»:

بند دهم

«داریوش شاه میگوید: این است آنچه من کردم، پس از آنکه شاه شدم. بود کبوجیه نامی، پسر کوروش از دودمان ما، که پیش از این شاه بود.

از این کبوجیه برادری بود، بردی نام، از یک مادر، یک پدر با کبوجیه. بعد کبوجیه بردی را کشت. با اینکه کبوجیه بردی را کشت، مردم نمی دانستند، او کشته شده. پس از آن کبوجیه به مصر رفت. بعد از اینکه به مصر رفت، دل مردم از او برگشت. اخبار دروغ در پارس، ماد و سایر ممالک شدیداً منتشر شد».

بند یازدهم

«داریوش شاه میگوید: (۳) پس از آن مردی، مغی، گئومات نام از (پی سی ی - اووده) برخاست. کوهی است (ارکادرس) نام، از آنجا، در ماه ویخن،

(۱) - تبّعات تاریخی راجع بایران قدیم صفحه ۴۶ طبع پاریس ۱۸۹۶ ذیل صفحه.

(۲) - استعمال ممیز و نقطه برای روشن بودن مطلب از مؤلف است.

(۳) - در جاهائی، که این علامت را گذارده ایم جمله (داریوش شاه میگوید) تکرار شده.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۳۳

در روز چهاردهم، برخاست. مردم را فریب داد، که من بردی پسر کوروش برادر کبوجیه، هستم. پس از آن تمام مردم بر کبوجیه شوریدند. پارس، ماد و نیز سایر ایالات بطرف او رفتند. او تخت را تصرف کرد. در ماه گرم پد، روز نهم بود، که او تخت را تصرف کرد. پس از آن کبوجیه مرد، بدست خود کشته شد».

بند دوازدهم

«داریوش شاه میگوید: این اریکه سلطنت، که گئوماتای مغ از کبوجیه انتزاع کرد، از زمان قدیم در خانواده ما بود. بنابراین گئوماتای مغ پارس، ماد و ممالک دیگر را از کبوجیه انتزاع کرد، به خود اختصاص داد، او شاه شد».

بند سیزدهم

«داریوش شاه میگوید: کسی از پارس و ماد یا از خانواده ما پیدا نشد، که این سلطنت را از گئوماتای مغ بازستاند. مردم از او میترسیدند، زیرا عده‌ای زیاد از اشخاصیکه بردیا را می‌شناختند، میکشت. از این جهت میکشت، که (خیال می‌کرد) کسی نداند، من بردیا پسر کوروش نیستم. کسی جرئت نمی‌کرد، چیزی درباره گئوماتای مغ بگوید، تا اینکه من آمدم، از اهورمزد یاری طلبیدم، اهورمزد مرا یاری کرد. در ماه باغ‌یادیش، روز دهم، من با کمی از مردم این گئوماتای مغ را، با کسانی که سردسته همراهان او بودند، کشتم. در ماد قلعه‌ای هست، که اسمش سی‌کی هوایش و در بلوک نیسای است، آنجا من او را کشتم، پادشاهی را از او باز ستاندم، بفضل اهورمزد شاه شدم، اهورمزد شاهی را بمن اعطا کرد».

بند چهاردهم

«داریوش شاه میگوید: سلطنتی را، که از دودمان ما بیرون رفته بود، برقرار کردم، آن را بجائی که، پیش از این بود، باز نهادم، بعد چنین کردم:

معابدی را، که گئوماتای مغ خراب کرده بود، برای مردم ساختم، مراتع، احشام و مساکنی را، که گئوماتای مغ از طوایف گرفته بود، بآنها برگرداندم «۱».

مردم پارس، ماد و سایر ممالک را باحوال سابق آنها رجعت دادم. بدین نهج، آنچه که انتزاع شده بود، باحوال پیش برگشت. بفضل اهورمزد این کارها

(۱) - بجای (مراتع) بعضی (بازار) خوانده‌اند.

را کردم، آنقدر رنج بردم، تا طایفه خود را بمقامی، که پیش داشت رساندم، پس بفضل اهورمزد من طایفه خودمانرا بدان مقامی نهادم، که قبل از دست برد گئوماتای مغ دارا بودند».

بند پانزدهم

«داریوش شاه میگوید: این است آنچه من کردم، وقتی که شاه شدم») از بند شانزدهم داریوش سایر کارهای خود را بیان میکند و، در بند هیجدهم از ستون چهارم کتیبه بزرگ، اسم اشخاصی را، که با او همدست بوده‌اند، چنین ذکر کرده:

بند هیجدهم

«داریوش شاه میگوید: اینها هستند اشخاصی، که پهلوی من بودند، وقتی که من گئوماتای مغ را، که خود را بردی مینامید، کشتم، اینها دوستان من‌اند، که بمن کمک کرده‌اند: (وین دفرنه) نام پسر (ویسپار) پارسی، (اوتان) نام پسر (ثوخر) پارسی، (گئوبروو) نام پسر (مردونیه) پارسی، (ویدرن) نام پسر (بغایغ) پارسی، (بغبوخش) نام پسر (دادوهی) پارسی، (اردومنیش) نام پسر (وهوک) پارسی. در کتیبه کوچک بیستون، که نیز از داریوش است، زیر شکل گئومات نوشته‌اند: «این است گئومات، که مغ بود، دروغ گفت، زیرا چنین میگفت: من بردی پسر کوروش هستم، من شاهم». پس از ذکر بیانیه داریوش و مقایسه گفته‌های مورّخین یونانی، با گفته‌های این شاه نتیجه‌ای، که حاصل میشود، این است: داریوش در کیفیات داخل نشده.

از چیزهائی که، دو مورّخ یونانی ذکر کرده‌اند، اگرچه گفته‌های هر دو در بعض قسمت‌ها، مانند شیهه کشیدن اسب و غیره، آمیخته بگفته‌های داستانی است، ولی باز نوشته‌های هرودوت صحیح‌تر بنظر می‌آید. اسم مغی را، که تخت سلطنت را اشغال کرده، هرودوت سمردیس مینامد، که یونانی شده همان بردیا است «۱». کتزیاس اسم او را سپنت‌دات نوشته، که معنی آن بفارسی کنونی

(۱) - در کلمه (سمردیس)، اگر از یک حرف اوّل و یک حرف آخر، که برای یونانی کردن اسم علاوه شده، صرف نظر کنیم، می‌ماند (مردی). یونانی‌ها، بسا که بجای (ب) پارسی (م) استعمال میکردند، مانند بغابوخش که بیونانی (میکابیس) نوشته‌اند و نظایر آن.

داده مقدّسات است (اسفندیار) «۱». داریوش او را گئومات نامیده و چون در گفته داریوش نمیتوان تردید داشت، باید استنباط کرد، که گئومات لقب این مغ بوده و سپنت دات اسم او، یا بعکس، زیرا ممکن است، که در این مورد هم کتزیاس لقب این شخص را ذکر کرده باشد، چنانکه در مورد بردیاتانیو ک سارسس نوشته.

بین روایت هرودوت و کتیبه بیستون اختلافاتی است، که خلاصه میکنیم: ۱- موافق روایت هرودوت کبوجیه بردیا را از مصر پارس برگرداند و یکی از درباریان خود را مأمور کرد، او را بکشد. کتیبه بیستون گوید، که بردیا قبل از عزیمت کبوجیه بمصر کشته شد. ۲- هرودوت نوشته، که کبوجیه در حین سواری زخمی برداشت و از آن درگذشت. داریوش نسبت خودکشی باو میدهد. ۳- محل کشته شدن مغ یا بردیای دروغی را هرودوت در شوش دانسته و داریوش در قلعه‌ای از ماد. ۴- موافق روایت هرودوت مغ نیکی‌ها بایالات تابعه کرد و آنها را از مالیات معفو داشت. از کتیبه داریوش، بعکس، چنین مستفاد میشود، که او معابد را خراب کرد و مراتع را از طوایف گرفت الخ ۵- راجع باسامی همدستان داریوش جزئی اختلافی بین نوشته‌های هرودوت و کتیبه موجود و آنهم راجع به اردومیش است، که در کتاب هرودوت آسپاتی‌نس ضبط شده. باقی اسامی همان اسامی مذکور در کتیبه است، با تصحیفی، که یونانی‌ها و بابلی‌ها و مصری‌ها در اسامی ایرانی میکردند. اما فهرست کتزیاس بغیر از دو مورد با اسامی مذکور در کتیبه خیلی تفاوت دارد «۲». با وجود اختلافاتی، که بین نوشته‌های

(۱) - (دات) که بمعنی (داده) است در پارسی کنونی مبدّل به (یار) شده و نظایر این تغییر زیاد

است، مانند: اسفندیار، شهریار، بختیار، هوشیار، آب‌یار، بسیار و غیره.

(۲) - برای مقایسه، اسامی همدستان را موافق کتیبه داریوش، کتاب هرودوت و فهرست کتزیاس ذکر میکنیم:

وین دفرن این تافرنس آرتافرن

اوتان / اتانس / انوفاس

گئوبروو / گبرياس / ماردونیوس

ویدرن / هی دارنس / ای درنس

بغبوخش / مگابوزس / باریس سس

اردومنیس / آسپاتی نس / نوروں دابات

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۳۶

هرودوت و کتیه داریوش دیده میشود، رویهمرفته در کلیات توافقی بین آنها هست و بعض محققین، مانند والس (۱) باین عقیده اند، که هرودوت این واقعه را موافق گفته های زوپیر نوشته و او نبیره بغابوخش، همدست داریوش، بود. زوپیر، چنانکه بالاتر گفته شد و پائین تر نیز بیاید، از ایران مهاجرت کرده در یونان توطن یافت.

واقعه گئوماتای مغ میرساند، که ایرانیها و اهالی ممالک تابعه از سلطنت کبوجیه بیزار بوده اند، زیرا داریوش میگوید: بعد از رفتن او بمصر، مردم از او برگشتند و اخبار دروغ در پارس و سایر ممالک منتشر شد. اخبار دروغ شاید همان قضیه دیوانه شدن او باشد، که داریوش در سند رسمی میبایست بطور مبهم و در چند کلمه، چنانکه ذکر کرده، برگذار کند. کارهای بی رویه کبوجیه، آنهم بعد از شاهی مانند کوروش بزرگ، و نتیجه ای، که از آن حاصل شد، یعنی فترت هفت ماهه، شیرازه دولت بزرگ ایرانرا از هم می گسیخت، که زمامداری بداریوش رسید و، چنانکه بیاید، او پس از لشکرکشی ها و جنگهای عدید، از نو شالوده محکمی برای وحدت آن ریخت. کتیه بیستون، چنانکه از تحقیقات محققین معلوم شده، بیانیه متحد المالی است، که از طرف داریوش باایالات ایران فرستاده شده بود، زیرا نسخه های آن را بزبان های مختلف در بابل و مصر یافته اند. تاریخ این کتیه را بین ۵۲۱ و ۵۱۵ ق. م تصوّر کرده اند، بعضی عقیده دارند، که در تاریخ آخری کنده شده

است. در خاتمه این مبحث لازم است، راجع باین نکته تذکری داده شود: داریوش در کتیبه خود گوید گنومات معابد را خراب کرد و من از نو آنها را تعمیر کردم. گنگی این جای کتیبه باعث حدسهای گردیده. عقیده‌ای، که یوستی عالم آلمانی اظهار کرده، شاید بحقیقت نزدیکتر باشد. او گوید که مغ یاغی زرتشتی متعصب بوده و، چون در مذهب زرتشت ساختن معابد ممنوع است، (چه پیروان آن عقیده دارند، که خدا را در همه جا میتوان پرستید)، امر بخراب کردن معابد کرده بود. در جای خود از این مسئله مشروح تر صحبت خواهد شد.

(۱)- Wells.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۳۷

فصل چهارم- سلطنت داریوش اول- بزرگ

مبحث اول- فرونشاندن شورشهای ایالات

نام و نسب

اسم این شاه را چنین نوشته‌اند، در کتیبه‌های هخامنشی- داری‌ووش یا (داری و اوش)، بزبان بابلی- دریاووش، بزبان مصری در کتیبه‌های مصر- (آن‌تریوش) یا (تاریوش)، مورّخین و نویسندگان یونانی، مانند هرودوت و اشیل و غیره- داریس «۱». در توریّه (کتاب عزرا، باب پنجم) داریوش و (دریاوش). مورّخین رومی مانند کنت کورث و کرنلیوس نیپوس «۲» داریوش، در زبان پهلوی- داریو «۳». مورّخین قرون اسلامی این اسم را چنین نوشته‌اند: طبری در فهرست پادشاهان آسور- داریوش، ابو ریحان بیرونی در آثار الباقیه، صفحه ۱۸۹- داریوش و در صفحه ۱۱۱- دار الماهی الاول (یعنی المادی الاول. م.) و هوداریوس «۴»، ابو الفرج بن عبری در مختصر الدّول «۵»- داریوش بن بش تسب. مسعودی در مروج الذهب و حمزه اصفهانی در تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء «۶» و ثعالبی در غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم «۷»، مانند سایر نویسندگان قرون اسلامی، که از مدارک شرقی استفاده کرده‌اند- داراب یا دارای اکبر، ولی این اسامی مربوط به

این داریوش نیست: داریوش اوّل در داستانها فراموش شده و بعض کارهای او را به داریوش دوّم یا دیگران نسبت داده‌اند.

داریوش پسر ویشتاسب بود. شجره نسب او در صفحه (۲۳۱) ذکر شده.

ویشتاسب، چنانکه هرودوت گوید، در زمان کوروش و پس از او والی پارس بود، ولی در زمان داریوش والی باختر و پارت گردید.

اوضاع ایران

از تاریخ معلوم است، که کمتر شاهی در بدو جلوس خود بتخت بقدر داریوش با مشکلات عدیده و طاقت‌فرسا مواجه شده.

توضیح آنکه غیبت طولانی کبوجیه از ایران، که چهار سال طول کشید، اخباری،

(۱)–Darcios

(۲)–Cornelius Nepos.

(۳)–78. p. 1895. Marb. Iranisches Namenbuch. F. Justi.

(۴)– چاپ لپ‌سیگ ۱۹۲۳.

(۵)– طبع بیروت صفحه ۲۰.

(۶)– طبع برلن، مطبعه کاویانی.

(۷)– طبع پاریس ۱۹۰۰.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۳۸

که در غیاب او منتشر میشد، بتخت نشستن بردیای دروغی و کارهائی، که او در مدت هفت ماه برای جلب مردمان ایالات کرد، (مانند معفو داشتن مردم از مالیات و عوارض و خدمت نظامی) از نفوذ مرکز در ممالکی، که تازه جزو ایران شده بودند، کاسته حس استقلال طلبی و تجزیه را تحریک کرد و هر کدام از ممالک تابعه در صدد برآمد، که از ایران جدا شده بحال سابق خود برگردد. بعد، که معلوم شد، گئومات مغ بتقلب در مدت هفت ماه تخت را اشغال کرده بود، کسان دیگر هم باین صرافت افتادند و هریک از آنها خود را یکی از دودمان شاهان سابق خوانده دعوی سلطنت کرد. نوشته های مورّخین یونانی راجع باغتشاشات و یاغیگریهای بدو سلطنت داریوش مختصر است، باستثنای شورش بابل، که آنهم؛ چنانکه بیاید، در بعض کیفیات با تاریخ موافقت ندارد. اما نوشته های داریوش اطلاعات بیشتری میدهد و، هر چند این شاه هم بکیفیات نپرداخته، ولی اغتشاشات مزبوره را یکایک شمرده، اسم اشخاص و محل ها را برده، ماههای جنگ را معین و کلیّه بیش از مورّخین یونانی وقایع را روشن کرده. از این جهت بدوا بذکر وقایع، چنان که داریوش در بیستون نویسانده، میپردازیم. توصیف بیستون و حجاریها و کتیبه های آن در باب دوم این کتاب، در فصلی که راجع بآثار نامی ایران قدیم است، بیاید.

عجالة همین قدر گوئیم، که بیستون محلی است، تقریباً در شش فرسنگی کرمانشاه، در سر راهی که به همدان میرود. در اینجا کوهی است بلندی ۴۰۰ پا از سطح زمین و داریوش بر تخته سنگهای این کوه در بلندی ۱۰۰ پا دو کتیبه نویسانده.

یکی معروف بکتیبه بزرگ است و دیگری بکتیبه کوچک.

مندرجات کتیبه بزرگ بیستون

قسمتی، که راجع بشورشهای داخلی بعد از واقعه بردیای دروغی است، از بند ۱۶ ستون اول کتیبه شروع میشود. ترجمه کتیبه پارسى کنونی از کتاب

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۳۹

ویسباخ، موسوم بکتیبه های پارسی قدیم «۱» و نیز از کتابی است، که موزه بریطانیائی بنام «کتیبه داریوش بزرگ در بیستون»، بطبع رسانیده «۲». از کتاب تل من موسوم به «فرهنگ و متن های

پارسی قدیم» نیز استفاده شده است «۳». اسلوب انشاء از نویسنده کتیبه است. فقط نقطه و ممیز، که برای روشن بودن مطلب استعمال شده، از مؤلف است.

ستون اول «۴»

بند شانزدهم

«داریوش شاه می گوید: پس از اینکه من گئومات مغ را کشتم، آترین نامی پسر (اوپدرم)، در خوزستان بر من یاغی شد و بمردم چنین گفت:

من پادشاه خوزستانم. پس از آن اهالی خوزستان از من برگشته بطرف آترین رفتند و او در خوزستان شاه شد. بعد یک مرد بابلی، ندی تبیر (این اسم را بعضی نی دین توبل خوانده اند) پسر آئی نیری، در بابل بر من خروج کرد و گفت، من بخت النصر «۵» پسر نبونیدم، تمام اهل بابل بطرف او رفته از من برگشتند. او سلطنت بابل را تصرف کرد».

بند هفدهم

«داریوش شاه میگوید: من لشکری به شوش فرستادم و آترینای مغلوب را نزد من آوردند، او را کشتم».

بند هیجدهم

«داریوش شاه میگوید: پس از آن من بطرف بابل رفتم، بقصد ندی تبیر، که خود را بخت النصر می نامید. قشون او در دجله بود، آنطرف دجله را نگاه میداشت و کشتی هائی داشت. من لشکر خود را دو قسمت کرده قسمتی را بر شترها و قسمتی را بر اسبها سوار کردم. اهورمزد مرا کمک کرد. باراده

-(۲)

.The Inscription of Darius the Great at Behistun) British, (1907

-(۳)

.Tolman, Ancient Persian Lexicon and texts: 1908

(۴)- تقسیم کتیبه بستونها و بندها از محققین است.

(۵)- این بخت النصر در تاریخ معروف به بخت النصر سوّم است.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۴۰

اهورمزد از دجله گذشتم و با لشکر ندی تبیر جنگ کرده آنرا شکست دادم. ۲۶ ماه (آثریادی) بود، که این جنگ روی داد».

بند نوزدهم

«داریوش شاه میگوید: پس از آن من بطرف بابل رفتم. هنوز بدانجا نرسیده بودم، که در محلی موسوم به زازانه، در ساحل فرات، ندی تبیر، که خود را بخت النصر می نامید، با قشون خود بجنگ آمدم. جنگ کردیم و اهورمزد یاری خود را بمن اعطاء کرد. باراده اهورمزد لشکری را، که فرمانده آن ندی تبیر بود، شکست فاحشی دادم. دشمن خود را در آب انداخت و آب آنرا برد. روز دوّم ماه انامک بود، که این جنگ روی داد».

ستون دوّم

بند اوّل

«داریوش شاه میگوید: از آنجا ندی تبیر با کمی سوار، که نسبت باو باوفا بود، بابل رفت. فوراً بابل را محاصره کرده باراده اهورمزد آنرا تسخیر کردم و این ندی تبیر را گرفتم. پس از آن او را در بابل کشتم».

بند دوم

«داریوش شاه میگوید: زمانی که من در بابل بودم، این ایالات از من برگشتند: پارس، خوزستان، ماد، آسور، مصر «۱»، پارت (خراسان)، مرو ثت گوش «۲»، سکائی».

بند سوم

«داریوش شاه میگوید: در پارس مردی بود مرتیه «۳» نام، پسر چین چیخری «۴» از اهل محلی موسوم به کوگنکا «۵». این مرد بر من یاغی شد و باهالی خوزستان گفت، من ای مانیس پادشاه خوزستانم».

بند چهارم

«داریوش شاه میگوید: من مجبور شدم بطرف خوزستان بروم. پس از آن مردم خوزستان بواسطه ترس از من این مرتیه را، که شاه آنها بود، گرفته خودشان کشتند».

(۱) - مصر مشکوک است.

(۲) - بنقشه دولت هخامنشی رجوع شود.

(۳) - Martya.

(۴) - Tchintchikhri.

(۵) - Kuganaka.

(۸) - حجاریهای برجسته و کتیبه بیستون (فلاندن و کست - ایران قدیم، گراور ۱۶)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۴۲

بند پنجم

«داریوش شاه میگوید: فرورتیش نام مادی یاغی شد و بمردم گفت من خشریتیم» (۱)، از دودمان هووخشتر. تمام مادیها از من برگشته بطرف فرورتیش، رفتند او شاه ماد شد».

بند ششم

«داریوش شاه میگوید: لشکر پارسی و مادی، که با من بود، کم عده بود (با من بود یعنی در ماد نسبت بمن وفادار مانده بود. م.) بدین سبب از اینجا قشونی فرستادم. وی درنه نامی هست پارسی، که تابع من است. او را فرمانده آنها (یعنی پارسیها و مادیها) کرده، گفتم بروید و درهم شکنید آن قشون مادی را، که خود را از من نمیداند. وی درنه فوراً با سپاهیان من حرکت کرد. وقتی که به ماد رسید، در محلی موسوم به مروش (تل من نوشته مارو (۲)) با مادیها جنگید. کسی که در ماد شاه بود بآنها کمک نکرد. اهورمزد یاری خود را بمن اعطاء کرد. باراده اهورمزد قشونی، که در تحت فرماندهی وی درنه بود، بر قشونی، که از من برگشته بود، غلبه کرد. روز ششم ماه انامک بود، که این جنگ واقع شد. پس از آن این سپاهیان من در کمپد (۳)، که ناحیه‌ای از ماد است، ماندند، تا من به ماد وارد شوم (معلوم میشود، که غلبه قطعی نبوده و داریوش گفته منتظر ورود او باشند. م.)».

بند هفتم

«داریوش شاه میگوید: دادرشیش (۴) نامی بود ارمنی تابع من. او را به ارمنستان روانه کرده چنین گفتم، بر مردمی که از من برگشته‌اند غلبه کنید.

فوراً دادرشیش حرکت کرد، و وقتی که وارد ارمنستان شد، ارامنه‌ای، که از من برگشته بودند، جمع شدند، تا با دادرشیش جنگ کنند. در دیهی موسوم به ... (۵) در ارمنستان جدالی واقع شد. اهورمزد یاری خود را بمن اعطاء کرد.

باراده اهورمزد قشون من بر قشونی، که از من برگشته بود، غالب آمد. روز ششم ثورواهر این جدال روی داد».

بند هشتم

«داریوش شاه میگوید: اهالی، که از من برگشته بودند، در دفعه دوم

(۱)–Khshathrite.

(۲)–Maru.

(۳)–Kampada.

(۴)–Dadarshiche.

(۵)– این کلمه درست خوانده نشده. در نسخه عیلامی (زوزّا) و در نسخه بابلی زوزو خوانده میشود.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۴۳

جمع شدند، که با دادرشیش جنگ کنند. در قلعه‌ای تیگر (۱) نام در ارمنستان جدالی واقع شد. اهورمزد یاری خود را بمن اعطاء کرد، باراده اهورمزد، قشون من بر قشونی، که از من برگشته بود، فایق آمد. در ۱۸ ثورواهر این جنگ واقع شد».

بند نهم

«داریوش شاه میگوید: اهالی که از من برگشته بودند، در دفعه سوم جمع شدند، که با دادرشیش جنگ کنند. در محلی از ارمنستان قلعه‌ای هست (اوهیا) نام، در آنجا جنگی کردند. اهورمزد یاری خود را بمن اعطاء کرد.

باراده اهورمزد قشون من بر قشونی، که از من برگشته بود، شکست سختی داد.

روز نهم چای گرسیس این جدال روی داد. پس از آن دادرشیش ماند، تا من به ماد وارد شوم (باز فتح قطعی نبوده و داریوش امر کرده منتظر ورود او باشند. م.)».

بند دهم

«داریوش شاه میگوید: پس از آن ومیس (۲) نام پارسی را، که تبعه من است، به ارمنستان فرستادم، چنین گفتم قشونی را، که از من برگشته‌اند و خودشانرا از من نمیدانند، درهم شکن. ومیس در حال حرکت کرد. وقتی که به ارمنستان وارد شد، شورشیان جمع شده خواستند با او جنگ کنند. در محلی ایزی‌توش (۳) نام از مملکت آسور جدالی واقع شد. اهورمزد یاری خود را بمن اعطاء کرد. بفضل اهورمزد سپاه من سپاهی را، که از من برگشته بود، شکست داد. روز پانزدهم انامک این جدال واقع شد.».

بند یازدهم

«داریوش شاه میگوید: باز شورشیان جمع شده خواستند با ومیس جنگ کنند. در محلی ائوتیار (۴) نام، در مملکت ارمنستان، جدالی واقع شد. اهورمزد کمک خود را بمن اعطاء کرد. باراده اهورمزد لشکر من قشونی را، که از من برگشته بود، شکست داد. روز ماه ثورواهر بود، که این جدال واقع شد.».

بعد ومیس در ارمنستان ماند، تا به ماد وارد شوم.».

(۱) -Tigra.

(۲) -Vaumisa.

(۳) -یعنی (ایزتا) خوانده‌اند.

(۴) -Autiara.

بند دوازدهم

«داریوش شاه میگوید: پس از آن من حرکت کرده از بابل بطرف ماد رفتم. چون وارد ماد شدم، در محلی از ماد موسوم به کوندورش «۱»، فرورتیش، که خود را شاه ماد میخواند، با قشونی بقصد من آمد و جدالی کردیم. اهورمزد یاری خود را بمن اعطاء کرد. باراده اهورمزد قشون فرورتیش را شکستی فاحش دادم.

روز ۲۶ ادوکانیش این جدال روی داد».

بند سیزدهم

«داریوش شاه میگوید: پس از آن فرورتیش با سواران کمی، که نسبت باو با وفا بودند، بطرف ری، که در ماد است رفت، در حال من سپاهی بقصد او فرستادم.

فرورتیش دستگیر شد و او را نزد من آوردند. گوش ها و بینی و زبان او را بریدم چشمهای او را درآوردم. بعد او را به همدان برده مصلوب کردم و سران همدست های او را در همدان در قلعه بدار کشیدم».

بند چهاردهم

«داریوش شاه میگوید: مردی چیترتخم «۲» نام ساگارتی بمن یاغی شد و بمردم گفت، من شاه ساگارت و از دودمان هووخستر هستم. فورا من لشکری از پارسیها و مادیها بقصد او فرستادم. مردی تخمسپاد «۳» نام را که مطیع من است، رئیس قشون کرده گفتم، بروید و این قشونرا، که از من برگشته اند و خود را سپاهیان من نمیدانند، درهم شکنید. پس از آن تخمسپاد با قشونی حرکت کرد و با چیتر- تخمه جنگید. اهورمزد یاری خود را بمن اعطاء کرد. باراده اهورمزد قشون من بر قشونی، که از من برگشته بود، فایق آمد و چیترتخمه را گرفته نزد من آورد. من گوشها و بینی او را بریدم و چشمان او را درآوردم. او را به درب من در غل و زنجیر داشتند و تمام مردم او را دیدند. بعد بامر من او را در آربل مصلوب کردند».

بند پانزدهم

«داریوش شاه میگوید: این است آنچه من در ماد کردم».

بند شانزدهم

«داریوش شاه میگوید: پارت (خراسان) و گرگان بر من شوریده بطرف

(۱) - بعضی کوندورو خوانده‌اند.

(۲) - Tchitratakhm.

(۳) - Takhmaspada,

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۴۵

فرورتیش رفتند. ویشتاسپ، پدر من، در پارت بود (مردم شوریدند) «۱» و ویشتاسپ با قشونی در محلی موسوم به ویش‌پااوزات «۲» در پارت با او جنگید. اهورمزد مرا یاری کرد. باراده او ویشتاسپ شورشیان را شکست داد. پس از آن مملکت مطیع من شد. روز ۲۲ ماه ویخن این جنگ رویداد».

ستون سوّم

بند اوّل

«داریوش شاه میگوید: پس از آن سپاه پارسی را از ری نزد ویشتاسپ فرستادم.

وقتی که این سپاه به ویشتاسپ رسید، عازم جنگ دشمن شد. در محلی موسوم به پتی‌گربن «۳» در پارت، ویشتاسپ با شورشیان جنگید. اهورمزد مرا یاری کرد و بفضل اهورمزد ویشتاسپ شورشیان را شکستی سخت داد. روز اوّل گرم‌پد این جنگ واقع شد».

بند دوّم

«داریوش شاه میگوید: پس از آن ایالت پارت مطیع من گردید، این است آنچه من در پارت کردم».

بند سوّم

«داریوش شاه میگوید: مملکتی است، که نامش مرو است آنهم بمن شورید.

مردیرا، که نامش فراد «۴» بود، از اهل مرو، سردار قشون کردند. فوراً دادرشیش نامی را، که پارسی و مطیع من و والی باختر بود، بقصد او فرستاده چنین گفتم، این مردم را، که مرا شاه خود نمیدانند، شکست بده. دادرشیش با قشونی فوراً عازم شده با مرویها جنگید. اهورمزد مرا یاری کرد و بفضل اهورمزد لشکر من قشونی را، که از من برگشته بود، شکست سختی داد. روز بیست و سوّم آثریادیه این جدال واقع شد».

بند چهارم

«داریوش شاه میگوید: پس از آن ایالت مرو مطیع من گردید این است آنچه من در باختر کردم».

بند پنجم

«داریوش شاه میگوید: مردی بود نامش وهی یزدات «۵» از اهل محلی، که

(۱) - این قسمت کتیبه درست خوانده نمیشود، ولی تصوّر میکنند، مضمون آن همین است.

(۲) - Wishpauzat.

(۳) - Patigrabana.

(۴) - Frada.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۴۶

موسوم به تاروا «۱» و در ناحیه یوتی یا «۲» است. این مرد در دفعه دوم بر من در پارس یاغی شد و بمردم گفت، من بردی پسر کوروشم. بعد، آن قسمت مردم، که در قصر بودند، از بیعت من سرتافته بطرف وهی یزدات رفتند. او شاه پارس شد.

بند ششم

«داریوش شاه میگوید: پس از آن من لشکری از پارسیها و مادیهای، که با من بودند ... ارته وردیه «۳» نام پارسی را، که تابع من بود، سردار کردم. سپس ارته- وردیه بحکم من با لشکری بطرف پارس رفت و وقتی، که به پارس رسید، وهی یزدات، که خود را بردی مینامید، با لشکری بقصد ارته وردیه حرکت کرد. در محلی موسوم به رخا «۴» جنگی رویداد. اهورمزد مرا یاری کرد و بفضل اهورمزد لشکر من بر قشون وهی یزدات غالب آمد. روز ۱۲ ماه ثورواهر این جنگ واقع شد.»

بند هفتم

«داریوش شاه میگوید: این وهی یزدات با سپاه کمی از آنجا (یعنی از رخا) به پی شی یا اووادا «۵» رفت و در آنجا لشکری جمع کرده قصد ارته وردیه را کرد کوهی هست نامش پرگ، آنجا جنگی شد. اهورمزد مرا یاری کرد و بفضل اهورمزد لشکر من سپاه وهی یزدات را شکست فاحشی داد. روز ششم ماه گرم پد این جنگ واقع شد و سپاهیان من این وهی یزدات را با سردسته های همراهان او دستگیر کردند.»

بند هشتم

«داریوش شاه میگوید: پس از آن این وهی یزدات و اشخاصی، که سردسته همراهان او بودند در محلی موسوم به هووادای کئی «۶» در پارس بامر من مصلوب شدند.»

«داریوش شاه میگوید: این است آنچه من در پارس کردم».

«داریوش شاه میگوید: این وهی یزدات، که خود را بردی مینامید،

(۱) Tarava.

(۲) Yautia.

(۳) Artavardya.

(۴) Rakha.

(۵) Paishiyauvada.

(۶) Uvadaicaya.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۴۷

لشکری هم به هرخواستیش (رخج) «۱» بقصد ویوان «۲»، نام پارسی تابع من، که والی «۳» رخج است، فرستاده و شخصی را بسرداری این سپاه معین کرده گفته بود، برو ویوان و سپاهی را، که مطیع داریوش است و در رخج اقامت دارد، شکست بده.

پس این سپاه بقصد ویوان و جنگ با او روانه شد. قلعه‌ای هست کاپیش «۴» در آنجا جنگ روی داد. بفضل اهورمزد قشون من سپاه شورشیان را درهم شکست.

روز ۱۳ ماه انامک این جنگ واقع شد».

«داریوش شاه میگوید: در دفعه دوّم شورشیان جمع شده بقصد ویوان بیرون شدند، که جنگ کنند. ناحیه‌ای هست موسوم به گندوم «۵» در رَخَج، در آنجا جنگی واقع شد. اهورمزد مرا یاری کرد. بفضل اهورمزد لشکر من بقشون یاغی شکستی فاحش داد. روز هفتم ماه ویخن این جدال وقوع یافت».

بند دوازدهم

«داریوش شاه میگوید: پس از آن این مرد، که سردار سپاهی بود، که وهی یزدات بقصد ویوان فرستاده بود، با سواران کمی، که با او بودند، بیرون رفته بقلعه ارشادا نام واقع در رَخَج درآمد. ویوان فوراً او را تعقیب کرده او و سران همراهانش را گرفته کشت».

بند سیزدهم

«داریوش شاه میگوید: پس از آن رَخَج ایالت من گردید. این است آنچه من در رَخَج کردم».

بند چهاردهم

«داریوش شاه میگوید: زمانیکه من در پارس و ماد بودم، در دفعه دوّم بابل از من برگشت. مردی ارخ «۶» نام ارمنی، پسر هل دیت «۷» در بابل بر من یاغی شد.

محلّی هست نامش دو باله «۸» در آنجا یاغی شد و گفت، من بخت النصر پسر نبونیدم.

بعد بابلیها بر من شوریده بطرف او رفتند. او بابل را گرفت و شاه بابل شد».

(۱) - در جنوب افغانستان، قندهار کنونی.

(۲) - Vivana.

(۳) - Khshathrapava.

(۴) - تل من (کاپیش کان Kapishkana) نوشته.

(۵) Gandum.

(۶) Arkha.

(۷) Haldita.

(۸) Dubala.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۴۸

بند پانزدهم

«داریوش شاه میگوید: فوراً من لشکری بابل فرستادم. ویندفرن نام مادی را، که مطیع من بود، سردار کرده گفتم بروید، این قشون را، که در بابل است و خود را از من نمیداند، درهم شکنید. ویندفرن فوراً با قشونی عازم بابل شد. اهورمزد مرا یاری کرد. بفضل اهورمزد ویندفرن بابل را گرفت و آنها را با طاعت درآورد. ماه مرگ زن روز ۲۲ بود، که ارخ، که خود را بخت النصر می نامید، دستگیر شد و مردانی، که با او همدست بودند، گرفتار و بسته شدند (یعنی آنها را در زنجیر کردند. م.). بعد من چنین فرمودم، که ارخ و همدست های عمده او را باید در بابل مصلوب کنند».

ستون چهارم

بند اوّل

«داریوش شاه میگوید: این است آنچه من در بابل کردم».

بند دوّم

«داریوش شاه میگوید: این است آنچه من کردم. هرچه کردم بهرگونه بفضل اهورمزد بود. از زمانیکه شاه شدم، نوزده جنگ کردم. بفضل اهورمزد لشکرشان را درهم شکستم و ۹ شاه را

گرفتم». (اینجا داریوش اسامی این نه نفر را با عنوانی، که بخود بسته بودند، ذکر میکند. چون بالاتر ذکر شده، احتیاجی به تکرار نیست. م.).

بند سوّم

«داریوش شاه میگوید: این نه نفر را در میان این جدال‌ها دستگیر کردم».

بند چهارم

«داریوش شاه میگوید: ممالکی که شوریدند، دروغ آنها را شوراند، زیرا آنها بمردم دروغ گفتند. پس از آن اهورمزد این اشخاص را بدست من داد و با آنها، چنانکه میخواستم، رفتار کردم. ای آنکه پس از این شاه خواهی بود، با تمام قوا از دروغ پرهیز. اگر فکر کنی، چه کنم تا مملکت من سالم بماند، دروغگو را نابود کن».

این است مضمون کتیبه بیستون راجع باغتشاشات داخلی ایران. باقی مطالب آن در جای خود بیاید. از حیث انشاء، کتیبه روشن و بلیغ است. یگانه ایرادی، که میکنند، مکررات کتیبه است، ولی گمان میرود، که مکررات را

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۴۹

(۹) - حجاری بیستون (از راولین سن، مجله مجمع آسیائی پادشاهی، جلد ۲ - گراور ۱)

داریوش از این جهت جایز یا لازم دانسته، که اگر جاهائی از کتیبه در قرون بعد محو شود، جاهای دیگر آن بتفہیم مطالب کمک کند، زیرا، چنانکه در جای خود بیاید، داریوش مقید بوده، این کتیبه را بخوانند، مطالب آنرا بدیگران بگویند و آثار بیستون را محفوظ بدارند. اکنون باید دید، که یونانیها چه نوشته‌اند.

هرودوت

مورّخ مذکور گوید (کتاب سوّم، بند ۱۵۰ - ۱۶۰):

هنگامی، که پارسیها قصد جزیره سامس (۱) را از راه دریا کردند، اهالی بابل، که قبلاً تدارکات کافی دیده بودند، شوریدند. در واقع امر آنها در مدت سلطنت مغ و یاغیگری هفت نفر (مقصود هفت نفر هم قسم است. م.) و کشمکش های داخلی خود را برای شورش حاضر میکردند. معلوم است، که تدارکات در نهان میشد. وقتی که شورش علنی گشت، بابلیها چنین کردند: هر کدام از بابلیها، غیر از

(۱) - Samos.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۵۰

مادر، یکی از زنهای خود را، که دوست میداشت، انتخاب کرده باقی زنهای را در یک جا گردآورده خفه کرد. یک زن در هر خانه برای تهیه کردن غذا باقی ماند و سایر زنهای را کشتند، تا آذوقه کم نیاید. همینکه این خبر به داریوش رسید، قشون خود را جمع کرده قصد بابل را کرد و بمحاصره آن پرداخت. بابلیها را این محاصره نگران نکرد. آنها لب دندانهای حصار جمع شده داریوش و قشون او را استهزاء میکردند. یکی از بابلیها روزی چنین گفت: «چرا شما پارسیها بیهوده وقت خود را در اینجا صرف میکنید؟ شما وقتی بابل را تسخیر خواهید کرد، که قاطری بزاید».

او چنین گفت، چه یقین داشت، که قاطر هرگز نزاید. پس از گذشتن یک سال و هفت ماه داریوش و تمام قشون او از عدم بهره‌مندی مغموم بودند، و حال آنکه وسائل و خدعه‌ها بکار رفته بود. از جمله نیرنگها نیرنگ کوروش بود (مقصود هرودوت داخل شدن قشون ایران از مجرای فرات است، که بالاتر در صفحه ۳۹۳ از قول او ذکر شد)، ولی چون بابلیها بیدار بودند، این نیرنگ هم نگرفت. در ماه بیستم محاصره معجزه‌ای روی داد. ماده قاطر زوپیر، که پسر مگابیز - یکی از هفت نفر همدستان داریوش - بود کره‌ای زائید. وقتی که خبر این واقعه را باو دادند، زوپیر باور نکرد و بعد، که ماده قاطر را دید، ببندگان خود سپرد، این واقعه را پنهان دارند. بعد فکر کرد و بخاطرش آمد، که یک نفر بابلی در ابتدای محاصره گفته بود، وقتی پارسیها بابل را خواهند گرفت، که ماده قاطری بزاید. بنابراین یقین کرد، که بزودی بابل تسخیر خواهد شد. پس از آن او نزد داریوش رفته پرسید، که آیا گرفتن بابل خیلی لازم است؟ چون جواب شنید، که لازم است،

در فکر شد، که چگونه آنرا بگیرد و چنان باشد، که این کار را فقط از او بدانند، چه در نزد پارسیها این نوع کارها پاداشی بزرگ دارد. بعد یگانه وسیله را در این دید، که خود را ناقص کرده نزد دشمن برود و با این قصد دماغ و گوشهای خود را برید و بشکل بدی زلفهای خود را چیده و تن خود را با ضربتهای شلاق کبود کرده، بدین حال نزد داریوش رفت. برای داریوش بسیار ناگوار بود، که یکی

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۵۱

از بزرگان پارس را بدین وضع مشاهده کند و از بالای تخت فریاد زد: «کی تو را ناقص کرده و برای چه؟» زوپیر جواب داد: «آیا کسی جز تو میتواند با من چنین کاری کند؟ خودم این کار کرده‌ام و جهت آن استهزائی است، که بابلیها از پارسیها میکنند». داریوش گفت: «تو چه آدم پستی، زیباترین نام را با کرداری ننگ‌آور لکه‌دار میکنی و میگوئی، جهت آن محصورین‌اند. آیا تصوّر میکنی، که دشمن از ناقص شدن تو زودتر تسلیم خواهد شد؟ آیا دیوانه شده‌ای و جهت این کار تو همین دیوانگی است؟» زوپیر جواب داد: «اگر من نقشه خود را قبلاً بتو میگفتم، تو از اجرای آن مانع میشدی. این است که از پیش خود این کار کردم. اگر معطلی از طرف تو نباشد، ما بابل را تسخیر خواهیم کرد. من بارگ بابل میروم و میگویم، که بحکم تو مرا بدین حال انداخته‌اند و میخواهم انتقام از تو بکشم. وقتی که آنها باور کردند، من رئیس قشون میشوم، تو هم از طرف خود روز دهم، پس از اینکه به ارگ داخل شدم، هزار نفر، که به تلف شدن آنها بی‌قید هستی، دم دروازه‌ای، که معروف بدروازه سمیرامیس است، بگمار و هفت روز پس از آن دو هزار نفر دم دروازه نینوا و پس از بیست روز چهار هزار نفر دم دروازه کلد. تمام این سپاهیان نباید اسلحه‌ای جز خنجر داشته باشند. بیست روز پس از آن بسپاهیان خود حکم یورش عمومی بده و برای من سپاهیان پارسی را دم دروازه بل و کیس‌سی جا ده. من گمان میکنم، که پس از فتوحاتی که خواهم کرد، بابلی‌ها چنان اعتماد بمن بیابند، که کلید دروازه را هم بمن بدهند. کارهای بعد در دست من و پارسی‌ها خواهد بود». پس از آن زوپیر مانند یک نفر فراری بطرف دروازه رفت و چنان وانمود، که با ترس و لرز میرود. وقتی که دیده‌بانها او را از برجها دیدند، پائین آمده نیمی از دروازه را باز کرده پرسیدند، کیستی و برای چه آمده‌ای؟ زوپیر خود را ناامید و گفت به بابلی‌ها

پناه آورده. پس از این اظهار، او را بمجمع بابلی‌ها بردند و در مجمع چنین اظهار کرد: «من به داریوش گفتم، محاصره بابل را ترک کن، چه گرفتن

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۵۲

بابل محال است و او در ازای این نصیحت مرا بدین روز انداخت. حالا من بدین جا آمده‌ام، تا بزرگترین خدمت را بشما کرده بزرگترین ضرر را به داریوش برسانم. ناقص کردن من برای او بی مجازات نخواهد بود. من بر تمام نقشه‌های او واقفم». بابلی‌ها، چون یکی از رجال مهم پارس را بدین حال دیدند، سخنان او را باور کرده و قشونی باو دادند و او، چنانکه با داریوش مواضعه کرده بود، روز دهم آنها را بیرون برد و هزار نفر اوّلی را احاطه و معدوم کرد. پس از آن چون بابلی‌ها دیدند، که کردار او با گفتارش موافقت دارد، آنچه میگفت، میپذیرفتند.

بعد او منتظر روز بیستم شد و دو هزار نفر دوّم را شکست داد. بابلی‌ها غرق شادی شدند. سپس زوپیر در روز معهود بابلی‌ها را بیرون برده چهار هزار نفر سوّم را شکست داد. پس از آن او شخص اوّل بابل و سپهسالار کلّ لشکر بابل گردید و ارگ را باو سپردند. در این احوال روز معهود دیگر در رسید و داریوش فرمان یورش عمومی داد. زوپیر دروازه (بل) و (کیس‌سی) را بروی پارسی‌ها گشوده پارسی‌ها را بارگ هدایت کرد. بعض بابلی‌ها پس از این واقعه فرار کرده به معبد (بل) پناه بردند و برخی از قضیه اطلاع نداشتند، ولی بزودی معلوم شد، که بآنها خیانت کرده‌اند و بابل در دفعه دوّم بتصرّف پارسی‌ها درآمده. پس از تسخیر بابل داریوش امر کرد، دیوارهای آنرا خراب کردند و دروازه‌ها را برداشتند.

کوروش چنین کاری در بابل نکرد. بعد سه هزار نفر را از نجبای بابلی، که سر دسته شورش بودند بدار آویخت و بسائر بابلی‌ها اجازه داد، که در شهر بمانند.

برای اینکه بابلی‌ها بی‌زن نمانند و از عده نفوس نکاهد، از راه مآل اندیشی داریوش چنین کرد: چون زن‌های خودشانرا بابلی‌ها برای کم نیامدن آذوقه خفه کرده بودند، داریوش فرمود، که هر کدام از قبایل مجاور عده معینی زن به بابل بفرستد.

عده همه زن‌ها به پنجاه هزار نفر می‌رسید. بابلی‌های کنونی از این زنان‌اند.

بعد داریوش اعلان کرد، که از پارسی‌ها، باستانی‌های کوروش، کسی از حیث خدمت بر زوپیر برتری ندارد، چه هیچیک از پارسی‌ها را یارای آن نبود، که خود را با کوروش

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۵۳

مساوی بداند. بعد، چنانکه گویند، داریوش مکرر می‌گفت، من ناقص شدن زوپیر را بر تسخیر بیست شهر، مانند بابل ترجیح می‌دادم. او پاداشی بزرگ به زوپیر داد: هر سال باو هدایائی می‌داد، که در پارس بزرگترین افتخار محسوب میشود. بعلاوه زوپیر را مادام العمر والی بابل کرد و مقرر داشت، که مالیات بابل متعلق بخود او باشد. بعد چیزهای دیگر نیز باو بخشید. این زوپیر پسری داشت مگابیز نام، که در مصر با مصریها و یونانی‌ها می‌جنگید (در سلطنت اردشیر اول. م.) و او پسری داشت زوپیر نام، که از ایران فرار کرده پناه به آتنی‌ها برد.

کشفیات نوین

این بود مضمون نوشته‌های هرودوت راجع بشورش بابل، که موافقت با واقع امر ندارد. توضیح آنکه نوشته‌های مورخ مذکور می‌رساند، که محاصره بابل تقریباً ۲۲ ماه طول کشیده، و حال آنکه اخیراً لوحه‌هایی در بابل یافته‌اند، که این مدت را تکذیب میکنند. بالاتر گفته شد، که بانک معتبری در بابل بود بنام «اجی‌بی و پسران». از قراردادهائی، که در این زمان بانک مزبور ترتیب داده، از شهودی، که قراردادها را امضا کرده‌اند و نیز از تاریخی، که در اسناد مزبوره قید شده، معلوم گردیده، که سلطنت بخت النصر سوم یعنی شخصی، که بر داریوش یاغی شده، خیلی کوتاه بود. برای فهم مطلب باید بخاطر آورد، که بابلی‌ها برحسب عادت ابتدای سلطنت هر پادشاه بابل را مبدأ تاریخ قرار میدادند و در قراردادهائی که از بانک مزبور بدست آمده نوشته شده: «روز دهم، ماه هفتم، سال ابتدای سلطنت بخت النصر» - «روز ۲۱، ماه نهم، سال ابتدای سلطنت بخت النصر». این دو سند بامضای ایت‌تی‌مردوک بالاتو پسر اجی‌بی رسیده.

از بیستم ماه یازدهم در قراردادها نوشته شده «سال ابتدای سلطنت داریوش» بنابر این سلطنت نی‌دین‌توبل (یاندی‌تیر) یاغی، که خود را بخت النصر مینامید، سه ماه و ده روز طول کشیده. ولی اخیراً یک هیئت آلمانی لوحه‌ای از بابل بدست آورده، که تاریخ آن «روز ششم ماه دهم سال

ابتدای سلطنت داریوش» است و از اینجا معلوم میشود، که مدّت سلطنت نی دین توبل از سه ماه هم کمتر بوده. اما مدّت محاصره بابل معلومست،

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۵۴

که از این هم کمتر میباشد، زیرا مدّتی لازم بود، تا داریوش بقصد بابل حرکت کرده از دجله بگذرد و جنگی در زازانه روی دهد و پس از آن داریوش بمحاصره بابل پردازد. در اینجا سئوالی پیش میآید، که مدّت محاصره واقعا چه قدر بوده؟

چون داریوش تاریخ جنگ زازانه را معلوم کرده (روز دوّم ماه انامک) و چون در نسخه بابلی کتیبه بیستون، این روز بتقویم بابلی هم معین گردیده، محققین از مقایسه تاریخ مزبور با تاریخ قرارداد بانک اجی بی و پسران، که تاریخ آن روز ششم ماه دهم سلطنت داریوش است، باین نتیجه میرسند، که محاصره بابل فقط چهار روز دوام داشته «۱». ممکن است گفته شود، از کجا که قراردادهای بانک «اجی بی و پسران» از زمان بخت النصر پسر نبوپالاس سار یعنی بخت النصر بزرگ نباشد؟ جواب این است: شهودی، که این قراردادها را امضاء کرده اند، همان اشخاصی هستند، که قراردادهای بانک مزبور را در زمان کبوجیه، بردیای دروغی و داریوش امضاء کرده اند. و از ذکر اسم بخت النصر، در زمانی که بین سلطنت کبوجیه و داریوش است، روشن میباشد، که این بخت النصر همان نی دین- توبل است، که یاغی شد و خود را چنین خواند، نه بخت النصر دوم، که مدّتها قبل از کوروش بزرگ در بابل سلطنت کرد. چون معلوم شد، که محاصره بابل فقط چهار روز دوام داشته، گفته های دیگر هرودوت، راجع به زوپیر، مبنای خود را فاقد میشود. فی الواقع، در صورتیکه بابل پس از چهار روز محاصره بتصرف آمده باشد، دیگر خدعه یا نیرنگی لزوم نداشته. بعضی گمان میکنند، که این حکایت هرودوت از گفته های نوه زوپیر است، که نیز زوپیر نام داشت و از ایران مهاجرت کرده در آتن توطن یافته بود. اگر چنین باشد، باید گفت، که زوپیر نوه زوپیر خواسته است خانواده خود را بدین نحو تجلیل کند. بعضی مانند لمان تصوّر کرده اند، که روایت هرودوت راجع بزمان خشیارشا است، چه در آن زمان هم بابل شورید و خشیارشا آنرا تسخیر و سخت مجازات کرد، ولی در آن زمانهم محاصره بابل ممکن نبوده اینقدرها بطول انجامد، بخصوص اگر موافق گفته هرودوت

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۵۵

دیوارها و برج و باروی شهر بحکم داریوش خراب شده باشد. خلاصه آنکه از هر نظر که بنگریم، این گفته هرودوت، درست درنمیآید. روایت هرودوت، که داریوش دیوارهای بابل را خراب کرد نیز درست درنمیآید، زیرا در زمان اسکندر، چنانکه بعض مورّخین ذکر کرده‌اند و در جای خود بیاید، این شهر دارای دیوارهای محکم بود. اگر روایت هرودوت را صحیح بدانیم، پس باید معتقد بود، که بعدها شاهان هخامنشی اجازه داده‌اند دیوارهای شهر مزبور را بسازند و این فرضی است بعید، اگر سیاست اقتضاء کرد، که دیوارها خراب شود، در ثانی بچه ملاحظه اجازه بنای آنرا دادند. کلیّه در این روایت هرودوت داستان گوئی بر تاریخ‌نویسی غلبه کرده. بهر حال از کتیبه بیستون و اسنادی، که از بابل بدست آورده‌اند و مقایسه تاریخ پارسی با بابلی معلوم است، که محاصره بابل بیش از سه چهار روز طول نکشیده.

زمان شورشها

اما اینکه شورشهای داخلی ایران در چه زمانی روی داده، نظر بتاریخ‌هائی، که داریوش ذکر کرده و نظر بنسخه بابلی کتیبه بیستون، معلوم است، که تقویم پارسی در زمان هخامنشی‌ها با تقویم بابلی موافق و فقط اسامی ماهها پارسی بود. بنابراین دو عالم معروف کینگ و تمپسون «۱» باین عقیده‌اند، که وقایع مذکوره در کتیبه بیستون از ۲۹ سپتامبر ۵۲۲ تا دهم مارس ۵۲۰ ق. م، یا بحساب ماه‌های کنونی، از ۹ مهر ۵۲۲ تا ۱۹ اسفند ۵۲۰ ق. م روی داده. این حساب هم نوشته هرودوت را تکذیب می‌کند، زیرا، زمان فرونشاندن شورش‌ها دو سال و چهار ماه و یازده روز بوده و، اگر داریوش در زیر دیوارهای بابل ۲۱ ماه گذراند، چگونه توانست سایر شورش‌ها را، که سیزده فقره بود، در مدّت چند ماه دیگر بخواباند. این هم از کتیبه معلوم است، که تا وقتی که داریوش بابل را تسخیر نکرد و قشون ایران از کار بابل فراغت نیافته در ایران بکار نیفتاد، سرداران شاه بهره‌مندی قطعی نداشتند. محققین فتح ثانوی بابل را بدست پارسی‌ها، نظر بگفته‌های هرودوت، در سال ۵۱۹ ق. م

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۵۶

میدانستند، ولی اکنون، بنابر حساب مذکور، باید در اواخر ۵۲۲ یا در اوایل ۵۲۱ ق. م دانست.

کارهای دیگر داریوش

این شاه از سکاها و از جنگی با آنها ذکری در کتیبه بیستون کرده، ولی این قسمت کتیبه خیلی آسیب یافته و درست خوانده نمی‌شود. بعضی تصور میکنند، که این قسمت راجع به لشکرکشی داریوش بمملکت سکاهاى اروپائی است و برخی مربوط به سکاهاى آسیای وسطی میدانند (در جای خود باین مطلب باز خواهیم گشت). در بند هشتم ستون چهارم داریوش گوید «کارهای دیگر نیز کرده‌ام که در اینجا ننوشته‌ام» اینکارها باید اقداماتی باشد، که برای جلوگیری از اغتشاشات آسیای صغیر و مصر و غیره کرده. چون ذکری از این کارها در کتیبه مزبوره نشده باید بنوشته‌های مورّخین یونانی رجوع کنیم.

جلوگیری از شورش در آسیای صغیر

هرودوت گوید (کتاب سوم، بند ۱۲۰-۱۲۸): «کوروش اری‌تس (۱) نامی را والی سارد کرده بود. این والی خواست مرتکب جنایتی شده پولی کرات (۲). جبار جزیره سامس (۳) را، هلاک و این جزیره را جزو پارس کند.

می‌گوئیم «مرتکب جنایتی» زیرا جبار مذکور اقدامی بر ضدّ او نکرده و چیزیکه باو برخورده باشد، نگفته و حتی با او روبرو هم نشده بود. جهت عداوت او چنانکه غالباً می‌گویند، این بود: روزی والی مزبور و میتروباتس (۴) والی داس‌کی‌لیون (۵) دم درب بزرگ قصر نشسته صحبت میکردند. صحبت آنها بمشاجره و دعوا کشید و میتروباتس به اری‌تس گفت: «تو خود را مرد دانی، و حال آنکه نتوانسته‌ای جزیره سامس را برای شاه تسخیر کنی، با اینکه اینقدر بایالت تو نزدیک است و

تسخیر آن باین اندازه آسان، که یکی از بومیها حکومت را با پانزده نفر سپاهی سنگین اسلحه بدست گرفته». این سخن بوالی گران آمد و از

(۱) Oroites.

(۲) Polycrate.

(۳) Samos,

(۴) Mithrobates.

(۵) Dascylion) کرسی قسمتی از آسیای صغیر، که پائین تر توضیح خواهد شد).

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۵۷

این زمان بر خود مخمّر کرد انتقام این سخن را بکشد، ولی نه از گوینده آن، بلکه از پولی کرات، که جبار سامس بود. بعقیده برخی، که در اقلیت اند، اری تس رسولی به سامس برای کاری فرستاد و پولی کرات با بی اعتنائی او را پذیرفت، چه، وقتی که رسول بر او وارد شد، پولی کرات برنخواست و جوابی باو نداد.

پولی کرات یکی از نخستین یونانیهائی بود، که فکر تسلط یافتن بر دریاها و حکومت کردن بر یینیانها را در دماغ خود می پخت و چون اری تس از تمام نقشه های او اطلاع داشت، رسولی با این پیغام نزد او فرستاد: اری تس به پولی کرات چنین گوید: «من میدانم، که تو نقشه های مهم داری، ولی وسائل تو با آن نقشه ها موافقت ندارد. اگر تو، چنان کنی که من گویم، نام خود را بلند کرده مرا هم نجات خواهی داد. کبوجیه قصد جان مرا دارد. خزائن مرا از اینجا ببر، بعد قسمتی را برای خود نگاهدار و قسمت دیگر را برای من بگذار. باینوسیله تو می توانی صاحب اختیار تمام یونان گردی. اگر باور نداری، که من خزائنی دارم، اشخاصی مطمئن روانه کن، تا آن را نشان دهم». پولی کرات از این پیغام مشعوف شد، چه بسیار مایل بود، گنجی بدست آرد. بعد دبیر خود را فرستاد، تا خزائن را معاینه کند. چون اری تس میدانست، که مفتش خواهد آمد، هشت جعبه را پر

از سنگ کرد و سنگها را با مسکوکات طلا پوشید. مآندریوس دبیر پولی کرات آمده جعبه‌ها را دید و نتیجه را به پولی کرات اطلاع داد.

پس از آن بزودی پولی کرات عازم ملاقات اری‌تس شد، و حال آنکه فال‌گیرها او را از این مسافرت ممانعت کرده بودند و دخترش در خواب دیده بود، که پدرش در هوا اویخته، زوس (خدای بزرگ یونانی‌ها)، او را شست‌وشو میکند و آفتاب تن او را روغن میمالد. بر اثر این خواب، دختر پولی کرات پدر را از این مسافرت منع کرد و او در ازای این نصیحت، دختر خود را تهدید کرده گفت، که اگر من سالم از این سفر برگشتم، تو مدت‌ها بی‌شوهر خواهی ماند. دختر از خداها استغاثه میکرد، که تهدید پدر واقع شود، چه بی‌شوهری را بر مرگ پدر ترجیح

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۵۸

میداد. پولی کرات با دموکدس «۱» طیب نامی زمان خود، وارد ماگنزی گردید، در آنجا با افتتاح کشته شد و نعش او را بدار آویختند. هرودوت گوید اری‌تس او را طوری کشت، که من نمی‌توانم حتی آنرا توصیف کنم. پس از آن، والی همراهان او را مرخص کرد و گفت شما باید ممنون باشید، که آزاد شدید، ولی خارجیها و بندگان او را نگاه داشته بندگان خود کرد. آویختن نعش پولی کرات تعبیر خواب دخترش بود: هر زمان که باران می‌بارید زوس او را شست‌وشو میکرد و آفتاب هم نعش او را روغن میمالید، زیرا از شدت حرارت آفتاب از جسد او رطوبت می‌تراوید.

پس از آن طولی نکشید، که اری‌تس جزای کردار خود را دید. توضیح آنکه در زمان اغتشاشات ایران، اومیتروباتس را، که وقتی اری‌تس را سرزنش کرده بود، با پسرش کشت و این دو نفر از رجال مهم پارس بودند. بعد مرتکب جنایات دیگر گردید، مثلاً وقتی که چاپار داریوش از ایالت او برمیگشت، از کمین‌گاهی مورد حمله شد و چاپار را کشته جسد او و اسبش را پنهان کردند. وقتی که داریوش شاه شد، تصمیم کرد که اری‌تس را از جهت قتل میتروباتس و پسرش مجازات کند، ولی صلاح ندید، که آشکارا قشونی بر علیه او بفرستد، چه تازه بتخت نشسته بود و یاغی‌گریها دوام داشت و دیگر اینکه قوای اری‌تس زیاد بود: هزار نفر پارسی مستحفظین او بودند و حکومت قسمتهای دیگر آسیای صغیر، مانند فریگیه، لیدیّه و ینیانها هم با او بود. بنابراین

داریوش چنین کرد. پارسی‌ها را طلبیده گفت: «از شما کی می‌تواند مأموریتی را، که من خواهم داد، با حيله و زرنگی انجام دهد؟ در این مأموریت اعمال قوه اقتضاء ندارد، حيله و تردستی لازم است.

کی می‌تواند اری‌تس را مرده یا زنده نزد من آرَد؟ چنانکه میدانید، او کاری برای پارس نکرده، سهل است، که دو نفر از پارسیها را کشته، چاپار مرا اعدام کرده و با این اقدام جسارتی بروز داده، که قابل تحمل نیست. ما باید، زودتر از آنکه از طرف او جنایتهای دیگر متوجه پارس شود، نابودش کنیم». در جواب

(۱) - Democedes.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۵۹

پیشنهاد داریوش، سی نفر از پارسیها حاضر شدند، که این خدمت را انجام دهند و، چون هر کدام حاضر شدند، مسئولیت کار را بتنهائی بعهده بگیرند، منازعه بین آنها درگرفت و داریوش قرعه کشید، قرعه بنام باگایا (۱) پسر آرتونت (۲) درآمد.

پس از آن باگایا چنین کرد: احکامی راجع بکارهای مختلف نوشته بمهر داریوش رسانید و عازم سارد شد. پس از ورود، نزد والی رفت و نامه را یک بیک درآورده بدبیر شاهی داد، که بخواند. هر والی یک دبیر شاهی دارد (مقصود هرودوت دبیری است، که از مرکز میفرستادند، چنانکه بیاید. م.). منظور باگایا این بود، که بداند، احکام مرکز چه اثری در مستحفظین میکند. وقتی که دید آنها مهر داریوش را تعظیم و تکریم کرده بمضامین احکام توجهی مخصوص دارند، حکمی بدین مضمون درآورد: «پارسیها، داریوش شاه بشما امر میکند، که دیگر مستحفظ اری‌تس نباشید». بمحض شنیدن این حکم، مستحفظین نیزه‌های خودشانرا فرود آوردند و، چون باگایا فهمید، چه اثری در حکم شاه است، حکمی دیگر بیرون آورده بدبیر شاهی داد. مضمون این حکم چنین بود: «پارسیها، داریوش شاه بشما میفرماید، اری‌تس را بکشید» بمجرد شنیدن این حکم، پارسیها

شمشیرهای خود را برهنه کرده اری تس را نابود کردند. چنین بود مکافات اری تس در ازای قتل پولی کرات سامس».

تحقیقات در باب اروپا

بعد مورخ مذکور شرحی نوشته، که اگرچه موقع ذکر آن این جا نیست، ولی، چون در حکایت او بقضیه اری تس پیوسته است، ناچار در این جا ذکر میشود. هرودوت گوید (کتاب ۳، بند، ۱۲۹-۱۳۸): «دارائی اری تس را بحکم داریوش به شوش آوردند و طولی نکشید، که شاه در حین شکار افتاد و پایش در رفت. در ابتداء او رجوع باطبای مصری کرد، چه بحذاقت آنها معتقد بود، ولی معالجه آنها نتیجه نداد و درد بقدری شدت یافت، که هفت شبانه روز داریوش آرامش نداشت.

روز هشتم شخصی، که حذاقت دموک دس را شنیده بود، از بودن او در شوش داریوش

(۱)-Bagaia.

(۲)-Artonte.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۶۰

را آگاه داشت و او را در غل و زنجیر در میان بندگان اری تس یافته نزد داریوش آوردند. در ابتداء او به داریوش گفت، سر رشته ای از طبابت ندارد، چه میترسید، که دیگر وطن خود یونان را نبیند، ولی بعد از تهدید گفت، که مختصر اطلاعاتی در این فن دارد، داریوش را معالجه کرد و در ازای آن داریوش دو جفت زنجیر طلا باو داد. دموک دس به داریوش گفت: آیا این عطای شاه بدبختی مرا دو برابر نخواهد کرد؟ داریوش را این حرف او خوش آمد و گفت او را باندرون شاه برند. خواجه سرایان بزنان شاه گفتند، که این طبیب حیات شاه را نجات داده و زنها، همینکه از قضیه آگاه شدند، هر کدام از جعبه خود یک جام پر از زر بیرون آورده باو دادند. این عطاها بقدری زیاد بود، که نوکری که از عقب طبیب مزبور میرفت و ستاتر «۱» های طلا را، که از لب جامها میریخت، برمیداشت اندوخته خوبی برای خود ذخیره کرد. (مقصود از ستاتر سکه طلا است، که

بیشتر معروف به دریک میباشد. راجع به دریک در باب دوم بمسکوکات هخامنشی رجوع شود. م). دموکدس پس از اینکه داریوش را معالجه کرد، دارای خانه بزرگی در شوش شد، از سفره شاه غذا میخورد و اجازه داشت، بجز رفتن بیونان، هر کار که خواهد بکند. پس از چندی آتس سا دختر کوروش، که زن داریوش بود، سخت بیمار گردید، توضیح آنکه در پستان او دملی پیدا شد، که جراح آن بسایر جاهای بدن سرایت میکرد. ملکه دموکدس را احضار کرد، تا مگر او را معالجه کند.

طیب مزبور گفت، من تو را معالجه میکنم، ولی خواهم، قول دهی، که خواهش مرا انجام کنی و خواهش من چیزی نیست، که دور از ادب باشد. پس از آن دموکدس ملکه را معالجه کرد و بعد روزی او بالقاء دموکدس به داریوش چنین گفت: «شاه، تو چنین قویشوکتی و با این حال بیکار نشسته‌ای و برای پارسیها ممالک جدیدی بدست نمی‌آری. مالک الرقاب جوان و مقتدری را مانند تو زینده است، که فتوحاتی کند، تا پارسیها بدانند، که حکمران آنها مردی است لایق.

این رفتار برای تو دو فائده دارد، اولاً پارسیها حس خواهند کرد، که بر آنها

(۱) - Statere.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۶۱

مردی لایق حکومت میکند و دیگر، چون مشغول جنگ شوند، فرصتی برای کنکاش بر علیه تو نخواهند داشت. تا جوانی کارهای بزرگ کن، بعد که پیری بر تو مستولی شد، کاری از پیش نخواهد رفت». چنین گفت ملکه بالقاء دیگری و شاه چنین جواب داد: «آنچه تو گفتی، فکر خود من است، من در نظر دارم، که پلی از یک قاره به قاره دیگر بسازم و بمملکت سکاها لشکر بکشم» در این وقت ملکه به داریوش گفت «بمملکت سکاها مرو، آنها همیشه از آن تو خواهند بود، بمملکت یونانی‌ها برو، من خیلی خوش دارم، که خدمتکارانی از زنان یونانی داشته باشم، مثلاً از آتنی‌ها، کرتی‌ها و غیره. بخصوص که تو کسی را داری، که میتواند راهنمایی‌های خوب بکند و این همان طبیبی است، که پای تو را معالجه کرد». داریوش گفت، قبل از قشون کشی بیونان باید

جاسوسانی فرستاد، که از اوضاع انجامرا مطلع دارند و ممکن است، که این طیب هم با آنها برود. روز دیگر، او چنانکه گفته بود، کرد و پانزده نفر را از نجبای پارسیها با دموک دس فرستاد، تا تحقیقاتی راجع بسواحل یونان کنند، با این شرط که دموک دس برگردد. بخود دموک دس داریوش چنین گفت، هرچه از دارائی منقول داری، با خود بردار، تا به پدر و برادرانت هدایائی ببری. وقتی که مراجعت کردی، صد برابر آنرا بتو خواهم داد و نیز وعده کرد، که یک کشتی حمل و نقل پر از همه نوع مال به دموک دس ببخشد، تا در دنبال او حرکت کند. داریوش این سخن را صادقانه میگفت، ولی برای دموک دس سوءظن حاصل شد، که داریوش میخواهد او را بیازماید و بنابراین از حمل دارائی خود ابا کرده، گفت دارائی خود را اینجا میگذارم، تا برگردم، ولی یک کشتی حمل و نقل را، که ببرادرانم شاه هدیه میدهد، قبول میکنم.

پس از آن، این هیئت در ابتداء بشهر صیدا درآمد و در آنجا دو کشتی تری رم «۱» تدارک کرده با یک کشتی حمل و نقل، که پر از همه نوع مال بود، عازم یونان شد. در این مسافرت پارسیها در سواحل یونان حرکت میکردند و آنچه

(۱) - (تری رم) در آن زمان کشتی بزرگی بود، که پاروزنهای آن سه صف در سه طبقه جا میگرفتند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۶۲

قابل ملاحظه بود، مینوشتند. بعد این هیئت بشهر تارانت «۱» (واقع در جنوب ایتالیا در کنار خلیجی به همان اسم) رفت. در اینجا مدیر یا کلانتر شهر، آریس توفیلد «۲» از محبتی، که نسبت به دموک دس داشت، امر کرد، سگانها را از کشتیهای مادی (یعنی پارسی) برداشتند و پارسیها را مانند جاسوسان در محبس انداخت. آنها در محبس ماندند، تا دموک دس بوطن خود کرتن «۳» رسید. پس از آن آریس توفیلد پارسیها را رها و سگانهای کشتیها را بآنها رد کرد. پارسیها در جستجوی دموک دس بشهر کرتن رفتند و او را در میدانی یافته خواستند بگیرند. بعضی اهالی از ترس پارسیها حاضر شدند، دموک دس را تسلیم کنند، برخی با چوب حمله بآنها بردند. در این احوال پارسیها خطاب با اهالی کرده گفتند: ای اهالی کرتن، درست فکر کنید، که چه میکنید.

شما می‌خواهید خادم داریوش را از دست مارهائی دهید، آیا داریوش چنین گناهی را تحمل خواهد کرد؟ اگر چنین کنید، قشونی برای تنبیه شما خواهد آمد و ما شهر شما را زودتر از شهرهای دیگر تسخیر و شما را اسیر خواهیم کرد. این سخن در اهالی اثر نکرد، چنانکه پارسیها کشتی حمل و نقل را از دست داده و از داخل شدن یونان صرف‌نظر کرده بطرف آسیا رهسپار شدند. وقتی که پارسی‌ها مراجعت می‌کردند، دموک‌دس از آنها خواهش کرد، بعرض داریوش برسانند، که او دختر می‌لن را ازدواج خواهد کرد. اسم می‌لن مبارز را داریوش شنیده بود و این شخص مورد احترام او بود. در اینجا هرودوت گوید، من تصوّر می‌کنم، دموک‌دس این ازدواج را تسریع کرد، تا به داریوش نشان دهد، که او در وطن خود شخص مهمی است.

کشتی‌های پارسی در مراجعت دوچار طوفان شده در (یابی گیوس) بساحل افتاد و پارسی‌ها اسیر شدند. شخصی گیل نام، از اهالی تارانت، آنها را نجات داده نزد داریوش آورد. شاه باو گفت، در ازای این خدمت هرچه خواهی بخواه. او گفت آن خواهیم، که بشهر تارانت برگردم و، از ترس اینکه مبادا

(۱) - Tarente.

(۲) - Aristophilde.

(۳) - Croton. شهری بود در ایتالیا، که قوم آخه یونانی بنا کرده بود.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۶۳

داریوش برای رسانیدن او باین شهر قوای بحری بفرستد و این اقدام باعث اذیت هموطنان یونانی او بشود، گیل گفت برای بازگشت من به تارانت کافی است، که اهالی کنید «۱» با من همراهی کنند، چه مناسبات آنها با تارانتی‌ها خوب است.

داریوش مأموری به کنید فرستاد، تا چنان کنند و آنها حاضر شدند امر شاه را بجا آرند، ولی اهالی تارانت راضی نشدند و، چون اهالی کنید نمیتوانستند تارانتی‌ها را با قوه مجبور پذیرفتن گیل

کنند، این امر دیگر تعقیب نشد. این‌ها نخستین پارسی‌هائی بودند، که از آسیای یونان برای دیدن آن رفتند.

امور افریقا

چنانکه بالاتر گفته شد، لیبیا، سیرن و برقه «۲» در زمان قشون کشی کبوجیه به مصر تابع ایران شدند. در این زمان، چنانکه هرودوت گوید (کتاب ۴، بند ۱۶۵)، اهالی سیرن آرکزیلاس پادشاه خود را از جهت سختی‌های وی بیرون کردند و او به برقه رفته در آنجا کشته شد. مادر او فری‌تیما «۳» برای دادخواهی نزد والی ایران در مصر رفت و از او کمک خواست، تا انتقام از اهالی سیرن و برقه بکشد و برای پیشرفت مقاصد خود چنین نمود، که پسرش از جهت دوستی، که با پارسی‌ها داشت، کشته شده. والی مصر در آن زمان آریانند «۴» بود، که بدین سمت از زمان کبوجیه ایالت مصر را داشت. والی مزبور را دل بحال فری‌تیما بسوخت، تمام قشون بری و بحری ایران را در مصر باختیار او گذاشت و کس به برقه فرستاد، تا بداند کی آرکزیلاس را کشته.

اهالی برقه گفتند، که ما همگی او را کشته‌ایم و جهت آن آزارهائی است، که او بما کرده. پس از رسیدن این جواب قشون ایران حرکت کرد. هرودوت گوید (کتاب ۴، بند ۱۶۷) که والی مصر این قضیه را بهانه کرد و در باطن میخواست تمام لیبیا را تسخیر کند، چه قسمتی از لیبیا مطیع پارس بود و سائر قسمت‌ها نمیخواستند تمکین کنند، ولی برای فهم مطلب باید بخاطر آورد، که هرودوت تمام افریقای معلوم آن روزی را بغیر از مصر و حبشه لیبیا مینامد. لشکری، که

(۱) -Cnide) یکی از شهرهای یونانی در آسیای صغیر، که تابع ایران بود).

(۲) -Lybie ,Cyrene ,Barce.

(۳) -Phritima.

(۴) -Ariandes.

آریاند از مصر روانه کرده بود، به برقه درآمده شهر را محاصره کرد و مقصرین قتل آرکزیلاس را خواست، ولی، چون تمام اهالی تقصیر را بعهده گرفته بودند، تقاضای پارسی‌ها را رد کردند و محاصره نه ماه طول کشید. محاصرین از بیرون شهر به ارگ نقب زدند و یورشهای سخت بشهر بردند، ولی مسگری نقب‌ها را کشف کرد، توضیح آنکه دور دیوار شهر گشته سپر مسین خود را بزمین میگذارد و صدائی نمی‌شنید، ولی همینکه بجائی رسید، که نقب میزدند، مس صدا کرد و اهالی برقه مشغول نقب‌زدن از سمت مخالف شده به پارسیها رسیدند و آنها را کشتند. بعد یورشها را هم شجاعانه دفع کردند. محاصره بطول انجامید و از طرفین نفرات زیاد کشته شد، تا اینکه رئیس پیاده نظام آماسیس «۱» گفت قوه بکار نمی‌آید، باید با حيله برقه را گرفت. شبانه بحکم او خندقی کنند، روی آن را پوشانیده خاک ریختند و خاک را با زمین مساوی کردند. روز دیگر در طلعه صبح اهالی برقه را برای مذاکره طلبید. آنها با شعف این دعوت را پذیرفتند، چه اشتیاق زیاد بصلح داشتند. روی خندق معاهده‌ای بقید قسم منعقد شد، بدین مضمون، که اهالی برقه باج خود را پردازند و ایرانیها کاری با آنها نداشته باشند.

ضمناً قرار شد، که تا زمین استوار است، این معاهده نقض نشود. پس از این معاهده اهالی برقه دروازه‌ها را باز کرده بیرون آمدند و از پارسیها هرکس، که خواست، داخل شهر شد. در این احوال پارسی‌ها پل خندق را خراب کرده بشهر حمله بردند. پل را خراب کردند تا بتوانند بگویند، که قول خود را نقض نکرده‌اند و زمین فرو رفته. پارسیها از اهالی برقه کسانی را، که بیشتر مقصر بودند، گرفته به فری تیما مادر آرکزیلاس دادند و او آنها را به دار زد و پستانهای زنان آنان را برید. باقی اهالی برقه را، باستثنای آنهاییکه از خانواده بات تا «۲» بوده تقصیری نداشتند، به پارسیها واگذارد. پارسیها اهالی برقه را اسیر و بطرف مصر حرکت کردند. وقتی که بکرسی سیرن رسیدند، اهالی شهر، موافق گفته غیب‌گوئی، آنها را بشهر راه دادند.

(۱) - Amasis) این اسم مصری بنظر می‌آید).

(۲) - (بات تا) پدر (فری تیما) بود.

پارسیها بنا بتحریک رئیس بحریه میخواستند شهر را تسخیر کنند، ولی رئیس پیاده نظام مانع شده گفت، ما را برای گرفتن یک شهر یونانی نفرستاده‌اند. بعد، که پارسیها از شهر خارج شده در تپه زوس اردو زدند، از عدم تسخیر سیرن پشیمان شده خواستند برگردند، ولی اهالی سیرن آنها را دیگر راه ندادند. سپس، از طرف آریانند والی مصر قاصدی رسید، با این امر که به مصر مراجعت کنند. در این احوال پارسیها آذوقه از شهر سیرن گرفته به مصر برگشتند، ولی اهالی لیبیا بعضی پارسیها را، که از قشون عقب مانده بودند، میکشتند (کتاب ۴، بند ۲۰۲-۲۰۴).

مورخ مذکور گوید: قشون ایران تا اوس پرید (۱) پیش رفت و این دورترین نقطه‌ای بود، که پارسیها در لیبیا تسخیر کردند. اما بندگان را، که از برقه آورده بودند، پس از ورود به مصر نزد داریوش فرستادند و او آنها را در دهی در باختر نشانید. این ده را برقه نامیدند و تا زمان من وجود داشت. چنین بود انتقامی، که فری تیما دختر (بات‌تا) از اهالی برقه کشید، ولی او هم زندگانی خود را خوب بآخر نرسانید، چه، وقتی که به مصر برگشت، بطور وحشت‌انگیزی مرد، توضیح آنکه تن او را حتی در حیاتش کرم‌ها خورده بودند. چنین است انتقام خدایان، زیرا آنها افراط انسان را در انتقام کشیدن از دشمن دوست ندارند. (همانجا، بند ۲۰۵).

جلوگیری از اغتشاش مصر

چنانکه منابع یونانی گوید، پس از وقایع مذکوره، درباره آریانند والی ایران در مصر و هوس استقلال‌طلبی او اخباری به داریوش رسید. او را متهم کردند، باینکه در کارهای سیرن دخالت کرده، تا لیبیا را در تحت اقتدار درآورد و بعد در مصر استقلال خود را اعلان کند. داریوش به مصر رفت و والی را گرفته بکشت. جهت قتل او را مورخین مختلف نوشته‌اند. هرودوت گوید (کتاب ۴، بند ۱۶۶): آریانند سکه‌ای از نقره زد، که مانند سکه‌های طلای داریوش کامل العیار بود، و، اگرچه ولات حق زدن سکه نقره را داشتند، ولی کامل العیار بودن این سکه‌ها داریوش را خوش

(۱) - (اوس پرید) را بابت غازی امروزی، که در برقه واقع است، تطبیق میکنند.

نیامد، زیرا او میخواست کاری کرده باشد، که هیچ یک از سلاطین قبل از او نکرده بودند. پولی‌ین «۱» گوید، جهت قتل آریاند شکایات زیادی بود، که مصریها از تعدّی‌ها و ظلم او داشتند و داریوش برای دلجوئی و استمالت از آنها اعدام او را لازم دید. این روایت بنظر صحیح‌تر می‌آید. بهر حال پس از ورود به منفیس، پایتخت مصر، داریوش سیاست خود را چنین تشخیص داد، که مصریها را از خود راضی کند، چه کارهای بی‌رویه کبوجیه آنها را از ایران سخت ناراضی و بل متنفّر کرده بود. چون طبقه کاهنان و روحانیون مصر خیلی قوی بودند، داریوش آنها را جلب کرد. توضیح آنکه مقارن ورود داریوش به مصر، آپیس گاو مقدّس مصریها تلف شد و، وقتی که شاه وارد مصر گردید، دید تمام ملت مصر عزادار است.

این بود، که در عزاداری عمومی شرکت کرد و یکصد تالان (یکصد و بیست هزار تومان تقریباً بیول حالیه) وعده داد بکسی، که موافق آئین مذهبی مصریها گاوی بیابد، که آپیس جدید شود (علائم آن بالاتر موافق گفته هرودوت ذکر شده). بعد بمعابد مصریها رفته نسبت بمجسمه ارباب انواع مصری احترامات زیاد بجا آورد و، چنانکه نوشته‌اند، کاهن بزرگ سائیس را طلبیده او را بممرّت معابد بگماشت. پس از آن در آزیس (واحه) بزرگ، بناهایی برای آم‌من خدای بزرگ مصریها برپا کرد و براههای تجارتی مصر پرداخته بعضی را مرمت کرد و برخی را از نو بساخت. برای پیدا کردن وجوهی، که بمصارف این کارها برسد، معادن مصر را در حمّامات «۲» بکار انداختند. شایان توجّه است، که در این بنّائی‌ها و تعمیرات و کارهای عام المنفعه، که در درّه نیل و آم‌من میشد، معماران ایرانی نیز کار کرده‌اند و نوشته‌اند، اینها بقدری مصری شده بودند، که خدایان مصری را عبادت میکردند و کتیبه‌هایی، که از آنها بدست آمده، بخطّ مصری است «۳».

(۱)- Polyene نویسنده نظامی یونانی از قرن دوم میلادی است (کتاب ۷، ۲).

(۲)- از این معدن سنگ‌های سخت و قیمتی برای ساختن مجسمه فراغنه مصر تحصیل میکردند، این محل در سه روز راه از وادی نیل بطرف دریای سرخ واقع است.

(۳) - تورایف، تاریخ مشرق قدیم، جلد ۲ صفحه ۱۹۱.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۶۷

از کارهای داریوش در مصر یکی هم معبد بی نیش است، که در واحه الخرقه بنا شده بود. داریوش در این واحه ترتیب آبیاری ایران را بوسیله کاریزها به مصریها آموخت.

مصریها از این کارهای داریوش راضی شده او را یکی از فراعنه بزرگ خود دانستند. هرودوت گوید (کتاب ۲، بند ۱۱۰)، که داریوش خواست مجسمه خود را در هفس توس «۱» در جلو مجسمه سنگی سزوستریس «۲» بگذارد، ولی کاهنان مصری راضی نشده گفتند، سزوستریس، فرعون مصر، سکائیه را مطیع کرد و داریوش نتوانست این کار کند و، چون داریوش این بشنید، گفت صحیح است. راجع باین گفته هرودوت باید در نظر داشت، که موافق اطلاعات تاریخی صحیح سزوستریس یا (رامزس دوم) هیچ گاه به سکائیه لشکر نکشید، این همان فرعون است، که از سلسله نوزدهم بود، از عهده هیت های آسیای صغیر برنیامد و بعد، از در اتحاد و دوستی درآمده عهده ی با آنها بست، که در مدخل ذکر آن گذشت (صفحه ۵۱) و دیگر این گفته هرودوت با نسخه مصری کتیبه سوئز، که شرح آن پائین تر بیاید و یقیناً بدست کاهنان بلند مرتبه مصر با القاب و عناوین فراعنه مصر انشاء شده، منافات دارد «۳»، بنابراین باید گفت، که کاهنان مصر از غرور ملی افسانه ای گفته اند و هرودوت آنرا ضبط کرده، ولی این حکایت، باوجود این که اساس ندارد، باز میرساند، که داریوش تا چه اندازه نسبت بمصریها با رأفت بوده. محققین تاریخ این سفر داریوش را بمصر ۵۱۷ ق. م میدانند. دلیلی که این عقیده را تأیید میکند، قضیه تلف شدن گاو مقدس مصریها است، که در سال چهارم سلطنت داریوش روی داده. این تاریخ هم گفته های مصریها را تکذیب می کند، زیرا قشون کشی داریوش به سکائیه اروپائی در ۵۱۴ ق. م بود. بنابراین، چگونه مصریها میتوانند بگویند «سزوستریس سکائیه را تسخیر کرد و داریوش نتوانست اینکار کند؟».

در باب کارهای داریوش در مصر اسنادی از مصر بدست آمده، که شرحش این است: اولاً سندی است از اوجاگرسنت یعنی از همان شخصی، که از مجسمه و کتیبه‌اش بالاتر بمناسبت کارهای کبوجیه در مصر ذکر شد. نویسنده مزبور گوید: «اعلیحضرت پادشاه مصر علیا و سفلی (داریوش) امر کرد، که من به مصر بروم. در اینموقع اعلیحضرت بسمت پادشاه بزرگ تمام ممالک خارجه و شاه بزرگ مصر در عیلام توقّف داشت. مأموریت من این بود، که بناهای پرآنخا (۱) را، پس از آنکه آنرا خراب کرده بودند، بسازم. آسیائی‌ها مرا از مملکتی بمملکتی بردند، تا به مصر رسانیدند، چنانکه امر آقای برّین بود (۲). من موافق اراده اعلیحضرت رفتار کرده بآنها (یعنی بمؤسّسات) کتاب دادم و پسران اشخاصی را در آنها داخل کردم. در میان اینها پسران مردم فقیر نبودند. من آنها را بنظارت اشخاص مجرب سپردم ... برای هریک از کارهای آنها اعلیحضرت فرمود، که چیزهای خوب بآنها بدهم، تا بکارهای خودشان مشغول شوند. من برای آنها چیزهای مفید و آلات و ادوات، موافق کتابهای آنها آماده کردم، چنانکه سابقاً معمول بود. چنین بود اقدام اعلیحضرت، چه او فائده صنایع را میداند و نیز از این جهت، که هر مریض را شفا داده اسامی خداها، معابد و مراسم قربانی را برقرار کند و اعیاد آنها را الی الابد بگیرند». از این کتیبه معلوم است، که داریوش این شخص را مأمور کرده به مصر برود و مدرسه طبّ مصر را که در سائیس در معبد نیت بوده و، شاید در زمان کبوجیه خراب کرده بودند، از نو دایر کند.

اسناد دیگری نیز بدست آمده، که بودن این مدرسه عالی طبّ را در سائیس ثابت میکند (۳). از منابع یونانی هم معلوم است، که داریوش بعلم طبّ و ترقی آن اهمیت میداده و اطبای خوب را تشویق می کرده. ثانیاً کتیبه‌ایست از داریوش در پنج نسخه، که در نزدیکی کانال سوئز یافته‌اند. این کتیبه راجع به ترعه

(۱) - قسمتی از معبد نیت.

(۲) - گویا مقصود قاره آسیا و افریقا باشد و معلوم میشود قضیه‌ای را، که شخص مصری ذکر میکند، قبل از قشون‌کشی داریوش به اروپا، یعنی پیش از ۵۱۴ ق. م، واقع شده.

(۳) - کاغذ حصیری ابرس «من از سائیس بیرون آمدم».

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۶۹

یا کانالی است، که بامر شاه مزبور برای اتصال رود نیل با دریای سرخ ساخته اند و بسه زبان آسیائی در یک طرف سنگ و زبان مصری در طرف دیگر آن کنده شده. سه زبان آسیائی پارسی قدیم، عیلامی و آسوری است. در کتیبه مصری داریوش را مانند فرعون مصر نشان داده‌اند، یعنی صورت او زیر قرص پرداز آفتاب است و خدایان دو نیمه نیل، دو قسمت مصر (مصر علیا و سفلی) را در زیر اسم او بهم اتصال داده‌اند و نیز در این جا موافق مراسمی، که برای فراعنه مقرر بوده، اسامی مللی، که تابع داریوش بودند، ذکر شده، توضیح آنکه خواسته‌اند بگویند، که تمام این مردمان تابع فرعون مصر (آن‌تريوش) «۱» اند و او بالاتر از فراعنه سلسله هیجدهم است. «۲» در اینجا ممالکی ذکر شده، که اسامی آنها نه قبل از این زمان در خطوط مصری دیده شده و نه بعد از آن، ولی بعضی اسامی حک گشته و باعث تأسف است، زیرا از تطبیق این اسامی با اسامی کتیبه نقش رستم داریوش ممکن بود، تردیدی، که راجع ببعض ایالات ایران موجود است، رفع گردد. تفاوتی، که بین این صورتهای و صورتهای مردمان تابع در زمان فراعنه مصر دیده میشود، این است:

در زمان فراعنه مردم تابع را بشکل اسیری تصویر میکردند، که دست‌هایش مقید است و رشته‌ای این اسیر را بشکل بیضی دندان‌دار، یعنی قلعه محکم، بسته است، ولی، چون در اینجا نمیتوانستند مردمان آریانی را باین شکل در آورند، تغییری در نشان دادن مردمان تابع حاصل شده، که چنین است: مردم تابع مانند اسیری نیست، که دست‌های او را بسته باشند، بلکه بی قید زانو بزمین زده و در حال خشوع و خضوع در بالای شکل بیضی قرار گرفته. ترتیب مردمان تابع از اینقرار است:

مقام اوّل را به پارس داده‌اند، بعد ماد می‌آید، پس از آن سائر ایالات ذکر شده و در آخر مملکت سکاها، با این تصریح، که مملکت سکاها آخر دنیا است «۳».

نسخه مصری کتیبه از نسخه‌هائی، که بخطوط میخی نوشته شده (یعنی به پارسی،

(۱) - یعنی داریوش.

(۲) - سلسله هیجدهم سلسله باعظمتی بود.

(۳) - این اشکال هم روایت هرودوت را در باب گفته‌های مصریها راجع به سزوستریس و داریوش تکذیب میکند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۷۰

عیلامی و آسوری)، بکلی متمایز است و کاملاً موافق آداب و رسوم فراعنه انشاء گردیده. تصوّر میکنند، که منشی آن همان اوجاگرسنت مذکور بوده.

بهر حال معلوم است، که شخصی از معبد (سائیس) آنرا انشاء کرده، ولی باعث تأسف است، که متن مزبور خراب شده و فقط این قسمت را میتوان خواند:

«ان‌تریوش، که زاده الهه نیت «۱» خانم سائیس است، انجام داد تمام چیزهائی را، که خدا شروع کرد آقای همه چیز، که قرص آفتاب را احاطه کرده، وقتی که در شکم مادر قرار داشت و هنوز بزمین نیامده بود، نیت او را پسر خود دانست ...

امر کرد باو ... دست خود را با کمان بطرف او برد، تا دشمنان او را برافکند، چنانکه از برای پسر خود (را) کرد «۲» او قویشوکت است، او دشمنان خود را در تمام ممالک نابود میکند. شاه مصر علیا و سفلی ان‌تریوش، که الی الابد پاینده است، شاهنشاه بزرگ، پسر ویشتاسپ هخامنشی. او پسر او است (یعنی پسر نیت است).

قوی و جهانگیر است. تمام خارجیها با هدایای خود رو باو میآورند و برای او کار می کنند». از این جا بعد، کتیبه خراب شده و فقط کلماتی جسته گریخته خوانده میشود. از مضمون این کلمات همینقدر برمیآید، که داریوش حکمای مصر را طلبیده سؤالاتی از آنها میکند. اسم کوروش ذکر شده، ولی بی شکل بیضی (زیرا شاه مصر نبود) «۳». اسم مملکتی برده شده، که بزبان مصری (شبا) مینامیدند. باید سبا باشد، که در عربستان جنوبی بود. صحبت از سفائی شده، که برای تحقیقات بدریایا میخواستند بفرستند. نسخه مصری این کتیبه مخصوصا از این حیث جالب توجه است، که داریوش مزده پرست با آن معتقداتی، که راجع بمجرّد بودن (اهورمزد) و یگانگی و سایر صفات آن داشته، در اینجا پسر نیت، مادر خدایان مصریها است، در ردیف برادر خود (را)، یعنی الهه آفتاب درخشنده، قرار گرفته و فرعون صحیح و حقیقی سائیس گردیده.

جهت آن معلوم است: چون داریوش از نظر مصریها فرعون مصر بود، تمام القاب

(۱) - بعقیده مصریها (نیت) مادر خدایان مصری بود.

(۲) - (را) بعقیده مصریها زاده نیت و خدای آفتاب درخشنده بود.

(۳) - مصریها اسامی شاهان را در شکل بیضی مینوشتند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۷۱

و عناوین فراعنه را باو داده اند و بعلاوه او خواسته موافق مراسم مصریها رفتار کرده قلوب آنان را جذب کند. نسخه ای، که بخطوط میخی است، بطرز دیگر انشاء شده و مضمون آن چنین است:

بند اوّل

«داریوش شاه میگوید: خدای بزرگی است اهورمزد، که آن آسمان را آفریده، که این زمین را آفریده، که بشر را آفریده، که خوشی را به بشر داده، که داریوش را شاه کرده، داریوش را بسلطنت مملکتی رسانیده، که بزرگ است و اسبها و مردان خوب دارد».

بند دوّم

«داریوش شاه میگوید: منم داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه ممالکی، که از تمام نژادها مسکون است، شاه این زمین بزرگ تا آن دورها، پسر ویشتاسپ، هخامنشی».

بند سوّم

«داریوش شاه میگوید: من پارسی‌ام، از پارس مصر را تسخیر کردم، امر کردم این کانال را بکنند، از پی‌رو (یعنی نیل)، که در مصر جاری است تا دریائی، که از پارس بدان روند. این کانال کنده شد، چنانکه امر کردم و کشتی‌ها روانه شدند، چنانکه اراده من بود» (۱).

راجع باین کانال باید گفت، که در زمان نخائو فرعون مصر ۶۰۹ ق. م آن را کنده بودند، ولی پس از آن کانال مزبور پر شده و از میان رفته بود.

در این زمان بحکم داریوش آنرا پاک و از نو دایر کردند. پس از آن، چون این کانال دریای مغرب را با دریای سرخ و دریای عمان اتصال میداد، راه تجارتی مستقیم بین ممالک غربی و هند گردید و از این بعد از اهمیت تجارتی بابل تا اندازه‌ای کاست.

در خاتمه این مبحث لازم است گفته شود، که از اصلاحات داریوش در مصر ساخلوی نیرومند بود، که در مصر گذاشت. این ساخلو، چنانکه در زمان فسمتیخ معمول بود، بچهار اردو تقسیم میشد و در چهار جا اقامت داشت: اوّلی در منفیس پایتخت مصر، که مقرّ والی بود. دوّمی در دافنه (۲) پلوزیوم، یعنی در طرف

(۱) - تولمن Tolman، فرهنگ و متن‌های پارسی قدیم، صفحه ۵۱، ۱۹۰۸.

(۲) - Daphne.

شمال شرقی مصب نیل، برای حفاظت مصر از طرف عربستان و فلسطین. سوّمی در مارآ «۱» که مصب نیل را از طرف لیبیا حراست میکرد. چهارمی در جزیره الفانتین «۲» برای حفاظت مصر از طرف حبشه. هرودوت گوید (کتاب ۲، بند ۳۰)، که عدّه این ساخلو بدویست و چهل هزار نفر میرسید و افراد آن مصری بودند.

این خبر میرساند، که حکومت ایران امنیت مصر را خوب حفظ میکرده. این بود کارهای داریوش در مصر، که ذکر شد. اکنون قبل از اینکه از این مبحث بگذریم، مقتضی است، کلمه‌ای چند در باب افریقا یا، چنانکه هرودوت گوید، لیبیا از نظر مورّخ مزبور گفته شود، زیرا یک قسمت لیبیا، بمعنی افریقا، در این زمان، که از وقایع آن صحبت میشود، جزء ایران بود و برای ما مهم است، که اخلاق و عادات مردمان تابع ایران آنروزی را بدانیم.

لیبیا از نظر هرودوت

مورّخ مذکور گوید (کتاب ۴، بند ۱۶۸-۱۹۹): از تمامی اهالی لیبیا بمصر نزدیک‌تر (آدیرماخیدها) هستند. لباس اینها مانند لباس سایر اهالی لیبیا است، ولی اکثر مؤسساتشان مصری است. این قسمت لیبیا از مصر تا بندر پلین «۳» امتداد یافته در مغرب این مردم گیلیگام‌ها مسکن دارند و ولایت آنها تا آفرودی‌سیاس «۴» ممتد است. از این ولایت بطرف غرب آسی‌بیست‌ها مسکن گزیده‌اند، ولی ساحل دریا در تصرّف اهالی سیرن است. مؤسسات آنها غالباً سیرنی است. بعد بطرف غربی مردمی است موسوم به آوس‌خیس‌ها. مساکن آنها بالای برقه و در محلی موسوم به اوس‌پرید بدریا سراسیب است. از این مردم بطرف غرب مردم ناسامن می‌باشند. اینها در تابستان حشم خود را در کنار دریا رها کرده بولایت آوگیل می‌روند.

در آنجا درخت خرما زیاد است، بعلاوه ملخ زیاد گرفته می‌خشگانند و بعد آرد کرده با شیر می‌خورند. ناسامن‌ها زنان متعدّد دارند و آنها مانند زنان ماساژت‌ها

(۱)-Marea.

(۲)-Elephantine.

(۳) - پلین (Plynos) بندری بود در لیبیا در نزدیکی رأس حلم امروزی.

(۴) - Aphrodisias (جزیره ایست در نزدیکی لیبیا).

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۷۳

اشتراکی اند. عادت دیگر این مردم چنین است: وقتی که ناسامنی در دفعه اول زن گرفت، زن باید با تمام میهمانان نزدیکی کند و هریک هدیه ای باو بدهد.

قسم بنام بهترین اشخاص خود میخورند و هنگام یاد کردن قسم، دست خود را بر قبر او میگذارند. وقتیکه می خواهند تفأل کنند بسر قبر نیاکان خود رفته بعد از دعاخوانی همان جا میخوابند و موافق خوابی، که دیده اند، رفتار می کنند.

در حین بستن قراردادی هریک از متعاهدین خون دست متعاهد دیگر را می آشامد و، اگر چیز مایعی نباشد، که خون را در آن بریزند، بر خاک چکانیده خاک را می لیسند. در سرحد ناسامنها پسیل ها سکنی داشتند، ولی، چنانکه اهالی لیبیا گویند، بادی وزید و آب انبارهای آنها را خشک کرد. این ها در غضب شده بجنگ باد رفتند و در صحرا به تندبادی گرفتار و در زیر ماسه مدفون شدند.

پس از آن ولایت آنها را ناسامنها اشغال کردند. بالاتر از ناسامنها گارامانتها سکنی دارند. این ها از آدمیزاد فرار میکنند و هیچگونه اسلحه ندارند. پائین تر از ناسامنها بطرف غرب و در کنار دریا ماکها هستند. همجوار ماکها مردمی است موسوم به گین دانها. زنان آنها در قوزه پا حلقه های چرمی دارند و جهت آنها چنین گویند، که هر زن، پس از نزدیکی با مرد، چنین حلقه ای بپا میکند و هر قدر عدّه حلقه ها بیشتر باشد، بهتر است. بعد هرودوت اسامی چند مردم دیگر را ذکر میکند، مانند لت فاگها، ماخلی ها و غیره و میگوید، که این مردمان در سواحل دریا زندگانی میکنند و بالاتر از آنها، یعنی در درون قاره، آن قسمت لیبیا است که وحوش زیاد دارد. بعد از آن یک منطقه بلندی است، که از ریگ روان پوشیده و از شهر تب مصری تا ستون های هرقل (جبل طارق کنونی) امتداد می یابد. در این منطقه بفاصله هر ده روز راه جاهائی است، که در آن محل ها

پارچه‌های نمک را جمع کرده تپه‌ای ساخته‌اند، از قله تپه چشمه آب شیرین و سرد فوران می‌کند، و در اطراف آن اهالی لیبیا زندگانی می‌کنند.

در مسافت ده روز راه از تب محلی است موسوم به آم‌من، که اولین تپه نمکین است

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۷۴

و در این جا معبد بزرگترین خدای تب (یعنی خدای مصری) واقع است (این همان محلی است، که کبوجیه، بقول هرودوت پنجاه هزار نفر به آنجا فرستاد. م.) بعد هرودوت محل تپه‌های نمک‌زار را یکایک ذکر کرده چنین گوید، من میتوانم اسامی مردمانی، که در منطقه ریگ‌روان سکنی دارند، تا ستون‌های هرقل ذکر کنم، ولی از ستون‌های مزبور بعد اسامی مردمان مجهولست. در این باب اهالی قرطاجنه چنین گویند: در لیبیا صفحات و مردمانی هستند، که ماوراء ستونهای هرقل سکنی دارند. (مقصود هرودوت «سنه گامبی» امروزیست) و اهالی قرطاجنه وقتیکه باین صفحات برای تجارت میروند، مال التجاره را در ساحل ردیف یکدیگر میچینند، بعد بکشتی‌های خود برگشته دود میکنند. بومیها همینکه دود را دیدند، بساحل نزدیک شده پهلوی مال التجاره طلا می‌گذارند و دور میشوند. پس از آن تجار قرطاجنه باز بساحل آمده حساب میکنند، که طلا بقدر قیمت مال التجاره گذارده‌اند یا نه. اگر کافی است، طلا را برداشته و بکشتی‌ها نشسته از ساحل دور میشوند و هرگاه کافی نیست، به کشتیها برگشته منتظر میشوند و بومیها بر مقدار طلا میافزایند، تا سوداگران قرطاجنه را راضی کنند. موافق گفته اهالی قرطاجنه، طرفین هیچ گاه یکدیگر را آزار نمیکنند، مثلاً سوداگران قرطاجنه طلا را تصرف نمیکنند، تا معادل قیمت مال التجاره نباشد و نیز بومیها وقتی مال التجاره را بر میدارند، که آنها طلا را برداشته باشند. اینها هستند مردمان لیبیا، که ما میتوانیم ذکر کنیم.

اکثر این مردمان هیچ گاه مطیع پادشاه مادیها نبودند (مقصود از مادیها پارسیها است) و حالا هم اعتنائی بآنها ندارند. راجع باین مملکت میتوانیم بگوئیم:

بقدری که معلوم است، فقط چهار ملت آنها را اشغال کرده. از این چهار ملت دو مردم بومی‌اند و دو دیگر خارجی. بومیها عبارت‌اند از لیبیائی‌ها در شمال و حبشیها در جنوب، دو مردم دیگر، که از

خارج آمده‌اند، فینیقیها و یونانیها هستند. گمان میکنم که اراضی لیبیا، باستانی (کی‌نیپ)، بقدری بد است، که آنرا نمیتوان طرف مقایسه با آسیا و اروپا قرار داد. بعد هرودوت از خوبی

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۷۵

زمینهای (کی‌نیپ) و (اوس‌پرید) تعریف کرده گوید، که در اوّلی یک تخم سیصد تخم و در دوّمی تخمی صد تخم میدهد. اراضی سیرن هم بقول هرودوت بد نیست و، بواسطه اینکه در بلندی واقع شده و ارتفاع بیک میزان نیست، حاصل در سه موعده مختلف میرسد و حصاد هم یکی بعد از دیگری است. بنابراین، اهالی هشت ماه مشغول درو کردن و جمع‌آوری محصول‌اند.

این است گفته‌های هرودوت راجع به لیبیا. از نوشته‌های او معلوم است، که افریقای آن زمان را بسه قسمت تقسیم میکرده‌اند: لیبیا، مصر و حبشه و قسمت اعظم افریقا را لیبیا مینامیدند. در جاهای دیگر کتاب خود هرودوت گاهی کلمه لیبیا را بمعنی قاره افریقا استعمال میکند، زیرا میگوید روی زمین عبارت از سه قاره است: آسیا، اروپا، لیبیا. بنابراین جای تعجب نیست، که میگوید اکثر اهالی لیبیا مطیع پارسیها نیستند، چه مستملکات ایران در افریقا شامل بهترین قسمت‌های معلوم آن، یعنی مصر علیا و سفلی، نوبی یا سودان کنونی، لیبیای مجاور مصر، سیرن و برقه بوده و بقول مورّخ مذکور پارسی‌ها در برقه تا بن غازی امروزی پیش رفته بودند. در اینجا حدود ایران بمستملکات قرطاجنه میرسید.

مبحث دوم- تشکیلات داریوش

داریوش پس از اینکه شورشهای ایران را فرونشاند و به آسیای صغیر و مصر سکونت بخشید تشکیلاتی بایران داد، که بوسیله آن ممالک تابعه ایران با یکدیگر و با مرکز پیوستند و وحدتی در دولت پرعرض و طول هخامنشی ایجاد شد.

معلوم است، که اصلاحات هر زمان را باید با مقتضیات آن سنجید. برای فهم مسئله باید بخاطر آورد، که قبل از داریوش چه ترتیباتی در آسیا وجود داشت. خلاصه این ترتیبات همان است، که پادشاه آسور، تیگلات پالسر سوم، در دنیای آنروزی داخل کرده بود و بقدر کافی در مدخل این تألیف ذکر شده، خلاصه آنکه هروقت که آسوریها مملکت یا ولایتی را تسخیر میکردند، پس از

کشتارهای زیاد و غارت و خراب کردن مملکت، برای سهولت نگاهداشتن آن هزاران نفر از اهالی کوچانیده و به آسور

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۷۶

برده در پایتخت بکارهای شاقّه میگماشتند، یا آنها را بولایتی میفرستادند. در موارد دوّمی چون اینها از اهل ولایت یا بلد نبودند، حاکم آسوری استفاده‌های گوناگون از آنها میکرد. در واقع میتوان گفت، که اینها منبع دخل حاکم بودند، اما مملکت مفتوح را، پس از چپاول و خرابی، بیکی از ممالک همجوار ملحق میکردند، بی اینکه تشکیلاتی باو داده باشند. رویهمرفته سیاست آسور برای حفظ ممالک و ولایات این بود، که مملکت مفتوح را ضعیف کند، تا مردم رمقی برای شورش نداشته باشند و خراج خود را مرتباً پردازند. کوچانیدن اهالی و غارت و خرابی هم از این نظر بعمل میآمد، ولیکن، باوجود این سختیها، مقصود دولت آسور حاصل نمیشد، چه تاریخ آسور پر است از یاغی گری و شورشها در ممالک تابعه، چنانکه می‌بینیم، تقریباً در بهار هر سال پادشاه آسور بسمتی برای سرکوبی شورشیان روانه است. جهت آن حکامی بودند، که دولت آسور معین میکرد، بی آنکه اعمال آنها را تفتیش کند و این حکام خود سر و مطلق العنان آنچه می‌خواستند میکردند. ترتیبات اداری آسور از زمان تیگلات پالسر سوّم در دنیای آنروز شیوع یافته کم یا بیش سرمشق دیگران گردید. حال بدین منوال بود، تا اینکه آریانه‌های ایرانی روی کار آمدند و کوروش بزرگ، چنانکه از اعمال او پیداست، طرزی دیگر از حیث رفتار با ملل تابعه پیش گرفت. چون در این باب آنچه مقتضی بود، در جای خود گفته شده، تکرار زیادی است. همینقدر باید بخاطر آورد، که رفتار کوروش طرز نوینی بود، که در عالم آنروزی داخل شد، ولی جهانگیریه‌ای او بوی مجال نداد، تشکیلاتی بممالک تابعه بدهد، اگرچه کزنفون، چنانکه ذکر شد، بعض تشکیلات را از او دانسته. پس از او کبوجیه بتخت نشسته تمام مدّت کوتاه سلطنت خود را باز بجهانگیری صرف کرد و بعلاوه مرضی، که هرودوت باو نسبت میدهد، مانع از آن شد، که روش کوروش را پیروی کند. این بود، که داریوش پس از فرونشاندن شورشهای داخلی باینکار اساسی پرداخته شاهنشاهی ایران را بایالاتی تقسیم کرد و برای هریک تشکیلاتی مقرر داشت. منبع اطلاعات ما

راجع باینمسئله کتیبه‌های داریوش اول در بیستون و تخت جمشید و نقش رستم و نیز نوشته‌های هرودوت و سایر مورّخین یونانی است. مضامین هریک از این اسناد در فصل اول باب دوم کتاب دوم این تألیف بیاید، زیرا جایش در آن قسمت است، ولی، اگر خواننده بخواهد بی‌معطلی با این موضوع آشنا شود، ممکن است از همینجا بجائی، که اشاره شده، رجوع کند.

مبحث سوم- لشکرکشی داریوش به اروپا

۱- رفتن داریوش به سکائیة اروپائی «۱» (۵۱۴ ق. م)

سکاها چگونه مردمانی بوده‌اند

بدوا باید گفت، که مقصود از سکاها مردمانی است، که در ازمنه تاریخی از درون آسیای وسطی، یعنی از ترکستان شرقی یا ترکستان چین، تا دریای آرال و خود ایران و از اینجاها با فاصله‌هائی تا رود دن «۲» و از این رود تا رود عظیم دانوب «۳» منتشر بودند. در قسمتهای این صفحات وسیع و دشتهای پهناور اسامی آنها مختلف بود. آنهائی را که از طرف آسیای وسطی با ایران سروکار داشتند، جغرافیون قدیم (ساک) یا (ساس) نامیده‌اند و داریوش (سک) یا (سکا) مینامد. مردمانی، که در اروپای شرقی سکنی داشتند.

در کتب هرودوت موسوم به سکیث میباشند و سیت فرانسوی شده این اسم است.

یونانیها این اسم را از این جهت باین مردمان داده بودند، که سکیث در زبان یونانی بمعنی پیاله است و افراد این مردم همیشه پیاله‌ای با خود داشتند. این اسامی، که ذکر شد، از نوشته‌های ملل مجاور سکاها است. محققا معلوم نیست، که خود سکاها، بخصوص آنهائیکه با ایران همجوار بودند، خودشان را چگونه مینامیدند.

ظنّ قوی می‌رود، که اسم این مردمان همان سک یا سکا یا چیزی نزدیک بآن بوده، زیرا، اگر غیر این می‌بود، ایرانیهای قدیم آنها را چنین نمی‌نامیدند. اما راجع به سکاهای اروپائی هرودوت گوید که آنها خودشان را سکلت «۴» می‌گفتند «۵». سکاهای

(۱)–Scythie.

(۲)–Don.

(۳)–Danube.

(۴)–Scolotes.

(۵)– داریوش این‌ها را هم سک نامیده.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۷۸

را اکثرا از نژاد آریانی میدانند، ولی بعضی عقیده دارند، که در میان آنها مردمانی از نژاد اصفرنیز بوده‌اند. معلوم نیست، که این مردمان کی و از کجا باین جاها آمده بودند. راجع به سکاهای اشخاصی مانند بقراط، ارسطو، سترابون و بطلمیوس اطلاعاتی داده‌اند، ولی اطلاعاتی، که هرودوت داده، مبسوطتر و مربوط بقرن پنجم ق. م، یا بزمانی است، که با موضوع این مبحث بیشتر مناسبت دارد. بکمک نوشته‌های هرودوت اطلاعاتی می‌آید، که از حفاریات بدست آمده. توضیح آنکه سکاهای قبرها و مقبره‌هایی از خود گذاشته‌اند و این قبرها، که غالبا در سنگ کنده شده و در جنوب روسیه کنونی واقع است، موسوم به کورگان است. از کاوش‌ها در این قبور اشیائی بدست آمده، که تا اندازه‌ای وضع زندگانی آنها را می‌رساند. چون اطلاعاتی، که هرودوت میدهد مبسوطتر است، قبلا مضامین نوشته‌های او ذکر میشود.

سکائیّه از نظر هرودوت

مورخ مذکور گوید (کتاب چهارم، بند ۱-۸۲): «پس از تسخیر بابل داریوش قصد سکاه را کرد. چون آسیا پر جمعیت بود و پول زیاد بآن وارد میشد، داریوش در این صدد برآمد، که سکاه را از جهت تاخت و تازهای، که در مملکت ماد کرده بودند، مجازات کند.

در آسیای وسطی، چنانکه من بالاتر گفتم، سکاه ۲۸ سال غلبه داشتند (مقصود هرودوت از آسیای وسطی ماد و صفحات هم جوار آن است، یعنی آذربایجان، کردستان، ارمنستان و غیره، زیرا او قسمت غربی آسیای صغیر را آسیای سفلی میدانند) در تعقیب کیمریها سکاه داخل آسیا شده مادیها را درهم شکستند، چه اینها قبل از آمدن سکاه بر تمام آسیا حکومت داشتند. وقتی که سکاه پس از ۲۸ سال بمملکت خودشان برگشتند، دوچار اشکالی شدند، که کمتر از اشکال جنگ با مادیها نبود، زیرا مواجهه با دشمنی گشتند، که عده‌اش زیاد بود. توضیح آنکه زنان سکائی از جهت غیبت طولانی شوهرانشان، با غلامانشان ارتباط یافته بودند. سکاه از جهت شیری، که در جزو مشروبات میخورند، غلامان خود را کور میکنند، چه معمول آنها

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۷۹

چنین است، که گاوها را دوشیده شیر آنها را در ظروف چوبین میریزند و بعد آنها را بغلامان کور خود میدهند، که بزنند، تا قسمت خوب آن بالا بیاید و آنها را شیر جدا کنند، زیرا این قسمت گران‌تر از خود شیر است. با این مقصود هر اسیر را غلام و کور میکنند. باید در نظر داشت، که سکاه مردمان بدوی هستند، نه فلاحتی (یعنی حضری). باری از این بندگان جوانانی بوجود آمدند، که از نژاد خود اطلاع یافته مصمم شدند، مانع از مراجعت سکاه از ماد گردند.

اولاً آنها خندق عریضی کردند، که طول آن از کوه‌های تورید «۱» تا دریاچه م‌اتید «۲» بود (این دریاچه را اکنون دریای آزوو گویند و کوه‌های تورید در قریم است) ثانیاً وقتی که سکاه میخواستند داخل شوند، غلامانشان آنها را عقب نشاندند.

جنگها بطول انجامید و سکاه بهیچوجه نتوانستند غلبه یابند، تا آنکه یکی از سکاه گفت: «این چه کاری است، که ما میکنیم؟ از جنگ عده ما کم می‌شود و هر قدر هم از دشمن بکشیم، از عده

بندگان ما در آتیه کم خواهد شد. پیشنهاد میکنم نیزه و کمان را بیک سو افکنده هر کدام شلاقی برداشته بر آنها حمله کنیم.

مادام، که بندگان اسلحه در دست ما بینند، خودشان را با ما مساوی خواهند دانست، ولی همینکه شلاق‌های ما را دیدند، بخاطرشان خواهد آمد، که ما آقائیم و آنها بندگان و دیگر مقاومت نتوانند کرد». سکاها چنین کردند و جوانان روی بهزیمت نهادند. چنین بود حمله سکاها به ماد و مراجعت آنها باراضی خودشان و از این جهت بود تصمیم داریوش بر مجازات آنها.

خود سکاها عقیده دارند، که از تمام ملل جوان‌تراند و در باب نژاد خود چنین گویند: «آدم اولی این مملکت، که در آن زمان خالی از سکنه بود، تارگی‌تای نام داشت. پدر تارگی‌تای را آنها زوس (۳) و مادر او را دختر رود بریستن (۴) (دنپیر کنونی) می‌دانند، ولی من این قول را باور ندارم. تارگی‌تای سه پسر داشت

(۱)–Tauride.

(۲)–Meotide.

(۳)– هرودوت ربّ النوع بزرگ هر ملت را زوس می‌نامد، زیرا در یونان او را چنین مینامیدند.

(۴)–Borysthene.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۸۰

(۱۰)– تخت جمشید، دورنمای قصر از بالا بخطّ مستقیم، زمانی که برپا بوده.

(نقاشی شی‌پیه)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۸۱

و در زمان آنها از آسمان این اشیاء طلا بزمین افتاد: گاو آهن، قید، تبر و پیاله.

پسر اوّل کسی بود، که این اشیاء را دید و خواست بردارد، ولی همینکه نزدیک شد، طلا آتش گرفت. پسر دوّم نزدیک شد و باز طلا محترق گشت. چون پسر سوّم نزدیک شد زر خاموش گردید و او این اشیاء را بخانه برد. بر اثر این قضیه دو پسر دیگر سلطنت این مملکت را به پسر سوّم واگذارند. از پسر سوّم، که نامش کلاک سائیس بود، سکاهاى پادشاهی بوجود آمدند و آنها خودشان را پارالات نامند. اسم عموم سکاها با اسم پادشاه آنها سکلت است و یونانیها آنها را سکیت نامند. چنین گویند سکاها راجع بنژاد خود و پندارند، که از زمان تارگی تاي تا زمان لشکرکشی داریوش بیش از هزار سال نیست. اشیاء زرّین را پادشاهان آنها با مراقبت حفظ و همه ساله برای این اشیاء قربانیهای زیاد میکنند. اگر کسی، که مستحفظ این اشیاء است، در روز عید زیر آسمان بخواب رود، بعقیده سکاها یک سال هم زنده نمی ماند و از این جهت آن اندازه زمینی را، که او بتواند سواره در یک روز طی کند، بعنوان هدیه باو میدهند. چون مملکت سکاها بزرگ و وسیع بود، کلاک سائیس آنها را بین سه پسر خود تقسیم کرد، ولی طلاها در بزرگترین قسمت سه گانه حفظ میشود. نیز گویند، که از صفحات شمالی یعنی قسمتهائی، که اهالی بالا دست در آن سکنی دارند، نه میتوان عبور کرد و نه چیزی دید، چه در آن جاها زمین و هوا پر است از پر و این پرها مانع از بینائی است (در جای دیگر کتاب خود هرودوت گوید، که مقصود از پر باید برف باشد). این است چیزیکه سکاها درباره خود گویند، ولی یونانیهاییکه در پنت «۱» سکنی گزیده اند، عقیده دیگر درباره سکاها دارند. هرودوت داستان افسانه آمیز یونانیها را بیان میکند و خلاصه آن این است، که هراکل «۲» اسب خود را گم کرد و در جستجوی آن در مملکتی، که اکنون موسوم به سکائییه است، بموجودی برخورد، که نیمی دختر و نیمی مار بود. این دختر سه پسر آورد و یکی از آنها موسوم به سکیت شد. از این شخص

(۱) - یکی از ولایات آسیای صغیر در کنار دریای سیاه.

(۲) - هراکل یا هرقل پهلوان داستانهای یونانی است، که بعقیده یونانیهای قدیم پس از مرگ نیم خدا گردید.

پادشاهان سکائی بوجود آمدند و بیاد پیاله‌ای، که هراکل بدختر داده بود سکاها در کمر بند خود همیشه یک پیاله دارند. بعد هرودوت گوید (کتاب ۴، بند ۱۱-۱۲): «راجع به سکاها هست حکایت دیگری، که بعقیده من بیشتر مورد اعتماد است.

موافق این حکایت سکاها در ابتدا در آسیا مسکن داشتند، بعد ماساژتها آنها را بیرون کردند و سکاها از رود آراکس (یعنی سیحون) گذشته باراضی کیمریها رفتند. چون عدّه سکاها زیاد بود، کیمریها مشورت کردند، که چه کنند. مردم عقیده داشتند، که برای خاک خود را بخطر نیندازند، پادشاهان بعکس معتقد بودند، که باید پافشرد. بین پادشاهانی، که ترجیح میدادند، جنگ کنند تا کشته شوند، ضدّیت افتاد و بدو دسته تقسیم گشته باهم جنگیدند و همه کشته شدند. بعد مردم جسد آنها را دفن و اراضی خودشانرا رها کرده بیرون رفتند و سکاها مساکن آنها را گرفتند. هنوز هم در مملکت سکاها قلاع کیمری ایستاده، معبر کیمری و ایالت کیمری وجود دارند و هنوز گویند بوسفور کیمری «۱». ظنّ قوی این است، که، چون کیمریها از سکاها بطرف آسیا فرار کردند، بشبه جزیره‌ای رفتند، که حالا در آنجا سی‌نوپ شهر یونانی واقع است «۲» و نیز روشن است، که سکاها در تعقیب کیمریها راه را گم کرده وارد آسیا و مملکت ماد شدند، زیرا کیمریها بطول دریا حرکت میکردند (بطول دریا یعنی از سواحل دریا) و سکاها، که از پی آنها میرفتند، طرف راست قفقاز را داشتند و بدین ترتیب داخل ماد شدند. این است روایت دیگر، که بین یونانیها و بربرها (یعنی خارجیها) خیلی شایع است».

شعب مردمان سکائی

هرودوت راجع بشعبه‌های مردمان سکائی چنین نوشته (همان‌جا، بند ۱۷): از شهر تجارتی بریستن که در وسط سکائیه ساحلی واقع است (مقصود سواحل دریای سیاه است)، اگر دورتر رویم، اوّل به قوم کاللی‌پید یا سکا‌های یونانی میرسیم، بالاتر از این قوم قوم دیگری است، که موسوم به آلازون میباشد. این دو قوم از حیث طرز

(۱) - بوسفور کیمری همان بوغاز (کرچ) است، که دریای سیاه را با دریای آزوو اتّصال داده، این بوغاز و رود دن را در عهد قدیم سرحدّ اروپا و آسیا میدانستند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۸۳

زندگانی مانند سکاها هستند، ولی گندم میکارند و آنرا میخورند. سیر، عدس و ارزن نیز جزو غذای آنها است. بالاتر از مردم آلازون سکاها زارع مسکن دارند و اینها گندم را برای فروش میکارند. بالاتر از آنها مردمی هستند موسوم به نور، بالاتر از صفحه آنها، بقدری که میدانیم، صفحات لم یزرع است.

این اقوام در کنار رودخانه گی پانیس «۱»، یعنی در طرف مغرب بریستن مسکن دارند. چون از رود مزبور عبور کنیم، بصفحه ای میرسیم، که بدریا از همه صفحات نزدیکتر و موسوم به گی له یا است، بالاتر از این صفحه سکاها هستند، که کارشان فلاح است. این مردم صفحه ای را اشغال کرده اند، که حدود آن بطرف مشرق تا رود پان تی کاپ «۲» میرسد و بطرف شمال، اگر متابعت رود بریستن را بکنیم، یازده روز راه است، بالاتر از این جا صفحات لم یزرع است. آن طرف این صفحات مردم آندروفاژ «۳» (آدم خوار) سکنی دارند و سکائی نیستند. بالاتر از آدم خوارها اراضی است، که سکنه ندارد. بطرف مشرق از رود پان تی کاپ سکاها بدوی سکنی دارند، زیرا نه شیار میکنند، نه میکارند و تمام این صفحه، باستثنای گی له یا، بی جنگل است. مملکت سکاها بدوی از طرف مشرق تا رود گرس «۴» امتداد دارد و ۱۴ روز راه وسعت آن است. وقتی که از رود مزبور بگذریم، بمتصرفات سلطنتی میرسیم. جمعیت این صفحات از جاهای دیگر بیشتر است و رشیدترین سکاها در اینجا سکنی دارند. این سکاها سکاها دیگر را بندگان خود میدانند. حدود این صفحات چنین است: از طرف جنوب تا تورید «۵». از سمت مشرق تا خندق، که بندگان زاده های سکائی کردند و بازاری، که در کنار دریاچه ماتید (دریای آزوو) واقع است و موسوم به کرمن میباشد. متصرفات اینها در بعض جاها تا رود تانائیس (رود ددن) میرسد. بالاتر از متصرفات پادشاهی ملان خله ها، که از ملت سکائی نیستند، مسکن دارند و بالاتر از آنها دریاچه ها

(۲) - گویا رود کن کای کنونی است، که برود سامارا میریزد.

(۳) - Androphages.

(۴) - Gerros (یکی از شعب رود دنیپر).

(۵) - شبه جزیره قریم.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۸۴

و نیز صفحات لم یزرع است. در آنطرف تانائیس (یعنی بطرف مشرق) اقوام سکائی دیگر وجود ندارند. ولایت اول در دست ساوروماتها است و مملکت آنها از گوشه دریاچه ماتید بطرف شمال بقدر پانزده روز راه امتداد می یابد.

تمام این صفحات عاری از درختهای وحشی و مثمر است. بالاتر از آنها مردمی هستند موسوم به بودین ها و اراضی آنها تماما از جنگلها پوشیده است. بالاتر از آنها، بمسافت هفت روز راه، بیابانهای لم یزرع است و بالاتر بطرف مشرق مردمی است موسوم به تیساکت. اینها پرجمعیت اند و گذران آنها از شکار است.

در همسایگی آنها مردمی سکنی دارند موسوم به ای ریک، که باز با شکار گذران میکنند. تمام صفحات مذکوره تا متصرفات سکاکها جلگه هائی است، که خاک سیاه بعمقی زیاد دارد و از اینجا ببعد، زمین سنگلاخ و ناهموار است. اگر قسمت بزرگ این زمینهای ناهموار را طی کنیم، بمردمانی میرسیم، که در دامنه کوهها سکنی دارند. گویند، که این مردمان تماما کل بدنیا می آیند، دماغشان پهن است و فکین آنها بزرگ. بزبان مخصوصی حرف میزنند، مانند سکاکها لباس می پوشند و گذرانشان از میوه های درخت است. صفحاتی، که تا مملکت این کل ها امتداد دارد، معروف است، سکاکها و بعض تجار یونانی تا این مملکت میروند.

آن سکائی، که میخواهد باین مملکت درآید، باید هفت مترجم برای هفت زبان با خود بردارد. بنابراین، تا مملکت کل ها صفحات معلوم است، ولی از آن ببعد مجهول و کسی نمیتواند چیز

محققى بگوید، زیرا کوههای بلند حائل است و کسی نمیتواند از آن عبور کند (مقصود هرودوت از کوهها باید کوههای اورال باشد. م.).

اگرچه من باور نمیکنم، ولی کلها میگویند، در این کوهها مردمی مسکن دارند، که پاهایشان مانند پایهای بز است. دورتر از این مردم مردمی هستند، که در سال شش ماه میخوابند. این گفته را من هیچ باور ندارم، ولی محقق است، که در مشرق کلها صفحاتی از مردم ایسّدن مسکون است. اما چه مردمی در شمال کلها و ایسّدنها سکنی دارند، هیچ معلوم نیست، مگر اینکه خود

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۸۵

(۱۱) - تخت جمشید، پیشانی قصر داریوش اوّل (بزرگ) (دیولافوا، صنایع ایران قدیم، جلد ۲، گراور ۲۲)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۸۶

آنها از این صفحات حرف میزنند (از نوشتههای هرودوت چنین بنظر میآید، که ایسّدنها در سیبریای شرقی یا شمال آسیای وسطی سکنی داشتهاند و این مؤید نظری است، که در صفحه ۴۴۷ در باب لفظ آراکس ذکر شد، زیرا این گفتههای هرودوت صریحا میرساند، که مقصود او از آراکس در واقعه جنگ کوروش با ماساژتها رود سیحون است. م.). گویند ایسّدنها چنین عاداتی دارند: اگر پدر کسی بمیرد تمام اقربای متوفی حشم خود را بخانه او میآورند، بعد حشم را سر بریده و گوشت آنها را گوشت میّت مخلوط کرده میخورند. سپس سر متوفی را عاری از مو کرده و از درون آن مغز را بیرون کشیده سر را بطلا میگیرند و چنین سری را ظرف مقدّس دانسته در موقع قربان کردن بکار میبرند. پسر برای پدر متوفی مانند یونانیها عیدی میگیرد، که بیادبود پدر است، زنان این مردم با مردانشان مساوی میباشند. ایسّدنها گویند، بالاتر از آنها مردمی هستند، که یک چشم دارند و در اینجا عنقاهائی طلا را حفظ میکنند. گفتههای ایسّدنها از سکاها بما رسیده و سکاها این مردم را آریماسپ مینامند، زیرا بزبان سکائی آریما بمعنی یک و اسپو بمعنی چشم است. تمام این صفحات، که ذکر کردیم، خیلی سردسیر است و در سال هشت ماه سرمای سخت دوام دارد، چنانکه اگر آبی بزمین بریزند، خاک را گل نمیکند، مگر آتشی روشن کنند.

دریا یخ می‌بندد. در بوسفور کیمری نیز چنین است. بنابراین سگاهائی، که در این طرف خندق سکنی دارند، از روی یخ بآن طرف می‌گذرند.

در باب مردمان هی‌پربری سکاها و مردمان دیگر بی‌اطلاعد. گویند، که ایس‌دن‌ها اطلاعاتی در این باب دارند، ولی من گمان می‌کنم، که آنها هم ندارند، و الا راجع بآنها هم سکاها چیزهائی می‌گفتند، چنانکه راجع بمردم یک چشم می‌گویند. اسم هی‌پربری را، هسیود «۱» و نیز هم «۲» در حماسه اپی‌گون‌ها می‌برند، اگر این حماسه واقعا متعلق به هم‌باشد ... (کتاب ۴، بند ۳۲). بعد

(۱) - Hesiod (شاعر یونانی از قرن هشتم ق. م).

(۲) - Homere شاعر حماسی معروف یونان.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۸۷

هرودوت وارد مطالبی میشود، که با موضوع یعنی قشون‌کشی داریوش بمملکت سکاها ملازم نیست، ولی مقتضی است توضیح دهیم، که مقصود هرودوت از هی‌پربری مردمانی است، که بعقیده یونانی‌های قدیم در شمال اروپا یا قسمتهای غیر معلوم اروپا، مانند روسیه شمالی و سوئد و نروژ و امثال آنها، در آن زمان می‌زیسته‌اند.

مذهب

مورخ مذکور راجع بمذهب سکاها چنین گوید (کتاب ۴، بند ۵۹): سکاها این ارباب انواع را می‌پرستند: ۱- تابیت‌تی (یکی از آلهه یونانی، که در یونان هس‌تیا «۱» مینامیدند). ۲- پاپای، خدای آسمان.

۳- آپی، خدای زمین و او را زن خدای آسمان میدانستند. ۴- هی‌ت‌سر، خدای آفتاب. ۵- آرهیم‌پاسا، خدای وجاهت (آفرودیت یونانی‌ها). ۶- تاهیس‌ماساد، خدای دریاها. سکاها عادت ندارند معبد یا هیکل آلهه را بسازند، باستثنای معبد و هیکل آرس «۲» (رب النوع جنگ). هراکل هم در نزد آنها مورد پرستش بود. سکاها برای این آلهه قربانی می‌کنند و حیوانات قربانی از میان

حیوانات اهلی و اسب‌ها انتخاب می‌شوند، ولی برای آرس قربانی انسان نیز جایز است، بدین ترتیب، که از هر صد نفر اسیر یکی را میکشند و خون او را روی شمشیری، که علامت این خدا است میریزند. قربان کردن خوک جائز نیست و کلیه خوک نگاه نمیدارند.

عادات

عادات جنگی آنها چنین است: «سکائی خون اوّل دشمنی را، که میکشد، می‌آشامد و سرهای مقتولین را برای پادشاه میبرد، زیرا قاعده بر این جاری شده، که تا سر دشمن را نیاورد، سهمی از غنائم بوی نمیدهند. پوست مقتولین را میکنند و بعد آنرا مانند دستمال استعمال میکنند. بعضی از این پوستها لباس ترتیب میدهند. از سر دشمن، که خیلی مبعوض بوده، کاسه‌ای درست میکنند، سکاهاى متمول این کاسه‌ها را بطلا میگیرند و چون میهمانی بمنزل آنها آید، تمام این کاسه‌ها را باو نشان داده گویند هریک از کاسه‌ها جمجمه کدام یک از اقربای آنها است، که جنگ کرده و مغلوب شده و هر قدر عدّه چنین کاسه‌ها

(۱) - رَبّ النّوع اجاق خانواده.

(۲) - Ares.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۸۸

زیادتر باشد، افتخارشان بیشتر است. همه ساله رئیس هر محل کاسه‌ای برای آشامیدن شراب تهیه میکند و با این کاسه فقط اشخاصی میتوانند شراب بیاشامند، که دشمنی را کشته باشند. اشخاصی، که هنوز این کار نکرده‌اند، در کنار می‌نشینند و این سرشکستگی بزرگی است. بعضی سکاها، که دشمنان زیاد کشته‌اند، از دو کاسه شراب می‌آشامند و باید از هر دو در آن واحد بیاشامند. سکاها به تفأل عقیده دارند و فالگیر در میان آنها زیاد است. وقتی که پادشاه سکاها مریض میشود، سه نفر از معروفترین فال گیرها را حاضر میکنند و آنها غالباً میگویند، که فلان شخص قسم دروغ به آلهه خانه پادشاه یاد کرده، زیرا عادت سکاها بر این است، که در مواقع مهم به آلهه خانه پادشاهی قسم یاد میکنند. بر اثر این حرف آن شخص را گرفته بمحاکمه می‌کشند و فال گیرها او را متهم

می‌کنند. اگر متهم انکار کرد، پادشاه از فال‌گیرها دو برابر عدّه اوّلی دعوت میکند و هرگاه آنها هم متهم را مقصر دانستند سر او را بریده مالش را بفال‌گیرها میدهند، ولی اگر این فال‌گیرها متهم را بی‌تقصیر دانستند، فال‌گیرهای دیگر دعوت میشوند و، در صورتیکه اکثریت این فال‌گیرها متهم را بی‌تقصیر دانستند، فال‌گیرهای اوّلی محکوم باعدام می‌گردند.

طرز اعدام فال‌گیرها چنین است: خاروخسک زیاد در عرابه جمع کرده آنرا بگاوهائی می‌بندند، بعد دست‌وپای فال‌گیر را در قید گذارده و دهن او را بسته روی خاروخسک می‌نشانند و آن را آتش زده گاوها را میرانند. فال‌گیرها در میان آتش می‌سوزند و گاوها هم بعضی سوخته، برخی بالاخره فرار میکنند. قاعده بر این است، که پادشاه اولاد و احفاد چنین فال‌گیرها را هم معدوم میکند، ولی دست بزنان آنها نمیزند. هرگاه سکاها با کسی عهدوپیمانی بقید قسم ببندند، چنین کنند: در کاسه گلی شراب میریزند، بعد با چاقو یا آلت تیزی زخمی بدن متعاهدین زده خون آنها را با شراب مخلوط میکنند، پس از آن شمشیر و تیر و زوبین را در شراب گذارده مشغول دعاخوانی میشوند. چون این مراسم بآخر رسید، از آن شراب متعاهدین و حضار عمده می‌آشامند. ترتیب دفن پادشاه

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۸۹

چنین است: پس از مرگ او فوراً گودال چهارگوشی میکنند، شکم پادشاه متوفی را دریده از کندر و ادویه معطر دیگر پر میکنند و بدن او را موم می‌گیرند، بعد این جسد را حرکت داده بقسمتهای مختلف مملکت، که تابع پادشاه است، می‌برند، تا بانتهای مملکت، که موسوم به صفحه گرّها است، میرسند. در آنجا جسد را در مقبره پادشاهان سکائی دفن میکنند، بعد یکی از زنان غیرعقدی پادشاه را با شربت‌دار، آشپز، مهتر، خدمه نزدیک و قاصد او خفه کرده دفن می‌کنند و پس از آن اسبها و نخستین زاده‌های حشم او را کشته با طلاآلات پادشاه دفن و تپه‌ای از خاک روی قبر می‌سازند. هر قدر این تپه بزرگتر باشد بهتر است (این تپه‌ها حالا معروف به کورگان است و در آن حفاریاتی میشود، هرودوت در ضمن این حکایت بطور معترضه گوید، که سکاها مس و نقره استعمال نمی‌کنند. م.). اشخاصی، که باستقبال جسد پادشاه متوفی می‌آیند، بعلاّت عزا قسمتی از گوش خود را بریده زلف‌ها را می‌چینند و بدست راست، پیشانی، دماغ زخمهائی می‌زنند و

تیرهایی بدست چپ می‌نشانند. پس از انقضای یک سال سکاها چنین می‌کنند: پنجاه اسب از طویله پادشاه بیرون آورده میکشند، بعد پنجاه نفر از خدمه پادشاه متوفی، که اصلاً سکائی هستند، برگزیده بقتل میرسانند و جسد این پنجاه نفر را بر اسبها استوار کرده بدین ترتیب سواره نظامی آراسته دور قبر پادشاه میدارند. این است مراسم دفن پادشاهان سکائی، ولی سائر مرده‌ها را روی عرابه‌ای گذارده نزد اقربای نزدیک او می‌برند، هر کدام از آنها ضیافتی ترتیب میدهد و میت هم سهمی از مأكولات و مشروبات میبرد. این حرکت مرده از جائی بجائی چهل روز طول میکشد و بعد او را دفن کرده سر و تن را می‌شویند. در این جا هرودوت از حمام‌های سکاها توصیفی کرده بعد میگوید (کتاب ۴، بند ۷۶): «سکاها مانند سائر بربرها از اخذ عادات و آداب سائر ملل، چه یونانی باشد و چه غیر آن، قویاً احتراز میکنند و قضیه آناخارسیس نامی را مثل می‌آورند. این شخص، که در یونان و جاهای دیگر بسیار سیاحت کرده بود، مردی حکیم بشمار میرفت، ولی، وقتی که بوطن

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۹۰

خود برگشت و خواست یکی از آداب یونانی (جشن مادر آلهه) را در نهان بگیرد، پادشاه آگاه شد و او را کشت. امروز اگر کسی اسم این شخص را در حضور سکاها ببرد گویند، که او را نمی‌شناسند». مورخ مذکور گوید، که سکاها بعضی عادات یونانی را استهزاء می‌کنند و مخصوصاً می‌خندند به اینکه یونانیها خدای شراب درست کرده‌اند و در عید او مجالس شرب با غوغا و عربده‌های مستی ترتیب میدهند.

عدّه نفوس، طرز معیشت

هرودوت گوید: عدّه سکاها معلوم نیست، که چیست. بعضی گویند زیاد است و برخی آنها را قلیل العدّه میدانند. چیزهای دیدنی در این مملکت نیست، جز رودهای عظیم، که از آن ذکری بالاتر شده «۱». سکاها مردمان فقیر و بی‌بضاعت‌اند. غالباً با خانواده‌های خود روی اسبها حرکت و از حشم گذران میکنند. در تیراندازی ماهرند. زبان سکائی مختلف است، زیرا سکاهاى غربی با آخرین سکاهاى شرقی بتوسط مترجم حرف می‌زنند.

راجع بخانواده سکائی عقائد نویسندگان قدیم متشّت است. هرودوت گوید، که بیش از یک زن نمیگرفتند. بقراط گفته، که تعدّد زوجات بین آنها معمول بود.

سترابون نوشته، در میان بعض طوائف سکائی زن اشتراکی است. راجع بغذای سکاها باید گفت، که پلین و سترابون بعض طوائف سکائی را آدم‌خوار دانسته‌اند، ولی غذای آنها غالباً شیر گاو و گوشت گوسفند و مادیان بوده از حفریاتی، که در بعض قبرهای سکائی کرده‌اند، معلوم شده، که این قبرها از زمان هرودوت نیست، یعنی زمان آنها پائین‌تر میاید. چیزهائی، که یافته‌اند، اشیاء آهنی است مانند: زره، قمه، نیزه و غیره. بعد ظروفی از مفرغ، اسباب و ادوات خانه، آینه، گردنبند، زینت‌های زنانه از شیشه، طلا، نقره، کهربا و غیره، که از تجارت با یونان و روم یا از غارت تحصیل میکردند. رویهمرفته حفریّات در قبرهای مذکور نشان میدهد، که از حیث تمدّن در مرحله‌ای بسیار پست بوده صنایعی نداشته‌اند.

راجع بنژاد آنها باید گفت، از چندی باینطرف این عقیده قوّت یافته، که

(۱) - مؤلف بمناسبت راهی، که داریوش پیموده، پائین‌تر ذکر کرده.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۹۱

(۱۲) - در و پنجره قصر داریوش اوّل (بزرگ)، منظره درونی (دیولافوا، صنایع قدیم، جلد ۲، گراور ۱۶)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۹۲

سکاها از مردمان مختلف ترکیب شده بودند، ولی عناصر آریانی در میان آنها زیاد بوده.

سکائیّه از نظر سوق الجیشی

چنین بودند، بقول هرودوت، مردمان سکائی، که در همسایگی یا نزدیک مستعمرات یونانی میزیستند. اخلاق و عادات آنها هم چنان بود، که شمه‌ای از آن ذکر شد. در خاتمه مقتضی است

گفته شود، با اینکه این مردمان در درجه بسیار پست تمدن میزیستند، بعضی صفات خوب را هم، که غالباً در مردم بدوی دیده میشود، دارا بودند. از جمله باید این صفات را دانست: شجاعت و مردانگی، حس استقلال طلبی و علاقه مندی زیاد با آزادی، درستی قول و پیمان نشکستن. سکاها از چند حیث مردمان عربستان قدیم را بخاطر میاورند: علاوه بر صفات مذکوره، چنانکه در عهد قدیم پادشاهی مقتدر نتوانست بدرون عربستان داخل شود، هیچ دولت بزرگی هم نتوانست سکائی را مطیع کند. جهات در هر دو جا معلوم است: کویرهای بیحد و حصر و آفتاب سوزان در یکی، دشت های بی پایان و سرما و گرمای فوق العاده در دیگری، نبودن شهرها و آبادی، زندگانی بدوی، فقر عمومی و فقدان آذوقه در هر دو. این شرایط جغرافیائی و اقلیمی هر قشون مهاجم را خسته و فرسوده میکرد و بالاخره در بهترین صورتی بعقب نشینی آن با تلفات زیاد منجر میشد. این نکته را مخصوصاً در قشون کشی داریوش بچنین مملکت پهناوری باید در نظر گرفت، تا فهمید، که سفر جنگی او چه کار خطرناکی بوده و، با وجود این، او توانسته است، مقصود خود را تا اندازه ای انجام داده، قسمت بزرگ قشون خود را سالما از این مملکت بیرون برد.

لشکر کشی داریوش به سکائیّه

چون راجع باین موضوع اسنادی جدیداً بدست نیامده و، اگر ذکری هم در کتیبه بیستون راجع به سکاها شده، خیلی مختصر و مجمل است و بعلاوه جاهائی از این قسمت کتیبه خراب شده، یگانه منبع مهم اطلاعات ما بر چگونگی این لشکر کشی منحصر است بنوشته های مورّخین عهد قدیم و مخصوصاً به کتاب هرودوت، که کیفیات را بتفصیل ذکر کرده.

باوجوداین، مضمون این قسمت کتیبه بزرگ بیستون را ذکر کرده بعد بگفته های هرودوت می گذریم.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۹۳

نوشته داریوش

(ستون پنجم، بند ۴) «۱» داریوش شاه میگوید با لشکر بمملکت سکاها رفتم. در سکائیّه ... دجله از دریا

در کشتی‌ها (۲) گذشتم به سکاها رسیده قسمتی را دست گیر کردم آنها را در قید نزد من آوردند و کشتم (سکون‌خا) نامی را دستگیر کردم

بکس دیگر، چنانکه اراده من بود، ریاست دادم. بعد آن ایالت از آن من گردید».

نوشته‌های هرودوت

مورخ مذکور گوید (کتاب چهارم، بند ۸۳-۱۲۴) «وقتی که داریوش در تهیه سفر جنگی بمملکت سکاها بود، باطراف مأمور فرستاده پیاده و سوار میخواست و در بوسفور تراکیه (۳) پل میساختند، آرتابان (اردوان) پسر هیستاسپ و برادر داریوش باو گفت، بمملکت سکاها مرو، چه آنها فقیراند، ولی داریوش حرف او را نشنید و، همینکه تدارکات او تکمیل شد، از شوش حرکت کرد. در این احوال یک نفر پارسی ای‌ی‌باز نام از داریوش خواستار شد، که یکی از سه پسر او را با خود نبرد، زیرا پارسی مزبور این پسر را خیلی دوست میداشت. داریوش در جواب گفت، خواهش تو چیز زیادی نیست و هر سه پسر تو خواهند ماند. ای‌ی‌باز مشعوف شد، چه پنداشت، که داریوش هر سه پسر او را از خدمت نظامی معاف داشته، ولی بزودی دریافت، که اشتباه کرده و مقصود داریوش این بوده، که جسد آنها بماند، زیرا بر اثر حکم داریوش، هر سه پسر ای‌ی‌باز را اعدام کردند.

داریوش از شوش حرکت کرده به کالسدون (۴)، که در کنار بوسفور واقع است، رسید. در این جا برای عبور از بوسفور پلی ساخته بودند و داریوش بکشتی نشسته نزد مردم کیانی، که بقول یونانیها وقتی مساکن معینی نداشتند، رفت و از دماغه آن، دریای پنت (۵) را تماشا کرد. این دریا واقعا قشنگ است و از دریاهاى دیگر ممتاز. طول آن ۱۱۱۰۰ و عرض آن در عریض‌ترین محل ۳۰۰۰ استاد است ولی معبر آن چهار استاد میباشد (استاد یونانی ۱۸۵ متر بود). این معبر

(۲) - معنی این کلمه درست معلوم نیست.

(۳) - بوسفور امروزی (بوغاز اسلامبول).

(۴) - Chalcedon (قاضی کوی).

(۵) - Ponte (دریای سیاه).

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۹۴

مصّب دریا یا بوغازی است، که معروف به بوسفور میباشد. در جائی، که پل را ساخته بودند، طول بوسفور ۱۲۰ استاد است. بوسفور تا پروپونتید «۱» امتداد دارد و پروپونتید، که عرض آن پانصد و طول آن ۱۴۰۰ استاد است، به هلس پونت «۲» اتصال می یابد. عرض این آخری هفت و طولش چهار صد استاد است. هلس پونت بدریائی اتصال می یابد، که نام آن اثره «۳» است. در اینجا هرودوت شرح میدهد، که چگونه این دریاها و بوغازها را اندازه گرفته و بعد گوید (کتاب ۴، بند ۸۷):

داریوش، پس از اینکه دریا را تماشا کرد، بسر پل برگشت. آن را ماندروکل «۴» نامی از اهل سامس ساخته بود. بعد بوسفور را هم تماشا و سپس امر کرد، دو ستون از مرمر سفید در ساحل آن نصب کنند و بر آنها اسامی تمام مردمان تابع را، که در قشون او بودند، بزبان آسوری و یونانی بنویسند. در این سفر جنگی عده ای از مردمان تابع با او بودند و قشون او بی بحرّیه بهفتصد هزار نفر و عده کشتی ها بششصد فروند بالغ بود. بعدها اهالی بیزانس این ستونها را بشهر خود برده از آن قربانگاهی برای دو خدای خود ساختند و مرمری را، که بر آن خطوطی بزبان آسوری نوشته بودند، در نزدیکی معبد دیونیس «۵» در بیزانس انداختند. آن قسمت بوسفور، که سواحش بحکم داریوش باهم اتصال یافته بود، در وسط بیزانس و معبدی است، که در مدخل بوسفور واقع شده. داریوش را پل پسند آمد و بسازنده آن هدایای زیاد داده از هر چیز ده عدد بخشید. قسمتی را از هدایای مزبور ماندروکل خرج یک پرده نقاشی کرد، که تمام پل را نشان میداد و می نمود، که داریوش بر تخت بلندی نشسته و قشون او از پل عبور میکند. این پرده را او بمعبد هرا «۶» داد و آن کتیبه ای داشت بدین مضمون: «پس از اتصال بوسفور، که ماهیهای زیاد دارد، ماندروکل این را به

هرا بیادگار پل تقدیم کرد. او در ازای اینکار تاج افتخار بر سر نهاد و نام اهالی سامس را بلند داشت، چه کار او

(۱) Propontide (دریای مرمره).

(۲) Hellesponte (بوغاز داردانل).

(۳) Egee (بحر الجزایر).

(۴) Mandrocle.

(۵) Dionyze (بعقیده یونانی‌ها ربّ النّوع شراب).

(۶) - (هرا) بعقیده یونانیها ربّ النّوع زمین بود.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۹۵

پسند داریوش شاه شد. چنین بود آثاری، که سازنده پل از خود گذاشت و داریوش پس از دادن هدایا به ماندروکل از پل به اروپا گذشت. قبل از آن به ینیانها امر کرد، بکشتیها نشسته و دریای سیاه را گرفته بالا بروند، تا به ایستر «۱» برسند و در آنجا منتظر او باشند، تا بعد پل روی رود مزبور بنا کنند. بحریه مرکب بود از ینیانها و الیانها و اهالی هلس پونت. این کشتیها از مردم کیانی گذشته به ایستر رسید و داخل رود مزبور گردیده بمسافت دو روز راه از دریا دور شد. در جائی، که رود بشعبه‌هائی تقسیم میشود، یونانیها پل ساختند. اما داریوش پس از عبور از بوسفور به تراکیه داخل شده و از اینجا بسرچشمه‌های رودت آر رسیده در این محل برای مدّت سه روز اردو زد. بقول مردم حول وحوش آب این چشمه‌ها خواصّ طبی دارد و بر ضدّ خارش بدن انسان و اسب استعمال میشود. عدّه چشمه‌ها ۳۱ است و همه از یک سنگ بیرون می‌آیند. در اینجا داریوش اردو زده در میان فراوانی استراحت کرد. بعد فرمود در این محل ستونی برپا کنند و این کتیبه را بنویسند: «از تمام رودها، آب سرچشمه‌های ت آر گواراتر و سالم‌تر است. نامی‌ترین کس، داریوش پسر

هیستاسپ، شاه پارسیها و تمام قاره، با قشون خود بکنار این چشمه‌ها آمد». بعد داریوش حرکت کرده برود دیگر موسوم به آرتسک، که از اراضی (اودریس) ها جاری است، رسید.

در اینجا محلی را بقشون خود نشان داده امر کرد، هریک از سپاهیان، که از آن محل میگذرند، سنگی بگذارند. سپاهیان چنین کردند و، وقتی که داریوش حرکت کرد، تل‌های بزرگی از سنگ بر جا ماند. قبل از اینکه داریوش به ایستر برسد، گت‌ها را باطاعت درآورد. اینها مردمی هستند، که بجاویدان بودن روح اعتقاد دارند. تراکی‌های سالمی دس و آنهائیکه بالاتر از دوشنر آپ‌پلنی «۲» و مسامبری «۳» سکنی دارند و موسوم‌اند بمردم کیرمیان و نیپ‌سی خودشان مطیع شدند، اما گت‌ها و نیز از تراکی‌ها آنان، که رشیدتر و درست‌تر بودند، جنگ کردند، ولی

(۱) - ایستر، دانوب امروزی.

(۲) - Appolonie.

(۳) - Mesambria.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۹۶

زود شکست خورده سر اطاعت پیش آوردند. اعتقاد گت‌ها بجاویدان بودن روح چنین است، که میگویند انسان با مرگ نمیمیرد، بلکه بسوی خدائی، که سالموک‌سس نام دارد، میرود. بنابراین عقیده در هر پنجسال شخصی را از میان خود بقرعه انتخاب کرده نزد، او میفرستند و رسول مأمور است چیزی را، که گت‌ها خیلی لازم دارند، از خدا بخواهد. فرستادن رسول نزد سالموک‌سس چنین بعمل می‌آید:

عده‌ای از گت‌ها صف کشیده با نیزه‌ها می‌ایستند. عده دیگر از دو طرف دستها و پایهای رسول را گرفته بهوا میاندازند، بطوری که او روی نیزه بیفتد.

اگر رسول مرد، مرگ او دلالت میکند، که خدا نسبت به گت‌ها نظر مرحمت دارد و هرگاه نمرد، میگویند، که رسول شخصی است فاسد و دیگری را انتخاب میکنند. اینها عادت دیگری نیز دارند،

که چنین است. در حین رعد و برق تیرهایی بآسمان انداخته، خدا را تهدید میکنند. گت‌ها خدائی را بجز خدای خود نمیپرستند. بعد هرودوت شرحی در باب سالموک‌سس میگوید و خلاصه‌اش این است، که شخصی چنین نامی داشته و بنده بوده، بعد، چنانکه گویند، او فیثاغورس (۱) حکیم را دیده و عقیده او را، پس از مراجعت به تراکیه، در میان گت‌ها منتشر کرده و در گذشته. در خاتمه مورخ مذکور چنین اظهار عقیده میکند: «من این گفته‌ها را باور ندارم، زیرا شخص مزبور خیلی پیش از فیثاغورس میزیسته».

سپس هرودوت حکایت خود را دنبال کرده گوید (همان‌جا، بند ۹۷): گت‌ها، که چنین معتقداتی داشتند، تابع پارسیها شده سپاه داریوش را پیروی کردند.

داریوش به ایستر رسیده از آن عبور کرد و به ینیانها گفت، پل را خراب کرده با سپاه بحری دنبال من بیائید. وقتی که میخواستند پل را خراب کنند، کاس (۲) پسر ارکساندر به داریوش چنین گفت: «شاه، تو میخواهی داخل مملکتی شوی، که در آن نه زراعتی خواهی یافت و نه شهری. پس بگذار این پل باقی بماند و محافظین آنرا از کسانی قرار داده، که آنرا ساخته‌اند. اگر به سکاها

(۱)-Phythagore.

(۲)-Coes.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۹۷

(۱۳)- روپوش دیوارهای طالارها (نقاشی شی‌پیه)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۹۸

رسیده با بهره‌مندی کار را انجام دادیم، راه مراجعت خواهیم داشت و اگر نتوانستیم بآنها برسیم، لااقل راه بازگشت تأمین شده است. من از آن نمیترسم، که سکاها بما شکست دهند، بیم آن دارم، که آنها را نیایم و راه را گم کرده دوچار بلیاتی بزرگ شویم. این پیشنهاد من نه برای فائده شخصی است و نه برای اینکه اینجا بمانم، بلکه بنظر من صلاح شاه است». داریوش را این سخن

بسیار خوش آمد و در جواب گفت: «ای لس بسی مهربان، (این شخص از جزیره لس پس بوده) وقتی که من سالما برگشتم، البته تو نزد من آی، تا پاداشی بتو در ازای پیشنهاد خوبی، که کردی بدهم». بعد داریوش یک تسمه چرمی برداشته شصت گره آن زد و جابره یبانی را خواسته بآنها چنین گفت: «نیانها، آنچه سابقا راجع به پل گفته بودم، نسخ میکنم. این تسمه را بگیرید و از روزی، که من داخل سکائیه میشوم، روزی یک گره باز کنید. اگر پس از انقضای این مدت من برنگشتم، پل را خراب کرده باوطان خود برگردید، ولی تا آن زمان سعی و کوشش کنید، که پل سالم بماند» داریوش این بگفت و در حال حرکت کرد.

در جلو سکائیه تراکیه است، که امتدادش تا دریا است. سکائیه از خلیجی شروع میشود، که تراکیه تشکیل کرده. در اینجا رود ایستر داخل سکائیه گردیده، بعد بطرف مشرق برگشته رو بمصبّ میرود. این قسمت، که از ایستر شروع میشود، سکائیه قدیم است (از این عبارت معلوم است، که اینطرف رود ایستر نیز اراضی سک نشین بوده) در اینجا هرودوت شرحی راجع به سکائیه نوشته (همانجا، بند ۹۹-۱۰۱) که بعضا بالاتر ذکر شده و ماحصلش این است: سکائیه از رود ایستر یا دانوب تا مملکت تاورها (قریم امروزی) امتداد می یابد و از بوسفور کیمری (بوغاز کرچ) و دریاچه ماتید (آزوو امروز) تا رود تانائیس (دن کنونی) باز اراضی سکائی است. سکائیه مملکت چهارگوشی تشکیل میکند، که اضلاعش تقریبا مساوی است. از ایستر تا بریستن یعنی از دانوب تا دنیپر ده روز راه است، از این رود تا دریاچه ماتید همانقدر مسافت و از دریا تا مردم ملانخ لن، که

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۹۹

بالاتر از سکاها سکنی دارند بیست روز راه. یک روز راه را هرودوت دویست استاد میداند، که بمقیاس امروز تقریبا سی و هفت کیلو متر یا شش فرسخ میشود.

عرض سکائیه چهار هزار استاد و طول دو ضلعی، که از کنار دریا بدرون قاره میرود، نیز همانقدر است. بنا بگفته هرودوت وسعت سکائیه اروپائی تقریبا معادل ۱۳۰ فرسخ در ۱۳۰ فرسخ بوده.

بعد مورخ مذکور گوید (همانجا، بند ۱۰۲): سکاها در مجلس مشورت باین عقیده شدند، که با قشون عظیم داریوش جنگ کردن نتوانند و بر اثر این عقیده رسولانی نزد پادشاهان همجوار

فرستادند. پادشاهان مزبور هم، پس از شنیدن خبر ورود داریوش بمملکت سکائی، درصدد اجتماع و مشورت برآمدند. اینها پادشاهان تاورها، آگاتیرسها، نورها، آندروفاژها (یا آدمخوارها)، ملانخ‌لن‌ها، گلن‌ها، بودین‌ها، ساورومات‌ها (یا سارمات‌ها) بودند. بعد هرودوت اخلاق و عادات هریک از اقوام مذکوره را شرح میدهد (کتاب ۴، بند ۱۰۳): «عادات تاورها چنین است: ربّه النوعی را میپرستند که بعقیده آنها لمس نشده و او را ای‌فی‌ژنی «۱» دختر آگاممن «۲» میدانند و هر یونانی را، که در دریا اسیر کنند، یا کشتی او بشکند و خود او بساحل افتد، برای این ربّه النوع قربان میکنند، بدین ترتیب، که چماقی بسر او میکوبند و بعد سر او را از بدن جدا کرده و جسدش را از کوه بزیر افکنده سرش را بنوک میخ چوبین میزنند. هر دشمن، که بچنگ آنها افتد، سرش را ریزریز میکنند، بعد هریک از آنها قطعه‌ای را بخانه خود برده بدودکش بخاری خانه‌اش نصب میکند و عقیده دارد، که این قطعه در هوا خانه را محفوظ می‌دارد. گذران تاورها از غارت و جنگ است. آگاتیرس‌ها بعکس اخلاق ملایمی دارند و با کمال میل زیتنهائی از طلا استعمال میکنند. زن در نزد آنها اشتراکی است، چه عقیده دارند،

(۱) - Iphigenie.

(۲) - Agamemnon، برادر پادشاه داستانی می‌سن و آرگس، که رئیس پهلوانان یونانی در جنگ ترووا بود.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۰۰

که بدین ترتیب همه باهم برادر و خویش میشوند و بغض و حسد از میان آنها برمیخیزد. در سائر چیزها مانند اهالی تراکیه‌اند. نورها در اخلاق مانند سکاها هستند. یک نسل قبل از سفر جنگی داریوش مارهای زیاد پدید آمده آنها را مستأصل کرد، چنانکه مجبور شدند جلای وطن کرده بمملکت بودین‌ها روند.

گویند، که در میان این مردم سحره زیاد است. سکاها و نیز یونانی‌هائی، که در سکائی بوده‌اند، حکایت کنند، که سالی یک دفعه هریک از نورها برای چند روز گرگ میشود و بعد باز بصورت

آدمی برمیگردد. من این گفته‌ها را باور ندارم، ولی چنین میگویند و سوگند بصحت آن یاد میکنند. اخلاق آندروفاژها از اخلاق تمام مردمان وحشیانه‌تر است: نه راستی میفهمند و نه قانونی دارند. این مردم بدوی لباس سکائی میپوشند، ولی بزبانی مخصوص حرف میزنند. از مردمان این صفحات اینها یگانه مردمی هستند، که گوشت انسان در غذا استعمال میکنند. ملان‌خلن‌ها لباس سیاه در بر میکنند. بهمین جهت آنها را چنین نامیده‌اند (در زبان یونانی این کلمه بمعنی سیاه‌پوش است. م.). بودین‌ها مردمی پر جمعیت‌اند. چشمانشان برنگ آبی آسمانی است و موهایشان زرد. یک شهر چوبین در مملکت آنها است، که نامش گلن است. هریک از اضلاع دیوار شهر باندازه سی استاد (تقریباً یک فرسخ) است.

دیوارهای شهر بلند است و تماماً از چوب ساخته شده. خانه‌ها و معابد را هم از چوب ساخته‌اند. در آنجا امکنه مقدسه آلهه یونانی با بت‌ها و محرابها و معابد وجود دارد و در هر دو سال جشنی برای دیونیس با مستی و عربده‌ها میگیرند. اهالی اصلی گلن یونانیهای بوده‌اند، که از شهرهای تجارتی بدان‌جا رفته‌اند. بعض بودین‌ها بزبان سکائی و برخی به یونانی حرف میزنند، ولی شهر گلن بزبان مخصوصی تکلم میکند. بودین‌ها مردم بدوی و گلنی‌ها فلاحی میباشند. مملکت بودینها جنگلی است و در بزرگترین جنگل آنها دریاچه‌ایست، که در میان باتلاق‌ها واقع است. راجع به سارمات‌ها هرودوت داستانی، که شنیده، بیان میکند و مضمونش این است: یونانی‌ها با آمازونها (یعنی با زنان سکائی، که مانند مردان بشکار

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۰۱

و جنگ می‌رفتند و پستان راست را می‌بردند تا بهتر تیر اندازند) جنگ کرده غالب شدند (۱). بعد این آمازونها بمملکت سکاها درآمدند و پس از یکی دو جنگ سکاها فهمیدند، که اینها زنند و با آنها ارتباط یافتند. بعد چون آمازونها اخلاق زنان سکائی را نمی‌پسندیدند، یعنی از خانه‌نشینی بیزار بوده میل بجنگ و شکار داشتند، شوهرایشان را تحریک کردند، که از دریای آزوو گذشته بماوراء آن مهاجرت کند. آنها چنین کردند و مردم سارمات بوجود آمد. حالا هم زنان سارماتها بی‌شوهرانشان بجنگ و شکار میروند. سارماتها بزبان سکائی حرف میزنند، ولی به لهجه‌ای، که از زمان قدیم خراب شده، چه زنهای آمازونی نتوانسته‌اند زبان سکائی را کاملاً فرا گیرند. راجع

بزواج رسم آنها چنین است: دختری تا دشمنی نکشد شوهر نکند. بعض دخترها پیر میشوند و شوهر نمیکنند، چه حاضر نیستند چنین کاری کنند. این است گفته‌های هرودوت راجع بسکته سکائی. بعد مورخ مذکور حکایت خود را دنبال کرده چنین گوید (کتاب ۴، بند ۱۱۸): در حالی، که پادشاهان در محلی اجتماع کرده بودند، فرستاده گان مردمان سکائی رسیده گفتند، که شاه پارسیها تمام آسیا را مسخر کرد و پلی در بوغاز بوسفور ساخته بقاره اروپا قدم نهاد. در این جا اهالی تراکیه را مطیع و پلی در ایستر بنا کرد، با این نیت که صفحات اینطرف رود مزبور را هم تسخیر کند. از ما جدا نشوید، تا متفقا با دشمن بجنگیم. اگر چنین نکنید، ما باید جلای وطن کنیم یا مطیع شویم، زیرا اگر شما کمک نکنید، از ما چه کاری ساخته است. اگر خودتان را کنار گیرید، وضع شما بهتر از وضع ما نخواهد بود. شاه پارس قصد شما را هم خواهد کرد، چنانکه قصد ما را کرده. دلیل مهم این نظر آنکه، اگر شاه پارس میخواست

(۱) - بقول ژوستن (کتاب ۲، بند ۴) این ها زنان سکائی بودند، که در کاپادوکیه می زیستند.

عادت آنها بر این بود، که مردان سکائی را بکشند یا بیرون کنند. کودکان ذکور را هم می کشتند و کودکان اناث را نگاه می داشتند، ولی پستان راست آنها را می سوزاندند، تا تیراندازان ماهر شوند. از این جهت یونانی ها این زنان را آمازون یعنی بی پستان نامیدند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۰۲

(۱۴) - آسمانه (سرادق) شاهی (فلاندن و کست، ایران قدیم، گراور ۱۵۴)

ما را از جهت تجاوزات سابق مجازات کند، اعلان میکرد، که با مردم دیگر کار ندارد، و حال آنکه از زمانی که داخل قاره ما (یعنی اروپا) شده، فوراً به مطیع کردن مردمانی، که در سر راه او واقع شده اند، پرداخته و تمام اهالی تراکیه و مردم همجوار ما، گت ها را، باطاعت در آورده.

پادشاهان مشورت کردند و اختلاف در آرائشان حاصل شد. پادشاهان بودین ها، گلن ها و سارمات ها برای همراهی حاضر شدند، ولی پادشاهان آگاتیرسها، نورها، آندروفازها، ملان خ لنها و تاورها گفتند: اگر شما اول

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۰۳

مبادرت بجنگ با پارسی ها نکرده بودید، ما خواهش شما را می پذیرفتیم، ولی شما، بی اینکه ما را مطلع داشته باشید، بمملکت آنها حمله برده در آن جا، تا زمانیکه اراده خدایان بود، حکومت کردید و بعد باراده آنان رانده شدید، ولی ما هیچ گاه پارسی ها را آزار نکرده ایم و حالا هم جنگی با آنها نداریم. اگر پارسیها بمملکت ما بیایند، ما هم راحت نخواهیم نشست، ولی عجله ما ساکت مانده ناظر خواهیم بود. گمان میکنیم، که طرف پارسیها شما هستید، نه ما (همان جا، بند ۱۱۹).

سکاها پس از این جواب مصمم شدند، که داخل جنگ نشده با حشم خود عقب نشینند، چاههای عرض راه و چشمه ها را کور و آنچه روئیدنی است نابود کنند.

بیکى از دسته ها، که ریاست آن با سکوپاسیس پادشاه بود، سارمات ها هم ملحق شدند و قرار شد، که اگر شاه پارس برود تانائیس (دن کنونی) حمله و بطول دریاچه مائید حرکت کند آنها فرار کنند و اگر عقب نشیند پیش بروند. آنهائیکه چنین تصمیم کردند، قسمتی از اهالی سکائییه محسوب میشدند، از دو قسمت دیگر سکاهاى پادشاهی بزرگترین در تحت ریاست ایدان تیرس و کوچکترین در تحت فرماندهی تاگساکیس باهم اتصال یافتند و با گلن ها و بودین ها متحد شده قرار دادند، که در جلو لشکر پارس موافق این نقشه حرکت کنند: اولاً داخل ممالکی شوند، که از دخول بجنگ خودداری کرده اند، با این مقصود، که آنها را مجبور کنند، داخل جنگ گردند و، اگر طوعاً نمی خواهند با پارسی ها بجنگند، کرها وارد جنگ شوند. ثانیاً اگر در مجلس مشورت قرار دادند، بممالک خود برگردند، بمتصرفات خود برگردند.

پس از این تصمیم سکاها باستقبال قشون داریوش شتافته بهترین سوارهای خود را برای این مقصود فرستادند، و عرابه هایشانرا با زنان و اطفال و تمام حشم بطرف شمال حرکت داده با خود فقط آنقدر حشم نگاهداشتند، که برای قوت روزانه لازم داشتند (همان جا، بند ۱۲۱). سوارهای سکائی در جایی، که سه روز راه تا ایستر (دانوب کنونی) بود حمله بقشون داریوش کردند. این دسته بمسافت

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۰۴

یک روز راه از لشکر داریوش اردو زده آنچه روئیدنی در پیش داشت معدوم کرد. در این حال پارسیها چون سوارهای سکائی را دیدند، حمله کردند و سکاها عقب نشستند. پارسیها یک قسمت از سه قسمت مذکور را تعقیب و بطرف رود تانائیس حرکت کردند. وقتی که سکاها از این رود گذشتند، پارسیها نیز از آن عبور کرده پیش رفتند، تا بمملکت سارماتها و بودینها رسیدند. در تمامی این خطّ پارسیها چیزی نیافتند، که معدوم کنند، چه سکاها قبلا نابود کرده بودند، ولی وقتی، که باراضی بودینها رسیدند، یک قلعه چوبین در آنجا یافته آن را آتش زدند. بعد پارسیها باز سکاها را تعقیب کرده و از اراضی بودینها گذشته داخل بیابانهای خالی از سکنه شدند. این صفحه خالی بمسافت هفت روز راه امتداد دارد، بالاتر از این صفحه تیس ساگتها سکنی دارند و در زمین اینها چهار رود شروع میشود: لیک، آر، تانائیس، سیرگیس (سوّمی دن است و چهارمی دنتس امروزی «۱» اوّلی و دوّمی را نتوانسته‌اند درست تطبیق کنند م.). وقتی که داریوش وارد صفحات خالی از سکنه گردید، توقف کرد و در کنار رود آر اردو زد. بعد هشت دیوار عظیم، که مسافت هریک از دیگری قریب بشصت استاد بود (تقریباً یازده کیلومتر) ساخت. خرابه‌های این دیوارها در زمان من باقی است (کتاب ۴، بند ۱۲۴). در این وقت، که داریوش مشغول ساختن این دیوارها بود، سکاهائی که تعقیب میشدند، از بالا دور زده به سکائیه برگشتند. بدین ترتیب آنها از نظر دشمن نابود شدند و دیگر کسی آنها را ندید. در این احوال داریوش دیوارها را نیمه تمام گذاشته بطرف غرب رفت، چه پنداشت، که سکاها بطرف غرب فرار میکنند. با حرکت سریع داریوش مجدداً به سکائیه رسید و بدو قسمت دیگر از قشون سکائی برخورد آنها را تعقیب کرد و سکاها بمسافت یک روز راه عقب نشسته بصفحاتی، که داخل جنگ نشده بودند، رفتند. توضیح آنکه در ابتداء داخل مملکت ملان‌خ‌ن‌ها شده آنها را غارت کردند. پارسیها هم بعد از سکاها داخل

(۱) -Donetz.

شده بغارت پرداختند. بعد سکاها داخل خاک آندروفاژها شده آنرا هم غارت کردند و بخاک نورها رفتند. سپس بطرف آگاتیرس‌ها شتافتند. اینها رسولانی نزد سکاها فرستاده تهدید کردند، که اگر از حدود آنها بگذرند جنگ خواهند کرد و قشونی بسرحد فرستادند، اما ملان‌خ‌لن‌ها، آندروفاژها و نورها، وقتی، که سکاها و پارسیها داخل خاک آنها شدند، تهدید سابق خود را فراموش کرده رو بهزیمت نهادند (تهدید این بود، که اگر پارسیها قصد ما را داشته باشند، داخل جنگ خواهیم شد) ولی آگاتیرس‌ها برای جنگ حاضر شدند و بر اثر آن سکاها داخل خاک آنها نشده بمملکت خودشان گریختند و پارسیها از پی آنها تاختند. چون عقب‌نشینی سکاها و تعقیب پارسیها نهایت نداشت، داریوش سواری نزد ایدان تیرس پادشاه سکائی فرستاد، تا این پیغام را برساند: «چرا تو فرار میکنی، و حال آنکه میتوانی یکی از دو شق را اختیار کنی. اگر پنداری، که میتوانی در مقابل لشکر من پافشاری، بایست، سرگردان مباش و جنگ کن. هرگاه خودت را ضعیف‌تر از آن میدانی، باز بایست و برای مذاکرات نزد آقایت با آب و خاک بیا» (آب و خاک، بقول هرودوت، علامت اطاعت بود). در جواب این پیغام پادشاه مزبور گفت:

«ای پارسی، من هیچگاه از ترس فرار نکرده‌ام و حالا هم فرار من از ترس نیست.

کاریکه حالا میکنم، با کار زمان صلح تفاوتی ندارد. اما چرا عجله نمیکم با تو در جنگ شوم؟ جهت این است، که در مملکت ما نه شهرهائی هست، نه زمینهای زراعتی و نه باغاتی. بنابراین، چون ترس از غارت و خرابی نداریم، عجله هم بجنگ کردن نداریم. اگر میخواهید جنگ را تسریع کنید، مقبره نیاگان ما را بیابید و بخواهید، که آنرا برافکنید. آنگاه خواهید دید، که ما جنگ میکنیم یا نه.

زودتر از آن جنگ نخواهیم کرد، چه برای ما جنگ فائده ندارد. صاحبان من، زوس است، که جد من می‌باشد و هیس‌تیا، که ملکه سکائیه است ^(۱)، بجای آب و خاک برای تو هدایائی خواهیم فرستاد، که شایان تو باشد. اما از این بابت، که تو خود را

(۱) - هرودوت اسم یونانی خدایان سکائی را ذکر کرده.

آقای من میخوانی، تفریغ حساب خواهیم کرد (همانجا، بند ۱۲۷)». چنین بود جوابی، که دادند و پادشاهان سکائی در غضب شدند، از اینکه میخواستند آنها را برده کنند (مقصود هرودوت از برده مطیع است) و قسمتی را، که فرمانده آن سکوپاسیس بود، نزد ینیانهائی، که پل را حفظ میکردند، فرستادند، تا با آنها داخل مذاکرات شوند. قسمتهای دیگر تصمیم کردند، بر اینکه دیگر عقب نشینند و هر زمان، که پارسیها درصدد جمع آوری آذوقه برمیآیند، حمله کنند. سوارهای سکائی بر سواره نظام پارسی برتری داشتند و آنها را هزیمت میدادند، ولی همینکه به پیاده نظام پارس میرسیدند، فرار میکردند. شبها هم سکاها حمله میکردند.

خیلی غریب بنظر خواهد آمد، اگر بگوئیم، که صدای خرها و منظره قاطرها کمکی برای پارسیها بود، چه در مملکت سکاها خر و قاطر بواسطه سرمای فوق العاده وجود ندارند و اسبهای سکائی از صدای خر و منظره قاطر رم کرده فرار میکردند، ولی باید گفت، که کمک این حیوانات برای مدت کمی بود. سکاها برای اینکه پارسیها را بیشتر در سکائیه نگاهدارند و آذوقه آنها تمام شود، گاهی بحیله هائی متوسل میشدند و حشم خود را در جائی گذارده بجای دیگر میرفتند و پارسیها حشم را بغنیمت برده شاد میگشتند. بالاخره داریوش در موقع مشکلی واقع شد، چه آذوقه کم آمد. پادشاهان سکائی این نکته را دریافتند و برای داریوش هدایائی فرستادند، که عبارت بود از یک پرنده، یک موش، یک وزغ و پنج تیر. پارسیها معنی این هدایا را پرسیدند و رسولان جواب دادند، که ما فقط مأموریم، هدایا را داده برگردیم. اگر شما زیرکید، خودتان معنی این هدایا را دریابید. پارسیها پس از آن شور کردند. داریوش را عقیده این بود، که سکاها با آب و خاک تسلیم میشوند، چه موش در خاک زندگانی کند و وزغ در آب. پرنده باسب از همه چیز شبیه تر است و پنج تیر علامت این است، که سکاها شجاعت خودشانرا هم تسلیم میکنند، ولی گبر یاس تعبیر دیگری کرد و گفت سکاها میخواهند بگویند:

«پارسیها، اگر نتوانید چون پرنده بپرید، مانند موش بزمین روید و مثل وزغ

در دریاچه‌ها بجهد، بخانه‌های خودتان دیگر برنخواهید گشت، و از تیرهای ما خلاصی نخواهید داشت». در این احوال قسمتی از سکاها، که مأمور حفظ دریاچه م‌اتید بودند و بعد مأموریت داشتند با ینیانها، یعنی حافظین پل، داخل مذاکرات شوند، به پل رسیده چنین گفتند: «ینیانها، اگر حاضرید حرف ما را گوش کنید، ما آزادی برای شما آورده‌ایم. داریوش بشما امر کرده پل را در مدت دو ماه حفظ کنید و، اگر او در این مدت برنگشت. بخانه‌های خودتان برگردید.

اگر اکنون چنین کنید، نه پیش او مقصر خواهید بود و نه پیش ما. در اینجا مدت معین را بمانید و بعد بوطن خود برگردید». ینیانها وعده کردند، که چنین کنند و سکاها فوراً برگشتند. از طرف دیگر سکاها، که در مملکت خودشان مانده بودند، پس از فرستادن هدایا پیاده و سوارهای خود را برای جنگ با داریوش حاضر کردند. در این احوال از میان صفوف آنها خرگوشی دوید و سکاها کار جنگ را گذاشته از عقب او دویدند. همه و غوغا توجه داریوش را جلب کرد و پس از اینکه جهت را فهمید، روی بمصاحبین خود کرده چنین گفت «این مردم بما با نظر بی‌اهمیتی مینگرند و اکنون برای من روشن شد، که تعبیر گبر یاس صحیح است. بنابراین باید خوب فکر کرد، که راه بازگشت خود را چگونه تأمین کنیم». گبر یاس در اینموقع چنین گفت: «شاه، فقر این مردم را من سابقاً هم شنیده بودم و حالا من در این باب یقین حاصل کردم، چه می‌بینم، که ما را استهزاء می‌کنند. بنابراین تصوّر می‌کنم، که چنین کنیم: همینکه شب در رسید آتش‌ها را روشن کرده و آن قسمت لشکر را، که کمتر از همه می‌تواند تحمل سختیها را کنند، در محل گذارده تمام خرها را ببندیم و زود حرکت کرده به ایستر برسیم، قبل از اینکه سکاها برای خراب کردن پل باین رود رسیده و ینیانها مبادرت بکاری کرده باشند، که فنای ما در آن است». داریوش، همینکه شب در رسید، موافق این عقیده رفتار کرده ضعفاً را از جهت ضعف آنها در محل گذاشت، یعنی بفنای حتمی سوق داد و، بعد از روشن کردن آتش‌ها، حرکت کرد.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۰۸

(۱۵) - تخت جمشید، جدال شاه با حیوان افسانه‌ای، حجاری برجسته قصر نمره ۸ (فلاندن و کست، ایران قدیم، گراور ۱۵۲)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۰۹

روز دیگر ایرانیهای ضعیف چون دیدند، که آنها را بخودشان واگذارده‌اند، دستهای خود را بطرف سکاها دراز کرده امان خواستند و سکاها از قضیه آگاه شده بتعقیب قشون داریوش پرداختند، ولی، چون بهتر از پارسیها راهها را میشناختند، از راه نزدیک حرکت کردند و، بی‌اینکه به پارسیها برخوردند، زودتر از آنها به ایستر رسیدند. پس از آن به ینیانها چنین گفتند: «دو ماه مدّتی، که برای شما معین شده بود، سرآمده. حالا پل را خراب کرده بوطن خودتان برگردید و از آزادی خود برخوردار گشته خدایان سکائی را شکر کنید. آنکس، که آقای شما بود، حالا دیگر از دست ما جان بدر نبرد. ینیانها مجلسی برای مشورت آراستند. میل تیاد (۱) رئیس دسته خرسونس (۲) که در هلس پونت واقع است، عقیده داشت، موافق نظر سکاها رفتار شود. در ابتداء ینیانها این عقیده را پسندیدند، ولی هیس تیه (۳)، که یکی از جابره بود، گفت: ما اگر حالا هر کدام امیر شهری هستیم از پرتو داریوش است، و الا در هر قسمتی از یونان حکومت ملی را بر حکومت یکنفر ترجیح میدهند. بنابراین، اگر داریوش مضمحل شود، بر ضرر ما خواهد بود این نطق باعث شد، که حضار از عقیده اوّلی برگشته با هیس تیه همراه شدند.

شش نفر از جابره هلس پونت و چهار نفر از جابره ینیانی و یکنفر از جابره الیانی، که در اینجا بودند رأی دادند، که بمانند و پل را خراب نکنند، ولی باین شرط: قسمتی را از پل، که بساحل سکائی اتصال دارد، تا یک تیررس با دو مقصود خراب کنند. اوّلا تا سکاها ببینند، که یونانیها موافق میل آنها رفتار کرده‌اند و بقوّه جبریّه متوسّل نشوند و دیگر آنکه باینطرف ایستر تجاوز نکنند.

پس از آن هیس تیه به سکاها جواب داد، ما چنان کنیم، که شما خواهید و خودتان می‌بینید، که یک قسمت پل خراب شده است. حالا شما زود برگردید و پارسیها را معدوم کرده انتقام خود و ما را از آنها بکشید. سکاها حرفهای هیس تیه را باور کرده بقصد حمله به پارسیها شتافتند، ولی آنها را نیافتند، چه قشون پارس

(۱) - Miltiade این همان کسی است، که بعد در جنگ ماراتن رئیس قشون یونانی بود.

(۲) - Chersonese.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۱۰

راهی را اختیار کرده بود، که سکاها مراتع آنرا خراب کرده بودند و سکاها از راهی حرکت میکردند، که مرتع داشت. پارسیها این راه را از این جهت اختیار کرده بودند، که آثاری از زمان آمدنشان به سکائیة در آنجاها باقی بود و سکاها براه دیگر بدین سبب افتادند، که تصوّر میکردند، برای مراتع این راه را پارسیها ترجیح خواهند داد. همینکه پارسیها به ایستر رسیده پل را از طرف ساحل خراب شده دیدند، متوحش گشتند، چه تصوّر کردند، که ینیانها رفته‌اند. در لشکر داریوش یک نفر مصری بود، که آواز رسا داشت. بحکم داریوش او بکنار ایستر رفته هیس تیه جبار می‌لت را صدا کرد و او در حال جواب داده، کشتی‌ها را برای عبور داریوش و قشون او حاضر کرد و پل را بساحل رود اتصال داد. بدین ترتیب قشون پارسی نجات یافت. از طرف دیگر سکاها در جستجوی پارسیها بودند، ولی آنها را نیافتند و بعد، که از قضیه مطلع شدند، این عقیده را راجع به ینیانها حاصل کردند: «ینیانها، اگر آزاد باشند، ترس‌های پستی هستند و، اگر بنظر بندگان بآنها بنگریم، خائن‌ترین مردم‌اند و خواهند، که همیشه بنده بمانند». از تراکیه داریوش به سس‌تس (۱)، که در خرسونس است، درآمد و از آنجا به آسیا عبور کرده مگابیز را با هشتاد هزار نفر سپاهی در اروپا گذاشت. راجع باین مگابیز چنین گویند: روزی، که داریوش میخواست انار بخورد، اناری پاره کرد و برادر او آرتابان (اردوان) گفت: «شاه، چه میخواستی بعد دانه‌های این انار داشته باشی؟» داریوش جواب داد: «باین عدّه مگابیز» (۲) این مگابیز از خود یادگاری با این سخن در هلس‌پونت گذارده: روزی در بیزانس باو گفتند، که اهالی کالسدون (قاضی کوی کنونی) این زمینها را هفده سال قبل از بیزانسیها متصرف بودند، او در جواب گفت: «یقینا اهالی کالسدون در این مدّت کور بوده‌اند، که چنین اراضی را اشغال کرده‌اند و الّا اراضی بهتری را متصرف شده بودند». مگابیز با لشکر خود مشغول مطیع کردن

(۲) - مگابیز، چنانکه در فوق گفته شد، یونانی شده بغابوخش است، که یکی از همدست‌های داریوش در قتل بردیای دروغی بود.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۱۱

سکنه‌ای، که بر ضد پارسیها بودند، گردید و تا ولایت ونت‌ها «۱»، که در ساحل آدریاتیک است، پیشرفت. تمام طوائف تراکیه و مقدونی مطیع گشتند و فقط پرنتی‌ها «۲» مقاومت کردند، ولی بالاخره آنها هم مطیع شدند (کتاب ۴، بند ۱۲۸-۱۴۴). بعد هرودوت گوید، وقتی که مگابیز باین کارها مشغول بود، سفر جنگی بزرگی به لییا پیش آمد. مورّخ مذکور در این جا قضیه‌ای را شرح میدهد، که راجع به آرکزیلاس پادشاه سیرن و آریاند والی ایران در مصر است و ما بالاتر ذکر کرده‌ایم، چه از تلف شدن گاو مقدس مصریها محقق است، که داریوش در ۵۱۷ ق م بمصر رفته، و حال آنکه سفر جنگی داریوش را بمملکت سکاها به ۵۱۴ ق م معطوف میدارند. پس بترتیب تاریخ قضایای سیرن و برقه، و رفتن داریوش بمصر مقدم است.

رفتن داریوش بسکائیه آیا راست است؟

راجع باین لشکرکشی مفاد نوشته‌های هرودوت چنان است، که ذکر شد. گفته‌های مورّخ مذکور در جاهای کمی آمیخته بداستان‌سرائی است، مانند هدایائی، که پادشاهان سکائی، بقول هرودوت، برای داریوش فرستاده‌اند و تعبیری، که کرده‌اند و نیز اثری، که دویدن خرگوش از میان صفوف سکائی در داریوش کرده. این قسمتها اهمیتی ندارد، چه در نوشته‌های هرودوت این نوع گفته‌ها زیاد و جهتش این است، که در اطراف وقایع مهم همیشه چنین چیزها گفته شده و مورّخ مذکور آنچه را که شنیده ضبط کرده. مسئله اساسی این است، که آیا اصل واقعه، یعنی لشکرکشی داریوش بمملکت سکاها، چنانکه هرودوت شرح داده، حقیقت داشته یا نه؟

در این باب از کتب نویسندگان قدیم بجز سترابون دیده نمیشود، که تردیدی در صحت این موضوع اظهار شده باشد، ولی محققین جدید راجع باین مسئله دو نظر متضادّ اتخاذ کرده‌اند. بعضی مانند مسپرو «۳» این واقعه مهم را ذکر کرده‌اند و برخی، مانند نلدکه «۴»، پس

(۱) Venetes.

(۲) Perinthiens.

(۳) -

Maspero. Histoire Ancienne des Peuples de L'Orient. Paris. 1878

(۴) -

Noldeke. Etudes Historiques sur la Perse Ancienne, p. 56. Paris. 1896

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۱۲

از اشاره باین موضوع صراحتاً نوشته‌اند، که این حکایت هرودوت افسانه است، زیرا داریوش با لشکری چنین عظیم (۷۰۰، ۰۰۰ نفر) بزحمت می‌توانست از رود دنیستر «۱» بگذرد، چه رسد باینکه تا دن رانده و حتی از آن هم گذشته باشد والا در بیابان‌های سکائییه با تمامی قشونش، از جهت بدی راهها و فقدان آذوقه، نیست در بیابان‌های سکائییه با تمامی قشونش، از جهت بدی راهها و فقدان آذوقه، نیست و نابود میشد. در اینکه این کار داریوش، چنانکه هرودوت آنرا شرح داده، کاری بوده فوق‌العاده و حتی میتوان گفت، که در تاریخ بی‌نظیر است (زیرا نه اسکندر داخل سکائییه شد و نه هیچیک از قیصره روم و در عهد متوسط و جدید هم بچنین لشکرکشی و دور شدن از تکیه‌گاه قشون در بیابان‌های لم یزرع برنمیخوریم) باوجوداین نمیتوان باور داشت، که نوشته‌های هرودوت، با آن شرح و بسط که ذکر شد، تماماً اختراع خود او است، یا مفاد نوشته‌های بی‌اساس نویسندگان، که قبل از هرودوت بوده‌اند، و او از کتب آنها استفاده کرده. مرکز ثقل تردیدی، که بعضی محققین جدید اظهار میدارند، در این جا است، که میگویند با قشون هفتصد هزار نفری ممکن نبود داریوش این مسافت را به پیماید. این نظر را نمیتوان صحیح ندانست، ولی آیا باید ارقامی را، که هرودوت ذکر کرده، حتماً صحیح دانست؟ گمان میکنیم جواب منفی

است، زیرا ارقام اغراق آمیز در نوشته‌های هرودوت و مورّخین دیگر عهد قدیم زیاد است و آنچه راجع بتاریخ قدیم ایران می‌باشد، مواردش در جای خود کرارا مشاهده خواهد شد. بنابراین ظنّ قوی این است، که هرودوت در این جا هم مانند موارد جنگ‌های ایران و یونان در ارقام مبالغه کرده، یعنی قشون داریوش هفتصد هزار نفر نبوده و شاید به هفتاد و هشتاد هزار نفر میرسیده. ثانياً تمامی این قشون هم سرتاسر سکائیه را نپیموده، زیرا خود هرودوت گوید: فقط قسمتی از قشون پارس سکاها را تعقیب کرده برود تاناایس (دن امروزی) رسید و از آن گذشت. ثالثاً کتزیاس «۲» گوید: قبل از عزیمت به سکائیه، داریوش به آریارمن «۳» والی کاپادوکیّه امر کرد، تحقیقاتی در باب سکائیه کند و او

(۱)–Dniester رودی، که در بسارا بی جاری است و بدریای سیاه میریزد).

(۲)–Gilmor ژیل مر، قطعه ۳۰، بند ۴۷.

(۳)–Ariaramna.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۱۳

یک سفر جنگی مختصر بعرض دریای سیاه با سی کشتی و عدّه کمی از سپاهیان به سکائیه کرده چند نفر اسیر آورد، که در میان آنان مارساگت «۱» نامی برادر یکی از رؤساء سکاها بود و او اطلاعات مهمی به داریوش در باب سکائیه داد. بنابراین قبل از عزیمت به سکائیه، داریوش میدانسته، در چه فصل باید داخل این مملکت بشود و در این صورت بهار را نمی گذاشت، تا در تابستان داخل سکائیه گردد. در بهار این صفحات، یا چنانکه اکنون گویند، این ستپ‌ها پر از علف است و علف چنان قوّت دارد، که گویند، در بعض جاها سوار در آن دیده نمیشود. اما اینکه سکاها تمامی روئیدنی‌ها را معدوم کرده باشند، باور کردنی نیست، زیرا این کار از قوّه آنان خارج بوده. مملکتی، که بقول هرودوت و موافق اطلاعات جغرافیائی کنونی، وسعتش ۱۳۳ فرسخ در ۱۳۳ فرسخ است، چگونه ممکن بود عاری از علف شود، مگر اینکه زمین را زیروزبر کرده باشند و این امری بوده محال در مقابل دشمنی نیرومند و مهاجم، که با سرعت پیش میرفته. از این جا

منطقی است استنباط کنیم، که علوفه برای مال‌های بنه و حمل آذوقه بقدر کفایت یافت میشد. اما آذوقه را داریوش برای دو ماه با خود برداشته بود و با بودن آسیای صغیر و بنادر شمالی آن و نیز بوسفور و داردانل در اختیار او، تأمین آذوقه قشون امری نبوده، که محال بنظر آید. پس آذوقه یک قسمت قشون داریوش، که این قدر پیش رفته، ممکن بوده تأمین گردد.

بنابر آنچه گفته شد این لشکرکشی محال بنظر نمی آید و چون امر دایر است بین اینکه تمامی نوشته‌های هرودوت را تکذیب کنیم یا عقیده‌مند باشیم، که او در عده نفرات لشکر داریوش مبالغه کرده، البته شقّ دوّم طبیعی تر است، زیرا «بیهوده سخن باین درازی» نه طبیعی است و نه معقول.

اما نتیجه این سفر جنگی همان است، که هرودوت نوشته. سکاها از جنگ احتراز کرده بداخله مملکت عقب نشسته‌اند و بعد، که داریوش دیده، این بیابانها را حدّی نیست و آذوقه هم دارد تمام می‌شود، تصمیم بمراجعت کرده و البته تلفات لشکر

(۱) - Marsagete.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۱۴

(۱۶) - تخت جمشید، خادمان شاهی (فلاندن و کست، ایران قدیم، گراور ۱۳۵ مکرّر)

داریوش کم نبوده، ولی این شاه درس عبرتی هم به سکاها داده، زیرا از این ببعد از سکاها یا مردمان شمالی، که به ایران و آسیای صغیر تجاوز میکردند، دیگر خبری نیست و اگر تجاوزاتی در دوره اشکانیان یا ساسانیان به ایران میشد، از طرف آسیای وسطی است و آنهم در تحت فشار مردمانی زرد پوست، مانند هونها و یوئه‌چی‌ها و غیره، که بواسطه ساخته شدن دیوار چین، بطرف مغرب حرکت کردند، چنانکه در جای خود بیاید. در خاتمه لازم است گفته شود، که این لشکرکشی را، اگر چنان بدانیم، که هرودوت شرح داده، در تاریخ نظیر ندارد و هرگاه با بعض محققین جدید هم عقیده شده فرض کنیم، که منتهای خط سیر لشکر ایران تادنیستر بوده، در تاریخ یکی از کارهایی است، که در دفعه اولی روی داده، زیرا، بقدری که تاریخ یاد دارد، این نخستین دفعه‌ایست، که یک دولت آسیائی باروپا لشکر برده.

چون ترتیب این تألیف چنان است، که در خاتمه هر لشکرکشی شاهان قدیم ایران

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۱۵

بمملکتی، شمه‌ای از اخلاق و عادات مردم آن مملکت از قول مورّخین و نویسندگان قدیم گفته می‌شود، در این جا هم شرح ذیل را بر آن‌چه بالاتر از قول هرودوت ذکر شده میافزایم.

سکائیّه از نظر دیگران

آن‌چه تا حال ذکر شد، از نوشته‌های هرودوت بود، که مورّخ نیمه قرن پنجم ق. م است و از گفته‌های او بخوبی استنباط میشود، که اطلاعات خود را از یونانی‌های همجوار سکاها غالباً تحصیل و در بعض گفته‌های یونانی هم تردید کرده. از گفته‌های او روی هم رفته این نظر حاصل میشود: مردمانی مختلف در دشت‌های وسیعی، که از دانوب تا درون آسیای وسطی امتداد می‌یابد، سکنی داشتند و یونانی‌ها اغلب این مردمان را ندیده، بسرزمین آنها نرفته بودند و منبع اطلاعاتشان نسبت بآنها خود سکاها و همجوار یونانی بوده‌اند. حدودی را، که هرودوت برای سکائیّه اروپائی معین می‌کند می‌توان گفت، که موافق جغرافیای کنونی از رشته‌های جنوبی کوه‌های کارپات شروع می‌شده، متابعت سواحل شمالی دریای سیاه را می‌کرده و تا رود دن امتداد می‌یافته. اگر چنین بوده، باید گفت، که سکائیّه هرودوت شامل این قسمت‌های اروپای جنوب شرقی می‌شود: بسارابی، خرسون، اکاترینوسلاو، تورید (قریم) پودولسک، پولتاوا، کی‌یف، چرنی‌گف، کورسک، ورنز «۱» تا ۵۲ عرض شمالی.

عده رودهائی، که هرودوت شمرده، هشت است و بعض این رودها هنوز بطور قطع تطبیق نشده‌اند. بهر حال رودهای مزبور از این قرارند: ایستر (دانوب)، تیرا (دنیستر)، هی‌پانید (بوگ)، بریستن (دنیپر)، پان‌تی‌کاپ، هی‌پاکیر، گرس، تانائیس.

آخری دن کنونی است. بعقیده هرودوت از رود دن بطرف مشرق سارمات‌ها سکنی دارند، ولی از قرن دوم میلادی بعد جغرافیون بجای سکائیّه لفظ سارماتیّه را استعمال میکنند (جغرافیای بطلیمیوس) «۲» و سکائیّه آسیائی معروف‌تر میگردد. اگرچه

Bessarabie, Cherson, Ekatherinoslaw, Tauride, Podolsk, Poltava, Kiev, Tchernigov, Koursk, Voronege

(۲)- Ptolemee) از قرن دوم میلادی).

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۱۶

هرودوت هم مساکن اصلی سکاهای را صفحاتی میداند، که در شمال و شمال و شرق سیحون واقع شده‌اند، ولی بطلمیوس بهتر حدود سکائیه آسیائی را معین میکند و گوید، که این مملکت از دریای مائید (آزو) و رود (را)، یعنی ادیل تا مغولستان و تبت و سریک (چین) امتداد یافته و از طرف جنوب با سغد و هند همجوار است.

در باب طرز زندگانی و اخلاق و عادات سکاهای اروپائی شمه‌ای از قول هرودوت ذکر شد. از نوشته‌های او چنین استنباط میشود، که مردمان سکائی از حیث تمدن هم مختلف بوده‌اند. بعضی بدوی هستند و با زنان و اطفالشان روی اسب‌ها و عرابه‌ها از جائی بجائی حرکت میکنند و برخی فلاحی. از نوشته‌های سایر یونانی‌ها کلیه این نظر حاصل میشود، که سکاهای مسکرات زیاد صرف می‌کردند، حتی اگر کسی شراب خالص می‌خورد می‌گفتند «باسلوب سکائی» خورده، ولی سترابون این اسناد را تکذیب کرده. در باب خانواده بالاتر ذکر شد، که بقراط (۱) و سترابون گویند، سکاهای زنان متعدد داشتند و نویسنده آخری گوید، زنان بعضی مردمان سکائی اشتراکی‌اند. او نیز گوید، که سکاهای کم می‌خورند و قانع‌اند، ولی کل آرکسول (۲) گوید، که زندگانی با تجملی داشته‌اند. غذای سکاهای عبارت بوده از گوشت و شیر. از شیر مادیان سرشیر و روغن می‌گرفتند. لباسشان ترکیب می‌یافته: از شلوارهای بلند، روپوشی، که آسترش از پوست بود، از کمربند و کلاه نوک‌تیز نم‌دین و نیم‌چکمه‌هائی، که شلوار را بدرون آن داخل میکردند. اطلاعاتی، که از حفاریات بدست آمده، دلالت می‌کند، بر اینکه لباس زنان عبارت بوده از پیراهن

بلندی، که تا قوزه پا میرسیده، از کمر بند و نیز روپوشی مانند ردا. مردان و زنان سکائی تزئیناتی از گردن بند و دست بند و گوشواره و غیره داشته اند.

تزئینات از طلا بوده. اسلحه سکاهای این اشیاء است: تیرو کمان، زوبین، چاقو، شمشیر، تبر، سپر، زره. اسلحه را از آهن و مفرغ و مس می ساختند. اسباب خانه عبارت است از: دیک ها، کاسه های فلزی، ظروف چوبین، دیزی ها و ظروف سفالین. جام ها

(۱) Hippocrate (قرن چهارم ق. م).

(۲) Clearque de Soles (از قرن پنجم ق. م)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۱۷

و گلدانهائی نیز یافته اند، که از نقره است. اشیاء زیادی هم بدست آمده، که حاکی از روابط تجارتی سکاهای با یونان و روم است و چنین بنظر می آید، که روابط تجارتی سکاهای با مهاجرین یونانی، در کنار دریای سیاه، از قرن هشتم ق. م شروع شده. پولیب گوید، که یونانی ها از دریای سیاه مال التجاره زیاد تحصیل می کردند و این امتعه را ذکر میکند: بنده، حشم، غله، عسل، موم، ماهی شور، چوب، پوست های گوناگون، فلزات، معدنیات و کهربا. یونانی ها به سکاهای شراب و روغن و ظروف گلی و منسوجات و اشیاء صنعتی از طلا و فلزات دیگر و سفال می فروختند.

حمام های آنها خیلی ابتدائی بوده: توضیح آنکه در چادری از نمد روی سنگ های، که از آتش داغ شده بود، شاه دانه می پاشیدند و دود و بخار زیادی برمی خاست و با این بخار بدن را پاک می کردند. شهرهای یونانی در سواحل دریای سیاه گاهی مورد تاخت و تاز سکاهای واقع می شدند و در بعض موارد مجبور بودند، که باجی بآنها بپردازند، تا از حملات آنها مصون بمانند.

راجع بمذهب و بعض عادات و اخلاق دیگر سکاهای آنچه مقتضی بود از قول هرودوت بالاتر ذکر شده. بالاخره باین سؤال می رسیم، که این مردمان از چه نژادی بوده اند؟ در توریۀ سکاهای را مأجوج نامیده و از اعقاب یافث بن نوح دانسته اند (سفر پیدایش، باب دهم). اکنون این مسئله

بطور قطع حل نشده، ولی ظن قوی این است، که سارماتها و سکنه سکائیه قدیم، یعنی فلاحین سکائی، آریانی بوده‌اند، ولی سکاهای پادشاهی، که بعدتر باین سرزمین آمده و بر سکائیه قدیم مسلط شده‌اند، از نژاد تورانی آلتائی بشمار می‌آیند. بقراط راجع به سکاهای گوید، که اینها جز بخودشان بمردمی شباهت ندارند، رنگ پوستشان زرد و تنشان ثمین است و چون ریش ندارند مردانشان شبیه زنان‌اند. محققین تصور میکنند، که این توصیف بقراط راجع به سکاهای پادشاهی است، که بر سکائیه استیلا یافته بودند و تاخت و تاز و غارت و چپاول پیشه اینها بود، اینان دشمنان یونانی‌ها بودند و اینان نیز در نیمه دوم قرن هفتم ق. م به ماد و ارمنستان و کاپادوکیه ایلغار کردند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۱۸

جنگ سکاهای را هم با داریوش کار این‌ها می‌دانند. توّحش این سکاهای از بعضی مردمان دیگر سکائی بیشتر بوده و زندگانی بدوی داشته‌اند. در میان مردمان سکائی، چنانکه از قول هرودوت گذشت، مردمی بودند، که کاللی‌پید نام داشتند و اینها را باید یونانی‌های سکائی شده دانست، زیرا از قرن سوم ق. م بعد این‌ها را یونانی‌های غیر خالص می‌دانستند.

در خاتمه مقتضی است علاوه کنیم، که از مورّخین عهد قدیم ژوستن (تروگ پومپه) در تمجید سکاهای غلوّ کرده، چنانکه گوید (کتاب ۲، بند ۳):

«عدالت بوسیله قوانین بر سکاهای تحمیل نشده، بل بالطبع در دل آنها نقش بسته.

دزدی را بزرگترین جنایت می‌دانند، طلا و نقره را برعکس سایر مردمان دوست ندارند، شیر و عسل مشروب آنها است و پوست حیوانات لباسشان. اگر سایر ملل هم این اعتدال و سادگی را داشتند، آنها قتل و غارت و خونریزی روی نمی‌داد. غریب است، که این وحشی‌ها بی‌رحمت بچیزی رسیده‌اند، که حکماء و فلاسفه یونان نتوانستند آنرا به یونانیان بیاموزند و آداب ظریف و زیبای ما، دون نادانی آنها است. این مردمان سه دفعه به آسیا حمله کردند، ولی هیچگاه مطیع خارجی نشدند». بعد نویسنده مذکور اشاره بکشته شدن کوروش در جنگ ماساژتها و عقب‌نشینی داریوش از سکائیه کرده گوید: «زوپی‌رون (۱)» سردار اسکندر را شکست داده با تمام قشونش معدوم کردند و قوّت اسلحه روم را دانستند، ولی تابع اقتدار آن نگشتند».

اگر مفاد نوشته‌های هرودوت را، راجع باخلاق این مردمان، چنانکه بالاتر گذشت، بخاطر آریم، معلوم خواهد بود، که قضاوت ژوستن (تروگ پومپه) یک طرفی است.

۲- تسخیر تراکیه، مقدونیه و جزایر بحر الجزائر

راجع بتسخیر تراکیه، مقدونیه و صفحات دیگر هرودوت چنین گوید (کتاب پنجم، بند ۱- ۲۷):
لشکری، که داریوش در اروپا بسرمداری مگابیز گذارده بود،

(۱)- Zopyron.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۱۹

بدوا از اهالی هلس پونت (پرنی) ها را مطیع کرد. این ها دلیرانه جنگیدند، ولی از جهت کثرت عدّه پارسیها مغلوب و مطیع گشتند. بعد مگابیز موافق دستور داریوش داخل تراکیه گردیده مردمان آنرا یکایک مطیع کرد.

عده مردم تراکیه بعد از مردم هند از همه جا بیشتر است و، اگر این مملکت در تحت ریاست یک نفر بود یا اهالی تراکیه متفق بودند، کسی بر آنها فائق نمی‌آمد و قویترین مردمان می گشتند، ولی این امری است مشکل، بل محال. مردمان تراکیه اسامی مختلف دارند، و باستانی گت ها و تراوس و تراکیها، که بالاتر از کرس تن یانها سکنی گزیده‌اند، باقی مردمان تراکیه همه دارای یک نوع عادات و اخلاق میباشند. گت ها خودشانرا غیرفانی میدانند. اخلاق تراوس ها مانند اخلاق تراکی ها است، باستانی این دو مورد: وقتی که طفلی بدنیا می‌آید، دور او جمع شده و نوحه خوانی کرده یک بیک مشقات و بلیاتی را، که در این دنیا باید تحمل کند، میگویند و تأسف از زادن او میکنند. بعکس وقتی که کسی میمیرد، شادی میکنند از اینکه متوفی از چه بلیاتی رسته و حالا در چه احوال خوشی است. تراکی ها، که بالاتر از مردم کرس تن یانها سکنی دارند، چند زن میگیرند و عادت آنها چنین است، که اگر مردی بمیرد، در میان زنان او در سر این مسئله، که کدام یک را متوفی بیشتر دوست داشت، منازعه درمی گیرد و، چون محقق شد، که کدام یک بیشتر طرف محبت بوده، او را ستایش کرده در سر قبر مرد میکشند و با متوفی در یک وقت دفن میکنند. پس از آن

زنان دیگر در اندوه میشوند، زیرا ترجیح زن مقتوله را بر خود ننگی بزرگ میدانند. اخلاق سایر تراکی‌ها چنین است: اینها عادت دارند، که اطفال خود را بفروشند.

دختران را آزاد می‌گذارند، تا با هر کس، که مایل باشند زناشویی کنند. بعکس زنان شوهردار را حفظ میکنند. مردان، زنان خود را از والدین آنها بقیمت گزاف می‌خرند. بریدن پوست علامت نجابت است و اشخاصی، که چنین نکنند، از مردمان پست محسوبند. بی‌کاری بالاترین تقوی است و فلاح‌ترین ننگین‌ترین

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۲۰

شغل. بهترین وضع زندگانی این مردم جنگ و راه‌زنی است. تراکی‌ها از حیث مذهب این آلهه را ستایش میکنند: آرس «۱»، دیونیس «۲» و آرتمیس «۳» پادشاهان تراکیه هرمس را می‌پرستند، بنام او قسم یاد میکنند و عقیده دارند، که خودشان از نژاد هرمس می‌باشند «۴». مرده‌های خود را تراکی‌ها سه روز نگاه میدارند و بعد میسوزانند یا دفن میکنند.

مجاور تراکی‌ها از طرف شمال چه مردمانی هستند، مسئله‌ایست مجهول و کسی بتحقیق نمیداند. ماوراء ایستر (دانوب) صفحاتی خالی از سکنه است، ولی یک مردم را من از گفته‌های دیگران میتوانم اسم ببرم. اینها موسوم به سی‌گین می‌باشند و لباسشان لباس مادیها است و خود آنها گویند، که از نژاد مادیها هستند، ولی معلوم نیست، که چگونه باین جا مهاجرت کرده‌اند. اگرچه بمرور دهور همه چیز ممکن است. اسب‌های این مردم کوچک‌اند و تمام بدنشان از مو پوشیده.

این اسبها سواری نمیدهند، ولی ارابه میکشند و از جهت تندروی آنها اهالی این صفحه در ارابه‌ها حرکت میکنند.

خاک این مردم تا زمینهای انت‌ها «۵»، یعنی تا دریای آدریاتیک، امتداد یافته. تراکی‌ها گویند، که ماوراء ایستر صفحاتی خالی از سکنه است، چه این صفحات پر از زنبور است، ولی من این گفته را باور ندارم، زیرا هوای این صفحات سرد است و زنبور تحمل سرما را ندارد. این صفحات از جهت سرما باید خالی از سکنه باشد.

مگابیز بمطیع کردن تراکیه پرداخت، و داریوش با عجله از هلس پونت گذشته وارد سارد گردید. در اینجا خدمات هیس تیه و پیشنهاد کاس «۶» بخاطرش آمد و آنها را بسارد خواسته گفت پاداشتان را خودتان انتخاب کنید. چون هیس تیه جبار می‌لت بود و احتیاجی بخواستن سمت جباری نداشت، خواهش

(۱) - ربّ النوع جنگ.

(۲) - ربّ النوع شراب.

(۳) - خدای شکارچیه

(۴) - هرمس بعقیده یونانیها ربّ النوع تجارت و اطباء و دواسازها و پیغام بر زوس خدای بزرگ بود.

(۵) - Venetes یا مردمی از اهالی ایلیریه بودند.

(۶) - Coes.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۲۱

کرد، که ولایت میرسین «۱» را باو دهند، تا در آنجا شهری بنا کند.

کاس خواست، که او را جبار می‌تی‌لن «۲» کنند. داریوش مسئول هر دو را اجابت کرد و هر دو بجاهائی، که انتخاب کرده بودند، رفتند. در این اوان قضیه‌ای رخ داد، که بر اثر آن داریوش به مگابیز امر کرد پانیان «۳» را هم مطیع کرده از اروپا به آسیا کوچ دهد. شرح قضیه این است: دو نفر از مردم پان موسوم به پیگرس «۴» و مان‌تی‌یس «۵» خواستند جبار این مردم شوند و با خواهرشان، که قامت رسا داشت و زیبا بود، به سارد آمده منتظر روزی شدند، که داریوش در حومه پایتخت لیدیّه بدآوری می‌نشست (از این عبارت هرودوت معلوم میشود، که داریوش در روزهای معین خودش بعراض مردم رسیدگی میکرد. م.).

بعد چنین کردند: خواهر خود را در این روز آراسته عقب آب فرستادند.

این دختر سبویی بر سر داشت و جلو (۱۷) - تخت جمشید، ستون (فلاندن و کست، ایران قدیم،
گراور ۷۵

(۱) - Myrcine) شهری بود در تراکیه در ناحیه ادونیان).

(۲) - Mytilene) شهری بود در جزیره لس بس).

(۳) - Paeoniens).

(۴) - Pigres).

(۵) - Mantyes).

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۲۲

اسبی را بدست خود بسته او را میکشید و در همین حال نخی از کتان میرشت.

وقتی که دختر از نزدیکی داریوش گذشت، توجه او را جلب کرد، زیرا نه در پارس معمول است،
که زنان کار کنند و نه در لیدیّه و کلیه آسیا. از این جهت.

داریوش چند نفر از مستحفظین خود را فرستاد، تا ببینند، که این زن با اسب چه خواهد کرد. آنها
دیدند، که زن، همینکه برود رسید، اوّل اسب را آب داد و بعد سبّو را پر کرد و برگشت. داریوش
تعجب کرد و گفت، زن را بحضور او آرند. برادران او هم، که انتظار چنین موقعی را داشتند،
حاضر شدند.

داریوش پرسید، این زن کیست. برادرانش گفتند، که از مردم پان است و اطلاعاتی، که داریوش
در باب این مردم میخواست، داده افزودند، که به سارد آمده‌اند، تا بطیب خاطر مطیع شوند. پس از
آن داریوش پرسید، آیا تمام زنان شما چنین‌اند؟ جواب دادند، بلی. داریوش حکمی به مگابیز

نوشت، که این مردم را از مساکن خودشان کوچ داده به پارس بفرست. چاپار فوراً حرکت کرد و از هلس پونت گذشته حکم داریوش را به مگابیز رسانید و او بی‌درنگ بلدهائی برداشته عازم ولایت پان‌ها گردید. وقتی که این مردم از آمدن پارسی‌ها مطلع شدند، بطرف دریا برای جنگ رفتند، ولی پارسی‌ها از راه دیگر حمله بشهر خالی از سکنه کرده آنرا گرفتند. بعد، که پان‌ها از سقوط شهر خود آگاه شدند، پراکندند و مگابیز این مردم را کوچ داده بآسیا فرستاد. فقط قسمتی، که در کوه‌ها و روی دریاچه پراسیاس «۱» زندگانی میکردند، آزاد ماندند.

بعد هرودوت گوید (کتاب ۵، بند ۱۷-۲۲): پس از مطیع کردن پانیان مگابیز هفت نفر از میان نجبای سپاه خود انتخاب کرده به مقدونیه نزد آمین تاس «۲» پادشاه آن فرستاد و برای داریوش آب و خاک خواست. آمین تاس جشنی برای پارسی‌ها برپا کرده سفرا را دعوت کرد. در سر سفره رسولان به آمین تاس چنین گفتند: در مملکت ما رسم چنین است، که صاحب خانه زنان و زنان غیر عقدی

(۱)-Prasias.

(۲)-Amyntas.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۲۳

خود را در جشن‌ها سر سفره می‌نشاند. تو، که آب و خاک به داریوش میدهی، موافق عادت مملکت‌ها رفتار کن. آمین تاس در جواب گفت، عادت ما چنین نیست، مردان از زنان جدا هستند، ولی، چون شما میخواهید چنین باشد، باشد. پس از آن عقب زن‌ها فرستاد و آنها وارد شده روبروی پارسی‌ها نشستند. بعد، چون پارسی‌ها زنان زیبا را دیدند، به آمین تاس گفتند، که بهتر بود زن‌ها نیامده باشند، چه حالا که آمده‌اند، بجای اینکه پهلوی ما نشینند، روبروی ما نشسته‌اند. او مجبور شد بزنان بگوید، که پهلوی پارسی‌ها نشینند و، چون چنین کردند، پارسی‌ها دست بسینه آنها بردند و بعضی در حال مستی میخواستند آنها را ببوسند. آمین تاس در خشم شد، ولی چون از پارسی‌ها سخت میترسید، خودداری کرد، اما پسر او آلکساندر «۱»، که جوان بود، تاب نیاورده پیدر خود گفت،

سن تو زیاد است و شایسته نیست، که در این مجلس حضور داشته باشی. برو استراحت کن، من آنچه که برای میهمانان ما لازم باشد، بآنها میرسانم. پدر فهمید، که پسرش سوء قصدی دارد و به او گفت، تو خیالی داری و با این مقصود می خواهی مرا دور کنی، ولی کاری مکن، که مملکت ما را بباد فنا دهی، از منظره ای، که خواهی دید، خودت را مبارز، من هم نظر بعقیده تو از این جا میروم. پس از آن آلكساندر رو به پارسیها کرده گفت: دوستان، شما میتوانید آزادانه از این زنان تمتع بردارید و برای این کار فقط حکم شما کافی است، ولی خیلی از شب گذشته و وقت خواب است اجازه دهید، که این زنان رفته شست و شو کنند و بعد نزد شما آیند. بعد بزنان گفت باندرون بروید و خود بچند نفر مرد لباس زنانه پوشانیده و بهر کدام خنجری داده، آنها را نزد پارسیها آورد و چنین گفت: می بینید، که ما برای شما از چیزی فروگذار نکرده ایم، حتی حاضریم، که گرانبهاترین چیز را برای شما فدا کنیم و مادران و خواهران خودمانرا با اختیار شما بگذاریم، تا پادشاهی، که شما را فرستاده، بتوانید بگوئید، چگونه والی مقدونیّه شما را

(۱)-Alexandre این اسکندر بترتیب تاریخ، اسکندر اوّل مقدونیّه بود و اسکندری، که به ایران آمد، اسکندر سوّم.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۲۴

پذیرفت. پس از آن مردان زن نما پهلوی پارسی ها نشستند و، وقتی که آنها خواستند، دست بطرف آنان دراز کنند، تماما کشته شدند. پس از کشتن رسولان تمام خدمه آنها را هم کشتند و بار و بنه آنها را، که زیاد بود، تصاحب کردند.

بعد پارسیها جدّا در جستجوی رسولان برآمدند، ولی آلكساندر با تردستی نگذاشت تحقیقات تعقیب شود، چه خواهر خود را که گگی «۱» نام داشت به بوبارس «۲» رئیس هیئاتی، که مأمور تحقیقات بود، داد و سکوت او را خرید. بعد هرودوت گوید، که آمین تاس پادشاه مقدونی از نواده پردیگاس «۳» و یونانی بود و در بازیهای المپ «۴» بدوا آلكساندر را بمسابقه راه نداده گفتند، بربرها (یعنی غیر یونانی ها) حق ندارند، در این بازیها شرکت کنند، ولی بعد آلكساندر ثابت کرد، که او از اهل آرژه «۵» است و بر اثر آن او را یونانی دانستند. چنین است گفته های

هرودوت راجع بسفارتی، که رئیس سپاه ایران در تراکیه بمقدونیه فرستاده و از آن صراحتاً استنباط میشود، که پادشاه مقدونی پذیرفته خراج بدهد و بسمت پادشاه خراج گذار یا والی ایران در مقدونیه حکومت خود را حفظ کرده. اما در باب رفتار هیئتی، که از طرف بغابوخش (مگابیز هرودوت) نزد پادشاه مقدونیه فرستاده شده بود، باید عقیده داشت، که، اگر حکایت هرودوت صحت داشته، بغابوخش، چون دیده، که رفتار این هیئت نکوهیده و بلطوری است، که پیارسیها برمیخورد، خودش دنبال کردن تحقیقات را صلاح ندانسته و قضیه را خاموش کرده، و الا باورکردنی نیست، که بغابوخش فاتح نابود شدن تمامی یک هیئت را بهیچ شمرده صرف نظر از این پیش آمد کرده باشد «۶». بعدها، وقتی که اسکندر سوّم مقدونی به ایران آمد، کرارا بیاد مقدونیها میآورد، که مقدونیه باج پیارسیها میداد و آن را او و پدرش باین عظمت رسانیدند.

(۱) - Gygee.

(۲) - Bubares.

(۳) - Perdiccas.

(۴) - Jeux Olympiques.

(۵) - Argien.

(۶) - زواج بوبارس با دختر پادشاه مقدونیه در داستانهای ما منعکس شده، ولی بشکلی دیگر. بجای بوبارس داراب پسر اردشیر دراز دست را گذارده‌اند و دختر آمین تاس یا خواهر اسکندر اوّل را دختر فیلقوس (فیلیپ) و مادر اسکندر سوّم، که بایران آمد، دانسته‌اند و مقصود این بوده، که گفته باشند، یک ایرانی نژاد بر ایران دست یافت.

حکایت هرودوت را دنبال میکنیم (کتاب ۵، بند ۲۴): مگابیز با مردم پان از هلس پونت گذشته به سارد رفت و در آنجا به داریوش گفت: شاه، این چه کاری بود، که کردی؟ به هیس تیه (۱) اجازه دادی شهری در تراکیه بنا کند.

این شهر در جایی است، که جنگل زیاد و معدن نقره دارد، در اطراف این محل یونانیها و خارجیها زیادند. اگر در تحت ریاست او این مردم شب و روز کار کنند، باعث جنگ داخلی خواهند شد. برای احتراز از چنین پیش آمد، بیهانه ای او را بخواه و مگذار دیگر بدان جا برگردد. سخنان مگابیز داریوش را پسند آمد و پس از آن او قاصدی به میرسین با این امر فرستاد: «هیس تیه، داریوش شاه بتو چنین گوید: پس از تفکر من می بینم، که کسی بیش از تو دوست من نیست و بیش از تو در کارهای من همراهی ندارد. این نکته را تو با عمل ثابت کرده ای نه با حرف. چون حالا در تدارک کاری بزرگ هستم، لازم است، که تو نزد من آئی، تا طرف شور من واقع شوی». هیس تیه باور کرد و مستشاری شاه را مقام ارجمندی دانسته به سارد آمد و، همینکه نزد داریوش رفت، شاه باو گفت: «من تو را احضار کردم از این جهت، که دیدم تو شخصی عاقل و نسبت بمن صمیمی هستی و گنجی گران بهاتر از دوست عاقل و صمیمی نیست. تراکیه و شهری را، که میسازی رها کن، بیا برویم به شوش و در آنجا در سر سفره من رفیق و مستشار من باش». پس از آن داریوش ارتافرن برادر صلبی خود را والی سارد و اتانس را حاکم مردمان ساحلی کرده با هیس تیه بطرف شوش رفت. این اتانس پسر سی سامنس نامی بود، که از قضات شاهی بشمار میرفت. در زمان کبوجیه او رشوه گرفته حکم ناحقی داد و در ازای این گناه بحکم شاه پوست او را کنده و از این پوست نوارهایی ساخته روی کرسی او گسترده. بعد کبوجیه پسر او اتانس را بجای پدر منصوب داشت و گفت هر زمان، که خواهی داوری کنی، باین مسند بنگر. این شخص، که بجای پدر بر کرسی او نشسته بود، حالا بجای مگابیز رئیس قشون شد

(۱) - Histiee.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۲۶

(۱۸) - مقایسه ستونهای مختلف تخت جمشید (فلاندن و کست، ایران قدیم، گراور ۱۶۸ مکرر)

و اهالی بیزانس «۱» و کالسدون «۲» را مطیع کرد. بعد جزیره آن تاندر «۳» و لامپونیوس «۴» را گرفت و پس از آن کشتی‌های اهالی جزیره لس بس «۵» را گرفته دو جزیره لم نس «۶» و ایمبروس «۷» را تسخیر کرد. سکنه این دو جزیره در آن زمان پلاسگی‌ها بودند (یعنی مردمی، که قبل از رفتن یونانیها به یونان از مردم بومی این مملکت بشمار میرفتند و یونانیها آنها را از مساکنشان راندند. م.). اهالی لم نس دلیرانه جنگیده

(۱) - Bysance) در بوسفور تراکیه بود، بعدها قسطنطنیه شد).

(۲) - Chalcedone) قاضی کوی کنونی).

(۳) - Antandre.

(۴) - Lamponius.

(۵) - Lesbos.

(۶) - Lemnos.

(۷) - Imbros.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۲۷

پا فشردند، ولی بالاخره مغلوب شدند. اتانس لیکارت «۱» نامی را حاکم این جا قرار داد و با مردم لم نس رفتاری سخت داشت، زیرا بعض اهالی، در موقع قشون کشی داریوش بمملکت سکاهای، شرکت نکرده و برخی در مراجعت قشون مزبور بآن زحمت رسانیده بودند.

۳- تسخیر جزیره سامس

لازم است قبل از ختم این مبحث کلمه‌ای چند در باب جزیره سامس، که در زمان داریوش جزو ممالک ایران گردید، گفته شود، اگرچه در قبال سایر کارهای داریوش الحاق آن بایران چندان

مهم نیست و بهمین جهت، با وجود آنکه تاریخ الحاق آن مقدم بر تابع کردن تراکیه و مقدونیه است، تا اینجا بتأخیر افتاده.

عده‌ای از جزائر، که در نزدیکی سواحل آسیای صغیر واقع و اهالی آنها یونانی بودند، مانند خیوس «۲» در زمان کوروش جزو ممالک ایران گردیدند، ولی سامس، که در نزدیکی دماغه میکال «۳» در یونیه آن زمان واقع بود، چنانکه هرودوت گوید، در اوائل سلطنت داریوش تابع ایران شد. این است آنچه در این باب مورخ مذکور نوشته (کتاب ۳، بند ۱۳۹-۱۴۹). وقتی که کبوجیه در مصر و داریوش بعبادت نجبای ایران در جزو لشکر ایران بود، روزی او بجوانی برخورد، که بالاپوش سرخ رنگ قشنگی بدوش داشت. داریوش را این لباس بسیار خوش آمد و خواست، بهر قیمتی که باشد، آنرا بخرد. جوان گفت نمی‌فروشد، ولی حاضر است آنرا به داریوش هدیه کند. داریوش هدیه را با امتنان پذیرفت و از داشتن آن خوشحال شد. این جوان سیلوسون «۴» نام داشت و برادر پولی کرات «۵» جبار سامس بود.

وقتی که داریوش شاه شد، سیلوسون به شوش رفته خواست، داریوش او را بپذیرد و بخدمه شاه گفت، که او ولی نعمت داریوش است. داریوش این حرف را شنید و با حیرت گفت، تا حال نه یک یونانی بمن خدمتی کرده و نه یونانیها کاری برای پارسیها انجام داده‌اند، باوجوداین او را راه دهید بیاید. جوان وارد شد و داریوش

(۱)-Lycarete.

(۲)-Chios.

(۳)-Mycal.

(۴)-Syloson.

(۵)-Polycrates.

گفت: «تو چه کاری برای من انجام داده‌ای، که خودت را ولی نعمت من میخوانی؟» سیلوسون قضیه هدیه را بخاطر داریوش آورد و پس از آن شاه گفت: «ای مرد نجیب، توئی آن کس، که زمانیکه من اقتداری نداشتم، بمن آن هدیه را دادی؟»

اگرچه هدیه تو چیز قابلی نبود، ولی تشکر من بقدری است، که گوئی، هدیه گرانبهائی بمن رسیده. اکنون بتو آنقدر زر و سیم بدهم، که تو هیچگاه نادم نباشی از اینکه داریوش پسر هیستاسپ (ویشتاسپ) را مرهون خود کرده‌ای. جوان مزبور جواب داد: شاه، من برای چنین مقصودی بدینجا نیامده‌ام. مطلب من این است، که بعد از فوت برادرم «۱»، مآندریوس «۲» بنده ما جبار سامس شده و میخواهم شرّ او را از آن جزیره بی خونریزی دفع کنی. داریوش پذیرفت و به اتانس، رئیس لشکر صفحات دریائی آسیای صغیر، فرمود خواهش جوان سامسی را بجا آرد. او هم اقدام کرد و جبار سامس و هواخواهان او حاضر شدند، که مطیع پارسیها گردند. پس از آن رؤسای ایرانی، چون دیدند، که کار دارد بصلح و مسالمت خاتمه می‌یابد، بصفحه بالای قلعه رفته با کمال اطمینان در آنجا نشستند. در این احوال برادر جبار، که شخصی ماجراجو بود، با عده‌ای از سپاهیان اجیر ناگهان به پارسیها حمله کرده عده‌ای را بکشت و نزدیک بود تمام رؤساء پارسی را بکشد، که سپاهیان پارسی فرارسیده آنها را نجات دادند. پس از آن اتانس در خشم و غضب شده دستور داریوش را، که با اهالی بملایمت رفتار کند، بکلی فراموش کرد و بجان مردم افتاده از اهالی عده‌ای زیاد بکشت، ولی، پس از آن که بخود آمد و دید، که برخلاف دستور شاه رفتار کرده، بر اثر ندامت حکومت این جزیره را موافق دستور داریوش به سیلوسون داد و درصدد ازدیاد سکنه این جزیره برآمد. چنین است حکایت هرودوت و او گوید، که سامس نخستین دولت یونانی و بربری بود، که مطیع پارسیها گشت. تاریخ الحاق از فحوای کلام مورّخ مذکور قبل از شورش بابل بوده و بنابراین قبل از ۵۲۱ ق. م است. در باب جزایر

(۱) - بقضیه اروی تس و پولی کرات، به صفحه ۵۵۶ رجوع شود.

(۲) - Maeandrius.

دیگر بحر الجزائر، که سکنه یونانی داشت، بالاتر بمناسبت موقع ذکری شد. بنا بر آنچه تا حال گفته شده در این زمان از جزایر دریای مذکور اینها مطیع ایران بودند: خیوس، سامس، لس‌بس، لم‌نس، ایمبروس، ردس، تاسس و بعضی دیگر.

مبحث چهارم- تسخیر قسمتی از هند

ملتی، که بخط جهانگیری افتاد، بآسانی از این راه منحرف نمیشود و دولتهای بزرگ لشکر کشی و جنگ را از شرایط حیاتی خود میدانند، و حال آنکه این دولت‌ها بالاخره سستی و رخوت یا اضمحلال و انقراض خود را در همین توسعه روزافزون می‌یابند. پارس هم از این قاعده مستثنی نبود، چنانکه داریوش، پس از فراغت از اسکات ایالات ایران و ایجاد اوضاع ثابتی در حدود آن و بعد از قشون کشی به سکائی، خواست ممالکی چند در زمان خود بشاهنشاهی وسیع ایران بیفزاید و با این مقصود بهند لشکر کشید. ایرانی‌ها از رود سند گذشته قسمتی از هند غربی را بایران ضمیمه کردند (۵۱۲ ق. م) بعد داریوش امر کرد سفائی ساختند و در تحت فرماندهی یکنفر یونانی موسوم به اسکیلایس «۱» بدریای عمان روانه کرد.

تسخیر پنجاب و سند برای ایران آنروز مهم بود، زیرا هند از زمانهای خیلی قدیم مملکت پر ثروت و جمعیت بشمار میرفت و، چنانکه بیاید، بعد از تسخیر این دو قطعه زرخیز، طلای زیاد همه ساله به ایران وارد میشد. اهمیت استیلای ایرانی‌ها بر قسمتهائی از هند باندازه‌ای در عهد قدیم مهم بوده، که هندیها زمان موعظه بودا و این لشکر کشی را دو مبدء برای تعیین تواریخ دانسته‌اند «۲». چون در جای خود (باب دوم این کتاب) از اهمیت تجارت بین مغرب و هند از همین راه، که داریوش ایجاد کرد، ذکری خواهد شد، عجله بمطالب دیگر میپردازیم. هرودوت در

(۱)- Skylax. یا Skylax

(۲)- سرپرستی سایکس، یک تاریخ ایران، جلد ۱ صفحه ۱۶۹، طبع ۱۹۲۱.

باب هند چنین نوشته (کتاب چهارم، بند ۴۴): «قسمت بزرگ آسیا بواسطه داریوش کشف شده و این در زمانی بود، که او میخواست بداند، رود سند در کجا بدریا میریزد. این رود پس از نیل یگانه رودی است، که در آن بزمجه یافت میشود.

در میان اشخاصی، که داریوش از آنها انتظار اطلاعات صحیح داشت و برای کشف این موضوع فرستاد، اسکیلان نامی بود از اهل کاریاند. این هیئت از شهر کاسپاتیر از اراضی پاکتیا (۱) حرکت کرد و سرازیر شده بطرف مشرق و دریا رفت.

بعد فرستادگان بطرف مغرب رفته در ماه سی ام بجائی رسیدند، که پادشاه مصر سابقا، چنانکه من گفتم، فینیقی ها را مأمور کرده بود دور لیبیا بگردند (هرودوت، بجز مصر، جاهای دیگر افریقا را لیبیا گوید. م.). پس از آنکه آنها (یعنی هیئت ایرانی. م.) لیبیا را دور زدند، داریوش هندیها را باطاعت درآورد و از آن زمان از این دریا استفاده میکرد. بنابراین تحقیقات معلوم شد، که آسیا باستثنای قسمت شرقی آن، به لیبیا شبیه است». مقصود از آسیای هرودوت آسیای غربی و قسمتی از هند است، زیرا در آن زمان از چین و سایر جاهای آسیای بی اطلاع بودند.

سابقا راجع باین نوشته هرودوت تردید داشتند، چه تصور میکردند، که اول کسی، که هیئتی برای تحقیقات بدریاها فرستاد، اسکندر بوده، ولی بعدها صحت روایت هرودوت ثابت شد، زیرا معلوم گردید، که اسکیلان یونانی شرح مسافرت خود را نوشته و ارسطو آنرا دیده بود (سیاست نامه او کتاب ۷، فصل ۱۴، بند ۲) (۲). بنابراین روایت هرودوت باید گفت، که این هیئت از رود سند سرازیر شده و سواحل بلوچستان و مکران امروزی را پیموده، بعد بسواحل عربستان گذشته و از باب المندب داخل بحر احمر گردیده و، پس از طی آن، از ترعه ای، که بحکم داریوش ساخته بودند، بمصر سفلی وارد شده و از آنجا بدریای مغرب رفته. موافق گفته هرودوت، این هیئت تحقیقات خود را دنبال و در سواحل افریقا مشاهداتی

(۱)-Paktya.

(۲)-La Politique .VII ,14 ,2.

کرده. اما این که تا کجا این مسافرت امتداد یافته، اطلاع منجزی نیست، غیر از آنکه مورّخ مذکور گوید: «پس از اینکه آنها لیبیا را دور زدند» اگر این گفته هرودوت صحیح باشد، باید عقیده داشت، که فینیقیها در این مسافرت اکتشافی شرکت داشته‌اند، زیرا در زمان نخائو پادشاه مصر فینیقیها در دفعه اوّل بامر او دور افریقا گردیدند (۶۰۹ ق. م) «۱».

باری اطلاعات ما در باب قشون‌کشی داریوش بهند و کارهای او در این زمان (۵۱۲ ق. م) خیلی کم است و کیفیات آن هم معلوم نیست. حدسی، که می‌شود زد این است: داریوش، که در ۵۱۷ ق. م در مصر بود، از تحقیقات معلوم کرده، که کشتی‌رانی بین دریای مغرب و دریای احمر و عمان و خلیج پارس (جمعا در نوشته‌های هرودوت موسوم به دریای اریتره) «۲» اشکال دارد و، چون بتجارت بین ممالک شرقی و غربی خود اهمیت می‌داده، بخیال وصل کردن دریای مغرب با بحر احمر از راه نیل افتاده، بعد کشتیهائی از این راه بسواحل هند رفته اکتشافاتی کرده‌اند و پس از آن داریوش فکر تسخیر قطعاتی را از هند در مغز خود پرورده.

طلای زیاد هند هم البته معدّ این تصمیم گردیده. این حدس از اینجا تأیید میشود:

چنانکه گذشت، از نسخه مصری کتیبه داریوش، که در نزدیکی ترعه سوئز بدست آمده، معلوم است، که شاه با حکمای مصر از دریاها و فرستادن هیئتی برای تحقیقات صحبت می‌داشته و شاید بر اثر همین صحبت هیئت مزبوره را از هند برای تحقیقات روانه کرده.

توصیف هندیها بقلم هرودوت

چون از لشکرکشی داریوش به هند شمه‌ای گفته شد و قسمتی از این کشور عظیم جزو ایران آن زمان بود، مقتضی است ببینیم، که هرودوت، یعنی قدیم‌ترین مورّخ یونانی، که نوشته‌هایش تا زمان ما باقی است، در باب هندیهائی، که تابع ایران بوده‌اند، چه می‌گوید.

از این نظر مضامین نوشته‌های او چنین است (کتاب ۳، بند ۹۴): «جمعیت هند

(۱) - ادواری می‌یر محقق معروف گوید، که هر دو خبر صحیح است.

(۲) - Erythree.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۳۲

(۱۹) - تخت جمشید، جدال شاه با حیوان افسانه‌ای، قصر نمره ۳ (فلاندن و کست، ایران قدیم، گراور ۱۲۵)

از نفوس تمام ممالکی، که معروفند، بیشتر است و باجی هم، که میدهند (یعنی بخزانه ایران) بالنسبه بسایر مردمان خیلی بیشتر است.

اینها بیستمین ایالت را تشکیل میکنند و سالیانه سیصد و شصت تالان خاک طلا می‌پردازند. بعد مورخ مذکور گوید (همان‌جا، بند ۹۵) اگر نسبت نقره را بطلا یک به سیزده بدانیم، باج هندیها معادل چهار هزار و ششصد و هشتاد تالان اویائی «۱» می‌شود (یعنی تالان نقره اویائی و، چون تالان اویائی را محققین معادل ۵۵۶۰ فرانک طلا دانسته‌اند، بنابر این باج هند معادل پنج میلیون و دویست و چهار هزار تومان بیول کنونی بوده. م. «۲».

(۱) - Talent euboique

(۲) - ترقی اخیر طلا در نظر گرفته نشده.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۳۳

سپس هرودوت گوید: از تمام مردمان آسیا، که معلوم‌اند، هندیها شرقی‌ترین آنها هستند و اراضی، که بطرف مشرق از هندیها واقع است، حاصل خیز نیست، زیرا عبارت است از کویرهایی، که از ماسه پوشیده. (از این نوشته هرودوت معلوم است، که مقصود او از هندیها پنجاب هند بوده زیرا از این قسمت هند بیابانهای لم یزرع بطرف مشرق امتداد می‌یافته. م.). طوایف هندی پرجمعیت‌اند و بزبانهای مختلف حرف می‌زنند. بعضی آنها چادر نشین‌اند و برخی شهری و ده‌نشین. عده‌ای از آنها

در باتلاقها مسکن دارند و قوتشان ماهی خام است. صید ماهی در کرجی هائی، که از نی ساخته‌اند، بعمل می‌آید. تمامی کرجی را از یک بند نی‌ها می‌سازند. این هندیها لباسی دارند، که از جگن (نی‌بوریا) می‌بافند. نی‌ها را از کنار رودها بدست آورده و خرد کرده از آن لباسی مانند حصیر می‌بافند و چنین لباسی را مانند جوشن در بر می‌کنند.

هندیهای دیگر، که بطرف مشرق از هندیهای صحراگرد مسکن دارند، به پادی موسوم‌اند و قوت آنها گوشت خام است. گویند، که اخلاق و عادات آنها چنین است:

اگر کسی از طایفه آنها، مرد یا زن، مریض شود، مردانی، که دوستان مریض بشمار می‌روند، مریض را، اگر مرد باشد، می‌کشند و در این موقع می‌گویند، که اگر این کار نکنند، از گوشت مریض بواسطه مرض همواره خواهد کاست. در این مواقع مریض ناخوشی خود را انکار میکند، ولی دوستانش حرف او را نمی‌پذیرند و بعد از کشتن او گوشتش را بین خودشان تقسیم میکنند. چنین است نیز رفتار زنان با زنان ناخوش. پیرمردان را هم کشته گوشت آنها را تقسیم میکنند، اگرچه عده کسانی که بسن کهولت رسیده باشند، کم است، زیرا، همینکه ناخوش شدند، آنها را می‌کشند.

بعد مورّخ مذکور گوید (همان‌جا، بند ۱۰۰) هندیهای دیگر عاداتی دیگر دارند: جاننداری را نمی‌کشند، تخم نمی‌افشانند، مسکن ندارند و قوتشان علف است.

در صفحه آنها علفی است، که میوه‌اش در پوست است، و بزرگی دانه ارزن. این علف خودروست و این هندیها میوه آن را جمع کرده و پخته با پوست می‌خورند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۳۴

هرکس از آنها ناخوش شود، در بیغوله‌ها منزوی شده می‌خوابد و کسی نه بفکر مرده‌ها است و نه مراقبتی نسبت بمرضی دارد. تمام هندیهای، که ذکرشان گذشت، قضای حاجت را مانند حشم آشکارا می‌کنند. رنگ پوست این هندیها یکسان است یعنی مانند رنگ پوست اتیوپها است (هرودوت بعض مردمان را، که در سواحل خلیج پارس و سواحل هند سکنی داشتند، چنین مینامد و گوید، که به اتیوپهای افریقا شباهت دارند و، چون اتیوپهای افریقا را حبشی میدانیم، اینجا هم لابد باید مردمانی را، که هرودوت توصیف میکند، حبشی بنامیم. م.). تخم مردان، که از آن

نطفه‌بندی میشود، در هندیها، برخلاف تخم سایر مردمان، سفید نیست، بل سیاه است. چنانکه پوست آنها هم سیاه است. تخم اتیوپها هم چنین است. این هندیها در طرف جنوبی و خیلی دور از پارسها سکنی دارند و هیچگاه تابع شاه پارس نبوده‌اند. هندیهای دیگر در حدود شهر کاسپاتیر و اراضی پاکتیا، یعنی در شمال سایر هندیها مسکن گزیده‌اند (ظن قوی می‌رود، که مردم پاکتیا نیاگان پختوهای افغان‌اند و مقصود هرودوت مردمی بوده، که در کنار رود سند بطرف شمال سکنی داشتند. م.). اینها از همه هندیها جنگی‌ترند و اینها طلای هند را بدست می‌آورند. در ولایت این مردم کویرهایی است، که از ماسه پوشیده و در این ماسه‌ها حیواناتی هستند، که تقریباً بزرگی سگ‌اند و بزرگتر از روباه.

شاه از این حیوانات چند رأس دارد. این جانوران مانند مورچه‌ها زمین را شکافته برای خود لانه می‌سازند و خاک را بالا میریزند. از این حیث مانند مورچه‌های یونان‌اند و بآنها هم شباهت دارند. هندیها برای بدست آوردن این خاک بکوير می‌روند.

ترتیب این کار چنین است: عرابه‌ای را بسه شتر می‌بندند. شترهای جنبین نراند و شتر وسطی ماده. از میان شترهای ماده آن را، که بچه شتر شیر- خوار دارد، انتخاب میکنند. بعد بر چنین شتر ماده‌ای شکارچی سوار میشود.

این شترها در تندروی از اسب‌ها کوتاه نمی‌آیند، ولی از این حیث، که میتوانند بارهای سنگین‌تری ببرند، بر آنها مزیت دارند. این است ترتیب رفتن هندیها بکوير.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۳۵

اما وقت بدست آوردن خاک طلا را طوری معین میکنند، که هوا باعلی درجه گرم باشد، زیرا در این موقع مورچه‌ها زیر زمین پنهان میشوند. همین که بمحل رسیدند، شکارچی‌ها کیسه‌ها را پر از خاک میکنند و بخانه‌هایشان برمیگردند.

شتاب آنها در مراجعت از این جهت است، که بقول پارسی‌ها، مورچه‌ها با شامه از ورود آنها آگاه شده شکارچیان را تعقیب میکنند. حیوانی در دویدن سریع‌تر از این مورچه‌ها نیست و اگر هندیها، در زمانی، که مورچه‌ها جمع میشوند، فرار نمیکردند، ممکن نبود یک نفر هم از دست آنان نجات

یابد. شترهای ماده از شترهای نر تندتر میروند و بهمین جهت شترهای نر را از عرابه باز میکنند، ولی این کار را یکدفعه نمیکنند. اما شترهای ماده، برای بازگشت نزد بچه‌هایشان هیچگاه از سرعت دو نمی‌کاهند. چنین است بقول پارسی‌ها ترتیب بدست آوردن بیشتر طلا در هند. مقدار کمتر را از معادن استخراج میکنند».

بعد هرودوت شرحی از ممالک گوناگون، که در کنار دنیای آن روزی واقع بودند ذکر کرده. این شرح بطور روشن میرساند، حدود دنیای آن زمان را مورّخ مذکور، که کتب زیاد خوانده و سیاحتها کرده بود، چگونه تصوّر میکرده: او گوید (کتاب ۳، بند ۱۰۶) کنارهای زمینی، که مسکون است، بعقیده من، دارای چیزهای قیمتی است: یونان بهترین آب و هوا را داراست. هند، که شرق اقصی است، دارای حیوانات و چهارپایان و طیوری است، که از حیث بزرگی در سایر جاها مثل و مانند ندارند، ولی اسبهای هندی از اسبهای نیسایه (مادی) پست‌تراند.

ثانیا در هند طلای زیادی است، که از زمین و رودخانه‌ها، چنانکه بالاتر گفتم، بدست می‌آورند. در اینجا درختانی است خودرو، که میوه آنها پشم است و از حیث قشنگی و خوبی از پشم گوسفند بهتر. هندیها از این پشم لباس تهیه میکنند (گویا مقصود هرودوت پنبه است، که در عهد قدیم بهند اختصاص داشته. م). بعد هرودوت از عربستان سخن میراند و انرا هم یکی از ممالک کنار زمین بشمار می‌آورد.

در این مملکت کندر، مرّمکی، زغال‌اخته، دارچین و لادن بعمل می‌آید. سپس کنار زمین از طرف جنوب غربی حبشه است. در این جا طلا فراوان است و این

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۳۶

مملکت فیلهای عظیم‌الجثه و درختان خودروی گوناگون دارد، که از جمله آبنوس است.

اهالی این صفحه شکیل و دارای قامتی بلند و عمر درازند.

در باب صفحات غربی اروپا مورّخ مذکور گوید، که نمیتواند چیزی بگوید، زیرا اطلاعات صحیحی در این باب ندارد و گفته‌های دیگران را هم نمیتواند باور کند.

مثلاً میگویند رودی هست، که نامش اری‌دان است و بدریای شمال میریزد و کهربا را از آن رود بدست می‌آورند. نیز گویند، جزائری هست از سرب و سرب را از آنجا می‌آورند. بعد او گوید «البته در شمال اروپا طلا زیاد است، ولی نمیتوانم باور داشته باشم، که طلا را آریماسپ‌ها (۱)، یعنی مردمی، که در همه چیز شبیه سایر مردمانند ولی یکچشم دارند، از عنقاها میدزدند. کلیه من باور ندارم، که مردم یک چشم وجود داشته باشند».

این است مضامین نوشته‌های هرودوت راجع بوسعت دنیای آن روز، یعنی قرن پنجم ق. م، از این نوشته‌ها و نوشته‌های دیگر مورّخ مزبور روشن است، که دورترین کناره‌های دنیای مسکون آنروز را او چنین می‌پنداشته: در مشرق - هند. در مغرب - یونان با مستملکات آن در ایتالیا، بعد شمال افریقا تا جبل طارق. در شمال - سکائیّه. در جنوب - حبشه. اگرچه بعضی جاهای نوشته‌های هرودوت، که در این جا ذکر شد، چون شامل هند نبود، خارج از موضوع بود، ولی موافق جریان سخن مورّخ مزبور، از ذکر آن ناگزیر بودیم، بخصوص که این اطلاعات برای فهم وسعت دولت هخامنشی هم مفید است.

مبحث پنجم - شورش مستعمرات یونانی و کارّیه و قبرس

مقدمه

برای فهم وقایعی، که ذکر خواهد شد، لازم است نظری بطرز سیاست ایران در مستعمرات یونانی آسیای صغیر، که تابع ایران بودند، و باوضاع داخلی یونان اروپائی بیفکنیم.

(۱) - Arimaspes) این کلمه را سکائی و بمعنی یک چشم دانسته‌اند).

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۳۷

دولت ایران از زمان کوروش بزرگ این سیاست را اتخاذ کرده بود، که در مستعمرات یونانی حکومت هر شهر را همیشه بیک نفر میداد، زیرا این طرز حکومت اوّلًا مطابق طرز حکومت ایران بود و بعلاوه روابط شهرها را با ولات ایرانی در آسیای صغیر تسهیل میکرد، چه حکام شهرهای

یونانی با این ترتیب مجبور نبودند در مواردی بمجالس ملی رجوع کنند و از این راه تشّت آراء روی داده از سرعت اجرائیات بکاهد. معلوم است، که دولت ایران اشخاصی را از یونانیها برای حکومت شهرهای یونانی معین میکرد، که طرفدار این طرز حکومت بودند:

اینها را یونانیها (تیران) می‌نامیدند، که بمعنی جّار است. از طرف دیگر، چون جباره بدولت ایران متّکی بودند، هواخواهان حکومت ملی نسبت بآنها و بالطبع بدولت ایران کینه میورزیدند. در داخله یونان اروپائی هم تقریباً همین اوضاع مشاهده میشد، یعنی یک قسمت آن طرفدار حکومت ملی بود و قسمت دیگر هواخواه حکومت جباره یا اشرافی. بهمین جهت از دو دولت نامی و مهم یونان هریک طرفدار یکی از دو طرز حکومت مذکوره گردید: آتن - قائد حکومت ملی و اسپارت - علمدار حکومت اشرافی. مقارن این زمان هیپ‌پپاس (۱) نامی از خانواده پی‌زیسترات (۲) جّار آتن بود، ولی بعد آتنی‌ها او را از آنجا خارج کردند و او، برای اینکه بحکومت آتن برگردد، متوسل بوالی ایران در آسیای صغیر گردید (۵۱۰ ق. م). در غیاب او شخصی کله‌ایستن (۳) نام، که از خانواده نجیب آل‌کم‌انید (۴) بود، طرز حکومت آتن را تغییر داده حکومت ملی در آنجا تأسیس کرد.

این اقدام باعث خشم طرفداران حکومت اشرافی شد و رسولانی باسپارت فرستاده کمک آن را تقاضا کردند. اسپارتیها لشکری به آتن فرستادند و کله‌ایستن مجبور شد، در مقابل قوه تسلیم شود. ایندفعه آتنی‌ها در غضب فرو رفته بر ضدّ اسپارتی‌ها قیام کردند و آنها، چون اوضاع را چنین دیدند، آتن را تخلیه و هواخواهان آتنی خود را رها کرده از آتیک (۵) خارج شدند، ولی پس از آن چیزی نگذشت، که اسپارتی‌ها

(۱)-Hippias.

(۲)-Pisistrate.

(۳)-Cleisthene.

(۴)-Alcmaeonides.

(۵-Attique) شبه جزیره‌ای است که آتن در آن واقع است).

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۳۸

با قشون زیادتری، که از متحدین آنها در پلوپونس ترکیب یافته بود، برگشتند و آتنی‌ها، چون دیدند، که از عهده آنها برنیایند، از راه اضطرار سفیری نزد والی ایران در لیدیّه فرستاده کمک او را درخواست کردند. والی گفت کمک میکنم بشرط اینکه آب و خاک دهید، یعنی تابع ایران گردید. سفیر آتن این شرط را پذیرفت، ولی، وقتی که به آتن مراجعت کرد، آتنی‌ها از گفته خود برگشتند (۵۰۸ ق. م.).

پس از آن اسپارتی‌ها و پلوپونسی‌ها آتیک را غارت کردند و این اوضاع دوام داشت، تا اینکه کرن‌تی‌ها «۱» از اتحاد با اسپارتی‌ها خارج شدند. در ۵۰۶ ق. م باز آتنی‌ها سفیری نزد ارتافرن والی لیدیّه فرستاده خواستار شدند، که او گوش به بدگوئی‌های هیپ‌پیاس از آتن و تحریکات او بر ضدّ این دولت ندهد. والی جواب خشنی داده تقاضا کرد، که آتنی‌ها جبار سابق خود را بپذیرند، و الاّ باید برای پذیرائی لشکر ایران در آتن حاضر باشند (هرودوت- کتاب ۵، بند ۶۹). جوابی، که والی لیدیّه، بسفرای آتن داد موافقت با نظر دربار ایران نداشت، چه اکنون اکثر محققین باین عقیده‌اند، که داریوش درصدد تسخیر یونان نبود و در دربار ایران اشخاصی زیاد دارای این عقیده بودند، که جنگ با یونان امری است بی‌نتیجه، ولی ولّاء ایران در آسیای صغیر نظرشان غیر از این بود، یعنی چون توسعه قلمرو و اقتدارات خود را طالب بودند، از مواقع استفاده میکردند، تا از جزائر یونانی یکی را پس از دیگری در تحت تابعیت ایران درآورند. این احوال و شورشی، که در مستعمرات یونانی آسیای صغیر روی داد، بالاخره باعث جنگ داریوش با یونان گردید. جهات و چگونگی شورش مستعمرات یونانی موافق شرحی است که اینک ذکر می‌شود.

یاغی‌گری آریستاگر «۲»

چنانکه بالاتر ذکر شد، هیس‌تیه جبار می‌لت، که در موقع قشون‌کشی داریوش به سکائیّه خدماتی در دانوب به داریوش کرده بود، مورد توجه مخصوص این شاه شد و در ازای خدماتش داریوش محلی را در کنار رود ستریمون «۳» در تراکیّه، که موسوم به میرسین «۴» بود،

(۱) -Corinthiens.

(۲) -Aristagoras)Aristagore .

(۳) -Strymon.

(۴) -Myrcine.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۳۹

باو اعطا کرد (ستریمون را اکنون ستروما نامند). پس از چندی او در اینجا استحکاماتی بنا کرد و، چنانکه گذشت، بغابوخش، رئیس قشون ایران در اروپا، داریوش را از خیالات او آگاه داشت و بر اثر سوءظنی داریوش او را احضار کرد و حکومت شهر می‌لت و میرسین را به داماد او آریستاگر داد. در همین اوان داریوش، نظر باینکه امور مستعمرات ینیانی اهمیت مییافت، برادر خود ارتافرن را والی لیدیّه کرد و اتانس پسر سی‌سام‌نس «۱» را رئیس قشون آنجا. والی جدید تازه وارد سارد شده بود، که چنانکه بالاتر گفته شد، هیپ‌پیاس از خانواده پی‌زیسترات نزد او آمده خواست، که ارتافرن او را در آتن بحکومت برقرار کند و تعهد کرد، که اگر این امر انجام شود، او آتن را مطیع ایران دانسته باج خود را مرتباً بپردازد. مقارن این احوال، چنانکه هرودوت گوید (کتاب پنجم، بند ۳۰-۱۲۶)، اهالی جزیره ناکس «۲» که یکی از جزایر سیکلاد «۳» است متمولین خود را بیرون کردند و آنها به می‌لت آمدند. در شهر مزبور در این زمان آریستاگر پسر عمو و داماد هیس‌تیه حکومت داشت. ناکسی‌ها به آریستاگر متوسّل شده خواهش کردند، که قشونی بانها بدهد، تا بوطن خود برگردند و او، بطمع اینکه حکومت ناکس را هم بدست آرد، به ناکسی‌ها چنین گفت: «من چنین قوه‌ای ندارم، که بتوانم شما را بوطنتان برگردانم، چه شنیده‌ام، که ناکسی‌ها هشت هزار نفر سپاهی سنگین اسلحه و عده‌ای کشتیهای دراز دارند، ولی سعی خواهم کرد، که مقصود شما حاصل گردد. ارتافرن دوست من است و چنانکه میدانید، او پسر هیستاسپ و برادر داریوش است و، چون والی تمام مردمان ساحلی است، قشون زیاد و بحریه قوی دارد. امیدوارم، که او مسئول ما را اجابت کند». ناکسی‌ها گفتند، که اگر ارتافرن بانها کمک کند، هدایای زیاد

خواهند داد، مخارج قشون کشی را هم خواهند پرداخت و اهالی ناکس و جزائر سیکلاد نیز مطیع خواهند شد. بعد آریستاگر بسارد رفته به ارتافرن چنین گفت: «ناکس، اگرچه جزیره کوچکی است،

(۱) - Sisamnes.

(۲) - Naxos.

(۳) - بنقشه یونان رجوع شود

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۴۰

ولی آب و هوای خوب، زمینهای حاصل خیز و طلا و بنده زیاد دارد. باین ناکسی ها کمک کن، که برگردند. مخارج را من میدهم، تو این جزیره و جزائر سیکلاد را تابع شاه میکنی و پس از آن تسخیر اوبی اشکالی ندارد. اوبی از حیث وسعت و استعداد طبیعی کمتر از جزیره قبرس نیست». ارتافرن در جواب گفت: «پیشنهاد تو برای خانواده شاه مفید است و آنچه گفתי صحیح. راجع بعدّه کشتی ها هم، من میتوانم در بهار بجای یکصد فروند، که لازم داری، دویست فروند باختیار تو بگذارم، ولی با همه اینها لازم است، که این مطلب بتصویب شاه برسد». بعد ارتافرن این نقشه را بدربار شوش عرضه داشت و، چون داریوش آنرا پسندید، ارتافرن قشونی با دویست کشتی تهیه کرده و سرداری آنرا به مگاپات (۱) هخامنشی عموزاده خود داده، این قوه را نزد آریستاگر فرستاد. سردار مزبور آریستاگر و کشتیهای ینیانی و فراریهای ناکس را برداشته چنین وانمود، که بطرف هلّس پونت میرود، ولی بعد از ورود بجزیره خیوس بطرف کاوکاس رفت، که از آنجا موافق بادبه ناکس روانه شود. بعد قضیه ای روی داد، که این سفر جنگی بعدم بهره مندی خاتمه یافت و شرح آن چنین است. روزی که مگاپات به کشتیها سرکشی میکرد، دید در یک کشتی قراول نیست. چون اسکيلاك (۲) نامی ناخدای این کشتی بود، امر کرد دست و پای او را ببندند، تا مجازات شود. این خبر به آریستاگر رسید و از دوست خود شفاعت کرد، ولی پذیرفته نشد. در نتیجه آریستاگر در خشم شده خودسرانه مقصر را از بند رها کرد. در سر این قضیه بین مگاپات و

آریستاگر نزاع در گرفت و آریستاگر باو چنین گفت: «تو را چه باین کارها، مگر ارتافرن بتو نگفته، که مطیع من باشی و بدانجا روی، که من نشان میدهم؟». مگاپات از این سخن سخت رنجید و، چنانکه هرودوت گوید، شبانه کس فرستاده اهالی ناکس را از قشون کشی آریستاگر آگاه کرد. در نتیجه این اقدام، آریستاگر موفق نشد ناکس را تسخیر کند و، چون میبایست مخارج قشون کشی را بدهد، این مسئله و کدورتی، که بین او و مگاپات روی داده بود، باعث وحشت او گردید، چه تصور کرد، که حکومت می‌لت را هم

(۱) - باید یونانی شده بغایت باشد.

(۲) - Skylak.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۴۱

از او خواهند گرفت. این بود، که مصمم شد شورش در مستعمرات یونانی برپا کند. از طرف دیگر هیس تیه، چون از توقف خود در شوش دلتنگ بود، بالاخره مصمم شد آتشی در مستعمرات یونانی روشن کرده بگوید، که این شورش از جهت غیبت او از محل حکمرانش است، تا مگر داریوش باو اجازه بازگشت بدهد. با اینمقصود پرداخت باینکه داماد خود را بسر کشی تحریک کند.

وسیله تحریک چنین بود، که چون مستحفظین دولتی راهها را داشتند و نامه‌ها را تفتیش میکردند، سر یکی از غلامان خود را تراشیده و بر پوست او کلماتی نوشته غلام را چندان نگاه داشت، تا موهای سرش روئید. بعد او را نزد داماد خود روانه کرد، با این دستور که سر غلام را تراشیده نوشته‌های او را بخواند.

این احوال تقریباً در یک زمان حاصل شد و آریستاگر همراهان زیاد پیدا کرده شروع بیاغیگری کرد. فقط یکنفر از ینیانها، که موسوم به هکاتیوس (۱) بود (این شخص یکی از مورّخین معروف یونانی است و گویند، که هرودوت چیزهای زیاد از او اقتباس کرده عدّه مردمانی (۲۰) - برگه عمودی تخت شاهی در نقش رستم (فلاندن و کست، ایران قدیم، گراور ۱۷۷)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۴۲

را، که مطیع داریوش بودند، می‌شمرد و عقیده بشورش بر علیه چنین شاهی نداشت، ولی سخنان او را نشنیدند. در اینحال او گفت، حالا که می‌خواهید بشورید، پس کاری کنید، که دریا در دست شما باشد. برای اجرای این امر پیشنهاد کرد، که خزائن و نفائس معبد برانخیزد (۱) را برداشته صرف تهیه قوا کنند. توضیح آنکه این خزائن هدایائی بود، که کرزوس پادشاه سابق لیدیه بمعبد مزبور داده بود. این حرف هگاتیوس هم پذیرفته نشد و یاتراگراس (۲) نامی را مأمور کردند، بکشتی‌هاییکه از سفر جنگی به ناکس مراجعت میکردند و در میونت (۳) لنگر انداخته بودند، حمله کرده رؤسا را دستگیر کنند. او چنین کرد و پس از آن شورش آشکار شد (۵۰۰ ق. م). آریستاگر، برای اینکه مردم می‌لت را با خود همراه کند، باین شهر حکومت ملی داد، بشهرهای دیگر ینایی رسول فرستاده اهالی را بر ضدّ جابره برانگیخت و اشخاصی را، که از جابره بوده در قشون کشی بر علیه ناکس شرکت داشتند باهالی محلّهای این جابره تسلیم کرد. اهالی محلّهای مذکور غالبا از جابره سابق خود دست باز داشتند، ولی اهالی شهر می‌تی‌لن، کاس جبار خود را از شهر بیرون برده سنگسار کردند.

بعد، هرودوت گوید (کتاب ۵، بند ۴۹) که آریستاگر به لاسدمون رفت، تا همراهی دولت اسپارت را تقاضا کند، چه حس میکرد، که متحدی لازم دارد.

در این زمان یکی از دو پادشاه اسپارت کل‌امن نامی (۴) بود. آریستاگر نزد او رفته نقشه عالم را باو نشان داد. این نقشه عبارت بود از یک لوحه مسین، که روی آن ممالک، دریاها و رودهای معلوم آنزمان را ترسیم کرده بودند. بعد آریستاگر به پادشاه اسپارت چنین گفت: «از شتاب من تعجب مکن، اهمیت کار این عجله را تقاضا میکند. یناینها در اسارت‌اند. این مسئله برای ما ننگ است و برای شما تحمل آن دشوارتر از سایر یونانیها، چه شما در یونان برتری دارید.

شما را بخداها قسم میدهم، که برادران خودتان را آزاد کنید. اینکار آسان است،

(۱) - Branchides.

(۲) - Yatrageras.

(۳) - Myunte.

(۴) - Cleomene.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۴۳

بربرها شجاعت ندارند و اسلحه آنها کمان و نیزه‌های کوتاه است، بنابراین شکست دادن آنها سخت نیست. این را هم بدانید، که اهالی این قاره (یعنی آسیا) بقدری تمول و ثروت دارند، که هیچکدام از سکنه جاهای دیگر بآنها نمیرسند: طلا، نقره، مس، لباسهای رنگارنگ، چهارپایان، حشم، ماهی و غیره زیاد است. اگر بخواهید، تمام این ثروتها از آن شما است». بعد بنقشه مسین رجوع کرده یکایک مردمان را چنین بشمرد و در آن نشان داد: «در همسایگی ینانیها لیدیها هستند، که زمینهای خوب و پول فراوان دارند. در طرف شرقی لیدیه فریگیه است، که از تمام صفحات معروف حشم و محصولات زمینی اش بیشتر است. همجوار فریگی ها اهالی کاپادوکیه میباشند، که ماها (یعنی یونانی ها) آنها را سریانی نامیم. پس از آن مساکن کیلیکی ها است، که پانصد تالان بشاه خراج میدهند. این جا جزیره قبرس است. در همسایگی کیلیکیه ارامنه اند. بعد از آنها مساکن ماتی ینان (۱) است، که در اینجا واقع است.

بعد کیس سی ها (۲) با آنها همجواری دارند. در سرحد این قوم رود خو آسب (۳) جاری است، شوش، یعنی مقر داریوش، این شهر است و خزائن او هم در اینجا است. اگر این شهر را بدست آرید، میتوانید با زوس (الهه بزرگ یونانی) دعوی همسری کنید. با امکان تسخیر چنین ممالک زرخیز آیا رواست، که برای ولایات کوچکی با مس سنیان (۴) و دیگران بجنگهای خونین پردازید؟». پادشاه اسپارت گفت «ای می لتی مهربان، جواب تو را سه روز دیگر میدهم». در روز معهود آریستاجر برای دانستن جواب نزد کل امن رفت و او پرسید، که از دریای ینانیها تا قصر شاه پارس چه مسافتی است؟. آریستاجر، که همواره پادشاه اسپارت را فریب میداد، در این مورد حقیقت را

بیان کرده گفت، سه ماه راه است (هرودوت گوید، که آریستاگر، اگر میخواست پادشاه اسپارت را به آسیا برده، نمیایست

(۱)-Matianiens.

(۲)- کیس‌سی‌ها همان مردم (کاس‌سو) یا (کوسّی) هستند، که ذکرشان در تاریخ عیلام گذشت و پائین‌ترین نیز بیاید، اینها در صفحاتی سکنی داشتند، که اکنون به لر بزرگ و کوچک معروف است.

(۳)- کرخه کنونی.

(۴)-Messeniens.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۴۴

حقیقت را بگوید). همینکه پادشاه اسپارت این بشنید، سخن او را قطع کرده چنین گفت: «می‌لتی عزیز، تا غروب آفتاب از اسپارت بیرون رو. اگر تو خواهی، که اهالی لاسدمون سه ماه راه از دریا دور شوند، پیشنهاد تو پذیرفتنی نیست».

این بگفت و پشت به آریستاگر کرده برفت. روز دیگر آریستاگر شاخه زیتونی بدست گرفته بخانه کل‌امن درآمد، که حمایت او را درخواست کند. اتفاقاً دختر پادشاه اسپارت گرگ (۱) نام بسن هشت یا نه سالگی در آنجا بود. آریستاگر از پادشاه اسپارت خواهش کرد، که طفل را دور و حرفهای او را گوش کند.

کل‌امن گفت، بگو آنچه خواهی. از حضور این طفل باکی نیست. آریستاگر گفت، اگر خواهش مرا بپذیری، ده تالان (۲) بتو میدهم. پادشاه اسپارت قبول نکرد.

آریستاگر همواره بر مبلغ افزود، تا به پنجاه تالان رسید. در این حین دختر پادشاه، که حرفهای آریستاگر را گوش میکرد، فریاد زد: «پدر جان، اگر از اینجا نروی، این خارجی تو را خواهد خرید». بر اثر این حرف پادشاه برخاست و باطاق دیگر رفت و آریستاگر در حال یأس از اسپارت

بیرون شد، بی‌اینکه مجال داشته باشد اوضاع راه را تا شاه پارس بیان کند. در اینجا هرودوت توصیف این راه را میکند و، چون در جای خود بیاید، از ذکر آن خودداری میشود. خلاصه آن این است، که طول این راه از سارد تا قصر شاه سیزده هزار و پانصد استاد است و، چون سی استاد یک پرسنگ است، این مسافت معادل ۴۵۰ پرسنگ میشود و، اگر روزی یکصد و پنجاه استاد (پنج فرسنگ) راه طی کنند، درست نود روز لازم است.

ضمناً هرودوت از خوبی منازل و راه تعریف میکند، چنانکه بیاید.

پس از آن آریستاگر از اسپارت به آتن رفت. در اینجا زمینه برای پذیرفته شدن پیشنهاد او حاضر بود، توضیح آنکه جوابی، که ارتافرن برسولان آتنی در باب هیپ‌پاس داده بود، باعث خشم آتنی‌ها شده و آنها تصمیم کرده بودند، با پارس ضدیت کنند. آریستاگر در مجلس ملی نطق‌های با حرارت کرد و گفت،

(۱) - Gorgo.

(۲) - تقریباً دوازده هزار تومان بیول حالیه.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۴۵

که آسیا ثروت زیاد دارد و پارسیها نمیتوانند مانند یونانی‌ها جنگ کنند. سپر و نیزه ندارند و غلبه بر آنها آسان است. بالاخره گفت، که یونانیها مهاجرین آتنی هستند و، چون آتن زورمندتر از سایر یونانی‌ها است، وظیفه او است، که آنها را حمایت کند.

معلوم است، که برای پذیرفته شدن پیشنهاد خود وعده‌های زیاد به آتنی‌ها داد و در نتیجه موفق شد، چه آتنی‌ها تصمیم کردند، که دخالت کنند. در اینجا هرودوت گوید: «در نتیجه معلوم شد، که یک نفر را فریب دادن از فریب دادن جمعیتی مشکلتر است، چه آریستاگر نتوانست کل امن را فریب دهد، و حال آنکه سی هزار نفر آتنی را اغوا کرد»، ولی مورخ مذکور در نظر نگرفته، که در آتن از جهت خشم آتنی‌ها بر ارتافرن زمینه حاضر بود، و حال آنکه اسپارتهای اندک رنجشی از

ارتافرن یا پارسیها نداشتند. آتنی‌ها در نتیجه تصمیم خود بیست فروند کشتی تجهیز کرده و فرماندهی آن را به ملان‌تیوس «۱» دادند و آریستاگر بطرف می‌لت روانه شد. بعد از ورود باین شهر، آریستاگر چند رسول نزد پانیان‌هائی، که از کنار رود ستریمون بحکم داریوش به فریگیه رفته بودند، فرستاد و بآنها پیغام داد، که ینیانها بر داریوش شوریده‌اند. اگر میخواهید، شما هم آزاد شوید، حرکت کرده خودتانرا بدریا برسانید. در دریا حفاظت شما با ما خواهد بود. آنها از این پیشنهاد فوق‌العاده مشعوف شده با زنان و اطفال خود حرکت کرده بجزیره خیوس رفتند و سواره نظام ایران، که آنها را تعقیب میکرد، از جزیره مزبور آنها را خواست، ولی اهالی خیوس فراریان را بجزیره لس‌بس فرستادند و بعد آنها موفق شدند، که بوطن خود برگردند. این اقدام آریستاگر فائده‌ای برای او نداشت، ولی، چنانکه هرودوت گوید، او میخواست داریوش را سخت بیازارد.

شورش مستعمرات یونانی، کاریّه و قبرس

همینکه کشتیهای آتنی رسیدند، آریستاگر سرکرده‌هائی معین کرده قشون بری و بحری یاغیان را بطرف سارد حرکت داد.

چون در سارد لشکری نبود، شورشیان بتسخیر آن موفق شدند، ولی ارگ را نتوانستند تصرف کنند، چه خود ارتافرن

(۱) - Melanthius.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۴۶

با عده کمی از سپاهیان بمدافعه آن پرداخت. اگرچه شهر را ینیانها گرفتند، ولی از غارت آن دست بار داشتند و جهت این بود، که خانه‌ها را در سارد از نی ساخته بودند و حتی بامهای خانه‌های آجری هم از نی بود. بنابراین، وقتی که یکی از سپاهیان خانه‌ای را آتش زد، حریق سرایت بخانه‌های دیگر کرد و شهر آتش گرفت. در این حال اهالی شهر و پارسیها، چون خود را در میان آتش دیدند، مضطرب و متوحش شده بمیدان شهر، که در کنار رود پاک‌تل بود، پناه بردند، این رود از تمل جاری بود و بقول هرودوت (کتاب ۵، بند ۱۰۱) خاک طلا می‌آورد بعد، چون ینیانها

دیدند، که دسته‌ای از دشمنان از جان گذشته می‌جنگند و دسته‌های دیگر بکمک آنها میرسند، شهر را گذارده بکشتی‌های خودشان رفتند. هرودوت گوید: «چنین بود آتش زدن این شهر و معدوم شدن معبد «کی بل (۱)» (یکی از امکنه مقدسه لیدیها. م.) بعدها پارسیها ببهانه این رفتار ینیانها معابد یونانی را آتش زدند». وقتی که این خبر به پارسیهائی، که در مشرق رود هالیس بودند، رسید، قوای خود را جمع کرده بکمک لیدیها شتافتند و، چون ینیانها را در سارد نیافتند، در تعقیب آنان به افس در آمدند. در آنجا ینیانها جنگی کرده شکست خوردند.

پارسیها پس از این فتح جمعی کثیر از ینیانها و مردان نامی آنها کشتند و مابقی فرار کرده بشهرهای خود رفتند. پس از شکست ینیانها آتنی‌ها دست از تقویت آنان برداشته بعجز و الحاح آریستاجر جواب دادند، که دیگر کمکی نخواهند کرد، چه اقدامات ینیانها بر ضد داریوش بی‌حاصل است. باوجوداین ینیانها دست از ضدیت برنداشتند و بطرف هلّس پونت رفته بیزانس و شهرهای دیگر را در آن صفحه تسخیر کردند و از آنجا بولایت کاریه دست انداختند و بعد جزیره قبرس هم با آنها همدست شد (اینجا هم شورش اهالی بتحریک یونانی‌ها بود).

وقتی که خبر آتش زدن سارد بدست ینیانها و آتنی‌ها بداریوش رسید، او چنانکه هرودوت گوید (کتاب ۵، بند ۱۰۵) اعتنائی به ینیانها نکرد، چه میدانست

(۱)-Cybele.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۴۷

که این کار آنها بی‌مجازات نخواهد ماند، ولی پرسید که آتنی‌ها چه مردمی هستند و بعد کمانی خواسته و تیری به آسمان انداخته گفت:

«ای زوس، انتقام من از آتنی‌ها کشیده باد» پس از آن یکی از خدمه خود گفت، هرروز، وقتی که من بر سر سفره نشستم، سه دفعه بگو:

«شاهها، آتنی‌ها را فراموش مکن» این نوشته هرودوت از نظر آتنی‌ها است، زیرا تیر انداختن بطرف خدا جزو عادات پارسیها نبوده. این داستان را آتنی‌ها گفته‌اند، تا اهمیتی بخود داده باشند، و حال آنکه چه قبل و چه بعد از جنگ ماراتن دربار ایران اهمیتی به یونان نمیداد و عدم بهره‌مندی ایرانیها در جنگ‌های یونان از همین جا بود، که یونانیها را، چنانکه میبایست و میشایست، خوب نمی‌شناختند (۱). اما اینکه آتش زدن سارد و معبد آن نتایجی بسیار وخیم داشت، مورد تردید نیست، چه آتش زدن معابد آتن در زمان خشیارشا بر اثر کینه‌ای بود، که ایرانیها بدل گرفته بودند. این نکته پائین‌تر روشن خواهد بود. بعد هرودوت چنین گوید (کتاب ۵، بند ۱۰۶) داریوش هیس‌تیه را احضار (۲۱) - تخت جمشید، پله‌گان قصر داریوش اوّل (بزرگ) (دیولافوا، صنایع ایران قدیم، جلد ۳ گراور ۳)

(۱) - یکی از علمای تاریخ گوید: با وجود اینکه ایرانیهای قدیم در جنگ‌های خود با یونان بهره‌مندی نداشتند، همیشه بیونانیها از بالا پائین می‌نگریستند و برای عالم دستور می‌نویساندند (تورایف، تاریخ مشرق قدیم، ج ۲، ۲۱۶) مقصود این مصنف از دستور باید ضمناً فرمان آنتالسیداس باشد، که در جای خود بیاید.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۴۸

کرده چنین گفت: «هیس‌تیه، شنیده‌ام، که جانشین تو بر من یاغی شده و بر ضد من سپاهیانی از آن قاره آورده و بنیانهای، که سخت مجازات خواهند شد، با آنها همدست گشته بعد سارد را گرفته‌اند. بنظر تو این اقدام چگونه می‌آید؟ آیا خوب است و چگونه چنین امری بی‌شرکت تو ممکن بود انجام یابد؟ پس از این هرچه پیش آید، از چشم خود بین». هیس‌تیه جواب داد: «شاهها، چگونه روا داری، که چنین گوئی؟ چطور من حاضر میشوم کاری کنم، که باعث ملال خاطر شاه گردد؟ چه این ملال بزرگ یا کوچک باشد. چه نتیجه‌ای برای من از این کار متصور است و چه مقصودی میتوانم داشته باشم؟

هرچه تو داری، من هم دارم. من افتخار مستشاری تو را دارم، زیرا تو افکار خود را بمن میگوئی. پس بدان، که اگر نایب من این کارها را کرده، از پیش خود کرده، ولی باور ندارم، که اهالی

می‌لت و نایب من باین مقام برآمده باشند، تا انقلابی در دولت تو برپا کنند. اگر آنها واقعا مقصراند و خبری، که بتو داده‌اند، راست است، پس بدان، که آوردن من از کنار دریا به اینجا تا چه اندازه مخالف مآل اندیشی بوده، زیرا ینیانها از غیبت من استفاده کرده چیزی را، که مدت‌ها قبل از این میخواستند، بکنند کرده‌اند. اگر من آنجا بودم، یک ینیانی جرئت نداشت بجنبد. پس مرا مرخص کن، نزد ینیانها روم و تمام این ولایت را بحال قبل برگردانیده نایب خود را، اگر مقصر است، تسلیم تو کنم. قسم بخدایان شاهی، که پس از اجرای اراده تو، تا جزیره ساردینی «۱» را مطیع تو نگردانم، قبائی را که در آن عازم ولایت ینیانها خواهم شد، از تن درنیاورم» داریوش سخنان او را باور کرد و گفت، برو، و بعد از اینکه وعده‌های خود را انجام دادی، بشوش برگرد. در این احوال پارسیها شهرهای جزیره قبرس را محاصره کرده شورش را فرونشاندند و قبرس از نو مطیع گردید. شرح آن چنین است:

تسخیر قبرس از نو

هرودوت گوید (کتاب ۵، بند ۱۰۸) در خلال این احوال به انسیلوس «۲» امیر سالامین (یکی از شهرهای مهم جزیره قبرس. م.) که بمحاصره آماثونت «۳» مشغول بود، خبر دادند،

(۱) -Sardaigne.

(۲) -Onesilus.

(۳) -Amathonte.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۴۹

که بزودی آرتی‌بیوس «۱»، یکی از نجبای پارس، با لشکری بزرگ وارد قبرس خواهد شد. بر اثر این خبر او رسولی نزد ینیانها فرستاده خواهم کرد، بکمک وی بیایند.

ینیانها بی‌درنگ با بحریه زیاد آمدند و وارد قبرس شده بودند، که پارسی‌ها از کیلیکیه باین جزیره گذشته وارد خاک سالامین گشتند. فینیقیها هم دماغه کل‌اید «۲» قبرس را دور زدند. در این احوال

جباران قبرس روساء یینانی را دعوت کرده بآنها چنین گفتند، شما از دو کار یکی را بکنید: خودتان در خشکی با پارسیها جنگ کنید و کشتی‌ها را بما بدهید، تا با فینیقیها در دریا بجنگیم، یا بالعکس خودتان با فینیقیها بجنگید. بهر حال بدانید، که آزادی قبرس و ینیانها بدست شما است.

ینیانها جواب دادند، که ما را فرستاده‌اند، تا دریا را حفظ کنیم و با پارسیها بجنگیم.

بنابراین تکلیف خودمان را انجام خواهیم داد، اما شما، بخاطر بدارید، که در زیر قید مادیها (یعنی پارسیها) هستید و دلیرانه جنگ کنید. وقتی که لشکر ایران بجلگه سالامین رسید، پادشاهان قبرس بهترین سربازان را در مقابل پارسیها داشتند و انسیلوس هم در مقابل آرتی‌بیوس جا گرفت (باید در نظر داشت، که جزیره قبرس ۹ شهر مهم داشت و هر شهر را امیری اداره میکرد، عزل و نصب این امراء بنظر دربار ایران بود. م). آرتی‌بیوس بر اسبی سوار بود، که مانند یکنفر جنگی می‌جنگید، یعنی بلند میشد و با دست و دندان مردان مسلح را از پای درمی‌آورد، انسیلوس چون از این اسب بیمناک بود، از میراخور خود، پرسید، چه باید کرد و آیا او ترجیح میدهد، که سوار را بکشد یا اسب را.

میراخور، که از اهل کاریه بود جواب داد: «امیر، من حاضرم هر دو کار کنم، ولی این را بدان، که بشاه یا سرداری زبیده است با شاه یا سرداری دست و پنجه نرم کند. اگر دشمن را کشتی دارای نامی بزرگ میشوی و اگر، خدانکرده، کشته شدی، باز بدست نجیبی کشته شده‌ای، اما ما، که خدمه هستیم، باید با خدمه دیگر جنگ کنیم. در باب اسب آرتی‌بیوس همینقدر گویم، که تشویشی از تربیت آن مدار، چه این اسب دیگر بر ضد کسی بر نخواهد

(۱) - Artybius.

(۲) - Cleides.

خاست». پس از آن جنگ شروع شد و ینیانها نسبت به فینیقیها در دریا بهره‌مندی یافتند و مخصوصاً اهالی سامس دلاوری‌ها نمودند. اما مبارزه دو سردار چنین بود: وقتی که انسیلوس به آرتی بیوس رسید، ضربتی باو وارد کرد و اسب این سردار بلند شده دستهایش را روی سپر انسیلوس گذارد، ولی در این حال میرآخور او با داس پاهای اسب را قطع کرد و او با سوارش افتاد. هنوز جنگ خاتمه نیافته بود، که سته‌سنور «۱»، جبار کوریوم «۲» و فرمانده، با سپاهیان بسیار بطرف پارسیها رفت و عرابه‌های جنگی سالامینی‌ها هم از او تقلید کردند. پس از آن بهره‌مندی با پارسیها شد، قبرسی‌ها فرار کردند و عده‌ای زیاد بخاک افتادند.

از جمله انسیلوس بود، که قبرسی‌ها را بشورش اغوا کرده بود. چون انسیلوس شهر آماتونت را در محاصره میداشت، پس از کشته شدنش، اهالی شهر مزبور سر او را بریده و بشهرشان برده بیکدی از دروازه‌ها نصب کردند. پس از آن چندی، چون سرخالی بود، لانه زنبور گردید و عسل در جمجمه پدید آمد. اهالی از غیب گو پرسیدند، چه باید بکنند؟ او جواب داد، که اگر سر را دفن و همه ساله برای او، قربانی کنید، چنانکه برای پهلوانی میکنند، خیرش را خواهید دید. اهالی چنین کردند.

بعد، بقول هرودوت (کتاب ۵، بند ۱۱۵) به ینیانها خبر رسید، که روزگار انسیلوس تباه است و پارسیها تمامی شهرهای قبرس را باستثنای سالامین، که به پادشاه سابق آن گورگوس «۳» تسلیم شده بود، محاصره کرده‌اند. بر اثر این خبر جنگ دریائی را رها کرده به یونیه برگشتند و پارسیها قبرس را از نو باطاعت درآوردند.

شهر سل «۴» از تمامی شهرها بیشتر مقاومت کرد، ولی پارسیها زیر دیوارهای شهر نقب زده در ماه پنجم این شهر را هم گرفتند. بگفته هرودوت شورش قبرس یکسال بطول انجامید، تا پارسیها از نو این جزیره را مطیع کردند.

تسخیر یونیه و کاریه از نو

پس از آن دوریزس «۵» داماد داریوش، هیمه، «۶» اتانس و سایر دامادان شاه ینیانها را تعقیب و آنها را مجبور کردند، پناه بکشتی‌هایشان برند و شهرهای ینیانی را یک بیک گرفته بغارت

(۱) - Stesenore.

(۲) - Curium.

(۳) - Gorgus.

(۴) - Soles.

(۵) - Dourises.

(۶) - Hymee.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۵۱

دادند (در ایران قدیم معمول این بود، که اگر شهری پس از مطیع شدن یاغی میشد و پا فشرده جنگ میکرد، پس از تسخیر ثانوی غالباً بغارت میرفت. در بعض موارد شاهان هخامنشی پس از شورش اوّل هم مدارا میکردند و، فقط پس از شورش دوّم و تسخیر شهری در دفعه سوّم امر بغارت میدادند، ولی داریوش اوّل در بابل پس از شورش اوّل و دوّم هم حکم غارت نداد. م.). بعد دوریزس اسلحه خود را متوجه شهرهای هلّس پونت داشت و شهرهای داردانوس، آبی دوس، پرکت لامپ ساک و په سوس (۱) فقط یک روز توانستند پا فشارند. در این احوال باو خبر رسید، که کاریها با نیناهها همدست شده و شوریده اند. این بود، که برگشته بطرف کاریّه رفت. بزودی قشون پارس از مه آندر گذشته با یاغیها جنگید و شکست فاحشی بآنها داد. تلفات یاغیها ده هزار و تلفات پارسیها دو هزار نفر بود. شورشیها بمعبد زوس (ژوپی تر)، که در جنگل چنار بود، پناه بردند و بشور پرداختند، که تسلیم شوند یا آسیا را ترک کرده بجای دیگر روند. در این احوال اهالی می لت بکمک آنها آمدند و باز جنگی شد و پارسیها فاتح گشتند. از شورشیها و بخصوص اهالی می لت عدّه ای زیاد بخاک افتادند. بعد، چنانکه هرودوت گوید، کاریها قشون ایران را شبانه بکمین گاهی کشیده عدّه زیادی از آنها کشتند و سرداران پارسی، که اینها بودند: دوریزس، آمارگس، سی سی ماکس و میرسوس پسر ژیگس (۲)، نیز تلف شدند.

همیشه سردار پارسی بطرف پروپونتید (دریای مرمره) رفته کیوس «۳» و می سیّه «۴» را مطیع کرده بود. سپس، چون شنید، که دوریزس بطرف کاریّه رفته، از دریای مرمره بطرف داردانل راند و تمامی الیانهای ایلون «۵» و گرژیت «۶» ها را باطاعت درآورد.

پس از این فتوحات ناخوش شد و در ترووا درگذشت. بعد به ارتافرن والی ایالت لیدیّه حکمی از داریوش رسید، که با اتانس، یکی از سه سردار شاه، به یونیه و به الیه برود (آخری همجوار اوّلی بود). آنها شهر گلازومن وسیم (کوم) را

(۱) - Dardanus .Abydos ,Percote ,Lampsaque ,Paesos.

(۲) -

.Dourises, Amarges, Sisimaces, Myrsaus, Gyges

(۳) - Cios.

(۴) - Mysie.

(۵) - Ilion.

(۶) - Gorgithes.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۵۲

گرفتند. این بهره‌مندیهای پارسیها آریستاگر، محرّک شورش ینیانها و غیره را، مایوس کرد و او اکنون دریافت، که ممکن نیست بر شاه غلبه کند. بنابراین همراهان خود را جمع کرده مشورت کرد، که آیا بهتر نیست در فکر پناهگاهی بوده، در صورتی که قشون شاه آنها را از می‌لت راند یا خود آنها خواستند جلای وطن کرده به ساردینی یا میرسین بروند، جایی را داشته باشند. هکاتیوس «۱» مورّخ پسر هژساندر «۲» عقیده داشت، که جلای وطن برای هیچکدام از دو محل مزبور صحیح نیست.

خوب است، که آریستاگر قلعه‌ای در جزیره لرس (۳) ساخته در آنجا راحت بنشیند، زیرا بعدها میتواند به می‌لت برگردد. آریستاگر این رأی را نپسندید و حکومت می‌لت را بیکی از اهالی شهر که، شخص ممتازی بود و فیثاغورس نام داشت، سپرده خود به میرسین، شهر تراکیه، رفت و، وقتیکه مشغول محاصره قلعه‌ای بود، در زیر قلعه کشته شد و سپاهش معدوم گردید.

سقوط می‌لت

بعد هرودوت چنین گوید (کتاب ششم، بند ۱-۴۸):

هیس‌تیه، پس از اینکه باجازه داریوش به سارد آمد، نزد ارتافرن والی لیدیّه و صفحات دریائی رفت. والی باو گفت: «عقیده تو راجع بشورش ینیانها چیست؟» او جواب داد: «ندانم و از تمام این وقایع در حیرتم».

ارتافرن، که هیس‌تیه را بهتر از داریوش میشناخت، چنین جواب داد: «چون تو نمیدانی پس من بگویم، تا بدانی. این کفشی است، که تو دوخته‌ای و آریستاگر آنرا پوشیده». پس از این جواب هیس‌تیه، چون دانست، که ارتافرن از بطون وقایع آگاه است، متوّحش شده و شبانه فرار کرده بطرف دریا رفت و بجای وعده‌ای، که به داریوش راجع بتسخیر جزیره (ساردینی) داده بود، در نهان ریاست شورشیانرا بعهدہ گرفت. چون بجزیره (خیوس) درآمد، اهالی آن در ابتداء پنداشتند، که بحکم داریوش آمده و بر آنها است. این بود، که او را گرفته در غل و زنجیر کردند، ولی بعد که فهمیدند، دشمن شاه است، او را رها کردند. ینیانها از او پرسیدند،

(۱)-Hecatee.

(۲)-Hegesandre.

(۳)-Leros.

چرا باعث این شورش و مصائب گردیدی؟ گفت، جهت این بود، که داریوش میخواست فینیقیها را کوچ داده بخاک ینیانها برد و ینیانها را بجای فینیقیها بنشانند.

معلوم است، که هیس تیه دروغ گفت، چه داریوش چنین قصدی نداشت و مقصود هیس تیه این بود، که ینیانها را بترساند (همانجا، بند ۳). پس از آن هیس تیه نامه‌هایی چند پارسیه‌ها، که در سارد بودند، نوشت. مکاتبه می‌رسانید، که پارسیه‌ها راجع باغتشاشات با او مذاکراتی داشته‌اند. نامه‌ها را قاصد نزد ارتافرن برد و او بقاصد گفت، نامه‌ها را بصاحبانشان برسان و جواب آنها را نزد من آر. او چنین کرد و در نتیجه توطئه‌ای کشف گردید و ارتافرن چند نفر پارسی را اعدام کرد. چون نقشه هیس تیه اینجا هم نتیجه نداد، اهالی خیوس خواستند، که او از جزیره آنها خارج شده به (می‌لت) برود. اهالی می‌لت، که تازه از دست آریستاگر خلاصی یافته بودند، نخواستند دوچار جبار دیگری شوند و یکی از اهالی می‌لت زخمی بران اوزد. پس از آن هیس تیه از شهر خود بیرون رفته باز به خیوس برگشت، ولی در آنجا هم موفق نشد، کشتی‌هایی بگیرد. بعد بطرف می‌تی‌لن رفت و هشت کشتی از اهالی لس‌بس تحصیل کرده با آنها به بیزانس درآمد و در آنجا مانع از مراوده این محل با پنت (دریای سیاه) گردید. توضیح آنکه کشتیها را توقیف میکرد و فقط آنها را راه میداد، که مطیع او میشدند. در این احوال قشون پارس بطرف می‌لت حرکت کرده و اهالی می‌لت با ینیانها و اهالی لس‌بس و خیوس و سامس و فوسه و غیره برای دفاع متحد شده بحریه‌ای از ۳۵۰ کشتی تهیه کردند. پارسیه‌ها، چون دیدند بحریه آنها قوی است، خواستند بی‌جنگ می‌لت را تسخیر کنند و داخل مذاکره با جابره‌ای، که بواسطه آریستاگر از می‌لت خارج شده بودند، گردیده چنین گفتند: اگر شورشیان متفرق و مطیع شوند، ما کاری با اهالی نخواهیم داشت، و الا پسران آنانرا پس از فتح خواجه کرده دخترانشان را به باختر کوچ خواهیم داد. بر اثر این حرف نفاقی در میان شورشیان افتاد، چه عده‌ای پیش خود گفتند، که بر فرض اینکه ما بواسطه بحریه خود در این جنگ فاتح شویم، پارسیه‌ها دست

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۵۴

برندارند و باز بحریه‌ای بدینجا بفرستند، که پنج برابر بحریه ما باشد. بر اثر این نفاق بعضی برای جنگ حاضر شدند و برخی خودداری کردند. بعد در جنگ دریائی غلبه با پارسی‌ها شد و قشون

پارس از خشکی و دریا می‌لت را محاصره و تسخیر کرد (۴۹۴ ق.م). هرودوت گوید غیب‌گوی دلف این واقعه را پیش‌بینی کرده بود و مضمون پیش‌گویی چنین بود: «در آن زمان، ای می‌لت، که جنایت‌ها کرده‌ای، طعمه اشخاصی زیاد خواهی بود و هدیه‌ای برای آنان. زنان تو پاهای مردان کثیر العده را، که موهای دراز دارند، خواهند شست و نگاهداری معبد ما در (دیدیم) بعهده دیگران خواهد بود». مورخ مذکور گوید: چنین هم شد، زیرا اکثر مردان می‌لت را پارسیها کشتند و زنانشان اسرای پارسیان، که موهای دراز دارند، گردیدند. قشون پارس موافق نوشته هرودوت معابد را خراب کرد و از اهالی عده‌ای بکشت و اسراء را بشوش فرستاد. داریوش نسبت بآنها هیچگونه بدی نکرد و فرمود آنها را در آمپ (۱)، که در مصب دجله واقع است، مسکن دهند. سپس هرودوت گوید، آتنی‌ها از سقوط می‌لت بقدری مغموم شدند، که وقتی که در نمایشگاه (طاطر) آتن نمایش این سقوط را دادند، زمین نمایشگاه از اشکهای تماشاچیان تر شد، ولی بعد دولت آتن نویسنده این نمایش را، که فری‌نیکوس (۲) نام داشت، بدادن هزار درهم (۳) جزای نقدی محکوم کرد و سپرد، که این نمایش را دیگر ندهند. جهت مجازات این بود، که چرا نویسنده مزبور بدبختی‌های خانگی را بخاطر مردم آورده.

بعض اهالی سامس و بعضی از ینیانها جلای وطن کرده بجزیره سی‌سیل رفتند و در آنجا مستعمره‌ای بنا کردند. پارسی‌ها با سامس رفتار خوشی داشتند و آسیبی باهالی نرسانیدند، چه، قبل از جنگ دریائی می‌لت، اینها از شورشیان جدا شده بودند. پس از تسخیر می‌لت قشون پارسی کاریه را هم کاملاً مطیع کرد.

(۱)- Ampe.

(۲)- Phrynichus.

(۳)- تقریباً نهصد و سی فرانگ طلا یا دویست تومان.

هیس تیه، وقتی که در بیزانس مشغول گرفتن کشتی های ینیانی بود، از سقوط می لت آگاه شد و حرکت کرده به خیوس آمد.

بعد چون او را نمیخواستند راه دهند، زد و خوردی با اهالی کرده مسلط شد و از این جا به تاس رفته این شهر را محاصره کرد. سپس باو خبر رسید، که فینیقی ها از می لت بقصد جاهای دیگر ینیانی عازم شده اند. بر اثر این خبر شهر را رها کرده با سپاه خود به لس بس رفت و، چون سپاه او دوچار مجاعه گشت، بقاره برای تحصیل آذوقه درآمد و در آنجا مورد حمله هارپاگ رئیس قشون پارس گردیده، پس از جنگی خود او گرفتار و سپاهش معدوم شد. هرودوت گوید، که، چون یک نفر سپاهی پارسی باو رسید و خواست او را بکشد، هیس تیه بزبان پارسی خود را معرفی کرد و در نتیجه اسیر شد. اگر او را بشوش برده بودند، یقینا داریوش از گنااهش میگذشت، ولی ارتافرن، از ترس پیش آمدهای دیگر و از اینکه هیس تیه زنده مانده بعد باز قوی شود، حکم اعدام او را داد و بعد جسد او را بدار زده سرش را بشوش فرستاد. وقتیکه داریوش از قضیه آگاه شد، ارتافرن و هارپاگ را توبیخ کرد، که چرا هیس تیه را زنده نزد او نفرستادند.

بعد امر کرد، سرش را شسته بطور شایان دفن کنند و گفت: «این شخص خدمت بزرگی بمن و پارس کرده بود». مقصود مورخ مذکور خدمتی است، که هیس تیه در سفر جنگی داریوش بمملکت سکاهاى اروپائی کرده و نگذاشته بود پل دانوب را خراب کنند.

خاتمه شورشها

پس از آن بحریه ایران زمستان را در آبهای می لت گذرانیده در بهار بدریا رفت و جزائر خیوس، لس بس و تهنه دوس «۱» را از نو باطاعت ایران درآورد و بعد از اتمام کارها در خاک ینیانها بطرف هلس پونت رفت. در اینجا شهرهای کنار راست این بوغاز قبلا بتصرف پارسیها درآمده بود و حالا بتسخیر محللهائی پرداختند، که در قاره اروپا واقع بود، مانند ولایت خرسونس با شهرهای زیاد آن و پرت و قلعه ها و استحکامات سواحل

تراکیه و سلیری و بیزانس و غیره. اهالی بیزانس منتظر ورود بحریه نشده از آنجا به دریای سیاه رفتند. بعد بحریه ایران بطرف خرسونس رفت و باستانی شهر کاردیا «۱» سایر شهرها را گرفته بقول هرودوت خراب کرد. کلیه مورّخ مذکور گوید، که پارسیها و فینیقیها بعد از غلبه بر یاغیان با آنها با نهایت سختی رفتار کرده عده‌ای زیاد از اهالی کشتند. جبار خرسونس، که میل تیاد «۲» پسر کیمون «۳» بود، چون از آمدن بحریه فینیقی آگاه شد، ثروت خود را در پنج کشتی بار کرده بطرف آتن فرار کرد، در راه بکشتیهای فینیقی برخورد و خودش جان بدر برده به آتن رفت، ولی پسرش م تیوخ «۴» نام گرفتار شد. فینیقی‌ها او را بشوش آوردند، با این مقصود، که پاداشی خوب از داریوش ستانند. داریوش نه فقط بدی با وی نکرد، بل او را بسیار بناخت، خانه و زن پارسی باو داد و اولاد او پارسی شدند.

(میل تیاد همان کس بود، که پیشنهاد میکرد پل دانوب را خراب کنند، تا داریوش راهی برای بازگشت نداشته باشد. م.). سال بعد برای ینیانها سال خوبی بود، توضیح آنکه داریوش، پس از فرونشاندن شورشهای مستعمرات یونانی در آسیای صغیر، و بعد از مطیع کردن شهرها و محلهائی، که از جهت این شورش در آسیای صغیر و تراکیه از پارس مجزا شده بودند، تصمیم کرد، اصلاحاتی در اوضاع ینیانها بکند.

اصلاحات داریوش در مستعمرات یونانی

هرودوت گوید (کتاب ۶، بند ۴۲): بر اثر این تصمیم داریوش، ارتافرن از شهرهای ینیانی نمایندگانی بسارد خواسته آنها را ملزم کرد قراردادی بین خودشان منعقد کنند. برحسب این قرارداد آنها متعهد شدند، بجای اینکه بجان یکدیگر افتاده شهرهای یکدیگر را غارت کنند، منازعات خود را بدیوان داوری عرضه بدارند. اصلاح دیگر راجع بمأخذ مالیاتها بود. با این مقصود ارتافرن تمام خاک ینیانها را مساحی کرده برای هریک فرسنگ مربع (۹۰۰ استاد مربع یونانی)

(۲) - Miltiade.

(۳) - Cimon.

(۴) - Metioches.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۵۷

مالیاتی معین کرد. مورّخ مذکور گوید، که این جزو جمع در زمان او هم مجری بود و ارتافرن میزان مالیات را، چنانکه سابقاً معمول ینیانها بود، مقررّ داشت. این اصلاحات باعث آرامش ینیانها گردید. بعد داریوش اصلاحات مذکوره را کافی ندیده درصدد برآمد، که اصلاحاتی دیگر نیز بکند و با این مقصود در بهار سال دیگر تمام رؤسای قشون را در آسیای صغیر مرخص کرد، تا بخانه‌های خود رفته استراحت کنند و مردونیه (مردونیوس یونانیها) را با اختیارات تامه و قشون برّی کافی به آسیای صغیر فرستاد. او پسر گبرياس و داماد داریوش بود، توضیح آنکه شاه مذکور دختر خود آرتوزسترا (۱) را باو داده بود.

سردار جدید وارد کیلیکیه شد و در آنجا بکشتی نشسته با بحرّیه بدریا رفت و بقشون برّی امر کرد از راه خشکی به هلس پونت بروند. از دریا مردونیه بطول سواحل حرکت کرده و بمحلها سرکشی کرده بخاک ینیانها درآمد. هرودوت گوید (کتاب ششم، بند ۴۳): «در اینجا واقعه‌ای روی داد، که باعث تعجب آن یونانیها است، که باور ندارند، اتانس در مجلس شور هفت نفر هم قسم طرز حکومت ملی را برای پارس پیشنهاد کرده باشد» (رجوع بصفحه ۵۲۵ شود). توضیح آنکه مردونیوس حکومت را از جابره انتزاع و در تمام شهرها حکومت ملی برقرار کرد. جهه اصلاحات داریوش را، اگرچه هرودوت بیان نمیکند، ولی بعض محققین جدید چنین تعبیر کرده‌اند، که چون داریوش جنگی را با یونان پیش‌بینی میکرد، میخواست مستعمرات یونانی را از خود راضی نگاهدارد و با این مقصود مردونیه را مأمور کرده بود، قبل از رفتن به اروپا، حکومت ملی بشهرهای ینیانی بدهد.

تاریخ شورشهای مزبور محققا معلوم نیست. هرودوت گوید که شش سال طول کشید (کتاب ۶، بند ۱۸) ولی نلدکه تصوّر میکند، که آغاز شورشها بین ۵۰۰ و ۴۹۹ ق. م بوده و تسخیر می‌لت بین ۴۹۵ و ۴۹۴ روی داده (تتبعات تاریخی راجع بایران قدیم، صفحه ۵۹).

(۱) -Artozostra.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۵۸

تسخیر تراکیّه و مقدونیّه از نو (۴۹۲ ق. م)

چنانکه هرودوت گوید (کتاب ۶، بند ۴۳-۴۵): «بعد مردونیه با قشون برّی و بحری از هلّس پونت گذشته بقارّه اروپا درآمد، که به ارتری (۱) و آتن برود. این مقصود بهانه بود و در واقع امر مردونیه میخواست عدّه‌ای زیاد از شهر یونانی مطیع کند.

بنابراین قوّه بحری او جزیره تاسس (۲) را گرفت و مقدونیه را سپاه برّی باطاعت درآورد. شهرهائی، که در اینطرف مقدونیه بود، قبلا باطاعت پارسیها درآمده بود.

از تاسس قشون پارسی باز بقارّه درآمد تا آکانت (۳) بطول ساحل حرکت کرد و پس از این محل خواست کوه آتس را دور زند، ولی در این حین باد شمال شرقی وزیدن گرفت و از تلاطم دریا بحرّیه پارس آسیب یافت، چه عدّه زیادی از کشتی‌ها بدماغه آتس خورد و درهم شکست. گویند سیصد کشتی شکست و بیست هزار نفر تلف شد. (این گفته هرودوت را باید درنظر داشت، که سیصد کشتی جنگی دارای ۲۰ هزار نفر سپاهی بوده، زیرا پائین تر بکار خواهد آمد. م.) چون در این جای دریا حیوانات دریائی زیاد است، عدّه‌ای از سپاهیان طعمه این حیوانات گشتند و بعض کشتی‌ها خراب شده و برخی از کار افتادند. در این احوال مردونیه در مقدونیه اردو زد و شبانه بریگهای تراکیّه شیخون بقشون او زده عدّه‌ای زیاد از پارسیها کشتند و خود مردونیه هم زخم برداشت. باوجوداین مردم مزبور هم از قید پارس خلاصی نیافتند، زیرا مردونیه، تا تمام اهالی را مطیع نکرد، از این محلها نرفت. پس از آن مردونیه عقب نشست، زیرا قشون برّی او از جهت

شیخون بریگها و قوه بحری بواسطه طوفان دریا آسیب زیاد یافته بود. بنابراین قشون ایران به آسیا ننگین برگشت».

این است گفته‌های هرودوت و جمله آخر آن، که نتیجه است، با صغری و کبرای بیان او موافقت ندارد: اگر مردونیه تاسس و مقدونیه و بریگ‌های تراکیه را از نو باطاعت ایران درآورد، پس، از چه جهت ننگین به آسیا برگشت؟ هرگاه مقصود مورخ آسیب یافتن کشتیهای ایران در دماغه آتس بوده، که این نوع سوانح

(۱)-Erethrie.

(۲)-Tnasos (در بحر الجزائر).

(۳)-Acanthe.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۵۹

در هر زمان برای کشتی‌ها روی داده و البته پیش آمد سوئی بوده، ولی چیزی نبوده، که باعث ننگ باشد. بنابراین باید گفت، که در اینجا هم قلم هرودوت تابع حسیّات او شده، چه این مورخ، چنانکه در مدخل گفته شد، پارس و پارسی را دوست ندارد.

سال دیگر داریوش مأموری به تاسس فرستاد با این امر، که اهالی دیوارهای شهر خود را خراب کنند و بحرّیه‌ای، که دارند، به آبدر بفرستند. جهت این بود، که این شهر بواسطه داشتن عایدی زیاد بحرّیه‌ای ترتیب داده دیوارهای محکم و قوی بنا کرده بود و هم‌جوارهای این شهر به داریوش رسانیده بودند، که اهالی شهر مزبور فکر شورش را در مغز خود می‌پرورند. هرودوت گوید، که این حرف تهمت بود. این شهر را فینیقی‌ها بنا کرده بودند و عایدات آن، بقول مورخ مذکور، معادل هشتاد تالان یعنی تقریباً نود و شش هزار تومان بپول امروزی بود و بیشتر این پول را از معادن آن تحصیل می‌کردند. اهالی تاسس اطاعت کرده دیوارهای شهر را خراب کردند و بحرّیه خود را به آبدر فرستادند.

از شرحی، که ذکر شد معلوم است، که تراکیه و مقدونیّه بر اثر شورش مستعمرات یونانی و کاریّه و قبرس از موقع استفاده کرده از اطاعت ایران خارج شده بودند و مردونیّه از نو این دو ایالت را بانقیاد درآورده.

مبحث ششم - جنگ با یونان

قبل از شروع بوقایع این جنگ، که اوّلین جنگ ایران با یونان بود، مقتضی است حکایتی را، که هرودوت در جای دیگر کتاب خود (کتاب اوّل، بند ۱-۵) راجع بروابط ایران و یونان ذکر میکند، درج کنیم، زیرا این حکایت، اگر چه داستان است، ولی در همان حال حاکی از نظری است، که دو ملّت مزبور نسبت بیکدیگر داشته‌اند.

مورّخ مذکور گوید: علمای پارسی عقیده دارند، که باعث منازعه یونانیها با بربرها (خارجی‌ها) فینیقیها بودند. اینها از اریتره «۱» بسواحل دریای مغرب آمدند و در

(۱- Erithree) در این جا مقصود خلیج پارس است.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۶۰

زمینی، که حالا از آن فینیقیها است، سکنی گزیده فوراً بدریانوردی پرداختند.

بعد با مال‌التجاره مصری و آسوری بصفحات مختلف رفتند، تا اینکه به آرگس «۱» درآمدند. آرگس در این زمان اوّل دولت یونانی بود. روز پنجم ورودشان باین مملکت، پس از اینکه تقریباً تمام مال‌التجاره خود را فروخته بودند، (ی) دختر (ای‌ناک) پادشاه آرگس در جزو زنان دیگر بساحل آمد. زنها مشغول خرید امتعه گردیدند و فینیقیها در این وقت نظر به تبانی، که کرده بودند، حمله بزنها کرده خواستند آنها را بربایند. غالب آنها فرار کردند، ولی دختر پادشاه با بعضی از زنان بدست فینیقیها افتاد و اینها زنان را در کشتی انداخته بطرف مصر رفتند. چنین بود رفتن (ی) بمصر، چنانکه پارسیها گویند. بعقیده علماء پارسی این نخستین توهین بود و پس از آن توهین دیگری وارد شد، توضیح آنکه چند نفر یونانی به صور رفته دختر پادشاه آنرا، که اروپا «۲» نام داشت،

ربودند (در این جا هرودوت گوید، که چون پارسیها قوم یونانی را نمیشناختند، اهالی کرت را یونانی گفته‌اند) و توهینی را، که فینیقی‌ها بیونانی‌ها کرده بودند، تلافی کردند.

پس از آن بعقیده پارسی‌ها یک بی‌عدالتی تازه از طرف یونانی‌ها شروع شد، توضیح آنکه در کشتی‌های دراز به کلخید (گرجستان غربی امروزی و لازستان قرون بعد) رفته مده «۳» دختر پادشاه آنرا دزدیدند. پادشاه کلخید رسولانی بیونان فرستاده ترضیه خواست. یونانی‌ها جواب دادند، که چون فینیقی‌ها ترضیه‌ای برای دزدیدن دختر پادشاه آرگس ندادند، آنها هم نخواهند داد. در نسل دیگر، بعقیده پارسیها، آلکساندر پسر پری‌یام «۴»، پادشاه ترووا (که در آسیای صغیر بود) بر این قضیه آگاهی یافت و خواست زنی از یونان برباید، زیرا پنداشت، که چون یونانیها ترضیه ندادند، این عمل مجازاتی نخواهد داشت. این بود، که بر اثر تصمیم خود هلن «۵» زن آگاممنن «۶» پادشاه مس‌سن «۷» را ربود. یونانیها در بدو امر راضی شدند، که رسولانی فرستاده هلن را استرداد کنند و نیز جزای نقدی بخواهند.

(۱) Argos) در شبه جزیره پلوپونس).

(۲) Europe.

(۳) Medee.

(۴) Priame.

(۵) Hellene.

(۶) Agamemnon.

(۷) Messene.

در ترووا بآنها جواب دادند، شما خودتان مده دختر پادشاه کلخید را ربودید و بعد نه او را رد کردید و نه جریمه‌ای پرداختید. ما هم مانند شما کنیم. تا این زمان بعقیده پارسی‌ها هر دو طرف یعنی یونانی و خارجی اشخاصی را می‌ربودند، ولی از این ببعد تقصیر با یونانی‌ها است، چه آنها به آسیا حمله کردند (مقصود جنگ طولانی یونانی‌ها با ترووا است، که هم شاعر حماسی یونانی در ایلیاد و ادیسه سروده است. م.) قبل از اینکه پارسیها باروپا لشکر کشیده باشند. کلیه پارسیها گویند ربودن زنان کار اشخاص بی‌شرم است و انتقام کشیدن از جهت زنانی، که ربوده شده‌اند، کار سفها. اشخاص عاقل اعتنائی باین نوع قضایا نمیکنند، زیرا، اگر خود زنان باین امر مایل نبودند، آنها را نمیدزدیدند. بهمین جهت است، که در پارس اهمیتی باین مسائل نمیدهند، و حال آنکه یونانیها برای یک زن لاسدمونی با قشونی زیاد به آسیا آمده مملکت پری‌یام را خراب کردند. از این زمان پارسیها یونانیها را دشمن خود پنداشته اروپا را با یونانیان مملکت اجنبی و آسیا را با تمام مللی، که در آن سکنی دارند، از آن خود میدانند. چنین گویند پارسیها و خراب شدن ترووا را جهت خصومتی، که نسبت به یونانی‌ها می‌ورزند، جلوه می‌دهند، ولی راجع به (ی) فینیقیها با پارسیها موافق نیستند. آنها گویند، که این زن را بزور نیاوردند، بلکه خود او ارتباطی با صاحب کشتی یافت و بعد، چون زمانی رسید، که دید والدین نتیجه ارتباط را درخواهند یافت، عازم فینیقیه شد. چنین است روایات پارسی و فینیقی و من راجع بصحت یا سقم اظهارات آنها چیزی نخواهم گفت، ولی شخصی را، که در دفعه اولی توهین بیونان وارد کرد، خواهم نامید. بعد هرودوت بتاریخ لیدیه شروع میکند و از بیانات او معلوم است، که کرزوس پادشاه لیدیه اول کسی است، که یونان را توهین کرد، چه تا آن زمان یونانی‌های آسیای صغیر مطیع خارجی‌ها یا، بقول هرودوت، بربرها نشده بودند. حکایت مذکور هر چند داستانی است، که هرودوت از یونانیها، پارسیها و فینیقیها شنیده و ضبط کرده، ولی بخوبی میرساند، که در دوره هخامنشی ایرانیها آسیا را از آن خودشان

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۶۲

و حمایت آنها از وظائفشان میدانستند. در جای دیگر کتاب خود هم هرودوت این نظر را تأیید کرده، چنانکه پائین تر بیاید. یک چیز دیگر، که از این داستان استنباط میشود، خصومت ایرانی با یونانی است. در اینکه خصومت ذات البین برای منافع بوده شکی نیست، ولی از گفته‌های

هرودوت چنین استنباط می‌شود، که پارسیها از پیش خود یا بالقاء فینیقیها و یا یونانیهای فراری، که همواره در نزد والی لیدیّه یا در دربار ایران بودند و میخواستند ایران را در امور یونان داخل کنند، سعی داشته‌اند، علاوه بر کدورت‌هایی، که روی میداده، بیک جهات تاریخی هم برای قشون‌کشی خود به اروپا متمسک شوند.

بعض نویسندگان جدید این داستان و امثال آنرا، که در جای خود بیاید، از اختراعات هرودوت دانسته می‌گویند: خیلی دور از حقیقت است، تصور کنیم، که پارسی‌ها از داستانها و افسانه‌های یونانی اطلاع داشته‌اند، ولی نویسندگان مزبور این نکته را فراموش می‌کنند، که در دربار ایران و نزد والی ایران در لیدیّه همیشه عدّه‌ای از یونانی‌های اشرافی یا ماجراجو اقامت داشتند. اینها ایرانی‌ها را همواره تحریک می‌کردند، که بامور یونان دخالت کنند و برای پیشرفت مقاصد خود بهر وسیله متشبّث می‌شدند. از جمله همین داستان‌ها و افسانه‌ها و در مواردی پیشگوئی غیب‌گوهای یونانی بود. چون موارد آن در جنگ‌های خشیارشا ذکر خواهد شد، عجله می‌گذریم.

مقدمات جنگ با یونان

هرچند شورش مستعمرات یونانی فرونشست، ولی تحریکات آتن و اریتری در مستعمرات مزبوره قطع نشد. آتنی‌ها بر اثر شورش این مستعمرات بحریه خود را زیاد کردند و داریوش، که از شرکت آتنی‌ها در آتش زدن معبد مقدّس سارد سخت مکدر بود، بعد از فرونشاندن آتش طغیان در آسیای صغیر، اصلاحاتی در شهرهای یونانی اجرا کرد و بعد مردونیه را برای سرکشی به تراکیّه و مقدونیه فرستاد و بر اثر آن اوضاع قبل از شورش در این جاها برقرار شد. پس از آن چنانکه هرودوت گوید، (کتاب

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۶۳

ششم، بند ۴۸-۵۰) داریوش خواست بداند، که یونانی‌های اروپا تسلیم خواهند شد یا جنگ خواهند کرد. با این مقصود رسولانی بقسمت‌های یونان اروپائی فرستاده آب و خاک، که علامت اطاعت بود، خواست و در همان وقت مأموری بشهرهای یونانی در سواحل بحر الجزائر فرستاده امر کرد کشتی‌های دراز برای حمل اسب‌ها بسازند و آنها مشغول اجرای این امر شدند. بعد مورّخ

مذکور گوید، که اکثر اهالی یونان اروپائی اطاعت کرده برسولان آب و خاک دادند. اهالی جزائر نیز چنین کردند و از جمله اهالی مزبور مردم شهر اژین «۱» بودند. همینکه این خبر به آتن رسید، آتنی‌ها برآشفته گفتند، که اهالی اژین از راه عداوت با ما چنین کردند، تا با پارسی‌ها متحد شده بر ما بتازند. بعد، از این پیش‌آمد استفاده کرده بدولت اسپارت رسانیدند، که اهالی اژین خیانت به یونانی‌ها کرده‌اند.

بر اثر این شکایت پادشاه اسپارت کل امن به اژین رفت، تا مقصرین را گرفته تنبیه کند. در اینوقت بعضی اهالی مقاومت کردند و کری‌یوس «۲» نامی بیش از دیگران از راه ضدیت گفت، پادشاه اسپارت، چون پول از آتنی‌ها گرفته، از پیش خود چنین کند، نه برحسب مأموریت از دولت اسپارت اگر راست میگوید، چرا تنها آمده و پادشاه دیگر اسپارت با او نیست (اسپارت دو پادشاه داشت). کل امن پس از این حرف اسم کری‌یوس را پرسید و، چون او خود را نامید، پادشاه اسپارت گفت: «ای میش برو شاخه‌ایت را مس بگیر، که دشمنی نیرومند در پیش داری» (توضیح آنکه کری‌یوس در زبان یونانی بمعنی میش است. م.).

پس از آن پادشاه اسپارت از شهر مزبور خارج شد. زمانی که کل امن در اژین بود و برای یونانی‌ها می‌کوشید دمارات «۳» پادشاه اسپارت برای او سعایت میکرد. از این جهت کل امن پس از مراجعت به اسپارت خواست او را از سلطنت دور کند. در اینجا هرودوت حکایت مفصلی راجع به کل امن و دمارات بیان میکند، که هرچند مستقیماً مربوط بجنگ داریوش با یونان نیست، ولی

(۱) - Egin.

(۲) - Crios.

(۳) - Demarate.

اطلاعاتی راجع باخلاق و عادات اسپارتی‌ها، که با ایرانی‌ها سایش و اصطکاک داشته‌اند، می‌دهد و دیگر بعضی جاهای این حکایت، چنانکه بیاید با تاریخ ایران در زمان خشیارشا متماس است. بنابراین مقتضی است، که حکایت مورخ مذکور را، بطور معترضه، ذکر کرده بعد بذكر وقایع این جنگ پردازیم.

کل امن و دمارات

هرودوت گوید (کتاب ۶، بند ۶۱-۷۶): دمارات پسر آریستون (۱) پادشاه سابق اسپارت بود. آریستون با وجود اینکه دو زن گرفته بود، اولادی نداشت و، چون میدانست، که جهت آن مربوط بخود او نیست، مصمم شد باز زنی دیگر بگیرد. در این وقت دوست او آرتوس (۲) پسر آلسید (۳) زنی داشت، که در تمام اسپارت از حیث وجاهت بی‌مثل بود. این زن در کودکی از حیث زشتی ماندنی نداشت و والدین او از این وضع همواره در غصه و اندوه بوده هر قدر فکر میکردند، علاجی بنظرشان نمیرسید. بالاخره دایه دختر تصمیم کرد، علاجی بیابد و دختر را همه روزه بمکان مقدس هلن میبرد، تا مگر از زشتی او بکاهد. روزی، در موقعی که بیرون می‌آمد، بزنی برخورد و زن دست خود را بصورت طفل نهاد و بر اثر آن این دختر زیباترین دختر اسپارت گردید و، پس از اینکه بزرگ شد، بحاله آرتوس درآمد. آریستون، چون میخواست باز زنی اختیار کند و عاشق زن دوست خود شده بود، پس از فکر زیاد برای اجرای مقصود خود بدین حيله متوسل گردید. روزی به آرتوس گفت بیا عهد و پیمان کنیم، که هر کدام از ما آنچه دارد، بهترینش را بطرف دیگر بانتخاب او هدیه کند دوست او قبول کرد و عهد بقید قسم بسته شد. بعد آریستون اموال خود را به آرتوس عرضه کرد و او از دارائی دوست خود بهترین چیز را برداشت. وقتی که نوبت آریستون رسید، او دست زن دوستش را گرفته گفت موافق عهدی، که کرده‌ایم، این زن از آن من است. آرتوس در ابتداء اعتراض کرد، ولی، چون دید قسم خورده، تسلیم شد. پس از آن آریستون زن دوم را طلاق داده این زن را گرفت و او قبل از موعد، یعنی قبل از انقضای ده ماه زائید

(۲) - Agetus.

(۳) - Alcide.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۶۵

(هرودوت چنین گوید). وقتی که آریستون در مجلس افورها (۱) بود، یکی از خدمه او مژده آورد، که زنش پسری زائیده و او با انگشتها حساب کرده فریاد زد: «قسم بخدایان، که این مولود جدید پسر من نیست». در این موقع رجال مزبور توجهی باین حرف نکردند، ولی بعدها، که پسر بزرگ شد آریستون همواره نادم بود، که چرا چنین حرفی زده. این پسر، که دمارات نام داشت، بعد از آریستون پادشاه اسپارت گردید، ولی حرف پدرش اسلحه‌ای در دست دشمنانش بر علیه او شد.

در این زمان لاتیتیخید (۲) نامی با دمارات خصومت میورزید، چه او نامزد این شخص را غدارانه ربوده ازدواج کرده بود. کل امن از موقع استفاده کرده او را محرک شد، که با دمارات دشمنی ورزیده بگوید، که چون او پسر آریستون نیست، پادشاهی او بر اسپارت برخلاف قانون است. دلیلی، که او اقامه کرد، همان حرفی بود، که پدرش، یعنی آریستون، در حضور جمعی از رجال اسپارت زده بود و حالا لاتیتیخید آنها را بشهادت میطلبید. در سر این مسئله منازعه در گرفت و بالاخره اسپارتهای تصمیم کردند، بغیب گوی معبد دلف رجوع کرده بدانند، که دمارات پسر آریستون هست یا نیست. کل امن شخصی را ک بن (۳) نام، که در معبد دلف متنفذ بود بطرف خود جلب کرد و او از پی تی غیب گو خواست، که جواب را موافق میل کل امن بدهد. پی تی چنین کرد و در نتیجه دمارات از پادشاهی افتاد و لاتیتیخید بجای او نشست. بعد واقعه‌ای روی داد، که از جهت آن دمارات فرار کرده نزد پارسیها رفت، توضیح آنکه او پس از سلطنت شغلی قبول کرد، که انتخابی بود و در عیدی لاتیتیخید بیکی از خدمه خود سپرد از دمارات پرسد، که شغل جدید او پس از پادشاهی چطور است. دمارات از این توهین سخت بر خود پیچید و گفت من هر دو شغل را داشته‌ام. اما لاتیتیخید هنوز حسّ نکرده، که این سؤال هزاران بلیّه یا هزاران خوشی برای لاسدمونی‌ها تدارک خواهد

(۱) - افورها رجالی بودند، که در اسپارت زمام امور دولت را بدست داشتند.

(۲) - Leotyichide.

(۳) - Cobon.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۶۶

کرد. پس از آن کلاهش را بر سر گذارده از مجلس بیرون رفت و بخانه برگشته برای خدای بزرگ حیوانی را قربان کرد. سپس مادر خود را طلبیده و موافق عادات اسپارتی قسمتی از روده‌های حیوان را بدست او داده چنین گفت:

«مادر، تو را به زوس، حامی خانواده ما سوگند میدهم، که حقیقت را بگوئی.

پدر من کیست؟ لاتی خید در حین محاکمه میگفت، وقتی که تو بخانه آریستون آمدی، حامل بودی. دیگران حرفهای دیگر میزنند و گویند، که پدر من خرکچی بوده. تو را بخداها قسم میدهم، که عین حقیقت را بگوئی. اگر هم چنین کاری کرده‌ای، تو تنها نبوده‌ای. بسیاری از زنان از این کارها کرده‌اند.

در اسپارت خیلی شایع است، که آریستون نمیتوانست اولادی داشته باشد، والا از زنهای سابق خود میداشت». مادر دمارات، پس از شنیدن حرفهای او چنین جوابداد: «بچه‌ام، چون تو میخواهی حقیقت را بدانی، من آنچه بوده برای تو آشکار میکنم، پس از آنکه من بخانه آریستون آمدم، شب سوم شخصی بخوابگاه من آمد و تاج گلی بر سر من نهاد. پس از آن آریستون باطاق من آمد و پرسید، که این تاج گلرا کی بتو داده، گفتم خودت، چه این شخص کاملاً شبیه او بود.

آریستون انکار کرد و بعد از قسمتهای من فهمید، که این شخص روح آستراباک «۱» پهلوان معروف بوده، چه تاج گلرا از مکان مقدس او برداشته بودند و فالگیرها هم این ظن را تأیید کردند. حقیقت مطلب این است. حالا تو پسر آریستون هستی یازاده خدا، من نمیدانم، ولی استنادی، که

بحرف آریستون کرده میگویند، که او گفته، زن زودتر از ده ماه نمیزاید، غلط است و این حساب از اشتباه آریستون حاصل شده، چه زن در ماه نهم یا هفتم میزاید و من تو را در ماه هفتم زائیدم. خود آریستون هم بعدها فهمید، که اشتباه کرده. حقیقت این است. بچه من، حرف‌های مردم را باور مدار، بگذار زن‌ها برای دیگران مانند لات‌خید و غیره اولادی از خرکچی‌ها بزنند. پس از آن دمارات، بعنوان اینکه میخواهد بمعبد دلف برود حرکت کرده به زاسینت (۲) رفت. برای لاسدمونی‌ها سوءظن

(۱) - Astrabacus.

(۲) - Zacynth.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۶۷

حاصل شد، که دمارات میخواهد فرار کند و او را تعقیب کرده خدمه‌اش را گرفتند، ولی اهالی زاسینت او را فراراندند. پس از آن او نزد داریوش رفت و شاه او را خیلی گرم پذیرفته املاک و شهرهای زیاد باو داد. بعدها در اسپارت تحریکات و دسائس کل‌امن بر ضد دمارات افشاء شد و او از ترس اسپارته‌ها فرار کرده به تسالی (۱) رفت و از آنجا به آرکادی (۲) درآمده خواست شورشی در آنجا برپا کند.

اسپارته‌ها چون این بشنیدند، او را طلبیدند، که باز پادشاه آنها باشد. او برگشت و چیزی نگذشت، که دیوانه شد. هرودوت گوید، که پیش از آنهم عقل درستی نداشت، چه همینکه یکنفر اسپارته را میدید، چوبی بصورت او پرتاب میکرد. بالاخره اقوام او جمع شده حبسش کردند. روزی در محبس دید، که از مستحفظین بجز یکنفر کسی نیست. شمشیر او را خواسته بعد از اصرار زیاد گرفت و از پاها شروع کرده بدن خود را قطعه‌قطعه برید، تا آنکه بشکم رسید و مرد. یونانیها عقیده دارند، که این خودکشی مکافات عمل او بود، زیرا پی‌تی را اغوا کرد، که افترا به دمارات بزند. آتنی‌ها گویند، که او از خوردن شراب زیاد بچنین حال افتاد و جهت شراب‌خواری او را چنین بیان کنند. چون سکاها میخواستند با اسپارته‌ها متحد شده انتقام از داریوش بکشند، سفرائی به

اسپارت نزد کل امن فرستاده قرار دادند، که سکاها از طرف رود فاز «۳» لشکر بکشند و اسپارتیها از افس به آسیای علیا در آیند و در آنجا قشون متحدین بهم پیوسته بایران حمله کنند. در ضمن این مذاکرات پادشاه اسپارت روابط بسیار نزدیکی با سکاها یافت (هرودوت اشاره بروابط ننگینی هم میکند) و کل امن شراب خوردن زیاد را از سکاها آموخت، زیرا مانند سکاها شراب خالص میخورد. بعدها این عادت باعث شد، که او جنون خمری یافت. اسپارتیها گویند، که از آنزمان بعد هر زمان میخواستند شراب خالص بیاشامند میگویند «تقلید از سکاها کنیم». بر اثر کشف حقیقت، کبن که پی تی را بافتراء تحریک کرده بود، از معبد اخراج شد و اینزن غیب گو هم معزول گردید.

(۱)-Thessalie.

(۲)-Arcadie.

(۳)- ریون امروزی در گرجستان غربی.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۶۸

این است مضمون نوشته‌های هرودوت. بعد چنانکه بیاید، دمارات در دربار ایران بود، تا خشیارشا بتخت نشست و با این شاه بیونان رفت. از گفته‌های هرودوت، که پائین تر بیاید، واضح است که دمارات میخواست، اسپارت تابع ایران گردد و او پادشاه دست‌نشانده آن.

جنگ اول ایران با یونان

بقول هرودوت (کتاب ۶، بند ۹۴-۱۰۱): در خلال این احوال شاه پارس مشغول کارهای خود بود و یکی از خدمه‌اش دائما یادآور میشد، که شاه آتنی‌ها را فراموش نکند.

طرفداران پی زیسترات هم همواره افتراء و تهمت به آتنی‌ها میزدند. گذشته از تمام این جهات خود داریوش هم درصدد بود از موقع استفاده کرده یونانیهای را، که آب و خاک نداده بودند، تنبیه کند. با این مقصود او مردونیه را از این جهه، که بهره‌مندی نداشت، معزول کرده برای

سرداری قشونی، که می‌بایست با ارتری و آتن جنگ کند، داتیس «۱» نام مادی و ارتافرن پسر ارتافرن، یعنی برادرزاده خود را، معین کرد. دستور داریوش این بود، که سرداران مزبور اهالی ارتری و آتن را گرفته نزد او آرند. آنها بجلگه آلیانی «۲» واقع در کیلیکیه رفته با پیاده نظامی بعده زیاد، که خوب مسلح بود، در آنجا اردو زدند. چون بحرّیه‌ای، که مردمان گوناگون تهیه کرده بودند، آماده بود، سپاهیان و اسبها را بکشتیها نشانده با ۶۰۰ کشتی تری‌رم «۳» عازم یونیه شدند. از اینجا آنها به هلس‌پونت و تراکیه متوجه نشدند، بل از جزیره سامس راه را برگردانیده از طریق دریای ایکاری «۴» از جزیره‌ای به جزیره‌ای رفتند (مقصود جزائر سیکلاد است) «۵» هرودوت گوید بعقیده من سرداران مزبور این راه را اختیار کردند، تا از دماغه آتس، که باعث آنقدر خسارت قشون ایران در سال قبل شده بود، احتراز کنند. پارسیها در ابتداء بجزیره ناکس پرداخته و آنرا گرفته از اهالی، آنهایی را که فرار نکرده بودند، اسیر کردند. بعد، از این جزیره بجزائر دیگر رفتند و، وقتی که بجزیره دلس،

(۱) - Datis.

(۲) - Alienne. pl.

(۳) - Triremes (کشتیهای جنگی، که سه صف پاروزن داشت).

(۴) - Icarie.

(۵) - Cyclade.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۶۹

که معبد مقدّس یونانی‌ها در آنجا بود، نزدیک شدند، خبر رسید، که اهالی این جزیره فرار کرده به تهنس «۱» پناهنده میشوند. بر اثر این خبر داتیس، فرمانده قشون، امر کرد کشتیها به دلس نروند و در جزیره رنه «۲» که در مقابل آن واقع بود، لنگر اندازند. بعد جارچیهای نزد اهالی دلس فرستاد، که جار بزنند:

«مردم مقدّس، چرا فرار میکنید؟ مرا درست بجا نیاورده‌اید. من خودم آنقدر عقل دارم و شاه هم بمن امر کرده، بصفحه‌ای، که مولد آپلن و دیان است»^(۳)، دست نزنم و این صفحه و مردم آنرا محفوظ بدارم. بخانه‌های خود برگردید و مزارع را شخم زنید». پس از آن داتیس سیصد تالان^(۴) (تقریباً ۲۷ خروار) کندر در محراب این معبد مقدّس سوزانیده بطرف ارتری راند. هرودوت در اینجا گوید «پس از رفتن داتیس از جزیره دلس، زمین لرزه‌ای در آنجا روی داد و گویند، که تا زمان ما این یگانه دفعه‌ای بود، که زلزله واقع شد. بعقیده من این حادثه معجزه‌ای بود، یعنی خدا خواست یونانیها را از بلیاتی که، در پیش داشتند، آگاه کند».

واقعا در زمان داریوش پسر ویشتاسپ و خشیارشا پسر داریوش و اردشیر پسر خشیارشا، در مدّت این سه نسل، که یکی بعد از دیگری آمد، یونان بلیاتی دید، که قبل از آن در مدّت بیست نسل ندیده بود. بعض بلیات از پارسیها بود و برخی از اقویای مردمان یونان، که برای برتری باهم در جنگ شدند. ^(۵) پس جای حیرت نیست، که دلس دوچار زمین لرزه گردید، و حال آنکه سابقا بس متین و محکم بود و درباره دلس چنین پیش‌گوئی کرده‌اند: «من آنرا بلرزه درآورم، و حال آنکه سابقا استوار بود». بعد مورّخ مذکور گوید: اسامی مذکوره (یعنی اسامی سه شاهی، که ذکر شد) بزبان یونانی دارای این معانی است: داریس ^(۶) یعنی رام‌کننده، کزرکسس ^(۷) - جنگی، آرتاکزرکسس ^(۸) - جنگی بزرگ. اگر شاهان مذکور

(۱)- Tenos.

(۲)- Rhenee.

(۳)- دو ربّ النّوع یونانی.

(۴)- تالان آتیک معادل ۲۶۱۷۸ گرام بوزن امروز است.

(۵)- مقصود هرودوت گویا جنگهای پلوپونس است، که در ابتدای آن مورّخ مذکور زنده بود.

(۶)- Dareios.

(۷) - Xerxes.

(۸) - Artaxerxes.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۷۰

را در زبان ما چنین مینامیدند، غلط نبود. پس از آن پارسیها بجزائر دیگر رفته اهالی را مطیع کردند و قسمتی از اهالی را مانند گروی با خود بردند، ولی اهالی کاریست (۱) نخواستند گروی بدهند، یا بر ضد اهالی ارتری و آتنی ها جنگ کنند.

وقتی که اهالی ارتری از نزدیک شدن پارسیها آگاه شدند، از آتن استمداد کردند و آتنی ها چهار هزار نفر بکمک آنها فرستادند، ولی در خود ارتری اتفاق و اتحادی نبود، چه قسمتی از اهالی تصمیم کردند، از سنگ های زیر آب دراوبه استفاده کرده فرار کنند. قسمت دیگر از جهه طمع ترجیح داد، که شهر را تسلیم شاه پارس کرده پاداشی بگیرد (چنانکه کزنفون گوید به گون گیل (۲) نامی که طرف دار ایران شده بود، از طرف دربار چهار شهر اعطا شد و اعقاب او این شهرها را در زمان اردشیر دوم هم داشتند. م.). شخص اس خین نام (۳) پسر نوتون (۴)، چون وضع را چنین دید، به آتنی ها گفت، باوطن خود برگردید، چه با اینحال اهالی ارتری باعث فنای خودشان و شما خواهند شد. آتنی ها نصیحت او را پذیرفته برگشتند. بعد قشون ایران به ارتری درآمد. اهالی نمیخواستند جنگ کنند، چه تصمیم کرده بودند، فقط در پشت دیوارهای شهر بدفاع پردازند. شش روز جنگ در اطراف دیوارها دوام داشت و عده ای زیاد از طرفین کشته شدند.

روز هفتم افورب (۵) و فیلاگروس (۶) که از معروفین شهر بودند، آنرا پیارسی ها واگذارند. پارسیها بشهر درآمده و آن را غارت کرده معابد را بتلافی کارهائی، که اهالی ارتری در سارد کرده بودند، سوزانیدند و مردم را موافق امر داریوش اسیر کردند. پس از آن پارسی ها چند روز در ارتری استراحت کرده بطرف آت تیک (۷) راندند و فشاری از نزدیک به آتنی ها دادند (کتاب ۶، بند ۱۰۲)، زیرا میخواستند با آنها هم همان معامله کنند، که با اهالی ارتری کرده بودند، ولی بعد هیپ پیاس پسر پی زیسترات قشون پارسی را بدشت ماراتن (۸)

(۱) Caryste (شهری در اوبه).

(۲) Gongyle.

(۳) Eschine.

(۴) Nothon.

(۵) Euphorbe.

(۶) Philagrus.

(۷) Attique (شبه جزیره‌ای، که آتن در آن واقع است).

(۸) Marathon.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۷۱

برد، زیرا این دشت از جاهای دیگر (آت تیک) برای عملیات سواره نظام مساعدتر و بعلاوه به ارتری نزدیک تر بود (این همان هیپ پیاس است، که پس از انقلاب آتن گریخته نزد ارتافرن والی لیدیه رفته بود و همواره او را بجنگ با آتن تحریک کرده میگفت، که اگر بکمک ایران جبار آتن گردد، خود را تابع دانسته باج خواهد داد. بنابراین میتوان تا اندازه‌ای او را مسبب این جنگ دانست. م).

جدال ماراتن (۴۹۰ ق. م)

مضامین نوشته‌های هرودوت راجع باین جدال چنین است (کتاب ۶، بند ۱۰۳): آتنی‌ها چون از آمدن قشون پارس به ماراتن آگاه شدند، بدان جا شتافتند. لشکر آنها ده سردار داشت و دهمین سردار میل تیاد پسر کیمون بود و کیمون همان کسی، که از ترس کینه‌ورزی پی‌زیسترات پسر هیپ پوکرات «۱» از این جا جلای وطن کرده بود (این همان میل تیاد است که در دانونب میگفت،

باید پل را خراب کرد، تا داریوش راه بازگشت از سکائیه نداشته باشد و با قشون ایران تلف شود. چنانکه گذشت او از طرف ایران سمت جباری خرسونس را داشت و دو دفعه از خطر بزرگ جسته بود یکی، وقتی که فینیقیها در تعقیب او بودند، تا او را بدست آورده پیارسی ها تسلیم کنند و دیگر در زمانی، که پس از مراجعت به آتن دشمنانش، از این جهت، که جبار خرسونس بود، باو حمله میکردند. م). قبل از حرکت بطرف ماراتن آتنی ها فیلیپ پید «۲» آتنی را نزد اسپارتهای فرستادند، تا کمک بطلبد و رسول تندرو روز دیگر وارد اسپارت شده به لاسدمونی ها چنین گفت: «لاسدمونی ها، آتنی ها میخواهند، که شما آنها را یاری کنید و نگذارید، که خارجی ها بر یونان دست یابند. ارتری در دست آنها است و یونان از گم کردن این ولایت ضعیف گشته» اسپارتهای گفتند: «برای کمک کردن حاضریم، ولی امروز نهم ماه است و موافق عادات اسپارتی، تا قرص ماه تمام نباشد، نمیتوانیم حرکت کنیم». در این احوال هیپ پیاس، که قشون پارسی را به ماراتن هدایت میکرد، شب در خواب دید با مادرش هم بستر است و این خواب را

(۱)-Hippocrate.

(۲)-Philippide.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۷۲

چنین تعبیر کرد، که به آتن مراجعت کرده و در آنجا حکومت را بدست گرفته در کمال کهولت خواهد مرد (زیرا یونانیها مادر را وطن تعبیر میکردند). روز دیگر هیپ پیاس را سرفه زیاد عارض شد و، چون پیر بود و دندانهایش سست، یکی از دندانهای او افتاد و هرچند آنها جستجو کرد نیافت. در این حال در میان لشکر پارسی آهی کشیده گفت: «این مملکت از آن ما نیست و ما آنها بدست نیاوریم، چه آن قسمت از یونان، که میبایست بمن برسد، نصیب دندان من شد».

وقتی که آتنی ها در ماراتن بودند، اهالی پلاته «۱» مانند یک نفر بکمک آنها آمدند. جهت این بود، که سابقا پلاته در مقابل اهالی تب کمکی از اسپارتهای خواسته بود و آنها جواب داده بودند «ما از شما دوریم، از آتن کمک بخواهید»، بعد چون آتنی ها بآنها کمک کرده بودند، حالا اهالی

پلاته خواستند حق شناسی خود را نموده باشند. قبل از جنگ، عقیده سرکردگان آتنی مختلف بود. بعضی عقیده داشتند، که با قشون زیاد پارس نمیتوان جنگید و باید تسلیم شد، ولی میل티اد میگفت، باید جنگید. بنا شد رأی بگیرند و، چون اکثریت حاصل نشد و نزدیک بود بدترین عقیده اکثریت یابد، میلتياد پیشنهاد کرد، که پل مارکی (۲) انتخاب شود (پل مارک سومین آرخونت از آرخونت‌های نه گانه آتن بود و رجال درجه اول آتن را چنین مینامیدند. م.).

پس از آن با عدس رأی گرفتند و کاللی‌ماک (۳) نامی پل مارک گردید. بعد، چون موافق یک قاعده قدیمی رأی پل مارک با رأی سرداری مساوی بود، میلتياد رو بوی کرده چنین گفت: «کاللی‌ماک، مقدرات آتن حالا در دست تو است و بسته برآی تو است، که آنرا در زنجیر کنی یا استقلال آن را تأمین و افتخاری جاوید بیابی. از وقتی که آتن بنا شده، آتنی‌ها هیچگاه در چنین مخاطره‌ای نبوده‌اند. اگر از مادیها شکست یابند، باید به هیپ‌پیاس تسلیم گردند و عقوبتهائی، که تحمل خواهند کرد، قطعی است. هرگاه فاتح شوند، اول شهر یونان خواهند بود. اکنون، چگونه سعادت و بدبختی جمهوری در دست تو است، من تشریح میکنم: ما سرداران

(۱) - Platee.

(۲) - Polemarque.

(۳) - Callimaque.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۷۳

حسیاتمان یکی نیست، بعضی خواهان جنگند و برخی بر ضد آن میباشند. اگر این حال دوام یابد، بین آتنی‌ها اختلاف خواهد افتاد و بر اثر آن بطرف مادیها خواهند رفت، ولی، اگر ما جنگ کنیم و خدایان بیطرف بمانند، زودتر از آنکه خیانت در میان آتنی‌ها بروز کند، فاتح خواهیم بود. تصمیم بر جنگ حالا در اختیار تو است.

اگر تو رأی خود را موافق رأی من دهی، استقلال وطن ما محفوظ و جمهوری ما اوّل جمهوری یونان خواهد بود و هرگاه رأی تو برخلاف آن باشد، از تمام مزایائی، که شمردم محروم خواهی ماند. پس از این نطق کاللی ماک رأی بجنگ داد و اکثریت آراء برای جنگیدن حاصل شد. پس از آن سپاهیان یونانی صفوف خود را آراستند، بدین ترتیب، که آتنی‌ها در میمنه بسررداری کاللی ماک جا گرفتند، بعد از آنها طوائف دیگر، موافق مقامی که داشتند، و در میسره اهالی پلاته ایستادند. وقتی که صفوف آراسته شد، معلوم گردید، که صف جنگی آتنی‌ها مساوی صف جنگ مادیها است (هرودوت کلمه مادی را بجای پارسی زیاد استعمال کرده)، ولی قلب صف ضعیف است و جناح راست و چپ قوی. پس از آن آتنی‌ها تفأل زده از نتیجه آن امیدوار شدند و از جا حرکت کرده دوان بقشون پارسی حمله کردند. مسافت بین دو قشون هشت استاد بود «۱» پارسی‌ها از شتاب آنها در حیرت شدند، چه بی سواره نظام و با عدّه قلیل حمله میکردند. بنابراین پنداشتند، که یونانیها دیوانه شده‌اند، که رو بمرگ حتمی میروند، ولی آتنی‌ها، همینکه بخارجیها رسیدند، تنگ بیکدیگر پیوسته کارهائی کردند، که فراموش شدنی نیست. بعد هرودوت گوید (کتاب ۶ بند، ۱۱۲) بقدری، که بخاطر دارم، آتنی‌ها اوّل مردم یونان بودند، که دوان حمله بدشمن کرده بی ترس بلباس مادی نگریستند و توانستند بسرbazان مادی (یعنی پارسی) نگاه کنند، چه تا آن زمان از اسم مادی یونانیها دوچار وحشت میشدند. جنگ سخت بود و بطول انجامید. بالاخره پارسیها و سکاها، که در قلب قشون بودند، قلب قشون یونانی را شکافتند و از این بهره‌مندی خود استفاده کرده یونانیها را

(۱) - ۱۴۷۲ م.ط.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۷۴

بطرف خشکی راندند. در این احوال جناحین قشون یونانی بجناحین قشون پارسی غلبه کردند، ولی بتعقیب فراریها نپرداخته قوای خود را جمع کردند، تا متفقا بر ضدّ پارسیها و سکاها عمل کنند. بر اثر این کمک غلبه با آتنی‌ها شد: پارسیها بطرف دریا فرار کردند، یونانیها آنها را تعقیب کرده بکشتیها رسیدند و خواستند آنها را آتش بزنند، ولی پارسیها پا فشردند و چند نفر از

سرکردگان آتنی، که از جمله کاللی ماک بود، کشته شدند. آتنیها توانستند فقط هفت کشتی بگیرند، باقی کشتی‌ها با سپاهیان پارسی حرکت کرده بدریا رفتند، تا از راه نزدیک‌تری به آتن حمله برند و آن را زودتر از اینکه آتنی‌ها برسند، اشغال کنند. با این مقصود سونیوم (۱) را دور زده به فالرون (۲) در آمدند و بعد قدری در آن توقف کرده با آسیا برگشتند.

مورخ یونانی گوید، که آتنی‌ها از رفتن سپاهیان پارسی بدریا، دریافتند، که آنها میخواهند از راه نزدیک‌تری حمله به آتن کنند. این بود، که با سرعت خود را به آتن رسانیدند، تا شهر را محفوظ دارند. در آن زمان گفته میشد: وقتی که پارسیها در کشتی بودند، شخصی از یونانیها در بلندترین نقطه‌ای از شبه جزیره آت تیک سپری بلند کرده بود، تا خالی‌بودن آتن را از مدافع سردار پارسی اطلاع دهد و بعضی یونانیها نسبت این خیانت را بخانواده آلکمنوئید (۳) می‌دادند، ولی هرودوت این نسبت را رد کرده گوید، چون خانواده مزبور بر ضد جبارها و هیپ‌پاس بود، ممکن نبود، از این خانواده چنین خیانتی سر بزنند. اسپارتی‌ها پس از روز چهاردهم ماه بعد دو هزار نفر حرکت کرده به آت تیک شتافتند، ولی وقتی رسیدند، که جنگ خاتمه یافته بود و برای تماشای اجساد پارسیها بماراتن رفتند.

اگرچه هرودوت ساکت است، ولی پلوتارک نوشته، که دو نفر از رجال آتن آریستید (۴) و تمیستوکل (۵) جزو سرداران بودند و آریستید، روزی که نوبت فرماندهی او رسید، حق خود را به میل تیاد واگذار و سایر سرداران هم چنین کردند. بعد، آن دو نفر حملات سخت بیارسی‌ها کرده آنها را عقب نشانندند. پس از جنگ

(۱) - Sunium.

(۲) - Phaleron (بندر آتن).

(۳) - Alcmenoides.

(۴) - Aristide.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۷۵

آریستید را یونانیها در محل گذاردند، تا اشیاء و اسبابی را، که پارسیها جا گذاشته بودند، جمع آوری کند و او مقداری طلا و نقره و چند دست یراق اسب و غیره یافت و تمامی اشیاء را، بی اینکه چیزی از آن برای خود بردارد، به آتن تسلیم کرد. (پلوتارک، زندگانی آریستید، بند ۸). ایندو نفر، چنانکه بیاید، بعدها اشخاص نامی در آتن گشتند.

چگونگی نوشته‌های هرودوت

هرودوت گوید عده مقتولین پارسیها شش هزار و تلفات یونانیها ۱۹۲ نفر بود.

مقتضی است کلمه‌ای چند در باب این نوشته‌ها گفته شود و بدو دشت ماراتن را باید توصیف کرد. اگرچه هرودوت در این باب ساکت است، ولی موافق توصیف یکی از نویسندگان جدید «۱» دشت ماراتن چنین است: خلیج ماراتن دریای باریکی است، که بطرف جنوب امتداد یافته و دماغه‌ای از طرف شمال بدرون خلیج مزبور دویده.

در مقابل آن دشتی است، بطول نه کیلومتر (یک فرسخ و نیم) و بعرض دو کیلومتر (ثلث فرسخ). در اطراف این خلیج از هر طرف باتلاقهایی است و باتلاقهای شمال عمیق‌تر میباشد. ساحل خلیج از ماسه پوشیده و از این جهت زمین سخت و محکم، ولی باریک است، چه بفاصله کمی از دریا باتلاقها شروع میشود. در طرف غرب تپه‌هایی است از سنگ، که سپاه یونان آنرا اشغال کرده بود. عده سپاهیان طرفین محققا معلوم نیست چه بوده. هرودوت در این باب ساکت است، ولی مورخین دیگر عهد قدیم راجع بعده قشون ایران مبالغه کرده‌اند: کرنلیوس نیوس عده پیاده نظام را دویست هزار و سواره نظام را ده هزار نوشته. ژوستن عده کلیه نفرات را ششصد هزار دانسته (کتاب ۲، بند ۹)، ولی روشن است، که این ارقام خیلی اغراق‌آمیز است، زیرا ۶۰۰ کشتی قدیم گنجایش اینهمه نفرات و اسبهای سواره نظام و آذوقه و مهمات و لوازم قشونی را نداشت. بنابراین محققین جدید، که این نکات را در نظر گرفته و بخودشان زحمت حساب کردن داده‌اند، عده سپاهیان ایران را

چنین نوشته‌اند: گروندی (۲) - چهل هزار نفر، من ر (۳) - ۲۵ هزار پیاده و هزار سوار، ادواری (۴) که در تاریخ عهد قدیم

(۱) - Gobineau .Histoire des Perses , t. II.

(۲) - Grundi.

(۳) - Munro.

(۴) - Ed. Meyer.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۷۶

متبحر و متخصص بود، از پیاده و سواره بیست هزار نفر. عده سپاهیان یونانی را هم هرودوت معین نکرده، ولی ژوستن از قول تروگ پومپه یازده هزار نوشته و پلوتارک هم همین عده را ذکر کرده. لشکر یونانی چند روز در مقابل ایرانیها ایستاد بی اینکه مبادرت بجنگ کند. ایرانیها هم مبادرت نکردند، زیرا این وضع بنفع آنان بود، چه هیپ پیاس همواره بآنها میگفته، که او طرفداران زیاد در آتن دارد و بنابراین ایرانیها منتظر بوده‌اند، که نفاق درونی، این شهر را بی جنگ بتصرف آنان بدهد. میل تیاد، که ملتفت این نکته بود، از عواقب تعلل یونانیها بجنگ نگرانی داشت و، چون ایرانیها را می شناخت، یونانیها را بجنگ ترغیب کرده میگفت، که سپاهیان ایرانی تیراندازان ماهری هستند، ولی بجنگ تن بتن عادت ندارند. بنابراین باید چنان کنیم، که آنها از مهارت خودشان نتیجه نگیرند و با حملات سخت و ضربتهای شدید سریع آنها را از پای درآوریم. (در زمان کوروش، چنانکه گذشت، او اصرار داشت، که ایرانیها از نزدیک جنگ کنند و تیر و زوبین را از آنها میگرفت. م.). بنابراین همینکه اکثریت بجنگ رأی داد، یونانیها از بلندی دوان و بی محابا به ایرانیها هجوم آوردند، باوجوداین سپاه ایران پا فشرد و جنگ طول کشید، تا اینکه قلب قشون ایران قلب قشون یونان را شکافت و آنها را از جا کند. بعد پارسوها و سکاها، که در قلب بودند یونانیهای فراری را دنبال کردند. تا اینجا نوشته‌های مورخین قدیم روشن است، ولی بعد چه شد، که قشون ایران بقول آنها شکست خورد. مطلب درست مفهوم نیست. هرودوت گوید، که

جناحین یونانی غلبه کرده پس از آن بکمک قلب شتافتند و در نتیجه قلب و جناحین قشون ایران شکست خورد. پس از آن سپاه یونانی لشکر ایران را تعقیب کرد و آنها بکشتی نشسته بدریا رفتند و فقط هفت کشتی بدست یونانیها افتاد. اگر شکست خورده بودند و بی نظم فرار میکردند، چگونه توانستند بکشتیها بنشینند؟ میبایست همه کشته شده یا بدریا ریخته باشند، زیرا، بر فرض این که شش هزار نفر از ایرانیها کشته شده بود، باز سه یا چهار

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۷۷

برابر این عدّه سالم مانده بود و نشانیدن این عده بکشتیها، آنها در جائیکه بندر دارای اسکله نباشد، چیزی نیست، که فوراً انجام شود. اینکار مستلزم فرصت کافی و نظم و تربیت است و قشونی، که در تحت تعقیب دشمن فاتح فرار میکند، کدام یک از شرائط مذکوره را واجد است؟ این نوع تناقضاتی، که در نوشته‌های هرودوت و بعض مورّخین دیگر عهد قدیم دیده میشود، باعث شده، که بعض محققین در صحت روایت آنها تردید کنند، چنانکه نی‌بور (۱) گوید:

«نوشته‌های یونانیها راجع باین جنگ و جنگهای دیگر ایران با یونان بشعر و افسانه گوئی و داستان‌سرائی از تاریخ‌نویسی شبیه‌تر است. آتنی‌ها بطور غیر مترقب بهره‌مندی داشته‌اند، ولی کیفیات را نمیدانیم». بنابراین، آنچه، بحقیقتی که نمیدانیم، نزدیکتر بنظر می‌آید، این است: قشون ایران در ماراتن شکست نخورده، بل عقب نشسته و جهت آن باید چنین بوده باشد: یکی از نواقص عمده سپاهیان ایران در دوره هخامنشی این بود، که بجز آن قسمت زبده، که بجاویدانها موسوم بودند، اسلحه دفاعی نداشتند (۲)، مثلاً سپرهایشان از ترکه بید بافته بود. جاویدانها یا سپاهیان زبده هم غالباً در قلب جا میگرفتند. اینها دلیرانه جنگیده خیلی پیش میرفتند و گاهی هم، چنانکه در ماراتن روی داد، قلب قشون طرف را می شکافتند، ولی چون جناحین لشکر ایران نمیتوانستند، بواسطه نداشتن اسلحه دفاعی، همانقدر پیش بروند، سپاهیان قلب مجبور میشدند برای مساوی داشتن صف خود با صفوف جناحین عقب نشینند، زیرا اگر جز این میکردند، ممکن بود جناحین دشمن آنها را احاطه کنند. در این مورد هم گمان میرود، که چنین شده. در ابتداء قلب پیش رفته و قلب دشمن را شکافته. بعد، که دیده جناحین قشون نمیتوانند همانقدر پیش روند، عقب نشسته و سپس چون سردار ایرانی حس کرده، که از فزونی عدّه خود، بواسطه باریک بودن عرض میدان

جنگ (دو کیلومتر)، نمیتواند استفاده کند و سواره نظام هم میدان عمل ندارد، فرمان عقب‌نشینی داده، تا از

(۱) -

.Niebuhr, Vortrage uber Alte Geschichte, t. II, p. 385- 414

(۲) - این عده را جاویدان می‌گفتند، زیرا از عده نفرات آن هیچ گاه نمی‌کاست.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۷۸

طرف بندر آتن بآن شهر، که مدافع ندارد، حمله کند و شاید پیاده شدن قشون ایران در ماراتن از همین نظر بوده، که ساخلو شهر را باینجا بکشانند و بعد بشهر بی مدافع هجوم برند. هفت کشتی هم، که یونانیها گرفته‌اند، کشتی‌هائی بوده، که بواسطه کشته شدن قسمتی از قشون ایران خالی مانده بود و آن دسته از قشون ایران، که در آخر بکشتی نشسته، مجال نیافته این کشتی‌ها را نجات بدهد. علاوه بر دلائلی که گفته شد، یک چیز هم این نظر را تأیید میکند. هرودوت هیچ‌نمی‌نویسد، که یونانیها اسیر گرفتند، و حال آنکه در جنگی، که بفرار منتهی می‌شود، ممکن نیست عده‌ای اسیر نگردند. این نکته هم دلالت میکند بر اینکه قشون ایران عقب می‌نشسته و، چون در تحت فشار یونانیها بوده، زیاد تلفات می‌داده.

اما جهت اینکه داتیس از فالرون به آسیا برگشته باید چنین باشد، که هیپ‌پیاس همواره بوالی لیدیّه و پارسی‌ها می‌گفته، اگر قشون کشی بطرف آتن شود، طرفداران او، بواسطه انقلاب داخلی در آتن، کمک‌هائی خواهند کرد و داتیس نه در ماراتن اثری از طرفداران او یافته، نه در فالرون و ضمناً فهمیده، که اهالی آتن هیپ‌پیاس را نمی‌خواهند. این نکته و نیز اینکه مقصود داریوش از تنبیه اهالی ارتری و آتنی‌ها، در مورد مردم اولی کاملاً و نسبت بمردم آخر تا اندازه‌ای بعمل آمده بود، شاید باعث برگشتن او به آسیا گشته. چون مدارکی بجز نوشته‌های یونانی‌ها راجع باین جنگ نیست، حقایق را نمیدانیم، ولی در اینکه این جنگ، چنانکه یونانیها نوشته‌اند، سایه به نام ایرانی در تاریخ افکنده حرفی نیست، چه پارسیها تا این زمان، بهر جا که رفته بودند، فاتح بیرون آمده بودند،

چنانکه هرودوت گوید، که تنها نام مادی (یعنی پارسی) یونانی‌ها را دوچار وحشت میکرد و در اینجا برای اولین دفعه عدم بهره‌مندی دامن‌گیر آنها شده. این را هم باید گفت، که داریوش تنبیه اهالی ارتری و آتن را کار مهمی نپنداشته، و الاً باین جاها بیست هزار نفر نمیفرستاد و شکی نیست، که اگر قشون زیادتر بود و سردار قابلی داشت، در حینی، که قسمتی از سپاهیان ایرانی در ماراتن بودند، قسمت دیگر میتوانست آتن را اشغال کند و یقیناً

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۷۹

با این حال قشون یونانی در دشت ماراتن جنگ را بیهوده دانسته تسلیم یا بطرفی متفرق میشد. اما اینکه قشون ایران موافق عقیده ادواری می‌یر بیش از بیست هزار نفر نبوده و مورخینی مانند ژوستن خیلی مبالغه کرده‌اند، علاوه بر دلائلی، که ذکر شد، از اینجا نیز تأیید میشود: هرودوت راجع بلشکرکشی مردونیه و طوفان دریا در دماغه آتس گوید، که سیصد کشتی پارسی در دماغه مزبور از جهت طوفان آسیب یافت و بیست هزار نفر تلف شد. پس از اینجا روشن است، که این عده کشتی این عده سپاهی داشته. بنابراین ششصد کشتی چگونه می‌توانست دویست یا ششصد هزار نفر سپاهی داشته باشد؟ و مافق همان گفته هرودوت، عده سپاهیان میبایست منتها بچهل هزار نفر بالغ باشد، آنهم در صورتیکه آذوقه و لوازم و غیره را بحساب نیاوریم، ولی، چون داتیس برخلاف مردونیه سفر دریائی پیش گرفته به تراکیه و مقدونی درنیامد و مستقیماً بطرف جزائر سیکلاد راند، شکی نیست، که میبایست بقدر کفایت آذوقه و لوازم جنگی با خود بردارد. وقتی که این نکات را درنظر میگیریم، می‌بینیم، که عقیده ادوار می‌یر، راجع باینکه سپاه ایران از پیاده و سواره فقط بیست هزار نفر بوده، بحقیقت خیلی نزدیک است. در باب تلفات ایرانی و یونانی بسط مقال زائد است، زیرا معلوم است، که هیچکدام بحقیقت نزدیک نیست و در مقابل تلفات شش هزار نفری از طرف ایرانی‌ها چگونه میتوان پذیرفت، که از طرف یونانی‌ها فقط ۱۹۲ نفر تلف شده باشد؟ و حال آنکه خود هرودوت گوید، طرفین پا فشردند و قلب سپاه ایران قلب قشون یونانی را شکافت و آنرا از جا کند. راست است، که چون اسلحه دفاعی یونانیها بهتر بوده، ایرانی‌ها بیشتر تلفات می‌داده‌اند. با وجود این، ارقامی که هرودوت ذکر کرده بی‌تناسب است.

از آنچه در باب این جنگ گفته شد، روشن است، که داریوش اهمیتی که در خور اوضاع یونان و موقع ایران بود، باین سفر جنگی بر ضد یونانیهای غیر مطیع نداده است، والا نتیجه می‌بایست جز این بوده باشد. این عدم بهره‌مندی، که از عدم اطلاع صحیح بر احوال یونانی ناشی بود، دل آنان را قوی کرد و اثراتی

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۸۰

بر آن مترتب شد، که در ازمنه بعد مشاهده میشود.

مورّخین عهد قدیم از قرون بعد روایت هرودوت را متابعت کرده‌اند. با وجود این تفاوت‌هائی هست، که ذکر می‌کنیم.

روایت دیودور

نوشته‌های این مورّخ از کتاب دهم گم شده و فقط قطعاتی از آن باقی مانده. از جمله این قطعه است: داتیس سردار سپاه پارسی، که مادی بود، از نیاگان خود شنیده بود که دولت ماد را (مدوس) تأسیس کرده و او آتنی بوده. بنابراین، او رسولی نزد آتنی‌ها فرستاده پیغام داد، که من مملکت اجداد خود را تقاضا می‌کنم، زیرا مدوس را آتنی‌ها بیرون کردند و او به آسیا رفته دولتی تأسیس کرد. اگر آتنی‌ها تسلیم شوند از تقصیرشان، یعنی آتش زدن سارد، درمی‌گذرم، والا نسبت بآنها کاری خواهیم کرد، که با اهالی ارتری نکرده‌ام.

میل تیاد پس از شور با ده سردار آتنی جواب داد، که شما بایستی پادشاه ماد باشید نه شهرهای یونانی، زیرا یکنفر آتنی دولت ماد را تأسیس کرد، ولی هیچگاه آتن متعلق بیک نفر مادی نبوده. پس از این جواب داتیس جدال را شروع کرد (۱).

معلوم است، که این روایت افسانه است، ولی شاید داتیس در مذاکرات قبل از جدال خواسته است با معتقدات یونانی آتنی‌ها را بتسلیم شدن حاضر کند.

روایت ژوستن

نوشته‌های این مورّخ در زمینه روایت هرودوت است، الا اینکه در ارقام مبالغه کرده. او گوید (کتاب ۲، بند ۹) عدّه نفرات سپاه پارس ۶۰۰ هزار بود و بواسطه کشتار زیاد ۲۰۰ هزار نفر تلف شد.

بعد، از طوفان دریا ذکر کرده و حال آنکه هرودوت در این باب ساکت است.

سپس ژوستن از شجاعت جوانی تمیستوکل نام، که بعدها یکی از رجال آتن شد، تمجید کرده. او نیز گوید یک نفر آتنی سی‌نژیر نام، با وجود اینکه در جنگ دست راست و چپش را قطع کرده بودند، با دندان یک کشتی پارسی را گرفته بود و پا می‌فشرده، تا اینکه ریزریز شد. عده سپاهیان آتن را نویسنده مزبور ده هزار و عده

(۱) - 559. p. Vit .et Virt .de ,t ,Excerpt.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۸۱

اهالی پلاته را هزار نفر نوشته. پس از آنچه راجع بنوشته‌های هرودوت گفته شد، دیگر اطاله کلام در باب نوشته‌های ژوستن زائد است.

پس از جدال ماراتن

هرودوت حکایت خود را دنبال کرده چنین گوید (کتاب ۶، بند ۱۱۸): «داتیس در می‌کن (۱) در موقعی، که بطرف آسیا میرفت، خوابی دید، که کس نداند، چه بود، ولی صبح تفتیشی در کشتیها کرده هیکل مطالای آپلن (خدای یونانی) را در یکی از کشتیهای فینیقی یافت و معلوم کرد، که یکی از سپاهیان آنرا از معبد دلیوم (۲)، که متعلق به تبی‌ها است و در کنار دریا در مقابل کالسیس (۳) واقع است، ربوده. بعد داتیس سوار کشتی خود شده به دلس رفت و مجسمه را در معبد این جزیره گذارده تقاضا کرد، که آنرا به دلیوم تبی برسانند، ولی این تقاضا انجام نشد و فقط بیست سال بعد اهالی تب بگفته غیب‌گوئی به دلس رفته مجسمه خود را بردند» این حکایت میرساند، که فرمانده قشون بنا بعقیده خود یا بحکم داریوش مقدّسات ملل را محترم میداشته. بعد مورّخ مذکور

گوید (کتاب ۶، بند ۱۱۹): «داتیس و ارتافرن اسرای ارتری را با خود به آسیا برده به شوش فرستادند. داریوش قبل از اسارتشان نسبت بانها خشمناک بود، چه میگفت، اینها اولین کسانی بودند، که بی جهت بنای تعدی را گذاردند، ولی، وقتی که آنها را دید، بدی بانها نکرد و گفت بولایت کیس سی ها رفته در محل آردریک کا «۴» که یکی از منازل «۵» راه است و بمسافت ۲۱۰ استاد (هفت فرسخ) از شوش، توطن کنند. این محل، که متعلق بخود داریوش میباشد، بمسافت ۴۰ استاد (فرسخ و ثلث) از چاهی است، که سه چیز از آن استخراج میکنند: قیر، نمک و روغن. استخراج چنین است: در آنجا ترازو یا ماشینی است، که با آن آب میکشند (مقصود باید چرخ باشد. م.). بجای سطل نصف خیک را بآن بسته بچاه رها میکنند و آن در مایع فرو رفته پر میشود. بعد آنرا کشیده مایع را در آب انباری میریزند و این مایع از آنجا بآب انبار دیگر میرود و سه صورت مختلف بخود میگیرد. قیر و نمک فوراً

(۱) - Mycone.

(۲) - Delium.

(۳) - Chalcis.

(۴) - Ardricca.

(۵) - Stathme.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۸۲

میماسند و روغن را در ظرفی میریزند. این روغن را پیارسی رادی نا که «۱» نامند و آن چیزی است سیاه و بوئی دارد زننده (مقصود هرودوت از روغن باید نفت باشد و از نصف خیک دلو. م.). اسرای ارتری تا زمان ما در آنجا هستند و زبان یونانی را حفظ کرده اند». از این حکایت هرودوت دو چیز استنباط میشود: اولاً در آنزمان هم در خوزستان کنونی نفت استخراج میکردند. ثانیاً

کیس‌سی‌ها، که اسمشان در تاریخ عیلام و ایران قدیم اینقدر تکرار میشود و تیراندازان ماهر بودند، در این نواحی هم سکنی داشتند.

مبحث هفتم تدارکات جدید برای جنگ با یونان، شورش مصر، فوت داریوش

هرودوت گوید (کتاب هفتم، بند ۱): «وقتی که خبر عدم بهره‌مندی پارسیها بسمع داریوش رسید، بر خشم او نسبت به آتنی‌ها افزود و در حال امر کرد تدارکات بیشتری برای جنگ جدید دیده شود. با این مقصود مأمورینی بایالات برای تجهیزات فرستاد و در ظرف سه سال هیجانی در آسیا ایجاد شد، زیرا بهترین جنگیها را برای جنگ جدید احضار میکردند. پس از آن مصر، که در زمان کبوجیه مطیع شده بود، در سال چهارم تدارکات شورید». راجع بشورش مصر باید گفت، که مصریها خیش «۲» نامی را بسلطنت انتخاب کردند و او خود را فسمتیخ (پسام‌تیگ) خواند. بنابراین او فسمتیخ چهارم بود (۴۸۷ ق. م). اما داریوش تدارکات جنگ را تسریع کرد، تا شورش مصر را فرونشاند و هم با یونانیها جنگ کند.

جهت شورش مصر

جهت این شورش را بعض نویسندگان جدید از زیادی مالیاتهای، که بر مردم مصر تحمیل میشده، دانسته‌اند، ولی اطلاعاتی که راجع باحوال این زمان مصر از منابع قدیمه و کشفیات

(۱) - Cl(Rhadinace را باید (ک) خواند، زیرا رومیها بجای (ک) یونانی C مینوشتند).

(۲) - Khabisha.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۸۳

جدیده بدست آمده، این نظر را تأیید نمی‌کند. مصر موافق نوشته‌های هرودوت (کتاب ۳، بند ۹۱) با لیبیا و سیرن و برقه ایالت ششم مالی را تشکیل میداد و ممالک مذکوره جمعا هفتصد تالان «۱» نقره بخزانة ایران و صد هزار کیل غله برای ساخلوهای ایران در مصر می‌پرداختند.

این مالیات برای چنین ایالتی وسیع و غنی، که در سر راههای تجارت عالم آن روز واقع بود، نسبت بآنچه بابل میپرداخت، نمی توان گفت گزاف بوده، بخصوص که مصر از زمان الحاق آن بایران با تمام ممالکی، که جزو دولت هخامنشی بودند، دادوستد میکرد و بازارهای جدید برای امتعه آن پیدا شده بود. شهرهای مصر انبارهای مالالتجاره سودان و حبشه گردیده امتعه این ممالک و مصر را باقصی بلاد عالم آنروز حمل میکردند. از طرف دیگر اتصال دریای مغرب با دریای احمر بتجارت مصر و عربستان و فنیقیه با بنادر خلیج پارس و دریای عمان رونقی بخشیده بود و فقدان دولت هائی، که سرحدات خود را بروی تبعه دولت دیگر از نظر سیاسی یا جهات دیگر بسته یا اشکالاتی در سرحدات ایجاد کرده باشند و نیز نبودن گمرکات در دولت هخامنشی و امنیت راهها، که بواسطه برقراری ساخلوها در نقاط مختلفه حفظ میشد، و توجه مرکز بروتق زراعت و تجارت، چنانکه در جای خود بیاید، بتجارت مصر و آبادی آن مملکت کمکهای معنوی می کرد. نجبا و روحانیون مصر هم مقام و امتیازات سابق خود را حفظ کرده بودند و تغییری در احوال آنها در زمان تسلط ایرانیها بر مصر روی نداده بود. بس می توان گفت، که احوال مصر در زمان داریوش، اگر بهتر از زمان استقلال آن نبود، بهر حال بدتر هم نبوده (۲). پس از این مقدمه بالطبع این سؤال پیش می آید، که در این صورت جهت شورش چه بود؟ این طغیان و شورشهای دیگر، که در زمان شاهان هخامنشی بعد از داریوش روی داد، دو جهت عمده داشت: اولاً مصریها، چنانکه در مدخل گفته شد، مردمانی بودند، که گذشته های مفصل

(۱) - تالان او بیائی نقره معادل ۵۶۷۵ فرنک طلا یا تقریباً ۱۲۰۰ تومان بود.

(۲) - تورایف، تاریخ مشرق قدیم، ج ۲، ص ۱۹۲ و ۲۱۶. ۲۴۶.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۸۴

داشتند و تمدنی پرورده بودند، که یکی از دو تمدن مهم مشرق قدیم بشمار میرود و معلوم است، که چنین ملتی به آزادی و استقلال خود علاقه مند بود، بخصوص که مصریها تسلط آسیائی ها را بر خود در هر دوره و زمان بلیه ای بزرگ می دانستند. مسببین دیگر تحریکات یونانی ها بودند. اینها بدو جهت در مصر بر ضد ایران همواره دسیسه می کردند. اولاً از بزرگی و ثروت دولت هخامنشی

وحشت داشتند. ثانياً تمام ممالک پر ثروت و آباد آن زمان در حدود دولت مزبور داخل و یونان محصور گشته بود. فی الواقع یونان آن روز با کدام ممالک میتوانست آزادانه تجارت کند؟ فقط با سکاه و یونان بزرگ یا ایتالیای جنوبی، زیرا ممالک و صفحات دیگر تابع ایران بودند، یا در منطقه نفوذ آن. بخصوص که فینیقیها یا دریا نوردان زبردست آنزمان تبعه ایران بشمار میرفتند و قراطجنه هم بواسطه همجواری با مستملکات ایران در افریقا و حرف شنوی، که از مادر خود، یعنی فینیقیه، داشت کمابیش در مدار نفوذ ایران میگردد. بنابراین طبیعی است، که یونانیها میخواستند در مصر رخنه کرده این مملکت را مستقل و با خود متحد سازند.

سیاستی، که یونان در مصر پیش گرفته بود، منحصر و محدود باین زمان نیست:

چه در زمان کبوجیه و قشون کشی او بمصر و چه بعد از آن، همواره یونان نظر خاصی بمصر داشت و، در هر موقع که می توانست، آنرا بر ضد ایران تحریک میکرد پائین تر این نکته کاملاً روشن خواهد بود. از آنچه گفته شد، معلوم است، که جهات اصلی شورشهای مصر در دوره هخامنشی حسیّات ملی و مذهبی مصریها و تحریکات یونانیها بود و جهات دیگر را، که بعض مورّخین عامل قرار می دهند و شاید هم بوده، مثلاً عدم رضایت طبقه زارع از سنگینی مالیات، باید معدّ شورش قرار داد، نه جهات اصلی آن. این نکته را هم باید در نظر گرفت، که عدم بهره مندی داتیس در یونان بی اثر در شورش مصریها نبوده.

مسئله ولایت عهد، فوت داریوش

هرودوت گوید (کتاب هفتم، بند ۲-۴) وقتی که داریوش در تهیه جنگ بود، مشکلی پیش آمد. توضیح آنکه قبل از حرکت بطرف یونان و مصر داریوش میبایست ولیعهد

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۸۵

خود را معین کند. شاه از زن اوّلی خود، دختر گبریا س، سه پسر داشت و بعد از آنکه بتخت نشست، آتس سا دختر کوروش را گرفت و این زن چهار پسر آورد.

ارشد اولاد از زن اولی آرت‌بازان (۱) بود. (پلوتارک و ژوستن اسم او را آریارمن (۲) نوشته‌اند، ولی در بعضی از نسخ کتاب ژوستن آرتمن (۳) ضبط شده) و بزرگترین چهار پسر دوّمی - خشیارشا. چون این پسرها از مادران مختلف بودند، نزاع بین آنها در گرفت. آرت‌بازان میگفت، من ارشد اولادم و موافق قوانین تمام عالم ولایت عهد حق من است. خشیارشا جواب میداد، که مادر او دختر کوروش است و کوروش آزادکننده پارس. منازعه اولاد دوام داشت و داریوش هنوز تصمیمی در این باب نگرفته بود، که دمارات پسر آریستون بشوش وارد شد (۴) اسپارتی مذکور، چون از نزاع برادران اطلاع یافت، نزد خشیارشا رفته باو چنین گفت:

«حقّ بجانب تو است، علاوه بر اینکه مادر تو دختر کوروش است، تو وقتی تولد یافته‌ای، که داریوش شاه بود، ولی آرت‌بازان در زمانی بدنیا آمده، که داریوش این مقام را نداشت. در اسپارت هم قانون چنین است. خشیارشا از عقیده دمارات استفاده کرد و داریوش هم او را محق دانسته بولایت عهد منصوب داشت. هرودوت گوید، که اگر هم دمارات این حرف را نزده بود، باز خشیارشا ولیعهد میشد، چه نفوذ آتس‌سا دختر کوروش بیشتر بود. پلوتارک و ژوستن گویند، که نزاع برادران در سر تخت پس از فوت داریوش روی داد و ژوستن شرح قضیه را چنین نوشته: دو برادر یعنی آرتمن و خشیارشا نزاع خودشان را بحکمیت اردوان عمویشان رجوع کردند و او خشیارشا را محق دانست. روابط بین دو برادر، چه قبل از حکمیت و چه بعد از آن، خیلی دوستانه بود و برای یکدیگر هدایائی میفرستادند. بنابراین نه غالب تکبر نمود و نه مغلوب حسد ورزید: اعتدال آنها در تقسیم ممالک وسیعه بقدری بود، که اکنون در سر تقسیم کوچکترین ثروت دیده نمیشود (کتاب ۲، بند ۱۰).

(۱) - Artobazane.

(۲) - Ariaramnes.

(۳) - Artemene.

(۴) - بصفحات «۶۶۴ - ۶۶۸» رجوع شود.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۸۶

(۲۲) - نقش رستم، مدخل برج مقبره داریوش بزرگ (دیولافوا، صنایع ایران قدیم، گراور ۱۱)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۸۷

بعد هرودوت گوید: «پس از تعیین خشیارشا بولایت عهد داریوش بتدارکات لشکرکشی مشغول بود، ولی در سال بعد از شورش مصر، پس از ۳۶ سال سلطنت، فوت کرد و این مسرت را نداشت، که شورش مصر را فرونشاند و از آتنی‌ها انتقام بکشد». سال فوت داریوش را ۴۸۶ ق. م معین کرده‌اند بنابراین مدّت سلطنتش ۳۶ سال بود (۵۲۲ - ۴۸۶ ق. م). مقبره این شاه در نقش رستم است و این محل تقریباً بمسافت سه ربع فرسخ از تخت جمشید واقع است (در فصلی، که راجع بآثار دوره هخامنشی است، شرح آن بیاید).

خصال داریوش

داریوش بزرگ شاهی بود عاقل و دارای اراده قوی و حزم. هرچند در بعض موارد شدّت عمل نشان میداد، ولی غالباً رفتارش با مردم و ملل مغلوبه ملایم و معتدل بود. در انتخاب اشخاص برای کارها نظری صائب داشت و بخطا نمیرفت.

اگر پس از کبوجیه او بتخت ننشسته بود، شاید دوره هخامنشی هم مانند دوره مادی زود سپری شده بود. این شاه دولت بزرگ ایران را در واقع امر از نو تأسیس کرد و بآن تشکیلاتی داد، که در آن زمان و در آن محیط بهتر از آن عملی نبود، چنانکه اسکندر و سلوکیها و ساسانیان و حتی، بعد از قرونی اعراب، با تغییرات جزئی، که راجع باساس نبود، همان، گرده را تعقیب کردند. این تشکیلات دولت وسیع هخامنشی را با وجود بی‌لیاقتی اکثر شاهان این سلسله بعد از داریوش، تقریباً دویست سال پاداشت و بالاخره، وقتی هم که انحطاط آن بحدّ نهایت رسید، فقط شخصی مانند اسکندر توانست آن را از پای درآورد. در زمان داریوش دولت ایران باعلی درجه وسعت خود رسید و پس از او دوره شاهان ضعیف النفس هخامنشی شروع شد.

محققین داریوش را یکی از بزرگترین شاهان ایران دانسته و اکثراً او را «شاه بزرگ» بمعنی حقیقی این عنوان خوانده‌اند. نلدکه، که خودش گوید از جهت حب یونان درباره ایرانیان چندان مساعد نیست (مقدمه تتبعات تاریخی در باب ایران قدیم).

راجع به این شاه چنین نوشته: «داریوش مهمترین پادشاه هخامنشی و بیشک در میان

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۸۸

شاهان ملی ایران نمایان‌تر از همه آنها است. بقدریکه اطلاع داریم، فقط خسرو اول ساسانی را از قرن ششم (مقصود انوشیروان است) و عباس کبیر صفوی را از قرن هفدهم میلادی میتوان با او مقایسه کرد. مآل بینی او از قوت اراده‌اش کم نیامد. او طبیعتاً پادشاهی بود مطلق العنان، بی‌ملاحظه و حتی سخت، ولی رویهمرفته برحم و مروّت تمایل داشت. باید مخصوصاً در نظر گرفت، که اشیل «۱»، با وجود اینکه مانند سایر یونانیها با پارسیها خصومت میورزید و حتی در جدال ماراتن با سربازان داریوش جنگید، در تصنیف خود موسوم به «پارسیها» «۲» احترامی بزرگ نسبت به داریوش ابراز داشته. بنابراین میتوان گفت، که احترام او بر اثر قضاوتی بوده، که آنتی‌های با معرفت درباره این شاه می‌کردند، و حال آنکه او باعث بدبختیهای بزرگ برای آنان گردید. چنین قضاوت بسیار مهم است و آنرا اطلاعاتی، که در باب کارها و اقدامات داریوش بما رسیده، تأیید میکند و نیز چنین بنظر می‌آید، که او نظری صائب در انتخاب اشخاص داشته و در موقع مهم میدانسته، که کار را بکی رجوع کند (همانجا، صفحه ۶۵). یکی از مؤلفین جدید روبرت-ویلیام راجرس «۳» او را با فراعنه نامی مصر، مانند توت‌مس سوم «۴» و پادشاهان بزرگ آسور، مثل سارگن دوم و اسور حیدین و با پادشاهان بابل مانند بخت‌النصر اول مقایسه کرده باین نتیجه رسیده، که داریوش اول از آن ازمنه تا زمان ما بزرگترین شاه مشرق است و حتی بر کوروش بزرگ هم برتری دارد. بعضی دو ایراد به داریوش دارند: یکی سفر جنگی او به سکائیة است، که میگویند عدم بهره‌مندی‌اش از ابهتش کاست و دیگر اینکه یونانیها را نمیشناخته و اهمیت باین مردم نمیداده.

سفر جنگی او به سکائیه اروپائی برای تنبیه سکاها بود، زیرا، چنانکه در مدخل و در تاریخ ماد گفته شد، آنها به ماد و بنادر دریای سیاه حمله میکردند و حفظ امنیت ممالک تابعه را داریوش از وظائف خود میدانست. عقیده مسپرو هم در همین زمینه است.

(۱) - Eschile) ادیب و شاعر معروف یونان، که گویند در فنّ خود، مانند هومر، بی نظیر است).

(۲) - Les Prses .-

(۳) -

R. W. Rogers. A. Hist. of Ancient Persia, p. 139. N. I. 1929

(۴) - Totmes III .

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۸۹

(۲۳) - نقش رستم، مقبره داریوش بزرگ

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۹۰

اما اینکه چرا این مملکت پهناور را تسخیر نکرد، چنین انتظاری را هم نمی‌بایست داشت: در حیطه اقتدار هیچ دولتی نبود این دشتها و چوله‌های کم سکنه و لم یزرع بی حدّ و حصر را تسخیر کند. حتی اسکندر از آنطرف دانونب صرف نظر کرد و، وقتی که در آسیا از رود سیحون گذشت و بعد از زد و خورد و تعقیب سکاها بمسافتی، چون دید که باید در بیابانهای بی‌پایان آسیای وسطی با این نوع مردمان طرف شود، از آن طرف رود سیحون صرف نظر کرده زود باینطرف رود مزبور برگشت و راه باختر و هند را پیش گرفت. روم و بیزانس هم، چنانکه معلوم است، از طرف شدن با سکاها احتراز داشتند. اما عدم شناسائی باحوال یونانیها و جنگ را با آنها کاری سهل شمردن ایرادی است وارد، ولی معلوم نیست، که اگر زنده می‌ماند، جبران این خطای خود را نمیکرد. کلیه این نکته در تاریخ محرز است، که، چون ملتی بخط جهانگیری افتاد، تا پیشانیش بدیواری محکم

نخورده، از آن خط برنمیگردد. تاریخ برای ملتی به استثناء قائل نشده و پارسیهای قدیم هم از این قاعده مستثنی نبودند. اما جنگ را با یونان آتنی‌ها باعث شدند، زیرا شورش مستعمرات یونانی در آسیای صغیر به پشتیبانی آنها بود و آنها سارد را با معبد مقدس آن آتش زدند. این نکته هم البته در جای خود روشن و مسلم است: تصادم ایران با یونان امری نبود، که بتوان از آن احتراز کرد:

پارسی‌ها با داشتن مستعمرات یونانی، جزایر بحر الجزائر، تراکیه و مقدونیه با عالم یونانی مواجه شده بودند. طرفی میخواست تمام یونانستان را یک کاسه کند، تا از تحریکات یونانی‌ها در آسیای صغیر و قبرس و مصر ایمن باشد. طرف دیگر، که ملتی جوان، فعال، هوشیار و در همان حال مردمی فقیر بود، میخواست از ثروت آسیا طرفی ببندد. بنابراین طبیعی است، که این دو طرف دیر یا زود میبایست باهم درافتند و چنین هم شد، پیش آمد دیگری متصور نبود. بنابراین خشیارشا، چنانکه پائین تر بیاید، حقیقتی را بیان کرد، وقتی که گفت: «یا یونان باید مطیع ما گردد، یا ما مطیع یونان شویم. در اینمسئله حدّ وسط نیست».

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۹۱

مبحث هشتم وسعت ممالک ایران در زمان داریوش

در خاتمه این فصل، که راجع بسلطنت داریوش اول است، مقتضی است بطور اجمال حدود ممالک ایران را بنمائیم. میگوئیم بطور اجمال، زیرا باین مطلب در جای خود (فصل اول از باب دوم کتاب دوم) مشروحا رجوع خواهیم کرد.

حدود ممالک ایران در این زمان چنین بود: در شمال از مغرب به مشرق - رود دانوب، کوه‌های قفقاز، دریای کسپین یا دریای گرگان (بحر خزر کنونی)، رود سیحون. در مغرب - بقول هرودوت صفحات غربی شبه جزیره بالکان تا نقطه‌ای در ساحل دریای آدریاتیک، جزایر بحر الجزائر، اوئس پرید (یابن غازی کنونی در برقه) و صحرای لیبیا. در مشرق - وادی سند و، موافق نوشته‌های هرودوت، که ذکرش بالاتر (صفحه ۶۳۰) گذشت، پنجاب هند. در جنوب - دریای عمان با خلیج پارس و حبشه مجاور مصر. بنابراین تحدید، که مبنی بر نوشته‌های هرودوت و کتیبه‌های داریوش

در بیستون و تخت جمشید و بالخصوص نقش رستم است «۱»، این ممالک جزو یا تابع ایران بوده‌اند:

اوّل- از دجله بطرف مشرق: ۱- ماد بالاخص، که شامل این ایالات یا ولایات کنونی ایران بود: آذربایجان، همدان، گروس، قسمتی از کردستان، کرمانشاهان، نهاوند، عراق، ولایات ثلاثه، ری، اصفهان، یزد. ۲- پارس با کرمان. ۳- عیلام قدیم و صفحات کوس‌سی‌ها (خوزستان و صفحات لرنشین از لر بزرگ و کوچک). ۴- ولایت کادوسی‌ان یا گیلان. ۵- صفحه آماردها و تپوری‌ها (تنکابن و مازندران). ۶- وهرکان یا گرگان. ۷- پارت یا خراسان.

۸- هرایو یا هرات. ۹- مرگو یا مرو. ۱۰- زرنک یا سیستان. ۱۱- هرخواتیش یا رخج قرون بعد (افغانستان جنوبی و قندهار). ۱۲- ثت گوش (برخی با افغانستان مرکزی تطبیق میکنند، محققا معلوم نیست). ۱۳- گندار (افغانستان غربی). ۱۴- سند. ۱۵- باختر.

(۱)- ترجمه این کتیبه‌ها در باب دوم این کتاب بیاید.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۹۲

دوم- از جیحون یا وخنش بطرف شمال: ۱- خوارزم (خیوه). ۲- سغد (بخارا و سمرقند). ۳- سک هومه‌ورک یعنی (صفحه‌ای، که برگ هومه دارد). ۴- سک تیگرخئود (سک‌های تیز خود) این دو مردم گویا در ماوراء رود سیحون بطرف مشرق سکنی داشتند.

سوم- از رود ارس بطرف شمال موافق نوشته‌های هرودوت: ۱- ماتیانیان «۱» و ساس‌پیر «۲» ها (بین صفحات مجاور دریای سیاه و ماد سکنی داشتند، مردم اوّلی نزدیکتر به ماد و دومی دورتر). ۲- مسخ «۳» ها (بومیهای گرجستان). ۳- کلخ «۴» ها (کلخید یا لازستان قرون بعد در کنار شرقی دریای سیاه). ۴- آلارودی «۵» ها (بومیهای مملکت اورارتو یا آرارات). ۵- تی‌بارنیان (در کنار رود ترمودون «۶»).

هرودوت این مردمان را جزو ایالت مالی ۱۸ و ۱۹ داریوش بشمار آورده.

چهارم- از ماد بالاخص و دجله بطرف مغرب: ۱- ارمنستان. ۲- آسور بالاخص (موصل، سلیمانیه، کرکوک و غیره). ۳- بابل و کلد. ۴- آسیای صغری، که شامل این قسمت‌های تاریخی بود: کاپادوکیه، فریگیه علیا، فریگیه سفلی، تروآد، لیدیّه، یونیه، کاریه، لیکیه، پام‌فیلیّه، کیلیکیّه، می‌سیّه، لی‌کا- اونیّه، پافلاگونیّه، تراکیّه آسیائی یا بی‌تی‌ئیّه، خالی‌بیّه «۷» (بنقشه آسیای صغری رجوع شود). ۵- جزایر دریای اژه یا بحر الجزائر مانند: سامس، خیوس، ردس لس‌بس، ایمبروس، آن‌تندر «۸» و غیره. ۶- سوریه، اعراب مجاور آن تا کلد و اعراب بادیه‌نشین شمال عربستان (هرودوت گوید، که اعراب متحدین ایران بودند و همه ساله مقدار زیادی کندر بدربار می‌فرستادند). ۷- فینیقیّه. ۸- فلسطین. ۹- جزیره قبرس. ۱۰- مصر علیا و سفلی. ۱۱- لیبیا. ۱۲-

(۱)-Matianiens.

(۲)-Saspeires.

(۳)-Mosches.

(۴)-Lazica)Colches (.

(۵)-Alarodiens.

(۶)-Thermodon یونانی‌ها رودی را، که بدریای سیاه میریخت، چنین مینامیدند و عقیده داشتند، که آمازونها، یعنی زنان سکائی بی‌پستان در ابتداء در کنار این رود می‌زیستند).

(۷)-

Cappadoce, Phrygie Superieure, Phrygie Inferieure, Troade, Lydie, Ionie, Carie, Lycie Pamphylie, Cilicie, Mysie, Licaonie, Paphlagonie, Thrace Asiatique) Bithynie (, les Chalybes, les Chaldes

(۸)-Samos ,Chios ,Rodos ,Lesbos ,Imbros ,Antandre etc.

سیرن مستعمره یونانی در افریقا با شهری، که سیری‌ناایک «۱» نام داشت. ۱۳- برقه یابن‌غازی کنونی. ۱۴- حبشه مجاور مصر.

پنجم- در اروپا تراکیه تا دانوب و مقدونیه. لازم است تذکر دهیم، که داریوش در کتیبه نقش رستم کرخا یا قرطاجنه را هم جزو ممالک ایران بشمار آورده، ولی، چنانکه از نوشته‌های ژوستن دیده میشود، این مملکت تمکین از احکام او داشته، نه اینکه ایالت یا مملکت خراج‌گذاری بوده باشد. مورخ مذکور در ضمن وقایع قرطاجنه گوید (کتاب ۱۹، بند ۱): «در این زمان سفرای داریوش شاه پارس وارد شدند، تا قربانی انسان و خوردن گوشت سگ را قدغن کنند. شاه علاوه بر آن امر می‌کرد، که اهالی قرطاجنه مرده‌های خودشان را، بجای اینکه بسوزانند، دفن کنند و کمک قرطاجنه را در جنگی، که با یونان در پیش داشت می‌طلبید. چون اهالی این مملکت همواره با همسایگان خودشان در جنگ بودند، (۲۴)- مهر داریوش اول، موزه بریطانیائی (نقاشی والّه)

از فرستادن کمکی امتناع کردند، ولی برای اینکه بمطالب دیگر جواب ردّ نداده باشند، سایر احکام را پذیرفتند». این است فهرست صفحات ایران و ممالک تابعه آن در زمان داریوش و، چون باین موضوع و تشکیلات و مالیاتها و غیره مشروحا رجوع خواهیم کرد، عجلّه باین اجمال اکتفا می‌کنیم. همینقدر گوئیم، که بعض این ممالک از خود پادشاهانی داشتند یا بواسطه امیران یا کاهنان بلندمرتبه اداره میشدند و معلوم است، که این پادشاهان و امرا یا کاهنان با تصویب دربار ایران باین مقام میرسیدند و دست‌نشانده بشمار میرفتند. ممالکی، که چنین پادشاهان یا مدیرانی داشتند، عبارت بودند از: ۱- کیلیکیّه (تا قرن چهارم ق. م)، کاریّه، بی‌تی‌نیّه، لیکیه، پافلاگونیه. ۲- مستعمرات یونانی در آسیای صغیر و تراکیه، که بوسیله حکام یونانی اداره میشدند و آنها را یونانی‌ها

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۹۴

جبابره می‌نامیدند. چنانکه گذشت در زمان داریوش بمستعمرات یونانی در آسیای صغیر حکومت ملی اعطا شد. ۳- مقدونیّه که پادشاه دست‌نشانده داشت. ۴- در فینیقیّه شهرهای صور و صیدا نیز پادشاهانی داشتند. ۵- در جزیره قبرس در هریک از نه شهر آزاد امیری بود. ۶- در فلسطین تا نحمیا امیران محلی و بعد از او کاهنان بلند مرتبه این صفحه را اداره میکردند. در بعضی شهرهای آسیای صغیر و سوریه هم چنین بود. ۷- سیرن نیز پادشاه یا امیری از خود داشت. ۸- در سغد پادشاهان دست‌نشانده در زمان اسکندر هنوز وجود داشتند. ۹- در قسمت‌های هند نیز چنین پادشاهانی باقی بودند. این پادشاهان و امراء در امور داخلی مملکشان استقلال داشتند و امور مدنی، قضائی، اقتصادی و اجتماعی موافق قوانین و عادات و سنن ملی هریک از صفحات مذکوره قطع و فصل میشد، ولی پادشاهان و امراء مذکوره در تحت نظارت ولات یا شهربانهای (خشترپوان) بودند، که از مرکز معین میشدند، دستورهای آنان را راجع بامنیت عمومی و حفظ راهها و سیاست داخلی و خارجی کل مملکت مجری میداشتند، مالیات یا باج خود را میپرداختند و در موقع مقتضی بتقاضای والی سپاهی بجاهای لازم میفرستادند. در موقع حدوث اختلاف بین دو یا چند قسمت پادشاه یا امیرنشین والی دخالت میکرد و گاهی برای رفع اختلاف مجلسی از پادشاهان یا امراء و جبابره تشکیل میشد (چنانکه ارتافرن والی لیدیّه کرد) ولی قوانین، عادات و اخلاق ملی هریک از این مردمان محفوظ بود، مثلاً در کاریّه پس از فوت پادشاه زن او بتخت می‌نشست نه پسر بزرگتر (در باب دوّم این کتاب باین مطالب مفصلاً مراجعه خواهیم کرد) کلیّه، چنانکه در مدخل این تألیف گفته شد، در دولت هخامنشی و بخصوص در زمان داریوش اوّل نه ملتی نابود گشت و نه تمدّنی از تمدنهای قدیم از میان رفت. ملل مشرق قدیم راه خودشان را می‌پیمودند.

جهت ابقای پادشاهان بعضی ملل غالباً از این جا بود، که این ممالک طوعاً مطیع ایران گردیده بودند و شاهان هخامنشی برای پاس حقوق این نوع مردمان و قدردانی

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۹۵

از حسّیات آنها پادشاهانشان را ابقا میداشتند، مگر در مورد شورش و یاغی‌گری.

اما بابل با وجود دو شورش و نیز مصر تا آخر سلطنت داریوش دولی بشمار میرفتند، که پادشاهانشان شاهان ایران بودند. باقی مطالب را راجع بتشکیلات بجای خود (باب دوم این کتاب) محول کرده فقط این نکته را تذکر میدهم، که از دول کنونی دولت انگلستان از حیث تشکیلات امپراطوری شباهت هائی بدولت هخامنشی دارد.

پای تخت‌ها

پای تخت‌های ایران در دوره هخامنشی، چنانکه از نوشته‌های مورّخین قدیم استنباط میشود، در سه شهر بود: ۱- تخت جمشید، که یونانیها آنرا پرس پولیس «۱» نامیده‌اند (هرچند کلی تارک «۲» که رومانهای تاریخی برای اسکندر نوشته، بمناسبت اینکه پادشاه مقدونیه این شهر را خراب کرد آنرا پرس پولیس «۳» یعنی «خراب کننده شهر» نامیده و دیودور، ژوستن، پلوتارک و کنت کورث از او متابعت کرده‌اند، ولی اسم صحیح شهر مزبور یونانی همان پرس پولیس «۴» یعنی شهر پارس بوده- نلدکه، تتبعات تاریخی راجع بایران قدیم، صفحه ۲۱۵، ۱۸۹۶).

راولین سن و اپر عقیده داشتند، که نام تخت جمشید پارسی قدیم پارس، بوده، ولی نلدکه این عقیده را ردّ کرده (همانجا، صفحه ۲۱۳) و محققا معلوم نیست، که نام آن چه بوده. پائین تر بیاید، که بعض شاهان هخامنشی، مانند اردشیر اوّل، بیشتر در بابل اقامت داشتند و بنابراین بابل را چهارمین پای تخت هخامنشی‌ها بشمار آورده‌اند، اما داریوش اوّل بیشتر در پارس اقامت میگزید و تخت جمشید در واقع امر پای تخت او است. در اینجا در زمان او و مخصوصا در زمان خشیارشا معماریه‌ها و حجاریهائی شده، که از حیث عظمت نظیر ندارند و معلوم است، که مباشرت بنائیه‌ها در زمان داریوش هم با خشیارشا پسر او بود. چون در فصلی، که راجع به آثار هخامنشی است (در باب دوم از کتاب دوم)، مشروحا از آثار تخت جمشید و کیفیات آن صحبت خواهیم داشت، اطناب را در اینجا زاید دانسته فقط این نکته را تذکر میدهم:

(۱)- Persopolis.

(۲)- Clitarque.

(۳)-Persepolis.

(۴)-Persopolis.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۹۶

(۲۵)- نقش رستم، مقبره داریوش بزرگ با چوب بست (موافق عکسی، که هوسّی برداشته، دروئی، تاریخ یونانیان جلد دوّم صفحه ۳۷)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۹۷

در اینجا اسمی از پاسارگاد برده نشده، زیرا این شهر در زمان کوروش پایتخت بود و بعدها پایتخت قدیم یا، چنانکه از نوشته‌های پلوتارک دیده میشود و در جای خود بیاید، محل اجرای مراسم تاجگذاری و آداب ملی و مذهبی محسوب میشد.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۹۸

فصل پنجم - سلطنت خشیارشا

مبحث اول - نام و نسب

نام

اسم این شاه را چنین نوشته‌اند: در کتیبه‌های خود او و شاهان هخامنشی خشیارشا «۱». بزبان شوشی - خشرشا «۲». در نسخه بابلی کتیبه‌های هخامنشی - خشی یرشی «۳» و در یکی از استوانه‌های بابلی - خرشای‌شیا «۴». بزبان مصری - خشی یرش «۵». در توریّه (کتاب عزرا و استرودانیال) اخشورش «۶». هرودوت و دیودور و بعض مورّخین دیگر یونانی - کسرک‌سس «۷».

ابو ریحان بیرونی در آثار الباقیه (صفحه ۸۹) در فهرست ملوک کلدانی احشیرش «۸» و در فهرست ملک ملوک کبار فارس (صفحه ۱۱۱) اخش‌ویرش «۹» بن‌دارا و هو خسرو الاول.

طبری- اخشورش «۱۰» بن کیرش «۱۱» بن جاماسپ (ص ۶۵۰، ۲ و ص ۶۵۲، ۱۵). «۱۲»

ابو الفرج عبری در مختصر الدول- اخشیروش «۱۳» بن داریوش. بزبان ارمنی (از یونانی) کسرک سس «۱۴». در اروپا این شاه را موافق اسم یونانی شده‌اش- کزرک سس «۱۵» و بعضی کسر سس «۱۶» نامند. در داستانهای باستانی اسم این شاه بکلی فراموش شده. بنابر آنچه گفته شد، او را باید، چنانکه در کتیبه‌های هخامنشی نوشته‌اند، خشیارشا نامید.

طبری نژاد او را درست ضبط نکرده، زیرا این شاه نه پسر کوروش بود و نه نوه جاماسپ. اینکه ابو ریحان بیرونی اسم او را در جزو پادشاهان کلدیه نیز ذکر کرده، از آن جهت است، که او شاه کلدیه هم بوده. مصریها هم سلسله هخامنشی را یکی از سلسله‌های فراعنه محسوب داشته‌اند. در جای خود این مطالب بیاید.

نسب

خشیارشا، چنانکه بالاتر گفته شده، پسر داریوش اول از آتس سا دختر کوروش بزرگ بود و در سن ۳۵ سالگی بتخت نشست (۴۸۶ ق. م) ۳

(۱)- Khshiarsha.

(۲)- Khsharsha.

(۳)- Khshiarshi.

(۴)- Kharshaishia.

(۵)- Khshiarsha.

(۶)- Akhashverosh.

(۷)- Xerxes.

.Ahshirosh-(۸)

.AKhashverosh-(۹)

.Akhshverosh-(۱۰)

.Kirosh-(۱۱)

.Ferd .Justi .Iranisches Namenbuch ,p .173-(۱۲)

.AKhschirosh-(۱۳)

.Kserkses-(۱۴)

.Xerxes-(۱۵)

.Xerces-(۱۶)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۹۹

مبحث دوم- فرونشاندن شورش مصر و بابل

اسکات شورش مصر

خشیارشا با لشکری عازم مصر گردید و، با وجود مقاومت مصریها، شورش را فرونشاند. کیفیات جنگ را نمیدانیم، همینقدر معلوم است، که خبیش، یعنی کسیکه یاغی شده و خود را فرعون میخواند، فرار کرد، همدستان او سخت مجازات شدند و ایرانیها مصب نیل را غارت کردند. پس از آن خشیارشا برادر خود هخامنش را والی مصر کرد و این مملکت بحال سابق خود برگشت، یعنی نجبا و روحانیون مصری بحقوق و اختیاراتی، که بآنها داده شده بود، باقی ماندند. ۴۸۴ ق.م. (هرودوت، کتاب ۷، بند ۷).

فرونشاندن شورش بابل

بابل نیز از موقع استفاده کرده علم طغیان برافراشت و وقایع این شورش هم درست معلوم نیست. هرودوت اسم یاغی را نوشته، ولی از الواحی، که در حفاریات بابل بدست آمده، چنین استنباط میشود، که چند نفر ادعای سلطنت کرده‌اند، زیرا چند اسم ذکر شده مانند: بل شیمانی یا بل شیمانا «۱» و شی کوشتی. این دو نفر خود را پادشاه بابل خوانده‌اند. بعد کسی آک‌شی ماسو «۲» نام خود را پادشاه بابل و ممالک دانسته، ولی از این اشخاص لوحه‌هایی، که تاریخ آن سال بعد از جلوس خشیارشا باشد، بدست نیامده، بلکه بعکس در لوحه‌های معاملات تاریخ را با اسم خشیارشا، بعنوان پادشاه بابل و ممالک، نوشته‌اند و نیز چنین بنظر می‌آید، که زوپیر «۳» از طرف ایران والی بابل گشته و شورش را فرونشانده، ولی چندی بعد او را کشته‌اند و بعد پسر او بغابوخش (مگابیز دوم یونانیها) بجای او معین شده. بهر حال معلوم است، که ایندفعه پارسیها با بابلی‌ها بخشونت رفتار کرده‌اند. هرودوت گوید، که دیوار و معابد شهر را بحکم شاه خراب کردند و مجسمه مردوک رب النوع بزرگ بابلی را بایران بردند.

آریان و سترابون گویند معبد بزرگ اساهیل خراب شد. این هیکل زرین، چنانکه

(۱) -

.Ungnad, Vorderasiat ische Inchr iftendenkmaler

(۲) -

.Ungnad, Vorderasiat ische Inchr iftendenkmaler

(۳) - Zopyre.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۰۰

بالا تر مکرر گفته شده، در نزد بابلی‌ها خیلی مقدس و مورد پرستش مخصوص بود و هر پادشاه قانونی بابل در اوّل سال بابلی دست آن را میگرفت. بنابراین با آوردن آن بایران بابل از مقام پایتختی محروم شده ایالتی از ایالات شاهنشاهی ایران گردید «۱». هر چند از آنچه در باب تسخیر

بابل در زمان کوروش گفته شد، این نکته روشن است، باز برای احتراز از سوء تفاهم توضیح میشود، که کوروش، کبوجیه، داریوش و حتی خشیارشا قبل از سوّمین شورش بابل پادشاهان آن بودند، یعنی کلدۀ دولت بود، بابل پای تخت آن و این شاهان ایران پادشاهان کلدۀ بشمار می رفتند، چنانکه در تواریخ الواح معاملات، عنوان آنان و حتی خشیارشا را در اوّل سلطنتش بابلی ها «پادشاه بابل و ممالک» نوشته اند، ولی در سال چهارم سلطنت شاه مزبور عنوان او «شاه پارس و ماد و شاه بابل و ممالک است» و از سال پنجم سلطنت او فقط «شاه ممالک». بعدها هم جانشینان خشیارشا همین عنوان را دارند. بس معلوم است، که بواسطه شورشهای پی در پی از مقام کلدۀ کاسته بود و بابل از اینزمان پایتخت بشمار نمیرفت. از عدۀ لوحه های معاملات و غیره، که از این زمان بعد بدست آمده، و مقایسه آن با عدۀ لوحه های قبل از آن، نیز روشن است، که بابل رو بانحطاط گذارده، انحطاط علاوه بر جهات سیاسی دو جهت دیگر هم داشت. اوّلًا ترعه داریوش مصر و دریای مغرب را مستقیماً با خلیج پارس و دریای عمان و هند مربوط کرد. ثانیاً شهر نیپ پور (۲) قدیم و نیز اپیس (۳)، که در کنار دجله بود، رو بترقی گذاردند، زیرا این محلها براهائی، که آسیای صغیر و سوریه را با فلات ایران مربوط میداشت، نزدیکتر بودند. بعبارۀ آخری بابل جای خود را بجاهائی میداد، که بعدها سلوکیه و تیسفون و بغداد در آنجاها بنا و بلند شدند. از آنچه گفته شد این نتیجه حاصل میشود، که خشیارشا مجسمه مردوک را بایران آورد، تا کسی نتواند در بابل دعوی سلطنت کند، زیرا گرفتن دست این خدای بابلی دیگر مقدور نبود. این نکته را نیز باید در نظر داشت، که هرچند از اهمیت بابل از اینزمان بعد کاست، ولی تمدّن بابلی از میان نرفت، زیرا می بینیم، که زبان بابلی، خطوط میخی، هیئت کلدانی، فهرست های نجومی و غیره در آسیای غربی

(۱) - Incorporee.

(۲) - Nippur.

(۳) - Opis.

رواج دارد و شاهان هخامنشی نسخه بابلی را بکتیبه‌های خودشان علاوه میکنند.

بعضی مؤلفین جدید تصوّر کرده‌اند، که حکایت هرودوت راجع به زوپیر، چنانکه در (صفحه ۵۵۰) گذشت، مربوط بسومین شورش بابل است، ولی از اسناد بابلی دیده نمیشود، که محاصره بابل در ایندفعه هم طول کشیده باشد. در باب تاریخ این شورش بعضی عقیده دارند، که اینواقعه بر اثر عدم بهره‌مندی ایران در یونان روی داده، ولی هرودوت آنرا قبل از قشون‌کشی خشیارشا بیونان ذکر کرده. از لوحه‌های بابلی، یعنی از عنوان خشیارشا در اسناد معاملات بابلی‌ها، چنین مستفاد میشود، که در سال سوم یا چهارم سلطنت خشیارشا این واقعه رویداده، زیرا در سال پنجم سلطنت او عنوان این شاهرا «پادشاه ممالک» نوشته‌اند و اسمی از بابل نیست. بس تاریخ این شورش باید تقریباً بین ۴۸۲ و ۴۸۱ ق. م و قبل از جنگهای ایران و یونان باشد.

مبحث سوم- جنگ ایران و یونان

تذکر

قبل از اینکه بشرح وقایع جنگ ایران و یونان در این زمان پردازیم، لازم است تذکر دهیم، که این جنگ بطوریکه هرودوت شرح آنرا نوشته، یکی از وقایع مهم تاریخ بشر بشمار رفته و محققین و مورّخین جدید اروپائی بی‌استثنا عقیده دارند، که دوره هخامنشی دوره پارسی مشرق قدیم یا آخرین کلمه آن بود و دولت پارسی، چنانکه همواره بسط می‌یافت، بالاخره به یونان برخورد، جنگ بین دو ملت هند و اروپائی یا آریانی بمعنی اعم در گرفت و بالاخره برتری تمدّن اروپائی محقق شده از این ببعد شالوده استیلای عنصر یونانی و تمدّن آن در مشرق قدیم ریخته شد و این شالوده محکم‌تر میشد، تا در زمان اسکندر استیلای عنصر یونانی تحقق یافت و دوره جدیدی در تاریخ مشرق قدیم شروع گردید. از طرف دیگر این نکته مسلم است، که راجع به وقایع این جنگ مهم نوشته‌هائی، که در دست است از منابع یک طرف است، یعنی چیزهائی است، که هرودوت یونانی نوشته و مورّخین دیگر عهد قدیم و سایر عهود همان نوشته‌ها را مناط دانسته و اطلاعات را از این منبع تحصیل کرده‌اند. بنابراین اطلاعات

آنها و کلیه ملل کنونی بر چگونگی این جنگ از یکطرف است، زیرا، با صرف نظر از اینکه وقایع این جنگ را ایرانی‌های قدیم نوشته بودند و بعدها از میان رفته یا اصلاً ننوشته بودند، اکنون چیزی که مسلم می‌باشد این است، که نه در کتب مورّخین اسلامی اخباری از این جنگ مانده و نه لااقل در داستان‌های باستانی ایران اثراتی از آن بطور روشن دیده می‌شود. از نوشته‌های هرودوت نیز بخوبی معلوم است که او اطلاعات خود را فقط از السنه و افواه بدست نیاورده و در اکثر موارد از نوشته‌های اشخاصی، که قبل از او بوده‌اند، استفاده کرده، بی‌اینکه اسم آنان یا کتب آنها را ذکر کرده باشد، زیرا در جاهائی، چنانکه بیاید، در جزئیاتی داخل شده، که ممکن نبوده در اذهان مردم یا اشخاص مطلع چنین جزئیات محفوظ مانده باشد (مثلاً شرح اسلحه دفاعی و تعرضی هریک از مردمان گوناگونی، که در لشکر ایران بوده‌اند و حال آنکه عدّه این گونه مردمان بقول او بچهل و نه می‌رسیده با کیفیات ملاقات‌ها، نطق‌ها و صحبت‌ها و امثال آن). در این هم شکی نیست، که منابعی که هرودوت از آن استفاده کرده، نیز یونانی بوده، چه از فحوای کلام او و طرز فکر و غیره این نکته بخوبی مشاهده می‌شود. بس نتیجه آن چه ذکر شد و در آن تردیدی نیست، چنین می‌شود: کیفیات این جنگ را ما فقط از منابع یک طرف میدانیم و طرف دیگر بکلی ساکت است. در اینجا مسئله‌ای طرح می‌شود:

آیا میتوان همین سکوت طرف دیگر را دلیل صحیح بودن نوشته‌های طرف مقابل فرض کرد؟ جواب مثبت باین سؤال نمیتوان داد، زیرا اگر نظایر این سکوت فقط در این جا یا در موارد عدم بهره‌مندی‌های ایرانیان مشاهده می‌شد، ممکن بود فرض مذکور را صحیح دانست یا محملی برای آن قرارداد، ولی چنانکه می‌بینیم تاریخ دوره هخامنشی و حتی اشکانی غالباً در کتب مورّخین شرقی یا در داستانها بسکوت گذشته، مثلاً، اگر از جنگهای ایران و یونان اثری در مدارک شرقی نیست، از کشور گشائی‌های کوروش، کبوجیه، داریوش و غیره هم اثری نیست. حتی اسامی شاهانی از این دوره‌ها بکلی فراموش شده. بنابراین نمیتوان گفت، که سکوت

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۰۳

در اینجا از عدم بهره‌مندی بوده. از طرف دیگر می‌بینیم، که نوشته‌های هرودوت، علاوه بر اینکه فقط از منبع یونانی است، حاوی ارقام و کیفیاتی است، که در اغراق بودنش کسی نمیتواند تردید

کند (چون هریک از موارد پائین تر خواهد آمد، زاید است، که در اینجا امثالی ذکر کنیم). بالاخره ملاحظاتی، که ذکر شد، ما را باین نتیجه میرساند، که کیفیات این جنگ ایران و یونان را ما صحیحا نمی دانیم، نتیجه قطعی هم روشن نیست و، چون آثاری از این جنگ جز در نوشته های هرودوت نمانده (زیرا دیگران هم، هرچه نوشته اند، در زمینه نوشته های او است) باید دید، که او چه میگوید، ولی این نکته را هم باید در نظر داشت، که نوشته های او فقط از منبع یونانی است و زمان زندگانش بزمان این جنگها، یعنی بلیاتی، که از طرف ایرانیها دامنگیر یونانیها شده، خیلی نزدیک و بنابراین حسّیات ضد پارسی یونانیها در این زمان هنوز در غلیان بوده.

برای اینکه خواننده تصوّر نکند، که این تذکر مبنی بر طرفداری است، عقیده یکی از بزرگترین خبره های نظامی را در اینجا (ولو اینکه قدری زود باشد) ذکر میکنیم: ناپلئون اوّل، یعنی یکی از سه بزرگتر سرداری، که تاریخ هنوز چهارمین را برای آنها قائل نشده، در باب این جنگ چنین گوید: «این جنگ نامی، که معروف بجنگ پارسی یا مادی گشته، عبارت است از کارهائی، که نتیجه قطعی نداشته و اینکارها را هریک از طرفین برای خود فتحی پنداشته. خشیارشا به آسیا برگشت، راضی از اینکه آتن را گرفت و سوزانید و خرابکرد. یونانیها فتوحات خودشان را بزرگ کردند، مغرور از اینکه در سالامین (۱) بکلی نابود نشدند». بعد ناپلئون گوید: «اما در باب فتوحاتی، که یونانیها بخود نسبت میدهند و شکست هائی، که برای لشکر عظیم خشیارشا قائل اند، نباید فراموش کرد، که این گفته ها تماما از یونانیها است و گزاف گوئی و لاف زنی آنها هم مسلم میباشد. از طرف پارسیها نوشته هائی بدست نیامده، تا بتوان این نوشته ها را با گفته های یونانیها مقایسه کرد و نتیجه را مبنای قضاوت قرارداد (۲)».

(۱) - جنگ دریائی، که شرحش بیاید.

(۲) - Memoire de Saint - Helene.

وقایع قبل از جنگ را هرودوت چنین شرح داده (کتاب ۷، بند ۷): دمارات پادشاه سابق اسپارت، که در زمان داریوش باو پناهنده شده بود، حالا از نزدیکان خشیارشا گردیده همواره باو میگفت، که شاه میتواند باسانی پلوپونس را بگیرد، حکومت آنجا را تغییر داده دمارات را پادشاه کند و البته در این صورت او دست‌نشانده ایران خواهد بود. خانواده آله‌آد (۱)، که در تسالی مقتدر بودند، نیز شاه را تحریک میکردند، قشون یونان بفرستد، با این خیال که از تسلط ایران در یونان مقام خودشانرا محکم کنند. علاوه بر اینها خانواده پی‌زیسترات، که بعد از عدم بهره‌مندی ایرانیان در ماراتن تا اندازه‌ای مأیوس شده بودند، در اینزمان باز امیدوار شدند، که بکمک ایران در آتن حکمران شوند و، چون والی ایران در لیدیّه از لجاجت آنها خسته شده بود و دیگر وقعی بحرف آنان نمی‌نهاد، بدربار ایران آمده و، با دیدن این و آن از متنفذین درباری، راهی به خشیارشا یافته او را بجنگ با آتن تحریک میکردند. در همین اوان خانواده‌های دیگر یونانی، که میخواستند بحکومت و اقتدارات سابق خودشان برگردند، غیب‌گوئی را موسوم به ان‌ماکریت (۲)، که کتابهای زیاد با خود داشت، پیدا کرده پیش انداخته بودند و او بکتابهای خود نگاه کرده میگفت، نوشته شده، که یکی از پادشاهان پارس هر دو طرف هلس‌پونت (داردائل) را بهم اتصال خواهد داد و بعد با دلائلی ثابت میکرد، که این پادشاه خشیارشا است و او باید یونانرا تسخیر کرده بدوستان خود بدهد. بالاخره تحریکات یونانیها و شاید نیز میل خشیارشا بجهانگیری باعث شد، که او تمایلی بجنگ یافت و با این مقصود مجلس مشورتی بیار است، تا عقیده بزرگان ایرانرا در باب جنگ بداند و نیز آنها را از نقشه خود آگاه کند.

مجلس مشورت

در این مجلس او بزرگان را مخاطب قرارداده چنین گفت (هرودوت، کتاب ۷، بند ۸): «پارسیها، من نمیخواهم در میان

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۰۵

شما بدعتی گذارم بلکه قصد من این است عاداتی را پیروی کنم، که از نیاگان ما بما رسیده. چنانکه من از مردان سالخورده شنیده‌ام، از زمانی که کوروش تاج را از آستیاگ (اژدهاک) ستاند و پارسیها حکومت را از مادیها انتزاع کردند، ما هیچگاه بیکار ننشسته‌ایم. خدائی ما را رهبر است و ما را از یک بهره‌مندی بیهرمندی دیگر هدایت میکند. زاید میدانم از کارهای درخشان کوروش، کبوجیه و پدرم داریوش و ایالاتی، که آنها بدولت ما ضمیمه کرده‌اند، سخن برانم.

شما از اینکارها بخوبی آگاهید. اما من از روزیکه بتخت نشسته‌ام، چون می‌خواهم خلف لایق اسلاف خود باشم، همواره در این فکرم، که چه کنم، تا حکومت و اقتداری را، که نیاگانم برای من گذاشته‌اند، لااقل بهمان شکل برای پارسیها نگهدارم. پس از فکر زیاد باین نتیجه رسیده‌ام، که ما می‌توانیم ناممان را بیش از پیش بلند کنیم، مملکتی را، که پست‌تر از مملکت ما نیست و بل حاصلخیزتر است، بدست آریم و ضمنا از جهت توهینی، که بما شده است، انتقام بکشیم. این است که شما را دعوت کردم، تا نیات خود را بشما اطلاع دهم.

پس از اینکه پلی در هلس پونت ساختم، از اروپا خواهم گذشت، تا بیونان رفته انتقام توهینی را، که آتنی‌ها بپارسیها و پدرم وارد کرده‌اند، بکشم. البته شما میدانید، که داریوش تصمیم کرده بود بر ضدّ این اقوام اقدام کند، ولی مرگ باو فرصت نداد. بس بعهدہ من است، که انتقام پدرم و پارسیها را بکشم و من از این کار دست برندارم، تا آنکه آتن را گرفته و آنرا آتش بزنم. چنانکه میدانید مبادرت بدشمنی با من و پدرم، اول از طرف آتنی‌ها بود: اولاً با آریستاگر، یکی از بندگان ما، به سارد حمله کرده آتش بمعابد و جنگل مقدّس آن زدند و بعد از آن هم خوب میدانید، که، وقتیکه با داتیس و ارتافرن بمملکت آنها رفتید، چه با شما کردند. این است چیزهائی، که مرا مجبور می‌کند، بر ضدّ آتنی‌ها اقدام کنم. اگر ما آتن و مردم همجوار آنها را، که در اراضی پلوپس فریگیائی (۱) »

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۰۶

سکنی دارند (مقصود پلوپونس است. م.) مطیع کنیم، پارس دیگر حدی جز آسمان نخواهد داشت و آفتاب بمملکتی خارج از حدود ممالک ما دیگر نخواهد نگریست. من با شما از تمام اروپا عبور کرده هر چه هست یک کاسه می کنم.

اگر تمام این ممالک و مردمان را تابع کنیم، چنانکه گویند، دیگر شهر یا مردمی باقی نخواهند ماند، که با ما ستیزه کنند. من حق شناس شما خواهم بود اگر چنین کنید: هر کدام از شما باید با عجله در زمانی، که من معین خواهم کرد، حاضر شود و هر کس، که با بهترین اسلحه خویش حاضر گردد، پاداشی دریافت خواهد کرد، که بهترین هدیه در نزد ما بشمار می آید. این است آنچه شما باید بکنید و برای اینکه این اقدام از شخص من نباشد، پیشنهاد، میکنم، که این مسئله بمشورت عمومی واگذار شود، تا هر کدام از شما عقیده خود را اظهار کند».

بعد از خشیارشا مردونیه نطق کرده چنین گفت: «شاه، تو از تمام پارسها برتری و نه فقط از آنانی، که بودند و درگذشتند، بل از آنهایی هم، که خواهند آمد. آنچه گفתי، صحیح است، بخصوص آنچه که راجع به ینیانهای اروپائی گفתי، یعنی راجع بمردم حقیری، که ما را استهزاء میکنند. وحشت آور است بگوئیم، که ما مللی زیاد مانند سکاها، هندیها، حبشیها، آسوریها و مردمان نیرومند دیگر مطیع کرده ایم، نه از آن جهت، که بما آزاری کرده باشند، بل برای آنکه بر ثروت خود افزوده باشیم، اما با این حال یونانیها را با وجود اهانتی، که بما وارد کرده اند، تنبیه نمی کنیم. از چه میترسیم، از قشون زیاد یا ثروت هنگفت؟ و حال آنکه از طرز جنگ کردن یونانیها و فقر آنها آگاهیم و اولاد آنها را، که موسوم به ینیانها و الیانها و دریانها هستند و در مملکت ما سکنی دارند، مطیع کرده ایم. وقتی که بامر پدرت قصد آنها را کردم، من این مردم را آزمودم، چه تا مقدونیّه پیش رفتم و مسافتی تا آتن نداشتم. با این حال جنبشی از طرف آنها ندیدم. چنانکه شنیده ام، نادانی و حماقت یونانیها مانع است از اینکه، در موقع جنگ با یکدیگر، احتیاط را وجهه خود قرار دهند و، پس از اینکه بیکدیگر اعلان جنگ دادند،

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۰۷

(۲۶) - تخت جمشید، طرف شمال و غرب صفّه، قصر خشیارشا (فلاندن و گست، ایران قدیم، گراور ۷۸)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۰۸

بهرتر و هموارترین محلی را انتخاب کرده بعد داخل جنگ میشوند. از اینجهه فاتح هم با تلفات زیاد از جنگ بیرون می آید، تا چه رسد بمغلوبین، که همگی بیدار نیستی می روند، و حال آنکه، چون همه بیک زبان حرف می زنند، میبایست سفرائی فرستاده با مذاکره مطالب خودشان را تسویه کنند نه با جنگ. اگر هم نمی توان بی جنگ منازعه را حل کرد، باید هر کدام از طرفین جائی را انتخاب کنند، که بمقصد نزدیکتر باشد و در آنجا طرف خود را بیازماید. با وجود ترتیب ابلهانه ای که دارند، یونانیها برای جنگ با من حاضر نشدند، و حال آنکه من تا مقدونیّه پیش رفتم. شاهها، کی جرئت خواهد کرد با تو جنگ کند، و حال آنکه تمامی مردمان و بحرّیه آسیا با تو خواهند بود. من گمان میکنم، که یونانیها جنگ نکنند. اگر معلوم شد، که من اشتباه کرده ام و بواسطه حماقت در مقابل ما ایستادند، بگذار بدانند، که در امور جنگی ما از سایر مردمان قوی تریم. هرچه باداباد، باید بخت آزمائی کرد. چیزی در دنیا بخودی خود صورت نمی گیرد، اما با امتحان و آزمایش انسان بهمه چیز میرسد».

پس از نطق مردونیه حضار ساکت ماندند، چه کسی نیارست برخلاف پیشنهاد شاه حرفی بزند. در اینموقع ارتابان (اردوان) عموی شاه سکوت را قطع کرده چنین گفت: «اگر عقاید موافق و مخالف اظهار نشود، انتخاب بهترین عقیده ممکن نخواهد بود، باید بیک عقیده اکتفا کرد و بعکس انتخاب وقتی ممکن است، که عقاید مختلف اظهار شود. زرناب بخودی خود شناخته نمیشود، ولی وقتی که ما آنرا بسنگ سائیده و در ردیف زر دیگر گذاردیم، آنگاه میتوانیم بگوئیم که کدام یک بهتر است. پدیرت داریوش، که برادر من بود، گفتم بمملکت سکاهامرو، چه این مردم ده نشین و شهری نیستند، ولی او سخنان مرا نپذیرفت و عده ای زیاد از سپاهیان رشید خود را فدا کرد. شاهها، تو حالا قصد مردمیرا داری، که از سکاهامرو برتراند و دلیرترین مردم در خشگی و دریا

بشمار میروند. چون این اقدام خطرناک است، بر من است، که حقیقت را بتو بگویم. تو گوئی، که پلی بر هلس پونت

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۰۹

ساخته از راه اروپا بیونان خواهی رفت. فکر کن، که تو در خشگی یا در دریا و یا در هر دو جا شکست خوردی. این مردم دلیرند و دلاوری آنها از اینجا ثابت شده، که تنها آتنی‌ها از سپاهیان ما آنهمه، در موقعی که داخل آتیک شده بودند، کشتند. تصوّر کن، که در خشگی فایق نیایند، ولی در دریا برتری یابند. در اینصورت میتوانند بطرف هلس پونت رفته پل را خراب کنند. این تصوّرات واهی نیست.

من موقعی را بخاطر میاورم، که پدرت پلی در بوسفور ساخته بطرف ایستر رفت و در آنجا هم پلی ساخته بمملکت سکاه گذشت. سکاه اصرار داشتند، که ینیانها پل را خراب کرده بروند و، اگر در آن زمان هیس تیه جبار می‌لت مانع نشده بود و پل را برداشته بودند، قوی شوکتی پارس از بیخ و بن معدوم میشد وحشت انگیز است، وقتی که می‌بینم، حیات و ممات شاه در دست یکنفر بود.

بنابراین سخنان مرا گوش کن و خود را بی‌ضرورتی بخطر مینداز. مجلس را مرخص کن، بعد درست در این کار بیندیش و، پس از آن که مصمم شدی، رأی خود را بفرما. تصمیم عاقلانه بعقیده من بزرگترین نعمت است و، اگر هم حادثه‌ای برخلاف آن روی دهد، موقتی است و از اعتبار آن نمیکاهد، چه تصمیم عاقلانه بنیان محکم دارد و نتیجه‌اش اتفاقی نیست. بعکس شخصی، که تصمیم بی‌اساسی کرده، اگر هم موفق شود، اتفاقا بدفینه‌ای برخورده و تصمیم او همان تصمیم بی‌اساس و پوچ است. تو می‌بینی، که خدا چگونه بواسطه برق حیواناتی را، که برتری بر دیگران میجویند، فانی میکند، تا آنها مغرور نشوند و بعکس حیوانات کوچک خشم او را تحریک نمیکند. تو می‌بینی، که او همیشه ضربت خود را ببلندترین عمارات و درختان فرود می‌آورد. گوئی، که خدا را خوش می‌آید، چیزهای فوق العاده را ناقص کند. هم چنان قشون کوچکی میتواند قشون عظیم را نابود کند، چه اگر خدا از راه حسد قشون عظیمی را دوچار وحشت کند یا برقی بر آن وارد آرد، فنای شرم‌آور آن حتمی است. خدا خوش ندارد، که بجز او کسی دعوی بزرگی کند.

شتاب در هر کار با عدم بهره‌مندی توأم است و عدم بهره‌مندی با تلفات زیاد. تائی

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۱۰

و تأمل بعکس بر شیرین دارد، ولو اینکه در حال بدست نیاید. شاه‌ها، این است نصیحت من بتو، اما تو ای مردونیه پسر گبرياس، با حقارت از یونانیها سخن مران، چه آنها در خور این نوع قضاوت نیستند. با تهمتی، که بآنها میزنی، شاه را بجنگ با آنها تحریک میکنی و تمام جدّ و سعی تو متوجه این کار است، ولی این کار نباید بشود. در افترا دو نفر تقصیر دارند و یک نفر مظلوم است، مفتری مقصر است، زیرا بغایب چیزهای واهی نسبت میدهد. مقصر است نیز کسی، که قبل از تحقیق اعتماد بحرف‌های بی‌اساس میکند. اما غایب در این مورد دو دفعه مظلوم است، یکی از این جهت، که شخصی باو تهمت زده و دیگر اینکه کسی او را آدم بد میدانند.

اگر با این مردم حتما باید جنگ کرد، بکنیم، ولی شاه باید در مملکت بماند و من و تو اولاد خودمان را در این جا گروی دهیم. تو تنها بجنگ برو، اشخاصی را، که میخواهی انتخاب کن و هر قدر قشون میخواهی بردار. اگر جنگ، چنانکه تو گوئی، خاتمه یافت، شاه اولاد مرا بکشد و با آنها مرا هم اعدام کند.

اگر چنان شود، که من گویم، اولاد تو کشته شوند و خودت نیز، اگر سلامت بخانه‌ات برگشتی. هرگاه این ترتیب را نپذیری و قشون کشی بیونان کنی، این را پیش گوئی میکنم: چون پارسیهائی، که در این جا مانده‌اند، خبر رسید، که باعث بلیه‌ای بزرگ برای پارسیه‌ها گردیده و کشته شده‌ای و جسد تو در خاک آتن یا لاسدمون طعمه سگ‌ها و طیور گشته، آنگاه خواهند دانست، که تو شاه را بجنگ چگونه مردمانی بردی». بر اثر این نطق خشیارشا در خشم شده چنین گفت:

«اردوان، تو برادر پدر منی و نسبت تو را از مجازاتی، که باید در ازای سخنان توهین آمیزت ببینی، نجات می‌بخشد. باوجوداین من جزائی ننگین برای تو معین میکنم و آن چنین است، که مانند شخصی ترسو در جنگ یونان شرکت نکنی و با زنان در اینجا بمانی. بی تو هم من آن کنم، که گفتم. من پسر داریوش و نوه ویشتاسپ و نبیره ارشام و پسر نبیره آریارمنا و از اعقاب چیش‌پش و کوروش و کبوجیه و چیش‌پش و هخامنش نیستم، اگر آتنی‌ها را تنبیه نکنم (هرودوت در

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۱۱

اینجا نسب خشیارشا و داریوش را معلوم کرده. بصفحه ۲۳۱ رجوع شود. م.) چه من یقین دارم، که اگر ما آنها را آسوده بگذاریم، آنها ما را راحت نگذارند و باز باراضی ما تجاوز کنند، چنانکه آتنی‌ها باسیا آمده سارد را آتش زدند.

بنابراین نمیتوان عقب نشست، باید عمل کرد یا بردبار بود، یعنی باید کاملاً مطیع یونانیها شویم، یا آنها مطیع ما گردند. حدّ وسط در این مسئله نیست. بس عدالت اقتضا میکند، چیزهایی را که بما وارد شده تلافی کنیم».

خوابهای خشیارشا

هرودوت گوید: پس از آن مجلس خاتمه یافت و، چون شب در رسید، بر اثر نطق اردوان خشیارشا نگران گشت و پس از تأمل باین عقیده شد، که قشون کشی بیونان لزومی ندارد. بعد او بخواب رفت و، چنانکه پارسیها گویند، در خواب دید، مردی شکیل و قوی باو چنین میگوید: «ای پارسی، آیا پس از آنکه بمردم گفتی قشون تهیه کنند، از تصمیم خود برمیگردی و نمیخواهی بیونان بروی. این تصمیم تو عاقلانه نیست و من نمیتوانم آنها را تصویب کنم. بتصمیم خود، که در روز نمودی، بایست».

وقتی که روز در رسید، خشیارشا خواب دوشین را فراموش کرد و پارسیها را خواسته گفت: «ببخشید از اینکه من تصمیم خود را زود تغییر میدهم، من جوانم و هنوز بحدّ کمال نرسیده‌ام و اشخاصیکه مرا بجنگ تحریک میکنند، مرا راحت نمیگذارند.

عقیده اردوان را دانستم و بواسطه جوانی نسبت بشخصی، که از من مسن تر است، پرخاش کردم، ولی حالا ملتفت خط خود شده‌ام، با او هم عقیده‌ام و تصمیم خود را تغییر دادم. جنگی با یونان نخواهیم داشت، میتوانید راحت باشید».

پارسیها با شعف بیان شاه را شنیده تعظیم کردند. شب باز همان شخص در خواب به خشیارشا گفت: «پسر داریوش، تو بحرفهای من اعتنا نکرده تصمیم خود را تغییر دادی، بس لازم است

بدانی، که اگر تو فوراً بجنگ با یونان مبادرت نکنی، چنانکه زود بالا رفتی و قوی شدی، زود هم پائین آئی». خشیارشا از خواب سراسیمه جست، کس فرستاده اردوان را طلبید و باو چنین گفت: «اردوان

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۱۲

عقیده تو صحیح بود و من بی جهت بتو سخت گفتم. پس از آنکه تأمل کردم، تصمیم خود را تغییر دادم، ولی شخصی در خواب مرا راحت نمیگذارد و تصمیم آخری مرا تصویب نمیکند. در دفعه دوم با تهدید از نزد من رفت. اگر این روحی است، که از طرف خدا اراده او را بمن الهام میکند، باید همان روح نزد تو هم ظاهر شود. گمان میکنم، که این در صورتی، خواهد بود، که تو جامه مرا بپوشی، بر تخت من نشینی و بعد در بستر من بخوابی». اردوان راضی نمیشد، اینکار کند، چه صحیح نمیدانست بر تخت شاهی نشیند، ولی بعد باصرار خشیارشا پذیرفت، که چنین کند و گفت: «شاه، بعقیده من بیک اندازه مهم است، که شخص عاقل باشد یا برای عاقلانه دیگری اهمیت بدهد. در تو هر دو هست، ولی ارتباط تو با اشخاص بد تو را گمراه میکند. دریا، با وجود اینکه از هر چیز نفعش بیشتر است، از جهت بادهای تند نمیتواند تمام خواص طبیعی خود را بروز دهد، من از سخنان خشن تو ملول نشدم، افسردگی من از آن بود، که دو عقیده در مجلس آن روز اظهار شد، یکی حاکی از غرور و عدم رضایت از حال حاضر و خواستن چیزهای زیاده‌تری، دیگری از اعتدال، و تو عقیده‌ای را، که برای تو و پارسیها بد بود، پسندیدی. حالا تو گوئی، که از تصمیم خود برگشته‌ای، ولی روحی تو را از مرخص کردن قشون منع میکند. تجربه من بیشتر است و میگویم، که این خوابها کار خداوند نیست. عادتاً ما در خواب چیزهایی می‌بینیم، که در روز بآن اشتغال داریم و، چون در این چند روز همواره بمسئله جنگ مشغول بودیم، از اینجهت است، که تو چنین خوابهایی دیده‌ای. اگر چنین نباشد و این خوابها الهامی از طرف خدا باشد، بس باید آن بشود، که تو گفتی، یعنی روح بمن ظاهر شده و همان بیانرا بکند و، اگر روح بخواهد چنین کند، لزومی ندارد، که من رخت تو پوشم و در بستر تو خوابم، چه روحی، که از طرف خدا می‌آید، جاهل نیست، که مرا از تو تمیز ندهد، یا فقط از اینجهت، که من رخت تو را پوشیده‌ام، پندارد، که من توام. ممکن است، که روح بمن اعتنائی نکند و مرا لایق این افتخار نداند،

خواه در لباس تو باشم یا نباشم. بهر حال چون میل نو بر این است، که من لباس تو پوشم و در بستر تو خوابم، اطاعت کرده چنین کنم». پس از آن اردوان جامه خشیارشا را پوشیده در بستر او خوابید، در حالیکه یقین داشت بزودی واهی بودن عقیده خشیارشا راجع بالهام از طرف خدا ثابت خواهد شد. همینکه بخواب رفت، دید شخصی باو میگوید: «تو رأی خشیارشا را میزنی تا یونان نرود. باشد، تا در حال و آتیه از جزای این عمل، که میخواهی تقدیر را تغییر دهی، محفوظ نمایی. به خشیارشا نیز گفته شده، که اگر تصمیم خود را تغییر ندهد، بی مجازات نخواهد ماند.» شخص مذکور این بگفت و خواست چشمان اردوان را با آهن سرخ شده بیرون آورد.

اردوان سراسیمه از خواب جست و پهلوی خشیارشا نشسته خوابی را، که دیده بود، بیان کرد. بعد چنین گفت: شاه، چون من کرارا دیده‌ام، که در مواردی طرف قوی فنای خود را از دست ضعیف مییابد، خواستم تو را از حرص بداشتن چیزهای بیشتری باز دارم، چه من سفر جنگی کوروش را بمملکت ماساژت‌ها و لشکرکشی کبوجیه را به حبشه بخاطر دارم و خودم در قشون کشی داریوش حاضر بودم.

بواسطه این تجربه‌ها تصوّر می‌کردم، که اگر در خانه بمانی و راحت باشی، از تمام مردم خوش‌بخت‌تر خواهی بود، ولی حالا، چون اراده خداوند بر اینقرار گرفته، که یونانیها مضمحل شوند، بمردم بگو، که تصمیم خود را تغییر داده بودی، ولی اراده خدا تو را باین کار میدارد. پس از آن سعی کن، که نواقصی برای این سفر جنگی نداشته باشی. همینکه روز در رسید، خشیارشا اعضای مجلس را دعوت و مطلب را برای آنها بیان کرد و اردوان، که تا آن وقت بر ضد جنگ بود، آنرا لازم دانست (کتاب ۷، بند ۱۲-۱۹).

این است مضمون نوشته‌های هرودوت و، اگر از شاخ و برگهای داستانی آن صرف نظر کنیم، می‌رساند، که در دربار ایران راجع بجنگ با یونان دو عقیده بوده و عقیده اردوان بیشتر طرفدار داشته. خود خشیارشا هم باطنا نمیخواست به یونان قشون کشی کند، ولی مردونیه بملاحظه نام ایران، یا برای اینکه در

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۱۴

آتیه والی تمام یونانستان گردد، مصر را طرفدار جنگ بوده. خشیارشا فقط از این جهت، که تازه بتخت نشسته بود و نمیخواسته بگویند، در زمان او چیزی بر متصرفات ایران نیفزوده، نیز بلزوم جنگ عقیده یافته و بعد در خلوت اردوان را هم با خود همراه کرده و بالنتیجه طرفداران جنگ غلبه یافته‌اند.

قضیه خواب را داخل کرده‌اند، تا سوء اثری، که ممکن بوده از تغییر تصمیم خشیارشا حاصل شود، رفع گردد و نیز پارسیها این جنگ را موافق اراده آسمانی بدانند.

بعد مورخ مذکور گوید: خشیارشا پس از تصمیم بر جنگ در خواب دید، که تاجی از برگهای زیتون بر سر دارد و شاخه‌های آن تمام عالم را فرو گرفته. بعد این تاج ناپدید شد. مغها این خواب را چنین تعبیر کردند، که خشیارشا بر تمام مردمان زمین حکومت خواهد کرد.

قسمت دوم تدارکات جنگ - حرکت لشکر ایران بطرف داردانل

تدارکات

هرودوت گوید (کتاب ۷، بند ۲۰-۲۶): خشیارشا بر اثر تصمیم خود بتدارکات و تجهیزات جنگی پرداخت، تا چهار سال بعد از تسخیر ثانوی مصر این تدارکات طول کشید (۴۸۴-۴۸۱ ق. م) و فقط در سال پنجم خشیارشا تهیه حرکت خود را دید. لشکری، که خشیارشا حرکت داد، بزرگترین لشکری بود، که تا آن زمان بحرکت آمده بود و لشکرکشی داریوش بمملکت سکاها در ردیف این قشون کشی حقیر بنظر می‌آمد: نبود مردمی، که در این جنگ شرکت نکرد. کجا است رودی باستثنای رودهای عظیم، که آب آن برای رفع عطش این سپاه کافی بود؟ مردمانی پیاده نظام دادند، مللی سواره نظام. بعضی بحریه تجهیز کردند، برخی کشتیهای دراز برای ساختن پلها و حمل و نقل. گروهی مأمور تهیه آذوقه شدند، جمعی مشغول تسطیح و تعمیر راهها. چون در دفعه اولی، در حوالی کوه آتس (۱) بحرّیه ایران دوچار طوفان گردیده بود، حالا در مدّت سه سال بحفر کانالی پرداختند. این کار بعهده بوبارس (۲) پسر مگاباس و ارتاخه (۳) پسر آرتنه (۴) بود.

(۱) - Athos.

(۲) - Bubares.

(۳) - Artachee.

(۴) - Artee.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۱۵

آتس کوه بزرگیست، که دامنه آن بدریا میرسد و برزخی تشکیل میکند، که شبیه شبه جزیره است. عرض این برزخ دوازده استاد است (تقریباً دو هزار و دویست ذرع). در این برزخ شهرهائی است، که باراده شاه پارس، پس از حفر کانال، مبدل بجزایری شدند (اگرچه هرودوت عرض و عمق ترعه را معین نمیکند، ولی، چنانکه اندازه گرفته‌اند، عرض ۹۰ و عمق از ۲ تا هشت پا بوده. م). کندن این کانال بعهده مردمان مختلف موکول شد و هر مردم قسمتی را از آن کردند. کارگرها بسه قسمت تقسیم شدند.

قسمت اول، که از همه پائین تر بود، خاک را بدومی میداد و او بسومی و این آخری خاک را بیرون میریخت. چون پهنای کانال را از بالا پائین بیک اندازه معین کرده بودند و دیواره کانال بخط راست پائین می‌آمد، خاک بالای دیواره‌ها شروع بریزش کرد، ولی فینیقیها در قسمت خود چاره‌ای قبلاً پیش‌بینی کرده عرض کانال را در بالا دو مقابل عرض آن در پائین گرفته بودند. بعدها در چمنی، که مجاور این محل است، فینیقیها بازاری برای مال التجاره خود تأسیس کردند.

هرودوت گوید: بعقیده من خشیارشا بواسطه غرور فرمود، این کانال را حفر کنند، تا قدرت خود را نشان داده از خود آثاری گذارد، و الاً ممکن بود بی‌این همه زحمت کشتی‌ها را از خشکی بکشند (مقصود مورخ مذکور این است، که می‌توانستند کشتی‌ها را از دریا بخشکی آورده و از این برزخ عبور داده باز بدریا بیندازند. م). و خواست عرض این کانال بقدری باشد، که تا دو کشتی تری‌رم (۱) بتوانند پهلو به پهلو حرکت کنند. مردمانی را که بکندن کانال گماشته بودند،

بعد مأمور کردند، پلی بر رود ستریمون (سترومای کنونی. م.) در تراکیه بسازند. در همین احوال خشیارشا امر کرد، مصریها و فینیقیها انبارهایی برای آذوقه ترتیب داده، جاهائی برای این انبارها انتخاب کنند، که با حوائج قشونی موافقت داشته باشد و در جنگ یونان افراد لشکر و مالهای بنه دوچار قحطی نشوند: از مردمان آسیا عدّه‌ای مأمور

(۱) - Triremes) کشتی‌هایی بود در عهد قدیم، که پاروزنان آن بسه صف می‌نشستند. صف دوّمی لای صف اوّلی و سوّمی بالای دوّمی).

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۱۶

بودند، گندم را در کشتی‌های حمل و نقل بدماغه سفید در تراکیه ببرند و دیگران به تیرودیز «۱» در اراضی پرن‌تی‌ها، بعضی به دوریسک «۲» و برخی به ایون «۳» در کنار رود ستریمون و بالاخره جمعی به مقدونیه.

حرکت لشکرها تقدیمی پی‌ئیوس

بقول هرودوت (کتاب ۷، بند ۲۶) در این احوال که تدارکات دیده میشد، پیاده نظام از کری‌تال «۴» واقع در کاپادوکیه حرکت کرده به سارد رفت، چه امر شده بود، که تمام لشکرها در این محل جمع شده با خشیارشا از آنجا حرکت کنند. مورّخ مزبور گوید:

نمی‌توانم بگویم، که کدام یک از سرداران مستحقّ جایزه شدند، چه کلیه معلوم نیست، سابقه‌ای در کار بود یا نه. قشون از رود هالیس (قرل ایرماق کنونی. م.) گذشته داخل فریگیه گردید و بعد بشهر سلن «۵» رسید. در اینجا یک نفر لیدی پی‌ئی‌یوس «۶» نام پسر آتیس «۷»، که منتظر ورود خشیارشا و قشون او بود، باستقبال شتافت و پذیرائی خوبی از شاه و قشون کرده خواست، پولی برای مخارج جنگ بدهد. خشیارشا از نزدیکان خود پرسید، که این شخص کی است و چقدر پول دارد، که چنین پیشنهادی می‌کند. آنها گفتند: شاه، این همان کس است، که به پدرت داریوش چناری از زر و تاکی از همان فلز تقدیم کرد و حالا، بقدری که می‌دانیم، پس از تو از همه متمول‌تر است «۸». این جواب باعث تعجب خشیارشا شد و او رو به پی‌ئی‌یوس کرده پرسید،

تموّل تو چقدر است؟ لیدی مزبور جواب داد: «شاهها، من نه تموّل خود را از تو پنهان می‌دارم و نه می‌گویم، که نمیدانم، چه مقدار آن را صحیحا میدانم، زیرا، همینکه شنیدم، که تو برای جنگ بطرف دریای یونان میروی، تصمیم کردم مبلغی برای جنگ تقدیم کنم و بنابراین تموّل خود را حساب و معلوم کردم، که دو هزار تالان نقره دارم و چهار میلیون در یک

(۱) - Tyrodyse.

(۲) - Dorisque.

(۳) - Eion.

(۴) - Critales.

(۵) - Celene.

(۶) - Pythius.

(۷) - Atys.

(۸) - راجع باین تاک باید گفت، که آنرا به شوش بردند و آن‌تی‌گون، یکی از سرداران اسکندر، در ۳۱۶ ق. م آنرا از قلعه شوش بر گرفت.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۱۷

طلا، هفت هزار دریک کم (یعنی اگر هفت هزار در یک طلا نیز می‌داشت چهار میلیون تمام میشد). تمام این مبلغ را تقدیم میکنم، چه برای من باز آنقدر زمین و بنده باقی میماند، که براحتی زندگانی کنم»^(۱). خشیارشا را سخن پی‌تی‌یوس خوش آمد و در جواب گفت: «میزبان من، از وقتی، که از پارس حرکت کردم، تا این زمان کسی را ندیدم، که مانند تو قشون مرا با طیب خاطر میهمان کرده باشد یا بمیل خود نزد من آمده پولی برای جنگ تقدیم کند. تو قشون مرا میهمان کردی و چنین مبلغ گزافی هم بمن میدهی. پاداش این رفتار تو را می‌خواهم چنین مقرر دارم: اوّلاً

بتو سمت میهمان‌داری اعطا می‌کنم و ثانیاً هفت هزار در یک طلا از خود میدهم، تا چهار میلیون در یک تو کسر نداشته باشد. هرچه داری مال خودت و سعی کن، همیشه چنین باشی، که هستی، زیرا در حال و آتیه از این رفتار خود پشیمان نخواهی شد» پس از آن خشیارشا بوعده خود وفا کرده عازم شد و از رود مآندر «۲» گذشته بیک دو راهی رسید، که یکی بطرف کاریه و دیگری به سارد میرفت.

شاه راه سارد را پیش گرفت و به چناری برخورد، که از جهت زیبائیش توجه او را جلب کرد. خشیارشا گفت آنها را با تزیناتی از زر بیارانید و از سپاهیان جاویدان مستحفظینی برای آن بگماشت. پس از ورود به سارد رسولانی بشهرهای یونان باستثنای آتن و لاسدمون فرستاد، تا آب و خاک بخواهند. این‌ها را با این مقصود فرستاد، که اتمام حجت کرده باشد. پس از آن شاه خواست به آبی‌دوس «۳» برود. این محل در کنار هلس پونت واقع است، توضیح آنکه این بوغاز بین شهر سس‌تس «۴» و مادی‌تس «۵» دماغه‌ای دارد، که در مقابل آبی‌دوس واقع و بطرف دریا سراشیب است. از آبی‌دوس تا این دماغه بحکم خشیارشا دو پل ساخته بودند، یکی را فینیقی‌ها از طناب‌هائی، که از کتان سفید بافته شده بود و دیگری را مصری‌ها از ریسمان‌هائی، که از کاغذ حصیری ساخته بودند. از آبی‌دوس تا ساحل

(۱) - مبلغی، که پی‌ئی‌یوس می‌خواسته تقدیم کند، بپول کنونی هشتاد میلیون فرنک طلا یا تقریباً ۱۶ میلیون تومان بوده.

(۲) - Meandre.

(۳) - Abidos.

(۴) - Sestos.

(۵) - Madytos.

مقابل هفت استاد است (۱۱۵۰ ذرع).

ساختن پل جدید در داردانل

پس از اینکه پلها ساخته شد، بادی برخاست و پلها را خراب کرد. وقتی که این خبر به خشیارشا رسید، در خشم شده حکم کرد سر مهندسین را ببرند و دریا را تنبیه کنند بدین ترتیب، که سیصد شلاق بآن بزنند. شنیده‌ام، که فرستادگان مأمور بودند در حین اجرای مجازات چنین گویند: «ای آب تلخ این مجازاتی است، که شاه برای تو مقرر داشته، از این جهت، که تو بد کردی، و حال آنکه بدی از هیچکس ندیده بودی. خشیارشا از تو عبور خواهد کرد، چه بخواهی و چه نخواهی. حقّ است که کسی تو، آب شور و کثیف را، نستاید و قربانی برای تو نکند». برحسب امر شاه دو زنجیر در آب افکندند (این حکایت از افسانه‌هایی است، که هرودوت از یونانیها شنیده و ضبط کرده، چنانکه در نوشته‌های دیگر او هم از این گونه افسانه‌ها زیاد است و هر کدام در جای خود ذکر شده و نیز بیاید. هومر مدرّس مدرسه کن دورسه «۱»، که نه کتاب هرودوت را بزبان فرانسه ترجمه کرده، در این مورد چنین گوید:

صفتی، که یونانیها به خشیارشا نسبت داده‌اند، اغراق‌آمیز است. من یقین دارم، که این نسبت‌های غریب و عجیب از جهت کینه‌ای است، که یونانیها باین شاه از قشون‌کشی او بیونان میورزیدند. اگر تاریخ ایران را خود ایرانی‌ها نوشته بودند، ما میتوانستیم حقیقت را از پس پرده اینگونه اخبار مجعول بدانیم. م.

معماران دیگر مأمور ساختن پل شدند و کارهای آنها چنین بود: کشتی‌های پنجاه پاروئی و تری‌رم را بهم اتصال دادند، از یکطرف ۳۶۰ کشتی بود بسمت دریای سیاه و از طرف دیگر ۳۱۴ کشتی بسمت هلس‌پونت (بوغازداندانل). این کشتیها در مقابل جریان آب مقاومت میکردند. از سفاین لنگرهای بزرگ و وزین انداخته بودند، تا در مقابل بادهائی، که از دریای سیاه میوزید، بایستند و نیز با کشتی‌هائی، که بطرف مغرب و بحر الجزائر بود، چنین کرده بودند، تا در مقابل بادهای جنوبی و

L. Humbert) Profeneur au Lycee Condorcee (, t. II, p. 175

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۱۹

(۲۸) - تخت جمشید، رواق شرقی قصر خشیارشا، سرستون و پایه (فلاندن و کست، ایران قدیم، گراور ۱۸)

جنوب شرقی مقاومت کنند. در سه جای این پل معبری بین کشتیهای پنجاه

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۲۰

پاروئی قرار داده بودند، تا کشتیهای کوچک بتوانند عبور کرده داخل دریای سیاه گردند و از آن خارج شوند. وقتیکه این کارها انجام شد، طنابها را با ماشینهای چوبی، که در خشکی بود، کشیدند و این دفعه طنابهایی، که استعمال کرده بودند برخلاف دفعه اول ساده نبود، بل طنابهای کتان را دوبدو و طنابهایی را، که از پوست درخت بیبلوس «۱» ساخته بودند، چهار بچهار تاب داده بودند. طنابهای آخری ظریف و دارای یک پهنای بود، ولی طنابهای کتان خیلی ضخیم می نمود و یک آرش آن یک تالان وزن داشت (یعنی تقریباً ۹ من). همینکه پل حاضر شد، چوبهای بزرگی موافق عرض پل بریده یکی را پهلوی دیگری روی طنابها نهادند.

بعد روی این چوبها را با تخته، بی اینکه درزی پیدا شود، فرش کردند و، چون این کار هم انجام شد، بر این تختهها خاک ریخته پل را صاف و هموار داشتند.

بعد، از دو طرف پل نردههایی «۲» کشیدند، تا اسبها و مالبنه از دیدن دریا ترسند و رم نکنند.

حادثه آسمانی بقول هرودوت

مورخ مذکور گوید (همانجا، بند ۳۷): پس از آنکه پل جدید خیلی محکم‌تر از دفعه اول ساخته شد، حفر کانال آتس نیز انجام یافت و خبر آن به خشیارشا رسید، او که زمستان را در سارد گذرانیده بود، در اول بهار بطرف آیدوس حرکت کرد. در این وقت آفتاب جای خود را تغییر داد و، با وجود اینکه ابری در آسمان نبود، ناپدید شد و روز بشب مبدل گردید. خشیارشا از این حادثه نگران گشته از مغها پرسید، که معنی آن چیست. آنها گفتند، که این حادثه علامت اضمحلال یونان است، چه آیات آینده در نزد یونانیها آفتاب است و در نزد پارسیها ماه (افسانه است، زیرا چنین کسوفی در این زمان روی نداده. م.).

مجازات پسر پی‌ئی یوس

بعد هرودوت گوید: پی‌ئی یوس، که از معجزه آسمانی متوحش شده و از هدیه خشیارشا مغرور گردیده بود، نزد او رفته چنین گفت: شاه، من درخواست عنایتی از تو دارم. برای

(۱) - Byblos) شهری بود در شمال صیدا در فینیقیّه، که اکنون جبل نامند).

(۲) - دست‌انداز، جان‌پناه.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۲۱

تو این یک چیز بی‌قدر است و برای من خیلی گران‌بها. خشیارشا گفت، بگو چه میخواهی. پی‌ئی یوس امیدوار شده چنین گفت: «ای شاه بزرگ، من پنج پسر دارم و آنها را تماما برای رفتن بجنگ احضار کرده‌اند. شاه، چون من سالخورده‌ام، به پیری من رحم کن و یکی از پنج پسر مرا از خدمت نظامی معاف بدار. پسر بزرگ مرا اجازه ده برای پرستاری من و اداره کردن اموال در این جا بماند». خشیارشا، که هیچ انتظار چنین درخواستی را نداشت، برآشفته چنین گفت: «ای مرد پست، این چه جسارتی است، که تو داری و از پسر حرف میزنی. وقتی که می‌بینی، من خودم با پسران و برادران و اقوام و اقارب و دوستانم بجنگ میروم، تو بایستی با تمام خانواده و زنت در عقب من افتاده باشی. این را بدان، که روح شخص در گوشه‌های او است. اگر چیزهای خوب می‌شنود، لذت میبرد، و الا در خشم میشود. هرچند تو خوبی کردی و حاضر بودی، که خوبیهای

دیگر نیز بکنی، ولی تو نمیتوانی بر خود بیالی، که در گذشت بالاتر از شاهی. حالا، که تغییر کرده بی حیائی را باین درجه رسانیده‌ای، باید مجازات شوی، ولی نه بآنچه که تو مستحق آنی بل بآنچه که کمتر است. مهمان‌نوازی تو و چهار پسر را نجات می‌دهد و مجازات تو این است، که گرامی‌ترین پسر اعدام خواهد شد». پس از این جواب شاه امر کرد، پسر بزرگ پی‌ئی‌یوس را یافته شقه کنند، نیمی از تن او را در سر راه سپاهیان بیک طرف و نیم دیگر را بطرف دیگر اندازند و قشون از میان دو نیمه جسد او بگذرد. این حکم اجرا شد و لشکر از میان دو نیم تن پسر پی‌ئی‌یوس راه خود را پیمود.

ترتیب حرکت

در پیشاپیش لشکر مالهای بنه، لوازم قشونی را می‌بردند و در دنبال آنها لشکری، که از همه گونه ملل ترکیب یافته و باهم مخلوط بودند حرکت میکردند. وقتی، که بیش از نصف قشون گذشت، فاصله‌ای پیدا شد و دبدبه شاهی نمودار گردید. در جلو شاه سواره نظامی ممتاز، که از تمام پارس جمع آوری شده بود و از عقب آن هزار نفر سپاهی مسلح به نیزه، که نیز از پارسیها انتخاب شده بودند و نیزه‌های خود را پائین داشتند، می‌آمدند. بعد ده اسب مقدس

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۲۲

نیسایه با یراق‌های ممتاز (اسب نزد پارسیها مقدس نبود. آن را مانند مخلوقات خوب آفریده هرمز میدانستند، اینجا هم هرودوت اشتباه کرده. م.). اینها را اسب نیسایه گویند از این جهت، که در ماد جلگه‌ای هست معروف به نیسایه و در اینجا اسبهای ممتاز تربیت میکنند. پس از اسب‌ها گردونه مقدس زوس، که آنرا بهشت اسب سفید بسته بودند، حرکت میکرد (۱). زمام این اسبها را شخصی بدست گرفته از عقب آنها راه می‌پیمود، چه کسی نمیتواند در عرابه بنشیند. بعد از عرابه زوس عرابه خود خشیارشاه، که با اسب‌های نیسایه بسته بودند، می‌آمد. پهلوی او شخصی، که جلو اسبها را داشت، پیاده میرفت. این عرابه‌ران پارسی پسر اتانس بود و پاتی‌رامفس (۲) نام داشت. چنین بود حرکت خشیارشاه از سارد و او موافق میل خود بگردونه یا هارمماکس (۳) می‌نشست. عقب او هزار نفر نیزه‌دار رشید با نیزه‌هایی، که بلند داشتند، می‌آمدند، بعد از آنها هزار نفر سوار پارسی و از عقب این هزار نفر، ده هزار نفر پیاده نظام زبده راه می‌پیمودند. هزار نفر از این عده نیزه‌هایی

داشتند، که انتهای آن، یعنی قسمتی که بزمین فرو می‌رود، دارای گوئی از زر و شبیه انار بود. این عده، از پس و پیش، نه هزار نفر دیگر را احاطه کرده بود و این نه هزار نفر نیزه‌هایی داشتند، که بگوهای سیمین منتهی میشد. آن قسمت سپاه، که بلافاصله از عقب شاه می‌آمد، نیزه‌هایی داشت، که هریک به سیمی از طلا منتهی میگشت. از عقب ده هزار نفر مذکور سواره نظامی، بعده ده هزار نفر، حرکت میکرد. در عقب این عده فاصله‌ای بود قریب به دو استاد (۳۶۸ متر) و بعد از آن لشکری، که مرکب از مردمان مختلف بود، بی‌نظم می‌آمد.

خطّ حرکت از لیدیّه به داردانل

پس از آن این سپاه از لیدیّه خارج شده بطرف رود کالیک «۴» رفته داخل می‌سیّه گشت و بعد درحالی که کانه «۵» را در طرف چپ داشت به آتارنه «۶»، شهر کارن «۷» رهسپار شد. از این شهر

(۱) - زوس خدای بزرگ یونانیها بود، مقصود هرودوت از این اسم خدای بزرگ است.

(۲) - Patiramphes.

(۳) - Harmamaxe هارماماکس، چنانکه یونانیها توصیف کرده‌اند، گردونه‌هایی بود، که از هر طرف پرده داشت و زنان در آن می‌نشستند.

(۴) - Caique.

(۵) - Cane.

(۶) - Atarnee.

(۷) - Carene.

راه افتاده از وسط جلگه تب حرکت کرد و از نزدیکی آدرامیت‌تی «۱» و آن‌تندر، که شهر پلاسگ «۲» ها (بومی‌های اوّلی یونان. م.) بود، گذشته و کوه ایدا «۳» را از دست چپ داشته وارد تروآد «۴» شد و در پای این کوه اردو زد (بنقشه آسیای صغیر در این تالیف رجوع شود. م.).

در موقع اطراق در زیر شهر ایدا رعدوبرقی روی داد و از این سانحه مردم زیادی تلف گردید (معلوم نیست از چه جهت. م.) وقتی که برود سکاماندر «۵» رسیدند، بعد از حرکت از سارد، این نخستین رودی بود، که آب آن برای سیراب کردن قشون و احتیاجات آن کفایت نکرد. (اغراق است، مگر اینکه این رود جوی‌باری بوده. م.) خشیارشا در این جا خواست پرگام «۶» (پری‌یام) را تماشا کند (پری‌یام پادشاه داستان ترووا «۷» بود و قشون‌کشی یونانیها را بدین جا شاعر معروف یونانی هومر سروده. ارک ترووا را پرگام می‌نامیدند) شاه پس از تماشا و تحقیقات امر کرد هزار گاو برای الهه می‌نرو ترووا قربان کنند و مغ‌ها شراب زیاد برای پهلوانان جنگ ترووا نثار کردند (اینکار از طرف پارسیها غریب بنظر می‌آید، ولی با نوشته‌های هرودوت، که بالاتر گذشت، موافقت میکند، چه مورّخ مذکور گوید: پارسیها گویند، که اوّل مغرب با مشرق آغاز خصومت کرد و جنگ ترووا را مثل می‌آوردند و نیز در جای دیگر، چنانکه بیاید، گفته: پارسیها از گذشته‌های ملل دیگر خوب آگاهند و باز در جائی افزوده: پارسیها تمام آسیا را از آن خود میدانند. م.) وقتی که شب در رسید، اردو در وحشت شد (باز معلوم نیست، که جهت چه بود. م.) در طلّیعه صبح شاه حرکت کرده، بعد از گذشتن از نزدیکی داردانوس، «۸» به آیدوس رسید.

قسمت سوم عبور لشکر ایران از هلس‌پونت، وقایع بعد تا جنگ ترموپیل

صحبت شاه با اردوان سان لشکرها

در کنار هلس‌پونت خشیارشا خواست قشون خود را سان بیند. بحکم او اهالی محل قبلا روی تپه تختی از مرمر سفید ساخته بودند. شاه بر آن قرار گرفته قشون برّی و بحری

(۱) - Adramyttie.

(۲) - Pelasges.

.Ida-(۳)

.Troade-(۴)

.Scamandre-(۵)

.Pergame-(۶)

.Troie-(۷)

.Dardanus-(۸)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۲۴

را تماشا کرد. بعد خواست، که جنگ دریائی را تماشا کند و جنگی شد، که فینیقیهای صیدا غلبه یافتند و خشیارشا از قشون خود و جدال دریائی راضی ماند.

هرودوت گوید: وقتی که خشیارشا دید تمام سطح هلس پونت را کشتیها فرو گرفته و هر دو طرف ساحل آن پر است از مردان جنگی، خود را سعادت مند دانست، ولی، پس از آن اشک از چشمانش سرازیر شد. اردوان ملتفت شده چنین گفت: شاه، جهت آن شادی و این اشکها چیست؟ خشیارشا جواب داد: محزون هستم از اینکه می بینم عمر انسان چقدر کوتاه است و صد سال دیگر از این سپاهیان یک نفر باقی نخواهد بود. اردوان گفت: ما در زندگانی بچیزی برمیخوریم، که از این فکر تو دردناک تر است، زیرا، با وجود کوتاهی عمر انسان، یکنفر سعادت مند در میان این انبوه لشکر یا خارج از آن نیست، که بالاخره مرگ نخواهد. بدبختی ها و امراض مولم کاری میکنند، که این عمر باین کوتاهی هم بنظر ما دراز می آید. بنا بر این مرگ برای ما پناه گاهی از تحملات طاقت فرسا است. خدا در ابتدا لذت وجود را بما می چشاند و بعد بر آن حسد میبرد «۱». خشیارشا گفت: اردوان، هر چند آنچه گفتی راست است، ولی بهتر است از عمر انسان حرف نزنیم، چه در موقع خوش بختی نباید بدبختی ها را بخاطر آورد. بهتر است بمن بگوئی، که اگر آن روح برای تو ظاهر نشده بود، آیا عقیده ات راجع بجنگ با یونانی ها همان میبود یا تغییر

می‌یافت. بطور بتّی جواب بده. اردوان گفت: شاه‌ها، خدا کند، که تعبیر خواب چنان باشد، که ما هر دو خواهان آنیم. باوجوداین اکنون هم من متوحّش می‌شوم، وقتی که چیزهای زیاد بخاطر آورده می‌بینم، که تو دو دشمن خطرناک داری. خشیارشا جواب داد: اردوان، تو چه عجیب بشری هستی، آن دو خطر چیست؟ آیا قشون برّی ما از قشون یونانیها کمتر است، یا بحرّیه یونان بر بحرّیه ما فزونی دارد؟ اگر تصوّر میکنی، که قواء ما کم است، میتوان در مدّت کمی قوای جدیدی جمع کرد. اردوان گفت: شاه‌ها، هیچ عاقلی قوای برّی و

(۱) - این نظر یونانیها بود در باب خدایانشان. هرودوت در موارد زیاد از نظر یونانیها حرف میزند و خدایان یونانی را حسود میخواند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۲۵

بحری ما را کم نمیداند و، اگر قوای جدیدی جمع میکردی، آن دو دشمن، که در نظر من اند، خطرناک تر میشدند. این دو دشمن خشگی و دریا است. اولاً بنظر من چنین می‌آید، که این دریا در هیچ جا بندری بزرگ ندارد، که در موقع طوفان پناه گاه بحرّیه تو گردیده کشتی‌ها را از خرابی ایمن دارد. با صرف نظر از اینکه یک بندر کافی نیست و برای چنین قشون کشی بنادر زیاد در طول سواحل، که می‌پیمائی، لازم است. چنین بندرهائی نیست و بخاطر آر، که حوادث انسان را اداره میکند، نه انسان حوادث را. چون یکی از دشمنان را نامیدم، دشمن دیگر را هم می‌نامم.

خشگی دشمن دیگر تو است، زیرا اگر هم این راه را بی مانع پیمودی، باز هر قدر پیشتر روی این دشمن قوی تر خواهد گردید. خیر کامل برای انسان وجود ندارد.

بنابراین، اگر هم بموانعی بر نخوری، باز زمین برای تو گرسنگی تهیه خواهد کرد و هر قدر پیش تر روی، خطر آن بیشتر خواهد بود. مرد واقعی آن است، که هنگام گرفتن تصمیم ترسو باشد و تمام اتفاقات را در ترازوی عقل بکشد، ولی در حین اجرا دلیر.

خشیارشا چنین جواب داد: اردوان، فکر تو صحیح است، ولی تمام چیزها را نمیتوان بیک اندازه در نظر گرفت. اگر بنا باشد، که در هر مورد هر گونه اتفاق ممکن را در نظر گیری، هیچگاه نخواهی

توانست کاری انجام دهی. بهر کار اقدام کردن و نصف بلیات را تحمل کردن به از آن است، که شخص از هر اتفاقی بترسد و نخواهد بلیه‌ای را تحمل کند. از این نکته گذشته، اگر تو با هر چیز که میگویند، ضدیت کنی، ممکن است، که مانند حریف در اشتباه افتی و نتیجه هر دو یکی است. بالاخره آیا انسان چیزی را بتحقیق میداند؟ تصوّر میکنم، که نمیداند. اشخاصی، که تصمیم بر عمل می‌کنند، غالباً موفق میگردند و بعکس اشخاصی، که همه چیز را می‌سنجند، کردند و ندرتا بهره‌مند. تو خودت می‌بینی، که قویشوکتی پارس تا چه اندازه است.

اگر اسلاف من همه اشخاصی مانند تو بودند، یا خودشان چنین نبودند، ولی مستشارانی مانند تو داشتند، پارس هیچگاه این قویشوکتی را بخود نمیدید. آنها رو بخطر رفتند و دولت را باین اندازه قوی کردند. بهره‌مندی‌های بزرگ

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۲۶

(۲۹) - تخت جمشید، نقش‌های برجسته چهارچوب طالار صد ستون (فلاندن و کست، ایران قدیم، گراور ۱۵۵)

با خطرات بزرگ بدست می‌آید.

برای رقابت با نیاگان خودمان در بهترین موسم سال براه افتاده‌ایم. اروپا را مطیع کرده بخانه خود برمیگردیم، بی آنکه به گرسنگی یا بیک بلیه دیگر دوچار شویم. اولاً خودمان آذوقه فراوان داریم، ثانیاً نان از مردمانی بدست آریم، که از مملکت آنها میگذریم، زیرا ما با ملّتی زارع طرفیم، نه با مردمی صحرا کرد. اردوان باز در جواب چنین گفت: شاه، اگرچه حکم تو این است، که ما از هیچ چیز نترسیم، باز نصیحت مرا بپذیر. وقتی که صحبت از مسئله مهمی است، مقتضی است شخص زیاد حرف بزند.

کوروش پسر کبوجیه تمام ینیانها را باستثنای اهالی آتن مطیع کرد. من پیشنهاد میکنم، که ینیانها را بر ضدّ نیاگانشان برنینگیزی، بی آنها هم ما توانیم بر دشمن غلبه یابیم.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۲۷

اگر ینیانها با تو آیند، یکی از دو امر واقع خواهد شد: ظلم بزرگی را مرتکب شده مملکت مادری را برده خواهند کرد، یا موافق حق رفتار کرده آزادی آنها خواهند خواست. در صورت اول فایده بزرگی برای ما نخواهند داشت و در مورد دوم میتوانند زحمتی بزرگ برای قشون تو تهیه کنند. این مثل قدیمی را بخاطر آر، که گفته‌اند «آغاز و فرجام کار را باهم نمیتوان دید». خشیارشا گفت اردوان این عقیده آخری تو از تمام عقایدت سخیف‌تر است. دلایل زیادی صداقت ینیانها را نسبت بما ثابت میکند. خودت و آنهائیکه با داریوش بمملکت سکاها رفته بودید، میتوانید این نکته را تأیید کنید، چه نجات داریوش و تمام قشون او در دست ینیانها بود و آنها خطایا خیانتی نکردند و، علاوه بر آن، حالا زنان و کودکانشان را در مملکت ما گذارده میروند. با این حال معقول نیست، خیانتی کنند. بنابراین مترس، راحت باش و بخانه و مملکت من سرپرستی کن. از تمام پاریسیها تنها بتو مملکت خود را میسپارم. پس از آن خشیارشا اردوان را به شوش فرستاد و بزرگان پاریسی را خواسته چنین گفت: شما را خواستم، تا بگویم، که باید در این جنگ دلیر باشید و فتوحات سابق ما را، که نامی و بزرگ بود، لگه‌دار نکنید. هر کدام از ما باید جد کنیم، زیرا کاری، که در پیش داریم، نعمتی است برای همه. تاکید میکنم، که در این جنگ تمام مساعی خود را بکار ببرید، چه ما با مردمی می‌جنگیم، که دلیر است و، اگر بر او غلبه کردیم، دیگر لشکری نخواهد بود، که با ما بجنگد. بس خدائی را، که حافظ پاریسی‌ها است، نیایش کنیم و بگذریم.

عبور از بوغاز داردانل

پس از آن بامر شاه عبور از داردانل شروع شد و هرودوت آن را چنین توصیف کرده (کتاب هفتم، بند ۵۴-۵۶): در آن روز پاریسی‌ها بتدارکات عبور از هلس پونت مشغول بودند.

روز دیگر در انتظار طلوع آفتاب روی پلها عطریات بسوختند و راه را با شاخه‌های مورت گسترده. در طلوعه خورشید خشیارشا مقداری شراب در ظرفی از زر بدریا ریخت و آفتاب را نیایش کرده از آن خواستار شد، سانحه‌ای پیش نیاید، که مانع

از جهانگیری او در اروپا گردد. خشیارشا پس از آن یک جام و یک صراحی زرین و یک قبضه شمشیر پارسی، که بزبان مزبور آکی نانس «۱» نامند، به هلس پونت انداخت.

نمی توان گفت، که با افکندن این اشیاء خشیارشا میخواست هدایائی بآفتاب نثار کند، یا از تنبیه دریا پشیمان شده میخواست نیازی باو بدهد. پس از این مراسم، پارسی ها عبور شروع کردند. از یکی از پلها پیاده و سواره نظام میگذشت و از دیگری، که بطرف دریای اژه (بحر الجزائر) بود، چارپایان باری و خدمه عبور می کردند.

مقدم بر همه عابرین ده هزار نفر پارسی بودند، که بالتمام تاج گل هائی بر سر داشتند.

از عقب آنها لشکری مرکب از مردمان مختلف عبور کرد. این ها روز اول گذشتند.

روز دیگر اول سوارها و جنگی هائی گذشتند، که نیزه هاشان را پائین گرفته بودند.

افراد این قسمت هم تاج گل بر سر داشتند. بعد اسبهای مقدس و گردونه مقدس حرکت کردند، پس از آن خشیارشا و هزار نفر سوار و بعد از آنها سایر قسمت های قشون. در همین حین کشتی ها هم بطرف ساحل مقابل روانه شدند. بیک روایت خشیارشا بعد از همه عبور کرد. در مدت هفت شبانه روز لاینقطع لشکر پارس از ترس ضربت شلاقها باروپا میگذشت و گویند، که بعد از عبور خشیارشا یکی از اهالی هلس پونت گفت: «ای زوس (یعنی ای خدای بزرگ) چرا تو بشکل پارسی درآمده و خود را خشیارشا نامیده ای؟ چرا برای اضمحلال یونان اینهمه مردمان را دنبال خود میبری؟ تو بی آنها هم میتوانستی اینکار بکنی».

معجزه های هرودوت

این مورخ گوید (کتاب هفتم، بند ۵۶-۱۰۰) پس از عبور تمام قشون و قبل از حرکت آن از هلس پونت معجزه بزرگی روی داد، ولی خشیارشا اعتنائی بآن نکرد، و حال آنکه تعبیر آن آسان بود. توضیح آنکه مادیانی خرگوشی زائید. معنای این معجزه این بود، که خشیارشا لشکری بیونان با جلال و حشمت میبرد و در موقع مراجعت در همین جا با فرار جان خود را از خطر خواهد رهانید

(معلوم است، که این گفته افسانه‌ایست، که بعد از جنگ ساخته‌اند و هرودوت آنرا باور داشته. موارد این نوع نوشته‌های

(۱) - Acinanes Akinanes .)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۲۹

هرودوت، که از نظر مذهبی یونانیها گفته شده، زیاد است. م.). زمانیکه او در سارد بود معجزه دیگری رویداد و قاطری کره قاطری زائید، که نر و هم ماده بود و آلت رجولیت بالای آلت انوثیت داشت. خشیارشا بهیچ کدام از این معجزه‌ها متوجه نشده اراده خود را دنبال کرد (معلوم است، که این گفته هم از افسانه‌های بعد از جنگ است) بحرّیه از هلس پونت بیرون آمده بطرف مقابل خط سیر قشون برّی رفت. توضیح آنکه بطرف مغرب حرکت کرده دماغه سارپ‌دن «۱» را مقصد خود قرار داد. حکم شده بود، که بحرّیه در اینجا بایستد. قشون برّی بطرف مشرق یعنی خرسونس رفته از وسط شهری موسوم به آگ‌را «۲» گذشت و بعد خلیج سیاه و رود سیاه را دور زد. آب اینرود برای احتیاجات قشونی کفایت نکرد (باز اغراق است. م.). بعد قشون بطرف مغرب رفته به دریسک «۳» درآمد. دریسک در ساحل تراکیّه واقع و جلگه‌ای است، که دارای رود بزرگی مییاشد و آنرا هبر «۴» نامند. در این جلگه قلعه‌ای است موسوم به دریسک و از زمان قشون کشی داریوش بمملکت سکاها دارای ساخلو ایرانی است. اینجا را خشیارشا برای شمردن نفرات قشون خود مناسب دید. بحرّیه هم باین محل رسید و خشیارشا امر کرد، که کشتی‌ها را بساحل کشیده در اینجا استراحت کنند.

عده نفرات لشکر

هرودوت گوید (کتاب ۷، بند ۶۰): «در اینجا خشیارشا باحصائیه پرداخت. نمیتوانم بگویم، که هرکدام از مردمان چقدر سپاهی داده بود، زیرا کسی اطلاعی در این باب ندارد. باوجوداین عده قشون برّی بیک میلیون و هفتصد هزار نفر میرسید. شمردن سپاهیان چنین بود، که بدوا ده هزار نفر را در یکجا جمع کرده افراد را حتی المقدور بیکدیگر نزدیک داشتند و بعد دور این ده هزار نفر

خطی کشیدند. پس از آن این عده را از محیط بیرون کرده دیواری روی خط ساختند. بلندی دیوار بحدی بود، که بناف یک نفر سپاهی میرسید. وقتی که این محوطه آماده شد، سپاهیان را گروه گروه در آن داخل و از آن خارج کردند، تا آنکه تمام سپاهیان از محوطه گذشتند و عده نفرات

(۱) - Sarpedon.

(۲) - Agora.

(۳) - Dorisque.

(۴) - l'Hebre.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۳۰

لشکر معلوم گردید.

شرح لباس و اسلحه ملل

پس از شماره نفرات، جنگی ها را نظر بقومیت آنها بگروه های تقسیم کردند و ترتیب چنین بود:

۱- پارسی ها این لباس و اسلحه را داشتند: کلاهی نم دین، که خوب مالیده بودند و آن را تیار «۱» می گفتند، بر سر. قبائی آستین دار رنگارنگ، در بر. زرهی، که حلقه های آهنین آن بفس های ماهی شباهت داشت، بر تن. شلواری که ساقها را می پوشید، در پا. سپری از ترکه بید بافته و در زیر آن ترکشی آویخته (هرودوت گوید، که این سپرها را گرهس «۲» می گفتند. م.) زوبین های کوتاه و کمانی بلند.

تیرهایی از نی داشتند و قمه ای کوتاه از طرف راست بکمربند بسته بودند. سپاهیان پارسی را اتانس پدر آمس تریس «۳» زن خشیارشا فرمان میداد.

بعد هرودوت نژاد پارسیها را بنابر افسانه‌های یونانی چنین معین میکند (همان‌جا): «پارسیها را در عهد قدیم یونانیها کفن (۴) می‌نامیدند، ولی همسایگان پارسی‌ها آنها را آرتیان (۵) می‌گفتند و پارسی‌ها نیز خود را چنین می‌خواندند.

پرسه (۶) پسر زوس (رب النوع بزرگ یونانیها) از دانائ (۷) بود. او نزد کفه (۸) پسر بلوس (۹) رفت و دختر وی آندرومد (۱۰) را گرفت. از این دختر پسری بدنیا آمد پرسس نام (۱۱)، که در نزد کفه بماند. بعد، چون کفه اولاد ذکور نداشت، تمام ملت را باسم (پرسس) پرس (پارسی) نامیدند (از این افسانه معلوم میشود، که یونانیهای قدیم پارسیها را از نژاد یونانی و آسوری میدانستند، چه زوس خدای بزرگ یونانی بود و دانائ به‌عقیده یونانیها دختر آکری‌سیوس (۱۲) پادشاه آرگس و زن زوس. بلوس و نینوس (۱۳) هم نیاگان داستانی آسوریها بودند. این افسانه حاکی از حقیقتی است، که قرابت نژادی پارسیها با یونانیها است، چه هر دو از مردمان هند و اروپائی هستند. راجع به بلوس، یعنی بقربت نژادی پارسیها از طرف مادر با آسوریها، باید در نظر داشت، که بعض محققین باین عقیده‌اند،

(۱) -Tiare.

(۲) -Gerrhes.

(۳) -Amestris.

(۴) -Cephenes.

(۵) -Arteens.

(۶) -Persee.

(۷) -Danae.

(۸) -Cephee.

(۹)-Belus.

(۱۰)-Andromede.

(۱۱)-Perses.

(۱۲)-Acrisius.

(۱۳)-Ninus پدر نینوس.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۳۱

که مردمان هند و اروپائی و سامی در عهدی، که معلوم نیست کی بوده، از یک منشاء بشمار می‌رفتند. بنابراین حکایتی را، که هرودوت از قول یونانیهای قدیم ذکر کرده، اگرچه افسانه است، ولی تا یکدرجه حاکی از حقیقتی است. اما اینکه هرودوت گوید، پارسیها را همسایگان آنها آریانی مینامیدند، این لفظ شاید مصحف آریانی باشد. کلیّه باید این افسانه‌ها را بخاطر داشت، زیرا، چنانکه در جای خود بیاید، گاهی پارسی‌ها در روابطشان با یونانی‌ها از این افسانه‌ها استفاده می‌کردند. م). ۲- مادیها اسلحه‌شان مانند پارسیها بود، چه اسلحه‌ای، که شکلش را بیان کردیم در واقع اسلحه مادی است نه پارسی (بنابراین، اطلاعی که هرودوت از لباس مادی میدهد، مهم است، زیرا سایر مورّخین لباس مادی را با این تفصیل توصیف نکرده‌اند. م). فرمانده مادیها تیگران هخامنشی بود، مادیها را در عهد قدیم همه آریانی مینامیدند و فقط، پس از آنکه مد «۱» کلخیدی از آتن نزد آنها رفت، مادیها را باین اسم نامیدند. چنین گویند مادیها درباره خودشان (کلخید ولایتی بود در قسمت غربی قفقازیه در کنار دریای سیاه، لازستان قرون بعد. مد موافق افسانه‌های یونانی دختر یکی از پادشاهان کلخید و جادوگر بود. وقتی که یونانیها در جستجوی پشم زرّین به کلخید رفتند، این ساحره با ژازن «۲» سر کرده یونانیها مربوط شد و بواسطه سحر او یونانیها بهره‌مند گردیدند. بعد مد با ژازن به یونان رفته در آنجا کارهای محیر العقول انجام داد. سپس، چون شوهرش او را ترک کرد، این زن از راه انتقام اطفال خود را سر برید و پس از آن به آتن رفته زن پادشاه آن، اژه «۳» گردید و از او پسری آورد مد «۴» نام. در اواخر عمر خود مد به کلخید برگشته بروایتی پسر خود مد را بتخت این مملکت نشاند و پس از این مادیها خود را چنین نامیدند. این

حکایت، اگرچه افسانه است، ولی ممکن است که حاکی از حقیقتی باشد، یعنی از اینکه مادیها از طرف قفقازیه و کلخید بایران آمده‌اند و بعلاوه قرابت نژادی، یعنی هند و اروپائی را، با یونانیها میرساند. م. ۳- کیس سی‌ها اسلحه‌شان

(۱)- Medee.

(۲)- Jason.

(۳)- Egee.

(۴)- Mede.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۳۲

مانند پارسیها بود، ولی بجای تیار (کلاه نمدی) میتر «۱» بر سر داشتند (میتر کلاهی بود دراز و نوک تیز) فرمانده کیس سی‌ها آنافس پسر اتانس بود. (از کیس سی‌ها یا کاسی‌ها بالاتر مکرر ذکر شده. م.). هیرکانیها (گرگانی‌ها) اسلحه‌شان همان اسلحه پارسیها بود و فرمانده آنها مگاپان «۲» نام داشت. او بعدها والی بابل گردید.

۴- آسوریها خودی بر سر داشتند. این کلاه خود را از سیم‌های مسین بطرز غریبی، که نمیتوان بیان کرد، بافته بودند. سپرها و نیزه‌ها و قمه‌های آنها شبیه این چیزهای مصری بود. علاوه بر این اسلحه، گرژی داشتند، که میخهای زیاد بآن کوبیده بودند. لباس اینها جوشنی است از کتان بافته. آسوریها را یونانیها سریانی نامند، اسم آسوری را مردمان غیر یونانی بآنها داده‌اند. ۵- کلدانیها هم جزو آسوریها بودند. فرمانده هردو اتاسپس «۳» پسر آرتاخه «۴» بود. ۶- کلاه خود باختریها خیلی شبیه کلاه خود پارسیها است. کمان آنها موافق عادات باختری از نی است و پیکان آنها کوتاه. ۷- ساک‌ها، که سکیث‌اند (یعنی سکاها هستند) کلاههای نمدین نوک تیز دارند، که راست می‌ایستد. اینها شلواری در پا و اسلحه‌ای از کمان بومی و قمه کوتاه و تبرزینی داشتند، که موسوم به ساگاریس «۵» است (مقصود هرودوت تبریک دمه است. م.). اگرچه اینها سکیث‌های آمیرگه «۶»

میباشند، ولی آنها را ساک «۷» نامند، چه پارسیها کلیه سکیثها را ساک گویند (این جای کتاب هرودوت مؤید کتیبه نقش رستم داریوش است و شاه مزبور اینها را سک (هومورک) نویسانده و آمیرگه یا، چنانکه یونانیها تلفظ میکردند آمورگه، یونانی شده همین اسم است.

مساکن این سکاها را بعض محققین در ماوراء سیحون میدانند و برخی در این طرف رود مزبور (رجوع شود بنقشه دولت هخامنشی). فرمانده باختریها و ساکها هیستاسب «۸» پسر داریوش از آتس سا دختر کوروش بود. ۸- هندیها لباسی داشتند از پنبه، تیروکمانی از نی و تیرهایشان بآهن نوک تیز منتهی میشد. رئیس آنها فرنازاتر «۹»

(۱)-Mitre.

(۲)-Megapane.

(۳)-Otaspes.

(۴)-Artachee.

(۵)-Sagaris.

(۶)-Amyrgiens. باید در نظر داشت، که فرانسویها (ک) یونانی را به C و (گ) را به (ژ) مبدل کرده‌اند.

(۷)-Sakes)Saces.

(۸)-Histaspes.

(۹)-Pharnazatres.

پسر ارته‌بات «۱» بود. ۹- آریانیها (یعنی هراتیها) کمانهای مادی داشتند و اسلحه دیگر آنها باختری بود. رئیس آنها را سی‌سامنس «۲» پسر هی‌دارنس مینامیدند.

۱۰- اسلحه پارتیها، خوارزمیها، سغدیها، گنداریها و دادی کس «۳» ها در موقع جنگ مانند اسلحه باختریها بود. فرمانده پارتیها و خوارزمیها آرتاباز پسر فرناس «۴» بود، رئیس سغدیها آزانس «۵» پسر آرته و سرهنگ گنداریها و دادی کس‌ها آرتی‌فیوس پسر اردوان. راجع به دادی کس‌ها، ظنّ قوی می‌رود، که اینها تاجیکهای قرون بعد بودند، که در بخارا و حدود آن سکنی دارند. ۱۵- کسپیان ارخالقی داشتند از پوست بز، تیروکمانی از نی و قمه‌ای. رئیس آنها آری‌مرد «۶» برادر آرتی‌فیوس بود.

۱۶- سرنگی‌ها (یعنی سیستانی‌ها) لباسهای رنگین در بر داشتند. کفش آنها بشکل نیم‌چکمه بود و بزانو می‌رسید. کمان و زوبین آنها مانند این اسلحه مادیها است.

رئیس اینها فرن‌دات «۷» پسر مگابیز (بغابوخش) بود. ۱۷- پاکتیک‌ها «۸» نیز لباسی داشتند از پوست بز، کمان‌ها و قمه‌های آنان بشکل بومی بود (این مردم را باپختوها یعنی با سکنه قسمت غربی افغانستان تطبیق کنند. م.). فرمانده اینها را آرتینت «۹»، پسر ایثامتر «۱۰» می‌نامیدند. ۱۸- ۲۰، اوتیان و میکیان و پاریکانیان «۱۱» (بنقشه دولت هخامنشی رجوع شود) مانند پاکتیک‌ها مسلح بودند. رئیس اینها و میکیانها آرسامن «۱۲» پسر داریوش بود و رئیس پاریکانیان سیرومیت «۱۳» پسر اباز «۱۴».

۲۱- اعراب عبائی داشتند، که روی آن کمربندی بسته بودند. کمانهای دراز آنان از شانه راست آویخته و بطرف چپ کشیده بود. (مترجم دیگر هرودوت این جمله را طور دیگر ترجمه کرده: اعراب جامه‌ای داشتند گشاد و دامن‌ها را بکمر زده

۱- Artabate.

۲- Sisamnes.

(۳) Dadikes)Dadices (دادی کس در اصل دادیک بوده، اس یونانی است بنابراین بعضی این مردم را با تاجیک‌ها، که در بخارا سکنی دارند، تطبیق کرده‌اند، زیرا در زبان یونانی مخرج جیم نیست).

(۴) Pharnace.

(۵) Azanes.

(۶) Ariomarde.

(۷) Phrendate.

(۸) Pactyces.

(۹) Artynte.

(۱۰) Ithamatre.

(۱۱) Utiens ,Myciens ,Paricanie

(۱۲) Arsamenes.

(۱۳) Siromitre.

(۱۴) Oebase.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۳۴

بودند، کمانهای دراز آنان بهر دو طرف کشیده بود. م. (۱) «۱» ۲۲- حبشی‌ها لباسی داشتند از پوست پلنک و شیر، کمانهایی از شاخه‌های درخت خرما، که لااقل چهار ذراع طول آن بود و تیرهای بلندی از نی، که در نوک آن بجای آهن سنگ‌ریزه تیزی، یعنی سنگی که با آن مهرشان را هم میکنند، بکار برده بودند (این سنگ را اکنون سنباده گویند. م.) بعلاوه این اسلحه زوبین‌هایی

داشتند، که بشاخ تیز شده غزال منتهی می شد و گریزی، که بآن میخهای زیاد کوبیده بودند. اینها، وقتی که بجنگ میروند، قبل از جدال نیمی از تن خود را گج می مالند و نیم دیگر را ورمی ین «۲». فرمانده اعراب و حبشیهائی، که بالای مصر سکنی دارند ارسام پسر داریوش از آرتیس تن دختر کوروش بود. داریوش این زن خود را بیش از سایر زنانش دوست میداشت، چنانکه بامر او صورت اینزن را از طلا ساختند. ۲۳- حبشیهای شرقی با هندیها خدمت میکردند.

ظاهرا بین حبشی های شرقی و غربی تفاوتی نبود، مگر از حیث زبان و موها.

حبشیهای شرقی موهایشان راست است، ولی موهای حبشیهای لیبیائی (یعنی افریقائی) بیش از موهای سایر مردمان پیچ خورده. حبشی های آسیائی تقریبا مانند هندیها مسلح بودند و بر سر پوستی داشتند، که از پیشانی اسب با گوشها و یال او کنده بودند.

گوشهای اسب راست میایستد و یال اسب جای پر کلاه را میگیرد. بجای سپر، برای دفاع، پوست درنا بکار میبردند (این نوشته هرودوت صریحا دلالت میکند بر اینکه سواحل خلیج دریای عمان، مثلا مکران از حبشی ها مسکون بوده). ۲۴- اهالی لیبیا لباسی از پوست داشتند و نیزه هائی، که انتهای آنرا سوزانیده بودند. رئیس آنها ماساگس «۳» پسر آریز «۴» بود. ۲۵- پافلاگونیها (در آسیای صغیر) خودهائی داشتند، که بافته بودند. این ها بسپرهای کوچک و نیزه های کوتاه و نیز بزوبین و شمشیر مسلح بودند. کفشهای این ها تا وسط ساق پا میآمد. ۲۶- ۲۹، لیگیان، ماتیانیان، ماریاندینیان «۵» و سریانیها مانند پافلاگونی ها مسلح بودند (مردمانی را، که هرودوت

(۱)- L ,Humbert ,Prof .au Lycee Condorcee .

(۲)- Vermillon ورمی ین ترکیبی است از گوگرد و جیوه.

(۳)- Massages .

(۴)- Oarize .

(۵)- Lygiens ,Matianiens ,Mariandynens .

نامیده در شمال آسیای صغیر یا در حوالی آذربایجان سکنی داشتند، بنقشه آسیای صغیر و دولت هخامنشی رجوع شود. م.). سریانی‌ها را پارسیها کاپادوکی نامند. رئیس پافلاگونی‌ها و ماتیانیان دتوس «۱» پسر مگاسیدر «۲» بود و فرمانده ماریاندینیان و اهالی لیکیه و سریانیها گبریاس پسر داریوش از آرتیس تن دختر کوروش. ۳۰- اسلحه فریگیها خیلی شبیه اسلحه پافلاگونیها بود و تفاوت کمی با آن داشت. مقدونیها گویند، که فریگیها مادامیکه در اروپا سکنی داشتند، خود را بریگ مینامیدند و، پس از اینکه به آسیا رفتند، این اسم را تغییر داده خود را فریگی خواندند.

(بریگ‌ها چنانکه گذشت در تراکیه سکنی داشتند. م.). ارامنه، که از مهاجرین فریگی میباشند، مانند آنها مسلح بودند، رئیس هر دو مردم ارتخم «۳» داماد داریوش بود (مقصود هرودوت از «مهاجرین فریگی» این است، که ارامنه مدتی در فریگیه بودند و با آنها قرابت نژادی داشتند. بعدها از مساکن فریگیها کوچیده بمملکت وان یا ارارتو رفتند. م.). اسلحه لیدیها خیلی شبیه اسلحه یونانی‌ها است. در ابتداء لیدیها را (مانیان) «۴» می‌نامیدند و بعدها در سلطنت لیدوس پسر آتیس این مردم خود را لیدی نامیدند (در توریه، چنانکه گذشت، اینها را لود نامیده‌اند، تلفظ یونانی هم تقریباً چنین بوده. م.). ۳۲- می‌سیانها «۵» کلاه‌خودهای بومی، سپرهای کوچک و زوین‌هائی داشتند، که انتهای آنرا سوزانیده بودند (یعنی سخت کرده بودند). اینها از مهاجرین لیدی میباشند و چون در کوه المپ سکنی داشتند خود را المپیائی مینامند. فرمانده لیدیها و می‌سیانها ارتافرن پسر ارتافرن بود، یعنی پسر همان شخصی، که باداتیس به ماراتن حمله کرد.

۳۳- تراکیهای آسیائی پوست روباه بر سر، قبائی در بر و از رو ردائی بلند، گشاد و رنگارنگ داشتند. کفش آنها از پوست بچه آهو ساخته شده و ساقهای آنها هم از این پوست پوشیده بود. اسلحه آنها عبارت بود از زوین و سپرهای سبک و خنجرهای کوتاه. تراکی‌ها در اروپا بودند و پس از مهاجرت بآسیا به بی‌ثی‌نیان «۶» موسوم شدند.

(۲) -Megasidre.

(۳) -Artokhmes.

(۴) -Meoniens.

(۵) -Mysiens.

(۶) -Bithyniens.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۳۶

قبل از آن، چنانکه خودشان گویند آنها را ستریمونیان «۱» می نامیدند، چه مساکن آنها در کنار رود ستریمون بود. بقول خودشان مردمانی موسوم به توکریانی «۲» و می سیانی آنها را از مساکن اصلی راندند. تراکیها را بساکس «۳» پسر اردوان فرمان میداد. ۳۴- اسلحه خالی بیان «۴» عبارت بود از سپرهای کوچک، که از پوست خام گاو نر (یعنی دباغی نشده) ساخته بودند. اینها مسلح بودند بدو چماق دراز، که مانند چوبهای لیکیانها بآهن تیز منتهی میشد. اینها بر سر خودی داشتند از مفرغ با گوشها و شاخهای گاو نر، که با جیقه‌ای از مفرغ ساخته شده بود. ساق‌های این مردم از پارچه‌های سرخ رنگ پوشیده. خالی بیان جانی دارند موسوم به آره «۵» که اقامتگاه غیبگوی مارس است (مارس را یونانیها خدای جنگ میدانستند. م.). ۳۵- ۳۷؛ لباس و اسلحه کابالیان و مانیان و لاسونیان «۶» مانند لباس و اسلحه کی لی کیان بود. توصیف آنرا محول بجائی میکنم، که از کی لی کیان ذکر می خواهد شد. (راجع باین مردمان نیز بنقشه آسیای صغیر رجوع شود، غالب اینها در شمال و شرق آسیای صغیر در نزدیکی دریای سیاه و قفقاز سکنی داشتند. م.). ۳۸- می لیان نیزه‌هایی داشتند کوتاه و لباسی، که قسمت‌های آن با قزان قفلی وصل میشد.

بعض اینها مسلح بودند به کمانهای لی کیانی و بر سر خودهایی از پوست داشتند.

بدرس «۷» پسر هیس تان «۸» فرمانده این ملل بود. ۳۹- مسخ‌ها (مردمی که در گرجستان میزیستند) خودهای چوبین داشتند و اسلحه‌ای از سپر و نیزه کوتاه، که دسته آن کوتاه و آهش بلند بود. ۴۰-

۴۲، اسلحه تی‌باره‌نیان و ماکرون‌ها و موسی‌نک‌ها «۹» (اینها در طرف شمال شرقی آسیای صغیر می‌زیستند) مانند اسلحه مسخ‌ها بود. فرمانده مسخ‌ها و تی‌باره‌نیان را آری‌مرد پسر داریوش مینامیدند و مادر او پارمیس «۱۰» دختر سمردیس یا نوه کوروش بود. فرماندهی ماکرون‌ها و موسی‌نک‌ها را ارته‌ایک‌تس «۱۱» پسر خراس‌میس «۱۲» والی سس‌تس داشت. این شهر در کنار

(۱)–Strymoniens.

(۲)–Teucriens.

(۳)–Bassaces.

(۴)–Chalybiens.

(۵)–Aree.

(۶)–Cabaliens ,Meoniens ,Lasoniens.

(۷)–Badres.

(۸)–Hystane.

(۹)–Thibareniens ,Macrons ,Mosynoeques.

(۱۰)–Parmys.

(۱۱)–Artayctes.

(۱۲)–Cherasmis.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۳۷

هلس پونت واقع است.

۴۳- مارها «۱» خود هائی داشتند، که بعبادت ولایت آنها مانند زره بافته‌اند و مسلح بودند به سپرهای کوچکی از پوست و زوبین. ۴۴- اهالی کلخید مسلح بودند به خودهای چوبین و سپرهای کوچک از پوست گاو نر و نیزه‌های کوتاه و شمشیر. بر مارها و کلخیدها فرندات پسر ته‌آس پس ریاست داشت. ۴۵-۴۶، آلا رودیها و ساس‌پیرها مانند کلخیدها مسلح بودند و رئیس آنها ماسیستوس «۲» پسر سرومیترا بود. (آلا رودیها، چنانکه بالاتر گفته شد از بومیهای ارمنستان قبل از رفتن ارامنه بدان‌جا بودند، آلا رود- آرات. ساس‌پیرها در قفقازیه جنوبی سکنی داشتند. م.). ۴۷- اهالی جزایر دریای اری‌تره، که شاه تبعیدشدگان را بدانجا میفرستاد، مانند مادیها مسلح بودند (مقصود هرودوت از دریای اری‌تره در اینجا دریای عمان است. م.). رئیس آنها مردونت «۳» پسر باگه «۴» بود، که در سال دوم این جنگ در جنگ میکال فرماندهی داشت. این‌ها بودند مردمانی، که از راه خشکی می‌رفتند و پیاده نظام از اینها تشکیل شده بود. فرماندهان این (۳۰)- تخت جمشید، حجاریهای برجسته پی طالار خشیارشا (فلاندن و کست، ایران قدیم، گراور ۹۵)

(۱)- Mares) در حوالی کلخید سکنی داشتند).

(۲)- Masistus.

(۳)- Mardonte.

(۴)- Bagee.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۳۸

مردمان اشخاصی بودند، که اسامی‌شان ذکر شد. رؤساء مزبور سپاه خود را بصف داشته جنگیها را شمردند و رؤساء قسمت‌های هزار نفری و ده هزار نفری را معین کردند. رؤساء «ده هزار نفر» رؤساء تقسیمات صد نفری و ده نفری را برگزیدند. بنابراین هریک از قسمت‌ها رئیسی داشت. آنهایی را که من نامیدم، فرماندهان عمده بودند. فرماندهان عمده و تمام پیاده نظام در تحت اوامر این اشخاص واقع شدند:

۱- مردونیوس پسر گبر یاس. ۲- تری تان تخم «۱» پسر اردوان، که بر ضد جنگ با یونان بود. ۳- سمردمنس «۲» پسر اتانس ایندو نفر برادرزاده داریوش و پسر عمومی خشیارشا بودند. ۴- ماسیست پسر داریوش از آتس سا. ۵- گرگیس «۳» پسر آریز «۴». ۶- مگابیز (بغابوخش) پسر زوپیر (چون این عائله یکی از خانواده‌های پارسی است، که اشخاص نامی بوجود آورده و همان اسامی مکرر ذکر میشود برای رفع اشتباه مینویسیم:

بغابوخش، همدست داریوش در کشتن بردیای دروغی، پسری داشت زوپیر نام و این شخص پسری بغابوخش نام و او پسری بازروپیر نام، که جلای وطن کرده در آتن سکنی گزید. م).

اینها بودند اشخاصی، که آنها را تمام پیاده نظام سرداران خود میدانست، باستثنای ده هزار نفر پارسی زبده، که در تحت ریاست هی دارن پسر هی دارن بودند. این سپاهیان را پارسیها جاویدان مینامیدند، زیرا اگر کسی از جهت مرگ یا مرض از این عدّه خارج میشد، فوراً بجای او دیگری را معین میکردند، چنانکه هیچگاه نه از عدّه مزبور میکاست و نه بر آن میافزود. از حیث لباس و شجاعت، پارسیها بر مردمان دیگر امتیاز داشتند، اسلحه آنها را من توصیف کردم. علاوه بر آن پارسیها دارای زینت‌های طلا بودند و در عقب آنها عرابه‌های حرم و خدمه‌ای، که لباس‌های فاخر داشتند، حرکت میکردند. آذوقه اینها را شترها و چهارپایان دیگر میبردند و اینها غیر از مالهایی بودند، که برای سایر قسمت‌های قشونی آذوقه میرسانیدند. تمام این مردمان سواره نظام دارند، ولی تمام آنها سوار نداده بودند

(۱)- Tritantaechme.

(۲)- Smerdomenes.

(۳)- Gergis.

(۴)- Arize.

و تنها آنهایی داده بودند، که اینک ذکر میکنم: سواره نظام پارسی اسلحه‌اش مانند اسلحه پیاده پارسی بود باستانی عده قلیلی، که کلاه خودی از مفرغ یا آهن داشتند و این خودها را با چکش ساخته بودند. ساگارتیها، که مردمی چادرنشین و از طوایف پارسی هستند و بهمان زبان حرف میزنند، لباسشان چیزی است بین لباس پارسیها و پاکتیک‌ها. ساگارتی‌ها هشت هزار سوار داده بودند. اینها عادت ندارند اسلحه‌ای از مفرغ یا آهن استعمال کنند و فقط خنجری دارند و در جنگ طناب‌هایی استعمال میکنند، که از چرم بافته‌اند و خیلی بآن امیدواراند (مقصود هرودوت کمند است. م.). ترتیب جنگ اینها چنین است: ساگارتی، چون بدشمن رسید، طناب را بطرف او میاندازد و همینکه اسب یا آدمی را گرفت، او را بطرف خود کشیده میکشد. ساگارتیها جزو پارسیها بودند. سوارهای مادی و کیسی هم مانند پیاده‌های آنها مسلح بودند. اسلحه سواره نظام هندی نیز مانند اسلحه پیاده نظام هندی بود. اینها اسبهای سواری داشتند و نیز گردونه‌های جنگی، که باسب و گورخر بسته بودند. سواره نظام باختری و کسپی مانند پیاده‌های آنها مسلح بودند. چنین بودند نیز اهالی لیبیا، که عرابه‌های جنگی داشتند. پاریکانیان و کاسپیرها نیز چنین بودند. اعراب شترهایی داشتند، که در تندروی از اسبها عقب نمی‌ماندند. فقط این مردمان سواره نظام داده بودند. عده اسبها غیر از شترها و عرابه‌ها به هشتاد هزار میرسید. تمام سوارها را بدسته‌جاتی تقسیم کرده بودند و هر ملت در صف خود حرکت میکرد. اعراب در قسمت آخر بودند. شترها را در آخر جا داده بودند، تا اسبها وحشت نکنند. سواره نظام را هرمامیتر «۱» و تی‌ته «۲»، که هر دو پسر داتیس بودند، فرمان میدادند. رفیق آنها فرنوخ «۳» بسبب مرض در سارد ماند، چه در موقع حرکت از سارد سانحه‌ای برای او روی داد، توضیح آنکه در راه سگی از زیر پای اسب او گذشت و، چون اسب سگ را ندید وحشت کرده روی دو پا ایستاد و فرنوخ را بزمین افکند. پس از آن خون

(۱)-Hermamithre.

(۲)-Tithee.

(۳)-Pharnuche.

از سینه این سردار آمد و مرض او مبدل به سل شد. خدمه فرنوخ بر حسب دستور او اسب را بجائی، که سوار خود را افکنده بود، برده پی کردند. این سانحه باعث شد، که فرنوخ جای خود را در سپاه از دست داد.

بحریّه

عده کشتیهای تری رم (یعنی کشتیهای، که سه صف پاروزن داشت) هزار و دویست فروند بود. کشتیهای مزبور را این مردمان آماده کرده بودند: «فینیقیها و سریانیهای فلسطین سیصد فروند. سپاهیان کشتیها این اسلحه را داشتند: خودی مانند خود یونانیها بر سر و جوشنی از کتان بر تن، زوبین و نیز سپرهای، که کنار آن آهنین نبود. فینیقیها گویند، که در ابتدا مساکن آنها در کنار دریای اری تره بود (مقصود خلیج پارس است. م.) ولی بعد بسوریه مهاجرت کردند. این قسمت سوریه با صفحاتی، که تا مصر امتداد دارد، موسوم به فلسطین است. مصریها دویست فروند کشتی داده بودند. جنگیهای مصر خودهای داشتند، که از نی بافته بودند، سپرهای محدب آنها کنارهای منی از آهن داشت، به نیزه‌ای برای جنگ دریائی و تبری بزرگ مسلح بودند و اغلب آنها جوشن و شمشیرهای بلند داشتند. اهالی قبرس یکصد و پنجاه فروند آماده کرده بودند و سلاح آنها چنین بود: پادشاهان این جزیره میتری بر سر و تبعه آنها قبائی بر تن داشتند و کلیّه از حیث لباس شبیه یونانیها بودند. سکنه قبرس از مردمان مختلف ترکیب شده. بعضی از سالامین و آتن بدین جا آمده‌اند (یعنی ینیانی بودند. م.) برخی از آرکادی (۱)، عده‌ای از کیتنس (۲) و بالاخره گروهی از فینیقیّه و جمعی از حبشه. خود قبرسیها چنین گویند. اهالی کی لیکیه یکصد کشتی داده بودند. اینها خودهای داشتند بومی، سپرهای از چرم گاو و لباسی از پشم. هر سپاهی دو زوبین داشت و نیز شمشیری شبیه شمشیر مصری. در ابتداء کی لیکیه را هی پاخیان (۳) مینامیدند، ولی از زمان سلطنت کی لیکس (۴) پسر آگنر (۵) این مردم

(۱) - آرکادی، کوهستانی بود در قسمت مرکزی پلوپونس یونان و اهالی آن بشبانی اشتغال داشتند.

(۲) - Cythnos) جزیره‌ای از جزایر سیکلاد یونانی، که خوبی پنیرش را پلین ستوده).

(۳) - Hypacheens.

(۴) - Cilix.

(۵) - Agenor.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۴۱

موسوم به کی لیکها شدند. پامفیلیان سی کشتی داده بودند و اسلحه‌شان مانند اسلحه یونانی بود. نیاکان اینها اشخاصی بودند، که از ترووا پیراکنند و در آنجا در تحت ریاست آمفی‌لخوس «۱» و کالخاس «۲» بودند. اهالی لیکه پنجاه کشتی آماده کرده بودند. سپاهیان آنان جوشن داشتند، کمانشان از چوب و تیرهایشان از نی و بی‌پر بود. این‌ها بزوبین مسلح بودند و بر سر کلاهی داشتند، که دور آن با پرهائی آراسته و از شانه‌های جنگی‌ها پوست بز آویخته بود. اسلحه اینها با خنجر کوتاه و داسی تکمیل میشد. لیکها اصلاً از جزیره کریت میباشند و سابقاً اینها را ترمیل «۳» می‌نامیدند. اسم کنونی آنها از لیک پسر پاندیون «۴» آتی است. دریانهای آسیائی سی کشتی داده بودند. اینها اصلاً از پلوپونس هستند و اسلحه‌شان مانند اسلحه یونانی است. کاریانها هفتاد کشتی آماده کردند. اسلحه‌شان بطور کلی مانند اسلحه یونانی بود و شمشیر و داس نیز داشتند. بالاتر گفته شد، که اسم اینها سابقاً چه بوده. ینیانها صد کشتی داده بودند و اسلحه‌شان مانند اسلحه یونانی بود.

اینها مادامیکه در آن قسمت پلوپونس، که اکنون معروف به آخای میباشد، سکنی داشتند موسوم به پلاسک - اگی‌یالیون «۵» بودند، ولی از زمانیکه دانائوس و کسوتوس «۶» به پلوپونس رفتند این مردم را با اسم ین «۷» پسر کسوتوس ینان نامیدند. اهالی جزایر (مقصود جزایر یونانی است)

اسلحه‌شان مانند اسلحه یونانی بود و هفده کشتی داده بودند. در ابتداء آنها هم از قوم پلاسک بشمار میرفتند. بعدها این‌ها را ینیان نامیدند زیرا ینیانهای دوازده شهر آسیای صغیر، یعنی مهاجرین آتن خود را چنین مینامیدند، الیانها شصت کشتی دادند و مانند یونانیها مسلح بودند. اینها را هم چنانکه یونانیها گویند در عهد قدیم پلاسگ مینامیدند. اهالی هلس پونت باستانای اهالی آیدوس، که بحکم شاه برای محافظت پل‌ها در خانه‌هایشان ماندند، صد فروند کشتی دادند. اسلحه آنها یونانی بود. این اهالی از مهاجرین ینانی و دریانی میباشند. در تمام این کشتیها مردان جنگی پارسی، مادی و سکائی بودند، بهترین کشتیها از حیث حرکت

(۱)–Amphilochus.

(۲)–Calchas.

(۳)–Termiles.

(۴)–Pandion.

(۵)–Pelasges –Aegialions.

(۶)–Danaus ,Xuthus.

(۷)–Ion.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۴۲

آنهائی بود، که فینیقیها آماده کردند و بهترین کشتیهای فینیقی کشتیهای اهالی صیدا بود. دسته‌جات سپاهیان بحری، مانند دسته‌جات سپاهیان پیاده نظام، هر کدام رئیسی از خود داشتند. من اسامی آنها را ذکر نمیکنم، زیرا جریان حکایت مرا بدان الزام نمیکند. فی الواقع رؤساء مردمان شایان ذکر هم نیستند، چه عده رؤسای هریک از آنان بعده شهرهایشان بود و بعلاوه اینها در قشون

فرماندهی نداشتند، بلکه بنده وار در ردیف سپاهیان دیگر حرکت میکردند. اما اسم آنها نیز، که فرماندهی داشتند، من بالاتر ذکر کرده‌ام.

رؤسای بحرّیه اینها بودند: آریابیگنس «۱» پسر داریوش از دختر گبر یاس فرمانده سفاین ینیانی و کاری بود. آخمنس (هخامنش) برادر تنی خشیارشا فرمانده بحرّیه مصری. پرکساس پسر اسپاتن و مگاباز پسر مگابات باقی قسمت‌های بحرّیه را اداره میکردند. عده کشتی‌هائی، که سی و پنجاه پاروزن داشت و کشتیهای دراز برای حمل اسبها و کشتیهای سرکور «۲» تقریباً بسه هزار فروند میرسید. پس از فرماندهان معروف‌ترین اشخاص بحرّیه از این قرار بودند: تت‌رامنس «۳» صیدائی پسر آنیسوس «۴»، ماین «۵» صوری پسر سی‌رموس «۶». مربال‌آرادیانی (یعنی اروادی) پسر آگیال، سوان‌سیس «۷» کیلی‌کی پسر ارم‌دنت «۸». سی‌برنيسک «۹» پسر سی‌کاس «۱۰» لی‌کی، گرگوس «۱۱» پسر خرزيس «۱۲» - تی‌موناکس «۱۳» پسر تیماگراکس «۱۴» که هر دو از قبرس بودند - هیس‌تیه پسر تیمنس «۱۵» - پی‌گرس «۱۶» پسر سل‌دوم «۱۷» و داماسی‌تیم «۱۸» پسر کان‌دول «۱۹». ذکر اسامی سایر رؤساء را لازم نمیدانم، ولی مقتضی است اسم آرت‌میز «۲۰» را، که باعث حیرت من شده، ذکر کنم. او با وجود اینکه زن بود، برای رفتن بجنگ یونان

(۱) - Ariabignes.

(۲) - یک نوع کشتی بسیار دراز بود، که قبرسی‌ها اختراع کرده بودند.

(۳) - Tetramnes.

(۴) - Anysus.

(۵) - Mapen.

(۶) - Siromus.

(۷) - Suennesis.

. Oromedonte-(۸)

. Sybernisque-(۹)

. Sicas-(۱۰)

. Gorgus-(۱۱)

. Chersis-(۱۲)

. Timonaxe-(۱۳)

. Timagoraxe-(۱۴)

. Timnes-(۱۵)

. Pigres-(۱۶)

. Seldome-(۱۷)

. Damasithyme-(۱۸)

. Candoule-(۱۹)

. Artemise-(۲۰)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۴۳

حاضر شد. این ملکه بعد از فوت شوهرش، چون پسرش صغیر بود، زمام امور دولت خود را بدست گرفت و بواسطه مردانگی و شجاعت عازم یونان گردید، و حال آنکه کسی او را بدین اقدام مجبور نکرده بود. این زن دختر لیگ دامیس «۱» و نامش آرت میز بود. موطن او را از طرف پدر هالی کارناس و از طرف مادر جزیره کریت میدانستند و بر اهالی هالی کارناس و گس «۲» و

نی‌سی‌رس (۳) و کالیدن (۴) حکومت میکرد. این ملکه با پنج کشتی، که پس از کشتی‌های صیدائی بهترین کشتیهای بحرّیه بود، نزد خشیارشا آمد و در میان متحدین پارس کسی به از او نصیحت‌هائی بشاه نداد. تمام شهرهائی، که در اداره آرت‌میز بود بعقیده من از قوم دریائی بشمار می‌رفتند. اهالی هالی کارناس از محل تری‌زن (۵) و سایرین از اپی در (۶) هستند. دیگر صحبت از بحرّیه بس است».

راجع به آرت‌میز مقتضی است گفته شود، که بطلمیوس یکی از نویسندگان عهد قدیم نوشته: آرت‌میز دختر لیگ‌دامیس، که در قشون کشی خشیارشا بیونان شرکت داشت، عاشق داردانوس (۷) نامی از آبی‌دوس گردید و چون مورد توجه او نشد، چشمان او را کند. بعد خدایان عشق او را زیادت‌ر کردند و بالاخره بنصیحت غیگوئی لوکاس (۸) خود را از بالای سنگ خاره‌ای پرت کرده مرد. این را هم باید گفت، که نویسنده مزبور افسانه‌های زیاد در کتاب خود داخل کرده و معلوم نیست، که این خبر هم صحیح باشد (۹).

این است توصیفی، که هرودوت از قشون خشیارشا کرده و با بحرّیه پنجاه مردم و ملت گوناگون را، که مساکنشان از ماوراء سیحون تا حبشه و از سواحل اوقیانوس هند تا یونان بود، شمرده. فرماندهان قسمت‌ها را نامیده و اسلحه مردمان را توصیف کرده. چون هرودوت کتابهای خود را تقریباً سی یا چهل سال بعد از این جنگ نوشته، معلوم است، که این اطلاعات را از نوشته‌های اشخاص دیگر گرفته،

(۱) - Ligdamis.

(۲) - Cos.

(۳) - Nisiros.

(۴) - Calydne.

(۵) - Tresene.

(۶) - Epidaure.

(۷) - Dardanus.

(۸) - Leucas.

(۹) - Ptolemee ap .phot .492.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۴۴

و الا این همه اسامی و کیفیات بعد از این عده سال در خاطرها نمی ماند. (این نکته مؤید نظری است، که در مدخل ذکر شد، راجع باینکه مورّخین یونانی از نوشته های متقدمین اطلاعاتی اقتباس میکردند، بی اینکه کتاب یا مؤلف آن را نامیده باشند. م.).

راجع بعده سپاهیان ایران پائین تر عقاید محققین را بیان خواهیم کرد. عجله، از توصیفی که هرودوت کرده، این نتیجه حاصل میشود: اسلحه دفاعی سپاه خشیارشا خیلی بد بوده، زیرا می بینیم، پارسی هائی که در رأس قشون او می آیند و هرودوت در اینجا و جاهای دیگر گوید از حیث شجاعت بر سایرین برتری داشتند، سپر هایشان، از ترکه بید بافته و تیرهاشان از نی است با نوک هائی از آهن. علاوه بر آن اغلب مردمان خود یا جوشن ندارند و بعضی با چماقها مسلح اند. این نکته جالب توجه است، زیرا یونانی ها برای احتراز از تیراندازان ایرانی خود را بی پروا بقشون ایران زده جنگ تن به تن میکردند و در اینگونه جنگ استحکام اسلحه تعرضی و دفاعی دارای اهمیت خاصی است. از توصیف هرودوت نیز دیده میشود، که ذکر اسامی ملل مانند فهرست کتیبه نقش رستم داریوش است «۱» یعنی اوّل از دجله بطرف مشرق رفته و تقریباً بهمان ترتیب مردمان را شمرده و بعد از دجله بطرف مغرب متوجه شده. چون هرودوت از مدار کی استفاده کرده، باید گفت، که در آن مدار ک هم ترتیب همین بوده، یعنی ترتیب ذکر موافق جاهائی بوده، که در موقع اطراق یا حرکت برای ملل و اقوام معین شده بود. از فهرست مزبور بخوبی دیده میشود، که اقوام آریانی بغیر از یکی دو مورد بر اقوام غیر آریانی مقدم و تمام فرماندهان کل تقریباً پارسی یا مادی و یا سکائی بوده اند. از فهرست مزبور نیز معلوم است، که در میان پارسیها اکثریت با اعضاء خانواده هخامنشیست.

هرودوت گوید (کتاب هفتم، بند ۱۰۰-۲۱۰) پس از آنکه فرماندهان عده سپاهیان را شمرده و آنها را بصفوف داشتند، خشیارشا سوار گردونه جنگی شده از پیش لشکرها گذشت، اسم هر کدام از ملل را پرسید و دیران جواب‌های آن‌ها را ثبت کردند. بعد وقتیکه کشتی‌ها را در آب انداختند شاه سوار کشتی صیدائی گردیده زیر چتر زرّین قرار گرفت و

(۱)- در باب دوم این کتاب بیاید.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۴۵

خواست کشتی‌ها را سان بیند. فرماندهان بحریه بکشتی‌ها فرمان دادند، که بقدر چهار صد پا از ساحل دور شده لنگر اندازند و بعد بخطّ مستقیم صف بستند، چنانکه پیشانی کشتیها بطرف ساحل بود. در این موقع تمام سپاهیان بحری کاملاً مسلّح بودند. خشیارشا در کشتی صیدائی از پیش کشتیها گذشته آنها را سان دید و بعد از آن از کشتی پیاده شده دمارات پسر آریستون را، که در این جنگ شرکت داشت، خواست و بدو گفت: «اکنون برای من گواراست، که این سؤال را از تو بکنم. چنانکه تو بمن گفته‌ای و از یونانیهای دیگر شنیده‌ام، شهر تو کمتر و ضعیف‌تر از سایر شهرهای یونانی نیست. حالا تو بمن بگو، که آیا یونانیها جسارت مبارزه را با من خواهند داشت؟ اگرچه من تصوّر میکنم، که تمام یونانیها و مردمان غربی اگر جمع شوند، نتوانند در مقابل حمله من پا فشارند، باوجوداین میخواهم عقیده تو را در این باب بدانم» دمارات در حال جواب داد «شاه، حقیقت را میخواهی بگویم یا آنچه که تو را خوش آید؟» خشیارشا گفت حقیقت را بگو و بدان، که از محبت من نسبت بتو نخواهد کاست. دمارات: «شاه، چون میخواهی حقیقت را بدانی و برای اینکه بعدها مرا از جهت دروغگوئی مقصر نکنی، پس میگویم، که یونان همیشه در مکتب فقر پرورش یافته، اما تقوای یونانیها زاده فقر نیست، بل نتیجه قوانینی است، که معتدل میباشد، ولی سخت اجرا میشود (یعنی استثنا نمیکنند. م.) و این تقوی در مقابل فقر و استبداد اسلحه ما است. یونانی‌هائی که در حوالی دریانها سکنی دارند، همگی شایان تمجیداند، ولی از آنها حرف نمیزنم، فقط در باب لاسدمونیها گویم، که اولاً این‌ها تکالیف تو را نخواهند پذیرفت، زیرا این پیشنهادها

باعث اسارت یونان است. ثانیاً آنها بر تو قیام و با تو جنگ خواهند کرد، ولو اینکه سایر یونانیها مطیع تو شوند. اما اینکه عده آنها چقدر است، شاهها، این سؤال را از من مکن، همینقدر بدان، که اگر لشکر آنها حتی هزار نفر یا بیشتر و یا کمتر باشد، باز آنها با تو خواهند جنگید». خشیارشا خندیده چنین گفت «دمارات، چه میگوئی؟ هزار نفر میتوانند با این انبوه سپاهیان

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۴۶

جنگ کنند، تو پادشاه این مردم بوده‌ای، آیا میتوانی با ده نفر از سپاهیان من بجنگی؟

اگر مردم تو چنین اند، که تو گوئی و هر کدام با ده نفر مقابلی کنند، تو، که پادشاه آنها بوده‌ای، باید بتوانی با دو برابر این عده جنگ کنی. آیا ممکن است، که هزار یا ده هزار و یا پنجاه هزار نفر در مقابل قشون من بایستند؟ اگر لاسدمونی‌ها پنج هزار نفر باشند، در مقابل هر نفر ما بیش از هزار نفر داریم و، چون سپاهیان من مطیع یکنفراند، از ترس ممکن است رشادت‌های فوق‌العاده بروز دهند، ولی سپاهیان، که آزادند، نمیتوانند چنین کنند و من تصوّر میکنم، که اگر عده سپاهیان ما و شما مساوی هم بود، باز یونانیها نمیتوانستند در مقابل تنها پارسیها مقاومت کنند. شجاعتی، که تو توصیف کردی در میان ماها دیده میشود.

راست است، که عده این نوع دلیران کم است، ولی در میان نیزه‌دارهای من هستند اشخاصیکه حاضرند با صد یونانی طرف شوند. چون تو این چیزها را نمیدانی، این است، که یاوه میگوئی». دمارات جواب داد: «شاهها، از ابتدا من میدانستم، که سخنان راست من تو را خوش نیاید، باوجوداین من صفات اسپارته‌ها را، چنانکه هستند، بیان کردم، زیرا تو خواستی، که حقیقت را بگویم.

خودت میدانی، که من چقدر از وضع حاضر خود راضی‌ام و تا چه اندازه دوست دارم آنها را، که حکومت را از من گرفتند و بر اثر این رفتار مجبور شدم از وطن خود فرار کنم. اما پدرت مرا پذیرفت و معاش مرا مرتّب کرد و خانه بمن داد. باورکردنی نیست، که شخصی عاقل بر ضدّ ولی نعمت خود باشد و عنایت را قدر نداند. من نمیگویم، که حاضرم با ده نفر بجنگم، حتی با دو نفر هم میل ندارم مبارزه کنم، ولی، اگر لازم میشد یا مهمی الزام میکرد، با کمال میل با یکی از آنها،

که با صد نفر یونانی حاضرند جنگ کنند، مبارزه می‌کردم. لاسدمونیها از حیث شجاعت کمتر از مردمان دیگر نیستند و، چون باهم متحد شوند، بر دیگران برتری دارند، زیرا هرچند آزادند، ولی از هر حیث آزاد نیستند، چه بر آنها قانون حکومت میکند و ترس آنها از قانون بیش از ترس تبعه تو از تو است. آنها اجرا

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۴۷

کنند چیزی را، که قانون از آنها بخواهد و قانون همیشه یک چیز از آنها میخواهد:

در دشت نبرد از عدّه دشمن نترسند و در صف پا فشارند، تا آنکه فاتح گردند یا کشته شوند. اگر تو مرا یاوه گو میدانی، حاضرم، که از این ببعد لب بر بندم.

حالا مجبور بودم حرف بزنم. شاه، اراده تو مجری باد» خشیارشا خندید و بی اینکه از دمارات برنجد، او را با ملایمت مرخص کرد. پس از آن قشون خود را از تراکیّه بطرف یونان حرکت داد و حاکم دریسک را، که داریوش معین کرده بود، تغییر داده ماسکام «۱» پسر مگادست «۲» را بحکومت گماشت. این شخص یگانه حاکمی بود، که خشیارشا برای او هدایا میفرستاد، زیرا از حیث شجاعت بر تمام حکام برتری داشت. اردشیر پسر خشیارشا نیز برای او هدایا میفرستاد. یونانیها پس از جنگ تمام حکام پارس را از تراکیّه و هلّس پونت بیرون کردند، باستثنای این شخص، که از عهده اش برنیامدند، و حال اینکه بسیار کوشیدند. بهمین جهت تمام شاهانی، که بعد از یکدیگر میآیند، برای اعقاب او هدایا میفرستند. از اشخاصیکه یونانیها بیرون کردند، خشیارشا تنها قدر بوگس «۳» را، که از اهل این «۴» بود، میدانست و پسران او را احترام میکرد. این شخص واقعا شایان تمجید بود: وقتی که آتنیها بریاست کیمون پسر میلیتاد او را محاصره کردند، میتوانست موافق قراردادی از شهر خارج شده بآسیا برگردد، ولی او نخواست از این حق استفاده کند، چه پنداشت، که شاه گمان خواهد کرد از جهت ترس تسلیم شده و بنابراین چندان مقاومت کرد، تا آذوقه تمام شد. در این حال امر کرد آتشی روشن کردند و بعد زنان، اطفال و کنیزکان (زنان غیر عقدی) و خدمه خود را کشته نعش آنها را در آتش انداخت. پس از آن هرچه طلا و نقره در شهر بود از قلعه برود ستریمون افکند و بعد از این کارها خود نیز در آتش رفت و بسوخت.

بس پارسیها حقا او را ستایش میکنند و اسمش را با احترام میبرند.

حرکت خشیارشا بطرف یونان

بقول هرودوت (کتاب ۷، بند ۱۰۸) خشیارشا از دریسک بطرف یونان رفت، این صفحات را تا تسالی «۵» مگابیز و بعد مردونیه مطیع کرده بودند و تمام مردمانی، که در این صفحات سکنی

(۱) -Mascame.

(۲) -Megadoste.

(۳) -Boges.

(۴) -Eion.

(۵) -Thessalie.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۴۸

داشتند باج میدادند. بعد خشیارشا از نزدیکی ساموتراس گذشت و پس از آن برود لیسوس «۱» رسید. آب آن احتیاجات قشونی را کفایت نکرد و خشک شد (اگر رود بود، که اغراق است) پس از آن از مارونه آ، دیسه، آبدر «۲» و دریاچه های آبدر گذشته و از رود نس توس «۳»، که بدریا میریزد، عبور کرده بدریاچه ای رسید، که سی استاد (پنج کیلومتر- و نیم یا تقریباً یکفرسخ. م.). محیط آن و آبش بسیار شور بود، ولی ماهی های فراوان داشت. آب این دریاچه را فقط باسبهای بنه دادند و دریاچه خشک شد (معلوم است، که این گفته های هرودوت اغراق است، زیرا اگر محیط دریاچه چنان بوده، که او گوید، شعاع آن تقریباً یک کیلومتر میشده و اگر فرض کنیم، که این دریاچه بحدّ وسط یک متر عمق داشته، و حال آنکه برای چنین شعاعی این اندازه خیلی کم است، تقریباً دارای سه میلیون تن یا ده میلیون خروار آب بوده و از اینقرار میبایست عدّه مالهای بنه خشیارشا لااقل یکصد میلیون رأس باشد. هرودوت فکر نکرده، که اولاً یک چنین عدّه مال بنه را

از کجا میتوانستند تهیه کنند و بر فرض محال پس از تهیه، چگونه میتوانستند علیق آنرا برسانند. از این نوع گفته‌ها، که در کتاب هرودوت زیاد است، بخوبی معلوم میشود، که تعصّب ملی مورّخ مذکور و میل مفرطی، که به تجلیل یونانیها داشته، او را از دقت در نوشته‌های خود بازداشته. م. شهری، که دریاچه مزبور نزدیک آن است، پیس تیر نام «۴» دارد. بعد هرودوت مردمان این قسمت تراکیّه را شمرده گوید: مردمانی، که در کنار دریا سکنی داشتند در کشتیها دنبال لشکر خشیارشا حرکت کردند و آنهائیکه در درون قارّه میزیستند از راه خشکی عازم شدند. فقط یک مردم، که موسوم به ساتر بود، مطیع نگشته آزادی خود را تا زمان ما حفظ کرد. اینها در بالای کوههائی، که از درختهای گوناگون و برف پوشیده، مسکن دارند و خیلی شجاعند. غیب‌گوی دیونیس در اختیار آنها است، کاهنه مزبوره در بلندترین جای کوه اقامت دارد و مردمی موسوم به بسّ «۵» ها گفته‌های او را تعبیر میکنند.

(۱) - Lissus.

(۲) - Maronea, Dicee, Abdere.

(۳) - Nestus.

(۴) - Pistyre.

(۵) - Besses.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۴۹

کاهنه بسئوالات مانند غیب‌گوی معبد دلف جواب میدهد و پیش‌گوئی او مانند پیش‌گوئی پی‌تی «۱» گنگ و دو وجهین است. بعد خشیارشا از نزدیکی مساکن پی‌یر «۲» ها، درحالی که کوه پان‌ژه «۳» را از طرف دست راست داشت، گذشت. این کوه معادن طلا و نقره دارد و پی‌یرها، اودومانت «۴» ها و بخصوص ساترها «۵» این فلزات را استخراج میکنند. پس از آن او از میان مردمانی، مانند پان‌یان «۶» و دبرها «۷» و پاپل‌ها «۸» گذشته برود ستریمون و شهر این رسید. حاکم این شهر

همان بوگس بود، که بالاتر ذکری از آن شد. مغها برای رود ستریمون اسبهای سفید قربان کردند. پلهائی برای عبور از اینرود تهیه شده بود و، وقتی که پارسیها از پل گذشته دانستند، که این صفحه ۹ راهه نام دارد، ۹ نفر از جوانان و ۹ نفر از دوشیزگان محل را زنده بگور کردند. این عادت پارسیها بود. چنانکه شنیدم، آمس تریس زن خشیارشا، چون بکهولت رسید، امر کرد، ۱۴ طفل پارسی را از خانواده‌های نجیب زنده بگور کنند، تا سپاسگذاری نسبت بخداوندی، که زیر زمین است کرده باشد (این گفته هرودوت خیلی غریب بنظر میاید، زیرا ژوستن، مورخ رومی، که تاریخ عمومی (تروگ پومپه) را خلاصه کرده، گوید (کتاب ۱۹، بند ۱): داریوش اول مأمورینی بقرطاجنه فرستاده چهار چیز از آن مملکت خواست و از جمله قدغن کردن قربانی انسان بود با این عقیده چگونه خود پارسیها چنین کاری را مرتکب میشدند.

شاید برای یونانیها اینکار غرابت نداشته، زیرا مقدونیها قربانی انسانرا جایز میدانستند، چنانکه اسکندر، بقول مورخین یونانی و غیره، هزاران نفر کوّسی «۹» را برای راحت روح هفس تیون سردار محبوب خود قربان کرد (در جای خود بیاید) و یونانیها هم، چنانکه پائین تر از قول پلوتارک ذکر شده، قبل از جدال سالامین، سه جوان پارسی را، که اسیر کرده بودند، قربان کردند. پرستش خدای زیرزمین هم جزو معتقدات یونانیها بود، که او را پلوتون «۱۰» میگفتند، نه ایرانیها. از هرنظر، که بنگریم، روایت

(۱) Pythie (زن غیب گو در معبد دلف)

(۲) Pieres.

(۳) Pangee.

(۴) Odomantes.

(۵) Satres.

(۶) Paeoniens.

.Doberes-(۷)

.Paeoples-(۸)

.Cossiensi-(۹)

.Pluton-(۱۰)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۵۰

هرودوت غریب و دور از حقیقت بنظر میاید. خود مورّخ مذکور هم اطمینان بصحّت آن نداشته، که نوشته «شنیدم».

از آکانت «۱» تاّسالی «۲»

هرودوت گوید: پس از آن خشیارشا از شهرهای متعدّد یونانی گذشته بشهر آکانت رسید و تمام مردمان عرض راه سر اطاعت پیش آورده در دنبال او روانه شدند. راهی را، که خشیارشا ساخت، بعد از او تراکیهانه برافکندند و نه در آن زراعت کردند، چه با احترام تمام تا زمان ما باین راه مینگرند. چون خشیارشا به آکانت در آمد اهالی آنرا میزبانان خود خوانده لباس مادی بآنها اعطا کرد، چه باو گفته بودند، که اهالی این شهر سعی زیاد در حفر کانال کرده اند و با اشتیاق بجنگ میروند (مقصود هرودوت ترعه برزخ آتس است) در این جا آرتاخه «۳» مهندس حفر کانال از مرضی مرد. خشیارشا او را خیلی احترام میکرد. این شخص از تیره هخامنش و از حیث قامت از تمام پارسی ها بلندتر بود، چه قدّ او به پنج ذراع چهار انگشت کم میرسید و صدای بسیار رسائی داشت. خشیارشا از فوت او خیلی مغموم شد و امر کرد جنازه او را با جلال دفن کنند و تمام افراد قشون بگور او خاک ریختند. اهالی آکانت بحکم غیب گویشان او را پهلوان دانسته برای او قربانی میکنند. یونانیهای، که قشون خشیارشا را در خانه های خود می پذیرفتند، دوچار فقر شده خانه های خود را ترک میکردند، چنانکه آن تی پاتر «۴» که از طرف شهرهایی واقع در قاره میزبان قسمتی از قشون خشیارشا بود، باهالی شهر تاسس صورتی از مخارج نشان داد، که جمع آن بچهار صد تالان نقره بالغ بود (چهل و هشت هزار تومان تقریبا) این نوع صورتها را میزبانان دیگر هم بشهرها

میدادند. غذاها را قبل از وقت سفارش داده سعی داشتند، که خوب و وافر باشد. ترتیب میهمانی در این موارد چنین بود: همینکه جارچی‌ها نزدیک شدن قشون را خبر میدادند، اهالی شهرها آذوقه شهر را در میان خود تقسیم کرده و همه مشغول تهیه آرد، گندم و جو برای ماههای زیاد شده مقداری، که برای آذوقه قشون لازم بود، تهیه میکردند. بعد بهتر و گرانباترین

(۱) - Acanthe.

(۲) - Thessalie.

(۳) - Artachee.

(۴) - Antipater.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۵۱

حشم و نیز طیور باتلاق و خشکی را چاق میکردند و با این مقصود طیور را در قفسه‌ها و دریاچه‌ها نگاه میداشتند. پس از آن از طلا و نقره جام‌ها، کاسه‌ها و ظروف دیگر، که روی میز گذارده میشود، درست میکردند. این آلات فقط برای شاه و آنهایی، که با شاه غذا می‌خوردند، تهیه میشد و برای قشون فقط غذا تهیه میکردند. بهرجا، که لشکر وارد میشد، چادری برای خشیارشا آماده بود، ولی افراد قشون در زیر آسمان می‌ماندند. چون موقع غذا میرسید، مردمی که پذیرائی قشون بر عهده آنان بود، دوچار زحمات میشدند. بعد از غذا سپاهیان شب را در همانجا می‌گذرانیدند و صبح روز دیگر چادرها را پاره کرده تمام ظروف و اسباب آن را با خود می‌بردند، چنانکه چیزی در محل نمی‌ماند. یکی از اهالی آبدر مگاگران (۱) نام سخن با مغزی گفت. او باهالی آبدر پیشنهاد کرد، که در معابد خود جمع شده از خدایان استغاثه کنند، که آنها را از نصف بدبختی‌ها رهایی دهند و بآنها، که متحمل صدمات زیاد شده بودند، گفت بروید، خدایان را شکر کنید، که شاه عادت نداشت، شبانه‌روز دو دفعه غذا صرف کند، و الا اگر باهالی آبدر حکم میشد، که شامی مانند نهار تهیه کنند، میبایست خانه‌های خود را گذارده فرار کنید یا بکلی از هستی ساقط گردید. با وجود سنگینی این نوع میهمانیها، یونانیها اراده شاه را مجری میداشتند (کتاب ۷، بند

۱۲۰-۱۲۱). خشیارشا در آکانت فرمانده بحرّیه را مرخص کرده دستور داد، که با سفاین به ترم
«۲» برود. این شهر در کنار خلیجی است معروف بهمین اسم و اسم شهر از این خلیج است. باو
گفته بودند، این راه کوتاه‌ترین راهی است، که از دریسک به آکانت می‌رود. حرکت لشکر چنین
بود: خشیارشا آنرا بسه قسمت تقسیم کرد، قسمت اوّل در تحت فرماندهی مردونیه و ماسیست از
سواحل دریا با بحرّیه حرکت میکرد، قسمت دوّم در تحت ریاست تری‌تان تخم و گرگیس در
درون قارّه و قسمت سوّم با خود خشیارشا در وسط این دو لشکر. قسمت آخری در تحت نظر
سمردمنس «۳» و مگابیز بود. بحرّیه از کانال

(۱)-Megacreon.

(۲)-Therme (سالونیک امروزی است).

(۳)-Smerdomenes.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۵۲

آتش حرکت کرده و از چند شهر گذشته سپاهی و سفاین از این شهرها گرفت.
بعد بطرف خلیج ترم رانده بدان درآمد و در کنار رود آک‌سیوس «۱» لنگر انداخت.
در این احوال خشیارشا از آکانت حرکت کرده از راه خشکی به ترم رسید. در این راه شیرها به
شترهائی، که آذوقه می‌بردند، حمله کردند، توضیح آنکه شب‌ها از جاهای خود بیرون آمده
متعرّض کس یا حیوانی نمیشدند و فقط بسترها حمله میکردند. هرودوت گوید، که برای او این
مسئله باعث حیرت است، و حال آنکه شیرها قبل از آن شتر ندیده و قوّت آن را نیازموده بودند.
بعد مورّخ مذکور گوید، که در این صفحات شیر و گاو وحشی زیاد است و مأوای شیرها بین رود
نستوس و رود آخلواوس میباشد، زیرا در جائی از اروپا، یعنی در مشرق، از آن طرف نستوس و در
مغرب از ماوراء آخلواوس، اثری از شیرها نیست.

تسخیر ولایات شمالی یونان

بعد از ورود به ترم خشیارشا اردو زد و امتداد اردو از این شهر و میگ‌دوننی «۲» تا رود لیدیاس «۳» و هالیاک‌من «۴» بود. او از این شهر کوه‌های بلند تسالی را موسوم به المپ و اس‌سا «۵» تماشا کرد.

هرودوت گوید «تسالی در ابتداء دریائی بود، چه این صفحه را از هر طرف کوههائی احاطه کرده. پنج رود از کوه‌ها باین صفحه جاری است، ولی بعدها بعقیده اهالی این محل، خدایان دریا و زمین لرزه شکافی در کوه و تنگی از آن بطرف دریا ایجاد کردند، چنانکه حالا آب رودها از این تنگ بدریا میریزد. این عقیده باید صحیح باشد، زیرا برای من روشن است، که تنگ مزبور بر اثر زمین لرزه احداث شده» چون راه قشون خشیارشا از این معبر باریک بود، چه باو گفته بودند، که این راه از هر راهی بی خطرتر است، خواست مصب رودها را تماشا کند و در کشتی صیدائی نشسته بمصب رود پنه «۶» درآمد و از آن در حیرت شد. بعد مطلعین را خواسته پرسید، که آیا ممکن نیست این رود را برگردانند، تا از راه

(۱)-Axius.

(۲)-Migdonie.

(۳)-Lydias.

(۴)-Haliacmon.

(۵)-Ossa.

(۶)-Penée.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۵۳

دیگر بدریا بریزد. گفتند نه، زیرا تسالی را از هر طرف کوههائی احاطه کرده.

خشیارشا پس از شنیدن این جواب گفت مردم عاقلی هستند تسالیان، که زودتر از همه یونانیها مطیع شدند، چه پیش‌بینی کرده‌اند، که تسخیر مملکتشان و حفظ آن خیلی آسان است، زیرا کافی است، که این رود را برگردانند، تا تمام مملکت آنها زیر آب غرق شود. مقصود خشیارشا از این حرف خانواده آلواس «۱» بود، که زودتر از همه باو تسلیم شده بودند و شاه پنداشته بود، که آنها بنام تمام مردم این کار کرده‌اند. در تسالی خشیارشا زیاد ماند، چه ثلث قشون او در کوههای مقدونی مشغول انداختن جنگل بودند، تا راه لشکر او باز شود و یکدفعه تمام قشون از این کوه بولایت پررب سرازیر گردد. در این اوان سفرائی، که برای خواستن آب و خاک به شهرهای یونان رفته بودند، برگشتند. بعضی با آب و خاک و برخی با دست خالی. از مردمان یونان آنهائیکه آب و خاک دادند اینها بودند:

تسالیان، دلی‌ها، انیان، پرربی‌ها، لکریان، ماگنت‌ها، ملیان، آخیان ف تیودیت «۲»، تبی‌ها «۳» و به اسیان «۴» دیگر، باستثنای تس‌پیان «۵» و اهالی پلاته «۶».

یونانیهای، که تصمیم بر جنگ کرده بودند، بدین مضمون قراردادی بین خودشان بقید قسم بستند: «در صورت بهره‌مندی متحدین، مردمانی که مطیع پارس شده‌اند، باید ده یک اموال خود را برای خدای دلف بدهند». به آتن و اسپارت خشیارشا سفرائی نفرستاده بود، زیرا سفرای داریوش را آتنی‌ها به گودالی موسوم به باراتر «۷» و اسپارته‌ها بچاهی انداخته گفته بودند، در آنجا برای شاه خاک خواهید یافت و هم آب (چون در عهد قدیم هم سفرای مصونیت شخصی داشتند و هرودوت حس کرده، که آتنی‌ها و اسپارته‌ها برخلاف قواعد بین‌المللی رفتار کرده بودند، بعد بطور معترضه چنین گوید. م.): «نمی‌توانم بگویم، چه بلیه‌ای بر آتنی‌ها وارد شد از جهت اینکه با فرستادگان داریوش چنین کردند. راست است که، ولایت و شهر آنها معرض

(۱) - Aleuas.

(۲) -

Thessaliens, Dolopes, Aenianes, Perrhaebes, Locriens, Magnetes.
.Melien. Acheens de la Phthiotide

.Thebains-(۳)

.Beotiens-(۴)

.Thespiens-(۵)

.Plateens-(۶)

.Barathre-(۷)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۵۴

غارت و خسارت گردید، ولی بعقیده من جهت خساراتی، که بآنها وارد آمد این نبود. بنابراین خشم تالشی بیوس «۱» تماما بطرف لاسدمونی ها متوجه شد: در اسپارت مکان مقدسی است معروف به نام تالشی بیوس، که رسول آگاممن «۲» بود و اعقاب این شخص را تالشی بیاد، مینامند. رسولان و سفرای اسپارتی از میان آنها انتخاب میشوند. پس از کشته شدن رسولان داریوش، اسپارتی ها مدتهای مدید از فالهای نیک در موقع قربانی ها محروم بودند (یعنی چیزهائی را که بفال نیک میگیرند، نمیدیدند). این مسئله باعث حزن و اندوه لاسدمونی ها گردید و مصمم شدند، که کفاره بدهند.

با این مقصود مردم را مکرر بمجمع ملی دعوت و بتوسط جارچیها اعلام کردند، که آیا کسی حاضر است زندگانی خود را برای اسپارت فدا کند؟ اس پرثی یس «۳» پسر آن ریست «۴» و بولیس «۵» پسر نیکلاس «۶»، که از معروفین و اشخاص دولت مند بودند، حاضر شدند، نزد خشیارشا رفته از جهت کشته شدن رسولان داریوش ترضیه بدهند.

بنابراین، اسپارتی ها این دو نفر را نزد مادیها فرستادند (مقصود پارسی ها است)، چنانکه کسانی را بمرگ میفرستند. رشادت اینها و بیانی، که کردند شایان توجه است، چه پس از ورود بآسیا نزد

هی دارنس رفتند. هی دارنس اصلا پارسی و والی شهرهای ساحلی آسیا بود. او اینها را گرم پذیرفت و در موقع صرف غذا گفت: «لاسمونیها، چرا شما دوستی شاه را رد میکنید. بمن و بوضع من نگاه کنید و ببینید، که شاه تا چه اندازه قدر اشخاص لایق را میداند. اگر شما هم مطیع شوید، هر کدام از شما میتواند والی یونانستان شود، زیرا شاه شما را مردمی رشید میداند». اسپارتهای جواب دادند: «هی دارنس سئوالی، که تو از ما میکنی یکطرفی است. پیشنهاد میکنی چیزی را، که آزموده‌ای نه چیز را، که لذتش را نچشیده‌ای. بر بندگی واقعی، ولی از آزادی بی‌اطلاعی، چه میوه آن را نچشیده‌ای، تا بدانی خوب است یا بد. اگر چشیده بودی بما

(۱) - Talthybios.

(۲) - پادشاه داستانی (می‌سن) و (آرگس)، که ترووا را محاصره کرد.

(۳) - Sperthies.

(۴) - Aneriste.

(۵) - Boulis.

(۶) - Nicolaos.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۵۵

میگفتی برای آزادی نه فقط با نیزه‌ها بلکه با تبرها بجنگید». این دو نفر بعد از ورود بشوش نزد شاه رفتند و، وقتی که اسلحه‌دارها بآنها امر کردند، در مقابل شاه بخاک افتند، آنها اعتراض کرده جواب دادند، که موافق عادات اسپارتی برای کسی نمیتوان نماز گذارد و برای اینکار بدینجا نیامده‌اند. پس از آن بشاه تقریبا چنین گفتند: «شاه مادیها، لاسدمونیها ما را بدینجا فرستاده‌اند، تا از جهت کشته شدن فرستادگان شما در اسپارت ترضیه بدهیم». خشیارشا، از آن جا که بزرگ منش بود، در جواب آنها گفت: «من نمیخواهم شبیه لاسدمونیها باشم. آنها با کشتن فرستادگان قواعدی نقض کردند، که برای تمام ملل اجباری است. من، که لاسدمونیها را از جهت چنین رفتار توبیخ

میکنم، هرگز شما را نیازارم و با مرگ شما اسپارتی‌ها را از تقصیری، که بر آنها وارد است، خلاصی نبخشم».

پس از آن دو نفر مذکور باسپارت مراجعت کردند و خشم تالشی‌بیوس نسبت به لاسدمونیها خاموش شد (کتاب ۷، بند ۱۳۶). بعد هرودوت گوید، که این خشم از نو در یک موقع دیگر مشتعل گردید. شرح آن را، چون خارج از موضوع است کنار گذاشته حکایت مورخ مذکور را دنبال میکنیم: «قشون کشی شاه به یونان ظاهراً باین عنوان بود، که میخواهد به آتنی‌ها حمله کند، ولی در واقع امر این جنگ برای تسخیر تمام یونان میشد. یونانیها این نکته را مدتی بود دریافته بودند، ولی همه یونانیها این جنگ را بیک نحو تلقی نمیکردند. آنهائیکه پارسىها آب و خاک دادند، راحت بودند، چه میدانستند که پارسىها متعرض آنان نخواهند شد، ولیکن اقوامی، که از دادن آب و خاک امتناع کرده بودند، در وحشتی بزرگ میزیستند، زیرا سواد مردم طالب جنگ نبود، بل بعکس نسبت پارسىها تمایل داشت و چنان بحرّیه‌ای در یونان یافت نمیشد، که در مقابل حملات ایران پافشارد» در اینجا هرودوت رشته ذکر وقایع را از دست داده پیش میافتد، تا تمجید از آتنی‌ها کند و چنین گوید: «در این جا مجبورم عقیده‌ای اظهار کنم، که اکثریت یونانیها از آن تنفر دارند. باوجوداین نمیتوانم در این باب، که بنظر من

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۵۶

حقیقت است، ساکت بمانم. اگر آتنی‌ها از ترس پارسىها مملکتشان را ترک میکردند یا در محل‌های خود مانده مطیع میشدند، احدی در یونان جرئت نمیکرد با شاه در دریا جنگ کند و هرگاه جنگ دریائی نمیشد، نتایجی، که از این وضع روی میداد، چنین میبود. اگر اهالی پلوپونس در برزخ کرنه دور خود چندین دیوار میکشیدند، باز بالاخره لاسدمونیها را متحدین آنها ترک میکردند نه از روی اختیار بل برحسب اضطرار، چه پارسىها با بحرّیه خود شهری را پس از شهری میگرفتند و لاسدمونیها تنها می‌ماندند و، اگرچه با افتخار همگی می‌مردند، ولی کاری انجام نمیدادند. نتیجه چنین میشد، که در این موقع یا قبل از آن اسپارتیها مجبور میشدند با خشیارشا صلح کنند و در هر دو مورد یونان باطاعت پارسىها درمیآمد. واقعا فایده دیوارهای تنگه کرنه چه بود، در صورتیکه شاه بر دریا تسلط داشت. از این جهت است، که میتوان از روی یقین گفت آتنیها

ناجی یونان بودند، زیرا تصمیم آنها بر اینکه باید یونان آزاد بماند و اقدام جدی آنها در متحد شدن با یونانیهای، که مطیع پارسیها نشده بودند، باعث بهره‌مندی گردید و شاه پارس را دفع کردند» (کتاب ۷، بند ۱۳۹) چنین است تمجید هرودوت از آتنی‌ها. چون ما نمیخواهیم مانند او از وقایع پیش افتیم، بذکر پیش آمده‌ها میپردازیم تا بسر همین مطلب برسیم و معلوم شود، که آتنی‌ها هم نمیتوانستند باعث بهره‌مندی یونان گردند، اگر ایرانیها بجای بوغاز سالامین، که برای جنگ بحرّیه بزرگی مانند بحرّیه ایران ابدًا مناسب نداشت، دریای باز را برای این جنگ دریائی انتخاب میکردند.

احوال یونان

لازم است شرح پیش رفتن قشون ایران را در یونان موقتاً معلق داشته ببینیم احوال یونان مقارن این زمان چه بود.

وقتی که خبر لشکرکشی خشیارشا بیونان رسید، آتنی‌ها بیش از سایر یونانیها دوچار وحشت و اضطراب شدند، زیرا میدانستند، که ضربت‌های ایران مستقیماً به آتن متوجه خواهد شد. بر اثر این وحشت افکار و عقاید متشتت گشت. جمعی جنگرا

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۵۷

امری بی نتیجه میدانستند و بعضی پیش نهاد میکردند، که جلای وطن کرده بایطالیا روند. فقط عده کمی میگفتند، باید مقاومت کرد. چون فکری نبود، که آتنیها در اطراف آن جمع آوری شوند و اتحاد و اتّفاقی حاصل گردد، در این مورد هم مانند موارد دیگر، اولیای امور لازم دانستند سؤالی از غیب‌گوی معبد دلف راجع بعواقب اوضاع بکنند، تا شاید از جواب غیب‌گو با تعبیر مقتضی بتوان زمینه‌ای برای یکی کردن افکار ایجاد کرد و اساسی برای اتحاد و اتّفاق نهاد. بنابراین رسولانی از آتن بمعبد دلف رفته از غیب‌گو سؤالی کردند و پی‌تی، که آریس تونیک «۱» نام داشت، چنین گفت (هرودوت کتاب ۷، بند ۱۴۰-۱۴۵): «ای بدبختان، چرا نشسته‌اید؟ خانه‌های خود و نیز تپه‌های بلند ارک را ترک کنید و نجات یابید در کنارهای زمین. آتن زیروزبر و طعمه آتش گردد و مارس وحشت‌آور (رب النوع جنگ بعقیده یونانیها) بر عرابه سریانی نه تنها برجه‌ها و

قلاع شما بل بروج و قلاع شهرهای زیاد را منهدم کند. معابدی را، که از وحشت میلرزند و عرق میریزند، بسوزانند. همین آن از بلندیهایی این معابد خون سیاه جاری است و این آیت مطمئنی است از بدبختی هائی، که شما را تهدید میکند. آتنی‌ها، از معبد من بیرون روید و در مقابل این همه بدبختی بمردانگی مسلح گردید». این جواب غیب‌گوی دلف باعث حزن‌واندوه بی‌پایان فرستادگان شد و، چون تیمون (۲) پسر آندروبول (۳) یکی از متنفذین معبد دلف بحال آنها رقت آورد، گفت شاخه درختی در دست گرفته و نزد غیب‌گو رفته با حال کسی، که از خدا استغاثه میکند، از او دوباره سئوالی کنید. آنها چنین کرده در حال تضرع بغیب‌گو گفتند:

«ای پادشاه ما، چیزی راجع بوطن ما بگو، که قدری تسلی‌بخش باشد.

باین شاخه‌ها، که علامت نیایش است، بنگر و ببین، که ما با آن نزد تو آمده‌ایم.

اگر نگوئی، ما از این جا نرویم و تا آخر عمر در این جا بمانیم. غیب‌گو، در جواب چنین گفت: «پالاس (۴) (ربّه النوع عقل و صنایع) نمیتواند زوس (خدای بزرگ) را

(۱)- Aristonice.

(۲)- Timon.

(۳)- Androbule.

(۴)- او را آتنه نیز مینامیدند و حامیه آتن بود.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۵۸

با درخواستهای مبرم یا دلایل بمقام تفضل و عنایت آرد. باوجوداین، ای آتنیها، یک جواب قطعی بشما میدهم. وقتی که دشمن آن‌چه را، که در ولایت ککروپ (۱) و در غارهای مقدس کی‌ترون است، (۲) تصاحب کرد، زوس مآل‌بین به پالاس قلعه‌ای چوبین خواهد داد، که منهدم نخواهد شد و شما و اطفال شما در آن محفوظ خواهند ماند. منتظر آمدن سواره و پیاده نظام بی‌حدوحصر، که

بزمین شما حمله خواهد کرد، نباشید، بل فرار کرده پشت بدشمن کنید. روزی بیاید، که شما در مقابل او پافشارید ای سلامین ربّانی، تو پسران زنان را هلاک خواهی کرد و این در زمان تخم افشانی یا درو خواهد بود».

فرستادگان از جواب آخری قدری تسلی یافتند و آن را نوشته به آتن برگشتند. بعد مردم را در مجمع ملی جمع کرده جواب غیب گو را رسانیدند.

راجع بقلعه چوبین و تعبیر آن اختلاف نظر حاصل شد. بعضی پنداشتند، که مقصود از آن ارک است، چه در زمان قدیم ارک، یا چنانکه آتنی ها آن را مینامیدند آک رپل (۳) با پرچینی محصور بود. برخی گفتند، که مقصود از قلعه چوبین کشتیهای آتن است و بر اثر این نظر پیش نهاد کردند، که آتنی ها همه چیز را کنار گذاشته بساختن سفاین پردازند. این اشخاص را دو مصراع آخر گفته غیب گو دوچار تردید میکرد. چه غیب گو در آخر جواب خود گفته بود «ای سلامین ربّانی، تو پسران زنان را معدوم خواهی کرد» و از این جا استنباط میکردند، که جنگ دریائی در نزدیکی سلامین بشکست آتنی ها منتهی خواهد شد. در این موقع شخصی تمیستوکل (۴) نام پسر نه اکل (۵)، که بگفته پلوتارک در جنگ ماراتن شرکت داشت و از چندی قبل یکی از رجال معروف آتن شده بود، گفت، که مقصود غیب گو از قلعه چوبین همان کشتی ها است، ولی تعبیری، که از جمله «تو پسران زنان را معدوم خواهی کرد» میکنند، صحیح نیست. اگر مقصود غیب گو از «پسران زنان» پسران زنان آتنی بود، نمیگفت «ای سلامین ربّانی» بلکه میگفت «ای

(۱) - Cecrops.

(۲) - Citheron.

(۳) - Acropole.

(۴) - Themistocle.

(۵) - Neocles.

سالامین بدبخت» بس مقصود غیب گو پسران زنان دشمن است و باید ببحرّیه پرداخت و در آن نجات ما است.

عقیده او طرفداران زیاد یافت و اشخاصی، که عقیده داشتند هرگونه مقاومت بیهوده است و باید جلای وطن کرده بایطالیا یا جای دیگر رفت، در اقلّیت ماندند.

سابقا تمیستوکل پیشنهاد خوبی بآتنی ها کرده بود، توضیح آنکه پول وافر در خزانه دولت آتن از معادن لوریوم «۱» جمع شد و آتنی ها خواستند آنرا بین اهالی تقسیم کنند، چنانکه بهر کدام ده درخم برسد، ولی تمیستوکل مانع شده گفت این وجه را بساختن کشتی ها تخصیص دهید، چه در جنگی که با اگی نت «۲» ها در پیش داریم، بحرّیه لازم خواهد شد. آتنی ها چنین کرده دویست فروند کشتی ساختند و، اگرچه این بحریه در جنگ مزبور بکار نیفتاد، ولی دولت آتن را دولت دریائی کرد. حالا این دویست فروند کشتی موجود بود و فقط میبایست بر عدّه کشتی ها بیفزایند. در نتیجه گفته غیب گو آتنی ها تصمیم کردند، که تماما بکشتیها درآمده در دریا با بحرّیه خشیارشا جنگ کنند و بعد با یونانیهای، که مردانگی شان بیشتر بود، داخل مذاکره اتحاد شده قسم یاد کردند، که اختلافات درونی را کنار بگذارند.

اختلاف درونی مخصوصا بین آتنیها و اگی نت ها شدت داشت.

جاسوسان یونانیها در سارد

پس از آن، زمانیکه خشیارشا در سارد بود، آتنی ها جاسوسانی بدانجا فرستادند، تا بدانند قوه شاه چیست و سفرائی به آرگس «۳» برای عقد اتحاد و رسولانی بجزیره سیل نرد گلن «۴» جبار آن گسیل داشته کمک خواستند و در هین اوان سفیری هم نیز بجزیره کرسیر «۵» و کرت «۶» فرستاده یاری طلبیدند. نتیجه این مأموریت ها چنین بود: (کتاب هفتم، بند ۱۴۵-۱۷۹) جاسوسانی، که بسارد برای دانستن قوه پارسیها رفته بودند، گرفتار شدند، و پس از استنطاق حکم اعدام آنها صادر شد، ولی چون خبر این

(۱) - Lourium.

(۲) - Eginetes.

(۳) - آرگس در پلوپونس واقع بود.

(۴) - Gelon.

(۵) - Corcyre) این جزیره در دریای یونان واقع و موسوم به کرفو است).

(۶) - Crete.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۶۰

قضیه به خشیارشا رسید، حکم اعدام را تصویب نکرده خواست، که هرگاه حکم مذکور اجرا نشده، جاسوسانرا نزد او آرند. اسلحه‌دارها شتافتند، تا فرمان شاه را ابلاغ کنند و جاسوسان را نزد شاه بردند. او، پس از اینکه از مقصود آنان آگاه شد، امر کرد تمام پیاده و سواره نظام را بآنها نشان دهند و بعد جاسوسان را مرخص کرده گفت بهرجا، که خواهید بروید. شاه، در موقعی که حکم آزادی جاسوسانرا داد، این چند کلمه را هم گفت: «از کشته شدن سه نفر چیزی از قوه دشمن نمیکاهد، ولی با مراجعت آنها بیونان، یونانیها خواهند دانست، که قوه ما چیست و پس از اطلاع بر آن از جنگ منصرف خواهند شد و ما بیهوده خود را خسته نخواهیم کرد». هرودوت گوید، در موقع دیگری هم خشیارشا نظیر این نظر را اظهار کرد:

زمانی که در آبی‌دوس بود، دید کشتی‌هائی پر از گندم از پونت «۱» از راه هلس پونت به یونان میروند. نزدیکان شاه، چون میدانستند، که این کشتی‌ها از آن دشمن است، میخواستند آنها را توقیف کنند و چشم‌ها را به خشیارشا دوخته منتظر امر او بودند.

دراین حال شاه از عمله کشتی پرسید: «بکجا میروید؟» آنها جواب دادند.

«شاهها، برای دشمن تو گندم حمل میکنیم» شاه گفت «مگر ما هم بهمانجا نمیرویم؟»

از اینکه اینها برای ما آذوقه حمل میکنند چه ضرری متصور است؟»

استمداد یونانیها از آرگس

فرستادگان آتنی‌ها به آرگس رفتند، ولی موفق نشدند، چه اهالی آرگس با لاسدمونیها در سر حکومت منازعه داشتند و بنابراین گفتند، ما بر ضدّ پارسیها با شما متحد میشویم، بشرط اینکه صلحی با لاسدمونیها بمدّت سی سال منعقد شود. چون این صلح سرنگرفت، اهالی آرگس ترجیح دادند، تابع پارس گردند و زیر بار تحکم لاسدمونیها نروند. مورّخ مذکور علاوه کرده (همانجا، بند ۱۵۰): «خود اهالی آرگس چنین گویند، ولی روایتی نیز هست، که مفادش این است: خشیارشا فرستادگانی به آرگس گسیل داشت و آنها با اهالی چنین گفتند: شاه ما را مأمور کرده بشما بگوئیم، که ما پارسیها از اعقاب پرسس (۲) هستیم. او پسر پرسه (۳) و نوه دانائ (۴) بود و از طرف

(۱) - Ponte.

(۲) - Perses.

(۳) - Persee.

(۴) - Danae.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۶۱

مادرزاده آندرومد دختر کفه (بصفحه ۷۳۰ رجوع شود) بنابراین ما از اعقاب شما هستیم و نمیزید، که ما با نیاگان خود جنگ کنیم یا شما با دیگران بر ضدّ ما متحد شوید. پس مقتضی است، که راحت در خانه‌های خودتان بمانید. اگر نقشه من پیش رفت، قدر شما را بیش از سایر مردمان خواهم دانست. گویند، که این پیغام شاه را اهالی آرگس در نظر گرفته نه چیزی به آتنی‌ها وعده دادند و نه چیزی خواستند و مسئله عقد عهدی با لاسدمونیها بهانه بود برای اینکه در جنگ شرکت نکنند، چه میدانستند، که اهالی لاسدمون ذره‌ای از حکومت صرف نظر نخواهند کرد. بعضی

یونانیها گویند: این حکایت از این جا تأیید میشود، که چندین سال بعد، زمانی که سفارتی از طرف آتن در تحت ریاست کاللیاس (۱) به شوش رفت، اهالی آرگس هم سفارتی به شوش فرستادند، تا سؤال کند، که آیا اثرات اتحاد سابق اهالی آرگس با خشیارشا باقی است یا نه و اردشیر شاه (۲) جواب داد، که کاملاً باقی است و هیچ شهر یونانی را بقدر آرگس دوست نمیدارد. اما این که این حکایت صحیح است یا سقیم، من نمیتوانم چیزی بگویم، من روایتی را که شنیده‌ام، نقل میکنم و مجبور نیستم آنچه را که میگویند، کورکورانه باور دارم. این نکته تنها شامل این مورد نیست، بل شامل تمام کتاب من است (با این جمله، هرودوت عذر تمام نوشته‌های افسانه‌آمیز و نیز اغراق‌گوئی‌های خود را خواسته. م.). شنیده‌ام، که اهالی آرگس پس از عدم بهره‌مندی در جنگ لاسدمونیها، شاه پارس را بیونان دعوت کردند و تصوّر میکنم، که اگر تمام مردمان با معایبی که دارند، در یکجا جمع میشدند، تا کارهای خود را با کارهای همسایگانشان مبادله کنند، پس از اینکه در معایب همسایگان خوب مینگریستند، ترجیح میدادند، با کارهای خود بخانه‌هایشان برگردند. این است که رفتار اهالی آرگس را نمیتوان از تمام رفتارها ننگین‌تر دانست، زیرا کردارهای ننگین‌تری هم هست» (کتاب ۷، بند ۱۵۲). (راجع بروایت هرودوت باید گفت، در بادی امر غریب بنظر می‌آید که، خشیارشا چنین پیغامی با اهالی آرگس داده و

(۱) - Callias.

(۲) - اردشیر اوّل، دراز دست.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۶۲

افسانه‌های یونانی را برای تأیید پیش‌نهاد خود ذکر کرده باشد، ولی اگر در اوضاع و احوال آن زمان دقیق شویم، می‌بینیم که چندان هم غرابت ندارد، زیرا در دربار ایران و بخصوص در سارد، چه قبل از این جنگ و چه بعد از آن، همیشه عده‌ای زیاد از یونانیهای ناراضی اقامت داشتند و آنها برای پیشرفت خیالات خود و بهره‌مندی ایران در یونان تمام وسائل ممکنه را بکار میبردند و دور نیست، که در موقع فرستادن رسولی به آرگس، این نوع یونانیها، چون از عقاید اهالی آرگس مطلع بودند، پیشنهاد کرده‌اند، که رسولان چنین گویند و شاه هم، از آن جا که این افسانه مقصود

او را تأیید می کرده، آن را پسندیده و دیگر باید در نظر داشت، که هرودوت، چنانکه گذشت، گوید: پارسی‌ها از گذشته‌های سایر مردمان خوب آگاهند. م.)

استمداد از پادشاه سیسیل «۱»

بعد مورخ مذکور حکایت خود را دنبال کرده گوید: سفرائی که یونانی‌ها به سیسیل فرستاده بودند نزد گلن «۲» جبار سیراکوز «۳» رفته باو چنین گفتند: «ما را لاسدمونیها و متحدین آنها فرستاده‌اند، تا از تو بر ضد بربرها (یعنی خارجی‌ها) کمک طلبیم، چه یقین است، که تو از قشون کشی شاه پارس بیونان آگاهی و شنیده‌ای، که پس از این که پلی روی هلس‌پونت ساخته و لشکر از آسیا باروپا آورده، میخواهد حمله بیونان کند. هرچند، که او ظاهراً چنین می‌نماید، که قصد آتن را کرده، ولی در باطن بخیال تسخیر تمام یونان است. تو، که چنین توانائی و صاحب اختیار جزیره سیسیل، در یونان هم سهمی بزرگ داری. بس لازم است، که نجات‌دهندگان یونان کمک کنی، تا ما در مقابل دشمن پافشاریم. اگر بعضی از ما خیانت کنند، برخی از کمک کردن دریغ دارند و فقط قسمت کوچکی بیونان باوفا بماند، بیم آن است، که تمام یونان معدوم شود. گمان مکن، که شاه پارس پس از غلبه بر ما بتو نخواهد پرداخت. تا وقت هست از این پیش‌آمد بر حذر باش. اگر بما کمک کنی، در واقع خودت را دفاع کرده‌ای. کاری که با فکر بشود، عاقبت نیکو دارد».

گلن در خشم شده چنین جواب داد: «یونانیها، این جسارت است، که مرا باتحاد

(۱) Sicile.

(۲) Gelon.

(۳) سیراکوز در سیسیل واقع است.

با خودتان بر ضدّ بربرها (بیگانه‌ها) دعوت می‌کنید. وقتی که من با اهالی قرطاجنه در جنگ بودم و از شما بر ضدّ بربرها استمداد کردم، بکمک من نیامدید و اگر کار در دست شما بود، حالا آنها فایق آمده بودند، ولی جدّ کردیم و عاقبت کار برای ما خوب شد. اکنون، که شما گرفتار حمله دشمن شده‌اید، بیاد گلن افتاده‌اید. باوجوداین نمیخواهم مانند شما باشم و وعده می‌کنم، که دویست کشتی، بیست هزار سپاهی سنگین اسلحه، دو هزار سوار، دو هزار تیرانداز، دو هزار فلاخن دار و دو هزار سوار سبک اسلحه بشما بدهم، بشرط اینکه من در اینجنگ سپهسالار کل قشون یونان باشم، و الا یک نفر هم بکمک شما نخواهم فرستاد».

کیاگروس «۱» سفیر لاسدمون جواب داد «آگامم نن پلویی «۲» نعره میزد، اگر میشنید، که گلن سیراکوزی میخواهد بر لاسدمونیها فرماندهی کند. اگر میخواهی کمک کنی، باید مطیع لاسدمونی‌ها باشی و اگر نخواهی مطیع شوی کمک مکن» پس از چنین جوابی، گلن گفت: اسپارتی مهربان، اگر شما طالب فرماندهی هستید، حق است، که من هم طالب آن باشم، زیرا قشون برّی و بحری که من میدهم، بیش از لشکر شما است و چون می‌بینم شرطی، که من پیشنهاد می‌کنم، بشما گران می‌آید، حاضرم تخفیفی در آن بدهم. فرماندهی برّی از آن شما. من بفرماندهی بحری اکتفا می‌کنم. اگر میخواهید فرماندهی بحری را اختیار کنید، حرفی ندارم. در اینصورت باید فرماندهی برّی با من باشد. پس این شرط را قبول کنید یا بی‌متحدی از اینجا بروید. پس از این جواب سفیر آتن مجال اظهاری بسفیر اسپارت نداده، چنین گفت: پادشاه سیراکوزیها، ما را بدینجا فرستاده‌اند، تا از تو قشون بخواهیم نه فرمانده. چون می‌بینم، که تو طالب ریاستی، لازم است بگویم، که مادامی که تو فرماندهی قوه برّی و بحری را میخواستی، ما آتنی‌ها میتوانستیم راحت باشیم، چه میدانستیم، که اسپارت میتواند جواب تو را بدهد،

(۱)- Ciagrus,

(۲)- پادشاه داستانی (میسن) و (آرگس)، برادر (من لاس). او قائد یونانیها در جنگ ترووا بود و این شهر را محاصره کرده گرفت.

ولی حالا، که تو اکتفا بفرماندهی بحری کرده‌ای، پس بدان، که اگر اسپارت باین امر راضی شود، ما راضی نخواهیم شد. در صورتی که اسپارت نخواهد فرماندهی بحرّیه را داشته باشد، بعد از او ما رجحان داریم، زیرا ما اوّل دولت دریائی یونان هستیم و نمی‌توانیم فرماندهی را باهالی سیراکوز واگذاریم و دیگر این که ما قدیم‌ترین مردم یونان می‌باشیم و جاهای خود را در این مدّت عوض نکرده‌ایم. بیجهت نیست، که هومر میگوید، در جنگ ترووا از آتن شخصی بمعسکر یونانیها آمد، که ماهرترین جنگی در فرماندهی قشون و تجهیزات بود.

گلن در جواب گفت «آتنی مهربان، شما فرماندهانی دارید، ولی تاین ندارید.

چون بهیچ نوع گذشتی حاضر نیستید و میخواهید همه چیز در دست خودتان باشد، بس بشتابید، که زود بیونان برگردید و بگوئید، که سال یونانی بهار ندارد».

هرودوت گوید مقصود گلن از بهار این بود، که چون قشون او بهترین قشون یونانی است، چنان که بهار بهترین فصل سال است، با محروم شدن یونان از این قشون بهترین سپاه را از دست میدهد. پس از آن سفر به یونان مراجعت کردند و گلن در اندیشه شد، که اگر یونانیها شکست یابند، چه خواهد شد. از طرف دیگر نمیتوانست خود را حاضر کند، که پادشاه سیل در تحت فرماندهی لاسدمونی‌ها واقع شود.

بالاخره، وقتی که شنید خشیارشا از هلس پونت گذشته، شخصی را کادموس «۱» نام پسر سیس تس «۲» با سه کشتی پنجاه پاروئی و پولی زیاد بمعبد دلف فرستاده دستور داد، که رسول منتظر وقایع شود. اگر یونانیها شکست خوردند، پول را به خشیارشا تقدیم کند و آب و خاک از طرف گلن بدهد، والا با پول برگردد. کادموس سابقا جبار جزیره گس بود. بعد با طیب خاطر از حکومت صرف نظر کرده آنرا باهالی واگذار و به سیل رفته طرف توجه گلن شد و پس از آن بقدری درستی او مورد توجه گردید، که چنین مأموریتی باو دادند. این شخص، پس از بهره‌مندی یونانی‌ها و مراجعت خشیارشا به آسیا، پولها را به سیل حمل کرده به گلن ردّ کرد، و حال آنکه میتوانست آن را تصاحب کند. بعد هرودوت گوید

(۱)- Cadmus.

(۲)- Scythes.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۶۶

(۳۲)- تخت جمشید، حجاری برجسته چهارچوب قصر نمره ۷ (فلاندن و کست، ایران قدیم، گراور ۱۴۷)

(کتاب ۷، بند ۱۶۵):

«روایتی نیز هست از منبع سیسیلی که گلن میخواست بیونانیها کمک کند، ولی جنگی برای او با هامیلکار (۱) پادشاه قرطاجنه پیش آمد و مانع شد. این بود، که پولی برای آنها فرستاد و نیز گویند در همان روز، که جنگ سالامین روی داد، گلن و برادر او ترن (۲) هامیلکار را شکست دادند. هامیلکار موافق این روایت از طرف پدر قرطاجنه ای و از طرف مادر سیراکوزی بود. من (یعنی هرودوت) شنیدم، که هامیلکار پس از جنگ گم شد و هر قدر گشتند، او را نیافتند. قرطاجنه‌ای‌ها گویند، که او، چون هزیمت قشون قرطاجنه را دید، خود را در آتش انداخت».

(۱)- Hamilcar.

(۲)- Theron.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۶۷

سفرای یونان در کرسیر

سفرای یونان پس از اینکه از سی سیل حرکت کردند بهجزیره کرسیر رفته در آنجا ظاهرا موفق شدند، ولی در معنی اینجا هم نتیجه نگرفتند، توضیح آنکه اهالی کرسیر در ابتداء گفتند، که باید بیونان کمک کرد، چه اگر او شکست یابد، استقلال ما هم در خطر خواهد افتاد و شصت کشتی

جنگی تهیه کردند، که بآبهای یونان بفرستند، ولی از ترس شاه ایران بعد فرماندهان کشتی‌ها دستور دادند، که پس از رسیدن بسواحل پلوپونس در محل پیلوس «۱» و تنار «۲» منتظر وقایع شوند. اگر خشیارشا فاتح شد، باو بگویند، که یونانیها از ما کمک خواستند، زیرا بعد از آتن قوه بحری ما مهم است، ولی، چون ما نخواستیم با تو جنگ کنیم، وقت را بمماطله گذرانیم. در صورت بهره‌مندی یونانیها در جواب توییخ و شماتت آنها بگویند، ما میخواستیم بشما کمک کنیم و، چنانکه می‌بینید، شصت کشتی تهیه کرده‌ایم، ولی از جهت طوفان نتوانستیم از دماغه ماله «۳» بگذریم. این بود، که بموقع بجنگ دریائی سلامین نرسیدیم.

امتناع کریتیها از امداد

اهالی کریت، بعد از ورود سفرای دول یونانی باین جزیره و استمداد از آنها، شخصی را بمعبد دلف فرستادند، تا بدانند که غیب‌گو در این باب چه میگوید. او جوابی داد، که تهدیدآمیز بود و بر اثر آن اهالی کریت از کمک کردن بیونان خودداری کردند. چنین بود نتیجه سفارت‌هائی، که دول یونانی نزد مردمانی فرستادند، که نیز یونانی بودند و در خارج یونان سکنی داشتند.

تسلیم شدن تسالی

اهالی تسالی (یکی از دول شمالی یونان)، همینکه شنیدند که خشیارشا بقصد یونان حرکت میکند، به ایستم «۴» که محل اجتماع نمایندگان دول یونانی بود، سفرائی فرستاده چنین گفتند: شما باید معبر المپ را دفاع کنید، تا تسالی و تمام یونان را از خسارات جنگ محفوظ دارید و اگر نکنید، ما مطیع پارسی‌ها می‌شویم، چه ما تنها نمی‌توانیم برای دفاع

(۱) - Pylos.

(۲) - Tenare.

(۳) - Malee.

(۴) - Isthme ایستم بمعنی برزخ است و برزخ (کرنه) را چنین مینامیدند.

یونان معدوم گردیم، و حال آنکه اینقدر از شما دوریم. هرگاه نمیخواهید ما را کمک کنید، پس نباید الزامی هم نسبت بما داشته باشید، زیرا الزامی قوی تر از امر محال نیست و در اینصورت ما آزادیم، که فکری برای خود بکنیم. یونانیها در نتیجه این اظهار تصمیم کردند، که قوه‌ای برای دفاع این معبر تنگ بفرستند.

این قوه در تمپه (۱) بمعبر مزبور رسید. این معبر راهی است، که از مقدونیّه سفلی به تسّالی از درّه رود پنه میرود و بین کوه المپ و اس سا واقع است. در این جا قوه یونانی، که بده هزار نفر میرسید، اردو زد و سواره نظام تسّالی هم به آن ملحق شد.

اون توس پسر کاره‌نوس (۲) سرکرده لاسدمونیها بود و تمیستوکل پسر ناکلس (۳) رئیس آتنی‌ها. این قوه چند روزی بیش در این جا نماند، زیرا آلكساندر پسر آمین تاس پادشاه مقدونی، که دست‌نشانده ایران بود، بآنها گفت، در این جا نمانید و زود بروید، چه قوه خشیارشا خیلی زیاد است و میتواند شما را از هر طرف احاطه و معدوم کند. یونانیها پیشنهاد او را صحیح دانستند و از آنجا حرکت کرده به ایستم رفتند. هرودوت گوید: «بعقیده من این کار را از ترس کردند، چه دانستند، که از مقدونیّه به تسّالی راه دیگری نیز هست، که از ولایت مردم پررب از نزدیکی شهر گن‌نس (۴) میگذرد و فی‌الواقع قشون خشیارشا از این جا گذشت» نتیجه همان میشود، که آلكساندر پسر آمین تاس گفته، چه او پیش‌بینی کرده، که اگر جبهه را نتوانند بشکافند، از پهلوها دور زده پشت سر قشون یونانیها را خواهند گرفت و در این صورت مرگ آنها حتمی است. از اینجا واضح است، که آلكساندر پادشاه مقدونی مطیع ایران و در باطن با یونانیها بود. پس از آن که قوه یونانی از محل مذکور خارج شد و اهالی تسّالی شنیدند، که خشیارشا به آبدوس رسیده، باو تسلیم شدند.

تنگ ترموپیل

هرودوت گوید: وقتی که سپاه یونانی به ایستم برگشت، حرف آلكساندر مورد توجه یونانی‌ها گردید و بشور پرداختند، که

(۱) - Tempe.

(۲) - Evenetus, fils de Caren'is.

(۳) - Temistocle fils de Neocles.

(۴) - Gonnos.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۶۹

کدام محل یونان را محکم دفاع کنند، تا بتوانند مملکت را از قشون پارسی محفوظ دارند. بالاخره عقیده بر این شد، که تنگ یا معبر ترموپیل مناسب تر است، چه باریک تر از معبری است، که از مقدونیّه به تسّالی میرود. باید علاوه کرد، که در این وقت مجتمّعين ایستم نمیدانستند، که در این جا هم راه باریکی هست و میتوان از آن استفاده کرده پشت سر قوه دفاعیّه را گرفت. نتیجه مشورت این شد، که ترموپیل را اشغال کنند و بحریّه را به آرت میزیوم (۱) بفرستند، زیرا بواسطه نزدیکی این دو محل بیکدیگر قواء بحری و برّی میتوانستند بیکدیگر کمک برسانند.

آرت میزیوم بوغازی است واقع بین جزیره سی یاتوس (۲) و سواحل ماگنزی (۳) آن روز، ولی ترموپیل محلی است، که بین کوهی بلند و غیرقابل عبور از طرف مغرب، و دریا و باتلاقها از طرف مشرق واقع شده. این محل چشمه های آب گرم دارد و در معبری واقع است، که از تراخی نه (۴) بیونان وسطی میرود و پنجاه پا عرض آن است، ولی در پس و پیش ترموپیل معبر مزبور تنگ میشد، تا حدیکه فقط یک ارابه از آن میتوانست بگذرد. در این جا اهالی فوسید سابقا دیواری ساخته بودند، تا از حمله اهالی تسّالی در امان باشند.

بنابر کیفیّات این محل یونانیهای، که در ایستم اجتماع کرده بودند، آن را برای دفاع یونان مناسب تر از هر جای دیگر دانسته قسمتی به ترموپیل و قسمت دیگر به آرت میزیوم رفتند، چه عقیده داشتند، که در ترموپیل بواسطه تنگی جا ایرانیها نخواهند توانست تمام پیاده و سواره نظام خود را بکار برند. اهالی دلف، که از نتیجه جنگ سخت نگران بودند، به پی تی این معبد رجوع

کرده سؤال کردند، که چه خواهد شد. پی تی جواب داد «دعا به باد کنید، زیرا باد متحد نیرومند یونانیها خواهد بود». این جواب را اهالی دلف یونانیهای، که تصمیم کرده بودند مطیع نشوند، رسانیدند و باعث قوّت قلب آنها شد، چنانکه بعدها در محلی موسوم به تی یا «۵» قربانگاهی برای بادهای ساختند و در آنجا برای بادهای قربانی میکردند و نیاز

(۱) - Artemisium.

(۲) - Sciathos.

(۳) - Magnesie.

(۴) - Trachinee.

(۵) - Thya.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۷۰

میدادند. این بود احوال یونان، حالا مقتضی است بذکر وقایعی، که با حرکت قشون ایران از ترم ملازم است پردازیم.

حرکت سفاین از ترم

ده کشتی از بحرّیه ایران از ترم حرکت کرده بجزیره سی یاتوس رسید و سه کشتی یونانی، که برای کشیک بدانجا رفته بود، همینکه کشتیهای ایران را دید راه فرار پیش گرفت. کشتیهای ایران کشتیهای یونانی را تعقیب کرده یکی از آنها را گرفتند.

هرودوت گوید «زیباترین سپاهی آنرا سر بریده و این واقعه را بفال نیک گرفتند، که نخستین اسیر آنها زیباترین سپاهی بود. اسم این شخص لئون بود (که بمعنی شیر است) و شاید این اسم باعث کشته شدن او شد». کشتی دیگر، که متعلق به اهالی اگین و بریاست آسونید «۱» بود، نیز بدست پارسیها افتاد، ولی رئیس آن پی تس نام شجاعتی حیرت انگیز نشان داد. وقتی که او بر اثر زخمهای

زیاد افتاد و هنوز رمقی داشت، پارسوها خواستند او را از مرگ نجات دهند و با مرمگی او را معالجه کرده زخمهایش را با پارچه‌های نازک بستند و او را بتمام سپاهیان نشان داده شجاعت او را ستودند، ولی با سایر اسراء مانند بندگان رفتار کردند. کشتی سوّم، که رئیس آن فورموس «۲» آتنی بود، فرار کرده در مصب پناه بساحل پناه برد. آتنی‌ها فوراً بساحل جسته از راه تسّالی به آتن برگشتند و کشتی خالی بدست پارسوها افتاد.

خبر این واقعه بوسیله آتش‌هائی «۳»، که یونانیها در سی‌یاتوس روشن کردند، فوراً ببحرّیه یونان در آرت میزیوم رسید و یونانیها، که بوحشت و اضطراب افتاده بودند، لنگرها را کشیده و از آرت میزیوم بیرون رفته وارد کالسید «۴» شدند، تا اورپ «۵» را حفظ کنند و دیده‌بانهای در اوبه «۶» گذاشتند. یازده روز پس از حرکت شاه از ترم تمام بحرّیه ایران لنگرها را کشیده بطرف یونان حرکت کرد و به سیپاس «۷» رسید. تا اینجا و ترموپیل بقشون ایران زانی وارد نشد. در اینجا هرودوت باز از عده قشون ایران صحبت بمیان آورده چنین گوید:

(۱) - Asonide.

(۲) - Phormus.

(۳) - تلگراف عهد قدیم.

(۴) - Chalcide.

(۵) - Euripe.

(۶) - Eubee.

(۷) - Sepias.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۷۱

عده نفرات لشکر ایران

(کتاب هفتم بند، ۱۸۴-۱۸۸) «عده سپاهیان در این زمان برحسب اطلاعات من از این قرار بود. در هزار و دویست و هفت کشتی، در صورتیکه برای هر کشتی ۲۰۰ نفر حساب کنیم، ۴۰۰، ۲۴۱ نفر سپاهی از مردمان مختلف جا داده بودند و، بعلاوه این عده، در هر کشتی غیر از افراد مردمان مختلف سی نفر جنگی پارسی و مادی جا داشتند. عده این اشخاص به سی و شش هزار و دویست و ده سپاهی بالغ میشد. بعدۀ اولی و دوّمی باید عده سپاهیان کشتیهای پنجاه پاروئی را بیفزائیم و اگر بحد وسط برای هریک از این کشتیها هشتاد نفر حساب کنیم، چون شماره تمام کشتیها چنانکه سابقا گفتم، سه هزار فروند بود، عده این قسمت به ۲۴۰ هزار نفر بالغ میشد. بس عده تمام سپاه دریائی، که از آسیا آمده بود، پانصد و هفده هزار و ششصد و ده نفر میرسید. عده پیاده نظام یک میلیون و هفتصد هزار نفر و شماره سواره نظام هشتاد هزار نفر بود. باین عدد باید علاوه کنیم اعراب شتردار و اهالی لییا را، که در اَرابه‌های جنگی حرکت میکردند و عده‌شان به بیست هزار نفر میرسید، پس عده سپاهیان برّی و بحری به دو میلیون و سیصد و هفده هزار و ششصد و ده نفر بالغ بود. این بود عده سپاهیان، که از آسیا حرکت کردند و در این عدد خدمه و کشتیهای حمل و نقل آذوقه و مردانی، که در این کشتیها بودند، داخل نیستند. باین عده باید مردمانی را، که از اروپا در لشکر ایران داخل شدند، علاوه کرد، مثلا یونانیهای تراکیّه و جزایر مجاور تراکیّه یکصد و بیست فروند کشتی داده بودند و عده سپاهیان این کشتیها به ۲۴ هزار نفر میرسید. در قشون برّی بعقیده من از تراکیها، پانیان «۱»، اردها، بوّتی‌ین‌ها، اهالی کالسید، بریگ‌ها، پی‌یرها، مقدونیها، پرّرب‌ها، انی‌یان‌ها، دلپ‌ها، ماگنت‌ها، آخیان و اهالی سواحل تراکیّه سیصد هزار نفر بودند. این هزاران نفر و قشون آسیائی عده را به دو میلیون و ششصد و یک هزار نفر میرسানیدند.

(۱) -

Paeoniens, Eordes, Bottiens, Chalcydiens, Bryges, Pieres, Aenians,
.Dolopes, Magnesiens, Acheens

هرچند عده سپاهیان چنین زیاد بود، باوجوداین من گمان میکنم، که عده خدمه قشون و ارابه‌ها و سفاین حمل و نقل آذوقه و کشتیهای دیگر، که با بحرّیه ملازمت داشت از عدد مزبور می‌گذشت، یا بهرحال از آن کمتر نبود، ولی من فرض میکنم، که عده اینها با عده سپاهیان مساوی بوده. در این صورت خشیارشا به سپیاس و ترموپیل پنج میلیون و هشتاد و سه هزار و دویست و بیست نفر آورد. این بود عده مردمانی، که از دنبال خشیارشا روانه شدند. اما عده زنان نان‌پز و زنان غیر عقدی و خواجه‌سرایان را کسی نمیتواند معین کند و نیز عدد مالهای ارابه و بنه و سگ‌های هندی معلوم نیست. پس برای من باعث حیرت نیست، که در بعض رودها آب برای سیر کردن این عده کافی نبود. بعکس باعث حیرت است، که چگونه آذوقه این مردمانرا میرسانیدند فی الواقع، اگر تصوّر کنم، که بهریک از افراد روزی لااقل یک شنیس ^(۱) (خنیک) گندم میدادند برای کلیه قشون ۱۱۰۳۴۰ مدیم ^(۲) گندم لازم بود (شنیس معادل ۰،۷ لیتر و مدیم ۷۹، ۵۱ لیتر بود). ^(۳) قوت زنان و خواجه‌ها و مالهای ارابه‌ها و بنه و سگ‌ها و شترهای اعراب را در اینجا منظور نکرده‌ام. در میان این عده کثیر کسی از حیث صباحت منظر و قدّ رسا لایق‌تر از خشیارشا نبود، که چنین قدرتی را دارا باشد».

این است ارقامی، که هرودوت نوشته و بدیهی است، که بسیار اغراق‌آمیز است، با صرف نظر از اینکه در نوشته‌های او تناقضی هست، مانند اینکه سه هزار کشتی را بالاتر کشتی دراز و حمل و نقل قلمداد کرده بود و در اینجا آنها را کشتی جنگی و هرکدام را دارای هشتاد نفر سپاهی دانسته.

مورّخین قرون بعد، هرچند که این ارقام را اغراق‌آمیز میدانستند، باز اغلب آنها بیک میلیون و دو میلیون قائل بودند، ولی اخیراً و، خصوصاً از پنجاه سال باینطرف، که تاریخ مشرق قدیم و ایران بیشتر مورد مذاقه شده و وسایل دنیای عهد قدیم را درنظر گرفته‌اند، از این ارقام خیلی کاسته، ولی چون نتوانسته‌اند

(۱) - Chenice.

(۲) - Medimne.

(۳) - یک لیتر آب مقطر تقریباً معادل سیزده سیر است.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۷۳

مدرکی برای تعیین عده صحیح سپاهیان ایران بیابند، بالاخره باین عقیده شده‌اند، که ارقام هرودوت بی‌شک خیلی اغراق‌آمیز است، ولی مدرکی هم برای تعیین عده صحیح در دست نیست. بعضی هم عقایدی اظهار داشته‌اند، که موافق آن شماره سپاهیان خشیارشا تا سیصد هزار (گوبی‌نو) و بلکه تا ۱۸۰ هزار (من‌ر) «۱» نفر تنزل می‌یابد. چون معلوم است، که ارقام هرودوت موافق حقیقت نیست، بسط مقال را بیهوده دانسته می‌گذریم

آسیب یافتن قسمتی از بحرّیه

بعد هرودوت وقایع را چنین نوشته (کتاب هفتم، بند ۱۸۸-۲۰۰) «بحرّیه پارسی لنگرها را کشیده حرکت کرد و در ساحل اگنزی «۲» بین کاستانه «۳» و دماغه سپیاس ایستاد.

در اینجا کشتیهائی بساحل پیوستند و عده‌ای لنگر انداختند و، چون ساحل عریض نبود، کشتی‌ها بصفوفی تقسیم شدند، چنانکه در هر صف هشت کشتی قرار گرفت بحرّیه شب را بدین منوال گذارند و، چون صبح در رسید، دریا متلاطم گشت، چه تندبادی، که اهالی محل آنرا باد هلس‌پونت نامند، از طرف مشرق وزیدن گرفت. سپاهیان کشتیهائی، که بساحل نزدیک بودند، از آسیب طوفان جلوگیری کرده کشتیهای خود را بساحل کشیدند و خودشان و کشتیهای آنان محفوظ ماندند، ولی کشتیهائی، که در دریا بودند، آسیب زیاد یافتند. توضیح آنکه بعضی را باد بمحلی از کوه پلیون «۴» موسوم به اپین «۵» (یعنی تنور. م.) و برخی را بساحل راند، عده‌ای را به سپیاس زد و درهم شکست و قسمتی را به کاستانه انداخت.

شایع است، که بعد از پیشگوئی غیب‌گوی دلف غیب‌گوی دیگری گفته بود، آتنی‌ها باید بره «۶» داماد خود را بکمک بطلبند (بره موافق معتقدات یونانیهای قدیم خدای باد شمال بود و چون زن آتیک‌ی داشت و آتن هم در آتیک واقع است، آتنیها او را داماد خودشان میدانستند. م.) وقتی، که آتنی‌ها در کالسید (اوبه) بودند و دیدند، که دریا دارد متلاطم میشود، دعا کردند، که بره با زن خود اری‌تی «۷» طوفانی ایجاد

(۱) - 271. p. IV, History, Ancient, Cambridge, R. munro.

(۲) - Magnesie.

(۳) - Casthane.

(۴) - Plion.

(۵) - Ipnes.

(۶) - Boree.

(۷) - Orithye.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۷۴

کرده کشتیهای دشمن را درهم شکند، چنانکه سابقا در نزدیکی آتس سفاین پارسیها را درهم شکست. من نمیتوانم بگویم که آیا حمله بره بکشتیهای پارسی، وقتی که آنها لنگر انداخته بودند، بر اثر دعای آتنیها بود یا از جهت دیگر. ولی آتنیها گویند، که بره بکمک آنها در حال و در گذشته شتافت. بدین سبب پس از مراجعت به آتن برای او قربانگاهی در نزدیکی رود ایللی سوس ساختند. در موقع این طوفان چهارصد کشتی خراب و عدهای زیاد از سپاهیان تلف شدند و جواهر بسیار از میان رفت. این سانحه برای آمینکل نامی پسر کرتین (۲)، که از زارعین ماگنزی بود، بسیار مفید افتاد، چه بعدها او جامهای زرین و سیمین زیاد در ساحل یافت و نیز جعبه‌های زیاد پر از پول و چیزهای دیگر بدست آورده مردی توانگر شد، ولی این شخص بدبخت بود، چه پسرش در حیات او مرد. عده کشتیهای، که آذوقه وافر حمل می کردند و آسیب یافتند، نیز زیاد بود. رؤساء بحریه نگران شدند، که مبادا پس از این سانحه اهالی تسالی حمله به آنها کنند و، برای جلوگیری از چنین پیش آمدی از قطعات شکسته کشتیها حصار می ساختند. طوفان سه روز دوام داشت و در روز چهارم از جهت قربانیهای، که مغها برای تیس (۳) و نهراید (۴) کردند آرام شد یا بخودی خود خوابید. جهت قربانیهای بربرها این بود، که از ینیانها شنیده بودند، این ربّه النوع

را پل «۵» از این صفحه ربود و تمام سواحل سپیاس باین خدا و نه‌رایدها تعلق داشت (یونانیهای قدیم بخداهای کوچک دریائی اعتقاد داشتند، اما خود حکایت افسانه یونانی و خلاصه‌اش چنین است:

زوس رب النوع بزرگ یونانیها بجهتی مقرر داشته بود، که ته‌تیس با وجود اینکه ربّه النوع است، زن یک موجود فانی، یعنی انسان، گردد، ولی پل پادشاه داستانی یل‌خس او را در اینجا ربود. معلوم است، که قربان کردن مغ‌ها از اختراعات یونانیها است، چه پارسیها معتقد به آلهه یونانی نبودند، تا برای آنها قربانی کنند. خود هرودوت هم این نکته را حس کرده، که میگوید «شاید هم باد بخودی خود خوابید». م.).

(۱) - Ilissus.

(۲) - Aminocle Fils de Cretine.

(۳) - Thetis.

(۴) - Nereides.

(۵) - Pelee.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۷۵

دیده‌بانهای آتنی روز دوم طوفان از آرت‌میزیوم بآتن رفته مژده آسیب‌یافتن کشتیهای پارسی را به آتنی‌ها دادند و آنها غرق شادی و شعف شدند. بعد دیده‌بانها بآرت‌میزیوم برگشتند. وقتی که باد خوابید و دریا آرام گرفت، پارسیها کشتی‌ها را بدریا انداخته روانه شدند و به پاگاس «۱»، که در خلیج ماگنزی واقع بود، رسیده لنگر انداختند. در این احوال چنین اتفاق افتاد، که پانزده کشتی پارسی قدری از بحرّیه دور افتاد و پارسی‌ها در آرت‌میزیوم بکشتی‌های یونانی برخورد کرده تصور کردند که این کشتیها از بحرّیه پارس است. رئیس پانزده کشتی مزبور، چنانکه نوشته‌اند، حاکم سیم «۲» الیانی و نامش سان‌دس «۳» پسر تاماسیاس «۴» بود. این شخص در زمان داریوش از

قضات شاهی بشمار میرفت و از جهت رشوه‌ای، که گرفته بود بحکم شاه محکوم باعدام شد، ولی بعد که داریوش فکر کرد و دید خدمات او بیش از خیانتی است، که مرتکب شده، فرمود او را مرخص کنند و گفت، که این قاضی خدماتی نیز کرده. چون کشتیهای مزبور بکشتی‌های یونانی نزدیک شدند، یونانیها فهمیدند، که این حرکت در نتیجه اشتباه است و حمله کرده بی‌زحمت کشتیهای مزبور را گرفتند و پس از استنطاق اطلاعاتی، که راجع به خشیارشا لازم داشتند، تحصیل کرده اسرا را در غل و زنجیر بتنگه کرفت فرستادند.

قسمت چهارم فتح ترموپیل

مسابقه اسبهای پارسی و یونانی

بعد بحرّیه پارسی به آفت «۵» رسید. در این احوال خشیارشا با قشون برّی از راه تسّالی و آخای «۶» بولایت ملیان «۷» درآمد و در تسّالی مسابقه‌ای بین اسبهای پارسی و تسّالی ترتیب داد، تا اسبهای پارسی را بیازماید، چه شنیده بود که سواره نظام تسّالی در یونان معروف است در این مسابقه برتری با اسبهای پارسی شد (کتاب ۷، بند ۱۹۶). وقتیکه خشیارشا به آلس «۸» رفت، راهنمایان او برای اینکه چیزهای شنیدنی این ولایت را باو

(۱) - Pagase.

(۲) - Cyme.

(۳) - Sandoce.

(۴) - Thamasias.

(۵) - Aphetes.

(۶) - Achaie.

(۷) - Meliens.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۷۶

گفته باشند، داستان مکان مقدس زوس لافیس تیانی «۱» و جنگل آن را حکایت کردند.

(شرح این حکایت، اگرچه خارج از موضوع است، ولی چون میرساند، که پارسیها معتقدات یونانیها را محترم میداشتند و دیگر مینماید، که در بعض موارد یونانیهای قدیم قربانی انسان را جایز میدانستند، گفته‌های هرودوت را ذکر میکنیم: مؤرخ مزبور شرح این داستان را چنین نوشته (کتاب ۷، بند ۱۹۷): «به خشیارشا گفتند، که آتاماس پسر ال «۲» با «ای نو» «۳» سوءقصدی بحیات فریکسوس کرد و در ازای این جنایت اعقاب او بحکم غیب گوئی چنین سیاست شدند: اهالی آخه دخول بزرگتر این خانواده را به پری تانه «۴» یعنی خانه پریتانها «۵» که موسوم بخانه مردم بود، قدغن کردند و اگر بزرگتر باوجود این قدغن داخل میشد، او را قربان میکردند. عده زیادی از خانواده مزبور بممالک دیگر رفتند، زیرا نزدیک بود که آنها را گرفته قربان کنند. بعدها، اگر کسی از فراریان برمیگشت و توقیف میشد، او را به پریتانه برده قربان میکردند. به خشیارشا گفتند، که شخص قربانی را باطمراق و دبدبه بقربانگاه میبردند و او را با نوارهایی، که دور سر حیوان قربانی می‌پیچند، تزئین میکردند و بعد او را در همین حال سر میبردند. اعقاب سی تیس سور «۶» پسر فریکسوس نیز چنین مجازات میشدند، زیرا او، که از کلخید برگشته بود، خواست آتاماس را از دست اهالی و قربان شدن نجات دهد و در ازای این اقدام اعقاب او برحسب حکم غیب گوئی بهمین مجازات محکوم شدند، جهت این بود، که اعقاب سی تیس سور مورد خشم خدا گشتند (نظری بصفحه ۷۴۹). خشیارشا پس از شنیدن این حکایت، وقتی که بجنگل این خدا نزدیک شد، از دخول در آن خودداری کرد، بلشکریان خود فرمود، که احدی داخل این جنگل نشود و خانه اعقاب آتاماس را مانند معبدی محترم داشت: چنین بود رفتار او در تسالی و در آخه».

موارد دیگر این نوع گفته‌ها، که احترام خشیارشا یا سرداران او را بمقدسات یونانی

(۲) Athamas fils de Eole.

(۳) Ino.

(۴) Prytanee. (پنجاه نفر سناتورهای آتن را چنین مینامیدند).

(۵) Prytanes.

(۶) Cytissore.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۷۷

مینماید، پائین تر هم خواهد آمد. م.).

یونانیها در ترموپیل

خشیارشا در ولایت ملیان اردو زد و یونانیها تنگ ترموپیل را اشغال کردند، یعنی قواء متخاصم بمسافت کمی از یکدیگر بودند:

پارسیها از ترموپیل بطرف شمال و یونانیها از آن بطرف جنوب. قوه یونانی در اینجا عبارت بود: از سیصد نفر اسپارتی سنگین اسلحه، هزار نفر ترآتی «۱» و مان تی نیانی «۲»، ۱۲۰ نفر از ارخ من «۳» واقع در آرکادی و هزار نفر از سایر قسمتهای آرکاری.

از پلوپونس این عدّه بود: چهار صد نفر از کرنِت، دویست نفر از فلی یونت «۴»، هشتاد نفر از می سن. از باسی هفتصد نفر تسپانی و از اهالی تب. ۴۰۰ نفر به پلوپونسی ها ملحق شده بودند. علاوه بر این قوه لکریان اپنتیانی «۵» را با تمام قوای آنها بکمک طلبیده و هزار نفر هم از فوسید خواسته بودند. برای اینکه اینها را تشجیع کنند، یونانیها بانها توسط سفرای خود پیغام داده بودند، قوه ای، که در ترموپیل است، پیش قراول قوای یونانی است و از جاهای دیگر قوایی پشت سر هم خواهد رسید. بسفرا گفته بودند برای قوّت قلب لکریانها و فوسیدی ها بگویند «وحشت نداشته باشید، چه از طرف دریا شما را آتنی ها و سایرین حفاظت میکنند و دیگر اینکه شما با بشر خواهید

جنگید، نه با خدا و بشری نیست، که از زمان تولد خود دوچار بلیه‌ای نشود و هر قدر قوی تر باشد کمتر از بلیات محفوظ است.

بدینجهت دشمن کنونی ما هم ممکن نیست با وجود غرور از سقوط مصون باشد.

بر اثر این پیغام لکریانها و فوسیدیها بطرف تراخیس «۶» حرکت کردند. یونانیهای، که در ترموپیل بودند، رؤساء متعددی داشتند ولی مهمتر از همه لئونیداس «۷» لاسدمونی بود، که سمت سرداری داشت. این شخص پسر آناکساندرید «۸» بود و نژاد خود را به هرکول «۹» میرسانید. در اسپارت او بطور غیر مترقب پادشاه شد چه، دو برادر او بزرگتر بودند، ولی چون کل امن مرد و اولاد ذکور نداشت و دری‌یه «۱۰»

(۱) - Tegeates.

(۲) - Mantiniens.

(۳) - Orchomene.

(۴) - Phliunte.

(۵) - Locriens .Opontiens.

(۶) - Trachis.

(۷) - Leonidas.

(۸) - Anaxandride.

(۹) - Hercule (پهلوان داستانی یونانیها، که پس از مرگش او را نیم خدا خواندند).

(۱۰) - Doriee.

در سیسیل فوت کرد، پادشاهی باو رسید. لئونید سیصد نفر اسپارتی با خود برداشت، سیصد نفری که اولاد داشتند، و از اهالی تب فقط سیصد نفر دعوت کرد، تا آنها را بیازماید، چه شهرت داشت، که اهالی تب با پارسیها بودند. اسپارتیها لئونیداس را حرکت دادند، تا سایر یونانیها هم حرکت کنند، ولی خیال نداشتند تمام قوه خود را بفرستند، چه منتظر بودند، عید کارنی (۱) که ۹ روز طول میکشد، بگذرد. سایر یونانیها هم میخواستند اعیاد المپی بگذرد و از این جهت فقط دستجاتی حرکت دادند. وقتی که خبر پیش آمدن قشون خشیارشا یونانیهای، که در ترموپیل بودند رسید، بوحشت و اضطراب افتاده مشورت کردند، که چه کنند. تمام پلوپونسیها مصمم شدند، که عقب نشسته ایستم یعنی تنگه کرنه را دفاع کنند، ولی چون لکریها و فوسیدیها این پیشنهاد را با تنفر رد کردند، لئونیداس تصمیم کرد در محل بماند و رسولهایی باطراف فرستاد، تا کمک برای او بفرستند. در این احوال خشیارشا مفتشی فرستاد، تا ببیند دشمن چه میکند و عده آن چیست. سوار پارسی آمد و باردوی یونانی نزدیک شده تفتیش کرد، بی اینکه یونانیها مزاحمتی باو برسانند و، چون عده‌ای در جلو دیوار این تنگ و قسمتی از پس دیوار بودند، سوار پارسی فقط عده اولی را دید. در این حال یونانیها ورزش‌های عادی اشتغال داشتند، و عده‌ای موهای خود را شانه می کردند. هرودوت گوید (کتاب هفتم، بند ۲۰۹) وقتی که سوار برگشت و آنچه را که دیده بود بشاه گفت، خشیارشا در حیرت شد، که چرا یونانیها میخواستند بمیرند و بقدر قوه از طرف بکشند. این رفتار لاسدمونیها را مضحک دانسته دمارات پسر آریستون را خواست، تا تحقیقاتی درباره لاسدمونیها بکند. دمارات چنین گفت: «شاه، سابقا هم زمانیکه ما بعزم این جنگ حرکت می کردیم، من لاسدمونیها را برای تو توصیف کردم. وقتی که من چیزهایی را از پیش می دیدم و می گفتم، تو میخندیدی. سعی من بر این است، که در پیشگاه تو حقیقت را بگویم، حرف مرا حالا هم گوش کن. اینها آمده‌اند، که با ما در سر این تنگ جنگ کنند. عادت این مردم چنین است، که چون مصمم

شدند بمیرند، موهایشان را شانه میکنند. اگر تو اینها و آنها را، که در اسپارت مانده‌اند، مطیع کنی دیگر قومی نخواهد بود، که با تو ستیزه کند. پس تو حالا یک دولت نیرومند یونانی و شجاع‌ترین مردم یونان را در پیش داری». این حرف مورد اعتماد خشیارشا واقع نشد و دوباره پرسید، چگونه این عده قلیل با من جنگ خواهند کرد؟ دمارات گفت: «اگر چنین نشد، که من گویم، با من همان رفتار کن، که با دروغگو میکنند». باوجوداین خشیارشا حرف‌های او را باور نکرد.

جدال ترموپیل

هرودوت گوید (کتاب ۷، بند ۲۱۰-۲۳۹): «پس از آن شاه چهار روز جدال را بتاخیر انداخت، تا شاید یونانی‌ها عقب نشسته بروند. روز پنجم او مادیها و کیس‌سی (۱) ها را فرستاد که یونانیها را زنده گرفته نزد او آرند. مادیها حمله کردند و هرچند تلفات زیاد میدادند، ولی جای خالی فوراً پر میشد. به مادیها آسیب زیاد میرسید و باوجوداین عقب نمی‌نشستند. بهمه کس و مخصوصاً بشاه نشان دادند، که سپاهی زیاد است ولی مرد کم است (این نوشته هرودوت جمله‌های متناقض دارد: اگر جای خالی فوراً پر میشد و با وجود تلفات عقب نمی‌نشستند، چگونه میتوان گفت که مرد کم بود. حمله‌کننده آنها در تنگی، که فقط یک ارابه میتواند از آن بگذرد، در یک طرف آن کوهی بلند و در طرف دیگر دریا یا باتلاق است، البته تلفاتش زیاد میشود.

چنانکه بیاید، آری برزن هم در دربند پارس (کوه گیلویه) جلو قشون عظیم اسکندر را در چنین جایی گرفت و اسکندر، چون نتوانست تنگ را بشکافد، همان کار کرد، که خشیارشا در این جا خواهد کرد. م). بالاخره مادیها نتوانستند تنگ را بشکافند و بجای آنها پارسی‌ها، که موسوم بجاویدانها و در تحت ریاست هی‌دارنس بودند، آمدند. اینها هم نمیتوانستند کاری بکنند، زیرا در تنگنایی جنگ می‌کردند و نمیتوانستند از کثرت خود نتیجه بگیرند و نیزه‌های آنها کوتاه‌تر از نیزه‌های یونانی‌ها بود. لاسدمونیها شجاعانه جنگ میکردند و نشان میدادند، که با اشخاصی

(۱) - اینها همان مردم اند، که مکرّر در تاریخ عیلام و جاهای دیگر این کتاب از آنها ذکر شده.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۸۰

که مهارت ندارند، ماهرانه جنگ میکنند. از جمله مهارت لاسدمونیها این بود، که فرار میکردند و در اینمورد پارسیها با فریادهای شادی آنها را تعقیب میکردند و همینکه نزدیک میشدند، لاسدمونیها برگشته دلیرانه میجنگیدند و عدهای زیاد از دشمن می کشتند. آن روز بدین منوال گذشت و کاری از پیش نرفت. روز دیگر هم جنگ بهمین نهج گذشت. پارسیها بامید اینکه عده یونانیها کم است و از جهت برداشتن زخم نخواهند توانست مقاومت کنند، حملات مکرر کردند، ولی یونانیها از حیث نوع اسلحه و مردم بقسمتهائی تقسیم شده بنوبت جنگ میکردند، باستثنای اهالی فوسید، که روی کوه قرار گرفته بودند، تا کوره راهی را محافظت کنند. شاه در فکر بود، که چه کند، که ناگاه یکنفر یونانی ملیانی افی یالت (۱) پسر اوری دم (۲) بطمع پاداش بزرگ نزد خشیارشا رفته گفت، راهی است که از آن میتوان پیشرفت و به ترموپیل درآمد. این شخص باعث هلاک یونانیهای ترموپیل گردید (بعدها این شخص به تسالی گریخت و یونانیها برای سر او قیمتی معین کردند، ولی بعّلت دیگر کشته شد و در جای خود گفته آید. م.).

هرودوت گوید روایتی هست، که شخصی دیگر به خشیارشا راهنمایی کرد، ولی من باور ندارم. خشیارشا با شعف پیشنهاد افی یالت را پذیرفت و هی دارنس مأمور شد، از آن راه برود. چون شب در رسید و چراغها روشن گشت، پارسیها حرکت کردند. این کوره راه از رود آسپ شروع شده متابعت آن را می کند و به آلپن (۳) شهر اوّل لکریها میرسد. پارسی ها پس از عبور از آسپ تمام شب در کوره راه حرکت کرده در طلّیعه صبح بقلّه کوه رسیدند. در این جا، چنانکه بالاتر گفته شد، هزار نفر فوسیدی برای حفاظت فوسید و پاسبانی راه ایستاده بودند. پائین راه قشونی بود، که بالاتر آن را توصیف کرده ایم (یعنی قشون ترموپیل) چون کوه از جنگل پوشیده بود، حرکت پارسیها را فوسیدیها در نیافتند، ولی، وقتی که پارسیها نزدیک شدند، اسلحه برداشته حاضر جنگ گردیدند و هی دارنس در ابتداء تصوّر کرد، که

(۱) Ephialte.

(۲) Eurydeme.

(۳) Alpene.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۸۱

این جا هم لاسدمونیا هستند، ولی بعد، که از افی یالت تحقیقات کرده دانست که این ها از اهل فوسیدند، حمله کرد و فوسیدیا در مقابل تیرهای زیاد، که بآنها بارید نتوانستند، پافشارند و گریختند، ولی هی دارنس اعتنائی نکرده از کوه سرازیر شد.

در لشکر لئونیداس غیب گوئی بود مژیستياس (۱) نام. او از روده های قربانی، چنانکه عادت غیب گوهای یونانی بود، تفأل کرده گفته بود، که در طلعه صبح مرگ در پیش دارند. پس از آن فراریهائی در رسیده خبر دادند، که پارسیها از کوره راه می آیند. در طلعه صبح دیده بانها رسیده همان خبر را آوردند. در اینحال یونانیها مشورت کردند، که بمانند یا بروند و تشت آراء حاصل شد. در نتیجه یونانیها متفرق شدند و فقط عده ای با لئونیداس ماند. هرودوت گوید: حکایت کنند، که خود لئونیداس عده ای را نگاهداشته باقی سپاهیان یونانی را مرخص کرد و این روایت بیشتر مورد اعتماد است، چه او میدید، که متحدین میل ندارند در محل مانده بمیرند و از طرف دیگر او نمیتوانست محل را بدشمن واگذارد. در نتیجه حاضر شد این افتخار را نصیب خود و سپاهیان اسپارتی کند. بقول مورخ مذکور در ابتداء جدال اسپارتیها از غیب گوی دلف پرسیدند، که عاقبت جنگ چه خواهد بود؟ پی تی جواب داد:

«اهالی اسپارت وسیع، شهر نامی شما بدست اعقاب پرسه خراب خواهد شد یا لاسدمون برای مرگ پادشاه خود، که از دودمان هرکول است، عزا خواهد گرفت. نه قوه گاوهای نر میتواند حمله پارسیها را دفع کند و نه زورمندی شیران. او قدرت زوس را دارد، چیزی با او مقاومت نکند، تا اینکه او یکی از دو پادشاه را بسهم خود ببرد» (کتاب ۷، بند ۲۲۰). هرودوت گوید: «من ترجیح میدهم باین عقیده باشم، که لئونیداس در جواب پی تی تفکر کرده مصمم شد، این افتخار را

نصیب خود و اسپارته‌ها کند و با این مقصود متحدین را روانه کرد، نه اینکه آنها از ترس او را رها کرده باشند.

لئونیداس مژیستياس غیب‌گو را هم میخواست با دیگران از محل حرکت دهد، ولی او راضی نشد، با لئونیداس بماند و فقط پسرش را با آئهائی، که خارج میشدند، روانه کرد».

(۱) - Megistias.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۸۲

چنین است عقیده هرودوت، ولی چنانکه از اخلاق و عادات اسپارته‌ها در موارد دیگر دیده می‌شود، جهت ماندن لئونیداس با سپاه اسپارتی در ترموپیل از این جا بود، که او پادشاه اسپارت بود و موافق عادات اسپارتی، مردی که بجنگ میرفت، میبایست فاتح برگردد یا کشته شود. مادران اسپارتی، وقتی که اولاد خود را بجنگ مشایعت میکردند، بآنها می‌گفتند: «فرزند، با سبر یا بر سپر» یعنی فاتح شو و با سپر برگرد یا کشته شو، که روی سپر با افتخار نعلش تو را بخانه آرند. بعد هرودوت گوید: «متحدین رفتند و فقط تسپیانها و اهالی تب با لئونیداس ماندند. اهالی تب برخلاف میلشان ماندند، زیرا لئونیداس آنها را مانند گروی نگاهداشته بود، چه یونانیها باین عقیده بودند، که اهالی تب باطنا طرفدار شاه پارس میباشند، ولی تسپیانها گفتند، که لئونیداس را تنها نخواهند گذاشت. چون روز شد، بامر خشیارشا قشون ایران حمله کرد و یونانیها از تنگ دور رفته بدفع حملات پرداختند. توضیح آنکه تا حال یونانیها بدو قسمت شده قسمتی دیوار تنگ را حفظ میکرد و قسمت دیگر بجای باریک آن رفته می‌جنگید، ولی حالا از جای باریک گذشته جلو رفتند و کشتاری مهیب در گرفت و عدّه زیادی از حمله کنندگان بخاک یا بدریا افتادند. باوجوداین سران سپاه، چنانکه هرودوت گوید، با شلاق سپاهیان را بیش میراندند. زمانی در رسید، که نیزه‌های یونانیها تماما شکست و شمشیر بکار بردند. بالاخره لئونیداس و معروفین دیگر اسپارتی بالتمام کشته شدند و از بزرگان پارسی هم اینها افتادند: دو پسر داریوش آبراکوم (۱) و هی‌پرانت (۲). این دو پسر را داریوش از فراتاگون (۳) دختر آرتان (۴) داشت. آرتان برادر داریوش و پسر ویشتاسپ بود و، چون اولاد دیگری نداشت، تمام دارائی او با دخترش به داریوش رسید. دو برادر خشیارشا

نیز کشته شدند. در سر نعل لئونیداس جدال در گرفت، تا آنکه بالاخره اسپارتیها نعل را ربودند. چون پارسیهائی، که از کوره راه حرکت میکردند رسیدند، بهره‌مندی با پارسیها شد و شکل جنگ یونانیها تغییر کرد،

(۱) - Abracome.

(۲) - Hyperanthe.

(۳) - Phratagune.

(۴) - Artane.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۸۳

(۳۳) - تخت جمشید، دورنمای طالار خشیارشا، زمانیکه برپا بوده (ساخته شی‌پیه)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۸۴

توضیح آنکه یونانیها، که از تنگ‌ترین جای معبر پیش رفته بودند، حالا عقب‌نشسته از دیوار آن گذشتند، بعد باستثنای سپاهیان تب از تپه بالا رفته در آنجا بدفاع پرداختند.

این تپه در مدخل تنگ در جایی بود، که امروز یک شیر سنگی بیادگار لئونیداس در اینجا دیده میشود (قول هرودوت است). پارسی‌ها دیوار را خراب کرده به تپه محله بردند. بعد مورخ مزبور گوید در اینجا یونانیها با شمشیر و بعد با دست و دندان جنگ کردند، تا همه در زیر تیرهای پارسیها دفن شدند. از یونانیهائی، که شجاعت فوق‌العاده نمودند، اسم دی‌ی‌نه‌سس (۱)، آلفه (۲) و مارون (۳) را مخصوصاً ضبط کرده‌اند و اینها اسپارتی بودند. از تسپیانها اسم دی‌تی‌رامب (۴) ثبت شده.

یونانیها بر قبر سپاهیان، که در اینجا بخاک افتادند و نیز روی قبر آنهائیکه قبل از عقب‌نشینی متحدین با لئونیداس جنگ کردند، کتیبه‌ای نویسانند بدین مضمون: «در اینجا وقتی چهار هزار

نفر پلوپونسی با سه میلیون نفر جنگید» کتیبه قبور اسپارتیها چنین بود: «ای رهگذر، به لاسدمونیها بگو، که ما در این جا خوابیده‌ایم، تا بقوانین آن وفادار باشیم» این کتیبه‌ها را بر لوحه چوبین نوشته بودند و بوسیله آم‌فیک تیون‌ها تهیه شده بود (آم‌فیک تیون‌ها عبارت بودند از اتحاد چند طایفه همجوار، که در نزدیکی مکان مقدّسی می‌زیستند. این اتحاد برای گرفتن جشنها و بعض کارهای عمومی دیگر منعقد میشد. م.).

کتیبه‌ای هم یکی از دوستان مژیستیاس غیب‌گو برای او نویساند: «این قبر مژیستیاس نامی است، که زمانیکه مادیها از رود اسپرخیوس (۵) گذشتند، بدست آنها کشته شد. غیگویی که، می‌دانست فنای حتمی در پیش است و با وجود این نخواست پادشاه اسپارت را رها کند» (همان‌جا، بند ۲۲۷). سپس هرودوت گوید از سیصد نفر اسپارتی آریستودم (۶) نامی بسلامت جان دربرد و جهت آن بروایتی این بود، که در عقب ماند و کشته نشد. بروایت دیگر لئونیداس او را بقاصدی باسپارت فرستاد و او در مراجعت ملاحظه کرد، تا در جنگ شرکت نکند.

(۱) - Dieneces.

(۲) - Alphee.

(۳) - Maron.

(۴) - Dithyrambe.

(۵) - Sperchius.

(۶) - Aristodeme.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۸۵

بهر حال پس از آنکه او باسپارت برگشت، اسپارتیها او را بی‌شرف و بی‌حمیت دانستند. بی‌شرف دانستند، چه باو کسی از خانه خود آتش نمی‌داد و با او حرف نمی‌زد. بی‌حمیت دانستند، زیرا او را

آریستودم ترسو نامیدند. چنین بود احوال او، تا آنکه در جنگ (پلاته) این لگه را از نام خود شست. شخصی دیگر هم از سیصد نفر از جهت اینکه او را بقاصدی به تسالی فرستاده بودند زنده ماند. این شخص پانتی تس (۱) نام داشت و، چون باسپارت برگشت، او را بی شرف دانستند و مجبور شد خود را خفه کند. سپاهیان تب تا زمانی، که یونانیها حملات پارسیها را دفع می کردند، با لئونیداس همراه بودند، ولی وقتی که تفوق با پارسی ها شد و یونانی ها به تپه برآمدند، از آنها جدا شده و دستهای خود را بطرف پارسیها دراز کرده گفتند، ما مجبور بودیم، جنگ کنیم و بهترین دلیل ما این است، که در میان یونانیها ما اول مردمی بودیم، که آب و خاک دادیم. تسالی هائی، که در قشون خشیارشا بودند، تصدیق کردند و آنها نجات یافتند، ولی هرودوت گوید، که بعضی آنها، وقتی که بقشون ایران نزدیک می شدند، کشته شدند و باکثر آنها داغ شاهی زدند و رئیس آنها لئون تیاد (۲) اول شخصی بود، که داغ برداشت. (این گفته هرودوت بنظر غریب می آید، زیرا منافع پارسیها اقتضا نمیکرده با دشمنی، که تسلیم میشود، چنین رفتار کنند. معلوم نیست، که مقصود چه بوده. م.). مورخ مذکور گوید: (کتاب ۷، بند ۲۳۴): «چنین بود جدال ترموپیل. پس از آن خشیارشا دمارات را خواسته، قبل از اینکه سئوالی بکند، باو گفت دمارات، تو مردی درست و راستگوئی. آنچه که گفتم، همان شد. حالا بمن بگو، که عده لاسدمونیها چیست و چه عده ای از آنها در جنگ ماهرند. آیا تمام آنها بدین سان جنگ میکنند؟ دمارات جواب داد: شاه، عده لاسدمونیها زیاد است و شهرهای آنها هم زیاد. چیزیکه میخواهی بدانی، خواهی دانست. در لاسدمون شهری است موسوم به اسپارت، که هشت هزار نفر سکنه دارد و تمام آنها چنان اند، که در این محل جنگ کردند. لاسدمونیهای

(۱)-Pantites.

(۲)-Leontiade.

بچه وسیله میتوان با کمترین زحمت آنها را مطیع کرد؟ تو پادشاه آنها بودی و البته تمام فکرها و خیالات آنها را میدانی. دمارات جواب داد: شاها، اگر میخواهی بطور جدی با من شور کنی، من باید صحیح‌ترین وسیله را بتو بگویم. سیصد کشتی جدا کن و بقصد لاسدمون بفرست. نزدیک لاسدمون جزیره‌ایست، که آنرا کی‌تر «۱» نامند. عاقل‌ترین مرد اسپارتی، که خیلن «۲» نام داشت، روزی گفت «برای لاسدمون بهتر میبود، اگر این جزیره در آب فرو میرفت و از سطح دریا بلند نمیشد» خیلن از این جزیره همواره منتظر حادثه‌ای بود، که من میخواهم بتو بگویم.

او چنین میگفت نه از اینجهت، که لشکرکشی تو را پیش‌بینی میکرد، بلکه بدین سبب، که از هر لشکرکشی نگران بود. از این جزیره کشتیهای خود را بفرست، تا اسباب وحشت لاسدمونیها را فراهم سازند. وقتی که لاسدمونیها در خانه خود مشغول جنگ شدند، دیگر نگران مباش، که بتوانند بسایر یونانیها کمک کنند، ولو اینکه قشون بری تو تمام یونان را مطیع کند. بعد وقتی که یونان را تسخیر کردی، لاسدمونیها ضعیف میشوند. اگر اینکار نکنی، منتظر چنین حادثه‌ای باش:

به پلوپونس برزخ تنگی اتصال مییابد. در اینجا باید جدالی کنی، که بمراتب مشکل تر از جدال این محل (یعنی ترموپیل) خواهد بود، چه تمام لاسدمونیها بر ضد تو هم قسم شده‌اند، ولی، اگر چنان کنی، که من گفتم، این برزخ و تمام شهرهای لاسدمون تسلیم میشوند (مقصود از برزخ همان ایستم کُرنِت، است که بالاتر مکرر ذکر شده. م). بعد از دمارات هخامنش برادر خشیارشا، که فرمانده کل بحرّیه بود و در اینجا حضور داشت، چنین گفت «شاهها، من میبینم، که تو با ملاطفت گوش میدهی بحرفهای کسی، که بسعادت تو حسد میبرد و حتی خیالات خائنانه نسبت بتو می‌رورد. یونانیها معمولاً چنین‌اند. بسعادت دیگران حسد می‌ورزند و از اقویا متنفرند. اگر با وجود سانحه‌ای، که برای بحرّیه روی داده و چهارصد

(۱)-Cythere.

(۲)-Chilon.

کشتی آن آسیب یافته، تو باز سیصد کشتی از آن جدا کرده بفرستی، که پلوپونس را دور زنند، دشمنان تو خواهند توانست با تو جنگ کنند و، اگر تمام کشتیها باهم باشند نمیتوانند بر ما غلبه یابند. گذشته از این نکته، اگر بحریه با قوای برّی حرکت کند، این بآن و آن باین کمک خواهند کرد و، اگر جدائی بین آنها اندازی، نه تو می توانی ببحریه کمک کنی و نه آن بدرد تو خواهد خورد. عقیده من چنین است.

اگر می خواهی راه صحیح روی، در فکر این باش، که وضع دشمن چیست، چه عده دارد و چه می خواهد بکند. آنها بهتر می دانند، که چه کنند. ما هم باید در فکر کار خود باشیم. هرگاه لاسدمونیاها با پارسیها داخل جنگ شوند، شکستی را، که خورده اند تلافی نخواهند کرد».

خشیارشا بسخنان هخامنش چنین جواب داد: «هخامنش، بنظر من عقیده تو صحیح است و من چنان کنم، که تو گفتی، اگرچه دمارات عقیده ای اظهار کرد، که بنظر او مفیدترین عقیده بود، باوجوداین پیشنهاد تو برتری دارد، ولی من نمیتوانم باور کنم، که او بدخواه من باشد، چه از سخنان و رفتار سابق او این عقیده برای من حاصل نشده. راست است که انسان میتواند بدیگری حسد ورزد و، اگر عقیده اش را بپرسند، سکوت اختیار کند و آنچه صلاح است نگوید، مگر اینکه انسانی باتقوی باشد و این نوع اشخاص نادرند، ولی مردانی، که رشته های مهمان نوازی آنها را با یکدیگر مربوط کرده، خیرخواه ترین اشخاص نسبت بیکدیگر میباشند و بهترین صلاح اندیشی نسبت بهم می کنند. بنابراین من بتو امر میکنم، که من بعد، از بدگوئی نسبت به دمارات احتراز کنی، زیرا رشته های مهمان نوازی او را با من الفت داده». بعد مورّخ مذکور گوید: «خشیارشا این بگفت و روانه شد، که در میان نعشها گردش کند. وقتی که بنعش لئونیداس رسید و شنید، که او پادشاه و سردار لاسدمونیاها بود، امر کرد سر او را بریده بچوبی نصب کنند. این رفتار خشیارشا میرساند، که نسبت به لئونیداس، زمانیکه او زنده بود، بسیار خشمگین بوده و الا مرتکب چنین عمل نکوهیده

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۸۸

نمیشد، زیرا بقدری، که من میدانم، پارسیها بیش از هر مردم دیگر مردان شجاع را می ستایند. اشخاصیکه مأمور این کار بودند حکم را اجرا کردند».

در پایان این قسمت لازم است کلمه‌ای چند از دمارات گفته شود. هرودوت گوید: «گویند، که او نسبت به لاسدمونیها حسّیات خوبی نداشت و این گفته باید راست باشد، ولی از طرف او اقدامی شد، که نمیتوان گفت از راه خیرخواهی نسبت به لاسدمونیها بوده یا برای توهین آنها؟: وقتی که خشیارشا در شوش تصمیم کرد، که با یونان جنگ کند، دمارات خواست لاسدمونیها را از این تصمیم آگاه دارد، ولی نمیدانست، بچه وسیله این کار کند، تا اقدام او فاش نشود. بالاخره چنین کرد: یک لوحه دوتائی برداشت و موم آنرا تراشید، بعد روی چوب تصمیم شاه را نوشته بر نوشته‌ها موم آب شده ریخت، تا اگر در راه بدست مستحفظین شاه افتد، ببینند، که چیزی بر آن نوشته و متعرّض نشوند. این لوحه بلاسدمون رسید و مدتها لاسدمونیها نتوانستند معنی آن را بدانند، تا آنکه دختر کل امن، که زن لئونیداس بود، مقصود را دریافت، و پس از آن که موم را زایل کردند، نوشته‌های او را خواندند و تصمیم خشیارشا بر جنگ در لاسدمون و بعد در تمام یونان منتشر شد. چنین بود شیوع این خبر، چنانکه حکایت کنند».

قسمت پنجم جدالهای آرتمیزیوم، فرار بحریه یونان به سالامین

عدّه سفاین یونانی

بحریه یونان دارای این قوّه بود (هرودوت، کتاب ۸، بند ۱): آتنی‌ها یکصد و بیست کشتی داده بودند. اهالی پلاته با وجود اینکه مردان دریائی نبودند، بواسطه رشادت، با آتنی‌ها در دادن نفرات شرکت کردند. کرنّتی‌ها «۱» چهل کشتی دادند. اهالی مگار- بیست.

اهالی کالسید- نفرات برای بیست کشتی، ولی کشتی‌های این نفرات آتنی بود.

(۱)- Corinthiens ,Megariens ,Chalcidiens ,

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۸۹

(۳۵)- سرستون قصر شوش (لوور، نقّاشی سن الم گوتیه)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۹۰

اژی‌نت‌ها «۱»- هیجده. اهالی سی‌سیون- دوازده. لاسدمونیها- ده. اپی‌دوریانها هشت. ارتریان- هفت. ترزنیان- پنج. ستیرنها- دو. اهالی جزیره سئوس- دو کشتی و دو کشتی پنجاه پاروئی. اهالی لکراپنتیانی- هفت کشتی پنجاه پاروئی. جمعا عده کشتی‌هائی، که به آرت‌میزیوم رفت، بی‌کشتیهای پنجاه پاروئی، ۲۷۱ بود. ریاست بحرّیه را به اوری‌بیاد «۲» اسپارتی پسر اوری‌کلید «۳» دادند، زیرا متحدین اعلام کردند، که اگر ریاست بحرّیه با یکنفر آتنی باشد، متفرق خواهند شد و آتنی‌ها از ترس اینکه نفاق یونان را بباد فنا دهد، راضی شدند، که یکنفر اسپارتی ریاست کند، و حال آنکه قبل از فرستادن سفیر به سیسیل صحبت از ریاست یکنفر آتنی بود. هرودوت گوید (کتاب ۸، بند ۳):

حق با آتنیها بود، زیرا همان‌قدر، که جنگ بدتر از صلح است، بهمان اندازه نزاع داخلی بدتر از جنگی است، که با خارجه در سایه اتحاد روی دهد. این گذشت آتنیها در موقعی بود، که سخت محتاج متحدین بودند، ولی پس از آنکه پارسیها را دفع کرده جنگ را بخارج یونان بردند، بی‌بهره گستاخی پوزانیاس «۴» ریاست را از اسپارتیها گرفتند. بنابر نوشته‌های هرودوت (کتاب هشتم، بند ۴-۹۱) وقتی که یونانیها وارد آرت‌میزیوم شده عده کشتی‌ها و مردان جنگی پارسی را دیدند، وحشتی بزرگ بآنها دست داد و تصمیم کردند، که گریخته بداخله یونان روند و، چون این خبر به اهالی اوبه رسید، از ترس اینکه مبادا این تصمیم را زود بموقع اجرا گذارند و آنها بی‌مدافع بمانند، از فرمانده بحرّیه خواستند، که این تصمیم را زود اجرا نکند، تا آنها زنان و اطفال خود را در پناهگاهی جا دهند، فرمانده اسپارتی راضی نشد تعلل کند و، چون اهالی اوبه اوضاع را چنین دیدند، نزد تمیستوکل رفته باوسی‌تالان «۵» دادند، تا آتنیها را مجبور کند در مقابل اوبه مانده بجنگند. تمیستوکل پول را گرفت و برای پیشرفت کار خود بدینوسیله متوسّل شد:

زاین پول پنج تالان به اوری‌بیاد داده چنین وانمود، که از جیب خود این مبلغ را

(۲) Eurybiade.

(۳) Euryclide.

(۴) Pausanias.

(۵) - سی تالان تقریباً سی و شش هزار تومان بیول امروزی میشود.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۹۱

میدهد و او را بطرف خود کشید. از سرداران دیگر فقط آدی‌مانت «۱» پسر اسی‌توس «۲» سردار کرنیها با تمیستوکل ضدیت کرده گفت در آرت‌میزیوم نخواهد ماند. در این احوال تمیستوکل باو گفت: «تو ما را ترک نخواهی کرد، بخدایان قسم میخورم، هدایائی که من بتو میدهم، بیش از آن است، که شاه پارس بتو خواهد داد، برای اینکه ما را ترک کنی. او چنین گفت و فوراً بکشتی آدی‌مانت سه تالان نقره فرستاد. بدین ترتیب تمیستوکل سرداران را جلب کرده تقاضای اهالی اوبه را انجام داد و خودش هم فایده بزرگی برد، چه بقیه پول را در نهان برای خود نگاه داشت. آنهایی، که از تمیستوکل پولی دریافت داشتند، پنداشتند، که این وجوه را از آتن برای او فرستاده‌اند (کتاب ۸، بند ۵).

جدالهای آرتமிழیوم

یونانیها در آرتமிழیوم ماندند و جدال دریائی وقوع یافت.

شرح آن چنین است: سفاین ایران بعد از ظهر آن روز وارد آفت شدند. قبل از ورود به این محل پارسیها شنیده بودند، که قوه دریائی یونانیها کم است و اکنون، چون کمی آن را مشاهده کردند، نهایت اشتیاق را یافتند، که زودتر تمام کشتی‌ها را معدوم کنند، ولی نگرانی داشتند از اینکه، اگر مستقیماً هجوم آرند، کشتیهای یونانی فوراً فرار کنند و بواسطه تاریکی شب از تعقیب بسلامت جان بدر برند، و حال آنکه میخواستند مشعل دار هم جان بدر نبرد (در عهد قدیم، قبل از اینکه شیپور متداول بشود، معمول بود، که اعلان شروع جنگ را مشعل دارها میکردند، توضیح آنکه

این‌ها حرکت کرده پیش می‌رفتند، تا بمنطقه‌ای، که حدّ فاصل بین دو قشون بود، می‌رسیدند و در آنجا مشعل‌های خود را می‌انداختند. مشعل‌دارها مصوئیت جانی داشتند، چه از خدمه خدای جنگ بشمار می‌رفتند و حتی، پس از شکست قشونی، رسم این بود، که مشعل‌دارها را نکشند. بنابراین عبارت: «حتی مشعل‌دار هم جان درنبرد» باین معنی است، که کلیه قشون معدوم شد. بعدها این عبارت ضرب‌المثل گردید و، چنانکه بعضی

(۱) - Adimante.

(۲) - Ocytus.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۹۲

عقیده دارند، اوّل کسی، که این عبارت را استعمال کرده، هرودوت است. م).

بنابراین پارسیها، موافق منبع یونانی، این حيله را بکار بردند: دویست کشتی جدا کرده به سی‌یاتوس فرستادند، با این مقصود، که پنهان از دشمن این کشتیها اوبه را دور زده به اوریپ داخل شوند و پشت سر بحرّیه یونان را گرفته محاصره‌اش کنند. بعد از حرکت کشتیهای مزبور پارسیها فوراً حمله نکردند، چه منتظر بودند، کشتی‌هائی، که فرستاده بودند، بمحل رسیده با علامتی ورود خود را اطلاع دهند. در موقعیکه پارسیها در انتظار رسیدن خبر مزبور مشغول سرکشی بکشتی‌ها بودند، یک نفر یونانی از اهل سی‌یونه «۱» که سیل‌لیاس «۲» نام داشت و از مدتی قبل درصدد فرار کردن و رسانیدن خود به یونانیها بود، موفق شد خیال خود را انجام دهد و خود را به اوبه رسانید (این همان کس بود، که در موقع طوفان دریا درپلیون با دخترش کیانه «۳» نام در آب فرو رفته و لنگرهای کشتی‌های ایرانی را کشیده باعث خسارت بحرّیه ایران گردید. راجع باو گفته‌اند که غواصی ماهر بود و در زیر آب مسافت هشتاد استاد یا تقریباً ۱۴۷۲۰ متر راه می‌پیمود. دخترش هم از پدر این هنر را آموخته بود. بعدها یونانی‌ها مجسمه پدر و دختر را ساخته در معبد دلف گذاردند و نرون «۴» قیصر روم مجسمه دختر را بروم برد. م). هرودوت گوید، که راجع باو چیزهای افسانه‌آمیز زیاد گفته‌اند، ولی عقیده من این است، که او در قایقی به اوبه درآمد. بهر حال او

یونانیها را از تلاطم دریا درپلیون و آسیب یافتن کشتیهای پارس و نیز از اینکه دویست کشتی برای محاصره یونانیها فرستاده‌اند آگاه کرد. یونانیها، همینکه از قضیه مطلع شدند، مجلس مشورتی آراستند. از پیشنهادات زیاد این پیشنهاد اکثریت آراء یافت: آن روز در جاهای خود بمانند و فقط پس از نصف شب عقب نشسته باستقبال کشتیهائی، که میخواستند جزیره اوبه را دور زنند بروند. بعد، چون دیدند از هیچ طرف حمله‌ای بآنها نمیشود، شبانه خودشان درصدد حمله بکشتیهای ایرانی برآمدند. با این مقصود،

(۱)- Scione.

(۲)- Scyllias.

(۳)- Ciana.

(۴)- Neron.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۹۳

که توانائی جنگی دشمن را بیازمایند و ببینند، که آیا ممکن است از میان کشتیهای دشمن گذشته فرار کنند یا نه. هرودوت گوید: وقتی که سپاهیان خشیارشا و بخصوص سران سپاه دیدند، که یونانیها با عده کمی از کشتیها حمله میکنند، یقین حاصل کردند، که یونانیها دیوانه شده‌اند و خود را بفنای حتمی سوق خواهند داد. حق هم با آنها بود، چه کشتیهای پارسی بر کشتیهای یونانی از حیث عده و هم از حیث سرعت سیر برتری داشت. بنابراین بحرّیه ایران درصدد محاصره کشتیهای یونانی برآمد. ینیانهای، که در بحرّیه پارس بودند، حسّیات خوب نسبت بیونانیها می‌پروردند و برخلاف میل باطنی در جنگ شرکت داشتند، در وضع بدی واقع شدند، چه یقین داشتند، که یکنفر یونانی جان درنخواهد برد، ولی ینیانهای که دلشان با پارسی‌ها بود، از این واقعه خوشوقت بودند و محاجه میکردند، که کدام یک از آنها اولین کشتی آتیک را گرفته مستحق پاداشی بزرگ از طرف خشیارشا خواهد شد، زیرا در قشون پارس فقط صحبت از آتنی‌ها بود. کشتیهای یونانی در شیپور اوّل صف بستند و در شیپور دوّم حمله کردند. جنگی سخت در گرفت و طرفین

بیک اندازه شجاعت بروز دادند. یونانیها سی کشتی از طرف گرفتند و اوّل یونانی، که یک کشتی دشمن را گرفت لیکمید «۱» آتنی بود. جنگ بی نتیجه ماند، چه هر دو طرف مزایائی داشتند. چون شب در رسید، طرفین دست از جنگ برداشتند. یونانیها به آرت میزیوم و ایرانیها به آفت مراجعت کردند. در این جنگ دریائی بقول هرودوت فیلائون «۲» برادر پادشاه سالامین (قبرس)، که در بحرّیه ایران یکی از متنفذین بود، اسیر گردید و یکنفر یونانی آن تی دور «۳» نام، که از تبعه شاه بود، فرار کرده خود را بیونانیها رسانید و در ازای این فرار بعدها باو زمینی در سالامین دادند. راجع باین قسمت از نوشته های هرودوت لازم است گفته شود، که با وجود اینکه میگوید هر دو طرف بیک اندازه شجاعت نشان دادند و بعد افزوده، که

(۱)-Lycomide.

(۲)-Philaon.

(۳)-Antidore.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۹۴

هر دو طرف مزایائی داشتند، از گرفتن سی کشتی ایرانی ذکر می کند، ولی راجع ب بهره مندی ایرانیها ساکت است. بهر حال روایت او را دنبال میکنیم. مورّخ مذکور گوید (کتاب ۸، بند ۱۲-۲۲) «این وقت تابستان بود. شب بارانی تند باریدن گرفت و، رعدوبرقی که روی داد، سخت اسباب نگرانی پارسیها گردید، ولی بلیّه ای، که برای کشتیهای پارسی در نزدیکی اوبه رویداد (یعنی کشتیهای که مأمور بودند جزیره اوبی را دور زده پشت سر بحرّیه یونانی را بگیرند. م.) بمراتب وحشت انگیزتر بود. توضیح آنکه رعدوبرقی مهیب بالای کشتیها حادث شد و در موقعی، که از پهلوی جزیره اوبه میگذشتند، تندبادی وزید و اختیار کشتیها را از دست ملّاحان ربوده آنها را بسنگهای ساحل زد و معدوم کرد. تمام اینکارها موافق اراده خدایان شد، چه آنها میخواستند بحرّیه پارس تفوّق بر بحرّیه یونان نداشته باشد» وقتی که صبح شد بکمک یونانیها ۵۳ کشتی آتیکی رسید. کمک مزبور و این خبر، که دویست کشتی ایرانی در نزدیکی اوبه از طوفان و باد

تلف شده، بر قوت قلب آنها افزود و در نتیجه بعد از ظهر حمله به کشتیهای کی‌لی کی کرده و، پس از اینکه شب در رسید، باعدام کشتیهای مزبور موفق شده بجایهای خود برگشتند. روز سوم پارسیها گفتند شرم آور است، که یونانیها با قوت قوای دریائی خود بر ما حمله کنند و ما همواره منتظر حمله باشیم. از این جهت و نیز از ترس محاکمه خشیارشا تصمیم کردند، که منتظر جنگ از طرف یونانیها نشده حمله برند و قبل از ظهر حمله را شروع کردند. این جدال دریائی با جدال ترموپیل در یک وقت روی داد و، چنانکه سپاهیان لئونیداس میخواستند معبر ترموپیل را حفظ کرده نگذارند، پارسیها بداخله یونان راه یابند، همچنان در اینجا جنگ برای حفظ اورپ بود، تا راه دریائی بدست پارسیها نیفتد.

بحرّیه خشیارشا صفوف خود را آراسته و کشتیها را بخط نیم دایره درآورده حمله را شروع کرد، تا بدین منوال بحرّیه یونانی را محاصره کند. در این جنگ دریائی نیز طرفین بیک اندازه قوی بودند، توضیح آنکه کشتیهای پارسی از جهت

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۹۵

کثرت عدّه و بزرگی آنها دوچار بعضی اشکالات میشدند، یعنی یکی بر دیگری میجست و ترتیب بهم میخورد. باوجوداین بحرّیه پارس مقاومت کرده تلفات زیاد بحرّیه یونان وارد آورد. هرودوت گوید، که تلفات دشمن هم زیاد و بلکه زیادتربود و بالاخره طرفین دست از جنگ برداشته بمواقع خود برگشتند. در این جنگ در بحرّیه خشیارشا مصریها کارهای بزرگ کردند و از جمله پنج کشتی یونانی را گرفتند. در میان یونانیها در آنروز آتنیها کارهای نمایان کردند و در میان آتنیها کلی نیاس پسر آلسی بیاد «۱» معروف شد، چه او بخرج خود دویست نفر سپاهی ترتیب داده با کشتی خود بمیدان جنگ رفت. اگرچه آتنیها اجساد مقتولین و قطعات شکسته کشتیهای خود را داشتند، ولی از جهت صدمه‌ای، که بانها وارد شده و نصف کشتیهای آتنی از کار افتاده بود، یونانیها مشورت کردند، که آیا بهتر نیست بداخله یونان فرار کنند. تمیستوکل در این احوال نقشه‌ای طرح میکرد، که نینان و کاریان را از شاه جدا کند، زیرا پنداشته بود، که پس از اینکار یونانیها غلبه خواهند یافت. او نقشه خود را برای رؤسا سپاه یونانی افشا کرد. بعد بانها گفت، که

عجالة باید اینکار کنیم: هر کدام از ما بکوشد، که هر قدر میتواند از حشم اویائی بکشد، چه اگر این حشم نصیب یونانیها گردد، به از آن است، که بدست پارسیها افتد.

اما در باب مراجعت یونان او سرداران گفت، من در این فکر هستم، که یونانیها سالما برگردند. سرداران حرف او را شنیده آتشها روشن کردند و بکشتن حشم اویائی پرداختند. چون یونانیها دیده بانهای گماشته بودند، که نتیجه جنگهای دریائی را بقشون خشکی و نتیجه جنگهای خشکی را ببحرّیه برسانند، آبرونی خوس (۲) نامی، که از اهل آتن و پسر لی سیکلس (۳) بود، در این احوال در رسید و خبر داد، که جنگ ترموپیل بفتح پارسیها خاتمه یافت و لئونیداس کشته شد. پس از رسیدن این خبر یونانیها تصمیم کردند، که دیگر معطل نشده جزیره اوبه را تخلیه کنند و مردمان یونانی بهمان ترتیب، که آمده و توقف

(۱) Clinias fils d'Alcibiade.

(۲) Abronichus.

(۳) Lycicles.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۹۶

کرده بودند، بولایات خود برگشتند. در این کار کرنی ها اولین و آتنی ها آخرین مردم بودند. هم در این وقت تمیستوکل از کشتی های آتنی یک کشتی تندروی برگزیده بدان درآمد و جزیره اوبه را دور زده، در هر کجا که آب شیرین بود، کتیبه ای گذاشت بدین مضمون: «ینانها، شما برخلاف عدالت رفتار می کنید، که با پدران خود می جنگید و می خواهید یونان را باسارت دهید. از هر چیز بهتر این است، که بطرف ما آئید و، اگر چنین نتوانید کنید، از حالا کنار روید و کاریان را هم با خود همراه کنید و، اگر نتوانید نه این کنید و نه آن، یعنی طوق رقیت چنان بگردنهای شما فشار می دهد، که قادر نیستید، بر ضد شاه باشید، پس لااقل بخاطر آرید، که ما نیاگان شما هستیم، ابتدای این جنگ ما با پارسیها برای شما شروع شده است و بنابراین در موقع جدالها بی قید بمانید».

نقشه تمیستوکل در نوشتن این کتیبه‌ها چنین بود: اگر مضمون این نوشته‌ها باطلاع خشیارشا نرسید، شاید در مردم ینیان مؤثر افتد و آنها یکی از سه کار را بکنند و، اگر باطلاع او رسید، از ینیانها و کاریان ظنین شده آنها را از جنگ دریائی دور بدارد (کتاب ۸، بند ۲۲). پس از آن از شهر هیس تیه «۱» یکنفر فراری بطرف بحرّیه ایران رفته خبر داد، که یونانیها از آرت میزیوم گریخته‌اند.

پارسیها در ابتداء باور نکردند و این فراری را توقیف کرده چند کشتی برای تفتیش به آرت میزیوم فرستادند. کشتیها برگشته قول فراری را تأیید کردند و پس از آن تمام بحرّیه ایران به آرت میزیوم درآمد و از آنجا به هیس تیه رفته این شهر و تمام حوالی آن را تسخیر کرد. وقتی که بحرّیه در این شهر بود، خشیارشا یک جارچی با این پیغام بمیان سپاهیان فرستاد: متحدین، هر کس می‌خواهد به ترموپیل برود و محلّ نبرد را تماشا کند، مجاز است (از این گفته هرودوت معلوم است، که خشیارشا یونانیهای مطیع را متحدین خود می‌دانسته. م). بر اثر این خبر آن‌قدر اشخاص خواهان تماشا شدند، که قایق برای همه پیدا نشد.

(۱) - Histiee.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۹۷

هرودوت گوید، که عده مقتولین ایرانی در ترموپیل بیست هزار نفر بود، ولی بحکم خشیارشا اجساد مقتولین را دفن کرده روی قبرهای آنان برگ و خار و خسک ریختند و فقط اجساد هزار نفر را در تنگه ترموپیل باقی گذاردند، ولی اجساد مقتولین یونانی را دفن نکردند و چهار هزار نعش را بتماشاچیان نشان دادند. با وجود این اقدام تماشاچیان ملتفت شدند، که اجساد سپاهیان پارس را دفن کرده‌اند.

تسخیر فوسید

در این احوال از آرکادی فراریانی بقشون ایران آمده درخواست آذوقه کردند. وقتی که اینها را نزد خشیارشا بردند پرسید، که یونانیها مشغول چه کار بودند؟ جواب دادند مشغول بازیها و ورزشها و مسابقه‌های المپ «۱» خشیارشا پرسید، که بفاتح چه جایزه می‌دهند؟ گفتند، تاجی از شاخه‌های

زیتون. هرودوت گوید، در این موقع تری تان تخم پسر اردوان، عموی شاه. رو به مردونیوس کرده گفت «وای بر ما، با چه مردمی تو ما را در انداخته‌ای. مسابقه اینها برای افتخار است نه پول» خشیارشا او را ملامت کرده گفت، ترسو مباش. چون اهالی تسالی دو دفعه از اهالی فوسید شکست خورده بودند و نسبت بآنها کینه می‌ورزیدند، در این موقع رسولهایی نزد آنها با این پیغام فرستادند: فوسیدیها، برای شما اکنون روشن است، که برتری با ما است و از پارسیها چنان قوتی داریم، که اگر بخواهیم تمام اراضی شما را انتزاع کرده خودتان را برده کنیم می‌توانیم، ولی ما نمی‌خواهیم کینه بورزیم و فقط پنج تالان نقره از شما می‌خواهیم، که شما را از این بلیه محفوظ داریم. هرودوت گوید فوسیدیها یگانه مردمی بودند از این نواحی یونان، که دلشان با پارسیها نبود و جهت آنها

(۱) - بازیهای المپ هر چهار سال یکدفعه منعقد می‌شد و نسبت تأسیس آنها بسه نفر میدادند، که یکی از آنها هراکل نیم خدای یونانی بود. در اینجا اشخاصی، که در انواع بازیها و ورزشها و مسابقه‌ها ماهر بودند، از تمام یونان گرد آمده مهارت خود را می‌نمودند و بفتح جایزه‌ای داده میشد. مدتی این بازیها متروک بود، تا اینکه لی کورگ قانونگذار اسپارتی آنها را نو برقرار کرد. چنانکه در مدخل گفته شده بازیهای المپ در دفعه اولی در سنه ۷۷۶ ق. م وقوع یافت و در نزد یونانیها مبدء تاریخ شد. پس از آن هر چهار سال را المپیاد مینامیدند. از این تاریخ ببعد اسامی اشخاصی، که جایزه میگرفتند، در دفاتری ثبت میشد.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۹۸

فقط از اینجا بود، که با اهالی تسالی ضدیت داشتند و، اگر تسالی‌ها بر ضد پارسیها می‌بودند، یقیناً اهالی فوسید طرفدار پارسیها می‌شدند. آنها جواب دادند، که پول نخواهند داد و، اگر می‌خواستند، می‌توانستند طرفدار پارسیها گردند، ولی هیچگاه بیونان خیانت نخواهند کرد. پس از شنیدن این جواب اهالی تسالی در خشم شده پارسیها را بمملکت آنها وارد کردند. پارسیها از تراخی نه بدوا به درید رفتند و متعرض کسی در اینجا نشدند، زیرا اهالی این محل طرفدار پارسیها بودند و دیگر

اینکه تسالی‌ها نمیخواستند آسیبی بآنها برسد. بعد، از اینجا به فوسید درآمدند قسمتی از اهالی فرار کرده با اموال خود بکوه پارناس «۱» پناه برد و قسمت دیگر متفرق شد (کتاب ۸، بند ۲۹-۳۲).

تسخیر شهرهای دیگر

هرودوت گوید: پارسیها با این ولایات چنان رفتار کردند که با ولایت دشمن معامله میشود: ولایت را غارت و معابد را آتش زدند. بعد قشون ایران حرکت کرده شهرهای دیگر را موسوم به دری‌موس «۲»، خارادرا، اروخوس، تترونیوم، آم‌فیس، نه‌ان، په‌وی‌یه، تری‌ته، الاته، هی‌یام‌پلیس، پاراپ‌تامی و آبس تسخیر کردند. در آبس معبدی بود متعلق به آپلن‌دلف، که اشیاء نفیسه و ذخایر زیاد داشت. ذخایر مزبوره بتصرف پارسیها درآمد. بعد پارسیها بدو قسمت تقسیم شدند و قسمت بزرگ‌تر با خشیارشا به باسی درآمدند. چون اهالی آن با پارسیها بودند، غارتی در اینجا روی نداد، بخصوص که سپاهیان مقدونی بامر آلکساندر پادشاه مقدونیه آن را حفاظت میکردند و آلکساندر از این جهت مقدونیه را بدینجا برای حفاظت فرستاد، که به خشیارشا بفهماند، اهالی باسی مطیع ایرانند. کلیه چنانکه از نوشته‌های هرودوت استنباط میشود، لشکر پارس با مردمان و شهرهای مطیع

(۱) - کوه پارناس بعقیده یونانیها اختصاص به آپلن آله افتاب و موزها داشت، بلندی آن تقریباً ۲۵۰۰ متر است و امروز آنرا (لیاکورا) نامند.

(۲) -

Drymus, Charadra, Erochos, Tetronium, Amphice, Neon, Peviee, Tritree, Elatee, Hyampolis, Parapotamie et Abes

کاری نداشته و باموال آنها دست نمیزده، ولی شهرهای غیر مطیع را غارت میکرده. قسمت دیگر قشون ایران بطرف معبد دلف رفت. این معبد از حیث غیب گوهای آن و ذخایر و نفایس زیاد، که در آن جمع شده بود، خیلی معروف بود و بقول هرودوت خشیارشا از اشیاء نفیسه آن چنان اطلاع داشت، که از اشیاء نفیسه معابد پارس آگاه نبود، چه کسانی زیاد از ذخایر آن و از هدایای کروزوس باین معبد با خشیارشا صحبت داشته بودند. بعد مورخ مذکور گوید (کتاب ۸، بند ۳۷-۴۰): «وقتی که اهالی دلف از پیش آمدن قشون پارس مطلع شدند، متوحش گشته راجع بذخایر و نفایس معبد از خدا (یعنی از آپلن که یکی از ارباب انواع یونانی بود. م.) پرسیدند، که چه باید کرد: این ذخایر را دفن کنند یا با خودشان بجای دیگر برند. او جواب داد، که دست بذخایر نزنید، خدا بقدری قوی هست، که اموالش را حفظ کند. پس از رسیدن چنین جوابی اهالی دلف درصدد برآمدند، که فقط بفکر خودشان باشند. بعضی با اموال خود بکوه پارناس پناه بردند و عده‌ای بشهر آخای و گروهی به (آمفیس سا) ی (۱) لکریها. بعد چون قشون پارسی باندازه‌ای نزدیک شد، که آن را میدیدند غیب گوئی آسراتوس (۲) نام دید، در جلو معبد اسلحه مقدسی است، که آنرا از درون معبد بیرون آورده‌اند و کسی نمیتواند بدان نزدیک شود. او اهالی دلف را از این معجزه مسبوق کرد، ولی معجزه‌ای، که پس از آن روی داد، از پیدایش اسلحه در جلو معبد مهمتر بود، توضیح آنکه، چون پارسیها بمعبد می‌نرواپرنه آ (۳) نزدیک شدند، از آسمان برقی در میان آنها افتاد و از قلّه کوه پارناس دو سنگ بزرگ جدا شده بطرف پارسیها غلطید و عده‌ای را خرد کرد. در این احوال از معبد مزبور صداها و فریادهای جنگی شنیده میشد. پارسیها، چون احوال را چنین دیدند، متوحش شده گریختند و اهالی از کوه پارناس پائین آمده آنها را تعقیب کردند. چنانکه من شنیدم، پارسیهائی،

(۱)-Amphissa.

(۲)-Aceratus.

(۳)-Minerva Pronea (این ربّه النوع را یونانی‌ها آثنا مینامیدند، می‌نروا اسم لاطینی او است).

که نجات یافته بودند، از معجزه‌های دیگر نیز حکایت میکردند. از جمله دو نفر سوار سنگین اسلحه با قد و قامت خارق عادت آنها را تعقیب کرده میکشیدند. اهالی دلف حکایت کنند، که این دو سوار از پهلوانان محل بودند و یکی را فیلاکوس (۱) و دیگری را اوتوناوس (۲) مینامیدند (پهلوانان بعقیده یونانیهای قدیم یعنی اشخاصی، که در زمان حیات شجاعت‌های فوق‌العاده نشان داده بودند و روح آنها، بعد از مرگ، این محل را حمایت میکرد. م.). سنگ‌هایی، که از قله کوه بطرف پارسیها غلطید، تا زمان ما در زمینی، که وقف می‌نرواپرنه آ است، وجود دارد» (کتاب ۸، بند ۳۶-۳۹).

این حکایت هرودوت میرساند، که پارسیها بمعبد دلف از جهت اینکه در نزد یونانیها خیلی مقدس بود اصلاً داخل نشده‌اند و در صدد تعرض هم نبوده‌اند. جهت معلوم است: اولاً پارسیها نسبت بمقدسات ملل تابعه غالباً با نظر احترام مینگریستند و فقط در موارد نادر مانند یاغی‌گری متعدد یا معامله بمثل از این قاعده تجاوز میکردند. موارد احترام بالاتر از قول هرودوت ذکر شده از جمله قضیه داتیس سردار ایران و مجسمه آپلن است، که در صفحه (۶۸۱) ذکر شد و نیز حکایت جنگل مقدس زوس‌لافیس‌تیانی، که در صفحه (۷۷۶) گذشت. دیگر اینکه معبد دلف نزد تمام یونانیها مقدس بود و، چون در قشون ایران یونانیهای زیاد، چه از مستعمرات یونانی در خارج و چه از خود یونان، مانند تسالیاها و تبی‌هاوب اوسیها و غیره بودند (صفحه ۷۷۱)، سیاست اقتضا میکرد، که حسّیات مذهبی آنان را مجروح نکنند، بخصوص که اهالی دلف مقاومت نکرده فرار کرده بودند. بعدها یونانیها خواسته‌اند، این مصونیت معبد را برب النوع خودشان نسبت داده باشند و این حکایت را از قول کاهنان معبد مزبور یا غیب‌گوها ساخته‌اند، اما اینکه هرودوت آن را ذکر کرده، جهت معلوم است. مورّخ مذکور کتاب‌های خود را برای یونانیها مینوشته و بروایتی، چنانکه در مدخل ذکر شد، در یکی از بازیهای المپ برای جمعی از یونانیهای، که در آنجا گردآمده بودند، کتاب خود را میخوانده و معلوم است، که میبایست حسّیات مذهبی یونانی‌ها را

(۱) - Philacus.

(۲) - Autonaus.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۰۱

رعایت کرده باشد و الا روشن است، که اگر خشیارشا قصد داخل شدن بمعبد یا غارت کردن آن را داشت، از غلطیدن دو سنگ از کوه پاراناس یا شنیده شدن صداهای بلند از درون معبد تصمیم خود را تغییر نمیداد.

قسمت ششم فتح آتن، وقایع بعد تا جنگ سالامین

تسخیر آتن

بحرّیه یونان پس از فرار از آرتمیزیوم به سالامین درآمد.

آتنی‌ها اصرار داشتند، در این جا بمانند، تا زنان و اطفال خود را در آن جزیره جا دهند و راجع بکارهای بعد مشورت کنند. توضیح آنکه آتنیها امیدوار بودند، که قشون پلوپونس ولایت باسی را از قشون پارسی حفظ خواهد کرد، ولی بزودی این امید مبدل بیأس شد، زیرا پلوپونسی‌ها چنین نکردند و فقط به فکر خودشان بوده بکشیدن دیواری در ایستم می‌پرداختند. پس از ورود به سالامین آتنی‌ها جارچیهای بشهر آتن فرستاده اعلام کردند، که همه عیال و اطفال خود را برداشته بجائی پناهنده شوند و پس از این اعلان، از آتنیها بعضی به سالامین، برخی به ترزن «۱» و عده‌ای به اژین «۲» مهاجرت کردند و اموال را هم با خود بردند. هرودوت گوید، جهت این اقدام دو چیز بود: یکی پیشگوئی غیب‌گو، که گفته بود، آتنی‌ها بقلعه چوبین پناه برند و دیگر اینکه آتنی‌ها عقیده داشتند، که در آکرپل یا ارگ آتن ماری است، که حافظ آن است و در معبد آن مأوا دارد. در این عقیده چنان راسخ بودند، که همه ماهه نیازی برای این مار میدادند، یعنی قرصهائی از عسل درست کرده در معبد میگذاشتند.

و سابقا این قرصها صرف میشد، ولی حالا قرصها صرف نشد و، چون کاهنه معبد این قضیه را اعلام کرد، آتنی‌ها باین عقیده شدند، که خود خدا معبد را ترک کرده و رفته است و بر اثر آن، هرکس که میتواندست اموال خود را برداشته برود، از شهر خارج میشد.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۰۲

وقتی که بحرّیه یونان از آرت میزیوم به سالامین در آمد، کشتیهای دیگر یونانی هم بآن ملحق شدند. بهترین کشتیها در این جا از آن آتنی ها بود. فرماندهی بحریه را کما فی السابق اوری بیاد اسپارتی داشت، اگرچه او از خانواده سلطنتی نبود. عده تمام کشتیهای متحدین یونانی را هرودوت ۳۷۸ نوشته و میگوید، این عده غیر از سفاین پنجاه پاروئی بود. پس از آن مجلس مشورتی آراسته شور کردند، که کجا برای جنگ دریائی مناسب تر است. چون آتیک را یونانیها از دست داده بودند، اوری بیاد بفکر پیدا کردن جائی در ولایات دیگر یونان افتاد. اکثر ناطقین باین عقیده بودند، که باید به ایستم رفته در جلو پلوپونس برای جنگ دریائی حاضر شد و دلیلی، که اقامه میکردند چنین بود. در سالامین اگر شکست یابند جزیره محاصره و ارتباط محصورین با تمام یونان قطع خواهد شد، ولی در نزدیکی ایستم اگر جنگ کنند، در صورت شکست، میتوانند بداخله پلوپونس عقب نشینند. در این احوال شخصی در رسید و خبر داد، که قشون ایران داخل آتیک شده و آن را غارت میکند و آتش میزند. هرودوت گوید، پارسیها محل های تسپیانها و پلاته را آتش میزدند، چه اهالی تب بآنها گفته بودند، که اهالی این محل ها طرفدار پارسیها نیستند.

بعد خبر رسید، که قشون ایران وارد آتن شد. از زمان حرکت خشیارشا از هلس پونت تا ورود قشون او به آتیک (که آتن در آن واقع است) چهار ماه گذشت.

یک ماه برای عبور از بوغاز مزبور و توقّف در کنار آن صرف شد و سه ماه برای پیمودن راه از کنار این بوغاز تا آتیک. راجع بتسخیر آتن هرودوت چنین گوید (کتاب ۸، بند ۵۲-۵۶): «وقتی که پارسیها وارد آتن شدند، آنرا خالی از سکنه یافتند. فقط عده ای از آتنیها، که بمعبد پناهنده شده بودند و خزانه داران آن و عده ای از فقرا، که نتوانسته بودند از شهر بیرون روند، در شهر مانده بودند.

اینها در ارگ جمع شده با تیرو تخته سنگرهای ساختند، تا از خودشان دفاع کنند.

ماندن اینها در آتن نه فقط از این جهت بود، که فقیر بودند، بلکه نیز بواسطه

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۰۳

پیشگوئی غیب گوی دلف، که گفته بود باید آتنیها بقلعه چوبین پناه برند و اینها تصور میکردند، که مقصود از قلعه چوبین ارگ است، زیرا دیوار آن از چوب بود.

پارسیها برای تسخیر ارگ در تپه‌ای، که محاذی آن بود و آن را آره‌پاژ (۱) مینامیدند، جا گرفته و از آنجا تیرهای خود را بنخهای کتان پیچیده و آن را آتش زده بارگ می‌انداختند. بدین منوال تیرو تخته آتش گرفت، استحکامات منهدم شد و محاصره از هر طرف شروع گردید آتنیها بیچاره شدند، ولی باوجود این تسلیم نگشتند، پیشنهاد پزیزترات را راجع بتسلیم شدن با تنفر رد کردند و در موقع حمله قشون پارسی به ارگ آتنیها یگانه وسیله‌ای، که بکار بردند، این بود، که سنگهای بزرگ از بالا بزیر می‌غلطانیدند، تا حمله کنندگان خرد شوند. محاصره بطول انجامید، تا آنکه چند نفر از پارسیها از جائی، که بواسطه استحکام طبیعی مستحفظ نداشت، با وجود صعوبت بالا رفته داخل ارگ شدند. توضیح آنکه در مقابل ارگ و پشت دروازه‌ها و راهی، که از آن بارگ وارد میشدند، محلی بود، که دیوار سنگی طبیعی داشت و این دیوار خیلی بلند بود. چون آتنیها هیچ تصور نمیکردند، که از این جا بتوان بالا رفت، مدافعی برای این محل معین نکرده بودند.

اما برخلاف انتظار آتنیها، چند نفر پارسی از این جا بالا رفتند و، چون آتنیها را در ارگ دیدند، بعضی خودشان را از بالا بزیر انداخته هلاک شدند و برخی بمعبد پناه بردند. پارسیها اول کاری، که کردند، دروازه‌ها را برای محاصرین باز کردند و بعد معبد را غارت کرده ارگ را آتش زدند. پس از تسخیر آتن خشیارشا سواری به شوش فرستاد، که اردوان را از این بهره‌مندی آگاه کند». چنین است مضمون نوشته‌های هرودوت در باب تسخیر آتن. چون قبل از تسخیر این شهر هم قشون ایران بهره‌مندیهائی داشت، مانند تسخیر ترموپیل و محل‌های دیگر و مطیع کردن مردمان متعددی از یونان، جهت اینکه فقط پس از تسخیر آتن خشیارشا لازم دانسته اردوان را، که نایب السلطنه بود، از بهره‌مندی

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۰۴

خود آگاه سازد، چه بوده؟ اگر مقصود خشیارشا را از این قشون کشی در نظر آریم، جهت معلوم است. مقصود او، چنانکه او مکرر می‌گفته، تنبیه آتניהا بود، از جهت آتشی، که به سارد، معبد و جنگل مقدس آن زده بودند و با تسخیر آتن و کارهائی، که قشون ایران بقول هرودوت در این جا کرد، این مقصود حاصل شد.

روز دیگر خشیارشا آتניהای فراری را، که از عقب قشون او می‌آمدند، احضار کرده گفت، بروید بارگ و موافق آداب مذهبی خودتان در آنجا قربانی کنید. هرودوت گوید معلوم نیست، که خشیارشا چرا چنین امر کرد؟ آیا روحی را در خواب دیده بود؟ یا سوزانیدن معبد وجدان او را عذاب میکرد. بهر حال فراریهای آتن حکم او را مجری داشتند. بعد مورخ مزبور گوید، که در معبد ارگ درخت زیتون مقدسی بود و این درخت در موقع حریق بسوخت، ولی وقتی که آتניהا بحکم شاه برای قربان کردن داخل معبد شدند، دیدند که از تنه درخت شاخه‌ای ببلندی یک ذراع روئیده و این واقعه فوق‌العاده را برای دیگران نقل کردند (این گفته‌های هرودوت صریحا می‌رساند، که غارت کردن معبد و آتش زدن ارگ مبنی بر تعصب مذهبی نبوده. خشیارشا از حس انتقام بچنین عملی مبادرت کرده. م.).

وقایع بعد تا جدال سالامین

وقتی که خبر تسخیر ارگ به یونانیهای، که در سالامین بودند، رسید، بسیار متوحش شدند و اضطراب آنها بقدری بود، که بعض رؤساء یونانی، بی‌اینکه منتظر تصمیم مجمع راجع به امور یونان شوند، در کشتیهای خود نشسته و بادبانها را کشیده از سالامین رفتند و برخی، که ماندند، باین عقیده بودند، که باید جنگ دریائی در ایستم بشود.

بالاخره همینکه شب در رسید، همه بکشتیهای خود در آمدند. بعد هرودوت گوید (کتاب ۸، بند ۴۷-۷۶): «چون تمیستوکل بکشتی خود مراجعت کرد، یکنفر آتنی من سی فیل (۱) نام از او

پرسید، که بالاخره تصمیم مجمع راجع بجنگ چه شد؟. او گفت، قرار گذاشتند، که در ایستم جنگ کنند. آتنی مذکور

(۱) - Mnesiphile.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۰۵

جواب داد، که اگر چنین شود، تو نخواهی توانست برای وطن خود جنگ کنی، چه یونانیها، همینکه از سالامین بیرون روند، متفرق خواهند شد. بعد نه اوری بیاد خواهد توانست آنها را جمع کند و نه کس دیگر. پس برو با اوری بیاد حرف بزن، شاید بتوانی او را راضی کنی، که بماند و باین وسیله از پراکندن بحرّیه و فنای یونان مانع شود. سخنان این آتنی تمیستوکل را پسند آمد و چیزی باو نگفته روانه شد، که اوری بیاد را ملاقات کند و، چون او را یافت، عقیده من سی فیل را عقیده خود جلوه داده بالاخره موفق شد، که او را متقاعد کند. بعد، وقتی که رؤساء یونانی جمع شدند، قبل از اینکه اوری بیاد سخن بگوید، تمیستوکل شروع بحرف زدن کرد، با این مقصود که عقیده خود را بقبولاند. در اینوقت آدی مانت «۱» کرنّتی اعتراض کرده چنین گفت: «تمیستوکل، در مسابقه ها شخصی را، که قبل از موقع برمیخزد میزنند». تمیستوکل برای برائت خود جواب داد: «صحيح است، ولی کسی، که عقب میماند، جایزه نمیگیرد». بعد رو به اوری بیاد کرده چنین گفت: «حالا نجات یونان در دست تو است بشرطی، که دلایل مرا گوش کرده در اینجا بمانی و گوش بحرف اشخاصی، که عقیده مخالف دارند، ندهی و از اینجا بطرف ایستم نروی. گوش کن و دلایل مرا بسنج. در ایستم اگر جنگ کنی در دریای باز جدال خواهی کرد و چنین موقعی برای کشتیهای ما، که از حیث عده کم تر از کشتیهای دشمن است و از حیث وزن سنگین تر، خطرناک خواهد بود و، اگر هم ما موفق شویم، باز تو سالامین و مگار و اژین را از دست خواهی داد، زیرا قشون برّی دشمن متابعت قوای بحری آنها خواهد کرد. بدین منوال تو دشمن را به پلوپونس داخل خواهی کرد و واضح است، که یونان در مخاطره خواهد بود. بعکس اگر بعقیده من رفتار کنی، این مزایا را خواهی داشت. اولاً اگر در جای تنگ با عده کمی از کشتیها با کشتیهای زیاد جنگ کنیم، ما قوی تر خواهیم بود، چه جای تنگ برای ما مفید است، چنانکه جای

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۰۶

فراخ برای دشمن. ثانیاً سلامین، که پناهگاه زنان و اطفال ما است، ایمن میماند.

بالاخره جنگ در اینجا مزیتی دارد، که شما خواهان آنید، زیرا در سلامین پلوپونس را هم چنان دفاع خواهید کرد که، اگر در ایستم جنگ روی میداد.

گذشته از این نکته در صورتیکه جنگ در سلامین بشود، دشمن را به پلوپونس نخواهید کشانید، بل، چنانکه عقیده من است، ما فاتح خواهیم بود. پس از آن دشمن از آتیک تجاوز نخواهد کرد، پریشان عقب خواهد نشست و در نتیجه مگار، اژین و سلامین نجات خواهند یافت. وقتی که مردم فکرشان با عقل سلیم موافق است، معمولاً بهره‌مند میشوند و الاً خدایان هم بتصمیمات آنها کمک نمیکند». هرودوت گوید در این مجمع تمیستوکل نگفت، که اگر از سلامین بروید، بحرّیه متحدین خواهد پراکند، و حال آنکه در شب قبل این نکته را به اوری بیاد مخصوصاً تذکر داده بود. نگفت، زیرا ذکر این مطلب بمتحدین برمیخورد و ممکن بود، با نقشه او جدا مخالفت کنند. پس از اینکه تمیستوکل بیانات خود را باآخر رسانید، آدی‌مانت کرنتی باز باو حمله کرده چنین گفت: «شخصی، که وطن ندارد، باید سکوت اختیار کند و اوری بیاد نباید اجازه نطق بکسی دهد، که شهر خود را از دست داده. هر زمان تمیستوکل شهر خود را نشان داد، اجازه خواهد داشت، که در ردیف دیگران نطق کند» آدی‌مانت چنین گفت، زیرا آتن تسخیر شده و در دست پارسیها بود. تمیستوکل در جواب آدی‌مانت، اوو کرنتیها را نکوهش کرده گفت، هموطنان من بیش از شما شهر و اراضی دارند، چه آنها دارای دویست کشتی کامل السلاح میباشند و در یونان مردمی نیست، که حمله آنها را دفع کند. پس از آن تمیستوکل بطرف اوری بیاد رفته باو چنین گفت:

«در اینجا میمانی و خود را مردی شجاع خواهی شناساند یا میروی و یونان را باسارت سوق میدهی؟ زیرا نتیجه جنگ بسته بکشتیها است. اگر خواهی رفت، بگو تا بی تأخیر عیال و اطفال خود

را برداشته بایطالیا مهاجرت کنیم. در آنجا شهری است سیریس (۱) نام که از قدیم از آن ما است و غیب گوئی گفته، که بدست ما آباد

(۱)- Siris.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۰۷

خواهد شد. وقتی، که شما ما را فاقد شدید، خواهید دانست، که چه متحدی را از دست داده‌اید.

تهدید تمیستوکل در اوری بیاد اثر کرد، زیرا ترسید، که بی‌آتنی‌ها یونانیها نتوانند از عهده پارسیها برآیند. این بود، که راضی شد مانده در سالامین جنگ کند. بر اثر این تصمیم یونانیها در تهیه جنگ شدند. سپاهیان بحری ایران، که برای تماشای ترموپیل رفته بودند، به فالر (۱) برگشتند و خشیارشا بطرف بحریه خود رفت، تا با رؤساء سفاین مذاکره کرده عقیده آنان را بداند و، وقتی که بکشتیها رسید، بیک بلندی درآمد و نشست. بعد پادشاهان و رؤساء مردمان مختلف و فرماندهان کشتیها بحضور رفته موافق مقامی، که در نزد شاه داشتند، نشستند.

جای اول را پادشاه صیدا گرفت. جای دوم را پادشاه صور و پس از آنها سایر مدعوین بجاهای خود قرار گرفتند. سپس خشیارشا مردونیوس را فرستاد، تا عقیده هریک از مدعوین را، راجع باینکه باید جنگ دریائی کرد یا نه، بداند.

مردونیوس چنین کرد و همه گفتند، که باید جنگ کرد. فقط آرت‌میز چنین گفت (این همان ملکه بود، که بالاتر ذکرش گذشت): «بشاه بگو، چون در جنگ اوبه نشان دادم، که من ترسو تر از دیگران نیستم و، کارهائی، که از من بروز کرد، کوچک نبود، حق است که حسیّات خود را اظهار کنم و آنچه را، که در صلاح تو است، بگویم. این است عقیده من: شاه، جنگ دریائی مکن و کشتی‌های خود را نگاهدار، چه این مردم در دریا بهمان اندازه قوی تر از تو اند، که مرد قوی تر از زن است. مگر برای تو لازم است جنگ دریائی کنی؟ تو آتن را در تصرف داری و مقصود از قشون کشی این بود. تو قسمت‌های دیگر یونانرا هم داری و آنهائی که مقاومت کردند، بجزای

خود رسیدند. من پیش‌بینی میکنم، که کار دشمن بکجا خواهد رسید: اگر تو بجنگ دریائی عجله نکنی، کشتیهای خود را در این ساحل نگاهداری و با قشون برّی بطرف پلوپونس بروی، تمام

(۱-Phalere) بندر آتن).

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۰۸

خیالات تو انجام خواهد یافت، زیرا یونانیها نخواهد توانست مدّتی پافشارند و متفرق شده بشهرهای خود خواهند رفت، چه در این جزیره آذوقه ندارند و دیگر اینکه چون بشنوند، که تو بطرف پلوپونس حرکت کرده‌ای، هرگز باین فکر نخواهند افتاد، که برای آتن جنگ دریائی کنند. هرگاه تو شتابان جنگ دریائی کنی، این خطر هست، که کشتیهای تو آسیب یابند و بدبختی دامنگیر قشون برّی تو هم بشود. شاه‌ها، بالاخره این نکته را در نظر دار، که آقای خوب بندگانی بد دارد و بالعکس آقایان بد بندگانی خوب دارند. تو که بهترین مردی، مستخدمینی داری، که بندگان بد تواند. از مصری‌ها و کیلیکی‌ها و قبرسی‌ها و پامفی‌لیان برای تو فایده‌ای نیست» چون آرت‌میز به مردونیه چنین گفت، دوستان او در اندوه شدند، چه ترسیدند، که خشیارشا نسبت به او غضبناک شود، و حال آنکه او مقام ارجمندی نزد شاه داشت و شاه او را همیشه بر متحدین دیگر مقدّم می‌داشت. دشمنان او بعکس مشعوف شدند، چه منتظر بودند، این عقیده باعث فنای او گردد، اما خشیارشا، برخلاف انتظار همه، رأی آرت‌میز را صحیح دانست و بیش از دفعات سابق او را ستود، ولی، چون اکثر مدعوین رأی بجنگ داده بودند، بجنگ تصمیم کرد، زیرا میپنداشت، که در جنگ اوبه پارسی‌ها بواسطه غیبت او، چنانکه میبایست نکوشیده‌اند.

قسمت هفتم جدال سالامین، مراجعت خشیارشا به آسیا (۴۸۰ ق. م)

حوال یونانیها قبل از جدال

پس از تصمیم شاه بر جنگ دریائی، بحرّیه ایران به سالامین درآمد. سالامین جزیره‌ایست، که در نزدیکی آتیک در مقابل الوزین واقع است و از قاره بواسطه بوزاز تنگی جدا میشود. سکنه این جزیره از عهد قدیم اثرینی‌ها بودند و شهر قدیم این قوم در ساحل جنوبی آن جزیره واقع بود (این

سالامین را نباید با شهری، که بهمین اسم در جزیره قبرس بود مخلوط کرد. م.). بحرّیه ایران پس از ورود بسالامین

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۰۹

صفوف خود را بیاراست، ولی، چون شب در رسید، بجنگ مبادرت نکرد.

یونانی‌ها، همینکه از نزدیک شدن سفاین ایران آگاه شدند، مضطرب گشتند.

اشخاصی، که از پلوپونس آمده بودند، بیشتر نگرانی داشتند، چه در اینجا برای آن جنگ میکردند و در صورت شکست راه بازگشت برای آنان مسدود بود و وطنشان بی مدافع می ماند، بخصوص که در همان شب قشون برّی ایران بطرف پلوپونس حرکت کرد.

اهالی پلوپونس، از وقتی که خبر کشته شدن لئونیداس را شنیدند، جدّا به تهیه استحکامات در تنگ ایستم پرداختند و چندین هزار پلوپونسی مشغول کشیدن دیواری در تنگ مزبور گردیده راهی را، که بداخله پلوپونس هدایت میکرد، کور کردند، تا قشون ایران دوچار موانع گردد. هرودوت گوید، که فقط بعض پلوپونسیها برای دفاع ایستم رفتند و سایر اهالی نسبت بایرانیها بی قید بودند. اسامی مردمان اوّلی را چنین ذکر میکند: (کتاب ۸، بند ۷۲) لاسدمونیها «۱»، آرکادیان، الیان، کرنّی‌ها، سی سی‌نینان، اپی‌دوریان، فلی‌یاسیان، ترزنیان، هرمیونیان. از گفته‌های هرودوت چنین برمی‌آید، که در پلوپونس در آن زمان هفت تیره مردم میزیسته‌اند، یکی از آنها ینیان بود، دیگری از مردم آخای و سایرین از دریانها.

فقط ۹ شهر از این هفت گونه مردم برای دفاع تنگ حاضر شدند و مابقی بی طرف ماندند، زیرا باطنا طرفدار پارسیها بودند. اگرچه خبر کشیدن دیواری در ایستم به پلوپونسی‌هائی، که در سالامین بودند، رسید، باوجوداین نگرانی‌های آنها رفع نشد. بالاخره بر اثر تشّت و اختلاف عقاید نقاضت شروع گردید و پلوپونسیها باین عقیده شدند، که بجای اینکه برای شهری از دست رفته (یعنی آتن) جنگ کنند، بهتر است بدفاع پلوپونس پردازند. آتنی‌ها و مگارها و اژی‌نی‌ها با این عقیده مخالفت کردند، ولی رأی پلوپونسی‌ها برتری یافت و نزدیک بود، یونانیها متفرّق شوند، که تمیستوکل دخالت کرده جنگ را تسریع کرد. توضیح آنکه،

Lacedemoniens, Arcadiens, Eleens, Corinthiens, Sicyeniens,
Epidauriens, Phliasiens, Trezeniens, Hermieuneens

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۱۰

چون دید رأی پلوپونسی‌ها غالب آمده، فوراً از مجلس بیرون آمد و شخصی را سی‌سین‌نوس «۱» نام، که غلام تمیستوکل و معلم اطفال او بود، در قایقی نشانده بطرف پارسیها روانه کرد، تا در آنجا موافق دستوری، که باو داده بود، رفتار کند.

این غلام، وقتی که بکشتیهای پارسی رسید، چنین گفت: «مرا رئیس آتنی‌ها مخفیانه فرستاده، که بشما بگویم: او طرفدار شاه است و فتح شما را بیش از فتح آتن طالب. چون یونانیها میخواهند فرار کنند، اگر مایل هستید، فتح نمایانی کنید، فرصت بآنها ندهید و مطمئن باشید، که غلبه با شما خواهد بود، چه در میان یونانیها منازعه و اختلاف است و از یونانیها اشخاصی، که با شما همراه‌اند، با مخالفین شما جنگ خواهند کرد» غلام این بگفت و برگشت. پارسیها این حرف غلام را باور داشته مقدمات جنگ را شروع کردند و، چون نقشه آنها بر این بود، که نگذارند، یونانیها فرار کنند، قوه‌ای بجزیره کوچک پسیت‌تالی «۲»، که بین سالامین و قارّه واقع بود، پیاده کردند. جنگ میبایست در بوغازی روی دهد، که این جزیره در آن واقع است و داشتن قوه‌ای در این جا برای کشتیهای آسیب یافته لازم بود. بعد پارسیها تمام شب را در نهان کار کردند، با این مقصود، که سالامین را محاصره کنند. در این جا هرودوت باز از وقایع پیش‌افتاده گوید (کتاب ۸، بند ۷۷) وقتی که من راجع بوقایع فکر میکنم، نمیتوانم در صحت گفته‌های غیب‌گویان تردید داشته باشم، زیرا آنها با این صراحت خبر داده بودند:

«وقتی که آنها (یعنی پارسیها) سواحل مقدس دیان «۳» و سی‌نوزور «۴» را با کشتیهای خود بپوشانند و شهر نامی آتن را غارت کنند، انتقام خدایان، اهانت، پسر جسارت را (یعنی خشیارشا

پسر داریوش را. م.) که در خشم غوطه‌ور شده و می‌خواهد تمام عالم با اسم او باشد، دفع خواهد کرد. مفرغ با مفرغ مخلوط شود «۵» و مارس (ربّ النوع

(۱) - Sicinnus.

(۲) - Psyttalie.

(۳) - Diane (رب النوع ماه بعقیده یونانیا).

(۴) - Cynosure.

(۵) - مقصود مفرغی است، که با آن دماغه و پیشانی کشتی‌ها را می‌پوشیدند، در این زمان آهن کمتر بکار میرفت.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۱۱

جنگ) دریا را خونین کند. در این وقت پسر ساتورن «۱» و فتح همایون، فرّخ روز آزادی را برای یونانیا بیاورند». در این احوال یونانیا در منازعه بودند و نمیدانستند، که سفاین پارسی آنها را محاصره کرده و فقط وقتی که صبح شد، این نکته را دریافتند. بعد از طلعه صبح، آریستید «۲» که، آتنی‌ها او را از شهر خود نفی کرده بودند، بمجلس مشورت روانه شد و تمیستوکل را بخواند. این شخص دشمن خونی تمیستوکل بود، ولی در این احوال دشمنی خود را فراموش کرده خواست با او مذاکره کند و چنین گفت: «خصومت خودمان را بوقتی دیگر بگذاریم. در هر موقع و بخصوص در این وقت ما باید برای خدمت بوطن مسابقه کنیم.

بنابراین بتو می‌گویم، که منازعه یونانیا برای رفتن از اینجا بیهوده است. نه اوری بیاد میتواند از اینجا برود و نه کسی از کرنتی‌ها، زیرا ما از هر طرف محاصره شده‌ایم.

برو مجلس را از قضیه آگاه کن. تمیستوکل در جواب گفت: «این مژده‌ای است، که تو میدهی. آنچه را، که من می‌خواستم شده و بدان، که پارسیها بر اثر پیغام من چنین کرده‌اند. حالا که چنین

خبر خوشی آورده‌ای، بهتر است، که خودت بمجلس رفته مطلب را بیان کنی، زیرا، اگر من بگویم، چنان پندارند، که من این خبر را ساخته‌ام و باور نخواهند کرد، ولی اگر تو بگویی شاید باور کنند.

اگر هم باور نکردند، تفاوتی، بین اینکه من گفته‌ام یا تو، نخواهد بود». آریستید بمجلس درآمده مطلب را گفت و رفت. بعد باز منازعه بین یونانیها در گرفت، چه حرف او را باور نمی‌کردند. در این حیص و بیص یک کشتی تری‌رم وارد شد و فراریهای تنیانی (۳) خبر آوردند، که سالامین محاصره شده (اسم این اشخاص را بعدها در جزو فاتحین ثبت کردند. م.) پس از آن یونانیها تصمیم بر جنگ کرده رؤساء کشتیها را در یک جا گردآوردند و تمیستوکل خطاب بانها کرده گفت، که انسان بر حسب طبیعت و موقعی، که دارد، میتواند فاعل کارهای

(۱)–Saturne پدر (زوس) خدای بزرگ یونانی بود، ساتورن بچه‌های خود را می‌بلعید، ولی زوس نجات یافت و پدرش را از آسمان راند (افسانه‌های یونانی).

(۲)–Aristide.

(۳)–Teniens.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۱۲

خوب و بد گردد و باید در هر موقع کار خوب را بر بد ترجیح داد. بر شما است، که امروز کارهای نامی بکنید. بعد بر رؤساء گفت، بکشتیهای خود در آیند.

جدال سالامین (۴۸۰ ق. م)

بفاصله کمی پس از آن کشتیهای یونانی لنگر کشیده بطرف دریا روانه شدند (عده کشتیهای یونانی را در اینجا هرودوت ۳۸۰ فروند نوشته. م.) پارسیها همینکه حرکت کشتیهای یونانی را دیدند، حمله کردند. در ابتداء یونانیها خواستند بطرف ساحل برگردند، ولی در این احوال

آمی‌نیاس «۱» آتنی پیش رفته بیک کشتی ایرانی حمله کرد، این دو کشتی بهم پیوستند، بطوریکه جنگیهای آنها نمیتوانستند از هم جدا شوند.

سایر کشتیهای یونانی هم بکمک آمی‌نیاس شتافتند و جنگ شروع شد. هرودوت گوید (کتاب ۸، بند ۸۴) «گوینده این روایت آتنی است، ولی روایت دیگری هست، که چون یونانیها خواستند بساحل برگردند، شکل زنی را مشاهده کردند، که بصدای رسا فرمان میداد و فرمان خود را چنین شروع کرد: «ای ترسوها تا کی عقب خواهید نشست؟» در مقابل کشتیهای آتنی کشتیهای فینیقی بودند و این سفاین جناح شمال و غربی را تشکیل میدادند. در مقابل لاسدمونیها- کشتیهای ینیانی و از اینها جناح جنوب و شرقی ترکیب یافته بود. فقط عدّه کمی از ینیانها نوشته تمیستوکل را پیروی کرده با اهمال جنگ میکردند، و همه ینیانها چنین نبودند. میتوانم اسامی اشخاصی را که، رؤساء کشتیها بودند و کشتیهای یونانی را گرفتند، ذکر کنم، ولی از ذکر خودداری کرده فقط اسم دو نفر ینیانی را، که از اهل سامس بودند، مینویسم یکی تئومس تر پسر آندروداماس «۲» بود و دیگری فیلاکوس پسر هیس تیه. در ازای این خدمت نمایان اوّلی بتوسط پارسیها جبار شد و دوّمی حاکم ولایتی بزرگ گردید و او را خدمتگذار شاه خواندند.

این عنوان را در پارس ارسانگس «۳» گویند». بعد مورّخ مذکور گوید (کتاب ۸، بند ۸۶): غالب کشتیهای پارسی در جنگ سالامین معدوم شد. قسمتی از این

(۱)-Aminias.

(۲)-Theomestor fils d'Androdamas.

(۳)-Orosanges.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۱۳

کشتیها بدست آتنیها و قسمت دیگر بدست اثری‌نی‌ها تلف گردید جهت این احوال از آنجا بود، که یونانیها صف خود را حفظ کرده در جاهای خود جنگ میکردند، ولی کشتیهای پارسی

فرصت نیافتند صف خود را ببندند و ترتیبی نداشتند. با وجود این در اینروز پارسها بمراتب بیش از جنگ اوبه رشادت کردند، زیرا هریک از جنگیها تصوّر میکرد، که شاه او را میبند و از ترس خشیارشا دلیرانه میجنگید.

راجع بجنگیهای یونانی و پارسی دیگر نمیتوانم چیزی بگویم، چه نمیدانم چگونه جنگ میکردند، ولی آرت میز کاری کرد، که بیشتر مورد احترام شاه گردید:

وقتی که جنگ بضرر شاه داشت تمام میشد، چند کشتی آتیکی کشتی آرت میز را تعقیب کردند. او، چون دید از پیش و پس کشتیهای یونانی او را در محاصره دارند، فوراً حمله بکشتی کالیندیان «۱»، که جزو بحرّیه پارس بود، برده آنرا غرق کرد.

نمیدانم این اقدام از جهت خصومتی بود، که این زن با پادشاه کالیندیان داشت (چه او در کشتی مزبور بود) یا از جهتی دیگر، ولی محقق است، که این حمله، کشتی آرت میز را نجات داد، چه کشتیهای آتیکی، همین که حمله او را بکشتی کالیندیان دیدند، پنداشتند، که او از متحدین یونانی است یا از پارسهای فراری، که به یونانیها کمک می کنند (۳۶) - پایه ستون قصر بزرگ شوش، که دیولافوا انقاض آن را بموزه لوور پاریس برده. ارتفاع پایه یک متر و نیم است

(۱) - Calyndiens.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۱۴

و از تعقیب سایر کشتیهای او دست باز داشتند. این اقدام آرت میز دو نتیجه داشت: اوّل اینکه او دشمن خود را نابود ساخت و دیگر توجه خشیارشا را بیش از پیش بخود جلب کرد. گویند، وقتی که شاه نظرش بکشتی آرت میز افتاد، یکی از مقرّبین او گفت: شاه، این آرت میز است، که چنین حمله بکشتی دشمن کرده آن را بقعر دریا فرستاد. شاه با حیرت پرسید، واقعا این کار از او است؟ اطرافیان شاه تصدیق کردند، زیرا پنداشتند، که او کشتی یونانی را غرق کرده و از سپاهیان کشتی کالیندیان کسی نجات نیافته بود، که حقیقت را آشکار کند (یعنی بگوید، که این کشتی از سفایین پارسی بود. م.). بنابراین خشیارشا تصدیق اطرافیان خود را باور کرده، گفت «مردان من زن شده اند

و زنان من مرد». در این جنگ آریاییگنس «۱» پسر داریوش و برادر خشیارشا کشته شد و از بزرگان پارس و ماد عده‌ای زیاد تلف شدند، ولی تلفات یونانیها کم بود، زیرا آنها میتوانستند شنا کنند و از بیگانگان عده کثیری از این هنر بهره‌مند نبودند.

از وقتی که کشتیهای اولی دشمن رو بفرار گذاشتند، تلفات آنها زیاد بود، زیرا کشتیهای، که در صف اول نبودند، میخواستند دلاوری و شجاعتشان را بشاه نشان دهند و سعی میکردند، که پیش بروند، ولی بکشتیهای متحدین خود برخورد آسب بآنها میرسانیدند. در این گیرودار واقعه‌ای روی داد: فینیقی‌هایی، که کشتی‌هایشان آسیب یافته یا معدوم شده بود، نزد خشیارشا رفته گفتند، از جهت خیانت ینیان کشتیهای آنها معدوم گردید. باوجوداین نتیجه چنین شد، که بجای روساء کشتیهای ینانی فینیقیها سخت مجازات شدند. جهت این بود، که در این حین یک کشتی ساموتراسی «۲» حمله بیک کشتی آتیکی کرده آن را غرق کرد (ساموتراسیها ینانی بودند) ولی بلافاصله یک کشتی اژی‌نی حمله بکشتی ساموتراس برده آن را به ته دریا فرستاد. این واقعه باعث نجات ینیان گردید، چه همینکه خشیارشا شجاعت ساموتراسی‌ها را دید، در خشم شده گفت «ترسوها مردان دلیر را متهم

(۱)-Ariabignes.

(۲)-Samothrace.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۱۵

میکنند» و حکم کرد، سر آنها را از تن جدا کنند. خشیارشا در دامنه کوهی، که موسوم به اگال «۱» و محاذی سالامین است، نشسته جنگ دریائی را تماشا میکرد و، هر زمان رشادتی از یکی از سپاهیان خود میدید، اسم او را میپرسید و دیران اسم رئیس کشتی و اسم پدر و موطن او را مینوشتند. در عدم بهره‌مندی فینیقیها آریارمن پارسی هم دخیل بود، چه او با ینیان دوستی داشت. خلاصه آنکه جلادها به فینیقی‌ها پرداختند. کشتیهای ایرانی، که فرار میکردند، به فالرون پناه بردند، تا در تحت حمایت قشون برّی باشند. در این جنگ دریائی از طرف یونانیها بیش از همه

اهالی اژین رشادت کردند و بعد از آنها آتنی‌ها. از اژینی‌ها پولی‌کریت (۲) معروف شد و از آتنی‌ها امن‌آناژی‌رونت (۳) و آمی‌نیاس‌پالنی (۴). او در جستجوی آرت‌میز بود، و اگر میدانست، ملکه در آن کشتی است، که مورد تعقیب او واقع شده، آنقدر پا می‌فشرده، تا او را اسیر کند یا خودش اسیر شود، زیرا رئیس بحریه آتنی چنین حکم کرده بود و علاوه بر آن ده هزار درهم جایزه معین شده بود برای کسی، که آرت‌میز را زنده بدست آورد، زیرا آتنی‌ها فوق‌العاده خشمگین بودند از اینکه زنی بر ضد آنها قیام کرده و جنگ میکند، ولی یونانیها بگرفتن او موفق نشدند، چه او فرار کرده به فالرون رفت. گویند، که آدی‌مانت در ابتداء جنگ فرار کرد و کرنتی‌ها، چون دیدند کشتی آمیرال فرار میکند، آنها هم فرار کردند، ولی بعد در نزدیکی معبد می‌نروسیراس (۵) (ربه‌النوع عقل و حکمت) بقایق کوچکی برخوردند، که بانها نزدیک شد و اشخاصی، که در قایق بودند، فریاد کردند «ای آدی‌مانت، ای خائن یونان، فرار میکنی، و حال آنکه آنها فاتح‌اند و بآنچه میخواستند رسیده‌اند».

آدی‌مانت باور نکرد و آنهائی، که چنین میگفتند، حاضر شدند در نزد کرنتی‌ها گروی باشند، تا در صورتیکه فتح آتنی‌ها صحیح نباشد، کشته شوند. پس از آن آدی‌مانت برگشت و وقتی رسید، که جنگ خاتمه یافته بود. آتنیها چنین گویند، ولی کرنتیها این روایت را تکذیب میکنند. آریستید هم در این روز رشادت‌ها بروز داد

(۱)-Aegalee.

(۲)-Polycrite.

(۳)-Eumene Anagyronte.

(۴)-Aminias de Pallene.

(۵)-Sciras.

و عده‌ای زیاد از آتنی‌ها سنگین اسلحه با خود برداشته وارد جزیره پسیت تالی گردید و پارسیهائی را، که در آن جزیره بودند، ریز ریز کرد.

وقتی که جدال با آخر رسید، یونانیها قطعات کشتیهای خودشان را به سالامین کشیده در تهیه جنگ جدیدی شدند، چه تصور میکردند، که شاه از باقی مانده سفاین خود استفاده کرده باز خواهد جنگید، ولی در این احوال باد غربی قطعات کشتیها را بطرف ساحل آتیک و کلیاد راند و سخن پزیزسترات غیب گو، که چند سال قبل گفته بود: «زنهای کلیاد روی پاروها غذا سرخ خواهند کرد» مصداق یافت، چه بعد از رفتن شاه پارس چنین شد (کتاب ۸، بند ۹۶).

این است آنچه هرودوت راجع باین جنگ نوشته و، چون مدارک غیر یونانی در دست نیست، نمیتوان دانست که حقیقت امر همین بوده یا فاتح نشدن پارسی‌ها جهتی دیگر داشته. از گفته‌های هرودوت مسلم است، که یونانیها ایرانی‌ها را مخصوصا در بوغاز تنگ سالامین بجنگ کشانیده‌اند، تا برتری بحریه ایران از حیث عده و سرعت سیر کشتیها بکار نیاید و کشتیهای بزرگ نتوانند بجابجی حرکت کنند، بلکه بعکس، مزاحم یکدیگر شوند، زیرا یقین داشته‌اند، که در دریای باز غلبه با بحریه ایران خواهد بود. بهر حال جنگ مزبور بهمین شکل هم، که مورخ مذکور شرح میدهد، بی نتیجه قطعی مانده و کلمه «شکست» که هرودوت استعمال میکند موافقت با واقع امر نمیکند، زیرا بحریه ایران پس از این جنگ هم وجود داشته و، چون شب در رسیده، دست از جنگ کشیده، ولی بواسطه آسیب زیاد، که بآن وارد آمده و از قدرتش کاسته بود، روز دیگر بجنگ مبادرت نکرده. این نکته، که بحریه یونان هم روز دیگر از جنگ خودداری کرده، حاکی است، که با وجود عدم بهره‌مندی بحریه ایران، بحریه یونانی هم، از جهت تلفات زیاد، در خود آن توانائی را نمیدیده، که جدال دریائی را از نو شروع کند. اگر غیر این میبود، یونانیهای بیدار فرصت را از دست نداده بحریه ایران را مضمحل میکردند، تا برتری کامل با آنها گردد. بالاتر عقیده ناپلئون اول راجع باین جدال ذکر شده. «۱»

(۱) - بصفحه «۷۰۳» رجوع شود.

هرودوت گوید (کتاب هشتم، بند ۹۷-۱۲۲): پس از عدم بهره‌مندی در جدال سالامین خشیارشا نگران شد، که مبادا یونانیها بصرافت طبع یا براه‌نمائی بعضی یونانیها بطرف هلس پونت رفته پل آن را خراب کنند و روابط او با آسیا قطع گردیده در اروپا مضمحل شود. بنابراین افکارش مشوش گردید. بعد، برای اینکه خیال خود را از یونانیها و سپاهیان خود پنهان بدارد، چنین وانمود، که میخواهد سالامین را با قاره اتصال دهد و امر کرد کشتیهای باری فینیقی را بهم ببندند، تا بدین ترتیب پل و هم دیواری ایجاد شود و نیز در تدارک جدالی دیگر شد، تا همه تصور کنند، که میخواهد باز جنگ کند. از رفتار خشیارشا همه یقین حاصل کردند، که خشیارشا تصمیم کرده بماند و جنگ کند. فقط مردونیه، که از همه بهتر باحوال شاه آشنا بود، از ظواهر امر باشتباه نیفتاد. در این احوال خشیارشا چاپاری بایران فرستاد، تا خبر شکست او را برساند. در میان موجودات فانی موجودی نیست، که زودتر از چاپار پارسى بمقصد برسد، زیرا پارسیها ترتیب این کار را بسیار ماهرانه داده‌اند. گویند، راه هر قدر طویل باشد، در آن آنقدر آدمی و اسب نگاه میدارند، که هریک روز راه یک چاپار و یک اسب داشته باشد «۱». نه برف و باران ممکن است مانع از حرکت سریع چاپار گردد و نه شب و گرما. چاپار اولی موضوع مأموریت خود را بدو می‌دهد و دو می‌به سو می‌و قس علیهذا، چنان که یونانیها در عید وولکان «۲» مشعل‌ها را دست بدست میدهند. چنین چاپار را، که با اسب بمقصد میرسد، پارسیها آنکارین «۳» مینامند.

وقتی که در شوش آگاه شدند، که خشیارشا آتن را تسخیر کرد، شعف مردم بحدی بود، که تمام کوچه‌ها را با مورت «۴» فرش کردند، عطریات زیاد بسوختند و کارها را تعطیل کرده بسور و ضیافت و عشرت پرداختند. خبر ثانوی مردم را

(۱)- یک روز راه تقریباً بین چهار و پنج فرسخ بود.

(۲)-Wulcain بقعیده یونانیها و رومیهای قدیم پسر خدای بزرگ و ربّ النّوع آتش و فلزّات بود.

(۳)-Angareion.

(۴)-Myrthe.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۱۸

ماتم زده کرد. لباس خود را دریده بنای نوحه و زاری را گذاشتند و تمام تقصیر را بگردن مردونیه انداختند، ولی باید گفت، که برای شاهشان بیش از معدوم شدن سفاین نگرانی داشتند. این نگرانی، تا وقتی که شاه غایب بود، دوام داشت و فقط پس از مراجعت او برطرف شد. بعد هرودوت گوید (کتاب ۸، بند ۱۰۰) مردونیوس، که میدید خشیارشا از شکست جنگ دریائی بسیار مغموم است، دانست، که شاه در خیال فرار از آتن میباشد و، چون بنابر نصیحت او پارسیها جنگ را بیونان برده بودند، خیال میکرد، که بعد از چنین عدم بهره‌مندی مجازات خواهد شد. در این احوال او صلاح خود را چنین تشخیص داد، که یونان را باید مطیع ایران کند یا بحیات خود شرافتمندانه خاتمه دهد.

فکر مطیع کردن یونان بفکر دیگر او غلبه کرد و، پس از تفکر زیاد، به خشیارشا چنین گفت: «شاه، این قدر غم مخور و حادثه‌ای را، که روی داده بدبختی بزرگ مدان. بهره‌مندی در این جنگ منوط بکشتیهای تو نیست، بل بسته بسواره نظام و پیاده نظام تو است این یونانیها، که تصور میکنند، کار تمام شده است، جرئت نکردند، از کشتیهای خود بیرون آیند و با سپاه تو جنگ کنند و سپاه برّی آنها هم جرئت نخواهد کرد با تو ستیزه کند. آنهایی که چنین کردند، مجازات شدند.

اگر مایل هستی، هم آلان به پلوپونس هجوم میبریم و، اگر میخواهی ضربت را بتأخیر اندازی، چنان می‌کنیم، بی‌اینکه این مسئله باعث یأس ما بشود. یونانیها وسیله‌ای ندارند، آنها نه می‌توانند از تابعیت تو خلاصی یابند و نه از حسابی، که تو از بابت گذشته و حال از آنها خواهی خواست. بهتر است، که بمانی، ولی، اگر خواهی بروی و سپاه را هم با خود ببری، نصیحت دیگری دارم، که با این خیال بیشتر موافقت میکند. چنان مکن، که پارسیها سخریه یونانیها گردند.

پارسیها ضرری بتو نرسانیده‌اند و تو نمیتوانی بگوئی، که آنها مردمی ترسو میباشند.

اگر فینیقی‌ها، مصری‌ها، اهالی قبرس و کیلیکیه خودشان را ترسو نشان دادند، این امر چه ربطی
بپارسی‌ها دارد. بس آنها تقصیر ندارند و بنابراین نصیحت مرا

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۱۹

گوش کن. اگر نمیخواهی در این جا بمانی، با قسمت بیشتر سپاهت برگرد و من تعهد میکنم، که با
۳۰۰ هزار نفر سپاهی ورزیده یونان را مطیع کنم». خشیارشا با مسرت سخنان مردونیه را شنید و
گفت این پیشنهاد را سنجیده بعد میگویم، چه باید کرد. بعد او مجلس مشورتی از پارسی‌ها ترتیب
داد و پس از آن خواست عقیده آرت‌میز را بداند، زیرا فهمید که او یگانه کسی، بود، که به
خشیارشا نصیحت خوبی داد. وقتی که آرت‌میز حاضر شد، شاه تمام پارسی‌ها و نیزه‌دارها را
مرخص کرده باین زن چنین گفت: «مردونیه پیش‌نهاد میکند، که من در اینجا مانده به پلوپونس
حمله برم. او عقیده دارد، که پارسی‌ها و سپاهیان برّی تقصیر ندارند و بی‌تقصیری خودشان را با
طیب خاطر ثابت خواهند کرد و نیز پیشنهاد می‌کند، که من مطیع کردن یونان را با سیصد هزار
سپاهی ورزیده باو واگذارم و خودم بایران برگردم. چون تو در باب جدال دریائی بمن پیشنهاد
خوبی کردی و عقیده داشتی، که این جنگ نشود، حالا هم میخواهم بدانم، که بهترین تصمیم
بنظر تو چیست؟». آرت‌میز در جواب گفت: «شاه، در این موقع خیلی مشکل است دانست، که
بهترین تصمیم چیست، ولی چنین تصور میکنم، که بهتر است تو بخانه مراجعت کنی و مردونیه را
در این جا بگذاری. اگر او موفق شد، کار تو پیشرفت یافته، چه او یکی از بندگان تو است و، اگر
بهره‌مندی نیافت، بدبختی بزرگی دامن گیر تو نخواهد شد، چه تو و شوکت خانواده‌ات محفوظ
خواهد ماند. در این صورت یونانیهای فاتح یکی از بندگان تو را شکست داده‌اند و برای حفظ
هستی خودشان مجبور خواهند شد جنگهای زیاد با تو کنند. تو میخواستی آتنی‌ها را تنبیه کنی،
آتن را گرفته آتش زدی و حالا بخانه خود برمیگردی».

سخنان آرت‌میز خشیارشا را خوش آمد. هرودوت گوید، آرت‌میز در این اظهار عقیده، متابعت
میل شاه را کرد، چه اگر تمام مردان و زنان باو پیش‌نهاد میکردند، که بماند، نمی‌ماند، زیرا بسیار
ترسیده بود. خشیارشا پسران خود را به این زن سپرد، تا آنها را به سارد ببرد، زیرا چند تن از
پسرانش، که مادرانشان غیر عقدی

بشمار می‌رفتند، در این سفر از ملتزمین او بودند.

پس از آن خشیارشا مردونیه را خواسته گفت از سپاهیان هر کدام را، که می‌خواهی انتخاب کن و بکوش، که کار را خوب انجام دهی. روز بدین منوال گذشت و شب بحکم خشیارشا بحرّیه حرکت کرد، که با سرعت به پل هلس پونت برسد. وقتی که صبح شد، یونانیها دیدند سپاه برّی پارس همانجا، که بود، هست و تصوّر کردند، که بحرّیه ایران هم در فالرون است و جدال شروع خواهد شد. بنابراین آماده جنگ شدند، ولی بعد خبر یافتند، که کشتیهای پارس رفته‌اند و برای تعقیب سفاین مزبور حرکت کردند، اما هرچند راه پیمودند بسفاین ایرانی نرسیدند. در این حال تمیستوکل پیشنهاد کرد، که سفاین یونانی از میان جزایر حرکت کرده و زود خود را به هلس پونت رسانیده پل آن را خراب کند. اوری بیاد با این نقشه مخالفت کرده گفت، برای ما بهتر است، که خشیارشا بممالک خود برگردد، چه اگر راه عقب‌نشینی او را ببریم، او دیگر چاره نخواهد داشت، جز اینکه در اروپا بماند و در اینصورت معلوم است، که او بیکار نخواهد نشست، چه بدیهی است، که اگر چنین کند، قشون او از گرسنگی خواهد مرد. پس جدا عازم جنگ خواهد شد، تا از اضمحلال خلاصی یابد و ممکن است، که با اینحال در تمام اروپا شهری پس از شهری و ملتی پس از ملتی طوعا یا کرها بطرف او روند، یا قبل از آن عقد اتحادی با او ببندند و یونانیها هم مجبور خواهند شد آذوقه قشون او را برسانند، ولی اکنون، که او می‌خواهد بممالک خود برگردد، باید گذاشت برود و آنگاه جنگ را با او برای تسخیر ممالکش شروع کنیم. رؤساء پلوپونسی با این عقیده همراه شدند. تمیستوکل، چون دید، که اکثریت آراء با اوری بیاد است، ولی آتنی‌ها اشتیاق غریبی دارند باینکه به هلس پونت رسیده پل آنرا خراب کنند و فوق‌العاده متأسف‌اند، که بحرّیه ایران رفته، روی بآتنی‌ها کرده چنین گفت:

من مکرّر دیده و بیش از آن شنیده‌ام، که هرگاه مردمی را، که شکست خورده تعقیب کنند، او برای دفاع از خود پا می‌فشارد و شکست اولی را جبران می‌کند.

ما بطور غیر مترقب خودمان و یونان را نجات دادیم و اینکار نه از قوت و قدرت ما است، بل خدایان و پهلوانان (۱) که حسودند، نخواستند، آسیا و اروپا در تحت حکومت یکنفر باشد و آنهم یکنفری، که جنایت کار است و معابد را سوزانیده و دریا را تنبیه کرده. حالا موقع آن است، که ما در خانه‌های خود مانده در مزار عمان تخم افشانیم و، پس از آنکه خارجی را بکلی از یونان راندیم، سال دیگر بطرف هلس پونت و یونیه برویم. هرودوت گوید، تمیستوکل چنین میگفت، تا برای خود در آتیه عنایت شاه پارس را ذخیره کرده باشد، زیرا در نظر داشت، که اگر از طرف آتنی‌ها بلیه‌ای برای او روی دهد، پناه بدربار پارس برد و چنین هم شد (چنانکه بیاید). باری تمیستوکل با این سخنان آتنیها را فریب داد و، چون او را سابقا هم مردی عاقل میدانستند و حالا بیشتر بمآل‌بینی او معتقد بودند، سخنان او را باور کردند. همینکه تمیستوکل دید مقصود او حاصل شده، از اشخاصی، که مورد اعتماد او بودند، پنجنفر انتخاب کرد و، از آنجا که مطمئن بود، این پنجنفر پیغامی را، که او بشاه میدهد، در زیر شکنجه هم بروز نخواهند داد، آنها و سی‌سینوس (۲) غلام خود را، مأمور کرد پیغام او را به خشیارشا برسانند. اینها به آتیک روانه شدند، پس از رسیدن بدانجا در کشتی ماندند و سی‌سینوس نزد خشیارشا رفته چنین گفت «مرا تمیستوکل، که دلیرتر و عاقل‌ترین سردار یونانی است نزد تو فرستاده، تا این پیغام را برسانم. تمیستوکل آتنی برای اینکه بتو خدمت کند، مانع شد از اینکه بحرّیه یونان بطرف هلس پونت رفته پل را خراب کند و حالا تو میتوانی با راحتی خیال برگردی». سی‌سینوس این برگشت (کتاب ۸، بند ۱۱۰).

پس از آن تمیستوکل، طماع و حریص، در صدد برآمد، که از جزایر و جوهی تحصیل کند و اوّل بجزیره آندروس (۳) پرداخته مطالبه پول کرد و، چون اهالی جواب ردّ دادند، تمیستوکل بانها چنین گفت: «ما آتنی‌ها با دو خدای پرزور بدینجا آمده‌ایم: خدای اخطار و خدای اجبار. بنابراین باید فوراً پول بدهید»

(۱) - یعنی پهلوانانی، که پس از مرگ بدرجه الوهیت ارتقا یافته‌اند.

(۲) - Sicinnus) این همان کس بود، که در صفحه ۸۱۰ ذکرش گذشت).

(۳) - Andros.

اهالی جواب دادند: «آتن البته بزرگ و غنی است، زیرا دو خدای قوی دارد، ولی اهالی آندروس از حیث اراضی فوق العاده فقیرند، زیرا دو خدای بیمصرف - خدای فقر و خدای ناتوانی - دست از جزیره آنها برنمی‌دارند. با داشتن چنین خدایانی بهیچوجه پولی نخواهند داد و قدرت آتنی‌ها بر ناتوانی آنها نخواهد چربید» (همانجا، بند ۱۱۱).

بر اثر این جواب تمیستوکل جزیره را محاصره کرد. بعد طمع تمیستوکل غلبه کرده رسولانی را، که نزد شاه فرستاده بود، بجزایر دیگر فرستاده پول خواست و بعض جزایر پول دادند، چه وقتی که دیدند اهالی آندروس از جهت اینکه طرفدار مادیها (پارسیها) بودند، محاصره شده‌اند از ترس حاضر شدند مبلغی بپردازند.

سپاه خشیارشا چند روز پس از جنگ دریائی در محل مانده بعد بطرف باسی رفت، تا از همان راه، که آمده بود، مراجعت کند. مردونیه هم همراه او بود، زیرا او لازم میدید، که اولاً شاه را مشایعت کند و دیگر چون موسم را برای جنگ مناسب نمیدید، میخواست در تسالی زمستان را گذرانیده سپس به پلوپونس حمله برد. بعد از ورود به تسالی مردونیه از سپاهیان پارسی جاویدانها را برگزید و پس از آنها پارسیهائی را، که جوشن داشتند. بعد هزار نفر سوار و نیز سپاه مادی و سکائی و باختری و هندی را از پیاده و سوار انتخاب کرد. از سایر مردمان فقط سپاهیان، که ظاهر خوبی داشتند یا جلادتی نشان داده بودند، ماندند.

سپاهیان پارسی بیش از سایرین بودند، بعد از آنها عدّه مادیها زیاد بود. اینها اگر از حیث عدّه کمتر از پارسیها نبودند، ولی از حیث زورمندی بانها نمیرسیدند.

عدّه تمام سپاه مردونیه با سواره نظام سیصد هزار بود. (این ارقام هرودوت را نیز اغراق آمیز میدانند. عدّه سپاهیان ایران، که با مردونیه در یونان ماندند، ممکن بود، که به پنجاه هزار نفر برسد و نیز ممکن است، ده هزار نفر هم از یونانیهای متحد در قشون او داخل شده باشند) (۱).

هرودوت گوید: وقتی که خشیارشا در تسالی اقامت داشت، به لاسدمونیها

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۲۳

از غیب گوی دلف امر رسید، که از خشیارشا ترضیه برای مرگ لئونیداس پادشاه خود بخواهند و آنها رسولی با عجله نزد شاه پارس فرستادند. وقتی که رسول در رسید و پیغام لاسدمونیها را ابلاغ کرد، شاه بسیار خندید و بعد از سکوت ممتدی گفت:

«مردونیه بشما ترضیه‌ای، که لایق شما باشد، خواهد داد» رسولان این جواب را شنیده برگشتند، چه غیب گو گفته بود، آنچه را که شاه تکلیف کند، قبول کنند.

خشیارشا از تسالی حرکت کرده بطرف هلس پونت رفت و پس از ۴۵ روز بدانجا رسید.

مورخ مذکور گوید (کتاب ۸، بند ۱۵): سپاهیان خشیارشا دوچار بی آذوقه گی شدند، بهرجا میرسیدند، حاصل مزارع را غارت میکردند و، اگر حاصلی نبود، علف و برگ و پوست درختانرا میخوردند. از این جهت امراض گوناگون از قبیل طاعون و اسهال در لشکر افتاد و، وقتی که خشیارشا به هلس پونت رسید، عدّه کمی از لشکرش باقی بود.

بیمارها را شاه در عرض راه در شهرها گذاشت و خود بعجله بساحل هلس پونت درآمد.

در این جا معلوم شد، که پل را طوفان دریا خراب کرده. این بود، که پارسیها در کشتی‌ها نشسته با عجله به آیدوس گذشتند و، چون در این جا آذوقه وافر یافتند، زیاد خوردند و باز عدّه‌ای زیاد ناخوش یا تلف شد.

عقب نشینی شاه را طور دیگر نیز روایت کرده گویند، چون او به این، که بر رود ستریمون است، رسید بردن قشون پارسی را به هلس پونت، بعهدہ هی دارن محول کرد و خودش در یک کشتی فینیقی نشسته عازم آسیا شد. در راه تندبادی از طرف ستریمون وزیده باعث طوفان خطرناکی گردید. چون پارسی‌های زیاد از ملتزمین شاه بر صفحه کشتی بودند و آن را سنگین میکردند، خشیارشا از طوفان بوحشت افتاده از ناخدای کشتی پرسید، آیا وسیله‌ای برای نجات هست؟

ناخدا جواب داد، وسیله‌ای نیست، مگر اینکه قسمتی از ملازمان شاه از سنگینی آن بکاهند. در این حال، چنانکه گفته‌اند، خشیارشا رو پارسى‌ها کرده گفت، «حالا بر شما است، که علاقمندی خودتان را به شاهتان نشان دهید، چه حیات من

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۲۴

در دست شما است» گویند که پس از این حرف پارسى‌ها بخاک افتاده بعد خودشانرا بدریا انداختند. سپس، کشتی، چون سبک شده بود، سالم به آسیا رسید، و نیز گویند، که شاه، چون بساحل رسید، از این جهت، که ناخدا حیات شاه را نجات داده بود، تاجی باو بخشید و از این نظر، که باعث فنای جمعی از پارسى‌ها گردیده بود، امر کرد، سرش را از بدن جدا کنند.

بعد از ذکر روایت مذکور هرودوت میگوید «این روایت بنظر من باور کردنی نیست، زیرا اگر ناخدا سبک کردن کشتی را پیشنهاد میکرد، یقینا خشیارشا پارسى‌ها حکم میکرد که از صفحه کشتی بانبارهای آن نزول کنند، بخصوص که این پارسى‌ها تماما از رجال درجه اوّل درباری بودند و، اگر هم لازم میشد، کسانی را بدریا بیندازند، از پاروژنهای فینیقی عده لازم را می‌انداختند. روایت صحیح همان است، که خشیارشا از آبدر باسیا رفته، زیرا محقق است، که خشیارشا از شهر آبدر گذشت و مردمان آن را نواخته قمه‌ای از طلا «۱» و کلاهی زربفت بشهر داد و آبدر به هلس پونت نزدیکتر از ستریمون و شهر این است. اهالی این شهر گفته‌اند، که خشیارشا فقط پس از ورود بدین محل کمر بند (یعنی شمشیر) خود را باز کرد، زیرا تا این جا خود را در مخاطره میدید».

جدال سالامین بروایت پلوتارک

پلوتارک جدال سالامین را چنین توصیف کرده (تمیستوکل، بند هفدهم) «روز دیگر در طلعه صبح خشیارشا بر یک بلندی جا گرفت، که از آنجا تمام بحریه خود و ترتیب آنرا میتواند مشاهده کند او بر تخت زرین قرار گرفته بود و در اطرافش چند کاتب برای ثبت وقایع جنگ ایستاده بودند. در حالی، که تمیستوکل در کشتی امیر البحر قربانی برای خدایان میکرد، سه نفر اسیر جوان را نزد او آوردند. این اسرا بسیار شکیل و صبیح بودند و لباس فاخر و زینت‌های وافر

داشتند. معلوم شد، جوانان مزبور پسران ارتایکتوس «۲» و زاده ساندوسه «۳» خواهر خشیارشا می‌باشند. افرانتیدس «۴»

(۱) - مقصود هرودوت قمه‌ای بوده، که غلافش را از زر ساخته بودند.

(۲) - Artayctos.

(۳) - Sandauce.

(۴) - Euphrantides.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۲۵

غیب گو، همین که این جوانان را مشاهده کرد، دید که در میان قربانی‌ها آتش تندی شعله‌ور شد و در همان حال صدای عطسه‌ای در طرف راست خود شنید، پس فوراً دست تمیستوکل را گرفته باو امر کرد، که این سه نفر جوان را به باکوس امستا «۱» قربان کند و ضمناً باو گفت، که یگانه وسیله بهره‌مندی یونانیان در این جنگ همین است. تمیستوکل از چنین پیش‌نهاد غریب غرق حیرت شد، ولی از آنجا، که جماعت در پیش آمده‌های سخت و مخاطره‌های بزرگ نجات خود را، هر قدر هم غریب باشد، در وسایل فوق‌العاده پنداشته بعقل کمتر متوسل میشود، در این مورد هم سپاهیان یونانی مانند یکنفر از خدا استغاثه کردند و اسرا را بپای محراب برده تمیستوکل را بر آن داشتند، که آنها را قربان کند. این است حکایت فانیاس «۲» از اهل لس‌بس، که مورّخ و فیلسوف بود و آگاهی کامل بر وقایع عهود قدیمه داشت» (بصفحه ۷۴۹ رجوع شود). بعد پلوتارک حکایت خود را دنبال کرده گوید (همانجا، بند هیجدهم) «اما در باب عده کشتی‌های خارجی اشیل «۳» - شاعر، که خودش اطلاعاتی در این باب داشت «۴»، در تراژدی (نمایش حزن‌انگیز)، که موسوم به «پارسی‌ها» است گوید: در عقب خشیارشا هزار کشتی بزرگ حرکت میکرد و دویست و هفت کشتی امواج دریا را میشکافت. آتنی‌ها یکصد و هشتاد کشتی داشتند و در هر کدام هیجده مرد جنگی بود تمیستوکل چنانکه در انتخاب محل جنگ مهارت خود را نشان داد در انتخاب موقع جنگ هم نمود، که ماهر است، توضیح آنکه او مراقب بود، که جدال فقط وقتی شروع شود، که

بادهای تند از طرف دریا بنای وزیدن گذاشته در بوزاز امواجی تولید کند. این باد بکشتی‌های یونانی، که مسطح و سبک بود مزاحمتی نداشت، ولیکن به سفاین سنگین بیگانه با پیشانی و مهمیز بسیار بلند آسیب میرسانید. باد کشتی‌های خارجی را طوری میگردانید، که از طرف پهلو در مقابل یونانیها واقع میشدند و اینها ضربت‌های خود را وارد کرده همواره چشم خود را به تمیستوکل میدوختند، زیرا او بهتر

(۱) - Bacchus Omesta) باکوس، چنانکه معلوم است، ربّ النوع شراب بود).

(۲) - Phanias.

(۳) - Eschile.

(۴) - اشیل در این جنگ بوده.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۲۶

از سرداران دیگر میدانست، چه باید کرد. تمیستوکل با آریامن «۱» امیر البحر خشیارشا، که رشید و شجاع و از تمام برادران شاه عادل‌تر بود، مصاف داد. امیر البحر مزبور بر یک کشتی بزرگ سوار بود و از آنجا تگرگ تیر و زوبین بیونانیها میباراند، چنان که از بالای دیواری ببارند. در این احوال آمیناس از اهل دسل «۲» و سوسیکلس از اهل پ‌دی‌یه «۳» چنان با حرارت باو حمله کردند، که دو کشتی بیکدیگر چسبیدند. آریامن بکشتی دشمن جست و پس از جدال ممتدی دو نفر آتنی مزبور با ضربت‌های زوبین آنقدر فشار باو دادند، تا بالاخره او را بدریا افکندند. آرت‌میز، چون نعلش او را در میان سایر نعلشها در دریا دید، آن را بلند کرده به خشیارشا رسانید.

بعد پلوتارک گوید: «جنگ داشت در میگرفت، که کمکی به یونانیها رسید، زیرا یونانیها قبل از جدال کمک آسیدها «۴» را با تضرع طلبیده بودند و آنها حالا داخل جنگ میشدند. آمدن آنها گردی بلند کرد، که بطرف یونانیها آمده آنها را یوشید. پس از آن لی‌ک‌مد «۵» رئیس یک کشتی

آتنی حمله بیک کشتی دشمن کرده آنرا گرفت و بیرق آنرا در حال برداشته به آپلن دافن فور «۶» نیاز کرد.

بعد جنگ سخت در گرفت و، چون بواسطه تنگی جا کشتیهای خارجی نمیتوانستند حرکت کنند، مگر اینکه یکی پس از دیگری بیاید، بحرّیه پارس در تنگنای افتاد و جبهه کشتیهای یونانی با کشتیهای خارجی مساوی گردید. جنگ پس از آن ادامه داشت و یونانیها آنقدر پا فشردند، تا شب در رسید و کشتیهای خارجی فرار کرد (اگر شب در رسید، چگونه میتوان گفت فرار کرد؟ و دیگر عبارت:

«پا فشردند، تا شب در رسید» بیشتر موهم ضعف یونانیها است. م.». پس از جنگ، خشیارشا خواست مردانه با نکتب مواجه شود و امر کرد بوغاز سالامین را پر کنند، تا قوه برّی خود را از این راه به سالامین وارد و معبر را بروی یونانیان سد کند.

تمیستوکل برای آزمایش آریستید چنین وانمود، که لازم است یونانیها خودشان را به هلس پونت رسانیده پل آن را براندازند و باو چنین گفت: «باید آسیا را در

(۱)- Ariamene.

(۲)- Aminas de Decele.

(۳)- Socicles .de Pediee.

(۴)- Eacides.

(۵)- Lycomede.

(۶)- Appollon Daphnephore.

(۳۷) - تخت جمشید، طالار صد ستون روزهائیکه آباد بوده، منظره درونی آن (نقاشی شی پیه)

اروپا گرفت» آریستید جواب داد «تا حال ما با پادشاهی جنگ میکردیم، که پرورده ناز و نعمت است، ولی اگر او را در اروپا حبس کنیم، با این همه قشون، که دارد، دیگر در زیر سایه بان قرار نخواهد گرفت، تا جنگ را با آسایش خیال تماشا کند. بعکس او بهر وسیله دست خواهد زد، بهرجا، که خطر حضور او را اقتضا کند، خواهد رفت، جای تلفات خود را پر خواهد کرد و، چون مشاهده کند، که همه چیز او در معرض خطر است، بهترین نصایح را خواهد پذیرفت.

بنابراین باید پل دیگری برای او ساخت، تا زودتر از اروپا بیرون رود». تمیستوکل در جواب گفت، اگر این رأی را مفید میدانی، بس باید بحیله ای متوسل شد، که او هرچه زودتر از یونان بیرون رود. پس از آنکه در این باب تصمیم کردند، تمیستوکل آرناس «۱» خواجه خشیارشا را، که در میان اسرا بود، نزد خود خواند و او را مأمور کرد، نزد خشیارشا رفته از طرف او چنین گوید: «یونانیها می خواهند بطرف هلس پونت رفته پل را خراب کنند. چون من منافع شاه را همیشه در نظر دارم، پیشنهاد می کنم، که هرچه زودتر خود را به آب هائی، که در اطاعت تو است برسانی، تا از آنجا به آسیا روی. من از طرف خودم بهانه هائی می جویم، که نقشه یونانی ها را در خراب کردن پل به تأخیر اندازم. این پیغام بیگانه را بوحشت انداخت و او با شتاب عقب نشست. وقایع بعد نشان داد، که احتیاط تمیستوکل و آریستید بجا بود، چه یونان در جنگ پلاته از خطری بزرگ جست، و حال آنکه خشیارشا قسمت کمی از لشکرش را برای مردونیه گذاشته بود.

بعد پلوتارک از افتخارات تمیستوکل و پادشاهائی، که به او در یونان دادند، صحبت می دارد، ولی، چون مربوط بجای دیگر این تألیف است، میگذریم.

قسمت هشتم وقایع بعد تا جدال پلاته

احوال یونان پس از جدال سالامین

تمیستوکل و یونانی هائی، که جزیره آندروس را محاصره کرده بودند، بقول هرودوت (کتاب ۸، بند ۱۲۱) نتوانستند آنرا تسخیر کنند و پس از غارت کاریست «۲» به سالامین رفته

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۲۸

غنائی را، که بدست آمده بود، تقسیم کردند و سهمی هم برای معبد دلف فرستادند.

بعد بطرف تنگه کُرت راندند، تا در معبد نپتون (رب النوع دریاها) مجمعی تشکیل و معلوم کنند، که کی در این جنگ بیشتر خدمت کرده. وقتی که موقع اخذ آراء شد، هریک از سرداران برای خود و بعد از خود برای تمیستوکل رای داد. بدین ترتیب برای جایزه اوّل هریک از سرداران دارای یک رأی شد و برای جایزه دوّم تمیستوکل دارای اکثریت آراء گردید. اگرچه یونانیها از جهت حسد نخواستند این جایزه را به تمیستوکل بدهند و، بهانه اینکه مسئله حل نشده، شهرهای خودشان مراجعت کردند، ولی نام تمیستوکل در تمام یونان ورد زبانها بود و او را عاقل ترین مرد یونان میدانستند. اما تمیستوکل، چون دید که یونانیها نخواستند حق او را ادا کنند، به لاسدمون رفت و لاسدمونیها با احترامات فوق العاده او را پذیرفتند و در ازای مآل بینی و زرنگی او تاجی از برگ های درخت زیتون به او هدیه کردند. چنین تاجی نیز به اوری بیاد دادند. اسپارتی ها، بعلاوه تاج، بهترین عرابه ای، که در اسپارت بود، به تمیستوکل بخشیدند و هنگام مراجعت او سیصد نفر سوار زبده اسپارتی او را تا سر حد تژه مشایعت کرد. هرودوت گوید: «از تمام اشخاصی، که ما میشناسیم، این یگانه کسی بود، که چنین مشایعتی از او شد».

در این احوال ارته باذ پسر فرناس، که در دربار ایران مورد توجه گردیده و خشیارشا را تا هلس پونت با شصت هزار نفر مشایعت کرده بود، برگشت و بمطیع کردن اهالی پوتی ده «۱» پرداخت، زیرا مردم آن بعد از حرکت خشیارشا از یونان از اطاعت پارس خارج شده بودند. او شهر مزبور را محاصره کرد و تی موکسن «۲» یکی از مدیران شهر با او قرار داد، که شهر را تسلیم کند. چنانکه بعدها معلوم شد، مکاتبه این شخص با ارته باذ بدین نحو بعمل میامد، که مراسلات را به تیر وصل میکردند، بطوریکه (پر) تیر باشد و آن را بجائی، که لازم بود، میانداختند

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۲۹

روزی یکی از چنین تیرها منحرف شد و بشانه یکی از اهالی فرود آمده او را مجروح کرد. مردم دور زخمی جمع شدند و، وقتی که تیر را بلند کردند، نامه‌ای یافتند و آنرا نزد مدیران شهر، که در این موقع در یکجا اجتماع کرده بودند، بردند. از مضمون نامه معلوم شد، که تی موکسن مواضعه با ارته‌باز دارد، ولی بملاحظاتى قرار گذاردند، که او را مقصّر ندانند. محاصره سه ماه طول کشید و روزی مدّ شدیدی در دریا روی داد، که مدّتی بطول انجامید. پارسیها، چون دیدند، قسمت‌هائی از دریا، که در زیر آب بود، حالا مبدّل بباتلاقهائی شده، خواستند بشهر پالّن بروند، ولی پس از اینکه دو خمس راه را پیمودند، جزری روی داد، که بر اثر آن تمام این اراضی مبدّل بدریا شد و از پارسیها، آنهائیکه نمیتوانستند شنا کنند، در آب غرق شدند و اشخاصیکه میتوانستند، بدست اهالی پوتی‌ده بقتل رسیدند، زیرا اهالی، همینکه پارسیها را در آب دیدند، قایقهائی باب انداخته بکشتار پارسیها پرداختند. هرودوت گوید، که اهالی شهر مزبور میگفتند، نپ‌تون رب‌النوع دریاها پارسیها را مجازات کرد، زیرا آنها بهیکل او، که در حومه شهر بود، توهین کرده بودند و من تصوّر میکنم، که حسّیات اهالی پوتی‌ده صحیح است. پس از آن ارته‌باز با باقیمانده قشون خود نزد مردونیه، که در تسّالی بود، رفت.

بعد او گوید: از سفاین ایران آن عده، که در جنگ آسیب یافته بود، بعد از ورود خشیارشا به آیدوس زمستان را درسیم (کوم) «۱» گذراند و، همینکه بهار در رسید، به سامس رفته در آنجا توقف کرد. بیشتر سپاهیان این کشتیها پارسی و مادی بودند. این سفاین از جهت آسیبی، که ببحرّیه پارس رسیده بود، دورتر از سامس نرفتند و نظارت داشتند بر اینکه مستعمرات یونانی در آسیای صغیر نشورند. عده این کشتیها با کشتیهای ینیانی سیصد فروند بود. پارسیها منتظر نبودند، که یونانیها حمله بمستعمرات خودشان در آسیای صغیر کنند، چه میدانستند، که بواسطه بودن

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۳۰

مردونیه در یونان و تفوق قوای او بر قوای یونانی، آنها توجّهی بخارج یونان نخواهند کرد. بنابراین بعضی درصدد بودند، که آسیبی بدشمن برسانند و برخی با نهایت مراقبت انتظار خاتمه مأموریت مردونیه را داشتند. بودن مردونیه در تسّالی و رسیدن بهار باعث تشویش یونانیها گردید. قشون برّی آنها هنوز جمع نشده بود، ولی بحرّیه یونان، که عبارت از یکصد و ده فروند کشتی بود عازم اژین شد (از اینجا معلوم میشود، که بیش از دو ثلث کشتیهای یونانی در جنگ سالامین تلف شده بود زیرا هرودوت عده کشتیهای یونانی را قبل از جنگ سالامین، غیر از کشتیهای ۵۰ پاروئی، ۳۸۰ فروند قلمداد کرده. م). رئیس آن لاتّی خید «۱» بود و فرمانده آتنیها کسان تپ «۲». پس از ورود بحرّیه یونان به اژین قاصدهائی از طرف ینیان (مستعمرات ینیانی در آسیای صغیر) رسیدند. اینها قبلاً به اسپارت رفته کمک اسپارت را برای جدا شدن از پارس خواسته بودند و اکنون نیز همین مقصود را داشتند. با وجود اصرار آنها یونانیها از جزیره دلس دورتر نرفتند، چه بواسطه بی اطلاعی از محل ها از عاقبت کار بیمناک بودند و تصوّر میکردند، که محلها پر از قشون پارسی است. پارسیها هم بملاحظه یونانیها از سامس حرکت نکردند و بنابراین محل های زیاد بواسطه نگرانی طرفین از یکدیگر مأمون بودند.

کارهای مردونیه

هرودوت گوید (کتاب هشتم، بند ۱۳۳-۱۴۴): زمانیکه یونانیها در جزیره دلس بودند، مردونیه پس از گذراندن زمستان در تسّالی قشون خود را حرکت داد و قبل از حرکت، میس «۳» نامی را، که از مردمان اروپا بود، نزد غیب گوهای آن زمان بهر طرف فرستاد. مقصود او چه بوده، معلوم نیست و کسی هم ندانست، ولی گمان میکنم، که سئوالاتی راجع باوضاع آن زمان میکرد. این شخص مأموریتهای زیاد انجام داد و از جمله بمعبد آپلن موسوم به پتواوس «۴» در آمد و غیب گو، همینکه او را دید، بزبان غیر یونانی کلماتی گفت. همراهان میس، که از اهل تب بودند، متحیر

(۱) - Leotyichide.

(۲) - Xanthippe.

(۳) - Mys.

(۴) - Ptous.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۳۱

شدند، ولی خود میس لوحه‌ای را، که در دست آنها بود، ربوده سخن غیب‌گو را نوشت و بعد معلوم شد، که این کلمات بزبان اهالی کاریه است. بعد میس به تسالی برگشت و مردونیه، پس از آنکه از جواب غیب‌گو آگاه شد، اسکندر پسر آمینتاس (۱) را، که پادشاه مقدونی بود، به آتن فرستاد. انتخاب او از دو جهت بود.

اولاً اسکندر با پارسیها قرابت داشت، توضیح آنکه گی‌گه (۲) خواهر اسکندر، یعنی دختر آمینتاس، زن یکنفر پارسی بوبارس نام بود و از این ازدواج پسری داشت آمینتاس نام، که در آسیا میزیست و شاه پارس شهر آلاباند (۳) واقع در فریگیه را باو برای سکنی داده بود. ثانیاً اسکندر دوست آتنی‌ها محسوب می‌شد و مردونیه تصوّر میکرد، که بتوسط چنین شخصی بهتر می‌تواند آتنیها را بطرف خود جلب کند و، چون شنیده بود، که عدم بهره‌مندی پارسیها در دریا از جدّ آتنی‌ها رو داد، گمان میکرد، که اگر آنها را با خود همراه کند، در دریا و خشکی برتری با او خواهد شد. شاید غیب‌گوها هم باو پیشنهاد کرده بودند که، آتن را با خود همراه کند.

رسول مردونیه بآتن وارد شده به آتنی‌ها چنین گفت: «آتنی‌ها، مردونیه می‌گوید، حکمی از شاه باو رسیده، که مضمونش این است: «من آتنی‌ها را از آنچه بر ضدّ من کرده‌اند عفو و تو را مأمور می‌کنم، که تمام اراضی آنها را بخودشان رد کنی و، اگر اراضی دیگری نیز بخواهند، می‌توانند تصاحب و مستقلاً زندگانی کنند. ثانیاً، اگر حاضرند با من متحد شوند، معابد آنها را، که من آتش زده‌ام تعمیر کن» چون چنین حکمی رسیده من مأمورم، در صورتیکه ممانعتی از طرف شما نباشد،

آنها اجرا کنم. بنابراین لازم است بشما بگویم، که آیا برخلاف عقل نیست، شما باز با شاه جنگ کنید، زیرا شما نمی توانید فاتح باشید و نمیتوانید دائما با او بجنگید. شما عده سپاهیان او و شجاعت های آنها را دیدید و عده سپاهیان من نیز بسمع شما رسیده. اگر بالفرض شما حالا فاتح شدید، و حال آنکه چنین امیدی نباید داشته باشید، قشون دیگر می آید. بس این خیال را از

(۱)-Amyntas.

(۲)-Gygee.

(۳)-Alabande.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۳۲

سر بیرون کنید، که با شاه مساوی باشید و، برای اینکه اراضی خود را از دست ندهید و دائما خود را در خطر مشاهده نکنید، آشتی کرده دست از ستیزه بردارید.

شما می توانید با افتخار از این جنگ بیرون آئید، زیرا اراده شاه چنین است.

لذا آزاد بمانید و فقط با ما اتحاد رزمی منعقد کنید، ولی اتحادی، که مبنی بر تزویر و تقلب نباشد. بعد اسکندر چنین گفت: آتنی ها، این است آنچه مردونیه بمن گفته. از شما تمنی دارم، که سخنان مردونیه را گوش کنید، چه برای من روشن است، که شما نمی توانید دائما با خشیارشا بجنگید. اگر برای من این وضع روشن نبود، با این مأموریت نزد شما نمی آمدم. قدرت خشیارشا فوق قدرتهای بشری است و دست او بی اندازه دراز است. اگر حالا با او متحد نشوید، شما در خطرید، زیرا بیش از سایر یونانیها در وسط راه نظامی واقع شده از متحدین جدا هستید و ولایات شما در موقع جنگ بین اردوهای متحارب واقع خواهد شد. بس سخنان مردونیه را گوش کنید و قدر بدانید، که شاه قادر از میان تمام یونانیها فقط گناهان شما را می بخشد و می خواهد با شما اتحاد رزمی منعقد کند». بعد از ورود اسکندر مقدونی بآتن، خبر به لاسدمونیها رسید، که اسکندر بآتن آمده، تا آتنی ها را متمایل بانعقاد اتحاد نظامی با شاه کند و در این موقع فوراً بخاطرشان آمد، که غیب گوها گفته

بودند: «مادیها (یعنی پارسیها) با آتنی‌ها همدست شده لاسدمونیها و سایر مردم دریانی را از پلوپونس اخراج خواهند کرد» لذا بر اثر وحشتی، که بر آنها مستولی شد، تصمیم کردند فوراً سفرائی بآتن فرستاده مانع از اتحاد آتنی‌ها با شاه پارس شوند و چنین پیش آمد، که اظهارات لاسدمونیها در مجلس ملی آتن با اظهارات اسکندر در همان مجمع تصادف کرد. جهت تصادف از اینجا بود، که چون آتنی‌ها می‌دانستند، خبر ورود اسکندر بآتن زود به لاسدمونیها خواهد رسید، مذاکرات خود را با اسکندر بدرازا کشانیدند، تا رسولان لاسدمونیها رسیده احوال روحی آتنی‌ها را مشاهده کنند.

بنابراین، وقتی که نطق اسکندر خاتمه یافت، سفرای اسپارت به آتنی‌ها چنین

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۳۳

گفتند: «ما را لاسدمونیها نزد شما فرستاده‌اند، تا خواهش کنیم ضرر بیونان نرسانید و تکالیف خارجی را نپذیرید. اگر چنین کنید، ظلم و جنگی بزرگ برای یونان و مخصوصاً برای خودتان روا دانسته‌اید. این جنگ را شما باعث شدید، و حال آنکه ما نمی‌خواستیم جنگ کنیم. در ابتداء منازعه در سر مستعمرات شما بود و حالا در سر تمام یونان است. گذشته از این مسئله، بهیچ وجه قابل تحمل نیست، آتنی‌هائی، که باعث این همه بلیات برای یونان شده‌اند، حالا بخواهند یونانیها را اسیر بیگانه‌ها کنند و این اقدام از طرف مردمی بشود، که از دیر زمانی معروف‌اند از این حیث، که مردمانی بسیار آزاد کرده‌اند. ما از وضع فلاکت بار شما و اینکه دو سال است از محصول زراعت‌های خودتان محروم مانده‌اید و خانه‌های شما مدّتی است مخروبه مانده متأسفیم و در ازای آن لاسدمونیها و سایر متحدین بشما اعلام میکنند، که حاضرند زنان شما و اقربای ناتوان آنها را در مدّت جنگ نگهداری کنند. احوال اسف‌آور شما نباید باعث شود، که بحرفهای اسکندر مقدونی، که می‌خواهد تکالیف مردونیه را بشما بقبولاند، گوش دهید. او مجبور است چنین کند، زیرا خودش جبار است و جبار به جبار کمک میکند، ولی شما، اگر عاقلید، نباید چنین کنید، زیرا البته میدانید، که بربرها (یعنی خارجی‌ها) نه راستند و نه درست».

پس از اینکه نطق لاسدمونیها بپایان رسید، آتنی‌ها با اسکندر چنین گفتند:

«ما میدانیم، که قشون خشیارشا زیاد است و از این حیث ما را بی اطلاع مدان، ولی ما با آزادی خود علاقه مندیم و در این راه، تا میتوانیم مبارزه خواهیم کرد. با ما از اتحاد با خارجی ها سخن مران، حرف های تو هرگز اثری در ما نخواهد کرد.

به مردونیه بگو، که تا آفتاب در مدار خود میگردد، ما اتحادی با خشیارشا نخواهیم کرد و با او بیاری خدایان و پهلوانانی، که معابد آن ها را خشیارشا خراب و مجسمه آنان را طعمه آتش کرده، خواهیم جنگید. تو هم من بعد با چنین پیشنهاد هائی نزد آتنی ها میا و تصوّر مکن، که با تحریک کردن ما بکار بد، تو در صلاح

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۳۴

ما میکوشی. این اخطار را بخاطر بسپار، زیرا ما نمیخواهیم به تو، که دوست ما هستی، از ما وهنی وارد آید». پس از آن برسولان اسپارتی آتنی ها چنین گفتند:

«طبیعی است، که لاسدمونیها بیمناک بودند، از اینکه مبادا ما با خارجی متحد شویم، ولی تصوّری که کرده اید شرم آور است، زیرا شما از احوال روحی آتنی ها بی اطلاع نبودید. چیزی در عالم یافت نمیشود، که ما در ازای آن یونان را باسارت بیفکنیم. اگر هم بخواهیم این کار کنیم، جهات زیادی ما را از این اقدام باز می دارد. اولاً از خراب کننده و آتش زننده معابد و مجسمه خدایانمان، باید انتقام بکشیم، نه آنکه با او متحد شویم. ثانياً وحدت خون ما با خون سایر یونانی ها و یکی بودن زبان، امکنه مقدسه، اعیاد، آداب و اخلاق مانع از این کار است. پس بدانید، که تا یک نفر آتنی باقی است، ما با خشیارشا متحد نخواهیم شد. تأسفات شما را از بلیات وارده بر ما و خانه های خراب خود قدر میدانیم و از اظهار همراهی سپاس گذاریم، ولی ما تصمیم کرده ایم، که هرچه بر ما وارد آید، تحمل کنیم و باری بر دوش شما نگذاریم. در این موقع بهترین کمک این است، که زودتر قشون بفرستید، چه همینکه خارجی اطلاع یافت، که پیشنهاد او قبول نشده است، به آتیک خواهد تاخت و بر شما است، که برای جلوگیری به بآسی در آئید».

حرکت مردونیه بطرف آتن

بعد منبع یونانی گوید (کتاب نهم، بند ۱- ۲۰): «همینکه اسکندر برگشت و جواب آتنی‌ها را به مردونیه رسانید، او حرکت کرده به باسی در آمد. تسالی‌ها کمافی‌السابق با پارسیها همراه بودند و، وقتی که قشون مردونیه از باسی حرکت میکرد، تسالی‌ها به مردونیه گفتند، بطرف آتن مرو و در همین جا مانده تمام یونان را تسخیر کن.

مطیع کردن یونانیها، وقتی که آنها متحدند، برای تو مشکل است و، اگر تمام مردمان متحد شوند، این کار صورت نگیرد، ولی اگر در اینجا مانده و اشخاصی را با پول نزد متنفذین آنها فرستی، خواهی دید، که خیالات آنها چقدر کودکانه است

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۳۵

و تو موفق خواهی شد، که آنها را از یکدیگر جدا و بعد مطیع کنی. مردونیه این نصیحت تسالی‌ها را نپذیرفت، چه برای نام خود میخواست بار دیگر وارد آتن شود و از آنجا از راه جزائر بتوسط آتش به خشیارشا، که در سارد بود، تسخیر آتن را اطلاع دهد (در آن زمان، علاوه بر چاپارهای سریع‌السیر، که در ممالک ایران شب و روز در حرکت بودند، چیزی مانند تلگراف امروزی وجود داشته، یعنی بجای قوه کهربائی، که اکنون معمول است، روشنائی آتش را بکار میبردند و بوسیله علاماتی مطالب خود را می‌فهماندند. م). مردونیه وارد آتن شده شهر را خالی دید، چه سکنه آن در سالامین بودند. پس از تسخیر آتن در دفعه دوّم (در ده ماه قبل خشیارشا آنها را تسخیر کرده بود. م). مردونیه باز رسولی موریخید «۱» نام نزد آتنی‌ها در سالامین فرستاد و او پیغام مردونیه را، وقتی که آتنی‌ها در مجلس مشورت بودند، بآنها رسانید و یکی از اعضای مجلس مشورت، لی‌سیداس «۲» نام، گفت صلاح است، که این تکلیف مردونیه را بمردم بگوئیم. این حرف باعث تنفر و هیجان آتنی‌ها گردید: اعضای مجلس و مردم بیرون جمع شده لی‌سیداس را سنگ‌سار کردند و، پس از آن موریخید را از سالامین راندند. وقتی که خبر سنگ‌سار شدن لی‌سیداس به آتن رسید، زنان آتنی بهیجان آمده بخانه لی‌سیداس ریختند و زن و اطفال او را، که در آتن مانده بودند، سنگ‌سار کردند. (از این جای نوشته‌های هرودوت صریحا استنباط می‌شود، که در یونانهم تقصیر از مرتکب آن بخانواده او سرایت نمیکرده، در مقدونیه هم، چنانکه در جای خود بیاید، خانواده مقصر را در مجازات شرکت میدادند. م). آتنی‌هائی، که از ترس قشون ایران به جزیره سالامین

رفته و اموال خود را نیز بدانجا حمل کرده بودند، در انتظار و رود قشون لاسدمون روزها میگذرانیدند، ولی لاسدمونیها بجهش‌های عید (هی‌یاسینت) «۳» مشغول بوده توجهی بامور جنگی نداشتند. خون‌سردی آنها از جمله از این جهت بود، که دیوار یا سدّ برزخ کُرت تمام شده بود و دندان‌های آن را میساختند. بالاخره

(۱) - Murichide.

(۲) - Lycidas.

(۳) - Hyacinthe.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۳۶

آتنی‌ها از ممالله لاسدمونیها عصبانی شده سفرائی به اسپارت فرستادند. سفرای مگاریان و اهالی پلاته نیز همراه آنان روانه شدند. سفرای بعد از ورود با اسپارت به افورها، (که زمام امور را در دست داشتند. م.) چنین گفتند: «شاه ماد (یعنی پارس) حاضر است اراضی ما را ردّ کند و با ما اتحادی بر اصل مساوات ببندد و هر ولایتی را، که بخواهیم بما بدهد، ولی، نظر بمراتب قدس زوس و از این جهت، که خائنین یونان نباشیم، این پیشنهادها را ردّ کردیم، اما اکنون می‌بینیم، که یونانیها نسبت بما خیانت میکنند. اعتراف میکنیم، که متحد شدن با پارسیها برای ما مفیدتر از جنگ با او است، باوجود این ما اتحادی نخواهیم بست و نسبت بشما صادق هستیم. شما زمانی فوق‌العاده نگران بودید، که ما اتحادی با پارسی منعقد نکنیم، ولی همینکه آمدید و احوال روحی ما را دیدید، یعنی دانستید، که ما بیونان خیانت نخواهیم کرد و ضمناً دیواری، که در برزخ کُرت میساختید، باتمام رسید، دیگر بما اعتنائی ندارید و، با وجود اینکه وعده کردید باتفاق مادر باسی با دشمن بجنگید، کاری نکردید و دشمن آتیک را اشغال کرد.

این است، که آتنی‌ها نسبت بشما خشمناک میباشند و تقاضا میکنند، که هرچه زودتر قشون بفرستید، تا در مقابل خارجی پافشاریم. چون ما بموقع ولایت باسی را اشغال نکردیم، حالا مناسب‌ترین میدان جنگ در ولایت ما در جلگه تراس است».

افورها نطق سفرای آتنی را گوش کرده گفتند، که روز دیگر جواب خواهند داد و بعد باز جواب را بروز دیگر مجول داشتند. ده روز گذشت و در این مدت تمام پلوپونسی‌ها مشغول ساختن دیوار کrent بودند و دیوار مزبور ساخته شد.

هرودوت گوید، جهت اینکه لاسدمونیاها از شنیدن خبر ورود رسول مردونیه به آتن آنقدر مشوش شدند و بعد با خونسردی بوقایع یونان مینگریستند، جز این نیست، که در آنزمان دیوار کrent ساخته نشده بود و لاسدمونیاها از پارسیها فوق‌العاده وحشت داشتند، ولی حالا، چون این کار با تمام رسیده بود، تصور میکردند،

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۳۷

(۳۸) - شوش، فریز، ۴ تیراندازان (نقاشی بر کلی) (کتاب دیولافوا، در شوش صفحه ۲۹۵)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۳۸

که دیگر احتیاجی به آتنی‌ها ندارند. بالاخره شخصی، خیل اوس نام از اهالی تژه، که مقیم اسپارت و از متنفذین آن بود، به افورها گفت، اگر آتنی‌ها با پارسیها متحد شوند، راه رسیدن قشون پارسی به پلوپونس با وجود دیوار برزخ کrent باز خواهد شد، بس سخنان سفرا را بشنوید و زودتر قشون بفرستید. افورها حرف او را شنیده شبانه قشونی، که مرکب از پنجهزار نفر بود، بسرکردگی پوزانیاس «۱» پسر کل‌ام‌برت «۲» حرکت دادند. روز دیگر، وقتی که قشون اسپارت از حدود آندولت خارج شده بود، سفرای آتنی از جهت بی‌اطلاعی از حرکت قشون مزبور نزد افورها رفته گفتند، شما لاسدمونیاها وقت را بجشنهای هی‌یاسینت صرف و بمتحدین خود خیانت میکنید. با این حال ما هرکدام بطرفی رفته با پارس اتحاد خواهیم کرد و در آنصورت او ما را بجنگ هر کس ببرد، خواهیم رفت، زیرا ما متحدین شاه خواهیم بود. بعد خواهید دید، که این مسامحه شما چه عاقبتی برای شما خواهد داشت. افورها بقید قسم سفرا را متقاعد کردند، که قشون شب قبل برای جنگ با خارجیها حرکت کرده (هرودوت در این موقع گوید (کتاب نهم، بند ۱۱): مقصود لاسدمونیاها از خارجیها بربرها بودند و این تذکر میرساند، که لفظ بربر در یونان بمعنی بیگانه یعنی غیر یونانی استعمال میشد. م.). سفرا پس از حصول اطمینان شتابان حرکت کردند و سپاه دیگر

بعده پنجهزار نفر، که سنگین اسلحه بود، با آنها عازم شد. اهالی آرگس (قسمتی از پلوپونس) قبلا بمردونیه وعده کرده بودند، که از حرکت قشون اسپارتی ممانعت کنند و حالا، چون دیدند، که قشون مزبور بطرف تنگ کُرنِت حرکت کرد، قاصدی را، که بسیار چابک بود، یافته به آتیک نزد مردونیه روانه کردند و او با کمال عجله خود را بمردونیه رسانیده چنین گفت: «مردونیه، اهالی آرگس مرا فرستاده‌اند، تا بتو بگویم، که قشون جوانی از لاسدمون حرکت کرد و آرگسی‌ها نتوانستند از حرکت آن مانع شوند، شما در فکر خودتان باشید».

(۱) - Pausanias.

(۲) - Cleombroste.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۳۹

مردونیه قبل از رسیدن این خبر هم نمیخواست در آتیک بماند و در آتن مانده بود، بی‌اینکه غارتی کند یا ضرری رساند، در انتظار اینکه ببیند، نتیجه مذاکرات با آتنی‌ها چه میشود، ولی حالا، که خبر حرکت سپاه اسپارت را شنید، مصمم شد، که قبل از رسیدن آن از آتن خارج شده به تب برود، چه اولاً زمین آتیک برای عملیات سواره نظام مساعد نبود. ثانیاً، در صورت شکست، لشکر پارس، مجبور میشد از تنگ‌هائی بگذرد و عده کمی از سپاهیان یونان میتوانست از عقب‌نشینی پارسیها مانع شود، ولی در تب زمین مساعد بود و هم اهالی تب از دوستان پارس بودند. بنابراین مردونیه آنچه را که در آتن از معابد و غیره سالم مانده بود، خراب کرده بیرون رفت و، چون در راه شنید، که به مگار هزار نفر لاسدمونی وارد شده، خواست این عده را اسیر کند. این بود، که بطرف مگار راند. این ولایت در مغرب یونان و دورترین نقطه‌ای در مغرب بود، که قشون پارس تا آن‌جا پیش رفت. بعد، که مردونیه شنید، یونانیها در تنگ کُرنِت جمع میشوند، باراضی تب رفت و توقف گاه خود را در کنار رود آسپ (۱) قرار داد.

اردوی او از اری‌تر (۲) شروع شده از نزدیکی هی‌سی (۳) میگذشت و به پلاته میرسید.

هر کدام از اضلاع این اردوگاه تقریباً ده استاد (۱۸۵۰ متر) بود.

در این جا، با وجود اینکه اهالی تب دوستان مردونیه بودند، او حکم کرد، جنگل را بیندازند. ضرورت او را بدین عمل مجبور میکرد، چه مردونیه میخواست توقف گاه خود را محکم و برای خود جائی در صورت شکست تهیه کند. هرودوت گوید، در این احوال، که پارسیها مشغول ساختن استحکامات بودند، یکی از اهالی تب آتاگینوس «۴» نام مردونیه را با پنجاه نفر از بزرگان پارس میهمان کرد و پنجاه نفر هم از اهالی تب باین ضیافت طلبید. اما اینکه در آن میهمانی، چه گذشت ترساندر «۵»، یکی از اشخاص عمده شهر ارخ من «۶»، که در این میهمانی بود، بمن چنین حکایت کرد: در موقع صرف غذا، پارسیها از اهالی تب

(۱)- Asope.

(۲)- Erythre.

(۳)- Hysie.

(۴)- Attaginus.

(۵)- Thersandre.

(۶)- Orchomene.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۴۰

جدا نبودند، بل بر هر بستر یکنفر پارسی و یکنفر تبی باهم بودند (گویا مقصود هرودوت از بستر چیزی باشد، که امروز معروف به نیم کت است «۱») و از این جا چنین استنباط میشود، که روی آن در موقع صرف غذا می نشستند و در وقت خواب می خوابیدند).

پس از صرف غذا یک نفر پارسی رو به ترساندر، که پهلوی او نشسته بود، کرد و بزبان یونانی پرسید: تو از چه ولایتی؟ او جواب داد، از محل ارخ من. بعد پارسی گفت، چون تو با من خوردی و آشامیدی، می خواهم چیزی بتو بگویم، که بیاد دوستی من نسبت بتو در خاطرت بماند و تو قبلا

بدانی و آنچه در صلاح خود دانی بکنی: «این پارسیها را، که در این جا بعشرت مشغولند و آنهایی را، که در اردو هستند می‌بینی؟ مدتی نخواهد گذشت، که از این مردم عده کمی زنده خواهد ماند». پارسی این کلمات را میگفت و زار میگریست. ترساندر در حیرت شد و گفت، آیا بهتر نیست، که این مطلب را به مردونیه و سایر پارسیها، که با او هستند بگوئی؟ پارسی در جواب گفت: «دوست من، آنچه مقدّر است، خواهد شد. انسان نمیتواند، از آن فرار کند و عاداتا انسان نصایح خوب را هم نمیشنود.

هرچند عده زیادی از پارسیها همین عقیده را دارند، باوجوداین ضرورت آنها را مجبور میکند، که بجنگ بروند. بدترین درد انسان این است، که چیزهای زیاد بفهمد و نتواند کاری کند». من این مطلب را از خود ترساندر شنیدم و او بعد افزود، که مضمون آن را بسیاری از اشخاص قبل از جدال پلاته نقل کرده بود (این روایت، اگر صحت داشته باشد، حاکی است از اینکه یونانی‌ها برای خالی کردن دل پارسی‌ها، چنین پیش‌گوئی‌هایی انتشار می‌دادند. یک جای این روایت مخصوصا جلب توجه میکند: اگر آن پارسی، که چنین پیش‌گوئی می‌کرد، زار می‌گریست، چه باعث بود، که مردونیه و دیگران ملتفت این حال او نشدند. م.). زمانیکه مردونیه در بآسی توقف داشت، از مردم یونان، آنهاییکه با پارسی‌ها بودند، دسته‌های امدادی برای او فرستادند. باستثنای اهالی فوسید،

(۱)- Canape.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۴۱

که با پارسی‌ها بودند، ولی نه از روی رضا و رغبت، بل بواسطه فشار. با وجود این پس از ورود مردونیه به تب هزار نفر از اهالی فوسید، که سنگین اسلحه بودند، بسرکردگی هرموسید «۱» نزد مردونیه آمدند و او گفت در جایی، که جدا از سایر قسمت‌های قشون باشد، اردو بزنند. آنها چنین کردند، ولی فوراً پس از آن سواره نظام پارس بطرف آنها تاخت و در تمام سپاه یونانی مردونیه این خبر شایع شد، که مردونیه می‌خواهد فوسیدیها را تیرباران کند. در این احوال فوسیدیها برای جنگ حاضر شدند و، چون سوارهای پارس اینحال آنها را دیدند، برگشتند و مردونیه رسولی، نزد

آنها فرستاد و گفت «فوسیدیها، خاطرتان آسوده باشد، که کسی کاری با شما ندارد، شما نشان دادید، که مردان شجاعید نه چنانکه شنیده بودم ترسو. جنگی را، که در پیش دارید، دلیرانه بکنید. خدمت شما هرچه باشد، توجه من و شاه نسبت بشما بیش از آن خواهد بود» هرودوت گوید، معلوم نیست، که حمله سواره نظام به فوسیدیها از چه جهت بود؟ آیا مردونیه میخواست مردانگی آنها را بیازماید یا آنها را قلع و قمع کند و بعد، که دید جنگ و خون ریزی خواهد شد، دست باز داشت (کتاب ۹، بند ۱۸).

زد و خوردهای مختصر

سپاه یونان در الوسیس (۲) جمع شد و، وقتی که به اری تر واقع در بآسی رسید، دید سپاه پارس بطول رود آسپ اردو زده. بنابراین بعد از مشورت در کوهپایه سی ترون صفوف خود را آراست و، چون یونانیها کوهپایه را از دست ندادند، زیرا از نزول بجلگه احتراز میکردند، مردونیه تمام سواره نظام پارس را در تحت فرماندهی ماسیس تیوس (۳) سردار نامی ایران بجنگ فرستاد. این سردار، که یونانیها او را ماکیس سیون (۴) مینامند، بر اسب نسا نشسته بود، دهنه اسب از طلا و یراق آن خیلی عالی می نمود.

سواره نظام بمحل مذکور تاخت و بدستهائی تقسیم شده بیونانیها حمله کرد، تلفات زیاد بدشمن وارد آورد و یونانیها را زن خواند. چون اهالی مگار در جائی توقف داشتند، که حملات پارسیها بآنها بیش از همه متوجه میشد و سخت در فشار

(۱)–Hermocyde.

(۲)–Eleusis.

(۳)–Masistius.

(۴)–Makission.

سواره نظام بودند، بالاخره رسولی نزد سرداران یونانی فرستادند و او چنین گفت:

اهالی مگار گویند: «متحدین، ما به تنهایی نمیتوانیم تحمل فشار سواره نظام پارسی را بکنیم. تا حال پافشرده در جاهای خود مانده ایم، ولی اگر سپاهیان دیگری نفرستید، که جای ما را بگیرند ما اینجا را ترک خواهیم کرد». بعد از شنیدن این پیغام پوزانیاس، سپهسالار قشون یونان، از سپاهیان یونانی پرسید، که آیا کسانی حاضر هستند بروند و جای اهالی مگار را بگیرند؟ هیچکدام از سپاهیان حاضر نشدند بروند و، چون آتنیها وضع را چنین دیدند، سیصد سپاهی زبده از قشون آتنی جدا شده در تحت سرکردگی لام پن (۱) پسر الیمپی در (۲) بمحلّ مزبور شتافتند.

آتنیها چندی جنگ کردند و در آخر جنگ چنین اتفاق افتاد، که اسب ماسیس تیوس، از جهت اینکه او در جلو قشون بود، زخم برداشت و از شدّت درد بلند شده سوار خود را بزمین افکند. آتنیها، همینکه دیدند ماسیس تیوس افتاده، او را احاطه کردند و اسب و بعد نیز خود او را با وجود مقاومتهايش گرفته کشتند. در ابتداء این امر بی اشکال نبود، زیرا ماسیس تیوس زرهی از زر بر تن داشت، قبای ارغوانی بر زره پوشیده بود و بواسطه زره ضربت ها مؤثر نبود. بالاخره شخصی ملتفت این نکته شده ضربتی بچشم این سردار زد و او افتاد و بمرد. این واقعه را کسی از سواران ایرانی ملتفت نشد، زیرا در موقع برگشتن و عقب نشینی افتادن او را کسی ندید، ولی، همینکه بجای خود ایستاده دریافتند، که کسی فرمان نمیدهد، در جستجوی ماسیس تیوس شدند و، چون بر واقعه آگهی یافتند، یکدیگر را تحریک کرده شتافتند، تا جسد او را از دست آتنیها برابیند. وقتی که یونانیها دیدند سواره نظام جمعا حمله میکند، سایر یونانیها را بکمک خود طلبیدند و، قبل از اینکه کمک برسد، جنگی سخت در اطراف نعش روی داد. آتنی ها بواسطه فشار سواره نظام ایران عقب نشستند و نزدیک بود، که جسد ماسیس تیوس را از دست بدهند، ولی.

در این احوال کمک زیاد باتنیها رسید و سواره نظام عقب نشست. بعد سواره نظام

(۱)- Lampon.

(۲)- Olympiodore.

پارسی بقدر دو استاد (تقریباً ۳۶۰ متر) عقب رفته بمشورت پرداخت و، پس از آن چون فرماندهی نداشت، مصلحت را در آن دید، که باردو برگردد. وقتی که سواره نظام باردو برگشت، مردونیه و تمام قشون ایران از تلف شدن ماسیس تیوس در غم و اندوه بزرگ شدند و افراد لشکر بعلامت عزاداری موها را چیدند و با یال اسبان و چهارپایان باری همین کار کردند و صدای ضجه و زاری از قشون ایران برخاسته در تمام باسی انعکاس یافت، چه ماسیس تیوس در نظر پارسیها و شاه پس از مردونیه مهمتر از همه بود. مقاومت یونانیها در مقابل سواره نظام ایران دل آنها را قوی کرد و یونانیها نعل ماسیس تیوس را بر عرابه‌ای نهاده از پیش صفوف لشکر خود گذرانیدند. هرودوت گوید، جسد ماسیس تیوس از حیث قد و قامت و صباحت شایان آن بود، که همه آنرا تماشا کنند و بنابراین سپاهیان از جاهای خود حرکت کرده بدیدن جسد می‌شتافتند (کتاب ۹، بند ۱۸-۲۵). پس از آن یونانیها تصمیم کردند، که بمحل پلاته روند، زیرا این محل بملاحظات نظامی از آری‌تر بهتر بود و بعلاوه آب وافر داشت. بنابراین حرکت کرده بسر چشمه گارگافی (۱) رفتند و بمردمانی تقسیم شده نزدیک آندروکرات (۲) اردو زدند.

اینجا در سر اشغال جاها بین اهالی تژه و آتنی‌ها منازعه در گرفت. هر دو میخواستند در همان جناح قشون بایستند. اهالی تژه شجاعت‌های خود را در جنگها و مبارزه‌های سابق تذکر داده می‌گفتند، متحدین همیشه آنها را لایق می‌دانستند، که این جناح را اشغال کنند. آتنی‌ها جواب می‌دادند: «اگر در حال کاری نکنیم، کارهای زمان گذشته کافی نیست. ممکن است مردمی در گذشته کارهای فوق‌العاده کرده باشند، ولی در حال حاضر خود را بی‌قید و عاطل و باطل نشان دهند. اگر ما در گذشته کارهای فوق‌العاده نکرده‌ایم، و حال آنکه کرده‌ایم، همین یک کار، یعنی جنگ ما در ماراتن با قشون پارس کافی است، که نه فقط این جناح را بما وا گذارید، بل افتخارات دیگر نیز برای ما قائل شوید. چون با

(۱) - Gargaphie.

(۲) - Androcrate.

اوضاع حاضر منازعه خوب نیست، ما حاضریم بحکمیت لاسدمونیا در جائیکه شایسته ما است بایستیم». لاسدمونیا پس از این سخن آتنی‌ها فریاد زدند، که حق با آتنی‌ها است و آنها ایقاند، که این جناح را اشغال کنند. بدین ترتیب منازعه خاتمه یافت (کتاب ۹، بند ۲۷).

قسمت نهم جدال پلاته - (۴۷۹ ق. م)

نفرات طرفین متخاصمین. غیب گوئیا

پس از آن یونانیها به آراستن صفوف مشغول شدند. هرودوت عدّه قشون یونان را چنین نوشته: میمنه را ده هزار لاسدمونی اشغال کرد. از این عدّه پنجهزار نفر اسپارتی بودند، که سی و پنج هزار نفر اسلحه‌دار سبک اسلحه ایلوت «۱» همراه داشتند (مردم ایلوت بومیهای لاسدمون و مغلوبین اسپارتیها بودند و اینها با مردم مزبور بقسمی بدرفتاری میکردند، که نظیر آن کمتر در جاهای دیگر دیده شده. میتوان گفت، که آنها برده‌وار در تحت آقائی مطلق اسپارتیها می‌زیستند و اربابها مخصوصا سعی داشتند مردم ایلوت را دائما در وحشت نگاهدارند، تا فرصتی برای شورش نیابند. اگر خشیارشا یا مردونیه خواسته بودند وارد پلوپونس گردند، تمام مردم ایلوت بر ضدّ اسپارتیها می‌شوریدند. م). پس از آنها ۱۵۰۰ نفر از اهالی تژه، که تماما سنگین اسلحه بودند، جا گرفتند. بعد، ۵۰۰۰ نفر کرنّتی و پس از آنها ۳۰۰ نفر پوتی‌دیاتی «۲»، که از شبه جزیره پال‌لن «۳» آمده بودند. پوزانیاس سپهسالار قشون یونان این جای پرافتخار را بآنها بواسطه خواهش کرنّتی‌ها داده بود. بعد، ترتیب مردمان یونان از حیث جاها چنین بود: ۶۰۰ نفر آرکادی، سپس ۳۰۰۰ نفر سی‌سیونی، پس از آنها ۸۰۰ نفر اپی‌دریانی، بعد ۱۰۰۰ نفر ترزیانی، پس از ترزیانی‌ها ۲۰۰ نفر لپ‌ریاتی «۴» و ۴۰۰ نفر از اهل می‌سن و تی‌رنت. عدّه سایر مردمان یونانی را هرودوت ۷۹۰۰ نفر و عدّه آتنی‌ها

(۱)- Ilote.

(۲)- Potideates.

(۳) - Pallene.

(۴) - Lepreates.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۴۵

را ۸۰۰ نفر نوشته. آتنی‌ها بسر داری لی‌زی‌ماک پسر آریستید در میسره قشون بودند و بدین جهت بقول هرودوت ابتداء و انتهای لشکر محسوب میشدند. عده کل قشون یونان چنین بود: سپاهیان سنگین اسلحه ۳۵۷۰۰ نفر، عده سپاهیان، که با اسپارتی‌ها بودند و بالتمام اسلحه خوب داشتند، ۳۵۰۰۰ نفر (از قرار هفت نفر برای یک اسپارتی) و بالاخره عده سپاهیان، که مانند ایلوت‌های سبک اسلحه همراه لاسدمونیها و یونانیها بودند، به ۳۴۵۰۰ نفر می‌رسید. بنابر گفته هرودوت قشون یونان در پلاته به ۱۰۸۲۰۰ نفر بالغ بود و از این عده ۳۵۷۰۰ نفر سنگین اسلحه بودند، ولی خود هرودوت بعد میگوید، که اگر سپاهیان تسالی را هم حساب کنیم عده نفرات ۱۱۰۰۰۰ نفر میرسید (کتاب ۹، بند ۲۸ - ۳۰).

مردونیه لشکر ایران را، پس از عزاداری برای ماسیس تیوس، بطرف رود آسپ حرکت داده در آنجا بدین ترتیب بیاراست: پارسیها را در مقابل لاسدمونیها قرارداد و، چون عده پارسیها زیاده بود، این قسمت چند صف بست و برحسب مشورت با اهالی تب سپاهیان زبده پارسی در مقابل لاسدمونیها و عده‌ای، که ضعیف‌تر بود، روبروی اهالی تژه واقع شدند. پس از پارسیها مادیها جا گرفتند، بدین ترتیب، که روبروی کرنی‌ها و پوتی‌دیاتها و سی‌سیونها ایستادند. پهلوی مادیها باختریها در مقابل اپی‌دریانها و ترزیانها صف بستند. پس از باختریها هندیها و سکاها در مقابل مردمان دیگر یونانی ایستادند و بعد از سکاها سپاهیان یونانی ایران، مانند باسی و لکری و ملیانی و تسالی و فوسیدی صف بستند.

اینها در مقابل آتنی‌ها و مردم مگار و پلاته ایستادند. علاوه بر آن مردونیه مردم مقدونی را هم در مقابل آتنی‌ها جا داد. ترتیب پیاده نظام چنین بود و سواره نظام جاهای جداگانه داشت. عده قشون مردونیه را هرودوت ۳۰۰۰۰۰ نوشته و گوید، در میان آن غیر از مردمانی، که من نامیدم، حبشی‌ها و مصریها و بعضی مردمان آسیای صغیر نیز بودند. نظر باینکه در ارقام هرودوت مبالغه زیاد است،

این عده را هم نمی توان صحیح دانست. عده سپاهیان یونانی مردونیه را مورّخ مذکور تا پنجاه هزار نفر تخمین کرده، اگرچه علاوه میکند، که اطلاع درستی ندارد.

این عدد هم اغراق آمیز است، زیرا بنابراین یونان میبایست یکصد و شصت هزار سپاهی تهیه کند و این کار از قوّه و استطاعت آن خارج بود. هرودوت گوید پس از آنکه طرفین در مقابل یکدیگر صف بستند در هر دو طرف مراسم قربانی شروع شد و نتیجه جنگ را هر دو طرف از غیب گوهائی، که داشتند سؤال کردند. در قشون یونانی غیب گوی معروفی بود موسوم به تی سامن «۱» برادر هژیاس «۲» که فال گرفت و گفت اگر یونانیها جنگ دفاعی پیش گیرند، فاتح و اگر از رود آسپ بگذرند مغلوب خواهند شد. در طرف دیگر مردونیه میخواست جنگ را شروع کند ولی تفألهای غیب گوها مساعد نبود. آنها نیز میگفتند، که مردونیه، اگر جنگ دفاعی کند، غالب خواهد بود و الا مغلوب. غیب گوی معروف قشون مردونیه هژزیسترات «۳» یونانی از اهل اله «۴» بود. این غیب گو سابقا اسپارتهای را خیلی آزرده بود و اینها او را گرفته و در کنده و زنجیر کرده میخواستند با انواع عقوبتهای سخت بکشند. هژزیسترات، چون دید قبل از مرگ باید تحمل زجرهای گوناگون کند، تصمیم بر کاری کرد، که شایان حیرت است. توضیح آنکه با آهن تیزی، که در محبس اتفاقا بدستش افتاد، پاشنه و کف پای خود را تا نزدیکی انگشتان بریده پای را از کنده بیرون آورد و بعد دیوار محبس را سوراخ کرده گریخت.

روزها پنهان میشد و شبها راه میرفت، تا خود را شب سوّم به تّره رسانید.

اسپارتهای، وقتی که نصف پای او را در کنده دیدند، در حیرت شدند و هرچند تلاش کردند، نتوانستند او را بیابند. هژزیسترات در تّره بمعالجه پا پرداخت و بعد یک پای چوبین برای خود سفارش داد و دشمن علنی اسپارتیها گردید.

اگرچه اسپارتیها بعدها او را بدست آورده کشتند، ولی این قضیه بعد از جنگ پلاته روی داد. در پلاته او طرف توجه مردونیه بود و پول زیاد از او میگرفت.

(۱) - Tisamene.

(۲) - Hegias.

(۳) - Hegesistrate.

(۴) - Elee.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۴۷

این شخص نظر بکینه‌ای، که نسبت با سپارتنها میورزید، و نیز از جهت بخششهای سرشار مردونیه با نهایت جدّ صمیمانه بقریان کردن و تفأل پرداخت. با وجود این نتیجه برای جنگ مساعد نبود. در قشون یونانی مردونیه نیز غیب گوی دیگری موسوم به هیپ پوماک «۱» فال گرفت و بهمان نتیجه رسید. وضع بدین منوال بود، و حال آنکه همه روزه بر عده قشون مخاصم یعنی یونانی میافزود و مردونیه از این جهت و نیز بواسطه کمی آذوقه عقیده داشت، که زودتر جنگ را شروع کند. هفت روز طرفین در تردید گذراندند و روز هشتم شخصی از اهل تب ت مژنیداس «۲» نام به مردونیه پیشنهاد کرد، که قوه‌ای بفرستد، تا معبر سی ترن «۳» را بگیرند، چه همینکه یونانیها از این واقعه آگاه شوند، جمعی را برای دفاع معبر حرکت خواهند داد و میتوان عده زیادی از آنها کشت (توضیح آنکه این معبر از خطوط ارتباطیه قشون یونانی بود و آذوقه بآنها از این راه میرسید. م.) مردونیه این پیشنهاد را پذیرفت و دسته‌ای، که مأمور این کار شد، در موقعی بمعبر مزبور رسید، که پانصد رأس چهار پا آذوقه از پلوپونس برای قشون یونانی میآورد.

پارسیها چهارپایان و مردانرا کشته و آذوقه را برگرفته باردوی مردونیه برگشتند. پس از این واقعه دو روز دیگر گذشت، بی آنکه جنگ شروع شده باشد. پارسیها تا رود آسپ پیش میرفتند، تا بدین وسیله یونانیها را بجنگ بکشانند، ولی هیچ کدام از طرفین نمیخواست از رود مزبور بگذرد. اما سواره نظام پارس بدستور مردونیه بدستهائی تقسیم شده بقشون یونانی همواره زحمت میداد و اهالی تب، که جدا طرفدار ایران بوده با حرارت برای پارسیها می جنگیدند، همواره بقشون یونانی نزدیک میشدند، بی اینکه داخل جنگ گردند و پارسیها و مادیها بکمک آنها آمده کارهای نمایان

می کردند. از زمانی، که طرفین روبروی هم اردو زدند، ده روز گذشت و جدالی نشد. روز یازدهم بقشون یونانی کمک زیاد رسید و از طرف دیگر مردونیه از تعلل خسته شد و با ارته‌باز پسر فرناس - یکی از پارسیهای کمی،

(۱)-Hippomaque.

(۲)-Temegenides.

(۳)-Citheron.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۴۸

که مورد توجه و احترام خشیارشا بود - مشورت کرد. او گفت عقیده من این است که اردو را حرکت داده بدیوارهای تب نزدیک شویم، چه در آن شهر آذوقه برای قشون و علیق برای اسبها و چهارپایان زیاد است. پس از آن چون در آنجا طلای مسکوک و غیر مسکوک و نقره زیاد داریم، تمام این فلزات کریمه و نیز آبخوریها را برای یونانیهای، که در شهرها نفوذ دارند، بفرستیم. شکی نیست، که یونانیها پس از دیدن این مقدار طلا، نقره و اشیاء قیمتی آزادی خودشان را خواهند فروخت و ما بی جنگ، که خطر دارد، بمقصود خود نایل میشویم. اهالی تب هم باین عقیده بودند، ولی مردونیه این عقیده را نه پسندید و گفت قشون ما بمراتب بیش از قشون یونان است و بهتر این است، که تفأل‌های هژزیسترات را کنار نهاده موافق آئین پارسی و عاداتمان جدال را شروع کنیم. چنین بود رأی مردونیه و، چون فرماندهی قشون را خشیارشا باو داده بود، ارته‌باز مقاومت نکرد و دیگران نیز مخالفت نورزیدند (کتاب ۹، بند ۳۱-۴۳).

پس از آن او سران سپاه پارس و نیز سرکردگان قشون یونانی را، که با او بودند خواسته گفت: آیا شما شنیده‌اید که یک غیب‌گو گفته باشد، قشون ایران در یونان معدوم خواهد شد. حضار جوابی ندادند، چه عده‌ای از آنها اصلاً نمیدانست، که غیب‌گوئی چیست و برخی از ترس مردونیه نمیخواستند چیزی بگویند. در این حال مردونیه چنین گفت: چون شما چیزی نمیدانید یا جرئت ندارید بیان کنید، من مانند شخصی آگاه حرف خواهم زد: موافق گفته غیب‌گوئی مقدر است، که

پارسی‌ها معبد دلف را خراب کنند و بعد از آن در یونان هلاک شوند، ولی چون ما بر این پیش‌گویی آگاهیم، ابدا دست بمعبد نخواهیم زد و بالنتیجه در یونان هلاک نخواهیم شد (این نوشته هرودوت هم دلیل نظری است، که در صفحه ۸۰۰ اظهار شد، راجع باینکه ایرانیها اصلا در صدد خراب کردن معبد دلف نبوده‌اند. م.) بنابراین از میان شما آنهایی، که دوست پارس‌اند، شاد و مشعوف باشند، که ما بر یونانیها برتری داریم (روی سخن، معلوم میشود، بیونانیهایی بوده، که در قشون

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۴۹

مردونیه حضور داشتند. م.). پس از این نطق مردونیه امر کرد تدارکات لازم را ببینند و چنان پندارند، که فردا در طلوعه صبح جدال شروع خواهد شد. بعد شب در رسید و بجاهای لازم قراول و کشیک گذاشتند. چون پاسی از شب گذشت و در هر دو اردو همه غرق خواب شدند، اسکندر پسر آمین تاس پادشاه مقدونی، که یکی از سرداران لشکر پارس بود، سوار اسب شده خود را به پیش قراول سپاه یونانی رسانید و گفت، می‌خواهم با سرداران قشون یونان مذاکره کنم. خبر سرداران دادند و آنها بمحلّ پیش قراول شتافتند. پس از آن اسکندر بآنها چنین گفت: «آتنی‌ها، می‌خواهم سرّی را بروز دهم، که اگر بجز پوزانیاس بکسی دیگر بگوئید، باعث فنای من خواهد شد. اگر من دوست مهربان نبودم، این سرّ را بروز نمیدادم. من یونانی‌ام و نیاگان من از زمانی بودند، که خیلی قدیم است، و نمی‌خواهم یونان را اسیر بینم. پس از این مقدمه بشما می‌گویم، که قربانیها و تفألها نسبت به مردونیه مساعد نیست و، اگر چنین نبود، تا حال جنگ شده بود، ولی او تصمیم کرده، که اعتنائی به نتیجه تفألها نکرده فردا در طلوعه صبح جنگ را شروع کند بنابراین حاضر جنگ باشید. اگر احیانا مردونیه جنگ را بتأخیر انداخت، محکم در جاهای خودتان بمانید، زیرا آذوقه قشون او برای چند روزی بیش نیست.

هرگاه کارها موافق آرزوی شما انجام یافت، عدالت اقتضا میکند در فکر شخصی هم باشید، که خود را بخطر انداخته شما را از مکنونات مردونیه آگاه کرد، تا خارجیها ناگهان بشما حمله نکنند. من اسکندر مقدونی می‌باشم» (این همان اسکندر است، که خواهرش را بقول هرودوت به بوبارس پارسی داده بود. م.) اسکندر این بگفت و بجای خود در اردوی ایران بازگشت. پس از آن

سرداران یونانی به میمنه رفته آن چه را که شنیده بودند، به پوزانیاس سپهسالار قشون یونان گفتند و، چون او از پارسی‌ها می‌ترسید، چنین گفت: حالا که بنا است فردا جنگ بشود، لازم است، که شما آتنی‌ها در مقابل پارسی‌ها بایستید و ما در مقابل سپاهیان باسی و یونانیهای دیگر، که روبروی شما اردو زده‌اند، جا گیریم. جهت این است، که شما پارسیها را

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۵۰

می‌شناسید و میدانید چگونه جنگ میکنند، زیرا در ماراتن با آنها نبرد کرده‌اید، ولی ما با آنها جنگ نکرده‌ایم. اما ما جنگیان باسی و تسالی را بهتر از شما میشناسیم، چه با آنها جنگیده‌ایم. پس اسلحه خودتانرا برداشته بمیمنه بروید و ما از میمنه بمیسره خواهیم رفت. آتنی‌ها در جواب گفتند، که این نقشه موافق همان نکته‌ایست، که ما دریافته بودیم، ولی جرئت نمیکردیم بگوئیم.

این است، که با مسرت آنها پذیرفته اجرا خواهیم کرد. یونانیهای باسی، که در قشون مردونیه بودند، این نقشه را دریافته در حال آنها بمردونیه اطلاع دادند و، چون او بر این تغییر آگاه شد، فوراً امر کرد پارسیها از جاهای خود حرکت کرده در مقابل لاسدمونی‌ها بایستند. از طرف دیگر پوزانیاس نیز از نقشه مردونیه مطلع شد و، چون دید، که مردونیه نقشه او را دریافته، مجدداً امر کرد لاسدمونیها بجاهای خودشان برگردند و، همینکه آنها چنین کردند، مردونیه نیز پارسی‌ها را بجاهای اولی آنها برگردانید.

پس از آنکه لاسدمونیها در جاهای خود قرار گرفتند، مردونیه رسولی نزد اسپارته‌ها فرستاد، که این پیغام را برساند: «اسپارته‌ها، در این مملکت شما را مردان شجاع دانسته، از این جهت، که هرگز از جنگ فرار نمی‌کنید، از صفوف خود خارج نمی‌شوید و در جاهای خود محکم مانده میکشید یا می‌میرید، شما را ستایش میکنند. این است آنچه می‌گویند، ولی چیزی نیست، که از حقیقت بقدر این شهرت شما دور باشد، زیرا، قبل از آنکه جدال را شروع کرده دست بگریبان شویم، شما صفوف خود را ترک کرده میگریزید و آتنی‌ها را در مقابل ما جا داده خودتان روبروی بندگان ما می‌ایستید (مقصود سپاهیان باسی و تسالی، یعنی یونانی‌هایی است، که مطیع ایران بوده‌اند، هرودوت مطیع را غالباً بنده نوشته. م.) چنین اقدامی درخور مردان بلند همت نیست و معلوم میشود

در عقیده خود نسبت بشما بخطا رفته‌ایم. ما متوقع بودیم، که رسولی نزد ما فرستاده پارسیها را بجنگ با خودتان بتنهایی دعوت کنید، ولی انتظار ما برآورده نشد، زیرا شما از ترس

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۵۱

پنهان میشوید. حالا چون از طرف شما چنین پیشنهادی نشده، آنرا من پیشنهاد میکنم. چرا ما بعده مساوی باهم جنگ نکنیم؟ شما از طرف یونانیها و ما از طرف خارجیها. اگر سپاهیان دیگر هم میخواهند بجنگند، میتوانند بعد جنگ کنند و اگر نمیخواهند بجنگند، جنگ ما کافی خواهد بود، با این شرط، که هر طرف غلبه کرد، تمام سپاه آن طرف غالب محسوب شود». رسول پس از بیان مطلب چندی مکث کرد و، چون جوابی نشنید، برگشت و آنچه را، که دیده بود بمردونیه گفت. سردار پارسی از سکوت یونانیها مشعوف گردید و سواره نظام خود را مأمور کرد به یونانیها حمله کند (کتاب ۹، بند ۴۹). سواره نظام، که ماهرانه زوبین پرتاب میکرد و تیر میانداخت تلفات زیاد یونانیها وارد کرد، زیرا نه بدشمن نزدیک میشد و نه میگذاشت دشمن بآن نزدیک شود. سواران پارسی پیش رفتند، تا آنکه بچشمه گارگافی رسیده آن را کور کردند. بر اثر این اقدام، چون پارسیها نمی گذاشتند یونانیها از رود آسپ هم آب ببرند، سپاهیان بی آب مانده بسرداران خود رجوع کردند و آنها در میمنه جمع شدند، تا در باب بی آبی و صدماتی، که از سواره نظام ایرانی بآنها وارد میشد، شور کنند. علاوه بر بی آبی آذوقه هم نداشتند و کسانی، که برای حمل آذوقه به پلوپونس روانه شده بودند، نمی توانستند بارودو برگردند. سرداران یونانی باین عقیده شدند، که اگر پارسیها باز جنگ را بتأخیر اندازند، یونانیها بجزیره‌ای، که در مقابل پلاته واقع و بمسافت ده استاد از رود آسپ و چشمه گارگافی است، بروند. این جزیره، که اورا «۱» نام دارد، از انشعاب رودی بوجود آمده، که از کوه سی‌ترونی جاری است. بنابر عقیده مذکور سرداران یونانی تصمیم کردند، که در پاس دوّم شب بآن جزیره بروند، چه می‌توسیدند، که اگر زودتر حرکت کنند، پارسیها ملتفت شده آنها را تعقیب خواهند کرد.

بر اثر این تصمیم قرار دادند، که بعد از ورود بجزیره، نیمی از قشون خود را بکمک اشخاصی، که عقب آذوقه رفته بودند، بفرستند، زیرا ایرانیها معبر را گرفته

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۵۲

مانع از رسیدن آذوقه باردوی یونانی بودند. تمام روز سواره نظام پارس زحمات زیاد بیونانیها رسانید و، چون شب در رسید، باردوی خود برگشت.

پس از آن عده‌ای زیاد از یونانیها در وقت معهود حرکت کردند، ولی نه برای اینکه بجای مقرر (یعنی جزیره) بروند، بل با این مقصود، که هزیمت کنند، زیرا همینکه حرکت کردند، باین بهانه، که میخواهند از سواره نظام پارس در امان باشند، راه را بطرف پلاته کج کرده فرار کردند و بمعبد ژونن (۱)، که بمسافت بیست استاد (تقریباً دو ثلث فرسخ) از چشمه گارگافی بود، درآمدند. بعد از حرکت این یونانیها، پوزانیاس سپهسالار یونانی، چون تصور میکرد، که سپاهیان مذکور بطرف جزیره حرکت کرده‌اند، به لاسدمونیها نیز فرمان داد حرکت کنند و آنها میخواستند این امر را مجری دارند، ولی آموفارت پسر پولی‌یاد (۲)، که سرکرده دسته پی‌تانات (۳) بود، سرپیچیده گفت ما از پیش دشمن فرار نخواهیم کرد و حاضر نیستیم، این بی‌شرافتی را برای اسپارت باعث شویم. جهت استنکاف آموفارت از اینجا بود، که در مشورت سرداران حاضر نبود و نمیدانست برای چه یونانیها حرکت کردند.

پوزانیاس از عدم اطاعت سرکرده اسپارتی افسرد، ولی چون نمیتوانست راضی شود، که دسته اسپارتی تنها مانده مضمحل گردد، تصمیم کرد بماند و آموفارت را راضی کند، که مخالفت نرزد، چه سرگردگان دیگر لاسدمونی اشکال در عزیمت نمیکردند.

اما آتنیها، چنانکه هرودوت گوید، نگرانی از عدم حرکت لاسدمونیها نداشتند، چه میدانستند، که فعل آنها با حرفشان تفاوت دارد. بالاخره زمانی رسید، که تمام قشون یونان برحسب تصمیم مجلس مشورت بطرف جزیره اورا حرکت کرد و آتنی‌ها رسولی نزد پوزانیاس فرستادند، تا دستور بگیرد و ضمناً بفهمد، که لاسدمونیها حرکت کرده‌اند یا نه. این رسول وقتی رسید، که پوزانیاس و

اوریاناکس (۴) با آموفارت محاجّه میکردند و دعوا شروع شده بود. در این حال آموفارت سنگی را با دست بلند کرده در پیش پای پوزانیاس گذارد و گفت «با

(۱) Junon-بعقیده یونانیها و رومیهای قدیم زن خدای بزرگ بود.

(۲) Ammopharete fils de Poliade.

(۳) Pitanates.

(۴) Euryanax.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۵۳

(۳۹) - نقش رستم، مقبره داریوش، سر یک نفر قراول (نقاشی سن الم گوتیه، از روی عکسی که هوسّی برداشته)

این سنگ من رأی میدهم، که از پیش بیگانه‌ها فرار نکنیم» (برای فهم این جمله باید بخاطر آورد، که لاسدمونیها با سنگهای ریز رأی میدادند. هرودوت در اینجا نیز گوید، که لاسدمونیها بربرها را بیگانه میگفتند (کتاب ۹، بند ۵۵) و از اینجا صریحا استنباط میشود، که کلمه بربر را بعض یونانیها مانند آتنی‌ها بمعنی بیگانه یا غیر یونانی استعمال میکردند و برخی مانند لاسدمونیها بجای بربر بیگانه میگفتند. م.).

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۵۴

پوزانیاس بسر کرده اسپارتی جواب داد: «تو دیوانه شده‌ای» و بعد برگشته برسول آتنی گفت: بآتنی‌ها بگو، که وضع چنین است، لازم است بدینجا بیایند و راجع بحرکت هرچه ما کردیم بکنند. رسول برگشت و مشاجره بین پوزانیاس و آموفارت تا سپیده صبح دوام یافت، بی‌اینکه نتیجه داده باشد. تا بالاخره بنظر پوزانیاس چنین رسید، که اگر لاسدمونیها حرکت کنند، آموفارت نخواهد ماند. بنابر این، فرمان حرکت را داد و لاسدمونیها براه افتادند و سپاهیان تژه هم دنبال آنها

روانه شدند، ولی راهی، که لاسدمونیها می‌پیمودند، غیر از راه آتنی‌ها بود، چه لاسدمونیها از ترس سواره نظام ایران در کوهپایه سی‌ترون حرکت میکردند و آتنی‌ها در جلگه. بعد آموفارت، چون دید لاسدمونیها بحرکت آمده‌اند، او هم با دسته خود حرکت کرده آهسته از دنبال آنان روانه شد. سواره نظام پارس، همینکه دید یونانیها جاهای سابقشانرا ترک کرده‌اند، پیش رفته بنای تعرض را گذارد. هرودوت گوید: وقتی که بمردونیه خبر رسید، که یونانیها شبانه از اردوگاه خود حرکت کرده‌اند، تراکس «۱» را، که از اهل لاریس «۲» بود با برادران او خواسته چنین گفت: «پسران آله‌آس «۳»، شما که همسایه‌های لاسدمونیها هستید، میگفتید، آنها هیچ‌گاه از جنگ فرار نمی‌کنند. حالا که اردوگاه آنان را خالی می‌بینید، چه خواهید گفت. لاسدمونیها، همینکه دیدند با مردان شجاع طرف خواهند شد، جاهای خود را در صف تغییر دادند و حالا فرار کردند. این‌ها در واقع امر ترسوهائی هستند و، اگر امتیازی دارند نسبت بر سایر یونانیها است، که نیز ترسو میباشند. چون شما هنوز شجاعت پارسی‌ها را ندیده‌اید، من از تمجیدات شما از لاسدمونیها بشما ایرادی ندارم، ولی تعجب من از ارته‌باز است، که پیشنهاد میکرد، ما در شهر تب خود را محصور کنیم. من در موقع خود این صلاح‌بینی او را بعرض شاه خواهم رسانید. عجله نباید گذاشت که این یونانیها از چنگ ما بیرون روند و باید آنها را تعقیب کرده جزای بدی‌هائی را، که بما کرده‌اند، در کنارشان گذاشت (کتاب ۹، بند ۴۹-۶۰).

(۱)-Thoraxe.

(۲)-Larisse.

(۳)-Aleas.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۵۵

جدال پلاته (۴۷۹ ق. م)

هرودوت گوید (همان‌جا): مردونیه پس از این نطق فرمان داد، که قشون ایران از آسپ گذشته یونانیها را تعقیب کند، چه او پنداشته بود، که یونانیها واقعا فرار میکنند و تمام حواس او متوجه

لاسدمونیه‌ها و اهالی تژه بود، زیرا کوه مانع بود از اینکه سپاهیان پارس آتنی‌ها را در جلگه ببینند. سرداران دیگر قشون ایران همین که دیدند، پارسی‌ها یونانی‌ها را تعقیب می‌کنند، آنها هم بیرق‌ها را برداشته بی‌نظم و ترتیب دنبال پارسی‌ها رفتند. در این حال فریادکنان می‌تاختند و قیل و قال موحشی می‌کردند، مثل اینکه بخواهند یونانی‌ها را بربایند. پوزانیاس، چون دید در تحت فشار سواره نظام پارسی واقع شده، سواری نزد آتنی‌ها فرستاده چنین پیغام داد: «آتنی‌ها، در چنین جدالی، که آزادی یا بندگی یونان به آن بسته است، متحدین ما بما و شما خیانت کردند، چه شب گذشته آنها گریختند (مقصود پوزانیاس آن‌عه بود، که فرار کرده بمعبد ژونن رفته بود) و باوجود این ما برای دفع دشمن و کمک کردن بیکدیگر استقامت می‌ورزیم. اگر سواره نظام دشمن بشما حمله می‌کرد، ما و اهالی تژه، که نسبت بما باوفایند، بکمک شما می‌شتافیم، ولی چون تمام سواره نظام دشمن با ما جنگ می‌کند و ما را خسته کرده، بر شماست که بکمک ما بیایید. اگر نمیتوانید کمک کنید، تیراندازانی برای ما بفرستید. حرارتی، که شما در این جنگ نشان دادید و از طرف ما شایان قدردانی است، ما را امیدوار می‌کند، که شما خواهش ما را خواهید پذیرفت».

بر اثر این پیغام آتنی‌ها براه افتادند، تا به لاسدمونی‌ها رسیده آنها را کمک کنند، ولی یونانی‌ها، که در قشون شاه بودند، حمله به آتنی‌ها کرده آسیب زیاد وارد کردند و نگذاشتند، که آنها به لاسدمونی‌ها برسند. لاسدمونی‌ها، که عده‌شان به ۵۳۰۰۰ نفر میرسید، مشغول مراسم قربان کردن شدند، تا معلوم شود که اوضاع برای جنگ با مرونی‌ه مساعد است یا نه. جواب تفأل مساعد نبود. در این احوال بر تلفات یونانی‌ها می‌افزود و همواره عده‌ای بیشتر زخم برمیداشت،

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۵۶

چه پارسی‌ها در پناه سنگری، که از سپرها ساخته بودند، چنان باران تیر بر اسپارتی‌ها می‌باریدند، که یونانی‌ها را عاجز کرده بودند. چون مراسم قربانی دوام داشت و علائم آن برای جنگ مساعد نبود، بالاخره پوزانیاس روی خود را بمعبد ژونن کرده استغاثه کرد، که ربه النوع مزبوره نگذارد، امید سپاهیان او مبدل بی‌أس گردد. پوزانیاس مشغول استغاثه بود، که سپاهیان تژه از جا کنده بطرف پارسی‌ها یورش بردند. دعا و استغاثه پوزانیاس هنوز تمام نشده بود، که تفأل علایم مساعد برای

جنگ نشانداد و لاسدمونی‌ها حمله کردند. پارسی‌ها پافشردند و جدال در ابتداء در نزدیکی سنگر سپرها در گرفت.

پس از اینکه این سنگرها خراب شد، جنگی سخت مدت مدیدی در نزدیکی معبد سرس (۱) دوام داشت و پارسی‌ها مدتی پافشردند، تا اینکه یونانی‌ها موفق شدند آنها را از آن مکان خارج کنند. پارسی‌ها نیزه یونانی‌ها را از دست آنان گرفته می‌شکستند. هرودوت گوید (کتاب نهم، بند ۶۲) «در این روز پارسی‌ها نه از حیث زورمندی کمتر از یونانیها بودند و نه از حیث جسارت، ولی چون سبک اسلحه بودند و چابکی و احتیاط دشمن خود را نداشتند، تک‌تک، یا ده نفر ده نفر و بل بیشتر، حمله به اسپارتی‌ها می‌کردند و همه ریزریز می‌شدند (کتاب ۹، بند ۶۲).

از این گفته هرودوت صریحا استنباط میشود، که اگر اسلحه پارسی‌ها محکم میبود، فائق می‌شدند، زیرا عده‌ای زیاد از آنها از جهت نداشتن اسلحه کشته میشدند، و حال آنکه جسارتشان بقدری بود، که نیزه را از دست دشمن ربوده میشکستند. بعد هرودوت میگوید (همانجا، بند ۶۳) «پارسیهائی، که در اطراف مردونیه بودند، فشاری سخت به یونانیها میدادند. او سوار اسبی سفید بود و خود شخصا با هزار نفر سپاهی زبده پارسی می‌جنگید و تا او زنده بود، پارسیها در مقابل لاسدمونیها پافشرده مردانه جنگیدند و عده‌ای زیاد از آنها کشتند، ولی پس از کشته شدن سردار مذکور این

(۱) - سرس) Ceres (بعقیده یونانیها دختر ساتورن و ربّه النوع زراعت بود.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۵۷

قسمت، که بهتر از قسمت‌های دیگر قشون پارسی بود، شکست خورد، سایر قسمت‌ها هم رو بفرار گذاشتند و فتح نصیب لاسدمونیها گردید. پارسیها دو منقصت بزرگ داشتند، یکی لبان بلند، که پر و پای آنها را می‌گرفت و دیگر اسلحه سبک.

اهمیت نقص آخری در این مورد بیشتر بود، چه پارسیها با مردانی جنگ میکردند، که سنگین اسلحه بودند» (راجع بلباس پارسیها، که هرودوت در این جا بدان اشاره کرده، باید گفت، که

معلوم نیست لباس پارسیها در ابتداء چه شکلی داشته، ولی پس از غلبه بر مادیها، چنانکه بالاتر گذشت، کوروش لباس بلند مادی را پسندید و پارسی‌ها باین لباس ملبّس شدند. م. بعد هرودوت شرح وقایع جنگ را دنبال کرده می‌گوید: «در این روز اسپارته‌ها با مرگ مردونیه تلافی مرگ لئونیداس را، چنانکه غیب‌گو گفته بود، کردند و فتح درخشانی، که نظیر آن را تا حال نشنیده‌ایم حکایت کرده باشند، نصیب پوزانیاس پسر کل‌ام‌برت و نوه آناکساندرید گردید. ما وقتی که اسلاف پوزانیاس را شمردیم اشاره باسلاف لئونیداس نیز کردیم، زیرا نیاگان یکی نیاگان دیگری هم بودند. مردونیه را یکنفر اسپارته‌ی ممتاز کشت و نام او آایمنس‌توس (۱) بود. این شخص چندی بعد از جنگ پارسی‌ها با سیصد نفر، که در تحت حکم او بودند، در جنگی با اهالی مس‌سن کشته شد. پارسیها پس از شکست فرار کرده و باردوی خود پناه برده در پشت دیوار چوبین، که ساخته بودند، پنهان شدند. من تعجب دارم، از اینکه چرا آنها بجنگل سرس پناه نبردند و نخواستند در نزدیکی معبد این ربّه النوع بمیرند و در جای غیر مقدس معدوم گردیدند. اگر جایز است، که شخص حسّیات خود را راجع بامور آسمانی ابراز کند، من عقیده دارم، که ربّه النوع نگذاشت آنها داخل محلّ او گردند، چه آنها معبد او را در الوزیس سوزانده بودند».

(کتاب ۹، بند ۶۴).

بعد مورّخ مذکور گوید: «ارته‌باز پسر فرناس، که در ابتداء با ماندن مردونیه در یونان موافق نبود، پس از اینکه دید مردونیه بدلائل او راجع بجنگ نکردن

(۱) - Aimestus.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۵۸

با یونانیان گوش نمیدهد، مصمم شد، که چنین کند: چون او سردار قسمت مهمی بود، که عدّه‌اش به ۴۰۰۰۰ نفر میرسید، پس از اینکه جنگ شروع شد، از آن‌جا که نمیدانست نتیجه جنگ چه خواهد بود، بسپاهیانی که در تحت فرمان او بودند، امر کرد از او پیروی کنند و خودش پیش افتاده چنان وانمود، که میخواهد در جنگ شرکت کرده حمله برد، ولی قدری، که پیش رفت و

دید، که پارسیها فرار میکنند، شتابان بطرف ولایت فوسی دیان (۱) حرکت کرد، تا زودتر خود را به هلس پونت برساند». از این جای کتاب هرودوت صراحتاً استنباط میشود، که این سردار از راه ضدیت با مردونیه از دخول در جنگ خودداری کرده و بموقع بجنگ وارد نشده، تا ببیند که فتح با کدام طرف است. اگر با پارسیها شد، حرکت کرده در جنگ شرکت کند و الا راه فرار را پیش گیرد و، وقتی که دیده، پارسیها از طرف لاسدمونیها سخت در فشارند، حرکت کرده، باین عنوان که بکمک آنها میرود، ولی بعد که قدری پیش رفته، راه را کج کرده و بطرف هلس پونت روانه شده و الا (اگر ضدیت با مردونیه نداشت) بایستی بموقع داخل جنگ گشته یا لاقلاً با عده ۴۰۰۰ نفری راه را بر فراریها بسته آنها را بدشت نبرد برگردانیده باشد. منبع یونانی گوید «یونانیهای باسی مدتی مدید با آتنیها جنگ کردند، ولی سایر یونانیها، که هواخواه شاه بودند، عمداً خود را ترسو نشان دادند.

از اهالی تب، آنهاییکه طرفدار پارسیها بودند، باحرارت جنگیده بقدری پافشردند، که سیصد نفر از اعظم و مردان دلیر آنها بدست آتنیها کشته شدند، ولی آنها هم بالاخره فرار کرده بشهر تب پناه بردند. کلیه متحدین یونانی پارسیها، که جمعیشان بهزاران نفر میرسید، کار درخشانی نکردند و، بی اینکه جنگ کنند، رو بفرار گذاشتند. فرار خارجیها دلیل نفوذ پارسیها نسبت بآنها است: اگر آنها قبل از اینکه داخل جنگ شوند، فرار کردند، از این جهت بود، که لشکر پارسی سرمشق بدی برای آنها گردید. نتیجه این شد، که باستانی سواره نظام و مخصوصاً سواره نظام باسی تمام قشون فرار کرد. سواران

(۱)-Phocidiens.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۵۹

باسی بفراریها کمک میکردند. توضیح آنکه، چون یونانیها فراریهای پارسی را میراندند و میکشتند، جنگیهای باسی همواره بانها نزدیک شده از دوستان خود، که مورد تعقیب یونانیها واقع شده بودند، حمایت میکردند. درحالی که خارجیها فرار میکردند، به یونانیهای، که در اطراف معبد ژون اردو زده و در جنگ شرکت نکرده بودند، خبر رسید، که جنگ روی داد و پوزانیاس

فاتح شد. بر اثر این خبر کرنتی‌ها، مگارها و فلیاسیانها «۱» فرار کرده بعضی از راه کوهپایه و برخی از راه جلگه بمعبد سرس رفتند و، چون سواره نظام تب دید، که آنها با صفوف مشوش بطرفی می‌شتابند، حمله کرده ۶۰۰ نفر را از آنها بزمین افکند و مابقی را تا کوه سی‌ترونی تعقیب کرد. اینها کشته شدند بی‌اینکه افتخاری حاصل کرده باشند.

پارسیها و تمام خارجیها فرار کرده پناه بسنگرهای خود بردند و، بقدری که توانستند، باستحکام آن پرداختند. بعد، وقتی که لاسدمونیها نزدیک شدند، حمله بدیوار شروع شد. حملات اینان سخت و دفاع آنان کمتر از حملات لاسدمونیها نبود و عده‌ای زیاد از اینها کشته شدند، زیرا پارسیها، از اینجهت که لاسدمونیها از فنون محاصره بهره نداشتند، فایق بودند، ولی وقتی که آتنیها رسیدند، حملات سخت‌تر گردید و بطول انجامید. بالاخره بواسطه شجاعت و استقامت آتنیها قسمتی از دیوار خراب شد و یونانیها داخل اردوگاه گردیدند. یونانیهای تژه اول کسانی بودند، که داخل شده خیمه مردونیه را غارت کردند. در میان اشیاء دیگر آخورهای اسبهای او، که از مفرغ ساخته شده و در نهایت زیبایی بود، مخصوصا جلب توجه کرد و این آخورها را بمعبد می‌نروآله آ «۲» هدیه کردند. اما غنائم دیگر را بجائی بردند، که سایر غنائم را یونانیها در آنجا جمع کرده بودند. وقتی که دیوار خراب شد، خارجیها پیراکندند و کسی شجاعت سابق خود را بخاطر نیاورد. از وحشت و اضطرابی، که از محصور شدن یک جمعیت

(۱)-Phliasiens.

(۲)-Minerve Alea.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۶۰

زیاد در جای کوچکی حاصل شده بود، محصورین بقدری کم مقاومت نشان دادند که از ۳۰۰۰۰ نفر باستثنای آن ۴۰۰۰۰ نفر، که با ارته‌باز رفته بودند، فقط ۳۰۰۰ نفر جان بدر بردند» (کتاب ۹، بند ۷۰).

بعد هرودوت گوید: «تلفات لاسدمونیها فقط نود و یک نفر بود و تلفات اهالی تژه شانزده و کشتگان آتنی پنجاه و دو» و حال آنکه چند سطر بالاتر گفته، که حملات لاسدمونیها شدید بود و، چون از فن محاصره بی بهره بودند، تلفات زیاد می دادند.

اینهم مسلم است، که محاصرین در موقع حمله خیلی بیش از محصورین تلفات میدهند.

رباب اشیائی، که یونانیها غارت کردند هرودوت در اینجا همان آخورهای مفرغ را ذکر کرده، ولی از منابع دیگر یونانی معلوم است، که صندلی مردونیه پایه های نقره داشته و قمه او سیصد در یک (۱۲۰۰ تومان پول امروز) میارزیده. این دو شیئی نصیب آتنی ها گشت و اینها آنرا در خزانه ارگ آتن برای افتخار نگاهداشتند.

خزانه دار ارگ، که گلوس تس (۱) نامی بود، این دو شیئی نفیس را بعدها دزدید (۲).

موافق منبع یونانی پیاده نظام پارس و سواره نظام سکائی و مردونیه از تمام افراد قشون ایران بهتر جنگیدند و در میان یونانیها اهالی تژه و آتنی ها دلاوری نشان دادند، ولی لاسدمونیها از آنها بهتر جنگیدند، زیرا اینها با بهترین قشون ایران طرف بودند. هرودوت گوید «آریستودم (۳) از تمام یونانیها بهتر نبرد کرد، زیرا او در جنگ ترموپیل فرار کرده بود. بعدها، وقتی که از مردان جنگ پلاته مذاکره شد، اسپارتهایا، یعنی مردمی که پهلوی او ایستاده بودند، شهادت دادند، که آریستودم برای شستن لکه بی شرافتی مذکور، با این نیت از صف خارج شد، که جنگ کند و کشته شود و کارهای حیرت آور کرد، تا افتاد. بعد گفتند، که پوسیدونیوس (۴) هم رشادت های حیرت انگیز کرد، ولی نیت کشته شدن را نداشت و بنابراین افتخار دومی بیش از اولی است. چنین گویند، ولی شاید حسد در این حرفها بهره زیاد داشته باشد. بالحاصل

(۱) - Glaucetes.

(۲) - نطق دموستن، نطق معروف یونان، بر ضد تیموکرات.

(۳) - Aristodeme.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۶۱

برای تمام اشخاصی، که رشادت‌ها کرده بودند، یونانیها افتخارات زیاد قائل شدند، ولی آریستودم را مستثنی داشته گفتند، که او در جستجوی مرگ بود، تا لکه بی‌شرفی را از خود پاک کرده باشد. مان‌تی‌نیان (۱) وقتی رسیدند، که جنگ خاتمه یافته بود و خواستند تلافی حرمان خود را کرده ارته‌باز را تعقیب کنند، ولی لاسدمونیها مانع شدند. پس از آن اینها با تأسف بخانه‌های خود برگشته سرکرده‌های خود را اخراج کردند. اهالی اله هم بعد از آنها آمدند و بعد با تأسف بخانه‌های خود برگشته سرکردگان خود را بیرون کردند. لام‌پن (۲) نامی از اهل اژین نزد پوزانیاس سپهسالار لشکر یونانی رفته گفت: «افتخاری تو تحصیل کرده‌ای، که تا حال نصیب هیچیک از یونانیها نشده و باید برای تکمیل آن تلافی کاری را، که خشیارشا با لئونیداس کرده، بکنی و دست مردونیه را ببری» پوزانیاس جواب داد: «از عنایتی که نسبت بمن داری، متشکرم و قدر آن را میدانم، ولی، پس از اینکه مرا این قدر بلند کردی، حالا می‌خواهی پست کنی، که پند می‌دهی مرده‌ای را توهین کنم.

این کار شایسته خارجی‌ها است نه یونانیها. اینهمه کشته، که می‌بینی، برای انتقام لئونیداس کافی است. برو و دیگر چنین نصایحی بمن مده و خوشنود باش، که مجازات نمیشوی».

بعد پوزانیاس حکم کرد، که کسی دست بغنائم نزنند و دستور داد آنرا در جائی جمع کنند. ایلوت‌ها در اردوگاه متفرق شده بجستجوی اشیاء پرداختند و چیزهایی، که یافتند از این قرار بود: خیمه‌هایی، که از زر و سیم بافته بودند، تخت خوابهای مطلقاً و مفضض، کاسه‌ها و آب‌خوریها و سایر اشیاء، که برای آشامیدن آب بکار میرند و تماماً از طلا بود، دیک‌های طلا و نقره، که در کیسه‌ها جا داده و بر ارابه‌ها استوار کرده بودند. ایلوت‌ها از کشتگان طوق‌ها و یاره‌ها و قمه‌های زرین را خارج کرده نگاه میداشتند و فقط اشیائی را نشان میدادند، که نمی‌توانستند پنهان کنند. اشیاء مسروقه را به اهالی اژین فروختند و ثروت

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۶۲

(۴۰) - شوش، قطعه‌ای از چهارچوب در طالاری، که دیولافوا آنرا بشکل سابقش از نو ساخته

اهالی مزبوره از این راه بود، که طلا را بقیمت برنج میخریدند.

غنائم را چنین تقسیم کردند: یک ده یک برای خدایان موضوع کرده باقی را، که، بقول هرودوت، عبارت بود از زنان و اسبان و چهارپایان و طلا و نقره و اشیاء قیمتی بین یونانیها برحسب لیاقتی، که نموده بودند، تقسیم کردند و سهم پوزانیاس ده یک اموال مزبوره بود بعد هرودوت گوید: «گویند، وقتی که خشیارشا از یونان رفت، اثاثیه خود را، که عبارت از ظروف طلا و نقره و قالیه‌های رنگارنگ بود، برای مردونیه گذاشت و، وقتی که پوزانیاس این ثروت را مشاهده کرد، خبازان و آشپزان مردونیه را خواسته گفت: برای من غذائی تهیه کنید، چنانکه برای آقای خودتان میکردید. بعد، پوزانیاس بر اثر این حکم دید، که بسترهائی از زر و سیم آوردند و میزهای زرین و سیمین نهاده تمام اسباب و لوازم ضیافت درخشانی را تهیه کردند. پوزانیاس با حیرت باین ثروت و تجمل نگاه کرده بعد بخدمه خود گفت، غذائی موافق عادت لاسدمونیها برای من تهیه کنید و، چون غذا تهیه شد، از تفاوتی، که بین دو نوع غذای مزبور بود، درشگفت شده امر کرد سرداران یونانی را احضار کنند و رو بآنها کرده گفت: یونانیها، شما را احضار کردم، تا ببینید، که این سردار پارسی چقدر دیوانه بوده: با وجود داشتن چنین میزی، میخواست این میزها را هم، که باین درجه حقیر است، از ما بگیرد». از این حکایت و حکایات دیگر هرودوت چنین مستفاد میشود، که ایرانیان قدیم روی میز غذا

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۶۳

میخوردند و بر صفه‌هایی می‌نشستند اگرچه هرودوت در دو جای کتاب خود این صفف را بستر گوید و برای خواننده ممکن است این گمان حاصل شود، که ایرانیهای قدیم، خوابیده غذا صرف میکردند، ولی تصوّر میرود، که مقصود او چیزی بوده مانند نیمکت کنونی، باین معنی که هنگام صرف غذا روی آن می‌نشستند و در وقت خواب بر آن میخوابیدند.

مورخ مذکور گوید: «مدتها پس از این جدال صندوقهائی می‌یافتند، که پر از طلا، نقره و ثروت‌های دیگر بود و بعدها، چون از کشتگان گوشت زایل شد، جمجمه‌ای یافتند، که از یک استخوان ساخته شده بود. این استخوان را اهالی پلاته با استخوانهای دیگر در جای معین جمع کردند و نیز سری یافتند، که دندانهای فک اعلی و اسفلش از آسیابی و غیر آن از یک پارچه استخوان ترکیب یافته بود و نیز استخوانهائی مشاهده کردند، که قد صاحب آن پنج ذراع بود. نعش مردونیه را یک روز بعد از جنگ دزدیدند و نمیتوانم بگویم، کی دزدید، ولی شنیدم، که چند نفر از ملل مختلفه نعش او را بخاک سپردند و اشخاصی، که این خدمت را کرده بودند، از طرف آرتون تس (۱) پسر مردونیه پاداش رسیدند.

اما من نتوانستم از روی یقین بدانم، که کی نعش او را دزدیده آخرین وظیفه را نسبت بآن بجا آورد. شایع است، که دیونیسیوفان (۲) نامی از اهل افس این کار کرد» (کتاب ۹، بند ۸۴).

یونانیها پس از تقسیم غنائم و دفن مرده‌ها مجلس مشورتی آراسته قرار دادند، که به تب حمله کرده از اشخاصی، که طرفدار پارس بودند، انتقام بکشند. بنابراین روز یازدهم پس از جنگ پلاته به تب رسیده از اهالی تقاضا کردند، که این گونه اشخاص را بآنها تسلیم کنند و مخصوصا تسلیم تی‌مه‌ژنیداس (۳) و آت‌تازینوس (۴) را خواستند. اهالی تب جواب رد دادند و یونانیها شروع بغارت زمین‌های آنها کرده بعد بتخریب دیوارهای تب پرداختند. سپس تی‌مه‌ژنیداس به تبی‌ها گفت:

(۱)- Artontes.

(۲)- Dionysiophans.

(۳) - Timegenidas.

(۴) - Attaginus.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۶۴

«اگر ما را مطالبه می کنند، تا پولی بآنها بدهید، بهتر است بدهید، زیرا ما تنها طرفدار پارس نبودیم و جمهوری این تصمیم را اتخاذ کرده بود، ولی هرگاه مقصود یونانیها پول نیست، ما نزد آنها میرویم، تا از خود دفاع کنیم. تبیها قبول کرده رسولی نزد پوزانیاس فرستادند، که مطلب را بآنها برساند و پس از آن آت تاژینوس فرار کرد و اطفال او را نزد پوزانیاس بردند. او آنها را مرخص کرده گفت در این سن آنها نمیتوانستند در این جنایت شرکت داشته باشند، اما سایر تبیها با این امید نزد پوزانیاس رفتند، که بواسطه پول براءت خودشان را حاصل کنند. پوزانیاس چون از نیت آنها مطلع شد، از ترس اینکه مبادا موفق شوند، تمام قشون متحدین را مرخص کرد و تبیها را با خود به کرنه برده با شدیدترین زجزها کشت.

ارته‌باز، چنانکه منبع یونانی گوید، وقتی، که از لشکر مردونیه جدا شد، بطرف بیزانس شتافت. هنگامی که از تسالی عبور میکرد، اهالی با نهایت گرمی او را پذیرفتند و، چون از واقعه پلاته بی خبر بودند، احوال سایر قسمتهای قشون پارس را پرسیدند. ارته‌باز دید، که اگر حقیقت را بگوید، مورد حمله خواهد شد. بنابراین جواب داد من برای انجام امر مهمی بطرف مقصد میشتابم و بزودی قشون مردونیه، که از عقب من حرکت میکنند، خواهد رسید. این لشکر را خوب پذیرائی کنید و بدانید، که هیچگاه پشیمان نخواهید شد. بعد با عجله از تسالی گذشته بمقدونیه درآمد، از آنجا به تراکیه رفته و راه را میان بر کرده خود را به بیزانس رسانید و از راه هلس پونت بآسیا گذشت. در این حرکت ارته‌باز از پلاته تا هلس پونت عده‌ای زیاد از قشون او، چه از گرسنگی و چه از حمله اهالی تراکیه، تلف شد (کتاب ۹، بند ۸۹).

قسمت دهم جدال میکال «۱» و تسخیر سس تس «۲»

جدال میکال (۴۷۹ ق. م)

تاریخ این جدال محققا معلوم نیست. هرودوت گوید، که این جنگ در همان روز جنگ پلاته واقع شد، ولی برخی تاریخ آنرا بعدتر از جنگ مزبور میدانند. بهر حال این است شرح

(۱) - Mycale.

(۲) - Sestos.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۶۵

این جدال، چنانکه هرودوت نوشته (کتاب نهم، بند ۹۰-۱۰۷): وقتی که بحرّیه یونان در جزیره دلس لنگر انداخته بود، اهالی جزیره سامس، که تابع پارس بودند، پنهان از جبار خودت امس تور «۱» رسولانی نزد لاتّی خید «۲» رئیس بحرّیه یونان فرستادند و در میان رسولان شخصی بود هژزیسترات نام. او رؤسای بحرّیه یونانی را تشجیع کرد، که یونانیهای سامس و ینیانی را از قید پارس خلاص کنند. لاتّی خید در تردید بود، که پیشنهاد مذکور را قبول کند یا نه. در این حین اسم رسول را پرسید. رسول جواب داد، اسم من هژزیسترات است و هنوز حرف خود را تمام نکرده بود، که رئیس بحرّیه یونان گفت، این تفأل را پذیرفتم، ولی تو و رسولان دیگر سوگند یاد کنید، که اهالی سامس با ما همراهی خواهند کرد «۳» آنها چنین کردند و هژزیسترات در بحرّیه یونان پذیرفته شد.

پس از آن یونانیها بطرف سامس راندند و، چون به کالام- محلی در این جزیره- رسیدند، در نزدیکی معبد ژونن لنگر انداخته قوای خود را برای جنگ آماده کردند. در این حال خبر آمدن یونانیها پیاری ها رسید و آنها مجلسی برای مشورت آراسته قرار دادند با بحرّیه یونان جنگ نکنند، چه عده سفاین یونانی زیاده بود و بنابر این بادبانها را کشیده بطرف ساحل آسیا رفتند، تا در حمایت قوه برّی، که خشیارشا در میکال «۴» برای حفظ ولایت ینیانها گذاشته بود، لنگر اندازند. عده این قوه موافق منع یونانی بشصت هزار نفر میرسید و رئیس آن تیگران نامی بود، که از حیث صباحت و قد و قامت سرآمد پارسیها محسوب میشد. سران بحرّیه پارس صلاح دیدند، که کشتی های خود را بخشگی کشند، تا سفاین در پناه قوای برّی بوده و هم سنگری برای سپاهیان

بحری در موقع جنگ باشد. بر اثر این تصمیم کشتیها را بخشگی کشیده دور آن دیواری از سنگ و چوب ساختند و با این امید، که بعد فاتح خواهند بود، حاضر شدند، محصور گردند. یونانیها، چون شنیدند،

(۱) - Theomestor.

(۲) - Leotichyde.

(۳) - Hegesistrate یونانی بمعنی رهبر قشون است و لاتنی خید این معنی را بفال نیک گرفته.

(۴) - Mycale دماغه ایست از آسیای صغیر در کنار دریای بحر الجزایر.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۶۶

که ایرانیها بطرف قاره یعنی آسیا رفته اند، از اینکه بحرّیه از چنگشان دررفته مغموم شدند و بعد تصمیم کردند، که بطرف میکال بروند. پس از اینکه بساحل نزدیک شدند، لاتنی خید رسولی فرستاد، که ینیانها را بهمراهی با یونانیها ترغیب کند و مقصود او از این پیغام دو چیز بود: اگر این پیغام به ینیانها رسید و پارسیها از آن آگاه نشدند، که مقصود او حاصل شده، یعنی ینیانها را بعدم همراهی با پارسی ها تحریک کرده و، اگر آگاه شدند، از ینیانها ظنین گشته آنها را بر ضدّ یونانی ها بکار نخواهند برد. رسول پیغام را رسانید و برگشت (بعبارت دیگر لاتنی خید در این جا همان کار کرد، که تمیستوکل در اوبه کرده بود. م.).

بعد یونانی ها برای جنگ حاضر شدند و، چون پارسی ها آنها را در این حال دیدند و نیز شنیدند، که پیغامی به ینیانها داده اند، فوراً اهالی سامس را خلع اسلحه کردند. سوءظن پارسی ها نسبت بآنها صحیح بود، زیرا این ها چندی قبل پانصد نفر آتنی را، که اسراء پارسی ها بودند، خریده به یونان رجعت داده بودند. بعد از خلع اسلحه از اهالی سامس، پارسی ها اهالی می لت را نیز مأمور کردند، راهی را، که بقله میکال میرفت، حفظ کنند. این بهانه بود برای آنکه آنها را هم از محل جنگ دور کرده باشند. پس از این اقدامات پارسی ها سپرهای خود را در یک جا جمع کردند، تا سنگری

بسازند. از طرف دیگر یونانی‌ها بنای تعرّض را گذاردند. هرودوت گوید: «در این موقع در ساحل یک (کادوسه) «۱» پدید آمد و فوراً در میان یونانی‌ها خبری منتشر شد، مبنی بر اینکه در باسی یونانیها بر مردونیه غلبه کرده‌اند (برای فهم این گفته هرودوت باید بخاطر آورد، که بعقیده یونانیها هرمس «۲» رب النوع تجارت و پیغامبر خدای بزرگ عصائی داشت، که در بالا دارای دو پر بود و از پائین بیالا دو مار بآن پیچیده بودند (علامت اتحاد) و یونانیها چنین عصا را نماینده رسولان و اتّفاق دانسته کادوسه می‌نامیدند. م.) چیزی، که باجازه خدایان پیش می‌آید، از علامات آن پیدا است. فی الواقع، روزیکه پارسی‌ها

(۱) - Caducee .

(۲) - Hermes)Mercur(.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۶۷

در پلاته مغلوب شدند، میبایست در میکال هم مغلوب شوند و شایعه شکست آنها، همینکه بین یونانی‌ها انتشار یافت، دل آنها را قوی کرده باعث شد، که یونانی‌ها با حرارتی بیشتر در میکال با خطر مواجه گردند. پدید آمدن کادوسه از طرف خدایان نیز از این جا معلوم است، که جنگ پلاته و جنگ میکال در نزدیکی معبد سرس «۱» واقع شد. شایعه فتح پلاته خیلی بموقع منتشر گشت، چه جنگ پلاته صبح روی داد و جنگ میکال بعد از ظهر و چندی بعد معلوم شد، که هر دو جنگ در یک روز و در یکماه اتّفاق افتاده. قبل از اینکه این خبر برسد، یونانی‌ها از بابت جنگ پلاته مضطرب بودند، ولی پس از وصول خبر مذکور با دل قوی بجنگ رفتند. خارجیا هم مضطرب بودند، چه میدانستند، که جزایر هلّس پونت جایزه فتح فاتح خواهد بود» (کتاب ۹، بند ۱۰۰-۱۰۱). شرح مذکور از حسّیات مذهبی و ملی هرودوت ناشی شده، زیرا، چنانکه در فوق گفته شد، محقق نیست، که جنگ پلاته و میکال در یک روز واقع شده باشد و بعض محققین عقیده دارند، که جنگ میکال بر اثر فتح یونانیها در پلاته وقوع یافته.

باری منبع یونانی گوید، حمله از طرف یونانی‌ها شروع شد و، مادام که خارجیها در پشت سنگرها بودند، دلیرانه می‌جنگیدند، ولی وقتی که لاسدمونیها جدّ خود را دو برابر کردند و سنگرها خراب شد، یونانی‌ها هجوم آوردند و پارسی‌ها در مقابل این تصادم سخت پافشرده مدتی دلیرانه جنگ کردند، ولی بالاخره پناه بسنگرهای عقب بردند. در این احوال یکی از جناحین قشون یونانی خارجی‌ها را دنبال کرده با آنها داخل سنگرهایشان شد. آتنی‌ها، کرنتی‌ها، سی‌سی‌ینیان و ترزنیان جزو این جناح بودند و خارجی‌ها باستثنای پارسی‌ها فرار کردند. این‌ها ماندند و، با وجود اینکه عده‌شان کم بود، با یونانیهای، که پی‌درپی داخل سنگرهای آنها میشدند، بمبارزه پرداختند. دو رئیس بحریه، که آرتائین‌تس و ای‌تامیترس «۲» نام داشتند، گریختند، ولی مردن‌تس و تیگران «۳»، که فرماندهان قواء بحری

(۱) Ceres Eleusinienne معبد سرس را در میکال معبد (سرس الوسیانی) مینامیدند.

(۲) Artayntes et Ithamitres.

(۳) Mardontes et Tigrane.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۶۸

بودند، آن‌قدر پافشرده شدند، تا کشته شدند. بعد از کشته شدن آنها پارسیها باز مقاومت کردند، ولی دیری نگذشت، که لاسدمونیها با یونانیهای دیگر، که همراه آنها بودند، در رسیدند و پارسیها را از دم شمشیر گذرانیدند. هرودوت گوید: «در این محل از یونانیها نیز عده کثیری کشته شد و از جمله عده‌ای از سی‌سی‌ینیان با رئیسشان پریلاس «۱» تلف شدند. از اهالی سامس، آنهایی که در قشون پارس خلع سلاح شده بودند، چون از ابتدای جنگ دیدند، که غلبه با یونانیها خواهد بود، همه نوع همراهی با یونانیها کردند. باقی یونانیها هم مانند اهالی سامس شوریده پارسی‌ها تاختند. پارسی‌ها اهالی می‌لت را بحفظ راهی، که بقله میکال میرفت، مأمور کرده بودند، تا ضمناً آنها را از محل جنگ دور نگهدارند، ولی آنها، بجای اینکه فراریها را بمأمنی هدایت کنند، بطرف یونانی‌ها برده بکشتن میدادند. بعد جسارت را بجائی رسانیدند، که خودشان اقدام بکشتن فراری‌ها کردند.

چنین بود شورش دوّم ینیانها بر پارسی‌ها» (شورش اوّل، چنانکه بالاتر ذکر شده، در زمان داریوش اوّل روی داد و خاموش شد. م.).

از میان یونانیها در این جنگ آتنی‌ها از حیث رشادت معروف شدند. یونانیها پس از غلبه غنائم را در ساحل دریا جمع کردند و در میان غنائم نقره زیاد یافتند.

بعد کشتیها و سنگرهای ایرانی را بسوختند و بادبانهای سفاین خود را کشیده بطرف سامس روانه گشتند. در آنجا مجلس مشورتی آراسته این مسئله را مورد شور قرار دادند، که آیا بهتر نیست تمام ولایت ینیان را پارسی‌ها واگذارند، ولی اهالی آنرا کوچ داده بمملکت دیگر برند و بعد این مطلب طرح شد، که در کدام قسمت یونان میتوان آنها را جا داد. جهت شور مزبور از این جا بود، که یونانیها حس میکردند، همیشه نخواهند توانست ولایت ینیان را از پارسی‌ها حفظ کنند، و اگر حمایت نکنند، ینیان، از اینکه بطرف یونانیها رفته‌اند، پشیمان خواهند شد. متنفذین پلوپونس باین عقیده بودند، که باید مللی را، که طرفدار پارس بودند، از یونان بیرون کرد و بجای آنها ینیان آسیای صغیر را نشانید. آتنی‌ها

(۱) - Perilas.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۶۹

از کوچانیدن ینیان بیونان خوشنود نبودند و بنابراین به پلوپونسی‌ها گفتند: شما حق ندارید، در مستعمرات ما دخالت کنید (مستعمرات ما، یعنی جاهائیکه بدست مهاجرین آتنی آباد شده، نه اینکه تابع آتن بوده باشد، چه میدانیم که کلیه مستعمرات یونانی در آسیای صغیر تابع پارس بود. م.).

بالاخره، چون پلوپونسی‌ها دیدند، که آتنیها مخالفت میکنند، با آنها همراه شدند و یونانی‌ها اهالی جزیره سامس و خیوس و لس‌بس و سایر جزائر را، که با یونانیها مساعدت کرده بودند، در اتحاد خود پذیرفتند، ولی قبلا از آنها بقید قسم قول گرفتند، که هیچگاه بر ضدّ این اتحاد اقدامی نکنند.

پس از آن یونانیها بطرف هلس پونت حرکت کردند، با این نیت که پل آنرا خراب کنند، چه تصوّر میکردند، که پل مزبور تا این زمان باقی است.

در این وقت که یونانیها بطرف هلس پونت میرفتند، بقیه السیف قشون پارس، که در قله میکال مأمنی یافته بود، بطرف سارد روانه شد و ماسیس تس (۱) پسر داریوش، که شاهد شکست قشون پارس بود، در راه آرتائین تس سردار پارسی را مورد خطاب و عتاب قرار داده و بسیار او را توبیخ کرده چنین گفت: «تو، با وجود اینکه سردار بودی، خود را ترسوتر از زن نشان دادی و از این جهت مستوجب همه نوع مجازاتی، زیرا تو زیانی بزرگ بخانواده سلطنت رسانیده‌ای». هرودوت گوید، در پارس بزرگترین توهینی، که بکسی میتوان کرد، این است، که آنکسرا ترسوتر از زن بدانند. از این جهت آرتائین تس در خشم شده قمه خود را از غلاف کشید، تا برادر شاه را بکشد، ولی در این حال کس ناگراس (۲) نامی از اهالی هالیکارناس، که پشت سر او بود، آرتائین تس را بلند کرده بزمین زد و بعد قراولان در رسیدند. وقتی که خشیارشا از این واقعه مطلع شد، یونانی مذکور را بسیار نواخت و، پیاداش اینکه برادرش را نجات داده بود، حکومت ولایت کیلیکیه را باو اعطا کرد.

(کتاب ۹، بند ۱۰۷)

(۱)-Masistes.

(۲)-Xenagoras.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۷۰

جدال میکال اهمیت داشت، زیرا بر اثر آن جزائر سامس و لس بس و خیوس از اطاعت پارس خارج شدند و بعد روح یاغی گری بتمام ینیانها سرایت کرد و حکومت پارس در مستعمرات یونانی (در آسیای صغیر) و دریای اژه (بحر الجزائر) متزلزل گردید. این احوال، چنانکه بیاید، چندی دوام داشت، تا آنکه بواسطه نفاق داخلی یونانیان مجددا دولت ایران حکومت خود را در این صفحات استوار کرد. شرح این وقایع مربوط بزمان شاهان دیگر هخامنشی است.

یونانیها بطرف هلس پونت راندند و، وقتی که به آیدوس رسیدند، دیدند که پل خراب شده و مقصود آنها حاصل گشته. این بود، که لاتی خید و پلوپونسی ها تصمیم کردند بیونان برگردند ولی آتنی ها با سردار خود کسان تیپ ماندند، با این نیت، که به خرسونس حمله برند. بنابراین به آیدوس درآمده سس تس را، که در طرف آسیائی بوغاز هلس پونت واقع بود، محاصره کردند. چون این شهر محکم ترین شهرهای این صفحات بود، اهالی شهرهای نزدیک هم، همینکه از آمدن یونانیها به هلس پونت مطلع گشتند، در سس تس جمع شدند. سکنه این شهر قوم الیان وعده ای از پارسیها و متحدین آنها بودند. حاکم این شهر یک نفر پارسی ارتایک تس «۲» نام بود. هرودوت او را سبع و بی دین خوانده میگوید، او خشیارشا را در اشتباه انداخته چنین وانمود، که یکنفر یونانی پروت سیلاس «۳» نام با اسلحه بخاک شاه تجاوز کرده و، بر اثر سخنان غلط این حاکم، شاه خانه و اثاثیه و دارائی او را بحاکم سس تس بخشید، زیرا پارسیها عقیده دارند، که تمام آسیا از آن شاه و جانشینان او است و اگر کسی تجاوز بآسیا کند، بر ضد آنها اقدام کرده (کتاب نهم، بند ۱۱۶) ارتایک تس تمام دارائی منقول پروت سیلاس را ازال انت «۴» به سس تس برد و، چون هیچ منتظر نبود، که یونانیها باین شهر حمله کنند، بتدارکات دفاع نپرداخت، ولی در این احوال یونانیها بغتۀ باو حمله کردند.

بعد پائیز در رسید و یونانیها بگرفتن شهر موفق نشدند و بر اثر طول محاصره و مقاومت

(۱) - بعضی ۴۷۸ ق. م نوشته اند.

(۲) - Artayctes.

(۳) - Protesilas.

(۴) - Eleonte.

شهر خسته شده از سرداران خود خواستند، که آنها را باوطنشان مراجعت دهند. سرداران گفتند، که تا شهر را نگیرند، چنین کاری نکنند، مگر اینکه مردم آتن آنها را بطلبند.

از محاصره طولانی آذوقه شهر تمام شد و محصورین شروع بخوردن چرمهای بستر هاشان کردند و، وقتی که این چرمها هم تمام شد، ارتایک تس و ابازوس «۱» رئیس قشون با پارسیها از پشت شهر، از جائیکه دشمن اشغال نکرده بود، شبانه فرار کردند و روز دیگر اهالی خرسونس با علاماتی به یونانیها اطلاع دادند، که پارسیها رفته‌اند و دروازه‌ها را بروی یونانیها گشودند. رئیس قشون به تراکیه رفت و او را تراکی‌ها گرفته برای خدایشان قربان کردند (اسم این رب النوع معلوم نیست چه بوده، ولی از قراین چنین بنظر می‌آید، که او را رب النوع جنگ میدانستند، زیرا بعض مردمان وحشی دیگر هم یک قسمت از اسرا را برای رب النوع جنگ قربان میکردند) ارتایک تس باکسان خود در نزدیکی اگس پوتامس «۲» بدست دشمن افتاد و بیشتر کسان او در موقع دفاع کشته شدند، ولی (۴۱) - کاشی لعاب‌دار (موزه لوور نقاشی سن الم گوئیه)

(۱) - Oebasus.

(۲) - Aegos Potamos.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۷۲

ارتایک تس و پسر او را یونانیها به سس تس بردند و در آنجا پدر را مصلوب و پسر را سنگ‌سار کردند. هرودوت گوید: پدر را در جائی، که خشیارشا پل داردانل را بنا کرده بود، کشتند یونانیها پس از آن با غنائم زیاد بیونان مراجعت کردند و در این سال دیگر اتفاقی روی نداد (۴۷۸ ق. م).

با تسخیر سس تس نه کتاب هرودوت خاتمه یافته و مورخ مذکور بآخر کتاب خود این چند جمله معترضه را افزوده این ارتایک تس، که مصلوب شد نوه آرتم‌بارس «۱» بود و او نطقی برای پارسیها کرد، که مضمون آنرا به کوروش رسانیدند و چنین است: «چون خدای بزرگ قدرت پپارسی‌ها بخشید و، پس از اینکه آستیاگس را از تخت بزیر آورد، تو را (یعنی کوروش را) بر دیگران ترجیح داد، لازم است، مملکت کوچک و کوهستانی خود را ترک کرده در مملکت

بهتری سکنی گزینیم. در همسایگی ما ممالکی هست و دورتر ممالکی دیگر. از میان آنها مملکتی را انتخاب کنیم و در آنجا برقرار شویم، تا نامی تر و غنی تر باشیم.

این کار در خور ملّتی است، که حکومت ملل را بدست گرفته. اگر این کار را اکنون، که برتری باین همه مردم و بر تمام آسیا داریم نکنیم، دیگر کی چنین موقع مناسبی بدست ما خواهد افتاد؟» کوروش را این سخنان خوش نیامد. اما بعد تقاضای پارسها را اجابت کرده بآنها گفت: «حالا که میخواهید چنین کنید، آماده باشید بندگان مردمانی شوید، که بر آنها حکومت میکنید، زیرا ممالک خوب مردمانی می‌پرورد، که سست و زن‌صفت‌اند و زمین‌هائی، که بهترین حاصل را میدهد، مردمان جنگی تربیت نمی‌کند. پارسها تصدیق کردند، که عقیده کوروش صحیح است و ترجیح دادند در مملکت کوچک خود، که با دولت بزرگ مناسبت نداشت، مانده آقا باشند، تا اینکه بممالک حاصل خیز رفته و برده گردند» (کتاب نهم، بند ۱۳۲).

اداء وظیفه نسبت بنام هرودوت

تا اینجا منبع اطلاعات ما راجع بایران قدیم اساسا کتابهای ۹ گانه هرودوت

(۱)-Artembares.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۷۳

بود و گفته‌های مورّخین دیگر عهد قدیم را با نوشته‌های او می‌سنجیدیم و، اگر کمابیش تفاوت‌هائی دیده می‌شد، ذکر میکردیم. جهت اتخاذ این اسلوب برای خواننده روشن است: اوّلا زمان حیات هرودوت از زمان زندگانی مورّخین دیگر عهد قدیم، که کتبشان بما رسیده، بزمان وقایعی که ذکر شد، نزدیکتر است و دیگر این که دیگران با این تفصیل وقایع را ضبط نکرده‌اند و اگر هم چیزهائی نوشته‌اند، بجز یکی دو نفر، که اسمشان در جای خود ذکر شده، کتب هرودوت را دیده و از آن استفاده کرده‌اند. اما از این ببعد، چون نوشته‌های هرودوت در اینجا خاتمه می‌یابد، منبع اطلاعات ما راجع بوقایع ایران قدیم اساسا نوشته‌های مورّخین دیگر عهد قدیم خواهد بود. در این موقع که از کتاب‌های هرودوت فراغت حاصل میشود، حسّ حق‌گذاری ما را بر آن می‌دارد، که

کلمه‌ای چند مبنی بر قدردانی از کتب او بگوئیم. مضامین کتب ۹ گانه او، بقدریکه راجع بایران قدیم بود، بااستثنای یکی دو فقره، که بمناسبت مطلب پائین تر خواهد آمد، تماما ذکر شد. این نوشته‌ها، چنانکه در جای خود گفته شده، در جاهائی حاوی افسانه‌هائی است، که هرودوت شنیده و ضبط کرده، جاهائی هم اغراق آمیز است یا حکایت از حسّیات ملی و مذهبی مورّخ مذکور می‌کند و دیده می‌شود، که قلم هرودوت تابع حسّیات او شده، ولی، باوجوداین نکات، نمی‌توان از روی انصاف باین عقیده بود، که روی هم‌رفته کاری را، که او بعهدہ گرفته، برای محیط و زمان خود خوب انجام نداده، زیرا در جاهای زیاد بی‌غرضانه وقایع را روشن کرده و دیده می‌شود، که علاقه‌مندی هم بحقیقت گوئی داشته، مثلا وقتیکه نوشته‌های او را با نوشته‌های کتزیاس، که می‌خواست با هرودوت رقابت کند و مستقلا تاریخ ایران قدیم را بنویسد، مقایسه می‌کنیم، می‌بینیم، چه تفاوت‌های بین نوشته‌های آنها است: گفته‌های هرودوت طبیعی تر است و بحقیقت نزدیکتر و بعلاوه در موارد زیاد کتیبه‌های داریوش نوشته‌های او را تأیید میکند. اسامی ایرانی نیز کمتر تصحیف شده و این قدر تصحیف هم در بعض موارد از مآخذ بابلی

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۷۴

یا مصری و غیره است، زیرا هرودوت تاریخ ایران را در خارج ایران نوشته.

برای مثل یک مورد را ذکر می‌کنیم: اسم یکی از همدستان داریوش در واقعه بردیای دروغی بغابوخش است و هرودوت این اسم را مگابوزس (۱) نوشته، زیرا بابلی‌ها مگابودیسو می‌گفتند (نسخه بابلی کتیبه بیستون) (۲) و مگابوز هرودوت باملاء بابلی نزدیکتر است تا باملاء پارسی. اما اسامی که کتزیاس ذکر میکند، غالبا موافق حقیقت نیست یا خیلی تصحیف شده و در مواردی هم اسم پدر را بجای اسم پسر ذکر کرده. بعلاوه باید بخاطر آورد، که راجع ببعض جاهای کتابهای خود، هرودوت بعد از روایتی گوید: «من مجبورم، آنچه را که شنیده‌ام ذکر کنم، ولی مجبور نیستم. تمامی این چیزها را باور داشته باشم و مایلم، که این تذکر را شامل کلیه کتاب‌های من بدانند» (کتاب ۷، بند ۱۵۲). بالحاصل پس از مطالعه در کتابهای هرودوت دارای این عقیده میشویم، که کتب مذکوره برای تاریخ عهد قدیم و، مخصوصا ایران باستان، حقیقه ذی‌قیمت و گران‌بها است. حتی باید گفت، که از داستانها و افسانه‌هائی هم که ذکر کرده، میتوان استنباط‌هائی

کرد و چنین استنباطها نیز مفید است. بنابراین، اگر مورّخ مذکور این کتابها را ننوشته بود، با صرف نظر از اینکه ایرانیهای قدیم سالنامه‌ها یا مجلداتی داشته‌اند و در ازمنه بعد از میان رفته یا اصلاً نداشته‌اند، اطلاعات ما بر وقایع سلطنت شاهان دوره ماد و چهار شاه نامی دوره اوّل پارسی چه می‌بود و از کتب دیگران راجع بازمنه مذکور آیا صد یک این اطلاعات هم بدست می‌آمد؟ جواب منفی است، زیرا اگر هست ازمنه یا دوره‌هائی از تاریخ ایران قدیم، که چند مورّخ دارد. مورّخ دوره مادی و دوره اوّل پارسی تا آخر سلطنت خشیارشا با این شرح و بسط منحصر است به هرودوت، بخصوص که کتب بعض مورّخین گم شده.

بنابراین در این موقع، که از کتاب‌های هرودوت فارغ میشویم، حس وظیفه شناسی ما را بر آن میدارد، که در سهم خود اظهار قدردانی از زحمات او کنیم و نامش

(۱) - (Megabuzos) اکنون مگابیز گویند).

(۲) - 713 p. Tolman .Anc .Pers .lexic .and texts .

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۷۵

را با ذکر خیر بریم.

قسمت یازدهم جنگ‌های ایران و یونان بروایت دیودور سی‌سی لی «۱»

مضامین نوشته‌های هرودوت چنان بود که ذکر شد. از مورّخین دیگر یونانی، کسی که بعد از هرودوت بالنسبه بدیگران مشروح تر وقایع جنگهای خشیارشا را نوشته و نوشته‌های او بما رسیده، دیودور سی‌سی لی است، ولی، چون مورّخ مذکور غالباً از نوشته‌های مورّخین قبل مانند هرودوت و غیره استفاده و همان مطالب را تکرار کرده، لازم نیست مضامین تمام نوشته‌های او را ذکر کنیم اما بعض جاهای کتاب یازدهم او، چون حاوی مطالبی است، که هرودوت ننوشته یا باجمال گذرانده، مقتضی است ذکر شود و چنین است مطالب مذکوره:

دیودور گوید (کتاب ۱۱، بند ۱-۲) مردونیوس پارسی، پسر خاله و داماد خشیارشا «۲» از حیث رشادت و عقل در میان هموطنان خود ممتاز بود. خشیارشا در تحت نفوذ او واقع و عازم شد یونانیها را نابود کند و با این مقصود همراهی و مساعدت اهالی قرطاجنه را طلبید. قرار شد، که خشیارشا بیونان قشون بکشد و اهالی قرطاجنه با یونانیهای، که در ایتالیا و سی سیل سکنی دارند، جنگ کنند.

برحسب معاهده اهالی قرطاجنه پول وافر را، که جمع کرده بودند، بمصرف گرفتن سپاه از ایتالیا، لی گوری «۳»، گل «۴»، ایبری «۵»، لیبیا و قرطاجنه رسانیده در مدت سه سال قوه‌ای تجهیز کردند، که عدّه نفراتش به سیصد هزار و عدّه سفاین آن به دویست میرسید (در اینجا لازم است گفته شود، که بعضی محققین داخل شدن قرطاجنه را بجنگ ایران و یونان نتیجه قرارداد اتحادی میدانند، که از زمان مطیع شدن فنیقی‌ها یا پس از آن بین قرطاجنه و ایران وجود داشته، اما در این مورد، که

(۱) - Diador de Sicile.

(۲) - مردونیه پسر گبرياس از خواهر داریوش بود و (ارته‌زوستر) دختر داریوش را بزنی داشت.

(۳) - Ligurie) ایالت شمالی ایتالیا در کنار خلیج ژن).

(۴) - Gaule . (فرانسه کنونی).

(۵) - Iberie) اسپانیای امروز).

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۷۶

دربار ایران دخول قرطاجنه را بجنگ تقاضا کرده، منافع دولت مزبوره هم بواسطه رقابت با یونانیهای ایتالیا و سی سیل این جنگ را اقتضا میکرده. م.)، ولی تدارکات خشیارشا مهمتر بود، چه در مصر، فینیقیه، قبرس، کیلیکیه «۱»، پام‌فیلیه، پی‌سیدیّه، لیکیه، کاریّه، می‌سیّه، تروآد، بی‌تی‌نیّه، پنت و تمام شهرهای هلّس‌پونت کشتیها برای این سفر جنگی میساختند. خشیارشا از تدارکاتی، که

داریوش قبل از فوتش کرده بود، نیز استفاده کرد «۲» وقتی که کشتیها حاضر شد بامیر البحرها دستور داد در سیم «۳» و در فوسه جمع شوند

بند سوّم

«خوبست اسامی اقوام یونانی را، که طرفدار پارسیها گردیدند ذکر کنم، تا نام آنان مطعون و این ننگ باعث عبرت اشخاصی گردد، که بخواهند آزادی عموم را سلب کنند» (اسامی اقوام یونانی و اظهارات اهالی آرگس همان است، که هرودوت ذکر کرده) عدّه سپاهیان خشیارشا را دیودور چنین نوشته:

«عدّه سپاهیان برّی بیش از هشتصد هزار بود. بحرّیه مرکب بود از ۱۲۰۰ کشتی دراز و از جمله ۳۲۰ کشتی یونانی با سپاهیان یونانی تدارک شده بود. باقی کشتیها را مردمان غیر یونانی از این قرار تهیه کرده بودند. مصریها ۲۰۰ فروند، فینیقیها ۳۰۰، کیلیکیها ۸۰، پامفیلیها ۴۰، قبرسیها ۱۵۰، دریان ۴۰، نیان با اهالی خیوس و سامس ۱۵۰، الیان با اهالی لسبس و تهنه‌دیان ۴۰، اهالی هلّس‌پونت و پونت ۸۰، اهالی جزایری، که مطیع شاه بودند ۵۰. این بود عدّه کشتیهای تری‌رم و بعلاوه این کشتیها ۸۵۰ کشتی برای حمل و نقل اسبها و سه هزار قایق نیز موجود بود».

در جای دیگر (بند پنجم) دیودور گوید «عدّه متحدین یونانی خشیارشا، که در قشون او داخل شدند ۲۰۰ هزار نفر بود و بنابراین، عدّه سپاهیان برّی او به

(۱) - کیلیکیّه و غیره تا شهرهای هلّس‌پونت قسمتهای آسیای صغیر و در کنار دریاها واقع بودند. بالاتر ذکری از این قسمت‌ها شده (بنقشه آسیای صغیر رجوع شود).

(۲) - جاهائی از نوشته‌های دیودور، که اطلاعاتی بیش از آنچه هرودوت ذکر کرده، نمیدهد، درج نمیشود، زیرا مکرّرات است.

(۳) - Cyme.

یک میلیون نفر میرسید و بهمین قدر هم عده سپاهیان بحری و خدمه حمل آذوقه و غیره را باید بحساب آورد» معلوم است، که این عده هم اغراق است: سه هزار قایق برای حمل و نقل آذوقه بکار میرفته و در این صورت یک میلیون سپاهی را ممکن نبود با ۱۲۰۰ کشتی آنروزی حمل کنند، زیرا بقول هرودوت، ظرفیت هر کشتی سه طبقه، یعنی تری رم جنگی، دویست نفر بود. باوجوداین، اغراق گوئی دیودور راجع بکل سپاه خشیارشا کم تر است، زیرا ارقام هرودوت را که پنج میلیون است، تا دو میلیون تنزل داده.

بند پنجم

خشیارشا قبل از جنگ ترموپیل به یونانیها تکلیف کرد اسلحه خود را زمین گذارده متحد ایران شوند و در ازای آن آزاد خواهند بود، که بخانه‌های خود برگشته با خاطری آسوده زندگانی کنند و زمین‌های زیاد هم بآنها داده خواهد شد. لئونیداس جواب داد، اگر باید متحدین شاه شویم بهتر است، که مسلح باشیم و هرگاه باید جنگ کنیم، با اسلحه بهتر میتوان آزادی را حفظ کرد. زمین هم خوب است، در صورتیکه آنرا با شجاعت تحصیل کنیم. پس از این جواب خشیارشا عازم جنگ گردید. اوّل مادیها بجنگ رفتند و بعد بترتیب کیسی‌ها، سکاه‌ها و جاویدانهای پارسی. باقی کیفیات تقریباً همان است، که هرودوت نوشته، ولی اپیالت (۱) نام یونانی، که کوره راهی را بقشون خشیارشا نشان داد، بروایت دیودور از اهل تراخینی (۲) بود، نه ملیانی (۳) و دیگر آنکه لئونیداس، چون دید قشون شاه پشت سر او را گرفته با پانصد نفر اسپارتی و سایر یونانیها شبانه از جان گذشته باردوی خشیارشا حمله کرد. در تاریکی شب بسیاری از یونانیها رفقای خود را کشتند و همین اشتباه در قشون پارس نیز روی داد. در طلعه صبح، چون پارسیها عده قلیل یونانیها را دیدند، از هر طرف آنها را احاطه و نابود کردند. دیودور در اینجا شجاعت لئونیداس و یونانیها را می‌ستاید. وقایع دیگر جنگ را مورخ مذکور تقریباً مانند هرودوت ذکر کرده (بند ۱۲-۱۹) و عرض تنگ کُرت را او چهل استاد نوشته

(۱)-Epialte.

(۲)-Trachinie.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۷۸

(تقریباً هفت هزار و چهار صد متر)، ولی احوال فلاکت‌بار یونانیها را پس از جنگ ترموپیل و جنگ دریائی آرتمیزیوم و فرار کشتیهای یونانی به سالامین و داخل شدن خشیارشا به آتیک روشن تر شرح داده و گفته: وحشت و اضطراب و تشّت آراء بین یونانیها در سالامین بقدری بود، که بسخنان اوری بیاد سردار قشون یونان گوش نمیدادند و لاسدمونیها مقصودی جز مراجعت باوطان خود نداشتند.

در این حال تمیستوکل حيله‌ای بکار برد و ایرانیها را بجنگ دریائی در جای تنگ سالامین کشانید و بعد از ذکر شرح کیفیات جنگ گوید، که تمیستوکل باعث این فتح شد.

جنگ قرطاجنه با جبار سی سیل

دیودور گوید (کتاب ۱۱، بند ۲۰-۲۷): قرطاجنه سردار نامی خود آمیلکار (۱) را بفرماندهی معین کرد و او با سپاه برّی و بحری نیرومند عازم سی سیل گردید. سپاه برّی او مرکب از ۳۰۰۰۰۰ نفر و قوّه بحری عبارت از ۲۰۰۰ کشتی دراز بود. ۳۰۰۰ کشتی هم برای حمل آذوقه تدارک کرده بودند. در موقع عبور از دریای مغرب (مدی ترانه)، یا چنانکه دیودور گوید، دریای (لیسیا) طوفان آسیب زیاد بکشتیهای حمل آذوقه رسانید و در نتیجه اسبها و ازابه‌هایی از دست رفتند. در بندر پانورم (۲) او سه روز برای تعمیرات توقف کرده بعد عازم هی مر (۳) شد. در نزدیکی این شهر دو اردو زد، کشتیهای دراز را بساحل کشیده دور آن خندقی کند و حصاری از چوب بساخت.

بعد استحکاماتی برای اردوی سپاه برّی بساخت و آذوقه را بساحل برده کشتیها را بجزیره ساردین فرستاد، تا باز آذوقه حمل کنند. پس از این کارها او حمله بشهر هی مر کرده اهالی را، که برای جنگ بیرون آمده بودند، شکست داد.

در این موقع وحشت و اضطرابی در درون شهر ایجاد شد. ترون «۴»، که در این جا حکومت داشت و رئیس ساخلو این جا بود، رسولی به سیراکوز نزد گلن جبار سی سیل فرستاد، که بی درنگ بکمک او بیاید. بمجرد وصول این خبر او با پنجاه

(۱) - Amilcar.

(۲) - Panorme.

(۳) - Himere.

(۴) - Theron.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۷۹

هزار نفر پیاده و بیش از پنجهزار سوار بیاری شهر مزبور شتافت و در موقع مناسبی اردو زده استحکاماتی از چوب بساخت. بعد سواره نظام خود را مأمور کرد بسپاهیان قرطاجنه، که در حول و حوش برای تحصیل آذوقه متفرق بودند، حمله کند و آنها ده هزار نفر اسیر گرفته به هی مر آوردند. بر اثر این اقدام اهالی شهر جرئت یافتند و بامر گلن دروازه های شهر را، که سابقا با دیواری مسدود کرده بودند، گشودند. بعد او خواست، که بی جنگ بر دشمن غلبه کند و نقشه سوزانیدن کشتیهای قرطاجنه را ریخت. توضیح آنکه آمیلکار سردار قرطاجنه کمکی از قوم سه لی نون تن «۱» خواسته بود و آنها جواب داده بودند، که در فلان روز خواهند آمد. بنابراین گلن، که از این جواب مسبوق بود، قسمتی از سواره نظام خود را مأمور کرد در طلعه صبح روز معهود باردوی بحری آمیلکار نزدیک شده بگویند، اینک ما بکمک آمده ایم و بعد، که داخل اردوگاه شدند، آمیلکار را بکشند و کشتی ها را آتش زنند. آنها چنین کردند و، در موقعی که آمیلکار مشغول مراسم قربانی بود، او را کشتند و با علامتی، که معهود بود، گلن را از واقعه آگاه کردند. او با قشون خود باردوگاه شتافت و جنگی سخت در گرفت.

در ابتداء سپاه قرطاجنه پافشرد، ولی بعد، که آتش گرفتن کشتیها را دید، متوحش شده فرار کرد و، چون گلن امر کرده بود، فراری‌ها را هم بکشتند و بکسی امان ندهند، بقول دیودور، ۱۵۰ هزار نفر از سپاه قرطاجنه کشته شدند و بقیه پناه بجائی بردند، که آب نداشت و بعد مجبور گشتند تسلیم شوند. دیودور و مورّخین زیادی این جنگ را با جنگ پلاته مقایسه کرده‌اند و گویند، حيله‌ای که گلن بکار برد و دشمن قوی خود را در یک روز نابود کرد، مساوی است با حيله‌ای، که تمیستوکل در جنگ سالامین کرد و قوای پارسی را در بوغاز تنگ سالامین بجنگ کشانید. تفاوت در این است، که خشیارشا با چندین هزار نفر از یونان رفت، ولی یکنفر قرطاجنه‌ای نتوانست فرار کند، تا خبر این سانحه را بقرطاجنه ببرد تفاوت

(۱)- Selinontins.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۸۰

(۴۲)- شوش، قطعه‌ای از زینت پله‌کان (لوور، نقاشی سن‌الم‌گوتیه)

دیگر بین پوزانیاس و تمیستوکل از یکطرف و گلن از طرف دیگر است. از دو نفر اوّلی پوزانیاس مورد سوءظن واقع شده بدست هموطنانش کشته شد (شرح قضیه او پائین تر بیاید)، دوّمی را از تمام یونان راندند و او پناه بدترین دشمن خود، یعنی خشیارشا برد. (پلوتارک گوید، که بدربار اردشیر دراز دست رفت، چنان که بیاید. م.)، ولی گلن در سریر سلطنت ماند، تا در سنّ پیری درگذشت و بیادگار خدمتی، که به سی‌سیل کرده بود، اقبای او سه پشت بعد از او در این جا سلطنت کردند. پس از شکست مزبور چند کشتی، که آمیلکار بمأموریت فرستاده بود، فرار کرده راه قرطاجنه را پیش گرفتند، ولی در دریا دوچار طوفان شدید شدند و سپاهیان باستثنای چند نفر هلاک گشتند. این چند نفر خود را بقرطاجنه رسانیده خبر اضمحلال تمام قشون را دادند و تمام اهالی غرق ماتم شدند. بعد دولت قرطاجنه، برای جلوگیری از حمله گلن به افریقا، داخل مذاکره شد و قرارداد

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۸۱

صلح بدین شرط منعقد گردید، که قرطاجنه دو هزار تالان نقره برای خسارت جنگ بپردازد (۱) و دو معبد بنا کرده نسخ عهدنامه را در آنجاها حفظ کند. پلوتارک گوید، که گلن علاوه بر این شرایط از قرطاجنه خواست، قربانی انسان را برای رب النوع ساتورن موقوف بدارد (در دفعه اولی، چنانکه بالاتر گذشت، داریوش قربانی انسان را قدغن کرد. م.). دیودور نوشته (کتاب ۱۱، بند ۲۶): دولت قرطاجنه این شرایط را پذیرفت و، چون دامارت (۲) زن گلن برای انعقاد عهدنامه صلح وساطت و خیلی کوشش کرده بود، دولت قرطاجنه تاجی از زر برای او فرستاد، که وزن آن صد تالان طلا بود (۳). بعد، ملکه از طلای این تاج سکه‌هائی زد، که هریک ده در خم آتیک قیمت داشت (۴). راجع بتاریخ این جنگ دیودور گوید، که قبل از جنگ ترموپیل روی داد. بعد بقول مورخ مذکور گلن میخواست بکمک یونانی‌ها، که با خشیارشا در جنگ بودند، برود، ولی در این اوان خبر رسید، که یونانی‌ها در سالامین بهره‌مند گردیده‌اند، پس از آن گلن فسخ عزیمت کرد.

راجع بنوشته‌های دیودور در باب این جنگ باید گفت، که بعض جاهای آن متضاد است، مثلاً در بند اول گوید، که پس از سه سال تدارک قرطاجنه دویست کشتی تهیه کرد و در بند ۲۰ عده کشتیهای دراز را دو هزار و شماره کشتی حمل و نقل را سه هزار نوشته. دیگر اینکه، اگر برای حمل آذوقه سیصد هزار نفر سپاهی سه هزار کشتی حمل و نقل لازم بود، بس چگونه عده نفرات قشون خشیارشا را بدو میلیون رسانیده، و حال آنکه عده قایقهای سی پاروئی بحرّیه ایران را هم سه هزار نوشته.

از این قرار پس عده سپاهیان ایران هم از ۳۰۰ هزار تجاوز نمیکرده. شرح وقایع جنگ هم شبیه بداستان گوئی است: اگر آمیلکار چنان سردار نامی بود، که دیودور گوید، چگونه سواره نظام گلن را بی‌رسیدگی و تحقیق باردوی خود در طلّیعه صبح راه داد؟ چون حقیقت امر معلوم نیست باید گفت، که کیفیات واقعی را نمیدانیم.

(۱) - دو میلیون و دویست و بیست و شش هزار تومان تقریباً.

(۲) - Damarete.

(۳) - یک میلیون صد و دوازده هزار تومان تقریباً

(۴) - نه فرنگ و ده سانتیم طلا.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۸۲

قسمت دوازدهم نوشته‌های ژوستن راجع باین جنگ‌ها

مضامین نوشته‌های ژوستن بطور اجمال همان است، که از قول هرودوت ذکر شد، ولی نویسنده مذکور در تمجید یونانی‌ها و تکذیب ایرانی‌ها چیزهایی گفته، که در نوشته‌های هرودوت و دیودور دیده نمی‌شود. تفاوت‌ها این است (کتاب ۲، بند ۱۰-۱۴):

۱- لئونیداس، چون دید، که بزودی محاصره خواهد شد، شبانه باردوی خشیارشا حمله برد، با این قصد که یونانی‌ها خودشان را بخیمه شاه رسانیده او را بکشند. جنگ شبانه در گرفت و تا قسمتی از روز دیگر امتداد یافت. یونانی‌ها کشتند و کشته شدند، ولی بخیمه شاه نرسیدند باوجوداین ژوستن میگوید، که، چون خشیارشا دو دفعه در خشگی شکست خورد، بفکر جنگ دریائی افتاد و معلوم نیست، که این شکست‌ها در کجا روی داده، زیرا خود ژوستن در این باب چیزی نگفته و از روایات هرودوت هم معلوم است، که ایرانی‌ها تا جنگ سالامین همه جا بهره‌مند بودند.

۲- جنگ سالامین بفتح قطعی منتهی نشده بود که کشتیهای ینیان (یونانیهای تبعه ایران) بنابر نوشته‌های تمیستوکل از میدان جنگ یک‌بیک خارج شدند و کشتیهای دیگر هم بآنها تاسی کرده راه فرار پیش گرفتند.

۳- مردونیوس بقول ژوستن در پلاته کشته نشد، او پس از زد و خورد فرار کرد.

۴- خبر شکست پارسیها در پلاته در همان روز از یونان به آسیا رسید و جنگ پلاته و جدال میکال در یک روز واقع شد.

۵- ژوستن عدّه سپاهیان خشیارشا را در موقع قشون کشی بیونان یک میلیون قلمداد کرده و خشیارشا را بدتر از هرودوت توصیف کرده.

چیزی که مخصوصا جالب نظر می باشد، این است: اغراق گوئی هرودوت در باب عدّه نفرات لشکر خشیارشا در قرون بعد جلب توجه کرده و از ارقام مورّخ

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۸۳

مذکور همواره کاسته اند، چنانکه چهار قرن و نیم بعد از هرودوت پنج میلیون دو میلیون شده و تقریبا دو قرن بعد تربیک میلیون رسیده.

قسمت سیزدهم جهات عدم بهره‌مندی ایرانیان موافق روایات یونانی

جهات عدم بهره‌مندی ایرانیها

اولا باید تکرار کرد، که منابعی برای دانستن وقایع جنگ های ایران و یونان جز نوشته های مورّخین یونانی در دست نیست و باین مسئله هم، که اصلا منابعی نبوده یا بوده و در قرون بعد از میان رفته با مدار کی، که اکنون در دست است، نمیتوان یک جواب قطعی داد. بنابراین آنچه در باب این جنگها گفته یا نوشته اند مبنی بر نوشته های یونانی است. از مورّخین یونانی هم کسی، که زمان حیاتش بزمان وقایع مزبوره نسبتا خیلی نزدیک بوده و مشروحا وقایع این جنگها را نوشته هرودوت است. دیگران باختصار کوشیده اند و آنچه را هم که نوشته اند، تقریبا با مستثنیات کمی، در همان زمینه نوشته های هرودوت می باشد. وقتی که از بعض جا های کتاب مورّخ مذکور، که ناشی از حسّیات مذهبی و تعصّب ملی او است، صرف نظر کنیم و نیز داستانها و افسانه هائیرا که ضبط کرده و خودش اقرار میکند که «مجبور نیست آنچه را، که شنیده و نوشته باور داشته باشد»، بکنار نهیم و خطوط رئیسه حکایات او را باهم بسنجیم باین نتیجه میرسیم، که ایرانیها پس از عبور از هلس- پونت (داردانل) تا جنگ دریائی سالامین، با وجود بادهای نامساعد دریا، از هر حیث در یونان برتری داشتند و قشون ایران موفق شد قسمتهای شمالی و وسطای یونان یعنی تسّالی، تب، باسی و شبه جزیره آتیک و بعض ولایات دیگر را، که در جای خود ذکر شده، تسخیر کند. خلاصه آنکه لشکر ایران از تنگ ترموپیل گذشت و آتن را تصرف کرد. پس از این کارها نوبت پلوپونس رسید. لاسدمونیها بدست و پا افتادند و تمام خیالشان این بود، که آتنی ها را رها کرده به پلوپونس برای دفاع مملکت خود بشتابند. آتنی ها، برعکس، چون وطنشان را از دست داده

بودند، یگانه امیدشان ببحرّیه یونان بود و نیز بکممک لاسدمونیها و یونانیهای دیگر، که در سالامین اقامت گزیده یا بدان جا آمده بودند. اختلاف نظر بین آتنیها و لاسدمونیها با وجود مساعی آتنیها نزدیک بود بی نتیجه بماند، یعنی لاسدمونیها بوطنشان برگردند و با حرکت آنها سایر یونانیها هم با کشتیهای خودشان متفرق شوند، ولی در این موقع باریک تمیستوکل حيله‌ای بکار برد و ایرانیها را بجنگ دریائی در سالامین کشانید. وقایع بعد نشان داد، که حسابهای تمیستوکل صحیح بوده، چه اگر این جنگ دریائی در دریای باز میشد، یقیناً بحرّیه ایران فاتح بیرون می‌آمد، زیرا سفاین ایرانی، بواسطه سرعت سیر و فزونی عدّه، از جناحین بحرّیه یونان دور زده عقب سر آنها میگرفتند و در این حال بحرّیه یونان محاصره میشد. این نکته را آتنی‌های دریانورد خوب دریافته بودند، که در معبر تنگی مانند سالامین جمع شده از آنجا حرکت نکردند و ایرانیها را در همین جا بجنگ کشیدند. در نتیجه بحرّیه ایران تمام مزایائی را، که از کثرت و تندروی سفاین خود داشت، فاقد شد و نتوانست تمام قوه خود را بکار برد. اینکه سهل است بزرگی کشتیها و کثرت عدّه آن باعث ضعف بحرّیه گردید و، چنانکه پلوتارک گوید، حتی نتوانست صف خود را بیاراید. گذشته از این نکته، بواسطه تنگی جا سفاین ایران بیکدیگر برمی‌خوردند و یک کشتی بکشتی دیگر می‌جست. علاوه بر آن تندبادی برخاست و جبهه کشتی‌ها را برگردانید این حادثه باعث شد، که یونانیها از پهلوها حمله کردند و در نتیجه بقدری تلفات بر آن وارد شد، که روز دیگر نتوانست جنگ را از نو شروع کند. این عدم بهره‌مندی را بچه میتوان حمل کرد؟ بهیچ چیز جز غرور، که از عظمت قوای بحری و برّی ایران برای خشیارشا و سرداران او حاصل شده بود. فی‌الواقع، اگر مغرور نبودند، میبایست بدی موقع را در نظر گیرند یا بواسطه طلای وافر، که داشتند (طلای ایران در یونان در هر زمان، حتی در موقع آمدن اسکندر بایران، اثرات حیرت‌آور داشت) از اردوی مخالف خبرهای صحیح داشته باشند و، اگر میدانستند، یقیناً فریب

تمیستوکل را نخورده در جائی مانند سالامین بج‌دال دریائی مبادرت نمی‌کردند.

در اینصورت قوای یونانی خود بخود متفرق میشد و بعد قوای برّی و بحری ایران به پلوپونس حمله میکرد و، چون دیوار برزخ کُرت در آنزمان هنوز ساخته نشده بود و معبر کُرت بمراتب از معبر ترموپیل عریض تر است، مزایای قشون ایران و بحرّیه قوی نتیجه خود را میداد، یعنی بحرّیه ایران یک یک شهرهای پلوپونس را تسخیر میکرد. قوای برّی هم از جناحین قشون پلوپونسی گذشته وارد آن شبه جزیره میشد و بالتّیجه تمام شبه جزیره پلوپونس هم مطیع می گشت و جنگهای ایران و یونان برای این زمان با بهره‌مندی خاتمه مییافت. می گوئیم با بهره‌مندی خاتمه می یافت، زیرا بیشتر اهالی پلوپونس از اسپارتی‌ها راضی نبودند:

اولا اهالی آرگس علی‌رغم اسپارتیها دلشان با ایران بود، ثانيا مردم ایلوت، که از تسلط یونانی‌ها و رفتار آنان بیزار و متنفر بودند، همینکه کشتی‌های ایران بسواحل لاسدمون نزدیک میشد و عملیاتی میکرد، بر ضد اسپارتیها قیام میکردند.

بنابر آنچه گفته شد خطب بزرگ ایرانیان در این جنگها جنگ دریائی در بوغاز سالامین بود، که فتوحات قبل را عقیم گذاشت و باعث ضعف بحرّیه ایران گردید.

خطب دوّم، که از حیث اثرات کمتر از خطب اوّلی نیست، واهمه خشیارشا و عجله او در مراجعت بآسیا است. راست است، که پس از جنگ سالامین برتری ایران در دریاها متزلزل شد ولی بحرّیه ایران وجود داشت و دو ثلث بحرّیه یونان هم معدوم شده بود و دیگر اینکه برتری قوای ایران در خشکی کماکان منازعی نداشت و خشیارشا میبایست پیر کردن جاهای تلفات سفاین خود پرداخته در همانحال آنقسمت قشون خود را، که بيمصرف بود بآسیا مراجعت دهد و با قشون زبده حمله به تنگ کُرت کند. با مراجعت افراد بی‌مصرف، که به هزاران نفر میرسیده، مسئله آذوقه حل می شد و تزلزل برتری ایران در دریاها آنقدر در سپاه برّی مؤثر نمیگردید. امّا نگرانی خشیارشا از خراب شدن پل هلس پونت مورد نداشت، زیرا، چنانکه اوری‌بیاد خوب مسئله را شکافت،

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۸۶

برای یونانیها فایده‌ای از ماندن خشیارشا با قشونی عظیم در یونان نبود. باری خشیارشا رفت و اتمام جنگ را به مردونیه محوّل کرد. این سردار، چنان که از نوشته‌های هرودوت دیده می‌شود،

شخصی بوده نجیب و بزرگ منش، ولی سرداری نالایق، زیرا، اگر لیاقت داشت، اینهمه مأموله نمیکرد، تا لاسدمونیها دیوار کُرت را بکشند و یونانیها قوای خود را چندین برابر کنند و بعد هم، که در پلاته مصمم شد جنگ کند، باز آنقدر مأموله کرد، که هر روز بر قوای دشمن افزود. بنابراین مأموله مردونیه و رفتن بآتن بار دوم و کارهای دیگر او خبط سوّم است. مردونیه هرگاه سرداری بود قابل، بی درنگ به پلوپونس حمله میکرد.

اگر شکست میخورد، بدتر از آنچه در پلاته شد نمیشد، و اگر فاتح میگردید، جنگ یونان در این زمان خاتمه یافته بود. باوجوداین خبطها باز ایرانیها در پلاته فاتح میشدند، اگر اسلحه دفاعی خوب داشتند، زیرا هرودوت گوید، که در رشادت و جسارت پارسیها بهیچوجه کمتر از جنگیهای یونانی در پلاته نبودند و متهورانه حمله کرده نیزه را از دست حریف می گرفتند و میشکستند، ولی بالاخره بواسطه فقدان اسلحه دفاعی از شمشیرهای دشمن ریزیز میشدند. این گفته هرودوت از این جا تأیید میشود، که خود او گوید: «بعد از کشته شدن سردارشان باز مقاومت کردند، ولی از شدت کشتار بالاخره عقب نشستند». جهت معلوم است با کلاههای نم‌دین و با نداشتن جوشن یا زره محکم و با سپرهای، که از ترکه بید بافته بودند، در مقابل سپاهیان سنگین اسلحه یونانی ممکن نبود، منتظر نتیجه‌ای بود جز آنکه حاصل شد.

جهات عمده عدم بهره‌مندی ایرانیان در این جنگها این بود که ذکر شد. جهات دیگری هم میتوان شمرد، ولی، اگر قدری دقیق شویم، می‌بینیم، که چندان مؤثر نبوده. توضیح آنکه گویند، سپاه عظیم ایران از ملل مختلف ترکیب شده بود و اکثر این ملل، مانند مصریها و کاریان و ینیان و کیلیکی‌ها و غیره از جان و دل نمی‌جنگیدند. این صحیح است، ولی در یونان هم تمام اقوام

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۸۷

یونانی متحد نبودند، چه تسالیان و تبی‌ها و اهای آرگس و غیره طرفداران ایران بودند و، اگر بعض آنها با جان و دل برای ایران جنگ نکرده باشند به یونانیها هم کمک نکرده‌اند. از این نکته گذشته، هرودوت مکرّر گوید که «پارسیها و مادیه‌ها و سکاها خوب می‌جنگیدند» و این عده، اگر اسلحه خوب میداشت، کافی بود برای اینکه بجنگ با بهره‌مندی خاتمه دهد. بعد، میگویند یونانیها در خانه خودشان می‌جنگیدند و برای آزادی، ولی ایرانیان جنگ را از ترس شاه میکردند. اینهم

صحیح است، ولی، اگر خطبهای مذکور در فوق نمی بود و ایرانیان اسلحه دفاعی خوب داشتند، آیا باز موفق نمیشدند؟ گمان نمیکنیم، که نتیجه همان میشد، زیرا بالاخره فزونی عده کار خود را میکرد. راست است، که تسخیر یونان آسان تر از نگاهداشتن آن بود، ولی این موضوع دیگری است و در اینجا بحث از نتیجه این جنگ است. بالاخره پس از اینکه تمام کیفیات جنگ را، چنانکه مورّخین یونانی نوشته اند، در نظر گرفته و جهات عدم بهره مندی را یک بیک می سنجم، باین نتیجه میرسیم، که با وجود نواقص لشکر ایران و و خطبهای، که روی داده بود، اگر جنگ دریائی در بوغاز تنگ سالامین نمیشد، ظن قوی این است، که خشیارشا بهره مند از یونان برمیکشت. چون جهات این نظر گفته شده، تکرار جایز نیست. خلاصه آنکه این قشون عظیم فرماندهی لایق نداشت.

اهمیت این جنگها در تاریخ

وقتی که خشیارشا از بوغاز داردانل بطرف اروپا میگذشت و یونانیها خودشان را برای جنگ با پارسیها آماده میکردند، یقیناً هیچیک از طرفین نمیدانست، که این جنگها دارای چه اهمیتی در تاریخ خواهد شد. در همان زمان و مخصوصاً در قرون بعد، این جنگها در اروپا شهرتی حیرت آور یافت و در مصر اثراتی بخشید، که پائین تر ذکرش بیاید. بعدها در روم هم این جنگها را بخاطرهای می آوردند، چنانکه یکی از امپراطوران روم مانووری «۱» در دریا ترتیب داد، که تکرار جدال دریائی سالامین بود و در این

(۱)-Manoeuvre.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۸۸

مانوور سفایینی، که بحریه ایران را مینمود، شکست خورد. در عهد جدید، که تاریخ یونان و ادبیات آن مورد مطالعه گردید و نهضت علمی و ادبی در اروپا شروع شد، بر اهمیت این جنگها افزود و حالا هم در اروپا باین جنگها اهمیت شایانی داده در مدارس کیفیات این جنگها را موافق نوشته های مورّخین قدیم، خاصه هروودوت، برای محصلین با آب و تاب بیان میکنند و میل

دارند که کلیه گفته‌های هرودوت، حتی ارقام اغراق آمیز او را، صحیح بدانند. معلوم است، که بعض دانشمندان، مانند نیور راجع به جنگهای ایرانیان با یونانیان با نظر تردید بنوشته‌های هرودوت و مورّخین دیگر یونانی نگریسته‌اند (بصفحه ۶۷۷ رجوع شود) و ناپلئون اوّل نظری در باب جنگهای خشیارشا با یونان اظهار کرده، که بالاتر گذشت (صفحه ۷۰۳) و حاصل آن این است که، چون گزاف گوئی و لاف زنی یونانیها معلوم است و نوشته‌هایی هم از پارسیها در باب این جنگها بدست نیامده، نمیتوان در این باب قضاوتی کرد، ولی باوجوداین اکثر اروپائیها مایل اند، که نوشته‌های مورّخین یونانی را صحیح بدانند و با عقیده علمائی، که این نوشته‌ها را انتقاد میکنند، همراه نیستند. جهت چیست؟ جهت آن است که مردمان اروپا از حیث تمدن خودشانرا مدیون یونان میدانند، چه علوم، ادبیات و صنایع یونانی بود، که به روم رفت و از آنجا باروپا سرایت کرد و معلوم است، که با این مقدمه اروپائیها حسّیاتی رقیق نسبت بیونانیهای قدیم میپورند و اکثرا عقیده دارند، که اگر ایرانیها در این جنگها بهره‌مند میشدند، اساس تمدن یونانی و بالتّبع رومی و اروپائی متزلزل میگشت.

نلد که عالم آلمانی در این باب گوید: «روح یونانی فقط در مملکتی آزاد میتواند نشو و نما کند. ثمرات آن فقط در هوای آزاد حکومت ملی میتواند برسد و برای نسل‌های آتیه ذخیره شود. آسیائیها میتوانند از حیث تمدن ظاهری از یونان بگذرند، ولی تمدن حقیقی آزاد در دفعه اولی در میان یونانیها بوجود آمد. اگر در موردی غرور بجا بود، این مورد است، که یونانیهای متمدن غیریونانی را بربر میخواندند. یونانیها هرگز نمیتوانستند بدانند، که وقتی که کلیه هستیشان را

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۸۹

در جنگ سالامین بکفّه ترازو گذارده بودند، تمام انسانیت در نتیجه این جنگ تا چه اندازه ذی‌نفع بود» (۱)

چنین سطوری از قلم نلد که طبیعی است، زیرا خود او در مقدمه کتابش گوید، که قضاوت‌هایش برای مشرق زمینی‌ها و بالخصوص برای پارسیها مساعد نیست، زیرا مطالعات شرقی بر حبّ او نسبت بیونانیها افزوده، ولی مسپرو (۲) عالم فرانسوی، که ذکرش در مدخل و در جاهای دیگر این تألیف گذشته، در این باب عقیده دیگر دارد. او گوید: اگر ایرانیها بهره‌مند میشدند، تمدن یونانی

از میان نمیرفت، زیرا این تمدن در تحت تسلط خارجی هم برتری خود را مینمود. اگر آتنی‌ها پارسی‌ها را بربر میگفتند، در واقع امر که آنها بربر بمعنی حقیقی این لفظ نبودند.

مبحث چهارم- خشیارشا پس از مراجعت از یونان، حمله یونانیها به آسیای صغیر و قبرس

احوال خشیارشا

در باب احوال این شاه پس از مراجعت او به آسیا اطلاعات زیادی در دست نیست و هرودوت فقط شمه‌ای از احوال او و وضع دربارش نوشته، که چنین است (کتاب نهم، بند ۱۰۸-۱۱۳):

خشیارشا از زمانیکه از یونان برگشت در سارد اقامت داشت و در این جا عاشق زن ماسیس تس «۲» «۳» برادر خود گردید، ولی هرچند در مهرورزی خود پافشرد، زن روی مساعدی نشان نداد و خشیارشا هم بملاحظه برادرش بجبر متوسل نمیشد.

بالاخره بنظر خشیارشا چنین رسید، که اگر دختر ماسیس تس را از این زن برای پسر خود داریوش بگیرد، بزن برادر خود نزدیکتر و مورد توجه او واقع خواهد شد. چنین کرد و بعد از عروسی، که موافق آداب بعمل آمد، خشیارشا به شوش

(۱)-12. p. Noldeke .Et .His .Sur la Perse Anc .

(۲)-

Maspero. Hist. Anc. des peuples de l'Orient. eh. 14

(۳)-Masistes این اسم باید یونانی شده مهشت باشد، که بمعنی بزرگترین است.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۹۰

(۴۳)- شوش، زینتی از کاشی‌سازی (لوور، نقاشی سن الم گوئی)

رفت. پس از ورود، آرتاینت «۱» زن داریوش را بقصر خود احضار کرد، زیرا در این زمان از مادر او منصرف و عاشق عروس خود گردیده بود. چیزی نگذشت، که قضیه فاش شد و شرح آن چنین است: آمس تریس «۲» زن خشیارشا، که ملکه بود، پارچه‌هایی رنگارنگ بدست خود بافته لباس گرانبهایی برای شاه تهیه کرد و خشیارشا از داشتن چنین لباسی غرق شمع گردیده و آن را پوشیده بدیدن آرتاینت رفت. بعد، در موقعی که فریفته دلربائیهای این زن بود، بدو گفت، از من چیزی بخواه، تا هر آنچه خواهی بدهم. زن گفت: شاها، واقعا هر چه خواهم می‌دهی؟

(۱)- Artaynte.

(۲)- Amestris.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۹۱

خشیارشا قسم یاد کرد، که چنین خواهد کرد و هیچ گمان نمی‌کرد، که او همین لباس را خواهد خواست. پس از آنکه آرتاینت از وعده شاه مطمئن گشت، از خشیارشا خواست، که لباس خود را باو بدهد. شاه در موقع مشکلی واقع شد، چه می‌توسید که آمس تریس از سر او آگاه شود، زیرا قبلا هم ملکه از طرز رفتار شاه ظنین بود.

بنابراین بالتماس افتاد و آنچه بنظرش آمد از دهات، نقود طلا، جواهر و حتی سرداری لشکری باو وعده داد، تا او را از مسئله لباس منصرف دارد. (هرودوت گوید، که سرداری لشکر بزرگترین عطیه‌ایست، که در پارس می‌دهند)، ولی هیچکدام از این وعده‌ها زن را راضی نکرد و بالاخره خشیارشا لباس خود را باو داد و زن آنرا پوشید. ملکه بزودی آگاه شد، که لباس شاه را آرتاینت در بر میکند و مطلب را فهمید، ولی غضب خود را متوجه مادر او کرد، زیرا پنداشت، که مادر آرتاینت باعث این قضیه شده. باری انتظار کشید، تا روز جشن و ضیافت در رسید. هرودوت گوید: عادت پارسی‌ها بر این است، که روز تولد شاه را جشن می‌گیرند و آنرا تیکتا «۱» نامند. این یگانه روزی است، که شاه سر خود را با عطریات میساید و عطایای زیاد پارس‌ها می‌دهد. در این روز آمس تریس از شاه خواست، که زن ماسیس‌تس را باو تسلیم کند. خشیارشا از چنین خواهشی

متوحش شد، چه از جهت آن آگاه نبود و بعلاوه تسلیم زن برادر خود را بملکه جنایتی بزرگ می‌دانست، بخصوص که او تقصیری نداشت. این بود، که در پذیرفتن خواهش ملکه خودداری کرد، ولی آنچه کرد، که او را منصرف کند، مفید نیفتاد. بالاخره از این جهت، که قانون پارس اجازه نمیدهد، شاه در جشن تولدش خواهشی را رد کند، خشیارشا زن ماسیس تس را تسلیم ملکه کرد و باو گفت، هرچه خواهی، با او بکن و بعد ماسیس تس را خواسته باو چنین گفت: «تو پسر داریوش و برادر منی و مردی هستی نیک، دیگر باین زن نزدیک مشو، من دختر خود را بتو خواهم داد.

او را زن خود بدان و این زن را از خود دور کن. این است اراده من». ماسیس تس

(۱)- Tyeta.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۹۲

از این حرف در حیرت شده جواب داد: «شاه، چه سخنان غریب میگوئی؟ میخواهی از زنی جدا شوم، که میخواهمش و سه پسر جوان و نیز دخترانی از او دارم، که یکی را از آنها برای پسر برگزیده‌ای. تو حکم میکنی، او را بیرون کنم و دختر تو را بگیرم. قدر و قیمت چنین افتخاری را میدانم، ولی نه زنم را رها میکنم و نه دختری را می‌پذیرم. بمن جبر مکن و بگذار من با زن خود باشم. تو برای دختری اشخاصی بهتر از من خواهی یافت». خشیارشا از این جواب در خشم شده گفت:

«همین است که میگویم. ماسیس تس، حالا که چنین است، دخترم را اگر هم بخواهی، بتو نخواهم داد و زنت را هم دیگر نخواهی داشت، تا بدانی که حرف مرا نباید رد کرد». در این حال ماسیس تس از پیش خشیارشا بیرون رفت و، در حینی که خارج میشد این کلمات را ادا کرد: «شاه، تو مرا هنوز نکشته‌ای».

هنگامی که خشیارشا با برادر خود حرف میزد، ملکه قراولان شاهی را خواسته امر کرد زن ماسیس تس را ناقص کنند و آنها پستانهای او را بریده پیش سگ انداختند و بعد گوشها و بینی و لبان او را بریده بدین حال بخانه اش فرستادند.

ماسیس تس از ناقص شدن زنش اطلاع نداشت، ولی چون حسّ میکرد، که این قضیه شوم نتایجی بد خواهد داشت، وقتی که از پیش شاه بیرون آمد، با عجله بخانه شتافت و، همینکه زن خود را در آن حال دید، با پسران خود شور کرده بطرف باختر روانه شد، تا در آنجا انتقام از برادرش بکشد. هرودوت گوید من یقین دارم، که اگر باختر و مملکت سکاها میرسید، موفق میشد، زیرا او والی این ایالات بود و مردم او را دوست میداشتند، ولی خشیارشا از نیاتش آگاه شده قشونی برای بدست آوردن او فرستاد و او را با پسرانش و سوارانی، که همراه او بودند، گرفته کشتند.

چنین است گفته هرودوت درباره خشیارشا. صحت یا سقم آن معلوم نیست، ولی با گفته دیگر هرودوت، که بالاتر ذکر شد متضادّ است (صفحه ۶۲۲). توضیح آنکه مورّخ مذکور گوید، در پارس و کلیه آسیا رسم نیست زنان کار کنند و دیگر این نکته است:

لباس رنگارنگی را، که ملکه برای شوهرش بافته و دوخته بود، چگونه یک زن

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۹۳

میتوانست بپوشد، چنانکه بزید و مضحک نباشد.

مورّخ مذکور در جای دیگر کتاب خود (کتاب ۴، بند ۴۳) نیز درباره خشیارشا گوید: فینیقی ها گویند، ساتاس پس «۱» نامی پسر چیش پیش «۲» که از خانواده هخامنشی بود، دختر دوشیزه زوپیر پسر مگابیز را (ذکر هر دو بالاتر گذشته. م.) بی سیرت کرد و در ازای این خیانت محکوم باعدام گردید، ولی، مادر ساتاس پس که خواهر داریوش بود (مقصود داریوش بزرگ است)، عفو شاه را تمنّی کرده افزود: خودش مجازاتی برای او معین خواهد کرد، که سخت تر از مصلوب شدن باشد. مجازات این بود، که پسر او میبایست دور لیویا بگردد، تا اینکه وارد خلیج عربستان شود (یعنی از دریای مغرب روانه شده بدریای سرخ بازگشت کند. م.) خشیارشا با این شرط او را معفو داشت و ساتاس پس بمصر درآمده یک کشتی گرفت و تا ستونهای هرقل پیشرفت. پس از آن او انتهای

لیبیا را از طرف مغرب، که سلانت نام داشت، دور زده بطرف جنوب راند و در مدّت چند ماه همواره دریا نوردید، تا مسافتی بزرگ پیمود، ولی، چون دانست، که راهی که در پیش دارد، بیش از راهی است که آمده، بمصر برگشت و از آنجا نزد شاه رفته گفت: «در جاهای دور دریا ما بساحلی رسیدیم، که مردم آن کوتاه قدّند و لباس آنها از برگ درختان خرما است. هر زمان که ما بساحل نزدیک میشدیم، این مردم شهرهای خودشان را رها کرده بکوهها میگریختند. ما هم داخل شهرهای آنان میشدیم، بی اینکه آزاری بمردم برسانیم، فقط حشم آنها را تصاحب میکردیم. اما جهت اینکه ما دورتر نرفتیم از این نکته بود، که کشتی ما، چون بگل نشست، قادر نبود دورتر برود». خشیارشا عذر او را نپذیرفت و، چون مأموریت خود را انجام نداده بود، امر کرد او را مصلوب کنند، یعنی مجازات اوّلی را مجری دارند. خواجه ساتاس پس، همینکه از مرگ آقایش آگاه شد، گنج او را ربوده بجزیره سامس فرار کرد. در آنجا این گنج بدست یک نفر از سکنه سامس افتاد، که من اسمش را میدانم، ولی در این باب سکوت اختیار

(۱)- Sataspes یونانی شده ستاسپ است، که اکنون صداسپ گوئیم.

(۲)- Theaspes.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۹۴

میکنم». این نوشته هرودوت باید صحیح باشد، زیرا اوّل از فینیقی ها نقل قول میکند و فینیقی ها البته در این دریانوردی با ساتاس پس بوده اند، چه راههای دریائی را آنها خوب میشناختند و، چنانکه در مدخل این تألیف ذکر شد، از آثاری معلوم شده، که در افریقای جنوبی هم تجارتخانه داشته اند. ثانیاً هرودوت در این حکایت اسامی اشخاصی را منجزاً ذکر میکند و در آخر هم گوید، که اسم شخص سامسی مذکور را میدانم، ولی در این باب ساکت خواهد ماند.

بهرحال این خبر و تحقیقاتی، که در زمان داریوش راجع بدریاها و اروپا میکردند و موارد آن بالاتر ذکر شده (صفحات ۵۵۹-۵۶۲ و ۶۳۰)، دلالت دارد بر اینکه شاهان هخامنشی درصدد

تحقیقات راجع بممالک غیر معلوم بوده با این مقصود هیئت‌ها و اشخاصی را برای اکتشافات میفرستاده‌اند.

حملات یونانیان بمستملکات ایران

چنانکه در فوق گفته شد نوشته‌های هرودوت راجع بجنگهای ایران و یونان با جدال میکال و تسخیر سس تس (۴۷۸ ق. م) خاتمه می‌یابد و برای دانستن وقایع بعد باید بمنابع دیگر رجوع کرد. بنابر نوشته‌های دیودور سی‌سی لی (کتاب یازدهم، فصل ۴۴) و توسیدید (کتاب اوّل، فصل ۹۴) وقایع بعد چنین بوده: در سال دهم سلطنت خشیارشا (۴۷۶ ق. م) یونانیها تصمیم کردند پارسیه را از صفحاتی، که مستعمرات یونانی بشمار میرفت، بیرون کنند و با این مقصود بحریه بزرگی تجهیز کرده ریاستش را به پوزانیاس پادشاه اسپارت و نیز به آریستید- یکی از رجال نامی آتن- دادند. این دو امیر البحر بطرف جزیره قبرس رانده ساخلوهای ایرانی را از تمام شهرهای یونانی جزیره مزبور خارج کردند. پس از آن سفاین یونان از اینجا بطرف بوغاز هلس پونت رفته شهر بیزانس را گرفت. در اینجا چند نفر پارسی، که در میان آنها بعضی اقبای خشیارشا بودند، اسیر گشتند و پوزانیاس با آنها داخل مذاکره شده پیشنهادی بدربار ایران کرد و، برای اینکه مطالب او به خشیارشا برسد، اسرای ایرانی را فراراند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۹۵

قضیه پوزانیاس

وقتی که آتنی‌ها در دریا و در بعض نقاط از سواحل آسیای صغیر بهره‌مندی یافتند، اسپارتی‌ها هم خواستند جاهائی داشته باشند و با این مقصود پوزانیاس، چنانکه بالاتر گفته شد، بمحلی موسوم به بیزانس در کنار داردانل، که مستعمره یونانی بود، حمله برد و آنرا، چون مدافعی نداشت، تسخیر کرد. پس از آن بین آتنی‌ها و اسپارتیها گفتگوئی در این باب پیش آمد و بالاخره این محلّ در دست اسپارتی‌ها بماند. بعد پوزانیاس از اینجا با خشیارشا داخل مذاکره شد، که اسپارت و تمام یونان را بتصرف ایران بدهد، بشرط اینکه شاه دختر خود را برای او عقد کند. نامه پوزانیاس در نهان بدربار ایران رسید و ارته‌باز مأمور شد، که با پوزانیاس در این باب مذاکره کند.

(این همان ارته‌باز است، که قبل از جنگ پلاته مردونیه را گذاشته بطرف هلس پونت رفت) برای اینکه این امر مخفی بماند، ارته‌باز را والی فریگیه سفلی کردند و کرسی این ایالت داسکیلون^(۱) بود. والی مزبور قرارداتی با پوزانیاس داد، ولی راجع باینکه شاه دختر خود را باو خواهد داد، چیزی نگفت. بنظر چنین می‌آید، که وعده کرد: هرگاه پوزانیاس تعهد خود را انجام کند، والی تمام یونان خواهد شد.

پس از آن پوزانیاس لباس ایرانی پوشیده مستحفظین خود را از مادیها و مصریها قرار داد و عادات پادشاهان مشرق زمین را اتخاذ کرد. در اسپارت او را متهم و دیگری را بجای او معین کردند، ولی متعرض خود او نشدند، زیرا لاتی‌خید، پادشاه دیگر اسپارت - از خانواده آله‌آد -^(۲) طرفدار ایران شده بود و موافق مقاصد آله‌آدها و دربار ایران رفتار میکرد. پوزانیاس باز به بیزانس بطور داوطلب برگشته با ارته‌باز موافقت حاصل کرد، ولی، چون در بعض امور بر ضد آتنی‌ها رفتار میکرد، از آنجا بیرونش کردند و او در کُلن‌تروآد^(۳) برقرار شد و بدسایس خود بر علیه یونانیها مداومت داد. بالاخره دولت اسپارت، با وجود اینکه با نظر اغماض بکارهای او می‌نگریست، احضارش کرد و او با پول زیادی، که داشت، در آنجا هم

(۱) -Dascylion)Daskylon .

(۲) -Aleades.

(۳) -Colone de troade.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۹۶

این و آنرا خرید و باعث اغتشاش و اختلال شد. اسپارتیها بواسطه قدرت و نفوذ فوق‌العاده‌اش جرئت نمیکردند، اقدامی بر ضد او کنند، تا آنکه نامه‌اش بدست آمد. توضیح آنکه پوزانیاس زمانی هم، که در اسپارت بود، مکاتبات مرتبی با ارته‌باز مذکور داشت و قاصدهائی بطرف او روانه میکرد. این دفعه نامه را بیکی از غلامان امین خود داد و در پنهان داشتن این سر‌اصراری بلیغ کرد. غلام، وقتی که بیرون آمد، پیش خود گفت: خیلی غریب است، هر قاصد، که آقای من

باینطرف روانه کرده، دیگر برنگشته. این نکته باعث تفکر او گردید. بالاخره حس کنجکاوی غلبه کرد و سر نامه را گشوده دید، در ابتدای نامه نوشته شده، که ارته باذ باید غلام را بکشد، تا سرّ رسانیدن نامه فاش نگردد. معلوم است، که چه حالی بغلام دست داد و بی درنگ نامه را بامنای دولت رسانید و معلوم گشت، که پوزانیاس پادشاه اسپارت برای ایران کار میکند و میخواهد ایلوت‌ها را بر دولت اسپارت و نجبا بشوراند (ایلوت‌ها، چنانکه بالاتر ذکر شد، برده‌وار در تحت تسلط اسپارتی‌ها می‌زیستند و حاضر بودند، هر آن که موقع بیابند، شوریده انتقام از آنها بکشند. مظالم اسپارتی‌ها نسبت بایلوت‌ها معروف است) باوجود این احوال بواسطه نفوذ پوزانیاس قضات اسپارتی نتوانستند حکمی بر علیه او بدهند، تا اینکه او از حرفهائیکه در مجلس محاکمه زد، خود را مقصر کرد. پس از آن باو رسانیدند، که توقیف خواهد شد و بر اثر این خبر فرار کرده بمعبد نپتون (۱) در دماغه تنار رفت (۲) و در آنجا مخالفین او، که در باطن دوستانش بودند، برای حفظ جان او قرار دادند، در معبد را با دیواری مسدود کنند، تا پوزانیاس بی‌قوت در معبد بماند، ولی بعد همان مخالفین او گفتند، هتک احترام رب النوع است، که کسی در معبد بمیرد و دیوار را شکافته او را بیرون آوردند. پس از آن پوزانیاس مرد و نعش او را در نزدیکی معبد دفن کردند (۴۷۴ ق. م)، و حال آنکه نعش خائنین را دور میانداختند. در این وقت غیب‌گوی معبد دلف گفت، که این رفتار عادلانه

(۱) - Neptune.

(۲) - دیودور گوید بمعبد می‌نرو در کالسیوک رفت.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۹۷

نبوده و باید نعش او را در همانجا، که مرده دفن کنند. یونانیها چنین کردند، ولی با این اقدام هم قضیه خاتمه نیافت، زیرا بعد گفتند، به هی‌ک‌سیوس (۱) خدای عارضین و پناهندگان توهینی بزرگ شده و باید برای کفارّه دو نفر را قربان کنند. بعد از گفتگوی زیاد قرار شد بجای قربانی انسان دو مجسمه برنجی برای رب النوع مزبور بسازند، ولی توسیدید گوید، که مردم از اینکه دو قربانی آدمی نکردند، ناراضی و در هیجان بودند. (بالاتر از قول پلوتارک ذکر شد، که تمیستوکل

بتقاضای سپاهیان یونانی راضی شد سه جوان پارسی را، که اسیر شده بودند، قبل از جنگ سالامین قربان کنند. اینجا هم توسیدید چنین نوشته و از نوشته‌های دو مورخ درست‌نویس یونان، باید چنین استنباط کرد، که در بعض موارد قربانی انسانرا سواد مردم یونان جایز میدانسته‌اند).

مبحث پنجم- درباره خشیارشا بروایت توریه

در کتاب استر (باب ۱- ۱۰) حکایتی راجع به خشیارشا ذکر شده، که مضمون آنرا درج میکنیم. سابقا این حکایت را راجع بدربار اردشیر درازدست میدانستند و حالا هم بعضی، که در اقلیت‌اند، تردید دارند در اینکه حکایت مزبور راجع به خشیارشا است یا اردشیر مذکور، ولی اندک دقتی ثابت میکند، که راجع به خشیارشا است، زیرا در توریه اسم اردشیر اوّل و دوّم یعنی اردشیر درازدست و با حافظه را ارته‌خشتا ضبط کرده‌اند، که با جزئی تصحیفی همان ارته‌خشرای کتیبه‌های این شاهان است و، اگر این حکایت راجع باردشیر دراز دست بود، همین اسم را می‌نوشتند، نه اخشورش، که مصحّف خشیارشا میباشد و از خود اسم اخشورش پیدا است، که باوجود اینکه تصحیف شده، به خشیارشا خیلی نزدیک‌تر از ارته‌خشتا میباشد. از این نکته گذشته از رفتار شاه در این حکایت بخوبی دیده می‌شود، که صفات خشیارشا را توصیف کرده‌اند، نه احوال خلف او را. بهر حال این است مضمون حکایت مذکور: «در زمان سلطنت اخشورش، این واقعه روی داد. این همان

(۱)-Hikesios.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۹۸

اخشورش است، که از هند تا حبش بر صد و بیست و هفت ولایت سلطنت میکرد.

پادشاه مزبور در سال سوّم سلطنت خویش، وقتی که بر کرسی دارالسلطنه شوش نشسته بود، ضیافتی برای جمیع سروران و خادمان خود برپا کرد. تمام بزرگان پارس و ماد از امرا و سروران ولایات در حضور او بودند و شاه در مدت مدید یکصد و هشتاد روز جلال و عظمت دربار خود را نشان میداد. بعد از انقضای آن روزها پادشاه، برای تمام کسانی که در دارالسلطنه شوش از خرد و

بزرگ بودند، ضیافت هفت روزه در باغ قصر برپا کرد. پرده‌ها از کتان سفید و لاجورد با ریسمانهای سفید و ارغوان در حلقه‌های نقره بر ستونهای مرمر سفید آویخته و تخت‌های طلا و نقره بر سنگ‌فرشی از سنگ سماق و مرمر سفید و درّ و مرمر سیاه نهاده و ظروف زرّین، که بانواع اشکال ساخته شده بود، از آشامیدنیها مملوّ و شرابه‌های ملوکانه برحسب کرم پادشاه فراوان و آشامیدن برحسب قانون معین، تا کسی بر کسی تکلف نکند، زیرا پادشاه درباره همه بزرگان خانه‌اش چنین امر فرموده بود، که هرکس موافق میل خود رفتار کند و وشتئی ملکه نیز ضیافتی برای زنان خانه خسروی اخشورش برپا کرده بود.

در روز هفتم، چون پادشاه از نوشیدن شراب سرخوش شد، هفت خواجه سرا یعنی مهومان (۱)، بزثا، حربونا، بگشا، ابگشا، زی‌بژ و کرکس را، که در حضور اخشورش خدمت میکردند، فرمود، که وشتئی ملکه را با تاج ملوکانه بحضور پادشاه آرند، تا زیبایی او را بمردم و سروران نشان دهد، زیرا ملکه نیکو منظر بود.

اما وشتئی نخواست بمجلس شاه درآید. پس پادشاه بسیار خشمناک شد و بهفت نفر سروران پارس، که بینندگان روی ملک و صدرنشین و بوقایع زمانهای گذشته آگاه بودند، گفت موافق قوانین با وشتئی، که از فرمان من سرپیچیده، چه باید کرد؟ آنگاه مموکان (۲)، که یکی از هفت نفر مزبور بود، عرض کرد، که وشتئی

(۱) - Mehouman.

(۲) - Memoukan.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۹۹

نه فقط در پیشگاه شاه مقصر است، بلکه بتمام رؤساء و جمیع طوایفی، که در ولایات شاه میباشند، توهین کرده، زیرا، چون رفتار ملکه نزد زنان شایع شود، بآنها خواهد آموخت، که اطاعت از امر شوهرانشان نکنند. بنابراین، اگر شاه صلاح بداند، خوب است فرمانی صادر شود، که ملکه وشتئی دیگر حق ندارد در پیشگاه شاه حاضر شود و زنی دیگر تاج او را بر سر نهد. این فرمان صادر شد و

پس از آن باطراف و اکناف مملکت اشخاصی فرستادند، تا دختری بیابند، که در زیبایی سرآمد دختران مملکت باشد و دختران زیاد از اطراف مملکت پیاپی تخت آورده بدست خواجه‌سرائی هی جای «۱» نام می‌سپردند. در آنوقت در شوش یک نفر یهودی بود مردخا نام، پسر یائیر و از نژاد بنیامین. این مرد عموزاده‌ای داشت هدهده نام، که نیکو منظر بود و، چون پدر و مادر دختر مرده بودند، مردخا او را بدختری پذیرفته تربیت میکرد. او را هم آورده بدست خواجه سرا سپردند. این دختر خواجه را بسیار خوش آمد و هفت کنیز برای خدمت او معین کرده سپرد، آنچه اسباب زینت است برای او مهیا سازند. هدهده بکسی نمی‌گفت، از کدام مملکت و چه ملتی است، زیرا مردخا باو سپرده بود، که در این باب چیزی نگوید. پس از یکسال تربیت و مالش بدن دختر با مر و عطریات گرانبها، در روز معین او را نزد شاه بردند و شاه وی را بسایر زنان ترجیح داد و تاج بر سر او نهاد. پس از آن او را استر نامیدند، که پیارسی بمعنی ستاره است.

مقارن این احوال مردخا کنکاشی را، که دو نفر از خواجه‌سرایان بغتان، و تارس نامان بر ضد شاه ترتیب داده بودند، کشف کرده قضیه را توسط استر باطلاع شاه رساند. شاه آن دو نفر را بدار آویخت. در دربار هامان نامی مورد توجه شاه بود و او از این جهت، که مردخا باو تعظیم نمیکرد، کینه او را در دل گرفت و، وقتی که دانست مردخا یهودی است، درصدد برآمد، که او و تمام یهودیها را بکشد. برای اینکه در کدام ماه باین کار مبادرت کند، قرعه انداخت و قرعه

(۱) - در نسخه دیگر توریۀ هیکی نوشته‌اند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۹۰۰

بماه دوازدهم در آمد. بعد هامان بشاه چنین گفت، مردمی هستند در مملکت تو، که در اطراف و اکناف آن پراکنده‌اند، قوانین جدید و آداب مخصوص دارند و فرامین تو را اطاعت نمیکنند، اجازه بده، آنها را بکشند. من ده هزار وزنه نقره بتو میدهم. شاه انگشتر خود را از انگشت بیرون آورده باو داد و گفت نقره و هم این مردم را بتو دادم. هرچه خواهی بکن. پس از آن هامان پسر همدآثای آگاگی «۱» بتمام ایالات فرمان صادر کرد، که در روز معین تمام یهودیها را از مرد و زن، بزرگ و کوچک بکشند. مردخا از قضیه آگاه و سخت اندوهگین گردید. بر اثر غم و الم

زیاد لباسهای خود را کنده کیسه‌ای در بر کرد و خاکستر بر سر ریخت. استر، چون حال او را چنین دید، جهت آنرا پرسید. او سواد فرمان شاه را برای استر فرستاد و گفت، این است سبب غم‌واندوه من. حالا آنچه توانی برای نجات هم‌کیشان خود بکن.

استر جواب داد: رسم این است، که هر کس داخل اطاق درونی عمارت شاه شود، محکوم باعدام میگردد، مگر اینکه شاه دست خود را بطرف او دراز کند.

باوجوداین من این کار خواهم کرد، ولی لازم است بیهودیها بگوئی، که سه روز تمام برای نجات من دعا کنند و روزه بگیرند روز سوّم استر لباسهای ملوکانه خود را در بر کرده باطاق درونی شاه داخل شد. شاه دست خود را بطرف او دراز کرده گفت: استر تو را چه میشود؟ استر گفت من از شاه خواستارم، که امروز با هامان میهمان من باشند. شاه پذیرفت و پس از اینکه در میهمانی ملکه شراب زیاد نوشید، رو به استر کرده گفت، خواهش تو چیست؟ بگو تا بجا آرم، اگر نصف مملکت را بخواهی، میدهم. استر اجازه خواست مطلب خود را در میهمانی روز دیگر بگوید و هامان را باز دعوت کرد. اما هامان سپرده بود، داری برای بدار آویختن مردخا ببلندی ۵۰ آرش تهیه کنند. شب شاه را خواب نبرد و فرمود، تا سالنامه‌های سلطنتش را بخوانند. خواننده رسید بجائی، که راجع

(۱) - همد آثای آگاهی را در نسخه دیگر توریّه همدانای اجاجی نوشته‌اند و باید آخری صحیح‌تر باشد.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۹۰۱

(۴۴) - تخت جمشید، قراولان (فلاندن و کست، ایران قدیم، گراور ۱۰۱)

بکشف کنگاش بغتان و تارس بود. شاه پرسید، که چه پاداشی به مردخا در ازای این خدمت دادم. خدمه گفتند، پاداشی ندادی. در این وقت هامان وارد شد. شاه از او پرسید، چه باید کرد درباره چنین کسی، که شاه می‌خواهد سرافرازش کند. هامان، بتصور اینکه مقصود شاه خود او است، گفت چنین کس را باید بفرمائی لباس شاه را بپوشد، بر اسب شاه سوار شود، تاج شاهی بر سر

گذارد و اوّل مرد دربار در پیش او حرکت کرده بمردم بگوید، چنین کند شاه، چون بخواهد کسی را سرافراز بدارد. شاه گفت در حال برو و همین چیزهائی که گفتی، درباره مردخا بکن. هامان چنان کرد و بعد بی اندازه مهموم و مغموم

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۹۰۲

بخانه برگشت. پس از آن خواجه سرایان آمده او را بمیهمانی ملکه بردند.

شاه بعد از صرف غذا و شراب باز از ملکه پرسید مطلب چیست؟ آن چه خواهی بخواه.

ملکه گفت: اگر من مورد عنایت شاه هستم، حیات من و ملت را تأمین کن، چه ما دشمنی بی رحم داریم. شاه پرسید، که این دشمن کیست؟ ملکه هامان را نشان داد. هامان نتوانست کلمه‌ای بگوید و چشمان خود را بزیر انداخت.

پس از آن شاه غضبناک برخاسته داخل باغ شد. هامان نیز برخاست و از ملکه تمنی کرد او را از مرگ نجات دهد، زیرا دانست، که شاه قصد کشتن او را کرده.

پس از لحظه‌ای چند شاه برگشت و دید، که هامان به بستری، که استر بر آن بود، افتاده. شاه گفت «عجب! او در خانه من و در حضور من بملکه زور میگوید».

همینکه این سخن از دهان شاه بیرون آمد، روی هامان را با پارچه‌ای پوشیدند.

این علامت حکم اعدام بود. یکی از خواجه سرایان بشاه گفت، چوبه داری هست، که هامان برای مردخا تهیه کرده. شاه جواب داد: الان او را بهمان دار بکشید. در همین روز مردخا بحضور شاه آمد، چه استر اعتراف کرد، که این مرد از اقربای او است. پس از آن استر بیای شاه افتاده با چشمان پر از اشک درخواست کرد، که از اجرای فرمانی، که هامان صادره کرده بود، جلوگیری کند. شاه گفت، حکمی، چنانکه خواهی، خطاب به یهودیها بنویسان و بمهر من برسان. معمول مملکت این بود، که کسی نمیتوانست در مقابل چنین حکمی، که باسم شاه صادر شده و بمهر او رسیده بود، مقاومت کند. بعد بی درنگ دبیران را خواسته گفتند، حکمی به یهودیها و بزرگان و

حکام ۱۲۷ ولایت، که تابع شاه و از هند تا حبشه بودند، بنویسند. این حکم را بزبانها و خطوط مختلف نوشتند، تا در ایالات بتوانند بخوانند. احکام را چاپک سوارانی، که بر اسبهای ممتاز و قاطر سوار بوده حرکت می کردند، بایالات مختلف رسانیدند و یهودیها انتقام خود را از دشمنانشان کشیده عده ای زیاد از آنها در شوش کشتند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۹۰۳

این است مضمون حکایت استر و مردخا و، اگر از شاخ و برگهای داستانی آن صرف نظر کنیم، اطلاعاتی که میدهد، همان است، که مورّخین یونانی هم داده اند: وسعت مملکت از هند تا حبشه موافق تاریخ است. هفت نفر مشاور مخصوص همان کسانند، که هرودوت هفت نفر قضات شاهی نامیده. اینها رؤساء هفت خانواده درجه اوّل پارس و ماد بودند. در این حکایت بسالنامه ها اشاره شده. کتزیاس هم در این باب ذکر کرده، این سالنامه ها را دیفترای بازیلیکای، یعنی دفاتر شاهی نامیده و هرودوت، چنانکه گذشت، میگوید در جنگ سالامین دبیران شاه اسامی اشخاصی را، که خوب می جنگیدند، ثبت میکردند. در باب بستری، که بر آن نشسته غذا صرف میکردند، نیز در سه جای کتاب هرودوت، چنانکه گذشت، ذکر شده. چاپک سواران نیز همان اند، که از منبع یونانی میدانیم (نوشته های هرودوت و کزنفون که در جای خود بیاید) خود اخشورش هم از حیث صفات شبیه همان خشیارشا است که یونانیها توصیف کرده اند، یعنی شخصی است بزرگ منش و بلند نظر، که دوازده هزار وزنه نقره را رد میکند، چنانکه موافق نوشته های هرودوت، تقدیمی چندین میلیون پائیوس لیدی را رد کرد. از طرف دیگر بوالهوس، کم عقل و ضعیف النفس است، چه اختیار امور مملکت را باسانی باین و آن میدهد.

تجملات دربار و غیره هم همان است، که از منبع یونانی معلوم است. در خاتمه باید گفت، که این ضیافت قبل از عزیمت خشیارشا، یا اخشورش توریّه، بجنگ یونان بوده و هرودوت هم اشاره به گردآمدن بزرگان مرکز و ایالات در شوش کرده، منتها مورّخ مذکور گوید، که برای مشورتی راجع بجنگ یونان این مجلس بزرگ منعقد شده بود.

راجع باسم ملکه، که توریّه او را وشتی نامیده، ظن قوی این است، که اسم مذکور مصحّف وهشتیه است، که بزبان کنونی بهشت یا بهترین باید گفت. از اینجا باید حدس زد، که این اسم در

واقع لقبی بوده. هرودوت اسم ملکه را آمس تریس نوشته، که ممکن است یونانی شده هماشتر یعنی همای مملکت باشد. اما تخالفی، که بین حکایت مزبور

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۹۰۴

و نوشته‌های هرودوت دیده میشود، این است، که آمس تریس هیچگاه مغضوب نشد و چندان بزیست، که بکهولت رسید. نوشته‌های اشیل در نمایش حزن‌انگیز «پارسی‌ها» (۱) هم نمیرساند، که او مغضوب شده باشد. بنابراین ممکن است، که وشتی زنی غیر از آمس تریس بوده و بعد زنی دیگر جای او را گرفته و در کتاب استر و مردخا، از جهت تقرّب بشاه، وشتی را ملکه دانسته باشند.

مبحث ششم - قتل خشیارشا، خصائل او

قتل خشیارشا (۴۶۶ ق. م)

خشیارشا از جهت عدم بهره‌مندیهای متواتر، که در اوایل سلطنتش روی داد، بکلی فاقد اراده شد و جهانگیر را فراموش کرده در عیش و عشرت فرو رفت. بزرگان پارس از این جهت، که در خط کشورگشائی افتاده و در هر سلطنت ممالکی به ایران ضمیمه کرده بودند، از سستی خشیارشا ناراضی گشته با نظر حقارت در او نگریستند. در این احوال اردوان رئیس قراولان مخصوص شاه کنگاشی بر ضد او ترتیب داده خواجه‌ای را میتری دات (مهرداد) در آن داخل کرد. کتزیاس اسم این خواجه را اسپاتامیترس (۲) نوشته. اردوان بدستکاری خواجه مذکور شب وارد خواب‌گاه خشیارشا شده او را در خواب کشت. پس از این واقعه نزد اردشیر، پسر سوّم خشیارشا، رفته او را از فوت شاه آگاه کرد و گفت، که قتل شاه کار داریوش پسر بزرگ خشیارشا است، او برای رسیدن بتخت اینکار کرده و خود اردشیر هم در خطر است. سخنان اردوان چنان در مزاج اردشیر نوجوان اثر کرد، که او در حال برای کشیدن انتقام پدر و حفظ جان خود بسرای داریوش رفته بهمدستی اردوان و چند نفر از قراولان او را بکشت. پس از قتل داریوش، تخت به ویشتاسپ پسر دوّم خشیارشا میرسید، ولی، چون او ایالت باختر داشت، و غایب بود، اردوان اردشیر را بر تخت

نشانید، با این مقصود، که چندی با او مماشات کند، تا موقع قتلش برسد و خودش تخت را صاحب

(۱) - Eschile ., Les Perses.

(۲) - Spatamithres باید مصحف (سپنت میثر) باشد، که بمعنی مهر مقدس است. مهر، چنانکه بیاید، مورد پرستش بود.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۹۰۵

شود. جهت امیدواری او را ببهرمندی از این جا باید دانست، که در زمان خسپارش اعتباری زیاد و اهمیتی یافته بود و هفت پسر او مشاغل مهم در دوائر دولتی داشتند، ولی اردشیر، همینه بر کنگاش او آگهی یافت، پیش دستی کرده نابودش کرد (شرح قضیه در جای خود بیاید).

خصائل خسپارش

اسم این شاه در داستانهای ما فراموش شده و در بعض کتب قرون اسلامی چنانکه در مبحث اول این فصل ذکر شد، اسم او را نویسندگانمانند ابو ریحان بیرونی و ابن عبری و غیره ذکر کرده اند، ولی چیزی راجع باو نگفته یا اگر هم گفته اند بسیار مختصر و مندمج است. در کتیبه هائی، که از این شاه مانده و ذکر آن در جای خود بیاید، اطلاعاتی مندرج نیست، جز اینکه این شاه خود را معرفی کرده و گفته فلان بنا را من کرده ام، یا فلان سنگ را پدرم داریوش تهیه کرد و، چون چیزی بر آن نوشت، اکنون من مینویسم. بنابراین یگانه منبع اطلاعات ما بر احوال این شاه مورخین یونانی اند و از همه مفصل تر هرودوت باو پرداخته، زیرا نام خسپارش با جنگهای مهم ایران و یونان ملازم است. پس، اگر بخواهیم درباره او چیزی بگوئیم، مبنای باید تنها مدارک یونانی قرار دهیم. از این نظر، یعنی، اگر این شاه چنان بوده، که یونانیها او را توصیف کرده اند، خسپارش شخصی است شکیل، صبیح و خوش محضر. رفتارش نجیبانه است و نظرش بلند. دست باز دارد و دل جوانمرد، ولی با همین احوال عقب نشینی او بآن شتاب پس از جنگ سالامین خطی است بزرگ، که ضعف او را آشکار میکند. نظرش در انتخاب اشخاص صائب نیست و بخطا

میرود. رأی صحیح را می‌پسندد، ولی قوّت اراده برای اجرای آن ندارد. مغلوب زنان است و زمام امور را بدست خواجه‌سرایان و زنان میسپارد. درباره اشخاص مفرط است یا مفرط. خلاصه آنکه از او دوره انحطاط در خانواده هخامنشی شروع شد و زمام امور بدست زنان و خواجه‌سرایان افتاد، ولی شایان ذکر است، که با وجود اینکه یونانی‌ها او را بدترین دشمن خود

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۹۰۶

میدانستند، باز نتوانسته‌اند بزرگ‌منشی، یا چنانکه نوشته‌اند، بزرگی روح او را اذعان نکنند. گذشته از هرودوت و مورّخین دیگر یونانی، اسکندر نیز این صفت او را ستوده، توضیح آنکه در موقع حریق قصور تخت جمشید و ازدحام مقدونیه و یونانیها در آن‌جا، اسکندر بمجسمه خشیارشا برخورد و، چون آنرا افتاده دید، ایستاد و گفت:

«آیا باید بگذرم و بگذارم تو بزمین افتاده باشی، تا مجازات شوی در ازای اینکه به یونان لشکر کشیدی، یا تو را، باحترام آن روح بزرگ و صفات خوبی که داشتی، بلند کنم». اسکندر این بگفت، لختی در اندیشه فرو رفت و پس از آن بگذشت (پلوتارک، کتاب اسکندر، بند ۵۱).

آخر جلد اوّل

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۹۰۷

توضیحات:

(۱) - در صفحه ۱۶۶، بعضی مقادیر عهد قدیم با مقادیر جدید ایران مقایسه شده و مسکوکات طلا و نقره را با ریال طلا مقایسه کرده‌ایم، جهت این است، که لایحه اصلاح قانون مسکوکات جدید در ۲۲ اسفند ۱۳۱۰ از مجلس شورای ملی گذشت و در این وقت مجلد اوّل این تألیف بطبع رسیده بود. چون نسبت ریال نقره به ریال طلا معلوم است و مقادیر جدید ایران با سلسله مطری هم مقایسه شده، تفاوت را بآسانی می‌توان دریافت.

(۲) - در صفحه ۶۲۶، در سطر اوّل نوشته شده است «جزیره آن تاندر» یکی از مترجمین هرودوت این جای کتاب مورّخ مزبور را چنین ترجمه کرده، ولی در ترجمه مترجم دیگر لفظ جزیره دیده نمی شود و بنابر تحقیقات، که بعد بعمل آمده، ترجمه آخری صحیح تر است.

(۳) - در ذیل صفحه ۶۹۸ در ترجمه خطّی، مطبعه a را بجای a، که صدای (آ) دارد، استعمال کرده. جهت آن است، که مطبعه حرف مزبور را نداشته. بنابراین باید a را (آ) خواند و a را (ا).

(۴) - در صفحه ۸۳۷، در ذیل گراور ۳۸ نوشته شده است فریز. چون در این مجلّد، مؤلف بمبحث صنایع نرسید، تا معنی این لفظ را بنویسد، این است که توضیح میشود:

فریز چند معنی دارد، ولی در این جا عبارت است از تزیینات برجسته دیوار عمارت، بطوریکه طول تزیینات بیش از عرض آن است و صورت ها بلافاصله یکی پس از دیگری واقع شده.